

## برمقدمه ایله اوز التی کتابی شاملدر

صحیفه		
۴۰	کتاب اول	بیوع حقنده در
۱۲۷	کتاب ثانی	اجاره حقنده در
۲۰۰	کتاب ثالث	کفالت حقنده در
۲۲۷	کتاب رابع	حواله حقنده در
۲۴۰	کتاب خامس	رهن حقنده در
۲۶۰	کتاب سادس	امانات حقنده در
۲۹۲	کتاب سابع	هبه حقنده در
۳۰۸	کتاب ثامن	غصب حقنده در
۳۴۰	کتاب تاسع	حجر و اکراه و شفعه حقلرنده در
۳۸۰	کتاب عاشر	انواع شرکت حقنده در
۵۳۵	کتاب حادی عشر	وکالت حقنده در
۵۷۰	کتاب ثانی عشر	صلح و ابرا حقنده در
۵۸۵	کتاب ثالث عشر	اقرار حقنده در
۶۱۵	کتاب رابع عشر	دعوی حقنده در
۶۵۴	کتاب خامس عشر	بینات و تحلیف حقنده در
۷۱۰	کتاب سادس عشر	قضا حقنده در

فهرست مرآت مجله احکام عدلیه

صفحه	
۰۲	مجله جمعیتندن تنظیم اولنان مضبطه نك صورتی
۱۱	مقدمه ایکی مقاله یی حاویدر
۱۱	مقاله اولی علم فقهك تعریف و تقسیمی
۱۲	» ثانی قواعد فقهیه بیاننده در
۴۰	کتاب الیوع بر مقدمه ایله یدی بابدر
۴۰	مقدمه بیوعه متعلق اصطلاحات فقهیه بیاننده در
۴۴	باب اول عقد بیعه متعلق مسائل بش فصادر
۴۴	فصل اول رکن بیع حقنده در
۴۸	» ثانی قبول ایجابیه موافق اولسنك لزومی
۵۰	» ثالث مجلس بیع حقنده در
۵۲	» رابع شرطیله بیع حقنده در
۵۴	» خامس اقاله بیع حقنده در
۵۵	باب ثانی میعه متعلق مسائل بیاننده درت فصادر
۵۵	فصل اول میعك شروط و اوصافی حقنده در
۵۷	» ثانی بیعی جائز اولوب اولیان شیلر حقنده در
۶۰	» ثالث میعك کیفیت بیعنه متعلق مواد بیاننده در
۶۸	» رابع صراحة ذکر اولنقمسزین بیعده داخل اولوب اولیان شیلر حقنده در
۷۱	باب ثالث ثمنه متعلق مسائل بیاننده ایکی فصادر
۷۱	فصل اول ثمنك اوصاف و احواله مترتب مواد
۷۴	» ثانی وعده ایله صائش حقنده اولان مواد
۷۶	باب رابع بعدالعقد ثمن و مثننده تصرفه متعلق مسائل بیاننده اولوب ایکی فصادر
۷۶	فصل اول بعدالعقد و قبل القبض بایعك ثمنده و مشتریك میعده حق تصرفلری



فهرست مرآت مجله احکام عدلیه

صفحه	
۷۷	فصل ثانی بعدالعقد ثمن میعك تزید و تنزیلی بیاننده در
۸۱	باب خامس تسلیم و تسلمه متعلق مسائل التي فصلدر
۸۱	فصل اول تسلیم و تسلمك حقیقت و کیفیت بیاننده در
۸۴	» ثانی میعك حق حبسه دائر مواد
۸۶	» ثالث مكان تسلیم حقنده در
۸۷	» رابع تسلیمك مؤتی و لوازم تمامیتی بیاننده در
۸۹	» خامس هلاك میعه مترتب اولان مواد
۹۰	» سادس سوم شرا و سوم نظر حقنده در
۹۲	باب سادس خيارات بیاننده اولوب یدی فصلدر
۹۲	فصل اول خيار شرط حقنده در
۹۵	» ثانی خيار وصف بیاننده در
۹۶	» ثالث خيار نقد حقنده در
۹۷	» رابع خيار تعیین بیاننده در
۹۸	» خامس خيار رؤیت بیاننده در
۱۰۳	» سادس خيار عیب بیاننده در
۱۱۳	» سابع غبن و تغیر بیاننده در
۱۱۴	باب سابع میعك انواع و احکامی بیاننده التي فصلدر
۱۱۴	فصل اول بیعك انواعی
۱۱۶	» ثانی انواع بیوعك احکامی
۱۱۹	» ثالث سلم حقنده در
۱۲۰	» رابع استصناع بیاننده در
۱۲۴	» خامس بیع مریضك احکامی
۱۲۵	» سادس بیع الوفا حقنده در

۱۲۷ ﴿ کتاب الاجارات بر مقدمه ایله سکنز بایدر ﴾

۱۲۷ مقدمه اجاره یه متعلق اصطلاحات فقهیه

فهرست مرآت مجله احکام عدلیه

صفحه		
۱۲۹	باب اول	ضوابط عمومی بیاننده در
۱۳۰	» ثانی	عقد اجاره به متعلق درت فصلدر
۱۳۵	فصل اول	رکن اجاره به دائر مسائل
۱۳۹	» ثانی	اجاره نك شرائط انعقاد و نفاذی حقنده در
۱۴۰	» ثالث	صحت اجاره نك شرائطی حقنده در
۱۴۲	» رابع	اجاره نك بطلان و فسادى حقنده در
۱۴۵	باب ثالث	اجرت به متعلق مسائل بیاننده اوج فصلدر
۱۴۵	فصل اول	بدل اجاره حقنده در
۱۴۷	» ثانی	اجرتك سبب لزومه و آجرك اجرت به کیفیت استحقاقه متعلق
۱۵۲	فصل ثالث	اجرت ایچون آجرك مستأجر فیهی حبس ایدوب ایده مامسی حقنده در
۱۵۲	باب رابع	مدت اجاره به متعلق مسائل
۱۵۵	باب خامس	خيارات حقنده اولوب اوج فصلدر
۱۵۶	فصل اول	خيار شرط حقنده در
۱۵۹	» ثانی	خيار رؤیت حقنده در
۱۶۰	» ثالث	خيار عیب حقنده در
۱۶۴	باب سادس	مأجورك انواع و احکامی بیاننده اولوب درت فصلدر
۱۶۴	فصل اول	اجاره عقاره متعلق مسائل
۱۶۸	» ثانی	اجاره عروض حقنده در
۱۶۹	» ثالث	اجاره حیوان حقنده در
۱۷۷	» رابع	اجاره آدمی حقنده در
۱۸۵	باب سابع	بعد العقد آجر و مستأجرك وظیفه و صلاحیتلرینه دائر اولوب اوج فصلدر
۱۸۵	فصل اول	تسلیم مأجور حقنده در
۱۸۶	» ثانی	بعد العقد عاقدینك مأجور ده تصرفلرینه دائر در
۱۸۸	» ثالث	رد و اعاده مأجوره متعلق مواد
۱۹۰	باب ثامن	ضمانات بیاننده اولوب اوج فصلدر

فهرست مرآت مجله احکام عدلیه

صفحه	
۱۹۱	فصل اول ضمان منفعت حقنده در
۱۹۳	» ثانی مستأجر ك ضمانی حقنده در
۱۹۶	» ثالث اجير ك ضمانی حقنده در
۲۰۰	﴿ کتاب الکفاله بر مقدمه ایله اوچ بابدر ﴾
۲۰۰	مقدمه کفاله دائر اصطلاحات فقهیه
۲۰۲	باب اول عقد کفالت حقنده اولوب ایکی فصلدر
۲۰۲	فصل اول رکن کفاله دائردر
۲۰۶	» ثانی شرائط کفاله متعلقدر
۲۰۹	باب ثانی کفالتك احکامی حقنده اولوب اوچ فصلدر
۲۰۹	فصل اول کفالت منجزه ومعاقه ومضافه نك حکمی بیاننده در
۲۱۴	» ثانی کفالت بالنفسك حکمی بیاننده در
۲۱۴	» ثالث کفالت بالمالك احکامی بیاننده در
۲۲۲	باب ثالث کفالتدن برائت حقنده اوچ فصلدر
۲۲۲	فصل اول بعض ضوابط عمومیه بیاننده در
۲۲۲	» ثانی کفالت بالنفسدن برائت حقنده در
۲۲۴	» ثالث کفالت بالمالدين برائت حقنده در
۲۲۷	﴿ کتاب الحواله بر مقدمه ایله ایکی بابی حاویدر ﴾
۲۲۷	مقدمه حواله یه دائر اصطلاحات فقهیه
۲۲۸	باب اول عقد حواله بیاننده اولوب ایکی فصلدر
۲۲۸	فصل اول رکن حواله بیاننده در
۲۳۰	» ثانی شرائط حواله بیاننده در
۲۳۳	باب ثانی احکام حواله بیاننده در
۲۴۰	﴿ کتاب رهن بر مقدمه ایله درت بابدر ﴾
۲۴۰	مقدمه رهنه دائر اصطلاحات فقهیه

فهرست مرآت مجله احکام عدلیه

صحیفه		
۲۴۱	باب اول	عقد رهنه دائر اولوب اوج فصلدر
۲۴۱	فصل اول	رکن رهنه دائر مسائل بیاننده در
۲۴۲	» ثانی	انعقاد رهنك شرائطی حقنده در
۲۴۳	» ثالث	مرهونك زوائد متصله سی وعقد رهندنصره واقع اولان تبدیل وزیاده حقنده در
۲۴۶	باب ثانی	راهن ومرتبه متعلق بعض مسائل
۲۴۷	باب ثالث	مرهونه متعلق مسائل حقنده ایکی فصلدر
۲۴۷	فصل اول	مرهونك مؤنت ومصارفی حقنده در
۲۴۸	» ثانی	رهن مستعار حقنده در
۲۴۹	باب رابع	رهنك احکامی بیاننده درت فصلدر
۲۴۹	فصل اول	رهنك احکام عمومیه سی بیاننده در
۲۵۴	» ثانی	راهن ومرتبه رهنده تصرفلری
۲۵۶	» ثالث	ید عدله اولان رهنك احکامی
۲۵۷	» رابع	بیع رهن حقنده در

کتاب الامانات بر مقدمه ایله اوج بابدر

۲۶۰	مقدمه	اماناته متعلق اصطلاحات فقهیه
۲۶۲	باب اول	اماناته دائر بعض احکام عمومیه
۲۶۵	باب ثانی	ودیعه حقنده اولوب ایکی فصلدر
۲۶۵	فصل اول	عقد وشرط ایداعه متعلق مسائل
۲۶۶	» ثانی	ودیعه نك احکامی وضماناتی حقنده در
۲۸۰	باب ثالث	عاریت حقنده اولوب ایکی فصلدر
۲۸۰	فصل اول	عقد وشرط اعاره یه متعلق مسائل
۲۸۲	» ثانی	عاریتك احکام وضماناتی حقنده در

کتاب الهبه بر مقدمه ایله ایکی بابی حاویدر

۲۹۲	مقدمه	هبه دائر اولان اصطلاحات فقهیه
-----	-------	-------------------------------

فهرست مرآت مجله احکام عدلیه

صحیفه		
۲۹۳	باب اول	عقد هبه به متعلق مسائل ایکی فصلدر
۲۹۳	فصل اول	رکن وقبض هبه به دائر مسائل
۲۹۹	» ثانی	شرائط هبه بیاننده در
۳۰۱	باب ثانی	احکام هبه بیاننده اولوب ایکی فصلدر
۳۰۱	فصل اول	هبه دن رجوع حقنده در
۳۰۶	» ثانی	هبه مریض حقنده در
۳۰۸	کتاب الغصب بر مقدمه ایله ایکی بابی حاویدر	
۳۰۸	مقدمه	غصب واتلافه دائر اصطلاحات فقهیه
۳۱۱	باب اول	غصب حقنده اولوب اوچ فصلدر
۳۱۱	فصل اول	غصبک احکامی بیاننده در
۳۱۹	» ثانی	غصب عقاره متعلق بعض مسائل
۳۲۲	» ثالث	غاصب الغاصبک حکمی بیاننده در
۳۲۳	باب ثانی	اتلاف بیاننده اولوب درت فصلدر
۳۲۳	فصل اول	مباشرة اتلاف حقنده در
۳۲۷	» ثانی	تسبیاً اتلاف بیاننده در
۳۲۹	» ثالث	طریق عامده احداث اولنان شیلره دائر در
۳۳۳	» رابع	جنایات حیوانات حقنده در
۳۴۰	کتاب الحجر والا کراه والشفعه بر مقدمه ایله اوچ بابی حاویدر	
۳۴۰	مقدمه	حجر واکراه وشفعه به متعلق اصطلاحات فقهیه
۳۴۳	باب اول	حجره متعلق مسائل بیاننده درت فصلدر
۳۴۳	فصل اول	حنوف واحکام محجورین حقنده در
۳۴۶	» ثانی	صغیر ومجنون ومعتوهه دائر مسائل
۳۵۴	» ثالث	سفیه محجور حقنده در
۳۵۷	» رابع	مدریون محجور حقنده در
۳۰۶	باب ثانی	اکراهه متعلق مسائل بیاننده در

فهرست مرآت مجله احکام عدلیه

صفحه		
۳۶۳	باب ثالث	شفعه حقنده اولوب درت فصدلر
۳۶۳	فصل اول	مراتب شفعه بیانده در
۳۶۸	» ثانی	شرائط شفعه حقنده در
۳۷۲	» ثالث	طلب شفعه یه دائر در
۳۷۵	» رابع	حکم شفعه یه دائر در
۳۸۰	کتاب الشرکه بر مقدمه ایله سکر بابی حاویدر	
۳۸۰	مقدمه	شرکته متعلق اصطلاحات فقهیه
۳۸۱	باب اول	شرکت ملک بیاننده اولوب اوچ فصدلر
۳۸۱	فصل اول	شرکت ملک تعریف و تقسیمی
۳۸۳	» ثانی	اعیان مشترکه نک کیفیت تصرفه دائر در
۳۹۳	» ثالث	دیون مشترک حقنده در
۴۰۲	باب ثانی	قسمت حقنده اولوب طقوز فصدلر
۴۰۲	فصل اول	قسمتک تعریف و تقسیمی بیاننده در
۴۰۷	» ثانی	شرائط قسمت بیاننده در
۴۱۱	» ثالث	قسمت جمع بیاننده در
۴۱۴	» رابع	قسمت تفریق بیاننده در
۴۱۸	» خامس	کیفیت قسمت بیاننده در
۴۲۱	» سادس	خيارات بیاننده در
۴۲۲	» سابع	قسمتک فسخ و اقاله سی حقنده در
۴۲۳	» ثامن	احکام قسمت حقنده در
۴۲۸	» تاسع	مهایئه بیاننده در
۴۳۵	باب ثالث	حیطان و جیرانه متعلق مسائل درت فصدلر
۴۳۵	فصل اول	احکام املا که دائر بعض قواعد بیاننده در
۴۳۸	» ثانی	معاملات جواریه بیاننده در
۴۴۵	» ثالث	طریق نقل حقنده در
۴۴۹	» رابع	حق مرور و مجری و مسیله دائر در
۴۵۳	باب رابع	شرکت اباحه حقنده الی فصدلر

فهرست مراتب مجله احکام عدلیه

صفحه	
۴۵۳	فصل اول مباح اولوب اولیان شیر حقنده در
۴۵۷	» ثانی مباح اولان شیرك استملا کی حقنده در
۴۶۰	» ثالث مباح اولان شیرك احکام عمومیه سی بیاننده در
۴۶۲	» رابع حق شرب وشفه بیاننده در
۴۶۵	» خامس احیاء موات حقنده در
۴۷۰	» سادس قبولر وصولر واشجارك حریمی حقنده در
۴۷۴	» سابع احکام صیده متعلق اولان مسائل
۴۸۰	باب خامس نفقات مشترکه بیاننده ایکی فصلدر
۴۸۰	فصل اول اموال مشترکه نك تعمیرات و مصارفی
۴۸۵	» ثانی نهر و بحر الزك کری واصلاحی
۴۸۸	باب سادس شرکت عقد بیاننده اولوب الی فصلدر
۴۸۸	فصل اول شرکت عقدك تعریف و تقسیمی
۴۹۱	» ثانی شرکت عقدك شرائط عمومیه سی
۴۹۳	» ثالث شرکت اموالك شرائط مخصوصه سی
۴۹۶	» رابع شرکت عقده متعلق ضوابط بیاننده در
۵۰۰	» خامس شرکت مفاوضه به دائر در
۵۰۴	» سادس شرکت عنان مباحثی حقنده در
۵۰۴	مبحث اول شرکت امواله دائر اولان مسائل بیاننده در
۵۱۳	» ثانی شرکت اعماله دائر اولان مسائل بیاننده در
۵۱۸	» ثالث شرکت وجوهه دائر اولان مسائل بیاننده در
۵۲۰	باب سابع مضاربه حقنده اولوب اوچ فصلدر
۵۲۰	فصل اول مضاربه نك تعریف و تقسیمی
۵۲۱	» ثانی مضاربه نك شروطی حقنده در
۵۲۳	» ثالث مضاربه نك احکامی حقنده در
۵۲۹	باب ثامن مزازعه و مساقات حقنده ایکی فصلدر
۵۲۹	فصل اول مزازعه بیاننده در
۵۳۲	» ثانی مساقات بیاننده در

فهرست مرآت مجله احکام عدلیه

صفحه	
۵۳۵	کتاب الوکاله بر مقدمه ایله اوج بابدرد
۵۳۵	مقدمه وکالت حقننده اصطلاحات فقهیه
۵۳۵	باب اول وکالتک رکن و تقسیمی حقننده در
۵۳۹	باب ثانی شروط وکالت بیاننده در
۵۴۱	باب ثالث وکالتک احکامی حقننده الی فصلدر
۵۴۱	فصل اول وکالتک احوال عمومی سی بیاننده در
۵۴۶	» ثانی شرایه وکالت حقننده در
۵۵۶	» ثالث بیعه وکالت حقننده در
۵۶۰	» رابع مأموره دائر اولان مسائل
۵۶۴	» خامس خصومه وکالت حقننده در
۵۷۰	» سادس عزل وکیله دائر مسائل بیاننده در
۵۷۰	کتاب الصلح والابرا بر مقدمه ایله درت بابدرد
۵۷۰	مقدمه صلح و ابرایه دائر اصطلاحات فقهیه
۵۷۱	باب اول عقد صلح و ابرا اید نلره دائر در
۵۷۵	» ثانی مصالحه نك احوال و شروطی حقننده در
۵۷۶	» ثالث مصالح غنه حقننده اولوب ایکی فصلدر
۵۷۶	فصل اول صلح عن الاعیان حقننده در
۵۷۸	» ثانی دیندن و حقوق سائره دن صلح حقننده در
۵۷۹	باب رابع احکام صلح و ابرا حقننده ایکی فصلدر
۵۷۹	فصل اول احکام صلحه دائر اولان مسائل
۵۸۱	» ثانی ابرایه دائر اولان مسائل
۵۸۵	کتاب الاقرار درت بابدرد
۵۸۵	باب اول اقرارک شرائطی بیاننده در



فهرست مراتب مجله احکام عدلیه

صحیفه		
۵۹۰	باب ثانی	اقرارك وجوه صحتی بیاننده در
۵۹۴	» ثالث	اقرارك احکامی حقنده اوچ فصلدر
۵۹۴	فصل اول	احکام عمومیه بیاننده در
۵۹۷	» ثانی	نفی ملك و نام مستعار بیاننده در
۶۰۰	» ثالث	اقرار مریض حقنده در
۶۱۰	باب رابع	اقرار بالکتابه بیاننده در
۶۱۵	* کتاب الدعوی بر مقدمه ایله ایکی بابدر *	
۶۱۵	مقدمه	دعوی حقنده اصطلاحات فقهیه
۶۱۶	باب اول	دعوانك شروط و احکامی درت فصلدر
۶۱۶	فصل اول	دعوانك شروط صحتی
۶۲۶	» ثانی	دفع دعوی حقنده در
۶۲۹	» ثالث	خضم اولوب اولیانلر بیاننده در
۶۳۷	» رابع	تناقض بیاننده در
۶۴۵	باب ثانی	مرور زمان حقنده در
۶۵۴	* کتاب الینات بر مقدمه ایله درت بابدر *	
۶۵۴	مقدمه	بعض اصطلاحات فقهیه بیاننده در
۶۵۴	باب اول	شهادت حقنده اولوب سکر فصلدر
۶۵۴	فصل اول	شهادتك تعریف و نصابی
۶۵۶	» ثانی	شهادتك کیفیت اداسی حقنده
۶۶۱	» ثالث	شهادتك شروط اساسیه سی
۶۶۷	» رابع	شهادتك دعوایه موافقتی
۶۷۱	» خامس	شاهدلك اختلافلری بیاننده در
۶۷۷	» سادس	تزکیه و تحلیف شهود حقنده در
۶۷۸	» سابع	شاهدلك شهادتدن رجوعی حقنده در
۶۷۹	» ثامن	تواتر حقنده در

فهرست مرآت مجله احکام عدلیه

صفحه	
۶۸۱	باب ثانی حجج خطیه و قرینه قاطعه ایکی فصلدر
۶۸۱	فصل اول حجج خطیه بیاننده در
۶۸۴	د ثانی قرینه قاطعه بیاننده در
۶۸۵	باب ثالث تحلیف بیاننده در
۶۹۲	باب رابع ترجیح بینات و تحالفه دائر درت فصلدر
۶۹۲	فصل اول تنازع بالایدی بیاننده در
۶۹۴	د ثانی ترجیح بینات حقنده در
۷۰۲	د ثالث سوز کیمک اولدیغنه و تحکم حاله دائر در
۷۰۶	د رابع تحالفه دائر در
۷۱۰	کتاب القضا بر مقدمه ایله درت بابدر
۷۱۰	مقدمه قضا حقنده اصطلاحات فقهیه
۷۱۱	باب اول حکامه دائر اولوب درت فصلدر
۷۱۱	فصل اول حاکمک اوصافی بیاننده در
۷۱۲	د ثانی حاکمک آدابی بیاننده در
۷۱۴	د ثالث حاکمک وظائفی حقنده در
۷۲۲	د رابع صورت محاکمه یه دائر در
۷۲۷	باب ثانی حکمه دائر اولوب ایکی فصلدر
۷۲۷	فصل اول حکمک شروطی بیاننده در
۷۳۰	د ثانی حکم غیابی بیاننده در
۷۳۵	باب ثالث دعوانک بعد الحکم رؤیتی حقنده در
۷۳۷	باب رابع تحکیمه دائر مسائل بیاننده در
	متفرقات
۷۴۱	کتاب بینات حقنده بعض وصایایی شامل مذکره
۷۴۲	بلاینه مضمونیه عمل و حکم جائز اوله بیله جک صورته سندات
۰۰۰	شرعیه نک تنظیمی حقنده تعلیمات سنیه
۷۴۷	تعلیم اصول تحلیف



## مجله جمعیتندن تنظیم اولنان مضبطه نك صورتیدر

محاط علم عالی وکالت پناهیاری بیورلدینی اوزره علم فقهک امر دنیا به تعلق  
ایدن جهتی مناحات و معاملات و عقوبات قسملرینه منقسم اولدینی کبی ملل  
متمدنه نك قوانین اساسیه سی دخی بواج قسمه تقسیم و معاملات قسمی قانون  
مدنی دیو توسیم اولنور فقط بوعصرلرده معاملات تجاریه پك زیاده توسع  
ایلمش اولدیغندن پولیچه و افلاس کبی پك چوق خصوصلرده قانون اصلیدن  
استثنا اولنش و بومسائل استثنائییه بی حاوی بشقه جه برده تجارت قانوننامه سی  
تنظیم قلمشدر که خصوصات تجاریه ده معمول به اولوب جهات سائرده ینه  
قانون مدنی به مراجعت قلیبور مثلاً بر محکمه تجارتده تجارت قانونی حکمنجه  
رؤیت اولنان بر دعوانك رهن و کفالت و وکالت کبی بعض خصوصات  
متفرعه سنده قانون اصلی به مراجعت اولنه یور جرائدن نشأت ایدن حقوق  
عادیه دعوالرنده دخی بو منوال اوزره معامله ایدیلیور قانون مدنی به مقابل  
دولتعلیه ده قدیمآ و حادثاً پك چوق قوانین و نظامات یا بلمش در واکرچه بونلر  
کافه معاملاتك فصل و تسویه سنه کافی دکل ایسه ده علم فقهک معاملات قسمی  
بو خصوصده اولان احتیاجاته کافی و وافیدر و دعاوینك شرع و قانونه  
حواله سنجه بعض مشکلات کورلمکده ایسه ده تمیز حقوق مجلسلری حکامک  
تحت ریاستلرنده بولنه رق امور شرعییه شرعاً رؤیت ایتدکلری کبی مجالس  
تمیزده نظاما رؤیت اولنان ماده لر دخی آنلرک معرفتیله فصل و بومثللو مشکلر  
حل اولنمقده در شوقدر که قوانین و نظامات ملکیه نك اصل و مرجعی علم  
فقه اوله رق نظاما رؤیت اولنان موادك دخی نیجه خصوصات متفرعه سی  
مسائل فقهیه به تطبیق ایله فصل و حسم اولنه کلوب مجالس تمیز اعضاسی  
ایسه مسائل فقهیه به مطلع اولمقدلرندن کویا حاکم اقدیلر قوانین و نظامات  
موضوعه نك خارجده اوله رق مرافعاتی استدکلری قابله دوکیورلر نظریله  
باقوب بر طاقم سوء ظنلره ذهاب ایله کفتکویه باعث اولیورلر .

دولت عليه نك تجارت محكمه لرنده دخی تجارت قانوننامه هایونی دستور العمل اولوب دعوانك تجارت ته تعلق ایتمیان خصوصات متفرعه سنده عظیم مشکلات چکلمکده در شویله که اوروپا قانونلرینه مراجعت اولنسه چونکه بونلر بارده سینه موضوع قوانین اولدیغندن محاکم دولتعلیه ده مدار حکم اوله من شرعه حواله اولندقه دخی محاکم شرعیه او مثللو خصوصات متفرعه ده مراجعیه یی اساسندن طومغه مجبور اولور حالبوکه ایکی محکمه نك اصول محاکمه سی اساسا مختلف اولدیغندن بالطبع ایشده چتاللق پیدا اولدیغنی جهتله بو مثللو خصوصاته محاکم تجارتدن محاکم شرعیه به مراجعت ایدیه میور محاکم تجارت اعضاسی کتب فقهیه به مراجعت ایتسون دینلورسه بودخی قابل دکلر زیرافن فقه انتساب خصوصنده آنلر دخی مجالس تمیز اعضاسیله هم حالدر . علم فقه ایسه بر بحر بی پایان اولوب بوندن درر مسائل لازمه یی استنباط ایله حل مسئله ایده بیلیمک خیلدن خیلی مهارت و ملکه یه موقوفدر علی الخصوص مذهب حنفی اوزره طبقات متفاوتده پک چوق مجتهدلر کلوب اختلافات کثیره وقوعولمش و فقه حنفی فقه شافعی کبی تنقیح ایدیه میوب پک متشعب و متشبت اولمشدر ایشته بونجه اقوال متخالفه ایچنده قول صحیحی تمیز ایله حوادثك اکا تطبیقنده عظیم عسرت وارددر قالدیکه تبدل اعصار ایله عرف و عاده مبتنی اولان مسائل فقهیه دخی تبدل ایدر مثلاً قدامی فقها عندنده اشترا اولنه جق خانه نك بر اوطه سنی کورمک کافیدر و متأخرین عندنده هر اوطه سنی کورمک لازمدر بوا یسه عن دلیل بر اختلاف اولیوب بلکه انشآت حقتنده عرف و عادتك اختلافندن نشأت ایتمشدر که مقدما خانه لرك هر اوطه سی بر طرز اوزره پایله کلدیکندن بر اوطه سنی کورمک سائرینی کورمکدن مغنی ایش مؤخر آ خانه لرك اوطه لری مختلف یا بلیق عادت اولدیغندن هر اوطه سنی کورمک لازم کلمشدر حقیقت حالده لازم اولان کیفیت ایسه مقصد شرایه کوره بر علم کافی حاصل ایتکیدن عبارت اولمسیله اصل قاعده شرعیه تغیر ایتیب فقط بونك حوادثه امر تطبیقی تبدل احوال زمان ایله تبدل ایدیور بو مثللو اختلاف زمانی ایله اختلاف برهانی بیننی فرق و تمیز ایتک دخی خیلی دقه محتاجدر مسائل فقیهیه احاطه ایله غورینه اطلاع ایسه پک کوجدر و برآرالق مسائل فقه حنفی بی جمع و احاطه ایتک اوزره عصرک فقها و فضلا سی جمع ایدیلرک تاتار خانیه و فتاوا ی جهانگیریه کبی کتابلر تألیفنه همت اولمش ایسه ده ینه بالجمله فروع فقیهیه و اختلافات مذهبییه حصر و احاطه ایدیه مامشدر .

وفي الواقع كتب فتاوى حوادثك قواعد فقهيه تطبيقه دائر ويرلش اولان  
فتوالرى حاوى مؤلفات ديمك اولوب حالبوكه بونجه عصرلردنبرو سادات  
حنفيه طرفندن ويرلش اولان فتاوانك جمع واحاطه سى تقدردشوان اولدينى  
محتاج بيان دكلدر بناء عليه (ابن نجيم) برطاقم قواعد ومسائل كايه ي جمع ايدهر ك  
بونرك تحته فروع فقهى على وجه الاحاطه درج ايلمك يولنده بر كوزل چغرى  
آچش ايسه ده آندن صكره كى عصرلرك عالم وفقه يتشدرمك يولنده اولكى  
سماحتى كوريله مديكندن آنك اثرينه اقفا ايله آچش اولدينى چغرى شاهراه  
ايدى بيله جك ذاتلر ظهوريله بويولنده بذل جهد ايلملرينه مساعد اولماشدر  
وشمى ايسه هر طرفده علوم شرعيه ده مهارتلو ذواته ندرت كلديكندن  
محاكم نظاميه ده لى الايجاب كتب فقهيه مر اجعتله حل شبهه ايدى بيله جك  
اعضا بولندى رفق شوييله طورسون ممالك محروسه ده كائن بوقدر محاكم  
شرعيه يه كافى قضات بولمق مشكل اولمشدر .

بناء على ذلك اختلافات دن عارى ويالكز اقوال مختارمى حاوى اولمق اوزره  
معاملات فقهيه دائر سهل المآخذ بر كتاب يابلسه هر كس قولايقله مطالعه ايدى رك  
معاملاتى اكا تطبيق وبويله مضبوط بر كتاب اولدينى حالده نائب اقتديله عظيم  
فائده سى اوله جنى كى مجالس نظاميه اعضاسيله امر اداره ده بولنان مأمورين  
دخى بالمطالعه مسائل شرعيه يه انتساب ايله لى الايجاب ايشلرينى وسعلى مرتبه  
شرع شريفه توفيق ايدرلر وهم محاكم شرعيه ده معتبر ومرعى وهمده مجالس  
نظاميه ده حقوق دعوالرى ايچون قانون وضعندن مستغنى اولور مطالعه سنه  
مبنى اويله بر اثر جليلك وجوده كلى خيلى وقندنبرو آرزو اولتور بر كيفيت  
اولوب حتى بونك ايچون مجلس تنظيمات دائره سنده بر جمعيت علميه تشكيل  
ايدلمش وخليجه مسائل يازلمش ايكن خيز فعله كله ميوب بودخى (الامور  
مرهونه باوقاتها) حكمنجه تأسيسى اهم اولان بر چوق مواد خيريه كى  
مقبوط اعصار اولان عصر محاسن حصر هايونه قالمشدر .

موفقيت جليله حضرت پادشاهى ثمره فيض بهره سى اوله رق مشاهده عين  
افتخار اولان بونجه آثار حسنه صره سنده بودخى حصوله كلك اوزره علم فقهدن  
عصر ك احتياجاته كوره روزمزه ظهوره كلان معاملاتك تطبيقه كافى  
اوله بيله جك اويله بر اثر خيرك وجوده كتورلمسى امراهى عاجزلرينه حواله  
بيورلمش اولديغندن بر موجب اراده عليه ديوان احكام عدليه دائره سنده

بالاجتماع ففك معاملات قسمندن كثير الوقوع ومعاملات عصره كوره  
بدیهي الزوم اولان مواد حقنده سادات حنفیه نك اقوال معتبره سی جمع  
ایدیله رك متعدد کتابره تقسیم و (احكام عدلیه) اسمیله توسیم اولنلق اوزره  
بر مجله ترتینه بالابتدار مقدمه سیله کتاب اولی ختام بوله رق بر نسخه سی  
ذات حقایق آیات حضرت فتواینهای یه ویرلدیکی کبی علم فقهده مهارت  
ومعلومات کافی سی اولان دیگر بعض ذوات فخامه دخی برر نسخه سی  
بالاعطا اولنان اخطارات اوزرینه تعدیلات لازمه اجرا اولندقدن صکره  
تبیض ایله حضور حقایق ظهور وکالت پناهیلرینه عرض اولندی بونک  
لسان عربی یه نقل و ترجمه سی در دست اولدینی کبی دیگر کتابلر دخی جمع  
وتالیف اولنلق اوزره در .

بالمطالعه محاط علم عالی بیوریلور که مقدمه نك ایکنجی مقاله سی (ابن نجیم) ایله  
آنک مسلکته سالک اولان فقهانک جمع ایلدکاری قواعد فقهیه اولوب  
حکام شرع بر نقل صریح بولدق یالکر بونلرله حکم ایده من لکن مسائل  
فقهیه نك انضباطنه کای فائده لری اوله رق ارباب مطالعه مسائلی ادله سیله  
ضبط ایتمیش اولورلر و مأمورین سائر یه هر خصوصده مرجع اوله بیلور  
وبونلرله بر آدم معاملاتنی مهمامکن شرعه توفیق وتقریب ایده بیلور  
بناء علیه کتاب یاخود باب عنوانیله یازلیوب مقدمه یه درج اولنمشدر  
کتب فقهیه ده اکثریا مسائل ایله مبادی مخلوط اوله رق ذکر اولنمش ايسه ده  
بو مجله ده هر کتابه متعلق اولان اصطلاحات اول کتابک مقدمه سی اولنلق  
اوزره ذکر اوله رق مسائل ساده جه ترتیب اوزره یازلیوب فقط بو مسائل  
اساسیه یی ایضاح ضمننده مثال اوله رق کتب فتاوان برخیل مسائل درج  
وعلاوه اولنمشدر .

فی زماننا جریان ایدن اخذ واعطا اکثریا بعض شرائطه مربوط اولوب  
مذهب حنفیده ايسه صلب عقدده در میان اولنان انواع شرائطک اکثری  
بیعی مفسد اولدینی جهته کتاب الیو عک الک مهم مبحثی (بیع بالشرط) فصلی  
اوله رق جمعیت عاجزانه من جه پک چوق بحث و مناظره یی موجب اولدیغندن  
مباحثات جازیه نك خلاصه سی بروجه آتی ایراد اولنلق مناسب کورلمشدر .  
(بیع بالشرط) حقنده اکثر مجتهدینک اقوالی یکدیگره مخالفدر مذهب  
مالکیده مدت جزئیه ایچون ومذهب حنبلیده علی الاطلاق بایع کندوسی

ایچون میعه منفعت مخصوصه شرط ایده بیلور لکن باعه بوصولیت اولوبده مشتری طرفده اولماسی رأی و قیاسه مخالف کورینور امام اعظم رحمة الله علیه حضرتلریله هم عصر اولوبده مؤخرأ اتبعای منقرض اولان مجتهدلردن (ابن ابی لیلی) ایله (ابن شبرمه) رحمة الله علیهما حضراتی دخی بوخصوصه یکدیگره ضد تام اوله رق برر رأیده بولمشلردر شویله که ابن ابی لیلی عندنده علی العموم بیع و شرط فاسد و ابن شبرمه عندنده علی الاطلاق هم بیع جائز و همده شرط جائزدر .

مذهب ابن ابی لیلی ﴿المسلمون عند شروطهم﴾ حدیث شریفه مباین کورینور ابن شبرمه مذهبی بوحدیث شریفه تمایله موافق ایسه ده بایع و مشتری اجرایی جائز و قابل اولیان شرطلر درمیان ایده بیلوب شرطه رعایت ایسه بقدر الامکان اولق فقها عندنده مسلماندن اولسایله شرطه رعایت مسئله سی تخصیص و استتبا قبول ایدر بر قاعده در بناء علی ذلک مذهب حنفیده بر طریق متوسط اتخاذ اوله رق بیعك شرائطی (جائز) و (مفسد) و (لغو) دیو اوج قسمه تقسیم اولمشلدر شویله که عقد بیعك مقتضاسندن اولیوب یاخود مقتضای عقد بیعی تأیید ایتیموبده احد طرفینه نافع اولان شرط مفسد و اکا معلق اولان بیع فاسد اولور و برطرفه نفعی اولیان شرطه بیع صحیح و شرط لغودر زیرا بیع و شرادن مقصد تمليك و تملك خصوصی یعنی بلامانع و مزاحم مشتریك میعه و بایعك ثمنه مالك اولسی کیفیتدر حالبوکه برطرفه نافع اولان شرطك اجرایی اولطرف طالب و طرف آخر آندن هارب اوله رق منازعه یه مؤدی اوله بیلور بوصورته ایسه عقد بیع تمام اولامش دیمك اولور فقط عرف و عادت منازعه یی قاطع اولدیغندن علی الاطلاق شرط متعارف ایله بیع تجویز اولمشلدر . معاملات تجاریه بوجه مشروح ذاتاً مستتبا برحاله اولوب اصنافك اکثریسنده دخی برر معامله متعارفه تقرر ایتدیکنه و عرف طاری دخی معتبر اولدیغنه نظراً فسادی موضوع بحث اوله جق یا لکتر بر طاق متفرق و متشتت آلیش و یریش ایدنلرك خارج از عرف و عادت ایتدکری شرطلر قالب بونلرك دخی چندان دکری و بحث کوتورر یری اولدیغندن معاملات عصرك تیسیری ایچون مذهب حنفینك خارجده اوله رق ابن شبرمه مذهبنك اختیاری مناسب کورلیوب سائر فصللرده اولدینی کبی باب اولك دردنجی فصلنده



دخی مذهب خنی اوزره بیعی مفسد اولیان شرطلرک بیانیه اکتفا اولمشدر .  
الحاصل بوجهده مذهب خنفینک خارجه چیقلمیوب مواد مندرجه سنک  
اکثری الحاله هذه فتواخانه ده معتبر و معمول به اولدینی جهته بونلر حقنده  
بحشه لزوم کورلر فقطینه فقهای خفیه دن بعض فحول ائمه نك اقوال  
معتبره سی ناسه ارفق و مصلحت عصره اوفق اولق حسیله اختیار اولنش  
ایدو کندن بونلرک مأخذ مقبوله واسباب موجب سی بوجه آتی بیان اولنور .

یوز طقسان یدنجی وایکی یوز بشنجی ماده لر موجبجه معدومک بیعی صحیح  
دکلدر حالبوکه کل وانکنار کبی شکوفه و سبزه و میوه محصولاتی متلاحق  
الورود اوله رق بعض افرادی ظهور ایتدن دیگر بعض افرادی حصوله  
کاب کچر اولدینی جهته اکثر یا بومثلولرک ظهور ایتش وایده جک  
اولان محصولاتی طویدن اوله رق صاتلمق عرف و عادت اولمشدر و بومثللو  
محصولاتده موجوده تبعا معدومک دخی برابر اوله رق طویدن صاتلمسنی  
( امام محمد بن حسن الشیبانی ) رحمه الله علیه حضرتلری استحسانا تجویز  
بیورمش و ( امام فضلی ) و ( شمس الاثمه الحلوانی ) و ( ابو بکر بن  
فضل ) رحمه الله علیهم آنک قولیه افتا ایتش اولدقلرندن وناسی بومثللو  
عرف و عادتلرندن کچورمک قابل اوله میوب حالبوکه معاملات ناسی فساد  
نسبتدن ایسه مهما امکان صحتہ حمل ایتک اولی اولدیغندن بوجهده دخی  
قول محمد بالترجیح ایکی یوز یدنجی ماده اکا موافق اوله رق یازلمشدر .

( صبره ) مسئله سنده مثلاً کیله سی شوقدر غروشه اولق اوزره بریغین  
بغدا ی صاتلدقده ( امام اعظم ) رحمه الله علیه حضرتلرینک عندنده یالکر  
بر کیله سی حقنده بیع صحیح اولور و امامین رحمه الله علیهما عندلرنده اول یغین  
تماما صاتلمش اوله رق قاج کیله چیقارسه اکا کوره ثمنی ویرلمک لازم کلوب  
معاملات ناسی تیسیر ایتک حسیله صاحب هدایه کبی نیجه فقها دخی  
بو خصوصده آنلرک قولی اختیار ایلمش اولدقلرندن ایکی یوز یکر منجی ماده  
اول منوال اوزره تحریر قلنمشدر .

امام اعظم حضرتلرینک عندنده خیار شرطک مدتی اوچ کوندن زیاده  
اولیوب امامین عندنده ایسه هر قاج کون مقاوله اولنورسه جائز اولدیغنه  
و بو خصوصده دخی آنلرک قولی حال و مصلحتہ اوفق کورلدیکنه مبنی اختیار  
اوله رق اوچ یوزنجی ماده ده مدت مطلق اوله رق درج اولنمشدر .

خيار تقدده دخی بو اختلاف جاری اولوب بونده مدتک اطلاق خصوصنده  
(امام محمد) علیه رحمة الصمد حضرت تری منفرد ایسهده مصلحت ناسه اوفق  
اولمق حسیله آنک قولى اختیار اولنه رق اوچوز اون اوچنجی مادهده دخی  
فلان وقته قدر دیو مدت اطلاق حالى اوزره براغلمشدر .

(امام اعظم) حضرت تری نك عندنده استنصاعا منعقد اولان بیعدن مستنصع رجوع  
ایده بیلور ایسهده امام ابو یوسف رحمة الله علیه حضرت تری نك عندنده مصنوع  
تعریفه موافق اولدینی حالد رجوع ایده من شمدی ایسه عالمده بك چوق  
کارگاهلر یاسیله رق بونجه طویلر و تقار و واپورلر مقاوله و سپارش ایله  
یادیر یله کلوب استنصاع کیفیتى مصالح جسیمه جاریه دن اولسیله مستنصعك  
عقد استنصاعی فسخده مخیر اولسی نیجه مصالح جسیمه یی اخلال ایده جکندن  
واستنصاع خصوصی خلاف قیاس اوله رق عرف ناسه مثنی استحسانا مشروع  
اولان سلمه مقیس و عرفه مستند بر کیفیت اولدیغندن مصلحت عصره نظرا امام  
ابو یوسف قولنك اختیارینه لزوم کور یله رك اوچوز طقسان ایکنجی ماده  
اكا موافق اوله رق یازلمشدر .

مسائل مجتهد فیهاده امام المسلمین حضرت تری هر قنخی قول ایله عمل اولنمق  
اوزره امر ایدرسه موجب نیجه عمل اولنمق واجب اولدیغندن معروضات مبسوطه  
نزد حقایق وفد و کالتنهایلر نده دخی قرین تصویب بیورلدینی حالد مجله  
ما فوفه نك بالاسی خط هایون حضرت خلافتنهای ایله توشیح بیورلمق بابنده

فی ۱۸ ذی الحجه سنه ۲۸۵ و فی ۱۰ مارت ۲۸۵

ناظر دیوان احکام عدلیه

احمد جودت

عن اعضاء شورای دولت

سیف الدین

عن اعضاء دیوان احکام عدلیه

سید احمد حلی

مفتش اوقاف هایوف

سید خلیل

عن اعضاء دیوان احکام عدلیه

سید احمد خلوصی

عن اعضاء شورای دولت

محمد امین

عن اعضاء جمعیت

ابن عابدین زاده

علاء الدین

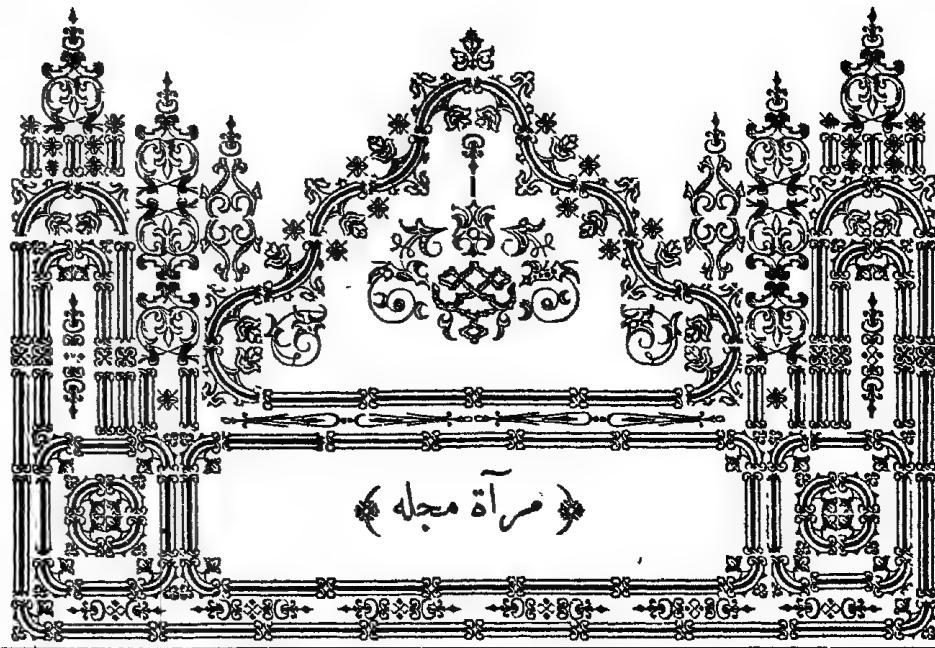


قیصریه مفتی اسبقی موالی کرامدن فضیلتلو فقاہتلو مسعود  
افندی حضر تفرینک مجلہ احکام غدلیہ دہ مندرج مسائل فقہیہ نک  
مأخذ و نقلی اولق اوزرہ کتب معتبرہ فقہیہ دن اشباہ و حاشیہ سی  
حموی و مجامع شرحی و فتاوی ہندیہ و تاتار خانہ و قاضیخان  
و خلاصہ و درالمختار و حاشیہ لری ردالمختار و طحطاوی و تنقیح  
حامدی و درر و حاشیہ لری عبدالحلیم و خادمی و نبذہ من حاشیہ  
الوانی و ملتقی و شرحہ مجمع الانہر و من شرحہ الآخر مروی  
و فتاوی انقروی و صرۃ الفتاوی و جامع الفتاوی و اشباہ شرحی  
پیری و محیط برہانی و بدایع الصنائع و قہستانی و درالمتقی  
و فتاوی اربعہ مشہورہ نک مسائلنک مأخذلرندن فی الجملہ  
اخذیلہ جمع و تألیف و ترتینہ ہمت ایلدکری اثر جلیلی  
مجلہ جمیت علیہ سی جانبندن نظر تعمیق و تدقیقندن  
کچوریلہ رک فوق العادہ رہین تقدیر و تحسین  
اولدیغنه بناء تعمیما للاستفادہ اثر مذکورک

طبع و نشری رخصت معارفہ

﴿ مطبعہ عثمانیہ ﴾ دہ

طبع اولنمشدر



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي فقه في الدين من اراد به السعادة \* والصلاة والسلام على سيدنا محمد شمس الوجود وجمع السيادة \* وعلى آله الاخيار وصحبه الابرار (وبعد) مجله احكام عدليه ده مندرج ومنديج بولنان مسائل فقهيه دن مأخذلرينك ضبط وتلفيقي بالجمله اقطار اسلاميه ده واقع حكام ومفتيلرك وتخصيص عباره سنه آشنا بولندقلري جهته مراجعت بيوره جق ذوات ذوى الاحترامك بك جوق فوائدني منتج اوله جنى بديهي بولنديني وحين افتاده ذيل فتوايه مأخذ مسئله نك كتي وعند الاشتباه محله نظر قلنمقلنك سهولته مبني مسائل مبحوث عنهانك كتب فقهيه معتبره دن مأخذلريني بعبارتها اخذ وترقيم و (مرآة مجله) ناميله بالتوسيم سلطان الاعظم وخاقان الافخم \* ناشر لواء العدل على رؤس الامم \* وناصر الشريعة القويمة وسالك الطريقة المستقيمة بالهمم \* جامع عز العرب الى عزة العجم \* والى لواء الولاية في الآفاق \* مالك سرير الخلافة بالاستحقاق \* المجتهد في نصب سرادق الامن والامان \* الممثل بنص (ان الله يأمر بالعدل والاحسان) السلطان الغازي (عبد الحميد) خان ابن السلطان الغازي (عبد المجيد) خان \* دام دولته وسلطته الى آخر الزمان \* اقدمز - حضرتلرينك نظر كاه معلاى حضرت خلافتناهيلاينه من غير حد عرض وتقديم اولندي . (ومن الله التوفيق)

صورة خط هایون موجبنجه عمل اولنه

مقدمه ایکی مقالہ بی جاویدر . مقالہ اولی علم فقہک تعریف و تقسیم بیانندہ در .

۱ ماده — علم فقہ مسائل شرعیہ عملیہ بی بیلمکدر .

۷ فالفقہ لفظ علم بالشیء ثم خص بعلم الشرعیة واصطلاحاً عند الاصولیین العلم بالاحکام الشرعیة الفرعیة المكتسب عن ادلتها التفصیلیة وعند الفقہاء حفظ الفروع واوله ثلاثة وعند اهل الحقيقة الجمع بین العلم والعمل (در مختار ملخصاً)

علم فقہ مسائل شرعیہ عملیہ بی بیلمکدر مسائل فقہیہ یا امر آخرتہ تعلق ایدرکہ احکام عبادتدر ویاخود امر دنیاہ تعلق ایدرکہ مناکحات و معاملات و عقوبات قسملرینہ تقسیم اولنور شویله کہ جناب حق بو نظام عالمک وقت مقدرہ دیک بقاسنی ارادہ ایدوب بوایسہ نوع انسانک بقاسنہ ونوعک بقاسنی تناسل وتوالد ایچون ذکور وانانک ازدواجنہ منوطدر وبرده نوعک بقاسنی اشخاصک عدم انقطاعیلہ در انسان ایسہ اعتدال مزاجی حسییلہ بقادہ غذا ولباس ومسکنجہ امور صناعیہ محتاج اولور بودخی افرادی بینندہ تعاون واشتراك حصولنہ توقف ایدر الحاصل انسان مدنی الطبع اولدیغندن سائر حیوانات کی منفرداً یشایہ میوب بسط بساط مدنیت ایلہ یکدیگرہ معاونت ومشارکتہ محتاجدر حالبوکہ هر شخص کندویہ ملایم اولان شیئی طلب ومزاجم اولان شیئہ غضب ایدر اولدیغندن بینلرنده عدل ونظامک خللدن محفوظ قالمسی ایچون کړك ازدواج وكړك مابه التمدن اولان تعاون واشتراك خصوصلرنده برطاق قوانین مؤبدہ شرعیہ محتاج اولورکہ اولکیسی فقہک مناکحات قسمی وایکنجیسی معاملات قسمیدر وامر تمدنک بوموال اوزره پایدار اولسی ایچون احکام جزا ترتیبی لازم کلوب بودخی فقہک عقوبات قسمیدر .

اشبو معاملات قسمنک کثیر الوقوع اولان مسائلی کتب معتبرہ دن جمع ایلہ کتابلره وکتابلر بابلر وفصللره تقسیم اولنق اوزره بومجله نك تألیفنه ابتدار اولنشددر ایشته محاکمه معمول به اوله جق مسائل فرعیہ بروجه آتی ابواب وفصولده ذکر اولنه جق مسائلدر انحق محققین فقہا مسائل فقہیہ بی برطاق قواعد کلیہ ارجاع ایتشلردرکہ هر بری نیجه مسائلی محیط ومشتمل اوله رق

۷ وفي المرقاة الفقه معرفة النفس مالها وعليها عملا

کتب فقهیه ده مسلماندن اولمق اوزره بومسائلک اثباتی ایچون دلیل اتخاذا  
اولنور واول امرده بوقواعدک تفهیمی مسأله استیناس حاصل ایدر ومسائلک  
ذهلرده تقررینه وسیله اولور بناء علی ذلک طقسان طقوز قاعده فقهیه بی  
جمع ایله مقصوده شروعدن مقدم بروجه آتی مقاله ثانیه اولمق اوزره ایراد  
اولنور . واکرچه بونلردن بعضیسی منفرداً اخذ اولندوقده بعض مستثنیاتی  
بولنور ایسه ده یکدیگرینی تخصیص وتقیید ایتدکارندن من حیث المجموع  
کلیت وعمومیلرینه خلل کلز .

### مقاله ثانیه

(قواعد فقهیه بیاننده در)

۲ ماده — برایشدن مقصدنه ایسه حکم اکاکوره در .  
یعنی برایش اوزرینه ترتب ایده جک حکم اول ایشدن مقصدنه ایسه  
اکاکوره اولور .

(قال فی الاشباه الامور بمقاصدها) وفيها بیان ان الشئ الواحد يتصف  
بالحل والحرمه باعتبار ما قصده وقالوا فی باب اللقطة ان اخذها بنية ردها  
حل له رفعها وان اخذها بنية نفسه كان غاصبا آثما (اشباه فی بیان القاعدة الثانية)  
والحرز فی كوز وجب لا ينتفع به الا باذن صاحبه لملكه باحرازه  
(در مختار فی الشرب) وقال ان الاصل قصد الاحراز وعدمه وما صرحوا به  
انه لو وضع رجل طستاً على سطح فاجتمع فيه ماء المطر فرفعه آخر ان وضعه  
الاول لذلك فهو له والا فللرافع (رد مختار علی در المختار) وما احرز فی جب  
ونحوه فليس لاحد أن يأخذ منه شيئاً بدون اذن صاحبه وله بيعه لانه ملكه  
بالاحراز فصار كالصيد والحشيش الا انه لا قطع فی سرقة لقيام شبهة الشركة  
فيه حتى لو سرق انسان فی موضع يعز وجوده وهو يساوي نصاباً لم يقطع  
یده کذا فی الخزانة (هنديہ فی اول کتاب الشرب) وان اخذه احد من الماء  
المحرز بغير اذنه ضمنه (رد مختار علی در المختار) ومن نصب فسطاطاً  
وتعقل به صيد ان قصد نصب الفسطاط للصيد يملكه وان لم يقصد  
لا يملكه (تاتارخانیہ فی الفصل الثاني من کتاب الصيد) وله فروع كثيرة  
فی الاشياء وغيره

۳ ماده — عقودده اعتبار مقاصد ومعانی یه در الفاظ ومبانی یه دکلر .

بناءً على ذلك بيع الوفاده رهن حكمي جريان ايدر .

( الاعتبار بالمقاصد والنيات لالفاظ ) ولا فرق بين بيع الوفاء وبين الرهن في حكم من الاحكام بان المتعاقدين وان سميا بيعاً لكن غرضهما الاستيثاق بالدين اذا العاقدان يقول كل واحد بعد هذا العقد رهنتم ملكي فلانا والمشتري يقول ارتهنتم ملك فلان والعبرة في التصرفات للمقاصد والمعاني لالفاظ والمباني ( جامع الفتاوى في بيع الوفاء )

اذا شرط البراءة في الكفالة يكون حوالة حينئذ اعتباراً للمعنى كما ان الحوالة بشرط عدم براءة المحيل كفالة ( كذا في الدرر في كتاب الكفالة ماخصاً )

٤ مادة — شك ايله يقين زائل اولماز .

( اليقين لا يزول بالشك ) قلت يندرج في هذه القاعدة قواعد منها قولهم الاصل ابقاء ما كان على ما كان ويتفرع عليها مسائل ومن فروع ذلك ما لو كان لزيد على عمرو الف مثلاً فبرهن عمرو على الاداء او البراء فبرهن زيد على ان له عليه الف لم تقبل حتى بينوا انها حادثة بعد الاداء او البراء ( من الاشياء ماخصاً )

٥ مادة — برشيئك بولنديغي حال اوزره قالمسى اصلدر .

( الاستصحاب وهو ) كما في التحرير ( الحكم ببقاء امر محقق لم يظن عدمه ) واختلف في حجته ف قيل حجة مطلقاً ونفاً كثير مطلقاً واختار الفحول الثلاثة ابو زيد وشمس الأئمة وفخر الاسلام انه حجة للدفع لالاستحقاق وهو المشهور عند الفقهاء ومما فرع عليه الشقص اذا بيع من الدار وطلب الشريك الشفعة فانكر المشتري ملك الطالب فيما في يده فالقول له ولاشفعة الا ببينة ومنها المفقود لا يرث عندنا ولا يورث ( من الاشياء ملخصاً )

٦ مادة — قديم قديمى اوزره ترك اولنور .

( القديم يترك على قدمه ) اذا الاصل ابقاء ما كان على ما كان ( خير الدين اقدى في فصل الحيطان ) وليس لاحد من الشركاء في النهر أن يشق منه نهراً او ينصب عليه رحي او دالية كناعورة او جسر او قطرة او يوسع في النهر او يقسم بالايام والحال انه قد كانت القسمة بالكوى بكسر الكاف جمع كوة بفتحها الثقب لان القديم يترك على قدمه لظهور الحق ( در المختار في الشرب ملخصاً ) ما كان قديماً يترك على حاله ولا يتغير الابحجة ( خانيه في الشرب ) ٩

٩ القديم يترك على قدمه  
اذا الاصل ابقاء ما كان على  
ما كان لغلبة الظن بالمسلمين بانه  
ما وضع الا بوجه شرعي  
( خير الدين في الحيطان )  
وان كانت الاشياء قديمة لا يكون  
لاحد حق الرفع ( انقروى )

٧ ماده — ضرر قديم اولماز .

وان كان يضر بالعمامة لا يجوز لاحد احداثه لقوله عليه السلام ﴿لا ضرر ولا ضرار في الاسلام﴾ (در المختار في باب ما يحدث في الطريق) وفي حاشية البحر من القضاء للشيخ خير الدين لافرق بين القديم والحادث حيث كانت العلة الضرر اليين لوجودها فيها (من تنقيح الحامدي في الخيطان) بالوعة قديمة لرجل على نهر الشفة يدخل في سكة غير نافذة قال ابوبكر البلخي لا عبرة للقديم والحادث في هذا ويؤمر برفعه فان لم يرفع يرفع الامر الى صاحب الحسبة ليأمره بالرفع (من فصول العمادي في فصل الرابع والثلاثين)

٨ ماده — براءت ذمت اصدر .

بناءً على ذلك بركمسة برينك مالتى تلف ايدوبده مقدارنده اختلاف ايتسه لر سوز متلفك اولوب مال صاحبي ادعا ايتديكي زياده بي اثباته محتاج اولور .  
(الاصل براءة الذمة) فاذا اختلفا في قيمة المتلف والمنصوب فالقول قول الغارم لان الاصل البراءة عما زاد ولو اقر بشيء اوحق قبل تفسيره بماله قيمة فالقول للمقر مع يمينه (شرح المجامع)

٩ ماده — صفات عارضه ده اصل اولان عدمدر .

مثلا شركت مضاربده كار اولوب اولمديغنده اختلاف اولنسه عدمى اصل اولديغنه بناءً سوز مضاربك اولوب صاحب سرمايه كار اولديغنى اثباته محتاج اولور .

(الاصل في الصفات العارضة العدم) مثاله قول الشريك والمضارب انه لم يرج فالقول للمضارب لان الاصل عدمه ومنها لو ثبت عليه دين باقرار او بينة وادعى الاداء او البراءة فالقول للداين لان الاصل العدم في الصفات العارضة واما في الصفات الاصلية فالاصل الوجود ومثال الصفات الاصلية في الاشباه في قاعدة الاصل العدم

١٠ ماده — بر زمانده ثابت اولان شيك خلافيه دليل اولمدجه بقاسيله حكم اولور .

بناءً على ذلك بر زمانده برشى بركمسه نك ملكي اولديغنى ثابت اولسه ملكيتى ازاله ايدن بر حال اولمدجه ملكيتك بقاسيله حكم اولور .

(الاصل ابقاء ما كان على ما كان) اى الراجح ابقاء ما كان وثبت في الماضي الى الحال لعدم المغير فعند اكثر علمائنا حجة دافعة لاستحقاق الغير لامثبته لحكم



شرعي لان الدليل الموجب للحكم لا يدل على البقاء ضرورة ان بقاء الشيء غير وجوده وحدوثه لان البقاء عبارة عن استمرار الوجود وربما يكون الشيء موجبا لحدوث شيء دون استمراره (شرح مجامع)

١١ مادة — بر امر حادثك اقرب اوقاته اضافي اصدر .

يعني حادث اولان بر ايشك سبب وزمان وقوتغده اختلاف اولنسه زمان بعينه نسبتى اثبات اولنمدجّه حاله اقرب اولان زمانه نسبت اولور .

(الاصل اضافة الحادث الى اقرب اوقاته) ومما فرغته على الاصل ما لو اقر الوارث ثم مات فقال المقر له اقر في الصحة وقالت الورثة في مرضه فاقول قول الورثة واليمنة بينة المقر له وان لم يقم بينة واراد استحلافهم فله ذلك ومنها ادعت ان زوجها ابانها في المرض وصار فاراً فترث وقالت الورثة ابانها في صحته فلا ترث كان القول لها فترث (من الاشياء)

١٢ مادة — كلامده اصل اولان معنای حقیقیدر .

(الاصل في الكلام الحقيقة) وعلى ذلك فروع كثيرة منها لو وقف على ولده او اوصى لولد زيد لا يدخل ولد ولده ان كان له ولد صلب فان لم يكن له ولد لصلبه استحقه ولد الابن واختلف في ولد البنت فظاهر الرواية عدم الدخول وصحح فاذا ولد للواقف ولد رجع من ولد الابن اليه لان اسم الولد حقيقة في الولد الصلب وهذا في المفرد واما اذا وقف اولاده دخل النسل كله وكانه للعرف فيه والا فالولد مفرداً او جماعاً حقيقة في الصلب (من الاشياء)

١٣ مادة — تصریح مقابله سنده دلالتّه اعتبار يوقدر .

(لا عبرة للدلالة في مقابلة التصريح) اذا اريد بالدلالة الدلالة الحالية فعدم اعتبارها عند التصريح ظاهر اذ دلالة الحال ضعيفة بالقياس الى التصريح فهي ساقطة في جنب القوى (شرح مجامع) جماعة في بيت انسان اخذ واحد منهم مرآة ونظر فيها ودفع الى آخر فنظر فيها ثم ضاعت لم يضمن احد لوجود الاذن في مثله دلالة (هندي في الباب الرابع عشر في المتفرعات من الغصب) (اقول) بخلاف النهي صراحة لما مر لا عبرة للدلالة في مقابلة التصريح (لمحرره)

١٤ مادة — مورد نصده اجتهاده مساع يوقدر .

(لامساع للاجتهاد في مورد النص) فلو قضى القاضي بجواز بيع متروك التسمية وحل اكله لا ينفذ مع جواز بيعه عند الشافعي رحمه الله تعالى لمخالفة

قوله تعالى ﴿وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يَذْكُرْ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ﴾ ولأن صحة القياس والاجتهاد مشروط بعدم النص في الفرع فحينئذ ان واقفه القياس فيها وان خالفه ردت (شرح مجامع)

١٥ مادة — على خلاف القياس ثابت اولان شئ سائر مقيس عليه اولماز .  
 ﴿ما ثبت على غير القياس فغيره لا يقاس عليه﴾ كشهادة واحد قبها رسول الله صلى الله عليه وسلم من خزيمه رضى الله عنه وقال عليه الصلاة والسلام ﴿من شهد خزيمه فحسبه﴾ فهذه الشهادة وردت على خلاف القياس فقصور على موردته فان نصاب الشهادة اثنان بقوله تعالى ﴿واستشهدوا شهيدين من رجالكم﴾ وكل تسع نسوة لرسول الله صلى الله عليه وسلم فلا يصح به التعايل والتعدى الى غيره كما فعله الروافض حيث جوزوا تسع نسوة لغيره عليه السلام وهو بطلانه ثبت له عليه السلام بطريق الكرامة خاصة فلا يجوز لغيره (شرح مجامع)

١٦ مادة — اجتهاد ايله اجتهاد نقض اولماز .  
 ﴿الاجتهاد لا ينتقض بالاجتهاد﴾ ودليها الاجماع وقد حكم ابو بكر رضى الله عنه في مسائل وخالفه عمر رضى الله عنه فيها ولم ينقض حكمه وعلمه بانه ليس الاجتهاد الثانى باقوى من الاول وانه يؤدى الى ان لا يستقر حكم وفيه مشقة شديدة ومن فروع ذلك لو حكم القاضى برد شهادة الفاسق ثم تاب فاعادها لم تقبل وعلمه بعضهم بان قبول شهادته بعد التوبة يتضمن نقض الاجتهاد بالاجتهاد من ردت شهادته لعله ثم زالت ثم اعادها في تلك الحادثة لم تقبل الا فى الصبي والاعمى ومنها لو حكم الحاكم بشئ ثم تغير اجتهاده لا ينتقض الاول ومنها حكم القاضى فى المسائل الاجتهادية لا ينتقض وهو معنى قول اصحابنا فى كتاب القضاء اذا رفع اليه حكم حاكم امضاه ان لم يخالف الكتاب والسنة والاجماع واستثنى بعضهم من هذه القاعدة مسثلتين احدهما نقض القسمة اذا ظهر فيها غبن فاحش فانها وقعت بالاجتهاد والثانية اذا رأى الامام شيئاً ثم مات او عزل فللثانى تغييره حيث كان من الامور العامة (اشباه ملخصاً)  
 ١٧ مادة — مشقت تيسرى جلب ايدر .

يعنى صعوبت سبب تسهيل اولور وطارلق وقتنده وسعت كوسترملك لازم كالور قرض وحواله وحجر كبي بك چوق احكام فقهييه بو اصل اوزره متفرعدر وفقهانك احكام شرعيه ده كوستردكلى رخص وتخفيفات هب بو قاعده دن استخراج اولمشدر .

(المشقة تجلب التيسير) واسباب التخفيف سبعة السفر والمرض والاكرام والجهل والعسر وعموم البلوى والنقض (اشباه) ومثال الرخصة لاجل اسباب التخفيف مفصلا مذكور في الاشباه وكثير من المسائل الفقهية مبنية عليه فارجع اليه ان شئت (لمحرره)

١٨ ماده — برايش ضيق اولدقده متسع اولور يعنى برايشده مشقت كوريلنجه رخصت ووسعت كوستريلور .

ذكر بعضهم (ان الامر اذا ضاق اتسع ٩ واذا اتسع ضاق) وجمع بعضهم بقوله كلما تجاوز ع عن حده انعكس الى ضده ونظير هاتين القاعدتين في التعاكس قولهم يفتقر في الدوام ما لا يفتقر في الابتداء وقولهم يفتقر في الابتداء ما لا يفتقر في البقاء وقريب من هذا الجنس من لا تجوز اجازته ابتداء وتجوز انتهاء ومنه القاضي اذا استخلف مع ان الامام لم يوله الاستخلاف لم يجوز ومع هذا لو حكم خليفته وهو يصلح ان يكون قاضيا واجاز القاضي احكامه يجوز (اشباه قيل القاعدة الخامسة)

١٩ ماده — ضرر ومقابلته بالضرر يوقدر .

(الضرر لا يزال بالضرر) بل يزال بلا ضرر فلا يلزم ٧ تعمير الشريك فلو عمر احدهما لا يرجع على الشريك الا آخر انتهى لعله اذا كان تعمير المشترك من احدهما بغير اذن القاضي ولو عمر باذنه يرجع بحصته (شرح مجامع)

٢٠ ماده — ضرر ازالة اولتور .

(الضرر يزال) لقوله عليه السلام (لا ضرر ولا ضرار) اخرجها الحاكم ومالك وفسر بانه لا يضر الرجل اخاه ابتداء ولا جزاء ويبتى عليه كثير من ابواب الفقه كالرد بعيب وجميع انواع الخيارات والشفعة فانها للشريك في الدار المشتركة لدفع ضرر القسمة وللجار لدفع ضرر الجار السوء وكالقصاص والحدود والكفارات وضمان المتلفات والجبر على القسمة ونصب الائمة والقضاة ودفع الصائل وقتال المشركين والبلغاة كذا حاشية المولى العلائي (شرح مجامع اخذا من الاشباه)

٢١ ماده — ضرورتلر ممنوع اولان شيلري مباح قيلر .

(الضرورات تبيح المحظورات) ومن ثمه جاز اكل الميتة عند المحمصة واساغة اللقمة بالحجر والتلفظ بكلمة الكفر للاكرام وكذا اتلاف المال واخذ مال الممتع الاداء من الدين بغير اذنه ودفع الصائل ولو ادى الى قتله (اشباه وتفصيله والمستثنيات من هذه القاعدة مذكور فيه)

٩ والمراد بالاتساع الترخص عن الاقيسة وطرد القواعد والمراد بالضيق المشقة (حموى)

٤ المراد من البعض الشافعي كافي فتح القدير (حموى)

٧ ومن فروعهما عدم وجوب العمارة على الشريك وانما يقال لمريدها انفق واحبس العين الى استيفاء قيمة البناء واما انفقته فالاول ان كان بغير اذن القاضي والثاني ان كان باذنه وهو المعتمد (اشباه)

٢٢ مادة — ضرر وتلر كندو مقدار نجه تقدير اولتور .

( ما ابيع للضرورة يقدر بقدرها ) ولذا قال في ايمان الظهيرية ان اليمين الكاذبة لا يباح للضرورة وانما يباح للتعريض انتهى يعني لاندفاعها بالتعريض ومن فروع المضطر لا يأكل من الميتة الا قدر سد الرمق والطعام في دار الحرب يؤخذ على سبيل الحاجة لانه انما ابيع للضرورة ( اشباه تفصيله فيه )

٢٣ مادة — برعذر ايجون جائز اولان شى اول عذر زواله باطل اولور .

( ما جاز بعذر بطل بزواله ) فبطل التيمم اذا قدر على استعمال الماء فان كان لفقد الماء بطل بالقدرة عليه وان كان لمرض بطل ببرئه وان كان لبرد بطل بزواله وينبغي ان تخرج على هذه القاعدة الشهادة على الشهادة اذا كان الاصل مريضاً فصح بعد الاشهاد او مسافراً فقدم ان يبطل الاشهاد على القول بانها لا تجوز الاموت الاصل او مرضه او سفره ( اشباه )

٢٤ مادة — مانع زائل اولدقه ممنوع عودت ايدر .

( اذا زال المانع عاد الممنوع ) فاذا حدث عيب في يد المشتري يمنع الرد اى رد المشتري واذا زال ذلك العيب الحادث بنفسه او بالمعالجة جازرده بالعيب القديم انتهى ( شرح مجامع )

٢٥ مادة — بر ضرر كندو مثيله ازاله اولتماز .

( الضرر لا يزال بمثله ) واذا ازيل الضرر تحمل ضرر الخاص لم يزل بمثله لان الخاص ليس مثل العام ( حاشية الاشباه للحموى )

٢٦ مادة — ضرر عامى دفع ايجون ضرر خاص اختيار اولتور طيب جاهلى منع ايتك بواصلدن تفرع ايدر .

( الضرر الخاص يتحل لدفع ضرر عام ) من فروعها وجوب نقض حائط مملوك مائل الى طريق العام على مالكها دفعا للضرر العام ومنها التسعير عند تعدى ارباب الطعام في بيعه بغبن فاحش ومنها جواز الحجر على العاقل البالغ الحر عند ابي حنيفة في ثلثة المفتى الماजन والطيب الجاهل والمكارى المقلس دفعا للضرر العام ( شرح مجامع )

ومنها بيع مال المديون المحبوس عندها لقضاء دينه دفعا للضرر عن الغرماء ومنها بيع طعام المحتكر جبراً عليه عند الحاجة وامتناعه عن البيع دفعا للضرر العام وكذا لكل ضرر عام ( اشباه )

٤ ومنها جواز الحجر على السفينة عندهما وعليه القتوى دفعا للضرر العام ومنها منع اتخاذ خانوت للطبخ بين البرازين ( حموى )

٢٧ مادة — ضرر اشد اخف ايله ازاله اولنور .

(الضرر الاشد يزال بالاخف) تنبيه آخر ايضا تفيد القاعدة بما لو كان احدهما اعظم ضررا من الآخر فان الاشد يزال بالاخف فمن ذلك الاجبار على قضاء الدين والنفقات الواجبات ومنها حبس الاب لو امتنع عن الاتفاق على ولده بخلاف الدين ومنها لو ابتلعت دجاجة لؤلؤة ينظر الى اكثرهما قيمة فيضمن صاحب الاكثر قيمة الاقل اهـ (اشباه فيه تفصيل من فروعها)

٢٨ مادة — ايكي فساد تعارض ايتدكده اخفي ارتكاب ايله اعظمنك چاره سنه باقيلور .

(اذا تعارض مفسدتان روى اقلهما ضررا بارتكاب اخفهما) الاصل في هذا ان من ابتلى ببليتين وهما متساويتان يأخذ بايهما شاء وان اختلفا يختار اهونهما لان مباشرة الحرام لا يجوز الا للضرورة ولا ضرورة في حق الزيادة مثاله رجل له جرح لو سجد سال من جرحه فانه يومي ويصلي قاعدا لان ترك السجود اهون من الصلاة مع الحدث الا يرى ان ترك السجود جائز حالة الاختيار في التطوع على الدابة ومع الحدث لا يجوز بحال (اشباه)

٢٩ مادة — اهون شرين اختيار اولنور .

(كأمر اذا تعارض مفسدتان يختار اهونهما) (اشباه)

كما اذا اندك الجبل بما عليه من الحديقة على حديقة رجل في اسفل الجبل يرد باقل قيمتهما صاحب الاكثر على صاحب الاقل ويملكها وكذا الحكم في الساحة وكراش ثور تدخل في جب غيره لا يمكن الفصل الا بكسر احدهما ينظر الى قيمتهما اكثر فيملكه صاحب الاكثر ويضمن القيمة لصاحب الاقل (انقروى في الغصب)

٣٠ مادة — دفع مفسد جلب منافع اولادر .

(درء المفسد) اي رفعها وازالتها (اولى من جلب المصالح) فاذا تعارض مفسدة ومصلحة قدم دفع المفسدة غالب لان اعتناء الشرع بالمنهيات اشد من اعتنائه بالمأمورات والمرأة اذا وجب عليها الغسل ولم تجد سترة من الرجال تؤخر الغسل (اشباه) وكما لا يمنع الشخص من تصرفه في ملكه الا اذا كان الضرر الحاصل من تصرفه يتعلق لغيره ضررا بينا فيمنع من ذلك اعلم ان للانسان ان يتصرف في ملكه ماشاء ما لم يضر بغيره ضررا بينا وعليه الفتوى (منع الغفار في كتاب القضاء) (في مسائل شتى)

٣١ مادة — ضرر بقدر الامكان ازاله اولنور .

(الضرر مدفوع بقدر الامكان) كما حبس الاب اذا امتنع عن الاتفاق على ولده قالوا من شهر على المسلمين سيفاً فعليهم ان يقتلوه لقوله عليه السلام ﴿من شهر على المسلمين سيفاً فقد احل دمه﴾ ولانه باغ فسقط عصمته (شرح مجامع) وكما وقع في التهذيب صاحب البناء لو فتح كوة في ساحة ونحوها لا يمنع والفتوى على انه ان كانت النظرة موضع النساء يمنع (تاتارخانية في آخر فصل القسمة)

٣٢ ماده — حاجت عمومى اولسون خصوصى اولسون ضرورت منزله سنه تنزيل اولنور بيع بالوفانك تجويزى بوقيلدندر بخارا اها ليسنده بورج تكثر ايتدكه كوريلان احتياج اوزرينه بو معامله مرعى الاجرا اولشدر . (الحاجة تنزل منزلة الضرورة عامة كانت او خاصة)

ولهذا جوزت ٩ الاجارة على خلاف القياس للحاجة وكذا قلنا لا تجوز اجارة بيت بمنافع بيت لاتحاد جنس المنفعة فلا حاجة بخلاف ما اذا اختلف ومنها ضمان الدرك جوز على ٤ خلاف القياس ومن ذلك جوز السلم على خلاف القياس لكونه بيع المعدوم دفعا لحاجة المقاييس ومنها جواز الاستصناع للحاجة ودخول الحمام مع جهالة مكثه فيها وما يستعمله من مائها وشربة السقاء ومنها الافتاء بصحة بيع الوفاء حين كثر الدين على اهل بخارى وهكذا بمصر وقد سموه بيع الامانة والشافعية يسمونه الرهن المعاد وهكذا سماء به في الملتقط وقد ذكرناه في شرح الكنز من باب خيار الشرط وفي القنية والبقية يجوز للمحتاج ٣ الاستقراض بالرجح انتهى اشباه (في القاعدة السادسة من الخامسة)

٣٣ ماده — اضطرار غيرك حقنى ابطال ايتمز بناء على ذلك بر آدم آج قالوبده برينك اكمنى ييسه بعده قيمتى ويرمى لازم كلور .

(الاضطرار لا يبطل حق غيره) سواء كان الاضطرار سبباً او كالمجاعة او بالاكراه الملجئ بالقتل او القطع او بغير الملجئ ففي الاول يأكل مال الغير قدر الحاجة ويضمن بعده مثل ما اتلف ان كان مثلياً او قيمته ان كان قيمياً ويضمن قاتل جل صائل وان كان في قتله مضطراً لدفع الضرر عن نفسه وفي الثانى يكون الحامل ضامناً بلا مشاركة الفاعل للحامل ١٥ في الموجب الا الاثم فهو فيهما وفي الثالث يحرم على المكره الاتلاف حرمة لا يحتمل الرخصة فيكون ضامناً كالغاصب ان مثلياً مثله وان قيمياً قيمته حق الغير ثابت لا يزول بوجه ما (شرح مجامع)

٣٤ ماده — آلمسى ممنوع اولان شيتك ويرمى دخى ممنوعدر .

(ما حرم اخذه حرم اعطاؤه) كالربا والرشوة واجرة النايحة ومهر البنى الا

٩ قوله جوزت الاجارة على خلاف القياس وذلك لان المعقود عليه فيها وهو المنافع معدوم فالقياس البطلان لذلك (جوى)

٤ قوله جوز على خلاف القياس لان الضمان على البايع فيصير كفيلاً ومكفولاً عنه وبه يظهر انه لو ضمنه غير البايع لم يكن مخالفاً للقياس لانقضاء العلة في حقه (جوى)

٣ وذلك نحو ان يقترض عشرة دنانير مثلاً ويجعل لربها شيئاً معلوماً في كل يوم ربها

(جوى)

١٥ لان الفاعل لا يصلح الة للحامل في حق الاثم اذ لا يمكن لاحد ان يجئ على دين غيره ويكتسب الاثم لغيره كذا قال المولى العلائى في منهواته (شرح المجامع)

في مسائل اما لحوف على نفسه اوماله اوليسوى امره عند سلطان او آمر الا  
القاضي فانه يحرم له الاخذ والاعطاء كذا نقل عن شرح الكنتز لابن النجيم ١٤  
(شرح مجامع)

١٤ هذا في جانب الدافع  
واما في المدفوع له فخرام  
(حموى)

٩ اقول انما كان له طلب  
تحليفه لانا لولم يجوز ذلك  
لضاعت فائدة التحليف وهو  
رجاء النكول (حموى)

٤ وذكر النهدي في شرح  
الغنى العادة عبارة عما  
يستقر في النفوس من الامور  
المتكررة المقبولة عند الطباع  
السليمة (اشباه)

٣٥ ماده — اشلمسى ممنوع اولان شيتك استمسى دخى ممنوعدر .  
ويقرب من هذا قاعدة (ما حرم فعله حرم طلبه) الا في مسألة ادعى دعوى  
صادقة فانكر الغريم فله تحليفه ٩ (اشباه ملخصا مع شرحه حموى)  
٣٦ ماده — عادت محكمدر يعنى حكم شرعى يثبت ايجون عرف  
وعادت حكم قيلنور كرك عام اولسون وكرك خاص اولسون .

(العادة محكمة) ٤ لقوله عليه السلام ﴿ما رآه المؤمنون حسناً فهو عند الله حسن﴾  
ولذا ترك الحقيقة بدلالة العادة فلو قال والله لا اضع قدمى دار فلان يراد منه الدخول  
عادة سواء كان حافيا او متعلا اورا كبا واما مجرد وضع القدم بالمعنى الحقيقى  
فمهور عادة كما سبق (شرح مجامع وتفصيله في اشباه في العادة السادسة)

٣٧ ماده — ناسك استعمالى برحجندر كه انكله عمل واجب اولور .  
(استعمال الناس حجة يجب العمل بها) واعلم ان اعتبار العرف والعادة مرجوع  
اليه في الفقه في كثير من المسائل حتى جعلوا ذلك اصلا وقالوا في الاصول  
ترك الحقيقة بدلالة الاستعمال والعادة فروعها منها حدالماء الجارى الاصح انه  
مما يعتد به الناس جاريا ومنها وقوع البعير الكثير في البرء الاصح ان الكثير  
مما يستكثره الناظر وهو المختار والعرف مما لا نص فيه من الاموال الربوية في كونه  
مكيلا او موزونا واما المنصوص على كيله او وزنه فلا اعتبار بالعرف عندها  
خلاف لابي يوسف ومنها لوباع التاجر في السوق شيئا ثمن ولم يصرح بحلول  
ولا تأجيل وكان المتعارف فيما بينهم ان يأخذوا البائع من ثمنه كل جمعة قدرا معلوما  
انصرف البيع اليه بلا بيان للعرف ١٨ (شرح مجامع وتفصيله في الاشباه)  
٣٨ ماده — عادة ممتنع اولان شى حقيقة ممتنع كيدر .

(الممتنع عادة كالممتنع حقيقة) ولهذا لزم على المقر ما قر به للمقر له لان اقراره  
للغير كاذبا ممتنع عادة (شرح مجامع) وشرط كون الدعوى مما يحتمل الثبوت  
فدعوى بما يستحيل وجوده عقلا او عادة باطلة كقوله لمعروف النسب اولمن  
لا يولد مثله لثله هذا انبى وظهوره في المستحيل العادى كدعوى معروف  
بالفقر اموالا عظيمة على آخر انه اقرضه اياها دفعة واحدة او غصبها منه  
فالظاهر عدم سماعها بحر  
(در مختار)

١٨ تذييل اذا تعارض  
العرف والشرع قدم عرف  
الاستعمال خصوصا في الايمان  
فاذا حلف لا يجلس على الفراش  
او على البساط او لا يستضيئ  
السراج لم يبحث بجلوسه على  
الارض ولا بالاستضاءة  
بالشمس وان ساء الله تعالى  
الشمس سراجا والارض بساطا  
(شرح مجامع وتفصيله  
في الاشباه)

٣٩ مادة — ازمانك تغيرى ايله احكامك تغيرى انكار اولنه من .  
 ( لاينكر تغير الاحكام بتغير الزمان ) كغلق باب المسجد في غير وقت الصلاة  
 يجوز في زماننا صيانة عن السرقة وكذا الامكنة والعرف فلو بيعت شمعا في شهر  
 رمضان الى مسجد فاحترق وبقي ثلثه مثلا ليس للامام والمؤذن ان يأخذه  
 بغير اذن الدافع اما لو كان العرف في ذلك الموضع ان الامام والخدام يأخذه  
 بغير اذن صريح فله ذلك انتهى ( شرح مجامع )

٤٠ مادة — عادتك دلالتيه معنى حقيقى ترك اولنور .  
 ( الحقيقة ترك بدلالة العادة ) فلو حلف والله لا يأكل لحما لا يحنث باكل لحم  
 الخنزير او الآدمى لان التعامل والعادة لا يقع عليه لان لهما لا يؤكل عادة  
 هذا عندهما واما عند الامام فيحنث لان التفاهم يقع عليه ( شرح مجامع )  
 ٤١ مادة — عادت انجق مطرد ياخود غالب اولدقده معتبر اولور .

( انما تعتبر العادة اذا اطردت او غلبت ) ولذا قالوا في البيع لوباع بدراهم  
 اودنانير وكانا في بلد اختلف فيها النقود مع الاختلاف في المبالاة والزوج  
 انصرف البيع الى الاغلب قال في الهداية لانه هو المتعارف فينصرف المطلق  
 اليه ومنها لوباع التاجر في السوق شيئا بثمن ولم يصرحا بحلول ولا تأجيل  
 وكان المتعارف فيما بينهم ان البائع يأخذ كل جمعة قدرا معلوما انصرف اليه  
 بلا بيان قالوا لان المعروف كالمشروط ولكن اذا باعه المشتري تولية ولم يبين  
 القسط هل يكون للمشتري الخيار فنهى من ابنه والجمهور على انه يبيعه مرابحة  
 بلا بيان لكونه حالا بالعقد ومنها في استيجار الكاتب قالوا الخبر عليه والخياط  
 قالوا الخيط والابرة عليه عملا بالعرف وينبغي ان يكون الكحل على الكحال  
 للعرف ( اشباه وباق التفريع والتفصيل فيه )

٤٢ مادة — اعتبار غالب شايعه در نادره دكلدر .  
 ( الاعتبار للغالب الشايع لالنادر ) قال الامام يمنع مال من بلغ سفيها الى ان  
 يبلغ سن الرشد وهو خمس وعشرون سنة وهو لا ينفك عن ذلك السن الا نادرا  
 والنادر في حكم المعدم فعند ابى حنيفة رحمه الله يدفع اليه المال بعد البلوغ  
 الى هذا السن اونس منه الرشد اولم يونس ( شرح مجامع )

٤٣ مادة — عرفا معروف اولان شى شرط قلنمش كيدير .  
 ( المعروف كالمشروط ) ومما يفرع عليه ان المعروف كالمشروط لو جهز الاب بته  
 جهازا ودفعه لهما ثم ادعى انه عارية ولاينة ففيه اختلاف والمختار للفتوى انه



ان كان العرف مستمرا ان الاب يدفع ذلك الجهاز ملكا لاعارية لم يقبل قوله وان كان العرف مشتركا فالقول للاب ( كذا في منظومة ابن وهبان ) وقال قاضيخان عندي ان الاب ان كان من كرام الناس واشرافهم لم يقبل قوله وان كان من اوساط الناس فان القول له انتهى وفي الكبرى للخاصي ان القول للزوج بعد موتها وعلى الاب البينة لان الظاهر شاهد للزوج بمن دفع ثوبا الى قصار ليقصره ولم يذكر الاجر فانه يحمل على الاجارة بشهادة الظاهر انتهى وعلى كل قول فالمنظور اليه العرف فالقول المقتى به نظر الى عرف بلدها وقاضيخان نظر الى جانب الاب في العرف وما في الكبرى نظر الى مطلق العرف من ان الاب انما يجهز ملكا وفي الملتقط دخول البردعة والاكاف في بيع الحمار مبني على العرف اهـ ( اشباه ) ( ملخصا فيه تفصيل ان شئت فارجع اليه )

٤٤ ماده — بين التجار معروف اولان شي ينلرنده شرط قلنمش كيدير . ( المعروف عرفا كالمشروط شرطا ) ( اشباه ) ومما يفرع عليه الوكيل بالبيع المطلق اذا باع باجل متعارف فيما بين التجار في تلك الساعة جاز عند علمائنا وان باع باجل غير متعارف فيما بين التجار بان باع الى خمسين سنة او ما اشبه ذلك فعلى قول ابى حنيفة يجوز وعلى قول ابى يوسف ومحمد لا يجوز ( من الفتاوى الهندية ) ( ويصح البيع بالتبر والنقرة ان تعامل الناس بهما ) ( ملتنقى الابحر ) وفي شرحه الا ان يجري التعامل باستعمالهما ثمنافينزل التعامل بمنزلة الضرب فيكون ثمننا ويصلح رأس المال ( مجمع الانهر )

٤٥ ماده — عرف ايله تعيين نص ايله تعيين كيدير . وفي اجارة الظئر وفيما لانص فيه من الاموال الربوية يعتبر فيه العرف في كونه كيليا او وزنيا واما المنصوص على كيله او وزنه فلا اعتبار بالعرف فيه عند ابى حنيفة ومحمد رحمهما الله خلافا لابى يوسف وانما العرف غير معتبر في المنصوص عليه ( اشباه ملخصا في القاعدة السادسة في قريب من اوله )

ومما بنوه على العرف ان اكثر اهل السوق اذا استأجروا حراسا وكره الباقون فان الاجرة تؤخذ من الكل وكذا في منافع القرية وتماه في منية المقتى وفيها لودفع غزلا الى حائك لينسجه بالنصف جوزه مشايخ بخارى وابواليث وغيره للعرف انتهى ( اشباه في القاعدة السادسة في آخره )

والحاصل ان اكثر اهل السوق اذا استأجروا اجيرا وجزت العادة ان الاجر يكون على الكل فهو عليهم لان كونه على الكل هو المعروف فهو كالمشروط

ومما يفرع عليه وان اطلق في العارية فله الانتفاع باى نوع شاء فى اى وقت شاء  
(ملتقى الابحر) ثم العارية قد تكون مطلقة وقد تكون مقيدة فالمطلقة ان يستعير  
شيئا ولم يبين ان يستعمله بنفسه او بغيره او لم يبين كيفية الاستعمال وحكمها  
ان ينزل منزلة الملك وكل ما ينتفع به المالك ينتفع به المستعير من الركوب  
والحمل وله ان يركب غيره ولكن يحمل بقدر المعتاد لازيادة عليه فيكون  
اتلافا (صرة الفتاوى) (فانظر الى مادة ٨١٦)

٤٦ ماده — مانع ومقتضى تعارض ابتد كده مانع تقديم اول نور .  
بناء على ذلك بر آدم بور جليسى يدنده مرهون اولان مالى آخره صاته ماز .  
(اذا تعارض المانع والمقتضى فانه يقدم المانع) وقد رجح المانع على المقتضى  
فى مسألة سفلى لرجل ١٦ وعلو لآخر فان كلا منهما ممنوع عن التصرف  
فى ملكه لحق الآخر فلكه مطلقا وتعلق حق الآخر به مانع وكذا تصرف  
الراهن والموخر فى المرهون والعين الموجرة منع لحق المرتهن والمستأجر  
وانما قدم الحق هنا على الملك لانه لا يفوت به الامنعة بالتأخير وفى تقديم  
الملك تفويت عين على الآخر وتماه فى العمادية من مسائل الحيطان  
(اشباه فيه نظر بين الحموى)

٤٧ ماده — وجوده بر شيئه تابع اولان حكمده دخى اكا تابع اولور .  
بناء على ذلك بركبه حيوان صا تلده قارنده كى ياوريسى دخى تبعا صا تلمش  
اولور .

(التابع تابع) تدخل فيها قواعد الاولى انه لا ينفرد بالحكم ومن فروعها  
الحمل يدخل فى بيع الام تبعا ولا ينفرد بالبيع والهبة كالبيع ومنها الشرب  
والطريق يدخلان فى بيع الارض تبعا ولا ينفردان بالبيع على الاظهر ومنها  
لا كفارة فى قتل الحمل ومنها لالغان بنفسه وخرجت عنها مسائل بين  
فى الاشباه (اشباه)

٤٨ ماده — تابع اولان شيئه آي روجه حكم وي ريله من .  
مثلا بر حيوانك قارنده كى ياوريسى آي روجه صا تيله من .

(التابع تابع) وانه لا ينفرد بالحكم قد مر نقله آفا فيما نقل لمادة ٤٧

٤٩ ماده — بر شيئه مالك اولان كيمسه آنك ضرورى اتندن اولان شيئه  
دخى مالك اولور . مثلا بر خانه ي صا تون آلان كسه اكا موصل اولان  
طريقه دخى مالك اولور .

١٦ علو لرجل وسفل  
لاخر قال ابو حنيفة رحمه  
الله ليس لصاحب العلوان  
يبنى فى العلو بناء او يتدوتا  
الارض صاحب السفلى  
وقال صاحباه له ذلك اذالم  
يضر بالسفل والمختار  
للفتوى انه ان اضر يمنع  
وان لم يضر لا يمنع وعند  
الاشتباه والاشكال يمنع  
(خاينه فى الحيطان كذا  
فى البهجة)

ليس لذى سفلى عليه علو  
لغيره ان يتد فى سفله او ينقب  
كوة بلارضى ذى العلو  
(ملتقى فى القضاء)

(من ملك شيئا ملك ما هو من ضروراته) فلذا يدخل في بيع الدار العلو  
والكنيف والشجر (شرح مجامع)

٥٠ مادة — اصل ساقط اولدقده فرع دخى ساقط اولور .

(يسقط الفرع بسقوط الاصل) فاذا برئ الاصيل برئ الكفيل دون  
العكس انتهى ولكن قد يثبت الفرع وان لم يثبت الاصل منها لوقال لزيد  
على عمرو الف وانا ضامن به فانكر عمرو لزم الكفيل ما قاله اذا ادعى الف  
زيد دون الاصيل كما نقل عن الحانية ٩٩ (شرح مجامع)

٥١ مادة — ساقط اولان شى عودت ايتمز يعنى كيدن كيرو كلز .

(الساقط لا يعود) فلو اجاز الوارث الوصية الزائدة على الثلث لا يرجع  
بعده كذا في المنهوات لان الساقط تلاشى فلا يحتمل العود كالماء القليل اذا  
تجسس فدخل عليه الماء الجارى حتى كثر وسال ثم عاد الى القلة لا يعود نجسا  
وهو مختار السرخسى واليزدوى (شرح مجامع)

٥٢ مادة — برشى باطل اولدقده آنك ضمنده كى شى دخى باطل اولور .  
(اذا بطل الشيء بطل ما فى ضمنه) نقل عنه فلو قال بعثك دى بالف  
درهم مثلا فقتله وجب القصاص فاذا بطل العقد بطل ما فى ضمنه وهو الاذن  
وقالوا لو جدد النكاح لمنكوحة بمهر لم يلزمه اى عقد النكاح قيل لان النكاح  
الثانى لم يصح ٤٤ لثبوت النكاح الاول كما كان فالثانى لغو فلم يلزم ما فى  
ضمنه من المهر (شرح مجامع)

٥٣ مادة — اصلك ايفاسى قابل اولمدينى حالده بدلى ايفا اولنور .  
(اذا بطل الاصل يصار الى البدل) فاذا آجر رجلا دارا شهرا فالهلال  
اصل فيه فلو كان العقد فى اثناء الشهر يتعذر اعتبار الهلال فيصار الى البدل  
اى الايام كذا نقل عنه رحمه الله تعالى (شرح المجامع المسمى بمنافع الدقائق)

٥٤ مادة — بالذات تجويز اولنيان شى بالتبع تجويز اولنه بيلور .  
مثلا مشترى ميبى قبض ايجون بايى توكيل ايتسه جائز او لماز اما اشترا  
ايلديكى ذخيره يى او لجوب قويمق ايجون بايعه جوالى ويروب او ذخيره يى  
جواله وضع ايدىجك ضمنا وتبعا قبض بولنور .

من لا تجوز اجازته ابتداء تجوز انتهاء ومنه لو شرى كرت بر عينا وامر المشتري  
البائع بقبضه للمشتري لم يصح ولو دفع اليه غرارة وامره ان يكيه فيها  
صح اذا البائع لا يصلح وكلا عن المشتري فى القبض قصدا ويصلح ضمنا وحكما

٩٩ من له حق المرور فى ارض  
غيره فى ممر معين فبني صاحب  
الارض على ذلك الممر بناء  
باذن صاحب الحق ليس له  
ان يخاصم بعد ذلك لان الحق  
يبطل ويسقط بالرضاء بخلاف  
ما اذا كان له رقة الطريق  
فبني صاحب الارض قاعدة به  
قريبا من اول الدعوى  
(انقروى فى مسائل الحيطان)

٤٤ كل عقد اعيد وجدد  
فان الثانى باطل فالصلح بعد  
الصلح باطل كما فى جامع الفصولين  
والنكاح بعد النكاح كذلك  
(اشباه)

قال فى الجوهرة فلو تزوج رجل  
امراة بمائة دينار ثم تزوجها  
بمائة وخسين بعد يوم لا يلزم  
الا المهر الاول فحسب ولا يفسخ  
العقد الاول اذ النكاح لا يحتمل  
الفسخ وفى البيع يلزم العقد  
الثانى (حموى)

لاجل الغرارة ومنه شراء ما لم يره فوكل وكيلا بقبضه فقال الوكيل قد اسقطت الخيار اعني خيار الرؤية لم يسقط خيار الموكل ولو قبضه الوكيل وهو يراه سقط خيار رؤية موكله عند ابي حنيفة رحمه الله خلافا لهما ( اشباه وله فروع كثيرة فيه في القاعدة الرابعة ٥١ )

٥٥ مادة — ابتداء تجويز اوليئمان شئ بقاء تجويز اولئ بيلور .

مثلا حصّة شايه بي هبه ايتك صحيح دكلدر . اما برمال موهوبك بر حصّة شايه سنه بر مستحق جيقوبده ضبط ايتسه هبه باطل او لميوب حصّة باقيه موهوب لهك مالي اولور .

كما اذا وهب زيد داراً لعمر وثم رجع في نصفها وشاع بينهما فالشروع الطارى لا يمنع بقاء الهبة كما نقل عن العناية ( شرح مجامع المسمى بمنافع الدقايق )

٥٦ مادة — بقاء ابتداء اسهلدر .

( البقاء اسهل من الابتداء ) كما اذا وهب زيد داراً لعمر وثم رجع في نصفها وشاع بينهما فالشروع الطارى لا يمنع بقاء الهبة كما نقل عن العناية ( شرح مجامع )

٥٧ مادة — تبرع انحق قبض ايله تمام اولور .

مثلا بر آدم برينه برشي هبه ايتسه قبل القبض هبه تمام اولور .

( التبرع لا يتم الا بالقبض ) كالهبة وهي عقد مشروع لقوله عليه السلام ﴿ تهادوا تحابوا ﴾ وللإجماع وصح بالايجاب والقبول والقبض اما الاولان فلانه عقد والعقد ينقذ بالايجاب والقبول فاما القبض فلانه لا بد منه لثبوت الملك للقبض قالوا القبض يتوقف عليه ثبوت حكم الهبة وهو الملك وكذا الصدقة كالهبة في توقف ثبوت الملك على القبض ( شرح مجامع )

٥٨ مادة — رعيه يغني تبعه او زرينه تصرف مصلحته منوطدر .

( تصرف الامام على الرعية منوط بمصلحة ٨٧ ) صرحوا ان السلطان لا يصح عفوّه عن قاتل لا ولى له وانما له القصاص او الصلح لانه نصب ناظرا وليس من النظر للمستحق العفو وفي القنية كان ابو بكر رضى الله عنه يسوى بين الناس في العطاء من بيت المال وكان عمر يعطيهم على قدر الحاجة والفقه والفضل والاخذ اى العمل بما فعله عمر رضى الله عنه في زماننا احسن فيعتبر الامور

٨٨ الثلاثة وفي البرازية اذا ترك السلطان العشر لمن هو عليه جاز غنياً كان او فقيراً لكن اذا كان المتروك له فقيراً لاضمان على السلطان وان كان غنياً ضمن العشر للفقراء من بيت مال الخراج لبيت مال الصدقة انتهى ( شرح مجامع )

٨٧ وفي نوادر ابن رستم للوالى ان يعطى من طريق الجاة احد اليبنى عليه اذا كان لا يضر بالمسلمين وان كان يضر ليس له وليش هذا الا للخليفة قالوا او للسلطان ان يجعل ملك الرجل طريقاً عند الحاجة ( خانية )

٧٨ والرأى الى الامام من تفصيل او تسوية من غير ان يميل في ذلك الى هوى ولا يحل لهم الا ما يكفيهم ويكفي اعوانهم ( اشباه في هذه القاعدة )

٥٩ مادة — ولاية خاصة ولاية عامه دن اقوادر .

مثلا متولى وقفك ولايتي قاضينك ولايتندن اقوادر .

(الولاية الخاصة اقوى من الولاية العامة) ولهذا قالوا ان القاضى لا يزوج اليتيم واليتيمة الا عند عدم ولى لهما فى النكاح ولو ذارحم محرم او اما او معتقا وللولى الخاص استيفاء القصاص والصلح والعفو مجانا والامام لا يملك العفو ٧٨ ولا يعارضه ما قال فى الكنز ولا ب المعتوه القود والصلح لا العفو بقتل ولى لانه فيما اذا قتل ولى المعتوه كابنه قال فى الكنز والقاضى كالأب والوصى يصلح فقط اى فلا يقتل ولا يعفو (ضابطه) الولى قد يكون ولى فى المال والنكاح وهو الأب والجد وقد يكون ولى فى النكاح فقط وهو سائر العصابات والام وذوى الارحام وقد يكون فى المال فقط وهو الوصى الاجنبى وظاهر كلام المشايخ ان لها مراتب الاولى ولاية الأب والجد وهى وصف ذاتى لهما ونقل ابن السبكي الاجماع على انها لو عزلت انفسهما لم ينزلا الثانية السفلى وهى ولاية الوكيل وهى غير لازمة فلموكل عزله ان علم وللوكيل عزل نفسه بعلم موكله الثالثة الوصية وهى بينهما فلم يحزله ان يعزل نفسه الرابعة ناظر الوقف واختلف الشيخان فحوز الثانى للواقف عزله بلا اشتراط ومنعه الثالث واختلف الصحيح والمعتمد فى الاوقاف والقضاء قول الثانى واما اذا عزل نفسه فان اخرجه القاضى خرج كما فى القنية وفى القنية لا يملك القاضى التصرف فى مال اليتيم مع وجود وصيه ولو كان منصوبة انتهى وفى فتاوى رشيد الدين ان القاضى لا يملك عزل المقيم على الوقف من جهة الوقف الا عند ظهور الحيانة منه وعلى هذا لا يملك القاضى التصرف فى الواقف مع وجود ناظره ولو من قبله انتهى (اشباه)

٦٠ مادة — كلامك اعمالى اهلئندن اولادر .

يعنى بكلامك بر معنايه حملى ممكن اولدقجه اهل يعنى معناسز اعتبار اولئنا مليدر . (اعمال الكلام اولى من اهماله) متى امكن الا ان لا يمكن اعماله اهل ومما فرعته لهذه القاعدة ما لو وقف على اولاده وليس له الا اولاد اولاده حمل عليهم صوناً للفظ عن الاهل عملاً بالحجاز وكذا لو وقف على مواله وليس له موال وانما له موالى موال استحقوا كما فى التحرير (اشباه تفصيله فيه)

٦١ مادة — معناى حقيقى متعذر اولدقده مجازه كيديلور .

ولذا اتفق اصحابنا فى الاصول على ان الحقيقة اذا كانت متعذرة فانه يصار

٧٨ قوله ولا يعارضه ما فى الكنز اه وجه عدم المعارضة ان الولاية هنا للمعتوه والأب قائم مقامه ولم تثبت الولاية للأب هنا ابتداء والكلام انما هو فى الولى الثانية له الولاية ابتداء هذا مراد المصنف الا ان فى العبارة نوع خفاء (حموى)

الى المجاز فلو حلف لا يأكل من هذه النخلة او هذا الدقيق خث في الاول باكل ما يخرج منها وبثمنها ان باعها واشترى به ما كولا وفي الثاني بما يتخذ منه كالحبز ولو اكل عين الشجر والدقيق لم يحنث على الصحيح والمهجور شرعا او عرفا كالتعذر وان تعذرت الحقيقة والمجاز او كان اللفظ مشتركا بلا مرجح اهمل لعدم الامكان فالاول كقوله لامرأته المعروفة لايها هذه بنتي لم تحرم بذلك ابداً والثاني لو اوصى لمواليه وله معتق بالكسر ومعتق بالفتح بطلت ولم يكن له معتق بالكسر وله موال اعتقهم ولهم موال اعتقوهم انصرفت الى مواليه لانهم الحقيقة ولا شيء لموالي مواليه لانهم المجاز ولا جمع بينهما (اشباه) ٦٢ ماده — بر كلامك اعمالى ممكن اولماز ايسه اهمل اولنور .

يعنى بر كلامك حقيقى ومجازى بر معناه حلى ممكن اولماز ايسه اولخالده مهمل يعنى معناسز براغيلور .

( وان تعذرت الحقيقة والمجاز او كان اللفظ مشتركا بلا مرجح اهمل ) لعدم الامكان فالاول كقوله لامرأته المعروفة لايها هذه بنتي لم تحرم بذلك ابداً والثاني لو اوصى لمواليه وله معتق بالكسر ومعتق بالفتح بطلت ولو لم يكن له معتق بالكسر وله موال اعتقهم ولهم موال اعتقوهم انصرفت الى مواليه لانهم الحقيقة ولا شيء لموالي مواليه لانهم المجاز ولا يجمع بينهما ( اشباه وفيه تفصيله من التفريع )

٦٣ ماده — متجزى اوليان بر شيك بعضنى ذكر ايتك كلنى ذكر كيدير . ( ذكر بعض مالا يتجزى كذكر كله ) فاذا طلق نصف تطلقة وقعت واحدة او طلق نصف المرأة طلقت ومنها العفو عن القصاص اذا عفى عن بعض القتاتل كان عفوا عن كله وكذا اذا عفى بعض الاولياء سقط كله وان انقلب نصف الباقي مالا ومنها النسك اذا قال احرمت بنصف نسك كان محرما ولم اره الا نصريحا ( اشباه ) ( وبين فيه ما خرج من هذه القاعدة )

٦٤ ماده — مطلق اطلاقى اوزره جارى اولور . اكر نصا ياخود دلالة تقيد دليلى بولماز ايسه .

( المطلق انما يجرى على اطلاقه اذا لم يقم دليل التقيد نصا او دلالة ) والمطلق هو الشايخ فى جنسه بمعنى انه حصه من الحقيقة محتمة لحصص كثيرة بلا شمول ولا تعيين والمقيد ما خرج من الشيوع بوجه ما ومحكمها ان يجرى على حالهما ٩ ( شرح مجامع )

٦٥ ماده — حاضرده كى وصف لغو وغائبده كى وصف معتبر در .

٩ فاذا اورد البيان الحكم فاما ان يختلف الحكم او يتحد فان اختلف الحكم ولم يكن احد الحكمين موجبا لتقييد الاخر اجرى المطلق على اطلاقه والمقيد على تقييده مثل اطعم رجلا واكس رجلا عاريا وان كان احدهما موجباله بالذات الى اخره

( وما بعده فى شرح )  
( المجامع لابد من النظر )  
( لا يكتب هنا لعله لمحرره )

٦ باع على انه هروى فبان خلافة فسد البيع ( خلاصه )

مثلاً بايع مجلس بيعه حاضر اولان بر قير آتى صاته جق اولدني حاده شو ياغز آتى شو قدر بيك غروشه صاتم ديسه ايجابي معتبر اولوب ياغز تعيرى لغو اولور اما ميدانده اوليان بر قير آتى ياغز ديو صاتسه وصف معتبر اولملاه بيع منعقد اولماز .

( الوصف في الحاضر لغو ) قيل من فروعهما لو كان لرجل ابنتان كبرى اسمها عايشة وصغرى اسمها فاطمة فقال لا آخر زوجتك ابنتي الكبرى فاطمة لا ينقذ النكاح بل يبطل لعدم وجود الصفة ولعل المراد من الصفة هنا صفة الكبرى التي هي وصف في الغائب فلذا اعتبرت في عقد النكاح فبطل عقده لعدم وجود وصف الكبرى في فاطمة بل موصوفة بصفة الصغرى وكذا المسئلة الآتية ومنها لو زوج رجلاً فغلط اسمه واسم ابيه يبطل النكاح اصلاً لعدم وجود الصفة ( والوصف في الغائب معتبر ) ولذا يحنث في حلفه لا يكلم هذا الشاب فكلمه اذا صار شيخاً هذا مثال للحاضر ولا يحنث في لا يكلم شاباً فكلمه شيخاً هذا مثال للغائب كذا نقل عنه قالوا لو حلف لا يدخل داراً لم يحنث بدخولها حربة ولو حلف لا يدخل هذه الدار يحنث وإن عادت صحراء او بنيت بعد انهدامها داراً اخرى لان الدار اسم للعروة عند العرب والعجم والبناء وصف فيها غير ان الوصف في الحاضر لغو وفي الغائب معتبر قال المولى العلامى هذه عبارة الهداية ( وفيه تأمل دقيق فليتأمل ) ( شرح مجامع )

٦٦ ماده — سؤال جوابده اعاده اولنش عد اولنور .

يعنى تصديق اولنان بر سؤالده نه دينلمش ايسه آتى حبيب سويله مش حكمنده در . ( السؤال معاد في الجواب ) قال في فتاوى البرازية من آخر الوكالة وعن الثاني قال امرأة زيد طالق وعليه المثنى الى بيت الله الحرام ان دخل هذه الدار فقال زيد نعم كان زيد حالف كلاهما لان الجواب يتضمن اعادة مافى السؤال ولو قال اجزت ذلك ولم يقل نعم فهو لم يحلف على شيء ولو قال اجزت ذلك على ان دخلت الدار او الزمته نفسى ان دخلت لزم وان دخل قبل الاجازة لا يقع شيء الى آخره وفيها من كتاب الطلاق قالت له انا طالق فقال نعم تطلق ولو قالت طلقنى فقال نعم لا وان نوى قيل الست طلقت امرأتك قال بلى طلقت لانه جواب ١٤ الاستفهام بالاثبات ولو قال نعم لا لانه جواب استفهام بالنفي كانه قال ما طلقت انتهى ومن كتاب الايمان قال فعلت كذا امس فقال نعم فقال السائل والله فقد فعلتها فقال نعم فهو حالف انتهى وفي اقرار القنية

١٤ قوله قالت له انا طالق فقال نعم الى آخره الفرق بين المسئلتين ان معنى نعم بعد قولها انا طالق نعم انت طالق ومعناها بعد قولها طلقنى نعم اطلقك فيكون وعدا بالطلاق لانها لتقرير ما قبلها ( حموى )

قال لا خرى عليك كذا فادفعها الى فقال استهزاء نعم احسنت فهو اقرار عليه  
ويؤخذ به انتهى وقد ذكرنا الفرق بين ٩ بلى ونعم في شرح المنار من فصل  
الادلة الفاسدة في شرح قوله والعام اذا خرج مخرج الجزاء (اشباه)

٦٧ ماده — ساكته برسوز اسناد اولنمز .  
لكن معرض حاجته سكوت بياندر يعنى سكوت ايدن كيمسه يه شو سوزى  
سويلمش اولدى دينلمز لكن سويليه جك يرد سكوت ايتسى اقرار وبيان  
عد اولنور .

( لا ينسب الى ساكت قول ) فلو رأى اجنيا يبيع ماله فسكت ولم ينهه لم يكن  
وكيلا بسكوته ولو رأى القاضى الصبي او المعتوه يبيع ويشترى فسكت لا يكون  
اذنا فى التجارة ولو رأى المرتهن الراهن يبيع الرهن فسكت لا يبطل الرهن  
ولا يكون رضا فى رواية ولو رأى غيره يتلف ماله فسكت لا يكون اذنا باتلافه  
كذا ذكره الزيلعى ولو رأى المالك رجلا يبيع متاعه وهو حاضر ساكت  
لا يكون رضا عندنا خلافا لابن ابى ليلا ولو تزوجت غير كفوه فسكت الولي  
عن مطالبة التفريق ليس برضا وان طال ذلك وكذا سكوت امراة الغين ليس  
برضا ولو اقامت معه ستين وهى فى جامع الفصولين وفى رعاية الحانية الاجارة  
تشتت بالسكوت (اشباه ملخصا)

وخرجت من هذه القاعدة سبعة وثلاثون مسألة يعنى يكون السكوت اذنا فيها  
بين فى الاشباه فى ذيل هذ القاعدة لان من قاعدة الاصول السكوت فى معرض  
الحاجة بيان (لمحرره)

٦٨ ماه — بر شيك امور باطنه ده دليلى اول شيك مقامه قائم اولور  
يعنى حقيقته اطلاع متعسر اولان امور باطنه ده دليل ظاهريسى ايله حكم  
اولنور .

( دليل الشئ فى الامور الباطنة يقوم مقامه ) كصحة طلاق الخطى فاذا اراد ان  
يقول انت جالسة فقال انت طالق يقع الطلاق خلافا للشافعى قلنا اقيم البلوغ  
عن عقل مقام العمل بالفعل بلاسهو وغفلة لانه خفى لا يوقف عليه بلا حرج  
واما عدم قيامه مقام القصد فى التائم والمغنى عليه فلان السبب الظاهر انما  
يقام مقام الشئ عند خفاء وجوده وتعسر الوقوف عليه وعدم القصد فى التائم  
او المغنى عليه معلوم ٧ بلا حرج (شرح مجامع)

٦٩ ماده — مكاتبه مخاطبه كيدير .

(جوى)

٩ نص عبارته فى الشرح  
وذكر فى التحقيق ان  
موجب نعم تصديق ما قبلها  
من كلام منى او مثبت  
استفهاما كان او خبرا كما  
اذا قيل لك قام زيد واقام  
زيد اولم يقيم زيد فقلت  
نعم كان تصديقا لما قبله  
وتحقيقا لما بعد الهمزة  
وموجب بلى ايجاب ما بعد  
النفى استفهاما كان او خبرا  
فاذا قيل لم يقيم زيد فقلت  
بلى كان معناه قد قام الا  
ان المعبر فى احكام الشرح  
العرف حتى يقام كل  
واحد منهما مقام الآخر  
(جوى)

٧ ومداواة المشتري  
جرح المبيعة المشتراة  
تمنع الرد (منه للمجامع)



(فرع) ادعى المديون ان الدائن كتب على قرطاس بخطه ان الدين الذى لى على فلان بن فلان ابرأته عنه صح وتسقط الدين لان الكتابة المرسومة المعنونة كالنطق وان لم يكن كذلك لا يصح البراء ولا دعوى البراء ولا فرق بين ان يكون الكتابة بطلب الدائن او لا بطلبه (بزازية من آخر الرابع عشر من الدعوى) وتفصيل هذه المسئلة فيما نقل فى مادة ١٦٠

٧٠. ماده — دلستريك اشارة معهوده سى لسان ايله بيان كيدير .

(والايماء بالرأس من الناطق ليس باقرار) (در المختار) قوله من الناطق احتريز به عن الاخرس ه فان اشارته قائمة مقام عبارته فى كل من بيع واجارة وهبة ورهن ونكاح وطلاق وبراء واقرار وقصاص على المعتمد عليه الحدود ولوحد قذف والشهادة وتعمل اشارته ولو قادرا على الكتابة على المعتمد ولا تعمل اشارته الا اذا كانت معهودة واما معتقل اللسان فالفتوى على انه اذا دامت العقلة الى وقت الموت يجوز اقراره بالاشارة والاشهاد عليه (طحطاوى)

٧١. ماده — ترجمانك قولى هر خصوصده قبول اولنور .

(يقبل قول المترجم فى الحدود كغيرها) فان قيل وجب ان لا يقبل لان عبارة المترجم بدل عن عبارة العجمى والحدود لا يثبت بالابدال الا ترى انه لا تثبت بالشهادة على الشهادة وكتاب القاضى الى القاضى اجيب بان كلام المترجم ليس ببدل عن كلام العجمى لكن القاضى لا يعرف لسانه ولا يقف عليه وهذا الرجل المترجم يعرفه ويقف عليه فكانت عبارته كعبارة ذلك الرجل لا بطريق البدل بل بطريق الاصاله لانه يصار الى الترجمة عند العجز عن معرفة كلامه كالشهادة يصار اليها عند عدم الاقرار كذا فى شرح الادب للصدر الشهيد من الثامن والثلاثين (اشباه قيل القاعدة السابعة)

٧٢. ماده — خطاسى ظاهر اولان ظنه اعتبار يوقدر .

(لا عبرة بالظن البين خطاؤه) ولو ظن ان عليه دين فبان خلافه يرجع بما ادى (اشباه) قيل مما يصلح ان يكون من فروع هذه القاعدة ما فى الخلاصة ابوالصغيرة التى لانفقة لها اذا طلب من القاضى النفقة وظن الزوج ان ذلك عليه ففرض الزوج لها النفقة لا تجب والفرض باطل وفى شرح الوهبانية لابن شحنة من دفع شيئا ليس عليه واجبا فله استرداده الا اذا دفعه على وجه الهبة واستهلك القابض (جموى حاشية الاشباه) ٩٩ وفى الاشباه تفصيل لفروع هذه القاعدة وبيان للمستثنيات من هذه القاعدة فارجع اليه (لمحرره)

ه وان علم القاضى ان بلسانه آفة بان علم انه اخرس يأمره ان يجيب بالاشارة ويعمل باشارته فان اشار بالاقرار تم الاقرار وان اشار عرض عليه اليمين فان اشار بالاباء يكون تكولا فيقضى بالتكول (كذا فى الذخيرة)

٩٩ وفى الخاتمة رجل قال لرجل لى عليك الف درهم فقال ان حلفت انها لك على اديت اليك فحلف فاداهما اليه هل له ان يستردها منه بعد ذلك ذكر فى المتنق انه ان دفعها اليه على الشرط الذى شرطنا كان له ان يستردها منه (جموى)

۷۳ ماده — سنده مستند اولان ايله حجت يوقدر .

مثلا برکسه ورته دن برينه شو قدر غروش بور جي اولديغي اقرار ايتديکي تقديرده اکر مرض موتنده ايسه ديکر ورته دن تصديق ايتدکجه بواقاراري حجت دکدر زيرا ديکر ورته دن مال قاچرمق احتمالي مرض موته مستند در اما حل صحته ايسه اقراراري معتبر اولور واول حالده اولان احتمال مجرد برنوع توهم اولديغدن اقرارک حجيته مانع اولماز .

( لاحجة مع الاحتمال الناشئ عن دليل ) وهذا ظاهر في الاعتقادات لان المطلوب فيها اليقين فلا يثبت مع الاحتمال واما في الفروع فالأقرار بالدين مثلاً اذا صدر من المريض لوارثه لا يصح الا ان يصدقه بعض الورثة خلافاً للشافعي رحمه الله تعالى وكذا لاحجة مع الاتفاق كاختلاف الشهود فلا يكمل نصاب الشهادة فلا يثبت معه وذكر المولى العلائي في الحاشية بطريق المتن هذه المسئلة لكن لم يوجد في النسخ الموجودة عندي ( شرح مجامع )

۷۴ ماده — توهمه اعتبار يوقدر .

( لا اعتبار للتوهم ) ( مجمع الفتاوى في كتاب الوصايا ) سئل فيما اذا كان لزید حائط مختص به فاصل بين داره ودار جاره يريد زيد ان يفتح في اعلى الحائط كوة ليضع فيها قمرية فوق قامة الرجل ولا تكشف على محل النساء لاحدا صلا فهل له ذلك الجواب نعم ( تنقيح الحامدي ) لانه لا اعتبار للتوهم قالوا لو ظهر انسان من دار بيده سكين وهو متلوث بالدم سريخ الحركة عليه اثر الخوف فدخلوا الدار على الفور فوجدوا فيها انساناً مذبوحاً بذلك الوقت ولم يوجد احد غير ذلك الخارج فانه يؤخذ به وهو ظاهر اذا لا يمتري احد في انه قاتله والقول بانه ذبحه آخر ثم تسور الحائط او انه ذبح نفسه احتمال بعيد لا يلتفت اليه اذ لم ينشأ عن دليل من القواكه لابن العرس ( رد المحتار على در المختار ) كما نقل هذا على مادة ۱۷۵۱ واعتبار انه ذبح نفسه او ذبحه آخر او تسور الحائط توهم لا اعتبار له ( محرره )

۷۵ ماده — برهان ايله ثابت اولان شى عيانا ثابت كيدير .

( الثابت بالبرهان ) اى الذى ركب من مقدمات يقينية وكذا الثابت ببينة عادلة ( كالثابت بالعيان ) اى بالمعاينة والمشاهدة بالبصر فالثابت بالبرهان علم استدلالى شبيه بالضرورى فى التحقيق يقينا

( شرح مجامع المسبى بمنافع الدقايق )

۷۶ ماده — بينه مدعى ايجون ويمين منكر اوزرينه در .

(اليمن ابدا يكون على النفي) اى دائما لانها تكون من جانب المدعى عليه وهو منكر وما يكون من جانب المنكر يكون على النفي فاليمين يكون على النفي قال رسول الله عليه السلام (اليانة على المدعى واليمين على من انكر) حتى قال ابن نجيم ناقلا اعلم ان تحليف المدعى والشاهد امر منسوخ باطل والعمل بالمنسوخ حرام لكن عن التهذيب لما تعذر التزكية بغلبة الفسق في زماننا اختار القضاة استحلاف الشهود كما نقل عن ابن ابي ليلا لحصول غلبة الظن انتهى (شرح مجامع)

٧٧ ماده — بينه خلاف ظاهرى اثبات ايجون ويمين اصلى ابقا ايجوندر . (الينات شرعت لاثبات خلاف الظاهر) الينات جمع اليانة بمعنى المظاهر وبمعنى المينات وهى الشهادة المبنية الدالة على صدق المدعى ومشروعية الينات لاثبات الحقى والالزم اثبات الثابت وذا لايجوز واليمين لابقاء الاصل واليمين لغة اليد اليمنى والقول وشرعا عقد يرد فى الخبر على المستقبل لتحصيل الصدق منه قولاً لان الحالف يتقوى به على تحصيل الشرط ان كان حلفه على امر يريد اوعلى تحصيل الامتناع عن الشرط فيما لايريد (شرح مجامع)

٧٨ ماده — بينه حجت متعدية واقرار حجت قاصرة در . (الاقرار حجة قاصرة) على المقر ولايتعدى الى غيره لان كونه حجة يبتى على زعمه وزعمه ليس بحجة على غيره (بخلاف البنية فانها حجة فى حق الكل) لان كونها حجة تثبت بالقضاء وهو عام وجاز الاقرار من غير خصم والبنية لايجوز (اشباه مع حاشيته للحموى)

٧٩ ماده — كشى اقراريله الزام اولنور . (المرء مؤاخذ باقراره) قالوا اذا اقر الحر البالغ لزمه اقراره مجهولا كان ماقره او معلوما اعلم ان الاقرار اخبار عن ثبوت الحق وانه يلزم على المقر ماقره وهو حجة قاصرة لقصور ولاية المقر عن غيره فيقتصر عليه (شرح مجامع)

الاقرار وهو لغة اثبات الشئ باللسان او بالقلب او بهما ضد الانكار وشرعا اخبار بحق من عين او غيره لاخر عليه والاقرار ملزم على المقر ماقرته الا يرى انه عليه السلام الزم ماعزنا رضى الله عنه الرجم باقراره اربع مرات مع انه عليه السلام طرده فى كل مرة من اقايره (شرح مجامع) فلو ارتد الاقرار بالرد لما كان كذلك فى حق ماعز مع انه رجم باقراره اربع مرات فكان بمنزلة اربع شهادات (منه للمجمع)

٨٠ ماده — تناقض ايله حجت قالمز لكن متناقضك عليه اولان حكمه خلل كلز مثلا شاهدلر شهادتلرندن رجوع ايله تناقض ايتدكلرنده شهادتلى حجت اولماز لكن اولكى شهادتلى اوزرينه قاضى حكم ايتيش ايسه بو حكم دخى بوزيله ميوب محكوم بهى شاهدلك تضمين ايتمى لازم كلور .  
 (التناقض لا يمنع صحة الاقرار على نفسه) فلور رجع الشهود عن شهادتهم وكنتموا فى مجلس الحكم بعد الحكم بها يعتبر رجوعهم ويحكم عليهم بضمان ما اتلفوا بشهادتهم كذا فى منهواته واما اذا رجعوا عن شهادتهم قبل الحكم بشهادتهم سقطت الالتزام على القاضى بالحكم لان لزوم الحكم عليه انما هو بشهادتهم فاذا سقطت سقط لزوم الحكم عليه والقاضى لا يقضى بكلام متناقض ولا ضمان عليهما لانهما ما اتلفا شيئا لاعلى المدعى ولا على المشهود عليه واذا رجعوا عنها بعد الحكم لم يفسخ الحكم لان آخر كلامهم يناقض اوله فلا ينقض الحكم بالمتناقض ولان آخر كلامهم فى الدلالة على الصدق مثل الاول وقد ترجع باتصال القضاء بالاول وعليهم ضمان ما اتلفوه بشهادتهم لانهم لما رجعوا بعد القضاء فقد اقرروا على انفسهم الاتلاف والتناقض لا يمنع صحة الاقرار (كذا فى حاشية مولى العلائى) (شرح مجامع من الاصول) فان رجعا عن الشهادة قبل الحكم لا يحكم القاضى بشهادتهما اذ لا قضاء بكلام متناقض ولا ضمان عليهما لعدم الاتلاف لكن يعزر ٩ (ملتقى الابحر)

٨١ ماده — اصل ثابت اولدينى حالده فرعك ثابت اولدينى واردر مثلا بر كسه فلانك فلانه شو قدر غروش دينى واردر بن دخى اكا كفيلم ديسه واصلك انكارى اوزرينه دايں ادما ايتسه مبلغ مزبورى كفيلك ويرمى لازم كلور .

(يسقط الفرع بسقوط الاصل) فاذا برى الاصيل برى الكفيل دون العكس انتهى ولكن قد ثبت الفرع وان لم يثبت الاصل (منها) لوقال لزيد على عمرو الف وانا ضامن به فانكر عمرو ولم الكفيل ما قاله اذا ادعى زيد دون الاصيل كما نقل عن الحائىة ٦ (شرح مجامع)

٨٢ ماده — شرطك ثبوتى عندنده اكا معلق اولان شيئك ثبوتى لازم اولور .

(المعلق بالشرط يجب ثبوته) اى الحكم المعلق (عند ثبوته) اى ثبوت الشرط لانه علق حصول مضمون الجزاء على حصول مضمون الشرط

٩ فان رجعا بعده لا ينقض القاضى حكمه وضمانا ما اتلفاهما اذ اقبض المدعى مداه دينا كان او عينا (ملتقى الابحر)

٦ ومنها لو ادعى الزوج الخلع فانكرت المرأة بانتهى ولكن لا يثبت المال الذى هو الاصل فى الخلع كذا فى شرح العلائى نقلا عن ابن نجيم

(منه لشرح المجامع)

كتعليق طلاق امرأته بدخول دار فلان فان دخلها فقد طاقه (ومعدوم)  
ای الحكم المعلق معدوم غير ثابت (قبل ثبوت شرطه) لان ما توقف  
حصوله على شيء يتأخر عن ذلك الشيء ولا يتقدم عليه كتعليق طلاق  
امراته على دخول دار فلا تطلق امرأته من هذا الطريق قبل الدخول  
الموقوف عليه (شرح مجامع)

۸۳ ماده — بقدر الامكان شرطه مراعات اولنق لازم كلور .  
(يلزم مراعاة الشرط بقدر الامكان) فلو شرط المودع بكسر الدال عدم  
دفع الوديعة الى امرأته مثلا فاذا امكن حفظ الوديعة بلا دفعها الى امرأته  
ضمن الدافع اذا هلكت في يد امرأته لان رعاية الشرط لازمة بقدر الامكان  
وان لم يمكن حفظها بلا دفعها اليها فلا يضمن اذا دفعها اليها وهلكت  
في يد امرأته لعدم امكان الرعاية فلا يعد الدفع اليها تعديا ومن ثمه يقال شرط  
الواقف كنص الشارع في وجوب الامتثال لان الشرط لو لم يعتبر لما وجب  
الامتثال (شرح مجامع)

۸۴ ماده — وعدلر صورت تعلیق اکتساب ايله لازم اولور .  
مثلا سن بومالی فلان آدمه سات اکر آقچه سنی ویرمز ايسه بن ویریرم دیسه  
ومالی آلان آقچه بی ویرمسه بووعدی ایدن کیمسه نک آقچه بی ویرمسی لازم کلور .  
(ولو قال) ان لم يؤده فلان فانا ادفعه اليك ونحوه يكون كفالة لما علم  
ان المواعيد باكتسابه صور التعليق تكون لازمة (بزايه في الكفالة) وعن  
محمد اذا قال ان لم يدفعك مديونك مالك او لم يقبضه فهو على ثم ان الطالب  
تقاضى المطلوب فقال المديون لا ادفعه او لا قبضه وجب على الكفيل  
الساعة وعنه ايضا ان لم يعطك المديون فانا ضامن انما يتحقق الشرط اذا  
تقاضاه ولم يعطه وكذلك اذا مات المطلوب بلا اداء (نقله الكفوى  
في كتاب الكفالة على قيد على افندی)

۸۵ ماده — برشيثك نفی ضمانی مقابله سنده در .  
يعني برشي تلف اولديني تقديرده خساري كيمه عائد ايسه آنك ضماننده ديمك  
اولوب اول كيمسه نك بو وجهله ضمانی اول شی ايله انتفاعه مقابل اولور  
مثلا خيار عيب ايله رد اولنان برحيواني مشتري قوللانمش اولمسندن طولاي  
بايع اجرت آلهماز زيرا قبل الرد تلف اولیدی خساري مشتري يه عائد  
اوله جق ایدی .

١٤٥ الخراج بالضمنان  
هو حديث صحيح رواه  
احمد وابو داود والترمذي  
والنسائي وابن ماجه  
وابن حبان من حديث  
عائشة رضى الله عنها وفي  
بعض طرقه ذكر السبب  
وهو ان رجلا اتبع مبيعا  
فاقام عنده ماشاء الله ان يقيم  
ثم وجد به عيبا فخاصمه الى  
النبي عليه السلام فرده  
عليه فقال الرجل  
يا رسول الله استعمل مبيعا  
فقال عليه السلام الخراج  
بالضمنان قال ابو عبيد الخراج  
في هذا الحديث غلة المبيع  
يشتريه الرجل فيستعمله  
زمانا ثم يعثر منه على عيب  
دلسه البائع فيرده ويأخذ  
جميع الثمن ويفوز بغلته  
كلها لانه كان في ضمانه ولو  
هلك هلك من ماله انتهى  
وفي الفائق كل ما خرج  
من شيء فهو خراج  
فخراج الشجر ثمها وخراج  
الحيوان دره ونسله انتهى  
وذكر فخر الاسلام  
في اصوله ان هذا الحديث  
من جوامع الكلم لا يجوز  
نقله بالمعنى وقال اصحابنا  
في باب خيار العيب ان  
الزيادة المنفصلة الغير

(ولو شرط) اي الشريكان شركة الوجوه (منافعة المشتري او مثاليته  
فالرجح كذلك) وشرط الفضل باطل لان الرجح لا يستحق الا بالعمل كالمضارب  
او بالمال كرب المال او بالضمنان كالاستاذ الذي يتقبل العمل من الناس فيلقيه  
على التلميذ باقل مما اخذه فيطيب له الفضل بالضمنان (درر غرر)

٨٦ ماده — اجرت ايله ضمان جمع اولماز .

(الاجر والضمنان لا يجتمعان) نقل عنه فلو غصب دابة او دارا واستعمل  
لا يضمن منافعتها بعد ضمان انفسهما انتهى اقول لما لم يحز القضا بمثل غير معقول  
الا بالنص او دلالة فلا يضمن المنافع كالركوب وحمل الاثقال بالدابة والسكون  
او الوضع اي وضع الاموال في الدار المغصوبة او نحوه بالنسبة الى الدار  
بالمال المتقوم ولا بالمنافع اجماعا لعدم المماثلة بين المال والمنفعة اذ المال عين متقوم  
والمنفعة بخلافه ١٤٥ (شرح مجامع)

٨٧ ماده — مضرت منفعت مقابله سنده در .

يعنى بر شيك منفعتنه نائل اولان آنك مضرتنه متحمل اولور .  
(الغرامات) اي لاهل قرية من طرف السلطان (ان كانت لحفظ الاملاك  
فالقسمة على قدر الملك وان كانت لحفظ الانفس فهو على عدد الرؤس) وفرع  
عليها الولوالجي في القسمة ما اذا غرم السلطان اهل قرية فانها تقسم على هذا  
(وهي في كفالة التاتار خانية) وفي قساوى قارئ الهداية اذا خيف الغرق  
واتفقوا على القاء بعض الامتعة منها فالتقوا بالغرم بعدد الرؤس لانها لحفظ الانفس  
(اشباه في القسمة)

٨٨ ماده — كلفت نعمته ونعمت كلفته كوره در .

سئل فيما اذا كان لزيد وعمرو بركتان يجري اليهما الماء في مجرى خاص من طالع  
مشارك الماء بينهما احتاج طريق الماء من اعلاه الى التعمير فهل يكون التعمير  
عليهما (الجواب) نعم اقول اتى شيخ مشايخنا السائحاني فيما اذا كان ماء البركة  
لا حدهم ثلثه وللآخر النصف وللآخر السدس بان كافته على قدر الحصص  
لقول الاشباه (الغرم بالغرم) ولقول الذخيرة الغرامة التي لحصين الاملاك تقسم  
على قدر الاملاك الى آخره ومثله في قتاوى الشيخ اسماعيل حيث سئل في نهر  
يسقى بساتين وقرى انهدم جانب منه واحتاج الى التعمير فاجاب تعميره على  
حسب حقوقهم الى آخره

(تنقيح الحامدي في كتاب الشرب)

المتولدة من الاصل لا يمنع  
الرد بالعيب كالكسب  
والغلة وتسلم للمشتري  
ولا يضر حصولها له  
مجانا لانها لم تكن جزءاً  
من المبيع فلم يملكها بالثمن  
وانما ملكها بالضمان  
وبمثله يطيب الرجوع للحديث  
( اشباه رجه الله )

٨٩ ماده — برفعك حكى فاعلنه مضاف قلنور ومجبر اولد قجه آمرينه  
مضاف قلناز .

( الامر لا يضمن بالامر ) اى بسبب امر لان الامر ليس بمكره ولا ملزم على  
فعل ما امر به من حيث هو آمر بل هو طالب لا يقع المأمور واما حصول الفعل  
فانما هو باختيار الفاعل المأمور فيضاف الحكم الى الفاعل دون الامر ولان  
الاصل الاضافة الى العلة دون السبب ولو كان آمرا الا فى خمسة مواضع  
مذكورة فى المنح نقل عن المصنف اذا كان اى الامر سلطانا او مولى للمأمور  
او كان المأمور صيا او امر بحفر بئر من حائط الغير ففعل المأمور بسبب امره ثم  
سقط اليه انسان فالضمان على الحافر فيرجع اى حكم الضمان على الامر انتهى  
ففى هذه الصورة يكون الامر سبباً فى معنى العلة فيضمن الامر للساقط  
المقتول فيها وحكمه ان يضاف اثر الفعل اليه بالتعدى كحفر البئر فى ملك الغير  
بلا اذنه فان الحافر كان سبباً للقتل لكونه طريقاً للوقوع فيها والعلة فيه ثقلة  
الماشى الى جانب البئر ( شرح مجامع )

٩٠ ماده — مباشر يعنى بالذات فاعل اليه متسبب مجتمع اولد قدده حكم  
اول فاعله مضاف قلنور مثلاً برينك طريق عامده قازمش اولدينى قيويه  
ديكرى برينك حيوانى القايله اتلاف ايتسه اوضامن اولوب قيوبي حفر  
ايدن كيمسيه ضمان لازم كلز .

( اذا اجتمع المباشر والمتسبب اضيف الحكم الى المباشر ) فالمباشر من يحصل  
التلف بفعله من غير ان يتخلل بين فعله والتلف فعل فاعل مختار والمتسبب  
من حصل التلف بفعله وتخلل بين فعله والتلف فعل فاعل مختار كما بينه المصنف  
رجه الله فلا يضمن من دل سارقاً على مال انسان فسرقة السارق كذا لاضمان  
على من دل انساناً على القتل او قطع الطريق لان الدلالة قد تخلل بينها وبين  
القتل فعل فاعل مختار وهو القاتل المباشر بنفسه فاضيف حكم القتل الى المباشر  
لا المتسبب وكذا الحكم فى السارق والقاطع ايضا لاضمان على من دفع الى صبي  
سكيناً ليمسكه فقتل الصبي به نفسه لتوسط فعل مختار بين السبب الذى هو دفع  
السلاح اليه وبين الحكم الذى هو القتل لان ضربه نفسه صدر عنه باختياره  
( شرح مجامع )

٩١ ماده — جواز شرعى ضمانه منافيدر مثلاً برآدمك كندو ملكنده  
قازمش اولدينى قيوبي به برينك حيوانى دوشوب تلف اولسه ضمان لازم كلز .

(جواز الشرع يتأني الضمان) وان حفر بئراً في ملكه لم يضمن وكذا اذا حفر في فناء داره وقيل هذا اذا كان الفناء مملوكاً له او كان له حق الحفر فيه اما اذا كان لجماعة المسلمين او مشتركاً بان كان في سكة غير نافذة يضمن وهذا صحيح من الهداية ومن حفر بئراً في طريق المسلمين او وضع حجراً فتلف به انسان فديته على قاتله وان تلف بهيمة فضمانها من ماله وفي الجامع الصغير في البالوعة يحفر الرجل في الطريق فان امر السلطان بذلك او اجبره لم يضمن وان كان بغير امره فهو متعمد وكذا الجواب في جميع ما فعل في طريق العامة (صرة الفتاوى في الغصب)

٩٢ ماده — مباشر متعمد او لماسده ضامن اولور .

(المباشر ضامن لما اتلفه وان لم يتعمد) لان مباشرته علة اسما ومعنى وحكما والتلف معلول فيضمن القاتل بغير حق دية المقتول والغاصب بمثل ما غصبه ان كان مثلياً وبقيته ان كان قيمياً وكذا الظالم (شرح المجامع)  
فالزوجة الكبيرة اذا ارضعت الزوجة الصغيرة فالمرء اى مهر الزوجة الصغيرة على الكبيرة (شرح المجامع)

٩٣ ماده — متسبب متعمد او لمدقجه ضامن اولماز .

(والتسبب لا) اى لا يضمن فلا يضمن الدال على السرقة او القتل او القطع للتدخل بينها وبين الحصول فعل فاعل مختار والمؤاخذه انما تتوجه على الفاعل المباشر (الا بالتعمد) كمودع دل سارقاً على الوديعة فانه يضمن لتركه حفظ ما التزم حفظه فكان السبب في حكم العلة بالتعدي فيضاف اثر الفعل اليه كسوق الدابة وقودها فانها يمشى على طبع الانسان السائق والقائد فيضاف فعلها اليها بالضرورة كما مر تفصيله مراراً (شرح مجامع)

٩٤ ماده — حيوانك كندولكندن اوله رق جنایت ومضرتى هدر در .  
(جناية العجماء جبار) بضم الجيم وفتح الباء اى جناية الحيوانات واتلافها هدر لا يلزم الضمان باهلاكمها قالوا ان الراكب يضمن لما او طأت الدابة وما اصابته بيدها او رجليها او رأسها او كدمت اى عضت بادنى الفم او ضربت بيدها او حبطت او صدمت ولا يضمن ما نفخت برجليها او ذنبها والاصل فيه ان المرور في طريق المسلمين مباح مقيد بشرط السلامة لانه يتصرف في حقه من وجه وفي حق غيره من وجه لكونه مشتركاً بين جميع الناس فقلنا بالاباحة مقيداً بما ذكرنا ليعتدل النظر من الجانبين واما التقيد بشرط السلامة فيما يمكن الاحتراز عنه فلا مكان منعه من التصرف والنفخة بالرجل والذنب لا يمكن الاحتراز عنه مع السير على الدابة فلا يتقيد بالسلامة مر تفصيله (شرح مجامع)



۹۵ ماده — غیرک ملکندہ تصرفہ امرایتمک باطلدر .

( الامر بالتصرف فی ملک الغیر باطل ) لان التصرف فی مال الغیر بغیر اذنه ولا ولاية له لایجوز ولذا جاز للانسان ان یتقرر بنفسه واما التوکیل بالاستقراض فباطل الا فی مسائل منها یجوز للولد والوالد الشراء من مال المریض ما یحتاج الیه بغیر اذنه ومنها اذا انفق المودع علی ابوی المودع بغیر اذنه وكان فی مکان لایمکن فیہ اعلام القاضی لم یضمن استحسانا ومنها اذا مات بعض الرققة فی السفر فباعوا متاعه وجهزوه بثمنه وردوا البقیة الی الورثة لم یضمنوا استحسانا کذا نقل عن الزیلعی ( منافع الدقایق )

۹۶ ماده — برکسه نک ملکندہ آنک اذنی اولمقسزین آخر برکسه نک تصرف ایتسی جائز دکلدرد .

( لایجوز لاحد ان یتصرف فی ملک الغیر بلا اذنه ) ( شرح مجامع )

۹۷ ماده — بلا سبب مشروع برینک مالی برکیمسه نک اخذ ایلوسی جائز اولماز .

( لایجوز لاحد ان یأخذ مال احد بلا سبب شرعی ) سواء كان الاخذ ظلما او غصبا او سرقة او نحوه لانه ظلم صریح ولصاحب الحق استرداد عین المأخوذ ان كان باقیا او تضمینه بالمثل او بالقيمة فلا یسقط الحق الا بما ذکره او بالعفو ( شرح مجامع )

۹۸ ماده — برشیده سبب تملکک تبدلی اول شینک تبدلی مقامنه قائمدر .  
( تبدل سبب الملك قائم مقام تبدل الذات ) لقوله علیه السلام لبريرة رضى الله عنها ( هي لك صدقة ولنا هدية ) فتبدل سبب الملك اى التصديق بالنسبة الى بريرة مع قبول الصدقة والاهداء قائم مقام تبدل التصديق به والمهدى فالتانى غیر الاول باعتبار السبب وان كان عین الاول ذاتا ( شرح مجامع )

۹۹ ماده — کیمکه برشیء وقتدن اول استعجال ایلر ايسه محرومیتله معاتب اولور .

( من استعجل الشئ قبل اوانه عوقب بحرمانه ) ومن فروعها حرمان القاتل مورثه عن الارث ( ومن فروعها ) لو طلقها بلارضها قاصدا خرمانها من الارث فی مرض موته فانها ترثه ( وخرج من هذه القاعدة ثمانية مسئلة بین فی الاشباه فی القاعدة الخامسة عشر ) ( من اشباه )

۱۰۰ ماده — هر کیمکه کندو طرفدن تمام اولان شیء نقضه سعی ایدر ايسه سعی مردود در .

سئل في امرأتين باعتا دارهما من رجل بيعاً باتاً شرعياً بثمن معلوم وكتب بذلك  
صك متضمن لكونهما باعتا ما هو جار في ملكهما واطلق تصرفهما الشرعي  
والآن تدعيان ان الدار المزبورة وقف عليهما فهل لا تسمع دعواهما (الجواب)  
لا تسمع دعواهما المزبورة (لان من سعى في نقض ماتم من جهته فسعيه مردود  
عليه والله اعلم) (تنقيح الحامدي)

وفي الحادي عشر في بيع البزازية (من سعى في نقض ماتم من جهته لا يقبل)  
الافى موضعين الخ وفي فتاوى الخانوقى من آخر الشهادة التناقض يمنع الدعوى  
سواء صدر من الوكيل او الوصى الى آخره (وفي الانقروى) عن الفصولين  
من واقعات الناطفى التناقض يمنع الدعوى لغيره كما يمنع لنفسه فيئذ الفقيه ابو جعفر  
من اقرت بعين لغيره فكما لا يملك ان يدعيه لنفسه لا يملك ان يدعيه لغيره بوكالة  
او وصاية (تنقيح الحامدي من كتاب الدعوى)

### بسم الله الرحمن الرحيم

(كتاب اول بيع حقه اولوب بر مقدمه ايله يدى بابه منقسمدر)

#### مقدمه

— (بيوعه) متعلق اصطلاحات فقيه بيانده در —

١٠١ ماده — (ايجاب) اثنای تصرف ایچون ابتداء سويلنيلان  
سوزدرکه تصرف انکله اثبات اولنور .

١٠٢ ماده — (قبول) اثنای تصرف ایچون ثانياً سويلنيلان سوزدرکه  
انکله عقد تمام اولور .

١٠٣ ماده — (عقد) طرفینک بر خصوصى التزام وتعهد ايتلريد که ايجاب  
وقبول ارتباطندن عبارتدر .

١٠٤ ماده — (انعقاد) ايجاب وقبولک متعلقنده اثرى ظهور اوله حق  
وجهله يکديکره بوجه مشروح تعليقدر .

١٠٥ ماده — (بيع) مالی ماله دکشمکدرکه منعقد يا خود غير منعقد اولور .

١٠٦ ماده — (بيع منعقد) انعقاد بولان بيع ديمک اوله برق صحيح  
وفاسد و نافذ وموقوفه تقسيم اولنور .

- ۱۰۷ ماده — ( بیع غیر منعقد ) بیع باطلدر .  
 ۱۰۸ ماده — ( بیع صحیح ) یعنی بیع جائز ذاتا ووصفا مشروع اولان بیعدر .  
 ۱۰۹ ماده — ( بیع فاسد ) اصلا صحیح اولوبده وصفا صحیح اولمیان  
 یعنی ذاتا منعقد اولوبده بعض اوصاف خارجیه سی اعتباریله مشروع  
 اولمیان بیعدر .

( باب سابعه باق )

- ۱۱۰ ماده — ( بیع باطل ) اصلا صحیح اولمیان بیعدر .  
 ۱۱۱ ماده — ( بیع موقوف ) غیرك حق تعلق ایدن بیعدر بیع فضولی کبی  
 ۱۱۲ ماده — ( فضولی ) بغیر اذن شرعی دیگر بر کسسه نك حقنده  
 تصرف ایدن کیمسه در .  
 ۱۱۳ ماده — ( بیع نافذ ) غیرك حق تعلق ایتیمان بیعدر که لازم و غیر  
 لازم قسم لرینه منقسم اولور .  
 ۱۱۴ ماده — ( بیع لازم ) اختیار ایدن عاری اولان بیع نافذدر .  
 ۱۱۵ ماده — ( بیع غیر لازم ) کند و سنده اختیار ایدن بریسی بولان بیع نافذدر  
 ۱۱۶ ماده — ( خیار ) بخیرك دیمکدر تشکم باب مخصوصنده بیان  
 اولنه جقدر .  
 ۱۱۷ ماده — ( بیع بات ) بیعی قطعی دیمکدر .  
 ۱۱۸ ماده — ( بیع الوفا ) بر کسسه بر مالی آخره ثمنی رد ایتدکه  
 کیرو ویرمك اوزره شوقدر غروشه صاتمقدر که مشتری میبع ایله انتفاع  
 ایلمسنه نظرا بیع جائز حکمنده و طرفین بونی فسخه مقتدر اولدقلری جهتله  
 بیع فاسد حکمنده و مشتری میعی آخره صاته مدینی جهتله رهن حکمنده در .  
 ۱۱۹ ماده — ( بیع بالاستغلال ) بایع بر مالی استیجار ایتمك اوزره وفاء  
 بیع ایتمکدر .  
 ۱۲۰ ماده — ( بیع ) میبع اعتباریله دخی درت قسمه تقسیم اولنور  
 ( قسم اول ) ثمن مقابله سنده دیگره مالی صاتمقدر که بیوعك اك مشهوری  
 بو اولد یغندن بوکا بیع تسمیه اولنور .  
 ( قسم ثانی صرف ) و قسم ثالث بیع مقایضه و قسم رابع سلمدر .  
 ۱۲۱ ماده — ( صرف ) نقدی نقده بیع ایتمکدر ترکیجه آچه بوزمق  
 تعیر اولنور .  
 ۱۲۲ ماده — ( بیع مقایضه ) عینی عینه یعنی غیر از نقدین مالی ماله  
 مبادله ایتمکدر که لسان ترکیده طرانه دینور .

- ۱۲۳ ماده — (سلم) مؤجلی معجله صاتمق بغنی پشین پاره ایله ویزه سی یه مال آلمقدر .
- ۱۲۴ ماده — (استضاع) بر شی یامق اوزره اهل صنعت ایله عقد مقاوله ایتکدرکه یاپانه (صانع) ویا پدیرانه (مستضع) ویا پیلان شیئه مصنوع دینلور .
- ۱۲۵ ماده — (ملك) انسانك مالك اولدینی شیدر كرك اعیان اولسون و كرك منافع اولسون .
- ۱۲۶ ماده — (مال) طبع انسانی مائل اولوبده وقت حاجت ایچون ادخار اولنه بیلان شی درکه منقوله و غیر منقوله شامل اولور .
- ۱۲۷ ماده — (مال مقوم) ایکی معنایه استعمال اولنور بری انتفاعی مباح اولان شیدر دیکری محرز دیمکدر مثلاً دکزده ایکن بالق غیر مقوم اولوب اصطیاد ایله احراز اولندقه مال مقوم اولور .
- ۱۲۸ ماده — (منقول) بر محلدن محل آخره نقلی ممکن اولان شیدرکه نقود و عروضه و حیوانات و مکيلات و موزوناته شامل اولور .
- ۱۲۹ ماده — (غیر منقول) عقار دینلان خانه و اراضی مثللو محل آخره نقلی ممکن اولیان شیدر .
- ۱۳۰ ماده — (نقود) نقدك جمعی اولوب التون و کوشدن عبارتدر .
- ۱۳۱ ماده — (عروض) عرضك جمعی اولوب نقود و حیواناتدن و مکيلات و موزوناتدن بشقه اولان متاع و قماش امثالی شیردر .
- ۱۳۲ ماده — (مقدارات) کیل یا وزن یا صایی یا ذراع ایله مقداری تعیین اولنان شیر اولوب مکيلات و موزونات و عددیات و مذروعاته شامل اولور .
- ۱۳۳ ماده — (کیلی و مکیل) کیل ایله اولچیلان شی
- ۱۳۴ ماده — (وزنی و موزون) طاریلان شی
- ۱۳۵ ماده — (عددی و معدود) صاییلان شی
- ۱۳۶ ماده — (زرعی و مزروع) آرشون ایله اولچیلان شی
- ۱۳۷ ماده — (محدود) حدود و سنورلری قابل تعیین اولان عقار .
- ۱۳۸ ماده — (مشاع) حصص شایعه بی حاوی اولان شی
- ۱۳۹ ماده — (حصه شایعه) مال مشترکك هر جزئته ساری و شامل اولان سهمدر

۱۴۰ ماده — (جنس) شامل اولدینی افرادی بیننده غرضجه تفاوت فاحش اولیان شیر .

۱۴۱ ماده — (جفاف و مجازفه) کوتوری پازاری دیمکدر .

۱۴۲ ماده — (حق مرور) آخرک ملکندن کچمک حقیدر .

۱۴۳ ماده — (حق شرب) بر نهردن نصیب معین معلومدر .

۱۴۴ ماده — (حق مسیل) بر خانهک خارجه صوی وسیلی آقق وطمهلق حقیدر .

۱۴۵ ماده — (مثلی) چارشو وپازارده معتدبه یعنی بهانک اختلافی موجب بر تفاوتسز مثلی بولنان شیر .

۱۴۶ ماده — (قیمی) چارشو وپازارده مثلی بولنمیان یاخود بولنورسده فیثایجه متفاوت اولان شیر .

۱۴۷ ماده — (عددیات متقاربه) آحاد وافرادی بیننده قیمتجه تفاوت اولیان معدوداتدرکه هپ مثلیاتنددر .

۱۴۸ ماده — (عددیات متفاوته) آحاد وافرادی بیننده قیمتجه تفاوت بولنان معدوداتدرکه هپ قیمیاتندن معدود اولور .

۱۴۹ ماده — (رکن البیع) یعنی میعک ماهیتی مالی ماله دکشمدن عبارت اولوب انحق بوکا دلالت ایتک حسیله ایجاب وقبوله دخی رکن بیع اطلاق اولنور .

۱۵۰ ماده — محل البیع میعدن عبارتندر .

۱۵۱ ماده — (میع) صاتیلان شی که بیعده تعین ایدن عیندر وبیعدن مقصود اصلی اودر زیرا انتفاع انحق اعیان ایله اولوب ثمن مبادله امواله وسیله در .

۱۵۲ ماده — (ثمن) صاتیلان شیئک بهاسی درکه ذمته تعلق ایدن شیر .

۱۵۳ ماده — (ثمن مسمی) طرفینک بالتراضی تسمیه و تعین ایتدکلیر ثمندر کرک قیمت حقیقیه مطابق اولسون وکرک ناقص یا زائد اولسون

۱۵۴ ماده — (قیمت) برمالک بهای حقیقیسیدر .

۱۵۵ ماده — (ثمن) ثمن مقابلنده صاتممش شی .

۱۵۶ ماده — (تأجیل) دینی بروقت معینه تعایق وتأخیر ایتدکدر .

۱۵۷ ماده — (تقسیط) دینی متعدد ومعین وقتلرده تأدییه ایتک اوزره تأجیلدر .

۱۵۸ ماده — (دین) ذمتده ثابت اولان شیدر . مثلاً برکسته‌نک ذمتده شوقدر غروش بورجی و میدانده موجود اولیان شوقدر غروش و میدانده موجود اولان اچهنک یاخود بر ییغین بغدادیک قبل الافراز بر مقدار معینی هپ دین قیلندندر .

۱۵۹ ماده — (عین) معین و مشخص اولان شیدر . مثلاً برخانه و برآت و بر صندالیه و میدانده موجود بر ییغین بغدادی و بر مقدار اچه هپ اعیاندندر .

۱۶۰ ماده — (بایع) مال صائان .

۱۶۱ ماده — (مشری) صائون آلان .

۱۶۲ ماده — (متبایعان) بایع ایله مشتریدر که عاقدین دخی دینلور .

۱۶۳ ماده — (اقاله) عقد بیعی رفع وازاله ایتمکدر .

۱۶۴ ماده — (تغیر) الدائمق .

۱۶۵ ماده — (غبن فاحش) عروضده نصف عشر و حیوانانده عشر و عقارده خمس مقداری و یا دها زیاده آلدانمقدر .

۱۶۶ ماده — قدیم اولدر که اولئی بیلور اولیه .

## باب اول

(عقد بیعه متعلق مسائل بیاننده اولوب بش فصلی حاویدر)

### فصل اول

(رکن بیع حقنده در)

۱۶۷ ماده — ایجاب و قبول ایله بیع منعقد اولور .

(وینعقد بايجاب و قبول) (ملتقى الابحر فى اول السیوع)

۱۶۸ ماده — بیعه ایجاب و قبول عرف و عادت بلده انشای بیع ایچون مستعمل اولان لفظلردر که بونلرله بازارلق کسیلوب لسانمزده خیرلشمق تعیز اولنور .

(الایجاب والقبول معبر بهما عن کل لفظین ینبئان عن معنی التملیک ماضین کبعت واشتریت اه) (در مختار)

لانه انشاء والشرع قد اغتبر الاخبار انشاء فی جمیع العقود (ومادل علی معناها) ای معنی الایجاب والقبول کقول البایع اعطیت او بذلت او رضیت او جعلت لك هذا بكذا فانه فی معنی بعت والمشری اخترت او قبلت او فعلت

اواجزت اواخذت وقد يقوم القبض كالمو قال بعثك هذا بدرهم فقبضه المشتري ولم يقل شيئاً ينقد البيع (مجمع الانهر)

١٦٩ ماده — ايجاب وقبول ايحون اكثر يا ماضى صيغه سى استعمال اول نور مثلاً بايع شو متاعى سكا يوز غروشه صاندم ومشتري دخى آلم وياخود مشتري آلم بعده بايع صاندم ديسه بيع منعقد اولوب اولكى صورتده صاندم لفظى ايجاب وآلم لفظى قبول وايكجى صورتده آلم لفظى ايجاب وصاندم لفظى قبولدر

وكذا بايع صاندم يرنده ويردم وياخود تملك ايتدم ديوب مشتري دخى آلم يرنده راضى اولدم وياخود قبول ايلدم ديسه بيع منعقد اولور .

(وينعقد بايجاب وقبول بلفظى الماضى كبعث واشترى) (ملتقى الابحر) لانه انشاء والشرع قد اعتبر الاخبار انشاء فى جميع العقود فينعقد به ولان الماضى ايجاب وقطع والمستقبل عدة اوامر وتوكيل ولهذا انعقد بالماضى (مجمع الانهر) فالايجاب هو ما يذكر او لا من كلام احدا لعاقدين والقبول ما يذكر ثانياً من الآخر سواء كان بعث واشترى (در مختار) قال الزيلعى وينعقد بكل لفظ يبنى عن التحقيق كبعث واشترى ورضيت او اعطيت ٢ (در مختار)

١٧٠ ماده — آلورم وصتارم كجى مضارع صيغه سيله حال مراد اول نورسه بيع منعقد اولور واكر استقبال مراد اول نورسه منعقد اولماز . وفى الفنية ينعقد بلفظين مستقبلين ثم قال لا ينعقد وبين التوفيق بين القولين بانه ان اراد بالمضارع الحال ينعقد وان اراد به الاستقبال والوعد لا لان المضارع يحتمل الحال والاستقبال وفى التحفة باللفظين الماضيين ينعقد بدون النية واما بصيغة الاستقبال لا الابالية (مجمع الانهر)

١٧١ ماده — آله جزم ستاجم كجى وعد مجرد معناسنه اولان مستقبل صيغه سيله بيع منعقد اولماز .

واما المحض للاستقبال فكالمو لا يصح اصلاً (در مختار) واما اذا قرن بالسين اوسوف فلا ينعقد فانه لا يحتمل غيره (مجمع الانهر نقلاً عن الهداية)

١٧٢ ماده — صات وصاتون آل كجى امر صيغه سيله دخى بيع منعقد اولماز فقط بطريق الاقضاء حاله دلالت ايدن امر ايله دخى بيع منعقد اولور مثلاً مشتري شومالى بكا شوقدر غروشه صات ديوب بايع دخى صاندم ديسه بيع منعقد اولماز اما بايع بومالى شوقدر غروشه آل ديوب مشتري

٢ ويصح الايجاب بلفظ الهبة وينعقد بلفظ الرد بحر عن التاتارخانية قلت وعبارتها ولو قال ارد عليك هذه الفرس بخمسين ديناراً وقبل الآخر ثبت البيع ولفظ المقاصرة فيقول قاصرته بكذا ومراده بعثك حصتي من هذه الدابة بكذا فاذا قبل الآخر صح لانها من الفاظ التملك عرفاً (رد مختار ملخصاً)

دخی آلم دیسه یاخود مشتری آلم دیوب بایع دخی آل ویاخود وار خیرینی کوردیسه بیع منعقد اولور زیرا بومقامده آل ویاخود وار خیرینی کور تعیرلری ایشته صاتم آل دیمکدر .

بان قال مشتری یعنی هذا الثوب بكذا فيقول بعث اويقول البائع اشتره مني بكذا فيقول اشترت لا يصح اصلا اي سواء نوي بذلك الحال اولا لكون الامر متممحا للاستقبال وكذلك المضارع المقرون بالسین وسوف (ردالمحتار على درالمختار)

واما التمحض للاستقبال فكالامر لا يصح الا الامر اذا دل على الحال كخذه بكذا فقال اخذت اورضيت صح بطريق الاقتضاء فليحفظ (در مختار) قال في الفتح فانه وان كان مستقبلا لكن خصوص مادته اعني الامر بالاخذ يستدعي سابقة البيع فكان كالماضي الا ان استدعاء الماضي سبق البيع بحسب الوضع واستدعاء لفظ خذه سبقه بطريق الاقتضاء اهـ (ردالمحتار على درالمختار) واماما تمحض للاستقبال كالمقرون بالسین وسوف او الامر فلا ينعقده الا اذا دل على المعنى المذكور كخذه بكذا فقال اخذت فانه كالماضي (كذا في النهر الفائق) ثم اذا كان بلفظ الامر فلا بد من ثلاثة الفاظ كما اذا قال البائع اشترمني فقال اشترت فلا ينعقد ما لم يقل بعث اويقول المشتري بع مني فيقول بعث فلا بد من ان يقول ثانيا اشترت كذا في السراج الوهاج (هندي من الباب الثاني من كتاب السيوع) ١٧٣ ماده — ايجاب وقبول شفاها اولديني كبي مكاتبه ايله دخی اولور : (قال في الهداية) والكتاب كالخطاب وكذا الارسال حتي اعتبر مجلس بلوغ الكتاب واداء الرسالة انتهى (اشباه في احكام الكتابة) يعني اذا كتب اما بعد فقد بعثك داری فلانا بكذا او قال لرسوله بعث هذا من فلان الغائب بكذا فاذهب واخبره فوصل الكتاب الى المكتوب اليه واخبر الرسول المرسل اليه فقال في مجلس بلوغ الكتاب والرسالة اشتريته به او قبلت تم البيع بينهما لان الكتاب من الغائب كالخطاب من الحاضر والرسول معبر وسفير فكلامه ككلام المرسل فان الرسول عليه السلام كان يبلغ تارة بالخطاب وتارة بالكتاب (درر غرر في البيع)

١٧٤ ماده — دلسترك اشارت معروفه سيله بيع منعقد اولور .  
الاشارة من الاخرس معتبرة وقائمة مقام العبارة في كل شيء من بيع واجارة وهبة وقبض ورهن ونكاح وطلاق وبراء واقرار وقصاص الا في الحدود



ولو حد قذف وهذا مما خالف فيه القصاص من الحدود وفي رواية ان القصاص كالحدود هنا فلا يثبت بالاشارة (وتمامه في الهداية اشباه في احكام الاشارة) ١٧٥ ماده — ايجاب وقبولن مقصد اصلي كه تراضي طرفيندر بوكا دلالت ايدن مبادله فعليه ايله دخی بيع منعقد اولور وبوكا بيع تعايطي دينلور مثلا بازارلقسز ولاقرديسز مشتري آچهي ويروب الكيجي دخی آکا الكيجي ويرسه بيع منعقد اولور .

وكذا مشتري آچهي ويروب قارپوزي آله وبايع سكوت ايتسه ينه بيع منعقد اولور

وكذلك مشتري بغداي آلق ايجون بغدايجي به بش التون ويروب وشو بغداي قاچه صاينورسين ديوب اودخي كيله سي برالتونه ديمسي اوزرينه مشتري سكوت ايتدكن صكره بغداي استديكندن بايع يارين ويريرم ديسه وينلرنده ايجاب وقبول جريان ايتسه ينه بيع منعقد اولور حتى فرداسي كون بغدايك كيله سي بريجق التونه چيقسه بايع ينه برالتون في ايله ويرمكه مجبور اولور وبالعكس بغدايك بهاسي تنزل ايتسه مشتري بوندن طولاي اولكي في ايله آلمقندن امتناع ايده من كذلك مشتري بولمك شوراسندن بكا شوقدرغر وشلق طارت ديمسي اوزرينه قصاب دخی كسوب طارتسه بيع منعقد اولوب مشتري آلمقندن امتناع ايده من (واما الفعل في التعايطي) وهو التناول قاموس (في خسيس ونفيس) خلافا للكرخي (ولو التعايطي من احدا الجانبين على الاصح) فتح وبه يفتي فيض (اذا لم يصرح معه) اي مع التعايطي (بعدم الرضاء) فلو دفع الدراهم واخذ البطاطيخ والبايع يقول لا اعطيها بهالم ينقعد (وقيل لا بد) في التعايطي (من الاعطاء من الجانبين وعليه الاكثر) قال الطرسوسي واختاره البزازی وافتي به الحلواني واكتفي الكرمانی بتسليم المبيع مع بيان الثمن فتحرر ثلاثة اقوال وقد علمت المفتي به وحررنا في شرح الملتقى صحة الاقالة والاجارة والصرف بالتعايطي فليحفظ ٣ (در المختار)

٣ وينعد ايضا بالتعايطي لان جوازه باعتبار الرضى وقد وجد وحقيقته وضع الثمن واخذ الثمن عن تراض منهما في المجلس في النفيس والخسيس هو الصحيح ولو قال خذه بكذا فقال اخذت اورضيت صح (ملتقى مع مجمع الانهر ملخصا)

(قوله ولو التعايطي من احدا الجانبين اه) صورته ان يتفقا على الثمن ثم يأخذ المشتري المتاع ويذهب برضا صاحبه من غير دفع الثمن او يدفع المشتري الثمن للبائع ثم يذهب من غير تسليم المبيع فان البيع لازم على الصحيح حتى لو امتنع احدهما بعده اجبره القاضي وهذا فيما ثمنه غير معلوم اما الحبز واللحم فلا يحتاج فيه الى بيان الثمن ذكره في البحر والمراد في صورة دفع الثمن فقط ان المبيع

موجود معلوم لكن المشتري دفع ثمنه ولم يقبضه (ط) وفي القنية دفع الى بايع الحنطة خمسة دنانير ليأخذ منه حنطة وقال له بكم تباعها فقال مائة دينار فسكت المشتري ثم طلب منه الحنطة ليأخذها فقال البايع غدا ادفع اليك ولم يجرب بينهما بيع وذهب المشتري فجاء غدا ليأخذ الحنطة وقد تغير السعر فعلى البايع ان يدفعها بالسعر الاول قال رضى الله عنه وفي هذه الواقعة اربعة مسائل احدها الانعقاد بالتعاطى الثانية الانعقاد فى الحسب والنفس وهو الصحيح الثالثة الانعقاد به ولو من جانب واحد الرابعة كما ينقذ باعطاء المبيع ينقذ باعطاء الثمن اه قلت وفيها مسألة خامسة انه ينقذ به ولو تأخرت معرفة الثمن لكون دفع الثمن قبل معرفته بحر (رد المحتار على در المختار)

١٧٦ ماده — بعد العقد ثمنك تبديلى وياخود تزييدى وياتنزيل ايله تكرار بازارلق اولندوقده عقد ثانى معتبردر . مثلاً برمالك يوز غروشه بازارلنى كسلد كدن صكره يوزلك التونه ياخود يوز اون وياطقسان غروشه تكرار بازارلق اولندوقده عقد ثانى معتبردر . ولو قال بعت منك هذا الفرس بالف درهم ثم قال بعت منك بمائة دينار فقال المشتري قبلت كان البيع بالثمن الثانى ولو قال بعت منك هذا الفرس بالف درهم فقبل المشتري ثم قال بعت منك بمائة دينار فى ذلك المجلس او غيره وقال المشتري اشتريت ينقذ البيع الثانى وينفسخ الاول (كذا فى فتاوى قاضى خان) وكذا لو باعه بجنس الثمن الاول باقل او اكثر نحو ان يبيعه منه بعشرة ثم باعه بتسعة او باحد عشر فان باعه بعشرة لا ينقذ الثانى والاوّل يبقّى على حاله لخلو الثانى عن الفائدة (كذا فى الظهيرية)

(هنديہ فى الباب الثانى فى كتاب السويع)

## فصل ثانى

١٧٧ ماده — قبولك ايجابه موافق اولسنتك لزومى بياننده در . ١٧٧ ماده — عاقدیندن برى هر نه ايله نهى ايجاب ايدرايسه ديكرى دخى بعينها آنكله آنى قبول ايتكم لازمدر يوقسه ثمنى ياخود مثنى تببيض وتفريق ايتكم صلاحيتى يوقدر مثلاً بايع مشتري به شوقاشى سكا يوز غروشه صاادم ديد كده مشتري اولوجهله قبول ايدرايسه تمام اوقاشى يوز غروشه آلور .

يوقسه اول قماشى ياخود نصفى الى غروشه قبوللانه من وكذا شو ايكي  
حيوانى اوج بيك غروشه صاتم ديد كده مشترى قبول ايدر ايسه ايكيسنى  
اوج بيك غروشه آلور اما ايكيسندن برينى بيك بش يوز غروشه آله من .  
١٧٨ ماده — قبولك ايجابه ضمنا موافقتى كافيدر .

مثلا بايع شومالى سكا بيك غروشه صاتم ديوب مشترى دخى بيك بشيوز  
غروشه آلدن ديسه بيع بيك غروش اوزرينه منعقد اولنور انجق اول  
مجلسده بايع اول زياده ي قبول ايدرسه مشترى طرفدن زياده قلنمش  
اولان يشيوز غروشك دخى اعطاسى لازم كلور .

وكذا مشترى شومالى بيك غروشه آلدن ديوب بايع دخى سكر يوز غروشه  
ويردم ديسه بيع منعقد اولوب ايكيزك حط وتزيلي لازم كلور .

نقل هذين الصورتين ماسيائى ومن شروط العقد هو موافقة القبول للايجاب  
بان يقبل المشتري ما اوجبه البايع بما اوجبه فان خالف بان قبل غير ما اوجبه  
او بعض ما اوجبه او بغير ما اوجبه او بعض ما اوجبه لم ينعقد الا فيما اذا كان  
الايجاب من المشتري فقبل البايع بانقص من الثمن او كان من البايع فقبل  
المشتري بازيد انعقد فان قبل البايع الزيادة فى المجلس جازت

( كذا فى البحر الرائق ) ( هندية فى البيع )

١٧٩ ماده — متبايعان دن برى متعدد شيلرك بهالرينى تفصيل ايتسه بيله  
صفقة واحده ايله يعنى طويدن اوله رقى بيعى ايجاب ايتد كده ديكرى دخى  
اولوجهله قبول ايدرك مجموع ثمن ايله مجموع ميسى آله بيلور يوقسه صفقه ي  
تفريق ايدرك ايجندن ديلديكى ذكر اولنان بهاسى ايله قبول ايدوب المقدمه  
مخير دكلدر

مثلا بايع شوايكي حيوانى اوج بيك غروشه صاتم شوبيك غروشه وبوايكي  
بيك غروشه وياخود هر برى بيك بشريوز غروشه در ديسه مشترى ايكيسنى  
اوج بيك غروشه آله بيلور يوقسه ايكيسندن ديلديكى ذكر اولنان بهاسيله  
آله ماز وكذا بايع شو اوج طوب قماشى يوز غروشه صاتم ديوب مشترى  
دخى برطونى يوز غروشه ياخود ايكي طونى ايكيز غروشه قبول ايتدم  
ديسه بيع منعقد اولماز .

( واذا اوجب واحد قبل الآخر ) بايعا كان او مشتريا ( فى المجلس ) لان خيار  
القبول مقيد به ( كل المبيع بكل الثمن او ترك ) لئلا يلزم تفريق الصفقة ( الا اذا )

٤ قوله لئلا يلزم تفريق الصفقة  
الح وانه ضرر بالبايع فان من  
عادة التجار ضم الردى الى الجيد  
فى البيع لترويج الردى فلو صح  
التفريق يزول الجيد عن ملكه  
ويبقى الردى فيتضرر بذلك  
وكذلك المشتري يرغب فى الجميع  
فاذا فرق البايع الصفقة عليه  
يتضرر الا ان يرضى الا خبر بذلك  
المجلس بعد قبوله فى البعض  
ويكون المبيع بما ينقسم عليه الثمن  
بالاجزاء كفرنس واحد او مكيلا  
او موزونا فاما مالا ينقسم الا  
بالقيمة كثنوين فلا يجوز وان  
قبل الآخر الا اذا بين ثمن كل  
مما قبل الآخر ومما ترك لان  
ذلك دليل على رضا بالتفريق  
ولان الايجاب حينئذ فى  
معنى الايجابات معدودة  
الح ( مجمع الانهر )

٥ اعاد الايجاب والقبول ٦ اورضى الآخر وكان الثمن منقسما على المبيع بالاجزاء  
مكمل ٧ وموزون والا ٨ لا وان رضى الآخر لعدم جواز البيع بالحصة ابتداء  
كما حرره الوائى او ( بين ثمن كل ) كقوله بعتهما كل واحد بمائة وان لم يتكرر  
لفظ بع عند ابى يوسف ومحمد وهو المختار ( كما فى الشر نبلاية عن البرهان )  
( در مختار فى البيوع )

١٨٠ ماده — متبايعان دن برى متعدد شيلرك بهالرينى تفصيل وبشقه  
بشقه بيعى ايجاب ايتديكى صورتده ديكرى ديلديكنى ثمن مساسيله قبول  
ايتسه بيع منعقد اولور  
مثلا بايع متعدد مبيعك بهالرينى تفصيل وتعين ايله برابر صاتم لفظى دخى تكرر  
ايدرك شونى بيك غروشه صاتم وبونى ايكي بيك غروشه صاتم ديرسه اول  
حالده مشترى ايكيسندن برينى معين اولان بهاسيله قبول ايدوب آله بيلور .  
فلو بين ثمن كل واحد فلا يخلوا اما ان يكرر لفظ البيع فالاتفاق على انه صفقتان  
فاذا قبل فى احدهما يصح كقوله بعتك هذين الفرسين بعتك هذا بالف وبعتك  
هذا بالف ٩ واما ان لا يكرره وفصل الثمن فظاهر الرواية التعدد وبه قال بعضهم  
ومنعه الآخرون وحملوا كلامه على ما اذا كرر لفظ البيع وقيل ان اشتراط  
تكراره للتعدد استحسان وهو قول الامام وعدمه قياس وهو قولهما ورجحه  
فى الفتح بقوله والوجه الاكتفاء بمجرد تفريق الثمن لان الظاهر ان فائده ليس  
الا قصده بان يبيع منه ايها شاء والا فلو كان غرضه ان لا يبيعهما منه الاجلة  
لم تكن فائدة لتعين ثمن كل اه ( رد المختار على در المختار )

### فصل ثالث

( مجلس بيع حقنه در )

١٨١ ماده — مجلس بيع بازارلق ايجون اولان اجتماعدر .  
١٨٢ ماده — مجلس بيعده بعد الايجاب نهايت مجلسه قدر طرفين  
مخيردر مثلا متبايعان دن برى مجلس بيعده بومالى شوقدر غروشه صاتم  
ياخود آلدن ديو بيعى ايجاب ايلسه ديكرى در عقب آلدن ياخود صاتم  
ديميوده بر مدت ارهسى كچك كد نصكره يته اول مجلسده قبول ايتسه بيع  
منعقد اولور هر نقدر مجلس اوزون اوزادى يه سورمش وايجاب وقبولك  
ارهسى خيلى اوزامش اولسه ضرر ويرمز .  
واذا اوجب احد المتعاقدين البيع فلا يخلو بالخير ان شاء قبل فى المجلس وان شاء

٥ قوله الا اذا اعاد الايجاب  
الح كان قال اشترى بيت نصف  
هذا المكمل بكذا وقبل  
الاخر فيكون بيعا مستأنفا  
لوجود ركنه وبطل الاول  
( رد مختار )

٦ قوله ورضى الآخر  
الح اى بدون اعادة الايجاب  
فيكون القبول ايجابا  
والرضاء قبولا كما مر  
( رد المختار )

٧ قوله مكمل وموزون الح  
وجه الصحة انه اذا كان  
الثن منقسما عليهما باعتبار  
الاجزاء يكون حصة كل  
بعض معلومة

( در المختار )

( رد مختار )

٨ قوله والا لا اى وان لم يكن  
الثن منقسما عليهما كذلك  
بل كان منقسما باعتبار القيمة  
كما اذا كان المبيع فرسين  
او ثوبين لا يصح القبول  
فى احدهما وان رضى  
الاخر لجهالة ما يخص  
احدهما من الثمن

رده وهذا يسمى خيار القبول وهو غير موروث (كذا في الجواهر النيرة)  
 وخيار القبول يمتد الى آخر المجلس (كذا في الكافي) ويشترط لصحة القبول  
 حياة الموجب فلومات قبله بطل الايجاب (كذا في النهر الفائق)  
 (هندي في الباب الثاني من كتاب اليسوع)

(ويمتد) اي خيار القبول (الى آخر المجلس) ولا يبطل بالتأخير اليه وان طال  
 لان المجلس جامع للمتفرقات كما مر في كتاب الطهارة فاذا عدت الامور المتعددة  
 بسبب واحد فلان يعتبر ساعاته ساعة واحدة اولى دفعا للعسر وتحقيقا لليسر  
 (درر غرر)

١٨٣ ماده — بعد الايجاب قبل القبول احد طرفين اغراضه دلالت  
 ايدر برقول ياخود بر فعل بولنور ايتسه ايجاب باطل اولوب قبوله محل قلماز  
 مثلا متبايعان دن بري صا تدم ياخود آلدن ديد كدن صكره ايكيسندن بريسي  
 بشقه برايشله ياخود برديكر بحث ومذا كره ايله مشغول اولسه ايجاب باطل  
 اولوب آندن صكره قبول ايله بيع منعقد اولماز .

وايهما قام من المجلس قبل القبول بطل الايجاب وكذا لو لم يقم ولكنه تشاغل  
 في المجلس بشيء غير البيع بطل الايجاب فان كان قائما ففقد ثم قبل فانه يصح  
 (كذا في سراج الوهاج) (هندي في الباب الثاني من اليسوع)

١٨٤ ماده — متبايعان دن بري ايجلب ايدوب انحق ديكريتك قبولندن  
 اول رجوع ايتسه ايجاب باطل اولوب آندن صكره قبول ايله بيع منعقد اولماز  
 مثلا بايع بومتاعى شو قدر غروشه صا تدم ديوبده مشتري قبول ايتدم ديمدن  
 رجوع ايتسه مشتريتك صكره دن قبول ايتدم ديمسيله بيع منعقد اولماز .  
 بطل الايجاب ان رجوع الموجب قبل القبول قال في البحر والحاصل ان الايجاب  
 يبطل بما يدل على الاعراض ورجوع احدها عنه وبموت احدها ولذا قلنا  
 ان خيار القبول لا يورث وبتغير المبيع بقطع يد وتخلل عصير وزيادة بولادة  
 وهلاكه بخلاف ما اذا كان بعد قلع عينه باقاة ساوية او بعد وهب للمبيع هبة  
 (كما في المحيط) وقد منا انه يبطل بهبة الثمن قبل قبوله فاصل ما يبطل الايجاب  
 سبعة فليحفظ (رد المحتار على در المختار)

وللموجب ايا كان ان يرجع قبل قبول الآخر ولا بد من سماع الآخر رجوع  
 الموجب (كذا في التاتارخانية) لو قال البايع بعث منك هذا الفرس بكذا ثم قال  
 رجعت ولم يسمع المشتري رجوع البايع وقال اشتريت ينعقد البيع (كذا في الظهيرية)

لوقال بعث وقال المشتري اشتريت وقارنه الآخر برجعت ان كانا معالايتم البيع وان عاقبه البايع برجعت يتم ( كذا في الوجيز للكردي )

( هندية في الباب الثاني من السويع )

١٨٥ ماده — قبل القبول ايجابك تكرارى ايجاب او لي ابطال ايدوب ايجاب ثانيه اعتبار اول نور مثلاً بايع بومالي يوز غروشه صاادم ديد كدن صكره هنوز مشتري قبول ايتدم ديمدين دونوب يوز يكرمي غروشه صاادم ديسه ومشتري قبول ايتسه ايجاب اوله اعتبار اوليوب بيع يوز يكرمي غروش اوزرينه منعقد اولور .

ولوقال بعث منك هذا الفرس بالف درهم ثم قال بعث منك بمائة دينار فقال المشتري قبلت كان البيع بالثمن الثاني ولوقال بعث منك هذا الفرس بالف درهم فقبل المشتري ثم قال بعث منك بمائة دينار في ذلك المجلس او غيره وقال المشتري اشتريت ينعقد البيع الثاني وينفسخ البيع الاول ( كذا في فتاوى قاضيخان ) وكذا لو باعه بجنس الثمن الاول باقل او اكثر نحو ان يبيعه منه بعشرة ثم باعه بتسعة او باحد عشر فان باعه بعشرة لا ينعقد الثاني والاوّل يبقى بحاله لخلو الثاني عن الفائده ( كذا في الظهيرية ) ( هندية في الباب الثاني من السويع )

### فصل رابع

( شرطه بيع حقنه در )

١٨٦ ماده — عقد بيعك مقتضاسندن اولان شرطه بيع صحيح وشرط معتبر اولور مثلاً بايع قبض ثمن ايدنجيه دك ميعي حبس ايتك شرطه صاادقه بوشروط بيعه ضرر ويرميوب بلكه مقتضاي عقدي بياندر .

فيصح البيع بشرط يقتضيه العقد كشرط الملك للمشتري وشرط حبس المبيع لاستيفاء الثمن ( در مختار في البيع الفاسد ) يجب ان يعلم بان الشرط الذي يشترط في البيع لا يخلو اما ان كان شرطاً يقتضيه العقد ومعناه ان يجب بالعقد من غير شرط فانه لا يوجب فساد العقد كشرط تسليم المبيع على البايع وشرط تسليم الثمن على المشتري ( هندية في الباب العاشر من السويع )

١٨٧ ماده — مقتضاي عقدي تأييد ايدن شرطه بيع صحيح وشرط معتبر در مثلاً فلان شئي ترهين ايتك ياخود شو آدمي كفيل ويرمك شرطه بر شي صاتمق صحيح وشرط معتبر در حتى مشتري بوشروطه رعایت ايتزايسه بايع بيعي فسوخ ايدنه بيلور زير اوشروطه مقتضاي عقد اولان تسليم ثمنى تأييد ايلز . واما ان كان شرطاً لا يقتضيه العقد على التفسير الذي قلنا الا انه يلايم ذلك

العقد ونفى به انه يؤكد موجب العقد وذلك كالبيع بشرط ان يعطى المشتري كفيلاً بالثمن والكفيل معلوم بالاشارة او التسمية حاضر في مجلس العقد قبل الكفالة او كان غائباً عن مجلس العقد فحضر قبل ان يتفرقا وقبل الكفالة جاز البيع استحساناً ( وكذا البيع بشرط ان يعطى المشتري بالثمن رهناً والرهن معلوم بالاشارة او التسمية جاز البيع استحساناً وان لم يكن الرهن من مقتضيات العقد لان الرهن يؤكد موجب العقد ) ( هندية في المحل المزبور )

ولو شرط فيه رهناً معيناً ثم امتنع من تسليم الرهن لم يجز عليه ولكن يقال للمشتري اما ان تدفع الرهن او قيمته او الثمن او يفسخ العقد ( كذا في محيط السرخسي ) ولو امتنع من هذه الوجوه فللبايع ان يفسخ البيع ( هذا في البدايع ) ( هندية في المحل المزبور )

١٨٨ مادة — متعارف يعنى عرف وعادت بلده ده جارى اولان شرطه بيع دخى صحيح وشرط معتبر در مثلاً كوركى قابلامق وكليدى يرينه ميخلامق ويرتق البسه يي يامه مق شرطيله صاتمق صحيح اولوب بو شرطه دخى بايعك رعايت ايتسى لازم كلور .

( وان كان الشرط شرطاً لا يملأيم العقد الا ان الشرع ورد بجوازه كالحيار والاجل او لم يرد الشرع بجوازه ولكنه متعارف كما اذا اشترى نعلاً وشراكاً على ان يحذوه البايع جاز البيع استحساناً ) ( كذا في المحيط ) وان اشترى حرماً على ان يخرز البايع له خفاً او قلنسوة بشرط ان يبطن له البايع من عنده فالبيع جائز للتعامل ( كذا في التاتلرخانية ) وكذا لو اشترى خفاً به خرق على ان يخرز البايع او ثوباً من خلقاني وبه خرق على ان يخرز البايع ويجعل عليه الرقعة ( كذا في محيط السرخسي ) ولو اشترى كراً باساً بشرط القطع والحياطة لا يجوز لعدم العرف ( كذا في الظهيرية ) ( هندية في المحل المزبور )

١٨٩ مادة — احد عاقدينه نفى اوليسان شرطه بيع صحيح اولوب انجق شرط فاسددر مثلاً آخره صاتمق ياخود مرعايه صاليو يرمك شرطيله برحيواني صاتمق صحيح اولوب فقط شرط لغودر

وكذا يصح بشرط لا يقتضيه العقد ولا نفع فيه لاحد من المتعاقدين والمبيع المستحق للنفع بان يكون آدمياً كشرط ان لا يبيع الدابة المبيعة بان قال بعت هذه الدابة منك على ان لا تتبعها او تسببها في المرعى لان هذا الشرط لا يؤدي الى النزاع ولا يحتمل الربوا لعدم النفع الزائد فيصح العقد ويبطل الشرط وهو ظاهر من المذهب وعن ابي يوسف انه يفسد البيع ( مجمع الانهر في البيع الفاسد )

## فصل خامس

(اقالة بيع حقنه در)

۱۹۰ ماده — عاقدین بعد العقد رضایله بیعی اقاله ایده بیلور .  
و شرط صحة الاقالة رضی المتقائلین فی المجلس

(هندية فی الباب الثالث عشر فی الاقالة)

۱۹۱ ماده — بیع کبی اقاله دخی ایجاب و قبول ایله اولور مثلاً عاقدین دن بری بیعی اقاله یاخود فسخ ایتمد و دیکری قبول ایتمد دیسه و یاخود بری بیعی اقاله ایت و دیکری ایتمد دیسه اقاله صحیح یعنی بیع منفسخ اولور .  
(تصح الاقالة بلفظین احدهما مستقبل) هذا بیان رکنها وهو الايجاب والقبول الدالان علیها و شرط ان یكونا بلفظین ماضیین او احدهما بمستقبل والا خر بماض کافلتی فقد اقلتک عند الشیخین کالنکاح خلافاً لمحمد فان عنده یشرط ان یعبر بها عن المضى کالبيع وفي الحانیه ذکر قول محمد مع قول الامام حیث قال ولا تصح الاقالة بلفظ الامر فی قولهما لکن فی الجوهره و غیرها قد جعلوا قول الامام مع ابی یوسف فلهذا عول علیه المص فی المتن (جمع الانهر فی الاقالة) وقال محمد کالبيع قال البر جندی وهو المختار و تصح ایضا بفاسختک و تارکتک و رفعت (در مختار فی الاقالة)

۱۹۲ ماده — ایجاب و قبول مقامنه قائم اولان تعاطی صورتیله دخی اقاله صحیح اولور .

(و تصح الاقالة بالتعاطی) ولو من احد الجانبین کالبيع وهو الصحيح بزایة وفي السراجیه لابد من التسليم والقبض من الجانبین (در المختار فی الاقالة) و تنعقد الاقالة بالتعاطی ولو من احد الجانبین هو الصحيح

(هندية فی الباب الثالث عشر فی الاقالة)

۱۹۳ ماده — بیع کبی اقاله ده دخی اتحاد مجلس لازمدر یعنی مجلس ایجابده قبول بولنمق لازم کلوب یوقسه عاقدین دن بری بیعی اقاله ایتمد دیوبده دیکری اول مجلسده قبول ایتمدین مجلس بوزلسه یاخود احد طرفیندن اعراضه دلالت ایدر برشی صادر اولسه بعده دیکرینک قبولی مفید اولماز .  
(و تتوقف الاقالة علی القبول فی المجلس) کما یصح قبولها فی مجلسها نصاً بالقبول یصح قبولها فعلاً دلالة بالفعل کما فی اکثر الکتب (کالبيع) حتی لو قبل الآخر بعد زوال المجلس او بعد ما صدر عنه فیه ما یدل علی الاعراض کما سبق فی الیبع لایتم الاقالة (جمع الانهر فی الاقالة)



وتتوقف على قبول الآخر في المجلس ولو كان القبول فعلاً كما لو قطعه أو قبضه فور قول المشتري أقلتك لأن من شرائطها اتحاد المجلس ورضا المتعاقدين أو الورثة أو الوصي اهـ (در المختار في الاقالة)

١٩٤ ماده — حين اقاله مبيع مشتري ينده قائم وموجود اولم يقشر طدر بناء عليه مبيع تلف اولم يش ايسه اقاله صحيح اولماز .

وشرط صحة الاقالة رضى المتعاقدين والمجلس وتقابض بدل الصرف في اقامته وان يكون المبيع محل الفسخ لسائر اسباب الفسخ كالرد بخيار الشرط والرؤية والعيب عند ابي حنيفة فان لم يكن بان ازداد زيادة تمتنع الفسخ بهذه الاسباب لاتصح عند ابي حنيفة وقيام المبيع وقت الاقالة فان كان هالكا وقت الاقالة لم تصح ١٠ (هندية في الاقالة)

١٩٥ ماده — مبيعك بعضى تلف اولسه باقيسنده اقاله جائزدر مثلاً بايع اكنيله برابر ملكى اولان ارضى صا تو بده مشتري اكنى بچدكدنصكره اقاله ايلسه لر ارضه ثمندن حصه سيله اقاله صحيح اولور .

وهلاك بعضه يمنع الاقالة بقدره اعتباراً للجزء بالكل واذا هلك احد البدلين في المقايضة ١١ وكذا في السلم صحت الاقالة في الباقي منهما وعلى المشتري قيمة الهالك ان كان قيماً ومثله ان مثلياً ولو هلكا بطلت الا في الصرف (مجمع الانهر) فهلاك بدليه لا يبطل الاقالة لما مر ان المعقود عليه مافى ذمة كل من المتعاقدين (رد مختار) تقايلاً فضل المبيع من يد المشتري وعجز عن تسليمه او هلك المبيع بعدها قبل القبض بطلت (برازيه) وان اشترى ارضاً مشجرة فقطعه ثم تقايلاً صحت ولزمه جميع الثمن ولا شئ لبايعه من ارش الشجر ان عالماً بقطع الشجر وقت الاقالة وان غير عالم خير بين الاخذ بجميع ثمنه او الترك (قنية) وفيها شري ارضاً مزروعة ثم حصده ثم تقايلاً صحت في الارض بحصتها ولو تقايلاً بعد ادراكه لم يجز (رد مختار ملخصاً)

١٩٦ ماده — ثمنك تلف اولم يش اقاله نك صحتته مانع دكدر .

(واما قيام الثمن وقت الاقالة فليس بشرط) (هندية في الباب الثالث عشر من كتاب السويع)

## باب ثانى

مبيعه متعلق مسائل بيانده اولوب دورت فصله منقسم در فصل اول مبيعك شروط و اوصافى حقنده در

١٩٧ ماده — مبيعك موجود اولم يش لازمدر .

١٠ ولا يمنعها اى الاقالة هلاك الثمن بل يمنعها هلاك المبيع لانها رفع البيع ولهذا اذا هلك المبيع قبل القبض بطل البيع بخلاف الثمن (مجمع الانهر)

١١ قوله المقايضة بالياء المشناة التحتية وهى بيع عين بعين كان تباعاً فرساً ببغل فهلك الفرس في يد بايع البغل ثم اقالا البيع في البغل وجب رد قيمة الفرس ولا تبطل بهلاك احدهما بعد وجودهما لان كل واحد منهما مبيع فكان المبيع قائماً وتماه في العناية (رد مختار)

(ومنها) في المبيع وهو ان يكون موجوداً فلا ينقصد بيع المعلوم وماله خطر العدم كيبيع نتاج التاج والحمل (كذا في البدايع)  
( هندية في اول كتاب البيوع )

١٩٨ ماده — مبيعك تسليبي ممكن ومقدور اولق لازمدر .

١٩٩ ماده — مبيعك مال مثقوم اولسي لازمدر .

وان يكون مالا متقوماً شرعاً مقدور التسليم في الحال اوفي تال الحال  
( كذا في فتح القدير هندية في المحل المزبور )

٢٠٠ ماده — مبيع مشتريك معلومى اولق لازمدر .

ومنها ان يكون المبيع معلوماً والثمن معلوماً علماً يمنع من المنازعة فيبيع المجهول  
جهالة تفضى اليها غير صحيح كيبيع شاة من هذا القطيع وبيع شئ بقيته  
وبحكم فلان ( هندية في المحل المزبور )

٢٠١ ماده — مبيعك معلومني سآردن تميز ايدهك حال ووصفي  
بيان ايله حاصل اولور مثلاً شوقدر كيله قزله بغدادى ياخود فلان وفلان  
حدود ايله محدود اولان عرصه ديو صاتلسه مبيع معلوم وبيع صحيح  
اولور .

وشرط لصحته معرفة قدر مبيع ١٢ او ثمن ووصف ثمن ١٣ كمصرى  
اودمشقى غير مشار اليه ( در مختار ) قوله (معرفة قدر مبيع الخ ) ككرر  
خطة واكرار خطة فخرج مالوكان قدر المبيع مجهولا اى جهالة فاحشة  
فانه لا يصح وقيدنا بالفاحشة لما قالوه لوباعه جميع ما في هذه القرية او هذه  
الدار والمشتري لا يعلم ما فيها لا يصح لفحش الجهالة اما لوباعه جميع ما في  
هذا البيت او الصندوق او الجوالق فانه يصح لان الجهالة يسيرة ( وفي  
البرازية ) باعه ارضاً وذكر حدودها لازرعها طولاً وعرضاً جاز  
( رد مختار على در المختار ملخصاً )

٢٠٢ ماده — مبيع مجلس بيعده حاضر ايسه اشارت حسيه كافيدر  
مثلاً بايع شو حيوانى صاندم ديوب مشتري دخى كوره رك قبول ايديجك  
بيع صحيح اولور .

( ولا يشترط ) ١٤ ذلك في مشار اليه لثني الجهالة الاشارة مالم يكن ربويًا  
قبول بجنسه ١٥ او رأس مال سلم لوميكلا او موزونا ١٦ خلافاً لهما كما  
سيجي ( در المختار ملخصاً في البيوع )

١٢ قوله قدر مبيع  
لا وصف المبيع لان ثبوت  
خيار الرؤية يغنيه

( مفهوم من در المختار )

١٣ قوله ووصف ثمن  
لانه اذا كان مجهول  
الوصف يتحقق المنازعة

فالمشتري يريد دفع الادون  
والبايع يطلب الارتفاع فلا  
يحصل مقصود شرعية

العقد نهر

( رد مختار )

١٤ قوله ولا يشترط ذلك

اى توصيف المبيع

( لحرره )

١٥ قوله مالم يكن ربويًا

قبول بجنسه اى وبيع

مجازفة مثل بعثك هذه

الصبرة من الخطة بهذه

الصبرة فانه لا يصح

لاحتمال الرباء واحتماله

مانع كحقيقة

( رد المختار )

١٦ قوله لو مكىلا او موز  
ونا فلا يكتفى الاشارة اليه  
كافي مذروع وحيسوان  
خلافا لهما لانهم لا يقدر  
على تحصيل المسلم فيه  
فيحتاج الى رد رأس المال  
وقد ينفق بعضه ثم يجد باقية  
معيبا فيرده ولا يستبدله  
رب السلم في مجلس الرد  
فيفسخ العقد في المردود  
ويبقى في غيره فيلزم جهالة  
المسلم فيه فوجب بيان  
كايحكي في المسلم (رد المختار)

٢٠٣ ماده — مبيع مشترى عندده معلوم اولسي كافي اولوب بشقه  
صورتله تعريف وتوصيفه حاجت يوقدر .  
ويكتفى علم المشتري عند محمد لان جهالة المبيع تضره لا البايع فيشترط علمه  
وكذا شراء الدار بفنائها فاسد عند الامام لجهالة المقدار خلافا لابي يوسف  
(مجمع الانهر في آخر بيع الفاسد قيل فصل بين حكمها) جهل البايع معرفة  
المبيع لا يمنع وجهل المشتري يمنع (رد مختار على در المختار في قوله ومعرفة  
قدر المبيع)

٢٠٤ ماده — مبيع عقدده كي تعيين ايله تعيين ايدر مثلا بايع اشارت  
حسيه ايله تعيين ايدرك شوساعتي صاتم ديوب مشترى دخي قبول ايتد كده  
بايعك اول ساعتي عينا ويرمسي لازم كلور يوقسه آني آليقويوبده يرينه اول  
جنسدن ديكر بر ساعت ويره مز .  
قال القدوري في كتابه ما يتعين في العقد فهو مبيع وما لا يتعين فهو ثمن الا ان يقع  
عليه لفظ البيع (كذا في الذخيرة) (هندية في الفصل الثالث من الثاني  
من كتاب السيوغ) (والاستبدال بالمبيع قبل قبضه لا يجوز) (رد مختار على  
در المختار في آخر الصرف)

### فصل ثاني

(بيع جائز اولوب اوليان شيلر بيانده در)

٢٠٥ ماده — معدومك بيعي باطلدر مثلا براغاجك هيچ بلور ماش  
اولان ميوه سني صاتمق باطلدر .  
ومنها في المبيع وهو ان يكون موجودا فلا ينقد بيع المعدوم (هندية في اول  
البيع) بيع الثمار قبل الظهور لا يصح اتفاقا (هندية في الفصل الثاني في بيع  
الثمار من الباب التاسع من كتاب السيوغ)

٢٠٦ ماده — كاملا بلور مش اولان ميوه بي اكله صالح اولسون  
اولسون اغاجي اوزرنده ايكن صاتمق صحيحدر .  
(ولوباع ثمرة بارزة) اما قبل الظهور فلا يصح اتفاقا ظهر ١٧ صلاحها  
اولا (صح في الاصح) (در مختار) فان باعها بعد ما تصير منتفعا بها يصح  
وان باعها قبل ان تصير منتفعا بها بان لم تصلح لتناول بني آدم وعلف الدابة  
فالصحيح انه يصح وعلى المشتري قطعها في الحال هذا اذا باع مطلقا او بشرط  
القطع فان باع بشرط الترك فسد البيع وهذا اذا لم يتناه عظمها فان تناهى عظمها

١٧ قوله ظهر صلاحها ظهور  
الصلاح ان يصلح لتناول بني  
آدم او علف دابة وعدمه ان  
لا يصلح لذلك حكى عن المعدن  
وفي حاشية الشبلي بدو صلاحها  
عندنا ان يأمن العاهة والفساد  
وعند الشافعي هو ظهور  
النضج وبدو الخلاوة انتهى بحر  
(طحطاوي)

١٨ ولواستأجر الأرض  
لترك الذرع فسدت لجهالة  
المدة ولم تطب الزيادة  
(ملتقى) لفساد الاذن  
بفساد الاجارة بخلاف  
الباطل والحيلة ان يأخذ  
الشجر مسافة مدة معلومة  
على ان له جزء من الف جزء  
وان يشتري اصول الرطبة  
كالبادنجان واشجار  
البطيخ والخيار لكون  
الحادث للمشتري وفي  
الزرع والحشيش يشتري  
الموجود ببعض الثمن  
ويستأجر الأرض مدة  
معلومة يعلم فيها الادراك  
يساق الثمن وفي الاشجار  
الموجود ويحل له البايع  
فان خاف ان يرجع يقول  
على اني متى رجعت في  
الاذن يكون مأذونا في  
الترك شئني ملخصا  
(در مختار في كتاب  
البيوع)  
١٩ (قوله لتعامل الناس)  
وقال شمن الأئمة استحسن  
فيه لتعامل الناس فانهم  
تعاملوا بيع ثمار الكرم  
بهذه الصفة ولهم في ذلك  
عادة ظاهرة وفي زرع الناس  
عن عاداتهم خرج انتهى  
(ملحطاوى)

فباعها مطلقا او بشرط القطع صح وان باع بشرط الترك لم يصح قياسا عند  
ابى حنيفة وابى يوسف رحمهما الله وصح استحسانا عند محمد رحمه الله  
وفي الاسرار ان الفتوى على قوله وفي التحفة الصحيح (قولهما)  
(كذا في النهر الفائق) ١٨ (هندية في المحل المزبور)

٢٠٧ ماده — افرادى متلاحق اولان يعنى بردن ظهور ايتيويده رفته  
رفته ظهور ايده كلان ميوه وشكوفه ويپراق وسبزه نك بر مقدار بلور مش  
اولد ينى حالده آنلره تبعأ آنلره برابر هنوز بلور مش اولنلرى دنخى طويدين  
صاتمق صحيح اولور .

ولوباع كل الثمار وقد ظهر البعض دون البعض فظاهر المذهب انه لا يصح  
وكان شمس الأئمة الحلواني والفضلي يفتيان بالجواز في الثمار والبادنجان  
والبطيخ وغير ذلك ويجعلان الموجود أصلا في العقد والمعدوم تبعأ استحسانا  
لتعامل الناس ١٩ والاصح انه لا يجوز (كذا في المبسوط) ولواشتراها  
مطلقا وتركها باذن البايع طاب له الفضل وان تركها بلا اذنه وزاد ذاتا  
تصدق بما زاد في ذاته وان تركها بعد ماتناهي لم يتصدق بشئ وان باع  
مطلقا وتركها على النخل وآجر النخل مدة معلومة بطلت الاجارة وطاب له  
الفضل (كذا في الكافي) (هندية في المحل المزبور) ولوبرز بعضها دون  
بعض لا يصح في ظاهر المذهب وصححه السرخسي وافق الحلواني ٢٠ بالجواز  
لو الخارج اكثر (زيلعي) ويقطعها المشتري في الحال جبرا عليه (در مختار)  
٢٠٨ ماده — جنسى بيان اوله رق صاتيلا ن شى بشقه جتسندن  
چيقسه بيع باطل اولور  
مثلا بايع صرچه يي الماس ديو صاتسه باطلدر .

باع على انه هروى فبان خلافه فسد البيع (خلاصة)

٢٠٩ ماده — تسليمى ممكن ومقدور اوليان شئنى صاتمق باطلدر  
مثلا دريايه باطويده اخراجى ممكن اوليان قاينك وطوتويده تسليمى ممكن  
اوليان بر فرارى حيوانك بيعى باطلدر .

وان يكون مالا متقوما مقدور التسليم في الحال او في تال الحال ٢١ (كذا في  
فتح القدير ٢٢) (هندية في اول السويع)

٢١٠ ماده — بين الناس مال اوليان شئنى صاتمق ياخود انكله برمال  
صاتون آلق باطلدر مثلا لاشه يي وحر اولان بنى آدمى صاتمق وياخود  
آنلرك مقابلنده برمال اشترا ايتك باطلدر

٢٠ قوله وافتي به الخلواني  
الح لان النبي عليه السلام  
انما رخص في السلم  
للضرورة مع انه بيع  
المعدوم فحيث تحققت  
الضرورة هنا ايضا يمكن  
الحاقه بطريق الدلالة فلم  
يكن مضاد للنص اعني  
ماروى عن النبي عليه  
السلام نهى عن بيع ماليس  
عند الانسان ورخص في  
السلم فلذا جعلوه من الا  
ستحسان لان القياس عدم  
الجواز وظاهر كلام الفتح  
الميل الى الجواز ولذا اورد  
له الرواية عن محمد  
رحمه الله ( رد المحتار  
ملخصا )

٢١ وفسد بيع طير في الهواء  
لا يرجع بعد ارساله من يده اما  
قبل صيده فباطل لعدم الملك  
وان كان طير ويرجع كالحم  
صح ( در مختار )

( بطل بيع ماليس بمال والبيع به ) اى جعله ثمنا بادخال الباء عليه كالدوم والحر  
والميتة بسكون الياء الميتة بتشديد الياء اى الميتة التى ماتت حتف انفها فان الميتة  
التي لم تمت حتف انفها مثل الموقوذة مال عند اهل الذمة كالخمر والحزير  
كاسياتى ( درر غرر في باب البيع الفاسد )

٢١١ ماده — متقوم اوليان مالى صاتمق باطلدر .  
( وكذا يبطل بيع مال غير متقوم ) ٢٣ كالخمر والحزير بالثمن وهو الدراهم  
والدنانير حالا او مؤجلا لان المقصود في البيع عين المبيع لانها هى المنتفع بها  
لا عين الثمن لانها جعلت وسيلة اليه ولهذا يجوز ثبوته في الذمة واذا جعلت  
الخمر مبيعة تكون مقصودة فيه اعزاز والشرع امر باهانتها ولهذا يبطل بيعها ٢٤  
( مجمع الانهر في البيع الفاسد )

٢١٢ ماده — متقوم اوليان مال ايله برمال صاتون آلق فاسددر .  
وبيع العرض بالخمر وبالعكس فاسد وكذا بيعه بالخزير  
( ملتقى الابحر في البيع الفاسد )

٢١٣ ماده — مجهولك بيعى فاسددر مثلاً بايع مشتري به مالك اولديغ  
كافة اشياى سكا شو قدر غروشه صاتم ديوب مشتري دخى آلم ديسه  
ولكن اشيا مشتريتك معلومى اولسه بيع فاسد اولور .

( رجل ) قال لغيره بعت منك جميع مالى في هذه الدار من الرقيق والثياب  
والمشتري لا يعلم ما فيها كان فاسدا لان المبيع مجهول ولو جاز هذا لجاز اذاباع ما في هذه  
القرية او ما في هذه المدينة ولو جاز ذلك لجاز اذاباع ما في الدنيا ولو قال بعت منك  
جميع مالى في هذا البيت بكذا جاز وان لم يعلم به المشتري لان الجهالة يسيرة في البيت  
وفما تقدم من الدار وغيرها كثيرة واذا خاز في البيت يجوز في الصندوق  
والجوالق ( قاضخان في البيع الفاسد )

سئل عن شخص اشترى من آخر جميع ما يملكه من نقود او ضياع او غير ذلك  
فهل يصح ذلك اجاب ان علم المشتري جميع ما يملكه البائع صح البيع ولا يضر  
جهل البائع بمقداره ( قارىء الهداية نقله الكفوى على قيد على افندى )  
٢١٤ ماده — بر ملك عقارك قبل الافراز بر حصه معلومه شايه سنى  
مثلا نصفنى يا ثلثى يا خود عشرينى صاتمق صحيحدر .

( ومن باع نصيبه من دار يجوز البيع ) ان علم النصيب منها المتعاقدان علم نصيبه  
شرط عند الامام لان الجهالة تفضى الى المنازعة فلا يجوز خلافا لابي يوسف فان

٢٢ وفسد بيع طير في الهواء  
لانه قبل الاخذ غير مملوك فيكون  
الفساد بمعنى البطلان وبعده  
غير مقدور التسليم (درر)  
٢٣ وبطل بيع مال غير  
متقوم اي غير مباح الانتفاع  
به ابن كمال فليحفظ قوله ان  
كمال ونصه التقوم على  
ما ذكر في التلويح ضربان عرفي  
وهو بالا حراز فغير المحرز  
كالصيد والحشيش ليس بمتقوم  
وشرعي وهو باباحة الانتفاع به  
وهو المراد ههنا منقيا اه اي  
هو المراد بالتقوم المنى هنا  
(رد مختار على ذرا المختار) ٢٤  
البيع الباطل عبارة عما كان احد  
عوضي المبيع او كلاهما غير مال  
والبيع الفاسد عبارة عما كان  
العقد موجودا باصلا باعتبار  
ان كلا من عوضيه مال وغير  
موجود بوصفه كما اذا كان  
البيع بشرط لا يقتضيه العقد  
(مفهوم من شرح المجمع  
لابن الساعاتي)

عنده يجوز مطلقا سواء علما او لا لانهما رضا بالجهالة فلا تنفضي الى المنازعة ويكتفي  
علم المشتري عند محمد لان جهالة المبيع يضره لا البايع فيشترط علمه وكذا شراء الدار  
بنائها فاسد عند الامام لجهالة المقدار خلافا لابي يوسف رحمه الله (مجمع الانهر  
في البيع الفاسد) رجل قال بعته منك نصيبى بكذا جاز اذا علم المشتري نصيبه  
من الدار وان لم يعلم به البايع لكن يشترط تصديق البايع فيما يقول وان لم يعلم المشتري  
بنصيبه لا يجوز في قول ابي حنيفة ومحمد رحمهما الله علم البايع بذلك او لم يعلم  
(قاضيخان في البيع الفاسد)

٢١٥ ماده — بر كيمسه حصه شايعه سنى شريكندن اذن المفسزين آخره  
صاته بيلور .

وكل من الشريكين اجنبي في نصيب الآخر ويجوز بيع نصيبه من شريكه  
في جميع الصور ومن غيره بغير اذنه فيما عدا الخلط والاختلاط فلا يجوز بلا اذنه  
(ملتقى الابحر في كتاب الشركة)

٢١٦ ماده — ارضه تبعحق مرورك وحق شريك وحق مسيلك وقنواته  
تبعاصو يوك بيى جائزدر .

وصح بيع حق المرور تبعال لارض بالاجماع ووحده في رواية وهي رواية  
ابن سماعه وفي رواية الزيادات لا يجوز وصححه الفقيه ابو الليث بانه حق  
من الحقوق وبيع الحقوق بالانفراد لا يجوز والشرب كذلك اي صح بيعه تبعاً  
للارض بالاجماع ووحده في رواية وهو اختيار مشايخ بخارى للجهالة  
(درر غرر في باب البيع الفاسد)

### فصل ثالث

(ميمك كيفيت بيعنه متعلق مواد بياننده در)

٢١٧ ماده — مكيلات وموزونات وعدديات ومذروعات كيل ووزن  
وصاي وذرَاع ايله بيعى صحيح اولدينى كى جزافا صائمق دخى صحيحدر مثلاً  
بايع بريغين بغدادى وبرطام صماتى وبريغين طوغلهنى وبردنك متاعى كوتورى  
صاتسه صحيح اولور .

ويصح البيع في الطعام وهو الخنطة ودقيقتها وكذا سائر الحبوب كالعدس  
والحمص وغيرها وقال بعض المشايخ ما يقع في العرف على ما يمكن اكله من غير  
ادم كاللحم المطبوخ والمشوى ونحوه قال صدر الشهيد وعليه الفتوى وكل  
مكيل وموزون كيلا في الكيل ووزنا في الوزن وما ورد الشرع بكيله فهو كيلى

وما ورد بوزنه فهو وزني ابدا وما لم يرد فيه شيء يعتبر فيه العرف وكذا يصح بيع الكيل والوزني جزافاً وهو البيع بالحدس والظن بلا كيل ولا وزن ان بيع بغير جنسه لقوله عليه السلام ﴿واذا اختلف النوعان فبيعوا كيف شئتم﴾ بخلاف ما اذا بيع بجنسه مجازفة فانه لا يصح لاحتمال الربوا الا اذا كان قليلاً وهو مادون نصف الصاع لعدم المعيار الشرعي وهو نصف الصاع  
(مجمع الانهر في البيوع)

٢١٨ مادة — حبوباتي بر معين قاب واولچك ايله اولچوب وياخود بر معين طاش ايله طارتوب صائسه هر نقدر اول قاب واولچك نه مقدار ايدوكي وطاشك قاج قيه ودرهم اولديني معلوم دكل سدهه بيع صحيح اولور .  
ويصح بيع الكيل بائناً معين او بيع الوزني بوزن حجر معين كل منها لا يدري قدره اذا لم يحتمل الاناء النقصان والحجر التفتت كان يكون من خشب او حديد فان احتملها لم تجز وكذا اذا باعه بوزن شيء يحف اذا جفه كالخيار والبطيخ لان الجهالة فيه لا تقضي الى المنازعة لان البيع يوجب التسليم في الحال وهلاكه قبل التسليم نادر وبه اندفع ما رواه حسن من عدم الجواز للجهالة كما في المنع وغيره لكن التعليل يقتضي البيع حالا فلا يتصور التفتت في الجفاف في الحال فينبغي ان يجوز مطلقاً سواء احتمل التفتت والجفاف اولا الا في السلم لان التسليم فيه متأخر الى حلول الاجل فيحتملها فيحتاج الى ان يحمل عليه تامل وفي التبيين هذا اذا كان الاناء لا ينكس بالكبس ولا ينقبض ولا ينسبط كالقصعة والخزف واما اذا كان ينكس كالزنبيل والقفة فلا يجوز الا في قرب الحال استحساناً بالتعامل فيه روى ذلك عن ابي يوسف  
(مجمع الانهر في محل المزبور)

٢١٩ مادة — مفرداً صائس جائر اولان شيتك مبيعدن استثناسي دخي جائر اولور مثلاً بايع براغاچك ميوه سندن شوقدر قيه سي كندوسنه قالمق اوزره باقيسني صائسه صحيح اولور .  
ولو استثنى من المبيع ما يجوز افراده بالعقد جاز الاستثناء كما لو باع صبرة الا صاعاً منها او دناً من خل او دهن الا عشرة امانء وكذلك لو كان عددياً متقارباً جاز البيع ولو استثنى منه ما لا يجوز افراده بالعقد لا يصح استثناءه كما لو باع ناقة الا حملها او شاة الا عضواً منها او قطعاً من الغنم الا شاة او سيفاً محلي الا حلية لم يجز كذا في محيط السرخسي (هندية في الفصل التاسع من الباب التاسع من البيوع بتغيرها)

جلستها اى جلة صيعانها  
في العقد بان قال بعثك هذه  
الصبرة على انها مائة صاع  
بمائة درهم فيصح في جلستها  
لارتفاع الجمالة

( مجمع الانهر )

٢٦ ( قوله بعد ذلك ) اى  
بعد البيع ظرف لكيل  
اوسمى على طريق التنازع  
وفي اطلاقه يشعر بان الخيار  
ثابت له مطلقا اما في كيلها  
او تسميتها في المجلس فلان  
الثنى كان مجهول المقدار  
في ابتداء بيع الصبرة وكان  
يحتمل ان يكون الثمن في ظنه  
اقل من الذى ظهر فلما  
انكشف الحال بكيلها  
او تسميتها ثبت له الخيار  
واما عدم كيلها وعدم  
تسميتها فلان الصفقة  
تفرقت على المشتري لانه  
اشترى صبرة وانعقد البيع  
في تفسير كافى شرح المجمع  
( مجمع الانهر )

٢٧ قوله لا يصح في شئ  
منها اى من القطيع عند الا  
مام لانه ينصرف الى الو  
احد والواحدة منها متفاوتة  
فلا يصح البيع في واحد  
منها بخلاف مسألة الصبرة  
( مجمع الانهر )

٢٢٠ ماده — مقدارك يالكز افراد واقسامه بها تقدير ايدرك طوبدن  
صاتمق صحيح اولور مثلا برينغن بغداي وبرقايق اودوني وبرسورى قيونى  
وبرپاستال چوقه يى كيله سى ياجيكسى ياقه سى وياهر راسى ياخود هر ذراعى  
شوقدر غروشه اولمق اوزره صاتمق صحيح اولور .

ومن باع صبرة كل صاع بدرهم صح في صاع فقط الا ان يسمى ٢٥ جلستها  
وللمشتري الفسخ بالخيار وان كيل اوسمى جلستها في المجلس بعد ذلك ٢٦ ومن  
باع قطع غنم كل شاة بدرهم لا يصح ٢٧ في شئ منها وكذا لو باع ثوبا كل  
ذراع ٢٨ بدرهم وكذا كل معدود متفاوت وعندها وعند الاثمة الثلاثة يصح  
في جميع ذلك ( ملتقى الابحر ) اعلم ان المصنف رجح قول الامام لانه قدمه  
كما هو دأبه لكن ظاهر ما في الهداية ترجيح قولهما لتأخير دليلهما كما هو عادته  
وصرح في الخلاصة والزاهدى وغيرهما بان القنوى على قولهما تيسيرا على  
الناس ( مجمع الانهر في البيع ) وبقول الامامين يفتى ( در مختار ) تيسيرا  
على الناس وان كان دليل الامام قويا ( رد المختار على در المختار )

٢٢١ ماده — محدود اولان عقارات ذراع ودونم ايله صاتلدينى كى  
تعين حدود ايله دخى صاتيلور .

رجل اشترى من آخر ساعة اوارضا وذكر حدودها ولم يذكر ذراعها لا  
طولا ولا عرضا جاز لان المشتري اذا عرف الحدود ولم يعرف الجيران يجوز  
فلو لم يذكر الحدود ولم يعرف المشتري الحدود جاز البيع اذا لم يقع بينهما  
تجادد وقد عرف جميع المبيع ( كذا في الخلاصة )

( هندية في الفصل الثامن من الباب التاسع من البيوع )

٢٢٢ ماده — عقد بيع نه مقدار اوزرينه واقع اولورسه انجق اكا  
اعتبار اولنور .

ومفاده ان المعتبر ما وقع عليه العقد من العدد وان كان ظن البائع او المشتري انه  
اقل او اكثر ولذا قال في القنية عد الكواغد فظنها اربعة وعشرين واخبر  
البائع به ثم اضاف العقد الى عينها ولم يذكر العدد ثم زادت على ما ظنه فهي  
حلال للمشتري ( ساومه الحنطة كل قفيز ثمن معين وحاسبوا فبلغ ستائة درهم  
فغلطوا وحاسب المشتري بخمسمائة وباعوها منه بالخمسمائة ثم ظهر ان فيها  
غلطا لا يلزمه الا خمسمائة ) افرز القصاب اربع شياء فقال بايعها هي بخمسة  
كل واحدة بدينار وربع فجاء القصاب باربعة دنانير فقال بعث هذه بهذا



٢٨ قوله كل ذراع بدرهم  
عند الامام لما امر اطلق  
الثوب تبعالمافي اكثر المتون  
وقيده العتابي ثوب يضره  
التبعض اما في الكر باس  
فينبغي ان يجوز عنده  
في ذراع واحد كما في الطعام  
لان التبعض لا يضره كما في  
الغاية لكن الحكمة تراعى  
في الجنس لا في كل فرد فاذا  
وجد التفاوت في جنس  
الثوب اعتبر الحكم  
في الكل تدبر  
(مجمع الانهر)

القدر والبايع يعتقد انها خمسة صح البيع قال وهذا اشارة الى انه لا يعتبر  
ماسبق ان كل واحدة بدينار وربع اه (واقره في البجز)

(رد المختار على در المختار في البيع) بعد بيان البيع بالرم

٢٢٣ ماده — مكيلات وعدديات متقاربه ايله تبعضنده ضرر اوليان  
موزوناتن بر مجموعك مقداري بيان اوله ورق صائدقده كركسه يالكز اول  
مجموعك ثمنى ذكر اولنسون وكرك كيله سنك ياعدد وزنك بهاسى بيان  
وتفصيل اولنسون بيع صحيح اولور

فقط لدى التسليم تمام چيقارسه بيع لازم اولور وناقص چيقارسه مشترى  
مخير اولوب ديلرسه بيعى فسخ ايدر وديلرسه ظهور ايدن مقداري ثمنن  
حصه سيله آلور وزائد چيقارسه زياده سى بايعكدر مثلاً بايع بريغن بغداي  
طوپدن اوله ورق اللى كيله اولمق اوزره بشيوز غروشه ياخود اللى كيله اولمق  
اوزره هر كيله سنى اونر غروشه صائدقده تمام كلورسه بيع لازم اولور وقرق  
بش كيله چيقارسه مشترى مخير اولوب استرسه بيعى فسخ ايدر استرسه قرق  
بش كيله ي درتيوز اللى غروشه آلور واللى بش كيله چيقارسه فضله سى  
اولان بش كيله بايعكدر وكذا بر كوفه يمورطه يوز عدددر ديو اللى  
غروشه ياخود يوز عدد ديو دانه سى يكرميشر پاره يه صائدقده عند التسليم  
طقسان عدد چيقارسه مشترى مخير اولوب ديلرسه بيعى فسخ ايدر ديلرسه  
طقسان يمورطه ي قرق بش غروشه آلور واكر يوز اون عدد چيقارسه  
فضله سى اولان اون يمورطه بايعكدر كذلك بر فوجى ياغ يوز قيه اولمق  
اوزره صائلسه حكى متوال مشروح اوزره در .

(وان سمي الجملتين) اى جملتي المبيع والتمن بان قال بعث هذه الثلاثة وهى مائة بالف  
درهم او بعث هذا العدل وهى عشرة اثناب بمائة بلا تفصيل اى لا يقول كل شاة  
بكذا او كل ثوب بكذا صح البيع فى الكل اجماعا متفاوتا او لا لمعلومية المبيع والتمن  
(فان باعها) هذا تفصيل لقوله وان سمي الجملتين بلا تفصيل يعنى بعد ما سمي الجملتين  
ولم يفصلهما فان باع الصبرة (على انها مائة قفيز بمائة) يصح البيع ولا يتفاوت  
الحكم ههنا بين ان يسمى لكل ٢٩ قفيز ثمانا بان يقول كل قفيز بدرهم وبين ان لا يسمى  
لعدم التفاوت بخلاف العدديات المتفاوتة (وهى) اى الصبرة اقل من المائة  
(اخذه) اى المشتري (الاقل بحصته من الثمن او فسخ) العقد يعنى انه مخير  
بين الامرين لتفرق الصفقة عليه ٣٠ فلم يتم رضاه بالموجود (او هى اكثر

من المائة فالزائد على المائة للبائع) والمائة للمشتري لان البيع وقع على مقدار معين وقد وجد فصح العقد والقدر ليس بوصف حتى يدخل في البيع كافي الثوب فيكون للبائع

(درر غرر في كتاب البيوع)

٢٢٤ ماده — تبعضنده ضرر اولان موزوناتن بر مجموعك مقدارى بيان ويالكز اول مجموعك بهاسنى ذكر اولنه رق صاتلدقده لدى التسليم ناقص چيقارسه مشترى مخير اولوب ديلرسه بيى فسخ ايدر وديلرسه چيقان مقدارى مجموع ثمن مسمايله آلور وزائد كلورسه زيادهسى مشتريتك اولوب بايع مخير اولماز .

مثلا بش قيراطدر ديو يكرمى بيك غروشه صاتيلان برالماس طاش درت بحق قيراط چيقسه مشترى مخير اولوب ديلرسه ترك ايدر وديلرسه اول طاشى يكرمى بيك غروشه آلور واكر بش بحق قيراط چيقارسه اول طاش يكرمى بيك غروشه مشتريتك اولوب بونده بايع مخير اوله مز .

وان كان في تبعضه ضرر كما في الخانية لو باع لؤلؤة على انها وزن مثقالا فوجدها اكثر سلمت للمشتري لان الوزن فيما يضره التبعض وصف بمنزلة الذرعان في الثوب ٣١ اه وفيها القول للمشتري في نقصان وان وزن له البائع ما لم يقر انه قبض منه مقدار اه نهر

(در مختار وهنديه وقاضيخان في جهالة المبيع والتمن)

(وان باع المذروع هكذا) اى سعى الجملتين ولم يقل كل ذراع او ذراعين بكذا صبح البيع فان وجده المشتري تاما اخذه بكل الثمن بلا خيار وان وجده اقل خير ان شاء اخذ الاقل بالكل اى كل الثمن او ترك لان الذرع وصفى في الثوب لا بمعنى كونه صفة عرضية له بل هو في اصطلاح الفقهاء ما يكون تابعا لشيء غير منفصل عنه اذا حصل فيه زيده حسنا وان كان في نفسه جواهر كذراع من ثوب وبناء من دار فان ثوبا هو عشرة اذرع ويساوى عشرة دراهم اذا انتقض منه ذراعا لا يساوى تسعة بخلاف المكيالات والعدييات فان بعضا منها سعى قدرا واصلا ولا يفيد انضمامه الى بعض آخر كالا للمجموع فان خنطة هي عشرة اققرة اذا ساوت عشرة دراهم كانت التسعة منها تساوى تسعة وقد اختلفوا في تفسير الوصف والاصل والكل راجع الى ما ذكرنا والوصف بهذا المعنى لا يقابله شيء من الثمن كاطراف الحيوان الا اذا كان مقصودا بالتناول (واخذ) اى المشتري (الاكثر بلا خيار للبائع)

٢٩ قوله لكل قفيز ثمناسى لكل قفيز ثمننا ولم يسم فان وجد كايسمى فيها ونعمت ويكون للمشتري ولا خيار له وان وجدها اكثر من مائة قفيز فالزيادة لا تدخل في البيع وتكون الزيادة للبائع ولا يكون للمشتري الا مقدار ماسمى منها بمائة درهم ولا خيار له ايضا وان وجدها اقل من مائة قفيز فالمشتري بالخيار وان شاء اخذه بحصته من الثمن وان شاء ترك ويطرح حصة النقصان سواء سمي لكل قفيز ثمننا على حدة او سمي لكل ثمننا واحدا وتعين المقصود باول الكيل لاعتبرة للكيل الذى بعده وكذلك هذا الحكم في جميع الكيليات وفي جميع الوزنيات التى ليس في تبعضها مضرة هكذا في شرح الطحاوى (هندية في الفصل الثامن في جهالة المبيع والتمن) ٣٠ لتفريق الصفقة عليه وكذا كل مكيل او موزون ليس في تبعضه ضرر (در مختار)

٣١ قوله بمنزلة الزرعان  
كما لو باع ثوباً على أنه عشرة  
أذرع فوجده أكثر  
(قاضين في شروط المفسد)

لأنه وصف فكان كما اذا باع معيياً فاذا هو سالم (درر غرر في البيوع) وكذا  
الحكم في الوزن الذي في تبغيضه مضرة (هندية في جهالة المبيع)  
٢٢٥ ماده — تبغيضه ضرر اولان موزوناتدن بر مجموعك مقداری  
ایله اقسام واجزاسنك بهاسی دخی بیان وتفصیل اولنه رق صاندقده لدی  
التسليم كرك ناقص چيقسون وكرك زائد چيقسون مشتری مخیر اولوب  
دیلسه بیعی فسخ ایدر و دیلسه چیقان مقداری اقسام واجزا ایچون بیان  
اولنان بها حسابيله آلور

مثلاً بش قیه در دیو هر قیه قرقر غروشه صاتیلان بر باقر منقال درت  
بچق یاخود بش بچق قیه چیقسه ایکی صورتده دخی مشتری مخیر اولوب  
دیلسه ترك ایدر و دیلسه او منقالی درت بچق قیه ایسه یوز سکیان  
غروشه وبش بچق قیه ایسه ایکیوز یکر می غروشه آلور .

(وكذا الحكم) فی كل وزنی فی تبغيضه ضرر كائن المصبوغ من الصفر  
والنحاس وغيرهم نحو ان يقول بعث هذا الاناء على انه عشرة امناء بمائة  
درهم فوجده ناقصاً او زائداً سمى لكل ثمننا اولم یسم (كذا فی المضمرات)  
(هندية فی الفصل الثامن من الباب التاسع من كتاب البيوع) وان بین حصه  
كل يأخذ بالحصه ان شاء فیهما ای فی الزیاده والنقصان ویترك ان شاء  
(قهستانی)

٢٢٦ ماده — كرك عرصه اولسون وكرك امتعه واشیای سائر اولسون  
على العموم مذروعاتدن بر مجموعك مقداری ویالكز اول مجموعك بهاسی  
بیان یاخود ذراعنك دخی بهاسی تفصیل اولنه رق صاندقده ایکی صورتده  
دخی حکمی تبغيضه ضرر اولان موزونات حکمی کیدر

فقط کرباس وچوقه مثللو قطع و تبغيضه ضرر اولیان امتعه واشیا  
مکیلات حکمنده در مثلاً یوز آرشون اولق اوزره بیک غروشه صاتیلان  
بر عرصه طقسان بش آرشون چیقسه مشتری مخیر اولوب دیلسه ترك ایدر  
و دیلسه اول عرصه بی بیک غروشه آلور وزائد چیقسه مشتری تماماً  
اول عرصه بی بیک غروشه آلور

وكذا برقات روبهلق اولق اوزره یا پلمش اولان برطوب قماش سکر آرشوندر  
دیو در تیوز غروشه صاتلسه یدی آرشون چیقدینی تقدیرده مشتری مخیر  
اولوب دیلسه ترك ایدر و دیلسه در تیوز غروشه اول طوبی آلور

وطقوز آرشون چیقدینی صورتده مشتری تماماً اول طوبی درتیوز غروشه  
آلور کذلک یوز آرشون اولق اوزره هر آرشونی اونر غروشدن دیو  
صاتیلان برعرصه طقسان بش یاخود یوز بش آرشون چیقدینی تقدیرده  
مشتری مخیر اولوب ترک ایدر یاخود طقسان بش آرشون ایسه طقوز یوز  
اللی غروشه ویوز بش آرشون ایسه بیک اللی غروشه آلور

و کذا برقات رو بهلق اولق اوزره یاثلمش اولان برطوب قماش سکر  
آرشوندر دیو آرشونی الیشر غروشه صاتلسه یدی یاخود طقوز آرشون  
چیقدینی تقدیرده مشتری مخیر اولوب ترک ایدر یاخود یدی آرشون ایسه  
اوج یوز اللی غروشه و طقوز آرشون ایسه درتیوز اللی غروشه آلور

اما برپستال جوقه یوز اللی ذراع اولق اوزره یدی بیک بشیوز غروشه  
دیو یاخود هر ذراعی الیشر غروشه دیو صاتلده یوز قرق ذراع چیقسه  
مشتری مخیر اولوب دیلرسه بیی فسخ ایدر و دیلرسه یوز قرق ذراعی  
یدی بیک غروشه آلور و اگر زائد چیقارسه زیاده بایعکدر .

( وفي بیع المذروع ) من نحو الارض والثوب ان لم یبین حصة کل ( فان  
نقص اخذ المشتري الاقل بکل الثمن ) ای مجموعه او جزؤ من الاقل بکل  
جزء من الثمن ( اوترک ) وفسخ البیع ( وان زاد کان الاکثر له ) ای للمشتري  
بالثمن بلا زیادة قضاء و لیس له دیانة ( کما فی قاضیخان ) وان ین حصة کل  
بان قال کل ذراع بدرهم ( وبالْحَصَة یأخذ ان شاء فیهما ) ای فی الزیادة  
والتقصان و یتروک ان شاء والاصل ان الذراع یشبه الاصل من حیث  
ان القيمة یزداد والوصف من حیث انه یصیر اطول واقصر فباعبار الاول  
صار کل مینا عند بیان حصة کل ذراع وباعبار الثاني لم یقابله بشئ عند  
حصة المجموع ( قهستانی فی الیوع ) وان باع المذروع مثله علی انه  
مائة ذراع مثلاً اخذ المشتري الاقل بکل الثمن اوترک الا اذا قبض المبیع  
او شاهده فلا خیار له لانتفاء الغرور ( نهر ) واخذ الاکثر بلاخیار للبایع  
لان الذرع وصف لعیبه بالتبعیض ضد القدر والوصف لا یقابله شئ  
من الثمن الا اذا کان مقصوداً ۳۲ بالتناول کما افاده بقوله وان قال فی بیع  
المذروع کل ذراع بدرهم اخذ الاقل بحصته لصیورته ۳۳ اصلاً بافراده  
بذکر الثمن اوترک لتفریق الصفقة وکذا اخذ الاکثر کل ذراع بدرهم  
اوفسخ لدفع ضرر التزام الزائد ( در مختار فی الیوع )

۳۲ قوله الا اذا کان  
مقصوداً بالتناول ای تناول  
المبیع له کانه جعل کل ذراع  
مبیعات  
( رد مختار )

۳۳ قوله لصیورته ای  
الزرع اصلاً ای مقصوداً  
کالتقدر فی المثلیات قوله  
اوفسخ حاصله ان له الخیار  
فی الوجهین  
( رد مختار )

٢٢٧ ماده — عددیات متفاوتہ دہ یالکز مجموعک مقدارى بهاسى بیان اولنہ رق صائدقدہ عندالتسليم تمام کلورسہ بیع صحیح ولازم اولور وناقص ویاخود زائد کلورسہ ایکی صورتدہ دخی بیع فاسد اولور مثلاً اللی رأس در دیو ایکی بیک بشیوز غروشہ صاتیلان برسوری قیون عندالتسليم قرق بش یاخود اللی بش رأس چیقسه بیع فاسد اولور .

٢٢٨ ماده — عددیات متفاوتہ دہ مجموعک مقداریلہ آحاد وافرادنک بهاسى بیان وتفصیل اولنہ رق صائدقدہ عندالتسليم تمام کلورسہ بیع لازم اولور

وناقص چیقارسہ مشتری مخیر اولوب دیلرسہ ترک ایدر ودیلرسہ اولمقداری ثمن مسمان حصہ سیلہ آلور وزائد کلورسہ بیع فاسد اولور مثلاً اللی رأس در دیو ہربری اللیشر غروشہ صاتیلان برسوری قویون قرق بش رأس چیقسه مشتری مخیر اولوب دیلرسہ ترک ایدر ودیلرسہ قرق بش قویونی ایکی بیک ایکیوز اللی غروشہ آلور واللی بش رأس چیقارسہ بیع فاسد اولور .

واما الحكم فی العددي فانه وان كان عدديا متقاربا كالجوز والبيض فحكمه كحكم الكلي والوزني ويتعلق العقد بمقداره اذا سمي لكل ثمناً واحداً اوسمى لكل واحد ثمناً على حدة وان كان عدديا متفاوتا كالغنم والبقر ونحوها فان لم يسم لكل واحد منهما ثمناً كما اذا قال بعت منك هذا القطيع من الغنم على انه مائة بالف درهم اوسمى كما اذا قال كل شاة بعشرة فان وجده مائة كما سمي فيها ونعمت وان وجده زيادة فالبيع فاسد في الكل سمي لكل واحد ثمناً ولم يسم فان وجده اقل ان لم يسم لكل واحد ثمناً فالبيع فاسد ايضاً وان سمي لكل واحد منهما ثمناً على حدة فالبيع جائز ولكن له الخيار ان شاء اخذ الباقي بما سمي من الثمن وان شاء ترك وكذلك الحكم في جميع العدديات المتفاوتة ولو قال بعت منك هذا القطيع من الغنم كل شاتين بعشرين درهما وسمى جملة مائة فالبيع فاسد وان وجده كما سمي (كذا في شرح الطحاوي)

( هندية في المحل المزبور )

٢٢٩ ماده — مواد آنفہدن مشترینک مخیر اولدینگی صورتلر دہ مشتری میبعک ناقص اولدینگی بیلہرک قبض ایتدکدن صکرہ بیع فسخنده مخیر اولہ ماز .

اطاق في تحييره عند النقصان في المثلث و ذكر له في البحر قدين الاول عدم قبضه كل المبيع او بعضه فان قبض الكل لا يخير كما في الحانية يعني بل يرجع في النقصان والثاني عدم كونه مشاهداً له في الحانية \* اشترى سويقاً على ان البائع له بمن من الثمن وتقابضا والمشتري ينظر اليه فظهر انه له بنصف من جاز البيع ولا خيار للمشتري لان هذا مما يعرف بالعيان فاذا عاينه انتفى الغرور \* وكما لو اشترى صابوناً على انه متخذ من كذا جرة من الدهن فظهر انه متخذ من اقل والمشتري ينظر الى الصابون وقت الشراء \* وكذا لو اشترى قميصاً على انه متخذ من عشرة اذرع وهو ينظر اليه فاذا هو من تسعة جاز البيع ولا خيار للمشتري اه \* قلت وينبغي ان يكون هذا فيما يمكن معرفة النقصان فيه بمجرد المشاهدة وذلك انما يظهر فيما يفحش نقصانه فاذا شاهده يكون راضياً ثم الظاهر من كلام الحانية انه عند المعايضة يلزم البيع بكل الثمن بلا خيار وكلا من في التخيير بين الفسخ واخذ الاقل بحصته بكل الثمن فلذا جعل في النهر عدم المشاهدة قيداً في القيمي لا في المثلث اي انه يأخذ الاقل بكل الثمن بلا خيار في القيمي اذا كان مشاهداً وعن هذا لم يذكر الشارح هنا بل في القيمي (رد المحتار على در المختار) في بيان قوله اخذ الاقل بحصته او فسخ

### فصل رابع

( صراحة ذكر اول قسرين بيعده داخل اولوب اوليان شيلر بيانده در )

٢٣٠ ماده — عرف بلدده مبيعك شامل اولديني هر شي من غير ذكر بيعده داخل اولور

مثلا خانه بيعده مطبخ و كيلاري وزيتونلق بيعده زيتون اغاجلري من غير ذكر داخل اولور زيرا مطبخ و كيلار خانه نك مشتملاتنددر وزيتونلق بر طاقم زيتون اغاجلريني حاوي اولان ارضه اطلاق اولور يوقسه يالكز بر ارضه زيتونلق تعبير اولماز . ٣٤

الاصل ان مسائل هذا الفصل مبنية على قاعدتين احدهما كل ما كان في الدار من البناء يعني كل ما هو متناول اسم المبيع عرفاً يدخل بلا ذكر وذكر الثانية بقوله او متصلا به تبعاً لها دخل في بيعها يعني ان كل ما كان متصلاً بالمبيع اتصال قرار وهو ما وضع لالان يفصله البشر دخل تبعاً وما لا فلا وما لم يكن من القسمين فان من حقوقه ومراقبه دخل بذكرها والا لا يدخل البناء والمفاتيح المتصلة

٣٤ ولو باع دار ولم يذكر الحقوق والمرافق وكل قليل وكثير يدخل في البيع جميع ما كان فيها من بيوت ومنازل وعلو وسفل وجميع ما يجمعها ويشتمل عليها حدودها الاربعه من المطبخ والخبر والكنيف كذا في المضمرات (هنديہ فیما یدخل)

اغلاقها الخ ويدخل الشجر في بيع الارض بلا ذكر قيد للمسئلتين فبالذكر  
اولى مشمرة كانت اولا صغيرة او كبيرة الا اليابسة لانها على شرف القلع (فتح)  
اذا كانت موضوعة فيها كالبناء للقرار فلو فيها صغار تقلع من الربيع ان من  
اصلها تدخل وان من وجه الارض لا الا بالشرط (وتمامه في شرح الوهبانية)  
(در المختار فيما يدخل اه)

٢٣١ ماده — مبيعك جزئي حكمنده اولان يغني غرض اشترايه نظراً  
مبيعدن انفكاكي قابل اوليان شيلر من غير ذكر بيعده داخل اولور مثلاً كليدك  
بيعده مفتاحي وسودي ايجون آلتان اينكك بيعده سودامن ياوري سي من غير  
ذكر داخل اولور .

ويدخل مفتاح الغلق استحساناً كذا في قاضيخان (هندية فيما يدخل وما لا يدخل)  
ويدخل ولد البقرة الرضيع وفي الاتان لارضياً اولا به يفتي (در المختار) فما  
يدخل اه الفرق ان البقرة لا ينتفع بها الا بالعجل ولا كذلك الاتان ظهيرية  
(رد مختار)

٢٣٢ ماده — مبيعك توابع متصله مستقره سنده اولان شيلر من غير  
ذكر بيعده تبعا داخل اولور مثلاً برقوناغك بيعده ميخلائمش كليد لر ويرلي  
طولاب ومندر لكري كبي يرلي اولمق اوزره موضوع ومبنى اولان شيلر  
وحدودي داخلنده اولان باغچه سيلاه طريق عامه ياخود چيقيماز زقاغه موصل  
اولان يولر وباغچه وعرصه بيعده مستقر اولمق اوزره مغروس اغاجلر بازار لقده  
تصريح اولنمسه دخي مبيعدن آيرليوب برابر صائلمش اولور لر .

فيدخل البناء والمفاتيح المتصلة اغلاقها كضبة وكيلون ولو من فضة ٣٥  
لا القفل لعدم اتصاله والسلم المتصل ٣٦ والسرير والدرج المتصلة والرحى  
لوا أسفلها ٣٧ مبنياً لا الدلو والحبل مالم يقل بمراققتها في بيعها اي الدار وكذا  
بستانها كما سيجي في باب الاستحقاق ويدخل في بيع الحمام القدور لا القصاص  
وفي الحمار اكافه ان اشتراه من المزارعين واهل القراء لا من الحمريين وتدخل  
قلادته عرفاً (در مختار فيما يدخل اه) ويدخل السلام في بيع الدار والبيت  
ان كانت مركبة وان لم يكن مركبة اختلفوا فيه والصحيح انها لا تدخل كذا  
في الظهيرية والسرر نظير السلام (كذا في المحيط)

(هندية فيما يدخل وما لا يدخل)

٣٥ قوله لا القفل بضم  
وسكون اي لا يدخل سواء  
ذكر الحقوق اولا وسواء كان  
الباب مغلقاً اولا وسواء كان  
البيع حائوتاً او بيتاً او داراً في  
الحانية بحر (رد مختار)  
٣٦ قوله والسلم المتصل وهو  
عرف المصر القاهرة ينبغي  
دخوله مطلقاً لان بيوتهم  
طبقات لا ينتفع بها بدونه لكن  
لا ينبغي ان هذا ناقص في الجواب  
لان لقائل ان يقول في بيوت  
القاهرة لا يدخل السلم  
الموضوع لانه قد يقصد بشراء  
البيت الاخذ بالشفعة اي ان  
ياخذ بالشفعة ما يجوز فلم يكن  
المقصود الانتفاع برقبة حتى  
يدخل فيه السلم تبعا تأمل  
(رد مختار)

٣٧ قوله والرحى لواصلها  
مبنياً اي فيدخل الحجرة الاعلى  
استحساناً (رد مختار)

والاصل ان ما كان في الدار من البناء وما كان متصلا بالبناء يدخل في بيع الدار من غير ذكر بطريق التبعية وما لا يكون متصلا بالبناء لا يدخل في بيع الدار من غير ذكر الا ان كان شيئا جرى العرف فيه فيما بين الناس ان البائع لا يظن به ولا يمنع عن المشتري فحينئذ يدخل وان لم يذكره في البيع ومن هذا قلنا ان الغلق يدخل في البيع من غير ذكر لكونه متصلا بالبناء (كذا في المحيط) ولا يدخل القفل في بيع الحانوت والدور والسيوت وان كان الباب مقفلا ذكر الحقوق والمرافق او لم يذكر ويدخل مفتاح الغلق استحسانا

(كذا في قاضيخان ومفتاح القفل لا يدخل) (هندية فيما يدخل وما لا يدخل اه) ٢٣٣ مادة — اسم مبيعك مشتملاتندن اوليوب ياخود مبيعه توابع متصله مستقره سندن اوليان ومبيعك جزء حكمنده ويا انكله برابر صاتلمسى عرف وعادت اقتضاسندن بولنيان شيلر حين بيعده ذكر اولندجقه بيعده داخل اولماز فقط عرف وعادت بلده جه مبيعه تبعاً صاتيله كلان شيلر من غير ذكر بيعده داخل اولور

مثلا خانه بيعده يرلى اوليان طولاب وقنه به وصنداليه كبي يرلى اوليوبده قالديرلق اوزره موضوع اولان شيلر وباغ وباغجه بيعده ليون وجيچك صاقسيلرى وآخر محله نقل اولمق ايچون ديكلمش اولان فدانلر واراضى بيعده اكين واشجار بيعده ميوه بازارلقده ذكر وشرط اولندجقه مبيع ايله برابر صاتلمش اولمازلر

فقط برلكده صاتلمسى عرف وعادت اولان يرلرده بنك آتاك كمي ويوك بار كيرينك يولارى من غير ذكر بيعده داخل اولور .

ومالم يكن من القسمين اعنى كل ما كان متاولا اسم المبيع عرفا وكل ما كان متصلا بالمبيع اتصال قرار فان ذكر من حقوقه ومرافقه دخل بذكرها والا لا (مفهوم من درالمختار)

ولا يدخل في بيع الدار من غير ذكر الا ان كان شيئا جرى العرف فيه فيما بين الناس ان البائع لا يظن به ولا يمنع عن المشتري فحينئذ يدخل وان لم يذكره في البيع اه (درمختار لما مر آنفا)

ولا يدخل الزرع بشراء الارض ٣٨ ولا الثمر بشراء الشجر ٣٩ الا بكل ما فيها او منها (غرر في فصل لايدخل العلو) والشجر الصغار التي تقلع

٣٨ ولا يدخل الزرع لانه متصل لان يفصل فاشبه متاعا فيها كافي الدرر وانما يدخل المفتاح لانه تبع للغلق المتصل فهو كالجزء منه اذ لا ينتفع الا به بخلاف مفتاح القفل كما يأتى والحاصل أنه قد يدخل بعض المنفصل اذا كان تبعا للمبيع بحيث لا ينتفع به الا به فيصير كالجزء كولد البقرة الرضيع بخلاف ولد الانثى وقدي دخل عرفا كقلادة الحمار (ردمختار)

٩٣ فلا يدخل الثمر بشراء شجر لانه وان كان اتصاله خلقيا فهو للقطع لا للبقاء فصار كالزرع الا اذا قال بكل ما فيها او منها لانه حينئذ يكون من المبيع كافي الدرر (ردمختار)



من الربيع من اصلها تدخل وان من وجه الارض لا تدخل الا بالشرط  
( مفهوم من در المختار لما مر آنفا )

٢٣٤ ماده — تبعا ببعده داخل اولان شيئك ثمتندن حصه سي يوقدر  
مثلا يوك بار كير ينك قبل القبض يولارى سرقت اولنسه ثمن مسادن بر شي  
تنزيل ايتك لازم كلز .

واعلم ان كل مادخل تبعا لا يقبله شيء من الثمن ولذا قال في القنية اشترى دارا  
فذهب بناؤها لم يسقط شيء من الثمن وان استحق اخذ الدار بالحصة ومنهم من سوتى  
بينهما بخلاف صوف الشاة لا يأخذ قسط من الثمن الا بالتسمية كذا في النهر الفائق  
( هندية في الفصل الثالث من الباب الخامس من البيوع )

٢٣٥ ماده — حين ببعده علاوه اولنان بعض الفاظ عموميه نك شامل  
اولد يني شيلر ببعده داخل اولور

مثلا بايع شسو خانه بي جميع حقوقه صا تدم ديسه اول خانه نك حق مرورى  
و حق شربى و حق مسيلى ببعده داخل اولور .

اشترى بيتا في دار لا يدخل الطريق ومسيل الماء من غير ذكرو ثوذ كر بحقوقه  
ومرافقه يدخل وهو الاصح . ( كذا في فتاوى الصغرى )

( هندية في الفصل الاول من الباب الخامس من البيوع )

ولا يدخل الطريق والشرب والمسيل الا به ( غرر في فصل لا يدخل العلواه )

٢٣٦ ماده — بعد العقد وقبل القبض مبيعه حاصل اولان ثمره وزياده  
مشتريه عائد اولور مثلا بر باغچه صا تلد قدده قبل القبض حاصل اولان  
ميوه وسبزه مشتريه عائد اولور كذلك صا تلمش اولان اينكك قبل القبض  
تولد ايدن يا وريسي مشتري نك ماليدر .

وان لم تكن الثمرة موجودة وقت العقد واثمرت بعده قبل القبض فان الثمرة  
للمشتري وتكون الثمرة زيادة اه

( هندية في فصل الثانى من الباب الخامس من البيوع )

### باب ثالث

( ثمنه متعلق مسائل بيانده اولوب ايكي فصلى حاويدر )

### فصل اول

( فصل اول ثمنك اوصاف واحواله مترتب اولان مواد بيانده در )

٢٣٧ ماده — حين ببعده تسمية ثمن لازمدر بناء عليه مبيعك بهاسى  
ذكر اول نماز ايسه بيع فاسد اولور .

( وكون البذل مسمى في المبادلة القولية فان سكت عنه فسد وملك بالقبض )  
( ردالمختار على درالمختار )

٢٣٨ مادة — ثمنك معلوم اولسى لازمدر .  
ومنها ان يكون المبيع معلوما والتمن معلوما عاما يمنع من المنازعة فيبيع المجهول  
جهالة تفضي اليها غير صحيح كييع شاة من هذا القطيع وبيع شىء بقيمته  
وبحكم فلان ( هندية في كتاب السيوع )

٢٣٩ مادة — ثمنك معلوميتي ميدانده ايسه مشاهده ايله دكل ايسه  
مقدارى ووصفى بيان ايله حاصل اولور .  
وشرط لصحته معرفة قدر مبيع وثمان ووصف ثمن كمصرى ودمشقى غير  
مشار اليه ولا يشترط ذلك في المشار اليه لثنى الجهالة بالاشارة مالم يكن ربويا  
قوبل بجنسه اورأس مال سلم لومكيلا اوموزونا خلافا لهما

( در المختار في السيوع ) ( مر هذا المنقول بحاشيته ) ٢٠١

٢٤٠ مادة — متنوع آتون تداول ايدين بلده نه درلو آتون اولدينى  
بيان اولنمقسزين على الاطلاق شو قدر آتون ديو بازارلق اولنسه بيع فاسد  
اولور كموش سكه دخى بوكا قياس اولنه .  
( لامر آفا ) لابد في صحة البيع معرفة قدر المبيع والتمن ووصف الثمن كمصرى  
اودمشقى ( من الدر المختار )

وشرط ايضا في البيع معرفة قدر ثمن كعشرة مثلا ومعرفة وصفه ككونه بخاريا  
اوسمرقنديا لان جهالتهما تفضي الى النزاع فيعربى العقد عن المقصود ( درر )  
٢٤١ مادة — غروش اوزرينه بازارلق اولندقده مشترى رايج اولان  
مسكوكاتك ممنوع اوليان هر قننى نوعندن استر ايسه وي ره بيلور .

والتمن المسمى قدره لا وصفه ينصرف مطلقه الى غالب نقد بلد العقد  
( مجمع الفتاوى ) لانه المتعارف وان اختلف النقود مالية كذهب شريفى  
وبندقى فسد العقد مع الاستواء في رواجها الا اذا بين في المجلس لزوال الجهالة  
( در المختار في السيوع )

وقال محشى درالمختار اعنى ابن العابدين بعد بيان الحاصل ان المسئلة رباعية  
وان الفساد في صورة واحدة وهى الاختلاف في المالية فقط والصحة في الثلاث  
الباقية ( لحرره ) اى قال ومنه يعلم حكم ما تعورف في زماننا من الشراء بالقروش  
فان القرش في الاصل قطعة مضروبة من الفضة تقوم باربعين قطعة من القطع

المصرية المسماة في مصر نصفاً ثم انواع العملة المضروبة تقوم بالقروش ومنها ما يساوي عشرة قروش ومنها اقل ومنها اكثر فاذا اشترى بمائة قرش فالعادة انه يدفع ما اراد من القروش او مما يساوي بها من بقية انواع العملة من ريال او ذهب (ولا يفهم) احد ان الشراء وقع بنفس القطعة المسماة قرشاً بل هي او ما يساويها من انواع العملة المساوية في الرواج المختلفة في المالية (ولا يرد) ان صورة الاختلاف في المالية مع التساوي في الرواج هي صورة الفساد من صور الاربع لانه هنا لم يحصل اختلاف مالية الثمن حيث قدر بالقروش وانما يحصل الاختلاف اذا لم يقدر بها كما لو اشترى بمائة ذهب وكان الذهب انواعاً كلها رابحة مع اختلاف ماليتها فقد صار التقدير بالقروش في حكم ما اذا استوت في المالية والرواج وقد مر ان المشتري يخير في دفع ايهما قال في البحر فلو طلب البائع احدهما للمشتري دفع غيره لان امتناع البائع من قبول مادفعه المشتري والحال لا فضل تغت (رد المختار على در المختار)

\* وببحث البيع بالقروش في تنقيح الحامدي في الصرف ولحاشية الدرر للعبد الحليمي في تذييب الصرف فارجع اليهما وببحث كساده وغلائه فيهما ايضا (لمحرره)

٢٤٢ ماده — ثمنك وصفي بيان اوله رقب بازارلق اولنديني صورته عقدمر قنعي نوع نقد اوزرينه اولمش ايسه آندن ويرملك لازم كلور مثلاً مجيديه آلتوني ياخود انكليز وفرانسز آلتوني وياخود يكرميلك مجيديه ويادير كاي ريال ويرملكك اوزره ديو بازارلق اولنديني صورته هرنه درلو مسكوكات دينلمش ايسه آندن ويريلور .

فاذا كان عقد البيع او القرض وقع على اى نوع معين منها كالريال الفرنجي مثلاً والذهب الفلاني فلا شبهة في ان الواجب دفع مثل ما وقع عليه البيع او القرض (تنقيح الحامدي في بحث الصرف وفيه تفصيل نفيس لمعاملة البيع الذي وقع على القروش مع غلاء النقود ورخصه) (لمحرره)

٢٤٣ ماده — عقده كي تعين ايله ثمن تعين ايتمز مثلاً مشتري النده كي يوزلك آلتوني كوستره رك شو آلتون ايله بومالي اشترى ايتدم ديوب بايع دخي ويردم ديد كده مشتري عينا اول آلتوني ويرمكه مجبور اولماز بلكه آنى يقويوبده يرينه مثلى اوله رقب بشقه بريوزلك آلتوني ويره بيلور . (ولا يتعين النقدان) النقد ٤٠ ماليس مصنوعاً من الذهب والفضة مسكوكاً

٤٠ قوله ماليس مصنوعاً من الذهب والفضة كان المراد به ان النقد مالم يقارن به صنعة الصياغة ولم يكن هيئة الخصوصية مقصودة كالقلادة والمنطقة من الذهب والفضة فانه حينئذ يكون متعينا (وانى حاشية درر)

اولا (( والفلس النافقة )) كذا في العمادية (( في صحيحه )) اى صحيح البيع  
 (( وان عينا )) يعنى اذا عين العاقدان درهما مثلاً ثم اراد المشتري تبديله بدرهم  
 آخر جاز عندنا ولا يسمع نزاع البائع وعند الشافعى يتعينان بالتعيين حتى لا يجوز  
 تبديله باخر ولو هلك قبل التسليم او استحق بعده او قبله ينتقض البيع عنده  
 لا عندنا بل يطالب بتسليم مثله وانما قال في صحيحه لما ذكر في العمادية ان الدراهم  
 والدنانير يتعينان في البيع الفاسد من الاصل ولا يتعينان فيما انتقض بعد الصحة  
 صورة الاولى ما اذا باع لحما وقبض الثمن فظهر انه ثمن لحم الميتة يتعين دراهم  
 الثمن للرد لان لهذا القبض حكم الغصب وصورة الثانية اذا باع فرسا وهلك  
 قبل التسليم فالثمن المقبوض لا يتعين في رواية وهو الاصح  
 ( درر غرر ملخصا وبتغير ما )

٢٤٤ ماده — برنوع مسكوكاتك يرينه اجزاسى دخى ويريله بيلور فقط  
 بوخصوصده عرف وعادت بلديه اتباع اولنق لازم كلور  
 مثلاً يكرميك مجيده ديو بازارلق اولندينى صورتده يكرميك يرينه اجزاسندن  
 اولان اولنق وبشلك دخى ويريله بيلور  
 اما الحالة هذه در سعادته جارى اولان عرف وعادته نظراً يكرميك يرينه  
 اجزاسندن اولان قرقلق وايكلك ويريله مز .  
 اذا اشترى بدرهم فله دفع درهم كامل او دفع درهم مكسر قطعتين او ثلاثة  
 حيث تساوى الكل فى المالية والرواج ومثله فى زماننا الذهب يكون كاملاً  
 ونصفين واربعة ارباع وكلها سواء فى المالية فى الرواج بل ذكر فى القنية فى باب  
 المتعارف بين التجار كالمشروط برمز ( عت ) باع شيئاً بعشرة دنانير واستقرت  
 العادة فى ذلك البلد انهم يعطون كل خمسة اسداس مكان الدينار واشتهرت  
 بينهم فالعقد ينصرف الى ما تعارفه الناس فيما بينهم فى تلك التجارة ثم رمز ( فك )  
 جرت العادة فيما بين اهل خوارزم انهم يشترون سلعة بدينار ثم ينقدون ثلثى  
 دينار محمودية او ثلثى دينار وطسوج نيسابورية قال يجرى على المواضع ولا تبقى  
 الزيادة دينا عليهم اه ومثله فى البحر عن التاتار خانية  
 ( رد المختار على در المختار ) فى بيان شرح الذهب الشريفى والبنديقى

### فصل ثانى

( وعده ايله صاتش حقنده اولان مواد بياننده در )

٢٤٥ ماده — ثمنى تاجيل وتقسيط ايله بيع صحيح اولور .

وصح بثن حال وهو الاصل ومؤجل الى معلوم لثلا يفضى الى المنازعة ولو باع مؤجلا صرف لشهر به يفتى ولو اختلفا في الاجل فالقول لنا فيه الا في السلم به يفتى ولو في قدره فلمدعى الاقل والبنية ٤١ فيهما للمشتري ولو في مضيه فالقول والبنية للمشتري ٤٢ ويبطل الاجل بموت المديون لا الدائن ٤٣ (در المختار في السيوع) ٢٤٦ ماده — ثمنك تأجيلنده وتقسيطنده مدت معلوم ومعين اولمق لازمدر .

(واما الخاصة) فنها معلومة الاجل في البيع بثن مؤجل فيفسد ان كان مجهولا (هندية في السيوع)

٢٤٧ ماده — شوقدر كون يا آى ويا سنه ويا خود روز قاسم كجى عاقدين عندنده معلوم ومعين اولان بروقه قدر وعده ايله بازارلق اولنسه بيع صحيح اولور .

والتأجيل ثلاثة اضرب تأجيل بايام او شهور او سنين معلومة وانه صحيح اذا قبل المطلوب والا فلا وتأجيل الى اجل مجهول جهالة متقاربة كالخصاد والدياس والجزاز والنيروز والمهر جان ونحوها فيصح التساجيل وان كان البيع بهذه الآجال فاسدا لكن التأجيل في الثمن الى هذه الآجال جائز (من مداينات القنية في باب يتعلق بالاجل)

٢٤٨ ماده — يغمور يا غدينى وقت كجى معين اوليان بر مدت بيانيله بازارلق اولنسه بيع فاسد اولور .

واما التأجيل الى اجل مجهول جهالة متفاحشة كالا جل الى مهب الريح او مطر السماء او قدوم الحاج او قدوم شريكه من سفره ونحوها فالاجل باطل والمال حال (من مداينات القنية نقله الكفوى على قيد على افندى)

٢٤٩ ماده — ويره سى يه بازارلق اولنوبده مدت تعيين اولنسه بر آيه مصروف اولور .

وفي المنح لو باع مؤجلا انصرف الى شهر لانه المعهود في الشرع في السلم واليمين في يقضين دينه اجل به (مجمع الانهر في السيوع)

٢٥٠ ماده — ثمنك تأجيل وتقسيطنده مقاوله اولنان مدت مبيعك تسليمندن اعتبار اولنور مثلا برسنه وعده ايله صا تلمش اولان بر متاعى بايع برسنه توقيف ايتد كدن صكره مشتري يه تسليم ايتسه حين تسليمندن اعتباراً برسنه بكلمسى يعنى وقت بيعدن تمام ايكى سنه مرورنده مشتريتك الحقي يه ويرمى لازمكلور .

٤١ قوله البينة فيهما اى في المسئلتين لانه يثبت خلاف الظاهر والبيّنات للاثبات (ردالمحتار)

٤٢ قوله والبينة والقول للمشتري لانهما لما اتفقا على الاجل فالاصل بقاءه فكان القول للمشتري في عدم مضيه ولانه منكر توجه المطالبة وهذا ظاهر واما تقديم بيئته على بيئته البايع فخلعه ما في البحر عن الجوهره بان البينة مقدمة على الدعوى اه (ردالمحتار) وباقي التفصيل فيه

٤٣ وصح البيع بثن حال او مؤجل باجل معلوم اذا كان بخلاف جنسه ولم يجمعهما قدر (كتر البيان مختصر توفيق الرحمان)

ولو اشترى باجل سنة غير معينة فنفع البائع المبيع ولم يسلمه حتى مضت السنة ثم سلم المبيع فله اى للمشتري اجل سنة اخرى عند الامام لان التأجيل للتصرف فى المبيع وايفاء الثمن بواسطته وكان الى سنة مجهولا على سنة مبدأها قبض المبيع عرفا محصلا لفائدة التأجيل خلافا لهما فان عندها لا اجل له بعد سنة وقد مضت فصار كما لو قال الى رمضان وفى البحر عليه الف ثمن جعله الطالب نجوما ان اجل حل الباقي فالامر كما شرطاً ( مجمع الانهر فى اليسوع )

٢٥١ ماده — بيع مطلق پشين اولمق اوزره منعقد اولور فقط بيع مطلق بر مدت معلومه ايله موقت ومقسط اولمق اوزره عرف وعادت اولان يردده اول مدته مصروف اولور مثلاً پشين ويا ويره سى به لاقرديسى اولمقسزين چارشودن برى برشى آلسه آچه سنى پشين ويرمى لازمكلور فقط آى يا هفته باشنده ثمنك تمامى ياخود بر مقدار معينى آلتق عادت بلده ايسه اول عادته رعايت اولنور .

( العادة المطردة تنزل منزلة الشرط )

حتى لو باع التاجر فى السوق شيئاً بثمن ولم يصرحاً بحلول ولا تأجيل وكان المتعارف فيما بينهم ان البائع يأخذ من الثمن كل جمعة قدرأ معلوما انصرف البيع اليه بلا بيان لان المعروف عرفاً كالمشروط شرطاً ( كذا نقل عن الظهيرية ) ومن هذا القيل القيل نزول الحان ودخول الحمام والدلال كفى البزازية ومن هذا القيل العقار المعد للاستغلال كذا فى الملتقط وكذا قالوا المشروط عرفاً كالمشروط شرعاً وكذا قالوا المعروف كالمشروط فعلى المفتى به صارت العادة كالمشروط صريحاً كذا فى الحاشية العلائى

( شرح مجامع ) ( وهكذا فى الاشباه فى بيان قاعدة )

( انما تعتبر العادة اذا اطردت او غلبت )

### باب رابع

( بعد العقد ثمن ومثمنه تصرفه متعلق مسائل بيانده اولوب ايكي فصله منقسمدر )

### فصل اول

( بعد العقد وقبل القبض بايعك ثمنه ومشتريتك مبيعه حق تصرفلى بياندهدر )

٢٥٢ ماده — بايع قبل القبض ثمن مبيعه تصرف ايدده بيلور مثلاً

برکیمسه صاتمیش اولدینی مالک آقچه سنی بورجنه حواله ایده بیلور .  
وصح التصرف فی الثمن بیع وهبة واجارة ووصية وتمليك ممن عايه بعوض  
وغیر عوض قبل قبضه سواء كان مما لا يتعين كالنقود او مما يتعين كالملك  
والموزون حتى لو باع ابلا بدراهم او بكر من خبطة جازان يأخذ بدله شيئاً  
آخر لان المطلق للتصرف وهو الملك قائم والمانع وهو غرر الانفساخ بالهلاك  
منتف لعدم تعينها بالتعين اى فى النقود بخلاف المبيع ( كما فى الغاية ) وغيرها  
لكن المدعى عام وهو التصرف فى الثمن قبل القبض جائز مطلقاً سواء كان  
مما لا يتعين او مما يتعين كما مر والدليل وهو انتفاء غرر الانفساخ بالهلاك لعدم  
تعينها بالتعين فيكون اخص من المدعى تدبر

( مجمع الانهر فى فصل التصرف فى المبيع قبل القبض )

۲۵۳ ماده — مشتری قبل القبض میبى عقار ایسه آخره صاته بیلور  
واکر منقول ایسه صاته من .

ولا یصح بیع المنقول قبل قبضه لئیه علیه السلام عن بیع مالم یقبض ولان  
فیه غرر انفساخ العقد على اعتبار الهلاك بخلاف هبته والتصدق به واقراضه  
قبل القبض من غیر البایع فانه صحیح عند محمد على الاصح خلافاً لابی یوسف  
( ویصح فى العقار ) اى یصح بیع عقار لا یخشی هلاکة قبل قبضه عند الشیخین  
خلافاً لمحمد وزفر والشافعی عملاً باطلاق الحديث واعتباراً بالمنقول ولهما  
ان رکن البیع صدر عن اهله فى محله ولا غرر فیه لان الهلاك بالعقار نادر  
حتى لو تصور هلاکة قبل القبض لا یجوز بیعه بان کان على شط النهر او کان  
علواً بخلاف المنقول ( مجمع الانهر فى المحل المزبور )

## فصل ثانى

( بعد العقد ثمن ومبیعک تزیدى وتنزلی بیاتنده در )

۲۵۴ ماده — بایع بعد العقد میبى مقدارینى زیاده ایده بیلور ومشرى  
مجلس زیاده ده قبول ایدر ایسه اول زیاده یی طلبه حقى اولوب بایعک ندامتى  
مفید اولماز اما اول مجلسدن صکره مشترینک قبولی معتبر دکلدر  
مثلاً یکر مى غروشه یکر مى عدد قارپوز بازارلق اولندقدن صکره بایع بشدها  
ویردم دیوب مشترى دخی اول مجلسده قبول ایدر ایسه یکر مى غروشه یکر مى  
بش قارپوزى آلور اما اول مجلسده قبول ایتیموبده صکره دن قبول ایده جک  
اولسه بایع اول زیاده یی ویرمک اوزره اجبار اولنه ماز .

(وصح الزيادة في المبيع) ولزم البائع دفعها ان في غير سلم ٤٤ زيلعى وقبل المشتري ٤٥ وتلحق ايضا اي كما تلحق الزيادة في الثمن (ردالمحتار) (بالعقد) (فلو هلك الزيادة قبل قبض سقط حصتها من الثمن) وكذا لو زاد في الثمن عرضا فهلك قبل تسليمه انفسخ العقد بقدره قنية ولا يشترط للزيادة هنا قيام المبيع فتصح بعد هلاكه بخلافه في الثمن كما مر (در المختار)

(فصل في التصرف في المبيع والثمن)

٢٥٥ مادة — مشتري بعد العقد ثمن مسماي تزيد ايداه بيلور وبائع مجلس زياده ده قبول ايدر ايسه اول زياده بي طلبه حتى اولوب مشتري نك ندامتي مفيد اولماز اما اول مجلسدن صكره باييك قبولي معتبر دكلدر مثلا بيك غروشه بر حيوان بازارلق اولندقدن صكره مشتري ايكوز غروشه دهاضم وزياده ايتدم ديوب باييع دخی اول مجلسده قبول ايدر ايسه اول حيواني بيك ايكوز غروشه آلور اما باييع اول مجلسده قبول ايتيويده صكره دن قبول ايداه جك اولور ايسه مشتري فضله ويره جك اولدني ايكوز غروشي ويرمكه اجبار اولنه من .

(وصح الزيادة فيه) اي في الثمن (حال قيام المبيع) ان قبل البائع في المجلس حتى لو زاده فلم يقبل حتى تفرقا بطلت الزيادة (كما في الهداية) وغيرها فلي هذا لو قيد لكان اولى لانه مما لا بد منه (لا بعد هلاكه) اي المبيع في ظاهر الرواية اذ لو هلك المبيع او تغير بتصرف المشتري فيه حتى خرج عن اطلاق اسمه عليه كبر طحن لا تجوز الزيادة اذ ثبوتها ما خوط في مقابلة الثمن وهو غير باق على حاله فلم يتصور التقابل فيه قبل قبض المبيع (مجمع الانهر في المحل المزبور)

٢٥٦ مادة — باييع بعد العقد ثمن مسمان بر مقدارني حط وتزيل ايتسي صحيح ومعتبر در

مثلا بر مال يوز غروشه بازارلق اولندقدن صكره باييع يكرمي غروشي تنزيل ايتدم ديسه اول مالك مقابلنده انجق سكسان غروشي آل بيلور .

والخط منه اي يصح حط البائع بعض الثمن ولو بعد هلاك المبيع لانه بحال يمكن اخراج البدل عما يقابله لكونه اسقاطا والاسقاط لا يستلزم ثبوت ما يقابله فيثبت الخط فيه (مجمع الانهر)

٢٥٧ مادة — بعد العقد باييك مقدار ميعي ومشتري نك ثمن مسماي تزيد ايتلري وياييك ثمن مسمان تنزيل اصل عقده ملتحق اولور يعني اصل

٤٤ قوله ان في غير سلم قال الزيلعى ولا تجوز الزيادة في المسلم فيه لانه معدوم حقيقة وانما جعل موجودا في الذمة لحاجة المسلم اليه والزيادة في المسلم فيه لا تدفع حاجته بل تزيد في حاجة فلا تجوز الخ ودل كلام السراج على جواز الخط منه رملي

(ردالمحتار)

٤٥ قوله وقبل المشتري اي في مجلس الزيادة كما يفيد مامر في الزيادة في الثمن (ردالمحتار)



عقد كويا اول تزويد وياتنزيل اوزرينه واقع اولمش حكمنده طوتيلور .  
واما حط كل الثمن غير ملتحق باصل العقد اتفاقا ( مجمع الانهر )

( والزيادة والحط يلتحقان باصل العقل بالاستناد ) فبطل حط الكل واثر الالتحاق  
في تولية ومراجعة وشفعة ٤٨ واستحقاق ٤٩ وهلاك ٥٠ وحبس مبيع ٥١  
وفساد صرف ٥٢ لكن انما يظهر في الشفعة الحط فقط  
( در المختار في التصرف في المبيع والثمن )

( فليراجع ويولى ) هذا تفريع على صحة الزيادة والحط وعلى إلحاقها باصل  
العقد على الكل ان زيد وعلى ما بقى ان حط لان كلام من الزيادة والنقصان ملتحق  
بأصل العقد فتعتبر المراجعة والتولية بالنسبة اليه ( مجمع الانهر )

٢٥٨ ماده — بعد العقد بايع مبيعى تزويد ايتدكده زياده نك ثمن مسمان  
حصه سى اولور

مثلا بايع اون غروشه صاتمش اولدينى سكر قارپوز اوزرينه ايكي قارپوز  
دها زياده ومشتري قبول ايتديكي صورتده اون غروشه تمام اون قارپوز  
صاتلمش اولوب حتى قبل القبض بو ايكي قارپوز تلف اولسه بهالرينك  
ثمندن تنزليله سكر قارپوز ايجون بايع انجق سكر غروش طلب ايده بيلور  
كذلك بايع عرصه سنك بيك ذراعنى اون بيك غروشه صاتدقن صكره يوز  
ذراع دخى زياده ومشتري قبول ايتديكي تقديرده برشفيق چيقسه اون بيك  
غروش مجموعنى يعنى بيك يوز ذراعنى آله بيلور .

لما امر ان الزيادة والحط يلتحقان باصل العقد ( كذا في مجمع الانهر )

٢٥٩ ماده — بعد العقد مشتري ثمن مسمانى تزويد ايتدكده ثمن منها  
ايلاه زياده نك مجموعى عاقدين حقه تمام مبيعه مقابل اولور

مثلا اون بيك غروشه بر ملك عقار اشتراا اولندقن صكره قبل القبض مشتري  
بشيوز غروش دها زياده وبايع قبول ايتديكي صورتده اول عقارك بهاسى  
اون بيك بشيوز غروش اولوب حتى برى مستحق چيقه رق بعد الاثبات والحكم  
اول عقارى آله مشتري بايعدن اون بيك بشيوز غروش طلب واخذ  
ايده بيلور اما اول عقاره برشفيق چيقسه چونكه آنك حقى اصل عقده تسميه  
اولنان ثمن اوزرينه تعلق ايتمش اولديغنه وصكره كى زياده نك عاقدينه كوره  
اصل عقده التحاقى آنك حقنى اسقاط ايده ميه جكنه مبنى اول عقارى شفيقى  
اولان كيمسه اون بيك غروشه آله بيلور صكره دن زياده اولنان بشيوز  
غروشى بايع اندن طلب ايده من .

٤٨ قوله وشفعة فيأخذ  
الشفيع بما بقى في الحط دون  
الزيادة ( رد المختار )

٤٩ قوله واستحقاق فيرجع  
المشتري على البائع بالكل ولو  
اجاز المستحق اخذ الكل بحر  
اي بكل الثمن والزيادة  
( رد المختار )

٥٠ قوله وهلاك حتى لو هلك  
الزيادة قبل القبض تسقط  
حصتها من الثمن بخلاف الزيادة  
المتولدة من المبيع حيث لا يسقط  
شيء من الثمن بهلاكها قبل  
القبض زيلعى قلت ولا يخفى  
عليك ان هذا في الزيادة في الثمن  
فلا يناسب ذكر هذا هنا فانهم  
( رد المختار )

٥١ قوله وحبس مبيع فله  
حبسه حتى يقبض الزيادة في المبيع  
والكلام في الزيادة ( رد المختار )

٥٢ قوله وفساد صرف فلو  
باع الدراهم بالدراهم متساوية  
ثم زاد احدها او حط وقبل  
الاخر وقبض الزائد او المردود  
في الحط فسد العقد كأنهما  
عقداه ابتداء كذلك عند ابى  
حنيفة زيلعى ( رد المختار )

وعند الاستحقاق يرجع المشتري على البائع بالكل اى بكل الثمن والزيادة  
( كذا فى ردالمحتار )

والشفيع يأخذ بالاقل فى الفصلين اى فصل الزيادة وفصل الخط عنه وان كان  
مقتضى الالحاق بالاصل ان يأخذ بالكل فى صورة الزيادة لان حقه تعلق بالعقد  
الاول وفى الزيادة ابطاله وليس لهما ابطاله

( مجمع الانهر فى بيان حال المبيع قبل القبض )

٢٦٠ ماده — بعد العقد بايع ثمن مبيعى حط وتنزيل ايتدكده مبيعك  
تمامى ثمن مسمالك باقيسنه مقابل اولور .

مثلا برملك عقارا ون بىك غروشه اشترا اولندقدن صكره بايع بىك غروشنى حط  
وتنزيل ايتديكى صورته اول عقار طقوز بىك غروشه مقابل اولوب بناء  
عليه برشفيع چيقسه آتى طقوز بىك غروشه آله بيلور .

لما مر ( ان الشفيع يأخذ بالاقل فى الفصلين ) ( ملتقى الابحر )

٢٦١ ماده — بايع قبل القبض ثمن مبيعك جمله سنى حط ايده بيلور  
فقط اصل عقده ملتحق اولماز

مثلا بايع برملك عقارى ون بىك غروشه صائدقدن صكره قبل القبض اول  
آچقه دن كاملا واز كچسه شفيعى اول عقارى ون بىك غروشه آله بيلور يوقسه  
آچقه سز آلورم ديه من .

وحط كل الثمن غير ملتحق باصل العقد اتفاقا ( كذا فى مجمع الانهر )

فبطل حط الكل ( در مختار )

اى بطل التحاقه مع صحة العقد وسقوط الثمن عن المشتري وقال فى الذخيرة اذا  
حط كل الثمن او وهب او ابرأ عنه وان كان قبل قبضه صح الكل ولا يلتحق  
باصل العقد \* وفى البدايع من الشفعة ولو حط جميع الثمن يأخذ الشفيع بجميع  
الثمن ولا يسقط عنه شئ لان حط كل الثمن لا يلتحق باصل العقد لانه لو التحق  
لبطل البيع لانه يكون بيعا بلا ثمن فلم يصح الخط فى حق الشفيع وصح فى حق  
المشتري وكان ابراء له عن الثمن ( ردالمحتار على درالمختار )

وان حط كل الثمن او وهب او ابرأ عنه فان كان ذلك قبل قبض الثمن صح  
الكل ولكن لا يلتحق باصل العقل وان كان بعد قبض الثمن صح الخط والهبة  
ولم يصح الابراء ( هكذا فى المحيط هندية فى الباب السادس عشر فى الزيادة  
فى الثمن والمثمن )

## باب خامس

(تسليم وتسليمه متعلق مسائل بيانده اولوب التي فصلی حاویدر)

### فصل اول

(تسليم وتسليمه حقیقت وکیفیتی بیانده در)

۲۶۲ ماده — ببعده قبض شرط دکدر

فقط بعد العقد اولاً مشتری ثمنی بایعه و ثانیاً بایع میعی مشتری به ویرمه  
بورجلو اولور .

من باع سلعة بثمن قیل للمشتري ادفع الثمن اولاً ومن باع سلعة بسلعة او ثمناً بثمن  
قیل لهما معاً (کذا فی الهدایة)

(هندیه فی الفصل الثانی من الباب الرابع من السیوع)

۲۶۳ ماده — میعک تسلیمی مشتری نک بلا مانع میعی قبض اید بهله جک  
وجهله تسلمنه بایعک اذن ویرمیله حاصل اولور .

وفی التجرید تسلیم المیع ان یخلى بينه وبين المیع علی وجه یمکن من قبضه من غیر  
حائل وکذا تسلیم الثمن وفی الاجناس یعتبر فی صحته التسليم ثلثة معان ان یقول  
خلیت بینک وبين المیع وان یكون المیع بحضرة المشتري علی صفة یتأتی فی  
النقل من غیر مانع وان یكون مفرزاً غیر مشغول بحق غیره وعن الوبری المتاع  
لغير البایع لا یمنع (جمع الانهر فی فصل فیما یدخل فی السیع تبعا ومالا)

۲۶۴ ماده — میعک تسلیمی حاصل اولدینی کبی مشتری دخی آنی  
قبض ایتمش اولور .

(وحاصله) ان التخلية قبض حکماً لومع القدرة علیه بلا کلفة

(رد المختار علی در المختار)

۲۶۵ ماده — میعک اختلافیه کیفیت تسلیمی دخی مختلف اولور .

لکن ذلک التسليم یختلف بحسب حال المیع ففی نحو حنطة فی بیت مثلاً فدفع  
المفتاح اذا امکنه الفتح بلا کلفة قبض وفی نحو دار فالقدرة علی اغلاقها  
قبض ای بان یكون فی البلد فیما یظهر وفی نحو بقر فی مرعى فکونه بحيث  
یرى ویشار الیه وفی نحو ثوب فکونه بحيث لومت یده تصل الیه قبض وفی نحو  
فرس او طیر فی بیت امکان اخذه منه بلا معین قبض (رد المختار علی در المختار)

۲۶۶ ماده — مشتری عرصه و اراضینک ایچنده بولندینی و یاخود

برطرفدن کورر اولدنی حالدہ قبضہ بائعک رخصت ویرمسی تسلیمدر .  
فکونه بحیث یری ویشار الیه قبض (کذا فی ردالمحتار علی درالمختار)

۲۶۷ ماده — اوزرنده ائکن اولان اراضینک تسلیمنده اوزرنده کی  
اکنی بچوب یاخود حیوانه یدیر و بده ارضی تخلیه ایتمه بائع مجبور اولور .  
ثم التسليم يكون بالتخلية على وجه يتمكن من القبض بلا مانع ولا حائل  
(در المختار فی فصل فیما یدخل وفیما لا یدخل اه) قوله بلا مانع بان يكون  
مفرزاً غير مشغول بحق غيره فلو كان المبيع شاعلاً كالخطة في جوالق البائع  
لم يمنعه (بحر) وفي الملتقط ولوباع داراً وسلمها الى المشتري وله فيها متاع قليل  
او كثير لا يكون تسليماً حتى يسلمها فارغة وكذا لو باع ارضاً وفيها زرع الخ  
وفي القنية لو باع خطة في سنبليها فسلمها كذلك لم يصح كقطن في فراش  
(ردمختار علی درالمختار)

۲۶۸ ماده — اوزرنده میوه اولان اغاجک تسلیمنده میوه سنی دوشیروب  
اغاجی تخلیه ایتمه بائع مجبور اولور .  
ويقال للبائع اقطعها في الحال جبراً عليه (درالمختار) ای اذا طلب  
(ردمختار) (وقال) اقطعها وسلم المبيع  
(ملتقى في فصل فيما يدخل في البيع تبعا اه)

۲۶۹ ماده — اغاج اوزرنده اوله رق صاتلمش اولان میوه بی مشتری نک  
دوشیرمسنه بائعک رخصت ویرمسی تسلیمدر .  
ويصح تسليم ثمار الاشجار وهي عليها بالتخلية وان كانت متصلة بملك البائع  
(ردالمختار علی درالمختار)

۲۷۰ ماده — خانه و باغ کبی کلیدلی عقارک ایچنده ائکن بائعک مشتری به  
تسلیم ایتدم یدیسی تسلیمدر  
وخارجنده ائکن مبيع اکر مشتری درحال آتی کلیدلیه بیله جک مرتبه قریب  
ایسه مجرد تسلیم ایتدم یدیسی تسلیمدر واکر اول مرتبه قریب دکل ایسه  
اورایه واروبده ایچنه کیره بیله جک قدر وقت مروریله تسلیم تحقیق ایدر .  
ولوباع دارا وسلمها الى المشتري وفيها متاع قليل للبائع لم يكن ذلك تسليماً  
حتى يسلمها فارغة فان اودع المتاع عند المشتري واذن المشتري بقبض الدار  
والمَتاع جميعاً صح التسليم لان الكل صار في يد المشتري وذكر في النوادر  
اذا قال البائع للمشتري سلمتها اليك وقال المشتري قبلت والدار ليس بحضورتهما

يصير المشتري قابضاً في قول أبي حنيفة وقال أبو يوسف ومحمد إن كانت الدار بقرب منهما يقدر على الدخول والاعلاق يصير قابضاً والا فلا وفي ظاهر الرواية يعتبر القرب ولم يذكر خلافاً والصحيح ما ذكر في ظاهر الرواية لأنه إذا كان قريباً يتصور فيه القبض الحقيقي في الحال فقامت التخلية مقام القبض أما إذا كان بعيداً لا يتصور القبض الحقيقي في الحال فلا تقام التخلية مقام القبض وكذا في الهبة والصدقة (قاضيخان في التصرف قبل القبض)

٢٧١ مادة — كابدلى عقارك مفتاحي ويرمك تسليمدر .

ولو باع داراً وسلم المفتاح فقبض المفتاح ولم يذهب إلى الدار يكون قابضاً قيل هذا إذا دفع إليه مفتاح هذا الغلق أما إذا لم تكن كذلك لم يكن تسليمًا لأنه لم يقدر على الدخول بهذا المفتاح فلا يكون قبض المفتاح بقبض وان دفع إليه المفتاح ولم يقل خليت بينك وبين الدار فاقبضه لم يكن ذلك قبضاً (قاضيخان فيما يجوز من التصرف قبل القبض)

٢٧٢ مادة — حيوان باشندن يا قول اغندن ويا يولارندن طوتيلوب تسليم اولنور فقط مشتريتك كلفتسزجه تسلمنه قدرتي اولان محله اراءه سيله قبضنه رخصت اعطاسي دخي تسليمدر .

فلو اخذه برأسه وصاحبه عنده فقاده فهو قبض دابة او بعير او في الثوب فكونه بحيث لو مديده تصل إليه قبض والثوب ايضا ان اخذه بيده او خلى بينه وبينه وهو موضوع على الارض فقال خليت بينك وبينه فاقبضه فقال قبضته فهو قبض (جمع الانهر في السويع) (وفي نحو بقر) في مرعى فكونه بحيث يرى ويشار إليه قبض (وفي نحو ثوب فكونه بحيث لو مديده تصل إليه قبض وفي نحو فرس او طير في بيت او كان اخذه منه بلا معين قبض (رد المحتار على در المختار فيما يدخل في البيع تبعا ومالا اه)

٢٧٣ مادة — مكيلات وموزونات مشتريتك امريله كيل يا وزن اولنه رق تهيه واعطا ايلديكي ظرف وقاب دروننه قونلمق تسليمدر .  
\* اشترى من آخر دهنًا معينًا ودفع إليه قارورة ليزنه فيها فوزن بحضرة المشتري صار المشتري قابضاً وإن كان في دكان البائع أو في بيته وإن كان وزن بغية المشتري قيل يصير قابضاً وهو الصحيح (كذا في جواهر الاخلاطى)  
(وفي البزازية) وكذا كل مكيل او موزون اذا دفع اليه الوعاء فكاله او وزنه في وعائه (كذا في البحر الرائق) (هندية في الفصل الثاني من الباب الرابع)

٢٧٤ ماده — عروضك تسليمى مشتريك انه اعطاسيله ياخود يانه قوييمق  
ويا ميدانده اولويده بالارائه قبضه رخصت ويرمك ايله اولور .

وفي الثوب ان اخذه بيده او خلى بين الثوب وبين المشتري وهو موضوع  
على الارض فقال خليت بينك وبينه فاقبضه فقال قبضت فهو قبض وكذا  
القبض في البيع الفاسد بالتخلية (مجمع الانهر في المحل المزبور)

٢٧٥ ماده — انبار وصندوق كبي كايدلى بر محل ايچنده بولنان شيلر  
طوپدن صاتلدقده مفتاحك مشتري به اعطاسيله قبضه رخصت ويرمك تسليمدر  
مثلا بر انبار بغدادى ياخود بر صندوق كتاب طوپدن صاتلدقده مفتاحك  
اعطاسى ميعى تسليم ديمكدر .

وحاصله ان التخلية قبض حكما لومع القدرة عليه بلا كلفة لكن ذلك يختلف  
بحسب حال المبيع ففي نحو خنطة في بيت مثلا فدفع المفتاح اذا امكنه الفتح بلا  
كافة قبض (رد المختار على در المختار في فصل فيما يدخل في البيع تبعا وما لا يدخل)  
٢٧٦ ماده — مشتري ميعى قبض ايدر ايكن بايعك كور وبده منع ايتماسى  
قبضه رخصتدر .

ويسقط حق حبس المبيع بتسليم البائع المبيع قبل قبض الثمن فليس له بعده رده  
اليه بخلاف ما اذا قبضه المشتري بلا اذنه الا اذا رآه ولم يمنعه من القبض فهو  
اذن وقد يكون القبض حكما (رد المختار على در المختار في المحل المزبور)  
٢٧٧ ماده — بايعك اذنى اولقسزين مشتريك ثمنى تأديه ايتمين ميعى  
قبض ايتمى معتبر دكلدر

فقط مشتري بلا اذن قبض ايدوبده يدنده ميع تلف اولور ياخود سقطنورسه  
قبض معتبر اولور .  
لما من رد المختار بخلاف ما اذا قبضه المشتري بلا اذنه اه (كذا في رد المختار)

### فصل ثانى

(مبيعك حق حبسه دائر مواد بيانده در)

٢٧٨ ماه — پشين صاتشده مشتري ثمنى تماما تأديه ايدنجه يه دك بايعك  
ميعى حبس وتوقيف ايتك حقى واردر .

قال اصحابنا رحمهم الله للبائع حق حبس المبيع لاستيفاء الثمن اذا كان حالا  
(كذا في المحيط هندية في الفصل الاول من الباب الرابع من اليعوق)

٢٧٩ ماده — بايع اشياء متعددة في صفقة واحدة ايله صاآدقده هر برينك بشقه بشقه بهاسنى بيان ايتمش اولسه بيله تماما ثمنى قبض ايدنجيه دك مجموع ميعى حبس ايده بيلور .

للبايع حبس الميع الى قبض الثمن ولو بقى منه درهم ولو الميع شيئين بصفقة واحدة وسمى لكل ثمنافله حبسها الى استيفاء الكل (رد المختار فى الحل المزبور) ٢٨٠ ماده — مشتريك رهن وكفيل ويرمى بايعك حق حبسنى اسقاط ايده مز .

ولا يسقط حق الحبس بالرهن ولا بالكفيل ولا ببراءة عن بعض الثمن حتى الباقي (رد المختار على در المختار فى الحل المزبور)

٢٨١ ماده — بايع ثمنى قبض ايتدين ميعى تسليم ايدر ايسه حق حبسنى اسقاط ايتمش اولور بو صورتده ثمنى قبض ايدنجيه دك توقيف ايتك اوزره ميعى استرداد ايده مز .

ويسقط حق الحبس بتسليم البايع الميع قبل قبض الثمن فليس له بعده رده اليه بخلاف ما اذا قبضه المشتري بلا اذنه اه

(كذا فى رد المختار على در المختار فى ذلك الحل)

٢٨٢ ماده — ثمن ميعى آلق اوزره بايع بر كيمسه يى مشتري اوزرينه حواله ايدر ايسه حق حبسنى اسقاط ايتمش اولور وبو صورتده همان ميعى مشتريه تسليم ايتمى لازم كلور .

ويسقط حق الحبس بحواله البايع على المشتري بالثمن اتفاقا وكذا بحواله المشتري البايع به على رجل عند ابى يوسف وعند محمد فيه روايتان (رد المختار على در المختار)

٢٨٣ ماده — ويرمى به صاآشده بايعك حق حبسنى اوليوب وعده مى حولنده ثمنى قبض اتمك اوزره همان ميعى مشتريه تسليم ايتمى لازم كلور .

وان كان مؤجلا فليس للبايع ان يحبس الميع قبل حلول الاجل ولا بعده (كذا فى المبسوط) ولو كان بعض الثمن حالا وبعضه مؤجلا فله حبسه حتى يستوفى الحال ولو بقى من الثمن شئ قليل كان له حبس جميع الميع (كذا فى الذخيرة) (هنديّة فى الفصل الاول من الباب الرابع من اليعوع)

٢٨٤ ماده — بايع پشين اولمق اوزره صاآدقده نكره ثمن ميعى

تأجيل ايدر ايسه حق حبسنى اسقاط ايتش اولور ووعده سى حولنده  
تمنى قبض ايتك اوزره همان ميبى تسليم ايتسى لازم كلور .  
ويسقط حق الحبس بتأجيل الثمن بعد البيع (ردالمختار على در المختار)  
واذا اخر الثمن بعد العقد بطل حق الحبس (كذا في البدائع)  
( هندية في المحل المزبور )

### فصل ثالث

( مكان تسليم حقنه در )

٢٨٥ ماده — عقد مطلق حين عقده مبيع نرده ايسه اوراده تسليمى  
اقتضا ايدر مثلاً بر كيمسه تكفور طاغنده كى بغدادى استانبولده بر كيمسه يه  
صائدقده اول بغدادى تكفور طاغنده تسليم ايدر يوقسه استانبولده تسليم  
ايتك اوزره اجبار اولنه من .

الاصل ان مطلق العقد يقتضى تسليم المعقود عليه حيث كان المعقود عليه  
وقت العقد ولا يقتضى تسليمه فى مكان العقد هذا هو ظاهر مذهب اصحابنا  
رحمهم الله حتى لو اشترى خنطة وهو فى المصر والخنطة فى السواد يجب  
تسليمها فى السواد ( كذا فى المحيط ) ( هندية فى الفصل السادس  
من الباب الرابع من كتاب السيوع )

٢٨٦ ماده — مبيعك نرده اولدينى مشتريتك معلومى اوليوبده  
بعد العقد مطلع اولسه مخيردر ديلرسه بيعى فسخ ايدر وديلرسه حين  
عقده مبيع نرده ايسه اوراده قبض ايلر .

لما مر فى مسئلة قبله من الهندية بقوله الاصل ان مطلق العقد اه (لحرره)  
٢٨٧ ماده — بر محل معينه تسليم اولنق شرطيله صاتلمش اولان  
مالك اوراده تسليمى لازم كلور .

يجب ان يعلم بان الشرط الذى يشترط فى البيع لا يخلوا اما ان كان شرطاً  
يقتضيه العقد ومعناه ان يجب بالعقد من غير شرط فانه لا يوجب فساد العقد  
كشرط تسليم المبيع على البائع وشرط تسليم الثمن على المشتري واما ان كان  
شرطاً لا يقتضيه العقد على التفسير الذى قلنا الا انه يلايم ذلك العقد ونعني به  
انه يؤكد موجب العقد وذلك كاليبيع بشرط ان يعطى المشتري كفيلاً بالثمن  
والكفيل معلوم بالاشارة او التسمية حاضر فى مجلس العقد قبل الكفالة  
جاز البيع استحساناً ( وكذا البيع ) بشرط ان يعطى المشتري بالثمن رهنأ



والرهن معلوم بالاشارة او التسمية جاز البيع استحسانا وان لم يكن الرهن من مقتضيات العقد الا ان الرهن يؤكد موجب العقد لو شرط فيه رهنا معينا ثم امتنع من تسليم الرهن لا يجبر عليه ولكن يقال للمشتري اما ان تدفع الرهن او قيمته او الثمن او يفسخ العقد ( كذا في محيط السرخسي ) ولو امتنع المشتري من هذه الوجوه فللبايع ان يفسخ البيع ( هكذا في البدائع )  
( هندية في الباب العاشر في الشروط التي تفسد البيع والتي لا تفسده )

### فصل رابع

( تسليم مؤنتى يعنى كلفى ولوازم تمامتى بيانده در )

**٢٨٨ ماده** — ثمنه متعلق اولان مصارف مشتري به عائددر مثلا آچه نك صايه و طارتمه اجر تلى كى مصارف صرافيه مشتري طرفندن وير ملك لازم كلور .

( واجرة نقد الثمن ) اى تميز جیده عن رديه ووزنه على المشتري لانه يحتاج فى تسليم الثمن الى تعيين قدره وصفته فتكون مؤنته عليه ( وكذا ) مؤنة الجيد عن غيره هو الصحيح ( كفاى الخلاصة ) وهو ظاهر الرواية كفاى الحانية وبه يفتى كفاى الزاهدى وغيره الا اذا قبض البايع الثمن ثم جاء برده بعيب الزيافة فانه على البايع واما اجرة نقد الدين فانه على المديون الا اذا قبض رب الدين ثم ادعى عدم النقد فالاجرة على رب الدين كفاى البحر ( مجمع الانهر فيما يدخل فى البيع تبعا بغير تسمية وما لا يدخل )

**٢٨٩ ماده** — مبيعك تسليمه متعلق مصرفلر بايعه عائددر مثلا كيله جى وقطار جى اجر تلىنى بايعك ويرمى لازم كلور .

واجرة الكيل فى مثال البر للكيال وعد المبيع اى اجرة العدة فى مثل الغنم ووزنه اى اجرة الوزن فى مثل العسل للوزان وزرعه اى اجرة الزرع فى مثل الارض للزراع على البايع فيما بيع بشرط الكيل والعدة والزرع لانه من تمام التسليم وتسليم المبيع عليه وكذا ما كان من تمامه ( مجمع الانهر فى المحل المزبور )

**٢٩٠ ماده** — جزافا صاتيلان شيلرك مؤنتى مشتري به عائددر مثلا برباغك اوزومى مجازقة صاتلدقده دوشيرمى مشتريك اوزرينه در كذلك برانبار بغداى مجازقة صاتلدقده انباردن اخراج ونقلى مشتريك اوزرينه لازمدر .

وكل ما باع مجازفة من المقدرات كالتمر والنب والثوم والجزر فقلعها وقطعها على المشتري ويكون قابضاً بالتخلية وان شرط الكيل والوزن فعلى البائع الا ان يحيز البائع ويقول انها بالوزن كذا فاما ان يصدقه المشتري فلا حاجة الى الوزن او يكذبه فيزن بنفسه والصحيح المختار ان الوزن على البائع مطلقاً ( كذا في الوجيز للكردي ) وفي المنتقى اذا اشترى حنطة في سفينة فالخراج على المشتري واذا كانت في بيته فتح الباب على البائع والاخراج من البيت على المشتري ( هندية في الفصل السادس من الباب الرابع من السبع )

٢٩١ ماده — اودن وكموركبي حيوان اوزرنده محمولاً صالتمش اولان شيلري مشتريتك خانه سنه نقل ايتكم امرنده عرف عادت بلده نه ايسه اكا اتباع اولنور .

ولو اشترى حطباً في قرية وقال موصولاً بالشراء احمله الى منزلي لا يفسد وهو ليس بشرط كذا في الخلاصة اذا اشترى وقر حطب فعلى البائع ان يأتي به الى منزل المشتري بحكم العرف وفي صلح النوازل عن محمد بن سلمة قال في الاشياء التي تباع على ظهر الدابة كالحنط والفحم ونحو ذلك اذا امتنع عن الحمل الى منزل المشتري اجبرته على ذلك ( وكذا الحنطة ) اذا اشترها على ظهر الدابة فان كانت صبرة اشترها على ان يحملها الى منزله فالبيع فاسد ( كذا في الفتاوى الصغرى ) ( هندية في المحل المزبور )

٢٩٢ ماده — سند و حجت تحريري اجرقي مشتري اوزرينه لازمدر فقط باييك دخي محكمه ده بيعي تقرير واشهاد ايلمسي لازم كلور .

في النصاب رجل اشترى داراً فطلب من البائع ان يكتب صكاً على الشراء فأبى من ذلك لا يجبر على ذلك وان كتب المشتري من مال نفسه وامره بالاشهاد وامتنع البائع من ذلك يؤمر بان يشهد شاهدين هو المختار لان المشتري محتاج الى الاشهاد لكن انما يؤمر اذا اتى المشتري بشاهدين اليه يشهدهما على البيع ولا يكلف بالخروج الى الشهود ( كذا في المضمرات ) فان ابى البائع يرفع المشتري الامر الى القاضي فان اقر بين يدي القاضي كتب له سجلاً واشهد عليه ( كذا في المحيط ) \* وكذا لا يجبر على دفع الصك القديم ( كذا في الوجيز للكردي ) ولكن يؤمر باحضار الصك حتى ينسخ من تلك النسخة فيكون حجة في يد المشتري والصك القديم في يد البائع حجة له ايضاً ( كذا في الفتاوى الصغرى ) فان ابى البائع ان يعرض الصك القديم

ليكتب المشتري من ذلك صكاهل يحجر البائع على ذلك قال الفقيه ابو جعفر  
في مثل هذا انه يحجر عليه ( كذا في فتاوى قاضيخان ) ( هندية  
في المحل المزبور )

### فصل خامس

( هلاك مبيع مترتب اولان مواد بياننده در )

٢٩٣ ماده — مبيع قبل القبض بايعك يدنده تلف اولسه مشتري  
حقنده برشي ترتب ايتيوب ضرري بايعه عائد اولور .  
( هلاك المبيع باتا او بخيار الشرط في يد البائع باقة سماويه او باستهلاك  
البائع او كان حيوانا فقتل نفسه يبطل البيع لانه مضمون بالثمن فسقط الثمن  
فلا يكون مضموناً بالقيمة لانه لايتوالى على شيء واحد ضمانان فان اتلفه  
المشتري والبيع بات والخيار للمشتري لزم الثمن فان كان الخيار للبائع والبيع  
فاسد لزم المثل في المثل والقيمة في القيمي وان بفعل اجني خير المشتري فان  
فسخ وعاد الى ملك البائع ضمن الجاني المثل او القيمة ( في الثاني عشر  
من بيوع البزازية ) ولو هلك في يد البائع هلك عليه وانقسخ البيع ولا شيء  
على المشتري كما في البيع المطلق ( درر في الخيار ) وفي كل موضع هلك البيع  
قبل القبض يجب على البائع رد عين ما قبضه من الثمن ( مجمع الفتاوى  
في البيوع )

٢٩٤ ماده — مبيع بعد القبض تلف اولسه بايع حقنده برشي ترتب  
ايتيوب ضرري مشتري به عائد اولور .  
وان هلك المبيع بعد القبض فعلى المشتري ( بزازية في الثاني عشر )

٢٩٥ ماده — مشتري مبيعي قبض ايدوب لكن ثمنى تأديه ايتدين مفلسا  
فوت اولسه بايع مبيعي استرداد ايد ميبوب غرمايه داخل اولور .  
اشترى شيئاً وقبضه ومات مفلساً قبل نقد ثمنه فالبايع اسوة للغرماء يعني  
لو اشترى شيئاً وقبضه ولم ينقد الثمن حتى مات مفلساً فالبايع اسوة للغرماء  
يقتسمونه ولا يكون البائع احق به وعند الشافعي هو احق به وانما قال قبضه  
اذ لو لم يقبض فالبايع احق به اتفاقاً ( درر غرر قيل باب خيار الشرط  
والتعين من البيوع )

٢٩٦ ماده — مشتري مبيعي قبض وثمنى تأديه ايتدين مفلساً فوت

اولسه بايع ثمنى مشتريتك تركه سندن استيفاً ايديجيه دك ميبى حبس ايده بيلور  
بوصورته حاكم ميبى بيع ايديوب ثمنى وفا ايديرسه بايعك آله جغنى تماماً  
ايفايدير وفضله سى قالدينى تقديرده غرمائه ويرر واكر بايعك آله جغندن  
ناقص ايسه اول ثمنى بايع تماماً الدقندن صكره نقصاتنى غرامة مشتريتك  
تركه سندن آلور .

اشترى شيئاً وقبضه ومات مفلساً قبل نقد الثمن فالبايع اسوة للغرماء وعند  
الشافعى رحمه الله هو احق به كما لو لم يقبضه المشتري فان البايع احق به  
اتفاقاً (درمختار) قوله فان البايع اسوة الى احق به اه الظاهر المراد انه احق  
بحبسه عنده حتى يستوفى الثمن من مال الميت او يبيعه القاضى ويدفع له الثمن  
فان وفى بجميع دين البايع فيها وان زاد دفع الزائد لباقي الغرماء وان نقص فهو  
اسوة للغرماء فيما بقي وليس المراد بكونه احق به ان يأخذه مطلقاً اذ لا وجه  
لذلك لان المشتري ملكه وانتقل بعد موته الى ورثته وتعلق به حق الغرماء  
وانما كان احق به من باقى الغرماء لانه كان له حق حبس المبيع الى قبض الثمن  
فى حياته فكذا بعد موته (رد المختار على در المختار فيما يدخل فى البيع تبعاً  
وما لا يدخل)

٢٩٧ ماده — بايع ثمنى قبض ايديوب لكن ميبى مشتريه تسليم  
ايتدين مفلساً فوت اولسه ميبى بايع يديده امانت قالمش اولور بوصورته  
مشتري ميبى آلوب سائر غرماء مداخله ايده مز .

\* وبه ظهر جواب حادثة الفتوى سئلت عنها وهى لومات البايع مفلساً بعد  
قبض الثمن وقبل تسليم المبيع للمشتري يكون المشتري احق به لانه ليس للبايع  
حق حبسه فى حياته بل للمشتري جبره على تسليمه مادامت عينه باقية فيكون له  
اخذة بعد موت البايع ايضاً اذ لا حق للغرماء فيه بوجه لانه امانة عند البايع  
وان كان مضموناً بالثمن لو هلك عنده ومثله الراهن فان الراهن احق به  
من غرماء المرتهن والله سبحانه اعلم (در المختار فى المحل المزبور)

### فصل سادس

(سوم شرا وسوم نظر حقنده در)

٢٩٨ ماده — سوم شرا طريقيه يعنى تسمية ثمن اوله رق اشترى ايتك  
اوزره مشتريتك قبض ايديوبده كوتورديكى مال مشتري يديده تلف

وضايح اولدقده قيمياتدن اولديني تقديرده قيمتي ومثلياتدن اولديني تقديرده مثلي بايعه ويرمسي لازم كلور اما ثمن تسميه اولنماش ايسه مشري يدنده امانت حكمنده اوله رق بلاتعد تلف وضايح اولديني حالده ضمان لازم كلز مثلاً بايع بوحيوانك بهاسي بيك غروشدركوتور بكنورايسهك آل ديوب مشري دخي اولوجهله اشترا ايتك اوزره آلوب كوتورسه وخانه سنده حيوان تلف اولسه دكر بهاسي بايعه ويرمسي لازم كلور اما بهاسي بيان ايدليه رك بايع كوتور بكنور ايسهك آلورسون ديوب مشري دخي بكنور ايسه بعده بازارلغني ايدوبده اشترا ايتك اوزره كوتوردكده يدنده بلاتعد تلف اولسه ضمان لازم كلز .

واذا اخذ ثوباً على وجه المساومة بعد بيان الثمن فهلك في يده كانت عليه قيمته وكذا لو استهلك وارث المشتري بعد موت المشتري كذا في فتاوى قاضيه خان ( هندية في الفصل الثاني من الباب الثاني ) والمقبوض على سوم الشراء مضمون لا المقبوض على سوم النظر كما في الوجيز ذكره في بيع الاشياء وفي موضع آخر منه المقبوض على سوم الشراء مضمون عند بيان الثمن وعلى وجه النظر ليس بمضمون مطلقاً كما بيناه في شرح الكنز انتهى وهذا هو المفتي به الموافق لما في الكتب المعتبرة ( من ضمانات الغانم في اول مسائل البيع ) والمقبوض على سوم الشراء انما يضمن اذا كان الثمن مسمى على ما عليه الفتوى في الثاني من بيع البزاية ( انقروى في فصل هلاك المبيع والثن وفيه المقبوض على سوم الشراء )

٢٩٩ ماده — سوم نظر طريقه يعنى كورمك ياخود كوسترمك اوزره قبض اولنان مالى كرك بهاسي بيان اولنسون وكرك بيان اولنسون قابضك يدنده امانت اوله رق بلاتعد تلف وضايح اولسه ضمان لازم كلز . وفي فروق الكرايس هذا الثوب لك بعشرة فقال هاته حتى انظر اليه اوحتى اريه غيرى فضاع قال ابو حنيفة رحمه الله لاشئ عليه يعنى يهلك امانة وان قال هاته فان رضيته اخذته فضاع كان عليه الثمن \* والفرق انه في الاول امر بدفعه اليه لينظر اليه او ليريه غيره وذلك ليس ببيع وفي الثاني بالاتيان به ليرضاه يأخذه وذلك بيع بدون الامر فمع الامر اولى كذا في نهر الفائق وان اخذ على وجه النظر ثم قال انظر فضاع لا يخرج الكلام الاخير عن الضمان الواجب باول مرة كذا في الوجيز للكردي

( هندية في الفصل الثاني من الباب الثاني من البيع )

اما على سوم النظر فغير مضمون مطلقا قوله على سوم النظر بان يقول هاته حتى انظر اليه او حتى اريه غيرى ولا يقول فان رضيته اخذته قوله مطلقا سواء ذكر الثمن او لا الخ ولا يخفى ان عدم ضمانه اذا هلك اما لو استهلكه القابض فانه يضمنه قيمته (رد المحتار على در المختار)

## باب سادس

(خيارات بيانده اولوب يدى فصلى حاويدر)

### فصل اول

(خيار شرط بيانده در)

۳۰۰ ماده — بايع يا مشترى وياخود ايكيسى بردن مدت معلومه ايچنده بيعى فسخ ايتك ياخود اجازت ايله انقاز ايلمك خصوصنده مخير اولمق اوزره بيعده شرط قيلمق جائزدر .

صح ۵۲ خيار الشرط لكل من العاقدين ولهما ثلاثة ايام لا اكثر الا ان اجاز في الثلاثة وعندها يجوز اكثر من الثلاثة ان بين مدة معلومة اى مدة كانت (ملتقى الابحر في باب الخيارات) ۵۲

۳۰۱ ماده — خيار شرط ايله مخير اولان طرف مدت خيارنده يعنى مخير اولدينى مدت ظرفنده ديلرسه بيعى فسخ ايدر وديلرسه مجيز اولور . ومن له الخيار مجيزه بحضرة صاحبه وغيبته ولا يفسخ الا بحضرة خلافا لابي يوسف فان فسخ في المدة وعلم به في المدة انفسخ والاتم العقد (ملتقى الابحر في الخيارات)

۳۰۲ ماده — كرك فسخ وكرك اجازت قولاً اولديقى ككي فعلاً دخى اولور . وفسخه باحد الامرین اما بالقول او بالفعل

(هندية في الفصل الثالث من الباب السادس) (انقروى في خيار الشرط)

۳۰۳ ماده — اجازت قوله اجازت ويردم ياراضى اولدم كبي رضايه وفسخ قولى فسخ ايتدم ياواز كچدم كبي عدم رضايه دلالت ايدن سوزلردر . شرط الخيار اذا كان للبايع فجواز البيع ونفوذه باحد ثلاثة معان احدها ان مجيز البيع بالقول في المدة (كذا في السراج الوهاج) كأن يقول اجزت البيع ورضيته او اسقطت خيارى ونحو ذلك (كذا في فتح القدير) ولو قال هويت

۵۲ صح ولو بعد العقد للمتبايعين او لاحدهما في مبيع كله او بعضه كمثلته او ربعه ثلاثة ايام او اقل وفسد عند اطلاق او تأييد ولو اكثر من ثلاثة ايام لا يصح وقال يجوز اذا سمى مدة معلومة فان اجاز في الثلاث صح العقد استحسانا ولو باع دارا على انه ان لم ينقد المشتري الثمن الى ثلاثة ايام فلا بيع صح استحسانا ولو باع على انه ان لم ينقد الثمن الى اربعة او اكثر فلا بيع لا يصح خلافا لمحمد فان نقد الثمن في الثلاث صح (شرح الكنز)

احذه او احببت او اعجبني او وافقني لا يبطل ( كذا في البحر الرائق )  
( هندية في المحل المزبور ) ٥٣

٥٣ ولو اجاز من له الخيار ولو اجنبا بغية صاحبه صريحا او دلالة كتصرف بايع في ثمن ومشتري في مبيع صح ولو فسخ من له الخيار بغية صاحبه لا يصح خلافا لابي يوسف ثم يتوقف الفسخ فان بلغ صاحبه في المدة تم الفسخ ولو بعده مدة الخيار ثم العقد بمضيها قبل الفسخ ( شرح الكنز )

٣٠٤ ماده — اجازت فعليه رضايه وفسخ فعلى عديم رضايه دلالت ايدن فعادر مثلا مشتري مخير اولديني حالده مدت خيارنده ميبى صائلغه چيقار مق ياخود رهن ويا ايجار ايتك كبي تملكك لوازمندن اولان بروجله تصرف ايتمى اجازت فعليه وبايع مخير اولديني حالده اولوجهله تصرف ايتمى فسخ فعليدر .

( ويتم بكل ما يدل على الرضى ) من قيل عطف العام على الخاص ( كالركوب لغير الاختيار ) اى الامتحان فلور كب دابة لينظر الى سيرها لا يدل على رضائه كما لور كبتها ليردها او يسقيها اوليعافها وفيه اشعار بانه لو استخدم الجارية مرة للامتحان ثم اخرى فان كان من نوع واحد فهو رضى والا فلا ( وكذا اذا لبسه ) مرة كما في اكثر الكتب فعلى هذا يكون في عموم قوله لغير اختيار نظر كما في الفرائد لكن يمكن ان يقال انه اعم من الاختيار او بما في حكمه فيندفع به النظر تدبر \* وكذا كل تصرف لا ينفذ الا في الملك كالبيع والاجارة والاسكان والمرمة والبناء والتجصيص والهدم ورعى الماشية وحلب البقرة ومعالجة الدابة وكري الانهار لان هذه التصرفات دليل الملك هذا كما اذا كان الخيار للمشتري ووجد منه شيء من هذه الاشياء وان كان الخيار للبائع وفعل هذه الاشياء انفسخ البيع ( مجمع الانهر في باب الخيارات ملخصا )

٣٠٥ ماده — مخير اولان كيمسه بيعى فسخ وياخود انفاذ ايتمين مدت خيار مرور ايدر ايسه بيع تمام اولور .

وكذا يتم العقد ويبطل الخيار بمضى المدة فان اغمى عليه او جن او نام او سكر لا يعلم حتى مضت المدة الصحيح انه يسقط الخيار كما في الاختيار خلافا لما لك ( مجمع الانهر في المحل المزبور )

٣٠٦ ماده — خيار شرط وارثه انتقال ايتم بوصولته مخير اولان كيمسه بايع ايسه وفاتيله مشتري ميبه مالك اولور واكر مخير مشتري ايسه وفاتنده وارثي مخير اولقسزين ميبه مالك اولور .

ويتم ايضا العقد بموت من له الخيار ولا ينتقل الى الورثة وقال الشافعي يورث عنه لانه حق لازم له في البيع فيجرى فيه الارث كخيار العيب وبه قال مالك ولنا ان الغرض منه التأمل لغرض نفسه وقيد بطلت اهلية التأمل بخلاف

خيار العيب لان المورث استحق المبيع سليماً فكذا الوارث لانه ورث خياره كذا قالوا اذا علمت هذا ظهر ان خيار التغير وهو ما اذا غر البائع المشتري او بالعكس ووقع البيع بينهما بغين فاحش لا يورث لانه مجرد حق ثبت للبائع او للمشتري كما في خيار الشرط كما في المنح وقيد بموت من له الخيار لان الخيار لا يبطل بموت من عليه الخيار اتفاقاً (مجمع الانهر في المحل المزبور).

٣٠٧ مادة — بايع ومشتري ايكيسي بردن مخير اولد قلى تقديرده هر قنغيسي فسخ ايدر ايسه بيع منفسخ اولور وهر قنغيسي اجازت ويرر ايسه يالكز آنك خيارى زائل اولوب ديكرى مخير قالور .

وايهما اجاز البيع او فسخ صح وان اجاز واحد وفسخ الآخر اعتبر الاسبق ٥٤ وان كانا معا فالفسخ (ملتقى الابحر في الخيارات)

٣٠٨ مادة — يالكز بايع مخير اولد ينى صورتده مبيع كندى ملكندن چقميوب يته كنديسنك مالى عد اولنور ومبيع بعد القبض مشتري يدنده تلف اولسه ثمن مسمى لازم كليوب مشتريتك يوم قبضنده كى قيمتى ويرمى لازم كلور .

وخيار البايع يمنع خروج المبيع عن ملكه فان قبضه المشتري فهلك ٥٥ لزمه قيمته (ملتقى الابحر قوله عن ملكه) اه وان قبضه المشتري باذن البايع لان خروجه انما يكون برضا البايع والخيار ينفيه فيصح تصرف البايع في المبيع في مدة الخيار تصرف الملاك من الهبة وغيرها ويصير فسخه للبيع فيخرج الثمن عن ملك المشتري اتفاقاً لكنه لا يدخل في ملك البايع عند الاتمام وقالوا يدخل (قوله قيمته) اى قيمة المبيع على المشتري لان خيار البايع لا يسقط عن المبيع الهالك فيقع الهلاك على ملكه فيفسخ البيع اى فوجد الضمان بالقيمة ان قيميا وبالمثل ان مثلياً (مجمع الانهر ملخصاً)

٣٠٩ مادة — يالكز مشتري مخير اولد ينى صورتده مبيع بايع ملكندن چيقوب مشتريتك مالى عد اولنور ومبيع بعد القبض مشتري يدنده تلف اولسه ثمن مسمانك اعطاسى لازم كلور .

وخيار المشتري لا يمنع خروج المبيع عن ملك البايع اتفاقاً للزوم البيع في جانبه ويمنع خروج الثمن من ملك المشتري بالاتفاق والاصل ان البدل الذى من جانب من له الخيار لا يخرج عن ملكه فان هلك المبيع في يد المشتري لزم الثمن لان المبيع اذا قرب من الهلاك يكون معيلاً لا يمكن الرد فيلزم العقد الموجب

٥٤ قوله اعتبر الاسبق رداً كان او اجازة وتصرف الآخر بعده لغو (مجمع الانهر)

٥٥ قوله فهلك عنده في مدة الخيار حتى له هلك عند البايع يفسخ ولا شئ (مجمع الانهر)



الثن المسمى وكذا لزم الثمن لو تعيب في يد المشتري (مجمع الانهر)  
\* وقيد بكون المبيع في يد المشتري لانه لو هلك قبل القبض فلا شيء عليه اتفاقاً  
(مجمع الانهر)

## فصل ثانى

(خيار وصف بيانده در)

٣١٠ ماده — بايک بر وصف مرغوب ايله متصف اولمق اوزره  
صائمى اولدني مال اول وصفدن عارى چيقسه مشتري مخيردر ديلرسه  
بيى فسخ ايدر وديلرسه مجموع ثمن مسما ايله ميبى قبول ايدر بوکا خيار  
وصف ديرلر مثلاً صاغيلور ديو صائمى اولان بر اينک سوددن کسلمش  
اولدني ظاهر اولسه مشتري مخير اولور وكذا کيجه وقتى قرمزى ياقوتدر  
ديو صايتلان طاش صارى ياقوت چيقسه مشتري مخيردر .

اشترى بشرط خبزه او کتبه او حرفته كذلك فظهر بخلافه بان لم يوجد  
معه ادنى ما يطلق عليه اسم الكتابة او الحبز اخذه بكل الثمن ان شاء او تركه  
لفوات الوصف المرغوب فيه ولو ادعى المشتري انه ليس كذلك لم يجبر على  
القبض حتى يعلم ذلك وكذا سائر الحرف (اختيار) ولو امتنع الرد بسبب  
ماقوم كاتباً وغير كاتب ورجع بالتفاوت فى الاصح بخلاف شرائه شاة على  
انها حامل او تحلب كذا رطلا او يجبز كذا صاعاً او يكتب كذا قدراً فسد لانه  
شرط فاسد لا وصف حتى لو شرط انها حلوب اولبون جاز لانه وصف ٥٨  
(در المختار فى خيار الشرط) ٥٩

٣١١ ماده — خيار وصف وارثه انتقال ايدر  
يعنى خيار وصف ايله مخير اولان مشتري وفات ايديك ميبك اول  
وصفدن عارى اولدني ظاهر اولدقه وارثك دنى بيى فسخ ايتكه  
صلاحتي واردر .

وتم العقد بموته ولا يخلفه الوارث كخيار رؤية وتغيرير ونقد لان الاوصاف  
لا تورث واما خيار العيب والتعيين وفوات الوصف المرغوب فيه فيخلفه  
الوارث فيها لانه يرث خياره درر فليحفظ (در مختار) لان المورث استحق  
المبيع سالماً من العيب فكذا الوارث وكذا خيار التعيين يثبت ابتداء للوارث  
لاختلاط ملكه بملك غيره لان يورث الخيار (هداية) (رد المختار على در المختار)

٣١٢ ماده — خيار وصف ايله مخير اولان مشتري ميبكه تملك

٥٨ وكذا اذا اشترى داراً او ارضا  
على ان فيها كذا وكذا بيتاً او نخلة  
فوجدتها ناقصة جاز البيع وله  
الخيار ان شاء اخذ المشتري بكل  
الثمن المسمى لان الوصف لا  
يقابله شيء من الثمن او ترك ان  
امكن لان هذا وصف مرغوب  
فيه فيستحق بالشرط ويثبت  
بقواته الخيار للمشتري لانه لم  
يرض بدون الوصف المرغوب  
وانما قيدنا بان امكن لانه ان  
تعدرد الرد بسبب من الاسباب  
رجع المشتري على البائع  
بالنقصان فى ظاهر الرواية  
وهو الاصح

(ملتقى مع مجمع الانهر ملخصاً)  
٥٩ قوله لانه وصف اه الاولى  
ان يريد مرغوب لانه ليس كل  
وصف يصح اشتراطه  
(رد مختار)

وشرط وصف مرغوب فيه ليس  
بمفسد (رد مختار)  
وشرط كون البقرة حلوبة  
وشرط كون الفرس هملاً  
بكسر الهاء اى سهل السير  
بسرعة ليس بمفسد مفهوم  
(من رد المختار)

فى تعداد الشرط الغير المفسدة  
فى آخر خيار الشرط

لوازمندن اولان بر وجهه تصرف ایدرسه خیاری ابطال ایتش اولور .  
لان هذا التصرف يعتمد الملك وملك التصرف في العين قائم فصادف المحل  
ونفذ وبعد نفوذه لا يقبل الفسخ والرفع فتعذر الفسخ ويبطل الخيار ضرورة  
وكذلك تعلق حق الغير مانع من الفسخ فيبطل  
(مروحي شرح الملتقى المشهور بصواجز افندی)

### فصل ثالث

( خيار نقد حقه در )

۳۱۳ ماده — بايع ومشتري فلان وقته قدر تأدية ثمن اولفق  
واولته مزره بينلرنده بيع اولماق اوزره پازارلق ايتسهلر صحيح اولور  
بوکا خيار نقد دينلور .

اذا باع على انه ان لم يتقد الثمن الى ثلثة ايام فلا بيع بينهما فالبيع جائز وكذا  
الشرط (هكذا ذكر محمد في الاصل) وهذه المسئلة على وجوه \* واما ان  
لم يبين الوقت فيه اصلاً بان قال على انك ان لم يتقد الثمن فلا بيع بينهما \* او بين  
وقتاً مجهولاً بان قال على انك ان لم يتقد الثمن اياماً وفي هذين الوجهين العقد فاسد  
(وان بين وقتاً معلوماً ان كان ذلك الوقت مقدراً بثلاثة ايام او دون ذلك  
فالعقد جائز عند علمائنا الثلاثة) وان بين المدة اكثر من ثلاثة ايام قال  
ابو حنيفة رحمه الله البيع فاسد وقال محمد البيع جائز (كذا في المحيط) فان  
نقد في الثلاث جاز في قولهم جمعاً (كذا في الهداية) هكذا في فتاوى  
قاضيخان في فصل الشروط المفسدة (هندية في الباب السادس من كتاب  
اليوع في خيار النقد)

۳۱۴ ماده — مدت معينه ده مشتري ثمنی تأديه ايده مزايسه خيار  
نقد ايله عقد اولتان بيع فاسد اولور .  
(لماصر) من الهندية آنفا ولو مضت الايام الثلاثة ولم يتقد الثمن فالصحيح  
انه يفسد ولا يفسخ اه

۳۱۵ ماده — خيار نقد ايله مخير اولان مشتري مدت معينه ايجنده  
وفات ايدرسه بيع باطل اولور .  
وقد رأيت مسئلة النقد في شرح البيري عن خزانه الاكمل نص على انه  
لومات قبل نقد الثمن بطل البيع وليس لو ارثه نقده (رد المحتار على  
در المختار)

## فصل رابع

( خيار تعيين بيانده در )

**۳۱۶ ماده** — قيمياتدن ايكي ياخود اوج شيك بشقه بشقه بهالري بيان اولنه رق بونلردن مشتري ديلديكني آلق ياخود بايع ديلديكني ويرمك اوزره صاتمق صحيح اولور بوكا خيار تعيين دينلور .

(وصح خيار التعيين) في القيميات لا في المثليات لعدم تفاوتها ولو للبائع في الاصح لانه قد يرث قيميا ويقبضه وكيه ولا يعرفه فيبيعه بهذا الشرط فمست الحاجة اليه نهر ( فيما دون الاربعة ) لاندفاع الحاجة بالثلاثة لوجود جيد وردى ووسط ( و مدته كخيار الشرط ولا يشترط معه خيار شرط في الاصح فتح ) ( در المختار في خيار الشرط ) ( وفي البحر يجوز خيار

التعيين في جانب البائع كما يجوز في جانب المشتري ( مجمع الانهر ) ۲

**۳۱۷ ماده** — خيار تعيينده مدت لازمدر .

( اى ثلاثة ايام عنده وبأى مدة معلومة عندها ) ( رد مختار على در المختار ) وقال في التوير ( ومدة خيار التعيين كمدة خيار الشرط ولا يشترط معه خيار شرط في الاصح من تنوير الابصار )

**۳۱۸ ماده** — خيار تعيين ايله مخير اولان كيمسه مدت معينه مرورنده آلدني شيئي تعيينه مجبور اولور .

يجبر على التعيين بعد مضي المدة قال الشرنبلالى وفائدة اخرى هي دفع الضرر للبائع لما يلحقه من مطل المشتري التعيين اذا لم يشترط فيفوت على البائع نفعه وتصرفه فيما يملكه \* وفي البحر فائدة اخرى وهي انه يمكن ارتفاع العقد فيهما اى في التوين مثلا بمضى المدة من غير تعيين بخلاف مضيا في خيار الشرط فانه اجازة ليكون لكل خيار ما يناسبه ( رد مختار ملخصا في خيار العيب ) ۳

**۳۱۹ ماده** — خيار تعيين وارثه انتقال ايدر

مثلا اعلى واوسط وادنى اولق اوزره برجنسندن اوج طوب قاشك اوج يادرت كون ظرفده مشتري قنغيسنى اختيار ايدرايسه آلق اوزره بايع لاعلى التعيين برينى صاتسه ومشتري دخى بومنوال اوزره قبول ايتسه بيع منعقد اولور ومدت معينه مرورنده مشتري برينى تعيين ايله ثمن مسمانسى

۲ ومن اشترى ثوين فالمراد احد ثوين كانه عليه في العناية وغيرها وفي الفتح المراد ان يشتري احد ثوين او ثلاثة غير معين على ان يأخذ ايهما شئت على انه خيار ثلاثة ايام فيما يعنيه بعد تعيينه المبيع اما اذا قال بعتك فرسا من هذين بمائة ولم يذكر على انك بالخيار في ايهما شئت لا يجوز اتفاقا كقوله بعتك فرسا من افراسى وان اشترى احد اربعة لا يجوز اه ( در مختار )

وقد استفيد من هذه العبارة امور الاول ان خيار التعيين انما يكون البيع فيه على واحد من اثنين او ثلاثة لا بعينه وهو ما قلناه الثاني انه لا يكون في واحد من اثنين او ثلاثة لا بعينه وهو ما قلناه الثاني انه لا يكون في واحد من اربعة كما يأتى الثالث انه لا بد ان يقول بعد قوله بعتك احد هذين الفرسين على انك بالخيار في ايهما شئت او على ان تأخذ ايهما شئت ليكون نصا في خيار التعيين وقال في البحر لانه لو لم يذكر هذه الزيادة يكون فاسدا لجهالة المبيع فان قبضهما وماتا عنده ضمن نصف قيمة كل واحد منهما وان مات احدهما قبل الآخر لزمه قيمة الآخر كذا في المحيط الرابع انه لا بد ايضا من ذكر خيار الشرط بان يقول على انك بالخيار ثلاثة ايام

ویرمکه مجبور در و قبل تعیین وفات ایتسه وارثی دخی اولوجهله برینی تعینه مجبور اولور .

ویورث خیار تعیین یعنی لومات من له خیار تعیین فللوارث رد احدها لان المورث کان مخصوصا بتعین ملکه المخلوط برضاء صاحبه فکذا وارثه حیث انتقل الملك الیه مخلوطاً بملك الغير ( جمع الانهر فی باب الخیارات )

### فصل خامس

( خیار رؤیت حقنده در )

۳۲۰ ماده — برکیمسه بر مالی کورممدین اشترا ایتسه کورنجه یه دک مخیردر کورد کده دیلر سه فسخ ایدر و دیلر سه قبول ایدر بوکا خیار رؤیت دینلور .

شراء ما لم یره جائز ( کذا فی الحاوی ) وصورة مسئلته ان يقول الرجل لغيره بعثك منك هذا الثوب الذي في كمي هذا وصفته كذا والدرة التي في كفي هذه وصفتها كذا ولم يذكر الصفة او يقول بعثك منك هذه الجارية المنقبة واما اذا قال بعث منك ما في كمي هذا او ما في كفي هذه من شيء هل يجوز هذا البيع لم يذكره في المبسوط قال عامة مشايخنا اطلاق الجواب يدل على جوازه عندنا ( كذا فی المحيط ) من اشترى شيئاً لم یره فله الخيار اذا رآه ان شاء اخذه بجميع ثمنه وان شاء رده سواء رآه على الصفة التي وصفت له او على خلافها ( كذا فی فتح القدير ) هو خيار يثبت حكماً لا بالشرط ( كذا فی الجواهر النيرة ) ولا يمنع ثبوت الملك في البديلين ولكن لا يمنع لزوم ( كذا فی محيط السرخسی ) ولا يسقط بصريح الاسقاط قبل الرؤية ولا بعدها ( هكذا فی البدایع ) وله ان يفسخ وان لم یر عند عامة المشايخ وهو الصحيح ( كذا فی فتاوى الصغرى ) وان اجازة قبل الرؤية لم يحز وخياره باق على حاله فاذا رآه ان شاء اخذه وان شاء رده هكذا في المضمرات وكما يثبت الخيار في المبيع للمشتري يثبت للبائع في الثمن اذا كان عيناً ( كذا فی فتاوى قاضيخان هندية فی الباب السابع فی خيار الرؤية )

۳۲۱ ماده — خيار رؤیت وارثه انتقال ایتز بناءً على ذلك مشتري آلمش اولدینی مالی کورممدین وفات ایتسه وارثی مخیر اولمقسزین اول ماله مالك اولور .

ای اذا عين واحد منهما بحکم خيار تعیین يكون له فيه خيار الشرط وهذا الرابع فيه خلاف يأتي رد مختار على در المختار و صحیح فخر الاسلام عدم الاشتراط و صحیح شمس الأئمة وجوده ( رد مختار )

۳ ویتقید تخیر به بمدة خيار الشرط على الاختلاف بين الامام وصاحبيه یعنی بثلاثة ايام عنده و بمدة معلومة عندهما والمبيع واحد من الشئین او الثلاثة والباقي امانة فلو قبض الكل فهلك واحد او تعيب لزم البيع فيه وان هلك الكل لزمه نصف ثمن كل ان كان اثنين او ثلاثة ان كان ثلاثة وليس له رد الكل الا ان ضم اليه خيار الشرط ( ملتقى فی باب الخیارات )

لا يورث خيار الشرط وخيار الرؤية لانهما يثبتان للعاقد بالنص والوارث ليس  
بعاقده وقال الشافعي يورث خيار الشرط لان الوارث ورث الملك على وجه  
التوقف كما كان فله خيار الشرط (مجمع الانهر)

٣٢٢ ماده — مالى كورمدين صتان بايع ايجون خيار رؤيت يوقدر  
مثلا بر كيمسه كندويه ارثا انتقال ايدن مالى كورمدين صاتسه بيع بلا خيار  
منعقد اولور .

ولا خيار لمن باعه مالم يره لان النبي عليه السلام اثبت الخيار فى الشراء  
لا فى البيع ولقضاء جبير بن مطعم بمحضر من الاصحاب فى الشراء لا فى البيع وهو  
قول الامام آخر ارجع اليه وفى قوله الاول له الخيار اعتباراً بالمشتري كخيار  
العيب والشرط (مجمع الانهر فى خيار الرؤية)

٣٢٣ ماده — خيار رؤيت بحشده رؤيت ميعك اصل مقصدى بيلدين  
حال ومحله واقف اولقندن كناية در مثلاً مشتري ايجى طيشى بردوزى به  
اولان ساده بز وقاشك طيشنى وچيچكللى وچوقلى قماشك چيچكلرينى  
وچوقلرينى كوروب ودول ايجون آلان قيونك ممة سنى واتى ايجون آلان  
قيونك آرقه سنى يوقلايوب وما كولات ومشروباتك چاشنيسنى طاتوبده بعده  
اشترا ايلسه خيار رؤيت يوقدر .

(وكفى رؤية مايوزن بالمقصود كوجه ٤ صبرة) ورقيق ووجه دابة  
تركب وكفلها ايضا فى الاصح ورؤية ظاهراً ثوب مطوى وقال زفر لابد  
من تشركله وهو المختار (كما فى اكثر المعبرات) قال المص وداخل دار  
وقال زفر لابد من رؤية داخل السيوت وهو الصيح وعليه الفتوى (جوهرة)  
وهذا اختلاف زمان لابرهان (ومثله الكرم والبستان وكفى جش شاة لحم  
ونظر جميع جسد شاة قنية للدرن والنسل مع ضرعها (ظهيريه) وضرع بقرة  
حلوب وناقة لانه المقصود (جوهرة) وكفى ذوق مطعوم وشم مشموم  
لا خارج دار وصحنها على المفتى به كما مر اورؤية دهن فى زجاج لوجود الحائل  
\* وكفى رؤية وكيل قبض ووكيل شراء لارؤية رسول المشتري وبيانه فى الدرر  
(در المختار فى باب خيار الرؤية)

٣٢٤ ماده — نمونه كوستريلهرك صاتيلان شيلرك نمونه سنى كورمك  
كفايت ايدر .

وان رأى بعض المبيع فله الخيار اذا رأى باقيه وما يعرض بالتموزج كالمكيل

٤ لان رؤية جميع المبيع غير  
مشروط لتعذره فيكفى برؤية  
مايوزن بالحق هداية والمراد  
ان رؤية ذلك قبل الشراء  
كافية فى سقوط خياره بعده  
لانه قد اشترى مارآه فلا خيار له  
(رد مختار)

والموزون فرؤية بعضه كروية كله وفي ما يطعم لابد من الذوق  
(ملتقى الابحر في خيار الرؤية)

٣٢٥ ماده — مبيع نمونه دن دون چيقار ايسه مشترى مخير اولوب  
ديلرسه قبول ايدر وديلرسه رد ايدر

مثلا بغدادى وياغ وبردوزى يه يابلمش اولان بز وچوقه وامثالى معمولاتك  
نمونه سنه باقيه رق اشترا اولنوبده بعده نمونه دن اشاغى ظهور ايتسه مشترى  
مخير اولور .

وفي الاختيار والاصل اذا كان المبيع اشياء ان كان من العدديات المتفاوتة  
كالثياب والدواب والبطيخ ونحوها لا يسقط الخيار البرؤية الكل لانها  
تتفاوت ان كان مكيلا او موزونا وهو الذى يعرف بالنموزج او معدودا متقاربا  
كالجوز فرؤية بعضه مبطل الخيار فى كله لان المقصود معرفة الصفة وقد حصلت  
وعليه التعارف الا ان يجد اردى من النموزج فيكون له الخيار وان كان  
المبيع مغنيا تحت الارض كالبصل والثوم بعد النبات ان علم وجوده تحت الارض  
جاز والا فلا فاذا باعه ثم قلع منه نموزجا ورضى به فان كان مما يباع كيلا  
كالبصل او وزنا كالثوم بطل خياره عندها وعليه الفتوى وجريان التعامل به  
وعند الامام لا وان كان مما يباع عددا كالفجل فرؤية بعضه لا تسقط خياره  
لما تقدم (مجمع الانهر فى خيار الرؤية)

٣٢٦ ماده — خان وخانه كى عقاراتك اشترا سنده هراوطه سنى كورمك  
لازمدر فقط اوطه لرى يك نسق اولئر كى براوطه سنى كورمك كافيدر .

(ورؤية داخل الدار كافية وان لم يشاهد بيوتها) عند ائمتنا الثلاثة  
(وعند زفر لابد من مشاهدة البيوت وعليه الفتوى اليوم) قال فى التبيين  
 وغيره وفى عامة الروايات اذا رأى صحن الدار وخارجها يسقط خياره لكن  
 هذا مبنى على عادة اهل الكوفة فى ذلك الزمان فان دورهم كانت على نمط واحد  
 لا تختلف وذلك يظهر برؤية خارجها واما فى زماننا اليوم فلا بد من النظر  
 الى داخلها لتفاوت بيوتها ومرافقها قل بعض مشايخنا تعتبر ما هو المقصود  
 فى الدور حتى لو كان فى الدار بيتان شتويان وبيتان صيفيان فشرط رؤية  
 الكل مع الصحن اى مع رؤية الصحن فلا تشترط رؤية المطبخ والمزبلة والعلو  
 الا فى بلد يكون مقصودا وبعضهم اشترطوا رؤية الكل وهو الاظهر والاشبه  
 كما قال الشافعى وهو المعتمد فى ديارنا (وفى الخزانة) ان الفتوى فى بيت

الغلة على انه تكفى رؤية خارجه لانه غير متفاوت وتكفى في البستان رؤية خارجه ورؤس اشجاره في ظاهر الرواية لكن في الجر قالوا لا بد في البستان من رؤية ظاهره وباطنه وفي الكرم لا بد من رؤية غنب الكرم من كل نوع شيئا وفي الزمان لا بد من رؤية الحلو والحامض ولو اشترى دهنا في زجاجة ورؤيته من خارج الزجاجة لا تكفى حتى يصبه في كفه عند الامام لانه لم ير الدهن حقيقة لوجود الحائل وكذا لو اشترى سمكا في ماء يمكن اخذه من غير اصطياد فرآه في الماء فرؤيته لا تكفى على الصحيح (مجمع الانهر في باب خيار الرؤية) ٣٢٧ ماده — متفاوت شيلرك طويدن اشترا سنده هر برينى بشقه بشقه كورمك لازمدر .

\* وفي الاختيار والاصل اذا كان المبيع اشياء ان كان من العدييات المتفاوتة كالتياب والدواب والبطيخ ونحوها لا يسقط الخيار الا برؤية الكل لانها متفاوت اه (مجمع الانهر كما مر)

٣٢٨ ماده — مشتري متفاوت شيلرك بعضينى كوروبده بعضينى كورمدين طويدن اوله رق اشترى ايتسه وكورمديكنى كورد كده بكنمسه مخير اولوب ديلرسه هپسنى بردن قبول ايدر وديلرسه هپسنى بردن رد ايدر يوقسه بكنديكنى آلوده بكنمديكنى رد ايدى مز . وان رأى بعض المبيع فله الخيار اذا رأى باقيه ولا تصح الاجازة في البعض ورد الباقي (كما في الاختيار مجمع الانهر ملخصا) رأى احد الثوبين فاشترىها ثم رأى الآخر فوجده معيبا فله ردها لا غير اى لارد المعيب وحده لئلا يلزم تفريق الصفقة قبل تمامها فانها لا يتم مع خيار الرؤية قبل القبض وبعده (درر غرر في باب خيار الرؤية)

٣٢٩ ماده — اعمانك بيع وشراسى صحيح اولوب فقط وصفنى بلمديكى برملا اشترى ايتد كده مخير اولور مثلا وصفنى بلمديكى برخانه اشترى ايلسه مخير اولوب وصفنى او كركند كده ديلرسه قبول ايدر وديلرسه رد ايدر .

وبيع الاعمى وشراؤه صحيح وعند الشافعى في قول لا يصح وله اى للاعمى الخيار اذا اشترى لانه اشترى ما لم يره ومن اشترى ما لم يره فله الخيار اذا رأى بالحديث كافي الهداية ويكفى في الاعمى امكان الرؤية بان يكون ادنيا من شأنه وذلك يتحقق بالادمية وان لم يره دائما والاولى ان يستدل بمعاملة الناس العميان

من غير نكير فان ذلك اصل في الشرع بمنزلة الاجماع انتهى (مجمع الانهر  
ملخصا فيه سؤال وجواب فانظر اليه )

٣٣٠ ماده — مبيع قبل الشراء اعمياه وصف وتعريف اولنوبد  
اشترا ايلسه مخير اوله ماز .

٣٣١ ماده — اعمانك يوقلامق ايله معلوم اولان شيلرده ايليه  
طوتوب يوقلامسيله وقوقليه جق شيلرده قوقلامسيله وطاتيله جق شيلرده  
طاتمسيله مخيرلكي ساقط اولور يعنى بومثللو شيلرى يوقلايوب وقوقلايوبده  
بعده اشترا ايلسه بيع صحيح ولازم اولور .

( ويسقط مجسه ) اى بحس الاعمى المبيع ان كان مما يعرف بالجلس كالغنم مثلا  
( او شمه ) اى ان كان مما يعرف بالشم كالسك ( او ذوقه ) ان كان مما يعرف بالذوق  
كالعسل ( فيما يعرف بذلك ) اى بالجلس او بالشم او بالذوق على سبيل البدل  
لان هذه تفيد العلم كالصير فيقوم مقام الرؤية ( وبوصف العقار له )  
اى للاعمى لانه لاسبيل الى معرفته الا به حتى يسقط خياره بعده ذلك  
وعن ابى يوسف انه اشترط مع ذلك ان يوقف فى مكان لو كان بصيرا لراه  
وقال الحسن يوكل وكلا بقبضه له وهو يراه وهو اشبه بقول الامام وقال  
بعض ائمة بانخ يسقط خياره بمس الحيطان والاشجار مع الوصف وان ابصر  
بعد الوصف وبعدهما وجد منه ما يدل على الرضاء فلا خيار له لان العقد تم  
ولو اشترى البصير ثم عمى قبل الرؤية انتقل الى الوصف لوجود العجز قبل العلم  
هذا كله اذا وجدت المذكورات من الشم والذوق والجلس ونحوها من الاعمى  
قبل شرائه ولو وجدت بعده ثبت له الخيار بالمذكورات فيمتد الخيار ما لم يوجد  
منه يدل على الرضى من فعل او قول فى الصحيح

( مجمع الانهر فى المحل المزبور )

٣٣٢ ماده — بر كيمسه شرا قصديله يعنى آليجي كوزيله كورمش  
اولد ينى مالى بر مدت صكره اول مال اولديغنى بيله رك اشترا ايتسه خيار  
رؤيتى يوقدر فقد اول مالد بر تغير حاصل اولمش ايسه اولوقت مخير  
اولور .

اشترى مارآى اى حال كونه قاصدا لشرائه عند رؤيته فلورآه لالقصدا لشرائه ثم  
شراه قيل له الخيار ( ظهيرية ) ووجهه ظاهر لانه لا يتأمل التأمل المفيد بحرقال  
المصنف وبقوة مدركة عولنا عليه جالما بانه مرثيه السابق وقت الشراء



٥ والقول للبايع بمينه اذا  
اختلفا في التغيير هذا لو المدة  
قريبة وان بعيدة فالقول للمشتري  
عملا بالظاهر وفي الظهيرة  
الشهر فا فوqe بعيد وفي القبح  
الشهر في مثل الدابة والمملوك  
قليل كان القول للمشتري بمينه  
لو اختلفا في اصل الرؤية لانه  
يشكر الرؤية وكذا لو انكر  
البايع كون المردود ميبعا  
في بيع بات اوفيه خيار شرط  
اورؤية فالقول للمشتري ولوفيه  
خيار عيب فالقول للبايع  
والفرق ان المشتري ينفرد  
بالفسخ في الاول لا الآخر  
(درمختار في خيار الرؤية)

فلو لم يعلم به خير لعدم الرضاء درر فلا خيار له الا اذا تغير فخير (درمختار) ٥  
٣٣٣ ماده — ميبعك اشتراسته ياخود قبضه وكيل اولان كيمسه نك  
رؤيتي اصيلك رؤيتي كيدر .

(وكفي نظر وكيله بالقبض كوكيله بالشراء لانظر رسوله) اعلم ان ههنا وكلا  
بالشراء ووكيلا بالقبض ورسولا (صورة التوكيل بالشراء ان يقول الموكل  
كن وكيلا عني شراء كذا) وصورة التوكيل في القبض كن وكيلا عني قبض  
ماشتريته ومارأيت (وصورة الرسالة ان يقول كن رسولا عني قبضه) فرؤية  
الوكيل الاول يسقط الخيار بالاجماع \* ورؤية الوكيل الثاني يسقط عند  
ابي حنيفة اذا قبضه ناظراً اليه فحينئذ ليس له ولا للموكل ان يردده الا من عيب  
واما اذا قبضه مستورا ثم رآه فاسقط الخيار فانه لا يسقط لانه اذا قبضه مستورا  
ينتهي التوكيل بالقبض الناقص فلا يملك اسقاطه قصداً لصيرورته اجنياً  
وقالا الوكيل بالقبض والرسول سواء في ان قبضها بعد الرؤية لا يسقط  
خيار المشتري (درر غرر في خيار الرؤية)

٣٣٤ ماده — رسولك يعني مجرد ميبع آلوب . كوندركه مأموراً  
كوندري لان آدمك رؤيتي مشتريتك خيار رؤيتي اسقاط ايلمز .  
(لما مر نقله قبله آنفا)

٣٣٥ ماده — مشتريتك ميبعه تملكك لوازمندن اولان بر وجهه  
تصرف ايتسى خيار رؤيتي اسقاط ايدر .

ويبطل خيار الرؤية ما يبطل خيار الشرط من تعيب وتعيب في يده وتعذررد  
بعضه او يوجب حقاً للغير كالبيع المطلق والرهن والاجارة قبل الرؤية  
وبعدها وما لا يوجب حقاً للغير كالبيع بالخيار والمساومة والهبة بلا تسليم يبطل  
بعدها لا قبلها (ملتقى الابحر في فصل خيار الرؤية)

## فصل سادس

(خيار عيب بئانده در)

٣٣٦ ماده — بيع مطلق ميبعك عيبدن سالم اولسنى اقضا ايدر  
يعنى عيوبدن برائتى شرط ايتكسزين وصاغلم وچوروك وقصورلى  
وقصورسز ديمكسزين مال صاتمق مالك صاغلم وعيسز اولسنى  
ايجاب ايدر .

( مطلق البيع ) الاضافة من قليل اضافة الصفة الى موصوفها والتقدير البيع المطلق من شرط البراءة من كل عيب يقتضى سلامة المبيع عن العيوب لان الاصل هو السلامة وهى وصف مطلوب مرغوب عادة وعرفاً والمطلوب عادة كالمشروط نصاً ( مجمع الانهر فى خيار العيب )

٣٣٧ ماده — بيع مطلق ايله صايلان بر مالك عيب قديمى تين ايتد كده مشترى مخيردر ديلرسه رد ايدر وديلرسه ثمن مسما ايله قبول ايدر يوقسه مالى آلقويوبده عيبى ايجون بهاسنى تنقيص ايده مز ايشته بوكا خيار عيب دينلور .

( فلمن وجد فى شربه ) بفتح الميم وكسر الراء اسم مفعول من الشراء ( عيباً ) كان عند البايع ولم يره المشتري عند البيع ولا عند القبض اورآه ولكن لم يعلم انه عيب عند التجار فقبضه وعلم بذلك ينظر ان كان عيباً بيناً لا يخفى على الناس كالغور لم يكن له ان يرده وان كان يخفى يرده ( رده ) مبتدأ مؤخر خبره قوله فلمن ( او اخذه ) اى اخذ المشتري المبيع المعيب بكل ثمنه لانه مارضى عند العقود الا بوصف السلامة بدلالة الحال فعند فواتها يتخير لا امساكه ونقص ثمنه اى لا يخير بين امساكه وبين اخذ نقصان الثمن لان الاوصاف لا تقابله شئ من الاثمان الا برضى بايعه اى بامساك المشتري المبيع المعيب ونقص ثمنه والمراد عيب كان عند البايع وقبضه المشتري من غير ان يعلم به ولم يوجد من المشتري ما يدل على الرضاء بعد العلم بالعيب ( مجمع الانهر فى المحل المزبور )

٣٣٨ ماده — عيب ديو اهل وار باي يتنده مالك بهاسنه ايراث نقصان ايدن قصوره ديرلر .

وكل ما يوجب نقصان الثمن عند التجار فهو عيب العيب ما يخلوا عنه اصل الفطرة السليمة وذكر ضابطة كلية يعلم بها العيوب الموجبة للخيار على سبيل الاجال فقال كل ما اوجب نقصان الثمن فى عادة التجار فهو عيب لان الضرر بنقصان المالىة ونقصان المالىة بانتقاص القيمة والمرجع فى معرفته عرض اهله كفى العناية ( مجمع الانهر )

قال الزيلعى والمراد به عيب كان عند البايع وقبضه المشتري من غير ان يعلم به ولم يوجد من المشتري ما يدل على الرضاء به بعد العلم بالعيب فقوله وقبضه الخ دل على انه لو قبضه عالماً بالعيب كان قبضه رضا فقوله ولم يوجد

من المشتري الخ اعم مما قبله او اراد به ما لو علم بالعيب بعد القبض في جامع  
الفصولين لو علم المشتري الا انه لم يعلم انه عيب ثم علم ينظر ان كان  
عيباً بيناً لا يخفى على الناس كالعور ونحوها لم يكن له الرد وان خفى فله  
الرد ويعلم منه كثير من المسائل اه وفي الخاتمة ان اختلف التجار فقال  
بعضهم انه عيب وبعضهم لا ليس له الرد اذا لم يكن عيباً بيناً عند الكل اه  
(رد المختار)

وقولهم في ضابط العيب ما ينقص الثمن عند التجار مبنى على الغالب والا فهو  
غير جامع وغير مانع اما الاول فلانه لو اشترى شجرة ليتخذ منها الباب  
فوجدها بعد القطع لا تصلح لذلك يرجع بالنقص الا ان يأخذ البايع  
الشجرة كما هي اه فقد اعتبر عدم غرض المشتري عيباً موجباً للرد ولكنه  
يرجع بالنقص لان القطع مانع من الرد واما الثاني فلانه يدخل فيه مسألة  
الدابة التي اشتراها فوجدها كبيرة السن ليس له الرد الا اذا شرط  
صغرها وسيأتي ان الشيوبة ليست بعيب الا اذا شرط عدمها اي فله الرد  
لفقد الوصف المرغوب فان الشيوبة ينقص الثمن مع انه غير عيب فعلم انهم  
لم يريدوا حصر العيب فيما ذكر لان عبارة الهداية والكتر وما اوجب  
نقصان الثمن عند التجار فهو عيب فان هذه العبارة لا تدل على ان غير ذلك  
لا يسمى عيباً فاعتنم

(رد مختار ملخصاً بتغير ما)

٣٣٩ ماده — عيب قديم بايع يدنده ايكن ميعده موجود اولان  
قصود در .

مشتري وجد بمشترائه ما ينقص ثمنه عند التجار وهو العيب المعبر شرعاً والمراد به  
عيب كان عند البايع ولم يره المشتري حين البيع ولا عند القبض لانه رضا  
(درر غرر) اي الرؤية فيهما رضاء (المحرره)

٣٤٠ ماده — بعد البيع قبل القبض بايع عندنده ايكن ميعده حادث  
اولان عيب موجب رد اولان عيب قديم حكمنده در .  
واما شرائط ثبوت الخيار فمنها ثبوت العيب عند البيع او بعده قبل التسليم  
حتى لو حدث بعد ذلك لا يثبت الخيار

(هندي في الفضل الاول من الباب الثامن من كتاب اليعوع)

٣٤١ ماده — بايع حين بيعه ميعك برعيني بيان ايدرك مشتري

اول عيب ايله قبول ايتد كده اول عيب سبيله مخير اوله ماز .

في الذخيرة بان قبض المبيع مع العلم بالعيب رضا بالعيب ويدل عليه ان الزيلعي قال والمراد به عيب كان عند البائع وقبضه المشتري من غير ان يعلم به ولم يوجد من المشتري ما يدل على الرضاء به بعد العلم بالعيب فقوله وقبضه الخ يدل على انه لو قبضه عالما بالعيب كان قبضه رضا (رد مختار)

٣٤٢ ماده — بايع بر مالي هر عيب دعواسندن ذمتي بري اولمق شرطيله صاندقده مشتري ايجون خيار عيب يوقدر .

وصح البيع بشرط البراءة من كل عيب وان لم يسم خلافا للشافعي لان البراءة عن الحقوق المجهولة لا تصح عنده وتصح عندنا لعدم افضائه الى المنازعة يدخل فيه الموجود والحادث بعد العقد قبل القبض فلا يرد بعيب وخصه مالك ومحمد الموجود كقوله ليس كل عيب به ولو قال مما يحدث صح عند الثاني وفسد عند الثالث (نهر) البراءة من كل داء فهو على المرض وقيل على ما في الباطن واعتمده المصنف تبعا للاختيار والجوهرة لانه المعروف في العادة وما سواه في العرف مرض (در المختار في خيار العيب)

٣٤٣ ماده — مشتري بر مالي هر عييله مقبولدر ديو اشترا ايلسه آرتق آنده عيب دعواسنه صلاحتي يوقدر مثلاً مشتري بر حيواني كور طوپال چوروك چاريق هر نه ايسه مقبولدر ديو صاتون آله آرتق عيب قديمي وار ايمش ديوردايده مز .

وفي البحر لو قبل الثوب بعيوبه يبرأ من الحروق وتدخل الرقع والرفواه اي لو كان فيه خرق لا يردّه (وكذا) لو وجد مرقوعا او مرفوا وهو من رفوت الثوب رفوا من باب قتل اي اصلحته ثم رأيت بعض المحشي ذكر ان العلامة ابراهيم البيري سئل عن باع وقال ابيعك الحاضر المنظور يريد بذلك جميع العيوب فاجاب ليس للمشتري رد المبيعة التي ابرأ عن جميع عيوبها اه (در مختار ملخصا)

٣٤٤ ماده — مشتري مبيعك عينه مطلع اولدقدنصكره آنده تملك لوازمندن اولان بروج ايله تصرف ايتسه خيار عيبي اسقاط ايتمش اولور مثلاً مشتري مبيعي عيب قديمه بعد الاطلاع ببيعه عرض ايتسه يعني صاتيغه چيقارسه عيبه رضا ديمك اوله رق آرتق رد ايده مز .

الاصل ان المشتري متى تصرف في المشتري بعد العلم بالعيب تصرف الملاك بطل حقه في الرد (هندية في الفصل الثالث من الباب الثامن من البيوع)

مداواة العيب وعرضه على البيع ولبسه واستخدامه وركوبه في حاجة رضى  
لان كلا منها دليل الاستبقاء (درر غرر في خيار العيب)

۳۴۵ ماده — مبيعك مشترى عندنده بر عيبي حادث اولدقدنصره  
عيب قديمي ميدانه چيقسه مشترينك بايعه رد ايتمه صلاحيتي اوليوب  
فقط نقصان ثمن ادعاسنه صلاحيتي واردر مثلاً مشترى صاتون آلدني  
برطوب قماشى كسوب يچد كدن صكره چوروك ياخود ياتقين اولوق مثللو  
بر عيب قديمه مطلع اولسه چونكه كسوب يچمسيله بر نني قصوردها پيدا  
اولديغندن رد ايده ميوب فقط عيب قديمندن طولاي نقصان ثمن اولور .

(فلو ظهر عيب قديم او كائن) عند البايع بعدما حدث عند المشتري اى عيب  
آخر رجع بالنقصان لان تعذر الرد بسبب العيب الحادث \* وطريق معرفته  
ان يقوم وبه هذا العيب ثم يقوم وهو سالم فاذا تفاوت بين القيمتين يرجع  
عليه بحضته من الثمن كثوب شراه فقطعه اى الثوب فاطلع المشتري على عيب  
فليس له الرد بل يرجع بالنقصان كما بيناه آنفاً الا ان يرضى البايع استثناء  
من المسئلتين جميعاً (باخذه كذلك) اى معيماً او مقطوعاً فله اى للبايع ذلك  
اى الاخذ لان الامتناع لحقه فاسقط حقه بالرضى حتى لو باعه المشتري بعد  
ما حدث عيب آخر سقط رجوعه بالنقصان لانه صار حاسباً له بالبيع اذ الرد  
غير ممتنع بالقطع برضاء البايع فكان مفوتاً للرد بخلاف ما اذا خاطه ثم باعه حيث  
لا يبطل الرجوع بالنقصان لانه لم يصير حاسباً له بالبيع لامتناع الرد قبله  
بالخياطة من غير علم بالبيع وبعد امتناع الرد لا تأثير له (مجمع الانهر  
في خيار العيب)

۳۴۶ ماده — نقصان ثمن بيغرض اهل وقوفك اخباريله معلوم اولور  
شويله كه مبيعك بر كره سالماً وبر كره معيماً قيمتي تقويم وتقدير اولنوب  
بوايكي قيمت بيننده كي تفاوت سالماً اولان قيمتك قاجده برى ايسه ثمن  
مسمانك اول نسبتله نقصاني نقصان ثمن اعتبار اولنور . مثلاً مشترى التمش  
غروشه آلدني برطوب قماشى كسوب يچد كدن صكره عيب قديمه مطلع  
اولدقده اهل وقوف اول قماشك سالماً قيمتي التمش وعيب قديمي ايله قيمتي  
قرق بش غروش اولديغنى اخبار ايتسه لر نقصان ثمن اون بش غروش اولمغله  
مشرينك آنى طلب ودعوا ايتمه صلاحيتي واردر واكر اولمالك سالماً  
قيمتي سكسان ومعياً قيمتي التمش غروش اولديغنى اخبار ايتسه لر اشبو  
ايكي قيمت بيننده كي تفاوت كه يكرمى غروشدر سكسان غروشك ربهى

اولغله ثمن مسمانك ربي اولان اون بش غروشي مشتريتك طلب ودعوايه  
صلاحتي اولور واکر اول قماشك سالماً قيمتي بيننده تفاوت اولان اون  
غروش الی غروشك خسي اولغله ثمن مسمانك خسي اولان اون ايكي غروش  
نقصان ثمن اعتبار اولتور .

شرط كونهم سالمين من الغرض يستفاد من ان المخبر يلزم ان يكون ليس صاحب  
غرض حتى يعمل باخباره ( كذا في كتاب الاستحسان من الكتب المتبعة هذا  
مانقله الكفوى على قيد على افندى في نوع آخر من الاجارة الفاسدة ) وكيفية  
الرجوع بنقصان العيب ان يقوم المبيع ولا عيب به ويقوم به ذلك العيب فان كان  
تفاوت ما بين القيمتين النصف فالمشتري يرجع على البائع بنصف الثمن  
فالاصل في هذا ان في كل موضع لو كان المبيع قائماً على ملك المشتري وامكنه  
الرد على البائع اما بالرضاء او بدون الرضاء فاذا ازاله عن ملكه بالمبيع او ما شبهه  
لا يرجع بنقصان العيب وفي كل موضع لا يمكنه الرد لو كان المبيع قائماً  
على ملكه فاذا ازاله عن ملكه بالمبيع او ما شبهه يرجع بنقصان العيب  
( كذا في المحيط ) ( هندية في الحل المزبور )

٣٤٧ ماده — عيب حادث زائل اولسه عيب قديم ينه ردی  
موجب اولور مثلاً بر حيوان اشترى اولتوبده مشتري عندنده خسته  
اولدقدن صكره عيب قديمي ميدانه چيقسه مشتري آنى بايعه رد ايدده ميوب  
نقصان ثمن آلور فقط اول خسته لق زائل اولسه مشتري عيب قديمي ايله  
اول حيواني بايعه رد ايدر .

الحادث من العيب اذا زال فالقديم يوجب الرد يعنى اذا اشترى شيئاً فحدث  
فيه عيب ثم اطلع على عيبه القديم لم يردده لان حدوث العيب عنده مانع من الرد  
واذا زال جاز الرد لعود الممنوع بزوال المانع  
( درر في خيار العيب )

٣٤٨ ماده — بايع اكر مشتري عندنده بر عيب حادث اولدقدن صكره  
عيب قديم ميدانه چيقان ميبى اول عيب حادث ايله كيرو آلفه راضى  
اولور ايسه مانع رد بولندينى تقديرده مشتريتك نقصان ثمن ادعاسنه  
صلاحتي قالميوب ياميبى بايعه رد ياخود تمام بهاسيله قبول ايتمه مجبور  
اولور حتى مشتري اول مالى عيب قديمه مطلع اولدقدن صكره  
آخره صاتسه آرتق نقصان ثمن ادعاسنه صلاحتي قالماز مثلاً مشتري  
برطوب بزآلوب كود ملك كسد كدن صكره چورك ايدوكنه مطلع اولدينى

حالده صائسه بايعدن نقصان ثمن ادعا ايده من زيرا بايع بن آنى عيب  
حادث ايله يعنى كسلمش اولدينى حالده آلوردم ديه بيله جكندن مشترى  
آنى صائسيله حبس وامساك ايتمش اولور .

(فلو حدث) اى بعد مظهر العيب القديم لو حدث عيب (آخر عند المشتري  
رجع) المشتري (بنقصانه) اى بنقصان العيب (اورده على البايع برضى البايع  
الامناع) من رد المشتري واخذ البايع (كثوب شراء فقطعه فظهر عيبه وجاز  
لبايعه اخذه كذلك) اى مقطوعا (فلا يرجع مشتره ان باعه) اذ للبايع ان يقول  
انا آخذته معيبا فالمشتري يبيعه يكون حابسا المبيع فلا يرجع بالنقصان  
(درر غرر فى المحل المزبور)

(فلو اشترى بعيراً فبحره فوجد امعاءه فاسداً لا يرجع) لافساد ٦ مالهته كما  
لا يرجع \* لو باع المشتري الثوب كله او بعضه او وهبه (بعد القطع) لجواز  
رده مقطوعا لا مخيطا كما افاده بقوله (فلو قطعه وخاطه او صبغه) باى صبغ  
كان عيني (اولت السويق بسمن) او خبز الدقيق او غرس او بنى (ثم اطلع  
على عيب رجع بنقصانه) لامتناع الرد بسبب الزيادة لحق الشرع لحصول الربا  
حتى لو تراضيا لا يقضى القاضي به (درر) وابن كمال كما يرجع لو باعه اى الممتنع  
رده فى هذه الصور بعد رؤية العيب قبل الرضاء به صريحاً او دلالة او هلك  
المبيع عند المشتري او كان المبيع طعاما فاكله كله او بعضه او لبس الثوب  
حتى تحرق فانه يرجع بالنقصان استحسانا وعليه الفتوى بحر وعنهما يرد  
مابقى ويرجع بنقصان ما اكله وعليه الفتوى اختيار وقهستاني  
(در المختار ملخصاً)

٣٤٩ ماده — زياده يعنى مبيعه مشتريتك مالندين برشيتك ضم وعلاوه سى  
مانع رد اولور مثلاً بزى ديككم ياخود بويآتمق ايله مشتريتك ايلكى ياخود  
بوياسى بزه ضم اولتمق وكذا عرصه به مشترى طرفندن اغاج ديككم رد مانعدر .  
(فان خاط المشتري المقطوع او صبغه بغير اسود) قيد به ليكون الزيادة فى المبيع  
اتفاقيا فانه لو صبغه اسود فكذا الجواب عندهما لان السواد عندهما زيادة  
كالحمرة والصفرة وعند السواد نقصان فظهر عيبه القديم لا يأخذه البايع  
ويرجع به المشتري بنقصان العيب ولا يقول البايع انا آخذته معيبا لاختلاط  
ملك المشتري بالمبيع وهو الحيط والصنع والسمن وفى العمادية ان الرد ممتنع  
من جهة الشريعة لان المشتري يرده والبايع يقبله الا ان الشريعة تمنعه عن  
الرد والفسخ لحصول الربا (درر غرر)

٦ قوله لافساد مالهته وهو  
ان التخر افساد لبالية لصيرورة  
المبيع به عرصة للثمن والفساد  
ولذا لا يقطع السارق به  
فاختل معنى قيام المبيع كما  
فى التخر حيثذ وعدم الرجوع  
قول الامام وفى الحانية وجامع  
الفصولين لو اشترى بعيراً فلما  
ادخله داره سقط فذبحه  
فظهر عيبه يرجع بنقصانه  
عندهما وبه اخذ المشايخ كما  
لو اكل طعاما فوجد به عيباً  
ولو علم عيبه قبل الذبح فذبحه  
لا يرجع اه قال فى البحر وفى  
الواقعات الفتوى على قولهما  
فى الاكل فكذا هذا اه قال  
الخير الرملى ويجب تقييد  
المسئلة بما اذا نحره وحياته  
مرجوة اما اذا ايس من  
حياته فله الرجوع بالنقصان  
عند الامام ايضا لان التخر  
فى هذه الحالة ليس افساداً  
للمالية تأمل (رد المحتار)

۳۵۰ ماده — مانع رد بولندینی حالنده بایع راضی اولسه دخی معیب اولان میعی کیرو آله میوب نقصان ثمن و یرمکه مجبور اولور حتی مشتری اول مالی عیب قدیمه مطلع اولدقن صکره صائسه بیله بایعدن نقصان ثمن آله بیلور مثلاً مشتری صائون آلدیمی بر طوپ بزدن کوملک بچدیروب دیکدیردکن صکره بزرک چوروک اولدیغه مطلع اولدقده بایع راضی اولسه دخی استرداد ایده میوب نقصان ثمن و یرمکه مجبور اولور و مشتری اول کوملکی صائسه بیله بزرک نقصان ثمنی بایعدن آلور زیرا بوصورتده مشتری نک مالی اولان ایپلکک میعه علاوه والتحقاقی مانع رد اولمغله بایع بن آنی بویله کسلمش و دیکلمش اولدینی حالده آلورم دیمکه صلاحیتی اولیه جغندن مشتری آنی بیع ایله حبس و امساک ایتمش اولماز .  
کمالو باعه ای مشتری الثوب الخیط ونحوه بعد رؤیه عیبه فانه یرجع بالنقصان فی هذه الصورة (درر غرر)

۳۵۱ ماده — صفقة واحده ایله اشترا اولنان شیلرک بعضیسی معیب چیققدقه قبل القبض ایسه مشتری مجموعنی رد ایدر یاخود ثمن مسما ایله قبول ایلر یوقسه معیبی رد ایدوبده دیکری آلیقویمغه صلاحیتی یوقدر واکر بعد القبض ایسه تفریقده ضرر اولدینی حالده یالکتر معیب اولانی ثمن مسمان سالماً حصه سیله رد ایدر و بایعک رضاسی اولدقجه ایکسنی بردن رد ایده مز اما تفریقده ضرر اولدینی حالده مجموعنی بردن رد ایدر یاخود مجموعنی ثمن مسما ایله قبول ایلر مثلاً قرق غروشه آلنان ایکی فسدن بریسنی قبل القبض قصورلی چیقسه ایکسنی بردن رد ایده بیلور واکر بعد القبض بریسنی قصورلی چیقسه یالکتر آنی سالماً قیمتی قاج غروشه ایسه قرق غروشدن تنزیل ایله رد ایدر فقط برچفت آیاق قابی آلنوبده بعد القبض برتکی قصورلی چیقسه ایکسنی بردن رد ایله تماماً آچقه سنی استرداد ایده بیلور .

(ولواشتری فرسین صفقة) ای فی عقد واحد و قبض احدها و وجد بالمقبوض اوبالآخر عیباردها ای الفرسین جمیعاً او اخذها جمیعاً ولا یرد المعیب وحده اذ لیس للمشتري ان یرده وحده لان فیہ تفریق الصفقة قبل التمام وعن ابی یوسف انه یرد المقبوض خاصة لان الصفقة فیہ تمت لتناهیها فیہ والاصح الاول لان تمام الصفقة یتعلق بقبض المبیع وهو اسم للکل الا ان ظهر العیب بعد قبضها لانه تفریق بعد التمام



فلا يمنع الرد وحده خلافاً لفر و وضع المسئلة في فرسين لكونه مما يمكن الانتفاع  
باحدها لانه لو لم يمكن كما اذا اشترى خفين ووجد في احدهما عيباً لا يرد  
المعيب خاصة اتفاقاً لانهما في المعنى والمنفعة كشيء واحد والمعتبر هو المعنى  
ولهذا قالوا لو اشترى زوجي ثور وقبضه ثم وجد باحدهما عيباً وقد الف  
احدهما الآخر بحيث لا يعمل بدونه لا يملك رد المعيب خاصة

(مجمع الانهر في خيار العيب)

٣٥٢ ماده — مكيلات وموزوناتن اوله رق بر شخص بر جنس دن اولوق  
اوزره اشترى وقبض ايتمش اولدينى مقدار معينك بعضينى چورك بولسه  
مخيردر ديلرسه جمله سنى قبول ايدر وديلرسه جمله سنى رد ايدر .

ولو كان المبيع كيليا او وزينا من نوع واحد ووجد بعض الكيلى او الوزنى معيباً  
بعد القبض رد كله او اخذ اى كله بعيه لانه كالشيء الواحد فليس له ان يأخذ  
البعض سواء كان قبل القبض او بعده كالثوب الواحد اذا وجد ببعضه عيباً  
وقوله بعد القبض اتفاقى ولو تركه لكان اولى تدبر (وقيل هذا) اى الخيار  
بين رد الكل او اخذه (ان لم يكن فى وعائين والا) اى وان كان فى وعائين  
(فهما كالفرسين) حتى يرد الوعاء الذى وجد فيه العيب وحده (مجمع الانهر)

٣٥٣ ماده — بغدادى وامثالى حبوبات طوپراقلى چيقدينى تقديرده عادة  
قليل عد اولنورسه بيع صحيح ولازم اولور واكر بين الناس عيب عد اولنور  
درجه ده ايسه مشترى مخير اولور .

اشترى خنطة فوجد فيها تراباً ان كان مثل ما يكون فى الخنطة لا يرد ولا  
يرجع بالنقصان وان كان بحال لا يكون فى الخنطة مثل ذلك ويعده الناس  
عيباً له ان يرد الخنطة كلها ولو اراد ان يميز التراب ويرده على البائع ويحسب  
الخنطة ليس له ذلك (اشترى) مسكاً فوجد فيها رصاصاً يميز الرصاص  
ويرد على البائع بمحضته من الثمن قل او كثر (خزانة الفتاوى فى فصل ما يكون  
عيباً من السيوع) جعل ابو يوسف لجنس هذه المسائل اضلاً فقال كل ما يسامح  
فى قليله لا يميز كثيره وكل ما لا يسامح فى قليله كان له ان يميز كثيره والرصاص  
فى المسك لا يسامح فى قليله فيميز كثيره ويسامح فى قليل التراب فلا يميز كثيره  
وعامة المشايخ اخذوا بهذه الرواية (قاضيخان فى فصل العيوب من السيوع  
انقروى فى خيار العيب)

٣٥٤ ماده — يمورطه وجوز مقوله سى شيلرك بعضينى فنا وچورك

چيقسه يوزده اوج كې عرفا وعادة استكثار اولنيه جق درجه سي معفو  
اولور واكر قصورلى چيقان يوزده اون كې چوق اولور سه معفو اوليوب  
مشتري جمله ميبى بايعه رد ايله تماماً ثمنى كىرو آلور .

( وان اشترى جوزاً اوبيضاً اوبطيخاً او قثاء او خياراً فكثره ) قيد به لانه  
لو اطلع قبل كسره لانه يرد ( فوجد فاسداً ) بان كان منتناً او مرآ فان كان  
ينتفع به فى الجملة بان صالح لا كل بعض الناس والدواب ( رجع بنقصانه ) دفعاً للضرر  
بقدر الامكان ولا يرد لان الكسر عيب حادث الا ان يقبله البايع مكسوراً ويرد  
الثنى وقال الشافعى يرد ( والا ) اى وان لم ينتفع به اصلاً ( فبكل ثمنه ) اى يرجع  
بجميع الثمن لانه ليس بمال فكان البيع باطلاً ولا يعتبر فى الجوز صلاح قشره على  
ما قيل لان ماليته باعتبار اللب بخلاف بيض النعامة اذا وجد فاسداً بعد الكسر فانه  
يرجع بالنقصان لان ماليته باعتبار القشر ( ولو البعض فاسداً وهو قليل كالواحد  
والاثنين ) فى المائة صح البيع استحساناً لعدم خلوه عادة ولا خياره كالتراب  
فى الحنطة الا ان يعدّه الناس عيباً فله الرد ( والا ) اى وان لم يكن قليلاً بل كثيراً  
( فسد البيع ) فى الكل ( ورجع بكل ثمنه ) عند الامام لجمعه فى العقد بين ماله قيمة  
وما لاقيمته وعندهم الجوز فى حصة الصحيح منه وقيل يفسد العقد فى الكل اجماعاً  
ولو قال المص فوجد معيباً مكان فاسداً لكان اولى لان من عيب الجوز قلة له  
وسواده تدبر وفى القتح لو اشترى دقيقاً فخبز بعضه وظهر انه مرّ رد ما بقى ورجع  
بنقصان ما خبزه وفى البحر اشترى عدداً من البطيخ والرمان او السفرجل فكسر  
واحداً واطلع على عيب رجع بحصته من الثمن لا غير ولا يرد الباقي الا ان يبرهن ان  
الباقي فاسد ولو وجد فى المسك رصاصاً ميزه ورده بحصته قل او كثر ( مجمع الانهر )  
٣٥٥ ماده — مبيع اكر اصلاً منتفع به اوليه جق حاله ظهور ايدرايسه  
بيع باطل اولوب مشتري تماماً ثمنى استرداد ايلر مثلاً اشترى اولنان يمو رطه اصلاً  
ايشه يرامر صورتده بوزوق چيقسه مشتري تماماً آچه سنى كىرو آلور .

لما مرآفا من قوله والاى وان لم يكن قليلاً بل كثيراً فسد البيع فى الكل ورجع  
بكل ثمنه من المجمع قال فى النهر والقليل مالا يخلو اعنه الجوز عادة كالواحد والاثنين  
فى المائة ( كذا فى الهداية ) وهو ظاهر وفى ان الواحد فى العشرة كثير وبه صرح  
فى القنية وقال السرخسى الثلاثة عفو يعنى فى المائة اه وفى البحر القليل الثلاثة  
وما دونها فى المائة والكثير ما زاد اه وفى الفتح وجعل الفقيه ابو الليث الخمسة  
والسنة فى المائة من الجوز عفوا اه ( رد المختار على در المختار )

## فصل سابع

( غبن وتغريب بيانده در )

**٣٥٦ ماده** — ببعده بلا تغريب فاحش بولنسه مغبون اولان كيمسه بيعى فسخ ايده من فقط مال يتيمى ٥ بلا تغريب اولسه دخى غبن فاحش ايله بيع صحيح اولماز مال وقف وبيت المال دخى مال يتيم حكمنده در .

( واعلم انه لارد بغبن فاحش ) هو ما لا يدخل تحت تقويم المقومين في ظاهر الرواية وبه افتى بعضهم مطلقا ٢ كما في القنية ثم رقم وقال ويفتى ٣ بالرد رقفاً بالناس وعليه اكثر روايات المضاربة وبه يفتى ثم رقم وقال ان غره اى غر المشتري البايع او بالعكس او غره الدلال فله الرد والا لا وبه افتى صدر الاسلام وغيره ٤ ( در المختار في المراجعة والتولية )

**٣٥٧ ماده** — متبايعان دن برى ديكرينى تغريب ايدوبده ببعده غبن فاحش اولدينى تحقق ايتدكه مغبون اولان كيمسه بيعى فسخ ايده بيلور .

اشترى وصار فيه مغبوناً فاحشاً له يرد على البايع بحكم الغبن واليه اشار محمد في باب الصالح عن العيوب وكان القاضى الامام ابو على النسفى يحكى عن استاده ويقول في المسئلة روايتان عن اصحابنا وكان يفتى برواية الرد رقفاً للناس وكان القاضى الامام ابو اليسر والقاضى الامام ركن الاسلام ابوبكر والقاضى الامام جلال الدين يفتون ان البايع ان قال قيمة متاعى كذا فاشتره فاشتره بناء على ذلك ثم ظهر خلافه ان له الرد بحكم التغريب اما اذا لم يقل ذلك فليس له الرد والصحيح ان يفتى بالرد اذا وجد التغريب وبدونه لا يفتى ( من المحيط البرهاني في الفصل الخامس عشر من البيع ) ( نقله الكفوى على قيد على اقدى )

**٣٥٨ ماده** — غبن فاحش ايله مغبون اولان كيمسه نك وفاتنده تغريب دعواسى وارثه انتقال ايتمز .

ويورث خيار التعين والعيب لانه استحققه سايباً فكذا وارثه لانه ورث خياره كذا قالوا اذا علمت هذا ظهر ان خيار التغريب وهو ما اذا غر البايع المشتري او بالعكس ووقع بينهما بغبن فاحش لا يورث لانه مجرد حق للبايع او للمشتري كما في خيار الشرط فتأمل ( كذا في المنح در المنتقى في شرح الملتقى في الخيارات ) ( نقله الكفوى )

**٣٥٩ ماده** — تغريب اولنان مشتري ببعده غبن فاحش اولديغنه مطلع

٥ للوصى البيع والشراء بالغبن  
اليسير لا بفاحشه ادب الاوصيا  
كذا فيما نقل في النتيجة في التغريب  
والغبن قال قاضيان في فتاواه  
لرباع الوقف وذهب الثمن  
صحت الهبة يضمن والثمن في  
قول ابى حنيفة وقال ابو يوسف  
لا تصح الهبة انتهى وتبعه في  
الاسعاف واما مسئلة بيعه بغبن  
فاحش فقال مولانا قاضيان في  
فتاواه ولو باع ارض الوقف بثمن  
فيه غبن فاحش لا يجوز بيعه في  
قول ابى يوسف وهلال لان  
القيم منزلة الوكيل فلا يملك البيع  
بغبن فاحش ولو كان ابو حنيفة  
يجوز الوقف بشرط الاستبدال  
لاجاز بيع القيم اذا كان بغبن  
فاحش كالوكيل بالبيع انتهى من  
رسالة بيع الاوقاف لا على وجه  
الاستبدال فاسد او باطل لان  
نجم اعلم ان الامام نصب ناظرا  
لمصالح المسلمين وصرح في قمع  
التدبير بانه كوصى اليتيم انتهى  
رسالة لابن نجم في حق الاراضى  
للاوقاف اقول فعلم منه ان تصرف  
الامام في بيت المال كتصرف الوصى  
فلا يبيعه بغبن فاحش ( لمحرره )  
٢ قوله وبه افتى بعضهم مطلقاى  
سواء كان الغبن بسبب التغريب  
او بدونه ( رد مختار )  
٣ قوله ويفتى بالرد رقفاً بالناس  
ظاهره الاطلاق سواء غره اولاً  
بقريئة القول الثالث ( رد مختار )  
٤ قوله وبه افتى صدر الاسلام  
وغيره وهو الصحيح كما يأتى وظاهر  
كلامهم ان الخلاف حقيقى ولو قيل  
انه لفظى ويحمل القولان المطلقان  
على القول المفصل لكان حسناً  
ويؤيده حمل صاحب التحفة  
ولذا جزم به فى التحفة بحمله على  
التفصيل وحيث لم يبق لنا الا قول  
واحد هو التفصيل وبه يفتى وهو  
الاصح ( رد مختار لمختصا )

اولدقدن صكره ميعده تملكك لوازمندن اولان بروجه ايله تصرف ايدرايسه  
آرتق حتى فسخي قالماز .

ولو تصرف المشتري المغبون في البيع تصرف الملاك بعدما عرف الغبن فيه  
لايرده ولو تصرف فيه تصرف الامانة يرده ( حاوى القنية في خيار المغبون )  
( انقروى في فصل في الغبن والمحابة )

٣٦٠ ماده — تقرير وغبن فاحش ايله اشترا اولنان مبيع تلف  
يامستهلك اولسه وياخود اول ميعده معيب اولمق وعرصه اولوبده  
اوزرينه بنا يابللق كبي بر كيفيت حدوث ايتسه مغبون اولان كيمسه نك  
بيعى فسخته صلاحيتي قالماز .

وفي المحيط لو حدث به ما يمنع الفسخ نحو الهلاك لزم المسمى بلا خيار ولا شيء  
في قول الطرفين وعن محمد رحمه الله ان المشتري يرد قيمة المبيع ويرجع على  
البائع بالثمن ( قهستاني في التولية والمراجعة ) لو هلك المبيع او حدث به  
ما يمنع الفسخ عند ظهور الحيانة سقط خياره ولا شيء له في قول ابي حنيفة  
رحمه الله وهو المشهور في قول محمد رحمه الله ( تاتارخانية في البيوع ) البناء  
استهلاك ( شرح سير الكبير ) مما نقل على بهجة الفتاوى في خيار الغبن والتقرير

### باب سابع

( مبيعك انواع واحكام بياننده اولوب التى فصله منقسمدر )

#### فصل اول

( بيعك انواعى بياننده در )

٣٦١ ماده — بيعك انعقادنده ركنى اهلندن يعنى عاقل ومميزدن صدور  
ايتك وحكمى قابل اولان محله مضاف اولمق شرطدر .

٣٦٢ ماده — ركننده خلل اولان بيع مثلا مجنونك بيعى باطلدر .  
( وشرط اهلية المتعاقدين ومحله المال ) قوله وشرط اهلية المتعاقدين اى  
كونهما عاقلين ولا يشترط البلوغ والحرية وذكر في البحر ان شرائط البيع  
اربعة انواع شرط انعقاد ونفاذ وصحة ولزوم فالاول اربعة انواع في العاقد  
وفي نفس العقد وفي مكانه وفي المعقود عليه فشرائط العقدان ٦ اثنان العقل  
والعدد فلا ينعقد بيع المجنون والصبي الذى لا يعقل ولا وكيل من الجانبين  
الا في الاب ووصيه والقاضى والرسول من الجانبين ولا يشترط فيه البلوغ

٦ الاول ان يكون عاقل  
مميزا كذا في الكافي والنهاية  
فيصح بيع الصبي والمعتوه  
الذين يعقلان البيع والشراء  
كذا في فتح القدير والثاني  
ان يكون متعددا فلا يصلح  
الواحد اقدا من الجانبين  
كذا في البدائع الا الاب  
ووصيه والقاضى اذا باعوا  
اموالهم من الصغير او  
اشترؤا منه ( هندية  
في اول كتاب البيوع )

ولا الحرية فيصح بيع الصبي لنفسه موقوفاً ولغيره نافذا ولا الاسلام والنطق والصحة وشرط العقد اثنان ايضاً موافقة الايجاب للقبول اه وكونه بلفظ الماضي وشرط مكانه واحد وهو اتحاد المجلس رد مختار \* وشرط العقد اثنان ايضاً موافقة الايجاب للقبول اه وكونه بلفظ الماضي وشرط مكانه واحد وهو اتحاد المجلس (رد المختار)

٣٦٣ ماده — بيعك حكمنى قابل اولان محلى موجود ومقدور التسليم ومال مقتوم اولان ميسعدر بناءً على ذلك معدومك ومقدور التسليم ومال مقتوم اوليان شيك بيعى باطلدر .

وشرط المعقود عايه ستة كونه موجوداً مالا متقوماً مملوكاً في نفسه وكون الملك للبايع فيما يبيعه لنفسه وكونه مقدور التسليم فلم ينقذ بيع المعدوم وماله خطر العدم كالحمل واللبن في الضرع والتمر قبل ظهوره ولا بيع الحر والميتة والدم ولا بيع الحمز والخنزير في حق مسلم وكسرة خبز لان ادنى القيمة التي تشتري لجواز البيع فلس ولا بيع الكلاء ولو في ارض مملوكة له والماء في نهر او بئر والصيد والحطب والحشيش قبل الاحراز ولا بيع ما ليس بمملوك وان ملكه بعده الا لاسلم والمنصوب لو باعه الغاصب ثم ضمن قيمته وبيع الفضولى فانه منعقد موقوف وبيع الوكيل فانه نافذ ولا بيع معجوز التسليم كالأبق والطير في الهواء والسماك في البحر بعد ان كان في يده فصار شرائط الانعقاد احد عشر قلت صوابه تسعة (در المختار في محل الزبور)

٣٦٤ ماده — انعقاد بيعك شرطى بولنوبده بعض اوصاف خارجيه سي اعتباريله مشروع اولمازسه مثلاً مبيع مجهول ياخود ثمنده خلل واقع اولورسه بيع فاسد اولور .

ومنها ان يكون المبيع معلوماً والتمن معلوماً علماً يمنع من المنازعة فبيع المجهول جهالة تفضى اليها غير صحيح كبيع شاة من هذا القطيع وبيع شيء بقيمته وبحكم فلان (هندية في اول البوع)

٣٦٥ ماده — بيعك نافذ اولسى ايجون بايع ميبه مالك ياخود مال صاحبك وكيلى يا ولىسى يا وصيسى اولقى وغيرك حتى اولماق شرطدر .  
واما شرائط النفاذ فتوعان احدهما الملك او الولاية والثاني ان يكون في المبيع حق لغير البايع فان كان لا ينفذ كالمرهون والمستأجر كذا في البدائع (هندية في اول كتاب البيوع) واما الثاني وهو شرائط النفاذ فاثان الملك

٧ الفضولي من يتصرف في حق غيره بغير اذن شرعي خرج به نحو وكيل ووصي كل تصرف تمليكاً كان كبيع وتزويج او اسقاط كطلاق وله مجيز اي لهذا التصرف من يقدر على اجازته حال وقوعه العقد موقوفاً وما لا مجيز له حالة العقد لا ينعقد اصلاً بيانه صبي باع مثلاً ثم بلغ قبل اجازة وليه فاجازه بنفسه جاز لان له ولياً يجيز حالة العقد بخلاف مالو طلق مثلاً ثم بلغ فاجازه بنفسه لم يجز لان وقت العقد لا مجيز له فيبطل ما لم يقل اوقعته فيصح انشاء الاجازة كإسقاط العماري (در مختار)

او الولاية وان لا يكون حق لغير البائع فلم ينعقد بيع الفضولي عندنا اما شراؤه فنافذ قلت اي لم ينعقد اذا باعه لاجل نفسه لاجل مالكة لكنه على الرواية الضعيفة والصحيح انعقاده موقوفاً كما سيأتي في باب الولاية اما بائناً المالك كالوكالة او الشارع كولاية الاب ثم وصيه ثم الجد ثم وصيه ثم القاضي ثم وصيه ولا ينفذ بيع مرهون ومستأجر وللمشتري فسخه ان لم يعلم للمرتهن ومستأجر (رد مختار في اول البيوع)

٣٦٦ ماده — بيع فاسد عند القبض نافذ اولور يعني مشتريتك مبيعه تصرفي جائز اولور .  
واما شرائط الصحة فعامه وخاصة فالعامه لكل بيع ماهو شرط الانعقاد لان ما لا ينعقد لم يصح ولا ينعكس فان الفاسد عندنا منعقد نافذ اذا اتصل به القبض (هندية في محل المزبور)

٣٦٧ ماده — خيار ائدن بريسي بولنور ايسه بيع لازم اولماز .  
واما شرائط الزوم فخلوه عن الخيارات الاربعة المشهورة وغيرها هكذا في البحر الرائق (هندية في محل المزبور)

٣٦٨ ماده — بيع فضولي وبيع مرهون كبي غيرك حتى تعلق ايدن بيع اول غيرك اذنه موقوفاً منعقد اولور .

وبيع الفضولي ٧ فانه منعقد موقوف (در المختار في كتاب البيوع) ولا ينعقد بيع مرهون ومستأجر ٨ وللمشتري فسخه ان لم يعلم للمرتهن ومستأجر (رد المختار على در المختار)

## فصل ثاني

(انواع بيعك احكامي بيانده در)

٣٦٩ ماده — بيع منعقدك حكمي ملكيتدر يعني مشتريتك مبيعه وبابيك ثمنه مالك اولسيدر .

واما حكمه فثبوت الملك في المبيع للمشتري وفي الثمن للبائع اذا كان البيع باتاً وان كان موقوفاً فثبوت الملك فيهما عند الاجازة (كذا في محيط السرخسي)  
(هندية في اول كتاب البيوع)

٣٧٠ ماده — بيع باطل اصلاً حكمي افاده ايتمز بناءً عليه بيع باطلده مشتري بابيك اذنيه مبيعي قبض ايتدكده مبيع مشتري عندنده امانت قيلندن اوله رق بلا تعد تلف اولسه مشتري به ضمان لازم كلز .

٨ ووقف بيع المرهون والمستأجر والارض في مزارعة الغير على اجازة مرتين ومستأجر ومزارع (درمختار) فان اجاز المرتين والمستأجر نفذ وهل يملك الفسخ قيل لا وهو الصحيح وليس للراهن والمؤجر الفسخ واما المشتري فله خيار الفسخ ان لم يعلم بالاجارة والرهن عند ابي يوسف وعنده هما له ذلك وان علم وقولهما هو الصحيح وعليه الفتوى (ردمختار) ملخصا تمامه فيه

قبض المشتري المبيع بيعا باطلا باذن بايعه لا يملكه لانعدام الركن وهو مبادلة مال بمال والبيع الباطل لا يعتد مالا وهو امانة في يده عند القبض فلا يضمن لو هلك في يد المشتري لان العقد غير معتبر فبقي القبض باذن المالك فيكون امانة في يده ومضمون عند القبض اى عند القبض الآخر لانه ادنى حالا من المقبوض على سؤم الشراء وقيل الاول اى كونه امانة قول الامام والثاني اى كونه مضمونا قولهما (مجمع الانهر) في فصل لما ذكر البيع الفاسد والباطل ٣٧١ ماده — بيع فاسد عند القبض حكى افاده ايدر يعنى مشتري بايعك اذنيه مبيع قبض ايتدكده اكا مالك اولور بناء عليه بيع فاسد ايله اشترا اولتان مبيع مشتري عندنده تلف اولسه ضمان لازم كلور شويله كه مثلياتدن ايسه مثلى وقيادتدن ايسه يوم قبضنده كي قيمتى مشتريتك بايعه ويرمى لازم اولور

ولو قبض المبيع بيعا فاسدا باذن بايعه صريحا كقبض المشتري المبيع بامرهم في المجلس او بعده على الرواية المشهورة او دلالة كقبضه في مجلس عقده ولم ينهه البايع عنه قبل الافتراق في مجلس عقده (وكل من) اى ان كل واحد من المبيع (والثمن عوضه) اى البيع (مال) خرج بهذا البيع الباطل (ملكه ولزمه لهلاكه) اى وقت هلاك المبيع في يد المشتري (مثله حقيقة او معنى في القيمي) (مجمع الانهر في المحل المزبور)

وقال الشافعي البيع الفاسد لا يفيد الملك بالقبض قيد به لانه بدون القبض لا يفيد الملك اتفاقا لان السبب ضعيف لا يفيد الملك اذا لم يتقو بالقبض كالهبة وقيد باذن البايع لان القبض لو لم يكن باذنه لا يفيد الملك اتفاقا قوله مثله اى المبيع حقيقة اى صورة ومعنى في ذوات الامثال كالكيلى والوزنى او مثله معنى اى قيمته في القيمي كالحيوان والعروض وفيه اشارة الى ان المبيع لو كان موجودا رد بعينه والى ان العبرة للقيمة يوم القبض والى انه ملكه بقيمته ولو ازدادت قيمته في يده فالتلف لم يتغير كالغصب وعند محمد يوم الاستهلاك فالقول في القيمة للمشتري مع يمينه والينة للبايع (مجمع الانهر ملخصا)

٣٧٢ ماده — بيع فاسده عاقديندن هر برينك بيعى فسخ ايتمه حتى واردر فقط مبيع اكر مشتري يدنده تلف اولور ايسه ياخود مشتري آنى استهلاك وياديكره بيع صحيح ايله بيع ياهبه كى برصورتله التدن چيقارر ايسه وياخود مبيع خانه اولوبده تعمير اولمق وياعرصه اولوبده اغاج ديكلمك كى برصوتله

٩ فان باع المشتري ما شره  
شراء فاسدا صحيح وكذا لو  
وهبه وسلمه وسقط حق  
الفسخ وعليه قيمته ولو  
بني في ما اشتراها فاسدا  
او غرس فيها فعليه قيمتها  
وقلا ينقض الغرس والبناء  
ويرد الدار وشك ابو يوسف  
في روايته لمحمد عن الامام  
لزوم قيمتها ولم يشك  
ملتقى الابحر ملخصا قوله  
فالفسخ لمن له الشرط  
بحضرة صاحبه ولا يشترط  
قضاء القاضي  
(مجمع الانهر)

٩ فان باعه اي باع المشتري  
شراء فاسدا اما قبضه  
او وهبه وسلمه نفذ بيعه  
وهبة لانه لما ملكه ملك  
التصرف فيه فلا يتصور  
الفسخ فيه لتعلق حق  
العبد بالتصرف الثاني  
وفسخ لبيع الاول كان لحق  
الشرع وحق العبد يقدم  
لحاجته فعليه قيمته لما مر  
انه مضمون بالقبض  
كالغصب والرهن كالبيع  
لانه لازم فيثبت عجزه عن  
رد العين فيلزمه القيمة الا ان  
حق الاسترداد يعود  
بفك الرهن لزوال المانع  
قبل تحول الحق الى قيمته  
كذا في السكافي درر غرر  
في البيع الفاسد ملخصا

مشتري طرف قدن مبيعه برشي علاوه وياخود بغدای اولوبده طحن ايله اون  
ايدملك كبي مبيعك اسمى دكيشه جك صورتله تغيير ايديلور ايسه حق فسخ قالماز.  
ولكل منهما فسخه قبل القبض وبعده ٩ مادام المبيع في ملك المشتري اذا كان  
الفساد في صلب العقد كييع درهم بدرهمين وان كان لشرط زائد كشرط  
ان يهدى له هدية فكذا قبل القبض واما بعده فالفسخ لمن له شرط لالمن عليه  
الشرط  
(ملتقى الابحر في المحل المزبور)

٣٧٣ ماده — بيع فاسد فسخ اولنقدده اكر قبض ثمن اولنمش ايسه  
بايع ثمنى رد ايدنجهيه دك مشتريتك مبيعى حبس ايتك حتى واردر .  
ولا يأخذ اى المبيع البايع بعد الفسخ حتى يرد ثمنه الى المشتري فان مات  
البايع فالمشتري احق به اى بحبس ما اشتراه حتى يأخذ ثمنه وطاب للبايع  
ربح ثمنه بعد التقابض لا للمشتري ربح مبيعه فيتصدق به كطاب ربح مال  
ادعاه فقضى ثم تصادقا على عدمه فرد بعد ما ربح فيه المدعى  
(ملتقى الابحر في المحل المزبور)

فليس للورثة ولا للغرماء حبس الثمن حتى يأخذ المبيع ذكر الثمن مقام القيمة  
لانعدام الفساد بالفسخ ولا يدخل المبيع في قسمة غرماء البايع لان المشتري  
مقدم حال حياته وكذا بعد وفاته على التجهيز والغرماء يأخذ المشتري  
دراهم الثمن بعينها لو قائمة وياخذ مثلها لو هالكة ولو مات المشتري فالبايع  
احق من سائر الغرماء  
(مجمع الانهر)

٣٧٤ ماده — بيع نافذ في الحال حكى افاده ايدر .  
واما انواعه فبالنظر الى مطلق البيع اربعة نافذ وموقوف وفاسد وباطل  
فالنافذ ما افاده الحكم للحال (هندية في كتاب البيوع)

٣٧٥ ماده — بيع نافذ لازمه متبايعان دن هيچ بريسي دونه مز .  
واذا وجد الايجاب والقبول لزم بلا خيار في المجلس (ملتقى الابحر في البيوع)  
وحكمه ثبوت الملك في المبيع للمشتري وفي الثمن للبايع اذا كان البيع باتا  
(هندية في المحل المزبور)

٣٧٦ ماده — بيع غير لازمه بخير اولان كيمسه بيعى فسخ ايدى بيلور .  
والخيار موضوع للفسخ لا للاجازة عندنا (هكذا في السراج الوهاج)  
(هندية في الباب السادس في خيار الشرط)

٣٧٧ ماده — بيع موقوف عند الاجازة حكى افاده ايدر .  
والموقوف ما افاده عند الاجازة ١٠ (هندية في البيوع)



١٠ ووقف ما الغير على  
اجازة مالكه وبيع الصبي  
المحجور وماله من فاسد  
عقل غير رشيد وبيع  
المرهون والمستأجر  
والارض في مزارعة الغير  
وبيع شيء برقه وبيع المرتد  
والبيع بما باع فلان او ما  
اخذ فلان وبيع شيء  
بقيته وبيع الغاصب تنوير  
الابصار في بيع الفضولي  
ومن البيع الموقوف  
بيع الصبي المحجور الذي  
يعقل البيع والشراء  
ويتوقف بيعه وشراؤه  
على اجازة والده او وصيه  
او جده او القاضي وكذلك  
المعتوه والصبي المحجور  
اذا بلغ سفها يتوقف بيعه  
وشراؤه على اجازة  
الوصي او القاضي  
( قاضينا في فصل في بيع  
الموقوفة من البيوع )

٣٧٨ ماده — بيع فضوليه مال صاحبي ويا وكيلى ياخود ولىسى  
ياخود وصيسى اجازت ويرر ايسه نافذ وويرمز ايسه منفسخ اولور  
فقط اجازتده بايع ومشتري ومجيز ومبيع قائم اولمق شرطدر بونلردن بريسى  
هلاک اولسه اجازت جائز اولماز .

يشترط لصحة الاجازة قيام اربعة البايع والمشتري والمالك والمبيع ولا يشترط  
قيام الثمن فان هلك احد الاربعة لم يحجز الاجازة ويجوز مع قيام الاربعة  
فالا اجازة اللاحقة كوكالة سابقة قالن للمجيز لو قائما ولو هلك في يد البايع  
يهلك امانة ( جامع الفصولين في الرابع والعشرين نقله الكفوى فيما يتعلق  
بالاجازة من البيوع )

٣٧٩ ماده — بيع مقايضه بدلينك ايكسند مبيع حكمنده اولديغندن  
بونلرده ميبك شرائطى معتبردر  
فقط تسليمجه منازعه وقوعنده متبايعان ايكيسى بردن تسليم ايدرلر .  
من باع سلعة بثن قيل للمشتري اذفع الثمن اولا ومن باع سلعة بسلعة او بثن  
بثن قيل لهما معا ( كذا في الهداية )

( هندية في الفصل الثاني من الباب الرابع من البيوع )

### فصل ثالث

( سلم حقنده در )

٣٨٠ ماده — بيع كبي سلم دخى ايجاب وقبول ايله منعقد اولور مثلا  
مشتري بايعه يوز كيله بغدادى ايجون بيك غروش سلم ويردم ديوب اول  
دخى قبول ايتد كده سلم منعقد اولور .

واما ركنه فبان يقول الآخر اسلمت اليك عشرة دراهم في كرخطة  
او اسلفت ويقول الآخر قبلت وينعقد السلم بلفظ البيع في رواية الحسن  
وهو الاصح كذا في محيط السر خسى ( هندية في الباب الثامنة عشر في السلم )

٣٨١ ماده — سلم انحق مقدارينى وصفتى مثلا اعلاقتى يا ادنا لعتى  
تعيين ايلمك قابل اولان شيلرده صحيح اولور .

ويصح السلم فيما امكن ضبط صفته اى جودته وردائه ونحو ذلك ومعرفة  
قدره اى مقداره اعم من الكيل والوزن والذرع لانه لا يفضى الى المنازعة  
وفي البحر السلم في الغنبلالانى في وقت كونه حصر ما لا يصح والسلم في التفاح  
الشامى قبل الادراك يصح لانه يسمى تفاحا لا في غيره اى مالا يمكن ضبط

صفته ومعرفة قدره لا يصح السلم فيه لانه يفضى الى المنازعة وهذه قاعدة كلية تبنى عليها كثير مسائل السلم (مجمع الانهر في السلم)  
**٣٨٢** ماده — مكيلات وموزونات ومذروعاتك مقدارى كيل ووزن وذراع ايله تعيين اولتور .

فيصح في المكيل كالبر والشعير والموزون كالعسل والزيت سوى التقدين من الدراهم والدنانير لانهما موزونة ولكنهما غير مثنين بل خلقا ثمنين فلا يجوز الاسلام فيها (مجمع الانهر في السلم)

**٣٨٣** ماده — عدييات متقاربتهك تعيين مقدارى صاي ايله اولدينى كى كيل ووزن ايله دخى اولور .

والعدى المتقارب كالجوز والبيض عددا وكلا وكذا الفلوس خلافا لمحمد (ملتقى الابحر رحمه الله) ويصح في العدى المتقارب وهو مالا يتفاوت آحاده كالجوز والبيض عددا وكلا لانه معلوم مضبوط مقدور التسليم ومافيه من التفاوت يهدر عرفا ولا خلاف في جوازه عددا وانما الخلاف في جوازه كيلا فعندنا يجوز ومنعه زفر كيلا وعنه منعه عدا ايضا وانما جاز كيلا عندنا لوجود الضبط فيه قيد بالتقارب ومنه الكثرى والمشمس والتين لان العدى المتفاوتة لا يجوز فيه السلم وما تفاوت ماليتها متفاوتة كالبطيخ والقرع والرمان والسفرجل وغيرها فلا يجوز السلم في شئ منها عددا للتفاوت الا اذا ذكر ضابطا غير مجرد العدد كطول وغلط وغير ذلك (مجمع الانهر)

**٣٨٤** ماده — طوغله وكسريج كى عديياتك قالبرى معين ومعلوم اولمق لازمدر .

وفي اللبن بفتح اللام وكسر الباء وهو الطوب التى شرط وفي الخلاصة ذكر المكان الذى يعمل فيه اللبن والآجر بضم الجيم وتشديد الراء مع المدهو اللبن اذا طبخ اذا سمي ملبن بكسر الميم وفتح الباء قالبا معلوم لان التفاوت حينئذ يكون اقل (مجمع الانهر في السلم)

**٣٨٥** ماده — بز وجوقه امثالى ذراعتك طول وعرضى ورقى ونهدين معمول ونرمك ايشى اولدينى تعيين اولمق لازمدر .

(ويصح السلم في المذروع كالثوب) ان بين طوله وعرضه ورقته اى غلظه ورقته وفي المسح وصفته اى من قطن وكتان او مركب منهما وهو الملح

١١ قوله لا ينقبض اه كالصاع  
مثلا بخلاف الجراب والزنبيل  
(رد مختار)

١٢ قوله واجل فان اسما حالاً  
ثم ادخل الاجل قبل الافتراق  
وقبل استهلاك رأس المال جاز  
(رد مختار)

١٣ قوله ولذا شرط اه اى  
لكونه يؤخذ من تركته حالاً  
اشتراط اه وحاصله بيان فائدة  
اشتراطهم عدم انقطاعه فيما  
بين العقد والحل وذلك لو  
مات المسلم اليه وقوله لتدوم  
الحالة لقوله اشترط وقوله  
بموت الباء للسببية متعلقة  
بتسليمه والموت في الحقيقة ليس  
سبباً للتسليم للحلول الذي  
هو سبب السبب (رد مختار)  
قوله ان تعلق بمقداره بان  
تنقسم اجزاء المسلم فيه على  
اجزائه فتح بان يقل النصف  
بالنصف والربع بالربع وهكذا  
وذلك انما يكون في الثمن المثلي  
(رد مختار)

١٤ قوله قلنا جواب عن  
قولهما بانه لا يلزم (رد مختار)  
١٥ قوله الى رد رأس المال  
فاذا كان غير معلوم المقدار ادى  
الى المنازعة (رد مختار)

١٦ قوله واكتفياى الامامان  
(رد مختار)

١٧ فلو قال اسلمت اليك هذه  
الدراهم في كبر ولم يدر وزن  
الدراهم او قال اسلمت اليك  
في هذا البر في كذا منا من  
الزعفران ولم يدر قدر البر  
لا يصح عنده وعندهما يصح  
واجعوا على ان رأس المال  
اذا كان ثوباً او حيواناً يصير  
معلوم بالاشارة (رد مختار)

او حرير ونحو ذلك وصنعتة كعمل الشام او الروم لانه يصير معلوماً بذكر  
هذه الاشياء فلا يؤدى الى النزاع قيل هذا اذا كان الثوب غير الحرير اذ لو  
كان حريراً لأبد ايضاً من بيان وزنه (مجمع الانهر في السلم)

٣٨٦ ماده — سلمك صحتده وميعك جنسى مثلاً بغداى وبرنج  
وخورما ديو ونوعى مثلاً يغمور ايله ياسقى ايله حاصل اولان ديو وصفنى  
مثلاً اعلا ياخود ادنى ديو تعين وكرك ميعك وكرك ثمنك مقدارى وميعك  
زمان ومكان تسليمى بيان اولنقى شرطدر .

وشرطه اى شرط صحته التى تذكر فى العقد سبعة بيان جنسه كبر او تمر  
وبيان نوع كسقى او يعلى وصفته كجيد او ردى وقدره ككذا كىلا ١١  
لا ينقبض ولا ينسبط واجل ١٢ واقله فى السلم شهر به يفتى وفى الحادى  
لا بأس بالسلم فى نوع واحد على ان يكون حلول بعضه فى وقت وبعضه  
فى وقت آخر ويبطل بموت المسلم اليه لا بموت رب السلم فيؤخذ المسلم فيه  
من تركته حالاً لبطلان الاجل بموت المديون لا الدائن ولذا ١٣ شرط  
دوام وجوده لتدوم القدرة على تسليمته بموته وبيان قدر رأس المال ان تعلق  
بمقداره كما فى مكيل وموزون وعددى متفاوت واكتفيا ١٤ بالاشارة  
١٥ كما فى مذروع وحيوان قلنا ١٦ ربما لا يقدر على تحصيل المسلم فيه  
فيحتاج الى رد رأس المال ١٧ ابن كمال وقد ينفق بعضه ثم يجد باقيه معيباً  
فيرده ولا يستمدله رب السلم فى مجلس الرد فيفسخ العقد فى المردود ويبقى  
فى غيره فتلزم جهالة المسلم فيه فيما بقى ابن ملك فوجب بيان والسابع بيان  
مكان الايفاء للمسلم فيه فيماله حمل ومؤنة ومثله الثمن والاجرة والقسمة  
وعيناً مكان العقد وبه قالت الثلاثة كييع وقرض وانلاف وغصب قلنا هذه  
واجبة التسليم فى الحال بخلاف الاول (در المختار فى باب السلم)

٣٨٧ ماده — صحت سلمك بقاسنده ثمنك مجلس عقدده تسليمى شرطدر  
وعاقدين قبل التسليم افتراق ايدرلر ايسه عقد سلم منفسخ اولور .  
وبقى من الشروط قبض رأس المال ولو عيناً قبل الافتراق بابدانهم وان  
ناما اوسارا فرسخاً او اكثر ولو دخل ليخرج الدراهم ان توارى عن المسلم  
اليه بطل وان بحيث يراه لا وصحت الكفالة والحوالة والارتهان برأس  
مال السلم (بزازية) وهو شرط بقاءه على الصحة لاشترط انعقاده لوصفها  
فينعقد صحيحاً عليه خلاصة (در المختار فى الحل المزبور)

١٨ الاستصناع منعقد اجارة

ابتداء و يصير بيعاً انتهاء

قبل التسليم بساعة هو الصحيح  
كذا في جواهر الاخلاطى

( هندية )

١٩ والمستصنع بالخيار

ان شاء اخذه وان شاء تركه

ولا خيار للصانع وهو

الصحيح هكذا في الهداية

( هندية )

٣٨٨ ماده — بر كيمسه اهل صنايعدن برينه بكا شوقدر غروشه  
شويله برشى ياب ديوب اودخى قبول ايتسه استصناعا بيع منعقد اولور  
مثلا مشترى پاپوشجى يه اياغنى كوستره ك فلان نوع سختياندن شوقدر غروشه  
بكا بر چفت پاپوش ياب ديوب اودخى قبول ايتسه يا خود مرانقوز ايله طول  
وعرضى واوصاف لازمه سنى بيان ايدرك بر قايق يا خود كمى يامق اوزره بازارلق  
ايتسه استصناع منعقد اولور

كذلك طول و حجمى وساى اوصاف لازمه سى بيان اولنهرق هر برى شوقدر  
غروشه اولمق اوزره بر فابريقه جى ايله شوقدر ايكنه لى تفنك يامق اوزره  
بازارلق اولنسه استصناع منعقد اولور .

وصورته ان يقول للخفاف اصنع لى خفا من اديك يوافق رجلى ويريه رجلاه بكذا  
او يقول للصانع اصنع لى خاتما من فضتك وبين وزنه وصفته بكذا \* وكذا  
لو قال لسقاء اعطى شربة ماء بفلس او احتجم باجر فانه يجوز لتعامل الناس  
وان لم يكن قدر ما يشرب وما يحتجم من ظهره معلوما ( كذا فى الكافى )  
( هندية فى باب العشرون فى البياعات المكروهة والارباح الفاسدة )  
وفى البدايع من شروط الاستصناع ١٩ بيان جنس المصنوع ونوعه وقدره وصفته  
وان يكون مما فيه تعامل وان لا يكون مؤجلا والا كان ساما وعندها المؤجل  
استصناع الا اذا كان مما لا يجوز فيه الاستصناع فتقلب سلما فى قولهم جميعا  
( رد المحتار )

٣٨٩ ماده — استصناعى متعامل اولان شيلرده على الاطلاق  
استصناع صحيحدر اما تعامل جارى اوليان شيلرده مدت بيان اولنور ايسه  
سلم اولوب آنده شرائط سلم معتبردر واكر مدت بيان اولنور ايسه ينه استصناع  
قييلندن اولور .

الاستصناع جائز فى كل ما جرى التعامل فيه كالقلنسوة والخف والاوانى المتخذة  
من الصفر والنحاس وما اشبه ذلك استحسانا ( كذا فى المحيط ) ثم ان الاستصناع  
انما جاز فيما للناس فيه تعامل اذا بين وصفا على وجه يحصل التعريف اما فيما  
لا تعامل فيه كالا استصناع فى الثياب بان يأمر حائكك ليحكى له ثوبا بغزل من عند

نفسه لم يجز (كذا في الجامع الصغير) (هندية في المحل المزبور)

وان ضرب الاجل فيما للناس فيه تعامل صار سلما عند ابي حنيفة حتى لا يجوز الا بشرائط السلم ولا يثبت فيه الخيار وعندهما يبقى استصناعا ويكون ذكر المدة للتعجيل وان ضرب الاجل فيما لا تعامل فيه صار سلما بالاجماع (كذا في الجامع الصغير) هذا اذا كان ضرب المدة على وجه الاستمهال بان قال شهرا او ما اشبه ذلك واما ما ذكر على وجه الاستعجال بان قال على ان تفرق منه غدا او بعد غد لا يصير سلما في قولهم جميعا (كذا في الصغرى) (هندية في المحل المزبور)

٢٠ ولا خيار للصانع بل يجري على العمل وعن ابي حنيفة ان له الخيار كذا في الكافي وهو المختار هكذا في جواهر الاخلاط (هندية)

٣٩٠ ماده — استصناعه مصنوعك مطلوبه موافق اوله جق وجهله توصيف وتعريف لازمدر .

لما من البدائع من شروط الاستصناع بيان جنس المصنوع ونوعه وقدره وصفته وان يكون فيما فيه تعامل وان لا يكون مؤجلا والا كان سلما وعندها المؤجل استصناع الا اذا كان مما لا يجوز فيه الاستصناع فتقلب سلما في قولهم جميعا (رد المختار)

٢١ والاصح ان المقود عليه المستصنع فيه ولهذا لو جازبه مفروغا عنه لا من صنعه او من صنعه قبل العقد جاز كذا في الكافي (هندية)

٢٢ ولا يتعين الا بالاختيار حتى لو باعه الصانع قبل ان يراه المستصنع جاز هو الصحيح هكذا في الهداية (هندية في الاستصناع)

٣٩١ ماده — استصناعه بشين آچه ويرمك لازم دكلدر .

وفي التاتارخانية ولا يجبر المستصنع على اعطاء الدراهم وان شرط تعجيله هذا اذا لم يضرب له اجلا فان ضرب له اجل قال ابو حنيفة يصير سلما ولا يبقى استصناعا حتى يشترط فيه شرائط السلم فقط ظهر لك بهذه النقول ان الاستصناع لا جبر الا اذا كان مؤجلا بشهر فاكثر فيصير سلما وهو عقد لازم يجبر عليه ولا خيار فيه (رد مختار على در المختار)

٢٣ والاستصناع باجل سلم اذا ذكر على سبيل الاستمهال لا الاستعجال فانه لا يصير سلما (در مختار)

٣٩٢ ماده — استصناع منعقد اولد قد نصكره طرفين بازار لقدن دونه من فقط مصنوع اكر تعريفه موافق اولمزه مستصنع مخيدر .

٢٤ والمراد بالاجل ما تقدم وهو شهر فافوقه قال المصقيدا الاجل بذلك لانه اذا كان اقل من شهر كان استصناعا ان جرى فيه تعامل والافقاسدان ذكره على وجه الاستمهال وان كان للاستعجال بان قال على ان تفرغ منه غد او بعد غد كان صحيحا (رد المختار على در المختار)

صح الاستصناع بيعا لعدة على الصحيح ثم فرع عليه بقول فيجبر الصانع على عمله ولا يرجع الامر عنه ولو عدة للزم والمبيع هو العين لاعمله خلافا للبردعي فان جاء الصانع بمصنوع غيره او بمصنوعه قبل العقد فاخذه صح ولو كان المبيع عمله لما صح ولا يتعين المبيع له اى للامر بلا رضاء فصح بيع الصانع لمصنوعه قبل رؤية امره ولو تعين له لما صح بيعه وله اى للامر اخذه وتركه بخيار الرؤية ومفاده انه لا خيار للصانع بعد رؤية المصنوع له وهو الاصح نهر (در المختار في آخر السلم)

## فصل خامس

(بيع مريضك احكامى بيانده در)

**۳۹۳ ماده** — بر مريض مرض موتنده ايكن ورثه سندن بر يسنه برشى صاتسه ديكر وارثلك اجازتنه موقوف اولوب مريضك وفاتندن صكره اجازت ويررلر ايسه نافذ اولور ويرمزلر ايسه نافذ اولماز .

المريض اذا باع عينا من اعيان ماله من وارثه عند ابى حنيفة لا يصح اصلا من غير اجازة باقى الورثة سواء جابى اولم يحاب باع بمثل القيمة او باضعاف القيمة وعندهما بمثل القيمة او باضعافها جاز (من المحيط البرهاني فى آخر الفصل الثامن عشر من البيع) مريض مرض الموت باع ضياعا لو ارث وقبض الثمن لا يصح هكذا ذكره وهو الصحيح وهذا على قول ابى حنيفة اه وعندهما يصح اذا باع بثلثي المثل والقنوى على قول ابى حنيفة

(جواهر الفتاوى فى الوصايا نقله الكفوى على قيد على افندى)

**۳۹۴ ماده** — مرض موتنده ايكن مريض حين وفاتنده كندويه وارث اولميان بر يسنه ثمن مثليه برشى صاتسه صحيح ومعتبر اولور واكر محابات يعنى ثمن مثلندن نقصان ايله بيع وتسليم ايتد كد نصكره فوت اولسه ثلث مالى محاباته مساعد اولدينى تقديرده ينه بيع صحيح ومعتبر اولور وثلث مالى محاباته مساعد اولدينى صورتده مقدارى نقصانى مشتري اكاله مجبور اولور واكلال ايتمز ايسه ورثه بيعى فسخ ايده بيلور .

مثلا بىك بشيوز غروش قيمتلو بر خانه دن بشقه نسنه مالک اولميان مريض مرض موتنده اول خانه سنى وارثى اولميان بر كيمسه يه بىك غروشه بيع وتسليم ايتد كدن صكره فوت اولسه محابات ايتمش اولدينى بشيوز غروش ثلث ماله مساعد اولمغله بيع صحيح ومعتبر اولوب ورثه بو بيعى فسخ ايده مز واكر مريض اول خانه يى بشيوز غروشه بيع وتسليم ايتمش اولسه محابات ايتمش اولدينى بىك غروش ثلث مالک ايكي قاتى اولمغله ورثه مشتري يه ثمنى ميبك ثلثان قيمته ابلاغ ايت ديو تكليف ايتدكارنده مشتري ناقص اولان بشيوز غروشى ويرر ايسه ورثه بيعى فسخ ايده مز واكر ويرمز ايسه بيعى فسخ ايله خانه يى استرداد ايده بيلورلر .

(المريض) اذا باع مايساوى الف درهم بخمسة من الاجنبى ولا مال له

سواء يصير محابيا بخمسة فينفذ المحابة بقدر الثلث ثم يقال للمشتري اما ان تبلغ الى تمام ثلثي الالف ولا ترد شيئا من البيع واما ان تفسخ العقد (من المحيط البرهاني قيل الفصل التاسع عشر من كتاب السيوع نقله الكفوي هكذا) ٣٩٥ ماده — تركه سى مستغرق ديون اولان كيمسه مرض موتنده مالى ثمن مثندن نقصان ايله صاتوبده فوت اولديني صورتده دايئرلى مبيعك ثمن مثلى مشتريه اكمل ايديررلر واكل ايتمزه بيعي فسخ ايده بيلورلر. \* المريض الذى عليه دين يحيط بماله اذا باع عيناً من اعيان ماله من اجنبى بغبن يسير لا يصح المحابات عند الكل اجازت الورثة اولم يحجز ويقال للمشتري ان شئت بلغ تمام القيمة وان شئت فافسخ البيع وان لم يكن عليه دين يجوز اذا كان المحابة بقدر الثلث من العمادية فى احكام المريض واما بيع المريض من الاجنبى فلا يخلوا اما ان يكون بمثل القيمة او بالغبن فان كان بمثل القيمة جاز (من المحيط البرهاني فى اوائل كتاب الحجر)

### فصل سادس

(بيع الوفا حقه در ١)

٣٩٦ ماده — بيع وفاده بايع ثمنى رديله ميعى استرداد ايد بيلديكي كبي مشتري دخى ميعى ردايله ثمنى استرداد ايده بيلور ٢. للبايع استرداداه اذا قضى دينه ولا فرق عندنا بينه وبين الرهن فى حكم من الاحكام كذا فى الفصول العمادى

(هندية فى الباب العشرون فى البياعات المكروهة)

ولا يأخذه البايح حتى يرد ثمنه (غرر فى البيع الفاسد)

٣٩٧ ماده — بيع وفايله صاتيلا ميعى كرك بايع وكرك مشتري آخره صاته مز .

وفى البرازية ولو باعه لاخر باتاً توقف على اجازة مشتريه وفاء ولو باعه المشتري للبايع او ورثته حق الاسترداد وافاد فى الشرى بلالى ان ورثة كل من البايح والمشتري تقوم مقام مورثها نظرا لجانب الرهن فليحفظ

(در المختار فى البيع الفاسد)

٣٩٨ ماده — مبيعك منافعندن بر مقدارى مشتريه عائد اولمق اوزره شرط قلنسه اول شرطه رعايت اولنور مثلاً وفاء صاتيلا باغك اوزومى بايع ايله

١ صورة بيع الوفاء ان يقول البايح للمشتري بعت منك هذا لعين بدين لك على ائى متى قضيت الدين فهو لى اويقول البايح بعتك هذا بكذا على ائى متى دفعت لك الثمن تدفع العين لى كذا فى البحر الرائى (هندية فى الوفاء)

٢ البيع الذى تعارف زماننا احتيالا للربا ويسمونه ببيع الوفاء هو فى الحقيقة رهن وهذا المبيع فى يد المشتري كالرهن فى يد المرتهن لا يملكه ولا يطلق له الانتفاع الا باذن مالكة وهو ضامن لما اكل من ثمره واستهلك من شجره والذين ساقط بهلاكه فى يده اذا كان به وفاء بالدين ولا ضمان عليه فى الزيادة اذا هلك من غير صنعته وللبايع استرداداه اذا قضى دينه ولا فرق عندنا بينه وبين الرهن فى حكم من الاحكام كذا فى فصول العمادى وعليه فتوى السيد ابى شجاع السمرقندى وفتوى القاضى على السعدى بخارى وكثير من الائمة على هذا (كذا فى المحيط هندية فى وفاء البيع)

مشتري يبتدئ مناصفة تقسيم اولئق اوزره بالتراضى مقالوه ايتسه لراول مقالوه  
موجبته عمل اولئق لازم كلور .

وسئل الامام الماتريدى عن باع نصف الكرم من آخر بيع الوفاء وخرج هو  
في الصيف الى كرمه مع اهله وخرج هذا المشتري مع اهله وادركت  
الغلات فاخذ البايغ نصفها هل للبايع اذا تقايلا البيع واعطى ثمنه الى  
المشتري ان يطالبه بما اخذ من الغلات قال لواخذه بغير رضاء البايغ فللبايغ  
ان يطالبه به لا لواخذه برضاء لكونه هبة فهو في الحقيقة رهن وليس له  
ان يأكل غلة الرهن فاذا اكلها ضمنها فان قيل ينبغي ان لا يضمن لان الاذن  
من البايغ موجودة دلالة لان غرضهما من هذا التبايع اخذ غلته والانتفاع  
به سواء كان كله او بعضه قلنا لا عبرة للاذن السابق لان الغلة غير موجودة  
حينئذ (جامع الفتاوى في بيع الوفاء)

٣٩٩ ماده — وفاء صاتيلا ن مالك قيمتى دينه مساوى اولدينى حاله  
مشتري يدنده تلف اولسه مقابلى اولان دين ساقط اولور .  
والدين ساقط بهلاكه فى يده اذا كان به وفاء بالدين ولا ضمان عليه فى الزيادة  
اذا هلك من غير صنعته

(هندية فى الباب العشرون فى البياعات المكروهة)

٤٠٠ ماده — وفاء صاتيلا ن مالك قيمتى ديندن ناقص اولدينى حاله  
مشتري يدنده تلف اولسه قيمتى مقدارى ديندن ساقط اولور واوست  
طر فى دخى مشتري بايعدن اخذ واسترداد ايلر .

٤٠١ ماده — وفاء صاتيلا ن مالك قيمتى ديندن زياده اولدينى حاله  
مشتري يدنده تلف اولسه قيمتدن دين مقابلى اولان مقدارى ساقط اولور  
وتعدى وقوع بولش ايسه زياده ي دخى مشتري ضامن اولور واكر  
بلا تعد تلف اولش ايسه اول زياده ي مشتري نك اوده مسى لازم كلر .

\* فلا فرق عندنا بينه وبين الرهن فى حكم من الاحكام لان المتعاقدين وان  
سمياه البيع ولكن غرضهما الرهن والاستيثاق (فى الفصل الثامن عشر  
من الفضولين) وهو مضمون بالاقل من قيمته ومن الدين فلو هلك وهما سواء  
صار المرتهن مستوفياً لدينه وان كان قيمته اكثر فالزائد امانة وان كان الدين  
اكثر سقط منه قدر القيمة وطولب الراهن بالباقي وتعتبر قيمته يوم قبضه  
(ملتقى) اذا كان الدين مائة درهم والرهن ايضا يساوى مائة درهم



فهلك من غير تعدّ صار المرتهن مستوفياً دينه حكماً ولا يبقى له مطالبة على الراهن فان كان الرهن يساوى مائة وخمسين درهما مثلاً فالخمسون امانة في يده فلا يضمنها الا بالتعدّي وان كان الرهن يساوى تسعين يصير المرتهن مستوفياً من دينه تسعين درهما ويرجع على الراهن بعشرة دراهم

(مجمع الانهر)

٤٠٢ ماده — بيع وفاده متابعان دن بر يسي فوت اولدقده حق فسخ وارثه انتقال ايدر .

(والفتوى) على ان بيع الوفاء فاسد يوفر عليه احكام البيع الفاسد ( في الثامن عشر من الفصولين ) ( ولا يبطل حق الفسخ بموت احدهما ) اى احد من البايع والمشتري وبه يفتى ( كذا في الخلاصة )

\* درغرر في البيع الفاسد من كتاب السويع نقله الكفوى هكذا على هذه المسئلة ٤٠٣ ماده — مشتري آله جفتى استيفا ايتدكجه وفاء اشترا ايتمش اولدينى ماله بايعك ديكر غير يملرى مداخله ايدمه من .

\* ولا فرق بينه وبين الرهن في حكم من الاحكام لان المتعاقدين وان سميا بيعاً لكن غرضهما الرهن والاستيثاق بالدين اذ العاقدان يقول كل واحد بعد هذا العقد رهنك ملكى فلاناً والمشتري يقول ارتهنت ملك فلان والعبرة في التصرفات للمقاصد والمعاني لا للالفاظ والمباني

( جامع الفتاوى في بيع الوفاء )

مات الراهن عن ديون فالمرتهن احق به كما في حال الحياة ( بزازية )

﴿ صورت خط همايون موجببنجه عمل اولنه ﴾

﴿ بسم الله الرحمن الرحيم ﴾

﴿ كتاب ثانى ﴾

( اجارات حقنده اولوب بر مقدمه ايله سكر بابى شاملدر )

﴿ مقدمه ﴾

( اجاره به متعلق اولان اصطلاحات بياننده در )

٤٠٤ ماده — اجرت كرا يعنى بدل منفعت وايجار كرايه ويرمك واستيجار كرا ايله طوتمق ديمكدر .

۳ الاجارة في اللغة اسم  
للاجرة وهي ما يستحق  
على عمل الخير وفي  
القهمستاني فانها وان كانت  
في الاصل مصدر اجر  
ياجر بالضم اي صار اجيرا  
الا انها في الاغلب يستعمل  
بمعنى الاجار

( مجمع الانهر )

وفي اصطلاح الفقهاء  
(هي) اي الاجارة (بيع منفعة)  
احتراز عن بيع عين معلومة  
جنسا وقدر (بعوض) مالي  
او نفع من غير جنس المعقود  
عليه كسكنى دار بر كوب  
دابة ولا يجوز بسكنى دار  
اخرى للر بوا (دين) اي  
مثلي كالمكيل والموزون  
والعددي المتقارب  
(او عين) اي قيمى كالشباب  
والدواب وغيرهما  
فخرج البيه والهبه  
والعارية والنكاح فانه  
استباحة المنافع بعوض  
لا تملكها

( مجمع الانهر )

۴۰۵ ماده — اجاره لغت عربده اجرت مغاسنده در فقط ايجار مغاسنده  
دخی استعمال اولنشددر اصطلاح فقها ده منفعت معلومه بي عوض معلوم  
مقابله سنده بيع ايتك ديمكدر ۳

۴۰۶ ماده — اجاره لازمه خيار شرط وخيار عيب وخيار رؤيتدن  
عارى اولان اجاره صحيحه در كه طرفيندن بريسي بلاعذر بوني فسخ ايده مز.  
۴۰۷ ماده — اجاره منجزه وقت عقددن اعتباراً ايجاردر .

۴۰۸ ماده — اجاره مضافه كله جك بر وقت معيندن اعتباراً ايجاردر .  
مثلا كله جك فلان آيك ابتداسندن اعتباراً برخانه بوقدر مدت ايجون شوقدر  
غروشه ايجار اولنسه اجاره مضافه اوله رقي منعقد اولور .

۴۰۹ ماده — آجر اجاره يه ويرن كيمسه در ضم ميم ايله مكارى وكسر  
جيم ايله موجر دخی دينلور .

۴۱۰ ماده — مستأجر كسر جيم ايله استيجار ايدن كيمسه در .

۴۱۱ ماده — مأجور كرايه ويريلان شيدر جيملرك فتحيله موجر  
ومستأجر دخی دينلور .

۴۱۲ ماده — مستأجر فيه اجيرك عقد اجاره ايله التزام ايلديكي عملی  
ايضا ايجون مستأجر طرفندن كندوسنه تسليم اولنان مالدر البسه ديكمك  
اوزره ترزى يه ويريلان قاش ونقل ايجون حماله ويريلان حمله كبي .

۴۱۳ ماده — اجير نفسى كرايه ويرن كيمسه در .

۴۱۴ ماده — اجر مثل بي غرض اهل وقوفك تقدير ايتدكرى اجر تدر .

۴۱۵ ماده — اجر مسمى حين عقدده ذكر وتعين اولنان اجر تدر .

۴۱۶ ماده — ضمان بر شيك مثلياتدن ايسه مثلى وقيمياتدن ايسه  
قيمتى ويرمكدر .

۴۱۷ ماده — معدة للاستغلال كرايه ويرلك اوزره اعداد وتعين  
اولنش شيدر كه في الاصل كرايه ويرلك اوزره يابلمش يا آلمش خان وخانه  
وحام ودكان كبي عقارات ايله كرا عربسى وكرا بار كبرى مثللو شيلردر  
وبر شيك على التوالى اوج سنه ايجار اولنسى معدة للاستغلال اولديغه دليلدر  
وبر كيمسه نفسى چون يابديرمش اولدينى بر شيك معدة للاستغلال اولدينى  
ناسه اخبار واعلام ايله معدة للاستغلال اولور .

لاتصير الدار معدة للاستغلال باجارتها بل انما يصير معدة له اذا بناها لذلك  
او اشتراها له وباعداد البايغ لاتصير معدة (اشباه في الغصب)

استعمل ثور انسان او عجلة وصاحب الثور مرة يستعمله ومرة يوجر يجب على المستعمل اجر المثل ان كان اعدته للاجارة بان قال بلسانه اعدته لها ( من هامش القنية من نقول البهجة )

٤١٨ ماده — مسترضع اجرت ايله سود اناطوتان كيمسه در .

٤١٩ ماده — مهاياه تقسيم منافعدن عبارتدر مثلاً بر خانه ده مشترك اولان ايكي كيمسه بر سنه برى وديكر سنه ديكرى مناوبه انتفاع ايتكم اوزره قرار ويرلك كبي .

( وصحت المهاية ) وهى لغة مفاعلة من الهية وهى الحالة الظاهرة للمتهى للشيء التهايو تفاعل منها وهى ان يتواضعوا على امر فيتراضوا به وحقيقته ان كلامهم رضى بهية واحدة ويختارها وشرعا قسمة المنافع والقياس ان لا يجوز لانها مبادلة المنفعة بجنسها لكنها جازت بالاجماع \* فى سكون هذا بعضا من دار وذاك بعضا وسكون هذا علوا وذاك سفلا كسكنى بيت صغير بان يسكنه هذا الشريك يوما وذلك يوما اذا كانت المهاية فى المكان كانت افرازا من كل وجه ولهذا لا يشترط فيها التوقيت وجاز لكل منهم ان يستقل ما اصابه بالمهاية بشرط ذلك فى العقد اولا لحدوث المنافع على ملكه وفى المهاية فى الزمان ٥ افراز من وجه ويجعل كالمستقرض نصيب شريكه فكان مبادلة من وجه وانما قلنا ذلك لان معنى الافراز يتحقق فى المهاية فى المكان دون الزمان ( لافى غلة بغل اوبغلين اوركوب بغل اوبغلين او ثمر شجرة اولبن شاة ) اى لا يجوز المهاية فى هذه الاشياء ( درر غرر ملخصا وعدم جريان التهايو فيهم مذكور فيه )

٥ قوله وفى المهاية فى الزمان بان سكن فى بيت معين هذا يوما وذلك يوما ( وائى حاشية درر )

### ﴿ باب اول ﴾

( ضوابط عمومية بياننده در )

٤٢٠ ماده — اجاره ده معقود عليه منفعتدر .

٤٢١ ماده — معقود عليه اعتبار يله اجاره ايكي نوعدر نوع اول منافع اعيان اوزرينه وارد اولوب ايجار اولسان شيه عين مأجور وعين مستأجر دخى دينلور .

واشبو نوع اول اوچ قسمة تقسيم اولنور قسم اول اجاره عقار در خانه وارضى ايجارى كبي قسم ثانى اجاره عروضدر البسه واوانى ايجارى كبي قسم ثالث اجاره حيواندر نوع ثانى عمل اوزرينه وارد

اولان عقد اجاره اولوب بونده مأجوره اجیر دینلور اجرتله عمله وخدمه طوتمق کبی

حرف وصنایع اصحابی استیجار ایتک دخی بوقیلدن درکه مثلاً قماش درزیدن اولمق اوزره البسه کسدرمک استصناع اولدینی کبی درزی به قماش ویروبده البسه دکدرمک دخی عمل اوزرینه اجاره دیمکدر .

واما بیان انواعها فنقول انها نوعان نوع یرد علی منافع الاعیان کاستیجار الدواب والاراضی والشیاب وما اشبه ذلك ونوع یرد علی العمل کاستیجار المحترفين للأعمال كالقصاره والحیاطة والكتابة وما اشبه ذلك

( کذا فی المحيط هندیة فی الباب الاول من الاجارة )

۴۲۲ ماده — اجیر ایکی قسمدر قسم اول اجیر خاصدر که یالکز مستأجره ایشلمک اوزره طوتیلان اجیردر آیلقلی خدمتکار کبی قسم ثانی اجیر مشترکدر که مستأجردن بشقه سنه ایشلمامک شرطیه مقید اولیان اجیردر مثلاً جمال ودلال ودرزی وساعتچی وقیوچی وایسکله قایقچیسی وکرا عربه جیسی وقریه چوبانی هب اجیر مشترکدر که برشخصه مخصوص اولیوب هرکس ایچون ایشلیه بیلورلر فقط بونلردن بری فلان وقته قدر یالکز مستأجره ایشلمک اوزره استیجار اولندقدده اول مدت ظرفنده اجیر خاص اولور کذلک بر جمال یاخود عربه جی یا قایقچی فلان محله قدر بشقه سنه ایشلمیوب مستأجره مخصوص اولمق اوزره استیجار اولندقدده اورایه وارنجیه قدر اجیر خاص اولور .

الاجیر نوعان احدهما الاجیر المشترك وثانیهما الاجیر الخاص الاول من يعمل لا لواحد كالخیاطة ونحوه او يعمل لواحد عملاً غیر موقت فانه اذا استأجر رجلاً وحده للخیاطة او الخبز فی بینه غیر مقید بیوم او یومین کان اجیراً مشترکاً وان لم يعمل لغيره او موقتاً بلا تخصیص یعنی اذا استأجر رجلاً لیرعی غنمه شهراً بدرهم فهو اجیر مشترك الا ان يقول ولا ترع غنم غیری فینئذ یصیر اجیر واحد ( صرة الفتاوی فی باب الاجیر نوعان )

\* والثانی الاجیر الخاص وهو من يعمل لواحد عملاً موقتاً بالتخصیص ویستحق الاجر بالتسليم نفسه فی المدة وان لم يعمل کمن استأجر شهراً للخدمة او شهراً لرعی الغنم المسمى باجر مسمى بخلاف ما لو أجر المدة بان استأجره للرعی شهراً حیث یکون مشترکاً الا اذا شرط ان لا یخدم غیره ولا یرعی

لغيره فيكون خاصاً وتحقيقه في الدرر وليس للخاص أن يعمل لغيره ولو عمل نقص من أجرته بقدر ما عمل (فتاوى التوازل) ٦ (در مختار)  
اعلم ان الاجير للخدمة اولرعى الغنم انما يكون اجيراً خاصاً اذا شرط عليه ان لا يخدم غيره اولا ولا يرعى لغيره او ذكر المدة اولا نحو ان يستأجر راعياً شهراً ليرعى له غنماً مسماة باجر معلوم فانه اجير خاص باول الكلام اقول سره انه اوقع الكلام على المدة في اوله فتكون منافعه للمستأجر في تلك المدة فيمتنع ان تكون لغيره فيها ايضاً وقوله بعد ذلك لترعى الغنم يحتمل ان يكون لا يقع العقد على العمل فيصير اجيراً مشتركاً لانه من يقع عقده على العمل وان يكون بيان نوع العمل الواجب على الاجير الخاص في المدة فان الاجارة على المدة لا تصح في الاجير الخاص مالم يبين نوع العمل بان يقول استأجرتك شهراً للخدمة اول للحصاد فلا يتغير حكم الاول بالاحتمال فيبقى اجير واحد مالم ينص على خلافه بان يقول ان ترعى غنم غيرى مع غنمى وهذا ظاهر اواخر المدة بان استأجره ليرعى غنماً مسماة له باجر معلوم شهراً فيثبت ان يكون اجيراً مشتركاً باول الكلام لا يقع العقد على العمل في اوله وقوله شهراً في آخر الكلام يحتمل ان يكون لا يقع العقد على المدة فيصير اجير واحد ويحتمل ان يكون لتقدير العمل الذى وقع عليه فلا يتغير اول كلام بالاحتمال مالم يكن بخلافه اهـ (در مختار)

٤٢٣ ماده — اجير خاصك مستأجرى بر شخص اولدني كى شخص واحد حكمنده اولان متعدد شخصلر دخی اوله بيلور بناءً عليه برقریه اهالیسی کندولرینه مخصوص اولمق اوزره عقد واحد ايله برچوبان استیجار ایتدکلرنده اول چوبان اجیر خاص اولور اما کندولرندن بشقه سنک حیوانی دخی رعی ایلمسنی تجویز ایتدکلری صورتده اول چوبان اجیر مشترک اولور .

الاجير الخاص ويسمى اجير واحد وهو من يعمل لواحد عملاً مؤقتاً بالتخصيص اهـ (قوله من يعمل لواحد) اشار به الى انه لو عمل لالواحد فهو اجير مشترك لما سبق ظاهره على انه لو استأجر اثنان او ثلاثة خادماً لخدمتهم مدة اولرعى غنمهم فهو اجير مشترك كما هو الموافق لما في جامع الفصولين ولكن صرح في البرازية انه اجير الواحد (والتحقيق فيه) انه لو كانت الغنم مشتركة بينهم يكون الاجير خاصاً لهم ولو كان لكل واحد منهم غنم

٦ واعلم انه ان استأجره لرعى غنمه بدرهم شهراً فهو اجير مشترك الا ان يقول ولا يرعى غنم غيرى فيثبت ان يصير اجير واحد وان استأجره لرعى غنمه شهراً بدرهم فهو اجير واحد الا ان يقول ويرعى غنم غيرى (جمع الانهر)

على حدة وعقدوا بعقد واحد لرعى غنمهم على ان لا يعمل لغيرهم كان خاصا وان جوزوا عمله لغيرهم فمشارك هذا زبدة ما في المقدسي فظهر ان المراد بالواحد اعم من الحقيقي والحكمي كما لا يخفى ( حاشية درر للعبد الخليلي )  
٤٢٤ ماده — اجير مشترك اجرة استحقاق عمل ايله اولور .

ولا يستحق المشترك الاجر حتى يعمل كقصار وفتال وحمال ودلال وملاح ونحوه لان الاجارة عقد معاوضة فتقتضى المساواة بين العوضين فاما يسلم المعقود عليه للمستأجر وهو العمل لا يسلم للاجير العوض وهو الاجر ( مجمع الانهر )  
( ودر المختار ) ( في باب ضمان الاجر من كتاب الاجارة )

٤٢٥ ماده — اجير خاصك اجرة استحقاق مدت اجاره ده عمل ايجون حاضر بولنسيه در يوقسه بالفعل ايشلمسى شرط دكلدر فقط عملدن امتناع ايده من وايدر ايسه اجرة مستحق اولماز .

والاجير الخاص من يستحق الاجر بتسليم نفسه في المدة وان لم يعمل هذا اذا تمكن من العمل فلو امتنع من عذر فلا اجراه ( شرح الكنز ) والثاني هو الاجر الخاص ويسمى اجير وحد وهو من يعمل لواحد عملا مؤقتا بالتخصيص ويستحق الاجر بتسليم نفسه في المدة وان لم يعمل كمن استأجر شهرا للخدمة او شهرا لرعى الغنم المسمى باجر مسمى بخلاف ما لو آجر المدة بان استأجره شهرا للرعى حيث يكون مشتركا الا بشرط ان لا يخدم غيره ولا يرعى لغيره فيكون خاصا ( وتحقيقه ) في الدرر وليس للخاص ان يعمل لغيره ولو عمل نقص من اجرة بقدر ما عمل ( فتاوى النوازل ) ( در المختار في المحل المزبور )

٤٢٦ ماده — عقد اجاره ايله منفعت معينه مستحق اولان كيمسه عينا اول منفعتي يامثلنى ياخود مادوتنى استيفا ايده بيلور اما ما فوقه تجاوز ايده من مثلا تيمورجيلك ايشلمك اوزره استيجار اولتان دكانده مستأجر مضرتده تيمورجيلكه مساوى ياخود آندن اهون بر صنعتى اجرا ايده بيلوز وبر كيمسه ساكن اولمق اوزره استيجار ايلديكى خانه ده ساكن اوليوب اشيا وضع ايده جك اولسه جائز اولور اما عطارلق ايتك اوزره استيجار ايلديكى دكانده تيمورجيلك ايشايه من .

والاصل ان من استحق منفعة مقدرة بالعقد فاستوفاه او مثلها او دونها جاز ولو اكثر لم يحجز ( در المختار فيما يجوز من الاجارة وما يكون خلافا فيها ) اذا استأجر الرجل من آخر دارا على ان فيها حدادا فاراد ان يعقد قصارا فله ذلك

ان كانت مضرتهما واحدة او كانت مضرة القصار اقل وكذلك الرحي على هذا (كذا في المحيط) رجل تكارى منزلاً او داراً من رجل على ان يسكن فيها فلم يسكنها ولكنه يجعل فيها طعاماً من خبطة او شعير او تمر او غير ذلك فليس لرب الدار ان يمنعه من ذلك كذا في الظهيرية

(هندية في الباب الثاني والعشرون من الاجارة)

٤٢٧ ماده — هرشي كه مستعملينك اختلافيله مختلف اوله آنده تقييد معتبردر مثلاً بر كيمسه نك ركوبى ايجون استكرا اولنان آته بشقه سى اركاب اولنه مز .

وأن قيد الموجه بر اكب معين اولابس معين فخالص ضمن المستأجر اذا هلك الدابة او الثوب لان الناس يتفاوتون في العلم بالركوب واللبس ولا اجر عليه وان سلم لانه مع الضمان ممتنع وكذا كل ما يختلف باختلاف المستعمل في كونه تضمن اذا هلك مع المخالفة والتقييد (ملتقى الابحر مع شرحه مجمع الانهر في ما يجوز من الاجارة)

٤٢٨ ماده — هرشي كه مستعملينك اختلافيله مختلف اوليه آنده تقييد لغودر مثلاً بر كيمسه نك سكناسى ايجون استيجار اولنان خانه ده بشقه سى اسكان اولنه بيلور .

(وما لا يختلف به) اى باختلاف المستعمل فتقييده اى تقييد الموجه بشخص معين هدر فلو شرط الموجه سكنى واحد بعينه في اجارة الدار جاز للمستأجر ان يسكن غيره لان الشرط ليس بمفيد لعدم التفاوت في السكنى وما يضر البناء كالحدادة والقضارة فهو خارج بدلالة العادة والفسطاط كالدار عند محمد وعند ابى يوسف هو كاللبس لا اختلاف الناس في ضربه ونصب اوتاده واختيار مكانه

(مجمع الانهر في المحل المزبور)

٤٢٩ ماده — كرك قابل تقسيم اولسون وكرك اولسون بر كيمسه حصه شايه سنى شريكه ايجار ايده بيلور ايسه ده آخره ايجار ايده مز فقط بعد المهايأه نوبتى ايجار ايده بيلور .

(ولا تصح اجارة المشاع الا من الشريك وعندها تصح مطلقاً) (ملتقى الابحر في الاجارة ٦٨ الفاسدة) وفي المغنى الفتوى في اجارة المشاع على قولهما ولكن في الحانية وغيرها الفتوى على قول الآمام وبه جزم اصحاب المتون والشروح فكان هو المذهب في المنح (مجمع الانهر في اجارة الفاسدة) اجارة المشاع فيما يقسم وفيما لا يقسم فاسدة في قول ابى حنيفة وعليه الفتوى (كذا

٦٨ قوله ولا يصح اجارة المشاع سواء كان الشيوع فيما يحتمل القسمة كالعرض او فيما لا يحتمل القسمة كالفرس عند الامام لان اجارة الدار مثلاً انما هي للانتفاع بعينها وهذا غير متصور في المشاع حيث لا يمكن التسليم بخلاف بيعه والمراد بالشيوع الاصلى لان الطارى لا يفسد الاجارة في ظاهر الرواية عند الامام وعنه يفسدها الا من الشريك فانه يجوز مشاعاً بالاجماع في ظاهر الرواية عن الام لان الكل مجتمع على ملكه فلا يلزم الشيوع وعنه لا يجوز ايضاً ثم اختلف المشايخ على قول الامام قيل لا ينقد حتى لا يجب الاجرا صلا وقيل ينقد فاسداً حتى يجب اجر المثل وهو الصحيح وعندها تصح اجارة المشاع مطلقاً سواء أجز نصيب شريكه او غير لانه نوع تملك فيجوز كالبيع وبه قال الشافعي ومالك والحيلة في جواز اجارة المشاع ان يستأجر للكل ثم يفسخ في النصف فانه يجوز لان الشيوع الطارى لا يفسدها كما مر ويحكم الحاكم بجوازه وفي المغنى الفتوى في اجارة المشاع على قولهما ولكن في الحانية وغيرها الفتوى على قول الامام وبه جزم اصحاب المتون والشروح فكان هو المذهب كافي المنح (مجمع الانهر)

٨ قوله ثم الشيوع لتفرق الملك طار فان قيل لانسلم انه طار بل هو مقارن لانها تنعقد ساعة فساعة قلنا الطريان انما هو على التسليم لا على العقد وذلك مما لا شك فيه (مروحي شرح الملتقى) (المسمى بصواجز افندي) في القيصري

في فتاوى قاضيخان) وعندها يجوز بشرط بيان نصيبه وان لم يبين نصيبه لا يجوز في الصحيح وفي المعنى الفتوى في اجارة المشاع على قولهما (كذا في التبيين) وصورته ان يؤاجر نصيباً من داره او حصة من دار مشتركة من غير الشريك او يؤاجر نصف دابة (كذا في جواهر الاخلاط) واجمعوا انه لو آجر من شريكه يجوز سواء كان مشاعاً يحتمل القسمة او لا يحتمل القسمة وسواء آجر نصيبه منه او بعضه (كذا في الخلاصة) (هندية في الباب السادس من كتاب الاجارة) ٤٣٠ ماده — شيوع طاري عقد اجاره بي افساد ايتز مثلاً بر كيمسه خانه سني ايجار ايتد كدن صكره نصف حصه سي بر مستحق طرفدن ضبط اولنسه باقي حصه شايعه حقنده اجاره باقي قالور .

\* والشيوع الطاري لا يفسدها اجماعاً كما لو آجر كاهما ثم تفاشخا في نصفها او مات احدهما او استحق بعضها يبقى في الباقي (في النصاب والصغرى) وطريق جوازها في المشاع ان يلحقها حكم حاكم ليصير متفقاً عليه او حكم الحكم ان تعذرت المرافعة الى القاضي او يعقد العقد في الكل او لا ثم يفسخ في نصفه او ربه بقدر ما اتفق عليه العاقدان فيجوز (كذا في المضمرات) (هندية في محل المزبور)

٤٣١ ماده — ايكي شريك بر لكده اوله رق مال مشتركى شخص آخره ايجار ايد بيلورلر .

(ولو آجر رجلان من رجل جاز) (خلاصة في الفصل الثاني في جنس آخر في الضياع من كتاب الاجارة) ولو استأجر رجلان داراً من رجل او آجر رجلان داراً من واحد او من اثنين جاز (قاضيخان في اجارة المشاع)

٤٣٢ ماده — برشي ايكي كشي به ايجار ايتك جائزدر وه برى اجر تدن كندو حصه سنه عائد اولان مقدارى ويروب يكديكره كفيل اولمدقه برينك حصه سي ديكردن آله ماز .

\* وان آجر داراً من رجلين صح اتفاقاً لان التسليم يقع جملة ثم الشيوع لتفرق الملك طار ٨ (مجمع الانهر في الاجارة) ولو آجره من رجلين يجوز وكل واحد من المستأجرين يملك منفعة النصف شايعاً (كذا في الكافي) (هندية في الباب السادس عشر من الاجارة)



## باب ثانی

(عقد اجاره به متعلق مسائل بیاننده اولوب درت فصلی حاویدر)

### فصل اول

(رکن اجاره به دائر اولان مسائل بیاننده در)

۴۳۳ ماده — بیع کبی اجاره دخی ایجاب و قبول ایله منعقد اولور .  
(واما رکنها فالایجاب والقبول بالالفاظ الموضوعة فی عقد الاجارة) (هندیه  
وتاتار خانیة فی اول الاجارة) ۴

۴۳۴ ماده — اجاره ده ایجاب و قبول ایجار ایتدم وکرایه ویردم  
واستیجار ایتدم و قبول ایتدم کبی عقد اجاره ایچون مستعمل اولان سوزلردر .  
واما بیان الفاظها فقول الاجارة انما تنعقد بلفظین یعبر بهما عن الماضي نحو  
ان يقول احدهما آجرت هذه الدار ويقول الآخر قبلت واستأجرت ولا تنعقد  
بلفظین احدهما یعبر به عن المستقبل نحو آجرتنی فيقول الآخر آجرت (کذا  
فی النهاية) (هندیه وتاتار خانیة فی اول کتاب الاجارة)

۴۳۵ ماده — اجاره دخی بیع کبی ماضی صیغه سیله منعقد اولوب مستقبل  
صیغه سیله منعقد اولماز

مثلا بری ایجار ایدم دیکری استیجار ایتدم یا خود بری ایجار ایت  
دیوب دیکری ایجار ایتدم دیسه ایکی صورته دخی اجاره منعقد اولماز .  
(لما فی مادة قبله بقوله ولا تنعقد بلفظین احدهما یعبر اه) (لحرره)  
۴۳۶ ماده — اجاره مشافهه ایله اولدینی کبی مکاتبه ایله و دلسزک اشاره  
معروفه سیله دخی منعقد اولور .

الکتابة المرسومة المعنونة كالنطق (مجامع للخادمی) هذا من قاعدة اصول  
الفقه الاشارة من الاخرس معتبرة وقائمة مقام العبارة فی کل شیء من بیع  
واجارة ورهن وبراء واقرار وقصاص الا فی الحدود ولوحد قذف وهذا  
مما خالف فيه القصاص من الحدود فی رواية ان القصاص كالحدود هنا فلا یثبت  
بالاشارة وتماه فی الهدایة (اشباه فی احکام الاشارة ملخصا)

۴۳۷ ماده — تعاطی طریقیله دخی اجاره منعقد اولور  
نته کیم شفاهها بازارلق اولنقسنزین یولجی واپورینه واسکله قایغنه وکرا  
بار کیرینه بنمک کبی که اجرت معلوم ایسه اولقدر و دکل ایسه اجل مثل  
اعطاسی لازم کلور .

۴ وسیبها تعلق البقاء المقدر  
وشرطها معلومیة البدلین  
ورکنها الا ایجاب والقول  
بلفظین ماضین مثل ان يقول  
اعرک هذه الدار شهرا بكذا  
وینعقد بالتعاطی كالبیع وشرطها  
ما تقدم من کون الاجرة  
والمنفعة معلومتین وحکمها  
وقوع الملك ساعة فساعة  
(مجمع الانهر) والقیاس یأی  
جواز عقد الاجارة لان المعقود  
علیه معدوم واطافة التملیک  
الی ما سیوجد لا یصح لکنه  
جوز لحاجة الناس الیه وقد  
ثبت جوازه بالکتاب والسنة  
وضرب من المعقول کما یبینه  
(فی مجمع الانهر)

تتعقد الاجارة بتعاط ( فصولين في احكام التعاطي ) وتعقد الاجارة بالتعاطي  
بيانه فيما ذكر محمد رحمه الله في اجارات الاصل في باب اجارة الثياب اذا  
استأجر رجل من آخر قدوراً بغير اعيانها لا يجوز للتفاوت بين القدور  
من حيث الصغر والكبر فان جاء بقدور وقبلها المستأجر على الكراء الاول  
جاز ويكون هذا اجارة مبتدأة بالتعاطي ( كذا في الظهيرية ) وفي اليتيمة  
سألت ابا يوسف رحمه الله عن الرجل يدخل السفينة او يحتجم او يقتصد  
او يدخل الحمام او يشرب من السقاء ثم يدفع الاجرة وثن الماء فقال يجوز  
استحساناً ولا يحتاج الى العقد قبل ذلك ( تآثر خاتمة في اول كتاب الاجارة )  
وفي غير الطويل تعقد الاجارة بالتعاطي ( خلاصة في الفصل الاول في الجنس  
الاول من كتاب الاجارة )

٤٣٨ ماده — اجارده سكوت رضا وقبول عد اولنور

مثلا برآدم شهره الى غروش كرا ايله بر دكان استيجار ايدوبده بر قاج  
آى ساكن اولدقن صكره آى باشنده آجر اكر التمش غروشه راضى  
اولور ايسهك اوتور اولماز ايسهك دكانى براق ديدكده مستأجر آتى رد  
ايله التمش غروشه راضى اولماز ديدكدن صكره دكانده مستمراً اوتورسه  
كما فى السابق الى غروش كرا لازم اولور واكر برشى ديموبده ودكاندن  
چيقيموبده مستمراً اوتورمش ايسه شهره التمش غروش ويرمى لازم كلور  
كذلك دكان صاحبي يوز غروشه ومستأجر سكسان غروشه ديسه وصاحبي  
مستأجرى براغوب او دخي دكانده ساكن اولسه سكسان غروش اجرت  
لازم اولور واكر طرفين سوزلرنده اصرار ايلديكري حالده مستأجر  
ساكن اولور ايسه اجر مثل لازم كلور .

السكوت فى الاجارة رضى وقبول فلو قال الراعى لا ارضى بالمسمى وانما  
رضى بكذا فسكت المالك فرعى لزمته وكذا لو قال للساكن اسكن بكذا  
والا فانتقل فسكن لزمته ماسمى ( اشباه فى كتاب الاجارة ) وفى اجارة النوازل  
استأجر حانوتا كل شهر بثلاثة دراهم فلما مضى شهران قال له صاحب  
الحانوت ان رضىت كل شهر بخمسة دراهم والا ففرغ الحانوت ولم يقل  
المستأجر شيئاً ولم يفرغ بل سكن فعليه لكل شهر خمسة فسكنه رضا  
بما قال المالك ولو قال المستأجر لا ارضى بخمسة وسكن لا يجب عليه الا  
الاجر الاول ولو قال صاحب الدار بعشرة وقال المستأجر بخمسة وتركه

حتى سكن فهو بخمسة ولو اصر كل واحد على مقالته ومع ذلك سكن يجب  
اجر المثل . (تأثر خانية في الثامن من الاجارة)

٤٣٩ ماده — بعد العقد بذلك تبديل وياتزويد وياتنزلي ايله تكرار  
بازارلق اولندقده عقد ثانی معتبردر .

(ابراهيم عن محمد رحمه الله استأجر من آخر ارضاً باكرار خطة فزاد  
رجل المؤاجر كراً فأجره المجر منه فذهب المستأجر الاول فزاده كراً ايضاً  
وجدد الاجارة فالاجارة هي الثانية وانفسخت الاولى الثانية وذكرت هذه  
المسئلة عن ابي يوسف رحمه الله ووضعها فيما اذا زاد المستأجر الاول  
على المستأجر الثاني في الاجر وسلمها رب الدار الاول بهذه الزيادة بالاجر  
الاول وذكر ان الاجارة الاولى لا تنقضي وهذه زيادة زاده في الاجر  
وحاصل الجواب ان صاحب الدار اذا جدد الاجارة تنقض الاول واذا  
لم يجدد لا تنقض الاولى وتكون الثانية زيادة (كذا في المحيط)

(هندية في الباب الرابع عشر من كتاب الاجارة وتأثر خانية في هذا الفصل)  
٤٤٠ ماده — اجارة مضافه صحيح ووقتي حلوندن اول لازم اولور  
بناء عليه احد عاقدین مجرد وقتي كمدی دیو اجاره بی فسخ ایدمه من .

اذا اضاف الاجارة الى وقت في المستقبل بان قال آجرتك داری غداً  
او ما اشبه ذلك فانه جائز فلو اراد نقضها قبل مجيء الوقت فعن محمد  
رحمه الله فيه روايتان في رواية قال لا يضح وفي رواية يصح .  
(هندية في الباب الاول من كتاب الاجارة)

(رجل) قال لغيره آجرت دابتي هذه غداً بدرهم ثم آجرها اليوم من غيره  
الى ثلاثة ايام فجاء الغد واراد المستأجر الاول ان يفسخ الاجارة الثانية فيه  
روايتان عن اصحابنا في رواية للاول ان يفسخ الاجارة الثانية وبه اخذ نصير  
وفي رواية ليس له ان يفسخ وبه اخذ الققيه ابو جعفر والفقيه ابو الليث وشمس الاثمة  
الحلواني وهو قول عيسى بن ابان وعليه الفتوى وذكر شمس الاثمة السرخسي  
رحمه الله الاصح عندي ان الاجارة لازمة قبل وقتها فلا يظهر الثانية في حق  
الاول هذا اذا كانت الاولى مضافة الى الغد ثم آجر من غيره اجارة تاجزة  
ولو كانت الاجارة مضافة الى الغد ثم باع من غيره ذكر في المنتقى فيه روايتان  
في رواية قال ليس للآجر ان يبيع قبل مجيء الوقت وفي رواية قال اذا باع او وهب  
قبل مجيء الوقت جاز ما صنع والفتوى انه ينفذ البيع وتبطل الاجارة المضافة  
(هندية في المحل المزبور)

٤٤١ مادة — اجاره صحيح اوله رق منعقد اولدقن صكره بشقه سي  
اجرته نقدر ضم ايتسه آجر مجرد بونك ايجون اجاره بي فسخ ايده من فقط  
وصى يامتولى يتيمك ياوقفك عقارينى اجر مثلندن نقصان ايله ايجار ايتسه اجاره  
فاسد اولوب اجر مثلك اكالى لازم كلور .

\* سئل فيمن آجر مكاناً هو ملكه مدة معلومة واراد فسخ الاجارة في المدة زاعماً ان  
رجلاً زاد في الاجرة وان له قبول الزيادة وفسخ الاجرة بها فهل ليس له ذلك  
الجواب نعم وان زيد على المستأجر فان في ملك لم تقبل مطلقاً كمالو رخصت وهو  
شامل لمال اليتيم بعمومه اشباه من الاجارة ونقله العلائي عنه ايضاً  
(تقييح الحامدي في الاجارة) المتولى والوصى لو آجر بدون اجر المثل يلزم  
المستأجر تمام اجر المثل وانه يعمل بالانفع للوقف (در المختار في اول الاجارة)  
٤٤٢ مادة — مستأجر ارث ياهبه كبي بر وجهله عين مأجوره مالك  
اوليجق اجاره نك حكى قالماز .

واذا ملك المستأجر العين المستأجرة بميراث او هبة او نحو ذلك بطلت الاجارة  
ولو كانت الاجرة عيناً فوهبه من المستأجر قبل القبض بطلت الاجارة في قول  
محمد ولو كانت الاجرة ديناً فوهبها من المستأجر قبل القبض او ابراءه جازت  
الهبة والابراء ولا تبطل الاجارة وقال ابو يوسف الابراء باطل في الوجوه كلها  
والاجارة باقية (قاضيخان في فصل فيما ينقض به الاجارة وما لا تنقض)  
٤٤٣ مادة — موجب عقدك اجر اسنه مانع اولور بر عذر ظهور ايتدكده  
اجاره منفسخ اولور مثلاً دوكون ايجون بر اشجي استيجار اولندقده احد  
زوجين فوت اولسه اجاره منفسخ اولور وكذا ديشي آغريان كيمسه ديشي  
چيقار مق اوزره شوقدر غروشه بر ديشجي ايله مقاوله ايتمشكن اغري زائل  
اوليورسه اجاره منفسخ اولور  
كذلك مسترضعك وفاتيله اجاره منفسخ اوليوب اما چوجفك ياخود سودانانك  
وفاتيله منفسخ اولور :

الاجارة تنقض بالاعذار عندنا وذلك على وجوه اما ان كان من قبل احد العاقلين  
او من قبل المعقود عليه واذا تحقق العذر ذكر في بعض الروايات ان الاجارة  
تنقض وفي بعضها لا تنقض ومشايخنا وفقوا فقال ان كانت الاجارة لغرض فلم يبق  
ذلك الغرض او كان عذراً يمنع من الجرى على موجب العقد شرعاً تنقض الاجارة  
من غير نقض كما لو استأجر انساناً لقطع يده عنده وقوع الاكلة اولقاع السن عند

وقوع الوجود فبرأت الاكالة وزال الوجود تنقض الاجارة لانه لا يمكنه الجرى على موجب العقد شرعاً الخ وكذا لوطن ان في بناء داره خلافاً فاستأجر رجلاً ليهدم البناء ثم ظهر انه ليس في البناء خلل واستأجر طباً خاً لوليمة العرس فمات العرس بطلت الاجارة (قاضيخان في فصل فيما ينقض به الاجارة ومالا تنقض) ولومات الصبي او الظئر انتقضت الاجارة (كذا في محيط السر خسي) وفي الاصل اذا استأجر الرجل ظئراً لولده الصغير ثم مات الرجل لا تنقض الاجارة وكان الفقيه ابو بكر البلخي يقول انما تبطل اجارة الظئر بموت الاب اذا كان للصبي مال اما اذا لم يكن له مال فلا تبطل بموت الاب ومنهم من قال لا بل في الحالين جميعاً لا تبطل الاجارة بموت الاب واطلاق محمد رحمه الله في الكتاب يدل عليه (هندية في الباب الحادي عشر من كتاب الاجارة)

### فصل ثالث

(اجاره نك شرائط انعقادی و نفاذی حقنده در)

٤٤٤ ماده — اجاره نك انعقاده عاقدینك اهلیتی یعنی عاقل ممیز اولماری شرطدر .

واما شرائطها فانواع بعضها شرط انعقاد وبعضها شرط النفاذ وبعضها شرط الصحة وبعضها شرط اللزوم واما شرط انعقاد فمنها العقل حتى لا تنعقد الاجارة من المجنون والصبي الذي لا يعقل ٤٤٤ (هندية ملخصاً)

٤٤٥ ماده — بیوعده اولدینی کبی اجاره نك انعقاده دخی ایجابك قبوله موافقتی ومجلس عقدك اتحادی شرطدر .

ثم الكلام في الايجاب والقبول وفي صفتيهما كالكلام فيهما في البيع بدائع (رد المحتار في اول كتاب الاجارة)

٤٤٦ ماده — آجر ایجار ایدہ جکی شیئك متصرفی یاخود متصرفك وکیلی یا ولیسی ویا وصیسی اولق لازمدر .

ومن شرط انعقاد الاجارة الملك والولاية فلا تنعقد اجارة الفضولي لعدم الملك والولاية لكنها تنعقد موقوفة على اجارة المالك عندنا الخ واجارة الوكيل نافذة لوجود الولاية وكذلك الاجارة من الاب والوصي والقاضي وامينه نافذة لوجود الانابة من الشريع ولا تجوز اجارة غير الاب ووصيه والجد ووصيه من سائر ذوى الارحام المحرم اذا كان له اخذ من ذكرنا ولو بلغ الصبي

٤٤٤ واما البلوغ فليس له شرط من شرائط انعقاد ولا من شرائط النفاذ عندنا حتى ان الصبي العاقل لو آجر ماله او نفسه فان كان مأذوناً تنفذ وان كان محجوراً تقف على اجارة الولي عندنا وكذا لو آجر الصبي المحجور نفسه وسلم وعمل وسلم من العمل استحق الاجر له وكذا حرية العاقد ليس بشرط لا انعقاد الاجارة ولا لنفاذها عندنا واذا سلم الصبي من العمل في اجارة نفسه وجب الاجر المسمى ولو هلك الصبي في يد المستأجر ضمن لانه صار غاصباً من حيث استعماله من غير اذن الولي ولا يجب الاجر واما كون العاقد طابعاً مختاراً عامداً فليس بشرط لا انعقاد هذا العقد ولا لنفاذه عندنا لكنه من شرائط الصحة واسلامه ليس بشرط اصلاً فيجوز الاجارة والاستيجار من المسلم والذي والحربي والمستأمن واما خلو العاقد عن الردة اذا كان ذكراً فشرط في قول ابي حنيفة وعندهما ليس بشرط (هندية في الباب الاول من الاجارة ملخصاً)

في هذا كله قبل انقضاء مدة الاجارة فله الخيار ان شاء امضى الاجارة وان شاء فسخ ( هندية في الباب الاول من الاجارة )

ومن شروط الانعقاد تسليم المستأجر في اجارة المنازل ونحوها اذا كان العقد مطلقا عن شرط التعجيل عندنا حتى لو انقضت المدة من غير تسليم المستأجر لا يستحق شيئا من الاجر ولو مضى بعض المدة ثم سلم فلا اجر له فيما مضى ومنها ان يكون العقد مطلقا عن شرط الخيار فان كان فيه خيار لا ينفذ في مدة الخيار ( هندية في الباب الاول من كتاب الاجارة )

٤٤٧ ماده — فضولينك ايجارى متصرفك اجازته ومتصرفي صغير ويأجئون ايسه اجر مثليه ايجار اولديني صورتده وليسك وياو ويسك اجازته موقوفا منعقد اولور فقط اجازتك محتده درت شيك يعنى عاقدين ومالك ومعهود عليهمك وبدل اجاره عروضدن اولديني تقديرده آنك دخي قيام وبقاسي شرط اولوب بونلردن بريسي معدوم اولسه اجازت صحيح اولماز .

لما مر قبله من ان اجارة الفضولي موقوفة على اجازة المالك ( من الهندية ) شرط لصحة اجارة الفضولي قيام اربعة اشياء العاقدان والمالك والمعقود عليه فان كان الثمن عروضا شرط قيامه ايضا فتصير خمسة في هذه الصورة ( هكذا في الصغرى ) ( هندية في الباب التاسع من الاجارة )

### فصل ثالث

( صحت اجارهك شرائطي حقنده در )

٤٤٨ ماده — اجارهك محتده عاقدينك رضاسي شرطدر .

واما شرائط الصحة فنهما رضى المتعاقدين ( هندية في اول الاجارة )

٤٤٩ ماده — مأجورك تعينى لازمدر بناءً عليه ايكي دكاندن برى تعين وتخير ايدلمكسزين ايجار اولنسه صحيح اولماز .

ومنها بيان محل المنفعة حتى لو قال آجرتك احدى هاتين الدارين او احدى هذين الفرسين او استأجرت احدى هذين الصاعين لم يصح العقد ( هندية في المحل المزبور )

٤٥٠ ماده — اجرت معلوم اولقى شرطدر .

ومنها ان تكون الاجرة معلومة ( هندية في المحل المزبور )

٤٥١ مادة — اجاره ده منفعت مانع منازعه اوله جق وجهله معلوم اولق شرطدر .

ومنها ان يكون المعقود عليه وهو المنفعة معلوما علما يمنع المنازعة فان كان مجهولا جهالة مفضية الى المنازعة يمنع صحة العقد والافلا ( هندية في المحل المزبور )  
٤٥٢ مادة — خانه ودكا كين وسوت انا امثالنده مدت اجاره نك بيانيله منفعت معلوم اولور .

ومنها بيان المدة في الدور والمنازل والحوانيت وفي استيجار الظئر واما مايستأجرله في اجارة المنازل فليس بشرط حتى لو استأجر شيئا من ذلك ولم يسم ما يعمل فيه جاز ( هندية في المحل المزبور )  
٤٥٣ مادة — حيوان استيجار اولدقده يوك يوكتمك ايجونميدر يوخسه ركوب ايجونميدر وكيم بنه جك در بوراسنك تعينى ياخود ديلديكنى اركاب ايتك اوزره تعميمى ايله برابر اجاره نك مدتى ياخود مسافه سى دخی بيان اولنق لازمدر .

وفي اجارة الدواب من بيان المدة او المكان ومن بيان مايستأجرله من الحمل والركوب ويشترط في استيجار الدابة للركوب بيان الوقت والموضع ( در المختار )  
٤٥٤ مادة — اراضى استيجارنده تعيين مدته برابر نه ايش ايجون اولدينى بيان اولنق وزراعت ايجون ايسه نه اكيهه جكي تعيين وياخود مستأجر هرنه ديلرسه اكك اوزره ديو تعميم قلنق دخی لازمدر .

واما في اجارة الارض فلا بد من بيان مايستأجرله ومنها بيان العمل في استيجار الضياع ( هندية في اول الاجارة ) ولا بد في اجارة الاراضى من بيان مايستأجرله من الزراعة والغرس والبناء وغير ذلك فان لم يبين كانت الاجارة فاسدة الا ان يجعل ان ينتفع بها بما شاء ( هكذا في البدايع ) ( هندية في الباب الخامس من الاجارة ) قوله الا ان يجعل اه هذا هو التعميم ( لحرره )  
٤٥٥ مادة — اهل صنعتك استيجارنده منفعتك معلوميتى عملك بيانيله يعنى نه يياجغنى ونصل يياجغنى تعيين ايله اولور مثلا اثواب بوياديله جق اولدقده اثوابك بوياجى يه ارئه سى ياخود غلظت ورقتنك بيلديرلسى ورنكنك بيانى لازمدر .

والمنفعة تارة تعلم بذكر العمل كصنع الثوب وخياطته اى خياطة الثوب وفيه اشارة الى انه لا بد ان يعين الثوب الذى يصنع ولون الصنع بانه احمر او نحوه وقدر

الصنع اذا كان مما يختلف وجنس الحياطة والمخيط (مجمع الانهر في الاجارة)  
والمنفعة تعلم ببيان المدة اى مدة الاستيجار كالسكنى والزراعة فتصح على مدة  
معلومة اى مدة كانت ولم تزد في اجارة الاوقاف على ثلاث سنين في الضياع على  
سنة في غيرها في الصحيح فلو اجرها المتولى اكثر لم تصح او تعلم المنفعة بالتسمية اى  
بتسمية العمل الذى تصرف اليه المنفعة وذا بيان محله كالاستيجار على صنع الثوب  
وخياطته بما يرفع الجهالة فيشترط في استيجار الدابة للركوب بيان الوقت  
او الموضع فلو خلا عنهما فسدت او تعلم بالاشارة كالاستيجار على نقل هذا  
الطعام الى موضع (كذا في شرح الكثر)

٤٥٦ ماده — اشيا نقلته اشارته ونقل اوله حق محلك تعيينه منفعت  
معلوم اولور مثلا شو يوكى فلان محله نقل ايده جكسين ديند كده يوك مشاهد  
ومسافه معلوم اولد ينى جهته منفعت دخى معلوم اولور .

والمنفعة تارة تعلم بالاشارة كنقل هذا الطعام مثلا الى موضع كذا لانه اذا عرف  
ما ينقله مع موضع ينتهى اليه صار معلوماً (مجمع الانهر في الاجارة)  
٤٥٧ ماده — منفعت مقدور الاستيفاء اولمق شرطدر بناء عليه بر فرارى  
حيوانك ايجارى صحيح اولماز .

ومنها ان يكون مقدور الاستيفاء حقيقة او شرعا فلا يجوز استيجار الآبق ولا  
الاستيجار على المعاصى لانه استيجار على منقعة غير مقدورة الاستيفاء شرعا  
(هندية في كتاب الاجارة)

### فصل رابع

(اجاره نك بطلان وفسادى حقنده در)

٤٥٨ ماده — العقد اجاره نك شرائطندن برى بولنمسه اجاره باطل  
اولور مثلا مجنونك وصبي غير مميزك ايجارى واستيجارى باطلدر فقط بعد  
الانعقاد آخر يامستأجرك تجنن ايتسيله اجاره منفسخ اولماز .

واما شرائط الانعقاد فمنها العقل حتى لاتنقد الاجارة من المجنون والصبي الذى  
لا يعقل (هندية في الباب الاول من الاجارة) وتنفسخ بلا حاجة الى الفسخ  
بموت احد العاقلين عندنا لا بجنونه مطبقا (در المختار في فسخ الاجارة)  
ومنها بيان العمل في استيجار الضياع \* وكذا بيان المعمول فيه في الاجير المشترك  
بالاشارة والتعيين او بيان الجنس والنوع والقدر والصفة في ثوب القصرة



والحيطة وبيان الجنس والقدر في اجارة الراعى من الحيل والا بل والبقر والغنم وعددها واما في حق الاجير الخاص فلا يشترط بيان جنس المعمول فيه ونوعه وقدره وصفته وانما يشترط بيان المدة فقط وبيان المدة في استيجار الظئر شرط الجواز ( هندية في الباب الاول )

ومنها ان لا يكون العمل المستأجر له فرضا ولا واجبا على الاجير قبل الاجارة فان كان فرضا او واجبا قبلها لم يصح ومنها ان يكون المنفعة مقصودة معتادة او استيفاءها بعقد الاجارة ولا يجري بها التعامل بين الناس فلا يجوز استيجار الاشجار لتجفيف الثياب عليها ومنها ان يكون مقبوض المؤجر اذا كان متقولا فان لم يكن في قبضه فلا تصح اجارة ومنها ان لا تكون الاجرة منفعة هي من جنس المعقود عليه كاجارته السكنى بالسكنى والخدمة بالخدمة ومنها خلو الركن عن شرط لا يقتضيه العقد ولا يلايمه ( هندية في الباب الاول من الاجارة ) ( واما شرائط لزوم الاجارة )

فمنها ان يكون العقد صحيحا ومنها ان لا يكون بالمستأجر عيب في وقت العقد ووقت القبض يخل بالانتفاع به فان كان لم يلزم العقد ومنها ان يكون المستأجر مرثيا للمستأجر ومنها سلامة المستأجر عن حدوث عيب به يخل بالانتفاع به لم يبق العقد لازما ومنها عدم حدوث عذر باحد العاقدين وبالمستأجر حتى لو حدث باحدهما او بالمستأجر عذر لا يبقى العقد لازما ومنها عدم بلوغ الصبي المستأجر آجره ابوه او وصى ابيه او جده او وصى جده او القاضى او امينه ( كذا في البدائع ) ( هندية في اول الاجارة في الباب الاول )

٤٥٩ ماده — اجارة باطله استعمل ايله اجرت لازم اولماز فقط مال وقف ويا مال يتيم ايسه استعمال اجر مثل لازم اولور مجنون دخي يتيم حكمنده در .

وفي اجارة الباطلة لا يجب الاجر والعين غير مضمونة في يد المستأجر سواء كانت صحيحة او فاسدة او باطلة ( هكذا في الغياثيه ) هندية في الباب الخامس عشر في بيان ما يجوز من الاجارة اهـ

الفاسد من العقود ٤٥ ما كان مشروعا باصله دون وصفه ٤٦ والباطل ٤٧ ما ليس مشروعا اصلا لا باصله ولا بوصفه ٤٨ ( وحكم الاول ) وهو الفاسد وجوب ٤٩ اجر المثل بالاستعمال ٥٠ لو المسمى معلوما ٥١ ابن كمال بخلاف الثاني وهو الباطل فانه لا اجر فيه بالاستعمال ( حقايق ) ( در المختار في الاجارة الفاسدة )

٤٥ قوله من العقود اهـ احتراز عن العبادات اذ لا فرق بين فاسدها وباطلها ( رد مختار )

٤٦ قوله دون وصفه وهو ما عارض عليه من الجمالة او اشتراط شرط لا يقتضيه العقد حتى لو خلا عنه كان صحيحا ( رد مختار )

٤٧ قوله ولا بوصفه لانه حيث بطل الاصل تبعه الوصف ( رد مختار )

٤٨ قوله والباطل اهـ كان استأجر بميتة اودم واستأجر طيبا ليشمه او شاة لتتبعها غنمه او غنلا لينزو او رجلا لينحت له صنما ( رد مختار )

٤٩ قوله وجوب اجر المثل اى وجوب اجر شخص مماثل له في ذلك العمل والاعتبار فيه لزمان الاستيجار ومكانه من جنس الدراهم والدنانير لا من جنس المسمى لو كان غيرها ولو اختلف اجر المثل بين الناس فالوسط والاجر يطيب وان كان السبب حراما لان اجر المثل في الاجارة الفاسدة طيب عند ابي حنيفة وان كان الكسب حراما وحرام عندهما وان كان بغير عقد فحرام اتفاقا لانها اخذته بغير حق اهـ ( رد مختار )

٥٠ قوله بالاستعمال اى بحقيقة استيفاء المنفعة فلا يجب بالتمكن منها كالمس ويأتى الا في الوقف على ما هو ظاهر عبارة الاسعاف كالمس الاول الاجارة ( رد مختار )

٥١ قوله لو المسمى معلوما  
هذا انما يصح لو زاد المص  
لا يتجاوز به المسمى كما فعل  
ابن الكمال فكان على  
الشارح ان يقول اذا لم يكن  
مسمى او لم يكن معلوما لان  
وجوب اجر المثل بالغاما بلغ  
على ما اطلقه المصنف انما  
يجب في هذين الصورتين  
اما لو علمت التسمية فلا يزداد  
على المسمى كما يأتى  
( رد مختار )

( قوله فانه لا اجر فيه بالاستعمال ) ظاهره ولو معدة للاستغلال لانه انما يجب  
الاجر فيه اذا لم يستعمله بتأويل عقد او ملك كما سلف وهنا استعمله بتأويل  
عقد باطل ويحرر ( ط ) وفيه ان الباطل لاحكم له اصلا فوجوده كعدم  
كما في البدائع تأمل وينبغى وجوبه في الوقف ومال اليتيم لان ما ذكر من اشتراط  
عدم الاستعمال بتأويل انما هو في المعدة للاستغلال كما يأتى في الغصب وفي  
البرازية حيث قال والسكنى بتأويل ملك او عقد في الوقف لا يمنع لزوم  
اجر المثل وقيل دار اليتيم كالوقف ثم ذكر لو سكن في حوانيت مستغلة وادعى  
الملك لا يلزم الاجر وان برهن المالك عليه ثم قال المستأجر اذا سكن بعد  
فسخ الاجارة بتأويل ان له حق الحبس حتى يستوفى الاجر الذى اعطاه  
عليه الاجرة اذا كانت معدة للاستغلال في المختار وكذا في الوقف على المختار  
اه فتأمل فقد صرحوا انه لو اشترى دارا وسكنها ثم ظهر انها وقف اوليتيم  
لزم اجر المثل صيانة لمالهما كما في الوقف وهو المعتمد ويأتى في الغصب  
( رد المختار على در المختار )

٤٦٠ ماده — انعقاد اجاره نك شرطى بولوبده شرائط صحتدن  
بريسى بولنسه اجاره فاسد اولور .

والاجارة تفسدها الشروط التى لا يقتضيها العقد كما اذا شرط على الاجير  
الخاص ضمان ما تلف بفعله او بغير فعله او على الاجير المشترك ضمان ما تلف  
بغير فعله على قول ابى حنيفة اما اذا شرط على الاجير المشترك ضمان ما تلف  
بفعله لا يفسد العقد ( كذا في الجوهرية النيرة ) ( هندية في التانى في الباب  
الحامس عشر ) \* تفسد الاجارة بالشروط المخالفة لمقتضى العقد فكل  
ما فسد البيع مما امر يفسدها كجهالة مأجور او اجرة او مدة او عمل وكشرط  
طعام عبد وعلف دابة وحرمة الدار او مغارمهما وعشر او خراج او مؤنة  
رد ( اشباه ) وبالشيوخ الاصلى الا اذا آجر من شريكه وبجهالة المسمى  
وبعدم التسمية اه ( در مختار )

٤٦١ ماده — اجارة فاسدة نافذدر فقط اجارة فاسده ده آجر اولان  
كيمسه اجر مثله مالك اولوب اجر مسمايه مالك اولماز .

الفساد قد يكون لجهالة قدر العمل بان لا يعين محل العمل وقد يكون لجهالة  
قدر المنفعة بان لا يتبين المدة وقد يكون لجهالة البدل وقد يكون بشرط فاسد

مخالف لمقتضى العقد فالفساد يجب فيه اجر المثل ولايزاد على المسمى ان سمي  
في العقد مالا معلوما وان لم يسم يجب اجر المثل بالغاً ما بلغ  
( هندية في الباب الخامس عشر من الاجارة )

٤٦٢ ماده — اجاره نك فسادى بعضاً بذلك مجهول اولمسندن وبعضاً  
ديكر شرائط صحتك بولنئامسندن نشأت ايدر .  
مر نقله من الهندية اعنى الفساد قد يكون الخ  
اولكى صورته بالغاً ما بلغ اجر مثل لازم كلور ايكنجى صورته اجر  
مسماي تجاوز ايتامك شرطيله اجر مثل لازم كلور .

مر نقله ايضاً من الهندية آفا اعنى بقوله قد يكون الفساد الخ الى قوله  
فالفساد يجب فيه اجر المثل الخ

### باب ثالث

( اجرة متعلق مسائل بيانده اولوب اوج فصلى حاويدر )

#### فصل اول

( بدل اجاره حقنده در )

٤٦٣ ماده — بيعده ثمن اولغه صالح اولان شى اجاره ده بدل اولغه  
صالح اولدينى كبي ثمن اولغه صالح اوليان شيلر دخى بدل اجاره اوله بيلور  
مثلا بر حيوان مقابلنده ياخود بر خانه نك سكناسى مقابلنده بر بوستان  
استيجار اوله بيلور .

وما صلح ان يكون ثمناً في البيع كالتقود والمكيل والموزون صالح ان يكون  
اجرة في الاجارة وما لا يصلح ثمناً صلح ان يكون اجرة ايضاً كالايمان مثل  
العبيد والثياب ( كذا في الكافي هندية في الباب الاول من الاجارة ) \* وكل  
ما صلح ثمناً ٥٢ اى بدلاً في البيع صالح اجرة لانها ٥٣ ثمن المنفعة ولا يعكس  
كيا ٥٤ فلا يقال مالا يجوز ثمناً لا يجوز اجرة لجواز اجارة المنفعة بالمنفعة  
اذا اختلفا كما سيجيء ٨ ( در المختار في آخر باب الاجارة )

٤٦٤ ماده — بدل اجاره نقد ايسه ثمن مبيع كبي مقدارينى تعيين ايله  
معلوم اولور .

ان كان الاجر دراهم او دنانير فلا بد من بيان القدر انه كذا وبيان الصفة انه  
جيد او ردى ويقع على نقد البلد ان كان في البلد نقد واحد ( كذا في النهاية )  
وان كان في البلد نقود مختلفة فان كانت في الرواج على السواء ولا فضل للبعض

٥٢ قوله وكل ما صلح ثمناً اى  
بدلاً فيدخل فيه الايمان فانها  
تصلح بدلاً في المقايضة فتصلح  
اجرة ( رد مختار )

٥٣ قوله لانها ثمن المنفعة اى  
تابعة للعين وما صلح بدلاً عن  
الاصل صلح بدلاً عن البيع  
( رد مختار )

٥٤ قوله ولا يعكس كليا قيد  
به ليفهم ان المراد به العكس  
اللغوى لا المنطقى وهو عكس  
الموجبة بالموجبة الجزئية اذ  
يصح بفسد ما صلح اجرة صلح  
ثمناً ( رد مختار )

٨ قوله كما سيجيء اى في آخر  
باب الاجارة  
( رد مختار )

على البعض فالعقد جائز ويعطى المستأجر أى النقود شاء وان كانت الاجرة مجهولة لان هذه الجهالة لا تفضى الى المنازعة وان كانت النقود فى الرواج على السواء وللبعض فرق على البعض فالعقد فاسد وان كان احدهما اروج فالعقد جائز وينصرف الى الاروج وان لآخر فضل عليه بحكم العرف  
(كذا فى المحيط هندية فى الباب الاول من كتاب الاجارة)

٤٦٥ ماده — بدل اجاره عروضدن ياخود مكيلات يا موزونات ياخود عدييات متقاربه دن اولدينى حالده مقداريله برابر وصفى دخی بيان ايتمك لازم كلور

ونقل حمل ومؤننه محتاج اولان شيلرده هرزده تسليمى شرط قلنور ايسه اوراده ايفا اولتمق لازم كلور  
ويمكان ايفا بيان اولندينى تقديرده مأجور اكر عقار ايسه اول عقارك اولدينى محله واکر عمل ايسه اجيرك عمل ايفا ايتديكى يرده واکر حموله ايسه اجرتك لازم اولدينى مكانده ايفاسى لازم كلور اما حملى ومؤتى اوليان شيلرده ديلديكى يرده آلور .

وان كان كيليا او وزنيا او عددا متقاربا يشترط فيه بيان القدر والصفة وان كان لحملة مؤنة يشترط فيه بيان موضع الايفاء عند ابى حنيفة رحمه الله وعندهما لا يشترط واذا كان للاجرة حمل ومؤنة ولم يبين موضع الايفاء فسدت الاجارة فى قياس قول ابى حنيفة رحمه الله وعندهما لا تفسد ويدفع حيث الارض والدار وفى الحمولة حيثما وجب له يعنى كلما حمل من المسافة يأخذ حصته من الاجرة وفى العمل حيث يوفيه العمل فان طالبه فى موضع آخر لم يكلف بل يستوثق منه ليوفيه فى موضعه فان لم يكن لها حمل ومؤنة اخذ به حيث شاء (كذا فى محيط السرخسى) ولا يحتاج الى بيان الاجل فان ين صار مؤجلا كالتمن فى البيع وان كانت عروض او ثيابا يشترط فيه بيان القدر والصفة والاجل لانها لا تثبت فى الذمة الا سلما فتراعى فيها شرائط السلم وان كانت من الحيوانات فلا بد منها من ان يكون معينة مشارا اليها وان كانت منفعة فهى على الوجهين ان كانت من خلاف الجنس كالسكنى بالركوب والزراعة باللبس ونحو ذلك فالاجارة جائزة (وكذلك من استأجر دارا بخدمة عبد فهو جائز) واما اذا قوبل بجنسها كما اذا استأجر دارا بسكنى دار اخرى او ركوب دابة اخرى او زراعة ارض بـ زراعة ارض اخرى فالاجارة فاسدة لان الجنس بانفراده تحرم النساء

\* كذا في السراج الوهاج ( هندية في الباب الاول من الاجارة )

### فصل ثانى

( اجرتك سبب لزومنه وآجرك اجرتك كيفيت استحقاقه دائر اولان مسائل بيانده در )

٤٦٦ ماده — عقد مطلق ايله اجرت لازم اولماز يعنى مجرد اجاره منعقد اولديغى كى همان بدل اجاره نك تسليمى لازم كلز .

الاجر لا يملك بنفس العقد ولا يجب تسليمه به عندنا عينا كان او دينا كذا في الكافي هكذا ذكر محمد في الجامع في كتاب التحرر وعامة المشايخ على انه هو الصحيح هكذا في النهاية ( هندية في الباب الثانى في بيان انه متى تجب الاجر )

٤٦٧ ماده — تعجيل ايله اجرت لازم اولور يعنى مستأجر بر وجه پشين اجرتى تسليم ايتسه آجر اكا مالك اولوب بعده مستأجر آتى استرداد ايده مز .

ولو عجل الاجرة الى رب الدار لا يملك الاسترداد ولو كان الاجرة عينا فاعارها او او دعها الى رب الدار فهو كالتعجيل ولا يملك الاجرة باشتراط التعجيل في الاجارة المضافة وتملك بالتعجيل ( كذا في الغياية ) ( هندية في المحل المزبور ) ( واعلم ان الاجر ٥٥ لا يلزم بالعقد فلا يجب تسليمه به ) ( بل بتعجيله او شرطه ) في الاجارة ٥٦ المنجزة اما المضافة ٩ فلا تملك فيها الاجرة بشرط التعجيل اجماعا وقيل تجعل عقودا في كل الاحكام فيفتى بر واية تملكها بشرط التعجيل للحاجة ( شرح الوهبانية للشر نبالية ) او الاستيفاء للمنفعة او تمكنه منه الا في ثلاث مذكورة في الاشياء ٢٢ ثم فرع على هذا بقوله فتجب الاجر لدار قبضت ولم تسكن لوجود تمكنه من الانتفاع وهذا اذا كانت الاجارة صحيحة اما في الفاسدة فلا يجب الاجر الابحقيقة الانتفاع كما بسطه في العمادية ( در المختار في اول الاجارة ) ولو عجل الاجرة الى رب الدار لا يملك الاسترداد ولو كانت الاجرة عينا فاعارها او او دعها الى رب الدار فهو كالتعجيل ولا يملك الاجرة باشتراط التعجيل في الاجارة المضافة وتملك بالتعجيل ( كذا في الغياية )

( هندية في الباب الثانى في بيان انه متى تجب الاجرة )

٤٦٨ ماده — شرط تعجيل ايله اجرت لازم اولور يعنى بدل اجاره نك بوجه پشين ويرلسى شرط قلندقه عقد اجاره كرك منافع اعيان اوزرينه وارد اولسون وكرك عمل اوزرينه وارد اولسون هر حالده مستأجر كرك اول امرده بدل اجاره ي تسليم ايتسى لازم كلور

٥٥ قوله واعلم ان الاجر لا يلزم اى لا يملك كما عبر في الكنز لان العقد وقع على المنفعة وهى تحدث شيئا فشيئا وشان البدل ان يكون مقابلا للبدل وحيث لا يمكن استيفاؤها حالا لا يلزم بدلها حالا الا اذا شرطه ولو حكما بان عجله لانه صار ملتزما له بنفسه حينئذ وبطل المساواة التى اقتضى العقد فصح ( رد مختار ) ٥٦ قوله او شرط فله المطالبة وحبس المستأجر عليها وحبس العين المؤجرة عنه وله حق الفسخ ان لم يعجل له المستأجر كذا في المحيط لكن ليس له بيعها قبل قبضها بحر ( رد مختار ) ٩ قوله اما المضافة اه اى فيكون الشرط باطلا ولا يلزمه للحال شئ لان امتناع وجوب الاجر فيها بالتصريح بالاضافة الى المستقبل والمضاف الى وقت لا يكون موجودا قبله فلا يتغير هذا المعنى بالشرط بخلاف المنجزة لان العقد اقتضى المساواة وليس بمضاف صريحا فيبطل ما اقتداه بالتصريح بخلافه زيلى ( رد مختار )

٢٢ قوله مذكورة في الاشياء الاولى اذا كانت الاجارة فاسدة الثانية اذا استأجر دابة للركوب خارج المصر فحبسها عنده ولم يركبها الثالثة استأجره ثوبا كل يوم بدافى فامسكه سنين من غير لبس لم يجب اجر ما بعد المدة التى لولبسه فيها لتخرق وفي هذه الاشياء نظرا الخ ( رد مختار ) بين فيه

واولكى صورته أجر اجرتى استيفايدنجيه دك نامورى تسليمى واينجى صورته اجير اجرتى استيفايدنجيه دك عملدن امتناع ايده بيلور وابكى صورته دخی آجرك بروجه پشين اجرتى مطالبه ايله مستأجر ايفادن امتناع ايدر ايسه فسخ اجاره يه حقى واردر .

اذا شرط التعجيل فله المطالبة وحبس المستأجر عليها وحبس العين الموجهة وله حق الفسخ ان لم يعجل له المستأجر (در مختار) ٤٦٩ ماده — استيفاي منفعت ايله اجرت لازم اولور ٥٧ مثلا برمحله كتمك اوزره استيجار اولنان باركيه ركوب ايله اورايه وارلدقه أجرى اجرتيه مستحق اولور .

ثم الاجرة تستحق باحد معان ثلثة اما بشرط التعجيل او بالتعجيل او باستيفاء العقود عليه فاذا وجد احد هذه الاشياء الثلاثة فانه يملكها (كافي شرح الطحاوى) (هندية فى الباب الثانى)

٤٧٠ ماده — اجاره صحيحه ده استيفاي منفعتيه اقتدارى ايله دخی اجرت لازم اولور مثلا بركيه اجاره صحيحه ايله استيجار ايلديكى خانه يى قبض ايتدكدنصكره ساكن اولسه بيله اجرت ويرمى لازم كلور .

(فيجب الاجر لدار قبضت ولم تسكن لوجود تمكنه من الانتفاع) وهذا اذا كانت الاجارة صحيحة اما فى الفاسدة فلا يجب الاجر بالبحقيقة الانتفاع (در مختار)

٤٧١ ماده — اجاره فاسده ده استيفاء منفعتيه اقتدار كافي اوليوب حقيقة انتفاع بولندقه اجرت لازم اولماز .

لما مر فى الدر المختار \* اما فى الاجارة الفاسدة فلا يجب الاجر بالبحقيقة ٥٨ الانتفاع ٦٦ (در مختار)

٤٧٢ ماده — من غير عقد وبلا اذن بركيه بريثك مالى استعمال ايتديكى صورته معدة للاستغلال ايسه اجر مثل لازم اولور دكل ايسه لازم اولماز فقط مال صاحبي اجرت مطالبه ايتدكدنصكره استعمال ايدر ايسه معدة للاستغلال اولسه دخی اجرت اعطاسى لازم كلور زيرا بوحالده استعمال ايتسيه اجرتيه راضى اولمش اولور .

اذا سكن الرجل فى دار رجل ابتداء من غير عقد فان كانت الدار معدة للاستغلال يجب الاجرة وان لم تكن معدة للاستغلال لا يجب الا اذا تقاضاه

٥٧ فى الهداية واذا قبض المستأجر الدار فعليه الاجرة وان لم يسكن قال فى النهاية وهذه مقيدة بقيود احدهما التمكن فان منعه المالك او الاجنبى او سلمه الدار مشغولة بمتاعه لا تجب الاجرة الثانى ان تكون صحيحة فلو فاسدة فلا بد من حقيقة

الانتفاع الثالث ان التمكن يجب ان يكون فى محل العقد حتى لو استأجره الكوفة فسلمها فى بغداد بعد المدة فلا اجر الرابع ان يكون متمكنا فى المدة ولو استأجرها الى الكوفة فى هذا اليوم وذهب بعد مضى اليوم بالدابة ولم يركب ولم يجب الاجر لانه انما تمكن بعد مضى المدة طورى وبه علم ان الاولى ذكر القيود (رد مختار)

وفى الاجارة الفاسدة يشترط حقيقة استيفاء المنفعة لوجوب الاجر وبعدها وجب الاستيفاء حقيقة انما يجب الاجر اذا وجد التسليم من المستأجر من جهة المجرأ ما اذا لم يوجد التسليم لا يجب الاجر بيانه

فما ذكر في الجامع رجل  
اشترى من آخر دابة فلم  
يقبضه حتى أجره من البايع  
شهرًا كانت الاجارة باطلة  
فان استعمله البايع بحكم  
الاجارة لا يلزمه الاجر كذا  
في المحيط  
( هندية )

٥٨ قوله الا بحقيقة  
الانتفاع وظاهر ما في الاسعاف  
اخراج الوقف فتجب اجرة  
في الفاسدة بالتمكن كذا  
في الاشباه قلت وهل مال  
اليتم والمعد للاستغلال

٦٦ قوله الا بحقيقة الانتفاع  
اذا وجد التسليم الى المستأجر  
من جهة الاجر اما اذا لم يوجد  
من جهته فلا اجر وان استوفى  
المنفعة اتقانى واعلم ان الاجر  
الواجب في الفاسد مختلف فيه  
تارة يكون المسمى وتارة يكون  
اجر المثل بالغًا ما بلغ وتارة  
لا يتجاوز المسمى على ماسأى  
بيانه ( در مختار )

٥٩ ومن استأجر بعير كان  
للجمال ان يطالبه كل مرحلة اذا  
لم يبين وقت الاستحقاق فان  
بين وقته لم يكن الطلب قبله  
شرح الكثر ولان الاجارة  
عقد معاوضة فتقتضى المساواة  
بين العوضين فالتمس المعقود  
عليه للمستأجر وهو العمل  
لا يسلم للاجير العوض وهو  
الاجر ( مجمع الانهر )

صاحب الدار بالاجرة وسكن بعد ما تقاضاه لان سكناه حينئذ يكون رضى  
بالاجرة ( هندية في الباب الثامن من الاجارة )

سكن داراً معدة للغلة او زرع ارضاً معدة للاستغلال من غير استيجار  
تجب الاجرة وبه يفتى كذا اذا دخل حماماً ( منية المفتى في اوائل الاجارة )  
نقله الكفوى على قيد على اقدى في ضمان المنفعة وعدمه من الاجارة  
سكن دار غيره لا يجب الا اجر الا اذا تقاضاه رب الدار بالاجر وسكن بعده  
لانه يكون التزاما او كانت معدة للاستغلال ( بزازية من تنقيح الحامدي )  
( في كتاب الاجارة ) قالوا وفي المعدة للاستغلال انما يجب الاجر على  
السكان اذا سكن على وجه الاجارة عرف عنه بطريق الدلالة اما اذا سكن  
بتأويل عقد او ملك كبيت او حانوت بين رجلين سكن احدهما فيه لا يجب  
الاجر على الساكن وان كان ذلك معدة للاستغلال ( كذا في المحيط )  
( هندية في الباب الثامن من الاجارة )

٤٧٣ ماده — اجرتك تعجيل وتأجيل حقنه عاقلين هر نه شرط  
ايدرلر ايسه اكا رعايت اولنور .

( من قاعدة الاصول ) ( يلزم مراعاة الشرط بقدر الامكان )  
( مجامع للخادمي من الاصول )

٤٧٤ ماده — تأجيل بدل شرط اولنديني صورتده ابتدا آجرك  
مأجورى تسليم واجيرك على ايها ايلمسي لازم كالوب اجرتك ايفاسى انحق  
مقاوله اولنان وقت تأديهنك انقضاسنده لازم اولور .

٤٧٥ ماده — تعجيل وتأجيل شرطى اولمقسزين عقد اولنان اجارة  
مطلقده عقد اجاره كرك منافع اعيان اوزرينه اولسون وكرك عمل  
اوزرينه اولسون هر حالده ابتدا آجرك مأجورى تسليم واجيرك على ايها  
ايلمسي لازم كالور .

وللموَجَر طلب الاجر للدار والارض كل يوم وللدابة كل مرحلة اذا اطلقه  
ولوين تعين وللخياطة ونحوها اذا فرغ وسلمه فهلك قبل تسليمه يسقط الاجر  
( در مختار ) ٥٩ ( قوله ولوين اه ) اى لو بين وقت الاستحقاق في العقد تعين  
\* ولذا قال في العزيمة هذا اذا لم تكن معجلة او مؤجلة او منجمة وهذا قولهم  
جميعا فالمراد فيما ذكره المصنف ماذا سكنت عن البيان ( رد مختار )

٤٧٦ ماده — اكر اجرت شهره ياخود سنويه كى بروقت معين ايله  
موقت ايسه لزوم ايفاسى اول وقتك انقضاسنده در مثلاً شهره ايسه

آيك تمامنده وسنويه ايسه سنه ختامنده ايفا اولتمق لازم كلور .

ثم الاجرة لومعجلة طالبه بها وله حبس الدار لاستيفائها ولومؤجلة لا مالم تفض المدة لومنجمة اذا مضى النجم الواحد وان نقضت الاجارة بعدما قبض الموجد الاجر خط من الاجرة بقدر المستوفى من المنفعة ورد الباقي الى المستأجر ( كذا في الوجيز للكردي ) ( هندية في الباب الثاني في بيان انه متى تجب الاجرة )  
**٤٧٧** ماده — اجرتك لزومنده مأجورك تسليمى شرطدر يعنى كرا وقت تسليمندن اعتباراً ايشلر بوصورته آجر قبل التسليم مرور ايدن مدتك اجرتى آله ماز واكر قبل التسليم مدت اجاره منقضى اولور ايسه اجرتدن برشيئه مستحق اولماز .

( ومنها ) تسليم المستأجرة في اجارة المنازل ونحوها اذا كان العقد مطلقاً عن شرط التسجيل عندنا حتى لو انقضت المدة من غير تسليم المستأجر لا يستحق شيئاً من الاجر ولومضى بعض المدة ثم سلم فلا اجر له فيما مضى  
 ( هندية في الباب الاول من كتاب الاجارة )

**٤٧٨** ماده — مأجور ايله انتفاع بالكليه فوت اولدقده اجرت ساقط اولور مثلاً حمام تعميره محتاج اولوبده تعميرى اثناسنده بر مدت معطل قالسه اول مدتك اجرندن حصه سى ساقط اولور كذلك ذكر مانك صوي كسيلوبده معطل قالسه صويك انتطاعى وقتندن اعتباراً اجرت ساقط اولور فقط مستأجر اون او كوتمدن غيرى بر صورتله اول ذكر منك اونندن انتفاع ايتد كده بدل اجاره دن اكا اصابت ايدن حصه يي ويرمسي لازم كلور .

رجل استأجر داراً وقبضها وانهدم بيت منها يرفع عنه من الاجر بحصته ( تاتارخانية في فسخ الاجارة ) رجل استأجر رضى ماء فانقطع ماؤها كان له ان يردده فان لم يردده حتى مضت السنة لاجر على المستأجر وان قل الماء وتدور الرضى وتطحن نصف ما كان تطحن كان للمستأجر ان يرد فان لم يرد حتى طحن كان ذلك رضى وليس له ان يردده بعد ذلك لانه رضى بالعيب \* رجل استأجر بيتاً فيه رضى وذكر بكل حق هوله ولم يسم الرضى لا يدخل فيه الرضى وللمؤاجر ان يرفع الرضى فان استأجرها بالرضى والحجرين فله حقوق الرضى فان انقطع الماء ولم يرد حتى مضت السنة فان كانت البيت مما ينتفع بدون الرضى تقسم الاجر عليهما ويسقط حصه الحجرين ويلزمه حصه البيت وان لم يكن البيت منتفعابه الامنعة الرضى لاشيء على المستأجر وان لم يرد البيت ( من اجارة قاضيخان )



(في فصل فيما يتقضى به الاجارة وما لا يتقضى به الاجارة) (قال في الاصل) الماء اذا انقطع الشهر كله ولم يفسخها المستأجر حتى مضى الشهر فلا اجر عليه في ذلك ولو كانت منفعة السكنى معقودا عليها مع منفعة الطحن وجب بقدر ما يخص منفعة السكنى (كذا في التاتارخانية) ومفاده انه لا يجب اجر بيت الرحي صالحا لغير الطحن كالسكنى ما لم تكن معقودا عليه وتقل بعده عن القدورى ان كان البيت ينتفع به لغير الطحن فعليه من الاجر بمحضته اهـ (در مختار)

٤٧٩ ماده — بر كيمسه بردكان استيجار وقبض ايتمشيكن بر مدت اخذ واعطايه كساد عارض اولغله صنعت ايشلنمدى ودكان قبالو قالدى ديو اول مدت كرا سنى اعطادن امتناع ايده مز .

استأجر حانوتا ليتجر في السوق ثم كسد السوق حتى لا يمكنه التجارة فله فسخ الاجارة لانه عذر (كذا في القنية هندية في الباب التاسع عشر في فسخ الاجارة) ولولم يرده حتى يطحن كان رضاً منه وليس له الرد بعده (در مختار) السكوت في الاجارة رضى وقبول (من اجارة الاشياء ومثله في الاجارات الخانية) فاذا لم تفسخ فقد رضى فلزم الاجر المسمى (لمحرره)

٤٨٠ ماده — مدت اوزرينه برقايق استيجار اولنوبده اثنائ راهده مدت منقضى اولسه ساحله يناشنجيه دك اجاره ممتد اولور ومستأجر فضله اولان مدت كرا سنى ويدر .

وفي التنف اجارة السفن جائزة وهي على وجهين احدهما ان يستأجرها الى مدة معلومة والآخر ان يستأجرها الى مكان معلوم وكلاهما جائزان ان مضت المدة وهي في البحر فله ان يمسكها حتى تخرج من البحر ويعطيه اجر مثلها (مجمع الانهر في الاجارة الفاسدة)

٤٨١ ماده — بر كيمسه خانه سنى ديكر كمسنهيه مرمت ايتمك وبلا اجرت ساكن اولوق اوزره ويرسه واودنخى كندو طرفندن مرمت ايدرك بر مدت ساكن اولسه عاريت قيلندن اولغله مصارف تعميره اول كمسنهيه عائد اولور

وصاحب خانه دخی آندن اول مدت ايجون اجرت نامنه برشى آله ماز .

دفع داره على ان يسكنها ويرمها ولا اجر عليه فهو عارية لانه لم يشترط الاجرة فان المرمة نفقة الدار ونفقة المستعار على المستعير (كذا في الغياية)

( هندية في الفصل الثاني من الباب الخامس عشر من كتاب الاجارة )

### فصل ثالث

( اجرت ایچون اجیرک مستاجر فیہی حبس ایدوب ایدہ مامنی حقندہ در )

۴۸۲ ماده — درزی و بویاجی و جامہ شوی کی عملندہ اثر اولان اجیرک ویرہ سی یہ مقاولہ اولنامش ایسہ اجرت ایچون یدندہ مستاجر فیہی حبس ایتکہ صلاحیتی وارد و بوجہلہ حبس ایدوبدہ یدندہ اول مال تلف اولسہ ضامن اولماز فقط اجرت دخی آلہ ماز .

ومن لعمله اثر فی العین کصباغ وقصار یقصر بالنشأ والیض فله حبسها للاجر فان حبسها فضاغت فلا ضمان ولا اجر له وقالا ان شاء المالك ضمنه مصبوغا وله الاجر او غیر مصبوغ ولا اجر له ( ملتی الابحر فی کتاب الاجارة )

۴۸۳ ماده — جمال و ملاح کی عملندہ اثر اولیان اجیرک اجرت ایچون مستاجر فیہی حبس ایتکہ صلاحیتی یوقدر و بوحالہ حبس ایدوبدہ یدندہ اول مال تلف اولسہ ضامن اولور و مال صاحبی بوندہ مخیر اولوب دیلرسہ محمول اولہ رق قیمتی تضمین ایتدر و اجرتی ویر و دیلرسہ غیر محمول اولہ رق تضمین ایتدیروب اجرت ویرمز .

( ومن لا اثر لعمله فیها ) ای فی العین ( کالجمال والملاح وغاسل الثوب لیس له ای للعامل حبسها ) ای العین لان المعقود علیه نفس العمل وهو عرض ولاله اثر یقوم مقامها فلا یتصور حبسه ( ولو حبسها ضمن ) ضمان الغصب وصاحبها بالخیار ان شاء ضمن المستاجر قیمتها محمولة وله الاجر وان شاء غیر محمولة ولا اجر ( مجمع الانهر فی کتاب الاجارة )

### باب رابع

( مدت اجارہ متعلق مسائل بیانندہ در )

۴۸۴ ماده — برکیمسہ کرک یوم کی قصیر اولسون و کرک سنین کی طویل اولسون معلوم اولان مدت اوزرینہ مال و ملکنی آخرہ ایجار ایدہ بیلور .

وفي المضمرات ویصح العقد علی مدة معلومة ای مدة كانت قصرت المدة کالیوم ونحوہ او طالت کالسنین ( ناتارخانیة ) ( وندیة فی الثالث من کتاب الاجارة )

۴۸۵ ماده — مدت اجارہ نک ابتداسی حین عقدده تسمیه یعنی ذکر وتعیین اولتان وقتدن اعتبار اولتور .

**٤٨٦** ماده — حين عقدده ابتداء مدت تسميه اولنر ايسه وقت عقددن اعتبار اولنور .

ويعتبر ابتداء المدة مسمى وان لم يسم شيئاً فهو من الوقت الذي استأجرها كذا في الكافي ( هندية في المحل المزبور )

**٤٨٧** ماده — برسنهك اولق اوزره هر آيلقى شوقدر غروشه اولهرق برعقارك ايجارى جائز اولدينى كى شهر يه سى بيان اولنقسرزين برسنهك اولق اوزره شوقدر غروشه ايجارى دخى صحيح اولور .

ولو قال آجرتك هذه الدار سنة كل شهر بدرهم جاز بالاجماع لان المدة معلومة والاجرة معلومة فلا يملك احدهما الفسخ قبل تمام السنة من غير عذر ( كذا في البدايع ) وان استأجر داراً سنة بعشرة دراهم صح وان لم يسم قسط كل شهر من الاجرة لان المدة معلومة ( كذا في الكافي ) ( هندية في المحل المزبور )

**٤٨٨** ماده — آيك ابتداء سنده ايكن اجاره كرك بر آيلق اولسون وكرك زياده اولسون شهر يه اولهرق مقاوله اولنور ايسه آيلق اولق اوزره منعقد اولور بوصورته آى اوتوز كوندن ناقص اولسه دخى تمام آيلق اعطاسى لازم كلور .

ولو آجر داره شهراً او شهوراً معلومة فان وقع العقد في غرة الشهر يقع على الالهة بلا خلاف حتى اذا نقص الشهر يوماً كان عليه كمال الاجرة ( هندية في الباب الثالث من كتاب الاجارة )

**٤٨٩** ماده — آيك برازى كچمشيكن بر آيلق اولق اوزره مقاوله اولندينى صورته بر آى اوتوز كون اولق اوزره اعتبار اولنور .

وان وقع بعد ماضى بعض الشهر ففي اجارة الشهر يقع على ثلاثين يوماً بالاجماع ( هندية في المحل المزبور )

**٤٩٠** ماده — آيك برازى كچمشيكن شوقدر آيلق اولهرق مقاوله اولنور ايسه اولكى ناقص آى اك صكره كى آيدن اوتوز كون اولق اوزره اتمام اولنوب اجر قى يوميه حسابيله ايفا اولنور واره يرده كى آيلر غره ايله حساب واعتبار قلنور .

واما في اجارة الشهور ففيها روايتان عن ابى حنيفة رحمه الله في رواية اعتبر الشهور كلها بالايام وفي رواية اعتبر تكميل هذا الشهر بالايام من الشهر الاخير والباقي بالالهة ( كذا في البدايع ) ( هندية في المحل المزبور )

٤٩١ ماده — آيك برازی كچمشيكن قاج آيلق اولديني بيان اولتمقسنزين هر ايلني شوقدر غروشه اولق اوزره مقاوله اولنديني صورتده ابتدا كي ناقص آي اوتوز كون اعتبار اولمق لازم كلهجكي كي ديكر آيلر دخي اولوجهله اوتوز كون اولق اوزره اعتبار اولنور .

وان وقعت الاجارة على كل شهر وكان ذلك في وسط الشهر يعتبر الشهر الذي يلي العقد بالايام وكذلك كل شهر بعد ذلك بلاخلاف (كذا في المحيط)  
( هندية في الباب الثالث من الاجارة )

٤٩٢ ماده — آيك ابتداسنده ايكن برسنهك اولهرق عقد اجاره اولندقه سنه اون ايكي آي اولق اوزره اعتبار اولنور .

فان استأجرها سنة مستقبلة وذلك حين يهل الهلال تعتبر السنة بالاهلة اثني عشر شهراً  
( هندية في المحل المزبور )

٤٩٣ ماده — آيك برازی كچمشيكن اجاره برسنهك اولهرق عقد اولندقه بر آي ايام اولهرق اعتبار اولنوب ديكر اون بري غره اعتباريله حساب اولنور .

وان كان بعض الشهر تعتبر السنة بالايام ثلثائة وستون يوما في قول ابي حنيفة وهو رواية عن ابي يوسف كذا في المبسوط

\* وان استأجرها سنة مستقبلة وذلك حين يهل الهلال تعتبر السنة بالاهلة اثني عشر شهراً وان كان ذلك في بعض الشهر تعتبر السنة بالايام ثلثائة وستون يوما في قول ابي حنيفة رحمه الله وهو رواية عن ابي يوسف وعند محمد رحمه الله يعتبر شهر بالايام واحد عشر شهراً بالاهلة وهو رواية عن ابي يوسف رحمه الله كذا في المبسوط  
( هندية في الباب الثالث من كتاب الاجارة )

٤٩٤ ماده — قاج آيلق اولديني ذكر اولتمقسنزين هر آيلني شوقدر غروشه اولق اوزره برعقار ايجار اولنسه عقد صحيح اولور

فقط برنجي آي تمام اولدقه ايكنجي ودها صكره كي آيلرك برنجي كيجه سيله برنجي كوننده آجر ومستأجر دن هر بري اجاره يي فسح ايده بيلور اما اولكي كيجه سيله كوني كچد كدنصكره فسح ايده من واكر احد عاقدن بويله اثناي شهرده فسح ايتدم ديسه اول آيك نهايتنده منفسخ اولور واكر اثناي شهرده شهر آتي ابتداسندن اعتباراً فسح ايتدم ديسه شهر آتي حولنده منفسخ اولور واكر ايكي يازياده آيلق پشين ويرلش ايسه هيچ بريسي اول آيلرك اجاره سني فسح ايده من .

\* وان آجر دار اكل شهر بدرهم صح العقد في شهر واحد وفسد في بقية الشهور واذاتم الشهر الاول فلكل واحد منهما ان ينقض الاجارة لانتهاء العقد الصحيح ولو سمي جملة الشهور جاز وفي ظاهر الرواية لكل منها الخيار في الليلة الاولى من الشهر الداخل ويومها (هكذا في الكافي) والفتوى على ظاهر الرواية (هكذا في فتاوى قاضيخان) لو فسخ في اثناء الشهر لم يفسخ (وقيل يفسخ به اذا خرج الشهر) وبه كان يقول محمد ابونصر \* ولو قال في اثناء الشهر فسخت رأس الشهر يفسخ اذا اهل الشهر بلا شبهة ولو قدم اجرة شهرين او ثلاثة وقبض الاجرة فلا يكون لو احد منهما الفسخ في قدر المعجلة اجرة (كذا في التبيين) ولو فسخ احدها الاجارة بغير محضر صاحبه قيل لا يصح عند ابي حنيفة ومحمد رحمهما الله وقيل لا يصح في قولهم جميعا (كذا في محيط سرخسي) (هندية في الباب الثالث من الاجارة)

٤٩٥ ماده — بر كيمسه بر كون ايشلمك اوزره براجير طوتديني صؤرتده طلوع شمسدن عصره قدر ياخود غروب شمس قدر ايشلمك خصوصنده عرف بلده نه ايسه اكا كوره عمل اولنور .

رجل استأجر اجيراً يوماً ليعمل له كذا قالوا ان كان العرف بينهم انهم يعملون من طلوع الشمس الى العصر فهو على ذلك وان كان العرف انهم يعملون من طلوع الشمس الى غروبها فهو على ذلك وان كان العرف مشتركاً فهو على طلوع الشمس الى غروبها اعتباراً لذكر اليوم (كذا في فتاوى قاضيخان) (هندية في الباب الثالث من الاجارة)

٤٩٦ ماده — برى مثلاً اون كون ايشلمك اوزره بر دولكر استيجان ايتسه عقدي ولي ايدن كونر اعتبار اولنور

واكر يازين اون كون ايشلمك اوزره ديواستيجار ايتسه قنئ آيك قانچي كونندن اعتباراً ايشليه جكنئ بيان ايتدكجه صحيح اولماز .

استأجر نجاراً ليعمل له عشرة ايام يتناول الذي يليه ولو قال عشرة ايام في الصيف لا يصح لانه مجهول مالم يقل له عشرة ايام من اول الشهر كذا (كذا في الوجيز الكردي) (هندية في المحل المزبور)

### باب خامس

(خيارات حقنده اولوب اوج فصلی حاویدر)

﴿ فصل اول ﴾

( خيار شرط بيانده در )

۴۹۷ ماده — بيعده اولدينى كى اجاره ده دخی خيار شرط جارى اوله رق احد طرفين يا خود ايكسى بردن شو قدر كون مخير اولق اوزره ايجار واستيجار جائز اولور .

ويثبت فيها اى فى الاجارة خيار الشرط كما يثبت فى البيع وخيار الرؤية خلافا للشافعى وخيار العيب سواء كان حاصل قبل العقد وبعده

( متلقى الابحر مع مجمع الانهر فى الاجارة )

۴۹۸ ماده — مخير اولان كيمسه مدت خيارنده ديلرسه اجاره يى فسخ ايدر وديلرسه مخير اولور .

قال ومن شرط له الخيار فله ان يفسخ فى مدة الخيار وله ان يحيزه ( هداية فى فصل خيار الشرط فى البيع ) وفى فتاوى العتابة ويثبت فى الاجارة خيار الرؤية والشرط ثلثة ايام وفى القهستانى وصورته تكارى داراً سنة على ايه فيها بالخيار ثلثة ايام فهو جائز عندنا ( تاتارخانية فى الفصل الخامس من الاجارة ) ۴۹۹ ماده — كرك فسخ وكرك اجازت ( ۳۰۲ ) و ( ۳۰۳ ) و ( ۳۰۴ ) ماده لرده بيان اولندينى صورته مأجورده تملكك لوازمندن اولان بروجمله تصرف ايتسمى فسخ فعليدر ومستأجر مخير اولدينى صورته مأجورده مستأجرينك تصرفى كى تصرف ايتماسى اجازت فعليه در .

وفسخه باحد الامرين اما بالقول او بالفعل ( هندية فى الباب السادس فى الفصل الثانى من اليسوع ) ويتم بكل مايدل على الرضى ( ملتنقى فى باب الجيارات من كتاب اليسوع ) وانظر الى ما نقل فى مواد ( ۳۰۲ ) و ( ۳۰۳ ) و ( ۳۰۴ ) ۵۰۰ ماده — مخير اولان كيمسه اجاره يى فسخ يا خود انفاذايتمندن مدت خيار مرور ايدرسه خيارى ساقط اوله رق اجاره لازم اولور .

وكذا يتم العقد ويبطل الخيار بمضى المدة فان اغمى عليه اوجن اونام اوسكر بحيث لا يعلم حتى مضت المدة الصحيح انه يسقط الخيار كما فى الاختيار خلافا لمالك ( مجمع الانهر فى باب الجيارات ) شرط الخيار اذا كان للبائع فجواز البيع ونفوذه باحد ثلثة معان احدها ان يحيز البيع بالقول بان يقول اجزت البيع ونحوه والثانى ان يموت البائع فى مدة الخيار فيبطل خياره بموته والثالث ان يمضى مدة الخيار من غير فسخ ولا اجازة ممن له الخيار كذا فى السراج

الوهاج ( هندية في الفصل الثالث من الباب السادس من اليسوع )  
٥٠١ ماده — مدت خيار وقت عقددن اعتبار اولنور .

ويعتبر مدة الخيار من ابتداء وقت الاجارة ( كذا في السراج الوهاج )  
( هندية في الباب الخامس من كتاب الاجارة )

٥٠٢ ماده — مدت اجاره نك ابتداسي خيارك سقوطي وقتندن معتبر در .

واول المدة من وقت سقوط الخيار كذا في الوجيز للكردي ( هندية في المحل المزبور )  
٥٠٣ ماده — شو قدر ذراع يادونم اولمق اوزره استيجار اولنان ير  
زياده ياخود ناقص چيقسه اجاره صحيح اولور واجر مسمى لازم كلور فقط  
نقضان صورتنده مستاجر مخير اولوب ديلرسه اجاره يي فسح ايده بيلور .

\* ولو استاجر ارضاً على انها كذا جريباً وكانت اقل او اكثر فهي بالمسمى  
وله الخيار في الاقل ( كذا في الفتاوى الغياثية هندية في المحل المزبور )  
٥٠٤ ماده — هر دونم شو قدر غروشه اولمق اوزره برير استيجار  
اولنسه اجرتي دونم حسابيله ويرمك لازم كلور .

\* ولو قال كل جريب بكذا يلزمه الاجر بحسابه ( كذا في الفتاوى الغياثية )  
( هندية في المحل المزبور )

٥٠٥ ماده — بر ايش فلان وقته قدر ايضا اولنمق اوزره اجرتي  
تعين اولنهرق عقد اجاره جاز و شرط معتبر اولور  
مثلا بر كيمسه كسوبده كوملك ديكمك وبوكون يتشديرمك اوزره درزي يه  
بزويرسه ياخود شو قدر كونده مكه يه يتشديرمك اوزره بر آدمدن دوه  
استكرايتسه اجاره جائز اولور و آجر شرطى ايضا يدرسه اجر مسمى  
آلور وايضا ايتمز ايسه اجر مسما يي تجاوز ايتماك اوزره اجر مثل آلور .

\* رجل دفع الى خياط ثوباً ليقطعه ويخيط قميصاً على ان يفرغ منه في يومه  
هذا او اكثر من رجل ابلا الى مكة على ان يدخلها عشرين ليلة كل بعير  
بعشرة دنائير ولم يزد على ذلك روى محمد عن ابي خنيفة رحمه الله انه تجوز  
هذه الاجارة فان وفى بالشرط كان له المسمى وان لم يف كان له اجر المثل  
لايزاد على المسمى وهو قول ابي يوسف ومحمد رحمهما الله  
( قاضى خان في اجارة المشاع )

٥٠٦ ماده — عملده وعاملده وحمل مسافده ومكانده وزمانده ايكي  
ياوج صورت اوزرينه اجرتك ترديدى صحيح اولور وهر قفى صورت

فعله چيقار ايسه اكا كوره اجرت اعطاسى لازم كلور مثلاً اكنه آردي  
ديكمك اوزره شوقدر واويولغامه ديكمك اوزره بوقدر غروشه بازارلق  
اولندقدده قنى صورتده ديكلور ايسه اكا كوره مقاوله اولنان اجرتك  
اعطاسى لازم كلور ياخود بر دكانده عطارلق ايتك اوزره شوقدر وتيمور  
چيلك ايشلمك اوزره بوقدر غروشه مقاوله اولندقدده مستأجر قنى عملي  
اجرا ايدرايسه اكا كوره اجرت معينه سى اعطا ايدر وكذا بردابه  
بغداي يوكلتمك اوزره شوقدر وتيمور يوكلتمك اوزره بوقدر غروشه استكرا  
اولندقدده قنغيسنى يوكلدر ايسه اكا كوره معين اولان اجرتى ويرر  
ياخود مكارى شوحيوانى چورلى يهدك يوز وادرنه يهدك ايكي يوز وقلبه يهدك  
اوچيوز غروشه ايجار ايتدم ديد كده مستأجر نره يه كيدر ايسه اورا سنك  
اجرتى اعطا ايلر

وكذلك آجر شوخانه يي يوز وبوخانه يي ايك يوز غروشه ايجار ايتدم ديوب  
مستأجر دخى قبول ايتد كدنصره هر قنغيسنده ساكن اولور ايسه  
آنك ايجون معين اولان اجرتى ويرمسى لازم كلور كذلك بر كيمسه برجه يي  
درزى يه بوكون ديكرسه اللى ويارين ديكرسه اوتوز غروش ويرمك اوزره  
بازارلق ايتسه جائز وشرطلر معتبر اولور .

صح ترديد الاجر بالتريد في العمل نحو ان خطه فارسياً فبدرهم وان خطه  
رومياً فبدرهمين وزمانه نحو ان خطه اليوم فبدرهم وان خطه غداً فبنصفه  
ومكانه نحو ان سكنت في هذه الدار فبدرهم او هذه فبدرهمين والعامل  
نحو ان تسكن فيه عطاراً فبدرهم وان تسكن حداداً فبدرهمين والمسافة  
نحو ان تذهب الى كوفة فبدرهم وان تذهب الى واسط فبدرهمين والحمل ان  
تحمل عليها شعيراً فبدرهم وان تحمل برأ فبدرهمين لكن اذا كان التريد  
في الزمان نحو ان خطه اليوم اه يجب في الاول اى يجب اذا وجد العمل  
في اليوم الاول من اليومين المردد فيها ماسى من الاجر وفي الثاني اى يجب  
اذا وجد العمل في اليوم الثاني منهما اجر المثل غير زائد على المسمى وعندهما  
الشرطان جائزان وعند زفر فاسدان ( درر غردر )  
وكذا لورددين ثلثة لا بين اربعة اشياء ( ملتي )

وكذا اذا خير المستأجر بين ثلثة اشياء ولوين اربعة لا يجوز كافي خيار  
التعين في البيع فانه لا يجوز فيما فوق الثلثة والجامع دفع الحاجة لكن يجب



اشتراط خيار التعيين في البيع لا الاجارة لان الاجر انما يجب بالعمل واذا وجد  
يصير المعقود عليه معلوما وفي البيع يجب الثمن بنفس العقد فيتحقق الجهالة  
بحيث لا يرتفع النزاع الا باثبات خيار التعيين له ويجب اجراما وجد من الامرين  
المردد فيها قليلا كان او كثيراً (درر غرر)

## فصل ثاني

(خيار رؤيت حقنده در)

٥٠٧ ماده — مستأجر ايجون خيار رؤيت واردر .

وفي الفتاوى العتبية ويثبت في الاجارة خيار الرؤية وخيار الشرط ثلاثة  
ايام (تاتارخانية في الفصل الخامس من كتاب الاجارة)  
٥٠٨ ماده — مأجورك رؤيتي منافعت رؤيتي كيدر .

(وفي خيار الرؤية ثابت للمستأجر ورؤية الدار كرؤية المنافع) (كذا في الوجيز  
للكردي) (هندية في الباب الخامس من كتاب الاجارة)  
٥٠٩ ماده — مستأجر كورمدن برعقاري استيجار ايتسه كورد كده  
مخير اولور .

وان تكاري داراً لم يرها فله الخيار اذا رآها ولو كان رآها قبل ذلك فلا خيار  
له فيها الا ان يكون انهدم منها شيء يضر بالسكنى فحينئذ يتخير بالتغير (هكذا  
في المبسوط) (هندية في المحل المزبور)  
٥١٠ ماده — بر كيمسه مقدا كورمش اولدينى بر خانه يي استيجار ايتسه آنك  
ايجون خيار رؤيت يوقدر مكر كه سكنايه مضر اوله جق بر محلى منهدم  
اوله رق هيئت اولاسى تغير ايتمش ايسه اولخالده مخير اولور .

لماصر في مادة قبله بقوله الا ان يكون انهدم منها شيء اه (من الهندية)  
٥١١ ماده — هر عمل كه محلك اختلافيله ذاتاً مختلف اوله آنده اجيرك  
خيار رؤيتي واردر مثلاً بر جبه ديككم اوزره درزى ايله بازارلق  
اولندينى صورتده درزى ديكه جكي چوقه ياشالى يي كورد كده مخير اولور .

\* وفي نوادر ابن سماعه عن ابى يوسف قصار شارطه رجل على ان يقصر له ثوباً  
مروياً بدرهم فرضى به فلما رأى القصار الثوب قال لا ارضى به فله ذلك وكذلك  
الحياطة والاصل فيه ان كل عمل يختلف في نفسه باختلاف المحل يثبت فيه خيار  
الرؤية عند رؤية المحل (تاتارخانية) (وهندية في محلها المزبور)

٥١٢ ماده — هر عمل كه محلك اختلافه مختلف اوليه آنده خيار رؤيت يوقدر مثلاً شوقدر قيه پموغك چكر دكنى آيقلامق اوزره شوقدر غروشه مقاوله اولندقده اجير پموغى كورمه كندوسى ايجون خيار رؤيت يوقدر .

\* وكل عمل لا يختلف باختلاف المحل لا يثبت فيه خيار الرؤية عند رؤية المحل والقصورة تختلف باختلاف المحل وكذلك الحياطة ولاجل ذلك اثبتنا الخيار الرؤية فيهما قال (ثم) ولو استأجر رجلاً ليكيل له كر حنطة فلما رأى الحنطة قال لا ارضى به فليس له ذلك وكذلك لو استأجر رجلاً لتحتجم له بدائق ورضى به فلما كشف عن ظهره قال لا ارضى به فليس له ذلك لان العمل ههنا لا يختلف (كذا في الذخيرة) (هنديّة و تانار خانية في محلها المزبور)

\* ذكر الحاكم الشهيد رجل استأجر رجلاً بدرهم ليحليج به قطناً معلوماً وسماه فهو جائز اذا كان عنده وفي فتاوى الخلاصة وان لم يكن القطن معيناً (م) وكذلك يقصر لى مائة ثوب مروى جاز اذا كانت الثياب عنده والاصل ان الاستيجار على عمل في محل هو عنده جائز وفي محل ليس عنده لا يجوز قال وهو بالخيار اذا رأى الثياب ولا خيار له في مسألة القطن (تانار خانية في المحل المزبور) استأجر رجلاً ليحليج له كذا منا من القطن اولي قصر له كذا ثوباً وليس عند الاجير ثوب ولا قطن لا يجوز وان كان عنده ولم يره فللاجير خيار الرؤية في الثياب لا في القطن (كذا في خزانه الفتاوى) (هنديّة في المحل المزبور)

### فصل ثالث

(خيار عيب حقنقه در)

٥١٣ ماده — بيعه اولد يني كبي اجاره ده دخی خيار عيب واردر .

ويثبت خيار العيب في الاجارة كما في البيع الا ان في الاجارة ينفرد المستأجر بالرد قبل القبض و بعد القبض وفي البيع ينفرد المشتري بالرد قبل القبض و بعد القبض يحتاج الى القضاء او الرضى (كذا في المحيط)

(هنديّة في المحل المزبور اى في الباب الخامس في الخيار في الاجارة والشرط)

٥١٤ ماده — اجاره ده خيارى موجب اولان عيب منافع مقصوده نك بالكليه فوت ياخود مختل اولسنه سبب اولان شيدر مثلاً خانه بتون بتون منهدم اولوق و دكر منك صوي كسلمك ايله منفعت مقصوده فوت اولديغندن وخانه نك

چا تيسي چوكمك يا خود سكونايه مضر بر محلي منهدم او لمق و كرا بار كيرينك  
صرتي ياره لئق منافع مقصوده بي احلال ايلديكندن بونلر اجاره ده خياري  
موجب اولان عيوبدن در اما خانه نك ايجر وسنه يغمور وصغوق كرميه جك  
صورتده صواسي دوكمك و بار كيرك يله سي يا خود قوير و غي كسلكم كي منافي  
اخلال ايتيان قصور لر اجاره ده خياري موجب اولماز .

٦٠ والحاصل انه لا يشترط  
القضاء او الرضاء في خيار الشرط  
والرؤية واما في خيار العيب  
ففي انهدام كلها يفسخ بغية  
صاحبه بخلاف انهدام الجدار  
ونحوه واما في غيره من الاعذار  
ان كان ظاهرا ينفرد وان مشتبها  
لا ينفرد (رد مختار)

تفسخ الاجارة بالقضاء او الرضاء او بخيار شرط ورؤية ٦٠ كالبيع خلافا للشافعي  
وبخيار عيب حاصل قبل العقد او بعده بعد القبض او قبله \* بفوت النفع به  
صفة عيب كخراب الدار وانقطاع ماء الرحي وانقطاع ماء الارض وكذا لو كانت  
تسقي بماء السماء فانقطع المضر فلا اجر (خانية) اي وان لم تنفسخ على الاصح  
كما مر في الجوهره لوجاء من الماء ما يزرع بعضها فالمستأجر بالخيار ان شاء ففسخ  
الاجارة كلها او ترك ودفع بحسابه ماروي منها \* وفي الولوا لجية لو استأجرها  
بغير شربها فانقطع ماء الزرع على وجه لا يرضى فله الخيار وان انقطع قليلا قليلا  
ويرجى منه السقي فالاجر واجب (وفي لسان الحكماء) استأجر حماما في قرية  
ففسخوها ورحلوا سقط الاجر عنه \* وان نفر بعض الناس لا يسقط الاجر  
(او يخل) عطف على يفوت به اي بالنفع بحيث ينتفع في الجملة كمرض العبد  
٦١ ودبر الدابة ٦٢ وسقوط حائط دار وفي التيين لو انقطع ماء الرحي والبيت  
مما ينتفع به لغير الطحن فعليه من الاجر بحصته لبقاء بعض العقود عليه فاذا استوفاه  
لزمته حصته فان لم يخل العيب ٦٣ او ازاله الموجر ٦٤ او انتفع بالخل ٦٥ سقط  
خياره (در مختار في باب فسخ الاجارة)

٦١ قوله كمرض المبيع له خيار  
الرد فان لم يرد و تمت المدة عليه  
الاجر وان كان لا يقدر على  
العمل اصلا لا يجب الاجر  
(رد المختار بتغيير ما)  
٦٢ ودبر الدابة اي جرح  
الدابة من ظهره  
(رد مختار)

٥١٥ ماده — منفعتك استيفاسندن مقدم ما جورده بر عيب حادث  
اولسه وقت عقده موجود كيدر .

٥١٦ ماده — ما جورده بر عيب حادث اولدقده مستأجر مخير در  
ديلر سه عييله برابر استيفاي منفعت ايلر بو صورتده اجر تي تماما ويرر  
وديلر سه اجاره بي فسخ ايلر .

٦٣ قوله لم يخل العيب به اي  
بالنفع كما قدمناه من عور المبيع  
وسقوط شعره وسقوط حائط  
الدار الذي لا يخل (رد مختار)  
٦٤ قوله ازاله الموجر اي  
ازال العيب كما لو بني المنهدم  
او زال بنفسه كما لو برأ المرض  
من المبيع المريض (رد مختار  
بتغيير ما)

استأجر دارا وقبضها ثم وجد بها عيبا يضر بالسكنى كان كسار الجذوع  
وما يوهن البناءه الخيار وان حدث عيب بعدها قبل قبضها يرد لها لانه عقد  
يرد على المنفعة فحدث العيب قبل الاستيفاء كالموجود وقت العقد

٦٥ قوله او انتفع بالخل لانه  
قدرضى بالعيب فيلزمه جميع  
البدل (رد مختار)

(كذا في الوجيز للكردي) (هندية في الباب الخامس من كتاب الاجارة)  
وان كان عيبا يؤثر في اختلاف المنافع كالعبد اذا مرض والدابة اذا دبرت  
والدار اذا انهدم بعض بناءها او سقط حائط يضر بالسكنى فله مستأجر الخيار

فان شاء استوفى المنفعة مع العيب ويلزمه جميع البذل وان شاء نقض العقد (كذا في محيط السرخسي) (هندي في الباب التاسع عشر من كتاب الاجارة)

٥١٧ ماده — مستأجر ك اجاره بي فسخذن مقدم آجر اكر عيب حادثي ازاله ايدر ايسه مستأجر ك حق فسخي قالماز ومستأجر بقيه مدته متصرف اولمق ايستد كده آجر دخی آكا مانع اوله ماز .

فان بنى الآجر قبل فسخ المستأجر العقد لم يكن للمستأجر حق الفسخ لزوال العيب كما لو برأ العبد قبل الفسخ وعن محمد اذا انهدمت الدار المستأجرة وبنها الاجير فاراد المستأجر ان يسكن بقيه المدة لم يكن للآجر ان يمنعه اراد بذلك اذا بناها الآجر قبل ان يفسخ المستأجر الاجارة (كذا في فتاوى قاضيخان هندي في المحل المزبور)

٥١٨ ماده — منافعى اخلال ايدن عيب حادثك رفعندن مقدم مستأجر اجاره بي فسخ ايده جك اولور ايسه آجر ك حضورنده فسخ ايده بيلور يوخسه غيابنده فسخ ايده من

واكر آجر ك غيابنده يعنى آكا خبر وير مكسزين فسخ ايدر ايسه فسخي معتبر اوليوب كما كان مأجورك كراسي ايشلر اما منافع مقصوده بالكليه فوت اولديني صورتده آجر ك غيابنده دخی فسخ ايده بيلور وكرك فسخ ايتسون وكرك فسخ ايتسون درتيوز تمش سكرنجي ماده ده بيان اولنديني اوزره اجرت لازم اولماز

مثلا خانه مأجورك منافعى اخلال ايدر بر محلي منهدم اولسه مستأجر فسخ اجاره ايده بيلور فقط آجر ك حضورنده فسخ ايتسي لازم كالور يوخسه آكا خبر وير مكسزين خانه دن چيقيويرسه چيقيماش كي اجرت ويرمسي لازم كالور فقط خانه بتون بتون منهدم اولديني صورتده آجر ك حضورينه محتاج اولمق سزين مستأجر فسخ اجاره ايده بيلور وهر حالده اجرت لازم كلز .

وتفسخ بالقضاء او الرضاء بالعيب المراد به عيب يفوت النفع مثل خراب الدار وانقطاع ماء الضيعة وماء الرحى او يخل به كمرض الدابة وقرحتها فان لم يخل به او ازاله الموجر او انتفع بالعين سقط خياره لزوال السبب (شرح كنز) اقول اذا كان الفسخ بالقضاء او بالرضاء يلزم ان يكون الفسخ في حضور الاجر (لحرره) فلو لم يخل اى العيب به اى بالنفع او انتفع اى المستأجر بالخل بالنفع واستوفى المنفعة وقد رضى بالعيب او ازاله اى الاخلال الموجر

سقط خياره لزوال سببه ولذا قالوا ان الميعب اذا لم يخل بالنفع المقصود لم يكن مجوزا للفسخ نحو ما اذا كان في الدار حائط للجمال ولا ينتفع به في سكنها وسقط ذلك الحائط ليس له ولاية الفسخ لان المعقود عليه المنفعة فاذا لم يتمكن الحلل فيها لم يثبت الخيار فيها (درر في باب فسخ الاجارة) وعن محمد ان الآجر لو بناها اى بعد الخراب ليس للمستأجر ان يمتنع ولا للآجر وهذا تنصيص منه على انه لا يفسخ لكنه اى العقد يفسخ وهو الاصح (جمع الانهر في باب فسخ الاجارة)

واذا اراد المستأجر فسخ الاجارة قبل ارتفاع العارض فانما يكون له الفسخ بحضرة رب الدار واذا كان غائبا ليس له ان يفسخ ولو خرج حال غيبة الآجر فعليه الاجر كما لو سكن لان العقد باق وهو متبكر من استيفاء المنفعة مع التغير (كذا في الكردي) وان انهدمت الدار كلها فله الفسخ من غير حضرة رب الدار لكن الاجارة لا تفسخ لان الانتفاع بالعرصة ممكن اليه ذهب خواهر زاده وفي الاجارات شمس الأئمة اذا انهدمت الدار كلها الصحيح انه لا يفسخ لكن يسقط الاجر عنه فسخ او لم يفسخ (كذا في الصغرى) (هندية في المحل المزبور) ولو خربت الدار سقط كل الاجر ولا تفسخ ما لم يفسخها المستأجر بحضرة الموجد ٦٧ هو الاصح واذا بنيت لآخياره ٦٨ وفي سكنى عرصتها لا يجب الاجر قاله ابن الشحنة قلت وفي نفيه لعله اريد المسمى اما اجرة المثل ٦٩ او حصة العرصة ٧٠ فلا مانع من لزومها فتأمله وسيجيء في فسخها ما يفيد ٧١ فتنبه والله اعلم

(رد مختار قيل اجارة الفاسدة)

٥١٩ ماده — خانه نك براوطه سى ياخود برديوارى منهدم اولو بده مستأجر فسخ اجاره ايتيمه رك باقيسنده ساكن اولسه اجر تدن برشى ساقط اولماز .

ولو انهدم بيت منها وسكن في الباقي لا يسقط شيء من الاجر

(هندية في الباب التاسع عشر من الاجارة)

٥٢٠ ماده — بر كيمسه ايكي خانه يى بردن شو قدر غروش استيجار ايدوبده بريسى منهدم اولسه ايكيسنى بردن ترك ايد بيلور .

فاذا استأجر دارين فسقطت احداها او منعه مانع من احداها او حدث في احداها عيب فله ان يتركها جميعا كذا في البدائع ولو استأجر بيتين

٦٧ قوله بحضرة الموجد اصلا حيثما لينصب الفسطاط لكن سقط الاجر فسخ اولم يفسخ لعدم تمكنه بما قصده قلت وهى صريحة في الفرق بين انهدام كلها او بعضها فيرجع الى المحل وغير المحل ولا خيار في غير المحل اصلا على ما مر فتدبر (رد مختار)

٦٨ قوله لا خيار له لزوال سببه قبل الفسخ والظاهر انه فيما لو بناها كما كانت والا فله الفسخ وليمر (رد مختار) ٦٩ قوله اما اجرة المثل اى اجر مثل العرصة (رد مختار) ٧٠ قوله او حصة العرصة اى من الاجر المسمى (رد مختار) ٧١ قوله ما يفيد هو قوله وفي التبيين لو انقطع ماء الرحي وفي البيت مما ينتفع به لغير الطحن فعليه من الاجرة بحصته لبقاء المعقود عليه فاذا استوفاه لم حصته اه قلت سيدكر في باب الفسخ ما يفيد تقييده بما اذا كان منفعة السكنى مثلا معقودا عليها مع منفعة الطحن وبه يشرع قول التبيين لبقاء المعقود عليه وحينئذ فلا يتم الاشهاد تأمل وظاهر ما قد مناه عن شرح المنتقى من قوله لعدم تمكنه مما قصد يفيد ايضا ويفيد عدم لزوم اجر اصلا ولعل في المسئلة خلافا والله اعلم اه (رد مختار)

فانه يهدم احدهما بعد القبض فلا خيار له في الباقي بخلاف ما قبل القبض كذا  
في المبسوط (هندية في الباب الخامس من الاجارة)

۵۲۱ ماده — شوقدر او طهلى اولق اوزره استيجار اولنان خانه نك  
اوطه لرى ناقص چيقسه مستاجر مخبردر ديلرسه فسخ اجاره ايدر وديلرسه  
اجر مسمى. ايله اجاره يى قبول ايلر اما اجاره يى ايفا ايدوبده اجر تدن  
بر مقدار ينى تنقيص ايدمه.

وكذا لو آجر دارا على ان فيها ثلاث بيوت فاذا هي بيتان يجب ان يتخير  
ولا يسقط شيء من الاجر (هكذا في محيط السرخسى)  
(هندية في الباب التاسع عشر من الاجارة)

### باب سادس

(مأجورك انواع واحكامى بيانده اولوب درت فصلى حاويدر)

#### فصل اول

(اجاره عقاره متعلق مسائل بيانده در)

۵۲۲ ماده — كيمك سكناسى ايجون اولدينى بيان ايدلميهرك برخانه  
يادكان استيجار اولنسه جائز اولور.

تصح اجارة حانوت ودار بلا بيان مايعمل فيه ومن يسكنها  
(تنوير الابصار فيما يجوز من الاجارة وما لايجوز)

۵۲۳ ماده — بر كيمسه خانه سنى يادكانى ايجنده امتعه واشياسى اولدينى  
حالده ايجار ايتسه اجاره صحيح اولوب آجر امتعه واشياسنى تخليه ايله خانه يى  
تسليمه مجبور اولور.

استاجر بيتا مشغول بامتعة الآجر ذكر الكرخى في مختصره رواية عن ابى  
خليفة رحمه الله انه يجوز ويؤمر بالتفريغ وعليه القنوى الا ان يكون في التفريغ  
ضرر فاحش (جمع الانهر فيما يجوز من الاجارة وما لايجوز)

۵۲۴ ماده — بر كيمسه نه كه جكنى تعيين يا خودهر نه ديلرسه اكك  
اوزره ديو تعميم ايتمهرك برارضى استيجار ايتسه اجاره فاسد اولور  
فقط قبل الفسخ تعيين ايدوبده آجر دخى راضى اولور ايسه صحت منقلب اولور.

ولولم يبين مايزرع فيها ولم يقل على ان يزرع فيها ماشاء فسدت الاجارة

للجهالة ولوزرعها بعد ذلك لا تعود صحيحة في القياس وفي الاستحسان  
يجب وينقلب العقد صحيحا وللمستأجر الشرب والطريق بخلاف البيع  
( مجمع الانهر فيما يجوز من الاجارة ومالا يجوز )

وتصح اجارة ارض للزراعة مع بيان ما يزرع فيها او قال على ان ازرع  
فيها ما شاء كيلا يقع المنازعة والا فهي فاسدة للجهالة وتنقلب صحيحة  
٧٢ بزرعها ويجب المسمى وللمستأجر الشرب ٧٣ والطريق ويزرع  
زرعين ربيعيا وخريفيا ولو لم يمكنه الزراعة للحال لاحتياجها لسقي  
او كرى ان امكنه الزراعة في مدة العقد جاز والا وتماه في القنية  
( درمختار فيما يجوز ومالا يجوز )

٥٢٥ ماده — بر كيمسه ديلديكني اكك اوزره استيجار ايلديكي  
ارضده صيفيه وشتائه اوله رق برسنه ايچنده مكرراً زراعت ايده بيلور .

وفي القنية استأجر ارضا سنة على ان يزرع فيها ماشاء فله ان يزرع  
زرعين ربيعيا وخريفيا ( مجمع الانهر في المحل المزبور )

٥٢٦ ماده — زرعك ادراكندن مقدم مدت اجاره منقضى اولسه  
زرعك ادراكندهك مستأجر اجر مثلي ويزورك ارض اوزرنده اكني  
ابقا ايده بيلور .

والزرع اذا انقضت مدته لا يجبر على قلعه بل يترك باجر المثل الى ان يدرك  
لانله نهاية معلومة فامكن رعاية للجانيين فيه ( درر في كتاب الاجارة )  
٥٢٧ ماده — نه ايچون اولديني بيان ايدليهر ك دكان وخانه استيجارى  
صحيح اولوب كيفيت استعمالى عرف وعادته مصروف اولور .

وصح استيجار دار ودكان بلا ذكر ما يعمل فيه لان العمل المتعارف فيهما  
السكنى فتصرف اليه وانه لا يتفاوت فيصح العقد ( درر في المحل المزبور )  
٥٢٨ ماده — بر كيمسه نه ايچون اولديني بيان ايتيهرك استيجار  
ايلديكي خانه كندوسى ساكن اوله بيلديكي كبي بشقه سنى دخی اسكان  
ايده بيلور وايچنه اشيا سنى وضع ايده بيلور

وبنايه وهن وضرر كتورميه جك هر نوع ايش ايشليه بيلور اما بنايه  
وهن وضرر كتوره جك ايشى صاحبك رضاسى اولمدقجه ياپامز  
حيوان باغلامق خصوصنده عرف وعادت بلده معتبر ومرعيدر دكانك  
حكى دخی بووجهادر

٧٢ قوله وتنقلب صحيحة اي  
استحسانا لان العقود عليه صار  
معلوما بالاستعمال وصار كان  
الجهالة لم تكن زيلمي مختصرا  
قال العلامة المقدسى ينبغي  
تقييده بما اذا علم الموجب بما  
زرع فرضيه وبما اذا علم من  
لبس الثوب والافانزاع ممكن  
(ط) مختصرا (ردمختار)  
٧٣ قوله وللمستأجر الشرب  
والطريق اي وان لم يشترطها  
بخلاف المبيع لان الاجارة  
تعقد للانتفاع ولا انتفاع الا  
بهما فيدخلان تبعا واما البيع  
فالقصد منه ملك الرقبة  
لا الانتفاع في الحال حتى جاز  
بيع المحش والارض السبعة  
دون اجازتهما من (ردمختار)

٧٤ قوله يصرف الى المتعارف وهو السكنى وانه لا يتفاوت

( رد مختار )

٧٥ قوله فله ان يسكنها غيره اى ولو شرط ان يسكنها وحده منقردا وهذا فى الدور والحوانيت بخلاف الدابة والثوب وكذا كل ما يختلف باختلاف المستعمل كما فى المنع ( رد مختار )

٧٦ قوله فيتدى اى يدق الوتد قوله ويكسر خطبه اى ان لم يضر بالبناء قوله ويطحن برحى اليد وفيه سقط فان الذى وجدته فى الخلاصة هكذا لا يمنع من رحى اليد ان كان لا يضر وان كان يضر يمنع وعليه الفتوى قوله لانه يوهن البناء قال الزيلعى حاصله فكل ما يوهن البناء اوفيه ضرر ليس له ان يعمل فيها الا باذن صاحبها وكل ما لا ضرر فيه جازله بمطلق العقد واستحققه به قوله فيتوقف على الرضاء اى رضاء المالك او الاشتراط وفى ابى السعود عن الجموى

وصح اجارة حانوت اى دكان ودار بلا بيان ما يعمل فيها يصرف الى المتعارف ٧٤ وبلا بيان من يسكنها فله ان يسكنها ٧٥ غيره باجارة وغيرها كما يحىء وله ان يعمل فيهما اى الحانوت والدار كل ما اراد فيتد ٧٦ ويربط دوابه ويكسر خطبه ويستحى بمجداره ويتخذ بالوعة ان لم تضر ويطحن برحى اليد وان ضرر به يفتى غير انه لا يسكن بالبناء للفاعل او المفعول حدا ادا او قصارا او طحانا من غير رضاء المالك او اشتراطه ذلك فى عقد الاجارة لانه يوهن البناء فيتوقف على الرضاء وان اختلفا فى الاشتراط فالقول للموجر كمالو انكر اصل العقد وان اقاما البينة فالبينة بينة المستأجر لاثباتها الزيادة ( خلاصة ) وفيها استأجر للقسارة فله الحدادة ان اتحد ضررها ولو فعل ما ليس له لزمه الاجرة وان انهدم به البناء ضمنه ولا اجر لانهما لا يجتمعان وله السكنى بنفسه واسكان غيره باجارة وغيرها وكذا كل ما لا يختلف بالمستعمل يبطل التقييد لانه غير مفيد بخلاف ما يختلف به كما سيحىء ولو اجر يصدق بالفضل الا فى مسثلتين اذا آجرها بخلاف الجنس او اصلاح فيها شيئا ولو آجرها من الموجر لا تصح وتنفسخ الاجارة فى الاصح ( بحر ) معزيا للجوهرة وسيحىء تصحيح خلافه فتنبه ( در المختار فى باب ما يجوز من الاجارة وما لا يجوز )

٥٢٩ ماده — منفعت مقصوده يى اخلال ايدن شيلرى يابمقى آجره عائد در مثلاً ذکرمانك خرقى ايقلامق صاحبك اوزرينه در كذلك خانهك وصويوللرينك وكونكلىرينك تعمير واصلاحى وسكنايه مغل اولان شيلرك انشاسى وبنايه متعلق سائر ايشلر هب صاحبى اوزرينه لازمدر واكر صاحبى بونلرى يابمقدن امتناع ايدرايسه مستأجر اول خانه دن چيقه بيلور مكر كه استيجار ايتديكى وقت اول خانه بو حال اوزره اولوبده آنى كورمش ايسه عيبه راضى اولمش ديمك اولمسيله صكره دن بونى بهانه ايدرك اول خانه دن چيقه ماز واكر مستأجر بوشيلرى كندو طرفندن ياپار ايسه تبرع قيلندن اولوب مصرفنى آجردن طلب ايدمه مز .

وعماره الدار المستأجرة وتطينها واصلاح الميزاب وما كان من البناء على رب الدار وكذا كل ما يخل بالسكنى فان ابى صاحبها ان يفعل كان للمستأجر ان يخرج منها الا ان يكون المستأجر استأجرها وهى كذلك وقدر آها لرضاء بالعب واصلاح بئر الماء والبالوعة والمخرج على صاحب الدار لكن بلا جبر عليه لانه لا يجبر على اصلاح ملكه فان فعله المستأجر فهو متبرع وله ان يخرج ان



ابی ربها (خانیة) ای الا اذا رأها کما مر (در المختار فی فسخ الاجارة)  
(و کذا یجمع الانهر نقلا عن المنح فی فسخ الاجارة)

۵۳۰ ماده — آجرك اذنیله مستأجرك اجرا ایتدیكى تعمیرات اكر  
طامك كرمیدنى اقطارمق كبی مأجورك اصلاحه و خلل تطرقدن صیانتنه  
عائد ایسه مصرفی آجردن آلتق شرطی ذكر اولنماش ایسه بیله مستأجر  
بو تعمیراتك مصرفی آجردن آلور

واكر خانهك فروتنی تعمیر ایتك كبی مجرد مستأجر منافعه عائد ایسه او یله  
بر شرط ذكر اولندقجه مستأجر آنك مصرفی آجردن آلهماز .

المستأجر اذا عمر فی الدار المستأجرة عمارات باذن الآجر یرجع بما انفق  
وان لم یشرط الرجوع صریحا وكذلك القیم (منح) وفی التور والبالوعة  
لا یرجع بمجرد الاذن الا بشرط الرجوع لان العمارة لاصلاح ملكه وصيانة  
داره عن الحلل فرضی بالاتفاق بخلاف التور والبالوعة

(قبة فی المتفرقات من كتاب الاجارة) (انقروى فی الاجارة)

۵۳۱ ماده — مستأجر برعقار مأجورده بنا احداث ایلنه یاخود اغاج  
دیكسه اجارهك انقضاسنده آجر مخیر اولور دیلرسه اول بنای یاخود  
اغاجی قلع ایتدیرر و دیلرسه قیمتی آز اولسون چوق اولسون و یروب  
ابقا یدر .

وصح استیجار الارض للبناء والغرس واذا انقضت المدة لزمه ان یقلعهما وسلمهما  
فارغة الا ان یغرمه الموجهر قيمة ذلك مقلوعا برضى صاحبه وان كانت الارض  
تنقص بقلعه فبدون رضاه ایضا او یرضیا بتركه فیکون البناء والغرس لهذا  
والارض لهذا والرطبة كالشجر ۴ (ملتقى الابحر)

۵۳۲ ماده — مدت اجارهده تراكم ایدن طوز و طیراق و سو پرندیك  
تطهیر و ازاله سی مستأجر اوزرینه در .

خرج المستأجر من البيت وفیه تراب ظاهر اورماد علی المستأجر اخراجه  
بخلاف البالوعة فانه لا یلزم المستأجر تفریقها استجسانا وان شرط علی  
المستأجر عند العقد جاز وانه موافق للعقد وان اختلفا فی التراب الظاهر  
فالقول انه استأجرها وهو فیه (برازية فی التاسع من كتاب الاجارة انقروى  
فی الاجارة) واصلاح بئر البالوعة وبئر الماء والمخرج علی رب الدار ولا یجبر  
علی ذلك وان كان الامتلاء من فعل المستأجر وقالوا فی المستأجر اذا انقضت

یفهم منه انه لو كان وقفا  
ورضى المتولی بسنكاه  
لا یكون كذلك قوله ولو  
فعل ما لیس له ای و قد  
انقضت المدة اما لو مضى  
بعضها هل یسقط اجره  
او یجب یحرر (ط) عن  
المقدسى قوله ولا اجرای  
فیما ضمنه نهاية واما الساحة  
فینبغی الاجر فیها سائحاتی  
قوله بخلاف الجنس ای  
جنس ما استأجر به وكذا  
اذا اجر شأمن ماله یجوز  
ان تعقد علیه الاجارة فانه  
بطلیب له الزیادة خلاصة  
(رد مختار)

۴ قوله كالشجر ای فی القلع  
اذا انقضت المدة اذ لیس  
لانتهاؤها مدة معلومة (یجمع  
الانهر) قوله والرطبة لعدم  
نهايتها كالشجر فتقطع بعدمضى  
المدة ثم المراد والرطبة ما یبقی  
اصله فی الارض ایدا واما یقطع  
ورقه و یباع اوزهره واما  
اذا كان له نهاية معلومة ككافی  
الفجل والجزر والباذنجان  
فینبغی ان یكون كالزرع یترك  
باجر المثل الى نهايته كذا حرره  
المص فی حواشی الكثر  
(رد مختار)

مدة الاجارة وفي الدار تراب من كنسه فعليه ان يرفعه لانه حدث بفعله فصار  
 كتراب وضعه فيها وان كان امتلاً خلاؤها ومجاريها من فعله فالقياس ان كان  
 عليه نقله لانه حدث بفعله فيلزمه نقله كالكناسة والرماد الا انهم استحسنا  
 وجعلوا نقل ذلك على صاحب الدار للعرف والعادة بين الناس ان ما كان  
 مغنيا في الارض فنقله على صاحب الدار فحملوا ذلك على العادة وان اُصلح  
 المستأجر شيئا من ذلك لم يحتسب له بما انفق وكان متبرعا (هكذا في البدائع)  
 (هنديّة في الباب السابع عشر فيما يجب على المستأجر وما لا يجب)  
**٥٣٣** ماده — مستأجر مأجورى تخريب ايدر اولوبده آجر منعنه مقتدر  
 اوله مسه حاكمه مراجعتله اجاره يي فسخ ايتديره بيلور .

رجل آجر ارضا والمستأجر يخرب الارض تخريباً ظاهراً والمالك لا يقدر  
 على دفعه فان هذا عذر في فسخ الاجارة لكن الحاكم يفسخها (جواهر الفتاوى  
 في الثامن من كتاب الاجارة اتقروى في الاجارة)

### فصل ثانى

(اجارة عروض حقنده در)

**٥٣٤** ماده — مدت معلومه ايجون بدل معلوم مقابلنده اليسه واسلحه  
 وچادر وامثال منقولاتك اجاره سى جائز در .

رجل استأجر من آخر فسطاطاً وقبضه كان له ان يوجره من غيره كافي  
 الدار (كذا في فتاوى قاضى خان) ولو استأجر قبة في بيته ويبيت فيها شهراً  
 فهو جائز وان لم يسم السيوت التي ينصبها فيها فالعقد جائز ايضا وان سمي  
 بيتاً فنصبها في غيره شهراً فهو جائز فان نصبها في الشمس او المطر وكان  
 عليها في ذلك ضرر فهو ضامن لما اصابها من ذلك وان سلمت القبة كان  
 عليه الاجر استحساناً (كذا في المبسوط) (هنديّة في الباب العشرون في اجارة  
 الثياب والامتعة والحلى والفسطاط وما اشبه ذلك) (وذكر الحسن) رحمه الله  
 انه قال لا بأس بان استأجر الرجل حلى الذهب بالذهب وحلى الفضة بالفضة  
 وبه تأخذ (كذا في المبسوط) واذا استأجر داراً فيها صفائح ذهب بذهب  
 فانه يجوز (هكذا في المحيط) ولو استأجرت حلياً معلوماً يوماً الى الليل ببذل  
 معلوم لتلبسه فحبسته اكثر من يوم وليلة صارت غاصبة قالوا وهذا اذا  
 حبسته بعد الطلب او حبسته مستعملة فاما اذا حبسته للحفاظ فلا تصير غاصبة

قبل الطب \* الفاصل بين الامساك للحفظ وبين الامساك للاستعمال انه اذا  
امسك العين في موضع يمكك للاستعمال فيه فهو استعمال وان امسكها  
في موضع لا يمكك فيه للاستعمال فهو حفظ فعلى هذا اذا تسورت بالحلخال  
او تخللت بالسوار او تعميم بالقميص او وضع العمامة على العائق فهذا كله حفظ  
وليس باستعمال وان البسه غيرها في ذلك اليوم ضمت يعنى في مدة الاجارة  
لان الناس يتفاوتون في لبس الحلى (كذا في الفصول العمادى)  
(هندية في الباب العشرون في اجارة الثياب)

٥٣٥ ماده — بر كيمسه بر محله كيتمك اوزره البسه استيجار ايتدكمه  
اول محله كيتميوبده خانه سنده كيسه ياخود هيچ كيمه سه بيله اجر تنك  
اعطاسى لازم كلور .

ولو استاجر له للخروج فلبس في بيته او امسكه ولم يلبس لايضمن ويجب الاجر  
وعلى العكس يضمن (هندية في الباب العشرون من الاجارة)  
٥٣٦ ماده — بر كيمسه كندو كيمك ايجون استيجار ايلديكى البسه ي  
بشقه سنه كيديره مز .

ولو استاجر ثوبا ليلبسه مدة معلومة فليس له ان يلبس غيره للتفاوت في اللبس  
وينصرف الى اللبس المعتاد في النهار واول الليل الى وقت النوم وآخره عند  
القيام لاينام فيه بالليل وان فعل وتخرق ضمن وان سلم حين جاء وقت لبسه برى  
عن الضمان وان كان ثوبا ينام فيه في الليل يجوز ان ينام فيه ويجوز الارتداء به  
لانه لبس ولا يجوز الاتزار به ويضمن ان تخرق ولو لبس بغير اذنه فالضمان  
(هندية في المحل المزبور)

٥٣٧ ماده — حليات البسه كيدر .

والحلى كالثوب والفسطاط والحيمة والقبة كالثوب عند ابى يوسف وعند  
محمد كاليت (هندية في المحل المزبور)

### فصل ثالث

(اجارة حيوان حقنه در)

٥٣٨ ماده — معين بر حيوانى استكرا ايلمك صحيح اولدينى كى  
بر محل معينه قدر كوتورمك اوزره مكارى ايله مقاوله ايتك دخى صحيحدر .  
٥٣٩ ماده — فلان محله قدر ديو بر معين دابه استكرا اولندينى

صورتده اكر دابه يولده بيتاب اولوب قالور ايسه مستأجر مخير اولور  
ديلرسه حيوان طاورا نحيه قدر بلكر وديلرسه اجاره يي نقض ايلر و بو حالده  
اورايه قدر اولان مسافه نك اجر مسادن حصه سي نه ايسه آني آجره ويرر .

وفي الاصل تكارى دابة الى موضع معلوم فلما سار بعض الطريق تحت الدابة  
وضعت عن المسير فان كان المستأجر استأجر دابة بعينها كان للمستأجر الخيار  
ان شاء نقض الاجارة وان شاء تربص الى ان تقوى الدابة وليس له ان يطالبه  
بدابة اخرى ( قاضخان في اجارة الدواب )

٥٤٠ ماده — فلان محله شيو قدر يوك كوتورمك اوزره پازارلق  
اولنديني صورتده حيوان يولده بيتاب اولوب قالور ايسه بشقه حيوانه  
تحميل ايله يوكي او محله قدر كوتورمكه مكاري مجبور اولور .

فان كان المستأجر تكارى منه حولة بغير عينها ليحمله الى ذلك المكان فاذا  
ضعفت الاولى كان له ان يطالبه بدابة اخرى لان المعقود عليه حمله الى ذلك  
المكان ( قاضخان في المحل المزبور )

٥٤١ ماده — لاعلى التعيين بر حيوان استيجارى جائز اولماز فقط  
بعد العقد تعيين اولنوبده مستأجر ذخي قبول ايدر ايسه جائز اولور  
وبرده معتاد اولديني اوزره لاعلى التعيين برنوعدن بردابه استيجار اولندقدده  
جائز ومطلق متعارفه مصروف اولور مثلاً عادت اولديني اوزره مكاري ايله  
فلان محله قدر بر بار كير استيجار اولندقدده مكاري بوجه معتاد بر بار كير ايله  
اول كيمسه يي اورايه ايصال ايتمه بورجلى اولور .

رجل تكارى ابلا مسمى بغير عينها من الكوفة الى مكة باجر معلوم ذكر  
في الكتاب انه يجوز قالوا لم يرد بهذا ان يوجر ابلا بغير عينها فان ذلك لا يجوز  
وانما اراد به ان ينقل المكاري الحولة فقال له المستكرى احملى الى مكة على  
ابل فيكون المعقود عليه في الذمة وبعضهم آجروا الجواب على اطلاق  
الكتاب وجوزوا لمكان العادة ( قاضخان في اجارة الدواب )

اذا تكارى من رجل ابلا مسماة بغير عينها من كوفة الى مكة فالاجارة جائزة  
قال الشيخ الامام خواهر زاده ليس تفسير المسئلة انه استأجر ابلا بغير عينها  
لان استيجار ابل بغير عينها لا يجوز لجهالة المعقود عليه بل تفسيرها ان يتقبل  
المكاري الحمل فيقول له المستكرى احملى الى مكة بكذا فيكون المعقود عليه  
الحمل في ذمة المكاري وانه معلوم والابل آلة الحمل وجهالة الآلة لا توجب

فساد الاجارة كما في الحياطة والقصار وما شبه ذلك قال صدر الشهيد ونحن نفق  
بالجواز كما ذكر في الكتاب وتفسير ذلك ما قلنا وصار ذلك معتادا ولولم يكن  
كذلك لا يجوز (هكذا في المحيط) (هندية في استيجار الدواب)

٥٤٢ مادة — اجاره ده سنجاق وولايت كبي برقطه نك اسميله حد  
مسافه بي تعيين ايلمك كافي دكلدر مكر كه اول قطه نك اسمى بر شهره اطلاق  
اولنق اوزره عرف اوله مثلا بوسنه يه دك ياخود عربستانه قدر ديو حيوان  
استكرا ايلمك صحيح اوليوب واريه جق شهر يا قصبه يا قريه نك تعييني لازم  
كلور فقط شام لفظي برقطه نك اسمى اولديني حاله شهر دمشقه اطلاق  
اولنق اوزره عرف اولنديغدن شامه قدر ديو حيوان استكرا اولنسه  
صحيح اولور .

استاجر دابة الى سمرقند يجوز لانه اسم لعين البلدة والى بخارى لايجوز لانه  
من كرمية الى وردب والختار للفتوى انه لايجوز يراد به عند الاجارة المدنية  
عرفا (كذا في الجواهر الاخلاطى) تكارى دابة الى فارس فالاجارة  
فاسدة لان فارس وخراسان وشام وفرغانة وسغد وماوراء النهر والهند  
والخطا والدشت والروم والين اسم للولاية وبلخ وهراة واوز جند اسم  
البلدة وفي كل موضع هو اسم للولاية اذا بلغ الادنى له اجر المثل له يتجاوز  
عن المسمى وفي كل موضع هو اسم البلدة اذا وصل يلزم البلاغ الى منزله  
(كذا في الوجيز للكردي) (هندية في الباب الخامس عشر من الاجارة)  
٥٤٣ مادة — فلان محله قدر ديو بر حيوان استكرا اولنوبده او محلك  
اسمى ايكي بلديه اطلاق اولنور اولديني تقديرده هر قنغيسنه كيديلور ايسه  
اجر مثلي لازم كلور

مثلا استانبولدن چكمجه دك بر حيوان استكرا اولنوبده بيوك ياخود  
كوچك چكمجه ديو تصریح قنمديني تقديرده هر قنغيسنه كيديلور ايسه  
آنك مسافه سنه كوره اجر مثل ويرمك لازم كلور .

وفي الاصل رجل استاجر دابة من الكوفة الى الجبانة لم يحجز لان لها جباتين  
حتى لو كان في مصر له جبانة واحدة جاز ولو استأجرها الى موضع صلاة  
الجنابة لايجوز لانه كثير في كل مصر (خلاصة في الفصل الرابع من الاجارة)  
ولو تكارى من الفرات الى جعفي وجعفي قيلتان بالكوفة ولم يسم اى القيلتين هي  
او الى الكناسة ولم يسم اى الكناستين هي الظاهرة او الباطنة فعليه اجر

مثلها ومثله بخارى اذا تكارها الى السهلة ولم بين اى السهلين هى سهلة قوت  
اوسهلة امير او تكارها الى جنوب ولم بين اى القريتين وسهلة ريکستان  
وسهلة الامير ورب سمرقند (كذا فى الظهيرية هندية فى استيجار الدواب)  
٥٤٤ ماده — بر بلده يدك بر حيوان استكرا اولندقه مستأجرى اول  
بلده دهكى خانه سنه قدر كوتورمك لازم اولور .

رجل استأجر دابة الى سمرقند او غيرها من الامصار فاذا دخلها كان له ان  
يأتى بها الى منزله استحسانا (قاضى خان فى اجارة الدواب) وكذا لو استأجر  
الى الكوفة يبلغ عليها منزله بها \* وكذا فى حمل المتاع فلونزل فى موضع وقال  
هذا ثم قال اخطأت بل فى ناحية اخرى لا يصدق

( خلاصة فى الفصل الرابع من الاجارة )

٥٤٥ ماده — بر محل معينه يدك حيوان استيجار ايدن كيمسه مكارينك  
اذنى اولدقه او محلى تجاوز ايدمه من وتجاوز ايتدكه صاغ وسالم صاحبه  
تسليم ايدنجه يدك اول حيوان مستأجر ك ضمانده اولوب كرك ذهانده  
وكرك ايانده تلف اولسه ضمان لازم كلور .

رجل استأجر دابة للركوب الى الكوفة فجاوز بها عن الكوفة مقدار ما لا  
يتسامح فيه الناس وركب فى تلك الزيادة ولم يركب ثم ردها الى الكوفة  
كان عليه الاجر الى الكوفة وتكون الدابة مضمونة عليه ما لم يردها الى  
صاحبها حتى لو هلك فى طريق الكوفة يضمن قيمتها ولا يسقط عنه شئ  
من الاجر وهذا قول ابى حنيفة رحمه الله فى الآخر وهو قول صاحبيه وكان  
ابو حنيفة او لا يقول اذا ردها الى الكوفة برىء عن الضمان بازالة التعدى  
وكذا المستعير بخلاف المودع وقال بعضهم برىء الكل عن الضمان بازالة  
التعدى وقال بعضهم اذا استأجرها ذاهباً وجائياً برىء وكذا المستعير وان  
استأجرها ذاهباً لاجائياً لا يبرأ على كل حال الى المودع

( قاضى خان فى الرابع من الاجارات ) ( وهندية فى الباب السابع والعشرون )  
٥٤٦ ماده — بر محل معينه كتمك اوزره ديو دابه استكرا اولندقه  
مستأجر اول حيوان ايله بشقه محله كيده من وكيدوبده حيوان تلف اولسه  
ضامن اولور مثلاً تكفور طاغنه كتمك اوزره استيجار ايتديكى حيوان ايله  
اسلميه كيتسه وحيوان تلف اولسه ضمان لازم كلور .

\*ولو استأجرها ليركبها الى مكان عينه فركبها الى مكان آخر يضمن اذا هلك

وان كان الثانى اقرب من الاول ( كذا فى البدايع ) واذا استأجر دابة ليذهب الى مكان كذا فذهب بها الى مكان آخر وسلمت الدابة فلا اجر عليه \* والاصل فى جنس هذه المسائل ان استيفاء المعقود عليه يوجب الاجر على المستأجر اذا تمكن من استيفاء ما هو المعقود عليه اما اذا لم يتمكن فلا الا يرى ان من استأجر من اخر ثوباً بعينه ليلبسه وغضب هذا المستأجر من هذا الآخر ثوباً آخر ثم ان المستأجر لبس الثوب المنصوب دون الثوب المستأجر فان كان فى بيته فانه يوجب الاجر على المستأجر فى الثوب المستأجر وان لم يكن متمكناً بان كان غضب رجل الثوب المستأجر من المستأجر لا اجر على المستأجر اصلاً  
( كذا فى الذخيرة ) ( هندية فى المحل المزبور )

٥٤٧ ماده — بر محل معينه ديو حيوان استيجار اولنوبده اورايه كيدن يولر متعدد اولسه مستأجر ناسك سلوك ايتديكى يوللردن هر قغيسيله استرسه كيد بيلور وحيوان صاحبي كيده جك يولى تعين ايتمشيكن مستأجر بشقه يولدن كيدوبده حيوان تلف اولدينى صورتده اكر بو يول حيوان صاحبنك تعين ايتمش اولدينى يولدن دها طولاشق يا صرب ايسه ضمان لازم كلور و اكر مساوى ياخود دها اهون ايسه ضمان لازم كلز .

استأجر دابة ليحمل عليها حملاً معيناً الى موضع معين فى طريق بعينه واستأجر حملاً يجعل متاعه فى طريق بعينه فاخذ فى طريق آخر سلك الناس فهلك او هلك المتاع لم يضمن وان بلغ فله الاجر لان الطريقين لما يتفاوتا لم يفد تعينه حتى لو اخذ فى طريق لا يسلكونه او مخوف ضمن لان تعينه مفيد وان فى البحر ضمن لان الهلاك فى البحر غالب وان بلغ فله الاجر ولا عبرة بالخلاف عند حصول المقصود ( وكذا الجواب ) فى البضاعة ( كذا فى التمرطاشى )  
( هندية فى المحل المزبور )

٨٤٥ ماده مستأجر شوقدر مدت ايجون استيجار ايلديكى حيوانى اول مدتدن زياده استعمال ايدهمز وايدوبده يدنده حيوان تلف اولسه ضامن اولور .

رجل استأجر دابة يوماً وانتفع بها فيه وامسكها تلك الليلة وقد ورم بطنها واعتلت فتركها فى الدار التى هى فيها وهى دار غيره فماتت يضمن كذا فى جواهر الفتاوى  
( هندية فى استيجار الدواب )

٥٤٩ ماده — فلان آدم بنمك اوزره دابه استكراسى صحيح اولدينى

کبی دیلدیکنی بندیرمک اوزره تعمیماً استکراسی دخی صحیحدر .

وصح اجارة الدواب للركوب والحمل والثوب للبس (تنوير الابصار فيما يجوز من الاجارة وما لا يجوز) وان اطلق الركوب جاز ان يركب من شاء  
( هندية في استيجار الدواب )

۵۵۰ ماده — ركوب ايجون استكرا اولسان حيوانه يوك يوكديله من ويوكديلو بده حيوان تلف اولسه ضمان لازم كلور لكن بو حالده اجرت لازم اولماز ( ۸۶ ) ماده به باق .

الاجر والضمان لا يجتمعان (مجامع للخادمي) رجل استأجر دابة ليحمل عليها له ان يركبها وان استأجرها ليركبها ليس له ان يحمل عليها ولو حمل فلا اجر عليه لان الركوب سمي حملا يقال ركب فلان وحمل معه غيره ولا يسمى الحمل ركوبا اصلا ( خلاصة في الفصل الرابع في اجارة الدواب )

۵۵۱ ماده — فلان آدم بنمك اوزره استكرا اولسان حيوانه بشقه سي اركاب اولنه ماز واركاب اولنو بده حيوان تلف اولسه ضمان لازم كلور .

وان قيد الموجر براكب معين اولابس معين فخالف ضمن المستأجر اذا هلك الدابة او الثوب لان الناس يتفاوتون في العلم بالركوب واللبس ولا اجر عليه وان سلم لانه مع الضمان ممتنع (مجمع الانهر في باب ما يجوز من الاجارة وما لا يجوز) فان قال على ان يركبها فلان فاركبها غيره فخطبت ضمن كذا في الكافي  
( هندية في الباب السادس والعشرون )

۵۵۲ ماده — برکیمسه دیلدیکنی بندیرمک اوزره استکرا ایلدیکی دابه به دیلرسه کندوسی راكب اولور و دیلرسه بشقه سنی اركاب ایدر فقط كرك کندوسی بنسون و كرك بشقه سنی بندیرسون هرکیم راكب اولور ايسه مراد تعین و تخصص ایدوب آندن صکره بشقه سی اركاب اولنه ماز .

فان اطلق الموجر للمستأجر الركوب او اللبس بمعنى ان يقول على ان يركبها من شاء ويلبس من شاء فله اى للمستأجر ان يركب من شاء ويلبس من شاء لانه يختلف باختلاف الراكب واللابس فلا يجوز الا بالتعيين او بان يشترط ان يفعل ماشاء (وفي التبيين) ولولم يبين ولم يقل ان يفعل فيها ماشاء فسدت الاجارة للجهالة فاذا ركب الدابة اولبس الثوب وهو المستأجر نفسه او اركب المستأجر الدابة او اللبس الثوب غيره تعين مراداً من الاصل فلا يستعمل غيره فصار كالنص عليه ابتداء على ان المكاري يحمل من مرض منهم او من عين منهم فهو فاسد



(مجمع الانهر في المحل المزبور) يجوز استئجار الدابة للركوب والحمل فان اطلق الركوب جاز ان يركب من شاء (كذا في الهداية) واذا ركب بنفسه او اركب واحدا ليس له ان يركب غيره (كذا في الكافي) فان ركبها المستأجر وغيره بعد ما تعين راكبها فعطبت ضمن (قيمتها كذا في الجوهرية النيرة) (هندية في الباب السادس والعشرون في استئجار الدواب)

٥٥٣ ماده — ركوب ايجون بر حيوان استكرا اولنوبده كيمك بنه جكي تعين وديليكني بنديرمك اوزره ديو تعميم اولنمسه اجاره فاسد اولور فيقط قبل الفسخ تعين وبيان اولنورسه صحته منقلب اولور وبو صورتده دخی هر كيم تعين ايدرسه آندن بشقه سي اول حيوانه اركاب اولنه ماز .

(وفي التبيين) ولولم يبين ولولم يقل ان يفعل فيها ماشاء فسدت الاجارة للجهالة (مجمع الانهر في المحل المزبور) رجل استأجر دابة للحمل ولم يبين ما يحمل عليها فسدت الاجارة حتى حمل عليها شيئا جازت الاجارة ويصير كانه استأجرها لذلك ابتداء وكذا لو لم يحمل عليها شيئا ولكنه ركبها او اركب غيره جازت الاجارة ايضا لان الحمل يتناول الركوب قال الله تعالى ﴿ولا على الذين اذا ما اتوك لتحملهم﴾ فلو انه حمل عليها او اركب حتى جازت يصير كان العقد ورد عليه حتى لو فعل بعد ذلك شيئا يخالف الاولى بان اركب انسانا او لا او اركب بنفسه ثم اركب غير الاول او كان الاول حملا ثم ركب او اركب يصير غاصبا ضامنا (قاضيخان في اجارة الدواب)

٥٥٤ ماده — يوك ايجون حيوان استكرا اولندقده سمر وايب وجوال حقنده عرف بلده معتبردر .

\* استأجر مكاريا ليحمل على دابة حملا او حملا على ظهره او على دواب المستأجر فالجواقق يجب على المستأجر او الآجر يعتبر فيه العرف ولو طلب من المكارى ان يدخل بيته يعتبر فيه العرف او طلب من المكارى ان يصعده السطح لا يلزم الا اذا شرط وفي الذي يحمله على ظهره عليه ان يدخل به البيت ولا يلزمه اصعاد السطح

(من اجارة البرازية) (انقروى في كتاب الاجارة)

\* واذا تكارى دابة للحمل ففي الاكاف والجلال والجواقق يعتبر العرف وكذا اذا تكارها للركوب ففي اللجام والسراج يعتبر العرف ايضا (كذا في المحيط) (هندية في فصل التوايع من الباب الثامن عشر من الاجارة)

٥٥٥ ماده — يوكك مقدارى بيان ياخود اشارته تعيين ايديه رك حيوان استكرا اولندقده مقدارى عرف وعادته محمول اولور .

استاجر ابلا او حماراً ليحمله عايها الخطه ولم يبين مقدار الخطه ولا اشار اليها لا يجوز عند البعض وعند البعض يجوز وينصرف الى المعتاد وهذا اظهر وعليه الفتوى

(كذا فى جواهر الاخلاطى هندية فى الباب الخامس عشر من كتاب الاجارة) ٥٥٦ ماده — مستاجر كرا حيوانتى صاحبك اذنى اولمقسزين ضرب ايده ماز وضرب ايدوبده آندنناشى حيوان تلف اولسه ضامن اولور .

(وان كبجها) اى الدابة من كبحت الدابة بلجامها اذا ردها وهو ان يجذبها الى نفسه لتقف ولا تجرى او ضربها فطبت ان هلكت ضمن عند الامام لانه فعل غير مأذون فيه خلافا لهما اى لا يضمن عندها وعند الائمة الثلاثة فيما هو معتاد لان الضرب فى السير معتاد فكان مأذوناً فيه بخلاف غير المعتاد وفى العناية ان ضربه للدابة يكون تعدياً موجباً للضمان قيد بالكبح لان بالسوق لا يضمن اتفاقاً (مجمع الانهر فى باب مايجوز من الاجارة ومالايجوز)

٥٥٧ ماده — كيرا حيوانتى ضرب ايتك اوزره صاحبي اذن ويرديكى صورته مستاجر انحق ضرب معتاد اولان يرينه اوره بيلور واكر ضربى معتاد اولان موضعدن بشقه يرينه ضرب ايله مثلاً صاغر يسنه اوره جق يرده باشنه اورملغله حيوان تلف اولسه ضمان لازم كلور .

\* وعن اسماعيل الزاهدى قالوا استاجرها ليركبها فضر بها فماتت ان كان يضربها باذن صاحبها واصاب الموضع المعتاد لا يضمن اجماعاً وان اصاب غير الموضع المعتاد يضمن بالاجماع الا ان يكون مأذوناً فى ذلك الموضع بعينه (كذا فى المضمرات)

(هندية فى الباب السابع والعشرون من كتاب الاجارة)

٥٥٨ ماده — يوكايجون استكرا اولنان حيوانه بينله بيلور .

\* واذا استاجر دابة للحمل فله ان يركبها واذا استاجر للركوب لم يكن له ان يحمل عليها واذا حمل عليها لا يستحق الاجره وفى البقالى اذا استاجر دابة يحمل عليها فحمل رجلاً لا يضمن (كذا فى المحيط)

(هندية فى الباب السادس عشر من كتاب الاجارة)

٥٥٩ ماده — يوكك نوع ومقدارى ذكر وبيان اولنه رق حيوان

• قوله لا يستحق الاجر هذه مسألة مجيبة يتمخض بها المتبحر فى الفقه فى الهامش الهندية فى المحل المزبور اقول لانه حيث نذلوها هلكت الدابة يلزم الضمان والاجر والضمان لا يجتمعان وهذا وجهه الله اعلم (لمحرره)

استیجار اولندقدده مضرتده اكا مائل ياخوذ آندن دها اهون اولقدر ديكر  
بر نوع يوك دخي يوكديله بيلور اما مضرتي دها زياده اولان شي يوكديله من  
مثلا بر كيمسه بش كيله بغدای يوكتمك اوزره استكرا ايلديكي بار كيره كرك  
كندوسنك اولسون و كرك بشقه سنك اولسون و هر قني نوعدن اولورسه  
اولسون بش كيله بغدای يوكده بيلديكي كبي بش كيله ارپه دخي يوكده بيلور  
اما بش كيله ارپه يوكتمك اوزره استكرا ايلديكي حيوانه بش كيله بغدای  
يوكده من نكيم يوز قيه بموق يوكتمك اوزره استكرا اولان حيوانه يوز قيه  
تيور يوكديله مديكي كبي .

وان سمي مايحمل على الدابة نوعاً وقدرأ ككرت برقله حمل مثله او ماخف منه  
كالشعر والسمسم لا ما هو اضر منه وان سمي قدرأ من القطن فليس له ان يحمل  
مثل وزنه حديداً وان زاد على ماسمي فغطت ضمن قدر الزيادة ٦ ان كان يطبق  
ما حملها والا فكل القيمة ( ملتقى الابحر في مايجوز من الاجارة وما لايجوز )  
٥٦٠ ماده — كرا حيوانندن يوكي ايندرمك مكاري اوزرينه در .

ولوتكاري دابة للحمل عليها صاحب الدابة الحمل فانزال الحمل عن الدابة يكون  
على المكاري وادخال الحمل في المنزل لا يكون عليه الا ان يكون ذلك في موضع  
يكون ذلك عليه في عرفهم ( كذا في خزنة المفتين )

( هندية في فصل التوايع من الباب السابع عشر من كتاب الاجارة )

٥٦١ ماده — با جورك نفقه سي آجر اوزرينه در مثلا استكرا  
اولتان بار كيرك علفي و صوارلسي صاحبي اوزرينه در فقط آنك اذني  
اولقسنزين مستأجر حيوانه يم ويرر ايسه تبرعدر صكره صاحبندن  
آقچه سني آله ماز .

قال نفقة المستأجر على الآجر سواء كانت الاجرة عيناً او منفعة ( كذا  
في المحيط ) وعلف الدابة المستأجرة وسقيها على الموجر لانها ملكه فان  
علفها المستأجر بغير اذنه فهو متطوع لا يرجع به على الموجر ( كذا  
في الجوهره النيرة ) ( هندية في الباب السابع عشر من كتاب الاجارة )

### فصل رابع

( اجاره آدمي بياننده در )

٥٦٢ ماده — خدمت يا اجراي صنعت ايجون باب ثاينك فصل ثالثده

٦ قوله ضمن قدر الزيادة  
لأنها عطبت بما هو مأذون  
فيه وغير مأذون فيه والسبب  
الثقل فانقسم عليهما حتى لو كان  
المأذون مائة من وزاد عليه  
عشرين مناضمن سدس الدابة  
واشار بالزيادة الى انها من  
جنس المسمى فلو حمل جنسا  
اخر غير المسمى وجب جميع  
القيمة والى انه حمل الزيادة  
مع المسمى معا فلو حمل المسمى  
ثم حمل الزيادة وحدها فهلك  
ضمن جميع القيمة كافي البحر (مجمع  
الانهر)

بيان اولدني اوزره مدت بيانيله ياخود ديكر صورتده عملى تعيين ايله اجاره  
ادى جائدر .

وفى اجارة الدواب لابد من بيان المدة او المكان فان لم يبين احدهما فسدت  
الاجارة ولا بد ايضا من بيان ما يستأجره من الحمل والركوب وما يحمل  
عليها ومن يركبها وفى استيجار رجل للخدمة والثوب للبس والقدر للطبخ  
لا بد من بيان المدة ( هندية فى الباب الخامس فيما يجوز اه )

واما شرائط صحة الاجارة فمنها رضى المعاقدين \* ومنها ان يكون المعقود  
عليه وهو المنفعة معلوماً علماً يمنع المنازعة فان كان مجهولاً جهالة مفضية  
الى المنازعة يمنع صحة العقد والا فلا \* ومنها بيان محل المنفعة حتى لو قال آجرتك  
احدى هاتين الدارين او احدى هذين الرجلين او استأجرت احدى  
هذين الصانعين لم يصح العقد \* ومنها بيان المدة فى الدور والمنازل  
والحوانيت وفى استيجار الظئر واما بيان ما يستأجره فى اجارة المنازل فليس  
بشرط حتى لو استأجر شيئاً من ذلك ولم يسم ما يعمل فيه جاز \* واما فى  
اجارة الارض فلا بد من بيان ما يستأجره \* وفى اجارة الدواب من بيان  
المدة او المكان ومن بيان ما يستأجره من الحمل والركوب \* ومنها بيان العمل  
فى استيجار الضياع \* وكذا بيان الممول فيه فى الاجير المشترك بالاشارة  
والتعيين او بيان الجنس او النوع والقدر والصفة فى ثوب القصارة  
والخباطة وبيان الجنس والقدر فى اجارة الراعى من الحيل والابل والبقر  
والغنم وعددها \* واما فى بيان حق الاجير الخاص فلا يشترط بيان الجنس  
العموم فيه ونوعه وقدره وصفته \* وانما يشترط بيان المدة فى استيجار  
الظئر شرط الجواز بمنزلة استيجار العبد للخدمة \* ومنها ان يكون مقدراً  
للاستيفاء حقيقة او شرعاً فلا يجوز استيجار الآبق ولا الاستيجار على المعاضى  
لانه استيجار على منفعة غير مقدورة الاستيفاء شرعاً \* ومنها ان لا يكون  
العمل المستأجره فرضاً ولا واجباً على الاجير قبل الاجارة فان كان فرضاً  
او واجباً قبلها لم يصح \* ومنها ان يكون العمل مقصوداً مستيفاًؤها  
بعقد الاجارة ولا يجرى بها التعامل بين الناس فلا يجوز استيجار الاشجار  
لتجفيف الثوب عليها \* ومنها ان يكون مقبوض المؤاجر اذا كان منقولاً  
فان لم يكن فى قبضه فلا يصح اجارته \* ومنها ان يكون الاجرة معلومة  
\* ومنها ان لا يكون الاجرة منفعة هى من جنس المعقود عليه كاجارة السكنى

بالسكنى والخدمة بالخدمة \* ومنها خلو الركن عن شرط لا يقتضيه العقد ولا يلايمه . ( هندية في الباب الاول من كتاب الاجارة ) وشرط نفس عقد الاجارة وشروط لزومها ميين في نقل الباب الثاني في فصله الثالث منه ( محرره )

٥٦٣ ماده — اجرت مقاوله ايدليه رك بر شخص بر كيمسه نك طلبي اوزرينه اول كيمسيه خدمت ايتد كده اجرت ايله خدمت ايدر مقوله دن ايسه اجر مثل آلور دكل بر شي آلهماز .

ولو استأجر رجلا ليعمله ولم يذكر الاجر يجب اجر المثل ( وفي الصغرى ) قال ابو خيفة لا اجر له ( وقال محمد ان انتصب لذلك العمل باجر كاهو المعتبر يجب والا فلا وقال صدر الشهيد الفتوى على قول محمد خلاصة في الخامس من الاجارة )

٥٦٤ ماده — بر كيمسه بر شخصه مقدار بيان ايتيه رك فلان ايشي كورسكا اكرام ايدر م ديوب اودنخي ايفاي خدمت ايلسه اجر مثله مستحق اولور .

ولو قل رجل لا آخر اعمل معي حتى افعل في حقك كذا فاقى اختلف المشايخ قالوا لا يجب اجر المثل وبعضهم قالوا يجب وهو الاشبه ( ذخيرة في الفصل السادس والعشرين من النكاح نقله الكفوى على قيد على افدى )

٥٦٥ ماده — اجرت تسميه اولتمقسنين عمله استخدام اولند قدده كونده لى معلوم ايسه اجرت معلومه ودكل ايسه اجرت مثلى ويريلور بوكا مائل اصنافك معامله لرى دخی بووجهله در .

لما نقله من قوله ولو استأجر رجلا ليعمله ولم يذكر الاجر يجب اجر المثل اه في ماده ٥٦٣ ( من الخلاصة )

٥٦٦ ماده قيميات دن لاعلى التعيين بر شي وير ملك اوزره اجير ايله عقد اجاره اولند قدده اجر مثل لازم اولور

مثلا بر كيمسه برينه كل بكاشوقدر كون خدمت ايت سكا بر چفت او كوز آليو يريم ديسه او كوز اعطاسى لازم كليوب اجر مثل لازم كالور

فقط عادت اولد ينى اوزره البسه يابللق اوزره سوت اناسى استيجارى جائز والبسه نك فصل اوله جنى وصف وتعريف اولنمدينى تقديرده اوسط درجه سى لازم اولور ٧ .

٧ زيد ايجون آخر دياره كيدر اولد قدده عمرو آخر دياره واروب كلنجه باكه خدمت ايله ساكه بر چفت او كوز ويريم ديوب لكن او كوزى تعيين ايتيوب عمرو دخی آخر دياره واروب كلنجه زیده خدمت ايلسه زيد عمروه خدمت نك اجر مثلى ويركن عمرو آليوب بر چفت او كوز آلورم ديمكه قادر اولورمى الجواب اولماز على افدى قیدى فاذا فسد الاجارة وعمل واتم العمل كان له اجر مثله في الاجارة الفاسدة من الخانية ( بهجة الفتاوى )

يجوز استيجار الظئر باجرة معلومة ( كذا في الهداية ) وماجاز في استيجار العبد للخدمة جاز استيجار الظئر وما بطل هناك بطل ههنا الا ان ابا حنيفة رحمه الله استحسّن جواز استيجار الظئر بطعامها وكسوتها وان لم يوصف شيء من ذلك ولها الوسط من ذلك وقال لا يجوز والتأقيت شرط في استيجارها اجماعا ( كذا في فتاوى الكبرى ) ( هندية في الباب العاشر في اجارة الظئر ) واذا فسد الاجارة وعمل واتم العمل كان له اجر المثل ( في الاجارة الفاسدة من الخانية )  
**٥٦٧** ماده — خدمه به خارجدن ويرلمش اولان بخشش اجرتّه محسوب ايديله ماز .

**٥٦٨** ماده — بر علم ياصنعت تعليمي ايجون استاد استيجار اولندقده اكر مدت بيان اولنور ايسه اجاره مدت اوزرينه منعقد اولور حتى استاد تعليمه حاضر ومهيا بولنق ايله اجرتّه مستحق اولور شا كرد كرك تعلم ايتسون وكرك ايتسون واكر مدت بيان اولنماز ايسه اجاره فاسد اوله رق منعقد اولور بوصورنده شا كرد تعلم ايدرسه استاد اجرتّه مستحق اولور والا اجرتّه اله ماز .

رجل استاجر رجلا ليعلم ولده حرفة فيه روايتان فان بين لذلك وقتا معلوما سنة او شهرا جازت الاجارة ويستحق المسمى تعلم الولد او لم يتعلم وان لم يبين لذلك وقتا لا تصح الاجارة وله اجر المثل ان تعلم الولد وان لم يتعلم فلا شيء له  
 ( قاضيخان في الاجارة الفاسدة )

**٥٦٩** ماده — بر كيمسه مثلا او غلتي صنعت او كرتك ايجون اوسته به ويروب احدهما آخره اجرت شرط ايتدك كرى حالده چوجق صنعت او كرندي كدن صكره يكدي كرن اجرت مطالبه ايتسه لر عرف وعادت بلده نه ايسه انكله عمل اولنور .

ولو دفع ولده او غلامه الى استاد ليعلمه عملا ولم يشترط الاجر على الاستاد ولا على المولى فلما علم العمل اختلفا فطلب الاستاد الاجر من المولى وطلب المولى الاجر من الاستاد قالوا يرجع في ذلك الى العرف ان الاجر على من يكون فيحكم العرف \* قال الشيخ الامام شمس الاثمة السرخسي رحمه الله كان شيخنا شمس الاثمة الحلواني يقول عرف ديارنا في الاعمال التي يفسد المتعلم فيها بعض ما كان متقوما حتى يتعلم نحو كل عمل مثل ثقب الجواهر وما شبه ذلك فما كان من جنس ذلك يكون الاجر على المولى وما لم يكن في جنس هذا يجب الاجر على الاستاد  
 ( قاضيخان في الاجارة الفاسدة )

٥٧٠ ماده — برقریه اهالیسی برخواجه یاخود امام یا مؤذن استیجار  
ایدوب آنر دخی ایفای خدمت ایلسه لر اجر تله رینی اول قریه اهالیسندن  
آلورلر .

لا تصح الاجارة لعسب التيس وهو نزوه على الاناث ولا لاجل المعاصي مثل  
الغنا والنوح والملاهي ولواخذ بلا شرط يباح ولا لاجل الطاعات مثل الاذان  
والحج والامامة وتعليم القرآن والفقه ويفتى اليوم بصحتها لتعلم القرآن والفقه  
والامامة والاذان ويجبر المستأجر على دفع ما قيل فيجب المسمى بعقد واجرا المثل  
اذا لم تذكر مدة (شرح وهبانية من الشركة) (در المختار في باب الاستيجار)  
ومشايخ بلخ جوزوا الاستيجار على تعليم القرآن اذا ضرب لذلك مدة واقتوا  
بوجوب المسمى وعند عدم الاستيجار اصلا او عند الاستيجار بدون المدة  
اقتوا بوجوب اجر المثل (كذا في المحيط) وقد استحسنوا خبروا لدالصبي على المبرة  
المرسومة وكان الشيخ الامام ابو بكر محمد بن الفضل يقول يجبر المستأجر على  
دفع الاجرة ويحبس بها قال وبه يفتي (هندية في الاستيجار على الطاعات)  
وفي رد المختار تفصيل نفيس في هذا الحل خلاصة لا يجوز الاستيجار على الطاعات  
كاستيجار القارئ يقرأ القرآن ويهدي ثوابه الى الميت الا فيما فيه ضرورة  
كاجرة الامامة والمؤذن واجرة تعليم القرآن ونحوه (لمحرره)

٥٧١ ماده — بالنفس عمل ايتك يعني كندو ايشلمك اوزره استيجار  
اولئان اجير كندو يرنده بشقه سني قوللانه ماز مثلا بر كيمسه برجه بي شوقدر  
غروشه درزي كندو اليه ديككم اوزره بازارلق ايتدكده درزي آني  
آخره ديكديره ميوب كندوسي ديككم لازم كلور وآخره ديكذيرديكي  
تقديرده تلف اولسه ضامن اولور .

وان قيد بعمل نفسه بان قال خط بيدك فلاي فليس له ان يستعمل غيره  
ولو غلامه او اجيره لان عمله هو المفقود عليه والا فيتضمن  
(مجمع الانهر في كتاب الاجارة)

٥٧٢ ماده — مطلق اوله رق مقاوله اولنديني صورتده آجر كندو  
يرنده بشقه سني قوللانه بيلور .

\* وان اطلق المستأجر العمل للصانع ولم يقيد بعلمه فله ان يستعمل غيره  
كما اذا امر ان يحيط هذا الثوب بدرهم فاللازم عليه العمل سواء وفاه بنفسه  
او باستعانة غيره كالمأمور بقضاء الدين (مجمع الانهر)

**٥٧٣** ماده — مستأجر ك اجيره بوايشى ياپ ديمسى اطلاقدر  
مثلا بر كيمسه درزى يه بالذات يا خود كندوك ديو تقيد ايتكسز ين شو قدر  
غروشه بوجهي ديك ديوبده مقاوله ايتد كده درزى آنى قلفه سته يا خود  
ديكر بر درزى يه ديكدير سه اجر مسايه مستحق اولور و بلا تعدد جبه  
تلف اولسه ضامن اولماز .

(وقوله) على ان يعمل اطلاق لا تقيد فله ان يستأجر غيره  
(مجمع الانهر في المحل المزبور)

**٥٧٤** ماده — عملك توابعدن اولوبده اجير اوزرينه شرط قانميان  
هرنه اولور ايسه اولسون بوندن عرف و عادت بلده يه اعتبار اولنور  
ايليك درزينك اولق اوزره عادت اولديني كي .

(والاصل فيه) ان الاجارة اذا وقعت على عمل فكل ما كان من توابع ذلك  
ذلك العمل ولم يشترط ذلك في الاجارة على الاجير فالمرجع فيه العرف (كذا  
في المحيط) وفي نسج الثوب الرقيق يكون على صاحب الثوب (كذا في فتاوى  
قاضيخان) واذا استأجر خياط ليخيط ثوبا كان السلك والابرة على الخياط  
وهذا في عرفهم واما في عرفنا السلك على صاحب الثوب ولو كان الثوب  
حريراً فالابريسم الذي يخاط به الثوب يكون على صاحب الثوب  
(هندية في الفصل التوابع من الباب السابع عشر من كتاب الاجارة)

**٥٧٥** ماده — يو كي خاته يه ادخال ايتك حماله لازم اولوب اما محله  
قويمق آنك اوزرينه لازم دكلدر مثلا يو كي اوست قاته چيقار مق وذخيرهي  
انباره دوكمك حمالك بورجي دكلدر .

\* وادخال الحمل في المنزل يكون على الحمل ولا يكون عليه ان يصعده على  
السطح او الغرفة الا ان يشترط ذلك عليه وكذا صب الطعام في الحقق لا يكون  
عليه الا بالشرط (كذا في فتاوى قاضيخان) (هندية في المحل المزبور)  
**٥٧٦** ماده — اجيره يمك ويرمك مستأجره لازم اولماز مكر كه عرف  
بلده اوله .

\* والاصل فيه ان الاجارة اذا وقعت على عمل فكل ما كان من توابع ذلك العمل  
ولم يشترط ذلك في الاجارة على الاجير فالمرجع فيه العرف (كذا في المحيط)  
(هندية في فصل ومما يتصل بهذا الباب فصل التوابع في الباب السابع عشر  
فيما يجب على المستأجر وفيما لا يجب اه)



**٥٧٧** ماده — بر دلال بر مالی کردیرونده صاته مسه بعده صاحبي  
صانده اول دلال اجرت آله ماز وديكر بر دلال صانديني تقديرده اجرت  
دلاليهني كاملاً ايكنجي دلال آلوب اولكيسي برشي آله ماز .

( وفي النوازل ) رجل قال للدلال بع ضيعتي على ان ذلك من اجر كذا فلم  
يقدر هو على الاتمام فباعها دلال آخر ليس للاول شيء وبه اخذ الفقيه  
ابواليث قال في المحيط وهو الاستحسان وعليه الفتوى وهذا موافق لقول ابي  
يوسف فيما ذكر في العيون ( خلاصة في الفصل الخامس في الاستصناع  
والاستيجار وهكذا في الهندية في السادس عشر ) وفي الذخيرة دفع الى المنادي  
ثوباً ليبيعه فنادى فلم يبع فباعه صاحبه بنفسه فللمنادي اجر مثله قياساً وفي  
الاستحسان لا يجب شيء يحكم العرف ( من متفرقات بيوع التاتار خانية )  
**٥٧٨** ماده — بر كيمسه مالى دلالة ويروب شوقدر غروشه صات  
ديدكده دلال آندن زياده يه صاتسه اول زياده دخي مال صاحبك  
اولوب دلال اجرت دلاليه سندن بشقه برشي آله ماز .

( رجل دفع الى رجل ثوباً وقال بعه بعشرة فما زاد فهي بيني وبينك قال  
ابو يوسف ان باعه بعشرة او لم يبعه فلا اجر له وان تعب في ذلك وان باعه  
بأثنى عشرة او أكثر او اقل فله اجر عمله ان تعب في ذلك لانه عمل باجارة فاسدة  
فيستحق الاجر ) وقال القاضي الامام وهذا اصح وبه يفتى لان الاجر مقابل  
بالبيع دون مقدماته اذا كان المعقود عليه البيع دون السعي ( خلاصة في المحل  
المزبور ) ولو باعه بأثنى عشرة او أكثر فله اجر مثل عمله وعليه الفتوى  
كذا في الغياثة ( هندية في الباب السادس عشر في مسائل الشيوع في الاجارة  
والاستيجار على الطاعة والمعاصي وافعال المباحة )  
**٥٧٩** ماده — بيعده دلال دلاليه سني آلدقنصكره بر مستحق چيقوبده  
مبيعي آله ياخود عيب ايله مبيع رد اولنسه دلاليه استرداد اولنه ماز .

ثم في كل موضع يجب اذا اخذ الدلال الاجر ثم ان المشتري يرد المشتري بالعيب  
بطريق هو فسخ او لا يكون فسخا لا يسترد من الدلال ما دفع اليه من اجر والله  
اعلم ( خلاصة في المحل المزبور ) وفي متفرقات العتابة اخذ الدلال الدلالية  
ثم استحق المبيع ورد بالعيب بقضاء او بغير قضاء لا يسترد منه الدلالية وقال  
الصدر الشهيد وبه افني والدي ( تاتار خانية في المتفرقات من الشيوع )  
**٥٨٠** ماده — بر كيمسه نك ترلاسنده كي اكيني يچمك اوزره شو قدر

غروشه استيجار ايلمش اولديني اورا قجيلر اكينك بر مقداريني يچدكاري  
حالده طولو يا غمقله يا خود بشقه بر قضا ظهوريله اكينك ماعداسي تلف  
اولسه اجر مسمان يچدكاري اكينك حصه سنه اصابت ايدن مقداري  
آله بيلوب باقيسي آله مازلر .

رجل استاجر دارا وقبضها وانهدم بيت منها رفع عنه من الاجر بحصته  
( تاتار خانية في فسخ الاجارة ) وفي اجارات شيخ الاسلام انهدم كلها الصحيح  
انه لا يفسخ ويسقط الاجر فسخ اولاً ( خلاصة في الاجارة )  
زيد ترلا سنده ادراك ايتديكي ايني يچمك ايجون اورا قجيلردن عمرو وبكري  
شو قدر آقچه يه اجارة صحيحه ايله استيجار عمرو وبكر دخی اكينك  
بر مقداريني يچدكرنده بامر الله طولو يا غوب ماعداي اتلاف ايلسه مزبورلر  
اجرت مزبور دن يچدكاري اكينه اصابت ايدن مقداري زیددن آلفه قادر  
اولورلر می الجواب اولورلر ( بهجة الفتاوى )

الاجارة تنقص بالاعذار ٩٩ الثلاثة عندنا وذلك على وجوه الى آخره او كان  
عذر يمنعه من الجرى على موجب العقد شرعاً تنتقض الاجارة من غير نقض  
كالو استاجر انسانا لقطع يده عند وقوع الاكلة او لقلع السن عند الوجد  
وابرات الاكلة وزال الوجد تنتقض الاجارة لانه لا يمكنه الجرى على  
موجب العقد شرعاً ( خانية في فصل ما تنتقض الاجارة )  
٥٨١ ماده — سوت انا خسته اولدقده فسخ اجاره ايدہ بيلديكي كبي  
بويله خسته يا كبه اولور يا خود چوجق آتک ممه سنى آماز يا سوديني  
استفراغ ايلرسه مسترضع دخی فسخ اجاره ايدہ بيلور .

\* وليس للظئر ولا للمسترضع ان يفسخ الاجارة الا بعذر والعذر لاهل الصبي  
ان لا يأخذ ابنها من ثدى المرضعة لان الملق لا يحصل متى كانت هذا الحال  
وكذلك اذا حبلت وكذلك اذا مرضت وكذلك اذا كانت سارقة وكذلك  
اذا كانت فاجرة بين فجورها وهذا بخلاف ما اذا كانت كافرة لان كفرها  
في اعتقادها واذا استاجر الرجل ظئراً ثم ظهر انها كافرة او مجنونة او حمقاء  
كان له ان يفسخ الاجارة ( كذا في الظهيرية ) والعذر من جانب الظئر  
ان تمرض مرضاً لا تستطيع معه الارضاع الا بمشقة تلحقها وكذا اذا حبلت  
( كذا في الذخيرة ) ( هندية في الباب العاشر من كتاب الاجارة )

٩٩ وزيد اجر مسمان  
بچدكاري مقدارہ اصابت  
ايدن اجرتی ويرر كن  
مزبورلر قناعت ايتيوب  
تماما اجر مسماي الورز  
ديمكه قادر اولورلر می  
الجواب اولمازلر  
( بهجة الفتاوى )

## باب سابع

( بعد العقد آجر ومستأجره وظيفه وصلاحيته دائر اولوب اوج فصلی حاویدر )

### فصل اول

( تسليم مأجور حقنده )

**٥٨٢ ماده** — مأجورك تسليمی مستأجره بلا مانع انكله انتفاع ايدہ بيله جك حالده آجر ك اذن ورخصت ويرمسيدر .

\* وتسليم المعقود عليه في الاجارة هو التمكن من الانتفاع وذلك بتسليم المحل اليه بحيث لا مانع من الانتفاع فان عرض في بعض المدة ما يمنع الانتفاع به كالمو غصيت الدار من المستأجر او غرق الارض المستأجرة او انقطع عنها الشرب او امراض العبد او ابق سقطت الاجرة بقدر ذلك ( كذا في محيط السرخسي )  
( هندية في الباب الثاني عشر من الاجارة )

**٥٨٣ ماده** — مدت يامسافه اوزرينه اجارة صحيحه عقد اولندقدہ مدتک انتقضاسنه ومسافه نك ختامنه قدر مأجورك متصلاً ومستمرأ يندده طور مق اوزره مستأجره تسليمی لازمدر مثلاً بر كيمسه شوقدر مدت ايله ياخود فلان يره كيتمك اوزره برعربه استيجار ايتد كده اول مدت ظرفنده ياخود اورايه وارنجه يه دك اول عربيه بي قوللانه بيلور واوراده صاحبي آني آلوبده كندى امورنده استعمال ايدہ مز .

\* اذا وقع العقد اى عقد الاجارة فان كان صحيحاً على مدة او مسافة وجب تسليم ماوقع عليه العقد دائماً مدة الاجارة فان عرض في بعض المدة ما يمنع الانتفاع سقطت الاجرة بقدر مدة المنع وذلك بان يغصب غاصب او يحدث فيه مرض او يغرق الارض المستأجرة او تنقطع عنه الشرب وان اختلفا بعد انقضاء مدة الاجارة في تسليم ما استأجر في مدة الاجارة فالقول قول المستأجر مع يمينه ( تاتارخانية في الفصل الثاني عشر من كتاب الاجارة )

**٥٨٤ ماده** — آجر ك برمك عقاريني ايجنده كندو مالى اولديني حالده ايجار ايتسه فارغا تسليم ايتد كجه كرا ايشلمز مكر كه اول مالى دخى مستأجره صاتمىش اوله .

\* ولو كانت الدار مشغولة بمتاع الآجر او الارض مزروعة فالصحيح انه يصح لكن لا يجب الاجر مالم يسلم فارغا او بيع ذلك من المستأجر ولو فرغ الدار وسلم لزمتم الاجارة ( هندية في الباب الثاني عشر من الاجارة )

**٥٨٥** ماده — آجر خانه بي تسليم ايدوبده ايجنده كي اشياىنى قويدىنى بر او طه بي تسليم ايتسه اول او طه نك بدل اجاره دن حصه سى مقدارى ساقط اولور و خانه نك باقىسنده دخی مستأجر مخيردر و اگر آجر قبل الفسخ خانه بي تخليه و تسليم ايدرسه اجاره لازم اولور يعنى مستأجر ك حق فسخى ساقط اولور .

\* ولو سلم كل الدار الا بيتاً مشغولاً بمتاعه سقط الاجر بمحضته وله الخيار في الباقي لتفرق الصفقة عليه فان فرغ البيت قبل الفسخ لزمت الاجارة ( كذا في الغياية ) ( هندية في الحل المزبور )

### فصل ثانى

( بعد العقد تأقدينك مأجورده تصرفلرينه دائردر )

**٥٨٦** ماده — مأجور عقار ايسه مستأجر آنى قبل القبض آخره ايجار ايدى بيلور و اگر منقول ايسه ايدى من .

\* ومن استأجر شيئاً فان كان منقولاً فانه لا يجوز له ان يؤاجره قبل القبض وان كان غير منقول فارادان يؤاجره قبل القبض فعند ابى حنيفة و ابى يوسف رحمهما الله يجوز وعند محمد لا يجوز كما فى البيع و قيل انه فى الاجارة لا يجوز بالاتفاق وفى البيع اختلاف ( هكذا فى شرح الطحاوى ) ( هندية فى السابع من كتاب الاجارة )

**٥٨٧** ماده — ناسك استعمال و انتفاعده متفاوت اولمدينى مأجورى مستأجر بشقه سنه ايجار ايدى بيلور .

الاصل عندنا ان المستأجر يملك الاجارة فيما لا يتفاوت الناس فى الانتفاع به ( كذا فى المحيط هندية فى الحل المزبور )

**٥٨٨** ماده — اجارة فاسده ايله مستأجر اولان كيمسه مأجورى بعد القبض بشقه سنه اجارة صحيحه ايله ايجار ايتسه جائز اولور .

والمستأجرة فاسدة لو آجر من غيره اجارة صحيحة يجوز فى الصحيح و قيل لا يملك واستدلوا بما ذكر فى الاجارات دفع ايله دارا يسكنها ويرمها ولا اجر له و آجر المستأجر من غيره و انهدم من سكنى الثانى ضمن اتفاقا لانه صار غاصبا اجابوا عنه بان العقد فى تلك المسئلة اعارة الاجارة لان ذكر المزمة على وجه المشورة لا الشرط

( بزازية فى مسائل الشيوع فى الفصل الثانى من كتاب الاجارة ) ( ع )

قيل للمستأجر فاسدا ان لا يوجره من غيره اجارة صحيحة استدلالا بما ذكر دفع  
 بيتا الى رجل يسكنه ويرمه ولا اجر له فاجر هذا من آخر اجارة صحيحة فخر ب  
 من سكنى الثانى ضمن الثانى نقضه ويكون الثانى بمنزلة الغاصب ولو كانت  
 الاجارة الثانية صحيحة لم تكن بمنزلة الغاصب وقيل لا يملك اجارة صحيحة لكن  
 لو اجر يستحق الاجر كغاصب وقيل يملكها بعد قبضه كمشتري فاسدا له  
 البيع جائزا وهو الصحيح الا ان للموخر الاول نقض الثانية بخلاف البيع  
 الفاسد اذ الاجارة تفسخ بعذر لا البيع ولا يملكها فى مسئلة المرمة اذا المرمة  
 ثم على وجه المشورة لاعلى وجه الشرط فكان عارية والمستعير لا يملك الاجارة  
 ( فى الثلاثين من الفصولين انقروى فى كتاب الاجارة ) وفى الاشياء المستأجر  
 فاسدا لو اجر صحيحا جاز ( در مختار )

٥٨٩ ماده — بر كيمسه مالى مدت معلومه او زرينه برينه اجارة  
 لازمه ايله ايجار ايتد كد نصكره تكرار بشقه سنه اول مدتى ايجار ايلسه  
 اجارة ثانيه نافذ ومعتبر او لماز .

سئل فيمن اجر مكانا هو ملكه مدة معلومة واراد فسخ الاجارة فى المدة زاعما  
 ان رجلا زاد فى الاجرة وان له قبول الزيادة وفسخ الاجارة بها فهل ليس له  
 ذلك الجواب نعم وان زيد على المستأجر فان فى ملك لم تقبل مطلقا كما لو رخصت  
 وهو شامل لمال اليتيم بعمومه ( اشياء من الاجارة نقله العلائى عنه ايضا )  
 ( تنقيح الحامدى فى كتاب الاجارة ) الاجارة عقد لازم لا يفسخ بغير عذر  
 الا اذا وقعت على استهلاك العين كان الاستكتاب فلصاحب الورق فسخها  
 بلا عذر ( اشياء فى الاجارة )

٥٩٠ ماده — مستأجر كاذبى او لمقشرين اجر مأجورى صاتسه  
 مستأجر حقنده بيع نافذ او لماز ايسه ده بايع ايله مشترى بيننده نافذ اولور  
 حتى مدت اجاره نك انقضا سنده مشترى حقنده بيع لازم اوله رق المقتدن امتناع  
 ايدى من مكر كه مدت اجاره نك انقضا سندن مقدم مشترى بايعدن ميعك تسليمى  
 مطالبه ايدوبده تسليمى ممكن اولمدينى جهته قاضى عقد بيعى فسخ ايليه  
 واكر مستأجر بيعى محيز اولور ايسه هر برى حقنده بيع نافذ اولور لكن  
 مستأجر ك بوجه پشين ويرمش اولمدينى بدل اجاره دن استيفا ايتديكى مقدارى  
 انه واصل اولمديقه مأجور آنك الندن آله من واكر مستأجر بونى استيفا  
 ايتدن مأجورى تسليم ايدر ايسه حق حبسنى اسقاط ايتمش اولور .

واذا باع الآجر المستأجر بغير اذن المستأجر نفذ البيع في حق البائع والمشتري ولا ينفذ في حق المستأجر حتى لو سقط حق المستأجر بعمل ذلك البيع ولا يحتاج الى تجديده وهو الصحيح (هكذا في المحيط)

(هندية في الباب التاسع عشر)

وان اجاز المستأجر البيع نفذ البيع في حق الكل ولكن لا ينزع العين من يد المستأجر الى ان يصل اليه ماله وان رضى بالبيع فاعتبر رضاه بالبيع لفسخ الاجارة لا للاتزاع من يده وعن بعض مشايخنا ان الاجر اذا باع المستأجر بغير رضى المستأجر وسلم ثم اجاز المستأجر البيع والتسليم بطل حقه في الحبس ولو اجاز البيع دون التسليم لا يبطل حقه في الحبس

(هندية في الباب التاسع عشر)

ومن آجر داره ثم باعها قبل انقضاء مدة الاجارة فان البيع جائز فيما بين البائع والمشتري حتى ان المدة لو انقضت كان البيع لازماً للمشتري وليس له ان يمتنع من الاخذ الا اذا طالب المشتري البائع بالتسليم قبل انقضاء مدة الاجارة فلم يمكنه ذلك وفسخ القاضى العقد بينهما فانه لا يعود جائزاً لمضى المدة

(كذا في شرح الطحاوى) (هندية)

آجر داره ثم اراد نقض الاجارة وبيعها لانه لانفقة لاوليائه فله ذلك كذا في الكبرى واذا لحق الآجر دين قاذح لا وفاء له الا من ثمن الدار المستأجرة او من ثمن العبد المستأجرة فهذا عذر في فسخ الاجارة وينبئ للاجر ان يرفع الامر الى القاضى ليفسخ العقد وليس للآجر ان يفسخ العقد بنفسه (كذا في المحيط) ولو رفع الامر الى القاضى امر القاضى بالبيع ففسخ الاجارة تنقض في ضمنه ولا يأمر القاضى بنقض الاجارة (مفهوم من الهندية ملخصاً)

### فصل ثالث

(رد واعادة مأجوره متعلق مواد بيانده در)

٥٩١ ماده — اجاره نك انقضاسنده مستأجر ك مأجور اوزرندن رفع يد ايتسمى لازمدر .

وفي جامع الفصولين ايضا رامزاً الى اجناس الناطقى قال ابو خيفة رحمه الله تعالى كل ما حمله مؤنة كزحى اليد فعلى الماجر رده لاعلى المستأجر وما لا حمل له كثياب ودابة فعلى المستأجر رده ثم رمز لا يجب على المستأجر رده بعد المدة بل عليه رفع اليد فقط (تقييح الحامدى في الاجارة)

**۵۹۲ ماده** — اجاره نك انقضاسند نكركه مستأجر آرتق مأجورى استعمال ايده مز .

سئل فى مستأجر بستان من المتكلم عليه انقضت مدة اجارته ومضى بعدها مدة اخرى وهو واضع يده على البستان من غير عقد اجارة ولا اذن من موجره المذكور ويمتنع من تسليم البستان زاعماً ان له فيه قيمة وحرثاً فى بعضه ويكلف الموجر بشراء القيمة بدون وجه شرعى والحال ان ذلك واقع فى المدة الحالية عن العقد والاذن وقد استوفى منفعة البستان فيها فهل يؤمر المستأجر بتسليم البستان للموجر ويرفع قيمته وعليه اجر المثل فى المدة التى استوفى منفعتها ولا يجبر الموجر على شراء القيمة الجواب نعم اقول اطلاق فى لزوم المستأجر اجرة المثل عن المدة الحالية عن العقد ( وفيه تفصيل ) فان كان البستان وفقاً اوليتيم او اعدته مالكة للاستغلال يلزم المستأجر اجرته عن المدة المذكورة والا فان تقاضاه المالك بالاجرة ولم يسلم بعد التقاضى واستغله لزمته الاجرة ايضاً والا لا ( قال فى الدر المختار ) فى باب الفسخ ( وفى الخانية ) استأجر داراً او حماً او ارضاً شهراً فسكن شهرين هل يلزمه اجر الشهر الثانى ان معدة الاستغلال نعم والا لا به يفتى قلت فكذا الوقف ومال اليتيم وكذا لو تقاضاه المالك وطالبه بالاجر فسكن يلزمه الاجر بسكناء بعده ( من تنقيح الحامدى فى الاجارة )

**۵۹۳ ماده** — اجاره منقضى اولوبده آجر مالى آلق استدكده مستأجر ك دخى تسليم ايتسى لازمدر .

لما مر نقله ومؤيده من تنقيح الحامدى فى قوله ( سئل فى بستان اه )

**۵۹۴ ماده** — مأجورك رد واعاده سى مستأجر ك اوزرينه لازم اوليوب اجاره نك انقضاسنده مأجورك اخذى آجر اوزرينه در مثلاً بر خانه نك اجاره سى منقضى اولدقده صاحبي واروب خانه سنى تسليم ايتك لازمدر كذلك فلان محله قدر بر حيوان استيجار اولدقده صاحبي اول محله بولنوب حيوانى آلق لازم كلور وكلوب آلمدينى حالده مستأجر ك تعدى وتقصرى اولقسزين ينده اول حيوان تلف اولسه ضامن اولماز اما بر محل معيندن كيدوب كلك اوزره استيجار ايتمش اولسه اول محله كتور سى لازم كلور واورايه كتور ميهرك كندو خانه سنى كتوروب طوتسه وحيوان تلف اولسه ضامن اولور .

قال محمد رحمه الله في الاصل وليس على المستأجر رد ما استأجر على المالك  
وعلى الذي آجر ان يقبض من منزل المستأجر وليس هذا كالعارية  
(تاتار خانية في الفصل الثالث)

استأجر دابة ليركبها في حوائجه في المصر وقتاً معلوماً فضى الوقت فليس  
عليه تسليمها الى صاحبها وعلى الذي آجرها ان يقبض من منزل المستأجر حتى  
لو امسكها ايما فهلكت في يده لم يضمن سواء طلب منه الموجد او لم يطلب لانه  
لا يلزمه الرد الى بيته بعد الطلب فان لم يكن متعدياً في الامساك فلا يضمن فان كان  
استأجرها من موضع مسمى في المصر ذاهباً وجائياً فان على المستأجر ان يأتي  
بها ذلك الموضع فان حملها الى منزله فامسكها حتى عطبت ضمن قيمتها لانه تعدى  
في حملها الى غير موضع العقد فان قال المستأجر اركبها من هذا الموضع الى موضع  
كذا وارجع الى منزلي فليس على المستأجر ردها الى منزل المؤجر لانه لما عاد  
الى منزله فقد انقضت مدة الاجارة فلو ان المستأجر ساق الدابة ليردها على  
المؤجر في منزله مع انه ليس عليه الرد وهلكت في الطريق لاضمان عليه  
ولو ذهب المالك الى بلد آخر وذهب هذا الرجل بالدابة ليردها على المالك  
فهلكت في الطريق كان عليه الضمان فيصير بالاخراج عن البلدة غاصباً  
( كذا في المحيط ) ( هندية في الباب الثالث عشر )

٥٩٥ ماده — مأجورك رد واعاده سي حمل ومؤنته محتاج ايسه  
اجرت نقله سي آجر اوزره در .

قال محمد رحمه الله في الاصل اذا استأجر الرجل ربحى يطحن عليه شهراً باجر  
مسمى فحملة الى منزله فمؤنة الرد على رب الربحى والمصر وغير المصر في ذلك  
سواء في القياس في الاجارة والعارية ففي الاجارة مؤنة الرد على رب المال  
وفي العارية على المستعير قال مشايخنا وتأويل هذا اذا كان الاخراج باذن رب  
المال في الاجارة والعارية ففي الاجارة تجب مؤنة الرد على رب المال وفي العارية  
تجب مؤنة الرد على المستعير فاما اذا حصل الاخراج بغير اذن رب المال فمؤنة  
الرد على الذي اخرجه مستعيراً كان او مستأجراً ( كذا في المحيط )  
( تاتار خانية في الفصل الثالث عشر من كتاب الاجارة )  
( وهندية في الباب الثالث عشر في المسائل التي تتعلق برد المستأجر على المالك )

باب ثامن

( ضمانات بيانده . اولوب اوج فصلي حاويدر )



## فصل اول

( ضمان منفعت حقه در )

**۵۹۶ ماده** — بر کیمسه بر مالی صاحبك اذنی اومقسرین استعمال ایتمش اولسه غصب قیلندن اوله رق منافعی اوده مك لازم كلز فقط مال وقف یا مال صغیر ایسه هر حالده ومعدّ للاستغلال ایسه تأویل ملك وعقد اولمدینی حالده ضمان منفعت یعنی اجر مثل لازم اولور

مثلا بر کیمسه آخرك خانه سنده عقد اجاره ایتمکسرین خود بخود بر مدت ساکن اولسه اجرت ویرمسی لازم كلز فقط اول خانه وقفك یا بر صغیرك مالی ایسه كرك تأویل ملك وعقد بولنسون وكرك بولنسون هر حالده ساکن اولمدینی مدتك اجر مثلنی ویرمسی لازم كلور  
كذلك كراخانه اولوبده تأویل ملك وعقد اولمدینی حالده ینه اجر مثل لازم اولور وكذا بر کیمسه صاحبك اذنی اومقسرین بر كرا بار کیرینی آلوده بر مدت قوللانسه اجر مثل ویرمسی لازم كلور .

منافع الغصب لا تضمن الا في ثلث مال اليتيم ومال الوقف ١٢ والمعدّة للاستغلال ١٣ منافع المعدّة للاستغلال مضمونة الا اذا سكن بتأويل ملك او عقد كيت سكنه احد الشريكين في الملك اما في الوقف اذا سكنه احدهما بالغلبة بدون اذن الآخر سواء كان موقوفا للسكنى او للاستغلال فانه يجب الاجر ويستثنى من مال اليتيم مسألة سكنت امه مع زوجها في داره بلا اجر ليس لهما ذلك ولا اجر عليهما (كذا في وصايا القنية) لاتصير الدار معدّة للاستغلال باجارتها بل انما تصير معدّة له اذا بناها لذلك واشترها له وباعداد البايع لا تصير معدّة في حق المشتري الغاصب اذا اجر منافعه مضمونة من مال وقف او يتيم او معدّة للاستغلال فعلى المستاجر اجر المسمى لا اجر المثل ولا يلزم الغاصب اجر المثل انما يرد ما قبضه من السكنى بتأويل عقد سكنى (اشباه في الغصب)

لم يضمن منافع الغصب اى في ظاهر الرواية ويفنى بضمان في الوقف ومال اليتيم والمعدّة للغلة يعني يجب اجر المثل ( في الفصل الثالث عشر من الفصولين نقله الكفوى )

استعمل ثور انسان او عجلته وصاحب الثور مرة يستعمله ومرة يوجر يجب على المستعمل اجر المثل ان كان اعدّه للاجارة بان قال بلسانه اعدته لها ( من هامش القنية في اول الاجارة من نقول بهجة الفتاوى )

١٢ سئل شمس الدين محمد الوقائي عن الشريك اذا سكن في الدار المشتركة بينه وبين يتيم فهل يلزم له الاجرة عن حصته اجاب نعم فقد المسائل في الاجارة اجر المثل يجب في مواضع منها في غصب المنافع اذا كان المغصوب مال يتيم او وقف او معدّة للاستغلال ( اشباه في الفن الثالث في اجر المثل لمخصا ) واذا غصب ارض وقف وزرعها وانتقصت الارض بزراعتها ينظر الى نقصانها والى اجر مثلها فايهما اكثر يجب على الغاصب احكام الصغار ( في الاجارة لمخصا ) وفوائد صاحب المحيط اذا اشترى دارا وسكنها ثم ظهر انها وقف او كانت للصغير يجب اجرا مثل صيانة للوقف والصغير ( عمادية ) ( نقله الكفوى )

١٣ منافع المعدّة للاستغلال مضمونة الا اذا سكن بتأويل ملك او عقد كيت سكنه احد الشريكين ( اشباه في الغصب ) وفي الملك المشترك لا يلزم الاجر على الشريك اذا استعمله كله وان كان معدّا للاجارة قنية في باب سكنى الوقف ( نقله الكفوى )

**٥٩٧** ماده — تأويل ملك ايله استعمال اولنان مال معدة للاستغلال اولسه دخى ضمان منفعت لازم كلز

مثلا بر مال مشتركى شريكلرندن بريسي ديكر شريكك اذنى اولقسزين بر مدت مستقلا تصرف واستعمال ايلسه ملكمدر ديو استعمال ايلمش اوله جنى جهته معدة للاستغلال اولسه دخى ديكر شريكى حصه سنك اجرتى آله ماز .

احد الشريكين ١٤ اذا استعمل الوقف كله بالغلبة او غيره بدون اذن الآخر فعليه اجر حصة الشريك سواء كانت وقفا على سكانها او موقوفة للاستغلال وفى الملك المشترك لا يلزم الاجر على الشريك اذا استعمل كله وان كان معدة للاستغلال ( من وقف القنية ) وليس للشريك الذى لم يستعمل الوقف ان يقول للآخر انا استعمل بقدر ما استعملته لان المهاباة انما تكون بعد الخصومة ولم توجد ( قنية فى باب سكنى الوقف )

**٥٩٨** ماده — تأويل عقد ايله استعمال اولنان مال معدة للاستغلال اولسه دخى ضمان منفعت لازم كلز

مثلا بر كيمسه مشترك مالكا اولدينى دكانى شريكك اذنى اولقسزين بريته صاتمغله مشترى دخى بر مدت تصرف ايدوب انجق ديكر شريكى بيعه اجازت ويرميه رك حصه سنى ضبط ايلد كده دكان هر نقدر معدة للاستغلال ايسه ده حصه سنك اجرتى مطالبه ايده من

زيرا مشترى آتى تأويل عقد ايله استعمال ايتش يعنى عقد بيع ايله متصرف ديو قوللانمش اولدينى جهته ضمان منفعت لازم كلز

كذلك بر كيمسه بر دكر منى ملكى اولمق اوزره بريته بيع وتسليم ايله مشترى بر مدت ضبط وتصرف ايتد كد نصكره بشقه بر كمنه اول دكر منه مستحق چيقوب بعد الاثبات والحكم مشترى آلسه مشترينك مدت من بوره ده تصرف ايجون اجرت نامنه برشى آله من زيرا بونده دخى تأويل عقد واردر .

سئل قاضى خان عن رجل اشترى داراً وسكنها سنة ثم استحقها مستحق هل يجب على الساكن اجر المثل قال لا لانه سكنها بحكم الملك وقد ذكر صاحب المحيط قالوا ان فى الدار المعدة للاستغلال انما يجب اجر المثل على الساكن اذا سكنها على وجه الاجارة عرف منه ذلك بطريق الدلالة اما اذا سكن بتأويل عقد او بتأويل ملك كيت او حانوت بين رجلين وسكنه احدها لا يجب الاجر على السكنى وان كان معدة للاستغلال

١٤ سكن دارا مشتركة بغية شريكه لا يلزم اجر حصته ولو معدة للاستغلال لان الدار المشتركة فى حق السكنى وفيما هو من توابع السكنى تجعل مملوكة لكل واحد من الشريكين على سبيل الكمال اذ لو لم تجعل كذلك يمنع كل واحد منهما عن دخول وعود و وضع امتعة فيبطل منافع ملكهما وهو لم يجر ولما كان كذا صار الحاضر ساكناً فى ملك نفسه فلا اجر ( عللت ) فى ( ذه ) بانه سكن بتأويل ملك فلا اجر جامع الفصولين فى ضمان احد الشريكين ( انقروى فى كتاب الاجارة )

(مجمع الفتاوى فى الاجارة الفاسدة من الاجارة) (للمولى الانقروى محمد افندى)  
**٥٩٩** ماده — بر كيمسه بر صغيرى وليسنك اذن اولمقرزين استخدام  
 ايلسه بالغ اولدقده خدمتك اجر مثلى آلور وصغير فوت اولسه ورثه سى  
 دخی اول مدتک اجر مثلى اول کيمسه دن آله بيلور .

عت عجب كب وغيرهم يتيم صغير ليس له اب ولا ام ولا عم استعماله اقرباؤه  
 بغير اذن القاضي وبغير الاجارة عشرين سنة فله بعد البلوغ ان يطالبهم باجر  
 مثل فيها (قنية فى اوائل الاجارة نقله الكفوى فى نوع مال الصغير من كتاب  
 الاجارة) سئل فى يتيم استعماله رجل من اقربائه فى اعمال شتى ولا اذن قاض  
 وكان ما يعطيه من الكسوة والكفاية دون اجرة مثله بغير فاحش ثم بلغ رشيداً  
 وطلب من الرجل تكملة اجرة مثله فهل له ذلك الجواب نعم (كما فى البرازية  
 فى نوع من المتفرقات) وبمثله (افق الحيز الرملی)

(تنقيح الحامدى فى الاجارة)

(سئل) فى يتيمين استعمالهما قريبهما فى اعمال شتى بلا اذن الحاكم ولا اجارة  
 وكان يطعمهما ويسقيهما ويعطيتهما فى بعض الاحيان دراهم وذلك قدر اجرة  
 مثلهما ثم بلغا وطلبا منه اجر مثلهما فهل ليس لهما ذلك حيث كان الحال كما ذكر  
 (الجواب) نعم (افق به الحيز الرملی) (تنقيح الحامدى فى الاجارة)  
 يتيم لهم قدر محاس استعماله زيد لزمه اجرته (تنقيح الحامدى)

## فصل ثانى

(مستأجر ك ضمانى حقنده در)

**٦٠٠** ماده — عقد اجاره كرك صحيح اولسون وكرك صحيح اولسون  
 مستأجر ينده مأجور امانتدر .

**٦٠١** ماده — مأجور اكر مستأجر ينده تلف اولور ايسه مستأجر ك  
 تعديسى ياتقصيرى ويا خود مأذونيته مخالفتى اولدقجه ضمان لازم كلز .

لانه امين فلا يضمن الا بما ضمن به الامين والمودوع وهو التعدى والتقصير (وعليه  
 قول البرازى فى المتفرقات) الا بما هلك بصنعه او تقصيره فى حفظه (للمولى  
 المرحوم شيخ الاسلام انقروى) (نقله الكفوى فى ضمان المستأجر من الاجارة)  
 ولا يضمن بالهلاك من غير تعد (تنوير الابصار فى العارية) كل ما يضمن

في الاجارة يضمن في الاجارة ولا يجب الاجر وكل ما لا يضمن في الاجارة لا يضمن في الاجارة ويجب الاجر

(فصولين في الثالث والثلاثين مما نقل على الفيزية في ضمان الاجير)

ولا ضمان على المستأجر في الدابة ان هلك وهي في يده على اجارة فاسدة لانه مستعمل للدابة باذن مالكة (قبة في متفرقات الاجارة)

(مما نقل على البهجة في ضمان الاجير)

٦٠٢ ماده — مستأجر ك تعديس ايله مأجور تلف اولسه ياخود قيمته نقصان كلسه مستأجره ضمان لازم كلور مثلاً مستأجر كرا حيواني اوروب اولديرسه ياخود عنف وشدت اوزره سورمكله حيوان تلف اولسه قيمتي ضامن اولور .

\* سئل في المستأجر اذا ساق الدابة سوقاً شديداً غير معتاد وعنف في السير حتى هلك بغير اذن صاحبها ولا وجه شرعي فهل يضمن قيمتها الجواب نعم قال في الفتاوى العتابية فان عنف في السير ضمن اجماعاً (ومثله في التاتارخانية والعمادية)

(وفتاوى مؤيد زاده تنقيح الحامدي في الاجارة)

٦٠٣ ماده — مستأجر ك خلاف معتاد حركتي تعدي اولوب بوندن تولد ايدن ضرر وخسارى ضامن اولور مثلاً استيجار ايتديكي البسه ي عادت ناسه مخالف اوله رق استعمال ايدو بده فرسوده اولسه ضامن اولور كذلك خانه مأجورده ناسك ياقديني مرتبه زياده آتش ياقسندن ناشي حريق ظهوريله خانه محترق اولسه ضامن اولور .

ولو استأجر ثوبا ليلبسه مدة معلومة فليس له ان يلبس غيره للتفاوت في اللبس وينصرف الى اللبس المعتاد في النهار واول الليل الى وقت النوم وآخره عند القيام لا ينام فيه بالليل وان فعل وتخرق ضمن وان سلم حين جاء وقت لبسه برى عن الضمان (هندية في الباب العشرين من الاجارة)

(سئل) في رجل احرق حصائد ارض مستعارة بقرب حنطة زيد حال اضطراب الرياح وسرت النار الى الحنطة واحرقها وكان الرياح وقت الاحراق يذهب بمثل تلك النار الى الحنطة فهل يضمن مثلها لزيد حيث لم يقطع المثل بعد ثبوت ذلك شرعاً (الجواب) نعم احرق حصائد ارض مستأجرة او مستعارة فاحترق شيء من ارض غيره لم يضمن ان لم تضرب الرياح فلو

كانت مضطربة ضمن لانه يعلم انها لا تستقر في ارضه فيكون مباشراً  
( شرح التوير للعلائي ) ( من شتى الاجارة تنقيح الحامدي في الاجارة )  
٦٠٤ ماده — مستأجر ك امر محافظه ده تقصيرى ايله مأجور تلف  
اولسه ياخود قيمته نقصان كاسه ضمان لازم كلور مثلاً مستأجر كرا  
حيوانى باشى بوش بر محله صالويو ر مكله ضايع اولسه ضامن اولور .

١٥ استأجر حماراً فضل عن  
الطريق ان علم انه لا يجده  
بعد الطلب لا يضمن كذا راع  
ند من طريقه شاة فخاف على  
الباقى الهلاك ان تبعها لانه  
انما ترك الحفظ بعذر فلا يضمن  
( در مختار )

قوله ان علم انه لا يجده الظاهر  
ان المراد به غلبة الظن وظاهر  
هذا الصنيع انه يصدق  
في دعواه انه لا يجده ( ط )  
قلت وفي البرازية دفع الى  
المشتري ثوراً للرمي فقال  
لا ادري اين ذهب الثور  
فهو اقرار بالتضييع في زماننا  
( رد مختار )

قوله بعد الطلب اى في حوالى  
مكان ضل فيه ولو ذهب وهو  
يراه ولم يمنعه ضمن يريد به  
لو غاب عن بصره لتقصيره  
في حفظه لعدم المنع وعلى هذا  
لوجاء به الى الجواز واشتغل  
بشراء الخبز فضاع لو غاب  
عن بصره ضمن والا فلا  
( خلاصة ) وفي الخاتمة اذا  
غيبها عن نظره لا يكون  
حافظاً لها وان ربطها بشئ  
( رد مختار )

١٦ مثال التساوى وزناً ككر  
برعينه الموجر فالمستأجر حمل ككر  
بر آخر ( عبد الحليم حاشية درر )  
قوله كالسهم والشعير كلاهما  
مثالان للاخف ( عبد الحليم ) قوله  
لا الآخر ولو فعل ضمن الدابة  
ولا اجر عليه ( عبد الحليم )

\* وفي قنوى الاصل استأجر حماراً فضل في الطريق ١٥ فتركه ولم يطلب  
حتى ضاع قال ان ذهب الحمار من حيث لا يشعر به وهو حافظ له فاذا علم فطلبه  
ولم يظفر به فلا ضمان عليه وكذلك لو لم يطلبه وكان آسياً من وجوده ولو  
طلب بالقرب في حوالى المواضع التي ذهب منها فلا ضمان وان ذهب وهو  
يراه ولم يمنعه وهو ضامن يريد به اذا غاب عن بصره وعلى هذا مستأجر  
الحمار اذا جاء بالحمار الى الجواز وترك الحمار واشتغل بشراء الخبز فضاع الحمار  
ان غاب عن بصره فهو ضامن وان لم يغيب عن بصره فلا ضمان عليه  
( كذا في المحيط )

( هندية في الباب التاسع والعشرين من كتاب الاجارة )

٦٠٥ ماده — مشروطك ما فوقه تجاوزايله مستأجر ك كندى مأذونيته  
مخالفتى ضمانى موجب اولور اما مثانه ياخود مادوننه عدول ايله مخالفتى  
ضمانى ايجاب ايتمز مثلاً مستأجر شوقدر قيه ياغ يوكلمك اوزره استكرا  
ايلديكي حيوانه اولقدر قيه تيمور يوكلدوبده حيوان تلف اولسه ضامن  
اولور اما مضرتده ياغه مساوى ياخود دهأ خفيف برجنس حمولة  
يوكلدوبده حيوان تلف اولسه ضمان لازم كلز .

حمل حديدأ بدل الخنطة ضمن ( تنقيح الحامدي ) وان سمي في الحمل نوعاً  
وقدراً ككر برله اى للمستأجر حمل مثله في الضرر وان تساوى وزناً ١٦  
والا خف كالسهم والشعير لا الاضر كالملاح والحديد حتى اذا استأجرها  
ليحمل عليها قطعاً سماه فليس له ان يحمل عليها مثل وزنه حديدأ لانه  
ربما يكون اضر بالدابة لان الحديد يجتمع في موضع من ظهرها والقطن  
ينبسط على ظهرها ( درر غرر في كتاب الاجارة )

٦٠٦ ماده — اجاره نك انقضاء سنده مأجور كما كان مستأجر يدنده  
وديعه كى امانت قالور بناءً عليه اجاره منقضى اولدقدنصره مستأجر  
مأجورى استعمال ايدوبده تلف اولسه ضامن اولور كذلك اجاره نك

انقضائهنده آجر مالى طلب ايدوبده مستأجر ويرميوب امساك ايتدكن  
سكره اول مال تلف اولسه ضمان لازم كلور .

وان كان استأجرها من موضع مسمى فى المصر ذاهباً وجائياً كان على المستأجر  
ان يأتى بها ذلك الموضع الذى قبضها فيه لالان الرد واجب عليه بل لاجل  
المسافة التى تناولها العقد لان عقد الاجارة لا ينتهى الا بالرد الى ذلك الموضع  
فان حملها الى منزله فامسكها حتى عطبت ضمن قيمتها لانه تعدى فى حملها  
الى غير موضع العقد فان قال المستأجر اركبها من هذا الموضع الى موضع كذا  
وارجع الى منزلى فليس على المستأجر ردها الى منزل المؤجر لانه للمعاد  
الى منزله فقد انقضت مدة الاجارة بقيت امانة ( كذا فى البدائع )  
( هندية فى الباب الثالث عشر من كتاب الاجارة )

\* وكذا يضمن لو امسكها فى بيته ولم يذهب بها الى ذلك المكان الذى استعارها له  
يضمن والمكث المعتاد عفو وكذا هذا فى الاجارة عمادية ( تنقيح الحامدى )  
وحيث كان رد الدابة المستأجرة على الموجد فلا ضمان على المستأجر بالامساك  
بلا طلب ( هذا خلاصة التحقيق من الحامدى ) ( محرره )

### فصل ثالث

( اجيرك ضمانى حقند مدر )

٦٠٧ ماده — اجيرك تعديسى ياخود تقصيرى ايله مستأجر فيه تلف  
اولسه ضامن اولور .

( قال فى فصول العمادى وفى مختصر القدورى لاضمان على الاجير الخاص  
فما تلف فى يده ولا ماتلف فى عمله معناه اذا لم يكن متعدياً بخلاف الاجير المشترك  
فانه يضمن اذا حصل الهلاك بفعله وفى التجريد البرهاني الاجير الخاص  
لا يضمن الا بالتعدى ( منح ) والمتعدى هو الذى يفعل بالوديعة ما لا يرضى به  
المودع ( عناية اه ) ( من الانقروى تنقيح الحامدى فى الاجارة )  
ولا يضمن الاجير الخاص ما تلف فى يده بان يسرق منه او غاب او غصب  
او بعمله لان العين امانة فى يده بالاتفاق فانه لا يتقبل الاعمال الكثيرة من  
الناس فلا يوجد العجز والتقصير فى الحفظ بخلاف الاجير المشترك المأذون  
كانكسار القدور او تحرق الثوب عند العمل اذا لم يعتمد الفساد لانه يتقبل  
الاعمال من الخلق طمعاً فى الاجر فيعجز عن القيام فيجب عليه الضمان

( عندها )

عندها استحسانا لصيانة اموال الناس كما مر (مجمع الانهر)

٦٠٨ ماده — اجيرك تعديسى مستأجرك صراحة يا دلالة امرينه مخالف عمل وحرکت ايتسيدر مثلاً بر كيمسه اجير خاص اولان چوبانه شو حيوانلرى فلان محله رعى ايت آخر يره كوتورمه ديمشكن چوبان اول محله رعى ايتيه رك بشقه محله كوتوروب رعى ايتسه تعدى ايتمش اولور واوراده رعى ايدر كن حيوانلر تلف اولسه چوبانه ضمان لازم كلور

(وفي المحيط) واذا خالف الراعى فرعاها غير المكان الذى امره فعطبت ضمن ولا اجر له وان سلمت الغنم فى القياس ان لا اجر له وفي الاستحسان يجب الاجر ولو اختلفا فى مكان الرعى فالقول قول رب الغنم ويضمن الراعى بالاجماع (قال للخياط اقطع طوله وعرضه وكه كذا فجاء ناقصاً ان قدر اصبع ونحوه عفو وان كان اكثر ضمنه) قال ان كفاني قيصاً فاقطعه بدرهم وخيطه فقطعه ثم قال لا يكفيك ضمنه ولو قال ايكفيني قيصاً فقال نعم فقال اقطعه فقطعه ثم قال لا يكفيك لا يضمن (خلاصة الفتاوى فى مسائل الراعى والبقار من الاجارات) (ودر المختار فى الفروع فى كتاب الاجارة)

استأجر راعياً ولم يبين مكان الرعى فان كان مشتركاً فرعاها فى موضع فهلكت واحدة منها بغرق او افتراس سبع ونحو ذلك فقال صاحبها شرطت لك ان ترعى غنمى فى غير هذا الموضع فقال الراعى اشترطت هنا فالقول قول صاحبها بالاجماع والينة بينة الراعى وان كان اجير وحده واختلفا كما قلنا فالقول قول صاحبها وان اقام الراعى الينة فلا ضمان عليه بالاجماع (كذا فى فتاوى العتابة) واذا خالف الراعى فرعاها فى غير المكان الذى امره فعطبت فهو ضامن فلا اجر له وان سلمت الغنم والقياس ان لا اجر وفي الاستحسان يجب الاجر (كذا فى المحيط) (هندية فى الباب الثامن والعشرين من الاجارة)

كذلك بر كيمسه درزى يه بر قماش ويروب وبكا بر اوزون انتارى چيقارسه كس ديوب درزى دخی چيقار ديه رك كسد كده اوزون انتارى چيقمسه اول قماشى درزى يه تضمين ايتديره بيلور .

رجل قال للخياط انظر الى هذا الثوب ان كفاني قيصاً فاقطعه بدرهم وخيطه فقطعه ثم قال انه لا يكفيك يضمن الثوب ولو قال انظر ايكفيني قيصاً فقال نعم فقال اقطعها فقطعه ثم قال لا يكفيك لا يضمن \* قال فى المحيط

ولو قال اقطعه اذا فلما قطعه اذا هو لا يكفيه لاذكر لهذه المسئلة في الكتب  
وحكى عن الفقيه ابى بكر البلخى انه قال يضمن ولو قدر طول الثوب  
وعرضه فجاء ناقصا ان كان قدر اصبع ونحوها فليس بشئ وان كان  
اكثر يضمنه

( خلاصة الفتاوى فى الجنس الخامس فى الحياطة والنساج من الاجارة )  
( وهندية فى الباب الرابع والعشرين فى مسائل الضمان بالخلاف )

٦٠٩ ماده — اجيرك تقصيرى مستأجر فيهلك يحافظه سنده بلا عذر  
قصور ايتسيدر مثلا سوريدن برحيوان فرار ايتدكده چوبان مجرد تكاسل  
وامهالندن ناشى واروب طوتمدينى جهته حيوان ضايغ اولسه چوبان  
تقصير ايتمش اوله جفندن ضامن اولور اما آنك ارقه سى صره كتديكى  
تقديرده ديكر حيوانك ضايغ اولمق احتمالى غالب اولدينى جهته واروب  
طوتمامش ايسه معذور اولمغه ضمان لازم كلز .

ولو ندت شاة فخاف ان يضيع الباقي لا يضمن فى ترك طلب مانت فى الخاص  
بالاجماع وفى المشترك عند ابى حنيفة لان الامين لا يضمن بترك الحفظ اذا  
كان بعذر ( خلاصة الفتاوى فى مسائل البقار والراعى من الاجارات )  
ولو ندت واحدة منها وترك اتباعها حتى لا يضيع الباقي فهو فى سعة من ذلك  
ولا ضمان عليه فيما ندت بالاجماع ان كان الراعى خاصا وعند ابى حنيفة  
ان كان اجيرا مشتركا وان كان ترك حفظ مانت لان الامين انما يضمن  
بترك الحفظ ان ترك بغير عذر وعندهما يضمن لانه ترك الحفظ بما يمكن  
الاحتراز عنه ورأيت فى بعض النسخ لاضمان عليه فيما ندت اذا لم يجد  
من يبعثه لردّها او ليخبر صاحبها بذلك ( هندية فى الباب الثامن  
والعشرين من الاجارة )

٦١٠ ماده — اجير خاص اميندر حتى يدنده بغير صنعه تلف اولان مالى  
ضامن اولماز وكذا بلا تعد كندو عمليه تلف اولان مالى دخى ضامن اولماز .

وحكم اجير الواحد انه امين فى قولهم جميعا حتى ان ما هلك من عمله  
لا ضمان عليه فيه الا اذا خالف فيه والخلاف ان يأمره بعمل فيعمل غيره  
فيضمن ماتولد منه حينئذ ( هكذا فى شرح الطحاوى )  
( هندية فى الباب الثامن والعشرين من الاجارة )

٦١١ ماده — اجير مشترك كرك تعديسى يا تقصيرى اولسون وكرك



اولسون كندوسنك فعل وصنعندن تولد ايدن ضرر وخسارى  
ضامن اولور .

( ويضمن ما تلف بعمل ) اى بعمل الاجير المشترك ( كتخزيق الثوب  
من دقه ) اى القصار ( وزلق الحمال ) اى اذا لم يكن من مزاحمة الناس  
كافى الاصلاح فان التلف الحاصل من زلقه حصل من تركه التثبيت فى المشى  
( وانقطاع الجبل الذى يشد به المكارى ) فان التلف الحاصل به حصل  
من ترك التوثيق فى شد الجبل ( وغرق السفينة من مدها ) وفيه اشارة  
الى ان السفينة لو غرقت من موج اوريج لم يضمن ( مجمع الانهر فى فصل  
الاجير ) ١٨٨ \* اعلم ان الهلاك اما بفعل الاجير المشترك اولا والاوول  
اما بالتعدى اولا والثانى اما ان يمكن الاحتراز عنه اولا فى الاوول بقسميه  
يضمن اتفاقا وفى ثانى الثانى لا يضمن اتفاقا وفى اوله لا يضمن عند الامام  
مطلقا ويضمن عندهما مطلقا وافق المتأخرون بالصلح على نصف القيمة  
مطلقا وقيل ان مصلحا لا يضمن وان غير مصلح ضمن وان مستورا فالصلح  
اه والمراد بالاطلاق فى الموضعين المصلح وغيره ( رد المحتار على در المختار )  
( والمتاع فى يده ) اى فى يد الاجير المشترك ( امانة لا يضمن ان هلك المتاع  
من غير فعله عند الامام ) وهو قول زفر وحسن بن زياد قياسا سواء هلك بامر  
يمكن التحرز عنه كالسرقة والغصب اولا يمكن التحرز عنه كالحريق الغالب  
والعدو المكابر لان العين امانة فى يده لحصول القبض باذنه فلا يكون الحفظ  
مقصودا بالذات ولذا لا يقابله الاجر لان الاجر فى الاجارة بمقابلة العمل  
او الوصف بخلاف المودع باجر لان حفظه مق حتى يقابله الاجر ( وان )  
وصلية ( شرط الضمان ) لانه شرط لا يقتضيه العقد ( به ) اى بعدم الضمان  
( يفتى ) وفى الخانية والفتوى على قول الامام وفى المنع وقد جعل الفتوى عليه  
فى كثير من المعتربات وبه جزم اصحاب المتون وكان هو المذهب وعندهما وعند  
مالك والشافعى فى قول ( يضمن ان امكن التحرز منه ) اى من الهلاك كالغصب  
والسرقة بخلاف ما لا يمكن التحرز عنه كالموت حتف انفه والحريق الغالب  
والعدو المكابر لكونه سببا لصيانة اموال الناس وافق المتأخرون بالصلح على  
نصف القيمة لاختلاف الصحابة والائمة وعلى هذا حكم الولاة والقضاة عملا  
بالقولين وفى شرح المجمع نقلا عن المحيط الخلاف فيما اذا كانت الاجارة صحيحة  
وان فاسدة لا يضمن اتفاقا ويضمن ما تلف بفعله اتفاقا ( مجمع الانهر )

### مسئلة لازمة

١٨٨ وفى المنع الراعى اذا  
خلط الغنم بعضها ببعض فان كان  
يقدر على التمييز لا يضمن  
ويكون القول قوله فى تعيين  
الدواب انها للفلان وان كان خلطا  
لا يمكن التمييز يكون ضمنا  
قيمتها والقول فى مقدار القيمة  
قول الراعى وتعتبر قيمة الاغنام  
يوم الخلط فان دفع غنم رجل  
الى غير صاحبها فاستهلكها  
المدفوع اليه وافر الراعى  
بذلك ضمن الراعى ولا ضمان  
على المدفوع اليه ولا يقبل قول  
الراعى على المدفوع اليه  
ان كان اقر وقت الدفع انها  
للمدفوع اليه ( مجمع الانهر )

عن أعضاء دیوان احکام عدلیه	عن أعضاء شورای دولت	مفتش اوقاف همایون
السید احمد خلوصی	سیف الدین	السید خلیل
ناظر دیوان احکام عدلیه	عن اعضای جمعیت ابن عابدین زاده	
احمد جودت	علاء الدین	
عن أعضاء شورای دولت	عن أعضاء دیوان احکام عدلیه	
محمد امین	السید احمد حلمی	

﴿ صورت خط همایون موجب بجه عمل اولنه ﴾

﴿ کتاب ثالث ﴾

﴿ بسم الله الرحمن الرحيم ﴾

( کفالت حقنده اولوب بر مقدمه ایله اوج بابی حاویدر )

﴿ مقدمه ﴾

( کفالت دائر اولان اصطلاحات فقهیه بیاننده در )

۶۱۲ ماده — کفالت . بر شئتک مطالبه سی حقنده ذمتی ذمته ضم ایتمکدر یعنی بر کیمسه ذاتی دیگرک ذاته ضم ایدوب و آنک حقنده لازم کلان مطالبه بی کندو دخی التزام ایلیمکدر .

هی لغة الضم مطلقاً ( و شرعاً ضم ذمة الى ذمة في مطالبة النفس او التسليم ) قال في الهداية والكافي وغيرها هي ضم ذمة الى ذمة في المطالبة وقيل في الدين والاول اصح \* اقول لاصحة في الثاني اصلاً ليكون الاول اصح لخروج الكفالة بالنفس عنه مع انهم قسموها بعد التعريف الى الكفالة بالنفس والمال ثم ان تقسيمهم الكفالة الى قسمين يشعر بانحصارها فيهما مع انهم ذكروا في اثناء المسائل ما يدل على وجود قسم ثالث وهو الكفالة بتسليم المال كاسیاتی ( درر غرر ) وهو تسليم الامانات وقال عبدالحلیم الكفالة بتسليم المال ينبغي ان يدخل في الكفالة بالنفس فلا يعد قسماً مستقلاً ( وانی حاشیه درر ) ( محرره )

۶۱۳ ماده — کفالت بالنفس . بر آدمک شخصنه کفیل اولمقدر .

۶۱۴ ماده — کفالت بالمال . بر مالک اداسنه کفیل اولمقدر .

۶۱۵ ماده — کفالت بالتسليم . بر مالک تسليمه کفیل اولمقدر .

فالکفالة اما بالنفس وان تعددتا ای الكفالة بالنفس والنفس ایضاً والاول ان يأخذ منه کفیلان ثم کفیلان والثانی ان يتعدد النفوس المكفول بها فانها جائزة كما يجوز بالديون الكثيرة او بالمال وما يتعلق به وهو التسليم ( درر )

٦١٦ ماده — كفالت بالدرك . مبيع بالاستحقاق ضبط اولدني تقديرده  
اچهنسني ادا وتسليمه يا خود بايعك نفسه كفيل اولقدر .

وهو ضمان الثمن عند استحقاق المبيع او ضمان المبيع ان لحقه آفة  
( مجمع الانهر في الكفالة )

٦١٧ ماده — كفالت منجزه . شرطه معلق وزمان مستقبليه مضاف  
اوليان كفالتدر .

كما اذا قال ضمانت زيدا او انا كفيل به او هو علي او الى يكون كفالة نفس كما افتي به  
الحير الرملی و اذا قال ضمانت لك ما عليه من المال او انا كفيل به الخ فهو كفالة  
مال قطعاً واما اذا لم يعلم المكفول به انه كفالة نفس او مال فلا يصح الكفالة اصلاً  
( در مختار في اول الكفالة )

والكفالة المعلقة كقوله ان لم اوف اي آت به غداً فهو ضامن لما عليه من المال  
فلم يواف به مع قدرته عليه او مات المطلوب ضمن المال  
( هكذا في تنوير الابصار )

٦١٨ ماده — كفيل . كندو ذمتي آخرك ذمته ضم ايدن يغني آخرك  
متعهد اولدني شينه كندو دخي متعهد اولان كيمسه دركه اول آخره اصيل  
ومكفول عنه دينلور .

ومن لزمته المطالبة كفيل ( تنوير الابصار ) والكفيل ١٦ هو الذي يثبت  
عليه الدين بالكفالة وفي الناييع الكفيل هو الذي التزم المطالبة بالنفس او المال  
او بهما والمكفول عنه هو الذي عليه الدين ( تاتارخانية ) والمدعي عليه ١٧  
مكفول عنه ويسمى الاصيل ايضاً ( در المختار ودرر )

٦١٩ ماده — مكفول له . كفالت خصوصنده طالب وداين اولان  
كيمسه در .

والمدعي وهو الداين المكفول له اي من يكون له حق الدعوى على غيره  
اذ لا يلزم في اعطاء الكفيل الدعوى بالفعل ( رد مختار على در المختار )  
والمكفول له والذي له الدين ( تاتارخانية )

٦٢٠ ماده — مكفول به . كفيلك تسليمه يا اداسنه متعهد اولدني  
شيدركه كفالت بالتفسده مكفول عنه ايله مكفول به برشيدر .

والنفس او المال مكفول به ( تنوير الابصار ) والمكفول به وهو الدين  
ولو كانت الكفالة بالنفس فكذلك الا انه يقال للمكفول بنفسه مكفول به

١٦ قوله والكفيل الخ  
ويسمى ضامنا وضمينا وحميلا  
وصبيراً وقبيلاً  
( رد مختار )

١٧ قوله والمدعي عليه  
مكفول عنه هذا في الكفالة  
بالمال دون كفالة النفس  
ففي البحر عن التاتارخانية  
ويقال للمكفول بنفسه  
مكفول به ولا يقال مكفول  
عنه ( رد مختار )

ولا يقال مكفول عنه (تأثر خانية) والنفس في الكفالة بالنفس او المال في الكفالة  
بالمال مكفول به فالمكفول عنه والمكفول به في الكفالة بالنفس واحد  
(درر كذا في مجمع الانهر)

## باب اول

(عقد كفالت حقه اولوب ايكي فصلي حاويدر)

## فصل اول

(ركن كفالت حقه در)

٦٢١ ماده — يالكز كفيلك ايجابيله كفالت منعقد و نافذ اولور فقط  
مكفول له ديلر سه رد ايدنه بيلور ومكفول له رد ايتدجكه ده كفالت باقى قالور  
بوصورتده مكفول لهك غيابنده ١٩ برندن آله جفته بر كيمسه كفيل اولوبده  
خبر كفالت كندويه واصل اولمدين وفات ايتسه كفيل بوكفالتيله مطالبه  
ومؤاخذه اولنور .

وركنها ايجاب وقبول فلا تتم بالكفيل وحده مالم يقبل المكفول له او اجنبى  
عنه فى المجلس (ردالمحتار) بالالفاظ الآتية ولم يجعل الثانى ركنًا  
(ردمختار فى الكفالة)

قوله ولم يجعل الثانى اى ابو يوسف وقوله الثانى اى القبول وهو النصب على  
انه مفعول يجعل وقوله ركنًا مفعوله الآخر اى فجعلها يتم بالايجاب وحده  
فى المال والنفس واختلف على قوله فقيل تتوقف على اجازة الطالب فلو مات  
قبلها لا يؤخذ الكفيل وقيل تنفذ للطالب الرد كما فى البحر وهو الاصح  
كما فى المحيط اى الاصح من قوله نهر وفى الدرر والبرازية ويقول الثانى  
يفتى وفى انفع الوسائل وغيره الفتوى على قولهما  
(ردالمحتار على درالمختار)

ولا تصح الكفالة بنوعيهما بلا قبول الطالب او نائبه ولو فضوليا فى مجلس  
العقد وجوزها الثانى بلا قبول (وبه يفتى درر وبرزازية واقره فى البحر وبه  
قالت الائمة الثلاثة) لكن نقل المصنف عن الطرسوسى ان الفتوى على  
قولهما واختاره الشيخ قاسم هذا حكم الانشاء ولو اخبر عنها بان قال انا  
كفيل بمال فلان على فلان حال غيبة الطالب او كفيل وارث المريض المئى  
عنه بامرء بان يقول المريض لو ارثته تكفل عنى بما على من الدين فكفل به

١٩ او فى الاستحسان تصح  
حتى اذا مات اخذت  
الورثة بحكم الكفالة  
وان كان المكفول له غائبًا  
هكذا فى المحيط (هنديّة)  
فى اول الكفالة (وقال  
ابو يوسف الكفالة تتم  
بالكفيل وحده وجد  
القبول او الخطاب من غيره  
اولم يوجد (كذا فى المحيط)  
واختلفوا على قول ابى  
يوسف فقيل عنده تجوز  
بوصف التوقف حتى او  
١٩ رضى بها الطالب تنفذ  
والابطال وقيل هى جائزة  
عنده بوصف النفاذ ورضى  
الطالب ليس بشرط عنده  
وهو الاصح كذا فى الكافى  
(هنديّة فى الباسب الاول  
فى الكفالة)

وصحّت الكفالة بلا قبول  
الطالب عند ابى يوسف  
مع غيبة الطالب اذا بلغه  
فاجاز (بجمع الانهر) قوله  
فاجاز اى مطلقا فى رواية  
وفى اخرى اذا بلغه الخبر  
واجازوا به يفتى كذا  
فى تلخيص الجامع الكبير  
وفى الفتاوى البرازية  
واجمعوا ان الكفيل اذا قال  
بطريق الاخبار بان يقول  
انا كفيل بمال فلان على فلان  
جاز (كذا فى الخلاصة)  
(درر غرر)

٢١ قوله لانها وصية تعليل  
لثانية وترك تعليل الاول  
لظهوره فان الاخبار عن العقد  
اخبار عن ركنية الايجاب  
والقبول اه فليست في الحقيقة  
كفالة بلاقبول (رد مختار)

مع غيبة الغرماء صح في الصورتين بلاقبول استحسانا لانها وصية ٢١ فلو قالوا  
لاجنبي لم يصح وقيل يصح (شرح مجمع) وفي الفتح الصحة اوجه وحقق انها  
كفالة لكن يرد عليها توقفها على المال ولوله مال غائب هل يؤمر الغريم  
بانتظاره او يطالب الكفيل لم اره وينبغي على انه وصية ان ينتظر لاعلى انها  
كفالة وقيدنا بامره لان تبرع الوارث بضمانه في غيبتهم لا تصح وروى الحسن  
الصحة ولو ضمنه بعد موته صح (سراج) ولعله قول الثاني لما مر وفي البرازية  
اختلفا في الاخبار والانشاء فالقول للمخبر (در المختار في الكفالة)

ويجوز الكفالة بحضرة الطالب وان كان المطلوب غائبا وكذلك يجوز الاقرار  
بالكفالة بغير حضرة الطالب (مجمع الفتاوى في الكفالة) ولو كان المكفول عنه  
غائبا فكفل عنه رجل واجاز الطالب وهو حاضر جاز بالاتفاق (من الحانية  
في فصل الكفالة بالمال من كتاب الكفالة وكذا في كفالة البرازية في الاول وكذا  
قاضيخان في فصل الكفالة بالمال)

(نقله الكفوى فيما يصح من الكفالة وما لا يصح)

٦٢٢ ماده — كفيلك ايجابى يعنى الفاظ كفالت عرف وعادته تعهده  
والتزامه دلالت ايدن سوزلردر مثلا كفيل اولدم ياخود كفيلم وياضامنم  
ديسه كفالت منعقد اولور .

وفي التفريد الفاظ الكفالة كل ما ينبيء على العهدة في العرف والعادة (في الثاني  
من كفالة التاتارخانية) ولكفالة الفاظ ضمان وكفالة وحالة وزعامة وغرامة  
او يقول على اوالى (كذا في شرح الطحاوى) الفاظ الكفالة كل ما ينبيء عن العهدة  
في العرف والعادة (كذا في التاتارخانية ناقلا عن التفريد) وتصح بكفالت عنه  
وبما عبر عن البدن حقيقة كنفسه وجسده او عرفا كروحه ورأسه ووجهه  
وبجزء شايع كنصفه وثلثه وجزئه (كذا في الكافي) ولو قال كفلت بيده  
اورجله ونحوه مما لا يصح اضافة الطلاق اليه لا يصح به (كذا في قاضيخان)  
ولو كفل بعينه لا يصح ولو كفل بفرجه تصح

(هندية ملخصا في الباب الثاني من كتاب الكفالة)

٦٢٣ ماده — وعد معلق ايله دخى كفالت اولور ٨٤ ماده به باق مثلا  
فلان آدم سنك آله جغتى ويرمز ايسه بن ويريزم ديسه كفالت اولور وداين  
آله جغتى استيوبده مديون ويرمسه كفيلدن مطالبه ايدر .

ولو قال ان لم يؤده فلان فانا ادفعه اليك ونحوه يكون كفالة لما علم ان المواعيد

بأكتساب صور التعليق تكون لازمة (بزاوية في الكفالة) وعن محمد اذا قال ان لم يدفع مديونك مالك او لم يقبضه فهو على ثم ان الطالب تقاضى المطلوب فقال المديون لا ادفعه او لا اقبضه وجب على الكفيل الساعة وعنه ايضا ان لم يعطك المديون فانا ضامن انما يتحقق الشرط اذا تقاضاه ولم يعطه وكذلك اذا مات بلا اداء (نقله الكفوى على قيد على افندى في كتاب الكفالة) ٦٢٤ ماده — بوكوندن فلان وقته قدر كفيل ديد كده كفالك موقته اوله رق منجزاً منعقد اولور.

ولو قال كفلت بنفس فلان او مال فلان من هذه الساعة الى شهر ينتهى الكفالة بمضى الشهر بلا خلاف من العمادية في السادس والعشرين (وكذا في الحانية) ولو قال انا كفيل بنفس فلان من هذا اليوم الى عشرة ايام يصير كفيلاً في الحال واذا مضت العشرة لا يبقى كفيلاً في قولهم لانه وقت الكفالة بعشرة ايام والكفالة مما يقبل التوقيت (قاضيخان في الكفالة) واذا كفل الى ثلاثة ايام مثلاً كان كفيلاً بعد الثلاثة ايضاً ابداً حتى يسلمه لما في الملتقط وشرح المجمع لو سلمه للحال برىء وانما المدة لتأخير المطالبة ولو زاد وانا برىء بعد ذلك لم يصير كفيلاً اصلاً في ظاهر الرواية وهي الحيلة في الكفالة لا تلزم (درر واشباه) ونقله في لسان الحكماء عن ابي الليث وان عليه الفتوى ثم نقل عن الواقعات ان الفتوى انه صير كفيلاً اه لكن تقوى الاول بانه ظاهر المذهب (قنية) ولا يطالب بالمكفول به في الحال في ظاهر الرواية وبه يفى وصححه في السراجية (وفي البرازية) كفل على انه متى او كلما طلب فله اجل شهر صحت وله اجل شهر مذ طلبة فاذا تم الشهر فطالبه لزم التسليم ولا اجل له ثانياً ثم قال كفل على انه بالخيار عشرة ايام او اكثر صح بخلاف البيع لان مبناها على التوسع (درمختار) قوله واذا كفل الى ثلاثة ايام اه حاصله انه اذا قال كفلت لك زيدا وما على زيد من الدين الى شهر مثلاً صار كفيلاً في الحال ابداً اى في الشهر وبعده ويكون ذكر المدة لتأخير المطالبة الى شهر لا لتأخير الكفالة (كما لو باع) بالف الى ثلاثة ايام يصير مطالباً بالثمن بعد الثلاثة وقيل لا يصير كفيلاً في الحال بل بعد المدة وهو ظاهر عبارة الاصل وعلى كل فلا يطالب في الحال وهو ظاهر الرواية (كما في التاتارخانية) وفي السراجية وهو الاصح وفي الصغرى وبه يفى كما في البحر \* قلت ومقابله ما قاله ابو يوسف والحسن انه يطالب به في المدة وبعدها يبرأ الكفيل كالمو

ظاهر اولى من امراته مدة فانهما يقعان فيها ويبطلان بمضيها كما في الظهيرية وغيرها \* وفيها ايضا ولو قال كفله فلانا من هذه الساعة الى شهر تنتهى الكفالة بمضى الشهر بلا خلاف ولو قال شهرا لم يذكره محمد واختلف فيه فقيل هو كفيل ابد كما لو قال الى شهر وقيل في المدة فقط اى كما لو قال من هذه الساعة الى شهر والحاصل انه اما ان يذكر الى بدون من فيقول كفله الى شهر وهى مسألة المتن فيكون كفلا ولا يطالب فى الحال وعند ابى يوسف والحسن هو كفيل فى المدة فقط واما ان يذكر من والى فيقول كفله من اليوم الى شهر فهو كفيل فى المدة فقط بلا خلاف واما ان لا يذكر من ولا الى فيقول كفله شهر او ثلاثة ايام فقيل كالاول وقيل كالثانى وفى التاتارخانية عن جمع التفاريق قال واعتماد اهل زماننا على انه كالثانى \* قلت وينبغى عدم الفرق بين الصور الثلاثة فى زماننا كما هو قول ابى يوسف والحسن بين الناس اليوم لا يقصدون بذلك الا توقيت الكفالة بالمدة وانه لا كفالة بعدها وقد تقدم ان مبنى الفاظ الكفالة على العرف (رد المحتار على در المختار)

\* ثم رأيت فى الذخيرة قال كان القاضى الامام ابو على النسفى يقول قول ابى يوسف اشبه بعرف الناس اذا كفلوا الى مدة يفهمون بضرب المدة المذكورة انهم يطالبون فى المدة لا بعدها الا ان المقتضى يجب ان يكتب فى الفتوى انه اذا مضت المدة من الكفالة المذكورة فالقاضى يخرج به عن الكفالة احترازا عن خلاف جواب الكتاب وان وجد هناك قرينة تدل على ارادته جواب الكتاب فهو عليه اهـ (رد المحتار على در المختار)

٦٢٥ ماده — كفالت مطلق اوله رق منعقد اولد ينى كى تعجيل ويا تأجيل قيديله يعنى هان ياخود فلان وقته ايفا اولنقى اوزره ديو مقيد اوله رق دنخي منعقد اولور .

ولو كان له دين مؤجل على آخر فاخذ منه كفلا ثبت على الكفيل مؤجلا ولو كان الدين عليه حالا وكفل به رجل مؤجلا صححت الكفالة وتأخر عنهما جميعا الا ان يشترط الطالب وقت الكفالة الاجل لاجل الكفيل خاصة فلا يتأخر الدين حينئذ عن الاصل (كذا فى خزانة المفتين)

( هندية فى الفصل الخامس من الباب الثانى )

٦٢٦ ماده — كفيله كفيل اولمقى صحيحدر .

والكفالة من الكفيل صحيحة كما تصح من الاصيل شرح المجمع في الكفالة نقله  
الكفوى في كفالة الرجلين  
٦٢٧ ماده — كفيلك تعددى جائزدر .

\* وصح اخذ كفيلين او اكثر لان حكم الكفالة استحقاق المطالبة وهو محتمل  
التعدد فال التزام الاول لا يمنع الثانى على ان المقصود منها التوثيق واخذ كفيل  
آخر وآخر زيادة فى التوثيق فصحت الثانية مع بقاء الاول وكذا الثالث فما فوقها  
( مجمع الانهر فى كتاب الكفالة )

### فصل ثانى

( شرائط كفالت بيانده در )

٦٢٨ ماده — كفالتك انعقادنده كفيلك عاقل وبالغ اولمى شرطدر  
بناء عليه مجنون ومعتوه وصينك كفالتى صحيح اولماز وصى ايكن كفيل اولوبده  
بعد البلوغ بوكفالتى مقر اولسه دخى انكله مؤاخذه اولنه ماز .

(واما شرائطها) فاقسام اربعة القسم الاول ما يرجع الى الكفيل فانه العقل  
والبلوغ وانهما من شرائط الانعقاد فلا تنعقد كفالة الصبي والمجنون الا  
اذا استدان الولي ديناً فى نفقة اليتيم وامره بان يضمن المال عنه فانه صحيح  
ولو امره بكفالة نفسه عنه لم يحجز كذا فى البحر الرائق واذا كفل الصبي  
بنفس اموال ثم بلغ واقرب بالكفالة لا يؤخذ بها لانه اقر بكفالة باطلة فان وقع  
الاختلاف بين الصبي بعد البلوغ وبين الطالب فقال الطالب كفلت وانت  
رجل وقال الصبي كفلت وانا صبي فالقول قول الصبي ولو قال كفلت  
وانا مجنون او مغمى عليه او مبرسم وانكر الطالب ذلك وقال كفلت وانت  
صحيح وان كان ذلك معهوداً من المقر فالقول قول المقر وان لم يكن ذلك معهوداً  
فالقول قول الطالب ( كذا فى المحيط ) ( هندية فى الباب الاول من الكفالة )  
٦٢٩ ماده — مكفول عنك عاقل وبالغ اولمى شرط دكلدر بناءً عليه  
مجنون وصينك بورجنه كفالت صحيح اولور .

(ولا يشترط) ان يكون حراً عاقلاً بالغاً كذا فى البحر الرائق فاذا ادعى رجل  
على صبي او مجنون شيئاً وكفل رجل بنفسه او بما عليه بغير اذن وليه فانه تصح  
الكفالة سواء كان الصبي مأذوناً له فى التجارة او غير مأذون وسواء كان عاقلاً  
او غير عاقل فان اخذ الكفيل باحضاره فاراد الكفيل ان يحضر الصبي فان  
حصلت الكفالة باذن من يلى عليه يجبر وان حصلت من غير اذن من يلى



عليه ومن غير اذن الصبي لا يجبر الصبي على الحضور وان كان الصبي هو الذي طلب ذلك من الكفيل هل يؤمر بالحضور فان كان مأذونا في التجارة يؤمر واذا كفل عنه بمال وادى في هذه الصورة كان له ان يرجع على الصبي وان كان محجورا لا يجبر الصبي على الحضور واذا ادى الكفيل ما كفله به لا يرجع على الصبي (كذا في المحيط) (هندي في المحل المزبور)

٦٣٠ ماده — مكفول به نفس ايسه معلوم اولسى شرطدر ومال ايسه معلوم اولسى شرط دكلدر بناءً عليه فلان آدمك فلان آدمه اولان بورجنه كفيلم ديدكده بورجك مقدارى معلوم اولسه دخى كفالت صحيح اولور .

\* ولا بجهالة المكفول له وبه مطلقا ٢٦ (در المختار) قوله وبه اى ولا تصح بجهالة المكفول به والمراد هنا النفس لا المال لما تقدم من ان جهالة المال غير مانعة من صحة الكفالة والقرنية على ذلك الاستدراك هـ ح \* قلت والظاهر ان المانع هنا جهالة متفاحشة لما علمت آفا قول الكافي لوقال انا كفيل بفلان او فلان جاز تأمل (رد المحتار على در المختار) اما كفالته فتصح به ولو المال مجهولا اذا كان المال دينيا صحيحا ولا يشترط ان يكون معلوم القدر بحررائق (در مختار وهندي في اول الكفالة)

٦٣١ ماده — كفالت بالمالده مكفول به اصيل اوزرينه مضمون اولق يغنى اصيل اوزرينه ايفاسى لازم اولق شرطدر بناءً عليه ثمن مبيعه ٢٢ وبدل اجارهيه وسائر ديون صحيحهيه كفالت صحيح اولور كذلك مال مغصوبه كفالت صحيح اولوب لى المطالبه كفيل بوفى عينا يابدا لا ايفايه مجبور اولور وكذا سوم شرا طريقيه مقبوض اولان ماله ثمن تسميه اولنخس ايسه كفالت صحيحدر اما قبل القبض مبيعه عينه كفالت صحيح اولور ٢٣ زيرا عين مبيع بايع يندده تلف اولسه بيع منفسخ اوله جفندن بايع اوزرينه مضمون اوليوب يالكز ثمنى قبض ايتمش ايسه ردى لازم كلور

كذلك مرهون ومستعار ومأجور وامانات سائر اصيل اوزرينه مضمون اولمديغندن بونلرك عينلرينه كفالت صحيح اولماز فقط مكفول عنه بونلرى اضاعه واستهلاك ايدر ايسه كفيلم ديسه صحيح اولور وورده كرك مبيعه وكرك بونلرك تسليمه كفالت صحيح اولور ولدى المطالبه برجهتله حق حبسلى يوغيسه كفيل بونلرى تسليمه مجبور اولور انحق كفالت بالنفسده مكفول بهك وفاتيله كفيل برى اولدينى كى بونلر تلف اولدينى تقديرده دخى كفيله برشى لازم كلز .

٢٦ ولا تصح ايضا بجهالة المكفول عنه في تعليق واضافة لا تخير ككفالت بمالك على فلان او فلان فتصح والتعيين للمكفول له ولا بجهالة المكفول له وبه مطلقا نم لوقال كفالت رجلا اعرفه بوجهه لا باسمه جازواى رجل اى به وحلف انه هو براء (بزائية) وفى السراجية قال لضيفه وهو يخاف على دابته من الذئب ان اكل الذئب حمارك فاناضامن فاكله الذئب لم يضمن (ونحو ما ذاب) اى ماثبت (لك على الناس او على واحد منهم فعلى) مثال الاول ونحوه ما بايعت به احد من الناس معين المفق (او ما ذاب عليك للناس او لاحد منهم عليك فعلى مثال للثاني) (در مختار)

٢٢ وصح ايضا للمكفول به ثمننا لكونه دينيا صحيحا على المشتري الا ان يكون صيبا محجورا عليه فلا يلزم الكفيل تبعا لاصيلي خاتية (در مختار)

٢٣ وكذا لو مغصوبا او مقبوضا على سوم الشراء ان سمي الثمن والا فهو امانة كما مر او مبيعا فاسدا بدل صلح عن دم عمد وخلع ومهر خانيه والاصل انها تصح بالايعان المضمونة بنفسها لا بغيرها ولا بالامانات (در المختار في الكفالة)

\* القسم الرابع ما يرجع الى المكفول به فنه ان يكون مضمونا على الاصيل بحيث يحجر الاصيل على تسليمه (كذا في الذخيرة) فيجوز الكفالة بتسليم المبيع وبالديون والاعيان المضمونة كالمغصوب والمهور في يد الزوج وبدل الخلع في يد المرأة وبدل الصلح عن دم العمد والمبيع بيعا فاسدا هكذا في التبيين (ويجوز بالمقبوض على سوم الشراء ان كان مسمى والافهوامانة) هكذا في النهر الفائق (هندي في المحل المزبور)

(واما الثانية) اي الكفالة بالمال (فتصح ولو جهل المكفول به اذا صح دين الدين الصحيح دين لا يسقط الا بالاداء او الابرء احتريزه عن بدل الكتابة) بكفلة عنه بالف او بمالك عليه او بما يدرك في هذا البيع وهذا سمي ضمان الدرك وهو ضمان الاستحقاق اي يضمن المشتري اذا استحق المبيع (وبما بايعت فلانا) اي ما بايعت منه فاني ضامن لثمنه لاما اشتريته منه فاني ضامن للمبيع لان الكفالة بالمبيع لا يجوز كما سيأتي (درر غرر)

(وتصح) اي الكفالة (بالثمن) لانه دين صحيح مضمون على المشتري (والمغصوب ٢٩ والمقبوض على سوم الشراء والمبيع بيعا فاسدا) فانها مضمونة حتى اذا هلك عنده يجب الضمان عليه فامكن ايجابه على الكفيل (درر غرر)

(ولا تصح) الكفالة (بالامانات) كالوديعة والمستعار والمستأجر ومال المضاربة والشركة ولا بالمبيع قبل القبض والمرهون بعد القبض لان من شرط صحة الكفالة ان يكون المكفول به مضمونا على الاصيل بحيث لا يمكنه ان يخرج عنه الا بدفعه او بدفع بدله ليتحقق معنى الضم فيجب على الكفيل والامانات ليست بمضمونة والمبيع قبل القبض ليس بمضمون بنفسه بل بالثمن كما مر (وكذا الرهن) ليس بمضمون بنفسه بل يسقط الدين اذا هلك فلا يمكن ايجاب الضمان على الكفيل في هذه الصورة لعدم وجوبه عليه (درر غرر)

(ويجوز الكفالة بتسليمها) اي تسليم الامانات والمبيع والمرهون فان كانت قائمة وجب تسليمها وان هلك لم يجب على الكفيل شيء كالكفيل بالنفس (درر غرر)

٦٣٢ ماده — عقوباته نيابت جاري اولماز بناء عليه قصاصه وسائر عقوبات ومجازات شخصيه كفالت صحيح دكلدر اما جارج وقاتل اوزرينه لازم كلان ارش وديته كفالت صحيحدر .

(ولا تجوز الكفالة بما تعذر استيفاؤه) اي لا يمكن استيفاؤه شرعا من الكفيل

٢٩ قوله والمغصوب فيلزم على الكفيل احضاره

٢٩ وتسليمه لو قائما وقيمه

ان هلك كما البحر

(عبد الحليم حاشيه للدرر)

قوله ولا يجوز الكفالة

بالامانات كالودائع

واموال المضاربة

والشركات لان هذه

الاشياء غير مضمونة

لاعينها ولا تسليمها كذا

في الذخيرة وكذا بعين

المرهون المستعار

والمستأجر هكذا في الكافي

واما الكفالة بتسليم

المودع من الاخذ فصحيحة

وكذا بتسليم الرهن

بعد القبض وبتسليم

المستأجر الى المستأجر

وكذا بتسليم العارية كذا

في الذخيرة (هندي

في الباب الاول من الكفالة)

كالحدود والقصاص مطلقا بالاجماع لعدم امكان ايجابها على من تكفل لعدم جريان النيابة في العقوبة بخلاف الكفالة بنفس من عليه الحد والقصاص كما مر (مجمع الانهر في الكفالة)

لا يجبر المدعى عليه (على اعطاء الكفيل بالنفس في دعوى حد وقود مطلقا ٣٠) وقال لا يجبر في قود وحد قذف وسرقة كتعزير لانه حق آدمي والمراد بالجبر الملازمة لا الحبس (ولو اعطى) برضاء كفيل في قود قذف وسرقة جاز اتفاقا (ابن كمال) وظاهر كلامهم انها في حقوقه تعالى لا يجوز نهر \* قلت وسيجيء انها لا تصح بنفس حدود قود فليكن التوفيق (در مختار) ٦٣٣ ماده — مكفول عنك يسارى شرط اوليوب مفلسه دخي كفالت صحيح اولور .

(ولا تصح الكفالة بدین) ساقط ولومن وارث (عن ميت مفلس ٣١) الا اذا كان به كفيل او رهن ٣٢ معراج يعنى ان الدين يسقط عن الميت المفلس الا اذا كان به كفيل حال حياته او رهن قال في البحر قيد بالكفالة بعدموته لانه لو كفل في حياته ثم مات مفلسا لم تبطل الكفالة وكذا لو كان به رهن ثم مات مفلسا لا يبطل الرهن لان سقوط الدين في احكام الدنيا في حقه للضرورة فيتقدر بقدرها فابقيناه في حق الكفيل والرهن لعدم الضرورة (كذا في المعراج) (رد المختار على در المختار)

### باب ثانى

(كفالتك احكامى بيانده اولوب اوج فصلى حاويدر)

### فصل اول

(كفالت منجزه ومعلقه ومضافه نك حكيمى بيانده در)

٦٣٤ ماده — كفالتك حكيمى مطالبه در يعنى مكفول لهك كفيلا دن مكفول بهى مطالبه به حتى اولقدر .

وحكمها لزوم المطالبة على الكفيل بما هو على الاصيل مالا او نفسا (در المختار في الكفالة) اى ثبوت حق المطالبة متى شاء الطالب سواء تعذر عليه مطالبة الاصيل او لا (فتح) وذكر في الكفاية ان اختيار الطالب تضمين احدها لا يوجب براءة الآخر مالم توجد حقيقة الاستيفاء فلذا يملك مطالبة كل منهما بخلاف الغاصب وغاصب الغاصب (رد مختار على المختار)

٣٠ قوله في دعوى حد وقود قيد بالدعوى لان الكفالة بنفس الحد والقود لا يجوز اجماعا كما يأتي اذ لا يمكن استيفاؤها من الكفيل وقيد بالقصاص لانه في القتل والجراحة خطأ يجبر على الكفيل اجماعا لان الموجب هو المال نهر (رد مختار) ٣١ قوله بدین ساقط اى بسبب موته مفلسا (رد مختار) قوله عن ميت مفلس هو من مات ولا ترك له ولا كفيل عنه بحر (رد مختار) وهذا اى عدم صحة الكفالة عن المفلس عند الامام وصحيجا مطلقا اى ظهر له مال او لا وبه قالت الثلاثة ولو تبرع به اى بالدين اى بايائه احد صح اجماعا (در مختار مع رد المختار) ٣٢ وبطلت الكفالة ايضا عن ميت مفلس بان يترك مالا وعليه ديون وقال تجوز (شرح الكتز)

**٦٣٥** ماده — كفالت منجره ده دين اكر اصيل حقنده معجل ايسه در حال ومؤجل ايسه مدت معينه سنك تمامنده كفيل مطالب اولور مثلا بر كيمسه برينك بورجنه كفيل اولدم ديد كده بورج اكر معجل ايسه در حال ومؤجل ايسه مدتي ختامنده دايں آله جتني كفيلدن مطالبه ايد بيلور .

فان كفل ولم يذكر الاجل يجب على الكفيل كما وجب على الاصيل حالا او مؤجلا  
( منية المفتي في اوائل كتاب الكفالة والحالة )

**٦٣٦** ماده — اما بر شرطه معلق وزمان مستقبليه مضاف اوله ورق منعقد اولان كفالتده شرط تحقق وزمان حلول ايتدجكه كفيل مطالب اولماز مثلا فلان آدم سنك آله جتني ويرمز ايسه اداسنه كفيلم ديد كده كفالت مشروطا منعقد اولوب لدى المطالبه اول آدم بورجني ويرمز ايسه كفيلدن مطالبه اولنور يوخسه اصيلدن قبل المطالبه كفيل مطالب اولماز كذا فلان آدم سنك مالكي سرق ايدر ايسه بن ضامنم ديسه كفالت بر صحيح واول آدمك سرقني ثابت اولدقده كفيل مطالب اولور وكذا مكفول له نه وقت مطالبه ايدر ايسه شوقدر كون مهلت ويرمك اوزره كفيل اولسه مكفول لهك مطالبه ايتديكي وقتدن اعتباراً اول قدر كون مهلت ويريلوب ايام مذكوره نك مرورندن صكره مكفول له هر نه وقت استر ايسه مطالبه ايدر وكفيلك تكرار او قدر كون استدعاسنه صلاحيتي اولماز كذلك فلانده ثابت اوله جق آله جتني وياقلانه اقراض ايد جتك مبلغه ياخود فلانك سندن غضب ايد جكي شيئه وياخود فلانه صاته جتك مالك ثمنه كفيلم ديد كده كفيل انجق بواحوالك تحقنده يعنى بورجك ثبوتى واقچه نك اقراضى وغصبك تحققي ومالك بيعى وتسليمى وقوعنده مطالب اولور وكذا فلان كون احضار ايتك اوزره فلانك نفسنه كفيلم ديد كده كفيل اول كوندن مقدم مكفول بهك احضاريه مطالب اولماز .

وفي المنتقى رجل قال لاخر ان لم يعطك فلان مالك عليه فانا لك ضامن بذلك لاسيلى عليه ٣٣ حتى يتقاضى الذى عليه الاصيل فان تقاضاه فقال لا اعطيك لزم الكفيل ( خلاصة في الفصل الثانى في الكفالة المتعلقة من كتاب الكفالة ) وفي البرازية كفيل على انه متى وكلما طلب فله اجل شهر صحت وله اجل شهر مدطلبه فاذا تم الشهر فطالبه لزم التسليم ولا اجل له ثانيا ( در مختار ) يصح تعليق الكفالة بالشرط كمالو قال ما بيعت فلانا فعلى او ما ذاب لك عليه فعلى او ما غصبك فلان فعلى ثم ان كان الشرط ملائماً بان كان شرطاً لوجوب الحق كقوله اذا استحق

٣٣ قوله لاسيلى عليه اه  
قال لاخر ان لم يعطك فلان  
مالك فهو على فتقاضاه  
الطالب فلم يعطه المطلوب  
سبابة تقاضاه لزم الكفيل  
استحساناً كذا في قاضيخان  
( هندية في الباب الخامس  
من الكفالة )

روى عن محمد فمين قال لغيره  
كفيلت لك بمالك على فلان  
على انك متى طلبته فلى اجل  
شهر فهو جائز متى طلب  
فاذا مضى منه فله اجل شهر  
كان له ان يأخذ متى شاء  
بالطلب الاولى ولو شرط  
هذا الشرط بعد الكفالة  
فهو باطل فلا يطالبه متى  
شاء بالطلب الاولى  
كذا في المحيط البرخسي  
( هندية )

المبيع او لا مكان الاستيفاء كقبوله اذا قدم زيد وهو مكفول عنه او لتعذر الاستيفاء كقبوله اذا غاب عن البلد يصح وان لم يكن ملائماً كقبوله ان هبت الريح وان جاء المطر او ان دخل زيد الدار لا يصح

( هندية في الباب الخامس )

ولو ضمن له الف درهم على ان يعطيها اياه من ثمن هذه الدار فلم يبيعها لم يكن على الكفيل ضمان كذا في الذخيرة ( هندية في الباب الخامس ) ولوعلت بشرط صريح ملائم موافق للكفالة باحد امور ثلاثة بكونه شرطاً للزوم الحق نحو قوله ان استحق المبيع او جحدك المودع او غضبك كذا او قتلك او قتل ابنك او صديقك فعلى الدية ورضى به المكفول له جاز بخلاف ان اكلت سبع او شرط لا مكان الاستيفاء نحو ان قدم زيد فعلى ما عليه من الدين وهو معنى قوله وهو اى والحال ان زيدا مكفول عنه او مضارب به او مودعه او غاصبه جازت الكفالة المتعلقة بقدمه ولتوسله للاداء او شرطاً لتعذره اى الاستيفاء نحو ان غاب زيد عن المصر فعلى وامثلته كثيرة فهذه جملة الشرط التى تجوز الكفالة بها ( در مختار ) بخلاف ما غضبك الناس او من غضبك من الناس او بايعك او قتلك او من غضبه او قتله فانا كفيله فانه باطل كقبوله ما غضبك اهل هذه الدار فانا ضامن منه فانه باطل حتى يسمى انساناً بعينه ( در مختار ) قال فى الفتح قيد بقوله فلان ليصير المكفول عنه معلوماً فان جهالته تمنع صحة الكفالة وقد ذكر الشارح ست مسائل فى الاول جهالة المكفول عنه وفى الثانية والثالثة والرابعة جهالة المكفول بنفسه وفى الخامسة والسادسة جهالة المكفول له وهذا داخل تحت قوله الآتى ولا تصح بجهالة المكفول عنه ( رد مختار على در المختار )

٦٣٧ ماده — شرطك تحققده وصف وقيدنيك تحققى دخى لازمدر مثلاً فلان كيمسه نك اوزرينه نه حكم اولنور ايسه اداسنه كفيلم ديديكى صورتده اول كيمسه شوقدر غروش بورج اقرار ايتسه حكم حاكم لاحق اولدجه كفيلك آتى ادا ايتسى لازم كلز .

قال محمد فى الاصل اذا قال الرجل لغيره ما ذاب لك على فلان فهو على ومعناه ما يذوب لك على فلان ورضى به الطالب ثم ان المطلوب اقر لوجوب شيء معين على نفسه بعد ذلك وانكر الكفيل ذلك لزم الكفيل ما اقر به وهذا بخلاف ما لو قال ما قضى به لك عليه فهو على حيث يلزمه ما قضى به على

المطلوب بعد الكفالة ولا يلزمه ما يقر به المطلوب وفي الذخيرة واعلم ان الذوب واللزوم في عرف اهل الكوفة يراد بها الوجوب بجهة القضاء ففي قوله ما ذاب لك على فلان وما لزم فلانا لك لا يلزم الكفيل ما قر به المطلوب للطالب ولم يقض به للطالب وما قضى به للطالب يلزم الكفيل وصار قوله ما ذاب لك على فلان بحكم عرفهم بمنزلة قوله ما قضى لك على فلان واما في عرفنا الذوب واللزوم عبارة عن الوجوب وكل ما وجب على المطلوب يلزم الكفيل وان لم يكن ذلك المال مقتضيا به وجواب هذه في الذوب بناء على عرفنا وفي الصغرى يفتى بهذا .

( هندية في اول فصل التاسع من كفالة التاتارخانية )

٦٣٨ ماده — كفالت بالدرك ده ميسه مستحق چيقدقه بالحاكمه بايعك تمني رد ايتمنه بحكم اولمدقجه كفيل مؤاخذه اولنماز .

الكفالة بالدرك جائزة وهي التزام تسليم الثمن عند استحقاق المبيع ولو كفل بالدرك فاستحق المبيع لم يؤخذ الكفيل حتى يقضى به على البائع  
( كذا في محيط السرخسي هندية في مسائل شتى من كتاب الكفالة )

ولا يؤخذ ضامن الدرك اذا استحق المبيع قبل القضاء على البائع بالثمن  
اذ بمجرد الاستحقاق لا ينتقض البيع على الظاهر كما مر ( در المختار )

٦٣٩ ماده — كفالت موقته ده كفيل انحق مدت كفالت ظرفده مطالب اولور مثلا بوكوندن بر آيه قدر كفيل ديد كده كفيل انحق بو بر آي ظرفده مطالب اولوب اول آيك مرورنده كفالتدن بري اولور .

ولو قال انا كفيل بنفس فلان من هذا اليوم الى عشرة ايام يصير كفيلًا في الحال واذا مضت العشرة لا يبقى كفيلًا في قولهم لانه وقت الكفالة بعشرة ايام والكفالة مما يقبل التوقيت ( قاضخان في الكفالة كذا في الواقعات للصدر الحسامي ) وذكر القاضي انا كفيل من اليوم الى عشرة ايام فكفيل في الحال وبمضيه لا يبقى كفيلًا عندهم لانه وقتها وهي تقبل التوقيت ولو قال انا كفيل الى عشرة ايام فاذا مضت فانا منها بريء قال الفضلي لا يطالب في العشرة ولا بعدها ( من كفالة البرازية نقله الكفوي في الكفالة والموقته )

٦٤٠ ماده — كفالتك انعقادندن صكره كفيل كندوسنى كفالتدن اخراج ايدنه من فقط كفالت معاقه ومضافه دينك ذمت مديونه ترتبندن مقدم كفيل كندوسنى كفالتدن اخراج ايدنه بيلور

مثلا بر كيمسه بز آدمك نفسنه يادينه منجزا كفيل اولدقن صكره كندوسنى  
 كفالتدن اخراج ايدمه مديكى كى فلانده نه قدر آله جفك ثابت اولور ايسه  
 ضامنم ديدكده دخى كفالتدن دونه من زيرا دينك ثبوتى هر قدر عقد  
 كفالتدن مؤخر ايسه ده ذمت مديونه تربى عقد كفالتدن مقدمدر اما فلان  
 آدمه نه صاتار ايسه ك ياخود صاته جفك مالك ثمنه كفيلم ديديكى صورته  
 مكفول لهك اول آدمه صاته جنى مالك ثمنه ضامن اولور فقط قبل البيع  
 كندوسنى كفالتدن اخراج ايدمه بيلور  
 شويله كه بن كفالتدن واز كچدم سن اول آدمه مال صاتم ديد كدن صكره  
 مكفول له اول آدمه برشى صاتار ايسه كفيل آنك ثمنه ضامن اولماز .

وفى الذخيرة الكفيل بالنفس او المال اذا اخرج نفسه عن عهدة الكفالة  
 بحضرة المكفول له والمكفول عنه لا يخرج ويبقى كفيلا عما كان (تاتارخانية  
 فى فصل السابع والعشرين فى المتفرقات من الكفالة) ولو رجع عنه  
 الكفيل قبل المبايعة صح بخلاف الكفالة بالذوب (در المختار) فى البرازية  
 تبعاً للمبسوط لو رجع عن هذا الضمان قبل ان يبايعه ونهاه عن مبايعة لم يلزم  
 بعد ذلك شيء ولم يشترط الولوجى نهيه عند الرجوع حيث قال رجعت  
 عن الكفالة قبل المبايعة لم يلزم الكفيل شيء وفى الكفالة بالذوب لا يصح  
 والفرق ان الاولى مبنية على الامر دلالة وهذا الامر غير لازم وفى الثانية مبنية  
 على ماهو لازم اه وهو ظاهر نهر اى لان قوله كفلت لك بما ذاب لك على  
 فلان اى بماتت لك عليه بالقضاء كفالة بمحقق لازم بخلاف مبايعة فانه  
 لم يتحقق بعد بيانه ما فى البحر عن المبسوط لان لزوم الكفالة بعد وجود المبايعة  
 وتوجه المطالبة على الكفيل فاما قبل ذلك هو غير مطلوب بشيء ولا ملتزم  
 فى ذمته شيئاً فيصح رجوعه يوضحه ان بعد المبايعة انما اوجبنا المال على الكفيل  
 دفعاً للغرور عن الطالب لانه يقول انما اعتمدت فى المبايعة معه كفالة هذا  
 الرجل وقد اندفع هذا الغرور حين نهاه عن المبايعة (رد المختار على در المختار)  
 ٦٤١ ماده — منصوب يامستعار اولان مالك رد وتسليمه كفيل  
 اولان كيمسه مالى صاحبه تسليم ايتدكده اجرت نقله سيله غاصب  
 ومستعيره رجوع ايدر يعنى اجرت نقله سنى آلردن آلور .

قال محمد رحمه الله فى الاصل المعير اذا اخذ كفيلا برد المستعار او المنصوب  
 منه اذا اخذ كفيلا برد المنصوب ثم ان الكفيل حمل المكفول به الى المالك

كان للكفيل الرجوع على المستعير او الغاصب بقيمة الحمل وهو اجر مثل عمله وهذا استحسانا ولو كان مكان الكفالة وكالة بان وكل المستعير او الغاصب وكلا يوافق ذلك في منزل المعير او المغضوب منه او حيث وقع الغصب او العارية فهو جائز ايضا لكن لا يجبر الوكيل على النقل بخلاف الكفيل فان الكفيل يجبر على النقل (كذا في الذخيرة)

( هندية في الفصل الرابع من الباب الثاني من كتاب الكفالة )

### ﴿ فصل ثانى ﴾

( كفالت بالنفسك حكى بيانده در )

٦٤٢ ماده — كفالت بالنفسك حكى مكفول بهى احضاردن عبار تدر شويله كه قننى وقت مكفول بهك تسليمى شرط ايتمش ايسه اولوقت مكفول له طلب ايتديكى كبي كفيلك آنى احضار ايتشى لازم كلور احضار ايدر ايسه فيها واكر ايتز ايسه آنى احضار ايتمك اوزره جبر اولنور .

والمضمون بها احضار المكفول به فان شرط في الكفالة تسليم المكفول به في وقت بعينه لزمه احضاره ان طلب في ذلك الوقت رعاية لما التزمه فان احضره فيها ونعمت وان ابى حبسه الحاكم (كذا في الكافي) ( هندية في الفصل الثاني في الكفالة بالنفس والمال )

### ﴿ فصل ثالث ﴾

( كفالت بالمالك احكامى بيانده در )

٦٤٣ — كفيل ضامن در .

والكفالة في اللغة الضم قال الله تعالى ﴿ وكفلها زكريا ﴾ اى ضمها الى نفسه وقرئ بتشديد الفاء ونصب زكريا اى جعله كافلا وضامنا لمصالحها وفي الشرع ضم ذمة الكفيل الى ذمة الاصيل في المطالبة وفي المنح واصله ان الكفيل والمكفول عنه صارا مطلوبين للمكفول له سواء كان المطلوب من احدهما هو المطلوب من الآخر كما في الكفالة بالمال اولا كما في الكفالة بالنفس فان المطلوب من الاصيل المال ومن الكفيل احضار النفس ولفظ المطالبة باطلاقه ينتظمهما ١٣ (مجمع الانهر)

٦٤٤ ماده — طالب مطالبه ده مخيردر آله جتنى ديلرسه كفيلدن وديلرسه اصيلدن مطالبه ايدر وبرندن مطالبه سى دينكردن مطالبه جتنى

١٣ هذا على رأى بعضهم وجزم مسكين في شرح الكنز بان المطلوب منهما واحد وهو تسليم النفس فان المطلوب عليه تسليم النفس والكفيل قد التزمه ( مجمع الانهر )



اسقاط ايتيوب برندن مطالبه ايتد كدن صكره ديكر نندن و ياخود معاً ايكي سندن  
دخي مطالبه ايدو بيلور .

١٤ اي يثبت الحيار في المطالبة  
ان شاء طالب الاصيل وان  
شاء طالب الكفيل وان شاء  
طالبهما لانه موجب الكفالة  
اذ هي تنبئ عن الضم كما مر  
وذلك يقتضي قيام الذمة الاولى  
لا البراءة الا اذا شرط براءة  
الاصل ( مجمع الانهر )

للتطالب مطالبة الاصيل مع الكفيل ١٤ لان مفهوم الكفالة وهو ضم ذمة  
الى ذمة في المطالبة يقتضي قيام الذمة الاولى لا البراءة الا اذا شرط البراءة  
فتكون اي الكفالة حينئذ حوالة اعتباراً للمعنى كما ان الحوالة بشرط عدم  
البراءة اي براءة المحيل كفالة وله ايضاً مطالبة احدها ولو بعد مطالبة الاخر  
لان مقتضاها الضمان لا التملك بخلاف المالك اذا اختار احد الغاصبين حيث  
يتضمن التملك منه اذا قضى القاضي فلا يمكنه التملك من الثاني  
( درر غرر في الكفالة )

٦٤٥ ماده — كفيل بالمال اولان كيمسه نك كفالتى حسينيه ذمته لازم  
كلان مبلغه ديكر برى كفيل اولسه داي ن آله جنى كفيل لرك قنيسندن  
ايستر ايسه مطالبه ايدر .

والكفالة من الكفيل صحيحة كما يصح من الاصيل ( شرح المجمع في الكفالة )  
( اخذ الغريم ) اي شاء لان كلا منهما كفيل عن الآخر بكل الدين  
( درر غرر ) ( نقله الكفوى في كفالة الرجلين )  
٦٤٦ ماده — برجهندن طولاي مشتركاً مديون اولان كيمسه لريكد ديكره  
كفيل اولسه لره برى دينك مجموعيله مطالبه اولور .

( رجلان عليهما الف درهم لرجل ثمن متاع او قرض وكفل كل واحد  
منهما عن صاحبه فما ادى احدهما فهو عنه ولا يرجع على شريكه حتى يزيد  
ما يؤديه على النصف فان زاد المؤدى على النصف رجل بالزيادة ) كذا في الكافي  
ولو قال هذا مما كفلته عن صاحبي لم يقبل قوله ما لم يجاوز المؤدى حصته  
( كذا في المحيط ) ( هندية في الباب الرابع في كفالة الرجلين من الكفالة )  
٦٤٧ ماده — بردينك متعدد كفيل لري اولديني صورتده اكر بشقه  
بشقه كفيل اولش لري ايسه برى مجموع دين ايله مطالب اولور و اكر معا  
كفيل اولش لري ايسه برى ديندن حصه سي مقدارى ايله مطالب اولور فقط  
بونلريكد ديكر ذمته لازم كلان مبلغه دخي كفيل اولش لري ايسه اول حالده  
هر برى مجموع دين ايله مطالب اولور مثلاً بر كيمسه نك بيك غروش بورجنه  
برى كفيل اولدق دن صكره ديكر برى دخي كذلك بيك غروش كفيل اولسه  
داين بو مبلغى كفيل لرك هر قنيسندن استر ايسه مطالبه ايدر اما اول ايكي

كيمسه بو بيك غروشه معا كفيل اولسه لر هر برى بيك غروشك نصفه  
مطالب اولور مكره يكديكرك ذمتته لازم كلان مبلغه دخى كفيل اولمش لر  
ايسه اول حالده هر برى بيك غروش ايله مطالب اولور .

( كفلا بشى ١٥ عن رجل بالتعاقب وكفل كل به ١٦ ) اى بذلك الشئ  
( عن الآخر بامرهم ) يعنى اذا كان على رجل الف درهم مثلاً فكفل عنه  
رجلان كل منهما بجميعه على الانفراد ثم كفل كل منهما عن صاحبه بما لزمه  
بالكفالة اذ الكفالة بالكفيل جائزة ( فما ادى ) اى احدهما ( رجع بنصفه على  
شريكه ) ثم يرجعان على الاصيل اورجع هو بالكل على الاصيل لان ما عليهما  
مستويان بلا ترجيح اذ الكل كفالة فيكون المؤدى شايماً بينهما فيرجع بنصفه  
على شريكه اذ لا يودى الى الدور هذا اذا كفل كل منهما عن صاحبه  
بالجميع ( واما اذا كفل كل منهما بالنصف ثم كفل كل عن صاحبه فهى  
كما قبلها ) اى كالمسئلة الاولى ( فالصحيح ) حتى لا يرجع عن شريكه بما ادى  
مالم يزد على النصف ( كذا لو كفلا ) عن الاصيل ( بالجميع معاً ثم كفل كل  
عن صاحبه ) لان الدين ينقسم عليهما نصفين فلا يكون كفيلاً عن الاصيل  
بالجميع ( او كفل كل به ) اى بالجميع متعاقباً ( ثم كفل كل عن صاحبه  
بالنصف ) لما ذكر ( درر غرر فى فصل لهما دين من كتاب الكفالة )  
\* وان ابرأ الطالب احدهما اخذ الآخر ب كله لان ابراء الكفيل لا يوجب  
براءة الاصيل فبقى المال كله على الاصيل عنه ب كله فيأخذه  
( درر فى الفصل المزبور )

٦٤٨ ماده — كفالتده اصيالك برى اولمى شرط قلنور ايسه حواله يه  
منقلب اولور .

وللطالب مطالبة اى شاء من كفيله واصيله الا بشرط براءة الاصيل فيكون  
حوالة كما ان الحوالة بشرط عدم براءة المحيل كفالة ( ملتقى الابحر ) لان العبرة  
فى العقود للمعاني مجازاً لا للالفاظ والمباني ( مجمع الانهر )

٦٤٩ ماده — محيلك عدم براءتي شرطيله حواله كفالتدر  
بناء عليه بركيمسه مديونه سنده كي آله جفنى سن دخى ضامن اولمى اوزره  
فلانك اوزرينه حواله ايت ديسه اودخى اولوجهله حواله ايتسه طالب  
آله جفنى هر قفغيسندن ايسر ايسه آلور .

ولو قال الطالب للمطلوب احلنى على فلان بمالى عليك على انك ضامن كذلك

١٥ وفى نور العين عن النهاية  
عن الثانى ثلاثة كفلا  
بالف يطالب كل واحد  
بثلث الالف وان كفلا على  
التعاقب يطالب كل واحد  
بالالف كذا ذكره الاثمة  
السرخسى والمرغينانى  
والترقاشى  
( درمختار ) فى كفالة  
الرجلين

١٦ قوله وكفل كل  
من الكفيلين عن صاحبه  
اه قيد به لانه بدون ذلك  
لا رجوع لاحدهما على  
الاخر ( رد مختار )

١٧ قوله او مرض اه  
اى مثلاً فدخل فيه ما اذا  
غاب المكفول به ولم يعلم  
مكانه فقدم التصريح  
بان ذلك عجز وقد علمت  
ان شرط ضمان المال عدم  
الموافقة مع القدرة عليه  
وحيث صرحوا بان الغيبة  
المذكورة عجز عن  
الموافقة لم يتحقق القدرة اه  
( رد مختار فيه تفصيل )

ففعل فهو جائز وله ان يأخذ ايهما شاء وهذا بمنزلة الكفالة ولا يبرأ الاصيل لان الحوالة بشرط الضمان على الاصيل تنقلب كفالة (كذا في محيط السرخسي)  
(هندي في الفصل الخامس من الباب الثاني من كتاب الكفالة)

٦٥٠ ماده — برى نزدنده بر كيمسه نك امانت مالى اولدينى حالده اول مالدين ادا ايتك اوزره اول كيمسه نك بوزرجه كفيل اولسه جائز اولور واول مالدين ايفا ايتك اوزره كفيل اجبار اولنور واکر اول مال تلف اولسه كفيله برشى لازم كلز فقط كفيل اولدقد نصكره اول مالى صاحبه رد ايتسه اول حالده كندو ضامن اولور .

١٨ قوله في الصورة المذكورة اى مات المطلوب بعد القدرة كذا في المنح (رد مختار)

١٩ قوله في صورتين اى صورة عدم الموافاة مع القدرة عليه وصورة موت المطلوب (رد مختار) ٢٠ قوله لعقد شرط اه وهو بقاء الكفالة بالنفس لزوالها بالابراء

(رد مختار)

قوله طلب وارثه اه من الكفيل احضار المكفول به (رد مختار)

قوله طلوب وارثه اى باحضار المكفول به في الوقت وبالمال بعده

(رد مختار)

قوله نصب القاضى وكلا اه ونصب القاضى وكلا مذكور في بحث القضاء

مفصلا في مادة ١٨٣٦ فارجع اليه (لمحرره)

واذا كان للرجل على رجل الف درهم فكفل بها رجل على ان يعطيها اياه من وديعة المطلوب عنده والضمان جائزة حتى يجبر المودع على ايفاء الدين من الوديعة كما كان يجب الايفاء لو كفل بالمال مطلقا قالوا وهذا استحسنان والقياس ان لا يجوز الضمان والقياس اخذ زفر فان هلك الوديعة فلا ضمان على الكفيل وكذلك لو ان صاحب الوديعة طلب من المودع ان يضمن الوديعة حتى يدفعها الى فلان قضاء بدينه هذا ففعل كان جائزا  
(تاتارخانية في الفصل الثاني من كتاب الكفالة)

وفي الفتاوى العتبية ولو كفل بدين على ان يؤديه من وديعة المطلوب عنده فرد الوديعة الى صاحبها ضمن المكفول به ولو هلك الوديعة برى (بخلاف الغصب) مكان الوديعة لا يبرأ بالهلاك ويبرأ بالاستحقاق  
(تاتارخانية في المحل المزبور)

٦٥١ ماده — بر كيمسه برينى فلان وقتده احضار ايتك اوزره نفسنه واول وقت احضار ايتديكي تقديرده بورجينك اداسنه كفيل اولدقده وقت معينده احضار ايتز ايسه كفيلك اول دينى ويرمى لازم كلور وكفيل فوت اولدقده ورثه سى وقت معينه قدر مكفول بهى تسليم ايدرلر ياخود مكفول به جهت كفالتدن طولاي نفسنى تسليم ايلر ايسه كفيل طرفنه ماله برشى ترتب ايتز واکر آنلر مكفول بهى ياخود مكفول به نفسنى تسليم ايتز ايسه كفيلك تركه سندن مالك اداسى لازم كلور ومكفول له فوت اولسه وارثى مطالبه ايدر وكفيل وقت معينده مكفول بهى احضار ايدوبده مكفول له تغيب واختفا ايلسه آنك طرفندن بروكيل نصب ايله اكا تسليم اولنق اوزره كفيل حاكمه مراجعت ايلر .

(فان قال ١٧ ان لم اوف اى آت به غدا فهو ضامن لما عليه من المال فلم يوافق به

مع قدرته عليه) فلو عجز لحبس او مرض لم يلزم المال الا اذا عجز بموت  
المطلوب او جنونه كما افاده بقوله (اومات المطلوب) في الصورة المذكورة  
١٨ (ضمن المال في صورتين ١٩) لانه علق الكفالة بالمال بشرط متعارف  
فصح ولا يبرأ عن كفالة النفس لعدم التساوي فلوا برأه عنها فلم يوافق به لم يجب  
المال لفقد شرطه ٢٠ قيد بموت المطلوب لانه لومات الطالب طلب وارثه  
ولومات الكفيل طوب وارثه (درر) فان دفعه الوارث الى الطالب برىء وان  
لم يدفعه حتى مضى الوقت كان المال على الوارث يعني من تركه الميت (ولو اختلفا  
في الموافاة) وعدمها فالقول للطالب لانه منكر وحيث ان المال لازم  
على الكفيل (خانية وفيها لو اختلف الطالب فلم يجده نصب القاضى عنه وكلا  
ولا يصدق الكفيل على الموافاة الابحجة (در المختار في كتاب الكفالة)  
قوله نصب القاضى اى فيسله اليه وكذا لو اشترى بالخيار فتوارى البايع  
او حلف ليقتضين دينه اليوم فتغيب الدائن او جعل امرها بيدها ان لم تصل  
نفقتها اليها فتغيب فالتأخرون على ان القاضى ينصب وكلا عن الطالب في الكل  
وهو قول ابى يوسف ولو فعل القاضى فهو حسن

(رد مختار على در المختار)

٦٥٢ ماده — كفالت مطلقه ده دين اكر اصيل اوزرينه معجل ايسه  
كفيل حقنده دخى معجل واصل اوزرنده مؤجل ايسه كفيل حقنده دخى  
مؤجل اوله رق ثابت اولور .

فان كفيل ولم يذكر الاجل يجب على الكفيل كما وجب على الاصيل حالا  
او مؤجلا ٢١

(منية المفتى في اوائل الكفالة والحوالة انقروى في مسائل شتى من الكفالة)  
٦٥٣ ماده — كفالت مقيدة ده تعجيل وتأجيل وصفلرينك هر قنغيسيله  
قيد اولنش ايسه كفيل اكا كوره مطالب اولور .

(لما يجب على الكفيل كما وجب على الاصيل اه)

٦٥٤ ماده — برمدت معلومه ايله مؤجل اولان دينه اول مدت ايله  
مؤجل اوله رق كفالت صحيح اولدينى كى آندن زياده مدت ايله مؤجل  
اوله رق كفالت دخى صحيح اولور .

واذا كان للرجل على رجل الف درهم مؤجلة فكفل بها كفيل الى اجل مثل  
ذلك الاجل او دونه او اكثر منه فهو جائز والمال على الكفيل الى الاجل الذى

٢١ قوله حالا او مؤجلا  
اه كفيل عن انسان بمال  
عليه الى سنة يجب على  
الكفيل مؤجلا وان كان  
على الاصيل حالا بزاوية  
انقروى في مسائل شتى  
اقول لذكر وصف التأجل  
حين الكفالة (لمحرره)

٢٢ فاذا اخر الطالب  
عن الاصيل تأخر عن  
الكفيل وكفيله وان  
اخره عن الكفيل الاول  
تأخر عن الكفيل الثانى  
ايضا لا عن الاصيل كما  
في الكافى وشرطه ايضا  
قبول الاصيل فلورده  
ارتد كما افاده في الفتح  
(رد مختار)

سمى ( هندية في الفصل الخامس من الباب الثاني من الكفالة )

٦٥٥ ماده — داین آله جتی اصیل حقنده تأجیل ایدر ایسه کړک کفیل وکړک کفیل الکفیل حقنده دخی تأجیل ایتمش اولور وکفیل اول حقنده تأجیلی کفیل ثانی حقنده دخی تأجیل اولور اما کفیل حقنده تأجیلی اصیل حقنده تأجیل دکلدر .

واذا كفّل بالمال رجل فكفّل عن الكفیل رجل آخر ثم الطالب اخر المال عن الاصيل كان ذلك تأخيراً عن الكفیلين ولو اخره عن الكفیل الاول فهو تأخیر عن الكفیل الآخر والمال على الاصيل حال كذا في المحيط ( هندية في المحل المزبور )

٦٥٦ ماده — مؤجلا مديون اولان كيمسه قبل حلول الاجل آخر دياره كیده جك اولوبده داینی حاكمه مراجعتله آندن كفیل استدكده كفیل ویرمه مجبور اولور .

وسيجيء ان للمديون السفر قبل حلول الاجل وليس للدائن منعه ولكن يسافر معه فاذا حل منعه ليوفيه واستحسن ابو يوسف اخذ كفيل شهرا لامرأة طلبت بالنفقة لسفر الزوج وعليه الفتوى وقاس عليه في المحيط بقية الديون لكنه مع الفارق ( كافي شرح الوهبانية للشرنبلالية ) ( درمختار ) قوله لكنه مع الفارق عبارة الشرنبلالي في شرحه لكن الفرق ظاهر بين نفقة المرأة التي يؤدي تركها الى هلاكها وبين دين الغريم الذي ليس كذلك اه \* قلت ورأيت بخط شيخ مشايخنا التركماني وتعليل الفرق من صاحب المحيط والصدر الشهيد يفيد انه لا فرق بين نفقة المرأة وبين دين الغريم واي رفق في ان يقال لصاحب الدين سافر معه الى ان يحل الاجل اذ ربما يصرف في السفر اكثر من دينه فلو اتى بقول صاحب المحيط وحسام الدين الشهيد والمتقى والحجبية كان حسناً وفيه حفظ لحقوق العباد من الضياع والتلف خصوصاً في هذا الزمان اه ونحوه في مجموعة السائحاني واليه يميل كلام الشارح بقرينة الاستدراك وفي اليرى عن خزائن الفتاوى يأخذ كفيلاً اورهننا بحقه وان كان ظاهراً المذهب عدمه لكن المصلحة في هذا لما ظهر من الغت والجور في الناس ثم رأيت المفتي ابو السعود اتى به في معروضاته ( ردالمحتار على درالمختار )

٦٥٧ ماده — بر كيمسه برينه بنم فلان كيمسه يه اولان بورجه كفیل اول ديوب واول دخی ككفیل اولوبده كفالت حسييله بورجي ادا

٢٣ قوله رجع عليه بما  
ادى شمل ما اذا صالح  
الكفيل الطالب عن الالف  
بخمسمائة فيرجع بها  
لا بالالف لانه اسقاط  
او ابراء كافي البحر  
(رد المختار)

٢٤ ولا يبيع قبل قبضه  
ومرهون وامانة باعيانها  
فلو بتسليمها صح في الكل  
(درر غرر)  
(در مختار)

٢٥ فلو هلك المستأجر  
مثلا لاشيئ عليه ككفيل  
النفس (در مختار)

٢٦ قوله برئ اي الاصيل  
والكفيل لانه اضاف  
الصالح الى الالف الدين  
على الاصيل فيبرأ عنه  
تسعمائة فبرأته توجب  
برأه الكفيل ثم برأ جميعا  
عن المائة باداء الكفيل  
(مجمع الانهر)

٢٧ قوله وبذل الكتابة  
لانه يسقط بدونهما بالعجز  
فلو كفل وأدى رجع  
بما أدى كافي البحر  
(خادمي حاشية للدرر)

٢٨ قوله بكفلت عنه  
مثال لمعلوم وما بعده  
مثال لمجهول (خادمي)

ايتد كد نصكره اصيله رجوع ايتد جك اولد قده كفيل اولد يني شيثله  
رجوع ايدر مؤدايه اعتبار اول نماز اما بور جك بر مقداري اوزرينه  
داين ايله مصالجه ايتديكي تقديرده ويرديكي بدل صلح ايله رجوع ايدر  
يوخسه مجموع دين ايله رجوع ايتد من مثلا مسكوكات خالصه كفيل  
اولوبده مغشوش آچه ايله تأديه ايتسه اصليدن مسكوكات خالصه آلور  
وبالعكس مغشوش سكه كفيل اولوبده مسكوكات خالصه ايله تأديه  
ايتسه اصليدن مغشوش سكه آلور كذلك شوقدر غروشه كفيل اولوبده  
صالحاً بعض اشيا اعطاسيله تأديه ايتسه اصليدن كفيل اولد يني مقدار  
آچه يني آلور اما بيك غروشه كفيل اولوبده صالحاً بشيوز غروشه ايله  
تأديه ايتسه اصليدن بشيوز غروشه آلور .

ولو كفل بامر اي بامر المطلوب بشرط قوله غني او على انه على وهو  
غير صبي محجور ابن ملك رجع عليه ٢٣ بما أدى اي ان أدى بما ضمن والا  
فما ضمن وان أدى اردأ ٢٤ لملكه الدين بالاداء ٢٥ فكان كالطالب  
وكما لو ملكه بهبة او ارث (عيني) وان بغيره لا يرجع الا اذا اجاز فح  
يرجع (عمادية) وحيلة الرجوع بلا امره ان يهبه الطالب الدين ويوكله  
بقبضه (ولو الحية) ولا يطالب كفيل اصلاً بمال قبل ان يؤدي الكفيل  
منه لان تملكه بالاداء نعم للكفيل اخذ رهن من الاصيل قبل ادائه  
(خاتية) (در المختار في الكفالة)

(ولو صالح الكفيل عن الف على مائة برئاً ٢٦) ورجع الكفيل بها  
على الاصيل ان كفل بامر ٢٧ وان صالح عن الف بجنس آخر رجع  
بالالف ٢٨ (ملتقى الابحر في الكفالة)

كل موضع صحت الكفالة فيه لو أدى الكفيل ما كفله من عنده رجع  
على المكفول عنه ولا يرجع قبل الاداء واذا أدى المال من عنده رجع بما كفل  
لابما أدى حتى لو أدى الزیوف وقد كفل بالجياد يرجع بالجياد ولو أدى  
مكان الدنانير الدراهم وقد كفل بالدنانير اوشيتاً عما يكال او يوزن على  
سبيل الصلح رجع بما كفله (كذا في المحيط)

(هندي في الفصل الرابع من الباب الثاني من كتاب الكفالة)  
٦٥٨ ماده — عقد معاوضه ضمنده بر كيمسه بريني الداتمش اولسه  
ضررينه ضامن اولور مثلا بر كيمسه بر عمره اشترى ايدوبده اوزرينه

بنا یا بلد قدن صکره مستحق چیقوبده ضبط اولسه مشتری بایعدن عرصه نك  
 قیمتی آلدقدن بشقه بنا نك حین تسلیمنده کی قیمتی ذخی آلور  
 كذلك برکیمسه اهل سوقه اشبو صغیر او غلمه مال صاتکز اکا تجارت  
 ایچون اذن ویردم دیسه وبعده اول چوجق بشقه سنك اولدینی میدانه  
 چیقسه اهل سوق اول چوجفه صاتمش اولدینی مالک آچقه سنی  
 او کیمسه دن مطالبه ایدر .

الغرور لا یوجب الرجوع فلو قال اسلك هذا الطريق فانه آمن فسلک فآخذہ  
 اللصوص اوکل هذا الطعام فانه ليس بمسموم فاکله فمات فلا ضمان الا ان يكون  
 فی ضمن عقد معاوضة فيرجع بقيمة البناء لو بنى المشتري ثم استحققت الدار بعد  
 ان یسلم البناء له واذا قال الاب لاهل السوق بايعوا ابني فقد اذنت له فی التجارة  
 فظهر انه ابن غيره رجعوا علیه للغرور والا ان يكون فی عقد يرجع نفعه الى  
 الدافع كالوديعة والاجارة حتى لو هلكت الوديعة او العين المستأجرة ثم  
 استحققت وضمن المودع والمستأجر فانهما يرجعان على الدافع بما ضمناه وكذا  
 من كان بمضاها وفي العارية والهبة لارجوع لان القبض كان لنفسه وتماه  
 فی الحانية ( اشباه ملخصا فی کتاب الكفالة )

( قوله كالوديعة والاجارة ) صورة الوديعة ان يودع آخر شيئا بناء على انه  
 ملك المودع بكسر الدال فهلك الوديعة فی يد المودع ثم استحققت بعد الهلاك  
 فالملك تضمن المودع بوضع يده على ملكه بغير اذنه بمنزلة غاصب الغاصب  
 وللمودع الرجوع بما ضمن على المودع لانه غره بان الوديعة ملكه \* وصورة  
 الاجارة آجره دابة مثلا على انها ملكه فهلكت فی يد المستأجر ثم استحققت  
 فضمن المستحق المستأجر كما تقدم فی مسألة العارية له الرجوع بما ضمن  
 على المودع حيث غره بانه آجره ملكه \* قوله وكذا من كان بمضاها وها  
 رب المال فی المضاربة واحد الشريكين فی الشركة ( حموی ) مسائل  
 مهمة من هذا النوع \* منها لو جعل المالك نفسه دلالا فاشترى بناء على قوله  
 ثم ظهر انه ازید من قيمته وقد اتلف المشتري بعضه فانه يرد مثل ما اتلفه ويرجع  
 بالثمن \* ومنها اذا غر البائع المشتري وقال له قيمة متاعی كذا فاشتره فاشترى بناء  
 على قوله ثم ظهر فيه غبن فاحش فانه يردّه وبه يفقئ ( وكذا اذا غر المشتري  
 البائع ويرده المشتري بغرور الدلال ) ( اشباه فی الكفالة )

## باب ثالث

(كفالتدن براءت حقنده اولوب اوج فصلی حاویدر)

### فصل اول

(بعض ضوابط عمومیہ بیانده در)

۶۵۹ ماده — مكفول به كرك اصیل و كرك كفیل طرفندن مكفول له تسلیم و ایفا اولندقدہ كفالتدن بری اولور .

۶۶۰ ماده — مكفول له كفیلى ابرا ایتدم یا خود كفیل طرفنده حقم یوقدر دیسه كفیل بری اولور .

۶۶۱ ماده — كفیلك براءتندن اصیلك براءتی لازم كلز .

۶۶۲ ماده — اصیلك براءتی كفیلك براءتی موجب اولور .

ویرأ الكفیل باده الاصل ۱ وان ابرا الطالب الاصل او اخر عنه بریء الكفیل وتأخر عنه وان ابرا الكفیل او اخر عنه لا یرأ الاصل ولا یتأخر عنه (ملتقى البحر فی الكفالة) وفي الاشياء اداء الكفیل یوجب براءتهما للطالب الا اذا احال الكفیل على مديونه وشرط براءة نفسه فقط وبریء الكفیل باده الاصل اجماعاً الا اذا برهن على ادائه قبل الكفالة فیرأ فقط كما لو حلف بحر ۲ ولو ابرا الطالب الاصل او اخر عنه ای اجله بریء الكفیل تبعاً للاصل الا كفیل النفس كما مر وتأخر الدين عنه تبعاً للاصل (در المختار فی كتاب الكفالة)

### فصل ثانی

(كفالت بالنفسدن براءت حقنده در)

۶۶۳ ماده — كفیل مكفول بهی شهر وقصه كبی مخاصمه ممكن اولان یرده مكفول له تسلیم ایتدكده مكفول له كرك قبول ایتسون و كرك قبول ایتسون كفیل كفالتدن بری اولور فقط بر بلدة معینهده تسلیمی شرط ایدلمش ایسه بشقه بلدة ده تسلیم ایله كفالتدن بری اولماز و مجلس حاكمده تسلیم ایتك اوزره كفیل اولدقدہ زقاقده تسلیم ایله كفالتدن بری اولماز فقط ضابط حضورنده تسلیم ایتسه بری اولور .

قال اصحابنا رحمهم الله الكفالة بالنفس متى صحت فالبراءة عنها انما يكون باحد الاشياء الثلاثة اما بتسليم المكفول به الى الطالب واما ببراء المكفول له اياه

(عنها)

۱ قوله باده الاصل لان براءة الاصل توجب براءته لانه ليس عليه دين في الصحيح وانما عليه المطالبة فيستحيل بقاؤها بلادين كذا ذكره الزيلعي تبعا للهداية (مجمع الانهر)

۲ قوله بحر صوابه نهر فانه نقل عن القنية براءة الاصل انما توجب براءة الكفيل اذا كانت بالاداء او البراء فان كان بالحلف فلا لان الحلف يفيد براءة الحالف فحسب الخ والظاهر انه مصور فيما اذا كانت الكفالة بغير امره والا فقوله اكفل عني فلان بكذا اقرار بالمال فلان كما في الخانية وغيرها وحيثئذ فاذا ادعى عليه المال فانكر وحلفه برى وحده وانما قلنا كذلك لانه لو ادعى الاصل الاداء فعليه البينة لا اليمين تأمل (رد مختار)



عنها واما بموت المكفول عنه (كذا في المحيط) اذا حضره وسلمه في مكان  
يقدر المكفول له ان يخاصمه كمصر برىء الكفيل من الكفالة

(كذا في الكافي) سواء قبل الطالب اولا (كذا في فتح القدير) وان سلمه  
في بر وسواد لم يبرأ (كذا في الكافي) ولو كفله به في مصر فسلم في مصر آخر  
برىء عند ابي حنيفة رحمه الله وعندها لا يبرأ (كذا في الهداية) وقولهما  
اوجه (كذا في فتح القدير) وهذا اذا لم يشترط التسليم في مصر كفله فيه  
وان شرط فلا يبرأ عندهما وعلى قوله اختلف المشايخ فيه (كذا في الكفاية)  
ولو كفله على ان يسلمه في مجلس القاضى وسلمه في السوق برىء (كذا  
في الكافي) قل الامام السرخسى المتأخرون من مشايخنا قالوا هذا بناء على  
عادتهم في ذلك الوقت اما في زماننا اذا شرط التسليم في مجلس القاضى لا يبرأ  
بالسليم في غير ذلك الموضع (كذا في غاية البيان شرح الهداية) وفي الكبرى  
ويفتى به (كذا في التآثر خانية) وان شرط على الكفيل ان يدفعه اليه عند  
الامير فدفعه اليه عند القاضى او شرط ان يدفعه اليه عند القاضى فدفعه اليه  
عند الامير او شرط عليه الدفع عند هذا القاضى فاستعمل قاض آخر فدفعه  
اليه عند الثاني برىء (كذا في فتاوى قاضيخان) (هندية في الفصل الثالث  
في البراءة عن الكفالة من الباب الثاني من كتاب الكفالة)

٦٦٤ ماده — طالبك طلبي اوزرينه مكفول بهى مجرد تسليم ايله كفيل  
كفالتدن برى اولور اما طالبك طلبي اولمقسرين تسليم ايتدكده بحكم الكفالة  
تسليم ايتدم ديمدكجه برى اولماز .

(ويبرأ بدفعه الى من كفله له حيث ٣) اى في موضع (يمكن مخاصمته) سواء  
قبله الطالب ٤ اولان لم يقل وقت التكفيل (اذا دفعته اليك فانا برىء)  
ويبرأ بتسليمه مرة ٥ قال سلمته اليك بجهة الكفالة اولان طلبه منه والا  
فلا بد ان يقول ذلك (در المختار في كتاب الكفالة)

٦٦٥ ماده — فلان كون تسليم ايتك اوزره كفيل اولوبده اول كوندن  
اول تسليم ايتدكده مكفول له قبول ايتسمه بيله كفيل كفالتدن برى اولور .

لو كفله الى شهر بنفسه ثم دفعه اليه قبل الشهر برىء وان ابي المكفول له ان يقبل  
(خلاصة الفتاوى) (ولو سلم) الكفيل المكفول عنه الى الطالب فان ابي ان يقبله  
يجبر عليه (كذا في التبيين) وان عين وقت تسليمه لزمه ذلك فيه اذا طلب  
فان سلمه قبل ذلك الوقت برىء (ملتقى الابحر)  
(هندية في المحل المزبور)

٣ قوله الى من كفله له حيث  
اه التولية بينه وبين خصمه  
وذلك برفع الموانع فيقول هذا  
خصمه فخدم ان شئت واطلقه  
فشمل ما اذا كان للتسليم وقت  
فسلمه قبله اولان لا اجل حق  
الكفيل فله اسقاطه كالدين  
المؤجل اذا قضاه قبل الحلول ببحر  
(رد مختار)

٤ قوله سواء قبله الطالب اولان  
فيجبر على قبوله بمعنى انه ينزل  
قابضا كالغاصب اذا رد العين  
المدينون اذا دفع الدين بخلاف  
ما اذا سلمه اجنبي فلا يجبر  
(رد مختار)

٥ قوله ويبرأ بتسليمه مرة  
الا اذا كان فيها ما يقتضى  
التكرار كما اذا كفله على انه  
كلما طلبه فله اجل شهر كما  
تقريره (رد مختار)

**۶۶۶ ماده** — مكفول به فوت اولدقده كفيل كفالتدن برى اولدينى كى كفيلك كفيلي وار ايسه اودنخى برى اولور كذلك كفيل فوت اولسه كندو كفالتدن برى اولدينى كى كفيلي وار ايسه اودنخى برى اولور اما مكفول له وفاتيله كفيل كفالتدن برى اوليوب وارثى مطالبه ايدر .

\* الكفيل اى بالنفس اذا اعطى الطالب كفيلاً بنفسه فمات الاصيل برىء الكفيلان وكذا لو مات الكفيل الاول برىء الكفيل الثانى قاضىخان فى باب الكفالة (ورد مختار)

وتبطل بموت الكفيل والمكفول به دون موت المكفول له بل يطالب وارثه او وصيه الكفيل (ملتقى الابحر ملخصاً) ويبرأ الكفيل بالنفس بموت المكفول به وبموت الكفيل وقيل يطالب وارثه واحضاره (سراج) لا بموت الطالب بل وارثه او وصيه يطالب الكفيل وقيل يبرأ (وهبانية) والمذهب الاول (در مختار) قوله وبموت الكيل اى الكفيل بالنفس لان الكلام فيه اما الكفيل بالمال فلا تبطل بموته لان حكمها بعدموته ممكن فيوفى من ماله ثم ترجع الورثة على المكفول عنه ان كانت بامره وكان الدين حالا فلو مؤجلاً فلا رجوع حتى يحل الاجل وتماه فى الفتح (رد مختار على در المختار)

### فصل ثالث

(كفالت بالمالدين راثت حقنده دز)

**۶۶۷ ماده** — دايين فوت اولوبده مديون آكا منحصرأ وارث اولسه كفيل كفالتدن برى اولور واكر دايينك بشه وارثى دنخى وار ايسه كفيل يالكر مديونك حصه سندن برى اولوب ديكر وارثك حصه سندن برى اولماز .

\* رجل كفّل لرجل بالف درهم ثم مات الطالب والكفيل وارثه برىء الكفيل عن الكفالة ويبقى المال على المكفول عنه على حاله وان كانت الكفالة بغير امره برىء المطلوب ايضاً لانه لما مات الطالب صار ذلك المال ميراثاً لورثته ولو ملك الكفيل المال فى حال الحياة بالقضاء او بالهبه يرجع على المكفول عنه ان كانت الكفالة بامره وان كانت بغير امره لا يرجع على المكفول عنه وكذا اذا ملك الكفيل المال بالارث هذا اذا مات الطالب والكفيل وارثه وان مات الطالب والمكفول عنه وارثه برىء الكفيل لان المطلوب وهو الاصيل ملك ما فى ذمته فيبرأ وبراءة الاصيل يوجب براءة الكفيل

٦ قوله برئنا اي الاصيل والكفيل ٢٢٥ لانه اضاف الصلح الى الالف الدين وهو على الاصيل فيبراً عن

خمسائة وبرائه توجب براءة  
الكفيل درر  
(رد مختار)

٧ قوله واذا شرط براءة  
الكفيل وحده الخ ليس المراد  
ان الطالب تأخذه البذل في  
مقابلة ابراء الكفيل عنها وانما  
المراد ان ما اخذه من الكفيل  
محسوب من اصل دينه ويرجع  
بالباقى على الاصيل بحري ووضحه  
ما في الفتح عن المبسوط لوصالته  
على مائة درهم على ان ابراء  
الكفيل خاصة من الباقي رجع

الكفيل على الاصيل بمائة ورجع  
الطالب على الاصيل بتسعمائة  
لان ابراء الكفيل يكون فسخاً  
للكفالة ولا يكون اسقاط  
الاصيل الدين (رد مختار)  
٨ قوله فيبراً هو عن خمس  
مائة اي الكفيل وحده عن  
خمس مائة وهي التي سقط بعقد  
الصلح وكذا عن التي دفعها بدلا  
عن الصلح وهو ظاهر لان  
الصلح على بعض الدين اخذ  
لبعض حقه وبراء عن الباقي  
فيجب اخذ الطالب من الكفيل  
بعض حقه وبراء عن باقيه فقد  
سقطت المطالبة عنه اصلاً  
وبراءة الكفيل لا توجب براءة  
الاصيل فلذا قال دون الاصيل  
(رد مختار)

٩ قوله والكفيل بخمس مائة  
اي ويرجع الكفيل على الاصيل  
بخمس مائة وهي التي اداها  
للتطالب بدل الصلح في الصور  
الاربعة (رد مختار)

١٠ قوله لو بامر اي يرجع  
بها لو كفله عنه بامر والا فلا  
رجوع له (رد مختار)

١١ قوله ولو صالح على جنس  
(رد مختار)

فان كان للطالب ابن آخر مع المطلوب برئ الكفيل عن حصة المطلوب وبقي  
عليه حصة الابن الآخر (قاضيخان في فصل في الكفالة)

(وهندية بعينه ناقلاً منه)

٦٦٨ ماده — كفيل ياخود اصيل بورجك بر مقدارى اوزرينه داي  
ايه مصالجه ايتدكرنده اكر ايكيستك يا اصيلك برائى شرط ايدلمش  
ياخود هيچ بر شرط درميان ايدلمش ايسه ايكيسى دخی برى اولور واکر  
يالکر كفيلك برائى شرط ايدلمش ايسه يالکر كفيل برى اولوب طالب  
دخی مخیر اولور ديلرسه مجموع دينى اصيلدن وديلرسه بدل صلحی كفيلدن  
وباقيسنى اصيلدن آلور .

\* صالح احدهما رب المال عن الف الدين على نصفه مثلاً برئاً الا ان المسئلة  
مربعة فاذا شرط برائتهما او براءة الاصيل اوسكت برئاً ٦ واذا شرط  
براءة الكفيل وحده ٧ كانت فسخاً للكفالة لا اسقاطاً لاصيل الدين فيبراً  
هو وحده عن خمسائة ٨ دون الاصيل فبقى عليه الالف ويرجع عليه  
الطالب بخمسائة والكفيل بخمسائة ٩ لو بامر ١٠ ولو صالح على جنس  
آخر رجع بالالف ١١ كما مر (در المختار في كتاب الكفالة)

\* ولو صالح الكفيل او الاصيل الطالب على خمسائة عن الالف التي عليه  
فاما ان يذكر في الصلح برائتهما فيبراً جميعاً او براءة الاصيل فكذلك الحكم  
او لم يشترط شيء فكذلك او شرط ان يبرأ الكفيل لا غير فيبراً هو وحده  
عن خمسائة والالف على الاصيل (كذا في التبيين) فالطالب مخير ان شاء  
اخذ دينه من الاصيل وان شاء اخذ من الكفيل خمسائة ومن الاصيل  
خمسائة ويرجع الكفيل على الاصيل بما ادى ان اصطلاحاً بامر ١٠ وان كان بغير  
امره فلا كذا في شرح الطحاوى

(هندية في الفصل الثالث من الباب الثاني من كتاب الكفالة)

٦٦٩ ماده — كفيل مكفول لى برينك اوزرينه اجاله ايدوب  
مكفول له ومحال عليه دخی قبول ايتسه هم كفيل وهمده مكفول عنه  
برى اولور .

لو ان الكفيل احاله المكفول له على رجل فقبل المكفول له والمحتمل عليه  
برئ الكفيل والمكفول عنه

(كذا في السراج الوهاج هندية في المحل المزبور)

آخر رجع بالالف لان الصلح بجنس ﴿ ٢٩ ﴾ آخر مبادلة فيملك الدين فيرجع بجميع الالف فتح (رد مختار)

٦٧٠ مادة — كفيل بالمالك وفاتئده مال مكفول به تركه سندن مطالبه اولنور .

( ولا تبطل ) الكفالة بالمال بالموت كما لا تبطل كفالة الدرك بخلاف النفس كذا في خزانة المفتين ( هندية في مسائل شتى من كتاب الكفالة ) لان حكم الكفالة بالمال بعد موته ممكن فيوفى من ماله ثم ترجع الورثة على المكفول عنه ان كانت بامرهم وكان الدين حالاً فلو مؤجلاً فلا رجوع حتى يحل الاجل ١٢ ( رد مختار على در المختار )

٦٧١ مادة — ثمن ميعه كفيل اولوبده بيع فسخ اولنسه ياخود ميع بالاستحقاق ضبط وياعيبه رد قلنسه كفيل كفالتدن برى اولور .

ولو كفيل بالثمن فاستحق الميع برىء الكفيل وكذا لو رده بعيب بقضاء او بغير قضاء او بخيار رؤية او شرط ولو كفيل المشتري بالثمن لغريم البائع ثم استحق الميع برىء الكفيل ولورده بعيب بقضاء او بغيره لا ( كذا في البحر الرائق ) ( هندية في الفصل الثالث من الباب الثاني في البراءة من الكفالة )

٦٧٢ مادة — مدت معلومه تمامنه دك برمال ايجار اولنوبده تسميه قلنان بدل اجاره سنه بر كيمسه كفيل اولدقده مدت اجاره نك انقضا سنده اول كفالت دخی منتهى اولوب بعده مال اوزرينه مجدداً عقدا جاره اولندقده اول كفالتك بوكا شمولى اولماز .

سئل عن ضمن بمال الاجارة ثم انفسخت وتعاقدا عقداً جديداً ذلك المال قال لا يبقى كفيل ( كذا في التاتارخانية )

( هندية في مسائل شتى من كتاب الكفالة )

ولو استأجر رجل داراً كل شهر بدرهم ولم يذكر عدد الشهور كانت الاجارة في شهر واحد فان سكن المستأجر فيها يوماً من الشهر الثاني لزمه الاجارة في الشهر الثاني فان اعطاء المستأجر كفيل بالاجارة فالزم المستأجر لزم الكفيل ولا تبطل هذه الكفالة بالموت كما لا تبطل الكفالة بالدرك وليس للكفيل بالاجر ان يأخذ المستأجر قبل ان يؤدي فان ادى الكفيل كان له ان يرجع بذلك على المستأجر ان كانت الكفالة بأمره

( قاضيخان قيل فصل السفتجة من الكفالة )

ولو ضمن لامرأة عن زوجها بنفقة كل شهر جاز وليس الرجوع عن الضمان في رأس الشهر ولو ضمن اجرة كل شهر في الاجارة فله ان يرجع في رأس

١٢ قوله حتى يحل الاجل واذا حل الدين الموجل على الكفيل بموته لا يحل على الاصيل فلو اداه وارثه لم يرجع لو الكفالة بأمره الا الى اجله خلافاً لفر كلاً لا يحل المؤجل على الكفيل اتفاقاً اذا حل على الاصيل به اى بموته ولو ماتاً خير الطالب درر ( رد مختار )

وفي شرح الجمع ان في موت الكفيل يتعلق حق الغرماء بعين التركة فيتعجل ( واني ) ( رد مختار )

الشهر والفرق ان السبب في النفقة لم يتجدد عند رأس الشهر بل يجب في الشهور كلها بسبب واحد وفي الاجاره يتجدد في كل شهر لتجدد العقد فله ان يرجع عن الكفالة المستقبلية ( كذا في الاختيار شرح المختار )  
( هندية في مسائل شتى من كتاب الكفالة )

عن اعضاء ديوان احكام	عن اعضاء شوراي	ناظر ديوان احكام
عدليه السيد	دولت	عدليه
احمد خلوصي	سيف الدين	احمد جودت
عن اعضاء جمعيت	عن اعضاء شوراي	عن اعضاء ديوان احكام
ابن عابدين زاده	دولت	عدليه السيد
علاء الدين	محمد امين	احمد حلي

﴿ صورت خط همايون موجب بنجه عمل اولنه ﴾

﴿ بسم الله الرحمن الرحيم ﴾

﴿ كتاب رابع ﴾

( حواله حقنده اولوب بر مقدمه ايله ايكي بابي حاويدر )

﴿ مقدمه ﴾

( حواله به دائر اولان اصطلاحات فقهيه بياننده در )

۶۷۳ ماده — حواله . ديني بر ذمتدن ديكر ذمته نقل ايتمكدر .

هي لغة النقل وشرعا نقل الدين من ذمة المحيل الى ذمة المحتال عليه وهل توجب البراءة من الدين الصحيح نعم فتح ( در مختار )

۶۷۴ ماده — محيل . حواله ايدن كيمسه كه مديوندر .

المديون محيل ( در مختار )

۶۷۵ ماده — محال له . دايين اولان كيمسه در .

والداين محال ومحتال له ومحال له ويزاد خامس وهو حويل  
( در مختار )

۶۷۶ ماده — محال عليه . كندو اوزرينه حواله بي قبولي ايدن كيمسه در .

ومن يقبلها محال عليه ومحال عليه فالفرق بالصلة وقد يحذف من الاول  
( رد مختار )

۶۷۷ ماده — محال به . حواله اولنان مالدر .

والمال محال به ( در المختار في كتاب الحوالة )

وهي اى الحوالة في اللغة النقل والتحويل وحروفها كيف ما تركب دارت على معنى النقل وقيل اسم بمعنى الاحالة يقال احلت زيداً بماله على فلان ولذا قيل لمديون (محيل ومحتال) (ولداً من محال ومحتال) (ولمن يقبل الحوالة محال عليه ومحتال عليه) (والدين محال به ومحتال به) لكن ترك عند الاستعمال محتال في محيل فراراً عن التباسه المفعول من باب وفي اصطلاح الفقهاء هي اى الحوالة نقل الدين من ذمته الى ذمة اى من ذمة المحيل الى ذمة المحتال عليه واختلف المشايخ في انها هل يوجب البراءة عن الدين والمطالبة جميعاً او عن المطالبة دون الدين والصحيح من المذهب انها توجب البراءة من الدين كما في المنح (مجمع الانهر في اول الحوالة)

۶۷۸ ماده — حواله مقيده . محيلك محال عليه ذمتدن ياخود يدنده اولان مالتدن ويرمك اوزره ديو مقيد اولان حواله در .

واما المقيدة فهو ان يكون للمحيل مال عند المحتال عليه من ودیة او غضب او عليه دين فقال احلت عليه بالالف الذي له على علي ان يؤديها من المال الذي لى عليك وقبل المحال عليه (در في الحوالة)

۶۷۹ ماده — حواله مطلقه . محيلك محال عليه اولان مالتدن ويرمك اوزره ديو مقيد اوليان حواله در .

(اما المطلقه) في ان يرسلها ارسالاً ۱۳ لا يقيد بها دين له على المحتال عليه ولا بعين له في يده او يحيله على رجل ليس عليه دين ولا في يده عين له (در في الحوالة)

### باب اول

(عقد حواله بيانده اولوب ايكي فصله منقسمدر)

### فصل اول

(ركن حواله بيانده در)

۶۸۰ ماده — محيل كندو دائننه سنى فلانك اوزرينه حواله ايتدم ديوب آلردنخى قبول ايتدكرنده حواله منعقد اولور .

\* واما ركنها فهو الايجاب والقبول والايجاب من المحيل والقبول من المحتال عليه والمحتال له جميعاً فالايجاب ان يقول المحيل للطالب احلتك على فلان بكذا والقبول من المحتال عليه والمحتال اللذان يقول كل واحد منهما قبلت ورضيت او نحو ذلك مما يدل على القبول والرضى وهذا عند اصحابنا هكذا (في البدايع هندية في الباب الاول من الحوالة)

۱۳ قوله اما المطلقة في ان يرسلها اى لم يضيفها الى دين له على المحال عليه او الى عين في يده (عبد الحليم) قوله او يحيله عطف على ان يرسله والفرق بينهما واضح (عبد الحليم)

١٤ قوله ولا لزوم بلا التزام  
قلت نقل السامحاني عن لقطة  
البحر اذا استدان الزوج  
النفقة باسم القاضي لها ان يحيل  
على الزوج بالرضاء (ردمختار)  
١٥ او هو المحيل اشتراط  
الاول قوله اما عدم وشرط  
لصحة الحوالة رضى الكل بلا  
خلاف الا في الاول وهو المحيل  
فلا يشترط على المختار شرطا لئلا  
عن المواهب بل قال ابن الكمال  
انما شرط القدوري للرجوع عليه  
فلاختلاف في الرواية لكن  
استظهر الاكمل ان ابتداءها  
ان من المحيل شرط ضرورة  
والالا واراد بالرضاء القبول  
فان قبولها في مجلس الايجاب  
شرط لانعقاد بجرع البدائع  
لكن في الدرر وغيره الشرط  
قبول المحتال اونائبه ورضى  
الباقين لاحتضورها واقره  
المص (ردمختار) قوله للرجوع  
عليه اي رجوع المحال عليه  
على المحيل وليسقط الدين الذي  
للمحيل على المحال عليه اما بدون  
الرضى فلا رجوع ولا سقوط  
وهو محل رواية الزيادات  
(ردمختار) قوله شرط ضرورة  
لانها احالة وهي فعل اختياري  
ولا يتصور بدون الارادة  
والرضاء وهو محل رواية  
القدوري قوله والا لاى وان  
لم يكن ابتداءها من المحيل بل  
من المحال عليه تكون احتمالا  
بدون ارادة المحيل بارادة المحال  
عليه ورضاء وهو وجه رواية  
الزيادات (عناية) لكن لا يخفى  
انه على الثاني لا يثبت للمحال  
عليه الرجوع بما ادى ولو كان  
عليه للمحيل دين لا يسقط الا  
برضى المحيل فرجع الى التوفيق  
الاول (ردمختار)

(وشرط صحة الحوالة رضا الكل) اما رضى المحيل فلان ذوى المروات  
قد يجتنبون بتحمل غيرهم ما عليهم من الدين فلا بد من رضاه \* واما رضاء  
الثاني وهو المحتال فلان فيها انتقال حقه الى ذمة اخرى والذم متفاوتة فلا بد  
من رضاه \* واما رضاء الثالث وهو المحتال عليه فلانها الزام الدين ولا لزوم  
بلا التزام ١٤ (بلا خلاف الا في الاول) حيث قال في الزيادة الحوالة تصح  
بالرضاء المحيل اهـ (درر) قال في الزيادة الحوالة تصح بالرضاء المحيل لان  
التزام الدين من المحال عليه تصرف في حق نفسه والمحيل لا يتضرر بل فيه نفعه  
لان المحال عليه لا يرجع على المحيل اذا لم يكن بامر (درر غرر)

٦٨١ ماده — يالكز محال له ايله محال عليه بينده عقد حوالة  
اوله بيلور

مثلا بر كيمسه برينه بنم فلانده اولان شوقدر غروش آله جعنى حوالة سن  
اوزرينه آل ديوب اودخى قبول ايتدم ديسه ياخود فلانده اولان شوقدر  
غروش آله جعنى بنم اوزريمه حوالة قبول ايت ديوب اودخى ايتسه حوالة سى  
صحيح اولور حتى محال عليه صكره نادم اولسه ندامتى فائده ويرمز .

لما مر قبله آنفا في الدرر حيث قال في الزيادة الحوالة تصح بلا رضاء المحيل الى  
آخره (من الدرر)

٦٨٢ ماده — يالكز محيل ايله محال له بينده اجرا اولنان حوالة محال  
عليه لدى الاعلام قبول ايتدكده صحيح وتام اولور مثلا بر كيمسه دائنى آخر  
ديارده اولان برينك اوزرينه حوالة ايدوب دائن دى قبول ايتدكن صكره  
محال عليه لدى الاعلام اودخى قبول ايتديكى كى حوالة تمام اولور .

٦٨٣ ماده — يالكز محيل ايله محال عليه بينده اجرا اولنان حوالة  
محال لهك قبوله موقوفا منعقد اولور

مثلا بر كيمسه برينه بنم فلان اولان دينى حوالة سن اوزرينه آل ديوب  
اودخى قبول ايتسه موقوفا منعقد اولوب محال له قبول ايتدكده حوالة نافذ  
اولور .

(وشرط حضور الثاني) يعنى لاتصح الحوالة في غيبة المحال له (الا ان يقبل)  
اي الحوالة (فضولى له) اي لاجل الغائب (كذا في الحانية لاحضور الباقين)  
اما عدم اشتراط حضور الاول وهو المحيل ١٥ فبان يقول رجل للدائن لك  
على فلان بن فلان الف درهم فاحتل بها على فرضي الدائن فان الحوالة تصح

حتى لا يكون له ان يرجع واما عدم اشتراط حضور الثالث وهو المحتال عليه  
فبان يحيل الداين على رجل غائب ثم علم الغائب فقبل صحة الحوالة  
(كذا في الحانية) (درر في كتاب الحوالة)

(يعتمد) قبول المحتال والمحتال عليه ولا تصح في غيبة المحتال كالكفالة الا  
ان يقبل رجل الحوالة ولا يشترط حضرة المحتال عليه بصحتها حتى لو احال  
على غائب فقبل بعد ما علم صحت ولا حضرة المحيل ايضا حتى لو قيل لصاحب  
الدين لك على فلان الف فاحل بها على فرضي الطالب بذلك واجاز صحت  
فليس له ان يرجع بعد ذلك \* ولو قيل للمديون عليك الف لفلان فاحل بها  
على فقال المديون احلت ثم بلغ الطالب فاجاز لا يجوز عند الامام ومحمد ذكر  
في البحر اولا ان من الشروط مجلس الحوالة وقال وهو شرط الانقضاء  
في قولهما خلافا لابي يوسف فانه شرط النفاذ عنده فلو كان غائبا عن المجلس قبله  
الخبر فاجاز لم ينقض عنده خلافا لهما والصحيح قولهما اه والحاصل من كلامه  
ان الشرط قبول المحتال في المجلس ورضاء المحال عليه ولو غائبا وظاهره ان  
خلاف ابي يوسف في المحتال فقط فعنده لا تشترط حضرته بل يكفي رضاء  
كالمحال عليه وانه لا خلاف في المحال عليه في ان حضرته غير شرط (رد مختار)  
(ملخصا) (في اول حوالة البزازية وكذا في الخلاصة انقروى في اول  
الحوالة)

## فصل ثانى

(شرايط حواله بياننده در)

٦٨٤ ماده — انعقاد حواله ده محيل ايله محال لهك عاقل ومحال عليها  
عاقل بالغ اولمى شرطدر بناءً عليه صبى غير مميزك برينه بوج حواله ايتمى  
وبرندن حواله آلمسى باطل اولدينى كى صبى كرك مميز اولسون وكرك غير  
مميز اولسون وكرك ماذون وكرك محجور اولسون برندن كندو اوزرينه  
حواله قبول ايتمى باطلدر .

واما شرائطها فانواع بعضها يرجع الى المحيل وبعضها يرجع الى المحتال له  
وبعضها يرجع الى المحتال عليه وبعضها يرجع الى المحال به اما الذى يرجع الى  
المحيل فانه ان يكون عاقلا فلا تصح حوالة المجنون والصبى الذى لا يقبل ومنه  
ان يكون بالغاً وهو شرط النفاذ دون الانقضاء فتعقد حوالة الصبي



العاقل موقوفاً نفاذها على اجازة وليه واما حرية المحيل فليست بشرط لصحة الحوالة وكذا الصحة ليست بشرط لصحة الحوالة فان ادى المال لا يرجع ذلك على الذى عليه الاصل ويبرأ ( كذا فى النهاية هندية ) واما الذى يرجع الى المحتال له فمعه العقل لان قبوله ركن وغير العاقل لا يكون من اهل القبول ومنه البلوغ وانه شرط النفاذ دون الانعقاد فينعقد احتياله موقوفاً على اجازة وليه ان كان الثانى املاً من الاول ( كذا فى البدايع ) ويجوز قبول الحوالة بمال اليتيم من الاب والوصى على املاً من الاول وان كان مثله فى الملائة اختلفوا على قولين ( كذا فى بحر الرائق ) ناقلاً ( عن المحيط ) ومنه الرضى حتى لو احتال مكرهاً لا يصح ومنه مجلس الحوالة وهو شرط الانعقاد عند ابى حنيفة ومحمد وعند ابى يوسف شرط النفاذ حتى ان المحتال له لو كان غائباً عن المجلس قبله الخبر فاجاز لا ينفذ عندهما والصحيح قولهما ( كذا فى البدايع ) الا ان يقبل رجل الحوالة للغائب ( هكذا فى فتاوى قاضى خان هندية فى المحل المزبور ) واما الذى يرجع الى المحتال عليه فمعه العقل فلا يصح من المجنون والصبي الذى لا يعقل قبول الحوالة اصلاً ومنه البلوغ وانه شرط الانعقاد ايضا فلا يصح قبول الحوالة اصلاً وان كان عاقلاً سواء كان محجوراً او مأذوناً فى التجارة وسواء كان بغير امر المحيل او بامرء وان قبل وليه عنه لا يصح ايضا ( كذا فى البدايع ) ومنه رضاه وقبول الحوالة سواء كان عليه دين او لم يكن عند علمائنا ( كذا فى المحيط ) ولا تشترط حضرته لصحة الحوالة حتى لو احواله على رجل غائب ثم علم الغائب فقبل صححت الحوالة ( كذا فى فتاوى قاضى خان هندية فى الباب الاول من الحوالة ) ( واما الذى يرجع الى المحتال به ) فمعه ان يكون ديناً لازماً فلا تصح الحوالة بالاعيان القائمة ولا بد من غير لازم كبذل الكتابة وما يجرى مجراه والاصل ان كان دين لا تصح الكفالة لا تصح الحوالة به ( كذا فى البدايع هندية فى المحل المزبور )

٦٨٥ ماده — حواله نك نفاذنده محيل ايله محال لهك بالغ اولمى شرطدر

بناءً عليه صبي مميزك حواله سى وحواله آلمسى وليس نك اجازتنه موقوفا منعقد اولور وولىسى اجازت ويرد كده نافذ اولور شو قدر كه حواله آلدنى صورتده ولىسى اذن ويرسه دخى محال عليها محيلدن دها مى يعنى غنى اولمى شرطدر .

ومنه ان يكون بالغاً وهو شرط النفاذ دون الانعقاد فتعقد حوالة الصبي العاقل موقوفاً نفاذها على اجازة وليه ومنه البلوغ وانه شرط النفاذ دون الانعقاد فيتعقد احتياله موقوفاً على اجازة وليه ان كان الثاني املاً من الاول (هندية في المحل المزبور)

**٦٨٦** ماده — محال عليك محيله مديون اولمسي شرط اولميوب محيلك آندة آلهجنى اولمسه ده حوالهسى صحيح اولور .

ومنه رضا وقبول الحوالة سواء كان عليه دين او لم يكن عند علمائنا رحمهم الله (كذا في المحيط هندية في المحل المزبور) واما الدين على المحال عليه فليس بشرط افاده في البحر . (رد المختار على در المختار)

**٦٨٧** ماده — هر دين كه آكا كفالت صحيح اولميه حوالهسى دخى صحيح اولماز .

والاصل ان كل دين لا تصح الكفالة به لا تصح الحوالة به (كذا في البدائع) (هندية في المحل المزبور)

**٦٨٨** ماده — هر دين كه آكا كفالت صحيح اوله حوالهسى دخى صحيح اولور فقط محال بهك معلوم اولمسي لازمدر بناء عليه دين مجهولك حوالهسى صحيح اولماز مثلاً فلانده ثابت اوله جق آلهجنى حواله قبول ايتدم ديسه حواله صحيح اولماز .

وكل دين جازت الكفالة به فالحوالة جائزة (في الباب الاول من حوالة الخلاصة) وتصح في الدين المعلوم (در مختار) قوله المعلوم الخ فلو احتال بمال مجهول على نفسه بان قال احتلت بما يثبت لك على فلان لا تصح الحوالة مع جهالة المال ولا تصح ايضا الحوالة بهذا اللفظ (بمجر عن البرازية) (رد المختار في الحوالة)

**٦٨٩** ماده — اصالة ذمته مترتب اولان ديون صحيحهك حوالهسى صحيح اولمدينى كبي جهت كفالت وحواله دن طولاي ذمته مترتب اولان دينك حوالهسى دخى صحيح اولور .

وتصح في الدين المعلوم لا في العين (در المختار في الحوالة) فدخل في الدين دين الحوالة كما دخل دين الكفالة فان الكفيل لو حال الطالب جاز كما يأتي وفي البرازية كل دين جازت به الكفالة جازت به الحوالة وفي الهندية مالا يجوز به الكفالة لا تجوز به الحوالة (رد المختار على در المختار في كتاب

الحوالة) قوله لا في العين لان النقل الذي تضمنته نقل شرعى وهو لا يتصور في الاعيان بل المتصور فيها النقل الحسى فكانت نقلا للوصف الشرعى وهو الدين (فتح) يرد عليه ماسيد كره من انها تصح بالدراهم الودیعة اذ ليس فيها نقل الدين وكذا الغصب على القول بأن الواجب فيه رد العين والقيمة مخلص ودفع الايراد بان النقل موجود لان المديون اذا احال الدائن على المودع فقد انتقل الدين عن المديون الى المودع مطالبا بالدين كانه في ذمته فكانت حوالة بالدين لا بالعين (رد مختار ملخصا)

### باب ثانى

(احكام حوالة بيانده در)

۶۹۰ ماده — حواله نك حكيمى بودر كه محيل بورجندن وكفيلى وارايسه كفالتدن برى اولور ومحال عليه دن اول بورجى مطالبه ايتك حتى محال له ثابت اولور ومرتهن برينى راهن اوزرينه حواله ابتد كده آرتق رهنى حبس وتوقيفه صلاحيتى قالماز .

واذا تمت الحوالة برى المحيل عن الدين بقبول المحتال والمحتال عليه لان معنى الحوالة النقل كما مر وهو يقتضى فراع ذمة الاصيل لان من المحال بقاء الشئ الواحد فى محلين فى زمان واحد (در) ۱۶  
واما احكامها فنمنا براءة المحيل عن الدين (كذا فى محيط السرخسى) فلو ابرأ المحتال المحيل عن الدين او وهب له لا يصح (وعليه الفتوى كذا فى الظهيرية) واذا احال الراهن المرتهن بالدين على غيره يسترد الرهن (كذا فى محيط السرخسى) وكذا لو احال بدينه فرهن لا يصح (هكذا فى الكافى) ولو احال الزوج المرأة بصداقها لم تجبس نفسها (هكذا فى البحر الرائق) ولم يرجع المحتال على المحيل الا ان يتوى حقه فاذا توى عليه عاد الدين الى ذمة المحيل والتوى عند ابى خيفة رحمه الله احد الامرين اما ان يجحد المحتال عليه الحوالة ويحلف ولا بينة للمحيل ولا للمحتال له او يموت مفلساً بان لم يترك مالا عيناً ولا ديناً ولا كفلاً (كذا فى التبيين هندية فى الباب الاول من كتاب الحوالة) ومنها ثبوت ولاية المطالبة للمحتال له على المحتال عليه بدين فى ذمته (هندية فى المحل المزبور)

سئل سراج الدين قارىء الهداية عن رجل عليه دين لا آخر وبالدين رهن

۱۶ قوله اما احكامها لو احال المشتري البايع بالثمن على رجل لم يملك حبس المبيع وكذا لو احال المرتهن الراهن لا يجبس الرهن هكذا فى البحر الرائق (هندية فى آخر مساشنى)

وكفيل فاحال رب الدين غريمه على المديون بالدين فهل ينفك الرهن ويبرأ الكفيل ام لا فاجاب اذا احال رب الدين غريمه على مديونه بالدين برئ مديون من دين المحيل وبرىء كفيله ايضاً ويطالب غريمه رب الدين الاصيل لا الكفيل اذ الكفيل لم يضمن له شيئاً لكن براءة الاصيل موقوفة حتى لو انكر الاصيل وهو المحتال الحوالة وحلف ولا بينة للمحتال له بذلك ورجع على المحيل يرجع المحيل بدينه وكذا اذا افلس المحتال عليه يرجع المحيل عليه اذا ايسر فاذا احال المرتهن بدينه على الراهن بطل حقه في حبس الرهن ولا يكون رهنا عند المحتال والله اعلم \* وبرىء المحيل من الدين والمطالبة جميعاً بالقبول من المحتال للحوالة ولا يرجع المحتال على المحيل الا بالتوى بالقصر وبعد هلاك المال لان ابرائه مقيد بسلامة حقه وهو باحد امرين ان يجحد المحال عليه الحوالة ويحلف ولا بينة له اى المحتال ومحيل او يموت المحال عليه مفلسا بغير عين ودين وكفيل وقال بهما وبان فلسه الحاكم ( در مختار ) اى فى حياته يقال فلسه القاضى اذا قضى بافلاسه حين ظهر له كفاية عن الطلبة وهذا بناء على ان تفليس القاضى يصح عندها وعنده لا يصح لانه يتوهم ارتفاعه بحدوث مال له فلا يعود بتفليس القاضى على المحيل ( فتح ) وتعذر الاستيفاء لا يوجب الرجوع والصحيح قول الامام متوناً وشرحاً ( رد مختار ملخصاً ) هكذا افق صاحب البحر ( سره الفتاوى فى الحوالة )

**٦٩١** ماده — محيل مطلق اوله رق حواله ايتد كده اكر محال عليهده آله جنى يوغيسه بعدالادا محال عليه محيله رجوع ايدر واكر آله جنى وارايسه بعدالادا دينيله تقاص اولور .

( ثم فى الحوالة المطلقة ان كان للمحيل دين على المحتال عليه فادى المحتال مال الحوالة برئ المحيل والمحتال عليه عن ضمان الطالب وان لم يكن للمحيل دين على المحتال عليه رجع المحتال عليه بذلك على المحيل لانه قضى دينه بامر ف يرجع بذلك عليه ( قاضىخان فى مسائل الحوالة من كتاب الكفالة )

**٦٩٢** ماده — حواله مقيدة ده محيلك محال بهدن طولايى حق مطالبه سى منقطع اولور ومحال عليه آرتق آنى محيله ويره مز وويرر ايسه ضامن اولور وبعد الضمان محيله رجوع ايدر وقبلالادا محيل ديونى تركه سندن ازيد اولدينى حالده فوت اولسه سائر دائنلرى محال بهه مداخله ايده مز لر .

\* وحكم الحوالة المقيدة في هذه الثلاثة اعني المقيدة بعين امانة او منصوبة او بدين خاص ٢٠ ان لا يملك المحيل مطالبة المحال عليه بذلك العين ولا بذلك الدين لان الحوالة لما قيدت بها تعلق حق الطالب به وهو استيفاء دينه منه على مثال الرهن واخذ المحيل يبطل هذا الحق فلا يجوز فلو دفع المحال عليه العين او الدين الى المحيل ضمنه للطالب لانه استهلك ما تعلق به حق المحتال كما اذا استهلك الرهن احد يضمه للمرتهن لانه يستحقه فتح (رد مختار) وقال زفر المحتال احق بها من الغرماء لان الدين صار له بالحوالة كالمرتتهن بالرهن بعد موت الراهن (مجمع الانهر)

(وفيها) اي في هذه الصورة المعدودة لا يطالب المحيل المحتال عليه بالعين او الدين قيدت الحوالة بهما لتعلق حق المحتال له بهما ولا يقدر المحتال عليه ان يدفعها الى المحيل يعني كما لا يملك المحيل مطالبة المحتال عليه لا يملك المحتال عليه ايضاً ان يدفعها الى المحيل حتى لو دفع صار ضامناً للمحتال له لانه استهلك ما تعلق به حق المحتال له مع ان المحتال اسوة لغرماء المحيل بعد موته يعني ان هذه الاموال اذا تعلق بها حق المحتال كان ينبغي ان لا يكون المحتال اسوة لغرماء المحيل بعد موته كما في الرهن مع انه اسوة لهم لان العين الذي بيد المحتال عليه للمحيل والدين الذي له عليه لم يضر مملوكاً للمحال بيانه بعقد الحوالة لايدأ وهو ظاهر ولا رقة لان الحوالة ما وضعت للتملك بل للنقل فيكون بين الغرماء واما المرتتهن فملك المرهون يداً وحسباً فيثبت له نوع اختصاص بالمرهون شرعاً لم يثبت لغيره فلا يكون ان يشاركه فيه (درر غرر في كتاب الحوالة) \* قال في البحر واذا قسم الدين بين غرماء المحيل لا يرجع المحتال على المحال عليه بحصة الغرماء لاستحقاق الدين الذي كان عليه ولومات المحيل وله ورثة لا غرماء استظهر في البحر واقره من بعد ان الدين المحال به قبل قبض المحتال تقسم بين الورثة بمعنى ان لهم المطالبة به دون المحتال فيضم الى تركته اه وحينئذ فيتبع المحتال التركة (تنبيه) ما ذكر من القسمة وكون المحتال اسوة للغرماء في الحوالة المقيدة يعلم منه بالاولى ان الحوالة المطلقة كذلك كما صرح به في الخلاصة والبرزازية وصرح في الحاوي ببطلان الحوالة بموت المحال عليه وقدمناه عن الكافي ان ما بقي للمحتال بعد القسمة يرجع به على المحيل وانه لومات المحيل مديوناً فما قبضه المحتال فهو له وما بقي يقسم بينه وبين الغرماء (رد مختار على در المختار)

٢٠ قوله او بدين خاص بان يحيله بدينه الذي له على فلان المحال عليه فتح \* وفي الخلاصة عن التجريد لو كان للمحيل على المحتال عليه دين فاحال به مطلقاً ولم يشترط في الحوالة ان يعطيه مما عليه فالحوالة جائزة ودين المحيل بحاله وله ان يطالبه به اه ومثله في البرازية ومقتضاه انها لا تكون مقيدة ما لم ينص على الدين (رد مختار)

وحكم الحوالة المقيدة ان لا يملك المحيل مطالبة المحتال عليه ولا المحتال عليه دفعها للمحيل مع ان المحتال اسوة لغرماء المحيل بعد موته بخلاف الحوالة المطلقة كما بسطه خسرو وغيره (در مختار) قوله بخلاف الحوالة المطلقة اى فيملك المحيل المطالبة قال فى الفتح هذا متصل بقوله لا يملك المحيل مطالبة المحتال عليه بالعين المحال به والدين والمطلقة هى ان يقول المحيل للطالب احلتك بالالف التى لك على على هذا الرجل ولم يقل ليؤديها من المال الذى عليه فلوله عنده ودیعة او مغصوبة او دين كان له ان يطالبه به لانه لا تعلق للمحتال بذلك الدين او العين لوقوعها مطلقة عنه بل بذمة المحتال عليه وفى الذمة سعة فبأخذ دينه او عينه من المحتال عليه لا تبطل الحوالة ومن المطلقة ان يحيل على رجل ليس عنده ولا عليه شئ وقال فى الجوهره والفرق بين المطلقة والمقيدة انه فى المقيدة انقطعت مطالبة المحيل من المحتال عليه فان بطل الدين فى المقيدة وتبين براءة المحال عليه من الدين الذى قيدت به الحوالة بطلت مثل ان يحيل البائع رجلاً على المشتري بالثمن ثم استحق المبيع فتبطل وللمحال الرجوع على المحيل بدینه (رد مختار ملخصاً) واما اذا كانت مطلقة فانها لا تبطل بحال من الاحوال ولا تنقطع فيها مطالبة المحيل عن المحال عليه الى ان يؤدي فاذا ادى سقط ما عليه قصاصاً ولو تبين براءة المحال عليه من دين المحيل لا تبطل ايضاً الى آخره (رد مختار ملخصاً)

٦٩٣ ماده — بايعك مشترى ذمتته ثمن مبيع اولان آله جفندن ويرملك اوزره ديو مقيد اولان حواله ده مبيع قبل التسليم هلاك اولوبده ثمن ساقط اولسه ياخود مبيع خيار شرط ياخيار رؤيت وياخيار عيب ايله رد اولنسه وياخود اقاله بيع ايدلسه حواله باطل اولماز ومحال عليه بعد الادا محيله رجوع ايدر يعنى ويرديكنى محيلدن آلور امامستحق چيقويده مبيع ضبط اولنغله محال عليهاك اول ديندن برى ايدوكى تبين ايتسه حواله باطل اولور .

\* اذا باع فرسا من رجل بالف درهم ثم ان البائع احال غريماً بماله على المشتري حوالة مقيدة بالثمن فمات الفرس قبل القبض حتى سقط الثمن اورد الفرس بخيار رؤية او خيار شرط او خيار عيب قبل القبض او بعد القبض لا تبطل الحوالة عند علمائنا الثلاثة استحساناً وقال زفر تبطل الحوالة ولو استحق الفرس المبيع او استحق الدين الذى قيد به الحوالة من جهة الغرماء بطلت الحوالة وفى الذخيرة بالاجماع (فى الثالث من حوالة التاتارخانية)

(سئل) عن شخص باع سلعة من شخص واحال بثمنها شخصاً وقبل المحال عليه الحوالة وكذلك المحتال ثم تقايلا البيع فما حكم الحوالة هل تنفسخ اجاب المقابلة صحيحة ولا تنفسخ الحوالة ويلزم المحتال دفع المبلغ ثم يرجع به على المحيل (من فتاوى قارئ الهداية في مسائل الحوالة انقروى في كتاب الحوالة)

٦٩٤ ماده — محيلك محال عليه يدنده امانت اولان مبلغدن ويرملك اوزره ديو مقيد اولان حواله ده مستحق چيقو بده اول مال ضبط اولنسه حواله باطل اولور وبورج محيله عودت ايدر .

(واذا استحققت الوديعة اولغصب بطلت الحوالة كذا في الذخيرة)

(هندي في الباب الثاني من الحوالة ويعود على المحيل تاتارخانية)

٦٩٥ ماده — محيلك محال عليه يدنده كي مبلغدن ويرملك اوزره ديو مقيد اولان حواله ده اول مبلغ تلف اولدني ضرورته اكر مضمون دكل ايسه حواله باطل اولور وبورج محيله عودت ايدر واكر مضمون ايسه حواله باطل اولماز

مثلا بري بر كيمسه نك يدنده كي امانت اچه سندن ويرملك اوزره دائني اول كيمسه نك اوزرينه حواله ايتد كده قبل الاخذ اول اچه بلا تعد تلف اولسه حواله باطل اولور ودائنيك آله جني محيله عودت ايدر اما اول اچه مال مغصوب اولسه ياخود امانت اولوبده اول كيمسه نك اتلافيله اوده بمسي لازم كلسه حواله باطل اولماز .

واذا كانت الحوالة مقيدة بالف وديعة ٢١ في يد المحتال عليه اوغصب فهلك الوديعة او استحققت تبطل الحوالة ويعود على المحيل ٢٢ ولو هلك المغصوب في يد المحتال عليه لا تبطل الحوالة وكذلك لو قال المودع ضاعت الوديعة وحلف على ذلك بطلت الحوالة وان استحققت الوديعة او استحق الغصب بطلت الحوالة (في الثالث من حوالة التاتارخانية)

٦٩٦ ماده — بر كيمسه نك كندوسنك بر معين مالن صاتوبده ثمنندن ادا ايتك اوزره دائني برينك اوزرينه حواله واو دخي اول شرطله حواله ي قبول ايتسه صحيح اولور ومحال عليه اول مالي صاتوبده ثمنندن ديني ادا ايتك اوزره اجبار اولنور .

(احال غريمه على رجل على ان يعطيه من ثمن داره) اي دار المحتال عليه فقبل (صحت) الحوالة لانه احال بما يقدر على ايفائه لانه يملك بيعها ٢٣

٢١ قوله وديعة المراد بها الامانة كما عبر به الفتح وغيره قال (ط) فيم العارية والموهوب اذا تراضيا على رده اوقضى القاضى به والعين المستأجرة اذا انقضت مدة الاجارة (رد مختار)

٢٢ قوله وعاد الدين على المحيل لان الحوالة مقيدة بها بخلاف المقيدة بالمغصوب فانه لا يبرأ لان مثله يخلفه (در مختار)

اراد بالمثل البدل ليشمل القيمي قال في الفتح فاذا هلك المغصوب المحال به لا تبطل الحوالة ولا يبرأ المحال عليه لان الواجب على الغاصب رد العين فان عجز رد المثل او القيمة فاذا هلك في يد الغاصب المحال عليه لا يبرأ لان له خلفا والفوات الى خلف كلافوات فبقيت متعلقة بخلفه فيرد خلفه على المحتال اه فلو استحق المغصوب بطلت لعدم ما يخلفه كما في الدرر (رد مختار)

٢٣ قوله ولا يجبر على البيع لا يقال انه بقبول الحوالة وبصحتها التزم بيعها فيجبر كالكفيل بالمال لا ناقول كانه قال عند عقد الحوالة ان بيعت دارى فاعطني ثمنها فلم يوجد الشرط فلم يوجد المشروط (خادمي حاشية درر)

ولا يجبر على البيع لعدم وجوب الاداء قبل البيع (ولو باع يجبر على الاداء) لتحقق الوجوب (ولو احال على ان يعطى من ثمن دار المحيل لا) اى لاتصح لانه لا يقدر على بيعها (الا اذا امره بالبيع) فح يصح لوجود القدرة على البيع والاداء (درر غرر فى الحوالة) رجل احتال على رجل اى قبل الحوالة عن رجل بالف درهم على ان يعطيها من ثمن داره او من ثمن فرسه هذا يريد به دار الذى قبل الحوالة او فرسه فالحوالة جائزة ولا يجبر المحتال عليه ببيع داره وفرسه ولا يجبر المحتال عليه على اعطاء المال قبل بيع الدار والفرس وهل يجبر على البيع ينظر ان كان البيع مشروطاً فى الحوالة يجبر عليه (تاتارخانية) ( فى الفصل الثانى من الحوالة )

وفى الظهيرية احتال على ان يؤديه من ثمن دار المحيل وقد كان امره بذلك البيع حتى جازت الحوالة لا يجبر المحتال عليه على الاداء قبل البيع ويجبر على البيع ان كان البيع مشروطاً فى الحوالة كما فى الرهن (من اواخر حوالة البرازية) (انقرى فى كتاب الحوالة)

٦٩٧ ماده — حواله مبهمه ده يعنى محال بهك تعجيل وتأجيل بيان اولئمان حواله ده دين اكر محيل اوزرينه معجل ايسه حواله معجله اولوب محال عليها آتى هان تأديه سى لازم كلور واكر دين مؤجل ايسه حواله مؤجله اولوب وعده سى حلولنده اداسى لازم اولور .

ثم المطلقة على نوعين حالة ومؤجلة فالحالة منها ان يحيل المدينون الطالب على رجل بالف درهم فيجوز ويكون الالف على المحيل حالة والمؤجلة منها رجل له على رجل الف درهم من ثمن مبيع الى سنة فاحاله بها الى رجل الى سنة فالحوالة جائزة ويكون المحتال عليه الى سنة ولم يذكر محمد رحمه الله ما اذا حصلت الحوالة مبهمه هل يثبت الاجل فى حق المحتال عليه قالوا او ينبغى ان يثبت كما فى الكفالة فان مات المحيل لم يحل المال على المحتال عليه وان مات المحتال عليه قبل حلول الاجل والذى عليه الاصل حتى حل المال على المحتال عليه فان لم يكن له وفاء رجع المحتال له بالمال على الذى عليه الاصل الى اجله (كذا فى النهاية) (هندية فى الباب الثانى من كتاب الحوالة)

٦٩٨ ماده — محال عليه دينى اذا ائتمدين محيله رجوع ايده من



ورجوع ايدمك اولدقده محال به ايله رجوع ايدر يعنى نه جنس آقچه  
حواله اولمش ايسه محيلدن آنى آور يوخسه مؤدا ايله رجوع ايدم  
مثلا كومش آقچه حواله اولسوبده التون ويره محيلدن كومش آقچه  
آوب التون مطالبه ايدم  
كذلك بشقه اموال واشيا ايله تأديه ايتسه حواله اولنان آقچه يي آور .

وليس للمحتال عليه ان يرجع على المحيل قبل ان يؤدي لكن اذا لوزم فله  
ان يلزم واذا حبس كان له ان يحبس الاصيل حتى يخلصه عن ذلك كفاي  
الكفيل ( كذا في المحيط ) ( هندية في الباب الثاني في تقسيم الحوالة )  
ويرجع المحتال عليه بالمحتال به لا بالمؤدي حتى لو كان المحتال به درهم فنقد  
المحتال عليه دنانير او بالعكس فتصارفا وتراعييا شرائط الصرف وصحت  
المصارفة فالمحال عليه يرجع على المحيل بمال الحوالة لا بالمؤدي \* وكذا اذا  
اعطاه زيوفا مكان الجياد وجوز المحتال له رجوع ذلك على المحيل بالجياد  
\* ولو صالح المحال له المحتال عليه فان صالحه على جنس حقه او ابراه  
عن الباقي رجوع على المحيل بالقدر المؤدى لانه ملك ذلك القدر من الدين  
فيرجع به \* وان صالحه على خلاف جنسه بان صالحه من الدراهم على الدنانير  
او على مال آخر يرجع على المحيل بكل الدين ( كذا في البدايع )  
( هندية في الباب الثاني )

ولو احوال ولم يكن للمحيل دين على المحتال عليه فأدى المحتال عليه المال  
رجع المحتال عليه على المحيل كما ضمن لا بما أدى ( من كفالة الهداية ) حتى  
لو أدى عروضاً او دراهم عن الدنانير لا يرجع الا بالدنانير وهي دين المحيل  
كالكفيل لانه يملك الدين الذي على المحيل ( صرة الفتاوى في كتاب الحوالة )  
٦٩٩ ماده — محال بهك اداسيله ياديكر برينك اوزرينه حواله سيله  
٢٤ ياخود محال لهك محال عليه ابراسيله محال عليه ديندن برى  
اولدينى كبي محال له محال بهى هبه ياخود تصدق ايدوبده محال عليه دخى  
قبول ايتسه كذلك ديندن برى اولور .

٢٤ وفي الذخيرة اذا احوال  
المدين الطالب على رجل بالف  
او بجميع حقه وقبل منه ثم احواله  
ايضا بجميع حقه على آخر صار  
الثاني نقضاً للاول وبرى الاول  
( رد مختار )

واما بيان ما يخرج به المحتال عليه عن الحوالة بانتهاء حكم الحوالة وحكم  
الحوالة ينتهي باشيء \* منها فسخ الحوالة \* ومنها التوى \* ومنها اداء المحتال  
عليه المال الى المحتال له \* ومنها ان يهب المحتال له المال من المحال عليه ويقبله

\* ومنها ان يتصدق عليه به ويقبله لان الهبة والصدقة في معنى الابرء \*  
ومنها ان يموت المحتال له فيرثه المحتال عليه \* ومنها ان يرثه من المال (بدائع  
في الحوالة)

ولو ان المحال ابرأ المحال عليه من الدين صح وان لم يقبل المحال عليه ولا يرجع  
المحال عليه على المحيل بشيء لان البراءة اسقاط لامتلاك وان وهبه له احتاج  
الى القبول وله ان يرجع على المحيل لانه ملك ما في ذمته بالهبة فصار كما لو ملكه  
بالاداء \* وكذا لو مات المحال له فورثه المحال عليه له ان يرجع على المحيل لانه  
ملكه بالارث وتتمام الكلام فيها اي في الجوهره (رد مختار)  
۷۰۰ ماده — محال له فوت اولوبده محال عليه اكا وارث اولسه  
حواله نك حكيمى قلماز .

لما مر قبله من البدائع ومنها ان يموت المحتال له ويرثه المحتال عليه (لمحرره)  
عن اعضاء ديوان عن اعضاء شوراي ناظر ديوان احكام  
احكام عدليه دولت عدليه  
السيد احمد خلوصى سيف الدين احمد جودت  
عن اعضاء جمعيت عن اعضاء شوراي دولت عن اعضاء ديوان احكام عدليه  
ابن عابدين زاده علاء الدين محمد امين السيد احمد حلى

﴿ صورت خط همايون موجب بنجه عمل اولنه ﴾

﴿ بسم الله الرحمن الرحيم ﴾

( كتاب الرهن )

﴿ كتاب خامس ﴾

( رهن حقنده اولوب بر مقدمه ايله درت بابى شاملدر )

﴿ مقدمه ﴾

( رهنه دائر اولان اصطلاحات فقهييه بياننده در )

۷۰۱ ماده — رهن . برمالى استيفاسى ممكن اولان برحق مقابلنده  
محبوس وموقوف قيلمقدر واول ماله مرهون دينلديكى كي رهن دخی دينلور .

( الرهن هو جعل الشئ محبوسا بحق ۲۵ يمكن استيفاؤه من الرهن ۲۶  
كالديون حتى لا يصح الرهن الا بدين واجب ظاهرا وباطنا او ظاهرا فاما بدين

۲۵ قوله بحق اي بسبب  
حق مالى ولو بمجهولا  
واحتراز به عن نحو  
القصاص والحد واليمين  
(رد مختار)

۲۶ قوله استيفاء اي  
هذا الحق من الرهن بمعنى  
المرهون وامتزجه عما  
يفسد كالثلج وعن نحو  
الامانة (رد مختار)

قوله كالدين كاف الاستقص  
خبر مبتدأ محذوف يعنى  
انها ليست للتمثيل ببعض  
الافراد اذ ليس المراد هنا  
سوى الدين والداعى الى  
هذا جعل المصنف الدين  
شاملا للعين امالو اطلقه  
امكن جعل الكاف للتمثيل  
بان يرا ان بالدين الدين  
حقيقة (رد مختار)

معدوم فلا يصح اذ حكمه ثبوت يد الاستيفاء والاستيقاء يتلو الوجوب ( كذا في الكافي ) ( هندية في اول الرهن ) ( الرهن ) لغة حبس الشيء وشرعا ( حبس شيء مالى ) اى جعله محبوسا لان الحابس هو المرتهن بحق يمكن استيفاؤه اى اخذه منه كالا او بعضا كان قيمة المرهون اقل من الدين ( كالدين ) كاف الاستقصاء لان العين لا يمكن استيفاؤها من الرهن الا اذا صار ديناً حكماً كما سيحجى ( حقيقة ) وهودين واجب ظاهراً وباطناً او ظاهراً فقط كضمن خل وجد خراً ( او حكماً ) كالا عيان المضمونة بالمثل او القيمة ( در مختار ) ويطلق الرهن على المرهون تسمية للمفعول بالمصدر ويقال للرهن الرهينة ( در المختار )

٧٠٢ ماده — ارتهان . رهن المقدر .

٧٠٣ ماده — راهن . رهن ويزن كيمسدر .

٧٠٤ ماده — مرتهن . رهن آلان كيمسدر .

والراهن المالك والمرتهن آخذ الرهن ( مفهوم من رد المختار )

٧٠٥ ماده — عدل . راهن ومرتهنك امنيت ايدوبده رهنى توديع وتسليم ايتدكرى كيمسدر .

## باب اول

( عقد رهنه دائر مسائل بيانده اولوب اوج فصله منقسدر )

### فصل اول

( ركن رهنه دائر اولان مسائل بيانده در )

٧٠٦ ماده — راهن ومرتهنك ايجاب وقبول ايله رهن منعقد اولور فقط قبض بولندقجه تمام ولازم اولمز بناءً عليه راهن قبل التسليم رهندين رجوع ايدى بيلور .

( وينعقد بايجاب وقبول ويتم بالقبض ) حال كونه ( محوزاً ) اى مجموعاً احتراز عن رهن الثمر على الشجر ورهن الزرع فى الارض ( لم يحز ) اى لم يجمعه ولم يضبطه حال كونه ( مفرغاً ٢٧ ) عن ملك الراهن وهو احتراز عن عكسه وهو رهن الشجر دون الثمر ورهن الارض دون الزرع ورهن دار فيها متاع الراهن حال كونه ( مميزاً ) عن اتصاله بغيره اتصال خلقة وهو احتراز عن رهن المشاع كرهن نصف الفرس ( والتخلية ) هى ان يخلى بين الرهن والمرتهن فيه اى فى الرهن

٢٧. قوله مفرغاً عن ملك

الراهن فلا يجوز رهن دار فيها

متاع الراهن

( شرح الكنز )

قوله مميزاً اى لم يكن الرهن

متصلاً بغيره اتصال خلقة كالأو

رهن الثمر على رأس الشجر

دون الشجر او عارضاً كرهن

الخطبة فى الجوانق دون الجوانق

( شرح الكنز )

واما شرط جوازه فان يكون

المال المرهون مقسوماً محوزاً

فارغاً عن المشغل ( هندية

فى الباب الاول من الرهن )

( وفي البيع قبض والراهن ان يرجع قبل القبض ) ( ملحق الابحر مع شرحه  
جمع الانهر )

٧٠٧ ماده — رهنك ايجاب وقبولى راهن بوشيتى سكاينم مقابلنده رهن  
ايتدم ديوب ياخود بوما لده ديكر برسوز سويليوب مرتهن دخی قبول ايتدم  
وياخود راضى اولدم ديمك كى رضايه دلالت ايدر برسوز سويلمكدر ورهن  
لفظنك سويلنمسي شرط دكلدر مثلاً برى شوقدر غروشه برشى اشترايله بايعه  
برمال ويرو بده پاره يي ويرنجيه قدر بونی آليقوى ديسه اول مالی رهن  
ايتش اولور .

( واما ) ركن عقد الرهن فهو الايجاب والقبول ٢٨ وهو ان يقول الراهن  
رهنك هذا الشيء بمالك على من الدين او يقول هذا الشيء رهن بدينك او ما  
يجرى هذا الجرى ويقول المرتهن ارتهنت او قلت اورضيت او ما يجرى مجراه  
\* فاما لفظة الرهن فليست بشرط حتى لو اشترى شيئاً بدراهم فدفع الى البايع  
ثوباً وقال امسك هذا الثوب حتى اعطيك الثمن فالثوب رهن لانه اتى بمعنى العقد  
والعبرة في باب العقود للمعاني ( كذا في البدايع )  
( هندية في الباب الاول من كتاب الرهن )

### فصل ثانى

( انعقاد رهنك شرطلى بياننده در )

٧٠٨ ماده — راهن ومرتهنك عاقل اولمسي شرطدر اما بالغ اولمسي شرط  
دكلدر حتى صبي ممزك رهن وارتهاني جائزدر .

واما شرائطه فانواع بعضها يرجع الى نفس الرهن وهو ان لا يكون معلقا بشرط  
ولامضافا الى وقت واماما يرجع الى الراهن والمرتهن فعقلهما حتى لا يجوز الرهن  
والارتهان من المجنون والصبي الذي لا يعقل واما البلوغ فليس بشرط حتى  
يجوز من الصبي المأذون وكذا السفر ليس بشرط لجواز الرهن فيجوز الرهن  
في السفر والحضر ( هندية في اول الرهن ملخصا )

٧٠٩ ماده — مرهونك صاتلغه صالح برشى اولمسي شرطدر بناء  
عليه وقت عقدده موجود ومال متقوم ومقدور التسليم اولمسي لازمدر .

( واما ما يرجع الى المرهون فانواع ) منها ان يكون محلا قابلا للبيع وهو ان يكون  
موجوداً وقت العقد مالا مطلقا متقوما مملوكا معلوما مقدور التسليم \* فلا يجوز

٢٨ قوله وركنه الايجاب  
او هو والقبول كما سيجي  
وشروطه ياتي وحكمه  
ثبوت يد الاستيفاء وسببه  
تعلق البقاء المقدر وانما  
خص بالسفر في الآية لان  
الغالب انه لا يمكن فيه  
من الكتابة والاستشهاد  
فيستوثق بالرهن  
( رد مختار )

رهن مالمس بموجود عند العقيد ولا رهن ما يحتمل الوجود والعدم كما اذا  
 رهن ما يثمر نخيله او مائلا اغنامه الستة او في بطن هذه الناقة ونحو ذلك ولا رهن  
 الميتة والدم لانعدام ماليتهما ولا رهن صيد الحرم والاحرام لانه ميتة ولا رهن  
 الحر لانه ليس بمال اصلا ولا رهن الخنزير من مسلم سواء كان العاقدان مسالمين  
 او احدهما مسلما لانعدام مالية الخمر والخنزير في حق مسلم وهذا لان الرهن ايفاء  
 الدين والارتهان استيفاءه ولا يجوز للمسلم ايفاء الدين من الخمر واستيفاءه الا ان  
 الراهن اذا كان ذميا كانت الخمر مضمونة على المسلم المرتهن لان الرهن اذا لم يصح  
 كانت الخنزير بمنزلة المغصوب في يد المسلم وخمر الذمي مضمونة على المسلم  
 بالغصب واذا كان الراهن مسلما والمرتهن ذميا لا تكون مضمونة على الذمي لان  
 خمر المسلم لا تكون مضمونة على احد واما في حق اهل الذمة فيجوز رهن الخمر  
 والخنزير وارتهاهما منهم لان ذلك مال متقوم في حقهم بمنزلة الشاة والحل  
 عندنا ولا رهن المباشاة من الصيد والحطب والحشيش ونحوها لانهما ليست  
 بمملوكة في انفسهما (هندية في الحل المزبور)

٧١٠ ماده — مرهونك مقابل مال مضمون اولمق شرطدر بناء عليه  
 مال مغصوب ايجون رهن آلق جائزدر اما امانت اولان مال ايجون  
 رهن آلق صحيح اولماز ٢٩

(ويصح الرهن بالاعيان المضمونة بنفسها) اي بالمثل (او القيمة ٣٠ كالمغصوب  
 والمهر وبدل الخلع وبدل الصالح عن دم عمد) فان هذه الاشياء يجب تسليم عينها  
 عند قيامها اذ لا يجوز البدل عند وجود الاصل وعند هلاكها يجب الاتيان  
 بمثلها ان كان لها مثل وبقيمتها ان لم يكن لها مثل فاذا هلك الرهن عند قيام العين  
 في يد الراهن يقال له سلم العين وخذ من المرتهن الاقل من قيمة العين ومن قيمة  
 الرهن لان الرهن مضمون عندنا واذا هلك العين قبل هلاك الرهن يصير الرهن  
 رهنا صحيحا بقيمة العين المضمونة ثم اذا هلك الرهن يهلك بالاقل من القيمة  
 ومن قيمة الرهن (جمع الانهر)

### فصل ثالث

(مرهونك زوائد متصلة سي وعقد رهندن صكره واقع اولان تبديل وزياده حقنده در)

٧١١ ماده — بيعده بلاذ كر داخل اولان مشتملات رهنده دخي داخل

٢٩ ولا يجوز الرهن بامانات  
 كالوديعة والعارية والمضاربة  
 ومال الشركة لانها ليست  
 بمضمونة (جمع الانهر)  
 ٣٠ قوله او القيمة ويقال  
 لها المضمونة بنفسها لقيام  
 المثل او القيمة مقامها كالمغصوب  
 ونحوه واحترز عن المضمونة  
 بغيرها كبيع في يد البائع فانه  
 مضمونة بغير وهو الثمن وعن  
 غير المضمونة اصلا كالامانات  
 فالرهن بهذين باطل وسماها  
 ديننا حكما لان الموجب الاصل  
 فيها هو القيمة او المثل ورد  
 العين مخلص ان امكن ردها  
 على ماعليه الجمهور وذلك دين  
 واما على ماعليه البعض فانه  
 واذا كانت القيمة لا تجب الا بعد  
 الهلاك ولكنه تجب عند  
 الهلاك بالقبض وتماه في الهداية  
 والزيلي (رد مختار)

اولدني كبي بر عرصه رهن ايدل دكده اوزرنده كي بالمله اشجاريله ميوه سي  
ومغروسات ومزروعات سائره سي صراحة ذكر اولنمسه بيله داخل اولور .

ويدخل الزرع في الرهن كما صرح به في الخانية وعبارتها ولو قال رهنك  
هذا الارض وفيها زرع او شجر او ثمر على الاشجار جاز ويدخل الكل  
في رهن الارض ولا يدخل الزرع والثمر في البيع الا بالذكر وفي الرهن يدخل  
بغير الذكر لان الرهن لا يصح بدون ذلك فيدخل الكل تصحيحا اه اقول  
اي لانه لم يدخل لم ان تكون الارض مشغولة بملك الراهن ورهن المشغول  
بدون الشاغل غير جائز (تفصيل الحامدي في الرهن)

٧١٢ ماده — رهنك رهن آخره تبديلي جائز در مثلا بر كيمسه شوقدر  
غروش ديني مقابلنده بر ساعت رهن ايتد كدن صكره بر قليج كتور وبده  
ساعتك يرينه بوني آل ديسه ومرتهن دخی ساعتی رد ايله قليجي آله اول  
مبلغ مقابلنده قليج مرهون اولور .

(وان رهن فرسا يعدل الفا بالف فدفع مكانه فرسا يعدلها) اي الالف  
(فالاول رهن فوات قبل الرد يصير مستوفيا لدينه فالفرس الاول رهن كما كان  
حتى يرد المرتهن) الى رهنه والمرتهن امين في الفرس الثاني حتى يحمله  
مكان الاول برد الاول على الراهن فينثذ يصير الثاني مضمونا لان الاول  
دخل في ضمانه بالقبض والدين وهما باقيا فلا يخرج عن الضمان الا بتقص  
القبض مادام الدين باقيا واذا بقي الاول في ضمانه لا يدخل الثاني في ضمانه لانهما  
رضيا بدخول احدهما فيه لا بدخولهما فاذا رد الاول دخل الثاني في ضمانه  
\* ثم قيل يشترط تجديد القبض وقيل لا يشترط (كافي الهداية وغيرها)  
لكن في الخانية رجل رهن عند انسان فرسا بالف درهم ثم جاء الراهن ببغل  
وقال خذها مكان الفرس يصح ذلك اذا قبض انتهى يفهم من هذا انه اذا  
قبض الرهن الثاني خرج الاول من ان يكون رهننا رد الاول على الراهن اولم يرد  
(مجمع الانهر بتغيرها)

٧١٣ ماده — بعد العقد رهنك مرهوني تريدي جائز در يعني  
برشيشي رهن ايتد كدن صكره هنوز عقد باقي ايكن اكا ديكر بر مالي دخی  
رهن اوله رق علاوه ايتسي صحيح اولور وبوزياده اصل عقده ملتحق اولور  
يعني اصل عقد كويا بو ايكي مال اوزرينه وارد اولمش اولور وبو ايكي  
مالك مجموعي حين زيادهه قائم اولان دينه مرهون اولور

يجب ان يعلم بان الزيادة في الرهن حال قيام العقد صحيحة استحسانا عند علمائنا  
الثلاثة \* وصورتها ان يرهن رجل فرسا من رجل بالف درهم ثم يزيد الراهن  
ثوبا ليكون رهنا مع الفرس بالدين الذي رهن به الفرس صححت الزيادة والتحقت  
باصل العقد وجعل كان العقد ورد على الاصل والزيادة حتى صار الثوب مع  
الفرس رهنا مضمونا بالدين الذي رهن به الفرس (كذا في المحيط)

( هندية في الباب السادس من الرهن بتغير ما )

٧٨٤ ماده — بردين مقابلند برمال رهن ايدل كده ينه اول رهنه  
مقابل اولق اوزره دينك تزيدى صحيح اولور مثلا بر كيمسه بيك غروش  
دينى مقابلند ايكى بيك غروش بر ساعت رهن ايتد كدن صكره ينه اول  
رهنه مقابل اولق اوزره داي دن بشيوز غروش دها آلسه اول ساعت  
بيك بشيوز غروشه رهن اولمش اولور .

٣١ قوله والزيادة في الرهن  
الخ مثل ان يرهن ثوبا بعشرة  
يساوى عشرة ثم يزيد الراهن  
ثوبا آخر يكون مع الاصل رهنا  
بالعشرة (عناية) (رد مختار)

٣١ والزيادة في الرهن يصح ويعتبر قيمتها يوم القبض ايضا اي يوم قبض  
الزيادة كما تعتبر قيمة الاصل يوم قبضه (رد مختار) وفي الدين لا تصح خلافا  
للساني والاصل ان الالحاق باصل العقد انما يتصور اذا كانت الزيادة  
في معقوده كالثلث او عليه كالمبيع والزيادة في الدين ليست منها (در المختار  
في مسائل المتفرقة من الرهن) قوله وفي الدين لا يصح اه المراد ان لا يكون  
الرهن مضمونا فاما الزيادة في نفسها فجازة \* وصورة المسئلة ان يرهن عنده  
فرسا يساوى الفين بالف ثم استقرض منه الف الف آخر على ان يكون الفرس رهنا  
بهما جميعا فلو هلك يهلك بالالف الاولى لا بالالفين ولو قضا الف وقال انما  
قضيتها عن الاولى له ان يسترد الفرس اتقاني

( رد المختار على در المختار بتغير ما )

والزيادة في الدين لا تصح عند ابى حنيفة ومحمد رحمهما الله خلافا لابي يوسف  
حتى اذا رهن فرسا من آخر بدين له عليه ثم حدث للمرتهن زيادة دين على الراهن  
بالاستقراض او بالشراء او سبب آخر فجعل الرهن بالدين القديم رهنا به  
وبالدين الحادث فعلى قولهما لا يصير رهنا بالدين الحادث حتى لو هلك لهلك  
بالدين القديم ولا يهلك بالدين الحادث وعند ابى يوسف رحمه الله يصير  
رهنا بالدين القديم والحادث جميعا حتى يهلك بهما

( هندية في الباب السابع من الرهن ملخصا )

٧١٥ ماده — مرهوندن متولد زياده اصل مرهون ايله برابر مرهون اولور .

نماء الرهن للراهن ورهن مع اصله ويهلك مجانا وان بقي وهلك الاصل فك بقسطه بتقسيم الدين على قيمته يوم الفكك وقيمة الاصل يوم القبض  
( غرر في فصل الرهن )

ونماء الرهن كولد له ولبنه وصوفه وثمره للراهن ويكون رهنا مع الاصل فان هلك هلك بلا شيء وان بقي وهلك الاصل يفتك بحصته من الدين ويقسم الدين على قيمة الاصل يوم القبض وقيمة النماء يوم الفكك فما اصاب الاصل سقط وما اصاب النماء اقتك به  
( ملتي في مسائل متفرقة )

### باب ثاني

( زاهن ومرتته متعلق ببعض مسائل بيانده در )

٧١٦ ماده — مرتهن خود بخود عقد رهني فسخ ايده بيلور .

المرتهن ينفرد في فسخ الرهن دون الراهن حتى لو رده وقال فسخ الرهن ولم يررض الراهن وهلك لا يسقط شيء من الدين  
( قنية في باب حكم الرهن عند هلاكه من الرهن )  
( انقروى في كتاب الرهن )

٧١٧ ماده — مرتهنك رضاسي اولدجه رهن عقد رهني فسخ ايده مر .

لما مر من القنية آتفا بقوله ينفرد اه

٧١٨ ماده — رهن ومرتته بالاتفاق عقد رهني فسخ ايده بيلور لر فقط بعد الفسخ مرتتهك اول رهن مقابلنده كي آلاجنقي رهنندن استيفا ايدينجيه دكين رهني حبس واما كه صلاحيتي واردر .

وله اي للمرتته ان يحبس الرهن بعد فسخ عقده اي عقد الرهن حتى يقبض دينه الا وقت ان يبرأه اي المرتته عن الدين لان الرهن لا يبطله بمجرد التفاسخ بل برده على الراهن بطريق الفسخ فانه يبقى مابق القبض والدين  
( مجمع الانهر في كتاب الرهن )

٧١٩ ماده — مكفول عنك كفيله رهن ويرمسي جائدر .



رجل كفيل بدين عن انسان بامرهم ثم المكفول عنه رهن غنياً بالدين المكفول به  
من الكفيل قبل اداء الكفيل جاز

( هندية في الباب الحادى عشر من كتاب الرهن )

۷۲۰ ماده — برمدیونك ایكى دایخی كرك بربريله شريك اولسون و كرك  
اولسون كندوسندن بررهن آلسه لر جائز اولور و بورههن ایكى دینك مجموع  
مقابلنده مرهون اولور .

رهن رجل عينا عند رجلین ۳۲ بدين لكل منهما صح وكله رهن من كل  
منهما ولو غير شریکین ۳۳ فان تهايا فكل واحد منهما فى نوبته كالعدل فى حق  
الاخر هذا لو مما لا يتجزى وان مما يتجزى فعلى كل حبس النصف فلو دفع له  
كله ضمن عنده خلافا لهما واصله مسئلة الوديعة ۳۴ زيلعى ولو هلك ضمن  
كل حصته لتجزى الاستيفاء فان قضى دين احدهما فكله رهن عند الآخر  
لما مر ان كل العين رهن فى يد كل منهما بلا تفرق

( در مختار فيما يجوز ارتهانه وما لا يجوز من الرهن )

۷۲۱ ماده — برى ایكى کیمسه ده اولان آلاجنی ایچون بررهن آلسه  
جائز اولور بودخی ایكى آلاجنك مجموعنه مرهون اولور .

وان رهنا رجلاً ۳۵ واحدا بدين عليهما صح بكل الدين ويمسكه ۳۶ الى  
استيفاء كل الدين اذلا شيوع ( در المختار فيما يجوز ارتهانه وما لا يجوز )

### باب ثالث

( مرهونه متعلق مسائل بیاننده اولوب ایكى فصله منقسمدر )

### فصل اول

( مرهونك مؤنت و مصارفی بیاننده در )

۷۲۲ ماده — رهنى مرتهن بالذات حفظ ايدر يا خود عيالى يا شريكى  
ويا خود خدمتجيسى كې امينى اولان كيمسه يه حفظ ايتديرر .

والمرتهن ان يحفظ الرهن بنفسه وزوجته وولده وخادمه الذى فى عياله واجيره  
مشاهرة او مسانهة لان العبرة بالمساكنة لا بالنفقة حتى ان الزوجة لو دفعت  
الرهن الى الزوج لا يضمن ان هلك مع ان الزوج ليس فى نفقتها ۳۷ ( مجمع الانهر  
فى كتاب الرهن )

۷۲۳ ماده — ير كراسى وبكجى اجر تى كې رهنك محافظه سى ایچون  
اولان مصرف مرتهنه عائددر .

۳۲ قوله عند رجلین ای و قبل

فلو قبل احدها دون الآخر

لا يصح كالمواكال رهن نصف

من ذا والنصف من ذالسا تخافى

عن المقدسى ( رد مختار )

قوله وكله رهن من كل منها ای

يصير كله محبوسا بدين كل واحد

منهما الا ان نصفه يكون رهنا

من هذا ونصفه من ذاك ابن كمال

وهذا بخلاف الهبة لان موجبها

ثبوت الملك والشئ الواحد

لا يكون كله ملكا لكل واحد

من رجلین على الكمال فى زمان

واحد فدخله الشيوع ضرورة

وحكم الرهن الحبس ويجوز

كون العين الواحدة محبوسة

بحق كل منهما على الكمال

وتمامه فى الكفاية ( رد مختار )

۳۳ قوله ولو غير شریکین

ای فى الدين ولو كان من

جنسین مختلفین بان يكون دين

احدهما دراهم ودين الآخر

دنانير غناية ( رد مختار )

۳۴ قوله واصله مسئلة الوديعة

ای اذا اودع عند رجلین

شيئاً يقبل القسمة فدفع احدها

كله الى الآخر فان الدافع يضمن

عنده خلافا لهما زيلعى

( رد مختار )

قوله بلا تفرق ای بلا تجزى فلا

ايكون له استرداد شئ منه مادام

شيئ من الدين باقيا كما لو كان

المرتهن واحدا ( رد مختار )

واجرة بيت حفظه واجرة حافظه وماوى الغنم على المرتهن (در المختار)  
(وعلى المرتهن مؤنة حفظه) اى ما يحتاج فى حفظ نفس الرهن (ورده الى يده)  
اى رد الرهن الى يد المرتهن ان خرج من يده كجمل الآبق ان كان قيمة الرهن  
مثل الدين وان كانت اقل منه فالمؤنة عليه ايضاً بالطريق الاولى (و) كذا مؤنة  
(رد جزئه) الى يد المرتهن (كاجرة بيت حفظه وحافظه)  
(ملتقى الابحر مع شرحه مجمع الانهر)

٧٢٤ ماده — رهنك حيوان ايسه علفى وچوبان اجرى وعقار ايسه  
تعميرى وسقى وتلقيحى واوتلرينك آيقلانمى وخرقك. تطهيرى كى بقاسى  
واصلاح منافى ايجون اولان مصرف راهنه عاندر .

واجرة راعيه ونفقة الرهن والخراج والعشر على الراهن والاصل فيه ان كل  
ما يحتاج اليه لمصلحة الرهن بنفسه وتبقيته فعلى الراهن لانه ملكه وكل ما كان  
لحفظه فعلى المرتهن لان حبسه له واعلم انه لا يلزم شئ منه لو اشترط على الراهن  
(قهستانى عن الذخيرة) (در مختار)

ومؤنة تبقيته واصلاحه على الراهن كالنفقة والكسوة واجرة الراعى واجرة  
ظئر ولد الرهن وسقى البستان وتلقيح نخله وجذاذه والقيام بمصالحه  
(ملتقى الابحر فى كتاب الرهن)

٧٢٥ ماده — رهن ومرتهدن بريسى ديكرينه عاندر اولان مصرفى  
خود بخود ايفا ايتسه تبرعدر صكره مطالبه ايده من .

وكل ما يجب على احدهما فاداه الآخر كان متبرعا الا ان يأمره القاضى به  
ويجعله ديناً على الآخر فحينئذ يرجع عليه وبمجرد امر القاضى بلا تصريح  
بجعله ديناً لا يرجع كما فى الملقط وعن الامام لا يرجع لوصاحبه حاضرا مطلقا  
خلافا للثانى ٣٨ وهى فرع مسئلة الحجر ٣٩ (زيلي)  
(در مختار فى كتاب الرهن)

### فصل ثانى

(رهن مستعار حقنده در)

٧٢٦ ماده — بر كيمسه ديكر ك مالى استعاره ايدوبده آنك اذنيه رهن  
ايتك جائز اولور ويوكا رهن مستعار دينلور .

رجل استعار من آخر عيناً ليرهنه بدينه فاعاره صحت الاعارة (قاضيخان)  
٧٢٧ ماده — مال صاحبك اذنى مطلق ايسه مستعير آنى هروجهاله  
رهن ايده بيلور .

٣٥ قوله وان رهنار جلا  
واحدا يعنى صفقة واحدة  
لقول الكرخى وهو فرس  
او فرسان فليس المراد  
توحد المرهون بل توحد  
الرهن اى العقد

(رد مختار)

٣٦ قوله ويمسكه اى  
فلورأى احدهما ما عليه  
لم يكن له ان يقبض من الرهن  
شيئاً لان فيه تفريق  
الصفقة على المرتهن فى  
الامساك اتقانى (رد مختار)  
٣٧ قوله وليس فى نفقتها  
الخ ويجرى مجرى العيال  
شريك المفاوضة والعنان  
ولا يشترط فى الزوجة  
والولد كونهما فى عياله  
الخ المعتبر فى كون الشخص  
عيالاً ان يساكنه سواء  
كان فى نفقته ام لا كالزوجة  
والولد والخدام الذين  
فى عياله (رد مختار)

٣٨ قوله خلافاً للثاني حيث قال يرجع حاضراً وغائباً كما في الذخيرة لكن في الخاتمة أنه لو كان حاضراً وأبى من الاتفاق فامر القاضى به رجوع عليه وبه يفتى قهستانى فالفتى به قول الثانى وعليه فلا فرق بين الحاضر والغائب وهو ظاهر اطلاق المتن (رد مختار)

٣٩ قوله مسألة الحجر لان القاضى لا يلى على الحاضر ولا ينفذ امره عليه لانه لو نفذ امره عليه لصار محجوراً عليه وهو لا يملك حجره عنده وعند أبى يوسف يملك فينفذ امره عليه زبلى (رد مختار)

وللمستعير ان يرهنه بقليل او كثير اذا اطلقه المعير ولم يسم ما يرهنه (قاضي خان) ٧٢٨ ماده — مال صاحبي شو قدر غروش وياشو جنس مال مقابلنده ياخود فلان آدمه وياخود فلان بلده ده رهن ايدملك او زره ديو مقيداً اذن ويرد كده مستعير دخی انحق آنك قيد وشرطنه موافق اوله رق رهن ايد بيلور .

وان سمي المعير قدراً او جنساً لا يجوز للمستعير ان يخالف فان خالفه المستعير فرهه باقل مما سمي او اكثر او بنصف آخر لا يجوز ويصير ضامناً وكذا لو استعار ليرهنه عند فلان فرهه عند غيره واستعاره ليرهنه بالكوفة ورهنه بالبصرة وللمعير ان يأخذ من المرتهن فان هلك في يد المستعير ان هلك في يده قبل ان يرهنه او هلك بعد ما يرهنه وافتكه لاضمان فان هلك الرهن فقال المالك هلك عند المرتهن وقال المستعير هلك قبل ان ارهنه او هلك بعد ما رهنه وافتكه كان القول قول الراهن مع يمينه واذا رهنه المستعير على الوجه الذي اذن المعير كان على المستعير قدر ما يسقط من دين الراهن وكذلك لو دخل عيب فسقط بعض الدين يضمن المعير قدر ذلك ولو ان الراهن عجز عن فك الرهن فقتضى المعير دين الراهن كان للمعير ان يرجع على الراهن بقدر ما سقط من الدين عند الهلاك ولا يرجع باكثر من ذلك حتى لو كانت قيمة الرهن الفا ورهنه بالفين باذن المعير وافتكه المالك بالفى درهم لا يرجع على الراهن باكثر من الالف وليس للمرتهن ان يمنع عن قبض الدين من الغير بل يجبر على ذلك حتى يقبض ويسلم اليه الرهن (قاضي خان في فصل فيمن يرهن مال الغير من كتاب الرهن)

### باب رابع

(رهنك احكامى بيانده اولوب درت فصله منقسمدر)

#### فصل اول

(رهنك احكام عموميه سى بيانده در)

٧٢٩ ماده — رهنك حكى فكنه قدر مرتهنك حق حبسى اولمق وراهن فوت اولدقده سائر غرمادن احق اوله رق رهندن استيفاي دين ايد بيلمكدر .

\* واما حكمه فملك العين المرهونة في حق حبس حتى يكون احق بامساكه

الى وقت ايفاء الدين فاذا مات الراهن فهو احق به من سائر الغرماء فيستوفي منه دينه فما فضل يكون لسائر الغرماء والورثة ولو مات وافلس وعليه ديون يكون المرتهن اخس به من سائر الغرماء كذا في محيط السر حسي  
( هندية في الباب الاول من كتاب الرهن )

واما الحكم الثالث وهو وجوب تسليم المرهون عند الاقتضاء فيتعلم به معرفة وجوب التسليم فنقول وبالله التوفيق وجوب تسليمه بعد قضاء الدين يقضى او لا ثم يسلم الرهن لان الرهن وثيقة وفي تقديم تسليمه ابطال الوثيقة ولانه لو سلم الرهن او لا فمن الجائز ان يموت الراهن قبل قضاء الدين فيصير المرتهن كواحد من الغرماء فيبطل حقه فلزم تقديم قضاء الدين على تسليم الرهن ( بدائع في حكم الرهن من الفيزية في الرهن ) اذا مات الراهن وعليه ديون كثيرة فالمرتهن احق بالرهن فانه كان احق بالمرهون من الراهن حال حياته وكذا من غرمائه بعد وفاته

( من رهن المحيط البرهاني في الفصل السادس )

\* ولو مات الراهن قبل البيع وعليه ديون كثيرة وليس له سوى الرهن فانه يباع ويكون المرتهن احق من سائر الغرماء فان فضل شيء منه صرف الفضل الى سائر الغرماء وان قصر عنه يكون المرتهن ببقية دينه اسوة للغرماء ( مجمع الفتاوى في الرهن نقله الكفوى على قيد على اقدى )

٧٣٠ ماده — رهن بورجك مطالبه سنه مانع اوليوس رهنى قبض ايتدكدن صكره دنخي مرتهنك راهندن آله جفتي مطالبه به صلاحيتي باقيدر .

له اى للمرتهن طلب دينه من دائئه لان الرهن لا يسقط طلب الدين

( درر في كتاب الرهن )

٧٣١ ماده — دينك بر مقدارى ايفا اولندقده اكا مقابل رهنك بر مقدارينى رد ايتك لازم كليوب بقيه دينى تماما استيفا ايدنجيه دك مرتهنك مجموع رهنى حبس وامساكه صلاحيتي واردر فقط ايكي شى رهن اولندقده هر برى ايجون ديندن بر مقدار تعيين اولنش ايسه بريسى ايجون تعيين اولنان مقدار ادا اولندقده راهن يالكز آنى تخلص ايده بيلور .

ولو رهن فرسين بالف لا ياخذ احدها بقضاء حصته لحبس الكل بكل الدين كالمبيع في يد البايع فان سمي لكل واحد منهما شيئاً من الدين له ان يقبض احدها اذا ادى ماسمى له بخلاف البيع لتعدد النقد بتفصيل الثمن في الرهن

٤٠ قوله لا البيع لان قبول  
العقد في احد المرهونين لا يكون  
شرطاً لصحة العقد في الآخر حتى  
اذا قبل في احدهما صح بخلاف  
البيع لان فيه لا يتعدد بتفصيل  
التمن ولهذا لو قبل البيع في  
احدهما دون الآخر بطل البيع  
في الكل لان البايع يتضرر  
بتفريق الصفقة عليه لان العادة  
قد جرت بضم الردى الى الجيد  
في البيع فيلحقه الضرر بالتفريق  
زيلى (رد مختار)  
٤١ قوله هو الاصح اى  
الفرق بين ما اذا سمي لكل  
من المرهونين شيئاً وبين  
ما اذا لم يسم هو الاصح  
كما في التبيين والكفاية وهو  
روايات الزيادات  
(رد مختار)

لا البيع ٤٠ هو الاصح ٤١ (در المختار في ما يجوز ارتهانه وما لا يجوز)  
٧٣٢ ماده — رهن مستعاري تخليص ايله كندويه تسليم ايتك اوزره  
صاحبك راهن مستعري مؤاخذه به صلاحيتي واردر ومستعير فقرى  
سبيله اداء ديندن عاجز اولديني صورتده معير اول ديني كندو طرفندن  
ادا ايله مالى رهندن تخليص ايده بيلور .

استعار شيئاً لبرهنه فرهن جازله ان يأمره بقضاء الدين واسترداده (قنية  
في رهن المستعار) ومثله في الذخيرة (نتيجة) ولو ان الراهن عجز عن انفكاك  
الرهن فقتضى المعير دين الراهن كان للمعير ان يرجع على الراهن بقدر ماسقط  
من الدين عند الهلاك ولا يرجع باكثر من ذلك حتى لو كان قيمة الرهن الفاً  
فرهنه بالفين باذن المعير وانفك المالك بالفى درهم لا يرجع باكثر من ذلك  
(من نقل بهجة الفتاوى)

٧٣٣ ماده — راهن ومرتھنك وفاتيله رهن باطل اولماز .

ولا يبطل الرهن بموت الراهن ولا بموت المرتهن ولا بموتهما ويبقى الرهن  
رهنًا عند الورثة (قاضيخان في فصل فيما يجوز رهنه وما لا يجوز)  
٧٣٤ ماده — راهن فوت اولدقده ورثه سى كبار ايسه آنك مقامنه  
قائم اولوب تركه دن تأديۀ دين ايله رهنى تخليص ايتلى لازم اولور  
واكر ورثه صغار ايسه ياخود كبار اولوبده غائب يعنى مدت سفر بعيد  
اولان يرده ايسه وصيسى مرتھنك اذنيه رهنى صائب ثمنندن تأديۀ  
دين ايلر .

\* وللوارث استخلاص التركة بقضاء الدين ولو كان مستغرقاً (اشباه  
في القول في الملك) ثم اعلم ان ملك الوارث بطريق الخلافة عن الميت فهو  
قائم مقامه كأنه حقه (اشباه في المحل المزبور) مات الراهن باع وصيه  
رهنه باذن مرتهنه وقضى دينه لقيامه مقامه فان لم يكن له وصى نصب  
القاضي له وصياً وامره ببيعه لان نظره عام وهذا لو ورثه صغراً فلو  
كباراً خلفوا الميت في المال فكان عليهم تخليصه جوهره (در المختار)  
(في باب التصرف في الرهن والجناية عليه)

٧٣٥ ماده — راهن مستعير كرك بر حيات بولنسون كرك فك رهندن  
مقدم فوت اولسون رهن مستعارك مقابلي اولان بورج ادا اولندقجه  
معير اولان كيمسه مالى مرتھندن آله مز .

وفي فتاوى العتابة ولورهنه المستعير مع شيء آخر لم يأخذ المعير عنه الا ان  
يقضى جميع الدين (هندية في الباب الحادى عشر من الرهن) وان كان الراهن  
غائباً وصدق المرتهن رب الثوب انه ثوبه يدفعه اليه ويأخذ دينه ولم يكن رب  
الثوب متطوعاً وان قال المرتهن لا اعلم الثوب لم يكن له على الثوب سبيل  
(كذا في الذخيرة) (هندية في المحل المزبور)

٧٣٦ ماده — رهن مستعير اولان كيمسه مفلس مديون اولديني  
حاله فوت اولسه رهن مستعار مرتهن يدنده على حاله مرهون قالور فقط  
معيرك رضاسى اولدقجه صاتلمز ومعير رهنى بيع ايله تأديۀ دين ايدۀ جك  
اولدقده ثمنى دينه وفا ايدرسه مرتهنك رضاسنه باقلمقسزين صاتيلور واكر  
رهنك ثمنى دينه وفا ايتمز ايسه مرتهنك رضاسى اولدقجه صاتيله مز .

ولومات مستعيره مفلساً مديوناً فالرهن باق على حاله فلا يباع الا برضا المعير  
لانه ملكه ولو اراد المعير بيعه وابى الراهن ٤٢ البيع بغير رضاه ان كان به  
اى بالرهن وفاء والا لا يباع الا برضا اى المرتهن  
(در المختار في باب التصرف في الرهن والحناية عليه)

٧٣٧ ماده — معير اكر دينى تركه سندن ازيد اولديني حالده فوت  
اولسه راهنه بالنفس دينى تأديه ايله رهن مستعارى تخلص ورد ايتك  
اوزره امر اولنور واكر فقرى سبيله تأديۀ ديندن عاجز اولور سه اول  
رهن مستعار على حاله مرتهن عندنده مرهون قالور فقط ورثۀ معير بورجى  
ادا ايله آنى تخلص ايدۀ بيلور لر ومعيرك داينلرى رهنك بيعنى مطالبه  
ايتدكلرنده ثمنى دينه وفا ايدرسه مرتهنك رضاسنه باقلمقسزين صاتيلور  
واكر وفا ايتمز ايسه مرتهنك رضاسى اولدقجه صاتيله مز .

ولومات المعير مفلساً وعليه دين امر الراهن بقضاء دين نفسه ويرد الرهن  
ليصل كل ذى حق حقه وان عجز لفقره فالرهن على حاله كما لو كان المعير حياً  
ولورثه المعير اخذه اى الرهن بعد قضاء دينه كمورث فان طلب غرماء المعير  
من ورثته بيعه فان به وفاء بيع والا فلا يباع الا برضا المرتهن كما مر لما مر  
(در المختار في المحل المزبور)

٧٣٨ ماده — مرتهن فوت اولدقده رهن آنك ورثه سى عندنده  
مرهون اوله رق قالور .

٤٢ قوله وابى الراهن  
كذا في المنح وصوابه  
المرتهن كانه عليه الرهن  
لان فرض المسئلة ان الراهن  
وهو المستعير قدمات  
(رد مختار)

ولا يبطل الرهن بموت الراهن او المرتهن او بموتهما ويبقى رهنا عند الورثة  
( من رهن البزاية )

٧٣٩ ماده — ايكي كيمسيه اولان ديني ايجون بر رهن ويرمش اولان  
راهن برينه اولان ديني ادا ايتسه رهنك نصفتي استرداد ايديه ميوب ايكيسنك  
دخي آلاجنئي تماماً ايضا ايتدكجه رهنئي تخليصه صلاحيتي يوقدر .

وفي التهذيب ولو كان المرتهن اثنان فاستوفي احدهما دينه فللاخر حبس الرهن  
حتى يستوفي دينه ( تاتارخانية من كتاب الرهن )

٧٤٠ ماده — ايكي مديونندن بر رهن آلمش اولان كيمسيه ايكيسنده  
اولان آلهجنئي تماماً استيفا ايدنجيه دك رهنئي امسالك ايديه بيلور .

وكذا لو كان الراهن اثنان فاوفي احدهما حصته فللمرتهن حبس الكل حتى  
يؤدى الآخر ( تاتارخانية في المحل المزبور )

٧٤١ ماده — رهنئي راهن اتلاف وياخود تعيب ايتدكده ضامن اولمسي  
لازم كلديكي كبي مرتهن اتلاف ياخود تعيب ايتدكده دخي قيمتي مقداري  
دينندن ساقط اولور .

فاذا اتلف الراهن الرهن فحكمه حكم ما اذا اعتقه غنيا كما امر قوله كما امر اي من انه  
لو كان الدين حالا اخذ منه كله والا اخذ القيمة لتكون رهنا الى حلول الاجل  
( رد مختار في باب التصرف في الرهن ) ولو استهلكه المرتهن والدين مؤجل  
ضمن قيمته لانه اتلف مال الغير وكانت رهنا في يده حتى يحل الاخذ لان الضمان  
بدل العين فانه حكمه ويؤجل الدين والمضمون من جنس حقه استوفي المرتهن  
منه دينه ورد الفضل على الراهن ان كان فيه فضل وان كان دينه اكثر من قيمته  
رجع بالفضل ( مجمع الانهر في باب التصرف في الرهن )

٧٤٢ ماده — آخر بر كيمسيه رهنئي اتلاف ايتسه يوم اتلافنده كي قيمتي  
ويرر واول قيمت مرتهن عندنده رهن اولور .

والرهن ان اتلفه اجنبي اي غير الراهن فالمرتهن يضمنه اي المتلف قيمته يوم  
هلك وتكون القيمة رهنا عنده كما امر واما ضمانه على المرتهن فتعتبر قيمة يوم  
القبض لانه مضمون بالقبض السابق زيلعي  
( در المختار في باب الصرف في الرهن )

## فصل ثانی

( راهن و مرتهنك رهنده تصرفلى حقنده در )

۷۴۳ ماده — راهن و مرتهندن برينك اذنى اولقسزین ديكرينك

رهن بشقه بر كيمسياه رهن ايتسى باطلدر .

رهنى الرهن باطل كماحررناه فى العارية معزيا للوهبانية

( در المختار فى مسائل متفرقة من كتاب الرهن )

قوله رهن الرهن باطل اه اى اذا رهنه الراهن او المرتهن بلا اذن باطل قلو

باذن صح الثانى وبطل الاول وقدما بيانه فى باب التصرف فى الرهن

( رد المختار على در المختار فى المحل المزبور )

۷۴۴ ماده — مرتهنك اذنيه راهن رهنى ديكره رهن ايتسه رهن

اول باطل ورهن ثانى صحيح اولور .

۷۴۵ ماده — راهنك اذنيه مرتهن رهنى رهن ايتسه رهن اول باطل

ورهن ثانى رهن مستعار قيلندن اوله رق صحيح اولور . ۴۳

ولورهن المرتهن الاول عند الثانى باذن الراهن الاول صح الرهن الثانى وبطل

الاول فصار كان المرتهن استعار مال الراهن فرهنه ( كذا فى خزانه المفتين )

( هندية فى باب الثانى من الرهن ) ۴۴

۷۴۶ ماده — راهنك رضاسى اولقسزین مرتهن رهنى صاندقده راهن

مخير اولوب ديلرسه بيعى فسخ ايلر ديلرسه اجازت ايله تنفيذ ايلر .

\* وليس للمرتهن ان يبيع الرهن بغير اذن الراهن فان باعه بغير اذنه توقف على

اجازة صاحبه فان اجازته جاز ويكون الثمن رهنا وان لم يحجز البيع لا يجوز البيع

وله ان يبطله ويعيده رهنا ( نقله الكفوى على قيد على افندى )

۷۴۷ ماده — مرتهنك رضاسى اولقسزین راهن رهنى صاندقده بيعى

نافذ اولماز و مرتهنك حق حبسه خلل كلز فقط بورج ايفا اولنورسه اول

بيع نافذ اولور وكذا مرتهن اول بيعه اجازت ويرسه نافذ اولوب رهنى دخى

رهنيتدن چيقه رق بورج حالى اوزره قالور وميعك ثمنى مبيع مقامنده رهن

اولور واكر مرتهن اجازت ويرمز ايسه مشترى مخير اولوب ديلرسه رهنك

فكنه قدر بكلر وديلرسه حاكمه مراجعت ايله بيعى فسخ ايتديرر .

\* بيع الراهن الرهن موقوف على اجازة المرتهن او قضاء دينه فان اجاز صار

۴۳ وفى شرح الطحاوى

وان اجاز المرتهن تصرف

الراهن نفذ وبطل الرهن

والدين على حاله الا فى البيع

خاصة لانه يكون الثمن

رهنا مكان المبيع وكذلك

لو كان التصرف فى الابتداء

باذن المرتهن نفذت تصرفاته

وان تصرف تصرفا

لا يلحقه نفذ وبطل الرهن

عندنا ( تاتار خانية فى الثانى

من الرهن )

مسئلة على حدة

۴۴ ولو باع الراهن الرهن

ثم رهن عند آخر او اجر

او وهب وسلم فاجاز المرتهن

الاول الرهن الثانى

والاجارة او الهبة نفذ

البيع وبطل ماسواه

( انقروى )



ثمنه رهنا مكانه وان لم يجز وفسخ لا يفسخ على الاصح فان شاء المشتري صبر الى ان ينفك الرهن او رفع الى القاضي ليفسخ

(ملتقى الاجر في باب التصرف في الرهن والجناية عليه)

٧٤٨ ماده — راهن ومرتهدن بري ديكرينك اذنيه رهني آخر بر كيمسيه اعاره ايده بيلور وبعده هر بري آني رهنيتيه اعاده ايده بيلور .

(ولو اعاره احدها) اي اعار الراهن او المرتهن الرهن باذن الآخر (من اجنبي خرج من ضمانه) ايضا لما بينا من ان الضمان كان باعتبار قبضه وقد انتقض (فلو هلك في يده) او في يد المستعير هلك مجاناً لارتفاع القبض الموجب للضمان (ولكل منهما) اي من الراهن والمرتهن (ان يرد) من المستعير رهنا كما كان لانه لم يخرج عن الرهنية بالاغارة ولان لكل واحد حقاً محترماً في الرهن وهذا بخلاف الاجارة والبيع والهبة من الاجنبي اذا باشرها احدهما باذن الآخر حيث يخرج عن الرهن فلا يعود الا بعقد مبتدأ (كما في الهداية)

(مجمع الانهر في باب التصرف في الرهن) ٤٥

٧٤٩ ماده — مرتهن رهني راهنه اعاره ايده بيلور بوضور تده راهن فوت اولسه مرتهن ينه رهنه راهنك سائر داينلرندن احق اولور .

(اعاره) اي الرهن (مرتته راهنه او) اعاره (احدها) من الراهن والمرتهن (باذن صاحبه آخر) فقبطه (سقط ضمانه) اي ضمان الرهن حالاً لمنافاة بين يد العارية ويد الرهن (وان) وصلية (بقي الرهن) ٤٦ ولهذا كان للمرتهن ان يسترده الى يده وفرع على قوله سقط ضمانه بقوله (فهلكه) اي الرهن (مع مستعيره) اي مع راهنه ان كان هو المستعير او مع اجنبي ان كان هو المستعير (هلك بلا شيء) لفوات القبض المضمون (ولكل منهما) اي من الراهن والمرتهن (رده) اي رد الرهن المستعار رهنا كما كان لان لكل منهما حقاً محترماً فيه (فان مات الراهن قبله) اي قبل رده الى المرتهن في صورة الاغارة (فالمرتهن احق به) اي بالرهن (من سائر الغرماء) لان العارية ليست بلازمة والضمان ليس من لوازم الرهن قطعاً فان حكم الرهن ثابت في ولد الرهن مع انه غير مضمون بالهلاك وان ابقى الرهن فاذا اخذ عاد الضمان لعود القبض فيعود بصفته.

(درر في باب التصرف في الرهن)

٧٥٠ ماده — راهنك اذني اولمدقه مرتهن رهندن انتفاع ايده مز اما

٤٥ ولو اعار المرتهن الرهن من راهنه خرج من ضمانه ورجوع الرهن الى يد المرتهن يعود ضمانه حتى يذهب الدين بهلاكه لعود القبض الموجب للضمان (مجمع الانهر) ٤٦ قوله وان بقي الرهن اي رهنية الرهن (واني)

راهنك اذن واباحه سيله مرتهن رهني قوللا نور وميوه وسود كي حاصلاتي  
آلور وبونلرك مقابلنده ديندن برشي ساقط اولماز .

\* وليس للمرتهن الانتفاع بالرهن باستخدام ولا بسكنى ولا بلبس الا باذن  
المالك لان حق المرتهن الحبس الى ان يستوفي دينه دون الانتفاع  
(مجمع الانهر في كتاب الرهن)

\* ولو اذن الراهن للمرتهن في اكل الزوائد فاكلها فلا ضمان عليه ولا يسقط شيء  
من الدين وان لم يفتك الرهن حتى هلك قسم الدين على قيمة الثمن التي اكلها المرتهن  
وعلى قيمة الاصل فما اصاب الاصل سقط وما اصاب الزيادة اخذه المرتهن  
من الرهن (تنوير الابصار في مسائل متفرقة من كتاب الرهن)

٧٥١ ماده — مرتهن بر محله كيدر اولدقده يول امين ايسه رهني برابر  
كتوره بيلور .

(يجوز له السفر به) اي بالرهن (اذا كان الطريق آمنا) ٤٧ كما في الوديعة  
(وان كان له حمل ومؤنة) وكذا الانتقال عن البلد وكذا العدل الذي الرهن  
في يده كما في العمادية معزيا للعدة على خلاف ما في فتاوى القاضيين ولعل ما في العدة  
قول الامام وما في الفتاوى قولهما كما يفيد كلام القنية (درمختار) \* وليس  
للمرتهن ان يسافر بالرهن ١٤٦ وقيل له ان يسافر وهو المختار عند البعض خزانة  
المفتين في آخره الرهن فقط ليس للمرتهن ان يسافر (ح) هذا عند ابي يوسف  
ومحمد وعلى هذا الوديعة (عد) المرتهن لو سافر بالرهن او انتقل عن البلد لم يضمن  
وكذا العدل الذي في يده الرهن قال عماد الدين في فصوله المذكور في العدة يخالف  
ما ذكر في فتاوى القاضيين اقول يحتمل ان ما في العدة قول ابي حنيفة وما ذكر فيها  
قولهما فلا اشكال (جامع الفصولين في الثالث والثلاثين في ضمان الرهن)  
(انقروى)

### فصل ثالث

(يد عدله اولان رهنك احكامي بياننده در)

٧٥٢ ماده — يد عدل يد مرتهن كيدر .

يعني رهن و مرتهن رهني امنيت ايتدكري بر كيمسه يه توديع ايتك اوزره  
مقاوله ايدوب اودخي راضي اوله رق قبض ايتسه رهن تمام ولازم اولور  
واول كيمسه مرتهن مقامنه قائم اولور .

(ولو)

٤٧ قوله آمنا اي ولم يقيد  
بالمصر اما اذا قيد به  
لا يملكه وتماه في (ط)  
(درمختار)

قوله وكذا الانتقال اي  
الانتقال بلد للسكنى في بلد  
آخر تأمل قوله وكذا  
العدل اي كالمرتهن فيما ذكر  
قول كالمقاضي اي  
قاضيخان والقاضي ظهير  
الدين حيث قال ليس  
للمرتهن ان يسافر بالرهن  
وزاد الاول وهذا عند  
الصاحبين قوله اقول  
يحتمل ان ما في القيد اه  
لا حاجة الى التوفيق فان  
ما في قاضيخان صريح  
في انه قولهما  
(درمختار)

١٤٦ ولا يملك المسافرة  
بالرهن اذا كان الطريق  
مخوفا واذا كان آمنا  
ان وجد التقيد بالمصر  
لا يملك وان لم يوجد التقيد  
بالمصر يملك وذكر في غير  
رواية الاصول ان قول ابي  
حنيفة اذا كان الرهن  
شيئا ليس له حمل ومؤنة  
وعلى قول محمد اذا كان  
سقرا له بد يضمن على كل  
حال كذا في الذخيرة  
(هندية في الباب الثاني  
من الرهن)

(ولو اتفاقاً على وضع الرهن عند عدل صح ويتم قبض العدل (ملتقى الاجمر في باب الرهن) يوضع عند عدل قال عمر رضى الله عنه واذا ارتهن الرجل من آخر رهناً وسلمه على ان يضعه على يد عدل ورضى به العدل وقبضه تم الرهن حتى لو هلك الرهن في يد العدل يسقط دين المرتهن كما لو هلك في يد المرتهن ويصير العدل نائباً عن المرتهن في حق هذا الحكم ونائباً عن الراهن في حكم الضمان حتى لو استحق الرهن في يد العدل وضمن المستحق العدل فالعدل يرجع على الراهن ولا يرجع على المرتهن (كذا في المحيط)

(هندية في الباب الثاني في الرهن بشرط ان يوضع على يد عدل)

٧٥٣ ماده — حين عقده رهن مرتهن قبض ايتكم اوزره شرط ايدل كد نصكره راهن ومرتهن بالاتفاق يد عدله وضع ايتسه لر جائز اولور .

ولو اشترط ان يقبض الرهن المرتهن ثم جعله على يد عدل تجاز لانه لما جاز للعدل ان يقوم مقام المرتهن في الابتداء فكذلك في البقاء (هكذا في محيط السرخسي) (هندية في المحل المزبور)

٧٥٤ ماده — دين باقى ايكن عدل اولان كيمسه راهن ومرتهدن برينك رضاسى اولمدجه رهنى ديكرينه ويژه مز وويرر ايسه استرداده صلاحيتي واردر وقبل الاسترداد رهن تلف اولسه عدل آنك قيمتي ضامن اولور .

وليس للعدل ان يدفع الرهن الى الراهن قبل سقوط الدين الا برضى المرتهن وكذلك ليس له ان يدفعه الى المرتهن الا برضى الراهن فان دفع الى احدهما من غير رضى الاخر فله ان يسترده ويعيده الى يده واذا هلك قبل الاسترداد ضمن العدل قيمته (هندية في المحل المزبور)

٧٥٥ ماده — عدل فوت اولسه تراضى طرفين ايله رهن بر بشقه عدله توديع اولنور واكر ينلرنده اتفاق حاصل اوله مز ايسه جاكم رهنى بريد عدله وضع ايدر .

(واذا مات العدل واجتمع الراهن والمرتهن على ان يضعه على يد غيره فلهما ذلك وان ابى الراهن ذلك يطلب المرتهن من القاضى ان يضعه على يد عدل ويضعه القاضى على يد عدل (تاتارخانية في الفصل الثاني من كتاب الرهن)

### فصل رابع

(بيع رهن حقه در)

٧٥٦ ماده — راهن ومرتهدن بريسي ديكرينك رضاسى اولمدجه رهنى صاته مز .

ولا يبيع الراهن ولا المرتهن الرهن بلا رضى الآخر لتعلق حق كل منهما بالرهن  
كما بيناه (تنقيح الحامدى)

٧٥٧ ماده — دينك وقت اداسى حلول ايدوبده راهن اداسندن امتناع  
ابتدكده رهنى بيع ايله ادائى دين ايتك اوزره حاكم طرفندن راهنه امر  
اولنور اكر ابا وعناد ايدرايسه حاكم رهنى بيع ايله دينى ادا ايدر .

(سئل) فى المديون اذا حبس فى حبس القاضى بالوجه الشرعى وامتنع  
من اداء الدين وبيع الرهن المرتهن بالدين ووفائه من ثمنه بدون وجه شرعى  
فهل للحاكم بيعه الجواب نعم قال فى الخيرية مذهب الامام تأييد حبسه الى ان  
يبيع الرهن بنفسه لانه لا يرى الحجر على الحر المديون وعندها للحاكم بيعه  
جبراً ٤٨ لانها بريان الحجر عليه وهذه المسئلة فرع ذلك وصرح قاضىخان  
وصاحب الاختيار وكثير بان الفتوى على قولهما فاذا حكم به حاكم يراه نفذ  
وارتفع الخلاف والله اعلم اهـ (تنقيح الحامدى فى كتاب المرتهن) .

٧٥٨ ماده — راهن غائب اولوبده حيات وماتى معلوم اولمسه مرتهن  
رهنى بيع ايله آله جفتى استيفا ايتك اوزره حاكمه مراجعت ايدر .

\* وفى المنية للمرتهن بيع الرهن باجازه الحاكم واخذ دينه ان كان الراهن غائباً  
لا يعرف موته ولا حياته (بزازية فى السادس من المرتهن انقروى)

٧٥٩ ماده — رهنك فسادندن خوف اولنور ايسه مرتهن آنى اذن  
حاكم ايله صاته بيلور وثمان كندو يدنده رهن اولور واكر حاكمك اذنى  
اولمقسزين صاتار ايسه ضامن اولور كذلك رهن اولان باغ وبستانك ميوه  
وسبزه سى يتشوبده تلف اولمسنندن خوف اولنسه بيله رأى حاكم ايله صاتيله  
بيلور اما خود بخود مرتهن صاتسه ضامن اولور .

وللمرتهن بيع ما يخاف عليه الفساد باذن الحاكم ويكون ثمنه رهنا وعين الرهن  
امانة كالوديعة فكل ما يضمنه المودع بفعله فالمرتهن لا يضمن بفعله  
(من آخر رهن التسهيل انقروى)

وفى القنية غاب الراهن منذ سنين ولم تدر حياته ولا موته والرهن قلنسوة  
فاكلتها العرضة ولم يمكن للمرتهن حفظها فله بيعها باذن القاضى فيبيعها بجنس  
دينه ويأخذ من ثمنها دينه حالا وعند فراغ اجله مؤجلاً قال الزاهدى وهذا  
حسن صحيح لان القاضى يبيع ما يخاف عليه الفساد من مال المفقود ثم الثمن  
مال الراهن لانه بدل ماله وقد جانس دين المرتهن وظفر به فيكون له ان يأخذ

٤٨ قوله للحاكم بيعه جبراً  
اهـ وتفسير الجبران يحبس  
العدل اياماً فان لم يجبر  
الراهن على البيع فان امتنع  
باع الحاكم نفسه قيل هذا  
على قولهما بنسبه على بيع  
الحاكم مال المديون اذا امتنع  
وقيل هذا قول الكل  
لتقدم رضائه منه على البيع  
وهو الصحيح بزازية  
فى الثالث من الرهن بمسجة  
فى فصل تصرفات الحاكم  
فى الرهن

حقه (ضمانات فضلية من الراهن) (انقروى فى كتاب الرهن)  
ولو باع المرتهن ما يخاف عليه الفساد من المتولد من الرهن كاللبن والتمر وكذا  
نفس الرهن اذا كان مما يخاف عليه الفساد باعه باذن القاضى ويكون ثمنه  
رهناً وان باعه بلا اذن القاضى ضمن (بزازية فى نوع فى تصرفها  
من كتاب الرهن) (انقروى فى الرهن)

٧٦٠ ماده — دينك وقت اداسى حلول ايتدكده رهنى صاتمق اوزره  
راهن مرتهنى يا عدلى يا خود بشقه برينى تو كىل ايتسه صحيح اولور  
وآرتق راهن اول وكىلى وكالتدن عزل ايدمه من وراهن ومرتهندن  
برينك وفاتيله دخى منزل اولماز .

فان وكل الراهن العدل او المرتهن او غيرها بيعه وقت حلول الاجل صح  
٤٩ فان شرطت فى عقد الرهن لا ينزل بالعزل ولا يموت الراهن ولا المرتهن  
(ملتقى الابحر فى باب الرهن بوضع عدل)

٧٦١ ماده — رهنى بيعه وكىل اولان كيمسه دينك وقت اداسى  
حلول ايتدكده رهنى بيع ايله ثمنى مرتهنه تسليم ايدر واكر ابا ايدر ايسه  
رهنى صاتمق اوزره راهنه جبر اولنور اودخى ابا وعناد ايدرسه حاكم  
صاتار واكر راهن يا خود ورثه سى غائب بولنور ايسه رهنى صاتمق اوزره  
وكيله جبر اولنور وعناد ايدرسه حاكم كندو صاتار .

فان ابى الوكيل عن البيع ان كان البيع فى عقد الرهن يجبر عليه وان مشروطا  
بعد تمام الرهن ذكر الكرخى انه لا يجبر وهو رواية عن ابى يوسف رحمه الله  
وبه اخذ بعض مشايخنا وبعض مشايخنا قالوا يجبر واليه اشار محمد  
رحمه الله فى الكتاب قال شيخ الاسلام وهو الصحيح (من المحيط البرهانى  
فى اول الرهن نقله الكفوى على قيد على اقدى فى بيع الرهن وما يناسبه)  
فان حل الاجل والراهن غائب اجبر الوكيل على بيعه كما يجبر الوكيل  
بالخصومة عليها عند غيبة موكله وكذا يجبر لو شرطت بعد عقد الرهن  
فى الاصح (ملتقى الابحر فى باب الرهن بوضع على عدل) وكيفية الاجبار  
ان يجسه القاضى اياما لبيع فان لم بعده فالقاضى يبيعه عليه (درر ضرر  
فى باب رهن بوضع عند عدل)

٤٩ قوله صح اى التوكيل  
لان الرهن ملكه فله ان يوكل  
من شاء من هو لا يبيع ماله  
مطلقا اى معلقا ومنجزا قوله  
بالعزل اى عزل الراهن بدون  
رضى المرتهن (مجمع الانهر)

عن اعضاء	وکیل درس وعن اعضاء مجلس	رئيس جمعیت مجله وعن اعضاء
شورای دولت	تدقیقات شرعیه السید	مجلس تدقیقات شرعیه
سیف الدین	خلیل	عمر خلوصی
عن اعضاء جمعیت مجله	عن اعضاء دیوان	عن اعضاء دیوان
ابن عابدین زاده	احکام عدلیه	احکام عدلیه
علاء الدین	احمد حلّی	احمد خلوصی
مدیر مکتب نواب السید	عن اعضاء مجلس تدقیقات شرعیه	
یونس وهبی	علی روحی	

﴿ صورت خط هایون مویچینجه عمل اولنه ﴾

﴿ بسم الله الرحمن الرحيم ﴾

﴿ کتاب سادس ﴾

( امانات حقنده اولوب بر مقدمه ایله اوج بابی مشتملدر )

﴿ مقدمه ﴾

( اماناته متعلق اصطلاحات فقهیه بیاننده در )

۷۶۲ ماده — امانت • امین اتخاذا اولئان کیمسه نزدنده بولئان شیدر  
کرك و دیعه کبی عقد استحقاق ایله امانت ایدلسون و کرك مأجور و مستعار  
کبی بر عقد ضمنتده امانت اولسون و کرك بر کونه عقد و قصد اولمقسرین  
بر کیمسه نك یدینه امانت کچسون نته کیم روزکار ایله بر کیمسه نك خانه سنه  
قومشوسنك بر مالی دوشسه عقد اولمدینی جهته اول مال خانه صاحبی  
زندنده و دیعه اولیوب فقط امانتدر •

وهی ای الودیعة امانة الفرق بین الودیعة والامانة بالعموم والخصوص لان  
الودیعة خاصة والامانة عامة فالودیعة هی الاستحقاق قصداً والامانة ما يقع  
فی یده من غیر قصد بان هبت الريح بثوب انسان وألقته فی حجر غیره  
وفی الودیعة یرأ عن الضمان بالعود الی الوفاق وفی الامانة لا یرأ بعد  
الخلاف ( كما فی النهایة والكفاية ) وقال یعقوب پاشا وفیه كلام وهو انه  
اذا اعتبر فی احدهما القصد وفی الاخری عدمه كان بینهما تباین لاعموم  
وخصوص والاوی ان یقال والامانة قد یكون بغیر قصد كما لا ینحی ( انتهى )  
لكن یمكن الجواب بان المراد بقوله والامانة ما يقع فی یده من غیر قصد كونها

بلا اعتبار قصد لا ان عدم قصد معتبر فيها حتى يلزم التباين بل هي اعم من الوديعة لانها تكون بالقصد فقط والامانة قد تكون بالقصد وبغيره تدبر (وما في العناية) من انه قد ذكرنا ان الوديعة في الاصطلاح هو التسليط على الحفظ وذلك يكون بالعقد والامانة اعم من ذلك فانها قد تكون بغير عقد فيه كلام وهو ان الامانة مباينة للوديعة بهذا المعنى لانها اعم منها لان التسليط على الحفظ فعل المودع وهو المعنى والامانة عين من الاعيان فيكونان متباينين والاولى ان يقول والوديعة ما يترك عند الامين (كافي هذا المختصر)

(مجمع الانهر) وحكم الوديعة وجوب الحفظ وصيرورة المال امانة في يده وجوب ادائه عند طلب مالكة (وشرعيته ثابت بالكتاب والسنة والاجماع) (مجمع الانهر كما بينه فيه تفصيله) قال في المنح \* ان الامانة علم لما هو غير مضمون فشمّل جميع الصور التي لاضمان فيها كالعارية والمستأجرة والموصى بخدمته في يد الموصى له بها \* والوديعة ما وضع للامانة بالايجاب والقبول فكانا متغايرين (واختاره صاحب النهاية) وفي البحر وحكمهما مختلف في بعض الصور لانه في الوديعة يبرأ عن الضمان اذا عاد الى الوفاق وفي الامانة لا يبرأ عن الضمان بعد الخلاف (نكتة)

(ذكر في الهامش) روى ان زليخا لما ابتلت بالفقر وابيضت عينها من الحزن على يوسف عليه السلام جلست على قارعة الطريق في زى الفقراء فمر بها يوسف عليه السلام فقامت تنادى ايها الملك اسمع كلامي فوقف يوسف عليه السلام فقالت الامانة اقامت المملوك مقام المملوك والخيانة اقامت المملوك مقام المملوك فسأل عنها فقيل انها زليخا فتزوجها رحمها الله زليخى .

(رد المختار على در المختار)

٧٦٣ ماده — وديعه . حفظ ايجون بر كيمسه يه ايداع اولان مالدر .

والوديعة ما يترك عند الامين للحفظ مالا كان او غيره

(ملتقى مع شرحه مجمع الانهر)

٧٦٤ ماده — ايداع . كندو مالك محافظه سنى ديكره - احاله ايتمكدركه احاله ايدن كيمسه دالك كسريله مودع وقبول ايدن كيمسه وديع ودالك فتحه سيله مودع دينلور .

(الايداع تسليط المالك غيره على حفظ ماله) صريحاً او دلالة لما قال في المحيط لو انفق زق رجل فاخذه رجل ثم تركه ولم يكن المالك حاضراً يضمن لانه

لما اخذه فقد التزم حفظه دلالة وان لم يأخذه ولم يزق منه لا يضمن وان كان المالك حاضرا لا يضمن في الوجهين (مجمع الانهر)  
**٧٦٥** ماده — عاريت . مجانا يعنى بلا بدل منفعتى تملك اولئان مالدرکه معار ومستعار دخى دينلور .

هى تملك منفعة بلا بدل (ملتقى البحر) قوله تملك منفعة من عين مع بقائها احتراز عن قرض نحو الدراهم وعن البيع والهبة قوله بلا بدل احتراز عن الاجارة (مجمع الانهر)

**٧٦٦** ماده — اعاره . عاريت ويرمكدركه ويرن كيمسه به معيردينلور .

**٧٦٧** ماده — استعاره . عاريت المقدرکه آلان كيمسه به مستعيردينلور .

### ﴿ باب اول ﴾

( اماناته دائر بعض احكام عموميه بيانده در )

**٧٦٨** ماده — امانت مضمون دكلدر يعنى امينك صنع وتقصيرى اولقسزين تلف ياضايع اولدينى تقديرده ضمان لازم كلز .

وفى الوديعة التعدى شرط الضمان (عتابية) فى الوديعة المراد من التعدى هناك ترك الحفظ الملتزم والقصور فيه كما لا يخفى لمن تتبع والتعدى هنا بمعنى التقصير لكن الظاهر عمافى العتابية فى التعدى لابد من فعل المودوع سوى التقصير والظاهر من فتاوى ابى السعود ائدى فى المضاربة والوديعة كذلك

( للمولى المرحوم شيخ الاسلام انقروى محمد ائدى )

**٧٦٩** ماده — بر كيمسه يولده ياخود ديكر محله برشى بولوبده كندوسنه مال اولق اوزره اخذ ايتسه غاصب حكمنده اولور بونك اوزرينه اول مال تلف ياضايع اولدينى حالده كندوسنك صنع وتقصيرى اولسه بيله ضامن اولور اما صاحبه ويرمك اوزره آلدنى صورته اكر صاحبي معلوم ايسه يدنده صرف امانتدر صاحبه تسليم ايتسمى لازم كلور واكر صاحبي معلوم دكل ايسه لقطه درکه متلقت اولان يعنى بولوب آلان كيمسه يدنده امانتدر .

اللقطة امانة اذا اشهد المتلقت ان يأخذها ليحفظها فيردها على صاحبها ﴿ فلو هلك بغير صنع منه لاضمان عليه ﴾ وكذا اذا صدقه المالك فى قوله انه اخذها ليردها \* ولو اقرانه اخذها لنفسه ضمنها بالاجماع وان لم يشهد وقال اخذتها للرد للمالك وكذبه المالك يضمن عند ابى ح ومحمد (كذا فى فتح



(القدير) وان لم يجد احدا يشهده عند الرفع او خاف انه لو شهد عند الرفع يأخذ منه ظالم فترك الاشهاد لا يكون ضامنا وان وجد من يشهده فلم يشهد حتى جاوزه ضمن لانه ترك الاشهاد مع القدرة عليه (كذا في فتاوى قاضيخان) (هندية في اللقطة) لو ادعى اللقطة رجل واتي بالعلامات فالملتقط بالخيار ان شاء دفع اليه واخذ كفيلا وان شاء طلب منه البينة (كذا في السراجية) فلو دفعها بالحلية ثم جاء آخر فاقام البينة انها له فان كانت اللقطة قائمة في يدي الاول يأخذها صاحبها منه اذا قدر ولا شيء على الآخذ وان كانت هالكة او لم يقدر على اخذها صاحبها بالخيار ان شاء ضمن الدافع وان شاء ضمن الآخذ وذكر في الكتاب ان كان الملتقط دفع بقضاء قاض لا ضمان عليه والا يضمن (كذا في فتاوى قاضيخان) (هندية في اللقطة)

٧٧٠ ماده — ملتقط برلقطه بولديغني اعلان ايتديرر وصاحبى ظهور اينجيهدك نزدنده امانت اولقى اوزره حفظ ايدر وبر كيمنه ظهور ايله كندو مالى اولديغني اثبات ايدرايسه اكا تسليم ايتسى لازم كلور.

(هى) اى اللقطة (امانة) بالاتفاق لا يضمنها الملتقط الا بالتعدى والمنع بعد الطلب (ان اشهد انه اخذها ليردها الى صاحبها وان لم يشهد كذلك فهلكك ضمن) عند الطرفين ولم يشترط ابو يوسف الاشهاد (ويكفى في الاشهاد قوله من سمعتموه يطلب لقطة فدلوه ويعرفها في مكان اخذها وفي مجامع الناس) كابواب ونحوه (مدة يغلب على ظنه عدم صاحبها بعد ذلك المدة واللقطة التى لا تبقى) كالاطعمة وبعض الثمار (يعرف الى ان يخاف فسادها ويتصدق بها ان شاء وان جاء ربها بعده اجاز ان شاء واجره له او ضمن الملتقط او ضمن الفقير لو كانت هالكة وايهما ضمن لا يرجع على الآخر ويأخذها ان قائمة) والافضل ان يحفظ ليجي صاحبها فان التصديق رخصة والحفظ عزيمة (ملتقى الابحر مع مجمع الابرار ملخصا)

٧٧١ ماده — بر كيمنه نزدنده ديكر ك مالى قضارا تلف اولدينى ضرورنده اكر صاحبك اذنى اولمقسزين آلمش ايسه بهر حال ضامن اولور واكر صاحبك اذنيه آلمش ايسه ينده امانت اولمغله ضامن اولماز فقط سوم وشرا ضرورنده ثمن تسميه اولنديغنى حالده ضمان لازم كلور مثلا بر كيمنه صرجه جى دكانندن خود بنجود بر كاسه آلوده الدن دوشهرك قيرلسه ضامن اولور.

واكر صاحبك اذنيه آلوده نظر ايدر كن قضارا يره دوشوب قيرلسه  
ضمان لازم كلز واول كاسه ديسكر بر طاقم كاسه لر اوزرينه دوشهرك  
قيرلوب آنلري دخي قيرسه بوكاسه لك ضمانى لازم كلور انحق اول كاسه امانت  
اولغله ينه آنك ضمانى لازم كلز اما بوكاسه قاچ غروشه در ديوب دكانجى  
دخي شو قدر غروشه در آل ديد كدن صكره الله آلوده يره دوشهرك  
قيرلسه ضامن اولور كذلك بر كيمسه شربت ايجر كن شرتجينك بارداغى  
الندين دوشوبده قيرلسه عاريت قيلندن امانت اولغله ضمان لازم كلز فقط  
كندوسنك سوء استعمالندن ناشى دوشمش ايسه ضامن اولور .

رجل جاء الى زجاج فقال له ادفع الى هذه القارورة فاراه اياها فقال ارفعها  
فرفعها فوقعت فانكسرت لا يضمن الراجع لانه رفعها باذنه وان كان على سوم  
الشراء فالثمن ليس بمذكور والمقبوض على سوم الشراء لا يضمن الا بعد بيان  
الثمن فى ظاهر الرواية فان كان قال للزجاج بكم هذه القارورة فقال الزجاج  
بكذا فقال اخذها فقال الزجاج نعم فاخذها فوقعت من يده فانكسرت كان  
عليه قيمتها هذا اذا اخذها باذن صاحبها وان اخذها بغير اذن صاحبها  
كان ضامنا بين الثمن او لم يبين ( كذا فى الظهيرية ) رجل ساوم رجلا بقدر  
فقال صاحبه ارني قدحك هذا فدفعه اليه فنظر اليه الرجل فوقع منه على  
اقداح لصاحب الزجاج فانكسر القدرح والاقداح قال محمد لا يضمن القدرح  
لانه امانة ويضمن سائر الاقداح لانه اتلفها بغير اذنه  
( كذا فى فتاوى قاضى خان )

( هندية فى الفضل الثانى فى حكم المقبوض على سوم الشراء من البيوع )  
٧٧٢ ماده — دلالة اذن صراحة اذن كيدر فقط صراحة نهى  
وار ايسه دلالتته اعتبار اول نماز مثلا بر كيمسه برينك اذنيه خانه سنه داخل  
اولدقده ميدانده طوران قدح ايله صو ايجمكه دلالة مأذوندر وصو ايجر كن  
قضارا يدندن قدح دوشوب قيرلسه ضمان لازم كلز فقط صاحب خانه اول  
قدحه طوقمه ديو نهى ايتمشكن الله آلوده دوشهرك قيرلسه ضامن اولور .

جماعة فى بيت انسان اخذ واحد منهم امرأة ونظر فيها ودفع الى آخر فنظر  
فيها ثم ضاعت لم يضمن احد لوجود الاذن فى مثله دلالة ( هندية فى الباب  
الرابع عشر فى المتفرقات من كتاب الغصب ) ( لا عبرة للدلالة فى مقابلة التصريح )  
( مجامع للخادمى فى بيان قاعدة الاصول )

اذا اريد بالدلالة الدلالة الحالية فعدم اعتبارها عند التصريح ظاهر اذ دلالة الحال  
ضعيفة بالقياس الى التصريح فهي ساقطة في جنب القوى  
( شرح المجامع المسمى بمنافع الدقائق )

## باب ثانى

( وديعه حقنده اولوب ايكي فصلى حاويدر )

## فصل اول

( عقد و شرط ايداعه متعلق مسائل بيانده در )

٧٧٣ ماده — صراحة ياخود دلالة ايجاب وقبول ايله ايداع منعقد  
اولور مثلاً صاحب وديعه شو مالى سكا ايداع ايتدم ياخود امانت ايلدم  
ديوب مستودع دخى قبول ايتدم ديسه صراحة ايداع منعقد اولور وكذا  
بر كيمسه خانه داخل اوله زق خانجى به حيوانى نره به باغليه مديد كده  
خانجى برير كوستروب اودخى اورايه باغليه دلالة ايداع منعقد اولور  
كذلك بر كيمسه مالى بردكانجيك يانه براغوب كيتسه واودخى كوروب  
سكوت ايتسه اول مال اول دكان صاحي نزدنده وديعه اولور واكر دكان  
صاحي قبول ايتم ديه رك رد ايتسه ايداع منعقد اولماز وكذلك بر كيمسه  
مالى وديعه اولمق اوزره برقاج كشينك يانه براغوب كيتسه وآنلر دخى  
كوروب سكوت ايتسه لر اول مال جمله سنك نزدنده وديعه اولور فقط برر برر  
اول محلدن قلقوب كيتسه لر اك صكره قالان كيمسه حفظه تعيين ايتمكله آنك  
نزدنده وديعه اولمش اولور .

( وركنها الايجاب ) صريحاً كقوله اودعتك هذا المال او كناية كما لو قال  
الرجل اعطى الف درهم او قال رجل اعطيه فقال اعطيتك فهذا على  
الوديعة كما في المنح او فعلاً كما لو وضع ثوبه بين يدي رجل ولم يقل شيئاً  
فهو ايداع اما لو قال لم اقبل لم يضمن بالهلاك لان الدلالة لا يعارض بالصريح  
( والقبول ) من المودوع صريحاً قوله قبلتها ونحوه او دلالة كما لو سكت  
عند وضعه بين يديه لما قال ( في الخلاصة لو وضع كتابه عند قوم فذهبوا  
وتركوه ضمنوا اذا ضاع وان قام واحد بعد واحد ضمن الاخير لانه تعيين  
للحفظ فتعين ولهذا لو وضع ثيابه بمراى الثيابى كان ايداعاً وان لم يتكلم  
ولا يكون الحمamy مودعاً مادام الثيابى حاضراً فان كان غائباً فالحمamy مودع

ولو قال لصاحب الخان أين اربطها فقال هناك كان ايداعا ) وفي البرازية لبس ثوبا بمر أى الثيابي فظن الثيابي انه ثوبه فاذا هو ثوب الغير ضمن هو الاصح ( ولو نام الحماسي وسرق الثوب ان نام قاعداً لا يضمن وان مضطجعا يضمن ) ( مجمع الانهر في كتاب الوديعة )

٧٧٤ ماده — مودع ايله مستودعدن هر برينك هر نه وقت ديلرسه عقد ايداعى فسخه صلاحيتى وار در .

وحكم الوديعة كون المال امانة عند المستودع مع وجوب الحفظ والاداء عند الطلب ( بحر رائق وزيلعى ) ( شرح الكنز فيه فى الوديعة ) وان طلبها رب الوديعة قادراً على تسليمها فمنعها يعنى لو منع صاحب الوديعة بعد طلبه وهو قادر على تسليمها يكون ضامناً لانه ظالم بالمنع حتى لو لم يكن ظالماً بالمنع لا يضمن ( بحر رائق فى الوديعة )

٧٧٥ ماده — وديعه نك وضع يده قابل وقبضه صالح اولسى شرطدر . بناءً عليه هواده كى قوشك ايداعى صحيح دكلدر .

( وشرطها ) كون المال قابلاً لاثبات اليد عليه لان الايداع عقد استحفاظ وحفظ الشيء بدون اثبات اليد عليه محال فايداع الطير فى الهواء والمال الساقط فى البحر غير صحيح ( درر فى كتاب الوديعة )

٧٧٦ ماده — مودع ايله مستودعك عاقل ومميز اولملى شرطدر بالغ اولملى شرط دكلدر بناءً عليه مجنونك وصبي غير مميزك ايداع ووديعه ي قبول ايلمسى صحيحدر .

( ومنها ) عقل المودع فلا يصح قبول الوديعة من المجنون والصبي الذى لا يعقل واما بلوغه فليس بشرط عندنا حتى يصح الايداع من الصبي المأذون واما الصبي المحجور عليه فليس يصح قبول الوديعة ( كذا فى البدايع ) ( هندية فى الباب الاول من كتاب الوديعة ) وكون الوديع مكلفا شرط لوجوب الحفظ حتى لو اودع صبياً فاستهلكها لم يضمن ( مجمع الانهر فى الوديعة )

### فصل ثانى

( وديعه نك احكامى وضمانى بياننده در )

٧٧٧ ماده — وديعه يد مستودعه امانتدر . بناءً عليه مستودعك صنع

وتعديسي وحفظنده تقصيري اولقسزين تلف يا ضايع اولسه ضمان لازم كلز فقط اجرته حفظ ايجون ايداع اولنش ايسه ممكن التحرز اولان بر سبيله تلف يا ضايع اولديني صورتده مضمون اولور مثلا بر كيمسه نك ينده قضارا وديعه اولان ساعت دوشوبده قيرلسه ضمان لازم كلز اما ساعتى چكنه سه يا خود الندين برشى دوشوبده ساعت قيرلسه ضمان لازم كلور كذلك بر كيمسه مالى ديكره ايداع وحفظ ايجون آكا اجرت اعطا ايتد نصكره اول مال سرقت اولنق كى ممكن التحرز اولان برسيدن ناشى ضايع اولسه مستودعه ضمان لازم كلور .

(وهي امانة) هذا حكمها مع وجوب الحفظ والاداء عند الطلب واستحباب قبولها فلا تضمن بالهلاك (الا اذا كانت الوديعة باجرا) (اشباه معزى للزىاى) مطلقا سواء امكن التحرز ام لاهلك معها شىء ام لا لحديث الدار قطنى ليس على المستودع غير المغل ضمان (واشترط الضمان على الامين) كالحمامى والخانى (باطل به يفتى) (خلاصة وصدر الشريعة) (در المختار فى كتاب الوديعة)

(ص) وقع من يد رب البيت شىء على وديعة عنده فافسدها او عبر عليها فسقط فافسدها ضمن وان كانت بساطا او وسادة استعارها ليلسط لم يضمن هو ولا اجيره بخلاف الحال اذا زلق لان فعله بعوض فيقيد بشرط السلامة بخلاف هذا (قبة فى باب التصرف فى العارية) (انقروى فى العارية) ٧٧٨ ماده — مستودعك خدمتكارى ينده وديعه اوزرينه برشى دوشوبده وديعه تلف اولسه خدمتكار ضامن اولور .

(اتلفها من فى عيال المودع ضمن المتلف صغيرا كان او كبيرا اوقفا لا المودع) (فصولين الثالث والثلاثين فى استعمال الوديعة) (انقروى فى كتاب الوديعة) ٧٧٩ ماده — وديعه حقنده صاحبك راضى اولديني شىئى يامق تعديدر)

(المتعدى هو الذى يفعل بالوديعة ما لا يرضى به المودع) (عتابية فى الوديعة فى شرح قوله فان طلبها صاحبها) (انقروى) ٧٨٠ ماده — مستودع وديعه كندو مالى كى بالذات حفظ ايدر يا خود امينى اولان بر كيمسه يه حفظ ايتديرر وامينى عندنده تعدى وتقصيرى اولقسزين تلف يا ضايع اولسه كرك مستودعه وكرك امينه ضمان لازم كلز .

(وللمودع ان يحفظها) اى الوديعة (بنفسه) فى داره ومنزله وحانوته

١ قوله الا اذا كانت الوديعة باجرا اه سياقى ان الاجير المشترك لا يضمن وان شرط عليه الضمان وايضا قول المتن هنا واشترط الضمان على الامين باطل به يفتى يرد عليه وهذا مع الشرط فكيف مع عدمه وفى البزاية دفع الى صاحب الحمام استأجره او شرط عليه الضمان اذا تلف قد ذكرنا انه لا اثر له فيما عليه الفتوى سائحان وانظر حاشية الفتال وقد يفرق بانه هنا مستأجره على الحفظ قصدا بخلاف اجير المشترك فانه مستأجر على العمل (رد مختار)

ولو اجارة او عارية (وعياله) من زوجته وولده واجيره للمساكنة سواء كانوا في نفقته اولا وكذا لو حفظت الزوجة الوديعة بزوجها فضاقت لاتضمن الزوجة لانه ساكن معها بلا نفقة منها والمراد من الاجير التلميذ الخاص الذي استأجره مسانحة او مشاهرة بشرط ان يكون طعامه وكسوته عليه (وولده) الكبير ان كان في عياله دون الاجير المياومة (وعند الشافعي واشهب المالكي يضمن بالدفع) وشرط كون من في عياله اميناً فلو دفع الى زوجته وهي غير امينة وهو غير عالم بذلك او تركها في بيته الذي فيه ودائع الناس وذهب فضاقت ضمن (كما في الخلاصة) (مجمع الانهر في الوديعة)

٧٨١ ماده — مستودع كندو مالى نره ده حفظ ايدر ايسه وديعه يي دخي اوراده حفظ ايده بيلور .

والمودع ان يحفظ الوديعة على حسب ما يحفظ مال نفسه في داره وحانوته (خلاصة في اول الوديعة)

٧٨٢ ماده — وديعه نك امشالى وجهله محافظه سى لازمدر بناء عليه تقود ومجوهرات مثللو اموالى اخور وصمانلق كبي يرلرده طوتمق حفظنده تقصير اولمغله بو حالده تلف يا ضايغ اولسه ضمان لازم كلور .

ومعلوم ان وضع الوديعة فيما لا يوضع فيه امثالها تقصير في الحفظ كما هو صريح عبارة البزازية وغيرها فالمراد بالحرز هنا حرز كل شئ بحسبه وان كان المراد به في السرقة خلافه لا يقاس احد البايين على الآخر بلانقل مع ان النقل الصريح يخالفه كما علمت اهـ (تنقيح الحامدي في الوديعة)

٧٨٣ ماده — مستودع متعدد اولدقده اكر وديعه قابل قسمت دكاسه برينك اذنيه ديكرى حفظ ايدر ياخود بالنابو به حفظ ايدرلر وبو حالده وديعه بلاتعد ولا تقصير تلف اولسه برينه ضمان لازم كلز واكر وديعه قابل قسمت ايسه مستودع لر آنى بينلرنده سويآ تقسيم ايله هر برى حصه سنى حفظ ايدر و بريسى حصه سنى مودعك اذنى اولمدقجه مستودع آخره ويره من ويروده آخرك ينده ايكن بلاتعد ولا تقصير تلف يا ضايغ اولسه آلا نه ضمان لازم كلز اما ويرن كندو حصه سنى ضامن اولور .

(وان اودع عند اثنين ما يقسم) اى ما يمكن قسمته كالدرهم والدنانير (اقتسام) المودعان (وحفظ كل واحد منهما حصته) لانه يمكن الاجتماع على حفظها وحفظ كل واحد منهما للنصف دلالة والثابت بالدلالة كالثابت بالنص (فاذا

دفع احدهما كاه الى الآخر ضمن الدافع) عند الامام وكذا المرتهنان والوكيلان  
بالشراء اذا سلم احدهما الى الآخر ما يمكن قسمته لان الاصل ان فعل الاثنين  
اذا اضيف الى ما يقبل التجزى تناول البعض لا الكل فاذا سلم احدهما الكل  
الى الآخر ولم يرض المالك به (ضمن ولا يضمن القابض) لان مودع المودع  
لا يضمن عنده (وعندها لكل واحد منهما حفظ الكل) اي كل الوديعة  
(باذن الاخر) لانه رضى بامانتها فكان لكل واحد منهما ان يسلم الى الآخر  
ولا يضمنه (وان) كان مودع عند الاثنين (ممالا يقسم) اي ممالا يمكن قسمته  
كالفرس او مما يتعيب بالقسمة كالثوب (حفظه) اي مالا يقسم (احدهما باذن الآخر  
اجمعا) لان المالك رضى بثبوت يد كل واحد منهما على الانفراد في الكل  
(مجمع الانهر في الوديعة)

٧٨٤ ماده — عقد ايداعه ايراد اولئان شرط اكر ممكن الاجرا ومفيد  
اولور ايسه معتبردر دكل ايسه لغودر مثلا مستودعك خانه سنده حفظ  
اولئق شرطيله بر مال ايداع اولئشيكن حريق وقوعيله ديكر محله نقلنه  
مجبوريت كلكده اول شرط اعتبار اولئماز وبوصورته وديعه ديكر محله نقل  
اولئوبده بلا تعد ولا تقصير تلف ياضايع اولسه ضمان لازم كلز وكذا مودع  
مستودعه وديعه نك حفظي امر ايدوب زوجه سنه يا اوغلنه يا خود خدمتكارينه  
ويا خود كندو مالن حفظ ايدو كلان بر كيمسويه ويرمكدن نهى ايتدكده  
مجبوريت وار ايسه نهى معتبر اولماز بوصورته مستودع وديعه ي اول  
كسنهيه ويروبدو بلا تعد ولا تقصير تلف ياضايع اولسه ضمان لازم كلز واكر  
مجبوريت يوق ايكن ويرسه ضامن اولور

كذلك خانه نك فلان او طه سنده حفظ اولئق شرط اولئش ايكن مستودع  
آني اول خانه نك ديكر او طه سنده حفظ ايتديكي صورته اكر اول او طه لر  
امر محافظه ده مساوي ايسه لر اول شرطه اعتبار اولئمز وبو حاله وديعه  
تلف اولسه كذلك ضمان لازم كلز اما او طه لك بري كار كير وديكري  
اخشاب اولق كي بينلرنده تفاوت بولنسه شرط معتبر اولوب مستودع  
آني مشروط اولان او طه ده حفظ ايتمكه مجبور اولور وحفظه اول او طه نك  
مادوني او طهيه قويوبده تلف اولسه ضامن اولور .

والاصل المحفوظ في هذا الباب ما ذكرنا ان كل شرط تتمكن مراعاته ويفيد  
فهو معتبر وكل شرط لا تتمكن مراعاته ولا يفيد فهو هدر (كذا في البدايع)

( هندية في الباب الثالث من كتاب الوديعة ) ( ولونهاء عن الدفع الى بعض من في عياله فدفعت ان وجد بدأ منه ) بان كان له عيال غيره ابن ملك ( ضمن والا لا وان حفظها بغيرهم ضمن ) وعن محمد ان حفظها بمن يحفظ ماله كوكيله ومأذونه وشريكه مفاوضة وعنانا جاز وعليه الفتوى ابن ملك واعتمده ابن الكمال وغيره واقره المصنف ( الا اذا خاف الحرق والغرق وكان غالباً محبطاً ) فلو غير محبط ضمن ( وسلمها الى جاره او الى فلك آخر ) الا اذا امكنه دفعها لمن في عياله او القاها ف وقعت في البحر ابتداء او بالتدريج ضمن زيلبي ٢ ( در المختار في الوديعة ) ( وان نهى ) عن دفعها الى عياله ف دفع الى من نهاه وله بد ضمن وان الى من لا بد منه كدفع الدابة الى غلامه وشيء يحفظه النساء الى زوجته لا يضمن وان امر بحفظها في بيت معين من دار فحفظها في غيره منها لا يضمن الا ان كان فيه خلل ظاهر وان امر بحفظها في دار فحفظ في غيرها ضمن ( ملتي الابحر ) ( ولو قال لا تدفع الى عيالك او احفظ في هذا البيت فدفعتها الى ما لا بد منه او حفظها في بيت آخر من الدار فان كان بيوت الدار مستوية في الحفظ ) او احرز ( لم يضمن والا ضمن ) كما اذا كان ظهر البيت المنهى عنه الى السكة لان التقيد مفيد ( در مختار مع بعض من حاشيته رد المختار ) شيان لا يوجب الضمان مع الخلاف اذا قال لا تدفع الى زوجتك فدفعتها اليها قتل او قال احفظها في هذا البيت فحفظها في بيت آخر من تلك الدار ( خزنة الفقه ) ( اربعة نفر يجوز دفع الوديعة اليهم ولا يضمن بتلفها الزوجة والولد والمملوك والاجير ) ( خزنة الفقه ) للمودع دفع الوديعة الى من في عياله كولده ووالده وامراته واجيره مسانته او مشاهرة لا مياومة ( من الفصولين انقروى )

٧٨٥ ماده — وديعه نك صاحب غائب اولوبده حيات وماتى معلوم اولسه مستودع آنى صاحبك وفاى تين ايدنجيه دك حفظ ايدر فقط وديعه طورمغله بوزيله جق شيلردن اولدينى حالده حاكمك اذنيه صاتوب ثمننى نزدنده امانت اوله رق حفظ ايدى بيلور اما صاتميوبده طورمغله بوزلسه ضمان لازم كنز .

( وفي فتاوى ) ابواليث رحمه الله اذا كانت الوديعة شيئاً يخاف عليه الفساد وصاحب الوديعة غائب فان رفع الامر الى القاضى حتى يبيعه جاز وهو الاولى وان لم يرفع حتى فسدت لاضمان عليه لانه حفظ الوديعة على ما امر به

٢ فان ادماه اى الدفع لجاره او فلك اخر صدق ان علم وقوعه اى الحريق بيينة اى بدار المودع والا يعلم وقوع الحريق في داره لا يصدق الا بيينة ( در مختار )



( كذا في المحيط ) ( وان لم يكن في البلد قاض باعها وحفظ ثمنها لصاحبها )  
 ( كذا في السراج الوهاج ) ( هندية في الباب الرابع من كتاب الوديعة )  
 ( وفي قساوى ) ابو الليث استودع رجلا الف درهم ثم غاب رب الوديعة  
 ولا يدري احي هو ام ميت فعليه ان يمسكها حتى يعلم موته ولا يتصدق بها بخلاف  
 اللقطة ( تاتارخانية في الفصل العاشر )

٧٨٦ ماده — آت واينك كى نفعه محتاج اولان وديعه نك نفعه سى  
 صاحبه عائددر صاحبي غائب اولدقده مستودع اولان كيمسه حاكمه  
 مراجعت ايدوب اودخى صاحب وديعه حقه اصلح وانفع اولان صورتك  
 اجر اسنى امر ايلر شويله كه وديعه نك ايجارى ممكن ايسه مستودع آتى رأى  
 حاكمه ايجار ايدوب اجر تندن اتفاق ايدر ياخود ثمن مثيله صاتار وايجارى  
 ممكن دكسه كذلك رأى حاكمه هان ياخود اوج كونه قدر كندو مالدن اتفاق  
 ايتد كد نصكره ثمن مثيله صاتوب نهايت اوج كونك مصرفى دنى صاحبندن  
 استر اما حاكمك اذنى اولقسزبن مصرف ايدر ايسه مودعدن آله مر .

اذا كانت الوديعة ابلا او بقرأ او غنماً وصاحبها غائب فانفق عليها المودع  
 بغير امر القاضى فهو متطوع \* فان رفع الامر الى القاضى سأل القاضى  
 البينة على كون الوديعة عنده وعلى كون المالك غائباً فاذا اقام البينة على  
 ذلك \* ان كانت الوديعة شيئاً يمكن ان يؤاجر وينفق عليها من غلتها امره  
 القاضى بذلك وان كانت الوديعة شيئاً لا يمكن ان يؤاجر فالقاضى يأمره بان  
 ينفق عليه من ماله يوماً او يومين او ثلاثة رجاء ان يحضر المالك ولا يأمره  
 بالانفاق زيادة على ذلك بل يأمره بالبيع وامساك الثمن \* والحاصل ان  
 القاضى يفعل بالوديعة ما هو اصلح وانظر فى حق صاحبها وان كان القاضى  
 امره بالبيع فى اول الوهلة كان صاحبها يرجع عليه اذا حضر لكن فى الدابة  
 يرجع بقدر القيمة لا بالزيادة ولو اجتمع من البانها شئ كثير او كانت الوديعة  
 ارضاً فاثمرت وخاف فساد فباعه بلا امر القاضى فلو فى المصر او فى موضع  
 يتوصل الى القاضى قبل ان يفسد ذلك الشئ فهو ضامن \* وان كان  
 فى موضع لا يتوصل الى القاضى قبل ان يفسد ذلك الشئ فهو غير ضامن

( تاتارخانية فى الفصل العاشر من المتفرقات )

( من كتاب الوديعة )

**٧٨٧** ماده — مستوعك تعدى ويا تقصيرى حائده وديعه تلف وياخود قيمته نقصان طارى اولسه ضمان لازم كلور مثلا مستودع كندوسنده وديعه اولان نقودى امورىنه صرف ايله استهلاك ايتسه ضامن اولور بوصورته نزدنده امانت اولان بر كيمسه نقودى اولوجهله صرف ايدوبده بعده كندو مالندن يرينه قويدقن صكره تعدى و تقصير اولقسزين ضايع اولسه ضماندن قورتيله من وكذا مستودع يدنده وديعه اولان حيوانه بلااذن ينيوبده كيدر كن كرك فوق العاده سورمكله وكرك ديكر سبيله وكرك بلا سبب تلف اولسه وياخود اثنائ راهده سرقت اولسه مستودع اول حيوانى ضامن اولور كذلك حريق وقوعنده مستودع وديعه ديكر محله نقله مقتدر ايكن نقل ايتيوبده محترق اولسه ضمان لازم كلور .

وان تعدى فيها بان كانت ثوبا فلبسه اودابة فر كباها ضمن فان ازال التعدى زال الضمان بخلاف المستعير والمستأجر وكذا لو اودعها ثم استردها ولو اتفق بعضها فهلك الباقي ضمن ما اتفق فقط وان رد مثله وخلطه بالباقي ضمن الجميع (ملتقى الابحر فى الوديعه) وفى التاتارخانية عن التتمة وسئل حميد الوبرى عن مودع وقع الحريق فى بيته ولم ينقل الوديعه الى مكان آخر مع تمكنه منه فتركها حتى احترقت يضمن ومثله لو تركها حتى اكلمها العت كما يأتى (رد المختار على در المختار ملخصا) وفى الوديعه التعدى شرط الضمان كالحامى اذا نام او غاب فسرقت منه الثوب يضمن كما مر فى السرقة (انقروى) والمراد من التعدى هنا ترك الحفظ الملتزم والقصور فيه كما لا يخفى لمن تتبع فى التعدى هنا بمعنى التقصير لكن الظاهر مما فى العاية ان فى التعدى لا بد من فعل المودع سوى التقصير والظ من فتاوى ابى السعود فى المضاربة والوديعه كذلك (المتعدى) هو الذى يفعل بالوديعه ما لا يرضى به المودع (انقروى)

**٧٨٨** ماده — وديعه ي صاحبك اذنى اولقسزين ديكر مال ايله يكديكرندن تفريق اولنه ميه جق صورتده قارشديرمق تعديدر بناء عليه مستودع كندوسنده وديعه اولان بر مقدار يوزلك التونلري كندوسنك يوزلك التونلريه ياخود بر بشقه سنك وديعه اولان يوزلك التونلريه بلااذن قارشديردقن صكره ضايع اولسه ياخود سرقت اولسه ضامن اولور وكذا مستودعدن بشقه بر كيمسه مذكور التونلري اولوجهله قارشديرسه اول كيمسه ضامن اولور .

وكذا لو خلط المودع بمجنسها او بغيره بمال ومال آخر ( ابن كمال ) بغير اذن المالك بحيث لا يتميز الا بكلفة كخطة بشعير ودرهم جياذ بزيوف ( مجتبى ) ضمنها لاستهلاكه بالخلط لكن يباح تناولها قبل اداء الضمان ( وصح الابرار ) ولو خلطه بردي ضمنه لاعييه وبعبكسه شريك لعدمه ولو خلطها اجنبى او من في عياله لا يضمن المودع والضمان على الخالط صغيراً كان او كبيراً ولا يضمن ابوه لاجله ( وفي قضاء الجامع الصغير ) الخلط على اربعة اوجه \* منها ما يمكن الوصول اليه على وجه التميز كخلط الحوز باللوز والدرهم بالسود بالبيض وانه لا ينقطع حق المالك بالاجماع \* والثاني خلط يمكن الوصول اليه مع التعسر كخلط الخطة بالشعير وانه ينقطع حق المالك في بعض الروايات \* الثالث خلط الحل بالدهن وانه ينقطع حق المالك اجماعاً \* الرابع خلط الخطة بالخطة ودهن الجوز بدهن الجوز وانه ينقطع حق المالك عند ابى ح وعندهما ان شاء ضمنه وان شاء تركه في المخلوط \* وهذا اذا كان الخلط بغير اذنه وان كان باذنه فجواب ابى حنيفه لا يختلف وعند محمد شريك بكل حال وعند ابى يوسف يجعل المغلوب تبعاً للغالب ( خلاصة الفتاوى في الفصل الاول في حفظ الوديعة من كتاب الوديعة )

٧٨٩ ماده — مستودع اكر وديعه يى صاحبك اذنيه ماده آفده بيان اولندينى اوزره ديكر مال ايله قارشديرسه ياخود كندوسنك صنعى اولمقسزين ايكي مال بربريله كذلك يكديكردن تفريق اولنميه جق صورته قارشسه مثلاً بر صندوق دروننده وديعه اولان التون كيسه سى يرتيلوب ايچنده كى التونلر ديكر التونلرله قارشسه مجموعنده مستودع ايله صاحب وديعه حصه لرى مقدارنجه شريك اولورلر وبوحالده بلا تعد ولا تقصير تلف وضايغ اولسه ضمان لازم كلز .

وان باذنه اشركا شركة املاك كمالو اختلط بغير صنعته كان انشق الكيس لعدم التعدى ( در المختار في الوديعة ) وفي الاصل لو وضع كيس الوديعة في صندوقه وفيه كيس آخر له فانشق الكيس في الصندوق فاختلط بدرامه لا يضمن والمختلطة بينهما فان هلك بعضها هلك من مالها والباقي على قدر مالها ( خلاصة الفتاوى في المحل المزبور )

( وان خلط ) اى المودع الوديعة ( بماله ) بغير اذن المالك لانه ان خلطها باذنه كان شريكاً فيها ( بحيث لا يتميز ) فان خلطها ( بمجنسها ) كخلط

الحنطة بالحنطة في غير المايح واللبن باللبن في المايح (ضمن) المودع لانه صار مستهلكا لها واذا ضمنها ملكها (وانقطع حق المالك منها) اى من الوديعة (في المايح وغيره عند الامام) لكن قالوا لا يباح له التناول قبل اداء الضمان قيد بكون المودع هو الخاط لانه لو كان اجنيا او من في عياله لا يضمن المودع والضمان على الخاط صغيرا كان او كبيرا ولا يضمن ابوه لاجله (كفاي الخلاصة) (وعندها في غير المايح للمالك ان يشتركه ان شاء) لان هذا الخلط استهلاك من وجه دون وجه آخر اذ لم يتعذر وصول المالك الى عين ماله حكما بالقسمة اذ القسمة فيما يكال او يوزن افراز معتبر شرعا \* وله ان الخلط استهلاك من كل وجه لتعذر وصول المالك الى عين ماله حقيقة فينقطع ملك المالك على الخلط والقسمة ليست بموصلة الى عين حقه بل وسيلة الى الانقطاع ضرورة وكذا للمالك ان يشتركه (في المايح) ان شاء (عند محمد) لان الجنس لا يغلب الجنس (وعند ابى يوسف يصير الاقل تابعا للاكثر فيه) اعتبارا للغالب اجزاء وعند الائمة الثلاثة في الخلط بالجنس لا يضمن (وان خلطها بغير جنسها كبرت بشعير وزيت بشيرج ضمن) المودع (وانقطع حق المالك اجماعا) لان هذا استهلاك حقيقة فيوجب الضمان بالاجماع (وان اختلطت الوديعة بمال المودع (بلا صنعه اشتركا اجماعا) لان الضمان لا يجب عليه الا بالتعدى ولم يوجد وكانت شركة ملك فالهلاك من مالهما فلم يضمن (مجمع الانهر في الوديعة)

٧٩٠ ماده — مستودع وديعي بلا اذن آخره ايداع ايده من ايدوبده بعده تلف اولسه ضامن اولور واكر مستودع ثاينك تعدى يا قصيرى ايله تلف اولمش ايسه مودع ديلرسه مستودع ثاينيه تضمين ايتديرر وديلرسه مستودع اوله تضمين ايتديروب اودخى مستودع ثاينيه رجوع ايدر .

والوديعة لا تودع ولا تعار ولا توجر ولا ترهن فان فعل شيئا منها ضمن (من عارية البرازية) (ولو اودع المودع فهلك الوديعة ضمن الاول فقط عند الامام) لان الثانى قبض المال من يد امين اذ بالدفع لا يكون ضمينا مالم يفارق لحضور رأيه فاذا فارق فقد ترك الحفظ اللازم بالتزام فيضمن بتركه والثانى مداوم على الحفظ ولم يوجد منه صنع فى هلاك المال فلا يلزمه الضمان (وعندها) وعند الائمة الثلاثة (ضمن اياشاء) اى يخير المالك فى التضمين لان الاول خائن بالتسليم الى الثانى بغير اذن المالك والثانى متعد بقبضه بغير اذنه (فان ضمن المالك الثانى رجوع على الاول) لانه عامل بامرهم فيرجع عليه بما لحقه من العهدة لا بالعكس اى لا يرجع بالعكس اى ضمن المالك المودع الاول

لا يرجع الاول على الثاني لانه ملك بالضمان فظهر انه اودع ملك نفسه  
( ملتي البحر مع مجمع الانهر )

٧٩١ ماده — مستودع وديعه في آخر كمسنه يه ايداع ايدوبده مودع  
محيز اولسه مستودع اول آره دن جيقوب اول كمسنه مستودع اولور .

ولودفع المودع الوديعة الى آخر باذن المالك او بغير اذنه ثم اجاز المالك  
خرج المودع من البين كأنه دفع اليه المالك ( فتاوى اسكوبي في كتاب  
الوديعة وكذا في الهندية في آخر باب العاشر من الوديعة قبل العارية )

٧٩٢ ماده — مستودع وديعه في صاحبك اذنيه استعمال ايدو بيلديكي  
كي آخره ايجار واعاره ورهن دخي ايدو بيلور اما صاحبك اذني  
اولقسرين آخره ايجار يا اعاره ويا رهن ايدوبده وديعه مستأجر يامستعير  
ياخود مرتهن يدنده تلف يا ضايع اولسه ياخود قيمته نقصان كلسه  
مستودعه ضمان لازم كلور .

الوديعة لا تودع ولا تعار ولا ترهن ولا توجر فان فعل شيئا منها ضمن  
( من عارية البزاية ) استعمال الوديعة بلا اذن يضمن وان هلك بلا استعمال  
لا يضمنه ( تنقيح الحامدي في الوديعة ) ( ومن قاعدة الاصول ) لا يجوز  
لاحد ان يتصرف في ملك الغير بلا اذنه ( مجامع للخادمي من الاصول )  
اقول يفهم منه انه ان اذن يجوز لانه مالك والمالك يتصرف في ملكه  
كيف ما يشاء ( من كتاب العيون ) ( محرره )

٧٩٣ ماده — مستودع امانت آقچه في بلا اذن آخره اقراض وتسليم  
ايدوبده صاحبي محيز اولسه مستودع اول آقچه في ضامن اولور كذلك  
كندوسنده وديعه اولان آقچه ايله صاحبك آخره اولان ديني ادا ايتدكده  
صاحبي راضي اولسه ضامن اولور .

ولو اقراض مال غيره فاجاز به يكون المقرض رب المال وان لم يحجز وضمن  
القابض برى الدافع ولو ضمن الدافع ملك مادفع لضمانه

( فصولين في الفصل الرابع والعشرين فيضية في الوديعة )

٧٩٤ ماده — وديعه في صاحبي طلب ايتدكده كندوسنه رد وتسليمي  
لازم كلور ورد وتسليمك مؤتي يعني كلفتي ومصرفي مودعه عايد اولور  
ومودع طلب ايتدكده مستودع ويرميوبده وديعه تلف يا ضايع اولسه

ضامن اولور فقط حين طلبه وديعه اوزاق محله بولمق كبي برعذر دن ناشي ويرميوبده تلف ياضايغ اولمش ايسه اول حالده ضمان لازم كلز .

( فان طلبها ) اي الوديعه ( ربها فحبسها ) اي حبس المودع الوديعه ( و ) الحال ( هو قادر على تسليمها ) اي الوديعه ( صار غاصبا فيضمن ان ضاعت ) لوجود التعدي بمنعه وهذا لانه لما طالب لم يكن راضيا بامساكه بعده فيضمنها بحبسه عنه \* وفيه اشارة الى انه لو استردها فقال لم اقدر ان احضر هذه الساعة ٣ فتركها فهلكت لم يضمن لانه بالترك صار مودعا ابتداء \* والى انه لو استردها فقال اطلبها غدا فلما كان من الغد قال هلكت لم يضمن ان هلكت قبل قوله اطلبها ( كما في القهستاني ) والى انه لو طلب وقت الفتنة ولم يردها خوفا على نفسه او على ماله بان كان مدفونا مع ماله لا يضمن ( كما في شرح المجمع ) ( مجمع الانهر في كتاب الوديعه )

واجرة رد المستعار والمستأجر والوديعه والرهن والمغصوب على المستعير والموجر والمودع والمرتهن والغاصب ( ملحق الابحر في كتاب العارية )  
٧٩٥ ماده — مستودع وديعه ي بالذات ياخود امني ايله رد وتسليم ايدر وامني ايله رد وارسال ايتديكي صورتده قبل الوصول وديعه بلا تعد ولا تقصير تلف وياضايغ اولسه ضمان لازم كلز .

واذا ردها بيد من في عياله فلا ضمان ( كذا في التاتارخانية هندية في الباب السابع من الوديعه )

٧٩٦ ماده — ايكي كيمسه مشترك مالريني بر كيمسه يه ايداع ايتد كدن صكره اول شريكردن بريسي كلوبده آخرك غيا بنده حصه سني مستودعدن طلب ايتد كده وديعه اكر مثلياتدن ايسه مستودع آنك حصه سني كندوسنه ويرر واكر قيمياتدن ايسه ويره مز .

( وان اودع انسان من واجد شيئا لا يدفع الواحد الى احدها ) اي الى احد الاثنين ( حصته بغية الآخر ) فان دفع ضمن نصفه ان هلك عند الامام سواء كان مثليا او غير مثلي في المختار لان هذا الدفع يوجب القسمة والمودع مأمور بالحفظ لا بالقسمة خلافا لهما في المثلي لان معنى الافراز فيه غالب كما ان معنى المبادلة في غير المثلي غالب ولذا لا يجوز له الدفع فيه ويجوز في المثلي \* وفيه اشارة الى انه لا يجوز له الدفع حتى لو خاصمه الى القاضي لم يأمره بدفع نصيبه اليه في قول الامام \* والى انه لو دفع اليه لا يكون قسمة اتفاقا حتى اذا هلك

٣ وفي الخلاصة المالك اذا طلب الوديعه فقال المودع لا يمكنني ان احضرها الساعة فتركها وذهب ان تركها عن رضاء فهلكت لا يضمن لانه لما ذهب فقد انشاء الوديعه وان كان عن غير رضاء يضمن ولو كان الذي طلب الوديعه وكيل المالك يضمن لانه ليس له انشاء الوديعه بخلاف المالك ( رد مختار )

الباقى رجع صاحبه على الآخذ بمحضته \* والى انه يأخذ حضته منها اذا ظفر بها \* والى انه لودفع وارتكب الممنوع لا يضمن كما ( فى المنع )  
( مجمع الانهر فى كتاب الوديعه )

٧٩٧ ماده — وديعه ي تسليمه مكان ايداع معتبر در مثلا استانبولده ايداع اولنان متاع ينه استانبولده تسليم اولنور ادرنه ده تسليم ايتكم اوزره مستودعه جبر اولنه ماز .

لان مؤنة الرد ليست عليه ( عبدالحليم حاشية درر فى هذا البحث ) مؤنة السفر بالوديعه لا يلحق رب المال وانما تبقى مؤنة الرد وذلك على ربها بحكم عقد الوديعه وانما يعد مكان الرد حكما للحظ المنصوص وكان مما دخل تحت العقد ( نهاية شرح الهداية ) مؤنة الرد على المالك لاعلى المودع ( سراجية ) وان نقلها فى بلده من محلة مؤنة الرد على صاحبها بالاتفاق ( وكذا اذا سافر فيما يجوز له السفر بها تكون الاجرة على المالك ( سراج ) اى اجرة الرد كما يؤخذ من سابقه وانظر مؤنة حمله للاخراج هل هى على المودع او المالك والله تعالى اعلم واستغفر الله العظيم ( طحطاوى فى آخر الوديعه )

٧٩٨ ماده — وديعه نك منافى صاحبكدر مثلا امانت اولان حيوانك ياوريسى وسوتى ويوكى صاحبه عائد اولور .

اودعه حيوانات وغاب فحلب البانها فخاف فسادها وهو فى المصر فباع بغير امر القاضى ضمن وبأمره لا يضمن واما اذا كان فى المفازة فانه يجوز بيعه ( كذا فى محيط السر خسى هندية فى الباب الرابع ) ولو حمل الفحل على الوديعه فنتجت ثم هلك من ذلك ضمن والولد للمالك ( كذا فى محيط السر خسى )  
( هندية فى الباب الرابع )

٧٩٩ ماده — صاحب وديعه غائب اولوبده اوزرينه نفقه سى واجب اولان كيمسه نك مراجعتى اوزرينه حاكم اول غائبك وديعه اولان آچه سندن اول كيمسه يه نفقه تقدير ايتد كده مستودع كندو يدنده وديعه اولان آچه دن اول كيمسه نك نفقه سته صرف ايتسه ضمان لازم كلز فقط حاكمك امرى اولقسزين صرف ايدرايسه ضامن اولور .

رجل غاب فجاءت امرأته الى القاضى واحضرت والدزوجها وادعت ان للغائب وديعه فى يد ابيه وطلبت النفقة من ذلك المال \* قال الشيخ الامام ابوبكر محمد بن الفضل ان كان فى والد الزوج دراهم او ما يصلح لنفقة الزوجات من الطعام

والسكوة والاب مقربان ذلك في يده كان للمرأة ان تطالبه وللقاضى ان يأمره بدفع ذلك اليها وليس للاب ان يدفع ذلك بغير امر القاضى فان دفع بغير امر القاضى كان ضامناً (وان انكر الاب كون ذلك المال في يده كان القول قوله ولا يمين عليه) وان لم تكن الوديعة مما يصلح لنفقة الزوجات فلا خصومة بينهما (ولو كان للغائب دين على رجل والغريم مقر بالمال والنكاح فالدين بمنزلة الوديعة) (كذا في فتاوى فاضيل خان هندية في الباب العاشر من كتاب الوديعة) (ضمن مودع الابن لو انفقها) اى الوديعة على ابويه بلا امر القاضى لتصرفه في مال غيره بلا اناقة وولاية بخلاف ما اذا امره القاضى لانه ملزم (درر في باب النفقة) ولو انفق المودع مال الابن عليهما بغير امر قاض ضمن ولا يرجع عليهما (ملتقى في باب النفقة)

٨٠٠ ماده — مستودعه جنون عارض اولوبده صحواً فاقبتدن يأس كلكده قبل الجنه اخذ ايتمش اولديغى وديعه عينا موجود اولمسه صاحبي بر معتبر كفيل كوستره رك مجنونك مالتدن تضمينه صلاحيتى واردر فقط صكره كندويه افاقت كلوبده وديعه بي صاحبه رد ايتمش ياخود بلا تعد ولا تقصير وديعه تلف يا ضايع اولمش ايدوكنى بيان ايدر ايسه يمينيله تصديق اولنه رقى اخذ اولنمش اولان آقهنى استرداد ايلر .

ولو ان المستودع لم يمت ولكن جن جنونا مطبقا وله اموال فطلبت الوديعة فلم توجد وقد يئسوا من ان يرجع اليه عقله كانت ديناً عليه في ماله ويجعل القاضى له ولياً ليقبضها من ماله ويأخذ بها ضميناً ثقة من الذى يدفع اليه (كذا في الذخيرة) فان افاق بعد ذلك وادعى انه ردها اليه اوضاعت عنده اوقال لا ادري ما حالها يحلف عليها ويرجع بماله (كذا في الزايع) (هندية في الباب الخامس في تجهيل الوديعة من كتاب الوديعة)

٨٠١ ماده — مستودع فوت اولدقده وديعه عينا تركه سنده بولنديغى صورتده وارثى يدنده دخى امانت اولمغله صاحبه رد اولنور اما عينا تركه سنده بولنديغى صورتده اكر مستودع حال حياتنده اول وديعه بي صاحبه رد ايتدم ياخود بلا تعد ضايع اولدى ديمك كى بر صورتده وديعه نك حالى بيان وتقدير ايلديكنى وارثى اثبات ايدر ايسه ضمان لازم كلز كذا وارث بر وديعه بي بيلورز شويله ايدى بويله ايدى ديو توصيف وتفسير ايدرك مستودعك وفاتندن صكره بلا تعد ولا تقصير ضايع اولديغى بيان ايتسه



بمينيله تصديق اوله رق ضمان لازم كلز واكر مستودع وديعهك حالي بيان  
ايتامش ايسه مجهلا فوت اولش ديمك اولمسيه ديون سائر كبي تركه سندن  
استيفا اولنور وكذلك وارثك وديعهي توصيف وتفسير ايتيه رك مجرد  
بز وديعهي بيلورز ضايع اولدى ديمسى معتبر اوليوب اولوجهله ضايع  
اولديغنى اثبات ايده مديكى صورتده تركه دن ضمان لازم كلور .

( مات ) المودع والوديعة تعرف بعينها ردت الى صاحبها ويكون في يد  
الوصي والوارث امانة الى ان يرد ( منية المقتي في الوديعة ) اودع عند انسان  
ناقة فمات المودع قال الناطقي ان رأوها حية بعد موته لاضمان عليه وان لم يروها  
حية بعد موته فقال ورثته قدمانت اوردها عليه في حياته او هربت لا يقبل  
قولهم لانهم يدفعون الضمان عن انفسهم ( قاضيخان قيل العارية بتغييرها )  
( لومات المودع مجهلا ضمن ) يعنى اذامات ولم يعلم حال الوديعة اما اذا عرفها  
الورث والمودع يعلم انه تصرف فمات لم يضمن ولو قال الوارث انا علمتها  
وانكر الطالب لو فسرهما بان قال كانت كذا وكذا وقد هلك صدقت لكونها  
عنده كذا ( عده ) ( وفي دو ) قال ربها مات مجهلا وقال ورثة المودع كانت  
قائمة ومعروفة ثم هلك بعد موته صدق ربها وهو الصحيح ولو قال ورثته  
ردها في حياته لم يصدق بلا بينة لموته مجهلا فيقر الضمان ولو برهنوا ان  
المودع قال في حياته رددتها يقبل اذالثابت بالينة كالثابت باليمان ( فصولين  
في ضمان الوديعة ) ( هندية في الباب السابع من الوديعة )

( ومعنى ) كونه مجهلا ان لا يبين حال الامانة وكان لا يعلم ان وارثه يعلمها فان  
بينها وقال في حياته رددتها فلا تجعل ان برهن الوارث على مقالته والا  
لم يقبل قوله وان كان يعلم ان وارثه يعلم فلا تجهيل ( وكذا قال في البزاية  
والمودع انما يضمن بالتجهيل اذا لم يعلم الوارث الوديعة اما اذا عرف الوارث  
الوديعة والمودع يعلم انه يعلم ومات ولم يبين لم يضمن ولو قال الوارث انا  
علمتها وانكر الطالب صدق انتهى ) ومعنى ضمانها صيرورتها ديننا في  
تركته ولذا لو ادعى الطالب التجهيل وادعى الوارث انها كانت قائمة يوم  
مات وكانت معروفة ثم هلك فالقول للطالب في الصحيح كما في البزاية  
( اشباه في كتاب الامانات والوديعة انقروى ) والوديعة لومات المودع  
ولم تعرف الوديعة فهي دين في تركته يساوى دين الصحة  
( هندية في الباب الخامس في تجهيل الوديعة )

٤ فلو قال الوارث انا علمت  
الوديعة وقالت كانت كذا وكذا  
وانا علمتها وقد هلك صدق  
هذا واما لو كانت الوديعة  
عنده فقال هلك لا يصدق  
( مجمع الانهر )

ولو قال ورثته قد رد الوديعة  
في حياته لم تقبل منهم الابينة  
والضمان واجب في ماله فان اقام  
الورثة البينة ان المودع قال في  
حياته رددتها تقبل  
( مجمع الانهر )

٨٠٢ ماده — مودع فوت اولدقه وديعه وارثه ويريلور فقط تركه مستغرق بالدين ايسه حاكمه مراجعت ايديلور واصر حاكمه مراجعت ايتكسزين مستودع آني وارثه ويروب اودخي استهلاك ايتسه مستودع ضامن اولور .

\* واذما مات رب الوديعة فالوارث خصم في طلب الوديعة ( كذا في المبسوط ) فان مات ولم يكن عليه دين يرد على الورثة وان كان يدفع الى وصيه ( كذا في الوجيز للكردي ) المودع اذا دفع الوديعة الى وارث المودع وفي التركة دين يضمن للغرماء ولا يبرأ بالرد على الوارث ( كذا في خزائن المفتين ) ( هندية في الباب السابع من الوديعة )

٨٠٣ ماده — وديعه نك تضميني لازم كلكده مثلياتدن ايسه مثلي وقيمتدن ايسه ضماني موجب اولان شيتك يوم وقوعنده كي قيمتي ويرمك لازم كلور .

( وان مات وصارت ديناً فان كانت من ذوات الامثال وجب مثلها والافقيمتها ) ( تنقيح الحامدي وصرة الفتاوى في الوديعة )

### باب ثالث

( عاريت حقنده اولوب ايكي فصلي شاملدر )

### فصل اول

( عقد وشرط اعاره به متعلق مسائل بياننده در )

٨٠٤ ماده — اعاره ايجاب وقبول ايله وتعاطي ايله منعقد اولور مثلاً بر كيمسه برينه شومالي سكا اعاره ايتدم ياخود عاريت ويردم ديوب اودخي قبول ايلدم ديسه ياخود برشي سويلميه رك قبض ايتسه وياخود بري ديكرينه شو مالي بكا عاريت ويرديوب اودخي ويرسه اعاره منعقد اولور .

\* واما ركنها فهو الايجاب من المعير واما القبول من المستعير فليس بشرط عند اصحابنا الثلاثة استحسانا والايجاب هو ان يقول اعرتك هذا الشيء او منحتك هذا الثوب او هذه الدار او قال هولاك او منحة او اطعمتك هذه الارض او هذه الارض لك طعمة او احملتك على هذه الدابة اذا لم ينوبه الهبة او دارى لك سكنى او دارى لك عمرى سكنى كذا ( في البدايع )

( هندية في الباب الاول من العارية ) افاد بالتملك لزوم الايجاب والقبول  
ولو فعلا ( در المختار ) قوله ولو فعلا اى كالتعاضد ( كما في القهستاني )  
( رد المختار وطحطاوى في العارية ) ودفعت اليك هذا الحمار لتستعمله وتعلمه  
من عندك فهو اعادة كذا في القنية ( هندية في الباب الثاني من العارية )  
٨٠٥ ماده — معيرك سكوتى قبول صايلماز بناءً عليه بركيمسه برندن  
برشى عاريت ايسيتوبده صاحبي سكوت ايلمش اولدينى حالده آلسه  
فاصب اولور .

رجل استعار شيئاً فسكت المالك ذكر شمس الأئمة السرخسى ان الاعارة لا تثبت  
بالسكوت كذا ( في الظهيرية هندية في المحل المزبور )  
( وكذا قاضيخان في العارية )  
٨٠٦ ماده — معيرايستديكي وقت اعاره دن رجوع ايده بيلور .

( وللمعير ان يرجع فيها متى شاء ) ( ملتي في العارية ) ويرجع المعير متى شاء  
( در المختار )  
٨٠٧ ماده — معير ومستعير دن هر قنغيسى فوت اولسه عقد اعاره  
منفسخ اولور .

( واذا مات ) المعير والمستعير تبطل الاعارة كما تبطل الاجارة بموت احد  
العاقدين ( قاضيخان في فصل يضمن المستعير من العارية )  
٨٠٨ ماده — مستعارك انتفاعه صالح اولسى شرطدر بناءً عليه فرارى  
حيوانك اعاره واستعاره سى صحيح دكلدر .

ومنها ان يكون المستعار مما يمكن الانتفاع به بدون استهلاكه فان لم يكن فلا تصح  
اعارته ( كذا في بدايع هندية في الباب الاول )  
٨٠٩ ماده — معير ومستعيرك عاقل ومميز اولملى شرطدر بالغ اولملى  
شرط دكلدر بناءً عليه مجنون ايله صبي غير مميزك اعاره واستعاره لرى جائز  
اولماز اما صبي مأذونك اعاره واستعاره سى جائز اولور .

واما شرائطها فانواع منها العقل فلا تصح الاعارة من المجنون والصبي الذى  
لا يعقل واما البلوغ فليس بشرط حتى تصح الاعارة من الصبي المأذون  
( هندية في الباب الاول )

٨١٠ ماده — عاريتده قبض شرط اولوب قبل القبض حكى يوقدر .  
ومنها القبض من المستعير ( هندية في الباب الاول ) وهى اى العارية تملك

المنافع مجانا افاد بالتملك لزوم الايجاب والقبول ولو فعلا (در مختار) ای  
کالتعاطی (رد مختار)

۸۱۱ ماده — مستعارك تعينى لازمدر مثلا تعين وتخير اولقسزين  
ايكى بار كيردن برى اعاره اولسه صحيح اوليوب معير هر قغيسنى اعاره ايده جك  
ايسه تعين ايتسى لازمدر فقط هر قغيسنى آلور ايسك آل ديو مستعيرى  
تخير ايتسه اعاره صحيح اولور .

استعار من آخر دابة فقال فى الاصطبل دابتان خذ احداها واذهب واخذ  
احداها يضمن ولو قال خذ ايها شئت فاخذ احداها لا يضمن  
(بزازية فى الثانى من العارية) (انقروى فى كتاب العارية)

### فصل ثانى

(عاريتك احكامى وضماناتى بيانده در)

۸۱۲ ماده — مستعير بلا بدل عاريتك منفعتنه مالك اولور بناءً عليه معير  
بعد الاستعمال مستعيردن اجرت طلب ايده من .

هى اى العارية تملك المانع مجانا (تنوير الابصار) هى تملك المنافع للمستعير  
بغير عوض وما هو ملحق بالمنفعة عرفا وعادة عندنا  
(هندية فى الباب الاول)

۸۱۳ ماده — عاريت مستعير يدنده امانتدر بلا تعد ولا تقصير تلف  
ياضايح اولسه ياخود قيمته نقصان كلسه ضمان لازم كلز مثلا عاريت آيينه  
قضارا مستعيرك الندن دوشمكله ياخود اياغى قايبوده كندوسى آيينه يه چار پمغله  
قيرلسه ضمان لازم كلز كذلك عاريت كچه اوزرينه قضارا برشى دو كولمكله  
لكه لنوبده قيمته نقصان كلسه ضمان لازم كلز .

والعارية امانة فى يده ۸۱ اذا هلك من غير تعد لا يضمن عندنا سواء هلك  
من استعماله او من غير استعماله (مختارات النوازل فى العارية) (انقروى)  
وحكمها كونه امانة فلا تضمن بالهلاك من غير تعد وشرط الضمان باطل  
كشرط عدمه فى الرهن خلافا للجوهرة (در المختار) ولو زلق المستعير  
السراويل فتخرق لم يضمن (كذا فى الينابيع وفى فتاوى الدينارى) اذا انتقص  
عين المستعار فى حالة الاستعمال لا يجب الضمان بسبب النقصان اذا استعماله  
استعمالا معهودا (كذا فى فصول العمادية) ولو استعار ثوبا ببسطه فوقع

۸۱ والعارية امانة ان  
هلك من غير تعد لم  
يضمنها ولو الشرط  
الضمان فى العارية هل  
يصح فالمشايخ اختلفوا  
فيه وفى خلاصة الفتاوى  
رجل قال لا آخر اعزنى  
فان ضاع فاننا ضامن قال  
لا يضمن وفى شرح  
الطحاوى لو تعدى ضمن  
بالاجماع نحو ان يحمل  
عليها ما يعلم انها لا تحمل  
مثله وكذلك اذا استعمالها  
ليلا او نهارا فيما لا يستعمل  
فيه الدواب فى العرف  
والعادة فعطبت ضمن قيمتها  
كذا فى غاية البيان (هندية  
فى الباب الاول)

عليه من يده شيء أو عثر فوقه عليه فتخرق لا يكون ضامناً (كذا في فتاوى قاضيخان) استعار ثوباً للزين ويقال بالفارسية خواذه فضاع لا يضمن المستعير إذا لم يترك حفظه (كذا في الذخيرة هندية في الباب الخامس في تضييع العارية وما يضمنه المستعير وما لا يضمنه من كتاب العارية) ولو هلك العارية بلا تعد من المستعير فلا ضمان ولو شرط الضمان فانه باطل (كما في المحيط) وفي التبيين والعارية إذا شرط فيها الضمان يضمن عندنا في رواية صاحب الجوهرة جزم بأن العارية تصير مضمونة بشرط الضمان ولم يقل في رواية (وفي البرازية اعرفني هذا على أنه إن ضاع فانا ضامن وضاع لم يضمن انتهى) ٨٢ وهذا إذ لم يتبين أنها مستحقة للغير فإن ظهر استحقاقها ضمناً ولا رجوع له على المعير لانه متبرع وللمستحق أن يضمن المعير وإذا ضمنه لا رجوع له على المستعير ولا يملك والد الصغير اعارة مال ولده (جمع الانهر)

٨١٤ ماده — مستعيرك بركونه تعدى يا تقصيري واقع اولدقده آرتق هر نه سبله اولور ايسه اولسون عاريت تلف اولسه ياخود قيمته نقصان كلسه ضمان لازم كلور مثلاً مستعير ايكي كونده واريله جق محله عاريت حيوان ايله بركونده كيدوبده اول حيوان تلف اولسه ياخود زبون اوله رق قيمته نقصان كلسه ضمان لازم كلور كذلك بر محله قدر استعاره ايتديكي حيوان ايله اول محله واروبده دها ايلرويه تجاوز ايتدكن صكره خفف انفه حيوان تلف اولسه ضمان لازم كلور كذلك بر كيمسه بر كردانلق استعاره ايله بر صينيك بوينه طاقوب وياننده كوزه ديجيسي اولديني حالده براغوبده سرقت اولندقده اكر صبي اوزر نده كي اشيائي حفظه قادر ايسه ضمان لازم كلز اما قادر دكل ايسه ضمان لازم كلور .

ولو تعدى ضمن بالاجماع (طحاوي) لو كانت مقيدة بالمكان فجاوزه يضمن ولا يبرأ بالعود وكذا الجواب في الاجارة بخلاف الرهن والوديعة ولو لم يذهب بها الى ذلك المكان يضمن والمكث المعتاد عفو (وكذلك هذا في الاجارة وهذا بخلاف ما اذا استعار دابة استأجرها ليحمل عليها حنطة فحمل شيئاً اخف من الحنطة او اسهل على الدابة يضمن) كذا في شرح الطحاوي عمادية \* اقول قوله يضمن الطاهر ان صوابه لا يضمن لان عبارة جامع الفصولين برمز شرح الطحاوي هكذا \* ولو ذهب الى مكان آخر لا

٨٢ واما بيان ما يوجب تغير حاله فالذي يغير حال المستعار من الامانة الى الضمان ماهو المغير حال الوديعة وهو الائتلاف حقيقة او معنى بدائع في العارية (فيضية في نقل هذا التفريع)

الى المسمى ضمن ولو اقصر وكذا لو امسكها في بيته ولم يذهب الى المسمى ضمن والمكث المعتاد عفو وكذا الاجارة \* وهذا بخلاف مالهو استعارها او استأجرها ليحمل برأ فحمل الاخف يبرأ وكذا ذكر المسئلة في نور العين \* ولكنه استشكل قوله ضمن ولو اقصر وقوله لو امسكها في بيته لان المخالفة فيهما الى خير لا الى شر فكان الظاهر ان لا يضمن فيهما اه (تنقيح الحامدي في كتاب العارية) استعار قلادة ذهب فقلده صييا فسرق فان كان الصبي ممن يحفظ ما عليه لا يضمن والا يضمن (منية المفتي في العارية)

(انقروى في العارية) رجل استعار قلادة ذهب فقلدها صييا فسرفت فان كان الصبي يضبط حفظ ما عليه لا يضمن والا يضمن (كذا في محيط السرخسي) (هندية في الباب الخامس من كتاب العارية)

٨١٥ ماده — مستعارك نفقه سى مستعير اوزرينه در بناء عليه مستعير عاريت حيوانه علف ويرميوبده تلف اولسه ضامن اولور .

في شرح الطحاوى وعافها على المستعير للعرف حتى لو لم يعلفها فمات ضمن (ضمانات فضلية في ضمانات العارية) (انقروى في العارية)

٨١٦ ماده — اعارة مطلقة ده يعنى معيرك اعاره يى زمان ومكان و برنوع انتفاع ايله تقييد ايتديكى صورتده عاريتى مستعير ديلديكى زمان ومكانده ديلديكى وجهله استعمال ايدى بيلور .

فقط عرف وعادت ايله تقييد ايدر مثلا بر كيمسه بار كير يى اولو جهله مطلق اوله رق اعاره ايتد كده مستعير آكا ديلديكى وقت بنر و ديلديكى محله كيدر فقط عادت اوزره ايكي ساعتده كيديله جك محله بر ساعتده كيده من كذلك مطلق اوله رق اعاره اولنان برخان او طه سنده مستعير ديلرسه ساكن اولور و ديلرسه امتعه وضع ايدر فقط عرف وعادتك خلافي اوله رق ايجنده تيمور جيلىك ايدى من .

وان اطلق فيهما فله الانتفاع باى نوع شاء فى اى وقت شاء (ملتقى الابحر فى العارية) ثم العارية قد تكون مطلقة وقد تكون مقيدة فالمطلقة ان يستعير شيئا ولم يبين ان يستعمله بنفسه او بغيره او لم يبين كيفية الاستعمال وحكمها ان ينزل منزلة الملك وكل ما ينتفع به المالك ينتفع به المستعير من الركوب والحمل وله ان يركب غيره ولكن يحمل بقدر المعتاد لا زيادة عليه فيكون اتلافا (بصرة الفتاوى فى العارية) واما انواع العارية فاربعة \* احدها ان يكون مطلقة فى الوقت والانتفاع وحكمه ان للمستعير ان ينتفع بها باى وقت شاء واى

نوع شاء \* الثاني ان يكون مقيدة فيهما فلا يتجاوز ماسماها المعير الا اذا كان خلافا الى خير \* الثالث ان يكون مقيدة في حق الوقت مطلقة في الانتفاع \* والرابع عكسه فلا يتعدى ماسما المعير (هكذا في سراج الوهاج هندية في الباب الاول من العارية)

٨١٧ ماده — اعاره زمان ومكان ايله تقييد اولندقده قيد معتبر اولوب مستعير اكا مخالفت ايده من مثلا اوج ساعت بنمك اوزره استعاره اولنان حيوانه درت ساعت بنيله من وبرمحله كتمك اوزره استعاره اولنان حيوان ايله بشقه محله كيديله من .

لو كانت العارية مقيدة في الوقت مطلقة في غيره نحو ان يعيره يوما فهذه عارية مطلقة الا في حق الوقت حتى لو لم يرد لها بعد مضي الوقت مع الامكان ضمن اذا هلك سواء استعملها بعد الوقت أولا ولو كانت مقيدة في المكان فحكمها حكم المطلقة الا من حيث المكان حتى لو جاوز ذلك المكان يضمن \* وكذا لو خالف في المكان يضمن وان كان هذا اقرب اليه من مكان المأذون \* وكذا لو امسكها في الموضع الذي استعملها ولم يذهب بها الى الموضع الذي استعارها اليه يضمن (وكذا في الاجارة) (صرة الفتاوى في العارية)

٨١٨ ماده — اعاره برنوع انتفاع ايله تقييد اولندقده مستعير مأذون اولديني انتفاعك ما فوقه تجاوز ايده من اما اكا مساوي يا هون صورته استعمال ايله مخالفت ايده بيلور مثلا بغدادى يوكلك ايجون استعاره اولنان حيوانه تيمور ياخود طاش يوكلايله من اما بغدايه مساوي ياخود آندن اخف بريك تحمیل اولنه بيلور وكذا بنمك ايجون استعاره اولنان حيوانه يوك يوكلايله من اما يوك ايجون استعاره اولنان حيوانه بنيله بيلور .

استعار من آخر دابة ليحمل عليها شيئا فحمل غير ذلك فهذه المسئلة على اربعة اوجه \* ان حمل عليها غير ماسما المالك الا انه مثل ماسما المالك في الضرر على الدابة من جنسه بان استعارها ليحمل عليها عشرة مخاتيم من هذه الحنطة فحمل عليها عشرة مخاتيم من حنطة اخرى او ليحمل عليها حنطة نفسه فحمل عليها حنطة غيره لاضمان عليه (واذا خالف) في الجنس بان استعارها ليحمل عليها عشرة اقفزة حنطة فحمل عليها عشرة اقفزة شعير فهلكت فلا ضمان عليه استحسانا واما اذا حمل عليها اكثر من عشرة مخاتيم من الشعير الا انه في الوزن مثل الحنطة \* ذكر الشيخ الامام الزاهدى شيخ الاسلام لا يضمن

استحسانا وهو الاصح (واذا خالف الى ما هو اضر بالدابة بان استعارها ليحمل عليها خنطة فحمل عليها اجرا او حديدا اولبنا مثل وزن الخنطة فهو ضامن) وكذلك اذا حمل في هذه الصورة قطناً او تبناً او حطباً او تمرأ \* وان خالف في القدر بان استعارها ليحمل عليها عشرة مخاتيم خنطة فحمل عليها خمسة عشر محتوما فهلكت الدابة يضمن ثلث قيمتها وهذا بخلاف ما اذا استعار ثوراً ليطحن به عشرة مخاتيم وطحن احد عشر يضمن جميع قيمة الدابة وهذا اذا كانت الدابة تطبق حمل خمسة عشر محتوما فان كانت لا تطبق يصير متفالهـا فيضمن جميع قيمة الدابة (هكذا في المحيط والذخيرة)

(هندية في الباب الرابع في خلاف المستعير من كتاب العارية)

٨١٩ ماده — معير اكر منفعتي تعيين ايتكسزين مطلق اوله رق اعاره

ايتمش ايسه مستعيرك آنى اطلاقى اوزره استعماله صلاحيتى وازدر يعنى ديلرسه آنى كندو استعمال ايدر وديلرسه بشقه سنه اعاره ايله استعمال ايتديرر عازيت كرك او طه كى مستعملينك اختلافيله مختلف اوليان شيلردن اولسون وكرك بنك آتى كى مستعملينك اختلافيله مختلف اولان شيلردن اولسون مثلاً بر كيمسه او طه مى سكا اعاره ايتدم ديدىكى صورتده مستعير آنده ديلرسه كندو اقامت ايدر وديلرسه بشقه سنى اسكان ايدر وكذا شو آتى سكا اعاره ايتدم ديدىكى صورتده مستعير ديلرسه اول آته كندو بنر وديلرسه بشقه سنى بندر پار .

وان لم يعين المعير مستعملاً جاز ايضاً كما يجوز ان يعير مالا يختلف باختلاف الاستعمال لانه تكون الاعارة حينئذ مطلقة مالم يتعين المنتفع بفعل المستعير فان تعين المنتفع بفعله لا يجوز له ان يعيره وفرعه بقوله (فلو ركب هو) اى المستعير (ليس له) اى للمستعير (اركاب غيره وان اركب المستعير غيره فليس له ان يركب هو) يعنى من استعار دابة مطلقاً كان له ان يحمل او يعير غيره للحمل ويركب بنفسه او يركب غيره وايا فعل من الحمل او حمل الغير من الركوب او الاركاب فقد تعين العمل فليس بعد حمله ان يحمل غيره ولا عكس هذا والاضمن وكذا حكم الاركاب بعد الركوب وعكسه لتعين الركوب فى الاول والاركاب فى الثانى هذا الذى ذكره اختيار فخر الاسلام وقال غيره له ان يركب بعد الاركاب ويركب بعد الركوب وهو اختيار شمس الأئمة السرخسى وشيخ الاسلام كما فى العناية (مجمع الانهر)

(وان اطلق المعير الانتفاع فى الوقت والنوع انتفع ماشاء اى وقت شاء)



لانه يتصرف في ملك الغير فيملك التصرف على الوجه الذي اذن له وان  
 قيد ضمن اي المستعير بالخلاف الى شر فقط (درر غرر)  
 ٨٢٠ ماده — متفعلك تعينى مستعملينك اختلافه مختلف اولان شيلرده  
 معتبردر ومختلف اوليان شيلرده معتبر دكلدر فقط معير آنى بشقه سنه ويرمه  
 ديو نهى ايتمش ايسه مستعير بهر حال آنى بشقه سنه استعمال ايتديره مز  
 مثلاً سنك ركوبك ايجون بو آنى سكا اعاره ايتدم ديديكى صورتده مستعير  
 اول آته اوشاغى بنديره مز اما سنك اقامتك ايجون بو او طه يي اعاره ايتدم  
 ديديكى صورتده مستعير كندو اقامت ايده بيلديكى كبي بشقه سنى دخى  
 اسكان ايده بيلور فقط بشقه سنى اسكان ايتمه ديمش ايسه ايده مز .

واما اذا بين ان يستعمل بنفسه فهذا على وجهين ان كان مما يتفاوت في الاستعمال  
 كالركوب واللبس فانه يختص به ولا يجوز ان يركب غيره وان يلبس غيره  
 وان كان شيئاً مما لا يتفاوت كسكنى الدار فله ان يعير غيره (صره الفتاوى)  
 (وله ان يعير غيره سواء كان شيئاً يتفاوت الناس في الانتفاع به او لا يتفاوتون  
 اذا كانت الاعارة مطلقة لم يشترط على المستعير الانتفاع بها نفسه فاما اذا شرط)  
 عليه ذلك فله ان يعير مالا يتفاوت الناس في الانتفاع به دون ما يتفاوتون  
 فيه (كذا في خزانه المفتين) مثال هذا استعار من آخر ثوباً ليلبسه بنفسه  
 او دابة ليركبها بنفسه فليس له اللباس غيره ولا اركاب غيره ولو استعار دارا  
 يسكنها بنفسه فله يسكنها من شاء (كذا في الظهيرية)  
 (هندية في الباب الثالث من كتاب العارية)

٨٢١ ماده — بر محل معينه ديو حيوان استعاره اولدوقده يولور متعدد  
 اولسه مستعير عادت اوزره ناسك سلوك ايتديكى يولردن هر قغيسيله ديلر سه  
 كيده بيلور اما معتاد اوليان يولدن كيدوبده حيوان تلف اولسه ضامن  
 اولور كذلك معيرك تعين ايتديكى يولك غيرى بر يولدن كيدوبده حيوان  
 تلف اولدوقده اكر مستعيرك سلوك ايتديكى يول دها اوزاق ياغير مأمون  
 وياخود خلاف معتاد ايسه مستعيره ضمان لازم كلور .

استعار دابة الى موضع فسلك بها طريقاً ليس الجادة ضمن ولوعين فسلك  
 طريقاً آخر لو كانا سواء لم يضمن ولو ابعد او غير مسلك او مخوف ضمن (ومت)  
 استعارها الى مكان ففى اى طريق ذهبت لم يضمن بعد ان كان طريقاً يسلكه  
 الناس الى ذلك المكان اذ لم يعين طريقاً ولو طريقاً لا يسلكه الناس الى ذلك

المكان ضمن اذ مطلق الاذن ينصرف الى المتعارف (انقروى في العارية)  
(جامع الفصولين في اعادة الدواب)

٨٢٢ ماده — بر كيمسه بر قاديندن زوجنك ملكي اولان بر شيتي عاريت  
ايتيوب واو دخي بلا اذن و برو بده اول شي ضايع اولديني صورته اكر  
درون خانه ده وعلى جرى العاده زوجنه ك يدنده بولتان اشيدان ايسه كرك  
اول قاديننه و كرك مستعيره ضمان لازم كلز  
دكل ايسه مثلاً آت كي قادينلر يدنده بولنميان بر شي ايسه زوج ديلر سه زوج سه نه  
وديلر ايسه مسعيره تضمين ايتديرر .

(والمرأة) اذا اعارت شيئاً من ملك الزوج فهلك ان كان شيئاً داخل البيت  
وما يكون في ايديهن عادة فلا ضمان على احد واما في الفرس والثور فيضمن  
المستعير او المرأة (كافي البحر) (مجمع الانهر في العارية)

٨٢٣ ماده — معيرك اذني اولقسز ين مستعير عاريتي آخره ايجار ياخود  
رهن ايده مز و بر بلده ده كي بورجه رهن ايتمك اوزره استعاره ايتديكي مالى  
آخر بلده ده كي بورجه رهن ايده مز ايدو بده عاريت تلف يا ضايع اولسه  
ضمان لازم كلور .

(ولا توجر ١ ولا ترهن كالوديعة فان آجرها فهلكت العارية ضمن ايها شاء)  
اي المعير مخير ان شاء يضمن المستعير لانه صار غاصبا بتعديه او يضمن المستأجر  
لانه قبض ملك الغير بغير اذنه (فان ضمن) المعير (الموجر) اي المستأجر  
لا يرجع بما غرمه (على احد) لانه بالضمان تين انه آجر ملك نفسه ويتصدق بالاجرة  
عندها خلافا لابي يوسف (وان ضمن المستأجر رجوع على الموجر) اي المستعير  
(ان لم يعلم انه عارية) اي ان ما استأجره عارية عند موجره وهو المستعير لكونه  
مغروراً من جهة موجره قيد به لانه ان علم لا يرجع لان للموجر حينئذ لم يكن منه  
غرور وصار كالمستأجر من الغاصب اذا كان عالماً به (مجمع الانهر)

٨٢٤ ماده — مستعير عاريتي آخره ايداع ايده بيلور ويد مستودعه  
بلا تعد ولا تقصير تلف اولسه ضمان لازم كلز مثلاً بر محله كيدوب كلك اوزره  
استعاره ايتديكي بار كير ايله اورايه وار دقده بار كير يوريلوب قالمغله اوراده  
برينه ايداع ايتد كدن صكره بار كير حتف انفه تلف اولسه ضمان لازم كلز .

\* وفي البحر وله يعنى المستعير ان يودع على المقتى به وهو المختار وصح بعضهم  
عدمه (در المختار ومجمع الانهر بعينه) (سئل) في رجل استعار ثوباً من  
آخر مطلقاً ليحرق عليه فهلكت عنده في حالة استعماله من غير تعد منه ولا

١ قوله ولا توجر العارية  
لانهادون الاجارة والشيء  
لايستتبع فوقه  
(مجمع الانهر)

قوله ولا ترهن لان الرهن  
ايفاء وليس له ان يوفى دينه  
بمال غيره بغير اذنه  
(مجمع الانهر)

قوله كالوديعة اي كالا  
توجر ولا ترهن الوديعة  
لانها امانة فلا يجوز  
التصرف فيها  
(مجمع الانهر)

بل الوديعة لا تودع  
ولا تعار بخلاف العارية  
على المختار (در المختار)

وجه يقتضى ضمانه فهل لاضمان عليه (الجواب نعم) ولو هلك الدابة العارية في يد المستعير فان كان العتد مطلقا لا يضمن سواء هلك في حال الاستعمال او غيره عمادية من ضمان المستعير (تبقيح الحامدى فى العارية)

**٨٢٥** ماده — معير عارى طلب ايتد كده مستعيرك هان رد وتسليمى لازم كلور وبلا عذر توقيف وتأخير ايدوبده عارىت تلف يا ضايغ اولسه ياخود قيمته نقصان كلسه ضامن اولور .

وفى الاصل اذا طلب المعير العارية فلم يرد عليه حتى هلك يضمن ( خلاصة فى الفصل الثالث من العارية )

**٨٢٦** ماده — نصايا دلالة موقت اولان عارىتك ختام مدته معيره ردى لازمدر فقط مكث معتاد معفودر مثلا فلان كون وقت عصره قدر استعمال اولنق اوزره استعاره اولنان حلياتى اول وقتك حلولنده رد واعاده لازمدر كذلك فلانك دوكوننده قوللانق اوزره استعاره اولنان حلياتى اول دوكونك ختامنده رد واعاده لازمدر فقط بونى رد واعاده ايجون معتاد اولان مرتبه وقتك مرورى معفودر .

اذا استعار دابة يوما او يومين فاذا مضت المدة لم يردها مع امكان الرد حتى عطبت ضمن قيمتها على اى وجه هلك كذا ذكر فى الاصل ( من مشايخنا ) من قال بان هذا اذا انتفع بها بعد الوقت فان لم ينتفع بها لم يضمن ( وهو المختار ) ولا فرق بين ان يكون العارية موقته نصا او دلالة حتى قيل ان من استعار قدوماً ليكسر الخطب فكسره وامسك حتى هلك عنده ضمن ( هكذا فى الفتاوى العتابية هندية فى الباب الخامس من كتاب العارية ) والمكث المعتاد عفو ( تبقيح الحامدى )

**٨٢٧** ماده — برايش ايجون برشى استعاره اولندقده اول ايشك ختامنده عارىت مستعير يدنده وديعه كى اولور آرتق آنى استعمال ايدى من ومكث معتاد دن زياده توقيف ايدى من ايدوبده تلف اولسه ضامن اولور .

\* ولو قيدت بالوقت واطلقت فى العمل بان قال اعمرته اليوم فهذه عارية مطلقة الا فى حق الوقت اذا لم يردها بعد مضى الوقت مع الامكان يضمن اى اذا هلكت سواء استعملها بعد الوقت ام لا ( بزازية فى اول كتاب العارية ) العارية لو موقته فامسكها بعد الوقت مع امكان الرد ضمن وان لم يستعملها بعد الوقت هو المختار ( جامع الفصولين فى ضمان العارية ) ( نقله الكفوى على قيد على افندى فى كتاب العارية )

٨٢٨ ماده — عاريتي مستعير بنفسه ياخود اميني ايله معيره رد ايدر اميني اوليان كمنه ايله رد ايدوبده قبل الوصول تلف ياضايع اولسه ضامن اولور .

( وان رد المستعير الدابة مع غلامه او اجيره مشاهرة ) لامياومة ( او مع غلام ربها ٢ مطلقا ) يقوم عليها اولا في الاصح ( او اجيره ) اي مشاهرة كمار فهلكت قبل قبضها برى لانه اتى بالتسليم المتعارف ( در المختار ) وان ردها مع الاجنبي ضمن ( كذا في الهداية ) ( هندية في الباب السادس من العارية )

٨٢٩ ماده — مجوهرات كبي اشياى نفيسه دن اولان عاريتي معيرك كندوسنه تسليم ايتك لازمدر اما سائر عاريتي عرف وعادته تسليم عد اولنان محله كوتورمك ويا معيرك خدمتكارينه ويرمك رد وتسلمدر مثلا عاريت حيواني معيرك آخورينه كتورمك ياخود سائسه ويرمك تسليمدر .

\* بخلاف نفيس كجوهرة وبخلاف الرد مع الاجنبي اي بان كانت العارية موقتا فضت مدتها ثم بعثها مع الاجنبي لتعديه بالامساك والا فالمستعير ٣ يملك الايداع فيما يملك الاعارة من الاجنبي به يفتى زيلعي فتعين حمل كلامهم على هذا ( در المختار ) ولو كانت عقد جوهر او شيئا نفيسا فرده الى عبد المعير او اجيره يضمن ( كذا في الوجيز ) ولوردها الى منزل المعير او مربطه فضاعت فالقياس ان يضمن وفي الاستحسان لا \* قيل هذا في عادتهم وعلى هذا البراءة عن ضمان الرد \* وقيل ان كان المربط خارج الدار يبرأ لان الظاهر انما لا تكون هناك بلا حفظ ولوردها الى ارضه لا يبرأ لان المعير لا يحفظها بارضه ( كذا في التمراشي ) ( هندية في الباب السادس في رد العارية من كتاب العارية )

٨٣٠ ماده — مستعير يدنده اولان عاريتي رد ايدو جك اولدقده مؤتي يعنى كلفتي ومصارف نقله سى كندو اوزرينه در .

( ومؤنة الرد على المستعير ٤ فلو كانت موقته فامسكها بعده فهلكت ضمنها ) لان مؤنة الرد عليه نهاية ( در المختار ) ( الا اذا استعارها ليرهنها ) فيكون كالاجارة ( رهن الخانية ) ( وكذا الموصى له بالخدمة مؤنة الرد عليه ) ( كذا الموجر والغاصب والمرتهن ) فمؤنة الرد عليهم لحصول المنفعة لهم هذا لو الاخراج باذن رب المال والا فمؤنة رد مستأجر ومستعار على الذى اخرجهم ( اجارة البزازية ) بخلاف شركة ومضاربة وهبة مجتبي ( در مختار ) واجرة المستعار واجرة رد المستأجر والوديعة والرهن والمغصوب على المستعير والموجر والمودع والمرتهن والغاصب ( ملتقى الابحر ) اما المستعار

٢ قوله مع غلامه اي مع من في عيال المستعير قال في هامش القهستاني ان ردها مع من في عياله برى قوله لامياومة لانه ليس في عياله قهستاني ( رد مختار )

قوله او مع غلام ربها اي مع من في عيال المعير قهستاني ( رد مختار ) قوله يقوم عليها اي يتعاهد بها كالسائس ( رد مختار )

قوله مع الاجنبي قال في الهامش المستأجر لورد الدابة مع اجنبي ضمن جامع الفصولين ( رد مختار )

٣ قوله والا فالمستعير اشارة الى فائدة اشتراط التوقيت قال الزيلعي وهذا بخلاف الاجنبي يشهدلن قال من المشايخ ان المستعير ليس له ان يودع وعلى المختار تكون هذه المسئلة محمولة على ما اذا كانت العارية موقته فضت مدتها ثم بعثها مع الاجنبي لانه بامساكه يكون متعديا فيضمن لتعديه فكذا اذا تركها في يد الاجنبي اه ( رد مختار )

فلان رده على المستعير لانه قبض العارية لمنفعة نفسه فيكون اجرة الرد عليه  
 \* واما المستأجر فلانه مقبوض لمنفعة الموجر لان الاجر سلم له فلا يكون رده  
 واجبا على المستأجر بل على الموجر فيكون مؤنة رده عليه \* واما الوديعة  
 فلان منفعة حفظها عائد له فكان مؤنة ردها عليه \* واما الرهن فلان قبضه  
 قبض استيفاء فكان قابضا لنفسه \* واما المغصوب فلان الغاصب يجب عليه  
 رد العين المغصوبة الى مالكها كما كانت فيكون عليه مؤنة ردها (مجمع الانهر)  
 ٨٣١ ماده — ابنه يامق واغاج ديككم ايجون ير استعاره ايتكم  
 صحيحدر لكن معير ديله ديكي وقت اعاره دن رجوع ايله بونلري قلع  
 ايتديره بيلور شوقدر كه اعاره موقت ايسه ابنه واشجارك قلع اولنديني  
 زمانده كي مقلوعا قيمتي ايله انقضاى مدته قدر طور مق اوزره قيمتي بيننده  
 تفاوت نه ايسه معير آنى ضامن اولور مثلا ابنه واشجار درحال قلع اولنديني  
 تقديرده مقلوعا قيمتي اون ايكي التون وانقضاى مدته قدر طور مق اوزره  
 قيمتي يكرمى التون اولنديني حالده معير درحال قلع ايتديره جك اولور ايسه  
 سكر التون ويرمى لازم كاور .

٥ قوله وله اى للمعير ان يرجع  
 عن العارية بعد ان بنى المستعير  
 او غرس متى شاء لانه غير  
 لازمة ويكلفه قلعهما اى كلف  
 المعير المستعير قلع البناء والغرس  
 عن الارض لانه شغل ارض  
 المعير بهما فيؤمر بتفريغه الا اذا  
 شاء ان يأخذها بقيتهما فيما  
 اذا كانت الارض تستضر بالقلع  
 بخلاف ما اذا كانت لا تستضر  
 بالقلع حيث لا يجوز الترك الا  
 باتفاقهما كما في التبيين (مجمع  
 الانهر)

قوله الى المدة المضروبة فلو  
 قيمته قائما في الحال الاربعه وفي  
 المال عشرة ضمن ستة شرح  
 الملتقى (رد مختار)

٦ قوله ولا يضمن ان لم يوقت  
 اى لا يضمن المعير ما نقص من  
 البناء والغرس بسبب القلع  
 ان لم يوقت العارية اذ المستعير  
 بنى وغرس في محل كان لغيره  
 حق الرجوع فاغتر بنفسه  
 اعتمادا على الاطلاق من غير  
 ان سبق من المعير وعد وان  
 وقت المعير وقتا معينا ورجع  
 قبله اى قبل الوقت الذى  
 عينه كره له ذلك اى كره للمعير  
 الرجوع لما فيه من خلف  
 الوعد (مجمع الانهر)

(ولو اعار ارضا للبناء والغرس صح) للعلم بالمنفعة (وله ان يرجع متى شاء) ٥  
 لما تقرر انها غير لازمة (ويكلفه قلعهما الا اذا كان فيه مضرة بالارض فيترك  
 بالقيمة مقلوعين) لثلاثتلفه ارضه وان وقت العارية فيرجع قبله كلفه  
 قلعهما وضمن المعير للمستعير ما نقص البناء والغرس بالقلع بان يقوم قائما الى  
 المدة المضروبة وتعتبر القيمة يوم الاسترداد بحر (دراختار في العارية)  
 وتصح اعادة الارض للبناء والغرس وله ان يرجع متى شاء ويكلفه قلعهما  
 ولا يضمن ٦ ان لم يوقت وان وقت ورجع قبله كره له ذلك وضمن ما نقص  
 بالقلع وقيل يضمن ويملكه للمستعير قلع بلا تضمين ان لم تنقص الارض  
 به كثيرا وعند ذلك الخيار للمالك (ملتقى البحر) قوله وضمن اى المعير  
 للمستعير ما نقص من البناء والغرس بالقلع بان يقوم قائما غير مقلوع يعنى اذا  
 كانت قيمة البناء الى الوقت المضروبة عشرة دنانير مثلا واذا قلع في الحال  
 يكون قيمة النقص دينارين يرجع المستعير على المعير ثمانية دينار لان المعير غره  
 بالتوقيت وقال زفر لا يضمن لان التوقيت والاطلاق فيها سواء لبطلان  
 التأجيل في العواري (وقيل يضمن) المعير قيمة البناء والغرس ذكره الحاكم  
 الشهيد (ويملكه) اى المعير البناء والغرس الا ان يشاء المستعير ان يرفعهما  
 ولا يضمنه قيمتهما فيكون له ذلك لانه ملكه قالوا اذا كان في القلع ضرر

بالارض فالخيار الى رب الارض كما في الهداية وعن هذا قال والمستعير قلعه  
اي البناء والغرس بلا تضمين ( ان لم تنقص الارض به ) اي بالقلع ( كثيرا  
وعند ذلك ) اي عند نقصان الارض كثيرا بالقلع ( الخيار للمالك ) بين ضمان  
نقصانهما وضمن قيمتهما للمستعير لانه صاحب اصل والمستعير صاحب تبع  
والترجح بالاصل كما في الهداية ( مجمع الانهر )

۸۳۲ ماده — كرك موقت وكرك غير موقت اوله ورق زرع ايجون اعاره  
اولئان اراضي بي معير وقت حصاد دن مقدم اعاره دن رجوع ايدو بدو  
مستعير دن استرداد ايدو من .

( وان اعارها ) اي الارض ( للزرع لا تؤخذ منه ) اي المستعير استحسانا  
لان التضرير بالمؤمن حرام ( حتى يحصد الزرع ) بل يترك في يده بطريق  
الاجارة باجر المثل كيلا يفوت منفعة ارضه مجانا وقت المعير اولا يوقت لان  
للزرع نهاية معلومة فكان في الترك مراعاة الحقين وايضا في القلع ابطال ملك  
المستعير وفي الترك تأخير حق تصرف المعير فيها والاوّل اشد ضرراً فيصير  
الى الثالث ( مجمع الانهر في العارية )

( ارادة سنه تاريخي في ۲۴ ذي الحجه سنه ۱۲۸۸ )

عن اعضاء ديوان احكام عدليه عن اعضاء مجلس تدقيقات شرعيه

احمد خلعي	عمر خلوصي	احمد جودت
امين الفتوى	وكيل درس	قاضي دار الخلافة العلية
السيد خليل	السيد خليل	سيف الدين
مدير مملخانة نواب	قسام عسكري	عن اعضاء جمعيت
يونس وهي	احمد خالد	عبد اللطيف شكرى

﴿ صورت خط همايون موجد بنجه عمل اولنه ﴾

﴿ بسم الله الرحمن الرحيم ﴾

﴿ كتاب سابع ﴾

( هبه حقنده اولوب بر مقدمه ايله ايكي بابي مشتملدر )

﴿ مقدمه ﴾

( هبه به دائر اولان اصطلاحات فقهيه بياننده در )

۸۳۳ ماده — هبه . بلا عوض برمالى آخره تمليك ايتمكدر كه ايدن

( كيمسه به )

کیمسه یه واهب واول ماله موهوب و آتی قبول ایدنه موهوب له دینلور  
اتهاب دخی هبه یی قبول دیمکدر .

الهبة فی اللغة التبرع وفي الشريعة تمليك العين بلا عوض ( قاله السيد  
الشریف فی تعریفاته ) الهبة هی تمليك عين بلا عوض ( ملتی الابحر )  
هذا تعریف للهبة المحضة العارية عن شرط العوض فان الهبة بشرط  
العوض بیع انتهاء فتثبت الشفعة والخیار فلا ینقض التعریف بالهبة بشرط  
العوض فخرجت عن هذا التعریف الاباحة والعارية والاجارة والبیع وهبة  
الدين ممن علیه الدين فان عقد الهبة اسقاط وان كان بلفظ الهبة وهی امر مندوب  
وصنیع محبوب محمود قال صلی الله علیه وسلم ﴿ تهادوا تحابوا ﴾ ( مجمع الانهر )  
۸۳۴ ماده — هدیة بر کیمسه یه اکراما کتوریلان یا کوندریلان مالدر .

( الهدية ما يؤخذ بلا شرط الاعانة ) قاله السيد الشریف فی تعریفاته  
۸۳۵ ماده — صدقه . ثواب ایچون هبه اولنان مالدر .

( الصدقة هي العطية تبغى بها المثوبة من الله تعالى ) ( قاله السيد )  
۸۳۶ ماده — اباحه . برشیئی بلا عوض اکل وتناول اتمک اوزره  
آخره اذن ورخصت ویرمکدر .

الاباحة مالا یأثم فاعله وتارکه من تمة التعریفات

## باب اول

( عقد هبه یمتعلق مسائل بیاننده اولوب ایکی فصلی شاملدر )

### فصل اول

( رکن قبض هبه دائر اولان مسائل بیاننده در )

۸۳۷ ماده — هبه ایجاب وقبول ایله منعقد وقبض ایله تمام اولور .

وتصح بإيجاب وقبول وتم بالقبض الكامل ( ملتی الابحر )  
۸۳۸ ماده — هبه ده ایجاب باغشلادم وهبه ایتدم واهدا ایلدم کبی  
مجاناً بر مالی تمليك معناسنده مستعمل اولان سوزلردر وزوجک زوجه سنه  
بر چفت کویه یاخود حلیاتدن دیگر بر نسنه ویروبده آل طاقن دیمسی کبی  
مجاناً تمليکه دلالت ایدن تعیرلر دخی هبه یی ایجابدر .

وتصح بإيجاب كوهبت ونحلت واعطيت واطعمتك هذا الطعام فاقبضه  
وجعلتك هذا واعمرتك وجعلته لك عمرى وحملتك على هذه الدابة لو نوى

وكسوته ودارى هبة تسكنها (غرر) رجل قال لرجل قد متعتك بهذا الثوب او بهذه الدراهم فقبضها فهي هبة وكذلك لو قال لامرأة قد تزوجها على غير مهر مسمى قد متعتك بهذا الثياب او بهذه الدراهم فهي هبة (كذا في محيط السر خسى هندية في الهبة) اعطى لزوجته دنانير ليتخذ بها ثيابا وتلبسها عنده فدفعها معاملة فهي لها (قنية) اتخذ لولده الصغير ثوبا يملكه وكذا الكبير بالتسليم (بزازية) لو دفع الى رجل ثوبا وقال البس نفسك ففعل يكون هبة \* ولو دفع دراهم وقال انفقها عليك يكون قرضا فان اتخذ لولده ثيابا ليس له ان يدفعها الى غيره الا اذا بين وقت الاتخاذ انها عارية وكذا لو اتخذ لتلميذه ثيابا فابق التلميذ فاراد ان يدفعها الى غيره بزازية (كذا في الهامش)

(رد المختار على در المختار)

٨٣٩ ماده — تعاطى ايله دخى هبه منعقد اولور .

وفي خزانة الفتاوى اذا دفع لابنه مالا فتصرف فيه الابن يكون للاب لا اذا دلت دلالة التملك (يرى) قلت فقد افلذ ان التلفظ بالايجاب والقبول لا يشترط بل تكفى القرائن الدالة على التملك كمن دفع لفقير شيئا وقبضه ولم يتلفظ واحد منهما بشئ (وكذا يقع في الهداية ونحوها فاحفظه) ومثله ما يدفعه لزوجته او غيرها قال وهب هذا العين فقبضها الموهوب له بحضرة الواهب ولم يقل قبلت صح لان القبض في باب الهبة جار مجرى الركن فصار كالقبول ولوالجية (رد المختار على در المختار)

٨٤٠ ماده — هبه ده وصدقه ده ارسال وقبض لفظاً ايجاب وقبول مقامه قائم اولور .

ولا بد في الهبة من الايجاب والقبول بل يقوم مقامهما البعث من هذا والقبض من هذا جواهر العقود في الهبة (نقله في نتيجة الفتاوى)

٨٤١ ماده — هبه ده قبض ببعده قبول كيدر بناءً عليه واهبك ايجابى مثلاً شو مالى سكا هبه ايتدم ديمسى اوزرينه موهوب له قبول ايتدم وياخود اتها ب ايلدم ديمكسزين مجلس هبه ده اول مالى قبض ايتسه هبه تمام اولور .

وفي المبسوط القبض في الهبة كالقبول في البيع ولذا لو وهب الدين من الغريم لم يفتقر الى القبول (مجمع الانهر ودر المختار في الهبة) ولو قال



وهبت من هذا الفرس والفرس حاضر فقبضه جازت الهبة وان لم يقل قبلت  
(كذا في المتن) (هندية في الباب الثاني من الهبة)

وفي الذخيرة قال ابو بكر اذا قال الرجل لغيره وهبت فرسى هذا منك والفرس  
حاضر فقبض الموهوب له الفرس ولم يقل قبلت جازت الهبة وكذا لو كان  
الفرس غائباً فذهب وقبضه ولم يقل قبلت جازت قال الفقيه ابو الليث ويقول  
ابي بكر تأخذ (تأارخانية في الباب الثاني من كتاب الهبة بتغيرها)  
٨٤٢ ماده — قبضه وأهبك صراحةً ياخود دلالةً اذنى لازمدر .

والقبض الذى يتعلق به تمام الهبة وثبوت حكمها القبض باذن المالك والاذن  
تارة يثبت نصاً وصريحاً وتارة يثبت دلالةً (هندية في الباب الاول)  
٨٤٣ ماده — وأهبك ايجابى دلالةً قبضه اذندر اما صراحةً اذنى  
موهوب اكر مجلس هبه ده حاضر ايسه بو مالى سكا هبه ايتدم آل ديمك  
واكر غائب عن المجلس ايسه فلان مالى سكا هبه ايتدم وار آل ديمك كى  
امر صريحيدر .

فالصريح ان يقول اقبضه اذا كان الموهوب حاضراً فى المجلس ويقول اذهب  
واقبضه اذا كان غائباً عن المجلس (هندية في المحل المزبور)  
٨٤٤ ماده — وأهب صراحةً قبضه اذن ويرد كبه موهوب لهك آنى  
كرك مجلس هبه ده وكرك بعد الافتراق قبضى صحيحدر اما دلالةً قبضه اذنى  
مجلس هبه ايله تقيد ايدوب بعد الافتراق قبضى معتبر اولماز  
مثلا شومالى سكا هبه ايتدم ديو بده موهوب له دخى آنى اول مجلسده قبض  
ايدو يرسه صحيح اولور اما مجلس هبه دن آيرلدقن صكره قبض ايتسه صحيح  
اولماز كذلك فلان محله كى مالى سكا هبه ايتدم ديو بده وار آل ديمه مامش  
اولسه موهوب لهك كيدوبده آنى قبض ايتسى صحيح اولماز .

\* ثم اذا كان الموهوب حاضراً وقال له الواهب اقبضه فقبضه فى المجلس او بعد  
الافتراق عن المجلس صح وقبضه وملكه استحساناً وقياساً ولو نهاء عن القبض  
بعد الهبة لا يصح قبضه لا فى المجلس ولا بعد الافتراق عن المجلس \* وان لم يأذن  
له بالقبض صريحاً ولم ينهه عنه ان قبضه فى المجلس صح قبضه استحساناً  
لا قياساً وان قبضه بعد الافتراق عن المجلس لا يصح قياساً واستحساناً \* ولو كان  
الموهوب غائباً فذهب وقبض \* ان كان القبض باذن الواهب جاز استحساناً

لا قياساً \* وان كان بغير اذنه لا يجوز قياساً واستحساناً (هكذا في الذخيرة)  
(هندية في الباب الاول من الهبة)

٨٤٥ مادة — مشتري مبيعى بايعدن قبل القبض آخره هبه ايده بيلور .

وفي بيع القساوى لو اشترى فرساً ولم يقبضه حتى وهبه من رجل او رهن  
وامره بقبضه فقبضه جاز (خلاصة في الجنس الاول من الفصل الاول من الهبة)  
٨٤٦ مادة — بر كيمسه نك يدنده بولسان مالى صاحبي آكا هبه ايتد كده  
موهوب لهك قبول ايتدم يا التهاب ايلدم ديمه سيله هبه تمام اولوب مجدداً تسليم  
وقبضه محتاج دكدر .

\* وهبة شئ هو في يد الموهوب له تم بلا تجديد قبض لتحقيق شرط الهبة  
وهو القبض لان القبض الواجب بالهبة قبض امانة فينوب عنه كل قبض \* بخلاف  
ما اذا باعه منه لان القبض فيه مضمون فلا ينوب عنه قبض امانة فيلزمه قبض  
جديد وفي اطلاقه شامل ما اذا كانت في يده امانة او مضمونة ولو وديعة كأنه  
بعد الهبة لم يكن حاملاً للمالك فاعتبرت يد الحقيقة

(مجمع الانهر في كتاب الهبة) -

وملك بالقبول بلا قبض جديد لو الموهوب في يد الموهوب له ولو بنصب او امانة  
لانه حينئذ عامل لنفسه والاصل ان القبضين اذا تجانسا ناب احدهما عن الآخر  
واذا تباينا ناب الاعلى عن الادنى (درا المختار في كتاب الهبة)  
٨٤٧ مادة — بر كيمسه آله جفتى مديونه هبه ياخود مديونى آندن ابرا  
ايلوب او بدخى رد ايتمه صحيح ودين همان ساقط اولور .

(رجل) وهب الدين ممن عليه الدين ذكر شمس الائمة السرخسى انه  
لا تصح من غير قبول المديون عندنا \* خلافاً لزفر وهذا ذكر الفقيه ابو الليث  
وفي اكثر الكتب انها تصح من غير قبول الا انها تبطل بالرد وعن ابى  
يوسف لا تصح من غير قبول كما قال شمس الائمة السرخسى (قاضيخان  
قيل هبة المشاع) هبة الدين ممن عليه الدين جائزة قياساً واستحساناً  
(تاتارخانية) (هبة الدين ممن عليه الدين وبراءة يتم من غير قبول من  
المديون ويرتد برده) ذكره عامة المشايخ رحمهم الله (وهو المختار كذا في  
جواهر الاخلاطى) \* وهذا اذا لم يكن الدين بدل الصرف فاذا كان بدل  
الصرف فبراءة زب الدين منه او وهبه منه فانه يتوقف على قبوله فان قبل

بريء وان لم يقبل لا يبرأ وفي سائر الدين يبرأ قبل او لم يقبل الا انه ترد  
الهبة والابراء في سائر الديون بالرد هذا كله في حق الاصل \* واما هبة  
الدين من الكفيل وبراءه عن الدين فالهبة منه لا تتم بدون القبول وترتد بالرد  
وابراءه يتم من غير قبول ولا يرتد بالرد

( هندية في الباب الرابع في هبة الدين ممن عليه الدين )

٨٤٨ ماده — بر كيمسه برينك ذمتده اولان آله جفني آخره هبه  
ايدوبده وار آل ديو صراحة قبضه اذن ويرسه وموهوب له دخي واروب  
قبض ايتسه هبه تمام اولور .

\* وهبة الدين من غير من عليه الدين جائزة اذا امره بقبضه استحساناً  
( تاتار خانية ) ( هبة الدين من غير من عليه الدين لا تصح الا اذا وهب  
واذن له بالقبض وقبضه ) وذكر في العمدة وان لم يأمره بالقبض لا يجوز  
( والبت لو وهب مهرها من ابها ان امرته بالقبض جاز ) وفي بعض كتب  
الفقه الموثوق عليه هبة الدين من غير من عليه الدين لا يجوز الا اذا سلطه  
على قبضه ويصير كانه وهب حين قبضه ولا يصح الا بالقبض  
( من الثالث والثلاثين من العادية في هبة الدين ) ( انقروى في الهبة )  
( رجل ) وهب ديناله على رجل من رجل وأمره بقبضه ( جاز استحساناً وان لم  
يأمره بالقبض لا يجوز ) ولوباع الدين من رجل لا يجوز ( ولوباعه  
من المديون او وهبه منه يجوز ) والبت لو وهبت مهرها من ابها ان امرته  
بالقبض صح ( خلاصة في الجنس الثاني من الفصل الاول من الهبة )

٨٤٩ ماده — قبل القبض واهب ياخود موهوب له فوت اولسه  
هبه باطل اولور .

\* وتبطل بموته قبل تسليمها ( فصولين في احكام المرضى كذا في النتيجة  
في الهبة ) لما مر انها صلات والصلوات تسقط بالموت كالهبة تسقط بالموت  
قبل القبض ( من الدرر والغرر في كتاب الطلاق في باب النفقة )

٨٥٠ ماده — بر كيمسه كبير يغني عاقل وبالع اولان اوغلنه برشي  
هبه ايتد كده تسليم وقبض لازمدر .

اتخذ لولده الصغير ثوباً يملكه وكذا الكبير بالتسليم ( بزازية )  
( رد المختار في الهبة ) ( فص ) \* اشترى ثوباً فقطعه لولده الصغير صار

واهباً له بالقطع مسلماً اليه قبل الحياطة ولو كان الولد كبيراً لم يصير مسلماً اليه  
الا بعد الحياطة والتسليم (قنية في الهبة) (انقروى في الهبة)  
٨٥١ ماده — صغيرك وصيسى يا خود مريسي يعنى حجر وتربيه سنده  
بولندينى كيمسه كرك يدنده بولسان وكرك ديكر ك نزدنده وديعه اولان  
مالى اول صغيره هبه ايتد كده مجرد ايجاب ايله يعنى يالكر هبه ايتدم  
ديمسيله اول صغير اكا مالك اولوب قبضه محتاج دكلدر .

وهبة الاب لطفله تتم بالعقد ان كان الموهوب في يد الاب او في يد مودعه لان  
كان في يد غاصبه او في يد مبتاع بيعاً فاسداً او في يد متهب والصدقة في ذلك  
كالهبة والام كلاب عند غيبوبته او موته وعدم وصيه ان الطفل في عيالها  
وكذا كل من يعول الطفل (ملتقى الابحر في الهبة)  
وهبة من له ولاية على الطفل في الجملة وهو كل من يعوله فدخل الاخ والم  
عند عدم الاب لو في عيالهم تتم بالعقد لو الموهوب معلوماً وكان في يده او يد  
مودعه لان قبض الولى ينوب عنه والاصل ان كل عقد يتولاه الواحد يكتفى  
فيه بالايجاب (در المختار في الهبة)

٨٥٢ ماده — بر طفله آخر كمسكه برشى هبه ايتد كده وليسنك يا خود  
مريسينك قبضى ايله هبه تمام اولور .

وان وهب له اجنبى يتم قبض وليه وهو احد اربعة (الاب) ثم وصيه  
(ثم الجد) ثم وصيه وان لم يكن في حجرهم وعند عدمهم تتم قبض من يعوله  
كمه وامه واخيه ولو ملتقطاً لو في حجرها والا لالفوات الولاية  
(در المختار في الهبة)

٨٥٣ ماده — صبي ميمزه برشى هبه اولندقدم وليسى اولسه بيله  
كندوسنك قبضيله هبه تمام اولور .

(وهبة الاجنبى له) اى للطفل (تم قبضه) اى قبض الطفل (لو كان عاقلاً) اى  
مميزاً يعقل التحصيل ولو ابوه حياً لانه في التصرف النافع يلحق بالبالغ العاقل  
\* وفي البحر من وهب لصغير يعبر عن نفسه شيئاً فرده يصح كما يصح قبوله  
وفي السراجية من وهب للصغير شيئاً له ان يرجع فيه وليس للاب التعويض  
من مال الصغير وفي الخانية ويبيع القاضى ما وهب للصغير حتى لا يرجع  
الواهب في هبته (مجمع الانهر في الهبة)

۸۵۴ ماده — هبة مضافه صحيح دكلدر مثلاً كه جك آى باشندن اعتباراً  
اشبو مالى سكا هبه ايتدم ديسه صحيح اولماز .

واما شرائطها فانواع يرجع بعضها الى نفس الركن وبعضها يرجع الى الواهب  
وبعضها يرجع الى الموهوب له ( اما ما يرجع الى نفس الركن فهو ان لا يكون  
معلقاً بما له خطر الوجود والعدم من دخول زيد وقدم خالد ونحو ذلك  
ولا مضافاً الى وقت بان يقول وهبت هذا الشيء منك غداً او رأس الشهر )  
( كذا في البدايع ) ( هندية في اول كتاب الهبة )

۸۵۵ ماده — عوض شرطيله اولان هبه صحيح و شرط معتبردر  
مثلاً بركيمسه شو مقوله عوض ويرمك ياخود كندوسنك معلوم المقدار  
دينى اذا ايتمك شرطيله برينه بر شى هبه ايتدكده موهوب له اول شرطه  
رعايت ايدر ايسه هبه لازم اولور ايتمز ايسه واهب دخى هبه سندن  
رجوع ايده بيلور كذلك بركيمسه اولنجه كندوسنى بسلمك شرطيله ملك  
عقاريني برينه هبه وتسليم ايتدكده موهوب له شرط مذكور اوزره واهي  
بسلمكه راضى ايكن واهب نادم اولوبده هبه سندن رجوع ايله اول عقاريني  
استرداد ايده مز . ۴

( تعلق الهبة بالشرط باطل ان ذكر بكلمة ان ) وان ذكر بكلمة على ان كان  
ملايماً بان قال وهبتك على ان تعوضنى كذا صحت الهبة والشرط ( وان كان  
الشرط مخالفاً صحت الهبة وبطل الشرط ) ( فى الخامس من بيع الخلاصة )  
رجل وهب لرجل فرسا على ان تبوضه ثوباً بعينه واتفقا على ذلك ولم يقبض  
واحد منهما حتى امتنع احدهما منه فله ذلك وان تقابضا صار بمنزلة البيع وليس  
لواحد منهما ان يرجع فى هبته لحصول مقصوده وكذا ليس للموهوب له ان يرجع  
فى عوضه لحصول مقصوده وهو تأكد الملك  
( تاتارخانية فى الفصل السابع من كتاب الهبة )

### فصل ثانى

( شرائط هبه بيانده در )

۸۵۶ ماده — موهوبك وقت هبه ده موجود اولسى شرطدر بناءً على  
ذلك بر باغك حاصل اوله جق اوزومنى ياخود بر قصبر اغك طوغه جق ياوريسنى  
هبه صحيح دكلدر .

واما ما يرجع الى الموهوب فانواع \* منها ان يكون موجوداً وقت الهبة

۴ زيد ملك منزلى اولنجيه  
بنى كوروب كوزه ديرسك  
ستك اولسون ديوعمروه هبه  
وتسليم ايلسه هبه مزبوره  
صحيح اولورمى الجواب اولماز  
( على افندى قيدى )

وفيهما تعليق الهبة بالشرط  
ان كان ملايماً بان قال وهبتك  
على ان تعوضنى كذا صحت  
الهبة والشرط وان كان مخالفاً  
صحت الهبة وبطل الشرط

( فى الخامس من بيع الخلاصة )  
هند ملك عقاريني قونداشى  
اوغلوعمروه بنى اولنجيه بسلمك  
اوزره ساكه هبه ايتدم ديو  
هبه وتسليم عمرو دخى قبض  
ايدوب برسنه بسله سه عمرو  
هندى اولنجيه بسلمكه راضى  
ايكن هند هبه سنه نادمه  
اولوب عقارى عمرو دن آلمغه  
قادره اولورمى الجواب اولماز  
( على افندى )

والهبة لا تبطل بالشروط  
الفاسدة ( قاضىخان فى آخر  
فصل فى هبة المشاع من كتاب  
الهبة ) فعلى هذا لوقالوا كما  
قال على افندى لكان اولى  
( لحرره )

فلا يجوز هبة مالىس بموجود وقت العقد بان وهب ما يثمر نخيله العام وما تلد اغنامه السنة القابلة ونحو ذلك \* وكذلك لو وهب مالى بطن هذه الشاة او ما فى ضرعها وان سلط على القبض عند الولادة والحلب \* وكذلك لو وهب زبدا فى لبن اودهنه فى سمنه اودقيقاً فى حنطة لا يجوز وان سلط على قبضه عند حدوثه ولانه معدوم للحال فلم يوجد محل حكم العقد وهو الاصح ( هكذا فى جواهر الاخلاطى ) اذا وهب صوفاً على ظهر غنم وجزه وسلمه فانه يجوز ( هندية فى اول كتاب الهبة )

٨٥٧ ماده — موهوب واهبك مالى اولق شرطدر بناءً عليه بر كيمسه بلاذن بشقه سنك مالى برينه هبه ايتسه صحيح اولماز فقط هبه ايتدكن صكره صاحبي مجيز اولسه صحيح اولور .

\* واما ما يرجع الى الواهب فهو ان يكون الواهب من اهل الهبة وكونه من اهلها ان يكون حراً عاقلاً بالغاً مالكا للموهوب حتى لو كان صغيراً او مجنوناً اولاً يكون مالكا للموهوب لا يصح ( هكذا فى النهاية ) ( هندية فى الباب الاول من كتاب الهبة ) ومنها ان يكون مملوكاً للواهب فلا تجوز هبة مال الغير بغير اذنه لاستحالة تمليك مالىس بمملوك للواهب ( كذا فى البدايع ) ( هندية فى المحل المزبور ملخصاً )

٨٥٨ ماده — موهوبك معلوم ومعين اولسى لازمدر بناءً عليه واهب لاعلى التعيين مالمدين برشى ياخود شوايكي آتدن برينى هبه ايتدم ديسه صحيح اولماز وبوايكي آتدن قنغيسنى ديلرسك سنك اولسون ديدىكى صورتده اكر موهوب له مجلس هبه ده آنلردن برينى تعيين ايلرايسه صحيح اولور اما مجلس هبه دن بعد المفارقة تعيين مفيد اولماز .

دفع ثوين الى رجل قتال ايها شئت فلك والاخر لابنك فلان فان بين الذى له قبل ان يتفرقا جاز وان لم يبين لم يجز ( كذا فى محيط السرخسى ) ( هندية فى المحل المزبور )

ومثله فى العارية استعار من آخر دابة فقال فى الاصطبل دابتان خذاحداها واذهب فاخذ احداها يضمن ولو قال خذا ايها شئت واخذ احداها لا يضمن ( بزازية فى العارية )

٨٥٩ مادة — واهبك عاقل وبالع اولسى شرطدر بناءً عليه صغير ومجنون ومعتوهك هبه سى صحيح دكلدر اما بونلره هبه صحيدر .

وشرائط صحتها فى الواهب العقل والبلوغ والملك فلا تصح هبة صغير (در المختار فى الهبة) وهبة الاجنبى للصغير تتم بقبضه لو كان عاقلاً لانه فى التصرف النافع يلحق بالبايع العاقل وفى البحر من وهب لصغير يعبر عن نفسه شيئاً فردّه يصح كما يصح قبوله (مجمع الانهر فى الهبة)

٨٦٠ مادة — هبه ده واهبك رضا سى لازمدر بناءً عليه جبر واكره ايله واقع اولان هبه صحيح دكلدر .

ولو اكرهت على الهبة فوهبت لاتصح (قاضى خان فى الهبة فى هبة المرأة مهرها) الا كراه بالهبة اكره بالتسليم حتى لو وهب مكرها وسلم طابعاً لم يجز الا اذا قبل العوض وقبض فهو اجازة (عناية فى الاكره) (كذا فى اكره الظهيرية) (نقله الكفوى على قيد على اقدى)

### باب ثانى

(احكام هبه بياننده اولوب ايكي فصلى شاملدر)

### فصل اول

(هبة دن رجوع حقنده در)

٨٦١ مادة — موهوب له قبض ايله موهوبه مالك اولور .

ومنها ان يكون الموهوب مقبوضاً حتى لا يثبت للموهوب له قبل القبض ملك (هندية فى المحل المزبور) وفى الزيلعى واما القبض فلا بد منه لثبوت الملك اذ الجواز ثابت قبل القبض بالاتفاق انتهى (سراج الدين) وهذا يفيد ان القبض شرط لثبوت الملك لالصححة خلاف ما يعطيه كلام المصنف (طحطاوى فى الهبة)

٨٦٢ مادة — قبل القبض واهب خود بخود هبه دن رجوع ايده بيلور .

وفى اسوى ذلك له حق الرجوع الا بعد التسليم فح لا ينفرد الواهب بالرجوع بل يحتاج فيه الى القضاء او الرضاء وقبل التسليم ينفرد الواهب بذلك (كذا فى الظهيرية) (هندية فى الباب الخامس من كتاب الهبة) فى الفتاوى العتايية الرجوع فى الهبة مكروه فى الاحوال كلها ويصح (كذا فى التاتار خانية) يجب ان يعلم بان الهبة انواع (هبة لذى رحم محرم) وهبة

لاجنبى (اولدى رحم ليس بمحرم) او محرم ليس بذى رحم وفى جميع ذلك للواهب حق الرجوع قبل التسليم (هكذا فى الذخيرة) سواء كان حاضراً او غائباً اذن له فى قبضه او لم يأذن له (كذا فى المبسوط) ليس له حق الرجوع بعد التسليم فى ذى الرحم المحرم وفيما سوى ذلك له حق الرجوع الا بعد التسليم لا ينفرد بالرجوع بل يحتاج فيه الى القضاء او الرضاء وقبل التسليم ينفرد بذلك (هكذا فى الذخيرة) وللواهب ان يرجع فى بعض الهبة ان شاء (هكذا فى الظهيرية) (هندية فى باب الخامس فى الرجوع فى الهبة)

٨٦٣ ماده — واهبك بعد الايجاب موهوب لى قبضدن نهى ايتسمى رجوعدر .

ولونهاه عن القبض لم يصح قبضه مطلقاً ولو فى المجلس لان الصريح اقوى من الدلالة (در المختار) قوله لان الصريح اقوى من الدلالة \* وهذا الصريح افاد الرجوع عن الهبة قال شيخ الاسلام لان نهى الواهب الموهوب له عن القبض رجوع عن الايجاب لان القبض فى باب الهبة بمنزلة القبول فى باب البيع والبايع لو نهى المشتري عن القبول بعد الايجاب كان رجوعاً منه عن الايجاب (فكذلك هذه) (طحاوى فى الهبة) -

٨٦٤ ماده — واهب بعد القبض موهوب لىك رضاسيله هبه وهديه دن رجوع ايده بيلور وموهوب له راضى اولمز ايسه حاكمه مراجت ايلر حاكم دنخى مواد آتیه ده بيان اولنه حق موانع رجوع يوغيسه هبه نى فسخ ايده بيلور اما موانع رجوع دن برى بولنسه فسخ ايده من .

\* ولا يصح الرجوع الا بتراضيهما او بحكم الحاكم للاختلاف فيه فيضمن بمنعه ١ بعد القضاء لاقبله واذا رجع احدهما بقضاء او رضاء كان فسخاً لعقد الهبة من الاصل واعادة للملك القديم لاهبة للواهب فلماذا لا يشترط فيه قبض الواهب وصح الرجوع فى الشايح ولو كانت هبة لما صح فيه وللواهب رده على بايعه مطلقاً بقضاء او رضاء (در المختار فى الرجوع عن الهبة من كتاب الهبة)

٨٦٥ ماده — بعد القبض واهب اكر موهوب لىك رضاسى ياخود حاكمك حكم وقضاسى اولمدن خود بنخود موهوبى استرداد ايدر ايسه غاصب اولور وبوصورتده يندنه موهوب تلف يا ضايغ اولسه ضامن اولور .

قوله (لا يصح الرجوع الا بتراضيهما او بحكم الحاكم) فلو استردها بغير

١ قوله فيضمن بمنعه اه  
وقد طلبه لانه تعدى  
(رد مختار)

قوله لاهبة للواهب اه  
كما قاله زفر (رد مختار)  
قوله وصح الرجوع  
فى الشايح اه بان رجع  
لبعض ما وهبه  
(رد مختار)



قضاء ولا رضاء كان غاصبا حتى لو هلك في يده يضمن قيمتها للموهوب له انتهى  
شمى (طحاوى فى الرجوع عن الهبة) قال قاضى خان وهب ثوباً لرجل ثم  
اختلف منه فاستهلكه ضمن الواهب قيمة الثوب للموهوب له لان الرجوع  
فى الهبة لا يكون الا بقضاء اورضاء سائحان (رد المختار على در المختار)  
٨٦٦ ماده — بر كيمسه اصول وفروعه يابرادر وهمشيره سنه يابونلرك  
اولادينه ياخود پدر و مادرينك برادر وهمشيره سنه برشى هبه ايتد كدن صكره  
رجوع ايده مز .

صح الرجوع فى اجنبى ومنعه المحرمية بالقراية كما فى الآباء والامهات وان علوا  
والاولاد وان سفلوا والاخوة والاخوات واولادها وان سفلوا والاعمام  
والعمات والاخوال والحالات فقط (غرر فى باب الرجوع عن الهبة)  
٨٦٧ ماده — زوج ايله زوجه دن برى بينلرنده زوجيت قائم ايكن  
ديكرينه برشى هبه وتسليم ايتد كدن صكره آرتق آندن رجوع ايده مز .

(والزاء الزوجية) اى الزوجية مانعة من الرجوع لان المقصود فيها الصلة اى  
الاحسان كما فى القراية (وقت الهبة فله الرجوع لو وهب ثم نكح) لانها  
لم تكن زوجة وقت الهبة (لا يرجع) لو وهب ثم ابان لوجود الزوجية المانعة  
وقت الهبة (مجمع الانهر فى الرجوع عنها من كتاب الهبة)

٨٦٨ ماده — هبه به عوض ويريلوبده واهبك دخى قبض ايتسمى مانع  
رجوعدر بناء عليه كرك موهوب له طرفندن وكرك ديكر بر كمنه جانبندن  
واهبه هبه سنه عوض اولق اوزره برشى ويريلوبده او دخى قبض ايلسه  
آندن صكره هبه سندن رجوع ايده مز .

(والعين عوض) بشرط ان يذكر لفظاً يعلم الواهب انه عوض كل هبة  
فان قال خذه عوض هبتك او بدلها او فى مقابلتها فقبضه الواهب سقط الرجوع  
ولو لم يذكر انه عوض رجع كل بهته ٢ (در المختار فى الرجوع) والعين  
العوض المضاف اليها اذا قبض نحو خذ هذا عوضاً عن هبتك او بدلا عنها  
او فى مقابلتها ولو كان من اجنبى ولو كان شريكه فلو لم يصف فلنكل ان يرجع  
فيما وهب (ملتقى الانهر)

٨٦٩ ماده — مال موهوب ارض اولوبده موهوب له آنك اوزرينه بنا  
احداث ياخود اغاج غرس ايتك وياخود موهوب زبون حيوان اولوبده

٢ قوله رجع كل بهية اه ولذا  
يشترط فيه شرائط الهبة  
كقبض وافراز وعدم شيوع  
ولو العوض مجانساً او يسيراً  
(رد مختار)

قوله اوفى مقابلها اه اى اخذ  
فى مقابلها قوله ولو كان من اجنبى  
اه اى ولو كان التعريض من  
اجنبى قوله من اجنبى وسقط  
حق الواهب فى الرجوع فى الهبة  
اذا قبض العوض لان العوض  
لا يسقط الحق فيصح من الاجنبى

كبدل الخلع ولو كان التعويض  
بغير اذن الموهوب له ولا رجوع  
للعوض على الموهوب له  
(مجمع الانهر)

قوله ولو كان شريكه اه سواء  
كان باذنه او لا لان التعويض ليس  
بواجب عليه فصار كالمواهب  
ان يتبرع لانسان الا اذا قل على  
اتى ضامن (مجمع الانهر)

قوله فلو لم يصف اه اى لم يقل  
الموهوب له خذ عوض هبتك

يكون فعله هبة مبتدأة لا تعويضاً  
فيشترط فيه ما يشترط فى الهبة  
من القبض فلنكل واحد منهما  
ان يرجع فيما وهب وفى المبسوط  
هذا سواء كانت الهبة شيئاً  
قليلاً او اكثر او سواء كان  
العوض من جنسها او من غير  
جنسها لانها ليست بمعاوضة  
محضة حتى يتحقق الربوا وانما هى  
لقطع الرجوع (مجمع الانهر)

موهوب له يانده سمرلنك كې زياده متصله حاصل اولدقده وياخود بغدادى اولوبده اون ايدملك كې موهوبك اسمى دكيشه جك صورتده تغير اولدقده هبه دن رجوع صحيح اولماز اما زياده منفصله مانع رجوع اولمز بناء عليه بر كيمسه نك آخره هبه ايلديكي قصراق حامل اولدقده هبه دن رجوع ايده مزاما طوغوردقدنصكره رجوع ايده بيلور وبوصورتده ياوريى موهوب له قالور.

\* ويمنع من الرجوع فيها حروف دمع حزقة يعنى الموانعة السبعة الآتية  
 \* فالدال الزيادة فى نفس العين ٣ الموجبة لزيادة القيمة المتصلة وان زالت قبل الرجوع كان شب ثم شاخ لكن فى الخانية ما يخالفه واعتمده القهستاني فليتبّه لان الساقط لا يعود كبناء وغرس ان عدا زيادة فى كل الارض والا رجع ولو عدا فى قطعة منها امتنع فيها فقط زيلى وسمن وجمال وخياطة وصنع وقصر ثوب وكبر صغر وسباع اصم وابصار اعشى واسلام عبد ومداواته وعفو جناية وتعليم قرآن او كتابة او قراءة ونقطة مصحف باعرايه وحمل تمر من بغداد الى بلخ مثلاً ونحوها وفى البزازية ان زاد خيرا منع الرجوع وان نقص لا \* ولو اختلفا فى الزيادة فى المتولد ككبر القول للواهب وفى نحو بناء وخياطة وصنع للموهوب له (خانية وحاوى) ومثله فى المحيط لكنه استثنى ما لو كان لا يبنى فى مثل تلك المدة \* لاتمنع الزيادة المنفصلة كولد وارش وعقر وثمره فيرجع فى الاصل فى الزيادة لكن لا يرجع بالام حتى يستغنى الولد عنها (كذا نقله القهستاني) لكن نقل البرجندى وغيره انه قول ابى يوسف فليتبّه له ولو حبلت ولم تلد هل للواهب الرجوع قال السراج لا وقال الزيلعى نعم (در المختار فى الرجوع)  
 ٨٧٠ ماده — موهوب له موهوبى بيع ايله ياخود هبه وتسليم ايله ملكندن اخراج ايلسه واهبك رجوعه صلاحيتى قالماز .

(والخاء الخروج) اى خروج العين الموهبة عن ملك الموهوب له بسبب من اسباب الملك كالبيع والهبة فان تبدل الملك كتبدل العين فلو ضحى الشاة الموهوبة او نذر التصدق بها وصارت لحماً لا يمتنع الرجوع عند الطرفين خلافاً لابي يوسف (مجمع الانهر فى المحل المزبور)

٨٧١ ماده — موهوب له يدنده موهوب مستهلك اولسه رجوعه محل قالماز .

٣ قوله كان شب ثم شاخ وكذا ابى ثم هدم عادحق الرجوع كافى محيط قوله والارجع اى وان لم يعدا زيادة رجع قوله او مداواته لو كان مريضاً من قبل فلو مرض عنده فداوا لا يمتنع الرجوع بحر قوله من بغداد الى بلخ فلو رجع بطل حق الموهوب له فى الكراء ومؤنة النقل قوله والحبل ينبغى حل هذا على ما اذا كان الحبل من غير الموهوب له فلو منه لا رجوع لانها تكون ام ولده قوله كولد من نكاح اوسفاح بزازيه (رد مختار)

٤ قوله العين الموهوبة فان  
هلاكه مانع من الرجوع لتعذره  
بعد الهلاك اذ هو غير مضمون  
عليه ( مجمع الانهر )

( والهاء الهلاك ) اي هلاك العين ٤ الموهوبة ولو ادعاء الهلاك صدق  
الموهوب له بلا حلف لانه ينكر الرد فان قال الواهب هي هذه العين حلف المنكر  
انها ليست هذه ( خلاصة ) كما يحلف الواهب ان الموهوب له ليس باخيه اذا  
ادعى الاخ ذلك لانه يدعى سببا بسبب النسب  
( خاتمة در المختار في المحل المزبور )

٨٧٢ ماده — واهب وموهوب لهدن برينك وفاقي مانع رجوع در  
بناء عليه موهوب له فوت اولسه واهب هبه دن رجوع ايده مديكي كبي واهب  
فوت اولدقه دخي ورثه سي موهوبى استرداد ايده من .

( والميم موت احد العاقلين ) اماموت الموهوب له فلخروج الموهوب عن ملكه  
وانتقاله الى وارث \* واما موت الواهب فلتعذر الرجوع عنه والوارث ليس  
بواهب والنص في حق الواهب هذا اذا كان بعد التسليم لانه قبل التسليم بطلت  
لعدم الملك ورجوع المستأمن الى دار الحرب بعد الهبة قبل القبض مبطل لها  
كالموت فان كان الحربى اذن للمسلم في قبض وقبضه بعد رجوعه الى دار الحرب  
جاز استحسانا ( مجمع الانهر في الرجوع عن الهبة )

٨٧٣ ماده — دائن آله جفتى مديونه هبه ايتد كده آرتق آدن رجوع  
ايده من ( ٥١ ) و ( ٨٤٨ ) ماده لره باق .

اذا وهب الدين من المديون ليس له ان يرجع فيه لان الدين سقط بالهبة فلا يحتمل  
العود خاتمة في الهبة ( مجمع الانهر في الرجوع عن الهبة )  
٨٧٤ ماده — بعد القبض صدقه دن بروجله رجوع ايده من .

( ولا رجوع فيها ) اي في الصدقة بعد القبض لان المقصود فيها هو الثواب دون  
العوض ( مجمع الانهر في بيان احكام مسائل متفرقة )

٨٧٥ ماده — برى بر كي مسه يه ماعوم اتندن بر شيئي اباحه ايتد كده اول كمسنه  
اكرچه اول شيئي آلوده آخره صاتمق ياخود هبه ايتمك كبي لوازم تملكدن  
اولان بروجله تصرف ايده من فقط اول شيدن اكل وتناول ايده بيلور وبعده  
صاحبى آنك قيمتى مطالبه ايده من مثلا برباغ صاحبك اذن واباحه سيله برى  
باغندن بر مقدار اوزوم ييسه باغ صاحبى صكره دن اول اوزومك اچمه سنى  
آله من .

وفي الفتاوى لو قال الرجل لا خرائت في حل مما اكلت من مالى او اخذت او اعطيت  
حل له الاكل ولا يحل له الاخذ والاعطاء

( خلاصة في الباب الثالث في الخطر والاباحة والاحلال من كتاب الهبة )  
 ٨٧٦ ماده — ختان ياخود زفاف دوكونلرنده كلان هديه لري  
 اصحابي جوجو ياكلين وبابا وانالرنندن هر قنيسنه ديو كتورمشر اينسه  
 اول هديه لر آنكدر واكر كيمك ايجون كتور دكلريني بيان ايتيوب  
 كندولرنندن سؤال ايله تحقيق دخي قابل اولمز ايسه اولخالده عرف وعادت  
 بلديه رعایت اولنور .

ولوان رجلا اتخذوليمة للختان فاهدى اليه الناس \* اختلف المشايخ رحمهم الله  
 فيها \* قال بعضهم هي للولد سواء قالوا هي للصغير او لم يقولوا سلموها الى الاب  
 او الى الابن لانه هو الذي اتخذ الوليمة للولد \* وقال بعضهم هي للوالدين  
 \* وقال بعضهم اذا قالوا للولد فهو له وان لم يقولوا شيئاً فهو للوالد \* قال الفقيه  
 ابواليث رحمه الله ان كانت الهدية مما يصلح للصبي مثل ثياب الصبي او شيء  
 يستعمل الصبيان فهي للصبي وان كانت دراهم او دنانير او شيئاً من متاع البيت  
 او الحيوان فان اهداه واحد من اقرباء الاب او من معارفه فهي للوالد \* اذا  
 اتخذ الرجل غديرة للختان فان اهدى الناس هدياً ووضعوه بين يدي  
 الولد فسواء قال المهدى هذا للولد او لم يقل فان كانت الهدية يصلح للولد مثل  
 ثياب الصبيان او شيء يستعمل الصبيان مثل الصولجان والكرة فهي للصبي لان  
 هذا تملك للصبي عادة وان كانت الهدية لا تصلح للصبي عادة كالدرهم والدنانير  
 تنظر الى المهدى \* فان كان من اقاربه او معارفه فهي للاب \* وان كانت من اقاربها  
 فهي للام لان التملك من الام هنا عرفاً وهناك من الاب فكان التعويل على  
 العرف حتى لو وجد سبب او وجه يستدل به على غير ما قلنا يعتمد على ذلك  
 \* وكذلك اذا اتخذ وليمة الزفاف فاهدى الناس فهو على ما ذكرنا من التقسيم  
 \* وهذا اذا لم يقل المهدى شيئاً وتعذر الرجوع الى قوله \* واما اذا قال اهديت  
 للاب اوللام اوللزوج اوللمرأة فالقول للمهدى ( كذا في الظهيرية )  
 ( هندية في الباب الثالث فيما يتعلق بالتحليل من كتاب الهبة )

### فصل ثاني

( هبة مريض حقنده در )

٨٧٧ ماده — وارثي اوليان كيمسه مرض موتنده جميع اموالي

٥ لواوصى لزوجته او هي له  
ولم يكن ثمة وارث آخر تصح  
الوصية ( ابن كمال زاده في  
الحية ) فلو اوصت لزوجها  
بالنصف كان له الكل قلت وانما  
قيدوا بالزوجين لان غيرها  
لا يحتاج الى الوصية فلو وقعت  
فهي ملغاة لان جهة استحقاقه  
بالارث حيثذاقوى لانه يرث  
لكل برد اورخم وقدمناه في  
الاقرار معن بالشر بنالاية وفي  
فتاوى النوازل اوصى لرجل  
بكل ماله ومات ولم يترك وارثا  
الا امرأة فانه لم يحجز فلها السدس  
والباقي للموصى له لان له الثلث  
بلا اجازة فيبقى الثلثان فلها ربعها  
وهو سدس الكل ولو كان  
مكانها زوج فان لم يحجز فله الثلث  
والباقي للموصى له ( در مختار في  
كتاب الوصايا ) قوله فلها  
السدس اه وهو ربع الباقي  
لان الارث يعتبر من الباقي  
بعد الاخراج الوصية  
( طحطاوى )

زيد مرض موتته جله اشيا سني  
زوجته سني هنده هبه وتسليم  
ابتد كد نصكره زيد فوت  
اولوب هندی ترك ايلسه امين  
بيت المال اشيا به مداخله به قادر  
اولورمى الجواب اولماز ( على  
افندي قيدي ) وهب في مرض  
الموت ولم يسلم حتى مات تبطل  
الهبه لان الهبة في مرض الموت  
وان كانت وصية لكنها هبة  
حقيقة فتفتقر الى القبض  
( في هبة المريض من العمادية )  
هند مرض موتته جله  
اشيا سني زوجي زيدة هبه  
وتسليم ابتد كد نصكره هند  
فوت اولوب انجق زیدی ترك  
ايلسه امين بيت المال اشياء  
مذكوره به مداخله به قادر اولورمى  
الجواب اولماز ( بهجة الفتاوى )

برينه هبه وتسليم ايتسه صحيح اولور وبعد الوفات تركه سنه امين بيت المال  
مداخله ايدمه مر .

٨٧٨ ماده — زوجة سندن ماعدا وارثي اوليان كيمسه مرض  
موتته جميع اموالني زوجة سنه وياخود زوجندن ماعدا وارثي اوليان  
قادين جميع اموالني مرض موتته زوجنه هبه وتسليم ايتسه صحيح اولور  
وبعد الوفات بونلردن برينك تركه سنه امين بيت المال مداخله ايدمه مر . ٥

وهب في مرض الموت ولم يسلم حتى مات تبطل الهبة لان الهبة في مرض  
الموت وان كانت وصية لكنها هبة حقيقة فتفتقر الى القبض ( في هبة المريض  
من العمادية ) ( نقله الكفوى ) اقول فاذا قبض الموهوب له كانت الهبة  
تامة فلم يبق للواهب حق في ذلك الموهوب حتى يداخل ويتعرض من جانب  
بيت المال لانه حيثذا لا يكون من تركه التواهب ( لمحروه )

٨٧٩ ماده — بر كيمسه مرض موتته ورثه سندن برينه برشي هبه  
ايدوبده فوت اولدقده ديكر ورثه مجيز اولماز ايسه اول هبه صحيح اولماز  
اما ورثه سندن بشقه سنه هبه وتسليم ابتد كده ثلث مالى موهوبك تمامنه  
مساعد ايسه صحيح اولور مساعد اوليوبده ورثه دخي هبه بي مجيز اولماز ايسه  
مساعد اولديني مقدارده هبه صحيح اولوب باقيسني موهوب له رده مجبوردر .

\* مريض وهب شيئا لوارث لم يحجز لان هبة المريض وصية ولا وصية للوارث  
واما هبة الصحيح لوارثه والايجني فصحيحة ( من الخانية في كتاب الوصايا )  
( صرة الفتاوى في هبة المريض من الهبة ) ولو وهب داره في مرضه وليس له  
مال سوى الدار ثم مات ولم يحجز الورثة هبته بقيت الهبة في ثلثها وتبطل في ثلثيها  
( من هبة الخانية ) قلت قوله وليس له مال سوى الدار يفيد ما اذا كان له  
مال سوى الدار يساوى الفأ وكان الدار يساوى الفأ كان جميع ماله الفين  
وصح هبته في ثلث الفين وهو ستة وستون وستمائة ويرد الموهوب له ثلث  
قيمة الدار على وارث الواهب ولو ان ذلك المال يساوى الفين كان جميع  
ماله ثلاثة آلاف ويخرج الموهوب من ثلثها ولا يرد شيئا انتهى \* اذا وهب  
المريض شيئا لم يخرج من الثلث يرد الموهوب له مازاد على الثلث من غير خيار  
( من جامع الفصولين صرة الفتاوى في هبة المريض )

٨٨٠ ماده — تركه سني مستغرق ديون اولان كيمسه مرض موتته

اموالی وارثه یا خود بشقه سنه هبه و تسلیم ایتد کدن صکره فوت اولسه  
داینلر هبه بی طوتمیوب اول اموالی قسمت غرمایه ادخال ایده بیلور .

وهب المريض شيئاً من ماله فمات الواهب ودينه محيط ترد الهبة  
( جامع الفصولین ملخصاً اتقروى )

﴿ اراده سنیه تاریخی فی ۲۹ محرم ۱۲۸۹ ﴾

وکیل درس عن اعضاء مجلس تدقیقات شرعیه

السید خليل	عمر خلوصی	احمد جودت
عن اعضاء دیوان احکام عدلیه	عن اعضاء جمعیت	امین الفتوی
احمد حلمی	سیف الدین	السید خليل
عن اعضاء جمعیت	مدیر معلم خانه نواب	قسام عسکری
عبد اللطیف شکری	یونس وهبی	احمد خالد

﴿ صورت خط هایون موجب بنجه عمل اولنه ﴾

﴿ بسم الله الرحمن الرحيم ﴾

﴿ کتاب ثامن ﴾

( غصب و اتلاف حقنده اولوب بر مقدمه ایله ایکی باب منقسمدر )

﴿ مقدمه ﴾

( بعض اصطلاحات فقهیه بیاننده در )

۸۸۱ ماده — غصب بر کیسه نك اذنی اولقسزین مالی اخذ و ضبط  
ایتمکدر که اخذ ایدن کیسه یه غاصب و اول ماله مغضوب و صاحبنه مغضوب  
منه دینلور .

اما تفسیره شرعاً فهو اخذ مال متقوم محترم بغير اذن المالك على وجه يزيل  
يد المالك ان كان في يده او بقصر يده ان لم يكن في يده ( كذا في المحيط )  
( هندیة فی الباب الاول من کتاب الغصب من الهبة )

۸۸۲ ماده — قائماً قیمت . ابنیه یا اشجارك بولند قوری یرده طور مق  
اوزره قیمت لیدر که ارض بر کره ابنیه یا اشجار ابله برابر و بر کره ابنیه یا اشجار دن  
خالی اوله رق تقویم اولوب ایکی قیمت بیتنده کی تفاضل و تفاوت نه ایسه  
ابنیه یا اشجارك قائمه قیمتی دیمك اولور .

٨٨٣ ماده — مبنياً قيمت . ابنه نك قائماً قيمتي ديمكدر .

من هدم حائط غيره ضمن نقصانه في شرح النقاية للعلامة القاسم \* ان شاء ضمنه قيمة الحائط والنقض للضامن وان شاء اخذ النقض وضمنه النقصان وليس له ان يجبره على البناء كما كان لان الحائط ليس من ذوات الامثال \* وطريق تضمين النقصان ان تقوم الدار مع حيطانها وتقوم بدون هذه الحائط فيضمن فضل ما بينهما (رد المحتار على درالمختار في الغصب)

(قطع شجرة في دار رجل بغير اذنه قرب الدار بالخيار ان شاء ترك الشجرة على القاطع وضمنه قيمة الشجرة قائمة) وطريق معرفة ذلك ان تقوم الدار مع الشجرة قائمة وان تقوم بغير الشجرة فيضمن فضل ما بينهما وان شاء امسك الشجرة وضمنه قيمة النقصان قائمة لانه اتلف عليه القيام \* وطريق معرفة ذلك انك اذا عرفت قيمة الشجرة القائمة بالطريق الذي تقدم فبعد ذلك ينظر الى تلك القيمة والى قيمة الشجرة المقطوعة (ففضل ما بينهما قيمة نقصان القطع) وان كانت قيمتها مقطوعة وغير مقطوعة سواء فلا شيء عليه

(هكذا في الكبرى) (هندية في الباب الرابع من كتاب الغصب)

٨٨٤ ماده — مقلوعاً قيمت بعد القلع ابنه انقاضك واشجار مقلوعه نك قيمتاريدر .

والفرق بين قيمة المقلوع وبين قيمة مستحق القلع ان قيمة مستحق القلع بناء كان او شجراً اقل من قيمته مقلوعاً مقدار اجرة القلع (كافي الايضاح) (عبد الحليم في بحث اجارة الارض والبناء والغرس ومضى مدته وحاشية الحادى فيه كذلك) ٨٨٥ ماده — مستحق القلع اوله رق قيمت . مقلوعاً قيمتدن اجرت قلع لدى التنزيل باقى اولان قيمتدر .

ولو بنى رجل في ارض غيره او غرس امر بالقلع والرد وان كانت تنقص بالقلع فللمالك ان يضمن له قيمتهما مأموراً بقلعهما فيقوم الارض بلاشجار وبناء وتقوم مع احدهما مستحق القلع فيضمن الفضل (ملتقى البحر) وبين طريق معرفة قيمتهما بقوله (فتقوم) اى الارض (بدونهما) اى بدون الفضل فان قيمة البناء والغرس (ومع احدهما) حال كونه (المستحق القلع فيضمن) الشجر والبناء المستحق القلع اقل من قيمته مقلوعاً فقيمته المقلوع اذا نقصت منها اجرة القلع كان الباقي قيمة الشجر المستحق للقلع فاذا كانت قيمة الارض مائة وقيمة الشجر المقلوع عشرة واجرة القلع درهم بقى تسعة دراهم فالارض

مع هذا الشجر تقوم بمائة وتسعة دراهم فيضمن المالك التسعة (هذا اذا كانت قيمة الساحة اكثر من قيمة البناء او الغرس واذا عكس فللغاصب ان يضمن له قيمة الساحة واخذها) اي الساحة (كذا في النهاية) (درر غرر في الغصب) (قوله هذا اذا كانت الساحة) اه هذا هو المحكى عن الكرخي مخالفا لما في الكتاب \* وذكر بعض المتأخرين ان الا وفق بقواعد الشرع ان يفتى بقول الكرخي ان كان الغاصب بنى او غرس بزعم سبب شرعى كالارث ونحوه والافجواب الكتاب (كافي فصول العمادى عبد الحليم حاشية درر)

٨٨٦ ماده — نقصان ارض بى ريك قبل الزراعه ذكرى اولان اجرته بعد الزراعه ذكرى اولان اجرت بيننده كى فرق وتفاوتدر .

قيل فى تفسير النقصان انه ينظر بكم تستأجر هذه الارض قبل الاستعمال وبعده وقيل بكم تباع قبل الاستعمال وبكم تباع بعده فيضمن بتفاوت ما بينهما من النقصان وقال العيني وهو الاقيس (مجمع الانهر فى كتاب الغصب)

٨٨٧ ماده — مباشرة اتلاف . بر شيشى بالذات تلف ايتمكدركه ايدن كمسنه فاعل مباشر دينلور .

قال الحموى فى بيان قاعدة (اذا اجتمع المباشر والمتسبب اضيف الحكم الى المباشر اه) حد المباشر ان يحصل التلف بفعله من غير ان يتخلل بين فعله والتلف فعل فاعل مختار (كذا فى الولوالجية من كتاب القسمة) ويفهم منه ان حد المتسبب هو الذى حصل التلف بفعله وتخلل بين فعله والتلف فعل فاعل مختار (حموى حاشية الاشياء)

(المباشر ضامن) لما اتلفه (وان لم يتعمد) لان مباشرته علة اسما ومعنى وحكما والتلف معلول فيضمن القاتل بغير حق دية المقتول والغاصب بمثل ما غصبه ان كان مثليا وبقيمته ان كان قيميا وكذا الظالم ٦ (والمستبب لا) اي لا يضمن فلا يضمن الدال على السرقة او القتل او القطع للتخلل بينها وبين الحصول فعل فاعل مختار والمؤاخذه انما يتوجه على الفاعل المباشر (الا بالتعمد) كمودع دل سارقا على الوديعة فانه يضمن لتركه حفظ ما التزم فكان السبب فى حكم العلة بالتعدى فيضاف اثر الفعل اليه كسوق الدابة وقوها فانها تمشى على طبع الانسان السائق والقائد فيضاف فعلها اليهما بالضرورة (منافع الدقايق فى شرح المجامع للخادمى)

٦ قوله وكذا الظالم فالزوجة الكبيرة اذا ارضعت الزوجة الصغيرة فالمهر اى مهر الصغيرة على الكبيرة (منه للمنافع)

قوله انما يتوجه على الفاعل المباشر وذلك لانه لما كانت الدلالة للمدلول طريق الوصول اليه وقد تخلل بينها وبين الحصول فعل فاعل مختار لم يضاف اليها فلا تؤخذ الدال بالقتل والضمان بل المؤاخذه انما يتوجه على الفاعل المباشر كذا فى شرح المولى العلائى منه (لمنافع الدقايق)



**۸۸۸ ماده** — تسبیاً اتلاف بر شیئك تلفنه سبب اولمقدر یعنی برشیده دیگر شیئك علی جرى العاده تلفنه مفضی اولان برایش احداث ایتمکدر که ایدن کیمسه یه متسبب دینلور نته کیم بر معلق قندیلك ایپنی کسمک قندیلك یره دوشوبده قیرلسنه سبب مفضی اولمغله ایپنی کسن کیمسه مباشرة ایپی تلف ایتمش و تسبیاً قندیلی قیرمش اولور کذلک بر کیمسه بر طلومی شق ایدوبده ایچنده کی باغ آقوب تلف اولسه اول کیمسه مباشرة طلومی و تسبیاً یاغی اتلاف ایتمش اولور .

ولو قطع جبل قندیل فسقط القندیل فانکسر او فتح زق انسان اوشق فسال ما فيه ضمن في قولهم وكذا لو كان ما فيه جامداً فذاب وسال بعد الشق كان ضامناً (قاضیخان فی کتاب اللقطة)

**۸۸۹ ماده** — تقدم مضرت ملحوظه نك دفع وازاله سیچون اولجه تنییه و توصیه ایتمکدر .

وهو ان یميل حائط الى طريق العامة فطولب ربه بنقضه من مسلم او ذمی واشهد علیه فلم یقضه فی مدة یمکن نقضه فیها قتلغ به نفس او مال ضمن عاقلته ای عاقله رب الحائط النفس وضمن هو ای رب الحائط المال (ملتقی الابحر) ﴿قوله واشهد علیه﴾ بان یقول ان حائطك هذا مخوف او مائل فانقضه حتی لا یسقط او اهدمه فانه مائل والاشهاد لیس بشرط بل من قیل الاحتیاط عند الانكار حتی یثبت التقدیم (مفهوم مجمع الانهر ملخصاً فی فصل الحائط المائل فی الجنایات)

### — باب اول —

(غصب حقنده اولوب اوج فصلی حاویدر)

### ﴿ فصل اول ﴾

(غصبك احكامی بیاننده در)

**۸۹۰ ماده** — مال مغضوب عتياً موجود ایسه مکان غصبیه صاحبه رد و تسلیمی لازمدر وصاحبی بشقه بلده ده غاصبه تصادف ایدوبده مال مغضوب دخی یاننده اولدیفنی حالده صاحبی دیلر سه مائی اوراده استرداد ایلر و اگر مکان غصبیه تسلیمنی استر ایسه مؤنت ردی و مصارف نقلیه سی غاصب اوزرینه در .

(وَحْكَمُهُ) اى الغصب (الاثم ان علم انه مال الغير) وان ذلك الفعل غصب  
واقدم عليه \* اما ان ظن انه ماله فالضمان ولا اثم عليه اذ الخطأ مرفوع  
(ووجوب رد عينه) اى عين المغموص (فى مكان غصب الغاصب اياها)  
لاختلاف القيم باختلاف الاماكن ان كانت العين قائمة بقوله عليه السلام \* على  
اليده ما اخذت حتى ترد \* اى يجب على اليده الغاصب رد ما اخذت حتى ترد فاذا  
ردت سقط وجوب الرد والضمان لو هلك اى العين سواء علم او لم يعلم وسواء هلك  
او اهلك لانه حق العبد فلا يتوقف على علمه وقصده (مجمع الانهر فى الغصب)  
ويجب رد عين المغموص ما لم يتغير تغيراً فاحشاً (مجتبى)  
فى مكان غصبه لتفاوت القيم باختلاف الاماكن (در المختار)

قوله لتفاوت القيم اه فلو غصب دراهم او دنانير فطالبه المالك فى بلدة اخرى  
عليه تسليمها وليس للمالك طلب القيمة وان اختلف السعر ولو غصب عيناً فلو  
القيمة فى هذا المكان مثلها فى مكان الغصب او اكثر فللمالك اخذ المغموص  
لا القيمة ولو القيمة اقل اخذ القيمة على سعر مكان الغصب او انتظر حتى تأخذه  
فى بلده ولو وجدته فى بلد الغصب وانتقص السعر يأخذ العين لا القيمة يوم الغصب  
\* وان كان هلك وهو مثلى وسعر المكانين واحد يبرأ برد المثل ولو سعر هذا المكان  
الذى التقيا فيه اقل اخذ المالك القيمة فى مكان الغصب وقت الغصب او انتظر  
\* لو القيمة فى هذا المكان اكثر اعطى الغاصب مثله فى مكان الخصومة حيث  
غصب ما لم يرضى المالك بالتأخير ولو القيمة فى المكانين سواء فللمالك ان يطالبه  
بالمثل (منع عن الحانية ملخصاً رد المختار على در المختار)

٨٩١ ماده — مال مغموصى غاصب استهلاك ايتد كده ضامن اولمسي  
لازم كلديكي كى كرك آنك تعديسيه وكرك بلاتعد تلف يا ضايغ اولديني  
تقديرده دخی ضامن اولور شويله كه قيمياتدن ايسه زمان ومكان غصبده كى  
قيمتى ومثلياتدن ايسه مثلى ويرمسي لازم كلور .

وحكم الغصب الاثم ويجب على الغاصب رد المغموص لو كان قائماً فى مكان غصبه  
لتفاوت القيم باختلاف الامكنة واجرة الرد على الغاصب  
(هذه من عارية الهداية) (صرة الفتاوى)

فى المثلى كالكيلى والوزنى والعددى المتقارب يجب مثله فان انقطع المثل  
تجب قيمته يوم الخصومة \* وعند ابى يوسف يوم الغصب \* وعند محمد يوم

الانقطاع والقيمة كالعدي المتفاوت والمثل المخلوط بخلاف جنسه نحو البر المخلوط بالشعر يجب قيمته يوم الغصب اجماعاً (ملتقى البحر في كتاب الغصب) ٨٩٢ ماده — غاصب مكان غصبه عين منصوبي صاحبه رد وتسليم ايتدكده ضماندن برى اولوز .

ويبرأ بردها ولو بغير علم المالك \* في البرازية غصب دراهم انسان من كيسه ثم ردها فيه بلا علمه برىء وكذا لو سلمه اليه بجهة اخرى كهبة وايداع او شراء وكذا لو اطعمه فأكله ( خلافاً للشافعي زيلعى ) در المختار في الغصب \* قوله ويبرأ بردها اي رد العين المنصوب الى المنصوب منه اي العاقل لما في البرازية غصب من صبي ورده ان كان من اهل الحفظ يصح الرد والا لا اه وشمل الرد حكماً لما في جامع الفصولين ( وضع المنصوب بين يدي مالكة برىء وان لم يوجد حقيقة القبض وكذا المودع بخلاف مالوا تلف غصبا او ودیعة فجاء بالقيمة لا يبرأ ما لم يوجد حقيقة القبض ) وفيه اتى بقيمة المتلف فلم يقبلها المالك \* قال ابو نصر يرفع الامر الى القاضي حتى يأمره بالقبول فيبرأ ( وفيه جاء بما غصبه فلم يقبله مالكة فحملة الغاصب الى بيته برىء ولم يضمن ) ولو وضعه بين يديه فلم يقبله فحملة الى بيته ضمن وهو الاصح لانه يتم الرد في الثانية بوضعه وان لم يقبله فاذا حملة بعده الى بيته غصب ثانياً ( اما اذا لم يضعه بين يديه لم يتم الردها ) والمراد بوضعه وضعه بحيث يتناول يده كما في البرازية وفيها ما اذا كان في يده ولم يضعه عند المالك فقال للمالك خذه فلم يقبله صار امانة في يده ( رد المختار على در المختار )

٨٩٣ ماده — غاصب عين منصوبي صاحبي اخذ ايده بيله جك صورته او كنه وضع ايتدكده حقيقة قبض بولنسه بيله منصوبي رد ايتمش اولوز اما تلف اولان منصوبك قيمتي صاحبتك او كنه وضع ايلسه حقيقة قبض بولند قجه ضماندن برى اولماز .

( لما من رد المختار آنفا )

٨٩٤ ماده — عين منصوبي غاصب بر محل مخوفده صاحبه تسليم ايتسه قبول ايتماكه حتى واردر وغاصب بوضورته ضماندن برى اولماز .

غصب من آخر سفينة فلما ركبها وبلغ وسط البحر فلحقه صاحبها ليس له ان يسترد من الغاصب ولكن يؤاجرهما من ذلك الموضع الى الشط مراعاة

للجانين \* وكذلك لو غضب دابة ولحقها صاحبها في المفازة في موضع  
المهلكة لا يستردّها منه ولكن يؤاجرّها اياه (كذا في المحيط)  
(هندية في الباب السادس من الغصب)

٨٩٥ ماده — غاصب تلف اولان مال منصوبك قيمتي صاحبه  
كتوروبده قبول ايتمه حاكمه مراجعت ايله قبولنى امر ايتديرر .

ونقل هذه المسئلة مرّت في رد المختار قبل مسئلة بقوله بخلاف ما قالوا  
اتلف غصباً او ودیعة فجاء بالقيمة لا يبرأ ما لم يوجد حقيقة القبض وفيه  
اتى بقيمة المتلف فلم يقبلها المالك قال ابو نصر يرفع الامر الى القاضي  
حتى يأمره بالقبول فيبرأ اه (رد المختار على در المختار)

٨٩٦ ماده — منسوب منه صبي او لديني حالده غاصب اكا منسوبي  
رد ايتدكده صبي ميمز اولوبده مالى حفظه اهل ايسه ردی صحيح اولور  
دكل ايسه صحيح اولماز .

اذا رد الغاصب المنسوب على المنسوب منه فجواب الكتاب انه يبرأ  
مطلقاً وقال الشيخ المعروف بنحو امر زاده في كتاب الاقرار المسئلة في الحاصل  
(على وجوه) ان كان المأخوذ منه كبيراً بالغاً \* فالجواب ما قال في الكتاب  
(وان كان) صغيراً (ان كان) مأذوناً في التجارة فكذلك (وان كان)  
محجوراً (وان كان) صبياً لا يعقل القبض والحفظ لا يبرأ عن الضمان اذا رده  
عليه بعد ما اخذ منه وتحول منه (وان رد) عليه قبل ان يتحول عن مكان  
الاخذ يبرأ استحساناً (وان كان) صبياً يعقل الحفظ والقبض ففيه اختلاف  
الشيخ (وفي فتاوى الفضلى) (انه يبرأ عن الضمان اذا كان الصبي يعقل  
الاخذ والاعطاء من غير ذكر الخلاف) \* فان كان لا يعقل الاخذ والاعطاء  
لا يبرأ من غير تفصيل \* وفيه ايضا ان كان المنسوب دراهم وقد استهلكها  
الغاصب ثم رد مثل ذلك على الصبي وهو يعقل يبرأ ان كان مأذوناً \* وان كان  
محجوراً عليه لا يبرأ (كذا في المحيط) (هندية وتاتار خانية في محلها المزبور)  
٨٩٧ ماده — منسوبك ميوه اولوبده غاصب عندنه قورومق  
كبي حالى تغير ايلر ايسه صاحبي مخيردر ديلرسه منسوبى عيناً استرداد  
ايلر وديلرسه تضمين ايتديرر .

\* وفي الدرر صار الغن زيباً والرطب تمراً اخذه المالك او تركه وضمنه  
(رد المختار على در المختار)

**۸۹۸ ماده** — غاصب اگر کندو مانند برشی زیاده سیله مغضوبک بعض اوصافنی تغییر ایدر ایسه مغضوب منه مخیردر دیلرسه اول مغضوبی تضمن ایتدیرر ودیلرسه اول زیاده نك قیمتی ویروب عیناً استرداد ایلر مثلا مغضوب اولان بزى غاصب بویامش اولسه صاحبی مخیردر دیلرسه بزینی تضمین ایتدیرر ودیلرسه بویانك بهاسنی ویروب عیناً بزى استرداد ایلر .

(وان صبغ) الغاصب (الثوب) الذى غصبه (احمر او اصفر اولت السويق الذى غصبه بسمن فالملك بالخيار ان شاء ضمنه) ای الغاصب (قيمة ثوبه) حال كونه (ابيض) ای اخذ قيمة ثوب ابيض لانه متلف من وجه (و) ضمنه (مثل سويقه) لكونه مثلياً وترك ما غصبه الغاصب له (او اخذها) ای ان شاء اخذ الثوب والسويق (وضمن مازاد الصبغ والسمن) فى الثوب والسويق لان الصبغ مال متقوم كالثوب وبغصبه وصبغه لا يسقط حرمة ماله ويجب صيانتهما ما امكن وذا فى اىصال معنى مال احدهما اليه وايفاء حق الآخر فى عين ماله وهو ما قلنا من التخيير الا انا اثبتنا الخيار لرب الثوب لانه صاحب الاصل والغاصب صاحب الوصف كما فى الدرر وعند الشافعى يؤمر الغاصب بقلع الصبغ بالغسل بقدر الامكان وتسليمه وان انتقص قيمة الثوب بذلك فعليه ضمان النقصان (مجمع الانهر فى بيان مسائل تتصل بمسائل قيل الغصب)

**۸۹۹ ماده** — غاصب اگر مال مغضوبی اسمی دكيشه جك صورتده تغییر ایدر ایسه ضامن اولور واول مال کندویه قالور مثلاً مغضوب بغدادی اولوبده غاصب آنی اون ایدر ایسه ضامن اولوب اون آنك مالی اولور نته کیم برکیمسه دیکرك بغدادی غصب ايله کندو ترلاسنه زرع ایتسه بغدادی ضامن اولوب محصول کندوسنك اولور .

وملك بلاحل قبل اداء الضمان بطحن وطبخ وزرع واتخاذ سيف (کنز فى الغصب نقله فى النتيجة فى نوع آخر من الغصب) (وان غير ما غصبه فزال اسمه واعظم منافعه ۷ ضمنه وملكه ولا يحل انتفاعه به قبل اداء الضمان كشاة ذبحها وطبخها او شواها او قطعها وبرطحنه او زرعه ودقيق خبزها وعب وزيتون عصره وقطن غزله وغزل نسجه وحديد جعله سيفاً وصفر جعله آنية وساحة ولبة بنى عليها) (ملتقى الابحر)

**۹۰۰ ماده** — بعد الغصب مغضوبك سعر وقيمتی تناقص ایتسه صاحبی آنی آلیوبده زمان غصبده کی قیمتی مطالبه ایده من

۷. قوله اعظم منافعه ای اکثر مقاصده احتراز عن دراهم فسبکها بلا ضرب فانه وان زال اسمه لكن يبقى اعظم منافعه ولذا لا ينقطع حق المالك عنه كما فى المحيط وغيره فلم يكن زوال الاسم مغنياً عن اعظم المنافع (مجمع الانهر) قوله وان غير ما غصبه ای وان غير بالتصرف فيه احتراز عما اذا تغير بغير فعله بان صار الغنم مثلاً زيباً بنفسه او الرطب تمرأ فالملك مخیر ان شاء يأخذه وان شاء يتركه ويفضنه (مجمع الانهر)

اما غاصبك استعماله مغصوبك قيمته نقصان كلسه ضمان لازم كلور مثلاً  
بركيسه نك غصب ايلديكي حيوان زبون اولسه آنى صاحبه رد ايتدكده  
نقصان قيمتى دخى ضامن اولور كذلك بركيسه غصب ايلديكي البسه  
يرتمغله قيمته نقصان كادكده اكر نقصان يسير ايسه يعنى مغصوبك ربع قيمته  
بالغ دكل ايسه غاصب آنك نقصان قيمتى ضامن اولور واكر نقصان فاحش  
ايسه يعنى مغصوبك ربع قيمته مساوى وياخود ازيد ايسه مغصوب منه  
مخيردر ديلرسه نقصان قيمتى تضمين ايتديرر وديلرسه اول مالى غاصبه ترك  
ايله تمام قيمتى آلور .

\* ولو ان المالك وجد الغاصب في بلدة الغصب وقد انتقص سعر العين فانه  
يأخذ العين وليس له ان يطالب بقيمته يوم الغصب ( كذا في فتاوى  
قاضيخان هندية في كتاب الغصب ) وان زاد في يد الغاصب فللمالك  
ان يسترده مع الزيادة وان في سعر او بدن او انتقص ثم هلك عنده ضمن  
قيمته يوم الغصب عند الكل وان قائماً رده الى مالكه ان كان النقصان في  
البدن ضمنه وان في السعر لا ( هندية في الحل المزبور ) ( فان ذبح شاة  
غيره ) ونحوها مما يؤكل ( طرحها المالك عليه واخذ قيمتها واخذها  
وضمنه نقصانها وكذا ) الحكم ( لوقطع يدها ) او قطع ( طرف دابة  
غير مأكولة ) كذا ( في الملتقى ) قيل ولفظ غير ليس بسديد هنا قلت قوله  
ليس بسديد غير سديد لثبوت الخيار في غير المأكولة ٨ ايضاً لكن اذا  
اختار بها اخذها لا يضمنه شيئاً وعليه الفتوى ( كما نقله المصنف عن العمادية  
فليحفظ ) او حرق ثوبا حرقاً فاحشاً وهو مافوت بعض العين او بعض نفعه  
لا كله فلو اكله ضمن كلها وفي حرق يسير نقصه ولم يفوت شيئاً من النفع  
ضمنه النقصان مع اخذ عينه ليس غير لقيام العين من كل وجه ما لم يجدد فيه  
صنعة او يكون ربواً كما بسطه الزيلعي ( در المختار في الغصب ) لا يضمن  
الغاصب منافع ما غصبه الا ان ينقص باستعماله فيغرم النقصان  
( نقله الكفوى من مجمع الفتاوى )

٨ قوله في غير المأكولة  
ايضاً لكن الخ اشارة  
الى فرق بين المأكولة  
وغير المأكولة  
( لمحره )

٩٠١ ماده — ازاله تصرفه غصبه مساوى اولان حال وكيفيت حكماً  
غصب قيلندن عد اولنور نته كيم مستودع وديعه بي انكار ايتسه  
غاصب حكمنده اولور وآندن صكره يدنده وديعه بلا تعدد تلف اولسه  
ضامن اولور .

وقال الاثروشنى وعماد الدين فى فصوليهما والاصح انه اى العقار يضمن بالبيع والتسليم وبالجحود فى الوديعة اى اذا كان العقار وديعة عنده فبحده كان ضامناً بالاتفاق وبالرجوع عن الشهادة بان شهدا على رجل بالدار ثم رجعا بعد القضاء ضمنا (مجمع الانهر فى كتاب الغصب)

حتى لو ادع رجلا وجحد الوديعة هل يضمن فيه روايتان ايضا عنه والاصح انه يضمن بالبيع والتسليم وبالجحود ايضا (رد المحتار على در المختار) فى التبيين ومسئلة الوديعة على الخلاف فى الاصح ولئن سلم انها على الاتفاق فى الضمان فيها بترك الحفظ الملتزم بالجحود (رد المحتار على در المختار)

۹۰۲ ماده — برطاغ اوزرنده كى باغچه ايله برابر آلت طرفنده كى ديكر بر باغچه اوزرينه ييقلوب دوشمك كى بروجهله من غير قصد بر كيمسه نك ملكى يدندن چيقسه قيمته اقل اكثره تابع اولور يعنى قيمتى اكثر اولانك صاحبي قيمتى اقل اولانى ضامن اوله رق اول يرى تملك ايدر مثلا طاغ ييقلمزدن مقدم اوست طرفنده كى باغچه نك قيمتى بشيوز و آلت طرفنده كى باغچه نك قيمتى بيك غروش اولسه ايكنجيسنك صاحبي بشيوز غروشى اولكينك صاحبه اعطا ايله اوراسنى ضبط ايلر نته كيم بر كيمسه نك النده اللى غروشلق انجوسى دوشوبده ديكر كى بش غروش قيمقلو طاووغى آنى يوتسه انجوصاحبي بش غروش ويروب طاووغى آلور (۲۷) و (۲۸) و (۲۹) ماده لره باق .

غصب ساحة قال الكرخى وابو جعفر لا ينقض اذا بنى على حوال الساحة ولوبنى على نفس الساحة ينقض وجواب الكتاب يرد ذلك وهو الاصح وحكى النسفى ان الكرخى ذكر فى بعض كتبه ان قيمة الساحة لو اقل من قيمة البناء ليس لصاحب الساحة اخذها وان كانت قيمة الساحة اكثر فله اخذها \* وعلى هذا اذا اندك الجبل بما عليه من الحديقة على حديقة رجل فى اسفل الجبل يرد باقل قيمتها صاحب الاكثر على صاحب الاقل ويملكها \* وكذا الحكم فى الساحة وقال انه مذهب اصحابنا قال مشايخنا ما ذكره الكرخى قريب من المذهب فانهم نصوا فى الدجاجة اذا ابتلعت لؤلؤة غيره او فى يقطين رجل انعقد فى جرة آخر او رأس ثور تدلى فى جب غيره لا يمكن الفصل الا بكسر احدهما ينظر الى قيمتهما ايها اكثر فيملكه صاحب الاكثر ويضمن القيمة لصاحب الاقل وقد ذكرناه عن مشايخ

خوارزم وفي الجامع الزدوي يجب في اتلاف المسجد ما يجب باتلاف الاموال  
( بزازية في الثالث من الغصب انقروى في الغصب ) ولا يفتى بقول الكرخي  
صرح ابو السعود والعمادى بانه لا يعمل بما نقل عن الكرخي فانظر الى ما نقل  
عن القهستاني والامافي الفصولين في الوجوه لا ينقطع بها حق المالك مسألة  
الحديقة غير موجودة في عامة النسخ من نسخة الاصل مقررة على الاصل  
في سنة ثمانى عشر وثمانمائة ( كذا في زبدة مولانا ابو السعود ) ( هامش  
انقروى في الغصب ) وقيمتها اى البناء اكثر منها اى من قيمة الساحة يملكها  
الباني بالقيمة \* وكذا لو غصب ارضا فبنى عليها او غرس او ابتعت دنجاجة  
لؤلؤة او ادخل البقر رأسه في قدر او اودع فصيلا فكبر في بيت المودع  
ولم يمكن اخراجه الا بهدم الجدار او سقط ديتاره في بحيرة غيره لم يمكن  
اخراجها الا بكسرهما ونحو ذلك يضمن صاحب الاكثر قيمة الاقل والاصل  
ان ضرر الاشد يزال بالاخف كما في هذه القاعدة من الاشياء ثم قال ولو ابتلع  
انسان لؤلؤة فمات لا يشق بطنه لان حرمة الآدمي اعظم من حرمة المال وقيمتها  
في تركته وجوزة الشافعي وهو الاصح ( در المختار )

٩٠٣ ماده — مغصوبك زوائدى صاحبكدر وغاصب آنى استهلاك  
ايدرسه ضامن اولور مثلا مغصوب اولان حيوانك غاصب يدنده حاصل  
اولان سودى وياورىسى وبرباغچهك يد غاصبه ايكى حصوله كلان ميوه سى  
مغصوب منك مالى اولغله غاصب بونلرى استهلاك ايلرسه ضامن اولور  
كذلك بر كيمسه بر ينك قوائى ايجنده كى آريسيه برابر غصب ايتسه صاحبي  
آريسيه برابر قوائى استرداد ايتد كده غاصب ياننده ايكى حاصل اولان  
بالى دخی آلور .

والزوائد المغصوبة متصلة كانت او منفصلة ٩ كالولد واللبن والصوف والجلجل  
لا تكون مغصوباً بل تحدث امانة ولا تصير مضمونة عليه الا باتلاف او منع حتى  
لوجاء مالك وطب استرداد الزوائد فتمنعها عن التسليم فيضمن بالاجماع ولو باعها  
وسلمها الى المشتري ففي المنفصلة بالخيار ان شاء ضمن المالك الغاصب وان شاء  
ضمن المشتري قيمته يوم البيع والسليم وان استهلك الزوائد المتصلة في غير  
الارض لا يضمن الزيادة عنده خلافا لهما وهو الصحيح  
( هكذا في محيط السرخسى هندية في الثاني من الغصب )

٩ قوله وزوائد المغصوب  
مطلقاً متصلة كسمن  
وحسن او منفصلة كدر  
وتمر امانة لا تضمن الا  
بالتعدى او المنع بعد طلب  
المالك لانها امانة ولو طلب  
المتصلة لا يضمن لان رفعها  
غير ممكن فلا يكون مانعاً  
( در مختار )

بقى ما لو طلبها مع الاصل  
بان قال سلمنى الدابة بعد  
السمن فتمنع ينبغى ان يضمنه  
كالاصل رحتي ( اقول  
ذكر في المجمع ان الزيادة  
المتصلة لا تضمن بالبيع  
والتسليم قال شارحه اى  
عند ابي حنيفة اما المنفصلة  
فمضمونة اتفاقاً لانه بالتسليم  
الى المشتري صار متعدياً  
اه وفي الاختيار وان طلب  
المتصلة لا يضمن بالبيع للغير  
لان الطلب غير صحيح لعدم  
امكان رد الزوائد بدون  
الاصل اه فحيث لم تضمن  
بالتسليم الى المشتري  
لا تضمن بالمنع ايضاً  
( رد المختار )



٩٠٤ ماده — بر باغچه ده مكان اتخاذايدن آريلرك بالى باغچه صاحبك اولوب ديكر كمنه اول بالى اخذ واستهلاك ايلسه ضامن اولور .

ان اتخذ النحل موضعاً في ارض رجل فحصل منه عسل كثير فهو لصاحب الارض وفيه العشر وليس لاحد عليه سبيل ( تارتار خانية وكذا في صيد البرازية ) وحكم الغصب الاثم لمن علم انها مال الغير ورد العين قائمة والغرم هالكة ( درر في الغصب )

### فصل ثالث

( غصب عقاره متعلق بعض مسائل بيانده در )

٩٠٥ ماده — منسوب اكر عقار قيلندن ايسه غاصب آنى تغيير وتبقيص ايتمهرك صاحبه رد ايتمى لازمدر و غاصبك صنع وفعل ايله اول عقارك قيمته نقصان كلسه نقصان قيمتى ضامن اولور . مثلاً بر كيمسه غصب اينديكى برخانهك بريرينى هدم ايدوب ياخود سكناسى سبيله خراب اولوبده قيمته نقصان كلسه مقدار نقصانى ضامن اولور . كذلك غاصبك خانه مغصوبده ياقدينى آتشدن خانه محترق اولسه مبنياً قيمتى ضامن اولور .

والمغصوب نوعان غير المقول كالطاحونة والحانوت فان انهدم عند الغاصب بأفة سماوية اوجاء سيل فذهب بالبناء فلا ضمان عليه عندها ولوتلف بسكناء او قطع اشجاره ضمن اجماعاً وان هدمه آخر او قطع اشجاره آخر فالمالك بالخيار يضمن ايها شاء ولو زرع فيها فالخارج له وضمن نقصانها وفي الجامع الصغير يدفع قدر البذر وما انفق واخذ المالك الزرع مع الارض ( برازية في اول الغصب انقروى في الغصب ) والغصب انما هو فيما ينقل فلو غصب عقاراً فهلك في يده لا يضمن خلافاً لحمد وما نقص منه ١٠ بفعل كسكناء وزرعه ضمنه وياخذ رأس ماله ويتصدق بالفضل وعند ابى يوسف لا يتصدق به ( ملتبى الابحر في كتاب الغصب ) او قد ناراً في الارض بلا اذن المالك ضمن ما احرقته في مكان او قدت فيه

( فصولين في الضمانات نقله في الفيزية في الغصب )

٩٠٦ ماده — منسوب ارض اولوبده غاصب آنك اوزرينه ابنه انشا ياخود اشجار غرس ايتسه بونلرى قلع ايله ارضى رد ايتمك اوزره غاصبه امر اولتور واكر ابنه يا اشجارك قلعى آرضه مضر ايسه مغصوب منه آنلرك

قوله وزوائد المغصوب ليس منها الا كساب الحاصلة باستغلال الغاصب فانها غير مضمونة وان استهلكها لانها عوض عن منافع المغصوب ومنافعه غير مضمونة عندنا كما يأتى فكذا بدلهما كفاية ( رد مختار )

١٠ قوله وما نقص منه بفعل الخ قيل في تفسير النقصان انه ينظر بكم تستأجر هذه الارض قبل الاستعمال او بعده وقيل بكم تباع قبل الاستعمال وبكم تباع بعده فيضمن بتفاوت بينهما من النقصان وقال العيني وغيره وهو الاقيس ( مجمع الانهر ) قوله ورأس ماله وهو البذر وما غرمه من النقصان وما انفق على الزرع ( مجمع الانهر )

مستحق القلع اوله رق قيمتري اعطا ايله آنلري دخي ضبط ايده بيلور  
فقط ابنه ياشجارك قيمتري ارضك قيمتدن زياده اولوبده سبب شرعي  
زعميله انشا ياخود غرس اولمش ايسه اول حالده ابنه ياخود اشجارك صاحبي  
ارضك قيمتي اعطا ايله ارضي تملك ايدر مثلاً بر كيمسه بدرندن موروث  
اولان عرصه اوزرينه اول عرصه نك قيمتدن زياده آچه صرفيله ابنه انشا  
ايتد كدن صكره بري عرصه يه مستحق چيقسه اول كيمسه عرصه نك قيمتي  
ويروبد عرصه يي ضبط ايلر .

( ولوبني في ارض غيره او غرس فيها ) شجرا ( امر ) الباني والغارس بالقلع  
في ظاهر الرواية ( والرد ) اي رد الارض الى المالك لقوله عليه السلام ( ليس لعرق  
ظالم حق ) اي لذي عرق ظالم وصف العرق بصفة صاحبه وهو الظلم مجازا  
كما يقال صام نهاره وقام ليله هذا اذا كانت الارض لا تنقص ( وان كانت  
تنقص بالقلع فللمالك ان يضمن له ) اي للغاصب قيمتهما اي قيمة البناء والغرس  
( مأمورا بقلعهما ) لان فيه دفع الضرر عنهما وانما يضمن قيمتهما مقلوعا لانه  
مستحق القلع ثم بين طريق معرفته بقوله ( فتقوم الارض بلا شجر او بناء )  
بمائة مثلاً ( وتقوم مع احدهما ) بمائة وعشرة حال كونه ( مستحق القلع ) فح  
ينقص اجرة القاع هي درهم فيبقى مائة وتسعة دراهم ( فيضمن ) المالك ( الفضل )  
وهو التسعة قال المشايخ هذا اذا كانت قيمة البناء او الغرس اقل من قيمة  
الارض واما اذا كانت قيمة البناء او الغرس اكثر من قيمة الارض فلا يقال  
للاغاصب اقلع البناء او الغرس ورد الارض بل يضمن قيمة الارض فيملكها  
بالضمان وبه افتى بعض المتأخرين لكن ظاهر الرواية ما ذكر في المتن وبه  
يفتي البعض في زماننا سداً لباب الظلم هذا اذا كانت الارض ملكاً لهما اذا كانت  
وفقاً فيؤمر بالقلع والرد مطلقاً

( مجمع الانهر في فصل وان غير ما غصبه من كتاب النصب )

وذكر بعض المتأخرين ان الاوفق بقواعد الشرع ان يفتي بقول الكرخي  
ان كان الغاصب بنى او غرس بزعم سبب شرعي كالارث والاجواب الكتاب  
( كما في فصول العمادي ) اقول هذا هو الاعدل عندي وهو الاوفق لما سبق  
في كتاب الشفعة قيل باب الشفعة من المسئلة ورأسها وفي بناء المشتري وغرسه  
الخ حيث فرق ثمة بين اخذه جبراً وبين اخذه على وجه شرعي  
( حاشية الدرر للعبد الحليم المولوي )

٩٠٧ ماده — برکیمسه آخرک عرصه سنی غصب و زراعت ایلسه صاحی عرصه سنی استرداد ایتدکده اول کمنه نك زراعتيله ترتب ایدن نقصان ارضی دخی تضمین ایتدیرر کذلک برکمنه دیگر یله مشترکا متصرف اولدینی عرصه یی بلا اذن مستقلاً زراعت ایلسه شریکی عرصه دن حصه سنی آلدقه اول کیمسه نك زراعتيله ترتب ایدن نقصان ارضدن حصه سنی تضمین ایتدیرر .

غصب ارضاً فزرعها ونبت فلصاحبها ان يأخذ الارض ويأمر الغاصب بالقلع تفریغاً للملكه فان ابى ان يفعل فللمغصوب منه ان يفعل بنفسه فان لم يحضر المالك حتى ادرك الزرع فالزرع للغاصب وهذا معروف وللمالك ان يرجع على الغاصب بنقصان الارض ان انتقصت بسبب الزراعة ( هندية في الباب العاشر من الغصب ) واقعة الفتوى زرع ارضاً مشتركة بينه وبين غيره هل للشريك ان يطالبه بالربع او بالثلث بحصة نفسه من الارض كما هو عرف ذلك الموضع \* اجيب انه لا يملك ذلك ولكن يغرمه نقصان نصيب من الارض ان دخل فيه النقصان ( کذا فی فصول العمادی اه )

( هندية في الباب العاشر في الزراعة المغصوبة ) ( مسألة لازمه ) ( واستفتی ) جدی عن زرع ارض غيره بغير امره فقال مالك الارض لماذا زرعت فقال الزارع ادفع الى ما بذرت واكون لك اكاراً والزرع بيننا كما هو الرسم فدفعت اليه مثل ذلك البذر وادرك الزرع يكون بينهما ام يكون الكل لاحدهما \* اجاب يكون الكل لصاحب الارض وللزارع اجر مثله ( کذا فی فصول العمادية )

( هندية في الباب العاشر في الزراعة المغصوبة وفيه تفصيل نفيس فارجع اليه ) ٩٠٨ ماده — برکیمسه دیکرک ترلاسنی غصبا نطس ایتدکدن صکره صاحی ترلای آلدقه اول کمنه نطس عملی مقابلنده اجرت مطالبه ایده مز .

\* وان كان الغاصب زاد في الارض من عنده ان لم يكن الزيادة مالا متقوما بان كرب الارض وحفر النهر او اتقى في الارض سرقينا واختلط بالتراب وصار بمنزلة المستهلك فان القيم يسترد الارض بغير شيء

( هندية في الباب التاسع في غصب الوقف من كتاب الوقف )

\* رجل غصب ارضاً موقوفة وزاد في الارض من عنده ان لم تكن الزيادة مالا متقوما بان كرب الارض او حفر النهر او اتقى فيه السرقين واختلط ذلك

في التراب وصار بمنزلة المستهلك فان القيم يسترد الارض من الغاصب بغير شيء  
( قاضیخان فی اجارة الوقف )

۹۰۹ ماده — بر کیمسه سو پرندی یاخود دیگر نسنه وضع ایله برینک  
عرصه سنی اشغال ایتسه قویدنی شیئی دفع ایله عرصه بی تخلیه ایتمک اوزره  
کندویه جبر اولنور .

\* لایجوز لاحدان یتصرف فی ملک الغیر بلا اذنه ( مجامع للخادمی من اصول  
الفقه ) لان التصرف فی مال الغیر بغیر اذنه ولا ولاية له لایجوز ( منافع الدقایق )  
( الضرر یزال ) لقوله علیه السلام ( لا ضرر ولا ضرار ) اخرجہ الحاکم ومالك  
وفسر بأنه لا یضر الرجل اخاه ابتداء ولا جزاء ویبتی علیه کثیر من ابواب الفقه  
کامر فی ( ماده ۲۰ ) ( منافع الدقایق )

### فصل ثالث

( غاصب الغاصب حکمی بیانده در )

۹۱۰ ماده — غاصب الغاصب عین غاصب حکمنده در بناءً علیه مال  
منصوبی غاصدن شخص آخر غصب ایله اتلاف ایلدیکی یاخود یدنده تلف  
اولدینی تقدیرده منصوب منه دیلرسه غاصب اوله ودیلرسه غاصب ثانی یه  
تضمین ایتدیرر ودیلرسه قیمت منصوبک بر مقدارینی اوله ودیکر مقدارینی  
ثانی یه تضمین ایتدیره بیلور وغاصب اوله تضمین ایتدیردیکی تقدیرده اودخی  
غاصب ثانی یه رجوع ایدر اما ثانی یه تضمین ایتدیردیکی تقدیرده ثانی اوله  
رجوع ایده مز .

( ولو غصب رجل المصوب من الغاصب قلل مالك ان یضمن الاول والثانی  
فان ضمن المالك الغاصب الاول یرجع الاول علی الثانی بما ضمن وان ضمن الثانی  
لا یرجع علی الاول بما ضمن ) ولو اختار المالك تضمین احدهما فلیس له تضمین  
الآخر عندهما وعند ابی یوسف رحمه الله تعالى له ذلك ما لم یقبض الضمان  
منه کذا فی محیط السرخسی ( هندیة فی الباب الثانی عشر فی غاصب الغاصب  
وموضع الغاصب من کتاب الغصب )

۹۱۱ ماده — غاصب الغاصب مال منصوبی غاصب اوله رد ایتدکده  
یالکر کندوسی ومنصوب منه رد ایتدکده ایکسی دخی بری اولور .

( واذا ضمن المالك احدهما اما الغاصب او غاصب الغاصب او مودعه بری )

الاخر من الضمان كذا في الخلاصة غاصب الغاصب اذا استهلك الغصب فاذى  
القيمة الى الاول برىء عن الضمان وعن ابى يوسف رحمه الله لا يبرأ عن الضمان  
ولورد عين المنصوب على الاول برىء عند الكل  
(كذا في فتاوى قاضى خان هندية في المحل المزبور)

## باب ثانى

(اتلاف بيانده اولوب درت فصلى حاويدر)

## فصل اول

(مباشرة اتلاف حقنده در)

٩١٢ ماده — بر كيمسه ديكر كرك كندوسنده وكرك امينى يدنده  
اولان مالى كرك قصداً وكرك من غير قصد اتلاف ايتسه ضامن اولور  
اما غاصب يدنده كى مال منصوبى آخر كمسنه اتلاف ايتسه منصوب منه  
مخيردر ديلرسه غاصبه تضمين ايتديروب اودخى متلفه رجوع ايدر وديلرسه  
متلفه تضمين ايتديروب بوصورته غاصبه رجوع ايده من .

فان تلف فى يد الغاصب او اتلف ان كان مثلياً كالكيلى والوزنى الذى ليس  
فى تبعيضه ضرر كغير المصنوع والعددى المتقارب كالبيض والجوز وما شبه  
ذلك فعليه مثله وان كان غير مثلى كالحوان والزراعات المتفاوتة والعدديات  
المتفاوتة والوزنى الذى فى تبعيضه ضرر كالمصنوع ان تلف او اتلف فعليه  
قيمه يوم غصبه ولو اتلف غير الغاصب فى يد الغاصب فالحيار للمالك ان شاء  
ضمن الغاصب ويرجع على المتلف وان شاء ضمن المتلف ولا يرجع على احد  
وان غصب ثان وتلف عنده فالمالك بالحيار على الثانى  
(جامع الفتاوى فى الغصب)

٩١٣ ماده — برينك اياغى قايبوده دوشهرك آخر ك مالى اتلاف  
ايتسه ضامن اولور .

\* وفى مجموع النوازل عن النجم ماش فى الطريق ومعه قارورة دهن استقبله  
آخر فاصطدم فانكسرت القارورة وسال الدهن على ثوب المستقبل وافسده  
ان مشى صاحب الزجاجة فاصاب الدهن الثوب فهو الضامن للثوب وان مشى  
المستقبل ضمن الدهن والزجاجة لان الماشى هو المصادم  
(فيضية فى ضمان التسبب نقله فى بهجة الفتاوى فى عين هذه المسئلة بعينه)

٩١٤ ماده — برکیمسه کندو مالی ظنیله دیکرک مالی اتلاف ایتسه  
ضامن اولور .

(وحکمه) ای الغصب (الاثم) ان علم انه مال الغير وان ذلك الفعل غصب واقدم  
عليه اما ان ظن انه ماله فالضمان ولا اثم اذ الخطأ مرفوع  
(مجمع الانهر في كتاب الغصب)

٩١٥ ماده — برکیمسه دیکرک البسه سنی چکوبده یرتسه تمام قیمتی  
ضامن اولور اما البسه یه تشبث ایدوبده صاحبی چکمکله یرتسه نصف  
قیمتی ضامن اولور كذلك برکیمسه دیکرک اتکی اوزرینه اوتوروبده  
صاحبی بلمیه رک قالمغله البسه سی یرتسه اوکیمسه البسه نک نصف قیمتی  
ضامن اولور .

ثوب لرجل فی یده تشبث به رجل فحذبه صاحب الثوب فتحرق قال محمد  
رحمه الله یضمن المتشبت نصف قیمته \* وان کان الذی جذبه هو المتشبت الذی  
لیس له الثوب یضمن جمیع القیمه \* ولوعض رجل ذراع انسان فحذب صاحب  
الید فسقطت اسنان ذلک الرجل وذهب لحم ذراع هذا فدیة الاسنان هدر  
ویضمن العاض ارش ذراع هذا \* ولوجلّس علی ثوب رجل وصاحب  
الثوب لا یعلم به فقام صاحب الثوب فانشق من جلوس الجالس کان علی  
الجالس نصف ضمان الشق \* وعن محمد رحمه الله فی رواية یضمن نقصان  
الشق \* والاعتماد علی ظاهر الروایة (قاضیخان)  
(فی فصل فیما یصیر المرأ به غاصبا وضامنا)

٩١٦ ماده — برصی دیکرک مالی اتلاف ایتسه کندو مالندن ضمان  
لازم کلور مالی یوق ایتسه حال یرینه انتظار اولنور ولیسنه تضمین  
تضمین ایتدرلنز

(صبیان یرمون لعباً فاصاب سهم احدهم امرأة وهو ابن تسع سنین ونحوه  
فالدية فی مال الصبی ولاشیء علی الاب وان لم یکن له مال فظرة الی میسرة  
قال ابو الیث وانما اوجب الدية فی مال الصبی لانه لا یری للعجم عاقلة  
(قنیة فی جنایة الصبیان) (نقله فیضیة فیما یوجب الدية ومالا)

٩١٧ ماده — برکیمسه دیکرک مالنه قیمته برکونه نقصان کتورسه  
نقصان قیمتی ضامن اولور .

ولو نقص المصوب في يد الغاصب ضمن النقصان ويرده على المصوب منه  
مع ضمان النقصان ( هندية في الباب الثاني من كتاب الغصب ) المنافع  
لا تضمن بالغصب والاتلاف بل يضمن ما نقص باستعماله فيغرم النقصان  
( ذكر في الغصب )

٩١٨ ماده — بر كيمسه ديكرك خانه ودكان مثللو عقارينى بغير حق هدم  
ايتسه صاحبي مخير در ديلرسه انقاضى هدم ايدن كيمسه يه ترك ايدرك مبنيا  
قيمتى تضمين ايتديرر وديلرسه اول عقارك مبنيا قيمتدن انقاضك قيمتى تنزيل  
وقيمت باقيهى تضمين ايله برابر انقاضى دخى آليقور فقط غاصب آنى كالاول  
بنا ايدورسه ضماندن برى اولور .

\* هدم حائط غيره خير مالكة بين تضمين قيمة الحائط وتسليم التقض له وبين ان  
ياخذ النقص ويضمنه قيمة النقصان \* وليس له الجبر على البناء كما كان لانه  
ليس من ذوات الامثال \* وقيل ان كان الحائط جديداً امر باعادته والا لا \* هدم  
جدار غير من التراب وبنائوه نحو ما كان برى عن الضمان وان من خشب وبنائوه  
من الحشب كما كان فكذلك يبرأ وان بناء بخشب آخر لا يبرأ لانه يتفاوت حتى  
لو علم ان الثانى اجود يبرأ ( بزازية في الثالث من الغصب انقروى  
في الغصب )

٩١٩ ماده — بر محلهده حريق وقوعبولغله بر كيمسه بر خانه يي  
صاحبك اذنى اولقسزىن ييقوبده اوراده حريق منقطع اولدقده اكر  
امر ولى الامر ايله ييقمش ايسه ضمان لازم كلز واكر خود بخود ييقمش  
ايسه ضامن اولور .

وفي جامع الفصولين لو وقع الحريق في محلة فهدم رجل بيت جاره حتى  
لا يحترق بيته بغير امر جاره او بغير امر القاضى او السلطان تخليصا داره  
من الحرق وينقطع ثمة ضمن قيمتها في ذلك الوقت اى وقت الحرق لاقيمتها كاملا  
ولم يأنم كمضطر اكل في مفازة طعام غيره ( جامع الفتاوى في كتاب الغصب )  
حريق وقع في محلة فهدم انسان دار غيره بغير امر صاحبها حتى انقطع الحريق  
من داره فهو ضامن اذا لم يفعل باذن السلطان  
( خزانه الفتاوى في فصل من يضمن بالنار من الضمان ) ( انقروى )  
( في كتاب الغصب )

۹۲۰ ماده — برکیمسه آخرک باغچه سنده کی اشجاری بغیر حق قطع ایتدکده صاحبی مخیردر دیلرسه اول اشجارک قائما قیمتلرینی اخذ ایله اشجار مقطوعه بی قاطعه ترک ایدر ودیلرسه قائما قیمتلرندن متطوعا قیمتلرینی بالتزیل باقی مبلغ ایله برابر اشجار مقطوعه بی دخی آلیقور مثلا اشجار قائم اوله رق باغچه نک قیمتی اون بیک وبلا اشجار قیمتی بشییک واشجار مقطوعه نک قیمتی ایکی بیک غروشه اولسه صاحبی مخیردر دیلرسه اشجار مقطوعه بی قاطعه ترک ایله بشییک غروش آلور ودیلرسه اوج بیک غروشله برابر اشجار مقطوعه بی دخی آلیقور .

(ومن کسر غصن الشجرة فصاحبها) ان شاء ضمن قيمة الغصن ونقصان الشجرة والغصن المكسور للكاسر وان شاء ضمن الشجرة والغصن المكسور لرب الشجرة (جامع الفتاوى فى كتاب الغصب انقروى عن جامع الفصولين) واذا كسر غصنا من شجرة وقيمة الغصن قليلة ان شاء ضمن نقصان الشجرة جميعا والغصن للكاسر وان شاء ضمن نقصان الشجرة الا قدر الغصن والغصن لرب الشجرة (كذا فى المبسوط) قطع اشجار كرم انسان يضمن القيمة لانه اتلف غير المثل \* وطريق معرفة ذلك ان يقوم الكرم مع الاشجار النابتة ويقوم مقطوع الاشجار ففضل ما بينهما قيمة الاشجار فبعد ذلك صاحب الكرم بالخيار ان شاء دفع الاشجار المقطوعة الى القاطع وضمنه تلك القيمة وان شاء امسك ورفع من تلك القيمة قيمة المقطوعة ويضمنه الباقي \* قطع شجرة فى دار غيره بغیر اذنه قرب الدار بالخيار ان شاء ترك الشجرة على القاطع وضمنه تلك القيمة وان شاء امسك ورفع من تلك القيمة قيمة المقطوع ويضمنه الباقي \* ومعرفة ذلك ان تقوم الدار مع الشجرة قائمة وتقوم بغیر الشجرة فيضمن فضل ما بينهما وان شاء امسك الشجرة وضمنه قيمة النقصان قائمة لانه اتلف عليه القيام \* وطريق معرفة ذلك انك اذا عرفت قيمة الشجرة القائمة بالطريق الذى تقدم فبعد ذلك ينظر الى تلك القيمة والى قيمة الشجرة المقطوعة ففضل ما بينهما قيمة نقصان القطع وان كان قيمتها مقطوعة وغير مقطوعة سواء فلا شئ عليه (هكذا فى الكبرى هندية فى الباب الرابع من الغصب)

۹۲۱ ماده — برکیمسه مظلوم اولمغله آخره ظلم ایتمهک صلاحیتی اولماز مثلا بری دیکرک مالنی اتلاف ایتمهکله او دخی بالمقابله آنک مالنی اتلاف ایتسه ایکیسی دخی ضامن اولدینی کبی برقیله دن بری دیکر قیلهدن بر



شخصك مالى اتلاف ايتمكله اودخى اولكى قيله دن ديكر برينك مالى اتلاف ايلسه هر برى تلف ايتديكى مالى ضامن اولور نته كيم بر كيمسه آلدانو بده آخردن برقلب آچه آلسه آنى بشقه سنه سورمكه صلاحيتى اوله ماز .

(الضرر لا يزال بمثله بل يزال بلا ضرر) فلا يلزم اجبار الشريك على تعميم الدار المشتركة فلو عمر احدها لا يرجع على الشريك الاخر اذا كان تعميم المشترك من احدها بغير اذن القاضى ولو عمر باذنه يرجع بحصته ( مفهوم من الاشباه فى بيان هذه القاعدة )

## فصل ثانى

( تسببا اتلاف بيانده در )

۹۲۲ ماده — بر كيمسه تسببا برينك مالى اتلاف ياخود قيمتى تنقيص ايتسه يعنى كندوسنك فعلى برمالك تلفنه ياخود نقصان قيمته سبب مفضى اولسه ضامن اولور مثلا برى ديكر كيمسه نك اثوابنه صاريلوبده مجادله ايدر ايكن اول كيمسه نك اوزرندن برشى دوشوب تلف اولسه ياخود سقط لانسه صاريلان كيمسه ضامن اولور وكذا بر كيمسه ديكر ك ترلا وبانجه سنك صوينى بغير حق سد ايدوبده مزروعات ومغروساتى قورويوب تلف اولسه ياخود صوينى طاشيروبده ديكر ك ترلا سنى صو باصه رق مزروعاتى تلف اولسه اول كيمسه ضامن اولور كذلك بر كيمسه ديكر ك اخورينك قپوسنى آچوبده ايجنده كى حيوان فرار ايله ضايع اولسه ياخود قفسنك قپوسنى آچوبده ايجنده كى قوش اوچسه ضامن اولور .

خرقت احدى المرأتين اذن الاخرى فى المشاجرة فسقط منها القرط فضاع تضمن (من غصب القنية فى التسبب الى التلف) تعلق رجل برجل فسقط عن المعلق به شئ فضاع قالوا يضمن المتعلق وينبغى ان يكون الجواب على التفصيل ان سقط بقرب من صاحبه وهو يراه وامكنه اخذه لا يكون ضامنا (من الخانية) (قلت) فى مسألة القرط ينبغى ان تكون على هذا التفصيل لكن ثمة قالوا بعدم الضمان ( انتهى صرة الفتاوى فى الغصب ) ( حسن ) منع عن سقى زرع حتى فسد زرع لم يضمن ( فم ) ختم ماء زرع غيره حتى هلك ( يضمن ) ( جامع الفصولين فى ضمان الزرع ) رجل اراد سقى زرع فجاء رجل ومنعه الماء حتى فسد زرع لم يكن عليه ضمان زرع لانه غاصب المأذون زرع ( تجنيس

ومزید فی الغصب انقروی فی الغصب ( ) ( واثی ) مولانا ابوالسعود العمادی  
فی الزرع بالضمان وقال \* رأى حاكم ايله آلور لر روايت واردر \* واثی فی الكروم  
بالضمان ايضاً وقال \* رأى حاكم ايله تضمين شرعيدر \* وقال ايضاً \* صو ويرما مكله  
قورويان اغاچلر وزرعتك قيمتى تضمين ايدر لر \* هامش انقروی هكذا نقله  
الكفوى على قيد على افندى )

(سقى ارضه فتعدى الى آخر ان أجرى الماء اجراء لا يستقر فى ارضه بل يستقر  
فى ارض جاره يضمن وان كان يستقر فى ارضه ثم يتعدى الى جاره ان تقدم عليه  
بالسد فلم يسد ضمن استحساناً والا فلا فان كان ارضه فى صعدة وارض جاره  
فى هبطة ويعلم انه لو سقى يتعدى يضمن ويؤمر برفع المسناة حتى يحول بينه  
وبين التعدى ويمنع من السقى حتى يرفع المسناة وان لم يكن ارض جاره فى هبطة  
لا يمنع والمذكور فى عامة الكتب انه ان سقى غير معتاد ضمن والا لا ) ( بزازية  
فى الشرب فى الثانى فى مسائل الماء نقله الكفوى فى الشرب ) ولو فتح باب  
دار فسرق آخر منها لا يضمن الفاتح سواء سرق عقيب الفتح او بعده وكذا  
اذا حل رباط دابة فسرقها انسان او فتح باب قفص فاخذ الطير انسان لاضمان  
على الذى حل وفتح بالاتفاق المودع اذا فتح باب القفص او فتح باب الاصطبل  
حتى ذهب يضمن لانه التزم حفظاً ( فصول اشتروشى فى ضمان الغصب )  
( انقروى فى كتاب الغصب ) ( نقله الكفوى )

ولا ضمان على من حل رباط دابة غيره او فتح اصطبلها اى اصطبل دابة الغير  
او فتح قفص طير غيره فذهب الدابة والطير عقيب ذلك الفعل هذا عند الشيخين  
لانه تحليل بين فعله والتلف فعل فاعل مختار وهو ذهاب الدابة وطيران الطيور  
واختيارهم صحيح وتركهم منهم متصور والاختيار لا ينعدم بانعدام العقل  
فيضاف التلف الى المباشر دون السبب كما فى الاختيار ( مجمع الانهر ملخصاً )  
۹۲۳ ماده — برينك حيوانى بر كيمسه دن اور كوده فرار ايله ضايع  
اولسه ضمان لازم كىز اما اول كيمسه حيوانى قصداً اور كوتمش ايسه ضامن  
اولور وكذا بر صياد آوه تفنك آتوده سسندن ديكرك حيوانى اور كرك  
فرار ايدر كن دوشوب تلف ياخود اياغى سقط اولسه ضامن اولماز اما حيوانى  
اور كتمك قصديله تفنك آتمش ايسه ضامن اولور .

( ۹۳ ماده به باق )

ولو نفر طير انسان من رجل لا يضمن ولو قصد تنفيره يضمن ولو دنى منه ولم يقصد تنفيره لا يضمن ( عارية في السبب من الضمانات ) ( كذا نقله الفيض في التسبب من الغصب ) المباشر ضامن وان لم يتعمد والمتسبب لا يضمن الا اذا كان متعمدا ( اشباه في كتاب الغصب )

٩٢٤ ماده — تسبيك بوجه بالا موجب ضمان اولسنده تعدى شرطدر يغني مسبيك بر ضررى ضامن اولسى اول ضرره مفضى اولان فعلى حقنر اوله رق ايشلمش اولسى ايله مشروطدر مثلاً بر كيمسه بلا اذن ولى الامر طريق عامده بر قوئى قازوبده اورايه ديكر ك حيوانى دوشه رك تلف اولسه ضامن اولور اما كندو ملكنده قازمش اولدينى قوئويه ديكر ك حيوانى دوشه رك تلف اولسه ضامن اولماز .

ومن حفر بئراً في طريق المسلمين او وضع حجراً فتلّف به انسان فديته على عاقلته وان تلف بهيمة فضمانها من ماله \* وفي الجامع الصغير في البالوعة يحفر الرجل في الطريق فان امر السلطان بذلك او اجبره لم يضمن وان كان بغير امره فهو متعد \* وكذا الجواب في جميع ما فعل في طريق العامة وان حفر بئراً في ملكه لم يضمن \* وكذا اذا حفر في فناء داره \* وقيل هذا اذا كان الفناء مملوكاله او كان له حق الحفر فيه \* اما اذا كان للجماعة المسلمين او مشتركاً بان كان في سكة غير نافذة يضمن وهذا صحيح ( من الهداية صرة الفتاوى في الغصب )

٩٢٥ ماده — برى بر شيك تلفنه سبب اولان برايش ايشلمش اولدينى حالده آريه بر فعل اختيارى حيولت ايلسه يغني بشقه بر كيمسه اول شيئ مباشرة اتلاف ايتسه اول فعل اختيارى صاحبي اولان فاعل مباشر ضامن اولور . ( ٩ ماده به باق )

اذا اجتمع المباشر والمتسبب اضيف الحكم الى المباشر فلا ضمان على حافر البئر تعدياً بما تلف بالقاء غيره واذا حفر بئراً تعدياً ثم مات فوقه فيها انسان بعد موته كانت على الحافر ( من الاشباه صرة الفتاوى في الغصب )

### ﴿ فصل ثالث ﴾

( طريق عامده احداث اولتان شيلره دائردر )

٩٢٦ ماده — هر كسك طريق عامده حق مرورى واردر فقط بشرط السلامه در يغني بمكن التحرر اولان حالاتدن بشقه سنه ضرر وىر مامك

شرطيله مقيددر بناءً عليه طريق عامده برحالك آرقه سنده كي يوكي دوشوبده  
برينك مالنئ تلف ايتسه جمال ضامن اولور نته كيم تيمورجي دكانده تيمور  
دوكر كن قىغلجم صيچرايوبده طريق عامده مرور ايدن بر كيمسه نك البسه سنى  
احراق ايلسه تيمورجي ضامن اولور .

الاصل ان المرور في طريق المسلمين مباح بشرط السلامة لانه يتصرف في حقه  
من وجه وفي غيره من وجه لكونه مشتركاً بين كل الناس فقلنا بالاباحة بشرط  
السلامة ليعتدل النظر من الجانبين فيما يمكن الاحتراز لا فيما لا يمكن لان تقييده  
بها مطلقاً يؤدى الى المنع من التصرف وسد بابيه وهو مفتوح  
(درر غرر في جناية البهيمه)

وفي الخانية جمال مرة في الطريق بحمل عليه فوق الحمل على شيء واتلفه ضمنه  
ولو وضع الرجل في الطريق الحمل فعثر به انسان ضمن الدية لانه مالم يزل  
عن موضعه لا ينقطع اثر فعله (ضمانات الفضلية في ضمان الحمال)

الحداد اذا اخرج الحديد في حانوته من الكير ووضعها على المدقة فضربه  
بالمطرقة فتطايرت شرارة واحترق شيء يضمن وان قتلت رجلاً او فقت عينا  
فالدية على عاقلته ولو لم يضر بها بالمطرقة لكن الريح تطايرت بشررها فهو  
هدر (بزازية في نوع في النار من الجناية انقروى في الغصب)

اخرج الى طريق العامة كنيفاً او جرسناً او ميزاباً او دكاناً جازان لم يضر بالعامة  
ولكل احد من اهل الحصومة منعه ومطالبته بتقصه بعده هذا اذا بنى لنفسه  
بغير امر الامام وان بنى للمسلمين كمسجد ونحوه لا وان كان يضر بالعامة  
لا يجوز احداثه والقعود في الطريق لبيع وشراء على هذا التفصيل وفي غير  
النافذ لا يتصرف باحداث مطلقاً الا باذنهم فان مات احد بسقوطها عليه فديته  
على عاقلته (تنوير الابصار فيما يحدث)

۹۲۷ ماده — اذن ولى الامر اولدقجه كيمسه طريق عامده بيع شرا  
ايچون او طورده ماز و بلا اذن برشى وضع واحداث ايده مز و ايدرسه آندن  
تولد ايدن ضرر وزيانى ضامن اولور بناءً عليه بر كيمسه طريق عام اوزره  
كر استه يا خود طاش ييغوبده اوزرينه ديكر ك حيوانى باصوب سورچهر ك  
تلف اولسه اول كيمسه ضامن اولور كذلك بر كيمسه طريق عامه ياغ كى  
برقايعين نسنه دو كوبده ديكر ك حيوانى قايب تلف اولسه اول كيمسه  
ضامن اولور .

ومن احدث في طريق العامة كنيفاً او ميزاباً او جرسناً او دكاناً وسعه ذلك ان لم يضر بهم وعلى عاقلته دية من مات بسقوطها فيها كمن حفر بئراً او وضع حجراً في الطريق فتلف به انسان وان تلف به بهيمة فضاها في ماله وهذا اذا فعله بلا اذن الامام فان فعل شيئاً من ذلك باذنه فلا ضمان (ملتقى فيما يحدث في الطريق) والقعود في الطريق لبيع وشراء على هذا التفصيل لما مر (في تنوير الابصار) رجل وضع خطباً في طريق المسلمين او حجراً او حديداً فمرت به دابة من غير سوق احد فعطبت به يضمن واضع الحجر والحشب (قاضيخان في جنابة البهايم) وتفصيل الكلام في هذا المقام انه هل يحل له احدث في الطريق ام لا وهل لاحد الحصومة في منعه من الاحداث فيه ورفعها بعده وهل يضمن فيما تلف بسبب الاحداث \* اما الاحداث فقال شمس الأئمة ان كان يضر باهل الطريق فليس له ذلك \* وان كان لا يضر باحد لسعة الطريق جاز له احدثه فيه \* وعلى هذا العقود في الطريق للبيع والشراء يجوز ان لم يضر باحد وان اضر لم يجز \* واما الحصومة فيه فقال الامام لكل احد مسلماً كان او ذمياً ان يمنعه من الوضع وان يكلفه الرفع اضر او لم يضر ان كان الوضع بغير اذن الامام لان التدبير في امور العامة مفوض الى رأى الامام \* وعن ابي يوسف لكل احد ان يمنعه من الوضع قبل الوضع وليس له ان يكلفه الرفع وعن محمد ليس لاحد ان يمنعه قبل الوضع ولا بعده اذا لم يكن فيه ضرر بالناس لانه مأذون له في احدثه شرعاً \* واما الضمان بالاتلاف فسيأتى تفصيله مشروحا (مجمع الانهر) ويضمن من صب الماء في الطريق العام وما عطب به ٢ وكذا اذا رشه بحيث يزلق فيه او توضع به واستوعب الطريق ووضع الحشبة في الطريق كالرش في استيعاب الطريق وعدمه (ملتقى الابحر) (وفي اصحاب الدور لحمه في السكة فبزق منه انسان او دابته قال محمد رحمه الله ان كان السكة نافذة ضمن وان كانت غير نافذة لم يضمنوا) (وجيز سرخسي في الجناية) (كذا فيما نقله في بهجة الفتاوى) (في باب الجناية في الطريق) وان فعل شيئاً من ذلك المذكور من الصب والرش والوضوء في سكة غير نافذة (وهو) اى الفاعل (من اهلها) اى من اهل السكة (او قعد فيها) اى في تلك السكة (او وضع متاعه فيها لا يضمن) لان لكل واحد ان يفعل ذلك فيها لكونه من ضرورات السكنى كما في الدار المشتركة فانه يجوز لكل واحد من الشركاء ان يفعل فيها ما هو من ضرورة السكنى (مجمع الانهر)

٢ قوله وما عطب به اه  
لانه متعدد فيه بالخاق الضرر  
بالمارة \* قوله او توضع به اى  
في الطريق \* قوله بحيث يزلق  
فيه اى من مشى عليه \* قوله  
واستوعب اى الماء \* قوله  
وضع الحشبة في الطريق  
يعنى اذا استوعب الحشبة  
الطريق يضمن وان لم يستوعب  
لا يضمن (مجمع الانهر)

۹۲۸ ماده — برينك ديوارى ييقلوبده ديكره برضر ايراث ايتسه ضمان لازم كلز فقط اول بله اول ديوار مائل انهدام اولوبده آكا ديكر بر كيمسه ديواريكى هدم ايت ديو تقديم وتنبيه ايدوبده ديوارى هدم ايدو جك قدر وقت كچمش ايسه اولخالده ضمان لازم كلور شو قدر كه اول كيمسه حق تقدم وتنبيه اصحابندن اولق شرطدر شوبله كه اول ديوار اكر قومشونك خانه سى اوزرينه ييقلمش ايسه تقدم ايدن كيمسه اول خانه نك سكانندن اولمليدر خارجدن برينك تقدم وتنبيه مفيد اولماز واكر طريق خاص اوزره ييقلمش ايسه تقدم ايدن كيمسه اول طريقده حق مرورى اولان كساندن اولق لازمدر واكر طريق عام اوزرينه ييقلمش ايسه هر كيم اولورسه اولسون تقدمه حقى واردر .

وان كان بناؤه غير مائل ثم مال بمرور الزمان ثم سقط على انسان او سقط على مال فاتفقه هل يضمن صاحب الحائط ان سقط قبل التقدم اليه بالنقض فانه لاضمان على صاحب الحائط في قول علمائنا الثلاثة اما اذا سقط بعد ما تقدم اليه بالنقض وتمكن من النقص بعد ذلك ولم ينقض فالقياس ان لا يضمن وفي الاستحسان يضمن هكذا في الذخيرة ثم ما تلف به من النفوس تحمله العاقلة وما اتلف به من الاموال فضمانه عليه ( كذا في التبيين ) ( هندية في الباب الحادى عشر من الجناية ) ( ان مال حائط الى طريق العامة فطوب ربه بنقضه من مسلم او ذمى واشهد عليه فلم ينقضه في مدة يمكن نقضه فيها فتلف به نفس او مال ضمن عاقلته النفس ) اى عاقلة رب الحائط ( وهو ) اى رب الحائط ( المال ) ( مجمع الانهر في فصل في حائط مائل )

ويشترط لمصلحة التقدم والطلب ان يكون التقدم الى من له ولاية التفريع حتى لو تقدم الى من سكن الدار باجارة او اعارة فلم ينقض الحائط حتى سقط على انسان لاضمان على احد ( كذا في الذخيرة ) ويشترط ان يكون التقدم والطلب من صاحب الحق والحق في طريق العامة للعامة فيكتفى بطلب واحد من العامة ( ذخيرة ) وفي السكة الخاصة الحق لاصحاب السكة فيكتفى بطلب واحد منهم وفي الدار يشترط طلب المالك او الساكن كذا في الذخيرة ( هندية في الباب الحادى عشر من الجناية ) وتفسير التقدم ان يقول صاحب الحق لصاحب الحائط ان حائطك مخوف او يقول مائل فانقضه حتى لا يسقط ولا يتلف شيئاً ( كذا في المحيط ) ولو قيل له ان حائطك مائل ينبغى لك ان تهدم كان ذلك مشورة ولا يكون طلباً ( كذا في فتاوى

قاضیخان) والشرط الطلب لا الاشهاد حتى لو طلب بالتفريغ من غير اشهاد ولم يفرغ مع التمكن حتى سقط وتلف به شيء وهو يقر بالطلب ضمن وفائدة الاشهاد امكان اثبات الطلب عند الجحود (كذا في الكافي)  
( هندية في الباب الحادي عشر من جنایة الحائط )

### فصل رابع

( جنایات حیوان حقنده در )

۹۲۹ ماده — بر حیوانك كندولكندن اوله رق ايتديكي ضرري صاحبی ضامن اولماز ( ۹۴ ماده به باق ) فقط بر حیوان بر كيمسه نك مالنی استهلاك ايدركن اول حیوانك صاحبی كوروبده منع ايتمز ايسه ضامن اولور وبرده تطوح یعنی سوسكن او كوز وكلب عقور یعنی طنالايجی كلب كبی ضرری متعين بر حیوان اولوبده صاحبه محله سی یاقریه سی اها ليسندن بری حیوانی ضیط ایت دیو تقدم ايتمشيكن صاحبی صالیوروبده بر كسنه نك حیوانی یادیكر مالنی تلف ایتسه صاحبی ضامن اولور .

\* ولادابة منفلة اصابت نفساً او مالاً لایلا او نهاراً لقوله علیه السلام ﴿ جرح العجماء جبار ﴾ ای هدر وهی المنفلة ولان الفعل لم یضف الیه اذ لم یوجد منه ما یوجب النسبة الیه من الارسال والسوق ونحوها ( درر فی باب جنایة البهیمة والجنایة علیها ) ﴿ وفي القنية رأى حمارة يأكل زرع غيره فلم يمنعه حتى اكله ففيه اختلاف المشايخ والصحيح انه لم یضمن ﴾ من ضمانات الغنم البغدادی فی جنایة البهیمة ( انقروی فی الغصب ) وقال اكثر مشايخنا یضمن وعلیه الفتوی كذا فی غصب موجبات الاحكام ( انقروی فی جنایة الدواب ) له كلب عقور كلامر علیه مارعه لاهل القرية ان یقتلوه فان عض انساناً فقتله فان قبل التقدم الیه فلا ضمان علیه وان بعد التقدم الیه علیه ضمانه كالحائط المائل قبل الاشهاد وبعده ( فی المنية فی مسألة نطح الثور یضمن بعد الاشهاد النفس والمال ) فی اواخر الفصل الرابع من جنایة البزازیة فی جنایة الدواب ( انقروی ) رجل له كلب عقور كلامر علیه مارعه فض انساناً هل یجب علیه الضمان ان تقدموا الی صاحب الكلب قبل العض یضمن وان لم یقدموا فیہ قبل العض لا یضمن بمنزلة الحائط المائل \* قال قاضیخان فی کتاب الحظر والاباحة من فتاواه فی هذه المسئلة فینبغي ان لا یضمن اذا لم یكن من صاحبه اسلاء \* وفی شرح الطحاوی ولو اغری كلباً حتى عقر

رجلا لاضمان على المغرى عند ابى خيفة رح (فى جنايات الدواب فى ضمانات العمادية نقله الكفوى فى جناية البهيمية والجناية عليها)

٩٣٠ ماده — بر كيمسه كرك را كب اولسون وكرك اولسون كندو ملكنده ايكن حيوانى او ك اياغى ياخود باشى ويا قويرينى ايله چارپه رق وياخود آرقه اياغيله دپه رك آخر كمنه يه ضرر ايتسه صاحبي ضامن اولماز .

\* يجب ان يعلم بان جناية الدابة لا يخلوا من ثلاثة اوجه \* اما ان تكون فى ملك صاحب الدابة او فى ملك غيره او فى طريق المسلمين \* فان كانت فى ملك صاحب الدابة ولم يكن صاحبها معها فانه لا يضمن صاحبها واقفة كانت الدابة او سائرة وطئت بيدها او برجلها او نفحت بيدها او برجلها او ضربت بذنبها او كدمت \* وان كان صاحبها معها ان كان قائدا لها او سائقا لها فكذا لا يضمن صاحبها فى الوجوه كلها \* وان كان صاحب الدابة راكباً على الدابة والدابة تسير ان وطئت بيدها او برجلها يضمن وعلى عاقلته الدية وتلزمه الكفارة ويحرم عن الميراث وان كدمت ٣ او نفحت برجلها او بيدها او ضربت بذنبها فلا ضمان

( هندية فى الباب الثانى عشر فى جناية البهائم الخ )

٩٣١ ماده — بر كيمسه ديكر ملكنه حيوانتى اذخا ايتد كده صاحبنك اذنيه اذخا ايتمش ايسه كندو ملكنده بولنمش كى عد اولنه رق ماده سابقه ده بيان اولنان صور تدرده حيواننك جنايتتى ضامن اولماز واكر صاحبنك اذنى اولقسزين اذخا ايتمش ايسه كرك را كب اولسون وكرك قاعد يعنى يدىجى ياسائق يعنى سوريجى اولسون وكرك حيوانك يانسه بولنسون هر حالده اول حيوانك ايتديكى ضرر وزيانى ضامن اولور اما حيوان بوشانوبده كندولكندن اوله رق برينك ملكنه دخول ايله بر ضرر ايتسه صاحبي ضامن اولماز .

\* وان كانت فى ملك غير صاحب الدابة فان دخلت فى ملك الغير من غير اذخا صاحبها بان كانت منفلة فلا ضمان على صاحبها وان دخلت باذخا صاحبها فصاحب الدابة ضامن فى الوجوه كلها سواء واقفة او سائرة وسواء كان صاحبها معها يسوقها او يقودها او كان راكبا عليها او لم يكن معها ( كذا فى الذخيرة ) وان كان باذن مالكة فهو كما لو كان فى ملكه ( كذا فى التبيين ) ( هندية فى الباب الثانى عشر فى جناية البهائم والجناية عليه )

٣ قوله وان كدمت الكدم وهو العصى بمقدم الاسنان قوله او نفحت برجلها اى ضربت بمحدا فرها ( مجمع الانهر )



٩٣٢ ماده — هر كسك طريق عامده حيوانيله دخی مروره حقى واردر بناءً عليه بر كيمسه طريق عامده حيواننه راكب اولوب كيدر كن ممكن التحرز اولميان ضرر وزيانى ضامن اولماز  
مثلا حيوانك اياغندن توز وچامور صيچرايو بده ديكرك البسه سنى لكهدار ايلسه ياخود آرقه اياغيله دپوب وياقويروغيله چارپو بده بر ضرر ايتسه ضمان لازم كلز اما مصادمه سندن يا او ك اياغيله ياخود باشيله چارپمسندن وقوعه كلان ضرر وزيانى راكب اولان كيمسه ضامن اولور .

( يضمن الراكب ) اى فى طريق العامة وانما قيد به لانه لو كان فى ملكه لا يضمن شيئاً لانه غير متعد بخلاف ما اذا كان فى طريق العامة فيضمن للتعدى ( ماوطئت دابته او اصابته بيدها او رجليها او رأسها او كدمت او خبطت برجليها او صدمت ) والاصل فى هذا ان المرور فى طريق المسلمين مباح بشرط السلامة بمنزلة المشى لان الحق فى الطريق مشترك بين الناس فهو يتصرف فى حقه من وجه وفى حق غيره من وجه فالجناية مقيدة بشرط السلامة وانما تقيد بشرط السلامة فيما يمكن التحرز عنه دون ما لا يمكن التحرز عنه لانا لو شرطنا عليه السلامة عما لا يمكن التحرز عنه يتعذر عليه استيفاء حقه لانه يمتنع عن المشى والسير مخافة ان يبتلى بما لا يمكن ان تحترز عنه والتحرز عن الوطىء والاصابة باليد او الرجل والكدم وهو العض بمقدم الاسنان او الخبط وهو الضرب باليد او الصدم وهو الضرب بنفس الدابة وما اشبه ذلك فى وسع الراكب اذا امكن النظر فى ذلك واما ما لا يمكن التحرز عنه فهو ما ذكره بقوله ( لا ما نفحت برجليها او ذنبها ) قال فى المغرب يقال نفحت الدابة بالفاء والحاء المهملة اى ضربت بحذافرها هذا اذا كانت سائرة ( الا اذا اوقفها ) اى الراكب الدابة فى الطريق فانه يضمن بالنفحة سواء كانت بالرجل او بالذنب لانه يمكن التحرز عن الايقاف وان لم يمكنه التحرز عن النفح فصار متعديا فى الايقاف وشغل الطريق ( ولا ما عطب بروثها او بولها سائرة او واقفة ) يعنى اذا بالت اوراثت فى الطريق وهى تسير فعطف به انسان لاضمان عليه لانه لا يمكن التحرز وكذا اذا اوقفها لذلك فلا ضمان لان من الدواب ما لا يفعل ذلك حتى يقف فهو ايضا مما يمكن التحرز عنه فلهذا لا يضمن بذلك سواء كانت سائرة او واقفة ( لاجله ) اى لاجل الروث او البول ( وان اوقفها لاجله ) اى لاجل الروث او البول ( ضمن ما عطب به ) اى بالروث او البول لانه

يكون متعديا في الايقاف لانه ليس من ضرورات السير ( فان اصابتي بيدها  
اورجلها حصاة اونواة اوانارت غبارا اوحجرا صغيرا ففقا ) اي كل واحد  
نماذكر (عينا) فذهب ضوءها (اوافسد ثوبا لا يضمن) لانه لا يمكنه التحزر عنه  
فان سير الدابة لا يعرئ عنه ( وان كان حجرا كبيرا يضمن ) لانه مما يستطيع الامتناع  
عنه فسير الدواب ينفك عنه وانما يكون لحرق منه في السير  
( مجمع الانهر في جناية البهيمة والجنابة عليها )

٩٣٣ ماده — طريق عامده قائد وسائق دخي راكب كيدر يعني آتلى  
دخي انحق راكبك ضامن اولديني ضرري ضامن اولورلر .

( ويضمن القائد ما يضمنه الراكب وكذا السائق في الاصح ) لان الدابة  
في ايديهم وهو يسيرونها ويصرفونها كيف ماشاؤا وهو مختار المشايخ (وقيل )  
قائله القدوري ( يضمن ) السائق ( النفحة ايضا ) ولا يضمنها الراكب والقائد  
قال البرجندی وذكر القدوري في مختصره ان السائق ضامن لما اصاب  
بيدها اورجلها والقائد ضامن لما اصابتي بيدها دون رجلها يعني النفحة  
لان السائق يرى النفحة فيمكنه التحرز عنها والقائد لا يراها ولا يخفى ان  
هذا الفرق غير مؤثر في تمكن الاحتراز ( ولا كفارة عليهما ) اي على السائق  
والقائد ( ولا حرمان ارث او وصية ) لانهما يختصان بالمباشرة وليس من  
احكام التسبب ولا يخفى انه لو اتى بالواو دون اولكان انسب ولعله اتى باو  
بناء على عدم جواز الوصية للوارث ( بخلاف الراكب ) فيما او طأته الدابة  
بيدها اورجلها فان عليه الكفارة وحرمان الارث والوصية وذلك  
لتحقق المباشرة منه فان التلف بثقله وثقل الدابة تبع له فان سير الدابة  
مضاف اليه وهي آلة له وهما سببان لا يتصل منهما الى المحل شيء  
( مجمع الانهر في باب جناية البهية )

٩٣٤ ماده — بر كيمسه نك طريق عامده حيواني طور ديرمغه ياخود  
باغلامغه حتى يوقدر بناء عليه بر كيمسه طريق عامده حيواني طور ديرسه  
ياخود باغلامسه كرك او ك ويا آرقه اياغيله ديسون وكرك سائر صورته  
ضرر ايتسون اول كيمسه هر حالده اول حيوانك جنايتي ضامن اولور  
اما آت بازاري وكرا بار كيرلرينك طور ديني محللر كبي حيوان طورمغه  
اعداد وتعيين اولنمش اولان يرلر مستشار .

\* وان كانت في طريق المسلمين ان كانت الدابة واقفة في طريق المسلمين او اوقفها صاحبها فصاحب الدابة ضامن ما تلف بفعل الدابة في الوجوه كلها (هندية في الباب الثاني عشر في جناية البهايم) رجل اوقف دابة في سوق الدواب فالتف الدابة شيئاً لا يضمن صاحبها لان ايقاف الدابة في سوق الدواب يكون باذن ( قاضيخان في فصل فيما يضمن بالنار وما لا يضمن من كتاب الغصب ) بعض مشايخنا قالوا هذا اذا اوقف الدابة في موضع توقف فيه الدواب واما اذا اوقفها في موضع لا توقف فيه الدواب يضمن قيمة ما هلك بفعل الدواب قياساً واستحساناً ( هندية في الجناية )

٩٣٥ ماده — بر كيمسه حيوانى باشى بوش طريق عامه صاليور سه او حيوانك ايتديكى ضررى ضامن اولور .

( ذكر في المبسوط وشرح الطحاوى ) انه لو ارسل في الطريق بهيمة فاصابت في فورها شيئاً في ذلك الوجه ضمن ولو سبق او تقد او يزجر لان سيرها في سنها مضاف الى مرسلها فصار كما اذا كان معها ولو انعطفت يمينه او يسيرة فاصابت فان لم يكن لها ممر غيره فكذلك لانها في فورها بعد فيضمن \* وان كان لها طريق آخر لم يضمن \* كما اذا اوقفت لحضة ثم سارت لانها في فعلها مختارة فتقطع لوقوفها وانعطافها في الارسال ( كذا في ضمانات الفضلية في جناية الدواب ) وفي الخلاصة وفي المنتقى ارسلها في الطريق مستقبلها في وجهه حائط في يمينها ويسارها طريق فاخذت يمينه او يسيرة فالتف شيئاً ضمن المرسل ما تلفه عطفتها تلك لانها في فورها بعد وكذا لو ساقها ثم كف عن سوقها وزجرها فانعطفت لذلك ( من جنایات الدرر من ضمانات الفضلية )

( هامش انقروى في التاسع في جنایات الدواب من كتاب الجناية )

\* رجل ارسل حمارة فدخل زرع انسان وافسده ان ارسله وساقه الى الزرع بان كان خلفه كان ضامناً \* وان لم يكن خلفه الا ان الحمار ذهب في فوره ولم يعطف يميناً وشمالاً وذهب الى الوجه الذي ارسله فاصاب الزرع كان ضامناً \* وان ذهب يميناً وشمالاً ثم اصاب الزرع \* فان لم يكن الطريق واحداً لا يكون ضامناً \* وان كان الطريق واحداً كان ضامناً وان ارسله فوقفت ساعة ثم ذهب الى الزرع وافسد لا يضمن ( كذا في فتاوى قاضيخان ) وحكى عن الشيخ الامام ابى بكر محمد الفضل البخارى فيمن

ارسل بقرة من القرية الى ارضه فدخل في زرع غيره فاكل ان كان له طريق غير ذلك لا يضمن \* وان لم يكن له طريق غير ذلك يضمن \* فاما اذا خرجت الدابة من المربط وافسدت زرع انسان فلا ضمان

( هندية في الباب الثاني عشر من جناية البهيمة وتفصيل ارسال الكلب فيه )

٩٣٦ ماده — بر كيمسه نك راكب اولديني حيوان او ك ياخود آرقه اياغيله كندو ملكنده وكرك سائر محله بر شيك اوزرينه باصوبده تلف ايتسه راكب اولان كيمسه اول شئي مباشرة اتلاف ايتش عد اولنه رق هر حاله ضامن اولور .

\* يضمن الراكب في طريق العامة ما وطئت دابته وما اصابته بيدها اورجلها اوراسها او كدمت بفمها او خبطت بيدها او صدمت فلو حدثت المذكورات في السير في ملكه لم يضمن ربها الا في الوطى وهو راكبها لانه مباشر لقتله بثقله فيحرم الميراث ولو حدثت في ملك غيره باذنه فهو كملكه فلا يضمن كما اذا لم يكن صاحبها معها ( قهستاني ) وان لم يكن باذنه ضمن ما تلف مطلقا لتعديه ( در المختار في جناية البهيمة )

٩٣٧ ماده — آت كم آليوبده راكب باشي ضبط ايده ميه رك بر ضرر ايتسه ضمان لازم كلز .

( كما لو جمحت الدابة به ) اي بالراكب ولو سكران ولم يقدر الراكب على ردها فانه لا يضمن كالمقتلة لانه حينئذ ليس بمسير لها فلا يضاف سيرها اليه حتى لو اتلفت انساناً قدمه هدر عمادية ( در المختار في جناية البهيمة ) وفي الفصولين عن ابي الفضل الكرمانى سكران جمع به فرسه فاصطدم انساناً فمات قال وكان لا يقدر على منعه فليس بمسير له فلا يضمن اذلا يضاف اليه سيره وكذا غير السكران لو عاجزاً عن منعه ( في الفصل الخامس من الباب الثاني عشر من ضمانات الغنم ) ( انقروى في جناية الدواب من كتاب الجناية )

٩٣٨ ماده — بر كيمسه كندو ملكنده حيواني باغلامش اولديني حاله ديكر برى كلويده بلا اذن اورايه حيواني باغلا ديني صورتده صاحب ملكك حيواني آتى ديوب تلف ايتسه ضمان لازم كلز واكر اول حيوان صاحب ملكك حيواني تلف ايتسه صاحبي ضامن اولور .

٩٣٩ ماده — بر محله حيوان باغلامغه حتى اولان ايكي كمسنه

٤ قوله لانه مباشر لقتله فان التلف بقتله وثقله الدابة تبع له فان سير الدابة اليه مضاف وهي الة لة وهما سببان لانه لا يتصل منهما الى المحل شئ

( مجمع الانهر )

قوله فيحرم الميراث وعلى ما قلته الدية ويلزمه الكفارة ( هندية في جناية البهيمة )

حيوانلرينى باغلادقلىرىنده حيوانلرك برى ديكرينى تلف ايتسه ضمان لازم كلز  
مثلا برخانه ده مشترك اولان ايكي كشي حيوانلرينى برمحله باغلايويده برينك  
حيوانى ديكرينك حيواننى تلف ايتسه ضمان لازم كلز .

ربط حماره فى موضع فجاء آخر وربط حماره فى ذلك الموضع فعرض احد  
الحمارين الآخر فان كان لهما ولاية على ذلك الموضع بان لم يكن طريق العامة  
ولا ملك احد فلا ضمان والا فان كان المتأخر هو العاض ضمن صاحبه وان كان

العاض هو الاول فلا ضمان (من غصب التاتار خانية)

﴿رجل﴾ ربط حماراً على سارية فجاء آخر بحمار وربط حماره على تلك  
السارية فعرض احد الحمارين الآخر فهلك فان ربط فى موضع لهما ولاية  
الربط لا يضمن وان لم يكن لهما ولاية الربط ضمن وان لم يكن ذلك الموضع  
طريقاً ولا ملكاً لا احد لا يضمن واذا كان فى المكان سعة وفى الطريق يضمن

(فى الفصل الرابع فى الجناية فى غير بنى آدم تاتار خانية)

ربط حماره فى سارية فربط آخر حماره فعرض حماره الاول ان فى موضع  
لهما ولاية الربط لا يضمن والا ضمن الخ (من البزازية ملخصاً والله اعلم)  
(رد المحتار على در المختار)

۹۴۰ ماده — ايكي كشي كندولرينك حيوان باغلامغه حتى اولميان  
يرده حيوانلرينى باغلايويده اول باغلايانك حيوانى ديكرك حيواننى تلف  
ايتسه ضمان لازم كلز صكره باغلايانك حيوانى اولكينك حيواننى تلف  
ايتسه ضمان لازم كلز .

مرّة مأخذہ آنفا بقوله والا فان كان المتأخر هو العاض ضمن صاحبه  
(من غصب التاتار خانية)

﴿ ارادة سنه تاريخى فى ۲۳ ربيع الآخر سنه ۱۲۸۹ ﴾

وكيل الدرس

السيد خليل	عمر خلوصى	احمد جودت
عن اعضاء ديوان احكام عدليه	قاضى در الخلافه العلية	امين الفتوى
احمد حلى	سيف الدين	السيد خليل
عن اعضاء جمعيت	مدير معلمخانه نواب	قسام عسكرى
عبد اللطيف شكرى	السيد يونس وهبى	احمد خالد

﴿ صورت خط هایون موجینجه عمل اولنه ﴾

﴿ بسم الله الرحمن الرحيم ﴾

﴿ کتاب تاسع ﴾

( حجر واکراه وشفعه بیاننده اولوب بر مقدمه ایله اوج بابی حاویدر )

﴿ مقدمه ﴾

( حجر واکراه وشفعه به متعلق اصطلاحات فقهیه بیاننده در )

۹۴۱ ماده — حجر . بر شخص مخصوصی تصرف قولیسندن منعدرکه  
بعد الحجر اول شخصه محجور دینلور .

( هو لغة المنع مطلقا وشرعا منع من نفاذ تصرف قولى ) لافعلی لان الفعل  
بعد وقوعه لا يمكن رده فلا يتصور الحجر عنه ( در المختار فى كتاب الحجر )  
۹۴۲ ماده — اذن . حجرى فك ايتك وحق منى اسقاط ايلمكدرکه  
اذن ويريلان شخصه مأذون دینلور .

( الاذن لغة الاعلام وشرعا فك الحجر ) اى فى التجارة لان الحجر لا ينفك  
عن المملوك المأذون فى غير باب التجارة ابن كمال ( واسقاط الحق ) المسقط  
هو المولى لو المأذون رقيقا والمولى لوصيا وعند زفر والشافعى هو توكيل  
وانابة ( در المختار فى المأذون بتغيير ما )

۹۴۳ ماده — صغير غير مميز . بيع وشرای فهم ايتمان يغنى ملكيتى  
بيعتك سالب وشرائك جالب اولديغنى بيلمیان واونده بش الدائم كى غبن  
فاحش اولديغنى ظاهر اولان برغبنى غبن يسيردن تميز وتفریق ايلمیان  
چو جق اولوب بونلری تميز ایدن چو جغه صغير مميز دینلور .

الصبي الذى لا يعقل البيع اذا باع او اشترى فاجازه الولی لا يصح وان كان  
يعقل البيع والشراء يغنى انه يعقل ان البيع سالب للملك والشراء جالب  
ويعرف الغبن اليسير من الغبن الفاحش فاذا تصرف فالولى ان رأى المصلحة  
فيه اجاره ( هندية فى كتاب الحجر )

۹۴۴ ماده — مجنون ايکى قسمدر برى مجنون مطبقدرکه جنونى جمع  
اوقاتى مستوعب اولان کسنه در ديکرى مجنون غير مطبقدرکه کاه مجنون  
اولوب کاه افاقت بولان کيمسه در .

والجنون فان عدم الافاقة كان عديم العقل كصبي غير مميز فان وجدت في بعض  
الافاق كان ناقص العقل كصبي عاقل في تصرفاته ( درر في الحجر )  
٩٤٥ ماده — معتوه . اول مختل الشعور اولان كيمسه دركه فهمي قليل  
وسوزي مشوش وتديري فاسد اولور .

واما المعتوه فاختلقوا في تفسيره واحسن ما قيل فيه هو من كان قليل الفهم مختلط  
الكلام فاسد التدبير الا انه لا يضرب ولا يشتم كما يفعله المجنون  
( درر غرر في كتاب الحجر )

٩٤٦ ماده — سفيه . مالنئ بيهوده يره صرف ايله ومصارفنده تبذير  
واسراف ايله اضاعه وانلاف ايدن كيمسه در ايله وساده دل اولمق حسيله  
كار وتمتع يولئي بيله ميوبده اخذ واعطاسنده آلدانه كلان كيمسه در دخي  
سفيه عد اولنور .

والسفيه هو العامل بخلاف موجب الشرع واتباع الهواء وترك ما يدل عليه  
الحجر والسفيه من عاداته التبذير والاسراف في النفقة وان يتصرف تصرفات  
لا لغرض اولغرض لا يعده العقلاء من اهل الديانة غرضا مثل الدفع الى المغنين  
واللعابين وشراء الحماسة الطيارة بثمرن غال والغبن في التجارات من غير محمده  
( هكذا في الكافي ) وتبذير المال كما يكون في الشرب بان يجمع اهل الشرب  
والفسق في داره ويطعمهم ويسقيهم ويسرف في النفقة ويفتح باب الجائزة  
والعطاء عايهم كذلك يكون في الخير بان يصرف جميع ماله في بناء المسجد  
واشبه ذلك فيحجر عليه

( كذلك في الذخيرة هندية في الباب الثاني من كتاب الحجر )

٩٤٧ ماده — رشيد . مالنئ محافظ خصوصنده تقيد ايدرك سفيه  
وتبذيردن توقي ايدن كيمسه در .

وان بلغ غير رشيد اه وهو لا ينق ماله فيما يحل ولا يمسك عما يحرم ويتصرف  
فيه بالتبذير والاسراف ( مجمع الانهر في كتاب الحجر ) ( والرشيد بخلافه  
والله اعلم لحرره )

٩٤٨ ماده — اكراه . بر كسنه بي اخافه ايله رضاسي اولمقسزين  
برايش ايشلمك اوزره بغير حق اجبار ايتمكدركه اول كسنه يه رانك فتحيله مكره  
واجبار ايدن كيمسيه مجبر واوايشه مكره عليه وخوفي موجب اولان شيئه  
مكره به دينلور .

(والاكره) لغة حمل الفاعل على امر يكرهه وشراً (حمل الغير على فعل) اعم من اللفظ وعمل سائر الجوارح بما يتعلق بالحمل وهو اعم من القتل والاف العضو والحبس والضرب والتيد (يعدم رضاه) اى رضاه الغير بذلك الفعل (لا اختياره) اى لا يعدم اختياره (لكنه) اى ما يعدم الرضاء (قد يفسده) اى الاختيار وقد لا يفسده فالحاصل ان عدم الرضاء معتبر في جميع صور الاكره واصل الاختيار ثابت في جميع صوره لكن في بعض الصور يفسد الاختيار وفي بعضها لا يفسده هذا هو المسطور في جميع كتب الاصول والفروع (درر غرر في كتاب الاكره)

۹۴۹ ماده — اكره ايكى قسمدر . قسم اول اكره ملجيدركه اتلاف نفس يقطع عضو ياخود بوتلردن برينه مؤدى اولور ضرب شديد ايله اولان اكرهادر  
قسم ثانى اكره غير ملجيدركه يالكز غم والمى موجب اولور ضرب وحبس كى شيلرله اولان اكرهادر

اما انواعه فالاكراه فى اصله على نوعين اما ان كان ملجاً او غير ملجىء فاكراه الماسجىء هو الاكره بوعيد تلف النفس او بوعيد تلف عضو من الاعضاء والاكره الذى هو غير ملجىء هو الاكره بالحبس والتقييد (هندية فى الباب الاول من كتاب الاكره)

۹۵۰ ماده — شفعه . برملك مشتراى مشتريه هر قاجه مال اولديسه اول مقدار ايله تملك ايتمكدر .

اما تفسيرها شرعاً فهو تملك البقعة المشتراة بمثل الثمن الذى قام على المشتري (هكذا فى محيط السرخسى) (هندية فى الباب الاول من الشفعة)

۹۵۱ ماده — شفيع . حق شفعه سى اولان كيمسهدر .  
۹۵۲ ماده — مشفوع . حق شفعه نك تعلق ايلديكى عقاردر .  
۹۵۳ ماده — مشفوع به . شقيعك مابه الشفعه اولان ملكيدر .  
۹۵۴ ماده — خليط صوحه سى كى حقوق ملكده مشارك ديمكدر .  
۹۵۵ ماده — شرب خاص . اشخاص معدوده به مخصوص اولان ماء جاريدى كى حق شربدر اما عمومك متفع اولدينى نهرلردن صو آلق شرب خاص قيلندن دكلدر .  
۹۵۶ ماده — طريق خاص . چيقيماز زقاق ديمكدر .



## باب اول

(حجره متعلق مسائل بیانده اولوب درت فصله منقسمدر)

## فصل اول

(صنوف احکام مجبورین بیانده در)

۹۵۷ ماده — صغیر و مجنون و معتوه ذاتاً محجور لر در .

وسیه الصغر والجنون والرق (در المختار) (ودرر و غیرها) (الاسباب الموجبة للحجر ثلاث ومن اتصف باحدها كان محجوراً من غير حجر الصغر والجنون والرق) (صرة الفتاوى في الحجر)

۹۵۸ ماده — سفیه اولان کیمسه حاکم طرفدن حجر اولنه بیلور .

۹۵۹ ماده — مدیون دخی غرمانک طلیله حاکم طرفدن حجر اولنه بیلور .

۹۶۰ ماده — مواد آنفده ذکر اولنان محجورینک بیع و شراکی تصرفات قولیه لری معتبر اولماز ایسه ده کندو فعللرندن نشئت ایدن ضرر و زیانی همان ضامن اولور لر مثلاً بر چوجق غیر ممیز اولسه بیله برینک مالی الاف ایتدکده ضمان لازم کلور .

(ولا يحجر حر مكلف بسفه) وهو تبذير المال وتضييعه على خلاف مقتضى الشرع او العقل (درر غرر) ولو في الخیر كان يصرف في بناء مسجد ونحو ذلك فيحجر عليه عندها (وتماه في فوائد شتى في الاشباه) وفسق ودين وغفلة بل (يمنع) مفت ما جن يعلم الحيل الباطلة كتعليم الردة لتبين من زوجها او تسقط عنها الزكاة (وطيب جاهل ومكار مفلس وعندها يحجر على الحر بالسفه) والغفلة (به) اى بقولهما يفتى صيانة ماله وعلى قولهما المفتى به (فيكون في احكامه كصغير) ثم هذا الخلاف في تصرفات تحتل الفسخ وتبطلها الهزل \* واما مالا يحتمله ولا يبطله الهزل فلا يحجر عليه بالاجماع فلذا قال (الا في نكاح وطلاق ووجوب زكاة وفطرة وحج وعبادات وزوال ولاية ابيه اوجده وصحة اقراره بالعقوبات وفي الانفاق وفي صحة وصاياه بالقرب من الثلث فهو) اى في هذه (كبالغ) (اشباه) والحاصل ان كل ما يستوى فيه الهزل والجد ينفذ من المحجور ومالا فلا الا باذن القاضى خانية (در المختار ملخصاً في الحجر)

لا يجوز الحجر على الحر البالغ العاقل بسبب السفه والدين والفسق والغفلة

عند ابى خيفة رحمه الله وعندهما يجوز لغير الفسق \* وانما يجوز الحجر عندهما  
 فى تصرفات لاتصح مع الهزل والاكره كالبيع والاجارة والهبة والصدقة  
 وما يحتمل الفسخ \* وكل تصرف لا يحتمل الفسخ كالطلاق والنكاح لا يجوز  
 الحجر فيه اجماعا \* وكذا الاسباب الموجبة للعقوبة كالحدود والقصاص  
 \* والسفه هو العمل بخلاف موجب الشرع واتباع الهوى وترك ما يدل عليه  
 الحجر \* والسفيه من عاداته التبذير والاسراف فى النفقة وان يتصرف تصرفات  
 لا لغرض او لغرض لا يعدّه العقلاء من اهل الديانة غرضاً مثل الدفع الى المغنين  
 واللعاين وشراء الحمالة والطيارة بثمن غال والغبن فى التجارة من غير محمّدة  
 (هكذا فى الكافى) وتبذير المال كما يكون فى الشرب بان يجمع اهل الشرب  
 فى داره ويطعمهم ويسقيهم ويسرف فى النفقة ويفتح باب الجائزة والعطاء عليهم  
 \* كذلك يكون فى الخير بان يصرف ماله فى بناء مسجد واشباه ذلك فيحجر عليه  
 القاضى عندهما (هكذا فى الذخيرة) ثم لا خلاف عندهما ان الحجر بسبب  
 الدين لا يثبت الا بقضاء القاضى (واختلفا فى الحجر بسبب السفه والفساد)  
 وقال ابو يوسف انه لا يثبت الا بقضاء القاضى ايضا \* وعند محمد رحمه الله  
 يثبت بنفس السفه هذا الحجر ولا يتوقف على القضاء (كذا فى المحيط)  
 (هندية فى الباب الثانى من الحجر)

(ومن اتلف منهم) اى من المحجورين (شيئاً فعليه) اى على من اتلف  
 (ضمانه بالاجماع) لانهم غير محجورين عليهم فى الافعال (مجمع الانهر فى الحجر)  
 ٩٦١ ماده — سفيه ومديون حاكم طرفندن حجر اولئدقده سبى  
 ناسه بيان ايله اشهاد واعلان اولنور .

ثم اذا حجر عليه القاضى بسبب الدين يشهد انه قد حجر عليه فى ماله \* والاشهاد  
 ليس بشرط لصحة الحجر وانما احتيج اليه لانه يتعلق بهذا الحجر احكام وربما يقع  
 التجاحد فيحتاج الى اثباته فيشهد ليقع الا من عن التجاحد ويبين سبب الحجر  
 فيقول حجرت عليه بسبب الدين لفلان بن فلان عليه لان الحجر على قول من يراه  
 جائز تختلف اسبابه وهو باختلاف سببه يختلف فى نفسه لان الحجر سببه السفه  
 يعم الاموال كلها والحجر بسبب الدين يختص بالمال الموجود له فى الحال فاما  
 ما يحدث له من المال بالكسب وغيره فلا يؤثر الحجر فيه وينفذ تصرفه فيه  
 (هكذا فى الذخيرة) (هندية فى الباب الثالث من الحجر)

٩٦٢ ماده — حاكم طرفندن حجرى مراد اولئان كيّمسه نك حضورى

شرط اوليوب غياباً دخى حجرى صحيح اولور فقط خبر حرك اول كيمسه به  
وصولى شرطدر حجر اولندينى خبرى كندوسنه واصل اولدقجه منحجر  
اوليوب اولوقته قدر واقع اولان عقود واقرارى معتبر اولوز .

ولا يشترط لصحة الحجر حضور من يريد الحجر عليه بل يصح الحجر حاضراً  
كان او غائباً الا ان الغائب لا يحجر مالم يبلغه ان القاضى حجر عليه  
( كذا فى خزائن المفتين ) ( هندية فى الباب الثانى من كتاب الحجر )  
اي ان القاضى حجر عليه فان تصرف قبل العلم بعد الحجر ينفذ تصرفاته  
( صرة الفتاوى فى الحجر )

٩٦٣ ماده — فاسق اولان كيمسه مالى تبذير واسراف ايتدكجه مجرد  
فسق سبيله حجر اولنه ماز .

( ولا يحجر على فاسق ) سواء كان اصلها او طاريا ( ومغفل اذا كان ) كل  
واحد منهما ( مصلحا لماله ) ( مجمع الانهر فى الحجر ) وفى الكافى واما الحجر  
بسبب الفسق فعنده لا يحجر على القياس اذا كان مصلحاً لماله والفسق الاصل  
والطارى سواء وقال الشافعى رحمه الله يحجر عليه كما فى السفية  
( تاتارخانية فى الحجر )

٩٦٤ ماده — طيب جاهل كى عمومه مضرتى اولان بعض كسان دخى  
حجر اولنور فقط بونده حجر دن مراد اجراى عملدن منع ديمكدريو خسه  
تصرفات قوليه دن منع معاسنه دكلدر .

( ويحجر على المفتى الماجن ) هو الذى يعلم الناس الحيل الباطلة بان علم المرأة  
الارتداد لتبين من زوجها و بان علم الرجل ان يرتد لتسقط عنه الزكاة ثم يسلم  
ولا يبالي ان يحرم حلالاً ويحل حراماً ( والطيب الجاهل ) هو الذى يسقى  
الناس فى امراضهم دواء مخالف لعدم علمه فيفسد ابدان المسلمين ( والمكارى  
المفلس ) لانه يأخذ الكراء او لا يشتري به الجمال والظهر ويدفع الى بعض  
ديونه فيعوق المسلمين من نحو الحج والغزو ( اتفاقاً ) قيد للثلاثة جميعاً لان  
منع كل واحد منها دفع ضرر العامة اذ المفتى الماجن يفسد على الناس دينهم  
والطيب الجاهل يهلك ابدانهم والمكارى المفلس يتلف اموالهم فيحجر هؤلاء  
عن عملهم ٧ لان المنع عن ذلك من باب الامر بالمعروف والنهي عن المنكر  
( مجمع الانهر فى الحجر )

٧ اي ذلك العمل خاصة  
لاعن تصرفات القولية كسائر  
المحجورين ( لحرره )

**۹۶۵ ماده** — بر کیمسه بر چار شوده صنعت یا تجارت اجرا اید و بده اول صنعت یا تجارت اربابی بزم کار و کسب مزه خلل کلیور دیو اول کیمسه بی صنعت و یا تجارتی اجرا دن حجر و منع ابتدیره مز لر .

سئل فی رجل دباغ متفن لحرفته یرید ان یشغل بتلك الحرفة ویبیع الجلود التي یدبغها ممن یرغب فی شرائها بثمان المثل و یرید بقية اهل الحرفة الحجر علیه بذلك ومنعه من تعاطيها فهل لیس له ذلك \* الجواب نعم لان سبب الحجر الصغر والجنون وعند الامام لا یحجر الا علی ثلاث مفت ماجن وطیب جاهل ومکار مفلس (تنقیح الحامدی فی کتاب الماذون والحجر)

### فصل ثانی

(صغیر و مجنون و معتوه متعلق مسائل بیاننده در)

**۹۶۶ ماده** — صغیر غیر ممیزك و لیسى اذن و یرسه بیله آنك تصرفات قولیه سی اصلاً صحیح اولماز .

الصبي الذي لا یعقل الیبع اذا باع او اشترى فاجازه الولی لا یصح (هندیه فی الحجر) واقواله غیر معتبره لان القول عبارة والصبي لیس له عبارة (احکام ناطفی) (نقله الکفوی فی الحجر)

**۹۶۷ ماده** — صغیر ممیزك قبول هبه و هدیة کبی حقنده نفع محض اولان تصرفی و لیسنك اذن و اجازتی اولسه بیله معتبردر و آخره بر شیئی هبه ایتمك کبی حقنده ضرر محض اولان تصرفی و لیسنك اذن و اجازتی اولسه بیله معتبر اولماز اما ذاتاً نفع ایله ضرر بیتنده دائر اولان عقودی و لیسنك اجازتنه موقوفاً منعقد اولور و لیسى دخی اجازت و یروب و یرمما مکنده مخیردر شو یله که صغیر حقنده فائده لی کور رسه مجیز اولور کور من ایسه مجیز اولماز مثلاً بر صغیر ممیز بلا اذن بر مال ضائسه ولو که دکرندن زیاده ثمن ایله صاتمش اولسه بیله بیعك نفاذی و لیسنك اجازتنه موقوفدر زیرا عقد بیع ذاتاً نفع ایله ضرر بیتنده متردد اولان عقوددندر .

(و تصرف الصبی و المعتوه) الذي یعقل الیبع و الشراء (ان کان نافعاً) محضاً (کالاتهاب صح بلا اذن و ان ضاراً کالطلاق) و الصدقة و القرض (لا و ان اذن به ولیها و ما تردد) من العقود (بین نفع و ضرر کالبيع و الشراء توقف علی الاذن) حتی لو بلغ فاجازه نقد (فان اذن لهما الولی فیهما)

ای فی بیع و شراء (کالمأذن فی کل احکامه) (در المختار ملخصاً) (قوله کالیع) اه ولو بضعف القيمة لان العبرة باصل وضعه دون ما عرض له باتفاق الحال وهو باصله متردد بخلاف الهبة له وتحقیقه فی المنح (رد المختار علی در المختار فی کتاب المأذن)

۹۶۸ ماده — صغیر ممیزی تجربه ایچون مالک بر مقدارینی و لیس کن دوسنه تسلیم ایله اخذ و اعطایه اذن و یره بیلور ورشدی تحقق ایدر ایسه باقی اموالی دخی کن دوسنه دفع و تسلیم ایلر .

وفی البتدایع ولا بأس للولی ان یدفع الیه شیئاً من امواله ویأذن له بالتجارة الاختیار عندنا فان آنس الیه منه رشداً دفع الیه الباقي والرشد ههنا الاستقامة والاهتداء فی حفظ المال واصلاحه (تنقیح الحامدی فی الحجر والمأذن)

۹۶۹ ماده — ربح قصد اولندیغنه دلالت ایدن عقد مکرر لر اخذ و اعطایه اذندر

مثلاً بر صغیره و لیسنک آتش و یریش ایت یاخود فلان جنس مالی آل صات دیمسی اخذ و اعطایه اذن دیمکدر اما وار چارشودن فلان شیئی آل یاخود فلان شیئی صاتیور دیمسی کبی یالکز بر عقدک اجراسنی امر ایتیمی اخذ و اعطایه اذن دیمک اولیوب بلکه عرف و عادت اوزره اول صغیری توکیلاً استخدام قیلندن عد اولنور .

والفاصل بین ما یصیر مأذونا وما لا یصیر اذا اذنه بعقد مکرر یعلم انه قصد به الربح یکون مأذونا وان اذن له بعقد واحد یعلم ان قصده لیس الربح لا یصیر مأذونا ویکون استخداماً فقوله اشتر ثوباً للكسوة اوبع ثوبی کذا لا یصیر مأذونا ولوقال بع ثوبی واشتر کذا اوقال اشتر ثوباً اوبعه یصیر مأذونا (بزازیه فی المأذن) (انقروی فی کتاب المأذن)

۹۷۰ ماده — ولینک اذنی زمان و مکان و بر نوع اخذ و اعطایه ایلر تقید و تخصص ایتمز مثلاً بر کون یاخود بر آی ایچون اذن و یرسه صغیر ممیز علی الاطلاق مأذن اولوب و لیس آی حجر ایتمدکجه مؤبدا مأذن قالور و کذا فلان چارشوده آتش و یریش ایت دیرسه هر یرده اخذ و اعطایه مأذن اولور کذلک فلان جنس مالی آل صات دیسه هر جنس اموالی آلوب صاته بیلور .

(ولا يتوقت الاذن) بزمان ولا مكان (فلواذن له اى للمحجور يوماً) ونحوه من اليوم المعين الليل والشهر والسنة (او مكاناً فهو مأذون دائماً الى ان يحجر عايه) لان الاسقاطات لاتتوقت (فان قيل ينبغي ان لا يكون له ولاية الحجر لان الساقط لا يعود قلت بقاء ولاية الحجر باعتبار بقاء الرق فكان في الحجر امتناع عن الاسقاط فيما يستقبل لان الساقط يعود) وفيه اشعار بان تعلق الاذن بالشرط جائز كضافته الى المستقبل (كما في القهستاني) (ولا يتخصص) بنوع من التجارة (فاذا اذن في نوع من التجارة كان مأذوناً في سائر الانواع) حتى لو اذن بشراء الخبز ونهى عن شراء البز كان اذناً بشراء البز وغيره وان لم يكن المأذون مهتدياً الى التصرف في غير الخبز والسيد عالم به (فان قلت) انه ازال الحجر في حق تصرف خاص (قلت) نعم الا انه يوجب الرضاء بتعطيل منافعه مطلقاً والتخصيص لغو (كما في القهستاني) وقال زفر الاذن عبارة عن توكيل واناة فيتقيد بما قيده المولى وبه قال الشافعي واحمد (مجمع الانهر في كتاب المأذون بتغيرهما)

٩٧١ ماده — اذن صراحة اولديني كبي دلالة دخي اولور مثلاً برصغير ممیزی ولىسى آلىش وىرىش ايدركن كوردكده سكوت ايدوبده منع ايتمه دلالة اذندر .

والاذن كما يثبت بالصرح يثبت بالدلالة كما اذا رأى المولى المحجور يبيع ويشترى فسكت يصير مأذوناً سواء كان البيع للمولى او لغيره بامرء او بغير امرء صحيحاً او فاسداً (كذا في خزانه المفتين) ولورأى المحجور يبيع ويشترى فسكت ولم ينهه صار مأذوناً ولا يجوز هذا التصرف الذى شاهده المولى الا ان يجيزه بالقول سواء كان ماباعه للمولى او لغيره ويصير مأذوناً فيما يتصرف بعده (كذا في السراج الوهاج) (هندية في الباب الثانى من كتاب المأذون بتغيرهما)

٩٧٢ ماده — برصغيره ولىسى طرفسندن اذن ويرلدكده تحت اذنده داخل اولان خصوصاتده بالغ منزله سندى اولور وبيع واجاره كبي عقودى معتبر اولور .

واذا صح الاذن للصبي في التجارة يصير هو بمنزلة الحر البالغ فيما دخل تحت الاذن ويجوز له ان يؤاجر نفسه وان يستأجر لنفسه اجيراً وان يبيع بمماورث عقاراً كان او منقولاً كما يجوز ذلك للحر البالغ (تاتار خانية في الفصل الرابع والعشرين من كتاب المأذون)

**۹۷۳ ماده** — بر صغیره اذن ویرمش اولان ولیسی بعده آتی حجر ایله اول اذنی ابطال ایده بیلور فقط نوجهله اذن ویرمش ایسه ینه اول وجهله حجر ایتسی شرطدر مثلاً بر صغیره ولیسی اخذ واعطا ایچون اذن عام ویروبده چارشوسنی خلقنک معلومی اولدقندن صکره آتی حجر ایده جک اولدقده حجری دخی اولوجهله عام اولوبده اول چارشو خلقنک اکثریسنک معلومی اولق شرطدر یوخسه کندو خانه سنده ایکی اوچ کشینک محضرنده حجر ایتسی صحیح اولماز .

یجب ان یعلم بان الاذن یبطل بالحجر ولكن یشرط ان یکون الحجر مثل الاذن حتی انه اذا کان الاذن عاماً بان علم اهل سوقه فانما یعمل الحجر اذا کان عاماً بان علم الحجر اکثر اهل الحقوق ولا یعمل اذا کان دونه بان حجره فی بینه او عند رجل واحد اورجلین او ثلاثة علم بذلك او لم یعلم \* واذا کان الاذن خاصاً غیر منتشر فیما بین اهل سوقه بان اذن بمحضر من رجل واحد اورجلین او ثلاثة فاحجر بمحضر من هؤلاء وعلم العبد عمل حجره کذا فی المغنی ( هندیة فی الباب الخامس من کتاب المأذون وتاتار خانیة فی الفصل الثانی والعشرین من المأذون )

**۹۷۴ ماده** — صغیرک بوباید ولیسی اولاً باباسی ثانیاً باباسی فوت اولمش ایسه وصی مختاری یعنی باباسنک حال حیاتنده اختیار ونصب ایتمش اولدینی وصی ثالثاً وصی مختار وفات ایدرسه آنک حال حیاتنده نصب ایلدیکی وصی رابعاً جد صحیحی یعنی صغیرک باباسنک باباسی یاخود باباسنک باباسنک باباسی خامساً اشو جدک حال حیاتنده اختیار ونصب ایلمش اولدینی وصی سادساً اول وصینک نصب ایلدیکی وصی سابعاً حاکم یاخود وصی منصوبی یعنی حاکمک نصب ایلدیکی وصیدر اما قرنداش وعموجه ونسائر اقربانک وصی اولدقلمری حالده اذن ویرملری جائز اولماز .

وولیه ابوه ثم وصیه بعد موته ثم وصی وصیه ( كما فی القهستانی عن العمادیة ) ثم بعدهم جده الصحیح وان علا ثم وصیه ثم وصی وصیه ( قهستانی والزلیلی ) ثم الوالی بالطریق الاولى ثم القاضی او وصیه ایهما تصرف یصح فلذا لم یقل ثم دون الام او وصیهها هذا فی المال بخلاف النکاح کما مر فی بابہ ( در المختار فی المأذون ) وولیه ابوه ثم وصی الاب ثم الجد ابو الاب ثم وصیه ثم الوالی او القاضی او وصی القاضی \* فاما الام او وصی الام فلا یصح منهما الاذن فی التجارة ( کذا فی الکافی ) ولا یجوز اذن الم والاخ ووالی الشرط والوالی

الذى لم يول القضاء (كذا فى المفتى) ولا يجوز اذن اخته وعمته وخالته  
(هكذا فى خزانة المفتين) (هندية فى الباب الثانى عشر من المأذون)  
٩٧٧ - مادة - حاكم بر صغير مميزك تصرفه منفعت كوردىكي حاله  
آذن مقدم اولان ولى آذن امتناع ايتسه حاكم بو خصوصه اول صغيره  
اذن ويره بيلور وديكر ولىسى آرتق آنى حجر ايدمه مر .

واذا كان للصغير اول للمعتوه اب او وصى اوجد ابوالاب فرأى القاضى ان يأذن  
للصبي او المعتوه فى التجارة فاذن له وابى ابوه فانه جائز وان كانت ولاية  
القاضى مؤخره عن ولاية الاب والوصى (كذا فى المحيط) وحجرها عليه  
لا يصح فى حياة القاضى (كذا فى المفتى) (هندية فى الباب الثانى عشر  
من كتاب المأذون وتاريخانية فى الرابع والعشرين) (والقاضى له ان يأذن  
لليتيم والمعتوه اذا لم يكن له ولى او كان لكل واحد منهما) من الصبي والمعتوه  
(ولى وامتنع الولى من الاذن عند طلب ذلك منه) اى من القاضى زيلعى  
\* قلت وفى البر جندى عن الخزانة لو ابى ابوه او وصيه صح اذن القاضى له  
زاد الشارح الوهبانية ولا ينحجر بعد ذلك اصلا لانه حكم الا بحجر قاض  
آخر فتدبر

٩٧٦ - مادة - بر صغيرى مأذون ايدن ولى فوت اولدقه ويرمش  
اولدبنى اذن باطل اولور فقط حاكمك اذنى وفاتيله ياخود عزيله باطل  
اولماز .

واذا اذن الرجل لابنه الصغير فى التجارة ثم مات الاب والابن صغير كان  
موته حجرأله (كذا فى الذخيرة) ولو اذن الوصى لليتيم ثم مات واوصى  
الى آخر فموته حجر عليه واذا اذن القاضى ثم عزل او مات او جن فهو على اذنه  
(كذا فى خزانة المفتين هندية فى الباب الثانى عشر من كتاب المأذون)  
٩٧٧ - مادة - بر حاكمك مأذون ايتديكى صغيرى يته اول حاكم ياخود  
خلفى حجر ايدمه بيلور يوخسه باباسى ياخود ديكر ولىسى حاكمك وفاقى  
ياخود عزلى اوزرينه آنى حجر ايدمه مر .

وان مات القاضى او عزل ثم حجر عليه احد من هؤلاء اى ابوه او وصيه او  
جده ابوالاب فحجره باطل وكذلك لو حجر عليه ذلك القاضى بعد عزله وانما  
الحجر عليه الى القاضى الذى استقضى بعد موت الاول او عزله  
(كذا فى المبسوط هندية فى الباب الثانى عشر من المأذون)



٩٧٨ ماده — معنوه اولان كيمسه صغير ميمز حكمنده در .

( والمعنوه ) الذي يعقل البيع والشراء بالمعنى المذكور بمنزلة الصبي فيما مر من الاحكام وفي التبيين تفصيل فليراجع ( مجمع الانهر في المأذون )

٩٧٩ ماده — مجنون مطبق صغير غير ميمز حكمنده در .

٩٨٠ ماده — مجنون غير مطبقك حال افاقتنذه اولان تصرفاتي عاقلك تصرفي كيدر .

\* والجنون فان عدم الافاقة كان عديم العقل كصبي غير ميمز وان وجدت في بعض الاوقات كان ناقص العقل كصبي عاقل في تصرفاته ( دزر )

٩٨١ ماده — بر جوجق بالغ اولدقده مالتك كندوسنه اعطاسي خصوصنده استعجال اولنميوب تاني ايله تجربه اولنميدر رشيد اولديني تحقق ايدر ايسه اول وقت اموالي كندوسنه ويريلور .

( اقول ) في حاشية الپري على الاشياء قال في خزانه الاكل واذا ادرك اليتيم لم يعجل بدفع ماله اليه ولكن يتأني ويجربه بشيء بعد شيء فان وجدته مصلحاً دفع اليه ماله وان كان ماجناً مفسداً تأني بينه وبين ان يأتي عليه خمس وعشرين سنة ثم يدفع اليه ماله صلح اولم يصلح ( تنقيح الحامدي في كتاب الحجر والمأذون )

٩٨٢ ماده — بر جوجق غير رشيد اوله رق بالغ اولور ايسه رشدي تحقق ايتدكجه مالي كندوسنه ويرليوب كما في السابق تصرفدن منع اولنور .

\* اذا بلغ بالسن رشيداً وماله في يد وصيه او وليه فانه يدفع اليه ماله فان بلغ غير رشيد لا يدفع اليه ماله حتى يبلغ خمساً وعشرين سنة فاذا بلغ خمساً وعشرين عند ابي حنيفة رحمه الله يدفع اليه ماله يتصرف فيه ماشاء وقال ابو يوسف ومحمد لا يدفع اليه ماله بل يمنع منه ولو بلغ سبعين سنة او تسعين سنة مالم يونس الرشد ( قاضيخان في فصل الحجر بسبب السفه والتبذير )

٩٨٣ ماده — بر صغيرك رشدي ثابت اولدين اموالي وصيسي طرفندن كندوسنه ويريلوبده اول صغيرك يدنده ضايع اولسه ياخود صغير اتلاف ايتسه وصي ضامن اولور .

\* وفي حاشية الاشياء للسيد محمد ابي السعود عن الولوالجية وكما يضمن بالدفع اليه وهو مفسد فكذا يضمن بالدفع له قبل ظهور رشده بعد الادراك اه ولعله محمول على ما اذا كان قبل البلوغ غير رشيد مبذراً متلفاً لماله ثم بلغ

ولم يظهر رُشده امالو كان قبل البلوغ رشيداً غير سفيه فلا كلام لانه يجوز له دفع المال اليه قبل البلوغ فبعده اولى امالو لم يعلم حاله قبل البلوغ ايضاً فمقتضى تعليل الحانية المارة آنفاً انه لا يضمن بالدفع له بعد البلوغ قبل ظهور حاله ( تنقيح الحامدي في كتاب المأذون والحجر )

٩٨٤ مادة — بر صغيرك بلوغى اوزرينه مالى كندوسنه ويريلوبده بعده سفيه اولدينى تحقق ايتسه حاكم طرفندن حجر اولنور .

\* لما مر من الاختلاف بين الامام ابى حنيفة والامامين وهما قالا يحجر على الحر البالغ بالسفه والغفلة وبه يفتى فى نقل (ماده ٩٦٠) ( من در المختار )  
\* ولو ان غلاماً ادرك مدرك الرجال وهو مصلح لاله فدفع ماله اليه وصيه او القاضى فباع فرساً من افراسه ولم يدفعه اليه ولم يقبض الثمن وكان الثمن حالاً او مؤجلاً حتى صار فاسداً حتى يستحق الحجر فدفع اليه الغريم المال فهو باطل ولا يبرأ من الثمن فى قول محمد رحمه الله ويبرأ فى قول ابى يوسف رحمه الله ( كذا فى المحيط هندية فى الباب الثانى من كتاب الحجر ملخصاً )  
٩٨٥ مادة — حد بلوغ احتلام واحبال يعنى كبه ايلمك وحيض وحبل يعنى كبه اولمق ايله ثابت اولور .

\* بلوغ الغلام بالاحتلام والاحبال والانزال والاصل هو الانزال والجارية بالاحتلام والحبل ولم يذكر الانزال صريحاً لانه قلما يعلم منها فان لم يوجد فيهما شئ حتى يتم لكل منهما خمس عشرة سنة به يفتى لقصر اعمار اهل زماننا ( در المختار فى فصل بلوغ الغلام بالاحتلام من الحجر )

٩٨٦ مادة — سن بلوغك مبدئى ار ككده تام اون ايكي وقيزده تام طقوز ومنتهاسى ايكي سنده دخی اون بش ياشدر وبر اركك اون ايكي وبر قيز طقوز ياشنى تكميل ايدوبده بالغ اولمسه بالغ اولنجيه دك مراهق ومراهقه دينلور .

\* وادنى مدته له اثنا عشرة سنة ولها تسع سنين هو المختار كما فى احكام الصغار ( در المختار ) وادنى مدة البلوغ بالاحتلام ونحوه فى حق الغلام اثني عشرة سنة وفى الجارية تسع سنين ( هندية فى الفصل الثانى فى معرفة حد البلوغ من كتاب الحجر ) ومنتهاه خمس عشرة سنة فيهما لما مر آنفاً فى در المختار اعنى فان لم يوجد فيهما شئ حتى يتم لكل منهما خمس عشرة سنة به يفتى لقصر اعمار اهل زماننا ( من در المختار )

٩٨٧ مادة — منتهای سن بلوغه وارمشکن کندوسنده آثار بلوغ ظاهر اولیان کیمسه حکما بالغ عد اولنور .

\* وقال اذا تم للغلام والجارية خمس عشرة سنة فقد بلغا ( بداية في الحجر وبه يفتى ) وكذا في الدرر نقله الكفوي على قيد على اقتدى ) يحكم ببلوغ الغلام بالاغتلام والانزال والاحبال وبلوغ الجارية بالحيض والاحتلام والحبل فان لم يوجد شيء من ذلك فاذا تم له ثمانى عشرة سنة ولها سبع عشرة سنة وعندها اذا تم خمس عشرة سنة فيهما وهو رواية عن الامام وبه يفتى ( في حجر ملتقى الابهر )

٩٨٨ مادة — مبدأ سن بلوغه وارمیان بر چوجق بالغم دیو دعوی ایلسه قبول اولنماز .

ولا يحكم بالبلوغ ان ادعى وهو مادون اثنتى عشرة سنة في الغلام وتسع سنين في الجارية ( كذا في المعدن ) ( هندية في المحل المزبور آنفا )

٩٨٩ مادة — بر مرهق یاخود مرهقه حضور حاکمه بالغ اولدیغنی اقرار ایتدکده جته سنک بلوغه تحملی اولماق حسیله ظاهر حال کندوسنی مکذب اولور ایسه بو اقرارى تصدیق اولنماز واکر جته سنک بلوغه تحملی اولوبده ظاهر حال کندوسنی تکذیب ایتمز ایسه تصدیق اولنور وعقود و اقرارى نافذ ومعتبر اولور وبرمدتن صکره بن اولوقت یغنی حین اقرارده بالغ دکل ایدم دیو بعد الاقرار واقع اولان تصرفات قولیه سنی فسخ ایتمک ایستهسه اکا التفات واعتبار اولنماز .

فان رهقا بان بلغا هذا فقلا بلغنا صدقا ان لم يكذبهما الظاهر ( كذا قيده في العمادية وغيرها ) فبعد اثنتى عشرة سنة يشترط شرط آخر لصحة اقراره بالبلوغ وهو ان يكون بحال يحتمل مثله والا لا يقبل قوله ( شرح الوهبانية ) وهما حينئذ كبالع فلا يقبل جموده البلوغ بعد اقراره مع احتمال حاله فلا تنقض قسمته ولا بيعه ( وفي الشر بنلالية ) يقبل قول المراهقين قد بلغنا مع تفسير كل بماذا بلغ بلايمين ( وفي الخزانة ) اقر بالبلوغ فقبل اثنتى عشرة سنة لا يصح البتة و بعد تصح ( در المختار ) قال ابو السعود يشترط لقبول قولهما ان يبيننا كيفية المراهقة حين السؤال عنه اه قلت ان مرهقا اقر في مجلسه ببلوغه فقال بماذا بلغت قال باحتلام قال فماذا رأيت بعدما انتهت قال الماء قال اى ماء فان الماء مختلف قال المنى قال ما المنى قال ماء الرجل الذى يكون الولد منه قال

على ماذا احتلمت على ابن اوبنت او اتان قال على ابن فقال القاضي لا بد من الاستقضاء  
فقد يلقي الاقرار بالبلوغ كذا قال شيخ الاسلام هذا من باب الاحتياط وانما  
يقبل قوله مع التفسير ( وكذا جارية اقرت بحيض )  
( رد المختار على در المختار )

صبي باع وقال انا بالغ وهو ابن اثنتي عشرة ثم قال كنت غير بالغ لا يلتفت الى  
جحدوده ( بزازية في الحادى عشر في اختلاف البائع والمشتري كذا في بيوع  
العمدة للصدر الشهيد ) صبي باع وقال انا بالغ وقال بعد ذلك لم اكن بالغاً فان  
قال في وقت يبلغ مثله في ذلك الوقت لم يلتفت الى جحدوده ولم يوقت له وقت  
اثنتي عشرة سنة وفيها دقيقة اخرى وهى ان يشترط بعد بلوغه اثنتي عشرة  
سنة ان لا يكون بحال لا يحتلم مثله ذكرت هذه الدقيقة في قسمة فتاوى الفضلى  
احكام الصغار فى البيع ( نقله الكفوى على قيد على افندى فى الحجر )

### فصل ثالث

( محجور حقه در )

٩٩٠ ماده — سفیه محجور معاملاتده صغير مميز كيدير فقط سفیهك  
وليسى انحق حاكمدر آنك اوزرنده اب وجدینك ووصیلینك حق  
ولا یتى یوقدر .

المحجور عليه بالسفه على قولهما المفتى به كالصغير فى جميع احكامه الا فى النكاح  
والطلاق ووجوب الزكاة والحج والعبادات وزوال ولاية ابیه وجده وفى  
صحّة اقراره بالعقوبات وفى الانفاق وفى صحّة وصاياا بالقرب فهو كالبالغ فى هذه  
\* فاما اقراره فى التاتارخانية انه صحيح عند ابى حنيفة لا عندهما قال محمد رحمه الله  
المحجور بمنزلة الصبي الا فى اربعة مسائل الخ  
( اشباه فى الحجر والمأذون ملخصا )

اقول المستثنيات الاربعة والباقي من التلخيص مذکور ( فى الاشباه فى هذا المحل  
فارجع اليه لحرره ) ولا ولاية على السفیه لابیه وجده ووصيهما ولو باع  
السفیه او اشترى نظر القاضى فى ذلك فما كان خيرا اجازه وما كان فيه مضرة  
رده ( بدايع ملخصا )

٩٩١ ماده — سفیهك بعد الحجر معاملاتتبه تصرفات قوليه سى صحيح اولماز  
ايسهده قبل الحجر تصرفاتى سائر ناسك تصرفاتى كيدير .

(ولا تصح تصرفه) أى تصرف السفينة (فيه) أى فى ماله بسبب سفه فى تصرفات لا تصح مع الهزل كالبيع والهبة والصدقة والاجارة ولا يحجر عليه فى غيرها كالطلاق ولا عن الاسباب الموجبة للعقوبة كالحدود والقصاص اذ لا يحجر الحجر فيها بالاجماع لقوله تعالى ﴿ولا تؤتوا السفهاء اموالكم﴾ الى قوله ﴿فان آنستم منهم رشداً فادفعوا اليهم اموالهم﴾ اذ الامر بالدفع عند اناس الرشد فلا يجوز الدفع قبل العلم بالرشد لان علة المنع هى السفه فيبقى المنع مادامت العلة باقية فلا يكون للزمان دخل هنا وفى التوير نقلا عن الحانية وبقولها يفتى (مجمع الانهر)

٩٩٢ ماده — سفينة محجور كرك كندو وكرك نفقه سى اوزرينه لازم اولنره كندوسنك مالندن اتفاق اولنور .

سته اشياء يخرج من مال السفينة المبذر زكوة ماله ونفقة زوجته ونفقة اولاده وذوى الارحام ممن يجب نفقته عليه ونفقة حجة الاسلام ان اراد الحج ولا يمنع من الحج ولكن سلم القاضى النفقة ثقة من الحاج ينفق عليه فى طريق وما اوصى فى مرضه من القرب وابواب الخير من ثلث ماله جاز (خزانة الفقه لابي الليث من الحجر)

وتخرج زكوة مال السفينة وينفق منه عليه وعلى من تلزمه نفقته ويدفع القاضى قدر الزكوة اليه ليؤدى بنفسه ويوكل اميناً الى ان يؤديها فان اراد حجة الاسلام لا يمنع منها ولا من عمرة واحدة وتدفع نفقته الى ثقة ينفق اليه فى الطريق لا اليه وتصح منه الوصية فى القرب وابواب الخير (ملتقى الابحر فى الحجر)

٩٩٣ ماده — سفينة محجور برمالى صائسه نافذ اولماز ايسهده حاكم منفعت كورر ايسه اجازت ويرر .

فان باع المحجور لا ينفذ بيعه لانه محجور عندها وفائدة الحجر عدم النفاذ (وان كان فيه) أى فى بيعه مصلحة بان كان بمثل القيمة او كان راجحاً او كان الثمن باقياً فى يده اجازة الحاكم \* وان كان الثمن اقل من القيمة او كان البيع خاسراً ولم يبق الثمن فى يده لم يحزه (والحاصل) ان تصرفه موقوف لاحتمال ان يكون فيه مصلحة فاذا رأى الحاكم فيه مصلحة اجازة والارده وان باع قبل حجر القاضى جاز عند ابى يوسف وعند محمد لا يجوز (مجمع الانهر فى الحجر)

**٩٩٤** ماده — سفيه محجورك اخره دين اقرارى مطلقا صحيح او لماز  
يعنى كرك وقت حجرده موجود و كرك بعد الحجر حادث اولان اموالى حقتده  
اقرارينك تأثيرى اولماز .

المحجور بالسفه لايجوز اقراره لاحال الحجر ولا بعده ولا فى المال القائم  
ولا الحادث اهـ ( رد المحتار على در المختار )  
المحجور بالدين ينفذ اقراره الذى كان منه فى المال القائم حالة الحجر بعد  
زواله وينفذ فى المال المستحدث فى حالة الحجر \* والمحجور بالسفه لا ينفذ  
الاقرار الذى كان منه فى المال القائم فى حالة الحجر بعد زوال الحجر وكذا  
لا ينفذ فى حق المال المستحدث فى حالة الحجر ( هكذا فى المحيط ) ( هندية  
فى الباب الثانى من الحجر من كتاب الحجر )

**٩٩٥** ماده — سفيه محجورك اوزرنده اولان حقوق ناس كندوسنك  
مالندن تأديه اولتور .

الاصل فيه ان كل ماوجب عليه بايجاب الله تعالى كالزكاة وحجة الاسلام  
او كان حتما للناس فهو والمصلح سواء لانه مخاطب الا ان القاضى يدفع اليه  
قدر الزكاة ليصرفها الى مصرفها لكن يبعث امينا معه لئلا يصرفه الى غير  
وجهه ( كذا فى العيني شرح الهداية ) ( هندية فى الباب الثانى  
من كتاب الحجر )

**٩٩٦** ماده — سفيه محجور آچه استقراض ايدوبده كندو نفقه سنه  
صرف ايتدكده اكر قدر معروف اوله رق صرف ايتمش ايسه حاكم اول  
آچه يي آنك مالندن تأديه ايلر واكر فضله صرف ايتمش ايسه حاكم نفقه سى  
مقداريني محسوب ايدوب فضله سنى ابطال ايلر .

ولو استقرض مالا فانفق على نفسه بنفقة مثله ولم يكن القاضى انفق عليه  
فى تلك المدة قضاء من ماله وان كان انفقه باسراف حسب القاضى للمقرض  
من ذلك مثل نفقة المحجور عليه فى تلك المدة وقضاء من ماله وابطل الزيادة  
على ذلك ( كذا فى المبسوط هندية فى المحل المزبور )  
**٩٩٧** ماده — سفيه محجور كسب صلاح ايتدكده حاكم طرفندن فك  
حجر اولتور .

واذا صار السفيه مصلحا لماله بعد ما كان مفسدا هل يزول الحجر من غير قضاء  
القاضى فالمسئلة على الاختلاف \* عند ابى يوسف رحمه الله لا يزول الحجر

الا بقضاء القاضي حتى لا ينفذ تصرفاته قبل قضاء القاضي بزوال الحجر  
وعند محمد رحمه الله يزول الحجر اذا صار مصلحا من غير قضاء القاضي  
(تاتارخانية في كتاب الحجر) ولا بد من حجر القاضي ولا يرتفع عنه الحجر  
بالرشد ولا بد من اطلاق القاضي خلافا لمحمد فيهما  
(اشباه في كتاب الحجر والمأذون)

### فصل رابع

(مديون محجور حقنه در)

۹۹۸ ماده — مديونك قدرتي وار ايكن دينك اداسنه ماطله ايلديكي  
نزد حاكمه ظاهر اولوبده دائلري دخی مالی صاتيله رق دينك تأديه سنی  
حاکمکن طلب ایتدکلرنده حاکم آنی حجر ایدر و کندوسی مالی صاتوبده دینی  
ایفادن امتناع ایتدیکی تقدیرده حاکم آنک مالی صاتوب دینی تأديه ایلر  
شویله که مديون حقنه بیعی اهون اولاندن بدأ ايله ضرکه ده بوترب اوزره  
اهونی تقدیم ایدرک ابتدا نقودندن باشلا یوب وفا ایتمز ایسه عروضی وعروضی  
دخی وفا ایتمز ایسه عقارینی صاتار .

ولا يحجر على مديون ولا يبيع القاضي ماله فيه بل يحبس ابدًا حتى يبيعه هو  
بنفسه فان كان ماله من جنس دينه اداه الحاكم ويبيع النقيدين بالآخر استحسانا  
\* وعندهما يحجر عليه ان طلب غرماءه ويمنع من التصرف والاقرار ويبيع  
الحاكم ماله ان امتنع ويقسمه بين غرمائه بالخصص \* والفتوى على قولهما في بيع  
ماله لامتناعه وتباع النقود ثم العروض ثم العقار ويترك له دست من ثياب بدنه  
وقيل دستان (ملتقى الابحر في الحجر)

۹۹۹ ماده — مديون مفلس یعنی دیون مالنه مساوی یا خود ازید  
اولوبده غرماسی تجارتله مالنک ضایع اولمسندن و یا خود مالی قاچر مسندن  
ویا آخرک اوزرینه کچور مسندن خوف ايله حاکمه مراجعت ایدرک مالنده  
تصرفدن یا خود آخره بوج اقراندن حجر اولمنسی طلب ایتدکارنده حاکم  
اول کیسه بی حجر ایدر

واموالی صاتوب اثمانی بین الغرماء تقسیم ایلر فقط کندوسنه بریا ایکی  
قات البسه ترك اولنور شوقدرکه اول مديونك قيمتو البسه سی اولوبده  
مادونی ايله اکتفا قابل اولور ایسه اول البسه دخی صاتیلوب ثمنندن

كندوسنه برقات اوجوز البسه آله رق باقيسى غرمایه ويريلور كذلك برقوناغى اولوبده مادونى اكا كفايت ايدرسه اوقوناق صاتيلوب ثمنندن حاله مناسب برممكن آثور وباقيسى غرمایه اعطا اولتور .

( فالحجر بسبب الدين ان يركب الرجل ديون يستغرق امواله اوتزید على امواله فطلب الغرماء من القاضى ان يحجر عليه حتى لا يهب ولا يتصدق ولا يقربه لغريم آخر فالقاضى يحجر عليه عندها ويعمل حجره حتى لا تصح هبته ولا صدقته بعد ذلك وعند ابى حنيفة رحمه الله لا يحجر عليه ولا يعمل حجره حتى تصح منه هذه التصرفات ( كذا فى المحيط ) ( هندية )

( واذا كان ) للمديون ثياب يلبسها ويمكنه ان يجترى بدون ذلك فانه يبيع ثيابه فيقضى الدين ببعض ثمنها ويشترى بما بقى ثوباً يلبسه ( وعلى هذا القياس اذا كان له مسكن ويمكن ان يجترى بمادون ذلك يبيع ذلك المسكن ويصرف بعض الثمن الى الغرماء ويشترى بالباقي مسكناً ليبيت فيه ) وعن هذا قال مشايخنا انه يبيع ما لا يحتاج فى الحال حتى انه يبيع البلد فى الصيف والسطع فى الشتاء ( واذا باع ) القاضى ( عندها ) مال المديون لقضاء ديونه او امر امينه بالبيع فان عهدة البيع على المطلوب لاعلى القاضى وامينه ( والعهدة ) هى ان المبيع لو استحق فانه يرجع بالثمن على المطلوب لاعلى القاضى وامينه ( كذا فى النهاية ) ولو كان له كانون من حديد يباع ويتخذ من طين

( كذا فى العيني شرح الهداية ) ( هندية فى الباب الثالث من كتاب الحجر )  
١٠٠٠ ماده — مديون مفلسك مدت محجوريتنده كرك كندو وكرك اوزرينه نفقه سى لازم اولان كمسنه كندوسنك مالتدن اتفاق اولتور .

( وينفق من مال المفلس عليه وعلى من تلزمه نفقته ) كا ولاده الصغار وزوجته وذوى الارحام لان حاجته الاصلية مقدمة على الغرماء ( مجمع الانهر فى الحجر )

١٠٠١ ماده — دين المحجون حجر انحق مديونك وقت حجرده موجود اولان ماله تأثير ايدر اما بعد الحجر انه كچن ماله تأثيرى اولماز .

المحجور بالدين ينفذ اقراره الذى كان منه فى المال القائم فى حالة الحجر بعد الزوال \* وينفذ فى المال المستحدث فى حالة الحجر ( هندية فى الباب الثانى من كتاب الحجر ) ( ثم الحجر ) بالدين يفارق الحجر بالسفه من وجوه ثلاثة ( احدها ) ان حجر السفه لمغنى فيه وهو سوء اختياره لالحق الغرماء



(بمخلافه) بسبب الدين فيفتقر للقضاء (الثالث ان المحجور) بالدين لو اقر حالة الحجر ينفذ اقراره بعد زوال الحجر وكذلك حالة الحجر فيما سيحدث له من المال حالة الحجر \* والمحجور بالسفه لا يجوز اقراره لا في حال الحجر ولا بعده ولا في المال القائم ولا الحادث (تاتارخانية من كتاب الحجر) (والوجه الثاني مذکور في ذلك المحل لا يكتب هنا لعله)

(قال) في الدر المنتقى ويشترط لصحة الحجر عندها القضاء بالافلاس ثم الحجر بناء عليه ولا يشترط ذلك في الحجر بالسفه مع كونه يعم جميع الاموال \* واما الحجر بالدين فيخص المال الموجود حتى نفذ تصرفه في مال حدث بعده بالكسب كما يعلم (من القهستاني) (والبرجندي) فليحفظ (رد المختار على در المختار)

١٠٠٣ ماده — هبه وصدقه وثمان مثلندن نقصانته مال صائم كبي هرنه كه غرماتك حقني ابطاله مؤدى اوله حجر آنده مؤثر اولور بناء عليه مديون مفلسك حقوق غرمایه مضر اولان عقودى وسائر تصرفات وتبرعاتى وقت حجرده موجود اولان مال حقنده معتبر اولماز اما بعد الحجر اکتساب ايلديكى اموال حقنده معتبر اولور و بشقه سنه بوج اقرار ايتدكه وقت حجرده موجود اولان اموالى حقنده معتبر اولماز اما بعد زوال الحجر معتبر اولور واولوقت ادا ايلمك اوزره مديون قالور و برده بعد الحجر مال قازانور ايسه آندن ويرمك اوزره اقرارى نافذ اولور .

(وان اقر حال حجره) بمال لزمه ذلك المال (بعد قضاء ديونه لا في الحال) لان المديون لما حجر للغرماء تعلق حقهم بما في يده فلا يملك ابطاله بالاقرار لغيرهم مع ان الاقرار امر مشاهد فيحتمل ان يكون كاذباً فلا يزاحم (لكن ينفذ اقراره على نفسه) وفيه اشارة الى انه لو استفاده مالا آخر بعد الحجر (نفذ اقراره) وتبرعاته فيه لان حقهم تعلق بالمال القائم لا بالاستفاد والحال انه لو استهلك مالا لغيرهم فله ان يشاركهم فيما في يده لانه مشاهد وكذا لو تزوج امرأة بمهر مثلها \* وكذا لو كان سبب وجوب الدين ثابتا عند القاضي بشهادة الشهود فله ان يشاركهم فيه (بجمع الانهر في الحجر ملخصا) (واذا كان صح اه بسبب الدين عندهم صار حال هذا المحجور كحال مريض عليه ديون الصحة) وكل تصرف يؤدي الى ابطال حق غرمائه فالحجر يؤثر وذلك كالهبة والصدقة وما اشبه ذلك كما في تصرفات المريض في حق غرماء

الصحة وكما في تصرفات الراهن في المرهون \* واما البيع فلا يخلو اما ان يكون بمثل القيمة جاز من هؤلاء المحجور وان باع بالغبن لا يصح ويختير المشتري بين ازالة الغبن وبين الفسخ فان باع ماله من الغريم وجعل الدين بالثمن قصاصاً ان كان الغريم واحداً جاز ذلك \* وان كان الغريم اثنين فيبيع ماله من احدها بمثل قيمته صح ( كما لو باع من اجنبي بمثل قيمته ولكن المقاصة لا يصح ) وكذا لو قضى دين بعض الغرماء لا يملك كالمرضى مرض الموت \* ولا يجوز اقراره على نفسه بالدين يعنى في حق الغرماء الذين لاجلهم وجب الحجر كما لا يجوز اقرار المريض بالدين مرض الموت \* ولو كان سبب وجوبه ثابتاً عند القاضي بعلمه او بشهادة الشهود بان يشهدوا على الاستقراض او الشراء بمثل القيمة شارك هؤلاء الغرماء غريمه الذى له الدين قبل الحجر وصار كالمرضى اذا اشترى او استقرض بمعاينة الشهود ( تاتارخانية في الحجر )

### باب ثانى

( اكرامه متعلق مسائل بيانده در )

۱۰۰۳ ماده — مجبرك تهديدنى ايقاعه مقتدر اولمى شرطدر بناء عليه تهديدنى ايقاع واجرايه مقتدر اولميان كيمسه نك اكرامى معتبر اولماز .

وشرطه اربعة امور \* قدرة المكره على ايقاع ما هدد به سلطاناً اولصاً او نحوه ( در المختار )

۱۰۰۴ ماده — مكره بهك وقوعندن مكرهك قورقوسى يعنى مكره عليه ايشلمديكى تقديرده مجبرك مكره بهى اجرا ايدى جكنه كندوسنجه ظن غالب حاصل اولمى شرطدر .

( و ) الثانى ( خوف المكره ) بالفتح ( ايقاعه ) اى ايقاع ما هدد به في الحال بغلبة ظنه ليصير ملجأ ( و ) الثالث ( كون الشيء المكره به متلفاً نفساً او عضواً او موجباً غماً لعدم الرضاء ) وهذا ادنى مراتبه وهو يختلف باختلاف الاشخاص فان الاشراف يعمون بكلام خشن والاراذل ربما لا يعمون الا بالضرب المبرح ابن كمال ( و ) الرابع ( كون المكره ممتعاً عما اكره عليه قبله اما لحقه كبيع ماله او لحق شخص ( آخر ) كاتلاف مال الغير ( او لحق الشرع ) كسرب الخمر والزنا ( در المختار في الاكرام )

١٠٠٥ مادة — مكره اكر مكره عليهي مجبرك ياخود آدمك حضورنده  
ايشلر ايسه اكره معتبر اولور اما مجبرك ياخود آدمك غيابنده ايشلر ايسه  
اكرهك زوالندن صكره طوعا ايشلمش اوله جنى جهته بواكره معتبر اولماز  
مثلا بر كيمسه ديكره مالني صاتمق اوزره اكره ايدوبده مكره آنك غيابنده  
طرفندن بر آدمي دخی اولمدينی حالدہ واروب مالني صاتسه اكره معتبر  
اوليوب بيعي صحيح ومعتبر اولور .

الاکراه لا يتحقق الا من السلطان في قول ابي حنيفة وفي قول صاحبيه رحمهما الله  
يتحقق من مقتدر يقدر على تحقيق ما هدد به وعليه الفتوى \* وان غاب  
المكره عن نظر من اكرهه يزول الاكراه (قاضيخان في اول كتاب الاكراه)  
والحامل اعم من ان يكون حقيقياً كما اذا كان حاضراً او حكماً كما اذا كان غائباً  
ورسوله حاضر خاف الفاعل منه خوف المرسل واما اذا غاب الرسول فلا اكراه  
(كافي الذخيره قهستاني كافي الفيضيه في الاكراه ونتيجة الفتاوى) هذا اذا كان  
المكره حاضراً فان غائب وقت الاخذ ان كان معه رسوله ويخاف المكره من  
الرسول مثل ما يخاف من مرسله له ان يأخذه وان لم يكن عنده رسوله او كان  
لكن لا يخاف منه ليس له الاخذ اذ الكره زائل حقيقة لكنه يخاف عوده  
فلا يتحقق الاكراه (بزازية في الاكراه) (كذا في نتيجة الفتاوى)

١٠٠٦ مادة — اكره معتبر ايله وقوع بولان بيع وشرا واهجار  
وهبه وفراغ وعن مال صلح واقرار وبراء وتاجيل دين واسقاط شفعه  
معتبره اولماز كرك اكره ملجئ اولسون وكرك غير ملجئ اولسون فقط مكره  
بعد زوال الاكراه مجيز اولورسه اولحالدہ معتبر اولور .

(تصرفات المكره قولاً) يعني ان الاصل ان التصرفات القولية للمكره سواء  
كان مكرها بالملجئ او بغيره (تنعقد عندنا) كما في السوء الفاسدة (وما يحتمل  
الفسخ تفسخ) ان فسخ المكره (ومالا) يحتمل (فلا) تفسخ (الاول) وهو  
ما يحتمل الفسخ (كبيعه وشراؤه واجارته وصلحه وبراءه مديونه او كفيله  
او هبته) فانه اذا اكره على واحد منهما باحد نوعي الاكراه خيرا لفاعل بعد  
زوال الاكراه ان شاء امضاً وان شاء فسخ لان الاكراه مطلقاً يعدم الرضاء والرضاء  
شرط صحة العقود فتفسد بفواته (واقاراره) فانه خبر يحتمل الصدق والكذب  
وانما صار حجة لرجحان جانب الصدق والاكراه دليل على كذبه فيما يقربه  
قاصدا الى دفع الشر عن نفسه (والثاني) وهو ما لا يحتمل الفسخ (كنكاحه

(وطلاقه) فان هذه تصح عندنا مع الاكراه قياسا على صحتها مع الهزل  
(ورجع) اى الفاعل على الحامل (بنصف المسمى) فى الطلاق (ان لم يطق)  
وكان المهر مسمى فى العقد ورجع الفاعل على الحامل (ونذره) فانه اذا اكراه  
على النذر صح ولزم لانه لا يمتثل الفسخ فلا يعمل فيه الاكراه وهو من اللاتى  
هزلهن نجد ولا يرجع على الحامل بما لزمه اذلا مطالب له فى الدنيا (ويمينه  
وظهاره) حيث لا يعمل فيها الاكراه لعدم احتمال الفسخ (ورجعه وايلائه  
وفيته فيه) اى فى الايلاء باللسان بان يقول قئت اليها فانها لما صحت مع الهزل صحت  
مع الاكراه (درر ملخصا) ولوا كراه على البراء عن حقوق الكفالة بالنفس وتسليم  
الشفعة او على ان لا يطلب الشفعة كان باطلا (كفى الفيضيه فى الاكراه)

١٠٠٧ ماده — اكراه ملجئ بوجه بالا تصرفات قوله ده معتبر  
اولدنى كى تصرفات فعليه ده دخى معتبر در اما اكراه غير ملجئ يالكز  
تصرفات قوله ده معتبر اولوب تصرفات فعليه ده معتبر اولماز بناء عليه  
بركيمسه ديكره فلانك مالى اتلاف ايت يوخسه سنى قتل ايدرم ياخود برعضو كى  
كسرم ديوبده مكره دخى اتلاف ايتسه اكراه معتبر اولوب ضمان انحق مجبره  
لازم كاور اما فلانك مالى اتلاف ايت يوخسه سنى ضرب يا حبس ايدرم ديوبده  
اودخى اتلاف ايتسه اكراه معتبر اوليوب ضمان انحق متلفه لازم كلور .

(الاكراه) نوعان تام وهو الملجئ بتلف نفس او عضو او ضرب مبرح  
والا فاقص وهو غير الملجئ (در مختار)

\* الاصل ان تصرفات المكره كلها منعقدة قولا عندنا الا ان ما يمتثل الفسخ منه  
كالبيع والاجارة يفسخ وما لا يمتثل الفسخ كالطلاق والنكاح والنذر فهو لازم  
(كذا فى الكافى ملخصا) متى حصل الاكراه بوعيد تلف على فعل من الافعال  
نقل الفعل من المكره فيما يصلح ان يكون المكره آلة للمكره فصار كان المكره  
فعل ذلك بنفسه وذلك كالاكراه على قتل انسان او اتلاف ماله \* ومتى حصل  
الاكراه بوعيد تلف على قول من الاقوال ان كان قولا يستوى فيه الهزل والجد  
ويتعلق ثبوته بالقول كالطلاق فحكمه ان يعتبر المكره آلة فى حق الاتلاف  
وينتقل الاتلاف الى المكره لان المكره فى حق الاتلاف يصلح آلة للمكره وفى حق  
التلف به الذى لا يصلح آلة له فيه يعتبر مقصورا على المكره \* وان كان قولا  
لا يستوى فيه الجد والهزل كالبيع والاجارة والاقرار فحكم الاكراه فساد ذلك  
القول \* وكذلك اذا كان قولا يستوى فيه الجد والهزل الا انه لا يتعلق ثبوته

باللفظ محکم الاکراه فسادہ حتی لاتصح ردة المکره فالردة يستوى فيه الجد والهزل ولايتعلق ثبوتها باللفظ حتى ان من قصد ان يكفر فقبل ان يقر به يكون كافرا (كذا في المحيط) وان حصل الاكراه بالحبس والتقييد على فعل من الافعال فلاحكم له فيجعل كأنه فعل ذلك الفعل بغير اكراه \* ومتى حصل الاكراه بالحبس والتقييد على قول ان كان قولاً لا يستوى فيه الجد والهزل فحكمه فساد ذلك القول وان كان قولاً يستوى فيه الجد والهزل فلاحكم له فيجعل كأن المکره باشر ذلك القول باختياره (كذا في النهاية)  
(هندية في كتاب الاكراه)

### باب ثالث

(شفعه بيانده اولوب درت فصله منقسمدر)

### فصل اول

(مراتب شفعه بيانده در)

۱۰۰۸ ماده — اسباب شفعه اوچدر اولکيسي نفس ميعده نته کيم ايکي کيمسه نك برعقارده شايعا اشتراکري کي ايکنجيسي حق ميعده خليط اولمقدر نته کيم حق شرب خاص وطريق خاصده اشتراك کي مثلاً حق شرب خاصده اشتراکري اولان باغچه لردن بریسی صاتلدقده ديکر باغچه لر اصحابی هب شفيع اولورلر کرك جار ملاصق اولسونلر وکرك اولسونلر کذلك قپوسی طریق خاصه آچیلان برخانه صاتلدقده اول طریق خاصه قپوسی اولان ديکر خانه لر اصحابنک کافه سی شفيع اولورلر کرك جار ملاصق اولسونلر وکرك اولسونلر اما عمومک منتفع اولديني برنهردن صو آلان ياخود قپوسی طریق عامه آچیلان خانه لردن بری صاتلدقده اول نهردن صو آلان ياخود اول طریق عامه قپوسی اولان ديکر خانه لر اصحابنک حق شفعه سی یوقدر اوچنجيسي ميعه جار ملاصق اولمقدر .

۱۰۰۹ ماده — حق شفعه اولان نفس ميعده مشارک اولان کيمسه نك ثانياً حق ميعده خليط اولانک ثالثاً جار ملاصقکدر وبرنجی طالب ايکن ديکرلرينک وایکنجی طالب ايکن اوچنجينک حق شفعه سی یوقدر .

۱۰۱۰ ماده — نفس ميعده مشارک اولديني ياخود اولوبده

حق شفعة سندن واز كچديكي حالدہ حق ميعده خايطي وار ايسه حق شفعة آنكدر حق ميعده خايطي دخی يوغيسه ياخود اولوبده حقندن واز كچر ايسه اول حالدہ جار ملاصق شفيح اولور مثلا بر كيمسه مستقلا ملكي اولان عقاريني صاندقده ياخود بر مشترك عقارده كي حصه شايعه سني صاتوبده مشاركي حق شفعة سندن واز كچدكده اكر اول عقارك حق شرب خاصده ياخود طريق خاصده خايطي وار ايسه حق شفعة آنكدر يوق ايسه ياخود اولوبده حقندن كچر سه اول حالدہ حق شفعة جار ملاصق كدر .

(تجب) الشفعة (بعد البيع) ولو فاسدا (انقطع فيه حق المالك للخليط) متعلق بتجب (في نفس المبيع ثم) ان لم يكن او سلم له (في حق المبيع) وهو الذي قاسم وبقيت له شركة في حق العقار (كالشرب والطريق الخاصين) ثم فسر ذلك بقوله (كشرب نهر صغير لا تجرى فيه السفن وطريق لا ينفذ) فلو عامين لاشفعة بهما \* بيانه شرب نهر مشترك بين قوم سقى اراضيهم منه بيعت ارض منها فلكل اهل الشرب الشفعة فلو النهر عاما والمسئلة بحالها فالشفعة للجار الملاصق ثم لجار ملاصق ولو ذميا او مأذونا او مكاتبيا (بابه في سكة اخرى) وظهر نادره لظهرها فلو بابه في تلك السكة فهو خليط كاجر (در المختار ملخصا) اسباب الشفعة اذا اجتمعت يراعى فيها الترتيب فيقدم الاقوى فالاقوى فيقدم الشريك على الخليط والخليط على الجار فان سلم الشريك وجبت الشفعة للخليط \* واذا اجتمع خليطان يقدم الاخص على الاعم وان سلم الخليط وجبت للجار \* وهذا جواب ظاهر الرواية وهو الصحيح لان كل واحد من هذه الاشياء الثلاثة سبب صالح للاستحقاق الا انه يرجح البعض على البعض لقوته في التأثير \* فاذا سلم الشريك التحقت شركته بالعدم ويجعل كأنها لم تكن فيراعى الترتيب في الباقي \* كمالو اجتمع الخليط والجوار ابتداء \* وبيان هذا دار بين رجلين في سكة غير نافذة طريقها من هذه السكة باع احدهما نصيبه فالشفعة لشريكه فان سلم فالشفعة لاهل السكة كلهم يستوى فيها الملاصق وغير الملاصق لانهم كلهم خلطاء في الطريق فان سلموا فالشفعة للجار الملاصق \* ولو انشعبت من هذه السكة سكة اخرى غير نافذة فيعت دار فيها فالشفعة لاهل هذه السكة خاصة لان خلطة اهل هذه السكة اخص من خلطة اهل السكة العليا \* وان بيعت دار في السكة العليا فالشفعة لاهل السكة العليا واهل السكة السفلى لا خلطة لهم في السكة العليا

( وقال محمد رحمه الله اهل الدرب يستحقون الشفعة بالطريق ان كان ملكهم او كان قناء غير مملوك ) وان السكة نافذة فيعت دار فيها فلاشفعة الا للجار الملاصق \* وكذلك داران بينهما طريق نافذ غير مملوك فيعت احدهما فلا شفعة الا للجار الملاصق وان كان مملوكا فهم في حكم غير النافذ والطريق النافذ اى لا يستحق به الشفعة مالا يملك اهله سده وعلى هذا يخرج النهر ( اذا كان ) صغيرا يسقى منها ارضون معدودة او كروم معدودة فيعت ارض منها او كرم \* ان كان الشركاء كلهم شفعاء الملاصق وغير الملاصق وان كان النهر كبيرا فالشفعة للجار الملاصق \* واختلف في الحد الفاصل بين الصغير والكبير قال ابو حنيفة رحمه الله اذا كان تجرى فيه السفن فهو كبير ( وان كان ) لا تجرى فهو صغير ( هكذا في البدائع ) ( قل الشيخ ) الامام الزاهد عبدالواحد الشيباني اراد بالسفن الشمارية التى هى اصغر السفن ( كذا فى الذخيرة ) ولو نزع من هذا النهر آخر فيه ارضون او بساتين او كروم فيعت ارض او بستان شربه من هذا النهر النازع فاهل هذا النهر احق بالشفعة من النهر الكبير ولو بيعت ارض على النهر الكبير كان اهله واهل النازع فى الشفعة سواء لاستوائهم فى الشرب ( هكذا فى البدائع ) ( وان كان قناء منفرج عن الطريق الاعظم او زقاق او درب غير نافذ فيه دور فيعت دار منها فاصحاب الدور شفعاء جميعا قال الشيخ الامام الزاهد عبدالواحد الشيباني رحمه الله ( هذا اذا كان ) القناء مربعا فاما اذا كان مدورا فالشفعة للجار الملاصق ( كذا فى الظهيرية ) ( هندية فى كتاب الشفعة )

١٠١١ ماده — بربنانك فوقانىسى يعنى اوست قاتى برينك وتختانىسى يعنى آلت قاتى ديكرينك ملكى اولدينى صورته يكدىكره جار ملاصق عد اولنور .

\* وفى الزيادات سفلى لرجل وفوقه علو لرجل آخر فباع صاحب السفلى سفله فلصاحب العلو الشفعة وان باع صاحب العلو علوه فلصاحب السفلى الشفعة فبعد ذلك ان كان طريق العلو فى السفلى كان حق الشفعة بسبب الشركة فى الطريق \* وان كان فى السكة العظمى كان حق الشفعة للجوار والجوار انما يعرف بالاتصال والاتصال بين الملكين ثابت ( من شفعة المحيط البرهاني ) ( انقروى فى الشفعة )

۱۰۱۲ ماده — برخانهك ديوارنده مشارك اولان كيمسه اول خانهده مشارك حكمندهدر اما ديوارده مشارك اوليويده فقط كند و خانه سنك كيرشلي قومشوسنك ديواري اوزرينه ممتد اولديني صورتده جار ملاصق عد اولنور مجرد اول ديوار اوزرينه كيرشلي سنك او جلريني قوييق حقي اولغله شريك و خليط عد اولنه ماز .

( ومن له جذوع على حائطها ) اي حائط الدار ( او ) من له ( شركة في خشبة عليه ) اي على الحائط ( جار ) خبر المبتدأ لان الجار بهذا القدر لا يكون خليطا في حق المبيع ولا يخرج عن كونه جارا ملاصقا ( وان كانت شريكا في نفس الجدار فشريك ) يقدم على الخليط لكن في التبيين وغيره واذا كان بعض الجيران شريكا في الجدار لا يقدم على غيره من الجيران لان الشركة في البناء المجرد بدون الارض لا يستحق بها الشفعة ولو كان البناء والمكان الذي عليه البناء مشتركا بينهما كان هو اولى من غيره من الجيران انتهى فيلزمه التوفيق بينه وبين ما في المتن بان مراد المصنف البناء والمكان الذي عليه البناء لا البناء المجرد ( مجمع الانهر في الشفعة )

۱۰۱۳ ماده — متعدد شفيعلر اولديني حالده عدد رؤسه اعتبار اولنور مقدار سهامه يعني حصه لرينك مقدارينه اعتبار اولنماز مثلا برخانهك نصف حصه سي بر كسنهك وثلث ايله سدس حصه لري ديكر ايكي كشينك اولديني حالده نصف حصه صاحبي حصه سني آخره صاندقده ديكر لري شفعه ايله طالب اولسه لر بالمناصفه بينلرنده تقسيم اولنور يورخسه ثلث حصه صاحبي حصه سنه كوره زياده حصه آله ماز .

( وهي ) اي الشفعة ( على عدد الرؤس ) اي رؤس الشفعاء ( لا السهام ) اي سهام ملكهم لان علة الاستحقاق اتصال الملك لا قدره والتزجيج لقوة العلة لالكثرة ولذا قسم على التنصيف ماباع شريك لصاحب نصف وثلث وسدس \* و جار له جاران احدهما من ثلثة جوانب و ثانيهما من جانب خلافا للشافعي اذ عنده يقضى بقدر الاملاك لا بقدر الرؤس لان الشفعة من مرافق الملك فيكون على قدر الملك ( مجمع الانهر في الشفعة )

۱۰۱۴ ماده — ايكي صنف خليطلر اجتماع ايتدكده اخصى اعملك اوزرينه تقديم اولنور مثلا برنهر صغيردن آجيلان خر قده حق شرابي اولان



یری ملک بر باغچه حق شرب بیلہ صا تلد قدہ اول خر قدہ حق شربی اولنلر  
حق شفعدہ مقدم و مرجحدر

اما اول نهرده حق شربی اولان یری ملک بر باغچه حق شرب بیلہ صا تلد قدہ  
کړک اول نهرده و کړک خر قدہ حق شربی اولنلر هب شفیع اولور لر نته کیم  
بر چیماز زقاندن منشعب دیگر بر چیماز زقانه قیوسی آچیلان بر ملک خانه  
صا تلد قدہ انجق بوشعبه قیوسی اولان بر خانه اصحابی شفیع اولور اما  
اول چیماز زقاندہ قیوسی اولان خانه لر صا تلد قدہ کړک اول زقاندہ و کړک  
شعبہ سندہ حق مروری اولنلر هب شفیع اولور لر .

واذا اجتمع خلیطان یقدم الاخص علی الاعم ( ہندیۃ فی شفعة ) ( مر نقل ہذہ  
المسئلۃ قبل ثلث مسائل مفصلاً من الہندیۃ ) سکہ غیر نافذۃ فیہا سکہ  
اخری غیر نافذۃ بیعت فی السکہ السفلی دارکانت الشفعة لاهل السکہ السفلی  
لان لہم شرکتہ فی الطريق الخاص و ہی السکہ السفلی ولویعت فی السکہ العلیا  
دارکانت الشفعة لاصحاب السکتین جمیعاً لاستوائہما فی شرکتہ فی الطريق  
\* و کذا نهر خاص شق منها نهر آخر فیرفع ارض علی الاول کانت الشفعة  
لاصحاب النهر الصغری ولویع ارض علی النهر الثانی کانت الشفعة لاصحاب  
النهرین جمیعاً ( قاضیخان فی الشفاء من الشفعة )

۱۰۱۵ مادہ — حق شرب خاصی اولان بر باغچه صاحبی حق شربی  
صا تموبدہ یالکر اول باغچی صا تسہ حق شربندہ خلیط اولنلر شفیع  
اولہماز طریق خاص دخی بوکا قیاس اولنہ .

الشرب بکسر الشین النصیب من الماء وعطف القہستانی الطريق بتم وقال فلو  
بیع عقار بلا شرب وطریق وقت البیع فلا شفعدہ فیہ من جہۃ حقوقہ  
( ردالمحتار علی درالمختار )

۱۰۱۶ مادہ — حق شرب حق طریقہ مقدمدر بناءً علیہ بر باغچه  
صا تیلوبدہ بر کیمسہ آنک حق شرب خاصندہ و دیگر بری طریق خاصندہ خلیط  
اولسہ حق شرب صاحبی حق طریق صاحبی اوزرینہ ترجیح و تقدیم اولنور .

ولو شارکہ احد فی الشرب و آخر فی الطريق فحق الشرب اولی قال فی الدر  
المنقی ونقل البر جندی ان الطريق اقوی من المسیل فراجعہ  
( ردالمحتار علی درالمختار فی الشفعة )

## فصل ثانی

( شرائط شفعه بیانده در )

۱۰۱۷ ماده — مشفوعك ملك عقار اولسى شرطدر بناءً عليه سفینه ده  
وسائر منقولاتده ووقف عقارده وارضی امیریده شفعه جاری اولماز .

ویشترط كونه مملوكا كما علم بما قدمه ویأتی فخرج الوقف وكذا الاراضی  
الامیریة السلطانیة لا العشریة ولا الحراجیة اذ لا ینافی الملك كما سنده ذكره قیل  
الباب الآتی . ( ردالمختار علی درالمختار )

ومنها ان يكون المبيع عقارا او ماهو بمعناه فان كان غیرذلك فلا شفعة فيه عند  
حامة العلماء سواء كان العقار مما یحتمل القسمة او لا یحتملها كالحمام والرحی والبئر  
او النهر والعین والدور الصغار ( هندیة فی کتاب الشفعة )

( لا تثبت قصدا الا فی عقار ملك بعوض ) خرج الهبة ( هو مال ) خرج المهر ( وان لم  
یکن یقسم ) خلافا للشافعی ( كرحی ) ای بیت الریح مع الریح نهاية ( وحمام  
وبئر ) ای نهر ( وبیت صغیر ) لا یمكن قسمته ( لا فی عرض ) بالسكون ما لیس  
بعقار وفلك ( خلافا لملك وبناء ونخل ) اذا بیع اقصداً ولومع حق القرار  
خلافا له لما فهمه ابن الكمال لمخالفته المنقول ( كما افاده شیخنا الرملى ) ولا فی ارث  
وصدقة وهبة لا بعوض مشروط ودار قسمة او جعلت اجرة او بدل خلع او صلح  
عن دم عمد او مهر ( وان قوبل ۲ ببعضها ) ای الدار ( مال ) لان معنى البيع تابع  
فيه ( وأوجبها فی حصة المال او دار بیعت بخیار البایع ولم یسقط خیاره  
فان سقط وجبت ان یتطلب عند سقوط الخیار ) فی الصحیح وقیل عند البیع  
وصحیح ( او بیعت ) الدار بیعا فاسدا ولم یسقط فسخه فان سقط حق فسخه  
كأن بنی المشتري فیها تثبت الشفعة كما مر ( اور بخیار رؤیة او شرط او عیب  
بقضاء ) متعلق بالاخیر فقط خلافا لما زعمه المصنف تبعاً للدرر ( بعدما سلمت )  
ای اذا بیع وسلمت الشفعة ثم رد المبیع بخیار رؤیة او شرط کیفما كان او بیع  
بقضاء فلا شفعة لانه فسخ لا بیع

( درمختار فی باب ما ثبت هی فیہ اولامن کتاب الشفعة )

۱۰۱۸ ماده — مشفوع بهك دخی ملك اولسى شرطدر بناءً عليه  
بر ملك عقار صا تلد قدده اتصا لنده بولنان وقف عقارك متولیسى یا خود  
متصرفی شفیع اولماز .

۲ بان تزوج امرأة علی  
دار علی ان ترد علیه الف  
درهم فلا شفعة فی شیء  
منها ( ردالمختار )

( لا يثبت ) اى الشفعة ( الا فى عقار وما فى حكمه كالعالمك بمال ) ( درر )  
 قوله ملك بمال اه اشار الى انه لاشفعة فيما لا يملك كوقف وخان سبيل حتى  
 لو بيعت دار بجانب الوقف لاشفعة له لالتمثل وكذا لو الدار وقفا على رجل  
 لم يكن للموقوف عليه شفعة بسبب هذه الدار \* وذكر فى التاتار خانية  
 لاشفعة فى الاراضى الاميرية ٣ ( عبدالحليم حاشية درر ) ( لاشفعة )  
 فى الوقف لالقيم ولالموقوف عليه ولاشفعة فى بيع الكر دار وهو الذى يكون  
 فى الارض التى هى على نهر الوالى لان الكر دار نقل ولاشفعة فى المنقولات  
 ولاشفعة فى الارض التى احازها السلطان لبيت المال ( نقد الفتاوى فى الثانى  
 من كتاب الشفعة ) سئل فى رجل اشترى داراً معلومة ملاصقة لدار جارية  
 فى وقف اهلى قام المستحق الساكن فى دار الوقف المزبورة يريد اخذ الدار  
 المبيعة بالشفعة فهل لاشفعة له \* الجواب نعم وفى التجريد لاشفعة فى الوقف  
 ولا بجواره ( شرح المجمع لابن الملك من الشفعة ومثله فى التوير تنقيح  
 الحامدى فى الشفعة ) ( وفى در المختار ) ان مالا يملك من الوقف بحال لاشفعة  
 فيه وما يملك بحال فيه الشفعة واما اذا بيع بجوار او كان بعض المبيع ملكا وبعضه  
 وقفا وبيع الملك فلاشفعة للوقف والله اعلم ( من در المختار )  
 ١٠١٩ ماده — وقف يريخود اراضى اميريه اوزرنده كى ملك اشجار  
 وابنيه منقول حكمنده اوله رقى بونلرده شفعه جارى اولماز .

ولاشفعة للوقف ولا للموقوف عليه ولاشفعة فى بيع الكر دار وهو البناء الذى  
 يكون فى الاراضى التى على نهر الوالى لان الكر دار نقل ولاشفعة فى المنقولات  
 ( من الخانية ) الكر دارى البناء على الاراضى على نهر الوالى والاراضى  
 التى احازها السلطان لبيت المال ويدفعها مزارعة الى الناس بالنصف فصار  
 لهم كر داراً وبيع اشجار هذه الاراضى باطل وان بيع الكر دار وكان معلوما  
 فيها يجوز لكن لاشفعة فيه ( من البرازية فى كتاب الشفعة فى الفصل  
 الثالث ) قال فى الذخير ولا يثبت الشفعة قصداً الا فى عقار ملك بعوض  
 وهو سواء يحمّل القسمة كالارض والدار او لم يحمّلها كالرحى والحمام ونحوها  
 وبه قد علم ان العقار الذى لا يجوز تملكه بان يكون بيعه باطلا كالارضى التى  
 احازها السلطان لبيت المال ويدفعها مزارعة الى الناس بالنصف لاشفعة  
 فيها كما لاشفعة فى بناءها واشجارها كما فى البرازية من شفعة البحر الرائق انتهى  
 ( صرة الفتاوى ملخصا )

٣ لاشفعه فى الدور وكرم  
 الواقعة على الارض الموقوفة  
 والاراضى الاميرية ( خادى  
 حاشية درر )

۱۰۲۰ ماده — بر ملك عرصه اوزرنده كى اشجار وابنيه ايله برابر صاتلقد يره تبعا اشجار وابنيه ده دخى شفعه جارى اولور اما يالكر اشجار وابنيه صاتلدينى صورتده شفعه جارى اولماز .

( اذا اشترى ) نخلة باصولها وموضعها من الارض ففيها الشفعة بخلاف ما اذا اشترى نخلة ليقلعها حيث لا شفعة فيها لان فى الفصل الاول انما وجبت الشفعة فى النخلة تبعاً للارض لانه اشتراها معها وهى لا يمكن ايجاب الشفعة تبعاً لانه اشتراها للقلع ولا يمكن ايجاب الشفعة فيها مقصوداً لانها ثقيلة وكان الجواب فى البناء واذا اشترى ليقلعه فلا شفعة للشفيع فيه واذا اشتراه باصله فللشفيع فيه الشفعة وعلى هذا اذا اشترى الزرع مع الارض فللشفيع ان يأخذ الزرع بالشفعة ولو اشترى الزرع ليحصده لم يكن فيه شفعة

( ذخيرة فى الفصل الثالث من الشفعة انقروى فى كتاب الشفعة )

۱۰۲۱ ماده — شفعه انحق عقد بيع ايله ثابت اولور .

( واما شرطها ) فانواع منها عقد المعاوضة وهو البيع وما هو بمعناه فلا تجب الشفعة بما ليس ببيع ولا بمعنى البيع ( هندية فى كتاب الشفعة )

۱۰۲۲ ماده — هبه بشرط العوض بيع حكمنده در بناء عليه بر كيمسه ملك خانه سنى بشرط العوض آخره هبه وتسليم ايتسه جار ملاصقى شفيع اولور .

( وان كانت الهبة ) بشرط العوض فان تقابضا وجبت الشفعة وان قبض احدهما دون الآخر فلا شفعة عند اصحابنا الثلاثة ولو وهب عقاراً من غير شرط العوض ثم ان الموهوب عوضه من ذلك داراً فلا شفعة فى الدارين لافى دار الهبة ولا فى دار العوض ( هندية فى كتاب الشفعة )

۱۰۲۳ ماده — بلا عوض هبه وميراث ووصيت كى بلا بدل آخره تمليك اولنان عقارده شفعه جارى اولماز .

\* ولا تجب فى عرض وفلك وبناء وشجر بيعاً بدون الارض ولا فى ارث وصدقة وهبة بلا عوض مشروط ( ملتقى فى باب تجب فيه الشفعة ومالا ) ۱۰۲۴ ماده — شفيعك واقع اولان عقد بيعه صراحة ياخود دلالة رضاسى اولماق شرطدر مثلاً عقد بيعى ايشد كده بك اعلا ديسه حق شفعه سى ساقط اولوب آندن صكره طلب شفعه ايدى من وكذا بيعك عقد اولنديغنى ايشد كدن صكره عقار مشفوعى مشتريدن اشترا ياخود استيجار ايتك ايستسه حق شفعه سى ساقط اولور كذلك بر كيمسه نك بايعه وكيل اولوبده صاتلدينى عقارده حق شفعه سى اوله ماز ( ۱۰۰ ماده يه باق )

(ومنها) عدم الرضى من الشفيع بالبيع او بحكمه صريحاً او دلالة فان رضى بالبيع او بحكمه صريحاً او دلالة بان وكله صاحب الدار ببيعها فباعها فلا شفعة له وكذا المضارب اذا باع داراً من مال المضاربة ورب المال شفيعها بدار اخرى له لاشفعة لرب الدار سواء كان فى الدار ربح او لم يكن ربح (هنديّة فى كتاب الشفيع) ويبطلها شراء الشفيع من المشتري \* فلمن دونه او مثله اخذها منه بالشفعة بالعقد الاول والثاني بخلاف ما لو اشتراها ابتداء حيث لاشفعة لمن دونه (وكذا) يبطلها (ان استاجرها اوساومها) بيعاً او اجارة (او طلب منه ان يولى) عقد الشراء او ضمن الدرك فبطل فى الكل لدليل الاعراض زيلعى (در المختار فى باب ما يبطلها فى الشفعة)

١٠٢٥ ماده — يدلك معلوم المقدار مال او لمسى شرطدر بناءً عليه مال اوليان بذل ايله تملك اولتان عقارده شفعه جارى اولماز مثلاً بر حمام استيجار ايله اجرت ديو ويريلا ن ملك خانه ده شفعه جريان ايتمز زيرا بونده خانه نك بدلى مال اوليوب منافع قينندن اولان اجرتدر كذلك بدل مهر اوله رق ويريلا ن ملك عقارده شفعه جارى اولماز .

ولا شفعة فيما يملك بغير بدل او ببدل ليس بمال نحو الميراث والهبة والنكاح والاجارة فان جعل الدار اجرا او بدل الخلع بان اختلعت المرأة من زوجها على دار (قاضيخان فى كتاب الشفعة)

(ولا تثبت الشفعة فى عقار فيما قسم بين الشركاء) لان فى القسمة معنى الافراز ولم يشترط الا فى المبادلة المطلقة (اولا تجب فى عتار جعل اجرة) بان استاجر حماما بدار يدفعها اليه عوض الاجرة (او بدل خلع) بان خالعهما على دار دفعها اليها (او بدل صلح عن دم عمد أو جعل مهر) لانها ليست باموال ولا مثل لها حتى ياخذ الشفيع به هذا عندنا لان تقوم المنافع فى الاجارة لضرورة الحاجة وكذا تقوم الدار لضرورة الصيانة عن الهدر وما يثبت بالضرورة لا يتعدى عن موضعها فلا يكون متقومة فى حق الشفعة \* وعند الاثمة الثلاثة تجب فيها بناء على ان الاعواض متقومة عندهم (وان) وصلية (قوبل ببعضه) اى ببعض ما جعل بدلا بهذه الاشياء مال عند الامام لان معنى البيع تابع فلا شفعة فى التبعية كما لاشفعة فى الاصل (وعندهما تجب الشفعة فى حصة المال) حيث كان فيها مبادلة مال بمال (مجمع الانهر فى باب ما تجب الشفعة وما لا تجب)

١٠٢٦ ماده — بايعك ميعدن ملكي زائل اولمق شرطدر بناءً عليه بيع فاسدده بايعك حق استردادى ساقط اولمدقجه شفعه جارى اولماز وبيع

٤ ويبطلها شراء الشفيع لانه بالاقدام على الشراء من المشتري اعراض عن الطلب وبه تبطل الشفعة \* قوله فلن دونه كما اذا كان شريكا والبيع جار \* قوله ابتداء اى قبل ان يثبت له فيها حق الاخذ لانه لم يتضمن اعراضا لاقباله على التملك وهو معنى الاخذ بالشفعة وانما اشتراها لعدم التمكن من اخذها بطريق آخر \* قوله اوساومها اى بعد علمه بالبيع قوله ان يولى اى بيعة تولية وهى البيع مثل الثمن الاول مثل التولية المراجعة وكذا لو طلبها منارعة او مساقاة بعد علمه بالبيع قوله بل تكون له ولمن هو مثله (رد المختار)

بشرط الخيارده اگر مخیر یالکز مشتری ایسه شفعه جاری اولور و اگر بایع مخیر ایسه حق خیاری ساقط اولدقجه شفعه جاری اولماز اما خیاری عیب ایله خیاری رؤیت شفعه نك ثبوتنه مانع دكلدر .

ومنها زوال حق البایع فلا تجب الشفعة فی الشراء فاسداً ( هندیة فی کتاب الشفعة ) ( وما بیع ) ای لا تثبت الشفعة ( فی عقار بیع بخیار البایع ) لانه یمنع زوال الملك عن البایع ( او بیع العقار بیعا فاسداً ) یعنی اذا اشترى عقاراً فاسداً ای شراء فاسداً فلا شفعة فیها اما قبل القبض فلبقاء ملك البایع فیها واما بعده فلا حتمال الفسخ لان لكل واحد من المتبايعین سیلا من فسحه مالم یسقط حق الفسخ فان سقط حق الفسخ فی البیع بخیار البایع بان اسقط الخيار او بی مشتری فیها فی البیع الفاسد تجب الشفعة لزوال المانع \* وان اشترى بشرط الخيار للمشتري فللشفيع الشفعة بالاجماع ( مجمع الانهر فی المحل المزبور ) ۱۰۲۷ ماده — تقسیم عقارده شفعه جاری اولماز مثلاً بر مشترک خانه مشارکری بیننده تقسیم اولندقدده جار ملاصقی شفیع اوله ماز .

وفی الهدایة و اذا قسم الشركاء العقار فلا شفعة لجارهم بالقيمة ( تاتارخانیة فی الفصل الاول من الشفعة )

### فصل ثالث

( طلب شفعه بیاننده در )

۱۰۲۸ ماده — شفعه ده اوج طلب لازمدرکه طلب مواثبه و طلب تقریر و اشهاد و طلب خصومت و تملکدر .

طلب الشفعة ثلاثة طلب المواثبة و طلب الاشهاد و طلب التملك ( قاضیخان فی فصل فی الطلب )

۱۰۲۹ ماده — شفیعك عقد بیعی طویدینی مجلسده درحال بن میعك شفیی یم یاخود بالشفعه طلب ایدردم دیمك کی طلب شفعه یه دلالت ایدر برسوز سویلمسی لازمدر بوکا طلب مواثبه دینلور .

و یطلبها الشفیع فی مجلس علمه من مشتر و رسول او عدل او عدد بالبیع وان امتد المجلس كالخیرة هو الاصح ( درر ) وعلیه المتون خلافاً لما فی جواهر الفتاوی انه علی الفور ( وعلیه الفتوی بلفظ یفهم طلبها کطلب الشفعة ونحوه ) کانا طالبها او اطلبها ( وهو یسمى طلب المواثبة ) ای المبادرة والاشهاد لیس بلازم بل لخافة الجحود

۱۰۳۰ ماده — طلب مواثبه دن صکره شفیعک طلب تقریر و اشهاد ایتمی لازمدر شویله که ایکی کشتی حضورنده اوله ورق میعک یاننده بو عقاری فلان کیمسه اشترا ایتمش یا خود مشترینک یاننده سن فلان عقاری اشترا ایتمش سین و یا خود میع هنوز بایع یدنده ایسه آنک یاننده سن فلان عقارکی فلانه جاتمش سین بن ایسه شو جهتله آنک شفیعیم و طلب شفعه ایتمشیدم شمدی دخی طلب ایدرم شاهد اولکر دیملیدر واکر شفیع اوزاق محله بولنویده بالذات بو وجهله طلب تقریر و اشهاد ایده مزسه برینی توکیل ایدر وکیل بوله ماز ایسه مکتوب کوندر .

(ثم يشهد على البایع) لو العقار فی یده (او علی المشتري) وان لم یکن زائداً لانه مالک او عند العقار (فیقول اشتری فلان هذه الدار وانا شفیعها وقد کنت طلبت الشفعة واطلبها الآن فاشهدوا علیه وهو طلب اشهاد) ویسمی طلب التقرير وهذا الطلب لابد منه حق لو تمکن ولو بکتاب او رسول ولم یشهد بطلت شفعتیه وان لم یتمکن منه لا تبطل ولو اشهد فی طلب المواثبه عند احد هؤلاء كفاه وقام مقام الطلین (در المختار فی باب طلب الشفعة) ۱۰۳۱ ماده — طلب تقریر و اشهاد دن صکره شفیعک حضور حاکمه طلب و دعوی ایتمی لازمدر ایشته بوکا طلب خصومت و تملک دینلور .

ثم بعد هذين الطلین (یطلب عند قاض فیقول اشتری فلان دارا کذا وانا شفیعها بدار کذا) الی لوقال (بسبب کذا) کما فی الملتقی لیشمل الشریک فی نفس المیع (فره بتسليم الدار الی) هذا لو قبضها المشتري وطلب الخصومة لا يتوقف علیه (وهو یسمی طلب تملیک وخصومة وبتأخیره مطلقاً) بعذر او غیره شهراً او اکثر (لا تبطل الشفعة) حتی یسقطها بلسانه (به یفتی) وهو ظاهر المذهب وقیل یفتی بقول محمد ان اخره شهراً بلا عذر بطلت (کذا فی الملتقی) یعنی دفعاً للضرر قلنا دفعه برفعه للقاضي لیأمره بالاختاد او الترك (در مختار فی باب طلب الشفعة)

۱۰۳۲ ماده — شفیع اکر طلب مواثبه بی تأخیر ایدر ایسه مثلاً عقد بیعی طویدنی کبی اول مجلسده طلب شفعه ایتمیوبده بشقه ایشی ایله یا خود آخر صده دائر بر بحث ایله مشغول اولمق کبی اعراضه دلالت ایدر بر حالده بولنور ایسه یا خود طلب شفعه ایتدین اول مجلسدن قالقار ایسه حق شفعه سی ساقط اولور .

اما طلب المواثبة فوقته فور علم الشفيع بالبيع ان اخبره بالبيع رجلان او رجل وامرأتان او رجل عدل فسكت هنيئة ولم يطلب الشفعة بطلت شفيعته وان اخبر ببيع رجل واحد غير عدل اوصى او امرأة ولم يطلب الشفعة لا تبطل شفيعته في قول ابي حنيفة وعند صاحبيه تبطل لان الشرط هو الطلب فور العلم بالبيع وعند صاحبيه الاعلام يحصل بنحبر الواحد عدلا كان او لم يكن صييا كان او بالغاً وعند ابي حنيفة يشترط للعلم احد شطرى الشهادة وهو العدد او العدالة وقد مر في البكر ( اذا زوجت ) فاخبرت بالنكاح فسكت \* روى هشام عن محمد رحمه الله انه يشترط الطلب في مجلس العلم \* ان طلب في مجلسه صح وان قام عن مجلسه قبل الطلب بطلت شفيعته وبه اخذ الكرخي رحمه الله قال هذا بمنزلة خيار الخيرة والامر باليد وقبول المبيع وذلك الى ان يوجد الامراض وفي ظاهر الرواية يشترط الطلب فور العلم ( قاضيهان في فصل الطلب من الشفعة )

١٠٣٣ ماده — شفيع اكر طلب تقرير واشهادى ولو كه مكتوب ايله اولسون اجرا ايدى جك قدر وقت كجويده تاخير ايدرسه حق شفيعه سى ساقط اولور .

\* وهذا الطلب واجب حتى اذا تمكن من الاشهاد عند الدار اوعلى ذى اليد ولم يشهد بطلت شفيعته فاذا كان في مكان بعيد فسمع فطلب طلب المواثبة وعجز عن طلب الاشهاد عند الدار اوعلى ذى اليد يوكل وكلا ان وجد والا يرسل رسولا او كتاباً فان لم يجد فهو على شفيعته فاذا حضر طلب وان وجد فلم يفعل بطلت شفيعته ( كذا في الذخيرة درر في كتاب الشفعة ) ١٠٣٤ ماده — طلب تقرير واشهاد دن صكره شفيع اكر آخر ديارده بولمق كى برعذر شرعيسى يوق ايكن طاب خصومتى برأى تاخير ايدرسه حق شفيعه سى ساقط اولور .

( ولا تبطل الشفعة بتأخير ) اى بتأخير الاخذ ( مطلقاً ) بعد ما استقرت شفيعته بالاشهاد عند الشيخين ( في ظاهر المذهب وعليه ) اى على قول الامام ( الفتوى ) لان الحق قد ثبت بالطلب فلا يبطل بالتأخير كسائر الحقوق ولو كان التأخير بعذر من مرض او سفر او حبس او عدم قاض يزوا الشفعة بالجوار في بلده لا يسقط بالاجماع وان طال المدة وعن ابي يوسف ان اخره الى مجلس حكم يبطل لتركه عند امكان الاخذ وفي رواية الى ثلاثة ايام ( وقيل



يفتى بقول محمد وزفر رواية عن ابي يوسف انه ( اى الشفيع ( ان اخره )  
اى طلب الخصومة ( شهراً بلاعذر بطلت ) الشفعة لانه قال الفتوى اليوم  
على انه اذا اخر شهراً سقطت الشفعة لتغير احوال الناس فى قصد الاضرار  
بالغير وفى المحيط والخلاصة ومنية المفتى ومختارات النوازل والفتوى على  
قول محمد ( مجمع الانهر فى كتاب الشفعة )

١٠٣٥ ماده — محجورينك حق شفعه سنى وليسى طلب ايدر وبر  
صغيرك حق شفعه سنى وليسى طلب ايتز ايسه بعد البلوغ كندونك طلب  
شفعه صلاحتى قالماز .

ثم اذا اوجبا الشفعة للصغير فالذى يقوم بالطلب والاخذ من قام مقامه شرعا  
فى استيفاء حقوقه وهو ابوه ثم وصى ابيه ثم جده ابوايه ثم وصى الجد ثم الوصى  
الذى نصبه القاضى فان لم يكن احد من هؤلاء فهو على شفخته اذا ادرك  
فاذا ادرك فقد ثبت له خيار البلوع والشفعة فاختر رد النكاح او طلب الشفعة  
فايهما كان او لا يجوز ويبطل الثانى ( والحيلة فى ذلك ان يقول طلبتهما اى  
الشفعة والخيار ) واذا كان له احد من هؤلاء فترك طلب الشفعة مع الامكان  
بطلت الشفعة حتى لو بلغ الصبي لا يكون له حق الاخذ وهو قول ابي حنيفة  
وابى يوسف واذا سلم الاب والوصى ومن هو بمغناهما شفعة الصغير صح  
تسليمه عند ابي حنيفة وابى يوسف حتى لو بلغ الصغير لا يكون له الشفعة سواء  
كان التسليم فى مجلس القاضى او فى غير مجلس القاضى ( كذا فى المحيط )  
( هندية فى شفعة الصبي الصغير )

### فصل رابع

( حكم شفعه بيانده در )

١٠٣٦ ماده — مشتريتك بالتراضى تسليميله ياخود حاكمك حكميله  
شفيع اولان كيمسه مشفوعه مالك اولور .

( ويملك ) الشفيع ( بالاخذ بقضاء او رضاء ) والصواب ان يقول ويملك  
بالقضاء او الاخذ بالرضاء كما فى الضرر لان القاضى اذا حكم يثبت الملك للشفيع  
من غير اخذ وحاصله انه يملك العقار المشفوع باحد الامرين اما بالاخذ اذا  
سلمها المشتري برضاء او بحكم الحاكم من غير اخذ  
( كما فى اكثر المعترات تأمل مجمع الانهر فى الشفعة )

١٠٣٧ ماده — بر ملكى شفعه ايله آلىق ابتداء اشترا منزله سنده در بناء عليه خيار رؤيت وخيار عيب ايله رد كى ابتداء اشترا ايله ثابت اولان حكملر شفعه ايله دخی ثابت اولور .

(وصفتها) ان الاخذ بها بمنزلة شراء مبتداً حتى يثبت بها ما يثبت بالشراء نحو الرد بخيار الرؤية والعيب (مجمع الانهر في الشفعة) واما صفتها فالأخذ بالشفعة بمنزلة شراء مبتداً (فكل ما ثبت) للمشتري من غير شرط نحو الرد بخيار الرؤية يثبت للشفيع ومالا يثبت للمشتري الا بالشرط لا يثبت للشفيع الا بالشرط (هكذا في خزائن المفتين) (هندية في كتاب الشفعة)

١٠٣٨ ماده — طلب موأبه وطلب تقرير دن صكره مشتريتك بالتراضى تسليمى ياخود حاكمك حكى ايله شفيع هنوز مشفوعه مالك اولدن فوت اولسه حق شفعه ورثه سنه انتقال ايتمز .

(والشفعة) لا تورث فلو بيعت دار وطلب الشفيع طليين ثم مات قبل الاخذ بقضاء او تسليم المشتري اليه وارادت الورثة اخذها ليس لهم ذلك ولو كان ملكها بالقضاء او الاخذ بالتسليم اليه تكون ميراثاً لورثته (خزائن المفتين في الشفعة) (انقروى في الشفعة) لا ينتقل الحق لو ارثه الا بعد الحكم بها قبل موته كذا في ابن نجيم (هامش انقروى)

١٠٣٩ ماده — شفيع ايكي طلبدن صكره هنوز بروجه مشروح مشفوعه مالك اولدن مشفوع بهى صائلسه حق شفعه سى ساقط اولور .

ويبطلها بيع ما يشفع به قبل القضاء بالشفعة مطلقاً علم ببيعها ام لا (وكذا لو جعل) ما يشفع به مسجداً او مقبرة او وقفاً مسجلاً (درر) (در المختار في باب ما يبطلها)

١٠٤٠ ماده — شفيع بروجه مشروح هنوز مشفوعه مالك اولدن ملك مشفوعك اتصالنده ديكر بر ملك عقار صائلسه بوايكنجي عقاره شفيع اوله ماز .

(وان بيعت دار بحجب الميعة بالخيار فالشفعة لمن له الخيار بايها او مشترياً وتكون اجازة) واسقاطاً للخيار من المشتري في حق مبيعه لوجود دليل الرضاء (ولشفيع) الدار (الاولى اخذها منه) يعنى اذا حضر شفيع الدار الدار الاولى وهى التى اشتراها المشتري كان له ان يأخذها اولى بها من المشتري لما عرف ان الشفيع اولى من المشتري (لا اخذ الثانية وهى) التى اخذها

ه قوله ما يشفع به أى بيع كله اذ لو بقي جزء منها لا تبطل شفعة قوله وكذا عطف على يبطلها أى وتبطل بهذه الاشياء قبل القضاء بالشفعة لانها بمنزلة الرائل عن ملكه كما في الدرر قوله علم ببيعها أى ببيع المشفوعة وقت بيعه ما يشفع به قولاً مسجلاً وينبغي ان يكتفى بلزوم الوقف بمجرد القول (رد مختار)

المشتري بطريق الشفعة لانعدام ملكه في الاولى حين بيعت الثانية هذا اذا لم تكن متصلة بملكه وان كانت متصلة كان له ان يشاركه فيها بالشفعة

( مجمع الانهر ) ( وبقية فيه فارجع اليه )

١٠٤١ ماده — شفعة تجزئ قبول ايتز بناء على ذلك عقار مشفوعك بر مقدارين ترك ايله ديكر بر مقدارين آلمغه شفيعك حق يوقدر .

( اراد الشفيع اخذ البعض وترك الباقي لم يملك ذلك جبراً على المشتري ) لضرر طريق الصفة ( درمختار ) قوله لم يملك ذلك \* فيه اشارة الى ان شفعة لم تبطل بذلك وفي المجمع ولا يجعل يعني ابو يوسف قوله اخذ نصفها تسليماً وخالفه محمد قال شارحه وفي المحيط الاصح قول محمد اهـ ( ومثله في غرر الافكار وشرحه ) وفي الحانية قال للمشتري سلم لي نصفها فاني المشتري لا تبطل شفعة في الصحيح لان طلب تسليم النصف لا يكون تسليماً اهـ يعني اسقاطا للباقي ( رد مختار )

اذا اراد الشفيع ان يأخذ بعض المشتري دون بعض فان لم يكن ممتازاً عن البعض بان اشترى داراً واحدة فاراد الشفيع ان يأخذ بعضها بالشفعة دون البعض وان يأخذ الجانب الذي يلي الدار دون الباقي ليس له ذلك بخلاف بين اصحابنا ولكن يأخذ الكل او يدع لانه لو اخذ البعض دون البعض تفرقت الصفقة على المشتري سواء اشترى واحد من واحد او واحد من اثنين او اكثر حتى لو اراد الشفيع ان يأخذ نصيب احد البايعين ليس له ذلك سواء كان المشتري قبض او لم يقبض في ظاهر الرواية عن اصحابنا وهو الصحيح \* ولو اشترى رجلان من رجل داراً فالشفيع ان يأخذ نصيب احد المشتريين في قولهم جميعاً سواء كان قبل القبض او بعده في ظاهر الرواية لان الصفقة حصلت متفرقة من الابتداء فلا يكون اخذ البعض تفرقاً وسواء سمي لكل واحد نصف ثمن على حدة او سمي جملة ثمن واحد وسواء كان المشتري عاقداً لنفسه او لغيره في الفصلين حتى لو وكل رجلان جميعاً واحداً بالشراء فاشترى الوكيل من رجلين فجاء الشفيع ليس له ان يأخذ نصيب احد البايعين بالشفعة ( هندية في الباب الرابع من الشفعة )

١٠٤٢ ماده — شفعا دن بعضيسى حصه سنى بعضيسنه هبه ايده من ايدر ايسه حق شفعه سنى اسقاط ايتش اولور .

ولو جعل ٧ بعض الشفعاء نصيبه لبعض لم يصح وسقط حقه به لاعراضه  
ويقسم بين البقية بل لو طلب احد الشريكين النصف بناء على انه يستحقه  
فقط بطلت شفعته اذ شرط صحتها ان يطلب الكل كما بسطه الزيلعي فليحفظ  
( در المختار في كتاب الشفعة )

١٠٤٣ ماده — شفيعلردن بريسي حاكمك حكمندن مقدم حقني اسقاط  
ايلسه ديكر شفيع عقار مشفوعى تماماً آله بيلور واكر حاكمك حكمندن صكره  
شفيعلردن بريسي حقني اسقاط ايلسه شفيع ديكر آنك حقني آله ماز .

( اسقاط بعضهم حقه ) من الشفعة ( بعد القضاء ) فلو قبله فلمن بقى اخذ  
الكل لزوال المزاحمة ٨ ( ليس لمن بقى اخذ نصيب التارك ) لانه بالقضاء  
قطع حق كل واحد منهم في نصيب الآخر زيلعي  
( در المختار في كتاب الشفعة )

يجب ان يعلم بان الشفعاء اذا اجتمعوا محق كل واحد قبل الاستيفاء والقضاء  
ثابت في جميع الدار حتى انه اذا كان للدار شفيعان سلم احدهما الشفعة قبل  
الاخذ وقبل القضاء كان للآخر ان يأخذ الكل وبعد الاستيفاء وبعد القضاء  
يبطل حق كل واحد منهما عما قضى لصاحبه حتى اذا كان للدار شفيعان  
وقضى القاضى بالدار بينهما ثم سلم احدهما نصيبه لم يكن للآخر ان يأخذ  
الجميع واذا كان بعض الشفعاء اقوى من البعض قضى القاضى بالشفعة  
للقوى بطل حق الضعيف حتى اذا اجتمع الشريك والجار وسلم الشريك  
الشفعة قبل القضاء له كان للجار ان يأخذها بالشفعة ولو قضى القاضى بالدار  
للشريك ثم سلم الشريك الشفعة فلا شفعة للجار ( كذا في الذخيرة )  
( هندية في الباب السادس من كتاب الشفعة )

١٠٤٤ ماده — مشترى بناء مشفوعى بويآتمق كبي مالنسدن برشى  
زياده ايلسه شفيعى مخيردر ديلرسه ترك ايدر ديلرسه بنانك ثمنيله برابر اول  
زياده نك دخى قيمتى ويروب مشفوعى آلور ومشرى عقار مشفوع اوزرينه  
ابنيه يآتمش ياخود آجاج غرس ايتمش ايسه شفيع مخير اولوب ديلرسه ترك ايدر  
وديلرسه عقار مشفوعك ثمنيله برابر ابنيه نك ياخود اشجارك قيمتى ويروب  
مشفوعى آلور يوخسه ابنيه ياخود اشجارى قلع ايتك اوزره مشترى به  
جبر ايده من .

( ويأخذ الشفيع بالثمن وقيمة البناء والغرس ) مستحقى القلع كما مر في الغصب

٧ قوله ولو جعل اى قبل  
القضاء اما بعده فلا يستقط  
حقه كما مر ( رد مختار )

٨ قوله لزوال المزاحمة  
اى مزاحمة المشارك لهم  
في الاستحقاق وزوالها بتركه  
قبل تقرير ملكه وفي النهاية  
اذا سلم احد هما لم يكن  
للاخر الا ان يأخذها كلها  
او يدعها لان مزاحمة من  
تسلم قد زالت فكأنه لم  
يكن ( رد مختار )

٩ قوله بالوان كثيرة بيان للفرق بين البناء والدهن قوله كما في الغصب من ان قيمتهما مستحق القلع اقل من قيمتهما مقلوعين بقدر اجرة القلع \* قوله لتعذر نقضه علة لمحدوف تقديره ولا يكلف المشتري النقص لتعذر نقضه او على وجه يكون له قيمة \* قوله وسيجيى اى اذا صبغ المشتري البناء فجاء الشفيع خيرا ان شاء اعطاه ما زاد الصبغ او ترك قوله الا اذا كان اه ويا امره القاضى بالفعل الا اذا كان قوله له ان يأخذها اى جبرا على المشتري \* قوله مقلوعين اى مستحق القلع \* قوله وعن الثانى اه فلا يكلف المشتري القلع لانه ليس بمتعد فى البناء والغرس ثبوت ملكه فيه بالشراء فلا يعامل باحكام المدوان الذى هو القلع (ط) قوله ولذا تقدم اى لكون حق الغير وهو الشفيع اقوى قوله واما الزرع عن شرح الطحاوى لا يجبر على قلعه بالاجماع بل ينظر الى وقت الادراك ثم يقضى للشفيع اه قوله ويبقى بالاجر رعاية لجانب المشتري والشفيع (ردالمحتار)

قلت واما لو دهنها بالوان كثيرة ٩ وطلأها بمحس كثير خير الشفيع بين تركها او اخذها واعطاء ما زاد الصبغ فيها لتعذر نقضه ولا قيمة لنقضه بخلاف البناء حاوى الزاهدى وسيجيى (لو بنى المشتري او غرس او كلف) الشفيع المشتري قلعهما الا اذا كان فى القلع نقصان الارض فان الشفيع له ان يأخذها مع قيمة البناء والغرس مقلوعة غير ثابتة قهستانى وعن الثانى ان شاء اخذ بالثمن وقيمة البناء والغرس او ترك وبه قال الشافعى ومالك قلنا بنى فيما لغيره فيه حق اقوى ولذا تقدم عليه فينقضه (كما ينقض) الشفيع (جميع تصرفاته) اى المشتري حتى الوقف والمسجد والمقبرة والهبة زيلعى وزاهدى \* واما الزرع فلا يقلع استحسانا لان له نهاية معلومة ويبقى بالاجر (درالمختار فى طلب الشفعة)

(ولو بنى المشتري) على الارض المشفوعة (او غرس) فيها فحكم بالشفعة (اخذها الشفيع بالثمن وقيمتها) اى البناء والغرس (مقلوعين) والمراد بقيمتها مقلوعين قيمتهما مستحق القلع كما فى الغصب (او كلف المشتري قلعهما) اى البناء والغرس وياخذ الارض فارغة بكل الثمن بدونها وعن ابى يوسف لا يكلف بالقلع بل يكون بالخيار بين ان يأخذها بالثمن وبقيمة البناء والغرس وبين ان يترك لان المشتري محق فى البناء وليس متعد اذ بنى فى ملك المشتري والتكليف بالقلع من احكام العدوان (وبه قال الشافعى) ولنا انه بنى فى محل ظهر تعلق حق الغير اى حق متأكد للغير هو الشفيع من غير تسليط فيا امر الشفيع بالنقض كالغاصب اذا بنى لان حق الشفيع اقوى من حق المشتري لتقدم حق الشفيع عليه ولذا ينقض الشفيع بيع المشتري وهبته وجعله مسجداً ومقبرة وجعل تصرفه كالتصرف فى ملك الشفيع فى حق النقض وله ان ينقض المسجد وينبش الموتي كما فى القسهرتانى

(مجمع الانهر فى فصل وان اختلف الشفيع والمشتري فى الثمن)

قاضى دار الخلافة العلية	امين الفتوى	ديوان احكام عدليه
سيف الدين	السيد خليل	احمد جودت
عن اعضاء مجلس	عن اعضاء ديوان	عن اعضاء ديوان
تدقيقات شرعية	احكام عدليه	احكام عدليه
احمد خالد	احمد حلى	احمد خلوصى

﴿ صورت خط هایون موجبنجه عمل اوانه ﴾

﴿ بسم الله الرحمن الرحيم ﴾

﴿ کتاب عاشر ﴾

( انواع شرکاته دائر اولوب بر مقدمه ایله سکر بابی حاویدر )

﴿ مقدمه ﴾

( بعض اصلاحات فقهیه بیاندر )

۱۰۴۵ ماده — شرکت فی الاصل بردن زیاده کیمسه لره بر شینک اختصاصی و آنلرک اول شی ایله امتیازی در فقط او یله بر اختصاصه سبب اولان عقد شرکت معناسنده دخی عرف و اصطلاح اوله رق مستعملدر بناء علیه مطلقا شرکت ایکی قسمه تقسیم اولنور بری شرکت ملکدرکه اشترا و اتهاب کبی اسباب تملکدن بر یله حاصل اولور دیکری شرکت عقددرکه شریکدر پیننده ایجاب و قبول ایله حاصل اولور ایکسینک دخی تفصیلاتی باب مخصوصلرنده کلور بونلردن بشقه بر شرکت اباحه وارددرکه مباح اولان یعنی صو کبی فی الاصل کسینه نک ملکی اولیان شیلری اخذ و احراز ایله تملکه صلاحیتده عامه نک متشارک اولمسیدر .

۱۰۴۶ ماده — قسمت . تقسیم دیمکدر تعریف و تفصیلی باب مخصوصنده کلور .

۱۰۴۷ ماده — حائط . دیوار و تخته پرده و چیت دیمکدر جمعی حیطان کلور .

۱۰۴۸ ماده — ماره . عامه وزنی اوزره طریق عامدن مرور و عبور ایدنلردر .

۱۰۴۹ ماده — قنات . قافک قتحیله یرده صو اجرا ایده جک کونک و کاریزدر جمعی قنوات کلور .

۱۰۵۰ ماده — مسنات . میم مضمومه و سین مفتوحه و نون مشدده ایله سنور و صو بندی و صو خرقلرینک کنارلری دیمکدر جمعی مسنات کلور .

۱۰۵۱ ماده — احیا . اعمار دیمکدرکه اراضی بی زراعته صالح قیلمقدر .

۱۰۵۲ ماده — تحجیر . اراضی به بشقه کسینه وضع ید ایتامک ایچون اطرافنه طاش و سائر نسنه وضع ایتمکدر .

- ۱۰۵۳ ماده — اتفاق . مالی خرج و صرف ایتمکدر .  
 ۱۰۵۴ ماده — نفقه . حوایجه و تعیشه صرف اولنه جق آچه وزاد  
 و ذخیره مقوله سیدر .  
 ۱۰۵۵ ماده — تقبل . برایشی تعهد و التزام ایتمکدر .  
 ۱۰۵۶ ماده — مفاوضین . عقد شرکت مفاوضه ایدنلردر .  
 ۱۰۵۷ ماده — رأس المال . سرمایه دیمکدر .  
 ۱۰۵۸ ماده — ربح . فائده و کار دیمکدر .  
 ۱۰۵۹ ماده — ابضاع . بر کیمسه نك کاری تماماً کندوسنه عائد اولق  
 اوزره دیگر کیمسه یه سرمایه ویرمسیدر که سرمایه یه بضاعه و ویرن کیمسه یه  
 مبضع و آلان کیمسه یه مستبضع دینلور .

## باب اول

( شرکت ملک بیاننده اولوب اوج فصلی مشتملدر )

## فصل اول

( شرکت ملک تعریف و تقسیمی بیاننده در )

۱۰۶۰ ماده — شرکت ملک اسباب تملکدن اولان اشترا و اتهاب  
 و قبول وصیت و توارث کبی برسبیله یا خود خلط و اختلاط اموال ایله یعنی  
 ماللری یکدیگره قابل تمیز و تفریق اولیه جق صورتده قارشیدر مق یا خود  
 ماللر اول صورتده یکدیگره قارشق ایله بر شینك بردن زیاده کیمسه لر بیننده  
 مشترک یعنی اول شینك آنره مخصوص اولمسیدر مثلاً ایکی کیمسه بر مالی  
 اشترا یا خود بری آنره هبه یا وصیت ایدوبده آنلر دخی قبول ایتسه و یا خود  
 بر مال ایکی کشی یه موروث اولسه اول مال آنلرک بیننده مشترک اولور و آنلر  
 اول مالدیه حصه دار و متشارك و هر بری آنده دیگرینه مشارک اولور لر کذلک  
 ایکی کیمسه ذخیره لرینی بر برینه قارشیدر سه یا خود چواللری دلنك کبی  
 بر وجهله ایکسینك ذخیره لری بر برینه قارشسه اشبو مخلوط یا مختلط ذخیره  
 ایکسی بیننده مال مشترک اولور .

( هی ) ای الشریکه ( ضربان شریکه ملک و شریکه عقد قاولی ) ای  
 شریکه الملك ( ان یملك اثنان ) او اکثر ( عیناً اثناً او شراً او اتهاباً او استیلاء )  
 ای قهر آ ای اخذ قهر آ من مال الحربی ( او اختلط مالهما بغير صنعهما ) معطوف

على قوله يملك (بحيث لا يتميز) احدا المالكين عن الآخر او يعسر تمييزه (او خلطاه) بصنعهما خلطا يتمتع التمييز كالبر مع البر او يعسر كالبر مع الشعير والحاصل انها نوعان جبرية واختيارية فاشار الى الجبرية بالارث فان من الجبرية الشركة في الحفظ كما اذا اذهب الريح بثوب في دار بينهما فانهما شريكان في الحفظ كما في القهستاني والى الاختيارية بشراء ومن الاختيارية ان يوصى لهما بمال فيقبلان فاقتصر على العين حيث قال عينا فاخرج الدين فقبل ان الشركة فيه مجاز لانه وصف شرعي لا يملك وقد يقال بل يملك شرعا وقد جازت هبته ممن عليه الدين وصحح في الفتح

(مجمع الانهر في اول الشركة)

١٠٦١ مادة — بر كيمسه نك بر التوني ديكر اول جنس دن اولان ايكي التونيله قار يشوبده تميزى قابل اولمدينى حالده ايكيسى ضايع اولسه قالان بر التون ايكيسى يينده ثلث وثلثان نسبته مشترك اولوب ثلثانى ايكي التون صاحبك وثلثى بر التون صاحبك اولور .

والاختلاط بلا صنع من احدهما فلا يجوز بيعه الا باذنه لعدم شيوع الشركة من كل حبة (در مختار قوله والاختلاط بلا صنع من احدهما) كما اذا انشق الكيسان فاختلف ما فيهما من الدراهم (رد المحتار على در المختار) والطحطاوى هكذا ١٠٦٢ مادة — شركة ملك اختياري وجبري قسملرينه تقسيم اولنور .

وشركة الملك نوعان شركة جبر وشركة اختيار (هندية في الشركة) وهما مرا من مجمع الانهر قبل مسألة واحدة ١٠٦٣ مادة — شركة اختيارية متشارك كرك فعللرى ايله حاصل اولان اشتراكدر نته كيم بر وجه بالا اشترا واتهاب وقبول وصيت ايله خلط اموال صورتلرنده حاصل اولان اشتراك كبي .

وشركة الاختيار ان يوهب لهما او يملك مالا باستيلاء او يخلط مالهما (كذا في الذخيرة) او يملك مالا بالشراء او بالصدقة (كذا في فتاوى قاضيخان) او يوصى لهما فيقبلان كذا في الاختيار (هندية في الشركة) ١٠٦٤ مادة — شركة جبرية . متشارك كرك فعللرى ايله اولميو ب بشقه سبب ايله حاصل اولان اشتراكدر نته كيم توارث واختلاط مالين صورتلرنده حاصل اولان اشتراك كبي .

فشركة الجبر ان يخلط المالكين لرجلين بغير اختيار المالكين خلطا لا يمكن



التميز بينهما حقيقة بان كان الجنس واحدا او يمكن التميز بضرب كافة ومشقة  
نحو ان تختلط الحنطة بالشعير او يرثا مالا ( هندية في كتاب الشركة )  
۱۰۶۵ ماده — متعدد وديعلرك وديعه بي حفظده اشتراكري شركت  
اختياريه قيلندن در اما روزكار اسوبده بر كيمسه نك جامه سني بر مشترك  
خانه يه آتسه اول خانه صاحبلي نك اول جامه بي حفظده اشتراكري شركت  
جبريه قيلندن اولور .

وهي ضربان شركة ملك وهي ان يملك متعدد اثنان او اكثر عينا او حفظا  
كثوب اذهب الريج في دارها فانهما شريكان في الحفظ قهستاني اودينا على  
ما هو الحق ( در مختار ) قوله او حفظا فيه ان هذا ليس من قيل الشركة التي  
تجرى فيها احكام هذا الباب قاله الحلبي بل هما بمنزلة المودعين فتجب عليهما  
الحفظ ( طحاوي على در المختار )

والحاصل انها نوعان جبرية واختيارية فاشار الى الجبرية بالارث فان الجبرية  
الشركة في الحفظ كما اذا اذهب الريج بثوب في دار بينهما فانهما شريكان  
في الحفظ ( كما في القهستاني ) ( مجمع الا نهر في الشركة )

۱۰۶۶ ماده — شركت ملك . شركت عين وشركت دين قسملرينه  
دخی تقسيم اولنور .

۱۰۶۷ ماده — شركت عين . معين وموجود اولان مالدۀ اشتراكدر  
ايكي كشينك برقيونده ياخود برسوري قيونده شايعا اشتراكري كبي .

۱۰۶۸ ماده — شركت دين . آله جقده اشتراكدر ايكي كشينك بر كمسه  
ذمتده آله جقاري اولان شوقدر غرو شده اشتراكري كبي .

وهي ضربان شركة ملك وهي ان يملك متعدد عينا اودينا بارث اوبيع  
اوغيرها ( تنوير الابصار ) قوله اودينا الخ كما يبيع اثنان ثوبا لهما من شخص  
بثمن دين فذلك الثمن الدين المشترك بينهما ( طحاوي على در المختار )

## فصل ثاني

( اعيان مشتركة نك كيفيت تصرفي بيانده در )

۱۰۶۹ ماده — بر ملكده مستقلا صاحبي اولان كمسه نصل كه كيف مايشاء  
تصرف ايدرسه ملك مشتركده دخی صاحبلي بالاتفاق اولوجهه تصرف  
ايدرلر .

وللمالك ان يتصرف في ملكه كيف مايشاء ( من عيون )

١٠٧٠ ماده — بر مشترك حانه ده صاحبلى بر لكده اوله رق سا كن اوله بيلور لر فقط برىسى اول حانه يه اجنبى آدم ادخال ايده جك اولور سه ديكرى مانع اوله بيلور .

سئل فيما اذا كانت دار مشتركة بطريق الملك بين زيد وجماعة وكلهم ساكنون فيها غير ان الجماعة يدخلون فيها الاجانب بلا اذن زيد ولا وجه شرعى لايحوز لهم ذلك (الجواب نعم كما اتفق به خير الرملى بقوله لايحوز لانه تصرف في ملك الغير بغير اذن الآخر) وان كان مشتركاً وهو حرام والله اعلم (دار بين اخوين او اختين ولهما زوجتان وللأختين زوجان فللاخوة ان ينعوا زوجي الأختين من الدخول فيها اذا لم يكونا محرمين لزوجتهما (قنية من باب الاختلاف بين الزوجين)

(تنقيح الحامدي في كتاب الشركة)

١٠٧١ ماده — بر ملك مشتركه حصه دار لردن برى ديكرينك اذنيه مستقلاً تصرف ايده بيلور فقط اول حصه داره مضر اوله جق وجهله تصرفي جائز اولماز .

(وكل واحد اى من الشريكين او الشركاء بشركة ملك اجنبى في نصيب الآخر حتى لايحوز له التصرف فيه الا باذن الآخر كغير الشريك لعدم تضمنها الوكالة (مجمع الانهر في الشركة) ولايحوز لاحد شريكى الملك ان يتصرف في المشترك بغير اذن الشريك تصرفاً يتضرر به الشريك

(قاضى خان في فصل شركة الغنان من الشركة)

١٠٧٢ ماده — حصه دار لردن برى آخره حصه كى بكافات وياخود بنم حصه مى اشترايت ديو جبر ايده من فقط بينلرنده مشترك اولان ملك اكر قابل قسمت اولوبده مشاركى دخى غائب دكل ايسه تقسيم وقابل قسمت دكل ايسه مهياة ايتديره بيلور نته كيم تفصيلاتى باب ثانيدى كلور .

من شرط صحة العقود التراضى قال الله تعالى ﴿الا ان تكون تجارة عن تراض منكم﴾ الآية هداية في الكراهية (نقله في الفيضية في هذه المسئلة بعينه) واجاب عما اذا باع الشركاء حصصهم من الثمرة الا واحداً منهم عناداً والمشتري لا يرضى الا بشراء الجميع وكذا اذا آجروا الا واحداً منهم اى اجاب بقوله لايحجران يبيع مع الشركاء بل يبيعون حصصهم فقد اذا اتخذ الثمرة وتقسيم وكذلك في الدار

الموقوفة لا يجبر على الاجارة بل يوجز شركائه حصصهم والمستأجرون يهايئون الممتع في السكنى بقدر انصاهم ( تنقيح الحامدي في الشركة )  
**١٠٧٣** ماده — شركت ملك ايله مشترك اولان اموالك حاصلاتي صاحبلى بيشده حصه لرينه كوره تقسيم اولتور بناء عليه بر مشترك حيوانك سودندن ياخود ياوريلرندن مشاركلرك برينه حصه سندن فضله برشى شرط ايدلسه صحيح اولماز .

وحكمها وقوع الزيادة على الشركة بقدر الملك ( هندية في الشركة )  
**١٠٧٤** ماده — ياوريلر ملكيتده انالرينه تابعدر مثلاً برينك آتي ديكرك قصراغه آشه حاصل اولان ياوريسى قسراق صاحبكدر كذلك برينك اركك وديكرك ديشى كوكر جنلرى اولسه بونلردن حاصل اولان ياوريلر ديشى كوكر جين صاحبلىنكدر .

\* الولد يتبع الاب في النسب لانه للتعريف والام لا تشهر ويتبع الام في الملك حتى اذا كانت الام ملك زيد فولدت ولداً كان الولد ايضاً ملكاً له وان كانت مشتركة بينه وبين غيره كان الولد كذلك ( درر غرر قيل عتق البعض من كتاب العتق )  
 \* ولو كان له حمام فجاء آخر فقرخ فلصاحب الاثى فرخها \* يكره امساك الحمامات ان كان يضر بالناس ومن اتخذ برج الحمام في قرية ينبغي ان يحفظها ويعلفها ولا يتركها بغير علف حتى لا يتضرر الناس بها \* فان اختلط بها حمام اهلى بغيره لا ينبغي له وان اخذه يطلب صاحبه فان لم يأخذه وفرخ عنده فان كانت الام غريبة لا يتعرض بفرخه فانه لغيره وان كانت الام لصاحب البرج والغريب ذكر فالفرخ له لان الفرخ والبيض لصاحب الام فان لم يعلم في برجه غريباً لاشئ عليه ( هندية في كتاب اللقطة )

**١٠٧٥** ماده — شركت ملكده مشاركلردن هر برى ديكرك حصه سنده اجنييدر بريسى ديكرك وكيلى دكلدر بناء عليه برينك اذنى اولمدجه ديكرى آنك حصه سنده تصرف ايدمه من فقط مشترك خانه سکناده ودخول وخروج كى توابع سکناده اولان احوالده صاحبلىرندن هر برينك على وجه الكمال ملك مخصوص اولقى اوزره اعتبار اولتور مثلاً بر مشترك باركير صاحبلىرندن برى ديكرينك اذنى اولقسزين اعاره ويا اجاره ايدوبده باركير مستعير ويا مستأجر ينده تلف اولسه ديكرى اكا حصه سنى تضمين ايتديره بيلور كذلك بريسى بلاذن مشترك باركيره بنوب ياخود يوك يوكلدوبده كيدر كن باركير

تلف اولسه ديكر ينك حصه سنى ضامن اولور وكذا بر مدت استعمال ايله باركير زبون اولوبده قيمته نقصان كلسه ديكر ك نقصان قيمتدن حصه سنى ضامن اولور اما مشترك خانه ده صاحب لرندن برى ديكرندن اذن المفسرين بر مدت ساكن اولسه كندى ملكنده ساكن اولمش ديمك اولور بوجه تله مشاركتك حصه سى ايچون اجرت ويرمى لازم اولماز وقضارا خانه محترق اولسه ضمان دخى لازم كلز .

\* فى شركة الاملاك لم يجز لاحد الشريكين ان يتصرف فى نصيب الآخر الا باذنه وكل منهما فى نصيب شريكه كالاجنبى ( جامع الفصولين فى الفصل الثالث والثلاثين ) ولا يجوز لاحدهما التصرف فى نصيب شريكه الا باذن الشريك ( قاضى خان فى اول الشركة ) ( نقله الكفوى على قيد على افدى فى مسألة الاجارة )

( سئل فى فرس )

مشترك بين زيد وعمرو وهو بيد زيد انتفع بهامدة ثم طابها عمرو منه مراراً لتكون فى مدته ونوبته فامتنع من ذلك حتى ضلت عنده فهل يضمن نصيب شريكه منها \* الجواب نعم اذ الشريك حكمه فى حصة صاحبه اى شريكه حكم المودع والمودع بالمنع ضامن لما هلك عنده بعد المنع كما افق به الخير الرملى ( تنقيح الحامدى )

والوديعة لا تودع ولا تعار ولا توجر ولا ترهن فان فعل شيئاً منها ضمن ( من عارية البزازية ) احد ربه الدابة استعمالها فى الركوب وحمل المتاع بغير اذن شريكه ضمن نصيب شريكه ( منية المفتى ) وفى الملك المشترك لا يلزم على الشريك اذا استعماله كله وان كان معداً للاجارة وليس للشريك الذى لم يستعمل ان يقول للآخر انا استعماله بقدر ما استعمالته لان المهايأة بعد الخصومة ( در المختار )

١٠٧٦ ماده — مشترك اراضى صاحب لرندن برى زراعت ايتكملة ديكر ينك عادت بلده اوزره حاصلاتدن ثلث ياربى كى بر حصه آلفه صلاحيتى يوقدر فقط زراعتيله ارضه نقصان كلش ايسه نقصان قيمتدن حصه سنى زراعت ايدن مشاركته تضمين ايتديره بيلور .

ارض بينهما زرعها احدهما كلها يقسم الارض بينهما فما وقع فى نصيبه اقر وما وقع فى نصيب الآخر اى شريكه امر بقلعه ( ط ) وضمن نقصان الارض هذا اذا لم يدرك الزرع واما لو ادرك او قرب يغرم الزارع لشريكه

( نقصان )

نقصان نصف الارض لو انتقصت لانه غاصب في نصيب شريكه ( جامع الفصولين في الثالث والثلاثين نقله الكفوى ) ( رد المختار على در المختار في الشركة ) ١٠٧٧ ماده — مال مشتركى صاحب لردن برى آخره ايجار ايله اجرته اخذ ايتدكه ديكرينك حصه سنى اكا رد و اعطا ايدر .

١٠٧٨ ماده — حصه دار لردن برى غائب اولدينى صورتده اكر مواد آتيده بيان اولنه جنى وجهله دلالة رضاسى بولنور ايسه حاضر اولان كندى حصه سى قدر ملك مشتركى كدن انتفاع ايده بيلور .

وفي الدابة لا يركبها لان الناس يتفاوتون في الركوب فلم يكن الغائب راضياً بركوب الشريك \* وفي الخادم والدار لا يتفاوت الناس في السكنى والخدمة وكان الغائب راضياً بفعل الشريك ( قاضى خان في شركة الغنان من الشركة ) وكل من شركاء الملك اجنبى في الامتناع عن التصرف المضر في مال صاحبه لعدم تضمنها الوكالة ( در المختار ) قوله عن تصرف المضر اه احتراز عن غير مضر كالانتفاع بيت وخادم وارض في غيبة شريكه على ماسياتى بيانه ( رد المختار على در المختار )

١٠٧٩ ماده — حاضر ك غائبه مضر اوليه جق وجهله ملك مشتركى كدن انتفاعه غائبك رضاسى وار عد اولنور .

( لما من رد المختار من تصرف المضر آنفا )

سئل في حمار مشترك بين زيد وعمرو نصفين وهى تحت يد زيد فدفعها الى بكر ليحملها وسلمها وفارق فحملها وكل ذلك بلا اذن عمرو ثم سلمها بكر الى زيد ضعيفة بسبب التحميل وماتت عنده ويريد عمرو ان يطالب بقيمة نصيبه فهل له ذلك \* الجواب نعم احد ربي الدابة استعمالها في الركوب او حمل المتاع بغير اذن شريكه ضمن نصيب شريكه ( منية المفتى ) ( تقيج حامدى في الشركة ) وكذا في الخادم يستخدمه الحاضر بمحضته ومقتضاه ان يستخدمه يوماً ويتركه يوماً بقدر حصه الغائب ( رد المختار على در المختار )

١٠٨٠ ماده — مستعملينك استعماله مختلف اولان ملك مشتركى كدن انتفاعه غائبك دلالة رضاسى بولنه ماز بناءً عليه مشترك البسه ي صاحب لردن برى ديكر ك غيا بنده تلبس ايده مز وكذا بريسى ديكرينك غيا بنده بيلرنده مشترك اولان بار كيره بينه مز اما يوك طاشيمق وجفت سورمك كى مستعملينك اختلافه مختلف اوليان ايشلرده حصه سى قدر استعمال ايده بيلور

نته كيم متشار كاردن بري غائب اولدقده ديكرى بينلرنده بالاشتراك اجير اولان خدمتكارى كون آشورى استخدام ايده بيلور .

وفي الدابة لايركبها بغير اذنه للتفاوت واما ماينتفع به كالحرث ونحوه فله ذلك لعدم التفاوت ( كما في عقد الفرائد ) ( هندية في الباب السادس من الشركة ) وافاده في الشرح الوهبانية ان المنع في الركوب خاصة لافي غيره كالحرث ونحوه ( رد المحتار على درالمختار في الشركة )

١٠٨١ ماده — خانه ده سكنى مستعملينك اختلافيله مختلف دكلدر بناءً عليه مناصفة مشترك اولان خانه صاحب لردن بريسي غائب اولسه ديكرى التى آى ساكن اولق والتى آى ترك ايتك كى بروجله انتفاع ايده بيلور شوقدر كه دائره سى خلقى غلبه لك ايسه مستعملينك استعماليله مختلف قيباندن اولور وبونده غائبك دلالة رضاسى بولنماز .

واما الانتفاع به بغية شريكه ففى بيت وخادم وارض ينتفع بالكل ان كانت الارض ينتفعها الزرع والا فلا ( بحر ) ( بخلاف ) الدابة ونحوها ( وتمايه فى الفصل الثالث من الفصولين ) ( درالمختار ) ( قوله ينتفع بالكل اه ) للحاضر ان يسكن كل الدار بقدر الحصة وفى رواية له ان يسكن منها قدر حصته \* ولو خاف ان يخرّب الدار له ان يسكن كلها اه والفرق بين الروايتين ان الرواية المشهورة انه لو كان له نصف الدار مثلاً يسكنها كلها مدة بقدر حصته كنصف سنة ويتركها نصف سنة وعلى الرواية يسكن نصفها فقط وهذا اذا لم يخف خرابها بالترك فلو خاف يسكنها كلها دائماً ( وقوله بخلاف الدابة اه ) لتفاوت الناس فى الركوب لالسكنى والاستخدام وهذا ظاهر اذا كان يسكن اما لو كان له اولاد كثيرون لاشك ان السكنى متفاوت اكثر من الركوب وكذا الاستخدام يتفاوت بكثرة الاستعمال والاعمال والاشتغال فليتأمل ( رد المحتار على درالمختار فى الشركة )

١٠٨٢ ماده — حاضر وغائبك خانه مشتركه حصه لرى يكديكردن مفرز ايسه حاضر اولان كيمسه غائبك حصه سنده ساكن اوله ماز لكن بوش طور مغله خراب اولسندن خوف اولتور ايسه حاكم اول حصه مفرزه بي ايجار ايله اجرتى غائب ايجون حفظ وتوقيف ايلر .

دار بين حاضر وغائب مقسومة ونصيب كل واحد منها مفرز ليس لاحد ان يسكن فى نصيب الغائب ولا ان يوجره بغير امر القاضى وللقاضى ان يؤاجره

ان خاف ان يخرّب لو لم يسكن احد ويمسك الاجر للغائب ( هكذا في خزنة المفتين ) ( هندية في الباب السادس من الشركة )

١٠٨٣ ماده — مهاياہ انحق بعد الخصومة جارى ومعتبر اولور بناءً عليه بر مشترك خانہ ده صاحب لرنندن بریسی دیکرینک حصہ سی ایچون اجرت ویر مکسزین بر مدت مستقلاً ساکن اولدقده دیکری یا اول مدت ایچون بنم حصہ مک اجرتی ویر ویاخود بن دخی اولقدر مدت ساکن اولورم دیہ میوب انحق دیلرسہ خانہ قابل قسمت اولدینی تقدیرده تقسیم و دیلرسہ آندن صکرہ معتبر اولق اوزرہ مهاياہ ایتدیرر فقط مشترك خانہ صاحب لرنندن بری غائب اولو بدہ دیکری مادہ آنفہدہ بیان اولدینی اوزرہ بر مدت آندہ ساکن اولسہ غائب دخی کلدکده او قدر مدت آندہ ساکن اولہ بیلور .

وفي الملك المشترك لا يلزم الاجر على الشريك اذا استعمله كله وان معداً للاجارة وليس للشريك الذي لم يستعمله ان يقول للآخر انا استعمله بقدر ما استعملته لان المهاياة انما يكون بعد الخصومة (من وقف القنية) (وكذا في الدر المختار) (نقله في الفيضيه) قلت في القنية لا يلزم الحاضر في الملك المشترك اجر وليس للغائب استعماله بقدر تلك المدة لان المهاياة بعد الخصومة اه وهذا موافق لما سياتى آخر الباب عن المنضومة المحيية لكنه مخالف لما مر ولما ذكر في تنوير البصائر عن الحانية ان الدار كالارض وان للغائب ان يسكن مثل ما سكن شريكه وان المشايخ استحسنا ذلك (وهكذا روى) عن محمد رحمه الله (وعليه الفتوى) وسيأتى تمامه في الغصب (رد المختار على در المختار)

١٠٨٤ ماده — خانہ مشترکی صاحب لرنندن حاضر اولان کیمسہ ایجار واجرتندن کندى حصہ سنی آلوب غائبک حصہ سنی حفظ وتوقيف ایتسہ جائز اولور وغائب کلدکده حصہ سنی آندن آلور .

دارین اثنين غاب احدهما واجرهما الآخر واخذ الاجرة فللغائب ان يشارك في الاجرة ( هندية في الباب السادس من الشركة ) سئل في دار مشتركة بين شخصين غاب احدهما واجر الآخر اى الحاضر جانباً منها باجرة قبضها ثم حضر الغائب ويريد مطالبة الحاضر باجرة نصيبه التي قبضها فهل له ذلك الجواب نعم ( تنقيح الحامدى في الشركة )

۱۰۸۵ ماده — مشترك اراضى صاحبانندن برى غائب اولدوقده  
 زراعتك نقصان ارضى موجب اوليوب ارضه نافع اولهجنى معلوم اولور  
 ايسه حاضر اولان مشاركى اول اراضينك تمامنى زراعت ايدى بيلور  
 وتقدر مدت زراعت ايدرسه غائب دخی كلكده اول قدر اول اراضى يي  
 زراعت ايلر واکر زراعتك نقصان ارضى موجب وتركى نافع وارضك  
 قوتلشمسنى مؤدى اولهجنى معلوم اولورسه اول اراضينك زراعتته غائبك  
 دلالة اذنى بولنماز بناء عليه حاضر اولان مشاركى اول اراضيدن يالكر كندى  
 حصه سى مقدارينى مثلا مناصفة مشترك ايسه نصفى زراعت ايلر  
 وسنه آتیه ده تکرار زراعت ايدى جك اولورسه ينه اول نصفى زراعت ايدوب  
 يوخسه برسنه برطرفى وديكر سنه ديكر طرفى زراعت ايدى من  
 واکر اول اراضينك تمامنى زراعت ايدرسه غائب كلكده اكانقصان  
 ارضدن حصه سنى تضمين ايتديره بيلور تفصيلات سابقه حاضر ك حاكمه  
 مراجعت ايتديكى تقديرده در اما حاكمه مراجعت ايتد كده هر حالده عشر يا  
 خراج اراضى ضايع اولماق ايجون اول اراضينك تمامنى زراعت ايتك  
 اوزره حاكم اكا اذن ويرر وبوتقديرجه غائب كلكده نقصان ارض  
 دعواسى ايدى من .

\* وفي الارض له ان يزرعها كلها على المفتى به ان كان الزرع ينفعها فاذا جاء  
 شريكه زرعها مثل تلك المدة وان كان الزرع ينقصها او الترك ينفعها فليس  
 له ان يزرعها ( كذا في البحر الرائق ) ( هندية في الباب السادس من الشركة )  
 ويفتى بانه لو علم ان الزرع ينفع الارض ولا ينقصها فله ان يزرع كلها ولو  
 حضر الغائب فله ان ينتفع بكل الارض مثل تلك المدة لرضاء الغائب في مثله  
 دلالة ولو علم ان الزرع ينقصها او الترك ينفعها ويزيدها قوة فليس للحاضر  
 ان يزرع فيها شيئاً اصلاً اذ الرضاء لم يثبت  
 ( ردالمحتار على درالمختار في الشركة )

( وفي القنية ) عن واقعات الناطقى ارض بينهما فغاب احدهما فلتشريكه  
 ان يزرع نصفها ولو اراد في العام الثاني يزرع مازرع وقد كتب في القسمة  
 ان القاضي يأذن في زراعة الارض كلها كيلا يضيع الخراج ( تنقيح الحامدي )

۱۰۸۶ ماده — مشترك باغ صاحبانندن برى غائب اولدوقده ديكرى  
 باغك اوزرنده قائم اولوب ميوه حصوله كلكده كندى حصه سنى اخذ



واستهلاك ايدر غائبك حصه سنی دخی صاتوب ثمنی توقیف ایده بیلور فقط غائب کلدکده مخیردر دیلرسه اول بیعی مجیز اولور وموقوف اولان ثمنی آلور ودیلرسه مجیز اولیوب حصه سنی اکا تضمین ایتدیرر .

\* قال فی جامع الفصولین وفي الکرم يقوم علیه اذا ادركت الثمرة بیعه ویأخذ حصته ویقف حصه الغائب فاذا قدم الغائب اجاز بیعه اوضمن القيمة ولو ادى الخراج فهو متبرع ( رد المحتار علی درالمختار ) \* وفي الکرم يقوم الحاضر فان ادرك التمر بیعها ویأخذ حصته من الثمن وتوقف حصه الغائب من الثمن فاذا قدم خیر الغائب ان شاء ضمن القيمة وان شاء اخذ الثمن وان ادى خراج الارض قالوا یكون متطوعا فی حق الشریک لانه قضی دینه بغير امره بغير اخطار فانه یتمكن من ان یرفع الی القاضی لیأمره القاضی بذلك ( قاضیخان فی شرکه العنان من الشرکه )

۱۰۸۷ ماده — مشارکوردن برینک حصه سی دیکرینک یدنده ودیعه حکمنده در بناء علیه بریسی خود بخود مال مشترکی آخره ایداع ایدوبده اول مال تلف اولسه مشارکنک حصه سنی ضامن اولور ( ۹۷۰ ماده یه باق )

( اذ الشریک ) حکمه فی حصه شریکه حکم المودع والمودع بالمتع ضامن لماهلکت عنده بعد المتع کما افتی به الخیر الرملی ( تنقیح الحامدی فی الشرکه ) والودیعة لا تودع ولا تعار ولا توجر ولا ترهن فان فعل شیئا منها ضمن ( من عاریة البزازیة )

۱۰۸۸ ماده — حصه دارلردن بری حصه سنی دیلرسه مشارکنه صاتار ودیلرسه مشارکندن اذن المفسزین آخر کسنه یه صاته بیلور ( ۲۱۵ ماده یه باق ) فقط فصل اولده بیان اولسان خلط واختلاط اموال صورتلرنده بری مشارکنک اذی اولدجه مخلوط یا مختلط اولان مال مشترکده کی حصه سنی بشقه کسنه یه صاته مز .

( وكل واحد من الشریکین او الشریکاء شرکه ملک اجنبی فی نصیب الآخر ) حتی لا یجوز له التصرف فیہ الا باذن الآخر کغیر الشریک لعدم تضمنها الوكالة ( ویجوز بیع نصیبه من شریکه ) فی جمیع صور المذكورة لولایته علی ماله ( و ) بیعه ( من غیره ) ای غیر الشریک ( بغیراذنه فیا عد الخلط ) ای الا فی صورة الخلط والاختلاط فلا یجوز بیعه من غیر شریکه فی هاتین الصورتین

(بلاذنه) والفرق ان الشركة اذا كانت بينهما من الابتداء بان اشتريا حنطة او ورثاها كانت كل حبة مشتركة بينهما فيبيع كل منهما نصيبه شايحاً جائز من الشريك والاجنبي بخلاف ما اذا كانت بالخلط والاختلاط لان كل حبة مملوكة لاحدهما بجميع اجزائها ليس للآخر فيها شركة فاذا باع نصيبه من غير اذن الشريك لا يقدر على تسليمه الا مخلوطاً بنصيب الشريك فيتوقف على اذنه بخلاف بيعه من الشريك للقدرة على التسليم (مجمع الانهر من الشركة)

١٠٨٩ ماده — موروث اولان اراضيده ورثه دن بعضيسى مشترك اولان تخمى ديكرلرينك ياخود صغير ايسه لر وصيلرينك اذنيه اكسه حاصلاتى جمله سنك بيننده مشترك اولور واكر ايجلرندن بريسى كندى تخمى اكسه حاصلاتى آنكدر فقط زراعتله ترتب ايدن نقصان ارضدن سائر ورثه نك حصه سنى ضامن اولور . (٩٠٧ ماده يه باق)

(مات رجل) وترك اولاداً صغاراً وكباراً وامراً والكبار منهما او من امرأة غيرها فحراث الكبار وذرعوا فى ارض مشتركة او فى ارض الغير كما هو المعتاد والاولاد كلهم فى عيال المرأة تتعاونهم وهم يزرعون ويجمعون الغلات فى بيت واحد وينفقون من ذلك جملة صارت هذه واقعة الفتاوى واتفقت الاجوبة انهم ان زرعوا من بذر مشترك بينهم باذن الباقيين لو كباراً او اذن الوصى لو صغاراً فالغلة مشترك وان من بذر انفسهم او بذر مشترك بلا اذن فالغلة للزارعين الله اعلم (رد المحتار على در المختار فى آخر كتاب المزارعة وتنقيح الحامدى فى الشركة)

١٠٩٠ ماده — ورثه دن برى ديكرلرينك اذنى اولقسزين قبل القسمة تركه دن بر مقدار پاره اخذ واعمال ايتسه ضررى كندوسنه عائد اولدينى كى كار ايتديكى ضرورته دخی سائر ورثه آندن حصه آله ماز .

واصله ان الغاصب او المودع اذا تصرف فى المنصوب او الوديعة ورجح لا يطيب له الرجح عندها خلافاً لابي يوسف (من غصب الهداية) ويتصدق عندها وعند ابي يوسف رحمه الله يطيب له الرجح وجه قولهما ان تطيب الرجح يبتى على الملك والضمان اما الضمان فظاهر واما الملك فلانه لا يملك بالتعدى اى لانه ليس من اسباب الملك بل يملك عند اداء الضمان مستنداً الى وقت الغصب والمستند ثابت من وجه دون وجه فكان الملك ثابتاً من وجه

دون وجه فاذا اختل الضمان لا يطيب له بطريق الاولى لان الملك فوقه  
( غاية البيان نقله الكفوى لهذه المسئلة بعينه على قيد على افدى )  
\* ونقل المؤلف عن الفتاوى الرحيمة سئل عن مال مشترك بين ايتام وامهم  
استرجحه الوصى للايتام هل تستحق الام ربح نصيبها اولا اجاب لا تستحق  
الام شيئا مما استرجحه الوصى بوجه شرعى لغيرها كاحد الشريكين اذا استرجح  
من مال مشترك لنفسه فقط ويكون ربح نصيبها كسبا خيئا ومثله سبيل التصديق  
على الفقراء اه اقول ايضا ويظهر من هذا مما قبله حكم مالوكان المباشر للعمل  
والسعى بعض الورثة بلا وصاية او وكالة من الباقيين  
( تنقيح الحامدى من الشركة )

### فصل ثالث

( ديون مشتركة بيانده در )

۱۰۹۱ ماده — ايكي يازياده كيمسه لرك بر كمنه ذمتده اولان آله جقلى  
سبب واحددن ناشى ايسه ايكيسى بيننده شركت ملك ايله مشترك بردين  
اولور واكر سبب متحد اولماز ايسه دين دخى مشترك اولماز نته كيم مواد  
آتيه دن متضح ومستبان اولور .

\* كل دين وجب للاتنين على واحد بسبب واحد حقيقة وحكما كان الدين  
مشتركا فاذا قبض شيئا منه كان للآخر ان يشاركه فى المقبوض ( كذا فى المحيط )  
وكل دين وجب للاتنين بسببين مختلفين حقيقة وحكما او حكما لا حقيقة لا يكون  
مشتركا حتى اذا قبض احدهما شيئا ليس للآخر ان يشاركه فيه كذا فى المحيط  
( هندية فى الباب السادس فى المتفرقات من الشركة )

۱۰۹۲ ماده — متوفانك اعيان متروكه سى وارثلى بيننده حصه لرينه  
كوره مشترك اولدينى كى آخرك ذمتده اولان آله جنى دخى كذلك وارثلى  
بيننده حصه لرينه كوره مشترك اولور .

\* الدين المشترك بسبب متحد كمن مبيع بيع صفقة واحدة او دين موروث  
او قيمة مستهلك مشترك اذا قبض احدهما شيئا شركة الآخر فيه ان شاء واتبع  
الغريم كما يأتى ( در المختار فى فصل دعوى الدين من الصلح )

۱۰۹۳ ماده — مال مشتركى اتلاف ايدن كمنه نك ضمانا دينى اولان  
مبلغ اول مالك صاحبلى بيننده مشترك اولور .

۱۰۹۴ ماده — ايكي كشى بينلرنده مشترك اولان شوقدر غروشى

برکمنه یه اقراض ایتسه لر مستقرضك اشبودینی اول ایکی کشتی بیننده مشترک اولور اما ایکی کشتی برکمنه یه بشقه بشقه آچه اقراض ایتسه لر هر بری بشقه بشقه آله جقلو اولوب مستقرضك بودینلری ایکسی بیننده مشترک اولماز .

\* اذا كان دين بين رجلين على رجل من ثمن فرس بينهما باعاه او الف بينهما اقراضه او استهلك لهما ثوبا او ورثا دينا لرجل عليه قبض احدهما نصيبه او بعضه فللاخر ان يشركه فيأخذ منه نصف ما قبضه بعينه سواء كان اجود من الدين او مثله او اردأ ( كذا في السراج الوهاج ) ( هندية في الباب السادس من المتفرقات من كتاب الشركة )

۱۰۹۵ ماده — صفقه واحده ايله برمال مشترك صاتیلوبده صاحب لردن هیچ برینک حصه سی حین بیعده ذکر و تسمیه اولنسه بوندن طولای مشتری ذمتده اولان آله جقلری دین مشترك اولور

واکر حین بیعده هر برینک ثمن میعده اولان حصه سنک مقداری یاخود نوعی تسمیه و تعیین قلنسه مثلا برینک حصه سی شوقدر و دیگرینک حصه سی بوقدر غروش یاخود برینک حصه سی مسکوکات خالصه و دیگرینک حصه سی مسکوکات مغشوشه دیو حصه لری تفریق و تمیز اولنسه باعلر ثمن میعده متشارك اولیوب هر بری بشقه بشقه آله جقلو اولور

کذلک بریسی حصه شایعه سنی برکمنه یه صاندقدن صکره دیگریدخی حصه شایعه سنی آروجه اوله رقینه اول کمنه یه صاتسه ثمن میعده متشارك اولیوب هر بری بشقه بشقه آله جقلو اولور .

قوله والدين المشترك الى قوله اذا كان صفقة واحدة قيد بها لانه اذا كان فرسين بين رجلين باع احدهما نصيبه من رجل بخمسمائة درهم وباع الآخر نصيبه بخمسمائة وكتب صكا واحداً بالف ثم قبض احدهما منه شيئاً لم يكن للآخر ان يشاركه فيه لان نصيب كل واحد منهما وجب على المطلوب بسبب آخر فلا يثبت الشركة بينهما باتحاد الصك كما لو اقترضه كل واحد منهما خمسمائة وكتب بالالف صكا واحداً ثم ينبغي ان لا يكتب بقوله اذا كان صفقة واحدة بل ينبغي ان يزداد على هذا ويقال اذا كان صفقة واحدة بشرط ان يتساويا في قدر الثمن وصفته لانهما لو باعاه صفقة واحدة على ان نصيب فلان منه بمائة ونصيب فلان بخمسمائة ثم قبض احدهما منه شيئاً لم يكن

للاخر يشاركه فيه لان تفریق التسمية في حق البايعين كتفریق الصفقة بدليل ان للمشتري ان يقبل البيع في نصيب احدها وكذلك لو شرط احدها ان نصيبه خمسمائة نجية ونصيب الاخر خمسمائة سود لم يكن للاخر ان يشاركه فيما قبضه الاخر لان التسمية تفرقت وتميز نصيب احدها عن نصيب الاخر وضعا (من صلح النهاية معزيا الى المبسوط كذا في الفيضة من كتاب الشركة)

١٠٩٦ مادة — ايكي كشي برر مالي صفقه واحده ايله بر كمسنهيه صاتسلر مثلا برينك بر آتى وديكرينك بر قصراغى اولوبده ايكسنى برلكده اوله رق شوقدر غروشه بيع ايتسلر مبلغ مزبور بايلر بيننده مشترك بر آله جق اولور واكر هر برى كندو حيواننه شوقدر غروش ديوتسميه ثمن ايلسه هر برى بشقه بشقه آله جقلو اولوب حيوانلرك مجموع اثماني دين مشترك اولماز كذلك ايكي كشي بر كمسنهيه بشقه بشقه برر مال صاتسلر ميعلرك اثماني دين مشترك اوليوب هر برى بشقه بشقه آله جقلو اولور .

رجلان لاحدهما فرس وللاخر بغل باعاهما بالف اشتركا فيما يقبضان (كذا في السراجية) ولو سمي كل واحد منهما لمملوكه ثمنا لم يكن للاخر ان يشارك القابض في المقبوض في ظاهر الرواية (كذا في خزنة المقتين) ولو امر رجلين ان يشتريا بقره فاشتراها ونقد الثمن من مال مشترك بينهما او من مال متفرق لم يشتركا فيما يقبضان من الامر (كذا في المحيط هندية في المحل المذبور)

١٠٩٧ مادة — ايكي كشي كفالترى حسييله بر كمسنهيك بورجنى تأديه ايتدكرنده اكر بينلرنده مشترك اولان مالدن ويرمشلر ايسه مكفول عنده اولان آله جقلرى دين مشترك اولور .

ولو كان على رجل الف درهم لرجل فكفل عن الغريم رجلان وادياهم قبض احد الكفلين من الغريم شيئا يكون للاخر حق المشاركة ان اديا من مال الشركة (كذا في خزنة المقتين) (هندية في الباب السادس من الشركة) ١٠٩٨ مادة — بر كيمسه شوقدر غروش ديننى ادا ايتمك اوزره ايكي كشييه امر ايدوبده آنلردخى تأديه ايتدكرنده اكر بينلرنده كي مال مشتركدن ويرمشلر ايسه اول كيمسهده اولان آله جقلرى بردين مشترك اولور واكر ويردكلرى آچه بينلرنده مشترك اوليوبده هر برينك حصهسى حقيقة متميز

ایسه مجرد بر لکده ادا ایتش اولملریله اول کیمسده اولان آله جقلری دین مشترک اولماز .

قال محمد فی الجامع رجل علیه الف درهم لرجل فامر رجلین باداء الف فأدیاہ ثم رجع احدهما علی الآخر فقبض منه خمسمائة فان ادیاہ من مال مشترك بينهما کان لصاحبه ان یشارکہ فیہ وان لم یکن ما ادیاہ مشترکا بينهما بان کان نصیب کل منهما ممتازاً عن نصیب صاحبه حقيقة الا انهما ادیاہ جميعاً فان احدهما لا یشارک صاحبه فیما قبض ( کذا فی المحيط ) وكذا لو باعا واجرهما رجلا او رجلا لهذا ولهذا صفقة واحدة فاقبض احدهما شارکة الآخر ( کذا فی الکافی ہندیة من المحل المزبور )

۱۰۹۹ ماده — دین مشترک دکل ایسه دائنلردن هر بری آله جقنی مدیون دن بشقه بشقه طلب واستیفا ایلر وهر بریسی هر نه قبض ایدرسه کندی آله جقنه محسوب ایدر دائن دیگر آندن حصه آله مز .

وکل دین وجب للآئین بسببین مختلفین حقيقة وحکما او حکما لاحقيقة لا یكون مشترکا حتی اذا قبض احدهما شیئا لیس للآخر ان یشارکہ فیہ ( کذا فی المحيط ) ( ہندیة فی الباب السادس من الشریکة )

۱۱۰۰ ماده — دین مشترک ایسه دائنلردن هر بری کندی حصه سنی مدیوندن طلب ایده بیلور وبرینک غیابنده دائن دیگر حاکمه مراجعت ایلر حصه سنی مدیوندن طلب ایتدکده ویرمسی ایچون حاکم طرفدن امر اولنور .

( بخ ) ولاحد الشریکین اولا حد الورثة ان یطلب نصیبه من الدین المشترك بسبب واحد حال غیبة الباقین نص علیه فی ودیعة فی باب الاختلاف بین الشریکین من شریکة القنیة ( نقله الکفوی ) ( اقروی ) اذا کان لثلاثة دین مشترك علی انسان فغاب اثنان منهم وحضر الثالث فطلب حصته بحجر المدیون علی الدفع ( کذا فی الصغری ) ( ہندیة فی الباب السادس من الشریکة ) ۱۱۰۱ ماده — دین مشترک دکل دائنلر بری هر نه قبض ایدرسه دیگر یله بینلرنده مشترک اولور ومشارکی آندن حصه سنی آلور قابض آنی یالکر کندی حصه سنه محسوب ایده مز

الدین المشترك بسبب متحد کثمن مبیع بیع صفقة واحدة اودین موروث اوقیمة مستهلك مشترك اذا قبض احدهما شیئا منه شارکة الآخر فیہ ان شاء او اتبع

الغريم كما يأتي (در المختار في دعوى الدين) وكل دين وجب للأثنين على واحد حقيقةً وحكماً كان الدين مشتركاً بينهما فإذا قبض شيئاً منه كان للآخر ان يشاركه في المقبوض (كذا في المحيط) (هندية)

۱۱۰۲ ماده — دائنلردن بری دین مشترکدن حصه سنی آلوده صرف واستهلاك ايتسه مشارکی آکا حصه سنی تضمین ايتديره بيلور مثلاً ايکی کسی بيننده مناصفةً مشترك اولان بيک غروش آله جقدن بریسی حصه سنی اولان بشيوز غروشی مديوندن اخذ وقبض ايله صرف واستهلاك ايلسه مشارکی اولان دائن ديگر آکا ايكوز الی غروشی تضمین ايتديره بيلور وبوحالده مديونك ذمتده قالان بشيوز غروش ينه ايكیسی بيننده مشترك اولور .

ولو اخرج القابض ما قبضه من يده بان وهبه او قضاء في دين عليه او استهلكه على وجه من الوجوه فله شرك يكره ان يضمه نصف ما قبض وليس له ان يأخذه من يد الموهوب له او من الدائن الذي هو في يده اذا كان في يده قائماً موجوداً (كذا في السراج الوهاج) وما قبض الشريك من شريكه يكون قدر ذلك للقابض ديناً على الغريم ويكون ما على الغريم بينهما على قدر ذلك حتى لو كان الدين الف درهم بينهما فقبض احدهما خمسمائة في الشريك فاخذ نصفها كان للقابض نصف ما بقي على الغريم وذلك ماثنان وخمسون وتكون الشركة باقية في الدين كما كانت (كذا في البدائع) (هندية في الباب السادس من الشركة)

۱۱۰۳ ماده — دائن مشاركلردن بری دین مشترکدن برشی قبض ايتيوب فقط حصه سنه بدل مديوندن بر متاع اشترا ايلسه دائن ديگر اول متاعده مشارك اولماز فقط متاعك ثمنندن كندی حصه سنی آکا تضمین ايتديره بيلور واكر اشتراك اوزره اتفاق ايدرلرسه اول متاع بينلرنده مشترك اولور .

ولو لم يقبض احدهما شيئاً ولكن اشترى بنصيبه ثوباً فللشريك ان يضم نصف ثمن الثوب ولا سبيل على الثوب فان اجتماعاً جميعاً على الشركة في الثوب فذلك جائز (كذا في السراج الوهاج) (هندية في الباب السادس من الشركة)

۱۱۰۴ ماده — دائن مشاركلردن بری دین مشترکده کی حقدن مثلاً شوقدر طوب بز اوزرينه مديون ايله صلح اوله رق او قدر طوب بزى قبض

ايتسه مخير اولور ديلرسه آلديني بزردن مشاركنك حصه سنه اصابت ايدن  
مقداری آکا تسليم ايدر وديلرسه واز كچمش اولدینی حقندن مشاركنك  
حصه سنه اصابت ايدن مقدار مبلغی آکا ويرر .

﴿ وان صالح احد ربی الدين ﴾ فی دين ﴿ عن نصفه ﴾ ای الدين وهو نصيبه  
﴿ علی ثوب فلتشريكه الخيار ان شاء ان يتبع المديون بنصفه ﴾ ای بنصف الدين  
لبقاء حصته فی ذمته ﴿ او يأخذ نصف الثوب ﴾ من شريكه لان له حق  
المشاركة لانه عوض عن دينه ﴿ الا ان يضمن ﴾ ای الشريك له المصالح ﴿ ربع  
الدين ﴾ لان حقه فی الدين لا فی الثوب ولا فرق بين ان يكون الصلح عن اقرار  
او سكوت او انكار \* ثم ههنا قیدان \* الاول ان يكون المصالح عنه ديناً لانه  
لو كان الصلح عن عين مشترك يختص المصالح ببذل الصلح وليس لشريكه  
ان يشاركه فيه لكونه معاوضة من كل وجه لان المصالح عنه مال حقيقة  
بخلاف الدين \* والثاني ان يكون المصالح عليه ثوباً والمراد خلاف جنس  
الدين لانه لو صلحه علی جنسه يشاركه فيه او يرجع علی المديون وليس  
للقاضي فيه خيار لانه بمنزلة قبض بعض الدين ﴿ تجمع الانهر فی الدين المشترك  
من الصلح ﴾

۱۱۰۵ ماده — دائرلردن بری بوجه بالا كرك دين مشتركدن بر مقدارینی  
یا تمامنی قبض ایتسون و كرك كندی حصه سنه بدل مال اشترا ایتسون و كرك  
آله جنفی مقابلنده بر مال اوزرینه مديون ايله صلح اولسون دائن ديكر هر  
صورتده مخير اولور ديلرسه مشاركنك بومعامله سنی مجيز اولور ومواد  
آنقده بيان اولدینی اوزره حصه سنی آندن آلور وديلرسه مجيز اوليوب  
حصه سنی مديوندن ايتتر واکر مديونده آله جنفی باتارسه دائن قابضه رجوع  
ايدر مقدما مجيز اولماسی مانع رجوع اولماز .

﴿ وان قبض ﴾ احد الشريكين ﴿ شيئاً من الدين شاركه فيه ﴾ ای فی الذي قبضه  
اذا لم يشاركه تلزم قسمة الدين قبل القبض وهذا غير جائز فله ان يشاركه فيه  
ان شاء لانه عين حقه من وجه وان شاء رجع علی الغريم لان حقه عليه فی الحقيقة  
﴿ واتبع ﴾ ای الشريكان رجعا ﴿ علی الغريم ﴾ ای المديون ﴿ بما بقي ﴾ من الدين  
لاستوائهما فی الاقتضاء ولو سلم له المقبوض واختار متابعة الغرماء ثم توى نصيبه  
بان مات المديون مفلساً رجع علی القابض بنصف ما قبض لكن ليس ان يرجع  
عين تلك الدراهم المقبوضة بل يعود الى ذمته ﴿ وان لم يصلح ﴾ احد الشريكين



(بل اشتری) من الذي عليه الدين (بنصيبه) من الدين (شيئا) فالآخر مخيران شاء (ضمنه شريكه ربع الدين) لانه صار قابضاً لنصيبه بالمقاصة ولا ضرر عليه لان مبنى البيع على المماكسة والمنازعة بخلاف الصلح لان مبناء على الخطيطة والمساحة فلو الزمناه دفع ربع الدين يتضرر به لانه لم يستوف تمام نصف الدين فلذا خيرناه (واتبع الغريم) ان شاء لان القابض استوفى نصيبه حقيقة لكن له حق المشاركة فله ان يشارك (مجمع الانهر في الصلح) واتبع غريمه في جميع مامر لبقاء حقه في ذمته كما مر اي في مسألة القبض او الصلح والشراء (رد المختار) ۱۱۰۶ ماده — دائنلردن بری دين مشتركه اولان حصه سنی مديوندين آلوده يدنده قضارا تلف اولسه مشاركنك بومقبوضده اولان حصه سنی ضامن اولماز فقط كندوسی حصه سنی استيفا ايتش اولور مديونده قالان آله حق دخي مشاركنه عائد اولور .

فان هلك ما قبض الشريك فلا ضمان عليه ويكون مستوفياً وما بقي على الغريم لشريكه (هندية في المحل المزبور) ۱۱۰۷ ماده — دائنلردن بری دين مشتركه كي حصه سنه بدل مديوني اجرت ايله استخدام ايلسه ديكری اجر تدن كندی حصه سنه اصابت ايدن مقداری اكا تضمين ايتديره بيلور .

واما اذا استأجر احد الشريكين بنصيبه يرجع الشريك الآخر عليه في قولهم (كذا في السراج الوهاج) (هندية في الباب السادس من الشركة) ۱۱۰۸ ماده — دائن مشاركدن بری كندی حصه سی ايجون مديوندين رهن آلوده يدنده رهن تلف اولسه مشاركي آندن حصه سنه دوشن مقداری تضمين ايتديره بيلور مثلاً مناصفة مشترك اولان دينك مقداری بيك غروش اولوبده دائنلردن بری كندی حصه سی ايجون بشيوز غروشلق بر رهن آلسه ويدنده بورهن تلف اولسه دين مشترك نصفی ساقط اوله جغندن دائن ديكر كندی حصه سنه عائد اولان ايكوز الى غروشی اكا تضمين ايتديره بيلور .

وكذا لو ان المطلوب اعطى احدهما رهناً بحصته فهلك عنده فلشريكه ان يضمه (تاتارخانية من فصل السادس من الشركة) ولو ارتهن احدهما بحصته فهلك عنده فلشريكه ان يضمه (كذا في محيط السرخسی) (هندية في الباب السادس من الشركة) ۱۱۰۹ ماده — دائنلردن بری دين مشتركه كي حصه سی ايجون

مديون كفيل آلدني وياخود حصه سني بر كسنة اوزرينه حواله ايتديرديكي  
صورتده كفيلدن ياخود محال عليهدن اخذ وقبض ايلديكي مبلغده دايں ديكر  
اكا مشارك اولور .

ولو ان المطلوب اعطى احد الشريكين كفيلا بحصته او احواله بذلك على  
رجل فما اقتضاه هذا الشريك من الكفيل والحويل فلا آخر ان يشاركه فيه  
كذا في الذخيرة (هندية وتاتار خانية في فصل السادس فيهما من الشركة)  
١١١٠ ماده — دائلردن بري دين مشتر كده كي حصه سني مديونه  
هبه ياخود مديونك ذمتي آندن ابرا ايلسه هبه سي يا ابراسي صحيح اولور  
وبوندن طولايي مشاركنك حصه سني ضامن اولماز .

ولو وهب احدهما نصيبه من الغريم او ابرأه منه لم يضمن لشريكه شيئاً  
ولو ابرأه احدهما عن مائة والدين الف ثم خرج شيء من الدين اقتسماه  
بينهما على قدر حصتهما على الغريم وذلك تسعة للساكت خمسة وللمبرئ  
اربعة (كذا في محيط السرخسي) (هندية في المحل المزبور)

واذا ابرأ احد الشريكين الغريم عن نصيبه لا يرجع لانه اتلاف لا قبض وكذا  
الحكم ان كان للمديون على احدهما دين قبل ٣ وجوب دينهما عليه حتى  
وقعت المقاصة بدينه السابق لانه قاض لا قابض ولو ابرأ الشريك المديون  
عن البعض قسم الباقي ٤ على سهامه ومثله المقاصة ٥ ولو احل نصيبه صح عند  
الثاني والغصب ٦ والاستئجار بنصيبه قبض لا الزوج ٧ والصلح ٨ عن جناية  
عمد وحيلة اختصاصه بما قبض ان يهبه قدر دينه ثم يبرأه او يبيعه به كفا من تمر  
ثم يبرأه (ملتقط وغيره ومرت في الشركة)

١١١١ ماده — بر دين مشتركده متشارك اولان دائلردن بري مديونك  
مالي اتلاف ايدوبده ضماناً آنك آله جفته تقاص اولسه مشاركي آندن اكا حصه سني  
آله بيلور فقط دين مشتركك ثبوتندن مقدم اولان برسيله دائلردن بريك  
مديونه ديني اولوبده دين مشتركده كي حصه سييله تقاص اولسه مشاركي  
اكا حصه سني تضمين ايتديره مز .

وفي القدوري ولو استهلك احد الطالبين على المطلوب مالا وصارت قيمته قصاصاً  
فلشريكه ان يرجع عليه وفي المنتقى عن ابي يوسف رحمه الله لو ان احد ربي  
الدين افسد على المطلوب متاعه او عقر دابة له او قتل غلامه او صار ماله  
قصاصاً بذلك لم يكن لشريكه ان يرجع عليه (هندية وتاتار خانية في الفصل

٣ قوله قبل وجوب  
دينهما عليه امالو كان  
حادثاً حتى التقيا قصاصاً

فهو كالتبض (رد مختار)

٤ قوله قسم الباقي على  
سهامه حتى لو كان لهما

على المديون عشرون درهما

فابراه احد الشريكين عن

نصف نصيبه كان له

المطالبة بالحصة والساكت

المطالبة بالعشرة كذا

في الهامش (رد مختار)

٥ قوله ومثله المقايضة

بان كان للمديون على

الشريك خمسة مثلاً قبل

هذا الدين فان المقسمة

على ما بقي بعد المقاصة

(رد مختار)

٦ قوله والغصب اي اذا

غصب احدهما من المديون

شيئاً ثم اتلفه شاركه الآخر

لانه يملكه من وقت الغصب

عند اداء الضمان وكذا

لو استأجر احدهما منه

دار بحصة شئمة وسكنها

وكذا خدمة الخادم و زراعة

الارض وكذا لو استأجر

باجر مطلق وروى ابن

سماعه عن محمد لو استأجر

بحصته لم يشاركه الآخر

وجعله كالنكاح

(رد مختار)

٧ قوله لا التزوج اي  
تزوج المديونة على نصيبه  
فانه اتلاف (رد مختار)  
٨ قوله والصلح عن جناية  
عمد اي لوجني احدهما  
عليه جناية عمد فيما دون  
النفس ارشها مثل دين  
الجاني فصالحه على نصيبه  
وكذا لو فيها قصاص اه  
(رد مختار)

السادس من الشركة) ولو اخذه ثم احرقه او غصبه فلشريكه ان يرجع عليه  
بالاجماع وكذلك اوقبض بشراء فاسد او هلك عنده (هندي في المحل المزبور ملخصاً)  
ولو كان للمطلوب على احد الطالبين دين بسبب قبل ان يجب لهما عليه وصار  
قصاصاً بذلك لم يكن لشريكه ان يرجع عليه بشيء ولو كان دين بسبب بعد  
ان يجب لهما عليه وصار قصاصاً فلشريكه ان يرجع عليه (كذا في الظهيرية)  
ولو اقر احدهما انه كان للمطلوب مثل نصيبه قبل دينهما برىء المطلوب من حصته  
ولا شيء لشريكه عليه وكذلك لوجني عليه جناية ارشها خمسمائة لا يكون  
لشريكه شيء (كذا في المحيط السرخسي هندي في المحل المزبور)  
١١١٢ ماده — دائنردن برى ديكرينك اذنى اولقسزين دين مشتركى  
تأجيل وتأخير ايدمهز .

وان اجل احدهما نصيبه لا يصح التأجيل عند الطرفين خلافا لابي يوسف  
فانه يصح عنده اعتباراً بالابراء المطلق \* ولهما انه يؤدى الى قسمته قبل القبض  
كما في الهداية وفي النهاية ما ذكره من صفة الاختلاف مخالف لما ذكر في عامة الكتب  
حيث ذكر قول محمد مع قول ابي يوسف وذلك سهل لجواز ان يكون قد اطلع على  
رواية محمد مع الامام (مجمع الانهر في فصل الدين المشترك من الصلح)  
فان اخر احدهما لم يجز تأخيره في قول ابي حنيفة رحمه الله ولا خلاف في انه  
لا يجوز تأخيره في نصيب شريكه (كذا في البدائع) فرع على قولهما فقال اذا  
قبض الشريك الذى لم يؤخر لم يكن للذى اخر ان يشاركه فيما قبض حتى يحل  
دينه فاذا حل دينه شاركه ان كان قائماً وان مستهلكاً ضمنه حصته (كذا  
في الظهيرية) فان لم يقبض الاخر شيئاً حتى حل دين الاجل عاد الامر الى ما كان  
فيما قبض احدهما من شيء يشركه الآخر فيه (كذا في البدائع) (هندي  
في الباب السادس في الشركة) (لاحقة)

١١١٣ ماده بركىمه اينكى كشييه برمال صاتسه هر برندن حصه سنى  
بشقه بشقه مطالبه ايدر مشتريلى يكديكره كفيل اولدقجه برينك بورجى  
ديكرندن مطالبه اولنه ماز . ٤٤

وما اشتراه كل واحد منهما للشركة طوب بئنه دون الآخر لما بينا انها تتضمن  
الوكالة دون الكفالة (من شركة الهداية) ولا يكون في شركة الغسان كل  
واحد منهما كفيلاً من صاحبه (من شركة الحانية)

٤٤ زيد وعمرو وبكر ك شو  
قدر اينكى على الاشتراك ثمن  
معلومه بكردن اشترايدوب  
بعده بكر ثمنى آلدين اول  
اينكرى زيده وعمروه تسليم  
ايدوب مزبورلى دخى قبض  
ايلسه لرزيد ثمن مزبوره دن  
حصه سنى بكره ويروب  
عمروك حصه سته كفيل دكل  
ايكن مجرد عمرو ايله اشتراكا  
اشترا ايلديك ديو عمروك  
حصه سنى دخى زيد دن آلفه  
قادر اولورمى الجواب اولماز  
(قيدى على افتدى فيما يتعلق  
بالثمن)

## باب ثانی

( قسمت بیانده اولوب طقوزدر فصلی مشتملدر )

### فصل اول

( قسمتک تعریف و تقسیمی حقنده در )

۱۱۱۴ ماده — قسمت حصه شایعه بی تعیین ایتکدر یعنی کیل و وزن و ذراع کی بر مقیاس ایله حصه لری یکدیگردن تمیز و افراز ایلیمکدر .

\* واما تفسیرها فی عبارت عن الافراز و تمیز بعض الانصاء عن البعض  
\* واما رکنها فهو الفعل الذي يحصل به الافراز والتمیز بین النصیین کالکیل  
فی المکیلات والوزن فی الموزونات والذرع فی المذروعات والعدد فی العدديات  
( کذا فی النهایة ) ( هندیة فی کتاب القسمة )

۱۱۱۵ ماده — قسمت ایکی وجهله اولور شویله که یا اعیان مشترکه یعنی متعدد و مشترک شیلر قسملره بولنه رک هر فردنده شایع اولان حصه لر برر قسمنده جمع ایدلمش اولور اوج کشی بیننده مشترک اولان اوتوز قیونی اوزر اوزر اوجه تقسیم کی بوکا قسمت جمع دینلور یا خود برعین مشترک تقسیم اولوب هر جزئنده شایع اولان حصه لر برر قسمنده تعیین ایدر بر عرصه نک ایکی به تقسیمی کی بوکا قسمت تفریق و قسمت فرد دینلور .

وفی الذخیره ان القاضی لا یقسم الاجناس المختلفة قسمة جمع اذا ابی بعض الشركاء بان کان بین رجلین ابل وغنم وطلب احدهما من القاضی ان یجمع نصیبه فی الابل والبقر فالقاضی لا یقسم علی هذا الوجه وفی الجنس المتحد یقسم الاعداد قسمة جمع عند طلب البعض ان کان بین رجلین غنم کثیر او کان بینهما ابل کثیر طلب احدهما من القاضی ان یجمع نصیبه فی طائفة فعلى القاضی ذلك  
( تاتار خانیة ) ( فی الفصل الثانی من القسمة )

۱۱۱۶ ماده — قسمت بر جهته افراز و بر جهته مبادلدر مثلا ایکی کیمسه بیننده مناصفة مشترک اولان برکیله بغدایک هرجه سنده هر برینک نصف حصه سی اولدینی حالده مجموعی قسمت جمع قیلندن اوله رق ایکی قسمة تقسیم ایله بر قسمی برینه و دیگر قسمی دیگرینه ویرلدکده هربری کندوسنک نصف حصه سنی افراز و نصف دیگرینی آخرک نصف حصه سیله مبادلدر ایتمش اولور

كذلك ايكي كشي بيننده مناصفة مشترك اولان برعرصه نك هر جز شنده  
هر برينك نصف حصه سي اولدينى حالده قسمت تفريق ايله ايكيه تقسيم  
اوله رق هر برينه برر قسيمي ويرلد كده هر برى كندو نصف حصه سنى افراز  
ونصف ديكرينى آخرك نصف حصه سي له مبادله ايتمش اولور .

(ولا تعرى مطلقاً) اى سواء كانت فى المثليات والقيميات (عن معنى افراز هو  
اخذ عين حقه ومعنى مبادلة هى اخذ عوض عنه) اى عن حقه اذ مان من جزء  
معين الا وهو مشتمل على نصيبين فكان ما يأخذه كل منهما نصف ملكه ولم يستفد  
من صاحبه فكان افرازاً والنصف الآخر كان لصاحبه فصار عوضاً عما فى يد  
صاحبه فكان مبادلة (درر غرر فى القسمة)

١١١٧ ماده — مثلياته افراز جهتي راجحدر بناءً عليه مثليات  
مشتركة ده متشارك اولنلردن هر برى ديكرينك غيابنده وآنك اذنى اولمقشرين  
كندو حصه سنى اخذ ايدم بيلور فقط غائبك حصه سى كندو سنى تسليم  
اولنمدق حقه قسمت تمام اولماز وقبل التسليم غائبك حصه سى تلف اولسه  
مشاركك قبض ايلمش اولدينى حصه بينلرنده مشترك اولور .

(والافراز والتميز اغلب) اى راجح (فى المثليات) كالملك والموزون  
والمعدود المتقارب لعدم التفاوت بين ابعاضها ثم فرع عليه بقوله (فياخذ  
الشريك حظه) اى نصيبه (منها) اى من المثليات حال (غية صاحبه) فى ذوات  
الامثال لكونه عين حقه (ولو اشترياه) اى الضمير المنسوب راجع الى المثل  
الدال عليه لفظ المثليات (فاقتسماه فلكل) اى لكل واحد منهما (ان يبيع حصته  
مرابحة وتولية بحصة ثمنه ولو كانت مبادلة لما جاز هذا) وفى الاختيار فلا تخلوا  
عن معنى المبادلة ايضا لان ما حصل له كان له بعضه وبعضه لشريكه الا انه  
جعل وصول مثل حقه اليه كوصول عين حقه لعدم التفاوت  
(مجمع الانهر فى القسمة)

\* فى الحانية ٩ مكيل او موزون بين حاضر وغائب وبالع وصبي فاخذ الحاضر  
او البالغ نصيبه نفذت القسمة ان سلم حظ الآخرين ١٠ والا لا ١٢ كصبرة بين  
دهقان ١٣ وزراع امره الدهقان بقسمتها ان ذهب بما افزره الدهقان او لا فهلاك  
الباقى عليهما ١٤ وان يحظ نفسه ١٥ فالهلاك على الدهقان خاصة كذا قاله  
بعض المشايخ (انتهى ملخصاً) (در المختار فى القسمة)

١١١٨ ماده — قيماته مبادله جهتي راجحدر مبادله ايسه تراضى

٩ قوله وفى الحانية اراد به  
بيان فائدة هى انه اذا قسم  
ذواليد حصته عند غيبة صاحبه  
كما قال فى المتن لا تنفذ القسمة  
ما لم تسلم حصه الآخر  
(رد مختار)

١٠ قوله ان سلم حظ الآخر  
منه اى من الغائب والصغير  
ومفهومه ان سلامة ما اخذه  
لا تشترط كما سيظهر  
(رد مختار)

١٢ قوله والا لا اى وان  
لم يسلم بان هلك قبل وصوله  
اليهما لا تنفذ القسمة بل تنقض  
ويكون الهالك على الكل  
ويشاركه الآخر ان فيما اخذ  
لما فى هذه القسمة من معنى المبادلة  
(رد مختار)

١٣ قوله بين دهقان هو من له  
عقار كثير كما فى المغرب والمراد به  
هنا رب الارض \* قوله امره  
الدهقان بقسمتها اى فقسمها  
والدهقان غائب منح  
(در مختار)

١٤ قوله فهلاك الباقى عليهما  
اى اذا رجع فوجد ما افزره  
لنفسه قد هلك فهو عليهما  
ويشاركه الدهقان فيما سلمه اليه  
(رد مختار)

١٥ قوله ان يحظ نفسه اى  
وان ذهب بنصيب نفسه الى  
بيته او لا فلارجع وجد ما افزره  
الدهقان قد هلك فهو على  
الدهقان خاصة (رد مختار)

ياخود حكم قاضي ايله اوله بيلور بناءً عليه مثلياتدن اوليان اعيان مشتركده متشارك اوللردن بريسي آخرك غيابنده و آنك اذني اولقسزين كندی خصه سني اخذ ايده مزه .

( والمبادلة ) اي الاعطاء من الجانبين ( اغلب في غيرها ) اي في غير المثليات من العقار وسائر المنقولات المتفاوت بين ابعاضها ( فلا يأخذه ) اي الشريك نصيبه ( حال غيبة صاحبه ) ولا يمكن ان يجعل كانه اخذ عين حقه لعدم المعادلة ( ولا يبيع مراجعة بعد الشراء والقسمة ) ولو كان افراز آجاز ( مجمع الانهر في القسمة )

١١١٩ ماده — مكيلات وموزونات ايله جوز ويمورطه كبي عدديات متقاربه هب مثلياتدر فقط ال ايشي اولان اواني كي اختلاف صنعت حسييله مختلف ومتفاوت اولان موزونات قيميدر وبرده آربه ايله قار يشيق بغدادى كبي خلاف جنسييله يكديكردن تميز وتفریق اولنهميه جق صورته مخلوط اولان مثلي قيمياتندر ذريعات دخي قيميدر فقط برجنس چوقه وفابريقه معمولاتي اولان بزرگي افرادي يئنده تفاوت اولميوبده ذراعي شوقدر غروش ديو ساتيلان ذريعات مثليدر حيوانات ايله قاون وقارپوز كبي افرادي يئنده قيمتجه تفاوت بولنان عدديات متفاوتة قيمياتندر يازمه كتابلر قيمي وبصمه كتابلر مثليدر .

ويجب المثل في المثلي كالملك والموزون والعددي المتقارب لقوله تعالى ﴿ فاعتدوا عليه بمثل ما اعتدى عليكم ﴾ والمراد بالمثل ما يوجد مثله في الاسواق بلافاتوت بين اجزائه يعتدبه وما لا يكون كذلك فهو قيمي ثم المثلي قد يكون مصنوعا بحيث يخرج الصنعة عن المثلية بجعله نادراً بالنسبة الى اصله كالقمة والقدر والا بريق يكون قيميا قد يكون مصنوعا بحيث لا يخرج عن المثلية لبقاء كثرته وعدم تفاوته كالدرهم والدنانير المضروبة

( درر من الغصب )

كل ما يكال او يوزن وليس في تبغيضه مضرة يعنى غير المصنوع فهو مثلي \* وكذا العددي المتقارب كالجوز والبيض والفلوس ونحوها \* وذكر صدر الاسلام ابواليسر في شرح كتاب الغصب ليس كل مكيل مثليا ولا كل موزون انما المثلي من المكيلات والموزونات ماهي متقاربة اما ماهو متفاوتة فليس بمثلي فكانت المكيلات والموزونات والعدديات سواء ( عمادية )

وذكر فخر الاسلام في الجامع ان اللحم من ذوات الامثال والكمثرى والمشمش  
 والخوخ كلها من ذوات الامثال لانها عددي متقارب وفي شرح القدوري  
 وثمر النخل كلها جنس واحد لا يجوز فيه التفاضل لقوله عليه السلام ﴿التمر  
 بالتمر مثلاً بمثل﴾ فاما بقية الثمار فكل نوع من الشجر جنس واحد والغنم  
 مثلي وكذا الزبيب وكلها جنس واحد (كذا ذكره في عامة الفتاوى).  
 وفي فوائد صاحب المحيط واحاله الى زيادات الفقيه ابو الليث ان الغنم  
 من ذوات القيم وفي الفتاوى الحل والعصير مثليان وكذا الدقيق والنخالة  
 والجص والنورة والقطن والصوف وغزله والتين وجميع انواعه مثلي وفي اللحم  
 اختلاف والكتان والابرسيم والنحاس والصفرة والرصاص والحديد والحناء  
 والوسمة والرياحين اليابسة كلها مثلي والحمد مثلي (وفي موضع آخر انه  
 قيمى) واما الماء ففي رواية انه من ذوات الامثال وفي فوائد صاحب المحيط انه  
 من ذوات القيم عند ابى حنيفة وابى يوسف والكاغد مثلي والرمان والسفرجل  
 والقثاء والبطيخ مما تتفاوت آحاده تكون من ذوات القيم وكل موزونين اذا  
 اختلطا بحيث لا يمكن التمييز بينهما يخرج كل واحد من ان يكون مثلياً ويصير  
 من ذوات القيم والسرقين من ذوات القيم وكذا الحطب واوراق الشجر كلها  
 والبسط والحصير والبوارى والادم والصرم والجلود كلها قيميات كالتياب  
 والابرة والرياحين الرطبة والبقول والقصب والخشب من ذوات القيم ولهذا  
 لا يجوز السلم فيها ولا استقراضها اما الرياحين اليابسة التى تكال وتوزن فمضمونة  
 بالمثل عند استهلاكها فيجوز السلم والقرض فيها (من فصول العمادى)  
 الفحم مثلي والتراب من ذوات القيم وقيل مثلي (خيرية قيل الاقالة)  
 الغزل المصنوع من ذوات الامثال (يتيمة الدهر) قال صدر الشريعة اعلم  
 انه جعل هذه الاقسام الثلاثة اى المكيل والموزون والعددي المتقارب مثلياً مع  
 ان كثيراً من الموزونات ليس بمثلي بل من ذوات القيم كالقمممة ونحوه والقدر  
 ونحوه \* فاقول ليس المراد بالوزنى ما يوزن عند البيع بل ما يكون مقابلته بالثمن  
 مبني على الكيل والوزن او العدد ولا يختلف بالصفة فانه اذا قيل هذا الشيء  
 قفيز بدرهم انما يقال اذا لم يكن فيه تفاوت وحينئذ يكون مثلياً وانما قلنا  
 لا يختلف بالصفة حتى لو اختلف كالقمممة والقدر لا يكون مثلياً ثم لا يختلف  
 بالصفة اما غير مصنوع واما مصنوع لا يختلف كالدرهم والدنانير والفلوس  
 وكل ذلك مثلي

\* اذا عرفت هذا عرفت حكم المذروعات وكل ما يقال يباع من هذا الثوب ذراع بكذا فهذا انما يقال \* فيما لا يكون فيه تفاوت وقد فصل الفقهاء المثليات وذوات القيم ولا احتياج الى ذلك فما يوجد له المثل في الاسواق بلا تفاوت يعتد به فهو مثلي \* وما ليس كذلك فمن ذوات القيم وما ذكر من الكيلي واخواته فبني على هذا \* ومقتضى هذا ان المذروع الذي لا يتفاوت مثلي كثوب كرباس ينسج من غزل واحد فمن اتلف ذراعا من ذلك الثوب يضمنه بمثله من ذلك الثوب او من ثوب آخر ينسج من ذلك الغزل اذا لم يكن بينهما تفاوت يعتد به \* ومثله يقال اذا كانت الشقة مشتملة على عدة اثواب يضمن كل ثوب منها بثوب آخر منها حيث لا تفاوت بين اثوابها نسجاً او غزلاً يعتد به اى من حيث الرغبة او الثمن حتى يقال كل ثوب منها بكذا كما يقال كل ذراع من هذا الثوب بكذا فهو مثلي ايضاً لان المدار على عدم التفاوت لا على خصوص كون ذلك الشيء مكيلاً او موزوناً او عددياً متقارباً ولذا كان الموزون المختلفة غير مثلي لوجود التفاوت \* ويمكن ان يدخل ما ذكرناه تحت العددي المتقارب فليس بخارج عن المثليات الثلاثة التي ذكروها المراد بالعددي المتقارب ما ليس مكيلاً ولا موزوناً مما لا تتفاوت افراده \* فان قلت قد صرحوا بنحو الدبس والقطر غير مثلي لتفاوتة بالصنعة مع انه موزون فكذا نحو الكرباس \* قلت المراد ان الدبس مثلاً يختلف من حيث الطبخ فقد يكون هذا الدبس المطبوخ في هذا القدر احسن من دبس آخر طبخ في قدر آخر اما اجزاء ذلك الدبس الواحد المطبوخ كله جملة في قدر واحد لا تتفاوت بين اجزائه فمن اتلف من ذلك الدبس رطلا مثلاً يضمنه برطل من ذلك الدبس بعينه اذا وجد ولذا ذكر في العمادية ما حاصله ان الصابون قيمى لان الدهن في هذا الصابون قد يكون اقل منه في الآخر حتى لو كانا على السواء بان كانا من دون واحد يضمن مثله اهـ (تنقيح الحامدى فى الغصب)

١١٢٠ ماده — قسمت جمع ايله قسمت تفريقدن هر برى ايكي نوعه تقسيم اولنور نوع اول قسمت رضا ونوع ثانى قسمت قضا در .

١١٢١ ماده — قسمت رضا متقاسمينك يعنى ملك مشترك صاحبلىنك رضاليله اجرا اولنان قسمتدركه بالتراضى بينلرنده تقسيم ايدرلر ياخود جمله سنك رضاليله حاكم تقسيم ايلر .

١١٢٢ ماده — قسمت قضا مقسوم له اوللردن يعنى ملك مشترك صاحبلىرندن بعضيسنك طلبى اوزرينه قاضينك جبرا وحكما تقسيميدر .



وصحت برضاء الشركاء الا اذا كان فيهم صغير لانايب عنه (تنوير الابصار)  
قوله (وصحت) الخ مامر في القسمة بالجبر وهذا في القسمة بالتراضي (ردالمحتار  
في القسمة) وهذا يقتضى ان يكون القسمة على نوعين قسمة جبر وقسمة رضاء  
ثم القسمة ثلاثة انواع قسمة لايجبر الا بى عليها كقسمة الاجناس المختلفة وقسمة  
يجبر في المثليات وقسمة يجبر في غير المثليات كالثياب من نوع واحد والبقر والغنم  
(ردالمحتار على در المختار)

## فصل ثانى

(شرايط قسمت ياننده در)

١١٢٣ ماده — مقسومك عين اولسى شرطدر بناء عليه دين مشترك  
قبل القبض تقسيمى صحيح اولماز مثلاً متوفانك متعدد كمسنه لرمتمده آله جنى  
اولوبده فلانده اولان آله جنى فلان وارثك وفلانده اولان آله جنى فلان  
وارثك اولمق اوزره تقسيم اولنسه صحيح اولماز وبوصورتده وارثلردن برى  
نه تحصيل ايدرسه وارث ديكر اكا مشارك اولور باب اولك فصل ثالثه باق

واذا قسم الورثة الدين فيما بينهم فهذا على وجهين اما اذا كان الدين للميت وفى  
هذا الوجه ان اقتسموا الدين والعين جملة بان شرطوا فى القسمة ان الدين الذى  
على فلان لهذا الوارث مع هذا العين والدين الذى على فلان الآخر لهذا  
الوارث الاخر مع هذا العين فهذه القسمة باطلة فى العين والدين \* وان قسموا  
الاعيان ثم قسموا الديون فقسمة الاعيان صحيحة وقسمة الديون باطلة وانما كانت  
قسمة الديون باطلة لان الدين معدوم حقيقة لكن اعطى له حكم الموجود فى حق  
الشراء واشباه ذلك لحاجة الناس فيهما فيبقى على العدم فى حق القسمة وقسمة  
المعدوم باطلة لان القسمة فى الاصل شرعت لتكميل المنفعة ولا وجود لذلك  
فى الدين (ذخيرة فى السادس من القسمة) انقروى وكذا فى الفيضية والنتيجة  
تقسيم الدين على ذمة الغير لايجوز (غاية البيان كذا فى نتيجة الفتاوى)

١١٢٤ ماده — حصه لرمتميز وافراز اولنمدقه قسمت صحيح اولماز  
مثلاً مشترك بريغين بغدادى صاحب لردن برى ديكرينه سن يغينك شوطرفى آل  
بو طرفى بنم اولسون ديسه تقسيم اولنش اولماز .

واما حكمها فتعين نصيب كل واحد منهم من نصيب صاحبه بحيث لايبقى لكل واحد  
منهم تعلق بنصيب صاحبه (كذا فى التبيين) (تاتارخانية وهندية فى اول كتاب القسمة)

١١٢٥ ماده — مقسوم حین قسمته مشاكر ملكى اولق شرطدر بناء عليه بعد القسمة مقسومك مجموعته برى مستحق چيقسه قسمت باطل اولور وكذا مقسومك نصف وثلاث كى بر جزء شايغنه مستحق چيقسه قسمت باطل اولوب مقسومك تكرار تقسيمى لازم كلور كذلك بر حصه نك مجموعته مستحق چيقسه قسمت باطل اولوب حصه باقى حصه دارلر بيننده مشترك اولور .  
واكر يالكر بر حصه نك بر مقدار معينه يا خود بر جزء شايغنه مستحق چيقسه اول حصه صاحبي مخيردر ديلر سه قسمتي فسخ ايدر وديلر سه فسخ ايتيوب مقدار نقصانيله ديكر حصه داره رجوع ايدر مثلاً يوز التمش آرشون بر حصه مناصفة ايكي به تقسيم اولندقدن صكره بر حصه نك نصفه برى مستحق چيقسه اول حصه صاحبي ديلر سه قسمتي فسخ ايدر وديلر سه حصه سنك ربعيله مشاركنه رجوع ايدر يعنى آنك حصه سندن يكرمى آرشون محلى آلور وهر حصه نك بر مقدار معينه مستحق چيقدينى تقديرده اكر مساوات اوزره ايسه قسمت فسخ اولنماز واكر برينكى آز وبرينكى چوق ايسه انحق مقدار زياده به اعتبار اولنور ويالكر برينك حصه سندن بر مقدار معينه مستحق چيقمش كى اولور وزياده كيمك حصه سنه اصابت ايتمش ايسه بروجه بالا مخير اولوب ديلر سه قسمتي فسخ ايدر وديلر سه مقدار نقصانيله مشاركنه رجوع ايلر .

قال فى الاصل واذا وقعت القسمة بين الشركاء فى دار او ارض ثم استحق شئ منها فالمسئلة على ثلاثة اوجه \* الاول ان يستحق جزء شايغ من الكل بان استحققت نصف كل دار او ثلث كل الدار وما اشبه ذلك وفى هذا الوجه القسمة فاسدة \* الوجه الثانى اذا استحق جزء بعينه مما اصاب واحداً منهم وفى هذا الوجه القسمة صحيحة فيما بقى بعد الاستحقاق الا ان للمستحق عليه الخيار لانه تعيب نصيبه بسبب الشركة فان نقض القسمة عاد الامر الى ما كان قبل القسمة وتساؤلف القسمة فيما وراء المستحق وان اجاز القسمة يرجع على صاحبه بعوض المستحق وذلك ربع ما فى يد صاحبه مثلاً ان كان المستحق نصف نصيب المستحق عليه \* الوجه الثالث اذا استحق جزء شايغ مما اصاب واحداً منهم وفى هذا الوجه لا تفسد القسمة عند ابى حنيفة رحمه الله ويكون المستحق عليه بالخيار على مانحو بينا (فان اجاز القسمة وكان المستحق نصف نصيبه مثلاً رجع صاحبه ربع ما فى يده وعند ابى يوسف رحمه الله القسمة فاسدة وتساؤلف القسمة) وقول محمد

٣١ قوله وان استحق بعض

معين ام قيد البعض لانه  
لو استحق جميع ما في يده يرجع  
بنصف ما في يد شريكه كافي

شرح المجمع

٣٢ قوله لا تفسخ اتفاقا لانه  
لوقيت لتضرر المستحق يتفرق  
نصيبه في النصيبين بخلاف  
النصيب الواحد اذ لا ضرر

افاده في الهداية

٣٣ قوله لا تفسخ جبرا اي  
على المستحق منه لان له الخيار  
(رد مختار)

٣٤ قوله خلافا للثاني فمنده  
تفسخ لاجل المستحق لانه ظهر

انه شريك ثالث والقسمه بلا  
رضاء باطله و اشار الى ان قول  
محمد كقول الامام وهو الاصح

كما في الهداية (رد المختار)

٣٥ قوله بل المستحق منه  
يرجع ام يوهم انه في الاولى

ليس كذلك فلو قال كان الكمال

وان استحق حصه احدهما  
مشاع اولاً لم تفسخ ورجع  
بقسطه في حصه شريكه او نقضها  
وتفسخ في بعض مشاع في  
الكل لكان اخضر واطهر  
(رد مختار)

٣٦ قوله فان كان شايعا

كالنصف مما في يد كل مشاعا  
او نصف احدهما وربع الآخر  
فهذا صادق على التساوي  
والنفاوت بخلاف الشيوع  
في الكل في المسئلة السابقة  
فانه على التساوي فقط كما  
لواقسما دار امثاله فاستحق  
نصفهما مشاعا فله نصف ما في يد  
كل لكل الحكم في كل من  
الشيوعين واحد وهو الفسخ  
لما قد مناه (رد مختار)

مضطرب ذكر في نسخ ابي حفص قوله مع ابي حنيفة وذكر في نسخ ابي سليمان  
قوله مع ابي يوسف وهكذا اثبت حاكم الشهيد في المختصر والاول اصح فقد  
روى ابن سماعه وابن رستم قول محمد مع قول ابي حنيفة (كذا في المحيط والذخيرة)  
(هندية في الباب العاشرة من القسمة) (وان استحق بعض معين ٣١ من نصيبه  
لا تفسخ القسمة اتفاقا) على الصحيح (وفي استحقاق بعض شايع في الكل تفسخ)  
اتفاقا ٣٢\* وفي استحقاق بعض شايع من نصيبه لا تفسخ جبرا ٣٣ خلافا ٣٤  
لثاني (بل) المستحق منه ٣٥ (يرجع) بحصته (في نصيب شريكه) ان شاء  
او نقض القسمة دفعا لضرر التشقيص قلت قد بقي ههنا احتمال آخر وهو ان  
يستحق بعض من نصيب كل واحد فان كان شايعا ٣٦ فسخت وان كان معينا فان  
تساويا ٣٧ فظاهر والا ٣٨ فالعبرة لذلك الزائد كما مر فلذا لم يفردوها  
بالذكر ٣٩ (در المختار في القسمة)

١١٢٦ ماده — قسمت فضولي قولاً ياخود فعلا اجازته موقوفدر  
مثلا برى مال مشتركى خود بخود تقسيم ايتسه جائز و نافذ اولماز فقط  
صاحبلى بك اعلا ديو قولاً اجازت ويرسه ياخود حصه مفرزه لرنده  
تصرف ملاك ايله يعنى بيع و ايجار كى تملك لوازمندن اولان بروجهله  
تصرف ايتسه لر قسمت صحيح و نافذ اولور .

\* فان اجاز من له الاجازة جاز والا لا كما في نكاح الفضولى (كذا في مجمع الانهر)  
١١٢٧ ماده — قسمتك عادلانه اولمى يعنى حصه لر استحقاق لرينه  
كوره تعديل اوله رق برينده نقصان فاحش اولماسى لازمدر بناء عليه  
قسمته غبن فاحش دعواسى استماع اولنور فقط مقسوم له اولنلر  
استيفاء حق ايلدكرينى اقرار ايتد كد نصكره غبن فاحش دعواسى ايدر لر سه  
استماع اولنماز .

(ولو ظهر غبن فاحش) لا يدخل تحت التقويم (في القسمة) فان كانت بقضاء  
(بطلت) اتفاقا لان تصرف القاضى مقيد بالعدل ولم يوجد (ولو وقعت  
بالتراضى تبطل ايضا في الاصح) لان شرط جوازها المعادلة ولم توجد  
فوجب نقضها خلافا لتصحيح الخلاصة قلت فلو قال كالكتر تفسخ لكان اولى  
(وتسمع دعواه ذلك) اى ما ذكر من الغبن الفاحش (ان لم يقر بالاستيفاء  
وان اقرب له لا تسمع) دعوى الغلط والغبن للتناقص الا اذا ادعى النصب فتسمع  
دعواه وتماه في الخاتمة (در المختار في القسمة)

٣٧ قوله فان تساويا  
 فظاهر اى لارجوع  
 ولا فسح كما استحق  
 من نصيب كل خمسة اذرع  
 ٣٨ قوله والاى وان لم  
 يتساوايا كاربعة من احدهم  
 وستة من الثانى فلا فسح  
 ايضا لعدم الضرر على  
 المستحق كما قدمناه ويرجع  
 الثانى على الاول بذراع  
 لانه زاد عليه (رد مختار)  
 ٣٩ قوله فلذاه تغريغ على  
 على قوله كما مر اى لما شابهت  
 هذه المسائل ما مر فى الا  
 احكام لم يفردها بالذكر  
 لفهمها من العلل السابقة  
 اما الفسخ فى الشايع وعدمه  
 المعين فالضرر على  
 المستحق وعدمه كما علمه  
 واما الرجوع على الشريك  
 عند عدم التساوى فانه يعلم  
 من قوله رجوع فى نصيب  
 شريكه اى ليصلى كل الى  
 حقه بلا زيادة لاحد هما  
 على الاخر ومقتضاه  
 ان له تقض القسمة ايضا  
 دفعا للضرر التشقيص واما  
 عدم الرجوع عند  
 التساوى فظاهر لانه لم يزد  
 احدهما على الاخر بشئ  
 فافهم (رد مختار فى القسمة)

١١٢٨ ماده — قسمت رضاده متقاسميندن هر برينك رضاسى  
 شرطدر بناء عليه بريسى غائب اولسه قسمت رضا صحيح اولماز وایچلرند  
 صغیر وار ایسه ولیسی یاخود وصیسی آنک مقامنه قائم اولور واکر  
 ولیسی یاخود وصیسی یوق ایسه حاکمک امرینه موقوف اولور و حاکم  
 طرفندن بروصی نصب اولنه رق آنک معرفتیه تقسیم اولنور .

(وصحت برضاء الشركاء الا اذا كان فيهم صغير او مجنون لانايب عنه) اوغائب  
 لاوكيل عنه لعدم لزومها حينئذ الا باجازه القاضى او الغائب او الصبي اذا بلغ  
 او وليه هذا لو ورثة ولو شركاء بطلت منية المقتى وغيرها (در المختار)  
 (قوله هذا لو ورثة ولو شركاء بطلت) اى لزومها باجازه القاضى ونحوه  
 لو كانوا شركاء فى الميراث فلو شركاء فى غيره تبطل ومقتضاه انها لا تنفذ باجازه  
 فليتأمل وعبارة المنية هكذا قسم الورثة لا بامر القاضى وفيهم صغير او غاب  
 لا ينفذ الا باجازه الغائب او ولى الصغير او يحيز اذا بلغ \* اقسم الشركاء فيما بينهم  
 وفيهم صغير او غائب لا تصح القسمة فان امرهم القاضى بذلك صح اه اقول  
 سيدكر المصنف تبعا لسائر المتون ان القاضى لا يقسم لو كانوا مشتريين وغاب  
 احدهم فكيف تصح قسمة الشركاء بامر القاضى اللهم الا ان يراد به الشركاء  
 فى الميراث لكن يبقى قول الشارح \* ولو شركاء بطلت محتاجا الى نقل ٤١ اه  
 (رد المختار على در المختار)

(وصح الاقسام بانفسهم بالتراضى بلا امر القاضى) لولايتهم على انفسهم  
 واموالهم (ويقسم على الصبي وليه او وصيه) كالبيع وسائر التصرفات  
 (فان لم يكن) وان لم يوجد احدهما (فلا بد من امر القاضى) اى نصب  
 القاضى له من يقسم قوله ويقسم الى هنا كلام صاحب الاختيار لكن فى المعتبرات  
 وصحت برضاء الشركاء الا عند صغر احدهم ولا نائب وكذا الحكم عند جنون  
 احدهم (مجمع الانهر فى القسمة)

١١٢٩ ماده — قسمت قضاذه طلب شرطدر حصه دارلرلك بريسى  
 طرفندن اولسون طلب واقع اولدقجه حاکم طرفندن جبراً قسمت صحيح اولماز .

\* وسببها طلب الشركاء او احدهم الانتفاع بحصته حتى اذا لم يوجد منهم  
 الطلب لم يصح القسمة (درر غرر فى القسمة)

١١٣٠ ماده — حصه دارلردن بعضیسی قسمت ایستیوبده بعضیسی  
 امتناع ایتمدیكى تقدیرده فصل ثالث ورابعده بیان اولنه جنی وجهله مال مشترك  
 اکر قابل قسمت ایسه حاکم آنی جبراً تقسیم ایلر دکل ایسه تقسیم ایلمز .

٤١ قوله محتاجا الى نقل  
ونقل الزاهد في قنيتيه  
قسمت بين الشركاء وفيهم  
شريك غائب فلما وقف  
عليها قال لا ارضى لغبن  
فيها ثم اذن لحراثة في  
زراعة نصيبه لا يكون  
رضا بعد ما رد اه فليحرر  
ولا تنس ما قدمه من ان  
لشريك اخذ حصته  
من المثل بغية صاحبه  
ومائقله عن الخانية فانه  
مخصص لما هنا  
(رد مختار)

٤٢ قوله لثلا يعود على  
موضعه بالنقض يعني ان موضع  
القسمه الانتفاء بملكه على وجه  
الخصوص وهو مفقود هنا على  
(رد مختار)

٤٣ قوله في المجتبى اه اراد به  
بيان المراد بالانتفاع المذكور  
في المتن والا فنحو الحمام قد  
ينتفع به بعد القسمه لربط  
الدواب ونحوه كما قدمناه  
(رد مختار)

وقسم المال المشترك بطلب احدهم ان انتفع كل بحصته بعد القسمه وبطلب  
ذو الكثير ان لم ينتفع الآخر لقلة حصته وفي الخانية يقسم بطلب كل وعليه  
الفتوى لكن المتون على الاول فعليها المعول وان تصر الكل لم يقسم الا  
برضاهم لثلا يعود على موضعه ٤٢ بالنقض في المجتبى ٤٣ حانوت لهما  
يعملان طلب احدهما القسمه ان امكن لكل ان يعمل فيه بعد القسمه ما كان  
يعمل فيه قبلها قسم والا  
(در المختار في القسمه)

١١٣١ ماده - قابل قسمت . تقسيمه صالح اولان مال مشترك در  
شويله كه اول مالدين مقصود اولان منفعت قسمت ايله فوت اوليه .

(و شرطها عدم فوت المنفعة بالقسمه) ولذا لا يقسم نحو حائط وحمام  
(در المختار) (قوله المنفعة) اي المعهودة وهي ما كانت قبل القسمه اذ الحمام  
بعدها ينتفع به لنحو ربط الدواب (وسيد كره الشارح عن المجتبى)  
(رد مختار على در المختار)

### فصل ثالث

(قسمت جمع بيانده در)

١١٣٢ ماده - متحد الجنس اولان اعيان مشتركه ده قسمت قضا  
جاری اولور يعنى مشاركون يالكتر بعضيسنك طلبى اوزرينه حاكم آنلرى  
حكما تقسيم ايلر كرك مثلياتدن اولسون وكرك قيمياتدن اولسون .

(ويقسم العروض من جنس واحد) اي يقسم القاضى عروضاً اذا اتحد  
جنسها بطلب بعض الشركاء جبراً لوجود المعادلة بالمالية والمنفعة (مجمع الا نهر  
في القسمه) (وقسم عروض ان اتحد جنسها) (در المختار) (قوله وقسم  
عروض اتحد جنسها) لان القسمه تميز الحقوق وذلك ممكن في الصنف الواحد  
كالابل او البقر او الغنم او الثياب او الدواب او الخنطة او الشعير يقسم كل  
صنف من ذلك على حدة جوهره  
(رد المختار على در المختار)

١١٣٢ ماده - متحد الجنس اولان مثلياتك افرادى بيننده فرق  
وتفاوت اولديغندن قسمتى مشاركوند هيج برينه مضر اولدقدن بشقه  
هر برى حقنى آلمش وهر برينك تماميت ملكى حصوله كمش اولور نته كيم  
ايكى كشي بيننده مشترك اولان برمقدار بغدادى حصه لرينه كوره تقسيم  
اولندقدن هر برى حقنى استيفا ايدرك حصه سنه اصابت ايدن بغدايه

مستقلاً مالك اولور شوقدر درهم التون كلچه وبوقدر قيه كموش  
يا باقر ويا تيمور كلچه وبرجنسدن اولان شوقدر پاستال چوقه وبوقدر  
طوب بز وشوقدر عدد يمور طه دخي بوقيلدندر .

وفي الظهيرة المشترك بين الجماعة اذا طلب احدهم القسمة وابي الآخرون  
فهذا على ثلاثة اوجه \* اما ان لا يكون فيه تفاوت ويمكن اعتبار التعادل  
في المنفعة كالدرهم والدنانير والمكيل والموزون او يقل فيه التفاوت نحو  
الثياب من صنف واحد او يكثر التفاوت بان كان الثياب مختلفة \* ففي الوجه  
الاول القاضي يقسم \* وفي الوجه الثاني كذلك \* وفي الوجه الثالث  
لا بل تركهم حتى يقسموهم فيما بينهم (تاتار خانية في الفصل الثالث من القسمة)  
ويقسم القاضي الاعداد من جنس واحد من كل وجه بان كانت المجانسة  
ثابتة بين الاعداد اسما ومعنى كما في الغنم او البقر او المكيل او الموزون  
او الثياب قسمة جمع عند طلب بعض الشركاء (هندية) ويقسم الذهب  
والفضة وما اشبه ذلك مما ليس بمصنوع من الحديد والفضة والنحاس  
(هندية في الثالث)

١١٣٤ ماده — متحد الجنس اولان قيمياتك افرادى بيننده فرق  
وتفاوت وار ايسهده بك جزئي اولمق حسييله يوق حكمنده اولديغندن  
بونلر دخي بروجه بالا قابل قسمت عد اولمشدر مثلاً ايكي كشي بيننده  
مشترك اولان بشيوز قيون حصه لرينه كوره ايكي به تقسيم اولندقدده  
هر برى حقى عييله آلمش كبي اولور شوقدر يوز دوه وبوقدر يوز  
اينك دخي بوقيلدندر .

وفي الجنس المتحد يقسم الاعداد قسمة جمع عند طلب البعض بان كان  
بين الرجلين غنم كثير او كان بينهما ابل كثير طلب احدهما من القاضي ان يجمع  
نصيبه في طائفة فعلى القاضي ذلك (تاتار خانية في الفصل من القسمة)

١١٣٥ ماده — اجناس مختلفهده يعنى مختلف الجنس اولان اعيان  
مشتركةده قسمت قضا جارى اولماز كرك مثلياتدن اولسون وكرك قيمياتدن  
اولسون يعنى مشاركردن يالكز برينك طلبى اوزرينه حاكم آنلرى جبراً  
قسمت جمع ايله تقسيم ايده من مثلاً حصه دارلردن برينه شوقدر كيله بغدادى  
وآكا مقابل ديكرينه بوقدر كيله آره ياخود برينه شوقدر قيون وآكا  
مقابل ديكرينه بوقدر دوه يا اينك وبرينه برقليج وديكرينه براكر طاقى

وبرينه برقوناق وديكرينه بردكان يارچفتلك اعطاسيله قسمت قضا جائز  
اولماز اما كندولرى راضى اولدقلى حالده وجه مشروح اوزره. قسمت  
رضا جائز اولور .

وفي الذخيرة ان القاضى لا يقسم الاجناس المختلفة قسمة جمع اذا ابى بعض  
الشركاء بان كان بين رجلين ابل وغنم وطلب احدهما من القاضى ان يجمع  
نصيبه في الابل والبقر فالقاضى لا يقسم على هذا الوجه (تاتار خانية في الفصل  
الثالث) ولا يقسم القاضى الجنسين باعطاء بعضهما في بعض لعدم الاختلاط  
بينهما فلا تكون تمييزاً بل معاوضة ولا بد فيها عن التراضى وهذا بالاجماع  
(مجمع الانهر في القسمة)

١١٣٦ ماده — اختلاف صنعت حسييله مختلف اولان اوانى ولو كه  
برجنس معدندن مصنوع اولسه بيله مختلف الجنس عد اولنور .

والاوانى المتخذة من اصل واحد كاجانة والقميمة والطشت المتخذة من صفر  
ملحقة بمختلفة الجنس فلا يقسمها القاضى جبراً (كذا في العناية)  
(هندية في الباب الثاني من القسمة)

١١٣٧ ماده — حليات وبيوك اينجو وجواهر دخى مختلف الجنس اولان  
ايعاندندر اما افرادى بيننده قيمته تفاوت اوليان اوفق اينجولر وصايى طاشى  
دينلان خرده الماسلر كى جواهر صغيره متحد الجنس عد اولنور .

ولا الجواهر قيل اذا اختلف الجنس كاللألى واليواقيت لا يقسم لان الجنس  
لما اختلف لم يتحقق معنى القسمة وهو تكميل المنفعة \* وقيل لا يضم الكبار  
منها لفحش التفاوت ويقسم الصغار لقلة التفاوت \* وقيل الجواب يجرى  
على اطلاقه لان جهالة الجواهر فحش من جهالة الرقيق ولهذا لو تزوج على  
لؤلؤ او ياقوت او خالع عليهما لا يصح التسمية ولو تزوج على غلام يصح  
فالاولى ان لا يجبر على القسمة (درر غرر) وفي الظهيرية قال ابو حنيفة  
رحمه الله لا يقسم اللؤلؤ والياقوت والجواهر وقال لان التفاوت بين ذلك  
كثير وهذا التعليل اشارة الى الكبار اما اذا كانت صغاراً فيقسم وقال بعضهم  
لا بل هذا التعليل في مطلق اللألى واليواقيت والجواهر وفي الينابيع اذا كانت  
الجواهر كلها من جنس واحد جازت القسمة بعضها في بعض كما في الابل والبقر  
والغنم (تاتار خانية في الفصل الثالث)

١١٣٨ ماده — متعدد قوناقلر ودكانلر وچفتلكلر دخى مختلف الجنس

اولوب قسمت جمع ايله تقسيم اولماز مثلاً متعدد قوناقلردن برى مشاركلردن برينه وديكرى ديكرينه اعطا ايله قسمت قضا جائز اوليوب بونلك هر برى بروجه آتى قسمت تفريق ايله تقسيم اولنه بيلور .

(دور مشترك اودار وضيعة اودار وحنوت قسم كل وحده) ههنا ثلثة امور الدور والبيوت والمنازل \* فالدور متلازقة كانت او متفرقة لا يقسم عنده قسمة واحدة الا بالتراضى \* والبيوت تقسم مطلقاً لتقاربها فى معنى السكنى \* والمنازل ان كانت مجتمعة فى دار واحدة متلاصقا بعض قسمت قسمة واحدة والا فلا لان المنزل فوق البيت دون الدار فالتحت المنازل بالبيوت اذا كان متلازقة وبالدور اذا كانت متباينة \* وقالوا فى الفصولين كلها ينظر القاضى الى اعدل الوجوه ويمضى به على ذلك واما الدور والضيعة والحنوت فيقسم كل منها وحدها لاختلاف الجنس (درر غرر) اعلم ان البيت اسم لمسقف واحد له دهليز والمنزل اسم لما يشتمل على بيوت وصحن مسقف ومطبخ يسكنه الرجل بعياله والدار اسم لما يشتمل على بيوت ومنازل وصحن غير مسقف فكان المنزل فوق البيت دون الدار كذا ذكر شمس الائمة السرخسى فى كتاب الشفعة والضيعة بالفارسية زمين خاسته والحنوت الدكان وقدم الفرق بين الامور الثلاثة المقدمة بزيادة فيه (وانى حاشية للدور)

### فصل رابع

(قسمت تفريق بيانده در)

١١٣٩ ماده — برعين مشتركك تفريق وتبعيضى صاحبانندن هيچ برينه مضر دكل ايسه قابل قسمندر مثلاً برعرصه تقسيم اولندوقده هر قسمنده ابنه ياپيلور واغاج ديكور و قويى قازيلور بوجهتله عرصه دن مقصود اولان منفعت باقى اولور كذلك برقوناغك سلاملق و حرم دائره لرى بشقه بشقه بر منزل اولمق اوزره تفريق و تقسيم اولندوقده قوناقدن مقصود اولان سكنى منفعتى فوت اولماز و مشاركلردن هر برى مستقلاً برر منزل صاحبي اولور بناءً عليه كرك عرصه ده وكرك قوناقدن قسمت قضا جارى اولور يعنى صاحبانندن برى قسمت ايستيبوده ديكرى امتناع ايلسه حاكم آنلى جبراً تقسيم ايلر .

(قسم ٥١ بطلب احدهم ان انتفع كل بحصته وبطلب ذى الكثير فقط وان

٥١ قوله وقسم المال المشترك بطلب احدهم ان انتفع كل بحصته بعد القسمة وبطلب ذى الكثير ان لم ينتفع الاخر لقله حصته وفى الخاتمة يقسم بطلب كل وعليه القوي لكن المتون على الاول فعليها المعول وان تضرر الكل لم يقسم الا برضاهم اهـ (در مختار)



لم ينتفع الآخر لقلّة حصّته ) يعنى اذا انتفع كل من الشركاء بنصيبه قسم بطلب احدهم لان فى القسمة تكميل المنفعة وكانت حتماً لازماً فيما يحتملها اذا طلب احدهم ( در غرر وغيره فى القسمة )

١١٤٠ ماده — برعين مشتركك تفريق و تبعضى صاحب لردن برينه نافع و ديكرينه مضر يعنى منفعت مقصوده سنى مفوت اولوبده نفى اولان كيمسه قسمت ايسترايسه كذلك حاكم آنى حكما تقسيم ايلر مثلاً مشترك برخانه ده متشارك اولن لردن برينك حصه سى آز اولوبده بعد التقسيم آنده سكنى ايله انتفاع اولنه ميه جق اولد ينى حاله حصه سى جوق اولان مشاركى قسمت ايسترايسه حاكم آنى قضاء تقسيم ايلر .

( واذا انتفع البعض ) لكثرة نصيبه ( دون البعض ) بل تضرر لقلّة حظه ( قسم بطلب ذى النفع ) لانه طالب تكميل منفعة ملكه ( لا بطلب الاخر وهو الاصح ) هذا قول الحصاف والامام السرخسى لانه لا فائدة له فهو متعنت فى طلب القسمة حيث يشتغل بما لا ينفعه وفى الدرر نقلاً عن الذخيرة وعليه الفتوى وذكر الحصاف عكسه لان صاحب الكثير يطلب ضرر صاحبه وصاحب القليل يرضى بضرره وذكر الحاكم ان ايها طلب القسمة قسم القاضى قال فى الحانية وهو اختيار الشيخ الامام المعروف بنحو امر زاده عليه الفتوى وفى المنح ينبغى ان يقول على ما جزم به عامة اصحاب المتون والشروح لانه هى الموضوعه لنقل المذهب فلا يعارضه ما فى الفتاوى وانما يعول عليها اذا لم يعارضها كتب الاصول وهى الموضوعه لنقل المذهب وامام معارضتها لانه لا يلتفت اليها كما فى انفع الوسائل ( مجمع الانهر )

١١٤١ ماده — تفريق و تبعضى صاحب لردن برينه مضر اولان برعين مشتركيه قسمت قضا جارى اولماز مثلاً بردكر من تقسيم اولنسه آرتق دكر من اوله رق استعمال اولنه ماز بوجهته منفعت مقصوده فوت اولور بناءً عليه مشار كلردن يالكز برينك طلبى اوزرينه حاكم آنى تقسيم ايده من اما بالتراضى تقسيم اولنور حمام وقوي وقتات وكوچوك اوطه وايكى خانه آراسنده كى حائط دخى بويله در برحيوان ايله برعربه وبراكرو برجه وبر يوزك طاشى كى يارمغه وقيرمغه محتاج اولان عروض دخى بوقيلدندر كه هيچ برنده قسمت قضا جارى اولماز .

وان تضرر الكل لم يقسم الا برضاهم لئلا يعود على موضعه بالنقص ٥٢

٥٢ قوله المال المشترك اى الذى تجرى فيه القسمة جبرا بان كان من مجلس واحد كما مر ( رد مختار )

قوله وبطلب ذى الكثير اى ان انتفع بحصته ولا يقسم بطلب ذى القليل الذى لا ينتفع به اذا ابي المنتفع لان الاول منتفع فاعتبر طلبه والثانى متعنت فلم يعتبر ولذا لا يقسم القاضى بينهم ان تضرر الكل وان طلبوا وحيث ان فاء القاضى بالمهاياة ( رد مختار )

في المجتبى حانوت لهما يعملان فيه طلب احدهما القسمة ان امكن لكل ان يعمل فيه بعد القسمة ما كان يعمل فيه قبلها قسم والا لا \* وقسم عروض اتحد جنسها ٥٣ لا الجنس ان بعضهما في بعض ٥٤ لوقوعهما معاوضة لا تميزاً فتعتمد التراضي دون جبر القاضى ولا الجواهر لفحش تفاوتها والحمام والبئر والرحى والكتب وكل ما فيه ضرر الابرضاهم ٥٥ لما مر ولو اراد احدهما البيع وابى الآخر لم يجبر على بيع نصيبه خلافاً للمالك (دراختار ملخصاً)

١١٤٢ ماده — بر مشترك كتابك تقسيم اوراق جائز اولديني كبي متعدد جلد لره منقسم اولان بر كتابك جلد بجلد تقسيمى دخى جائز اولماز .

لا تقسم الكتب بين الورثة ولكن ينتفع بها كل واحد بالمهاياة ولو اراد واحد من الورثة ان يقسم بالاوراق ليس له ذلك ولا يسمع هذا الكلام منه ولا تقسم بوجه من الوجوه ولو كان صندوق قرآن ليس له ذلك ايضاً وان تراضوا جميعاً فالقاضى لا يأمر بذلك ولو كان مصحف لواحد وسهم من ثلاثة وثلاثين سهماً منه للاخر فانه يعطى يوماً من ثلاثة وثلاثين يوماً حتى ينتفع ولو كان كتاباً ذا مجلدات كثيرة كشروح المبسوط فانه لا يقسم ايضاً ولا سبيل الى القسمة في ذلك وكذا في كل جنس مختلف ولا يأمر الحاكم بذلك ولو تراضيا ان تقوم الكتب ويأخذ كل واحد بعضها بالقيمة بالتراضي يجوز والا لا (كذا في جواهر الفتاوى) (هندية في الباب الثالث من القسمة وكذا الدر المختار فيها) ١١٤٣ ماده — ايكي ياخود زياده كيمسه لر بيننده مشترك اولوبده بشقه سنك اصلا دخوله حتى اوليان طريقك برى قسمتى ايستويده ديكرى امتناع ايتديكي تقديرده نظر اولنور اكر بعد القسمة هر برينه برر طريق قاله حق اولور ايسه تقسيم اولنور والاقسمته جبر اولنماز مكر كه هر برينك بشقه بشقه طريق ومنفذى اوله اول حالده يته تقسيم اولنور .

وقال ابو حنيفة رحمه الله اذا كان الطريق بين قوم ان اقتسموه لم يكن لبعضهم طريق ولا منفذ فاراد بعضهم قسمته وابى الآخر فاني لا اقسمة بينهم وان كان لكل واحد طريق ومنفذ فاني اقسمة بينهم بعض مشايخنا قالوا المسئلة محمولة على ان الطريق بينهم على السواء وكان بحيث لو بينهم قسم ولا يبقى لواحد منهم طريق ولا منفذ فاما اذا كان الطريق بينهم على التفاضل بحيث لو قسم لا يبقى لصاحب القليل طريق ولا منفذ ويبقى لصاحب الكثير طريق ومنفذ فالقاضى يقسم بينهم اذا طلب صاحب الكثير القسمة كما في مسئلة البيت اذا طلب

٥٣ قوله على مو ضعه بالتشخص يعنى ان موضع القسمة الانتفاع بملكه على وجه الخصوص وهو مفقود (رد مختار) ٥٤ قوله اتحد جنسها لان القسمة تميز الحقوق وذلك يمكن في الصنف الواحد كالابل او البقر او الغنم او الثياب او السدواب او الحنطة او الشعير يقسم كل صنف على حدة جوهرة (رد مختار)

صاحب الكثير القسمة كما في مسألة البيت اذا طلب صاحب الكثير القسمة ومنهم من قال الطريق لا يقسم في الجالين بخلاف البيت (كذا في المحيط تاتارخانية) (وهندية في الباب الثالث فيهما من القسمة)

١١٤٤ ماده — مسيل مشترك دخى طريق مشترك كيدرکه برى قسمت ايستيو بده ديكرى امتناع ايتديكى تقديرده اكر بعد القسمة هر برينه صوينى آقیده حق قدر ير قالورسه ياخود مسيل اتخاذايده جك بشقه يرى وارايسه تقسيم اولنور والا تقسيم اولنماز .

وان كان مسيل ماء بين رجلين اراد احدهما قسمة ذلك وابى الآخر فان كان فيه موضع مسيل منه مأوه سوى هذا قسمته وان لم يكن له موضع الا بضرر لم اقسمه وهذا والطريق سواء (كذا في المبسوط) (هندية في الباب الثالث)

١١٤٥ ماده — بر كيمسه حق مرورى باقى اولمق اوزره ملكى اولان طريق صاته بيلديكى كېي ايكى كشي بيننده مشترك اولان بر عقارك تقسيمنده طريق مشترك رقبه سى يغى ملكيتى برنده قالمق وديكرينك يالكز حق مرورى اولمق اوزره قسمت دخى جائز اولور .

ولو شرط ان يكون الطريق بينهما على قدر مساحة ما في ايديهما فهو جائز لانهما لو اقتسما لكل على هذا جاز فكذا اذا شرط ان يكون ما يتركانه مشترك بينهما على قدر هذه المساحة وان شرط ان يكون لواحد ثلثا ولو احدث ثلثه جاز لانهما لو اقتسما لكل على هذا الوجه اثلاثا جاز وكذا لو اقتسما البعض وهو قدر الطريق فان شرط ان يكون الطريق لصاحب الاقل وللاخر ممر فيه فهو جائز فهذه المسئلة تدل على جواز بيع حق المرور على الانفراد بدون رقبة الطريق لان الذى شرط المرور صار مشتريا حق صاحبه من المرور بما يدل عليه من نصيبه من الدار وذكر في بعض المواضع ان بيع الحقوق على الانفراد لا يجوز فصار في جواز بيع حق المرور روايتان (ولو اوجب في الفصل الاول من القسمة انقروى في القسمة) واما بيع رقبته على ان يكون للبائع حق المرور فيه فجائز كما مر في البيع الفاسد نقلا عن الحانية في الشروط المفسدة لليوع (هامش انقروى في القسمة)

\* واذا كانت الدار بين رجلين اقتسماها واخذ احدهما قدر النصف والاخر قدر الثلث ورفعا طريقا بينهما قدر السدس فذلك جائز \* وكذلك اذا شرط ان يكون الطريق لصاحب الاقل وللاخر فيه حق المرور فهو جائز \* قال شيخ

الاسلام رحمه الله هذه مسئلة دليل على جواز بيع حق المرور \* والحاصل ان في جواز بيع حق المرور روايتين وذكر شمس الاثمة السرخسي في شرح هذا الكتاب من العلة ما يدل على جواز هذه القسمة على الروايات كلها وان كان في حق جواز بيع حق المرور روايتان \* قال بان كان عين الطريق مملوكا لهما وكان لهما حق المرور فيه وقد جعل احدهما نصيبه من رقبة الطريق ملكا لصاحبه عوضاً عن بعض ما اخذه من نصيب صاحبه بالقسمة وبقي لنفسه حق المرور \* وهذا جائز بالشرط كمن باع طريقاً مملوكاً من غيره على ان يكون حق المرور كمن باع السفل على ان يكون له حق قرار العلو فانه يجوز (كذا هنا) (هندية في الباب الثالث من القسمة)

١١٤٦ ماده — برخانهك تقسيمند ايكي حصه آره سنده كي حائط حصه دارلر بيننده مشترك اوله رق براغلق جائز اولديني كي يالكز برينك ملكي اولق اوزره قسمت دخی جائز اولور .

\* لان القسمة على التفاوت بالتراضي في غير الاموال الزبوية جائزة فجاز قسمة التبن بالاكرار لانه ليس بوزني لا الغن بالشريحة على الصحيح بل بالغسان اوليزان لانه وزني (در مختار)

### فصل خامس

(كيفية قسمة بيانده در)

١١٤٧ ماده — مال مشتركاً كرميلا تدن ايسه كيل ايله وموزوناتن ايسه وزن ايله وعددياتن ايسه عدد ايله وذرعياتن ايسه ذراع ايله تقسيم اولنور .

واما ركنها فهو الفعل الذي يحصل به الافراز والتمييز بين النصيبين كالكيل في المكيلات والوزن في الموزونات والذرع في المذروعات والعدد في العدديات (كذا في النهاية) (هندية في كتاب القسمة)

١١٤٨ ماده — عرصه وارضى ذرعياتن اولدقارينه مبني ذراع ايله تقسيم اولنورلر اما اوزرلرنده كي اشجار وابنيه تقدير قيمت ايله تقسيم قنورلر .

(واذا قسم الدور فانه يقسم العرصه بالذراع ويقسم البناء بالقيمة)

(هندية في الباب الثالث من القسمة)

١١٤٩ ماده — برقوناغك تقسيمند بر حصهك ابنيه سي ديكر حصهك ابنيه سنه نسبتله دها قيمتلو اولديني تقديرده ممكن ايسه ديكر

حصيه غرضه دن قيمته اكا معادل اوله جق قدر فضله يرويريلور دكل  
ايسه اكا مقابل تقود علاوه ايديلور .

( ولايدخل الدراهم في القسمة الا برضاهم ) صورته دار بين جماعة فارادوا  
قسمتها وفي احد الجانبين فضل بناء فاراد احد الشركاء ان يكون عوض البناء  
دراهم واراد الآخر ان يكون عوضه من الارض بان يجعل عوض البناء  
من الارض ولا يكلف الذي وقع البناء في نصيبه ان يرد بازاء البناء من الدراهم  
الا اذا تعذر فحينئذ للقاضي ذلك لان القسمة من حقوق الملك المشترك والشركة  
بينهم في الدار لافي الدراهم فلا يجوز قسمة ماليس بمشترك ( كما في ١٢٢ الدرر )  
وعن ابي يوسف يقسم الكل باعتبار القيمة اذا كان ارض وبناء لتعذر التعديل  
الا بالقيمة \* وعن الامام انه يقسم الارض بالمساحة على الاصل في المسوحات  
فمن كان نصيبه اجود او وقع له البناء يرد على الآخر دراهم حتى يساويه  
فيدخل الدراهم في القسمة ضرورة لولاية الاخ \* وعن محمد انه يرد على  
شريكه من الارض في مقابلة البناء فاذا بقي فضل ولا يمكن التسوية بان لا تفي  
الارض بقيمة البناء فحينئذ يرد في مقابلة الفضل دراهم لان الضرورة في هذه  
القدر \* وفي الاختيار وقول محمد احسن ووافق للاصول  
( مجمع الانهر في القسمة )

١١٥٠ ماده ايكي كشي بيننده مشترك بر خانه نك فوقانيسي بريته  
وتحتانيسي ديكريته اعطا اولفق اوزره قسمتي مراد اولندقده كرك فوقاني  
وكرك تحتاني تقويم اولنه رق قيمت اعتباريله تقسيم اولنور .

( سفله ) اي فوقه ( علو ) مشترك ( وسفل مجرد ) مشترك ١٢  
والعلو لآخر ( وعلو مجرد ) مشترك والسفل لآخر ( قوم كل واحد )  
من ذلك ( على حدة وقسم ١٣ بالقيمة ) عند محمد ١٤ ( وبه يفتي )  
( در المختار في القسمة )

١١٥١ ماده — بر قوناق تقسيم اولنه جق اولدقده قسام اولان  
كيمسه ابتداء آني كاغد اوزرنده تصوير وعرضه سني ذراع ايله مساحه  
وابنيه سني تقويم وصاحلرينك حصه لرينه كوره تسويه وتعديل وممكن ايسه  
هر حصه يي يكديكره تعلق قالماق اوزره حق طريق وشرب ومسيلي ايله  
افراز وبرنجي وايكنجي واوچنجي ديو تلقيب ايتلي وبعده قرعه چكمليدر  
برنجي ابتدا اسمي چيخانك وايكنجي ثانياً اسمي چيخانك واوچنجي ثالثاً اسمي

١٢٢ قال في التنوير اعلم ان  
الدراهم لا تدخل في القسمة  
لعقار او منقول الا برضاهم  
اه قيد الدراهم في الدرر بالتى  
ليست من التركة وذكر  
الشرنبلالية انه غير احترازي  
فلا تدخل في القسمة ولومن  
التركة اه ( رد مختار )

١٣ قوله وعلو مجرد مشترك  
اي بين الشريكين في السفل  
الاول كما في شرح المجمع وتظهر  
ثمرته الا قولهما تدبر  
( رد مختار )

١٣ قوله وقسم بالقيمة لان  
السفل يصلح ما لا يصلح له العلو  
من اتخاذ بثرماء اوسردابا  
او اصطبل او غير ذلك فلا يتحقق  
التعديل الا بالقيمة هداية  
( رد مختار )

١٤ قوله عند ما يقسم بالذراع  
ثم اختلفا فقال الامام ذراع  
من سفل بذراعين من علو  
وقال الثاني ذراع بذراع بيانه  
في الهداية وشروحها  
الاختلاف في المساحة واما  
البناء فيقسم بالقيمة اتفاقا كما في  
الجوهرة والايضاح  
( در مختار )

چيقانك اولور زياده حصه وار ايسه يته بوترتيب اوزره يورر .

( ويصور القاسم ١٥ ما يقسمه على قرطاس يرفعه للقاضي ويعدله على سهام القسمة ويذرعه ١٦ ويقوم البناء ويفرز كل نصيب بطريقة وشربه ويلقب الانصاء بالاول والثاني والثالث ) وهلم جرا ويكتب اسامهم ويقرع لتطيب القلوب ١٧ ( فمن خرج اسمه ١٨ اولا فله السهم الاول ومن خرج اسمه ثانيا فله السهم الثاني الى ان ينتهي الى الآخر ) ( در المختار في القسمة )

١١٥٢ ماده — تكاليف اميريه اكر محافظة نفوس ايجون ايسه عدد رؤس اوزرينه تقسيم اولنوب نسوان وصبيان دفتر توزيعه ادخال اولنماز واكر محافظة املاك ايجون ايسه مقدار ملك اوزرينه تقسيم اولنور زيرا ( ٨٧ مادهده ) مذكور اولديني اوزره غرامت غنيمته كورده در .

( سئل الفقيه ابو جعفر عن السلطان غرم اهل قرية فارادوا قسمة تلك الغرامات واختلفوا فيما بينهم قال بعضهم تقسم على قدر الاملاك وقال بعضهم تقسم على عدد الرؤس ) قال ان كانت الغرامة لتحسين املاكهم تقسم على قدر الاملاك وان كانت الغرامة لتحسين الابدان تقسم على عدد الرؤس ولا شيء على الصبيان ١٩ والنسوان لانه مما لا يتعرض لهم ( من قسمة التاتار خانية ) الغرامات ان كانت لحفظ الاملاك فالقسمة على قدر الملك وان كانت لحفظ الانفس فهو على عدد الرؤس وفرع عليها ولو الجى في القسمة ما اذا غرم السلطان اهل القرية فانها تقسم على هذا وهي في كفالة التاتار خانية ( وفي فتاوى قارى الهداية ) اذا خيف الغرق واتفقوا على القاء بعض الامتعة منها فالقوا فالغرم بعدد الرؤس لانها لحفظ الانفس انتهى ( اشباه في اول القسمة )

( يفهم ) منه انهم اذا لم يتفقوا على الالقاء لا يكون كذلك بل على الملقى وحده وبه صرح الزاهدى في حاويه قال راجزاً اشرفت السفينة على الغرق فالتى بعضهم حنطة غيره في البحر حتى خفت يضمن قيمتها في تلك الحال اى يضمن قيمتها مشرفة على الغرق ( رد مختار )

١٥ قوله ويصور القاسم اى ينبغي اذا شرع ان يصور ما يقسمه بان يكتب في كاغدة ان فلانا نصيبه كذا وفلانا كذا الخ ( رد مختار لمختصا )

١٦ قوله ويذرعه شامل للبناء لما قال الزيلعى ويذرعه ويقوم البناء لان قدر المساحة يعرف بالذرع والمالية بالتقويم ولا بد من معرفتهما ليتمكن التسوية في المالية ولا بد من تقويم ارضي وذرعه البناء اه شربلا ليه ( رد مختار )

١٧ قوله لتطيب القلوب اشار الى ان القرعة غير واجبة حتى ان القاضي لو عين لكل واحد نصيباً من غير اقراع جاز لانه في معنى القضاء فلك الالتزام ( رد مختار )

## فصل سادس

(خيارات بيانده در)

۱۱۵۳ ماده — ببعده اولديني كبي اجناس مختلفه نك تقسيمنده دخی خيار شرط وخيار رؤيت وخيار عيب واردر مثلاً حصه دارلردن بری شوقدر كيله بغدادی وآكا مقابل ديكری بوقدر كيله آرپه يا خود بری شوقدر قیون وآكا مقابل ديكری بوقدر اينك آلق اوزره مال مشتركی بالتراضی ينلرنده تقسيم ايتدكلرنده اكر بریسی شوقدر كون مخیر اولق اوزره شرط ايلمش اولسه اول مدت ظرفده ديلرسه قسمتی قبول وديلرسه فسخ ايدر واكر بریسی هنوز مال مقسومی كورمالمش ايسه كوردكده كذاك مخیر اولور واكر بریسنك حصه سی عینلو چيقسه ديلرسه قبول وديلرسه رد ایلر .

\* القسمه ثلاثة انواع قسمه لايجبر الآبی كقسمه الاجناس وقسمه ويجبر الآبی فی ذوات الامثال كالمكيلات والموزونات وقسمه يجبر الآبی فی غیر المثليات كالتياب من نوع واحد والخيار ثلاثة خيار شرط وخيار عيب وخيار رؤية فی قسمه الاجناس المختلفة تثبت الخيارات اجمع (هندية فی الباب السادس فی القسمه من كتاب القسمه) ۱۱۵۴ ماده — متحد الجنس اولان قيمياتك تقسيمنده دخی خيار شرط ورؤيت وعيب واردر مثلاً مشترك اولان يوز قیون صاحبلى يتنده حصه لرينه كوره تقسيم اولندقده اكر بریسی شوقدر كون مخیر اولق اوزره شرط ايلمش اولسه اول مدت ظرفده قسمتی قبول ايدوب ايتامكده مخیر اولور واكر هنوز قیونلری كورمالمش ايسه كوردكده كذاك مخیر اولور واكر بریسنك حصه سنه اصابت ایدن قیونلرك عيب قديمی ظهور ايتسه كذاك مخیر اولوب ديلرسه قبول وديلرسه رد ایلر .

\* وفي قسمه غير المثليات كالتياب من انواع واحد والبقر والغنم يثبت خيار العيب وهل يثبت خيار الشرط والرؤية على رواية ابی سليمان يثبت وهو الصحيح وعليه الفتوى (كذا فی فتاوى الصغرى) (هندية فی المحل المزبور)

۱۱۵۵ ماده — متحد الجنس اولان مثلياتك تقسيمنده خيار شرط ورؤيت اوليوب فقط خيار عيب واردر مثلاً ايكي كشی يتنده مشترك اولان بريغين بغدادی تقسيم اولندقده شوقدر كون مخیر اولق شرطی معتبر اولماز وبری بغدادی كورمالمش ايسه كوردكده مخیر اولماز اما برينته ييغينك اوست طرفندن وديكريته آلت طرفندن ويريلوبده آلت طرفی چوروك چيقسه صاحبي مخیر اولوب ديلرسه قبول وديلرسه رد ايدر .

۱۸ قوله فن خرج اسمه  
اولا اه بيانه ارض بين  
جاعة لاحدهم سدسها  
ولاخر نصفها ولاخر  
ثلثها يجعلها اسداسا  
اعتباراً بالاقل ثم يلقب  
السهم بالاول والثاني الى  
السادس ويكتب اسامي  
الشركاء ويضعها في كفه فن  
خرج اسمه أولا اعطى  
السهم الاول فان كان  
صاحب السدس فله الاول  
وان صاحب الثلث فله  
الاول والذي يليه وان  
صاحب النصف فله  
الاول والذان يليانه كما  
في العناية (رد مختار)

\* وفي قسمت ذوات الامثال كالمكيلات والموزونات ثبت خيار العيب دون خيار الشرط والرؤية (هندية في الباب السادس في خيار القسمة)

فصل سابع  
(قسمتك فسخ واقاله سي بيانده در)

١١٥٦ ماده — قرعه لر كا ملا چكلد كده قسمت تمام اولور .

(واذا كان) الغنم بين الرجلين فقسمها نصفين ثم اقرطافا فاصاب هذا طائفة وهذا طائفة ثم ندم احدهما فاراد الرجوع فليس له ذلك لان القسمة قد تمت بخروج السهام وكذلك لورضيا برجل فقسمها ولم يأمن ان يعدل في ذلك ثم اقرع بينهما فهو جائز عليهما (كذا في المبسوط هندية في الباب الخامس من القسمة)

١١٥٧ ماده — قسمت تمام اولدقده آرتق آندن رجوع اولنه ماز .

قال محمد رحمه الله اذا كان الغنم او مماشبه بين رجلين فاراد قسمتها وقسمها نصفين ولم يقصر عن طلب المعاملة ثم بدا لاحدهما الرجوع فان بدا بعد تمام القسمة بان بدا قبل خروج القرعة فله الرجوع وان بدا له بعد تمام القسمة بان بدا له بعد خروج قرعتها او بعدما خرج قرعة احدهما والغبن في نصيب كل واحد منهما ليس له الرجوع (تاتارخانية في الفصل الخامس من كتاب القسمة)

١١٥٨ ماده — اتساي قسمته مثلا قرعه لر ك چوغی چيقوبده يالكز بری قالمش اولديني حالده حصه دارلردن بری رجوع ايده جك اولسه باقيلور اكر قسمت رضا ايده بيلور و اكر قسمت قضا ايده رجوع ايده مز ٢٠

فان كان الشركاء ثلاثة فخرج قرعة احدهم فلكل واحد منهم الرجوع فان خرج قرعة اثنين منهم ثم اراد احدهم ان يرجع ليس له ذلك ولو كان الشركاء اربعة مالم يخرج قرعة ثلاثة منهم كان لكل واحد منهم الرجوع (هكذا في المحيط) وان كان يقسم بالتراضي فرجع بعضهم بعد خروج بعض السهام كان له ذلك الا اذا خرج السهام كلها الا لواحد لان التميز ههنا يعتمد التراضي بينهم ولكل واحد منهم ان يرجع قبل ان يتم وبخروج بعض السهام لا يتم (كذا في النهاية) (هندية في الباب الخامس من القسمة)

١١٥٩ ماده — بعد القسمة حصه دارلر كندی رضا لريله قسمتي فسخ واقاله ايدرك مقسومي كما في السابق بينلرنده مشترك ايده بيلورلر .

فلواقسموا حصصهم ثم تراضوا على الاشتراك بينهم صح وعادت الشركة

١٩ قوله ولا يدخل صبيان له الظاهر انه خاص فيما لحفظ الانفس قال في الوالدية فان كان لتخصيص الاملاك فعلى قدرها اه (رد مختار) ٢٠ بومستله نك بيانده صواب وصحيح اولان صورة بودر

اتساي قسمته قرعه لر ك بعضيلري چيقوبده بردن زياده قالمش اولديني حالده حصه دارلردن بری رجوع ايده جك اولسه باقيلور اكر قسمت رضا ايده رجوع ايده بيلور و اكر قسمت قضا ايده رجوع ايده مز

(اما چوغی چيقوبده يالكز بری قالمش اولديني حالده قسمت قضا ده رجوع ايده مديكي كبي قسمت رضاده دخی رجوع ايده مز \*

تنبيه اذا قسم القاضي او نائبه بالقرعة فليس لبعضهم الالباء بعد خروج بعض السهام كما لا يلتفت الى ابائه قبل خروج القرعة ولو القسمة بالتراضي له الرجوع الا اذا خرج جميع السهام الا واحد الثعين



في عقار او غيره لان قسمة التراضي مبادلة ويصح قسمتها ومبا دلتها بالتراضي  
(بزازية) (دراختار في القسمة)

١١٦٠ ماده — قسمته غبن فاحش اولديني تين ايدرسه فسخ  
اولنه رق تكرر قسمت عادله ايله تقسيم اولنور .

(ولو ظهر غبن فاحش) لا يدخل تحت التقويم (في القسمة فان كانت بقضاء  
بطلت) اتفاقا لان تصرف القاضي مقيد بالعدل ولم يوجد (ولو وقعت  
بالتراضي تبطل) ايضا في الاصح لان شرط جوازها المعادلة ولم توجد  
فوجب نقضها خلافا لتصحيح الخلاصة قلت ولو قال كالكنز يفسخ لكان اولي  
(وتسمع دعواه ذلك) اي ماذكر من الغبن الفاحش ان لم يقر بالاستيفاء  
وان اقر بالاستيفاء لا تسمع دعوى الغلط والغبن للتاقتض الا اذا ادعى الغصب  
فتسمع دعواه وتماه في الخاتمة (دراختار في القسمة)

١١٦١ ماده — تركه نك تقسيمندن صكره ميتك ديني ظهور ايتسه  
قسمت فسخ اولور مكره ورثه ديني ايفايخود دائلر آله جقلرندن آنلري  
ابرا ايدرلر وياخود ميتك مقسومندن بشقه مالي اولوبده بورج آنكله ايفا  
اولنور ايسه اولخالده قسمت فسخ اولنماز .

(ظهر دين في التركة المقسومة تفسخ الا اذا قضوه) اي الدين (او ابرا  
الغرماء) ذم الورثة (او يبق منها) اي من التركة (ما يبق به) لزوال المانع  
(دراختار في كتاب القسمة)

### فصل ثامن

(احكام قسمت بياننده در)

١١٦٢ ماده — حصه دارلردن هر برى بعد القسمة كندى حصه سنه  
مستقلا مالك اولور برينك حصه سنده آرتق ديكرينك علاقه سى قالملاز  
وباب ثالثه بيان اولنه جنى وجهله هر بريسى كندى حصه سنده كيف مايشاء  
تصرف ايدر حتى ايكي كشي ييننده مشترك برخانه تقسيم اولنوبده برينك  
حصه سنه ابنيه وديكرينك حصه سنه عرصه خاليه اصابت ايتديكي صورتده  
عرصه صاحبي اول عرصه ده قوي قازار وكارينز ياپار واينيه انشا ايدوب  
ديلد يكي قدر يوكسك چيقار ابنيه صاحبنك هواسنى ياخود كونشنى سد  
ايتسه بيلاه مانع اوله ماز .

ذلك الواحد وان لم يخرج  
ولا رجوع بعد تمام القسمة  
(نهایة) (رد المختار)  
في القسمة وكذا  
(في الهندية)

(بومستله بي مجله مجلس  
عليه عاليه عرضه  
وافاده ايتدم ايسه جله  
تصويب بيورب بويله  
اوله چقدر ويزم مراد مزده  
بوجه اوزره ايسه ده  
عباره ده هر نصل ايسه  
بعضيلري دنيله جك يرنده  
يالكر برى دينلشدر سز  
كتابك هامشنده بويله  
بيان ايله ينكي سائر مجله ده  
اولان صورتدنده مراد  
بويله اولديغي بيان  
اولنسون

وقول الهندية لان التمييز  
ههنا اد علة لقوله فرجع  
بعضهم بعد خروج بعض  
السهم كان له ذلك فافهم  
(لمحرره)

واما حكمها فتعين نصيب كل واحد منهم من نصيب صاحبه بحيث لا يبقى لكل واحد منهم تعلق بنصيب صاحبه ( كذا في التبيين ) ( هندية وتاتار خانية في القسمة ) وقع لاحدهما في القسمة بناء وللآخر بحجبه ساحة فاراد صاحبها بناء بيت وهو يسد الريح والشمس على صاحب البناء فله ذلك في ظاهر الرواية وليس له منعه وعليه الفتوى وقال النصير الصغار رحمه الله له منعه ( كذا في الفتاوى الصغرى ) ( هندية في الباب الثالث في المتفرقات من القسمة )

١١٦٣ ماده — اراضى تقسيمنده اشجار وچفتلك تقسيمنده اشجار ايله ابنيه من غير ذكر داخل اولور يعنى اشجار وابنيه كيمك حصه سنده بولنور ايسه آنك اولور حين تقسيمده ذكر وتصريحه ياخود جميع حقوقيله وياجميع مرافقيه دينلمك كى بر تعير عمومى ايله ادخاله حاجت يوقدر .

ويدخل الشجر في قسمة الاراضى وان لم يذكر الحقوق والمرافق كما تدخل في بيع الاراضى ( هندية ) ( وتاتار خانية في الباب الرابع من القسمة )

١١٦٤ ماده — كرك اراضى وكرك چفتلك تقسيمنده اكين وميوه ذكر وتصريح اولندقجه داخل اوليوب آنر كما كان مشترك اوله رق قالور حين تقسيمده كرك جميع حقوقيله كى بر تعير عمومى ايراد اولنسون وكرك اولنسون .

\* قوم اقتسموا ضيعة فاصاب بعضهم بستان وكرم وبيوت وكتبوا في القسمة بكل حق هو له ولم يكتبوا فله ما فيها من الشجر والبناء ولا يدخل فيه الزرع والثمر وان كتبوا بكل قليل وكثير هو فيها او منها من حقوقها ( قاضخان فيما يدخل في القسمة ) ولا يدخل الزرع والثمار في قسمة الاراضى وان ذكر الحقوق وكذلك اذا ذكروا المرافق مكان الحقوق لا تدخل الثمار والزرع في ظاهر الروية ولو ذكروا في القسمة بكل قليل او كثير هو فيها او منها ان قال بعد ذلك من حقوقها لا تدخل الثمار والزرع \* والامتنعة الموضوعه فيها لا تدخل على كل حال ( هندية وتاتار خانية في المحل المزبور )

١١٦٥ ماده — مقسومك اراضى مجاورده اولان حق طريق ومسيلي هر حالده داخل قسمت اولور يعنى كيمك حصه سنده واقع اولورسه آنك حقوقدن اولور حين قسمتد كرك جميع حقوقيله دينلنون وكرك دينلنون

\* واما الشرب والطريق هل يدخلان من غير ذكر الحقوق في القسمة ذكر

الحاكم الشهيد في المختصر انهما يدخلان وهكذا ذكر محمد رحمه الله في الاصل في موضع آخر من هذا الكتاب فانه قال اذا كانت الارض بين قوم ميراثا اقتسموها بغير قضاء فاصاب كل انسان منهم فراخ على حدة فله شربه وطريقه ومسيل مائه وكل حق لها والصحيح انهما لا يدخلان (كذا في المحيط) (هندية وتاتارخانية في الباب الرابع فيما يدخل تحت القسمة من غير ذكر وما لا يدخل فيها من كتاب القسمة)

١١٦٦ مادة — حين قسمته بر حصه نك ديكر حصه ده طريق ياخود مسيلي اولسي شرط ايديلورسه اول شرطه رعايت ايديلور .

\* قسم ولا حدهم مسيل ماء او طريق في ملك الآخر والحال انه لم يشترط في القسمة صرف عنه ان امكن والافسخت القسمة اجماعا (در المختار) قوله لم يشترط الخ اما لو اشترط تركهما على حالهما فلا تفسخ ويكون له ذلك على ما كان قبل القسمة جوهره (رد المختار على در المختار في القسمة)

١١٦٧ مادة — بر حصه نك ديكر حصه ده طريق اولوبده حين قسمته ابقاسي شرط ايديلور ايسه بشقه طرفه صرف وتحويل قابل اولديني تقديرده صرف وتحويل اولنور حين قسمته كرك جميع حقوقه دينلسوك وكرك دينلمسون اما طريقك بشقه طرفه صرف وتحويل قابل اولديني حاله باقيلور اكر حين قسمته جميع حقوقه دينلمش ايسه طريق داخل قسمت اوله رق حالي اوزره ابقا اولنور واكر جميع حقوقه كبي بر تعبير عمومي علاوه اولنلمش ايسه قسمت فسخ اولنور بو خصوصه مسيل دخی عينيله طريق كيدر .

\* فان وقع مسيل ماء وطريق المرور لاحدهم في نصيب آخر والحال انه لم يشترط ذلك في القسمة صرف المسيل او الطريق عنه اي عن الآخر ان امكن صرفه تحقيقا لمعنى القسمة وهو قطع الاشتراك والاى وان لم يمكن صرفه عنه فسخت القسمة بالاجماع لاختلافهما وتساؤف لان المقصود تملك المنفعة ولا يكون ذلك الا بالطريق والمسيل (مجمع الانهر في القسمة)

\* واذا كانت الدار بين رجلين وفيها صفة وفي الصفة بيت وطريق البيت في الصفة ومسيل ماء ظهر البيت على ظهر الصفة فاقتسما فاصاب احدهما الصفة وقطعة من ساحة الدار واصاب الآخر البيت وقطعة من ساحة الدار ولم يذكر في القسمة الطريق ومسيل الماء واراد صاحب البيت ان يمر

في الصفة على جاله ويسيل الماء على ظهر الصفة \* ان امكن لصاحب البيت فتح الطريق وتسيل الماء في نصيبه من موضع آخر فالقسمة جائزة وليس لصاحب البيت حق المرور في الصفة ولا حق تسيل الماء على ظهرها سواء ذكرنا في القسمة ان لكل واحد منها نصيبه بحقوقه او لم يذكر ذلك \* واذا لم يكن لصاحب البيت امكان فتح الطريق وتسيل الماء من موضع آخر \* فان ذكرنا ان لكل واحد منهما نصيبه بحقوقه دخل الطريق ومسيل الماء في القسمة وتجاوز \* وان لم يذكر ذلك لا يدخل الطريق ومسيل الماء في القسمة وفسدت القسمة ( ذكر هذه الجملة شيخ الاسلام في شرح كتاب القسمة )

( هندية في الباب الثالث في بيان ما يقسم وما لا يقسم من كتاب القسمة )  
 ١١٦٨ ماده — ايكي كشي بيننده مشترك برخانه ده ديكر كمسنه نك طريق اولوبده خانه صاحبلى اول خانه يي تقسيم ايده جك اولدقلنده طريق صاحبي مانع اوله ماز فقط آنلر دخى خانه يي تقسيم ايتدكارنده طريقى حالى اوزره ترك ايدرلر واوچى بالاتفاق خانه ايله برابر طريقى دخى صائدقلى تقديرده اكر طريق اوچنك بيننده مشترك ايسه ثمن اوچنك بيننده تقسيم اولنور واكر طريقك رقبه سى قوناق صاحبلىنك اولوبده اول كمسنه نك يالكز حق مرورى وار ايسه هر برى حقنى آلور شويله كه عرصه بر كره حق مرور ايله وبر كره حق مرور سز تقويم اولنوب ايكي قسمت بيننده كى فضله حق مرور صاحبك اولور وباقيسى خانه صاحبلىنه عائد اولور مسيل دخى طريق كيدير يعنى بر مشترك خانه ده ديكر كمسنه نك حق مسيل اولسه او خانه صاحبلى خانه يي تقسيم ايدوب مسيل حالى اوزره ترك ايدرلر .

١١٦٩ ماده — برقوناغك حوليسنده ديكر كمسنه نك منزلى اولوبده منزل صاحبي اول حوليدن مرور ايدر اولدينى حالده قوناق صاحبلى قوناغى تقسيم ايده جك اولدقلنده منزل صاحبي مانع اوله ماز فقط آنلر قوناغى تقسيم ايتدكلنده منزل قوسى عرضنده اكا بريول ترك ايدرلر .

\* فان كانت دار لرجل ولاخر طريق فيها فمات صاحب الدار واقتسم ورثته الدار بينهم ورفعوا الطريق لصاحب الطريق ولهم ثم باعوه فاراد وقسمة ثمنه فلصاحب الطريق نصفه وللورثة نصفه وان لم يعرف ان اصل الدار بينهم ميراث وجدوا ذلك قسم ذلك على عدد رؤسهم ورأس صاحب الطريق كذا في المبسوط ( هندية في الباب الثاني من كتاب القسمة )

واذا كانت الدار بين رجلين وفيها طريق لغيرها فاراد قسمة الدار واراد صاحب الطريق ان يمنعهما عن القسمة لم يكن له ذلك ويترك الطريق عرضه عرض باب الدار الاعظم وطوله من باب الدار الى باب التي له الطريق ويقسم بقية الدار بين الرجلين على حقوقهما \* وان كان في الدار مسيل ماء لرجل فاراد صاحب الدار قسمة الدار لم يكن لصاحب المسيل منعه فالمسيل بمنزلة الطريق فيما تقدم (قاضيخان في فصل في طلب القسمة)

١١٧٠ ماده — ايكيه تقسيم اولنان برقوناغك ايكي قسمي آره سنده برحائط اولو يده برقسمك ديكر حائطك اوزرنده كي كيرشلي اوچلري اول حائط مشترك اوزرنده بولنديني صورتده اكر حين قسمته اول كيرشلي رفي شرط ايدلمش ايسه رفع اولنور والا رفع اولنماز ايكي قسم آره سنده كي حائط بر حصه دارك واوچلري اول حائط اوزرينه بندرلمش اولان كيرشلي ديكر حصه دارك ملكي اولق اوزره تقسيم اولنديني صورتده دخي حكم ينه بوجله در

\* واذا وقع الحائط لاحد في القسمة وعليه جذوع الآخر واراد صاحب الحائط ان يرفع الجذوع عن الحائط ليس له ذلك الا ان يكونا شرطاً في القسمة رفع الجذوع سواء كان الجذوع لاحدهما على الخصوص قبل القسمة والحائط بينهما او كان السقف والجذوع مع الحائط مشتركاً بينهما ثم صار الحائط لاحدهما بالقسمة والسقف والجذوع للآخر (كذا في الذخيرة)

(هندي في الباب الثالث من القسمة)

١١٧١ ماده — برقسمده واقع اولان آغاچلرك داللي ديكر قسمك اوزرينه صارقش اولديني صورتده دخي اكر حين قسمته قطعي شرط ايدلمش ايسه اول داللي كسديريله من .

\* ولو وقعت شجرة في نصيب احدها اغصانها متدلية في نصيب الآخر لا يجبره على قطعها لانه استحق الشجرة باغصانها الا ان يكونا شرطاً في القسمة ذخيرة وعليه الفتوى كذا في خزنة المفتين (هندي في الباب الثالث عشر في المتفرقات في القسمة)

(كذا في در المختار)

١١٧٢ ماده — برطريق خاصده حق مروري اولان بر مشترك خانه تقسيم اولندقدده حصه دارلردن هر بری اول طريقه قيو وپنجره آچه بيلور ساثر اصحاب طريق اكا مانع اوله ماز .

\* ولا يمنع الشخص من تصرفه في ملكه وحقه الا اذا كان الضرر الحاصل من تصرفه المتعلق لغيره ضرراً بنا فيمنع من ذلك اعلم ان للانسان ان يتصرف في ملكه ما يشاء ما لم يضر بغيره ضرراً بنا وعليه الفتوى ( منح الغفار في كتاب القضاء ) للمالك اخذ حقه ( حاوى )

١١٧٣ ماده — قابل قسمت اولان بر ملك مشتركه حصه دار لردن برى كندوسيجون ديكر حصه دارك اذنى اولمقسزين بر بنا يابدقندسكره ديكر حصه دار قسمت طلب ايتدكده تقسيم اولتور اول بنا بانيسنك حصه سنه اصاب ايدرسه فيها واكر ديكر حصه دارك حصه سنه اصاب ايدرسه بو حصه دار اول بناي هدم ورفع ايتديره بيلور .

( بنى احد الشريكين بغير اذن الآخر ) في عقار مشترك بينهما ( فطلب رفع بناءه قسم العقار ) فان وقع البناء في نصيب الباني فيها ونعمت والا هدم البناء وحكم الغرس كذلك بزازية ( در المختار ) قوله والا هدم البناء اوارضى بدفع قيمته ( ط ) عن الهندية اقول وفي فتاوى قارى الهداية وان وقع البناء في نصيب الشريك قلع وضمن ما نقصت الارض بذلك \* وقد تقدم في كتاب الغصب متنا ان من بنى او غرس في ارض غيره امر بالقلع وللمالك ان يضمن له قيمة بناء او غرس امر بقاعه ان نقصت الارض به والظاهر جريان التفصيل هنا كذلك ( رد المختار على در المختار في القسمة )

### فصل تاسع

( مهائيه بيانده در )

١١٧٤ ماده — مهائيه قسمت منافعدن عبارتدر .

ويجب ان يعلم بان المهائيه قسمة المنافع وانها جائزة في الاعيان المشتركة التي يمكن الانتفاع بها مع بقاء عينها ( هندية في الباب الثاني عشر في المهائيه من القسمة )

١١٧٥ ماده — مثلياته مهائيه جارى اولماز مهائيه اول قيماته جارى اولوركه عينلرى باقى اوله رق آنلرله انتفاع ممكن اوله .

( ولا تجرى المهائيه في المثليات كالمكيلات والموزونات وتجري في الاعيان المتقاربة التي يمكن الانتفاع بها مع بقاء عينها كالدار والارض ) مختصر المحيط في القسمة ( انقروى فيها )

١١٧٦ ماده — مهائيه ايكي نوعدر نوع اول زمانا مهائيه در نته كيم ايكي كيشي بيننده مشترك اراضى يي برسنه برى وديكر سنه ديكرى زراعت ايتكم وبرمشارك قوناق صاحبزندن هر برى بالمناوبه اول قوناقده برسنه اوتورمق اوزره. مهائيه لرى كبي نوع ثاني مكانا مهائيه در نته كيم ايكي كيشي بيننده مشترك اولان اراضينك ياريسنى برى وديكر ياريسنى ديكرى زراعت ايتكم وشارك قوناقك برطرفنده برى وديكر طرفنده ديكرى ياخود اوست قاتنده برى وآلت قاتنده ديكرى وشارك ايكي خانه نك برسند برى وديكرنده ديكرى اوتورمق اوزره مهائيه لرى كبي .

وان المهايئة قد تكون بالزمان وقد تكون بالمكان ( كذا فى الذخيرة ) ( هندية فى الباب الثانى عشر فى المهايئة ) وتجوز المهايئة فى الجنس الواحد والجنسين الا ان فى الجنس الواحد كالدائر الواحدة لوتهايتا بانفسهما زمانا شهرآ اوسنة اويوماً اوتهايتا مكانا بان يسكن هذا طائفة من الدار والاخرى الطائفة الاخرى اويزرع احدهما هذه الطائفة من الارض والاخر الطائفة الاخرى جاز على كل حال

( قاضى خان فى فصل المهايئات من كتاب الصلح )

١١٧٧ ماده — برمشارك حيوانى صاحبزرى بالمناوبه قوللانمق اوزره مهائيه جائز اولدينى كبي ايكي مشترك حيواندن برينى برى وديكرينى ديكرى قوللانمق اوزره مهائيه دخى جائز اولور .

( ولا تجوز ) اى التهايتو ( فى دابة ) يركب هذا يوما وهذا يوما ( اودابتن ) يركب هذا هذه وهذا الاخرى ( الا بتراضيهما ) عند الامام لان الاستعمال يتفاوت بتفاوت الراكبين فانهم بين حاذق واحذق بخلاف الخادم لانه يخدم باختياره فلا يحمل الزيادة على طاقته والدابة تحملها ( خلافا لهما ) اى عندهما تجوز اعتباراً بقسمة الاعيان ( مجمع الانهر ملخصاً )

١١٧٨ ماده — زمانا مهائيه برنوع مبادلدر شويله كه بر حصه دارك كند و نوبتنده كي حصه منفعتى ديكر حصه دارك نوبتنده كي حصه منفعتيله مبادلدر ايدلمش اولور بوجهتله زمانا مهائيه اجاره حكمنده در . بناءً على ذلك زمانا مهائيه ده شوقدر كون ياخود شوقدر آي كبي برمدمت ذكر وتعين اولنق لازمدر .

وفى المهايئة فى الزمان افراز من وجهه فيجعل كالمستقرض نصيب شريكه

فكان مبادلة من وجه وانما قلنا ذلك لان معنى الافراز يتحقق في المهايأة في المكان دون الزمان وكذا لو تهايشا في الزمان في خادم واحد لانها متعينة فيه لتعذر التهايش في المكان والبيت الصغير كالخادم

(دبر في كتاب القسمة بتغيير ما)

١١٧٩ ماده — مكانا مهايئه بر نوع افراز در شيويه كه ايكي حصه دارك مثلا بر مشترك قوناقد اولان منفعتري شايع يعنى اول قوناغك هر جزئه شامل ايكن مهايئه ايله بر ينك منفعتى اول قوناغك بر قطعه سنده وديكر ينك منفعتى ديكر قطعه سنده جمع ايدلمش اولور بناء على ذلك مكانا مهايئه ده ذكر وتعين مدت لازم دكلدر .

واذا كان المهايأة في المكان افرازاً من كل وجه ولهذا لا يشترط التأقيت وجاز لكل منهما ان يستغل ما اصابه بالمهايأة شرط ذلك في العقد او لا لحدوث المنافع ولا كذلك العارية والاجارة (درر في كتاب القسمة)

١١٨٠ ماده — زمانا مهايئه ده بدايت ايجون يعنى حصه دارلردن قنغيسى اول انتفاع ايتك ايجون قرعه چككديكي كبي مكانا مهايئه ده دخى قرعه ايله تعيين محل اولمليدر .

ولو اختلفا في التهايش من حيث الزمان والمكان في محل يحتملها بأمر القاضى بان يتفقا لانه في المكان اعدل لانتفاع كل في زمان واحد وفي الزمان اكمل لانتفاع كل بالكل فلما اختلفت الجهة فلا بد من الاتفاق فان اختاراه من حيث الزمان يقرع في البداية نفياً للتهمة (هداية) وقيد بالزمان لان التسوية في المكان تمكن في الحال بان يسكن هذا بعضاً والآخر بعضاً اما في الزمان فلا يمكن الا بمضى مدة احدهما (كفاية) اقول لكن قد يقع الاختلاف في تعيين المكان فينبغي ان يقرع تأمل (وفي الكافي)

ولو اختلفا في التهايش من حيث الزمان والمكان في محل يحتملها بأمرها القاضى بان يتفقا على شيء فان اختاراه من حيث الزمان يقرع في البداية (تاتار خانية في المهايأة من القسمة) فان تشاحا ٨٢ في البداية فالقاضى يبدأ بايهما شاء وان شاء اقرع قال شمس الأئمة السرخسى الاولى ان يقرع بينهما تطيباً لقلوبهما واليه مال شمس الأئمة الحلوانى (كذا في الذخيرة) (هدية في المهايأة من القسمة)

١١٨١ ماده — مشترك ومتعدد شيلرك صاحب لردن برى مهايئه

٨٢ قوله فان تشاحا في تعيين المدة مثلاً بان قال احدهما سنة بسنة والاخر شهر اشهر ولم اره والظاهر تقويضه الى رأى الامام ولا يقال بأمرهما بالاتفاق كالاختلاف من حيث الزمان والمكان لان مع كل وجهها بخلافه هنا (رد مختار)



استیوبده دیگری امتناع ایتدکده اگر اول عین مشترک متفق المنفعة ایسه لر  
مهایته جبر اولنور .

واکر مختلف المنفعة ایسه لر جبر اولنماز مثلاً ایکی مشترک خانه دن برنده بری  
ودیکرنده دیگری ساکن اولق وایکی مشترک حیواندن برینی بری ودیکرینی  
دیگری قولانمق اوزره بری مهائیه استیوبده دیگری امتناع ایلسه مهائیه  
جبر اولنور اما بری خانه ده ساکن اولوبده دیگری حامی ایجار ایلمک  
یاخود بری خانه ده ساکن اولوبده دیگری اراضی بی زراعت ایتک اوزره  
بالتراخی مهائیه جائز ایسه ده بری امتناع ایتسه مهائیه جبر اولنماز .

وتجوز المهایة فی الجنس الواحد والجنسین الا ان فی الجنس الواحد کالدار  
الواحدة لو تهايتا بانفسهما زماناً شهراً او سنة او يوماً وتهايتا مکاناً بان یسکن  
هذا طائفة من الدار والآخر الطائفة الاخری او یزرع احدهما هذه الطائفة  
من الارض والآخر الطائفة الاخری جاز علی کل حال وان طلب احدهما  
المهایة من حیث الزمان وابی الآخر فان القاضی یجبره وان طلب المهایة  
من حیث المكان روى عن ابی حنیفة رحمه الله ان القاضی لا یجبر فی الجنسین  
کالدار والارض اذا تهايتا علی ان یسکن هذا هذه الدار والآخر یزرع هذا  
الارض او فی الحمام والدار علی ان یسکن هذا هذه الدار والآخر یاخذ الحمام  
ولو آجره ان یهايتا بتراضیهما جاز وان طلب احدهما وابی الآخر لا یجبره  
القاضی (قاضیخان) وكذا التهايتو فی الدارین علی السکنی والغلة  
بان تهايتا علی ان یسکن هذا هذه الدار وهذا هذه الدار ان فعلاً ذلك  
بتراضیهما جاز وان طلب احدهما وابی الآخر \* قال الکرخی رحمه الله  
ان القاضی لا یجبر فی قول ابی حنیفة وفی الدار یجبر لان عنده فی الدار لا تجری  
قسمة الجبر فکذا القسمة بطریق التهايت \* وذكر الشمس الائمة السرخسی  
رحمه الله الا ظهر ان القاضی یجبر علی التهايت الا ان فی الدارین اذا غلت  
ما فی ید احدهما اکثر مما غلت الاخری لا یرجع احدهما علی صاحبه بشئ  
\* وفی الدار الواحدة اذا تهايتا فی الغلة وغلت فی نوبة احدهما اکثر مما غلت  
فی نوبة الآخر یشتکان الفضل

(قاضیخان فی فصل المهایة فی املاک المشتركة من کتاب الصلح)

۱۱۸۲ ماده — قابل قسمت اولان مال مشترک صاحب لربدن بری  
قسمت ودیگری مهائیه ایستسه قسمت ادعای قبول قنور وهیج بریسی

قسمت طلبنده اولمدينى حالده برى مهائيه استيو بده ديكرى امتناع ايلسه مهائيه جبر اولنور .

ولو طلب احد الشريكين القسمة والآ خر المهائة يقسم القاضى ( كذا فى الكافى )  
( هندية فى الفصل الثانى ) والدار الواحدة التى يحتمل القسمة اذا طلب احدها  
القسمة وابى الآ خر فان القاضى يقسم بينهما ( خلاصة الفتاوى فى الفصل الاول  
من كتاب القسمة ) فاذا طلبها احدها ولم يطلب الآ خر قسمته اجبر الآ خر عليها  
( هندية فى المحل المزبور )

١١٨٣ ماده — قابل قسمت اوليان برعين مشترك صاحب لردن برى  
مهائيه استيو بده ديكرى امتناع ايلسه مهائيه جبر اولنور .

( ويجبر عليها ) اى على المهائة اذا طلبها بعض الشركاء فى دار واحدة متعلق  
بقوله وتجاوز وتجبر على سبيل التنازع ( بان يسكن هذا الشريك بعضاً ) اى  
بعض الدار ( وهذا الشريك بعضاً آخر ) من الدار ( او هذا يسكن فى علوها  
وهذا فى سفلها ) لان القسمة على هذا الوجه جائزة فلهذا المهائة والتهائؤ  
فى هذا الوجه اقرار بجميع الانصاء لا مبادلة ولهذا لا يشترط فيه التآيت  
ولكل واحد ان يستغل ما اصابه بالمهائة شرط ذلك فى العقد او لم يشترط  
لحدوث المنافع على ملكه كما فى الهداية وتجاوز المهائة فى بيت صغير يسكنه هذا  
شهراً وهذا شهراً ( مجمع الانهر فى المهائة )

١١٨٤ ماده — سفينه ودكر من وقهوه خانه وخان وحمام كى عمومك  
اجرتله منتفع اولدينى عقارات مشتركه اهلنه ايجار ايله اجرتى حصه دارلر  
بينده حصه لرينه كوره تقسيم اولنور واكر حصه دارلردن برى حصه سنى  
ايجاردن امتناع ايدرسه مهائيه جبر اولنور فقط برينك نوبتده غله سى  
يعنى كراسى زياده اولورسه اول زياده حصه دارلر بينده تقسيم اولنور .

سئل فى دار مشترك بين زيد وعمرو غير قابلة للقسمة سكنها زيد وحده  
ولا يرضى عمرو بالسكنى معه فيها وقال اما ان توجرنى حصتك او تستأجر  
منى حصتى او يسكنها كل منا بمفرد بحسب حصته مدة فهل له ذلك ( الجواب )  
نعم ويأمر القاضى زيدا باختيار وجه من الاوجه الثلاثة او يخرج منها زيد  
تو جر لاجنبى ويقسمان الاجر بحسب حصصها والحالة هذه ( وافى بذلك  
عبدالرحمن العمادى ) ( حامدية فى الشركة )

سئل هل يجبر الشريك ان يهائى شريكه فى الدار والسفينة فى السكنى

والركوب والاجارة \* اجاب اذا كانت الدار قابلة للقسمة فطلب احد الشريكين القسمة والآ خر المهايأة في المكان والزمان وامتع الآخر اجبر واما السفينة فلا جبر على التهايء فيها حملا ولا استغلالا من حيث الزمان بان يستغلها احدهما شهراً والآ خر شهراً بل يؤاجر انهما والاجرة لهما

سئل عن شريكين في السفينة امتنع احدهما من بيع حصته واجارتها وسفرها يقصد بذلك ضرر شريكه فهل يجبر على ذلك \* اجاب لا يجبر على شيء من ذلك ولكن يهايء الشريك ويفعل في مدته ما اراد لاعلى وجه يضر بالشريك فان فعل فيها في مدته ما يضر شريكه فتلفت ضمن نصيبه (من فتاوى قارىء الهداية) (انقروى في القسمة)

١١٨٥ ماده — حصه دارلردن هر برى زمانا مهائنه دن صكره كندو نوبتنده عقار مشتركى ومكانا مهائادن صكره كندو حصه سته اصابت ايدن قطعه يى بالذات استعمال ايدى بيلد يكي كى آخره ايجار ايله كندوسى ايجون اجرتى اخذ ايدى بيلور .

(وله) اى لكل واحد منهما (الاجارة) اى اجارة ما اصابه (واخذ الغلة في نوبته) متعلق بالاجارة لانها قسمة المنافع فله استغلالها (مجمع الانهر في المهايأة)

١١٨٦ ماده — ابتدا منافع اوزرينه مهائنه اولندقدن صكره حصه دارلر كندو نوبترلينى ايجار ايدوبده برينك نوبتنده غله زياده اولسه ديكر حصه دار اول زياده ده مشترك اولماز اما ابتدا استغلال ايتك اوزره مثلاً بر مشترك خانهك كراسنى برآى برى وبرآى ديكرى آلق اوزره مهائنه ايتسه لر فضله سى مشترك اولور فقط ايكي خانه دن برينك غله سنى برى وديكرينك غله سنى ديكرى آلق اوزره مهائنه ايتدكلرنده بر خانهك غله سى زياده اولسه ديكر حصه دار اكا مشترك اولماز .

(وما زاد في نوبة احدهما في الدار الواحدة) من الغلة على الغلة في نوبة الآخر (مشترك) لتحقيق التعديل بخلاف ما اذا كان التهايؤ على المنافع فاستغل احدهما في نوبته زياده لان التعديل فيما وقع عليه التهايؤ حاصل وهو المنافع فلا تضره زياده الاستغلال من بعد (لا في الدارين) وفي الهداية والتهايؤ على الاستغلال في الدارين جائز ايضا في ظاهر الرواية \* ولو فضل غلة احدهما لا يشتركان \* بخلاف الدار الواحدة والفرق ان في الدارين

معنى التمييز والافراز راجح لاتحاد زمان الاستيفاء \* وفي الدار الواحدة يتعاقب الوصول فاعتبر فرضا وجعل كل واحد في نوبته كالوكيل عن صاحبه \* فلماذا يرد عليه حصته من الفضل (مجمع الانهر في المهايأة)

١١٨٧ ماده — اعيان اوزرينه مهائه جائز اولماز مثلا مشترك اشجارك ميوله لري ومشارك حيوانك سودي ويوكي اعيانك اولغله اشجار مشتركه دن بر مقدارينك ميوه سني مشارك دن بري وديكر مقدارينك ميوه سني ديكرى ديوشرمك ومشارك قيونلرك برسوريسنك سودي وديكرى ديكر برسوريسنك سودي ويوكي ديكرى آلتق اوزره مهائه صحيح اولماز .

( ولوتهايا في غلة بغل او بغلين او في ركوب بغل او بغلين او في ثمر شجر او في لبن شاة لا يصح ) في المسائل المذكورة وحيلة الثمار ونحوها ان يشتري حظ شريكه ثم يبيع كلها بعد مضي نوبته او يتففع ٦١ باللبن بمقدار معلوم استقراضا ٦٢ لنصيب صاحبه اذ قرض المشاع جائز ( در المختار في القسمة ملخصا )

( ولا يجوز ) المهايأة ( في ثمر شجر او لبن غنم ٦٣ واولادها ) لانها اعيان باقية ترد عليها القسمة عند حصولها فلا حاجة الى التهايا بخلاف لبن ابن آدم حيث تجوز المهايأة فيه حتى لو كانت جاريتان مشتركه بين اثنين فتهايانا ان ترضع ولد احدهما والاخرى ولد الآخر لان بنى آدم لاقية لها فجزى مجرى المنافع ( مجمع الانهر في فصل المهايأة )

١١٨٨ ماده — حصه دارلر بالتراضى بينلرنده مهائه ايتدكلرنده بعده يالكز بريسي آنى فسخ ايده بيلور ايسه ده بري كندى نوبتى آخره ايجار ايتمش ايسه مدت ايجاره منقضى اولدقجه ديكرى مهائه بي فسخ ايده من .

( ولهما ) ان يقسم العين ويبطلا المهايأة اذا بدالهما او لاحدهما \* وذكر محمد رحمه الله في باب المهايأة في الحيوان ولكل واحد منهما نقض المهايأة بعذر او بغير عذر على ظاهر الرواية \* قال شيخ الاسلام هذا هو ظاهر الرواية وانما يكون لاحدهما النقض بعذر او بغير عذر على ظاهر الرواية اذا حصلت المهايأة بتراضيهما \* واذا آجر كل واحد منهما الدار التى في يده اراد احدهما ان ينقض المهايأة ويقسم رقبة الدار فله ذلك \* وهذا اذا مضى مدة الاجارة فاما اذا لم يمض فليس لآخر نقض المهايأة ( تاتارخانية في الفصل الثانى عشر في المهايأة من كتاب القسمة والهندية هكذا )

٦١ قوله او يتففع باللبن هذا مقابل لقوله ان يشتري لكنه ناظر الى الشاة اى اما ان يشتري حظه من الشاة واما ان يستقرض لبنها فلا يصح عطفه بالواو فانهم ( رد المختار )

٦٢ قوله استقراضا بان وزن ما يخلب كل يوم حتى تفرع المدة ثم يستوفى صاحبه مقداره في نوبته وفي الحانية تواضعا في بقرة على ان يكون عند كل منهما خمس عشر يوما يخلب لبنها كان باطلا ولا يخل فضل اللبن لاحدهما وان جعل صاحبه في حل لانه هبة المشاع فيما يقسم الا ان يكون استهلكه فيكون ابراء عن الضمان فيجوز ( رد مختار )

٦٣ واما عدم صحته في ثمر شجر او لبن شاة ونحوه فلان التهايا يختص بالمنافع لا امتناع قسمتها بعد وجودها بخلاف الاعيان ( مجمع الانهر ) وعلة باقية مذكورة فيه قوله حظ شريكه من الشجر والشاة لان الثمر فافهم ( رد مختار )

١١٨٩ ماده — حكم حاكم ايله اجرا اوليان مهائيه بي حصه دارلردن يالكر برى فسخ ايده من ايسه ده هيسي بالتراضى فسخ ايده بيلور .

\* اما اذا حصلت بحكم الحاكم ليس لاحدها ان ينقض مالم يصطلحا على النقض ( هندية فى المحل المزبور )

١١٩٠ ماده — حصه دارلردن برى حصه سنى صاتمى ياخود تقسيم ايلمك مراد ايتدكده مهائيه بي فسخ ايده بيلور اما مجرد مال مشتركى اسكى حائه اعاده ايتمك اوزره بلاسبب مهائيه بي فسخ ايده جك اولسه حاكم اكا مساعده ايتمز .

( قال شمس الائمة الحلوانى ) انما يكون لاحدها نقض المهائيه اذا قال اريد بيع نصيبى من الدار او قال اريد ان اقسام العين حتى يتميز نصيب كل واحد منا \* فاما اذا قال افسخ المهائيه ليعود المنافع مشتركة بيننا كما كانت فالقاضى لا يجيبه الى ذلك ( تاتار خانية فى المحل المزبور )

١١٩١ ماده — حصه دارلردن برينك ياخود هيسنك وفاتيله مهائيه باطل اولماز .

ولا تبطل المهائيه بموت احدها ولا بموتها ( ملتى فى فصل المهائيه )

### باب ثالث

( حيطان وجيرانه متعلق مسائل بيانده اولوب درت فصلى حاويدر )

### فصل اول

( احكام املاكه دائر بعض قواعد بيانده در )

١١٩٢ ماده — هر كس ملكنده كيف مايشاء تصرف ايدر .

للمالك ان يتصرف فى ملكه كيف مايشاء ( عيون ) ولا يمنع الشخص من تصرفه فى ملكه ماشاء مالم يضر بغير ضرراً بينا وعليه الفتوى ( منح الغفار فى كتاب القضاء ) ( فى مسائل شتى )

فقط بشقه سنك حق تعلق ايدرسه مالكي ملكنده استقلال اوزره تصرفدن منع ايدر مثلاً فوقانيسى برينك وتحتانيسى ديكر ك ملكى اولان ابيسه ده فوقانى صاحبك تحتانيده حق قرارى وتحتانى صاحبك فوقانيده حق سقنى يعنى كونه شدن وياغموردن تسير وتحتفظ حق اولمغله بريسى ديكر ك اذنى اولدجه اكا مضر اوله بيله جك برشى يابه ماز وكندو بناسنى ييقه ماز .

علو لرجل وسفل. لا آخر قال ابو حنيفة رحمه الله تعالى ليس لصاحب العلو ان يبني في العلو بناء او يتدأ الا برضاء صاحب السفل \* وقال صاحباه ذلك اذا لم يضر بالسفل والمختار للفتوى انه ان اضر يمنع وان لم يضر لا يمنع وعند الاشتباه والاشكال يمنع (خانية في الحيطان) (كذا في البهجة في كتاب الحيطان) ليس الذي سفل عليه علو لغيره ان يتد في سفله او ينقب كوة بلا رضى ذى العلو (ملتقى الابحر في كتاب القضاء) ويمنع صاحب سفل عليه علو لا آخر ان يتد في سفله او ينقب كوة بلا رضى الآخر (مسائل شتى من قضاء تنوير الابصار) هذا الفصل على انواع \* الاول ذوالسفل لو اراد هدم سفله يمنع لتعلق حق ذى العلو وهو حق قراره وقد يمنع الملك عن التصرف في ملكه اذ لغيره فيه حق كرهن \* والثاني تصرفه فيه لفتح باب او كوة او ادخال جذع لم يكن قبل فيمنع عند ابي حنيفة مطلقاً الا برضاء الآخر \* لا عندها فيما لا يضر بذى العلو وكذا تصرف ذى العلو في علوه ببناء او وضع جذع او ينقب هو على خلافه (في الفصل السادس والثلاثين من الفصولين نقله الكفوى في نوع في الطريق) ١١٩٣ ماده — فوقاني ايله تحتانينك زقاق قپوسى بر اولديني حالده ايكيسنك صاحبلى اول قپوي مشترك استعمال ايدرلر احدهما اخرى دخول وخروجدن منع ايده من .

\* ولا يمنع الشخص من تصرفه في ملكه (در مختار في القضاء) لان الباب ملكهما فيتصرفانه (لمحرره) ١١٩٤ ماده — كيم كه بريره مالك اولورسه مافوقه وماتحتته دخى مالك اولور يعنى ملكى اولان عرصه ده ايسنديكى ابنيه يي ياقى وديلديكى قدر چيقمق وزمىنى حفر ايله مخزن ياقى وديلديكى قدر درين قپوي قازمق كى تصرفاته مقتدر اولور .

من قاعدة الاصول من ملك شيئاً ملك ما هو من ضروراته (مجامع من الاصول) من ملك شيئاً ملك مافوقه وماتحتته \* ولا يمنع الشخص من تصرفه في ملكه الا اذا كان الضرر الحاصل من تصرفه المتعلق لغيره ضرراً بيناً فيمنع من ذلك اعلم ان للانسان ان يتصرف في ملكه ما يشاء مالم يضر بغيره ضرراً بيناً وعليه الفتوى (منح الغفار في كتاب القضاء في مسائل شتى)

١١٩٥ ماده — بر كسنه خانه سنده اجدات ايلديكى اوطه سنك سچاغنى قومشونك خانه سى اوزرينه اوزاده ماز اوزاديرسه اول خانه اوزرينه كلان مقدارى قطع اولتور .

له مسيل في قناة اراد صاحب القناة ان يجعله ميزاباً او كان ميزاباً فاراد ان يجعله قناة ليس له ذلك هذا اذا تفاوتتا في الضرر وكذا اذا اراد احدهما ان يجعل ميزابه اطول او اعرض واراد ان يسيل ماء السطح ليس له ذلك (بزازية في نوع في مسئلة الماء من كتاب الحيطان) ميزاب على باب رجل فمنعه مالك الدار عن التسيل له المنع لكن ليس له قلع الميزاب منه (مؤيد زاده فيما يمنع الانسان من التصرف) (نقله الكفوى في نوع من الطريق من الحيطان)

١١٩٦ ماده — بر كيمسه نك باغچه سنده كي آغاجك داللى قومشوسنك خانه سى ياخود باغچه سى اوزرينه اوزامش اولسه اول داللى باغلايوده كيرو چكدرمك ياخود كسدرمك ايله كندو هواسنى تفريغ ايتديرمكه قومشوسنك صلاحيتى واردر اما آغاجك كوكه سى قومشوسنك باغچه سنده كي مزروعاته مضر در ديو آغاج كسييله مز .

وفي كتاب الصلح نخلة لرجل في ملكه خرج شعبها الى دار جاره فاراد الجار ان يقطع ذلك لتفريغ هوائه هل له ذلك قالوا هذا على وجهين ان امكن تفريغ الهواء بمد الشعب الى النخلة والشد عليها وفي هذا الوجه ليس للجار ان يطالبه بقطعها ولكن يطلب من صاحب النخلة ان يمد الشعب الى النخل ويشد عليها بحبل ويلزمه القاضى بذلك ان الح (وكذا اذا امكنه مد بعض الشعب الى النخلة والشد ليس له ان يطالبه بقطع ذلك البعض) واما اذا لم يمكن تفريق الهواء بالشد وفي هذا الوجه الاولى ان يستأذن صاحب النخلة حتى يقطع بنفسه او يأذن له القطع فان ابى يرفع الامر الى القاضى حتى يجبره على القطع فان لم يفعل الجار شيئاً من ذلك ولكن قطعه بنفسه ابتداء فان قطع من موضع لا يكون القطع من موضع آخر اعلى منه او اسفل انفع في حق المالك فلا ضمان وان قطع من موضع كان القطع من موضع آخر اعلى منه او اسفل انفع في حق المالك فهو ضامن (نقله الكفوى من العماديه في الرابع والثلاثين في نوع في الاشجار المتدلية في نوع في الطريق من كتاب الحيطان)

١١٩٧ ماده — هيچ كيمسه ملكنده تصرفدن منع اولنه ماز مكره آخره ضرر فاحشى اوله اول حالده منع اولنه بيلور نته كيم فصل ثانيده تفصيل اولنور .

ولا يمنع الشخص من تصرفه في ملكه الا اذا كان الضرر بجواره ضرراً بينا فيمنع من ذلك وعليه الفتوى (در مختار في القضاء)

فصل ثانی

( معاملات جواریه حقنه در )

۱۱۹۸ ماده — هر کس کندی ملکی اولان حائط اوزرینه دیلیدی قدر چیقار واستدیکی شیئی یاپار ضرر فاحشی اولدجیه قومشوسی مانع اوله ماز .

( عك ) له ان يبنى على حائط نفسه ازيد مما كان وایس لجاره منعه وان بلغ عنان السماء (قيه فيمن يتصرف في ملكه تصرفا يتضرر جاره من الكراهية) ( انقروى ) وفي التمه لانه ان كان يتصرف في ملك نفسه لكن التصرف في ملك نفسه انما يطلق له بشرط ان لا يضر بغيره ( هامش انقروى )

۱۱۹۹ ماده — بنایه ضرر ویرن یعنی بنایه وهن کتورن وانهدامنه سبب اولان یاخود حوایج اصلیه یی یعنی سکنی کبی بنادن مقصود اولان منفعت اصلیه یی منع ایدن شیر ضرر فاحشدر .

والحاصل ان القياس في جنس هذه المسائل ان يفعل المالك ما بدا له مطلقا لانه متصرف في خالص ملكه لكن ترك القياس في موضع يتعدى ضرره الى غيره ضرراً فاحشاً وهو المراد بالين وهو ما يكون سبباً للهدم او يخرج عن الانتفاع بالكلية وهو ما يمنع الحوايج الاصلية كسد الضوء بالكلية

( واختاروا الفتوى عليه ) ( رد المحتار في مسائل شتى من كتاب القضاء ) الضرر الين ان يسد ضوء الجار بحيث لا يمكنه قراءة القرآن والكتابة كما افاده صاحب المنع ( وبه افق المرحوم ابو السعود ) والذي يظهر لي من تتبع كلامهم ان الضرر الين ما يضر البناء او يمنع الضوء او يمنع السكنى بكثرة الدخان ونحو ذلك واما منع الشمس والهواء ففي ظاهر الرواية ليس له المنع وبه يفتى وقال النصير والصغار له المنع ( كذا في المجتبى ) ( من قسمة شرح الوهبانيه لابن الشحنة كذا في الفيضيه في الحيطان )

۱۲۰۰ ماده — ضرر فاحش بائی وجه کان رفع ایتدیریلور مثلاً برخانه نك اتصالده تیمورجی دکانی یاخود دکر من یا ییلوبده تیمور ضربندن یاد کرمنک دورانندن اول خانه نك بناسنه وهن کک یاخود فرون احداث ايله توتونک کثرتندن ویا بزیر خانه احداثيله رایحه کریهه سندن اول خانه ده اوتوريله میه جق مرتبه صاحبی متأذی اولق ضرر فاحش اولمغله بوضرر لر بائی وجه کان دفع وازاله ایتدیریلور کذا برکیسه دیکرک خانه سنه



متصل عرصه سنده خرق احداث ايدرك دكر منته صوا جرا ايتمكله خانه نك  
ديوارينه وهن كلسه يا خود بر كيمسه قومشوسنك ديوار ينك ديني منزله اتخاذ  
وسو پرندى القا ايتمكله ديوار چوريسه ديوارك صاحبي ضررينى دفع ايتدير  
كذلك بر ينك خانه سى قربنده ديكر ك احداث ايلديكى خرمنك توزى كلكله  
اول خانه ده طوريله ميه جق مرتبه صاحبي متأذى اولسه ضررى دفع  
ايتديريلور نته كيم بر ينك خرمن ىرى قربنده ديكرى بر مرتفع بنا احداث  
ايله خرمنك روزكارينى سد ايلسه ضرر فاحش اولغله رفع ايتديريلور  
كذلك بر كيمسه بزازلر چارشوسنده اشجى دكانى احداث ايدوبده توتونى  
قومشوسنك امتعه سنه اصابت ايله ضرر فاحش اولسه رفع ايتديريلور  
وكذلك بر كيمسه نك خانه سنده كى كاريز يار يلوبده قومشوسنك خانه سنه جريان  
ايتمكله ضرر فاحش اولسه قومشوسنك دعواسى اوزرينه اول كاريزك تعمير  
واصلاحى لازم كلور .

سئل عن حداد اتخذه حانوتا للحدادة في سوق التجار ويحصل من ذلك  
ضرر عام هل يمنع من ذلك ام لا ( اجاب نعم يمنع منه ابن النجيم ) وذكر  
الصدر اراد ان يبنى تنورا للخبز الدائم كما يكون في الدكاكين اورحى الطحن  
او مدق القصارين لم يحجز قال الصدر وكان والدى يفتى بان الضرر لوبينا يفتى  
بالمنع ( بزازية في الحيطان ) لو اراد ان يجعل في بيته رحى وذلك يوهن بناء الجار  
كان للجار ان يمنع ( قاضى خان في فصل فيما يتضرر الجيران في البيع ) نصب  
متدالا لاستخراج الابرسيم من الفليق فللجيران المنع اذا تضرروا بالدخان  
ورايحة الديدان ( قع ) برفعه الى المحتسب فيمنعه اذا كان فيه ضرر بين  
( من كراهية القنية فيمن يتصرف في ملكه تصرفا يتضرر به جاره )

سئل عن رجل له بيت بالحوائط الاربعة بنى عليها طبقة عالية فهل للجار منعه  
ام لا ( اجاب ان لم يؤد ذلك الى ضرر فاحش بالجار فليس له منعه ) واما اذا  
كان بحيث يحصل به ضرر بالجار بان كان البناء سد الريح والشمس عليه فظاهر  
الرواية لا يمنع وبه يفتى وقال نصير الصغار له المنع ( كذا في الزاهدى ) وفي شرح  
الوهبانية وكان الشيخ الامام الاجل برهان الائمة يفتى بانه ان الضرر بينا يمنع  
وبه يفتى وهذا جواز المشايخ وجواب الرواية عدم المنع ( في قسمة الفتاوى  
للمرتاشى ) اراد ان يتخذ تنورا في وسط البزازين ويضر دخانه بهم فلهم ان  
يمنعوه استحسانا اخذ به علمائنا للفتوى والقياس بخلافه ( من فتاوى العتائى

في فصل الحيطان من القسمة ( وفي العتابي اراد نصب تنور في وسط البزازين  
ويضرهم دخانه لهم منعه استجسانا ( وعليه الفتوى ) ( من حيطان البزازية  
قيل الفصل الثاني كذا في الخلاصة ) ( نقله الكفوى )

١٢٠١ ماده — برخانه نك هواسنى ياخود نظارتى كسمك ياخود  
كونشنك دخولنى منع ايتك كى حوايج اصله دن اوليان منافعه مانع اولمق  
ضرر فاحش دكلدر فقط ضيائى بالكلية سد ايتك ضرر فاحشدر بناءً عليه  
بركيسه بر بنا احداث ايله قومشوسنك بر پنجره لى اولان او طه سنك پنجره سنى  
سد ايدوبده يازى اوقونه ميه جق مرتبه قراكلق اولسه ضرر فاحش اولمغه  
دفع ايتديريلور قپوسندن ضيا آلسون دينله مز زيرا او طه سنك قپوسى  
صوغوقدن واسباب سائر دن ناشى قپانمغه محتاج اولور واكر او طه نك ايكى  
پنجره سى اولوبده بريسى بروجّه بالا بنا احداثيله سد ايدلمش اولسه ضرر  
فاحش عد اولماز .

مرنقله من شرح الوهبانية من قوله واما منع الهواء والشمس ففي ظاهر  
الراوية ليس له المنع وبه يفتى وقال نصير الصغار له المنع ( كذا في المجتبى ) قلت  
وافى المولى ابو السعود ان سد الضوء بالكلية ما يكون مانعاً من الكتابة \* فعلى  
هذا لو كان للمكان كوتان مثلاً فسد الجار ضوء احدهما بالكلية لا يمنع اذا كان  
يمكن الكتابة بضوء الاخرى \* والظاهر ان ضوء الباب لا يعتبر لانه يحتاج لغلقه  
لبرد ونجوه كما حررته ( في تنقيح الحامدى )

( رد المختار على در المختار في مسائل شتى من القضاء )

١٢٠٢ ماده — مطبخ وقوي باشى وخانه نك حوليسى كى مقرنسوان  
اولان محلك كورنمى ضرر فاحش عد اولنور بناءً على ذلك بر كسسه نك  
حانه سنده احداث ايلديكى پنجره سندن ياخود مجدداً انشا ايلديكى بنانك  
پنجره سندن جار ملاصقتك ياخود زقاق آشورى خانه سى اولان بر كيسه نك  
مقرنسوان اولان محلى كورينور اولسه بوضرك رفيله امر اولنور اول  
كسسه دخى نسوان كورنميه جك صورتده ديوار ياخود تحتّه پرده ياپوب اول  
ضررى دفع ايتمكه لمجبور اولور اما بهر حال پنجره سنى سد ايتك اوزره  
جبر اولنه ماز نته كيم چيتدن معمول بر حائطك آر الغندن قومشونك مقرنسوان  
اولان محلى كورينور اولسه اول آر القلرى سد ايتك اوزره حائطك صاحبه  
امر اولنور اما يقوبده ديوار يايقمق اوزره جبر اولنه ماز .

( ٢٢ ماده يه باق )

وفي التهذيب صاحب البناء لو فتح كوة في ساحة ونحوها لا يمنع والفتوى على انه ان كانت المنظرة موضع النساء يمنع (تاتار خانية في آخر فصل القسمة) سئل هل يمنع الجار ان يفتح كوة يشرف منها على جاره وعياله (اجاب نعم) يمنع من ذلك (من فتاوى قارىء الهداية) وفي المضمرات ان الساحة اذا كانت مجلس النساء والكوة يشرف منها على ذلك يؤمر صاحبها بسدها (وعليه الفتوى) سئل في رجل اخرج جرسناً الى طريق العامة وفتح به كوة مشرفة على عورات جاره هل ينزع ولا يمنع من نزعه الطريق الفاصل ام لا \* اجاب نعم ينزع الجرسن ولكل واحد من اهل الحصومة ان يطالبه بنزعه ولا يختص بذلك الجار \* واما سد الكوة فالفتوى على انها حيث كانت للنظر والموضع موضع النساء تسد بلا فرق بين الطريق الفاصل وغيره والمسئلة الاولى في الكنز وغيره والثانية في المضمرات وكثير من الكتب (من فتاوى خير الدين من باب ما يحدث في الطريق) (نقله الكفوى على قيد على افندى في هذه المسئلة بعينه) ١٢٠٣ ماده — برينك انسان بويندن يوكسك يرده بنجره سى اولوبده احتمالكه نردبان وضعيله قومشوسنك مقر نسوان اولان محلته نظر ايلر ديو قومشوسى اول بنجره يى سدايتديره مز . (٧٤ ماده يه باقى)

فلا اعتبار للتوهم (مجمع الفتاوى في كتاب الوصايا نقله الكفوى لا عين هذه المسئلة) سئل فيما اذا كان لزيد حائط مختص به فاصل بين داره ودار جاره يريد ان يفتح في اعلى الحائط كوة ليضع فيها قمرية للضوء فوق قامة الرجل ولا تكشف على محل النساء لاحدا صلا فهل له ذلك \* اجواب نعم (تنقيح الحامدى في الحيطان) ١٢٠٤ ماده — بانجه مقر نسوان عدا اولماز بناء عليه بركيمسه نك خانه سندن قومشوسنك مقر نسوان اولان محلي كورنميو ب فقط بانجه سى كورنمكله قومشوسى مجرد آرقده نسوان بانجه يه چيققدده خانه كدن كورنمكله بانجه مه اولان نظارتكى كس ديه مز .

وفي التهذيب صاحب البناء لو فتح كوة في ساحة ونحوها لا يمنع والفتوى على انه ان كانت المنظرة موضع النساء يمنع (تاتار خانية في آخر فصول القسمة) (نقله الكفوى في عين هذه المسئلة) سئل فيما اذا كان لزيد طبقة عالية في داره وللطبقة طاقة فتح بخدائهن طاقة اخرى فقام عمرو يعارضه وكلف سدها بلا وجه شرعى متعللا بانها تشرف على باب طبقة له في داره اذا صعد احد اليها والحال ان ما تشرف الطاقة عليه ليس محل جلوس نساء عمرو وقرارهن ويفصل بين الدارين دور كثيرة للناس فهل حيث كان الامر كما ذكر يمنع

عمر ومن معارضة زيد وتكليف ماذكر \* الجواب الفتوى على ان الكوة حيث كانت للنظر والموضع موضع النساء تسد بلا فرق بين الطريق الفاصل وغيره كما في المضمرات وغيره فحيث كانت ليست كذلك يمنع عمرو من معارضة زيد وتكليفه ماذكر والله تعالى اعلم (تنقيح الحامدي في الحيطان)

١٢٠٥ ماده — بر كيمسه باغچه سنده كي ميوه آغاچه چيقدقه قومشوسنك مقرر نسوان اولان محلي كورينور اولسه اول كمسنه آغاچك اوزرينه چيجه جو اولدقه نسوان تسترايتمك ايچون اخبار ايتكم لازمدر ايتديكي تقديرده حاكم آني بلا اخبار اول آغاچه چيه قدن منع ايدر .

(رجل) في داره شجرة فرصاد وقد باع اغصانها فالمشتري اذا ارتقاها يطلع على غورات الجار قال يرفع الجار الى القاضي حتى يمنعه من ذلك قال صدر الشهيد في واقعاته \* المختار ان المشتري يخبرهم وقت الارتقاء مرة او مرتين حتى يستروا انفسهم لان هذا جمع بين الحقين وان لم يفعل الآن يرفع الجار الى القاضي فان رأى القاضي المنع كان له ذلك (قاضيخان فيما يتضرر الجيران به ويخاصمه في ذلك) وكذا في البهجة فيما يمنع الانسان ومالا وما يجبر عليه ومالا)

١٢٠٦ ماده — ايكي كشي ينلرنده مشترك اولان قوناغي تقسيم ايتدكلرنده برينك حصه سنه اصابت ايدن محلدن ديكرينك مقرر نسوان اولان محلي كورينور اولسه مشتركاً ينلرنده برستره اتخاذا ايتملري ايچون امر اولنور .

وفي كتاب الحيطان دار بين رجلين اقتسما هذه الدار فقال احدهما بنبي حائطاً حاجزاً بيننا فليس على الآخر اجابته \* وان احدهما يؤذي صاحبه ويطلع في حال لا يجوز الاطلاع كان للقاضي ان يأمرهما ببناء حائط بينهما ويخرج كل واحد منهما من النفقة بحصته يفعلها القاضي على وجه المصلحة (قاضيخان في باب الحيطان من الصلح)

١٢٠٧ ماده — بر كيمسه مشروع اوله رق ملكنده تصرف ايتكمده ايكن بشقه سي آنك ياتنده بنا احداثيله كندوسي متضرر اولسه ضرريني انجق كندو دفع ايتكم لازم كلور

مثلا برخانه نك قديمي پنجره لرندن ديكر كمسنه نك محدث خانه سنك مقرر نسوان اولان محلي كورينور اولسه محدث خانه صاحبي مضرتي كندو دفع ايتكم لازم كلور عتيق خانه صاحبندن ادعايه صلاحيتي يوقدر

نته کیم برکیمسه تیمورجی دکاننه متصل عرصه سنده برخانه احداث ایلسه تیمور ضربندن خانه مه ضرر فاحش ترتب ایده یور دیو دکانی تعطیل ایتدیره مز وکذا اسکیدن خرمن یری اولان بر محلك قربنده بری خانه احداث ایتدکده خرمنک توزی خانه م اوزرینه کلیور دیو صاحبنه بوراده خرمن دوکمه دیه مز .

\* یبقی القديم علی قدمه اذا الاصل ابقاء ما کان علی ما کان لغلبة الظن بالمسلمین بانه ما وضع الا بوجه شرعی ( خیرالدین افندی فی الحیطان نقله الکفوی ) ان ما کان قديماً یتروک علی حاله ولا یغیر الا بحجة ( من شرب الخانیة فی فصل الانهار نقله الکفوی )

۱۲۰۸ ماده — بر منزلت قديمی یعنی عتیق پنجره لرندن قومشوسنک عرصه خالیه سی کورینور کن منزل محترق اولدقده اول قومشوسی اول عرصه ده خانه احداث ایتدکن صکره اول منزلی دخی صاحبی وضع قديمی اوزره بنا ایدرک آجدينی پنجره لرندن اول محدث خانه نک مقر نسوان اولان محلی کورینور اولسه بو مضرتی خانه صاحبی کندو دفع ایتک لازم کلور صاحب منزله نظارتکی کس دیو جبر ایده مز .

( لما مر ) ان ما کان قديماً لا یغیر الا بحجة الخ و حد القديم ما لا یحفظ الا قران الا كذلك ( بزازیة فی کتاب الحیطان نقله الکفوی بعینه )

۱۲۰۹ ماده — برکیمسه نک خانه سنده احداث ایلدیکی پنجره لر ایله قومشوسنک مقر نسوان اولان مواضعی بیننده قومشوسنک بر یوکسک او طه سی اولغله مقر نسوان اولان محلی اول پنجره لرندن کور نمز ایکن قومشوسی اول او طه بی هدم ایتکله اول پنجره لرندن قومشوسنک مقر نسوان اولان محلی کورینور اولسه قومشوسی مجرد پنجره لر محدث ایدی آنکچون نظارتکی کس یا خود پنجره لری سد ایت دیه میوب مضرتی کندی دفع ایتک لازم کلور .

\* اذا فی الملك مطلق التصرف للمالك ( خیرالدین افندی فی فصل الحیطان نقله الکفوی ) فی عین هذه المسئلة

۱۲۱۰ ماده — حائط مشترکی صاحب لرندن بری دیگرینک اذنی اولدقجه ترغیع ایده مز و اوزرینه کوشک و سائر یاهه مز کړک آخره مضر اولسون و کړک اولسون فقط بریسی عرصه سی اوزرینه او طه بنا ایتک اوزره کیریش وضع ایده جک یعنی کیرش لړک او جلرینی اول حائط اوزرینه

بندیره جك اولسه مشاركى آكا مانع اوله ماز لكن اولقدر كيريش وضع  
ايدمه جك ايسه مشاركنك دخى اولقدر كيريش وضعه حق اوله جغسدن  
حائط نقدر كيريش وضعه متحمل ايسه انحق نصفى قدر كيريش وضع  
ايدمه بيلوب زياده تيجاوز ايدمه مز واكر اول حائط اوزرنده فى الاصل  
ايكيسنك دخى مساوات اوزره كيريشلرى اولدينى حالده برى كندى  
كيريشلرني تزويد ايدمه جك اولسه آخرى منع ايدمه بيلور .

\* قال فى اول حيطان الخانية جدار بين رجلين احدهما اراد ان يزيد فى البناء  
عليه لا يكون ذلك الا باذن شريكه اضر الشريك بذلك اولم يضر ( نقله الكفوى  
ناقلا من خيرالدين ) وفى الذخيرة اذا كان الحائط بين رجلين ليس لواحد  
منهما عليه خشبة واراد احدهما ان يضع عليه خشبا له ذلك ولا يكون لصاحبه  
ان يمنع ذلك ولكن يقال له ضع انت مثل ذلك ان شئت هكذا حكى عن القاضى  
الامام الساعد النيسابورى ( تاتارخانية فى الرابع عشر من دعوى الحائط من  
كتاب الدعوى نقلاً عن الذخيرة ) \* حائط بين رجلين عليه جذوع فاراد  
ان يضع عليه جذوعا مثل جذوع صاحبه فمنعه الآخر لان الجدار لا يمتثل  
ذلك \* قال شيخ الامام الزاهدى يقال لصاحب الجذوع ان شئت فخط عنه  
ما يمكن لشريكك من الحمل وان شئت فارفع حملك  
( قاضىخان فى اول الحيطان من كتاب الصلح )

( جدار بينهما لهما عليه حمولة اراد احدهما زيادة حمل عليه لا يملكه الا باذن  
شريكه ) جدار بينهما اراد احدهما ان يبنى عليه نصفاً آخر او غرفة يمنع منه  
\* وكذا اذا اراد احدهما وضع السلم يمنع الا اذا كان فى القديم كذلك  
( بزازية فى الثانى من كتاب الحيطان انقروى فى كتاب الشركة )

١٢١١ ماده — حائط مشترك صاحب لردن برى اول حائط اوزرنده كى  
كيريشلرك محللرني صاغه صوله وآشاعيدن يوقارويه دكشديره مز اما كيريشلرك  
اوجارى يوكسكده ايكن اينديروبد حائطك دها آشاعيسنه وضع ايدمه بيلور .

\* وعن الفقيه ابى بكر البلخى رحمه الله جدار بين رجلين لاحدهما بناء عليه فاراد  
ان يحول جذوعه الى موضع \* ان كان يحول من الايمن الى الايسر او من  
الايسر الى الايمن ليس له ذلك \* وان اراد ان يسفل ذلك فلا بأس لان هذا  
يكون اقل ضرراً بالحائط \* وان اراد ان يجعله ارفع عما كان لا يكون له ذلك  
لان هذا اكثر ضرراً عما كان فان رأس الحائط يمتثل ما لا يمتثله رأس الحائط  
( قاضىخان فى الحيطان من كتاب الصلح )

١٢١٢ ماده — بر كيمسه نك صو قويسى قربنده قومشوسى بر كنيف  
يا كاريز يابونده اول قوينك صوينى افساد ايلسه ضررى دفع ايتديريلور  
وبروجهله دفع ضررى قابل اولمازايسه او كنيف يا كاريز قياتديريلور كذا  
برصو يولينك ياننده برينك ياپدينى كاريزك چركابى صويه واصل اوله رق  
ضرر فاحشى اولوبده قياتمقدن غيرى صورتده دفع ضررى قابل اولسه اول  
كاريز قياتديريلور .

\* اراد ان يتخذ داره بستانا ليس لجاره ان يمنعه من ذلك ان كانت صلبة لا يتعدى  
ضرر الماء الى الجار \* وان كانت رخوة يتعدى ضرره الى جواره له ان يمنعه  
( خلاصة فى الحيطان )

\* وينبغى ان يكون بين بئر البالوعة وبين بئر الماء مقدار ما لا يصل النجاسة الى  
بئر الماء وقدر فى الكتاب بخمسة اذرع اوسبعة وذلك غير لازم انما المعتبر  
عدم وصول النجاسة وذلك يختلف بصلاية الارض ورخاوتها  
( قاضىخان فى باب الطهارة )

### فصل ثالث

( طريققر حقنده در )

١٢١٣ ماده — بر طريقك ايكي طرفنده خانهسى اولان كيمسه برندن  
ديكرينه كوپرى انشا ايدهجك اولسه منع اولنور اما انشا ايتدكدنصكره  
اكر مارهيه ضررى يوق ايسه هدم اولماز فقط بويله طريق عام اوزره  
ياپلمش اولان كوپريلرده وشه نشينلرده حق قرار اولماز بناء على ذلك  
بروجه بالا طريق عام اوزره انشا اولنان كوپرى منهدم اولدقدن صكره  
صاحبى بنا ايدهجك اولسه ينه منع اولنه بيلور .

\* وفى الاجناس قال هشام قلت ل محمد ما تقول فى رجل له داران احدهما  
يمينه والاخرى يسيرة وبينهما طريق للمسلمين فبنى ظلة فوق الطريق قال  
فى قولى \* ان كان البناء لا يضر بالطريق لا بأس وان خاصمه بعد البناء احد  
لا يهدمها وان خاصمه قبل البناء فله منعه ( خلاصة فى اول كتاب الحيطان )  
\* رجل اتخذ كنيفاً فى دار وشرعه الى طريق المسلمين او كانت داران احدهما  
يمينه والاخرى يسيرة وبينهما طريق المسلمين فبنى عليه ظلة \* فهذا على وجهين  
\* ان كان يضر بالطريق لم يسعه ان يفعل وان كان لا يضر بالطريق وسعه  
ومن خاصمه من المسلمين قبل البناء فله ان يمنعه وبعد البناء له ان يهدمه لان الحق

٢٥ قوله الى طريق العامة  
اي النافذة الواقعة  
في الامصار والقرى دون  
الطريق في المفاضة  
والصحارى لانه يمكن  
العدول عنها غالباً كما في  
الزاهدي وطريق العامة  
ماليخصي قومه او ما تركه  
للمرور (رد مختار)  
٢٦ قوله او جر صنا بضم  
الجيم وسكون الراء وضم  
الصاد المهملة وهو دخيل  
اي ليس بعربي اصل فقد  
اختلف فيه ف قيل البرج  
وقيل مجرى ماء يركب  
في الحائط وعن الامام  
البردوي جذع يخرج منه  
الانسان من الحائط ليبنى  
عليه مغرب قال العيني وقيل  
هو الممر على العلو وهو  
مثل الرف وقيل هو الخشبة  
الموضوعة على جدار  
السطحين ليتمكن من المرور  
وقيل هو الذي يعمل قدام  
الطاقة لتوضع عليه كبران  
ونحوها اه قوله كبرج الخ  
حكاية للاقوال المارة  
في تفسير الجرحين  
(رد مختار)

لهم (ولو الحية في الاول من القسمة قريباً من الآخر) (انقروى في مسائل  
الحيطان) (اخرج الى طريق العامة ٢٥ كنيفاً) هو بيت الحلاء (او ميزاباً  
او جر صنا ٢٦ ك: ٣ وجذع) وحوض طاقة وممر علو ونحوها عني  
(اودكانا جاز) احداثه (ان لم يضر بالعامة) ولم يمنع منه فان ضر لم يحل  
كما سيجيء (ولكل احد من اهل الخصومة) ولو ذمياً (منعه) ابتداء (ومطالبته)  
بتقصه ورفع (بعده) اي بعد البناء سواء كان فيه ضرر اولا \* وقيل انما  
يتقص بخصومة اذا لم يكن له مثل ذلك والا كان تعتنا زيلعي هذا كله (اذا بنى  
لنفسه بغير امر الامام) زاد الصغار ولم يكن للمطالب مثله وان بنى للمسلمين  
كمسجد ونحوه او بنى بامر الامام لا يتقص وان كان يضر بالعامة لا يجوز  
احداثه لقوله عليه السلام لا ضرر ولا ضرار (في الاسلام) (در المختار في باب  
ما يحدث في الطريق) (كنيف) او ميزاب او ظلة اشترعت الى طريق نافذ  
\* فمن جاء وخاصم ذلك فاه قطعه على كل حال يضر بالعامة او لا يضر في قول  
ابي حنيفة رحمه الله لانه تسرف في حق العامة ولكل احد منهم حق تقضه  
\* وكذا اذا كان قديماً لان طريق العامة قديم ايضاً فلا يتغير الحق لاحد  
من طريق العامة وقال محمد رحمه الله ان لم يضر على احد لم يهدمه (خزانه  
الروايات في باب ما يمنع الانسان في كتاب الاستحسان نقله الكفوي في الطريق)  
١٢١٤ ماده — طريق عام او زرنده آلحق جيقنديلر وشهنيشيلر كبي  
ماريه ضرر فاحشى اولان قديم اولسه بيله رفع ايتديريلور (٧ ماده به باق)

لان الضر لا يكون قديماً (مجامع للخادمي من قاعدة الاصول)  
\* ولا فرق بين القديم والحادث حيث كان الضرر بينا (كتبه الفقير احمد  
المفتي بدمشق الشام عني عنه) (وفي حاشية البحر من القضاء للشيخ خير الدين)  
\* لا فرق بين القديم والحادث حيث كانت العلة الضرر اليين لوجودها  
فيهما تأمل (تنقيح الحامدي في الحيطان)  
١٢١٥ ماده — بركيه سه خانه سني تعمير ايده جك اولدقده ماريه  
ضرر ويرمامك شرطيله طريقك برطرفده سريعاً چامور يابوب بناسنه  
صرف ايده بيلور .

\* ان لكل احد ان يتخذ طيناً في السكة لاجل البناء وان كان فيه الطريق اللهم  
الا اذا القاه ايما فينئذ لا يجوز (تاتارخانية في الثاني والثلاثين من الكراهية)  
سئل ابو بكر عن يتخذ طيناً في سكة غير نافذة قال ان ترك مقداراً للممر الناس



ويرفعه سريعاً ويكون ذلك في الاحايين لم يمنع منه وكان محمد بن سلمة يجوز فيها للارى والدكان ونحو ذلك ( كذا في الحاوى ) ( هندية من الكراهية )  
 ١٢١٦ ماده — لدى الحاجة امر سلطانى ايله بر كسنة ملكى قيمته آتوب طريقه الحاق اولنه بيلور فقط تأدية ثمن اولندقجه ملكى يدندن آلهماز . ( ٢٥١ و ٢٦٢ ماده لره باق )

( من باع سلعة بثمان قيل للمشتري ادفع الثمن اولا ومن باع سلعة بسلعة او ثمن بثمان قيل لهما معا ) ( هندية في الفصل الثانى من الرابع من البيوع ) وصح بثمان حال وهو الاصل لان الحلول مقتضى العقد وموجبه والاجل لا يثبت الا بالشرط : ( رد مختار على در المختار )

١٢١٧ ماده — ماره يه مضرتى اولدينى حالده بر كسنة طريقك فضله اولان يرينى ثمن مثيله جانب ميريدن آتوب خانه سته الحاق ايده بيلور .

( وفي نوادر ابن رستم للوالى ان يعطى من طريق الجادة احداً لينى عليه اذا كان لا يضر بالمسلمين وان كان يضر ليس له وليس هذا الا للخليفة قالوا وللسلطان ان يجعل ملك الرجل طريقاً عند الحاجة ) ( خانية من فصل احياء الموات من كتاب الزكاة ) ( تنقيح الحامدى في الحيطان )  
 ١٢١٨ ماده — طريق عامه كيم اولور ايسه اولسون مجددا قيو آجه بيلور .

( سئل فيما اذا كان لزيد في شارع دار لها باب ففتح لها بحدائها باباً آخر في الشارع النافذ المذكور وصار ينتف به مدة قام رجل يكلفه سده بدون وجه شرعى فهل للرجل ذلك ) ( الجواب حيث كان في السكة النافذة ليس للرجل المذكور تكليفه بسده والمسئلة في البحر في مسائل شتى في كتاب القضاء تحت قول الكثر زائفة مستطيلة الخ الى ان قال بخلاف النافذ فان المرور فيها حق العامة ولا خلاف ان له ان يفتح وهى مسئلة المتون ) وفي جواهر الفتاوى من كتاب الدعوى رجل له دار في زقاق غير نافذة واراد ان يفتح لداره باباً آخر ان كان اعلا مما كان يجوز وان كان اسفل مما كان لا يجوز لانه ليس له حق المرور اسفل من الباب الاول بخلاف ما لو كان الزقاق نافذاً لان حق المرور للعامة وله ان يفتح باباً آخر كيفما كان ( تنقيح الحامدى في الحيطان )  
 ١٢١٩ ماده — طريق خاصده حق مرورى اوليان كسنة مجدداً قيو آجهماز .

دار في سكة غير نافذة لرجل اشترى بجانبها بيتا ظهره في هذه السكة وبابه في سكة اخرى واراد ان يفتح لهذا البيت بابا في هذه السكة ليس له ذلك فلاهل السكة ان يمنعوه عن ذلك وقيل له ذلك ( نصاب الاحتساب في الباب الحادى والعشرين ) اختلفوا فيه والصحيح انه يمنع عن ذلك اذا لم يكن له طريق في هذه السكة ( قاضيخان في آخر باب الحيطان نقله الكفوى في الطريق )

١٢٢٠ ماده — طريق خاص آنده حق مرورى اولسرك ملك مشتركلى كيدر بناءً عليه طريق خاص اصحابندن بريسى سائرينك اذنى اولدجه كرك مضر اولسون وكرك اولسون اول طريقده برشى احداث ايدهماز .

\* وفي غير النافذة لا يجوز ان يتصرف باحداث مطلقا ضرر بهم اولا الا باذنهم لانه كالمملك الخاص بهم ثم الاصل فيما جهل حاله ان يجعل حديثا لو في طريق العامة وقديما لو في طريق الخاصة برچندى ( درالمختار فيما يحدث في الطريق ) ١٢٢١ ماده — طريق خاص اصحابندن برى سائراصحاب طريقك اذنى اولدجه مجددا بنا ايلديكى خانه سنك طامله سنى اول طريقه آقيدهماز .

( سئل ) في رجل له ايوان سفلى هدمه وجدد عمارته ووضع عليه عليه ونصب عليها ميازيب فنصب في صدر زقاع غير نافذة فيضر باهله هل اذا طلب اهل الزقاع او بعضهم رفع الميازيب يجبر على رفعها ام لا واذا ادعى انه وضع باذن من اهله لا باحتهم له هل لهم الرجوع عن الاباحة وتكليفه برفعه ام لا \* اجاب لهم ان يطالبوه برفعها لان الزقاع الغير النافذة ملك لاهله فلمهم ذلك سواء اضر اولا وان تراضوا بوضعها لهم ان يرجعوا لانه اباحة وللمسيح الرجوع عنها كمن اباح ركوب دابة مشتركة بينه وبين المسيح له ان يمنع متى شاء كما هو ظاهر والله اعلم ( خيرالدين افندى في باب ما يحدث الرجل في الطريق كذا في جواهر الفتاوى نقله الكفوى في الطريق )

١٢٢٢ ماده — بركىمسه طريق خاصده اولان قپوسنى سد ايتكملة حق مرورى ساقط اولماز بناءً عليه صكره كندوسى خانه سنى صائسه مشتريسى تكرار قپوسنى آچه بيلور .

واذا باع الرجل داراً بابها في سكة نافذة وقد كان باب تلك الدار في القديم في سكة غير نافذة فاراد المشتري ان يفتح بابا الى تلك السكة ومنعه الجيران

عن ذلك ينظر ان اقراهل السكة بذلك الباب فله ان يفتحه ويمر به لانه قام  
مقام البايع وكان للبايع ان يفتح ذلك الباب كذا لمن قام مقامه  
(عمادية في الرابع والثلاثين كذا في البهجة في الحيطان)

١٢٢٣ ماده — طريق عامدن مرور ايدنرك كثر ازدهامدن ناشي  
طريق خاصه دخول ايتمه حقلري واردر بناء عليه برطريق خاص  
اصحابي بينلرنده بالاتفاق اول طريق خاصي صاته مازلر وينلرنده تقسيم ايده مزلر  
وآغزيني سد ايله مزلر

ليس لاهل السكة ان ينصبوا على رأس سكتهم درباً ويسدوا رأس السكة لان  
مثل هذه ولو كانت ملكا ظاهراً لكن للعامة فيها نوع حق وهو انه اذا ازدهم  
الناس في الطريق لهم ان يدخلوها حتى يخف الزحام (انه) قال ابو خيفة  
في سكة لا تنفذ ليس لاصحابها بيعها ولواتفقوا عليه ولا ان يقسموها فيما بينهم  
اذا الطريق الاعظم اذا كثر الناس فيه كان لهم ان يدخلوا هذه السكة حتى  
يخف الزحام (جامع الفصولين في الخامس والثلاثين) (انقروى في الحيطان)

### فصل رابع

(حق مرور ومجرى ومسيل بيانده در)

١٢٢٤ ماده — حق مرورده وحق مجراده وحق مسيله قدمه  
اعتبار اولنور يعنى بونلر قديمدن اوله كلديكي وجه اوزره ترك وابقا  
اولنورلر زيرا (٦) ماده حكمنجه قديم اولان شى حالى اوزره ابقا  
اولنور وخلافه دليل اولمدنجه تغيير اولنماز اما شرعه مخالف اولان قديمه  
اعتبار يوقدر يعنى فى الاصل نامشروع اوله رق يابلمش اولان شى  
قديم اولسه ده اكا اعتبار اولنميوب ضرر فاحشى وار ايسه ازاله اولنور  
(٢٧ ماده يه باق) مثلاً برخانهك چركابى از قديم طريق عامه جارى  
اوله كلسه وماره يه ضررى اولسه قدمنه اعتبار اولنميوب ضررى دفع  
ايتديريلور .

والاصل فى جنس هذه المسئلة ان كان قديماً يترك على حاله ولا يغير الابحجة  
(فى شرب الخانية فى فصل الانهار نقله الكفوى فى الحيطان) بالوعة  
قديمة لرجل على نهر الشفة يدخل فى سكة غير نافذة قال ابوبكر البلخى لاعبرة  
للقديم والحادث فى هذا . ويؤمر برفعه فان لم يرفع الامر الى صاحب

الحسبة ليأمره بالرفع (نقله الكفوى فى نوع الطريق) سكة نافذة فى وسطها مزبلة اراد واحد منهم ان يفرغ مزبلة تنته ويحولها الى هنا ويتأذى به الجيران كان لهم منعه عن ذلك وكذلك لكل واحد من عرض الناس ان يمنعه فالاصل ان من احدث فى الطريق النافذ حدثا يضر ذلك بالعامه فلكل واحد من آحاد الناس ان يمنعه (فصول عمادى فى فصل الرابع والثلاثين)

وان كان الطريق غير نافذ فلا هله منعه (جامع الفصولين فى الخامس والثلاثين) وان كان يضر بالعامه لا يجوز احداثه لقوله عليه السلام ﴿لا ضرر ولا ضرار﴾ فى الاسلام والقعود فى الطريق لبيع وشراء يجوز ان لم يضر باحد والا لا وهذا فى النافذ وفى غير النافذ لا يجوز الا باذنهم (در مختار ملخصا) وفى الرابع عشر من جنائيات المحيط والتاتارخانية فى اواسطه وان كانت هذه الاشياء قديمة لا يكون لاحد حق الرفع وان كان لا يدري حالها تجعل حادثة وهذا هو الاصل اما ان يكون من هذه الاشياء على طريق العامة ولا يعرف حالها فانه يجعل حادثا حتى كان للامام حق الرفع وان اخرج شيئا من هذه فى الطريق الخاص فى سكة غير نافذة فلكل واحد من اهل السكة اذا كان له حق المروزة حق النزاع وان كانت هذه الاشياء قديمة ليس لاحد حق النزاع وان كان لا يدري حال هذه الاشياء تجعل قديمة \* والاصل ان ما كان فى سكة غير نافذة من هذه الاشياء اذا لم يعرف حاله يجعل قديما بخلاف ما اذا كان على طريق العامة (هامش انقروى فى مسائل الحيطان)

١٢٢٥ ماده — برينك عرصه سندن ديكر كمسنهك حق مرورى اولدنيى حالده عرصه صاحبي آنى مرور وعبوردن منع ايده من .

(ت) شرى شجرة وقطعها واستأجر ارضا بجانب الشجرة ولهذه الارض المستأجرة طريق فى بستان رجل فلمشتري الاشجار ان يمر فى هذا الطريق بنخسه ودوابه للحاجة الى الطريق وهو هذا الاترى ان رب الارض المستأجرة لو اتخذ ارضه هذه مشجرة كان له ذلك بلاشك فكذا هذا

(جامع الفصولين نقله الكفوى فى نوع فى الطريق)

١٢٢٦ ماده — ميحك اباحه سندن رجوعه صلاحيتى واردر وبرضرر اذن ورضايه لازم اولماز بناء على ذلك بر كمسنه ديكر عرصه سندن حق مرورى اولدنيى حالده مجرد صاحبتك اذنيه بر مدت مرور ايتد كدن صكره صاحبي ديلسه آنى مرورندن منع ايده بيلور .

وللمسيح الرجوع عنها ( خير الدين اقدى فيما يحدث في الطريق ) \* الضرر لا يصير لازماً بالرضاء والاذن ( من بيوع القاعدية ) ( نقله الكفوى في الطريق )  
 ١٢٢٧ ماده — برينك عرصه سندن بر ممر معينه حق مرورى اولان كمسنه نك اذنيه صاحب عرصه اول ممر اوزرينه بنا احداث ايلسه اول كمسنه نك حق مرورى ساقط اولوب صاحب عرصه ايله آرتق مخاصمه حقي قالماز . ( ٥١ مادهيه باق )

لان الساقط لا يعود (مجامع للخادمى من قاعدة اصول الفقه)  
 من له حق المرور في ارض غيره في ممر معين فبنى صاحب الارض على ذلك الممر بناء باذن صاحب الحق ليس له ان يخاصم بعد ذلك لان الحق يبطل ويسقط بالرضاء بخلاف ما اذا كان له رقبة الطريق فبنى صاحب الارض ( قاعدية قريبا من اوائل الدعوى ) ( انقري في مسائل الحيطان )  
 ١٢٢٨ ماده — برينك عرصه سندن ديكر كمسنه نك خرقى ياخود صويولى بحق جارى اوله كلوركن عرصه صاحبي فيما بعد اجرا ايتديرم ديو منع ايده مز وبونلر اصلاح وتعميره محتاج اولدقده ممكن ايسه صاحبي مجرايه دخول ايله بونلرى اصلاح وتعمير ايدر اما اول عرصه يه كيرمدكجه تعمير لرى ممكن اولديني حالده صاحبي عرصه سنه كيرمكه اذن ويرمز ايسه حاكم طرفندن كندوسنه ياعرصه كه كيرمك اوزره اذن وير ياخود سن تعمير ايت ديو جبر اولتور .

من له مجرى نهر في دار رجل لا يمكن ان يمر في بطن النهر او في مسناته و اراد اصلاحه ويمتعه صاحب الدار ويقال لصاحب الدار اما ان تدعه حتى يصلحه واما ان تصلحه من ماله قال الفقيه ابو الليث وبه نأخذ  
 ( هندية في الباب الثلاثين في المتفرقات من كتاب الكراهية )

١٢٢٩ ماده — بر خانه نك ياغمور صولرى از قديم قومشونك خانه سنه آققده اولديني حالده قومشوسى بوندن صكره آقتمم ديو منع ايده مز .

رجل له داران متلاصقان احدهما عامرة والاخر خربة وكان منصب ميزاب العامرة وملقاة ثلجها في الخربة فباع الخربة ثم اراد المشتري منع البايع عن اجراء الميزاب الى الخربة والقاء ثلجها فيها قال ابو الليث رحمه الله ان كان الميزاب في تلك الدار ومسيل ماء سطحه الى هذا الجانب وعرف ان ذلك قديم كان المسيل على حاله وان لم يشترط وكذا لو كان مسيل سطحه الى دار رجل وله فيها ميزاب

قديم فليس لصاحب الدار منعه وهذا استحسان جرت به العادة والقياس بخلافه والفتوى على ما ذكره الفقيه ابو الليث رحمه الله ( ذخيرة للبرهاني من متفرقات الشرب نقله الكفوى في الطريق ) القديم يبقى على قدمه اذا الاصل بقاء ما كان على ما كان لغلبة الظن بالمسلمين بانه ما وضع الا بوجه شرعى ( خير الدين افندى فى فصل الحيطان ) وان كانت الاشياء قديمة لا يكون لاحد حق الرفع ( للمولى المرحوم شيخ الاسلام انقروى محمد افندى نقله الكفوى فى الشرب )

١٢٣٠ ماده — بر طريقده اولان خانه لرك طامله لرى از قديم اول طريقه منصب واورادن آلت طرفنده واقع بر عرصه ايجنده جارى اوله كلور كن عرصه صاحبي عرصه سنده كى مسيل قديمى سدايده مز سد ايدرسه حاكم طرفندن سدى رفع ايله وضع قديمه ارجاع اولنور .

ماكان قديما يترك على حاله ولا يتغير الا بحجة ( خانية فى الشرب ) يرفعه الى المحتسب فيمنعه ( من كراهية القنينة فيمن يتصرف فى ملك تصرفا يتضرر به جاره نقله الكفوى )

١٢٣١ ماده — بر كمسه محدث او طه سنك طامله سنى آخرك خانه سنده آقیده ماز .

والفقه فيه ان فعل ذلك يصير مستعملا لملك الغير بغير اذنه فيمنع وهذا مما لا شبهة فيه ( خيرية فى الحيطان كذا فى القىضية فى الحيطان ) لا يجوز لاحد ان يتصرف فى ملك الغير بلا اذنه ( بمجامع الخادى من اصول الفقه )

١٢٣٢ ماده — بر خانه ده حق مسيلي اولان كاريزى خانه صاحبي يا خود ساتار ايسه مشتريسى كفى السابق آققدن منع ايده مز .

ومن كان له نهر يجرى فى ارض غيره فاراد رب الارض من الاجراء فليس له ذلك فان لم يكن فى يده او لم يكن جاريا فادعى انه له او قصد اجراءه لا يسمع بلا بينة انه له او انه كان له حق الاجراء وعلى هذا المصوب فى نهر او سطح والميزاب والممشى فى دار الغير ( ملتيق الابحر فى احياء الموات )

رجل له ميزاب فى بستان فباع صاحب البستان بستانه فجعل المشتري البستان داراً ليس له ان يبطل حق المسيل لان حقه لا يبطل بان يجعل البستان داراً ( جواهر الفتاوى فى القسمة ) ( نقله الكفوى فى نوع من الطريق )

١٢٣٣ ماده — بر خانه دن بحق جارى اولان كاريز طولوب يا خود

ياريلوب خانه صاحبه ضرر فاحش اولسه كاريزك صاحبي بو ضرري  
دفعه مجبور اولور .

سئل فيما اذا كان لزيد بالوعة في داره انهدم بعض حائقي البالوعة وصارت  
يجري منها الماء الى ارض دار جاره عمرو وحيطانها وتضرر من ذلك ضرراً  
بيناً وطلب عمرو من زيد اصلاحها وحسمها ومنع الضرر عنه فهل يجاب  
الى ذلك \* الجواب للمالك التصرف في ملكه وان تضرر جاره في ظاهر  
الرواية \* والمختار للمتأخرين له ذلك ما لم يكن ضرراً بيناً وهو ما يكون  
سبباً للهدم او يوهن البناء ويخرج عن الانتفاع بالكلية كسد الضوء بالكلية  
والفتوى عليه كما صرح بذلك (في حاشية الاشياء لليرى من القسمة) فيجاب  
عمرو الى ذلك (تنقيح الحامدي في الحيطان) (وفي الولوالجية) اراد  
ان يتخذ في داره بستاناً ليس لجاره ان يمنعه عن ذلك اذا كانت الارض صلبة  
ولا يتعدى ضرر الماء الى جداره وان كانت الارض رخوة ذات نزو يتعدى  
ضرره الى جداره فله ان يمنعه لانه ان يدفع الضرر عن نفسه ولا عبءة للقرب  
والبعد (تنقيح الحامدي) نهر جرى في ارض قوم فانشق وخرّب بعض  
الاراضي للملاك مطالبة ارباب النهر باصلاح نهرهم دون عمارة الاراضي  
(بزازية في الشرب وكذا في الخلاصة) (تنقيح الحامدي في آخر الحيطان)

### باب رابع

(شركت اباحه بيانده اولوب يدى فصلي حاويدر)

### فصل اول

(مباح اولوب اوليان شيلر بيانده در)

١٢٣٤ ماده — صوواوت وآتش مباحدر ناس بواوچ شیده شرکادر.

قال الرسول عليه السلام ﴿المسلمون شركاء في ثلاثة في الماء والكلاء والنار﴾  
(در المختار في الشرب) (قوله المسلمون شركاء في ثلاثة) اي شركة اباحه  
لا شركة ملك فمن سبق الى شيء من ذلك في وعاء او غيره واحرزه فهو احق به  
وهو ملك له دون من سواه يجوز له تمليكك بجميع وجوه التملك وهو  
مورث عنه ويجوز وصاياه وان اخذه احد منه بغير اذنه ضمنه ومما لم تسبق  
اليه احد فهو لجماعة المسلمين مباح ليس لاحد منع من اراد اخذه للثقة  
(اتقاني عن الكرخی) (ردالمحتار على درالمختار)

١٢٣٥ ماده — يرآلتده جريان ايدن صولر كيمسه نك ملكي دكلدر .

والماء تحت الارض لا يملك فلا مخاصمة درر وزيلعي ( درمختار )

١٢٣٦ ماده — بر شخص مخصوصك سعي وعملی ايله استبطا  
اولنمش اوليوبده ناسك انتفاع ايده كلديكي قويولر بين الناس مشترك  
ومباح اولان شيلردندر .

والماء في البئر مباح غير مملوك بخلاف المحرز في الاناء هدايه ( ردالمختار على  
درالمختار في الشرب )

١٢٣٧ ماده — دكلر ويوك كوللر مباحدر .

المياه انواع \* الاول ماء البحر وماؤها عام لجميع الخلق للانتفاع وسقي الارض  
وسقي الانهار حتى ان من اراد ان يكرى نهرا منها الى ارضه لم يمنع من ذلك  
والانتفاع بماء البحر كالانتفاع بالشمس والقمر والهواء فلا يمنع الانتفاع به على  
اي وجه شاء ( هندية في الشرب )

١٢٣٨ ماده — مملوك اوليان انهار عامه كه مقاسمه يعني برجامتلك  
ملكي اولان مجرالره داخل اوليان نهرلردر بونلر دخي مباحدر نيل  
وفران وطونه وطونجه كي .

والثاني ماء الاودية كيجحون ودجلة والفرات والنيل للناس فيها حق الشفة  
على الاطلاق وحق سقي الارض بان احى واحدا رضاء ميتة وكري منها نهراً  
لسقيها ان كان لا يضر بالعامه ولا يكون النهر في ملك احد ولهم نصب الارحية  
والدوالي ان كان لا يضر بالعامه وان كان يضر بالعامه فليس له ذلك لان دفع  
الضرر عنهم واجب وذلك بان يميل الماء الى هذا الجانب اذا انكسرت ضفته  
فتفرق القرى والاراضي وكذا شق الساقية والدالية ( هندية في الشرب )

١٢٣٩ ماده — انهار مملوكه يعني بروجه مشروح مقاسمه داخل  
اولان نهرلر ايكي نوع اول اول نهرلردر كه صوي بين الشركا  
متفرق ومنقسم اولور فقط آتلك اراضيسته تمام محو اوليوب بقيه سي  
عامه يه مباح اولان مفازهره يعني قيرلره جريان ايلر بوقيلدن اولان نهرلر  
من وجه عام اولديغندن بونلره دخي نهر عام دينلور بونلرده دخي شفعه  
جاري اولماز نوع ثاني نهر خاسدر كه صوي اشخاص معدوده نك اراضيسته  
متفرق ومنقسم اولور واراضيلىنك نهايته وارنجه محو اولوب برمفازيه  
منفذى اولماز ايسته شفعه انحق بونوعده جاري اولور .



والثالث ما يجري على نهر خاص لقرية فلغيرهم فيه شركة في الشفة وهو الشرب وسقى الدواب ( هندية في الشرب ) لان الماء اذا دخل في المقاسم انقطع شركة الشرب عنه بالكلية هداية ( وفي الخانية ) نهر خاص بقوم ليس لغيرهم ان يسقى بسنتان اوارضه الا باذنهم فان اذنوا الا واحداً او كان فيهم غائب اوصي لا يسع الرجل ان يسقى منه ذرعه اوارضه اه ( رد المختار على در المختار في الشرب ) ( قوله وكرى النهر المملوك الخ ) بان دخل في المقاسم وهو عام وخاص والفصل بينهما ان ماتستحق به الشفعة خاص وما لا فعام واختلف في تحديد ذلك فقليل الخاص ما كان لعشرة او عليه قرية واحدة وقيل لما دون اربعين وقيل مائة وقيل الف وغير ذلك عام والاصح تفويضه لرأى المجتهد فيختار اى قول شاء ( كفاية عن الخانية ملخصاً ) وقد مناه في الشفعة قال الاتقاني ولكن احسن ما قيل فيه ان كان لدون مائة فالشركة خاصة والافعام لا شفعة فيها للكل وانما هي للجار ( رد المختار على در المختار اعلم ان المياه اربعة انواع \* الاول ماء البحار ولكل احد فيها حق الشفة وسقى الاراضى فلا يمنع من الانتفاع على اى وجه شاء \* والثاني ماء الودية العظام كسيحون والناس فيه حق الشفة مطلقاً وحق سقى الاراضى ان لم يضر بالعمامة \* والثالث ما دخل في المقاسم اى المجار المملوكة لجماعة مخصوصة وفيه حق الشفة \* والرابع المحرز فى الاواني ينقطع حق غير عنه وتماه ( فى الهداية ) وحاصله ان لكل احد فى الاولين حق الشفة والسقى لارضه وفى الثالث حق الشفة فقط ولا حق فى الرابع لاحد ( رد المختار على در المختار فى فصل الشرب )

١٢٤٠ ماده — بر كيمسه نك اراضيسنه نهر ك كتوردىكى چامور آنك ملكيدر ديكر كمسنه اكا تعرض ايدمز .

والطين الذى جاء به النهر فى ملك انسان لا يجوز لاحد اخذه وان اخذه بلاذن ضمن ونحوه ( فى التاتارخانية ) وكذلك النهر اذا بسط حتى صار فى ذراع من طين او اكثر لم يكن لاحد ان يأخذ من ذلك الطين ولو اخذ كان ضامناً ( كذا فى المضمرات ) ( هندية فى الباب الاول من كتاب الشرب ) ( ورد المختار على در المختار )

١٢٤١ ماده — صاحبسزير لرده خدايى نابت اولان اوتلر مباح اولديغى كى بر كيمسه نك ملكنده سبييتى اولقسزىن خدايى نابت اولان اوتلر دخی مباح در

اما بوخصوصه اول كيمسه نك تسبي اولسه شويله كه اراضيسنى سقى  
ايتسه ياخود اطرافه خندق چويرمك كى بروجهله انبات ايچون اعداد  
وتهيه ايلسه اول اراضيده حاصل اولان نباتات كندوسنك مالى اولور  
آخر كمنه آنردن برشى آله من آلوده استهلاك ايدرسه ضامن اولور .

اما الكلاء فعلى اوجه \* احدها ٢. ان يكون فى ارض مباحة فالتاس فيه  
شركاء فى الاحتشاش والرعى كالشركة فى ماء البحار \* والثانى ٣. ان يكون  
فى ارض مملوكة نبت بنفسه من غير انبات لايمتعه صاحب الارض قبل  
الاحراز ٤. الا ان له ان يمنع من الدخول فى ارضه لاجل الكلاء \* قال مشايخنا  
اذا وقعت المنازعة بين صاحب الارض وبين من يريد الكلاء ان كان المريد  
يجد الكلاء فى ارض مباحة قريبة من تلك الارض فلصاحب الارض ان يمنعه  
من الدخول وان لم يجد يقال لصاحب الارض اما ان يعطيه الكلاء او تأذن له  
بالدخول فياخذ حقه ( كذا فى محيط السرخسى )

واما ما انبته صاحب الارض بان سقى ارضه وكرىها لينبت الحشيش لدوابه  
فهو احق بذلك وليس لاحد ان يتنفع بشئ منه الا برضاه لانه كسبه والكسب  
للمكتسب ( كذا فى المبسوط ) ( هندية فى الباب الاول من كتاب الشرب )  
١٢٤٢ ماده — اوت ساقى اوليان نباتات اولوبده اشجاره شامل  
اولماز منتار دىخاوت حكمندهدر .

ثم تفسير الكلاء وكل ماينجم على وجه الارض اى ينبت وينتشر ولا يكون له  
ساق فهو كلاء وما كان له ساق فهو شجر ( هندية فى المحل المزبور )  
١٢٤٣ ماده — جبال مباحه ده يعنى كمنه نك يد تملكه كچماش  
اولان طاغلرده كى خدائى نابت آغاچلر مباحدر .

وفى المنتقى قال ابو يوسف رحمه الله اذا كان الحطب فى المروج وهى ملك  
لرجل فليس لاحد ان يحتطبها الا باذنه وان كانت فى غير ملكه فلا بأس  
بان يحتطب وان كان ينسب ذلك الى قرية والى اهلها لا بأس بان يحتطب  
مالم يعلم ان ذلك ملكها وكذلك الزرينخ والكبريت والثمار فى البروج  
والاودية ( كذا فى المضمرات ) ( هندية فى المحل المزبور )

١٢٤٤ ماده — بر كيمسه نك ملكنده خدائى نابت اولان آغاچلر  
كندوسنك ملكيدر آنك اذنى اولمدقه بشقهسى آنلى احتطاب ايده من  
ايدرسه ضامن اولور .

٢ قوله احدهما وهو  
اعم مانبت فى ارض غير  
مملوكة لاحد

( رد مختار )

٣ قوله والثانى وهو  
اخص من مانبت فى ارض  
مملوكة بلا نبات صاحبها  
( رد مختار )

٤ قوله قبل الاحراز وهو  
كذلك الا ان يمنع  
( رد مختار )

٥ قوله والكسب  
للمكتسب ومن اخذ من  
هذه الاشياء ضمن خزانه  
المفتين ( رد مختار )

فحاصله ان مايقوم على ساق اذا نبت في ارض انسان فهو ملك ولا يكون  
مشاركاً بين الناس (كذا في محيط السرخسى) (هندية في المحل المزبور)  
١٢٤٥ ماده — بر كيمسه بر آغاجي آشيله سه آشي قلمندن سورن  
فلزلر كندوسنك ملكي اولديني كي ميوله ري دخی آنك اولور .

سئل في شجرة زيتون هلكت ونبت من عروقها اغصان فتعهدها رجل  
فغلظت فركرها واثمرت في ركرها فهل الثمر الذي ركر لصاحب العروق  
ام لهما \* اجاب الثمرة للمركز لانها تنماء ملكه \* قال الحاوي الزاهدي وصل  
غصنه بشجرة غيره وما يقطع من غصنه او يقشر في لحافته ليتوصل به الشجر  
فاتمر الوصل فهو له والشجرة لصاحبها انتهى وذكر قولاً آخر لكن القلب  
يطمئن لهذا السؤال اذ الاصل بقاء ملك المالك ولا وجه لملك مال الغير  
بمثل هذا \* نقل عن اسرار نجم الدين العلامة بلفظه غصب غيره  
وقطع رأسها فركر غصنه في لحافته او شقها وركر في نفسها في موضع القطع فاتمر  
يعني الغصن فالثمر للراكر لا الغاصب وعليه قيمتها غير مقطوعة وقيمة ثمرها بدون  
الركر ان صلح بتناول بني آدم وقيمة ارضها ان ضررها وقدمنا ما يطمئن بها النفس  
(خير الدين افندي في الغصب نقله الكفوي على قيد على افندي في الغصب)  
١٢٤٦ ماده — بر كيمسه نك نفسي چون اكديكي تخمك هر درلو حاصلاتي  
كندو ماليدر كمسنه طرفندن تعرض اوله ماز .

(سئل) في بذر مشترك بين رجل واخواته البالغات وزوجة ابيه اخذ  
الرجل بعضه وزرعه في ارضه لنفسه بدون اذن منهن ولا وجه شرعي ونبت  
الزرع فهل يكون الزرع للزارع وعليه دفع مثل حصتهن من البذر المذكور  
(الجواب) نعم لانه غاصب واتفقت الاجوبة انهم ان زرعوا من بذر مشترك  
باذن الباقي لو كباراً او اذن الوصي او صغاراً فالغلة مشتركة \* وان بذر  
انفسهم او يذر مشتر بلا اذن فالغلة للزارعين (تنقيح الحامدي في الشركة)

### فصل ثاني

(مباح اولان شيلرك استلاكى بياننده در)

١٢٤٧ ماده — آو مباحدر .

(هو) مباح الالتهى او حرقة (اشباه في كتاب الصيد والذبائح)  
١٢٤٨ ماده — اسباب تملك او چدر برنجيسى بيع وهبه كى ملكي

بر مالکدن دیگر مالکۀ ناقدر ایکنجیسی ارث کی بر کمنه نک دیگره خلف  
اولمسیدر او چنجیسی مالکی اولیان بر مباح شیئی اله چکور مکدر . بودخی  
یا حقیقیدر که اول شیئہ حقیقہ وضع ید ایل مکدر یا خود حکمیدر که یا غمور  
صوی بر کدر مک ایچون بر قاب قویمق و آو ایچون طوزاق قورمق کی  
سبنی تهیئه ایله اولور .

( واسباب الملك ثلثة ) مثبت للملك من اصله وهو الاستيلاء على المباح \* وناقل  
بالبیع والهبة ونحوها \* وخلافة كملك الوارث \* والاستيلاء قسمان حقیقی  
وحكمی فالاول بوضع اليد ( والثانی ) بالتهیئة \* فاذا نصب الشبكة للصيد  
ملك ماتعقل بخلاف ما اذا نصبها للجفاف واذا نصب القسطاط فتعقل الصيد به  
ملكه ولو نصبها له فتعقل بها فاخذه غيره فان الاول لو بحيث مديده اخذه ملكه  
فياخذه من الثاني والا فلا ( اشباه في كتاب الصيد والذبائح )

۱۲۴۹ ماده — هر کیم که مباح اولان شیئی احراز ایلر سه اكا مستقلا  
مالك اولور مثلا بر کیمسه نک دستی یا خود فوجی کی بر قاب ایله  
بر نهر دن آدینی صو اول قاب ایچنده محرز و محفوظ او لمغله اول کیمسه نک  
مالی اولور بشقه سنک آدن انتفاعه صلاحیتی یوقدر و صاحبک اذنی  
اولقسزین بشقه سی اخذ و استهلاك ایدر سه ضامن اولور .

۱۲۵۰ ماده — احرازك قصده مقرون اولسی لازمدر بناءً علیه  
بر کیمسه یا غمور صوی آلمق قصدیله بر محله بر قاب قویدقده اول قاب ایچنده  
طوپالان یا غمور صوی اول کیمسه نک مالی اولور  
كذلك صو بر کدر مک ایچون انشا اولنان حوض و صهر یج ده کی صو  
صاحبک مالیدر اما بر کیمسه نک بغير قصد بر محله وضع ایتدیکی قاب  
درونده بر یکن یا غمور صوی کندوسنک مالی اولماز بشقه بر کیمسه آتی  
اخذ ایله استهلاك ایده بیلور . ( ۲ ماده به باق )

( والرابع ) ما حرز في جب ونحوه فليس لاحد ان يأخذ منه شيئاً بدون اذن  
صاحبه وله بيعه لانه ملكه بالاحراز فصار كالصيد والحشيش الا انه لا قطع  
في سرقة لقيام شبهة الشركة فيه حتى لو سرقة انسان في موضع يعز وجوده وهو  
يساوى نصابا لم يقطع يده ( كذا في الخزانة ) ( هندية في اول كتاب الشرب )  
\* وان اخذه احد منه بغير اذنه ضمنه ( رد المحتار على در المختار في الشرب )  
( والمحرز في كوز وحب ) بمهملة مضمومة ( الحاشية لا يتفنع به الا باذن

صاحبه) للملكه بالاحراز (در مختار) (قوله والمحرز في كوزاه) مثله  
المحرز في الصهاريج التي توضع لاحراز الماء في الدور كما حرره الرمل في فناواه  
وحاشيته على البحر وافتي به مراراً وقال ان الاصل قصد الاحراز وعدمه  
ومما صرحوا به انه لو وضع رجل طستا على سطح فاجتمع فيه ماء المطر فرفعه  
آخر ان وضعه الاول لذلك فهو له والا فللرافع اهـ (ويشهد به)  
ماقدمناه عن القهستاني (رد المختار على در المختار في الشرب)

١٢٥١ ماده — صوبي احرازده آرقه سی منقطع اولق شرطدر  
بناءً عليه ايجندن صو صيزان قوييده کی صو محرز اولماز صاحبي اباحه  
ایتمکسزین دیگر کمسنه اويله بر قوييده صيزوبده مجتمع اولان صوبي اخذ  
واستهلاك ايلسه ضمان لازم کلور وكذا صوبي متابع الورد اولان يعنى  
بر طرفدن نقدر صو چيقارسه دیگر طرفدن او قدر صو کيرن حوضلرده کی  
صو محرز دکلدرد .

\* فلو احزره في جرة اوحب اوحوض مسجد من نحاس اوصفر اوجص  
وانقطع جريان الماء فانه يملكه (رد المختار على در المختار في فصل الشرب)  
\* والعين والحوض الذي دخل الماء بغير احراز واحتيال فهو بمنزلة النهر  
الخاص (هندية في اول كتاب الشرب)

١٢٥٢ ماده — خدایى نابت اولتر طو پلامغله وبيچوب دمت ایتمکله  
احراز اولمش اولور .

(واما ما انبته صاحب الارض بان سقى ارضه وكرها لينبت فيها الحشيش لدوابه  
فهو احق بذلك وليس لاحد ان يتنفع بشيء منه الا برضاه لانه كسبه والكسب  
للمكتسب (كذا في المبسوط هندية في الشرب) واخص من ذلك كاه وهو  
ان يحش الكلاء او انبته في ارضه فهو ملك له وليس لاحد اخذه بوجه لحصوله  
بكسبه (ذخيرة) وغيرها ملخصا (رد المختار على در المختار)

١٢٥٣ ماده — جبال مباحده خدایى نابت اولان آغاچلری کیم  
اولورسه اولسون اختطاب ایده بیلور ومجرد اختطاب ايله يعنى طو پلامغله  
آلره مالک اولور باغلامق شرط دکلدرد .

والحطب في ملك رجل ليس لاحد ان يحتطب بغير اذنه وان كان في غير ملك  
فلا بأس به ولا يضر نسبته الى قرية او جماعة ما لم يعلم ان ذلك ملك لهم وكذلك

الزرنينخ والكبريت والثمار في البروج والاولدية (مضمرات) ويملك المختطب  
الخطب بمجرد الاحتطاب وان لم يشده ولم يجمعه  
(رد المختار على در المختار في الشرب)

### فصل ثالث

(مباح اولان شيلرك احكام عموميه سي بياننده در)

١٢٥٤ ماده — مباح ايله هر كس انتفاع ايده بيلور فقط سائر  
ضرر ويرماتك ايله مشروطدر .

لان الانتفاع بالمباح انما يجوز اذا لم يضر باحد كالانتفاع بشمس وقمر وهواء  
(در المختار)

١٢٥٥ ماده — مباح اولان شئي اخذ واحراز ايتمكن بر كيمسه  
آخر كيمسي منع ايده من .

وفي المبسوط والشركة ان كانت في المواضع التي لاحق فيها لاحد فعامه ليس  
لاحد ان يمنع احداً من الانتفاع به وماتبت في ارض مملوكة بلا انبات صاحبه  
فكذلك فلا يسترده مالك الارض ممن اخذه غير انه له المنع من الدخول  
في ارضه (ضمانات فضلية في الشركة وهكذا في المحيط البرهاني)

١٢٥٦ ماده — صاحبسز يرلرده خداي نابت اولان اوتلري هر كس  
حيواننه يديره بيلور وآنلردن ايتديكي قدر اخذ واحراز ايده بيلور .

واما الكلام فعلي اوجه احدها ان يكون في ارض مباحة فالتاس فيه شركاء  
في الاحتشاش والرعي كالشركة في ماء البحار (هندية وتاتارخانية)  
(ورد المختار في الشرب)

١٢٥٧ ماده — بر كيمسه نك ملكنده كندوسنك تسنبي اولقسزين  
خداي نابت اولان اوتلر دخی مباح ايسهده صاحي كندی ملكنه  
آخری دخولدن منع ايده بيلور .

والثاني ان يكون في ارض مملوكة له نبت بنفسه من غير انبات لا يمنعه صاحب  
الارض قبل الاحراز الا ان له ان يمنع الناس من الدخول في ارضه لاجل الكلاء  
(هندية وتاتارخانية ورد المختار في الشرب)

١٢٥٨ ماده — بر كيمسه نك جبال مباحدن طويلايوبده اوراده  
براقديني اودونلري بشقه سي اخذ ايلسه اول كيمسه استرداد ايده بيلور .

فلواستولي على حطب جمعه غيره من المفازة لم يملكه - (اشباه في الصيد)

١٢٥٩ ماده — جبال مباحده وصاحبسز واديلرده و مرعالرده كي صاحبسز آغاچلرك ميوه لريني كيم اولورسه اولسون ديوشيره بيلور .

قال ابو يوسف رحمه الله اذا كان الحطب في المروج وهي ملك لرجل فليس لاحد ان يحتطبها الا باذنه وان كانت في غير ملكه فلا بأس بان يحتطب وان كان ينسب الى قرية واهلها كذا في الذخيرة وفي الكبرى وان كان ينسب ذلك الى قرية والى اهلها لا بأس بان يحتطب ما لم يعلم ان ذلك ملكها وكذلك الزرنيخ والكبريت والثمار في المروج والادوية ( كذا في المضمرات هندية في الشرب )

١٢٦٠ ماده — بر كيمسه بريني قيردن اودون طويلامق ياخود آو طوتمق ايچون استيچار ايتسه اول اجيرك طويلادينى اودون ويا طوتدينى آو مستأجر ك اولور .

قال نصير سألت ابا سليمان عن استأجره ليحطب له الى الليل قال ان سمي يوما جاز والحطب للمستأجر ولو قال هذا الحطب فالاجارة فاسدة والحطب للمستأجر وعليه اجر مثله ولو كان الحطب الذي عينه ملك المستأجر جاز قال نصير فان استعان بانسان يحتطب له ويصطاد له قال الحطب والصيد للعامل وكذا ضربة القناص \* قال استاذنا وينبغي ان يحفظ هذا فقد ابتلى به العامة والخاصة يستعينون الناس في الاختطاب والاحتشاش وقطع الشوك والحاج واتخاذ المجمة فيثبت الملك للاعوان فيها ولا يعلم الكل بها فينفقونها قبل الاستيهاب بطريقة او الاذن فيجب عليهم مثلها اورد قيمتها وهم لا يشعرون لجهلهم وغفلتهم اعادنا الله تعالى عن الجهل ووقفنا للعلم والعمل ( كذا في القنية ) ولو استأجره ليصيد له اوليعين له او استأجره للخصومة اولتقاضى الدين اولقبض الدين لايجوز فان فعل يجب اجر المثل ولو ذكر مدة يجوز في جميع ذلك وقيل اذا عين الصيد لايجوز وان ذكر المدة وان استأجر لقبض العين يجوز الا في رواية عن محمد رحمه الله ( كذا في الغياثة هندية في الباب السادس في مسائل الشيوع في الاجارة من الاجارة )

١٢٦١ ماده — بر كيمسه كندى ملكنده آتش ياقسه سائرني ملكنه دخول ايله انتفاعدن منع ايده بيلور اما كيمسنة ملكى اولميان صحراده برى آتش ياقسه سائر ناس آنكله انتفاع ايده بيلور شوييله كه آنكله ايصينه بيلور وضياسنده برشى ديكة بيلور و آندن قنديلنى ياقه بيلور آتشك صاحبي مانع اوله ماز فقط صاحبك اذنى اولمدقه كيمسه او آتشدن برقور آله ماز .

إذا أوقد ناراً في مفازة فإنها تكون مشتركة بينه وبين الناس أجمع فمن أراد أن يستضيء بضوئها أو يحيط ثوباً حولها أو يصطلي بها أو يتخذ منها سراجاً ليس لصاحبها منعه فاما إذا أوقدها في موضع مملوك فإن له منعه من الانتفاع بملكه فاما إذا أراد أن يأخذ من قبيلة سراجة أو شيئاً من الجمر فله منعه لأنه ملكه (اتقاني عن شيخ الاسلام) (وفي الذخيرة) إذا أراد الاخذ من الجمر فإن كان شيئاً له قيمة إذا جعل صاحبه فحماله ان يسترد منه وان يسيراً لاقية له فلا وله اخذه بلا اذن صاحبه (رد المحتار في الشرب)

### فصل رابع

(حق شرب وشفه بيانده در)

١٢٦٢ ماده — شرب . اكين وحيوان صولامق ايجون صو ايله انتفاع ايتك نوبتيدر .

\* الشرب لغة نصيب الماء وشرعاً نوبة الانتفاع بالماء سقياً للزراعة والدواب (رد المحتار على در المختار)

١٢٦٣ ماده — حق شفه . صو ايجمك حق ديمكدر .

والشفة شرب بنى آدم والبهائم بالشفاء (رد المحتار في الشرب)

١٢٦٤ ماده — هرکس هوا وضيأ ايله انتفاع ايلديكي کبي دکرلر وبيوک کوللر ايله دخي انتفاع ايده بيلور .

لان الانتفاع بالمباح انما يجوز اذا لم يضر باحد كالانتفاع بشمس وقمر وهواء (در المختار في الشرب)

١٢٦٥ ماده — مملوك اوليان نهرلردن هرکس اراضيسنى سقى ايده بيلور وارضيسنى سقى ايتك ودکرمن انشا ايلمک اوزره جدول وخرقى آچه بيلور فقط سائر مضرقتى اولمامق شرطدر بناءً عليه صوي طاشيروبدہ خلقه ضرر ويرسه ياخود نهرک صوي بتون بتون کسلسه وياخود قايقلرک سيرينه مانع اولسه منع اولنور .

(ولكل احد فيها) اى فى الانهار العظام حق الشفة والوضوء وكره الى ارضه لقوله عليه السلام ﴿المسلمون شركاء فى الثلاثة الماء والكلاء والنار﴾ لان الانتفاع بالانهر كالانتفاع من الشمس والقمر لا يمنع احد على اى وجه كان وشرط لجواز الانتفاع ان لم يضر الشق بالعامه وان كان مضرأ بان مال الماء



الى جانب تفرق الاراضى ليس له الشق ونصب الرحى عليه لان شق النهر  
لله رحى كشقة للسقى ( مجمع الانهر ) وفي الفتاوى العتبية وأن كان يضر بالعامه  
بان يفيض الماء ويفسد حقوق الناس او ينقطع الماء عن الانهر الاعظم او يمنع  
جريان السفن ( تاتارخانية فى الفصل الاول من كتاب الشرب )  
١٢٦٦ ماده — محرز اوليان صوده جمله انسان وحيوانك  
حق شفه سى واردر .

\* ولكل من بنى آدم والبهائم حق الشفة قهستاني وعبر بالحق لانه ليس  
ملكاً لهم لانه غير محرز افاده القهستاني ( ردالمحتار على درالمحتار )  
١٢٦٧ ماده — انهار مملوكه نك يعنى مجارىء مملوكه به داخل اولان  
صولك حق شربى اصحابنكدر سائرينك آنلرده يالكز حق شفه سى واردر  
بناءً على ذلك برجماعته مخصوص اولان نهر دن ياخود برينك خرقدن  
ياقساندن ياخود قويسندن بلاذن بشقه سى اراضينى سقى ايده من  
فقط حق شفه سى اولق حسييله صوايحه بيلور وحيوانلرينك كترتى  
حسييله نهرك ياخرقك وياخود قناتك تخرينندن خوف اولمز ايسه  
حيوانلرينى دنخى كتوروب صولايه بيلور وبرده دستى وفوچى ايله صو  
آلوب خانه سنه وبايچه سنه كوتوره بيلور .

\* وفى الانهار المملوكة والحوض والقناة والبر لكل احد حق الشفة وحق  
سقى الدواب ان لم يخف التخريب لكثرة المواشى حتى لو خيف لكثرة الدواب  
يمنع لان الحق لصاحبه على الخصوص وانما اثبتنا حق الشرب لغيره للضرورة  
فلامعنى لاثباته على وجه يتضرر به صاحبه او لم يخف الاتيان على جميع الارض  
وفى الهداية الشفة اذا كان يأتى على الماء كلها بان كان جداولاً صغيراً وفيما يرد  
من الابل والمواشى كثيرة ينقطع الماء بشربها \* قيل لا يمنع لان الابل لا تردها  
فى كل وقت فصار كالمياومة وهو سبيل فى قسمة الشرب وقيل له ان يمنع  
اعتبارا بسقى المزارع والمشاجر والجامع تفويت حقه انتهى ( وفى التبيين )  
اختلفوا فيه فقال بعضهم لا يمنع لاطلاق مارويناه آنفاً وقال اكثرهم له  
ان يمنع لانه يلحقه ضرر بذلك كسقى الاراضى انتهى ( ولهذا اختار المصنف  
المنع تابعا للاكثر ) ( لاسقى ارضه وشجره ) اى ليس لاحد سقى ارضه وشجره  
من نهر غيره وقناته وبره وحوضه الا باذن المالك لان الحق له فيتوقف على  
اذنه ( وفى المنع ) نقلاً عن الحانية نهر لقوم لرجل ارض بجنبه ليس له شرب

من هذا النهر وليس له ان يسقى منه ارضاً او شجراً او زرعاً ولا ان ينصب  
 دولاباً على النهر لارضه وان اراد ان يرفع الماء منه بالقرب والاوانى ويسقى  
 زرعه او شجره \* اختلف المشايخ والاصح انه ليس ذلك ولاهل النهر  
 ان يمنعوا (وله) اى لكل احد (الاخذ) اى اخذ الماء منها (لوضوء وغسل  
 الثياب) ولو بغير رضائه لثلا يلزم ما هو موضوع شرعا (وسقى شجرة وخضر)  
 اتخذها (في داره بالجرار في الاصح) قال في المنع لو اتخذ في داره خضرة  
 او شجرة واراد ان يسقى ذلك بالاوانى من نهر غيره اختلفوا فيه \* فقال مشايخ  
 بلخ ليس له ذلك الا باذن صاحب الماء كما ليس له سقى شجرة او خضرة في غير  
 داره \* وقال شمس الائمة السرخسى انه لا يمنع من هذا القدر واختاره المصنف  
 ماقاله السرخسى لان الناس يتوسعون فيه ويعتدون المنع من الدناءة  
 (مجمع الانهر في الشرب)

١٢٦٨ ماده — بر كيمسه نك ملكى دروننده صوبي متابع الورود  
 اولان بر حوض ياخود برقوي ياخود برنهر اولدينى حالده صوايچمك استيان  
 كمسنه يى ملكنه دخولدن منع ايده بيلور لكن قربنده بشقه ايجه جك مباح  
 صو بولماز ايسه ملك صاحبي يا اول كيمسيه صو چيقارمغه وياخود  
 كيروبد صو آلمسى ايجون رخصت ويرمكه مجبور در و صو چيقارمدينى  
 تقديرده اول كمسنه نك كيروبد صو آلمغه حقى واردر فقط بشرط السلامه در  
 يعنى حوضك يا قوينك وياخود نهرك كناريني بوزمق كبي بر ضرر  
 ايتامسى شرطدر .

(ولو كانت البئر والعين او النهر في ملك احد فله) اى صاحب الماء (منع  
 من يريد الشفة من الدخول) اى في ملكه اذا كان يحج ماء يقرب من هذا  
 الماء في ارض مباحة لعدم الضرورة (فان لم يحج غيره) اى غير ذلك الماء (لزمه)  
 اى صاحب الماء (ان يخرج اليه الماء او يمكنه) من التمكن من الدخول بشرط  
 ان لا يكسر ضغته وهذا عن الطحاوى وقيل ماقاله صحيح فيما اذا احتقر في ارض  
 له اما اذا احتقرها في ارض موات ليس له ان يمنع كما في الهداية (فان لم يفعل  
 ما ذكر) من الاخراج والتمكن (وخيف العطش) على نفس الطالب او دابته  
 (قوتل بالسلاح) لاثر عمر رضى الله عنه ولانه قصد اتلافه بمنع حقه وهو الشفة  
 لان الماء في البئر والنهر ونحوها مباح غير مملوك (ومن) الماء (المحرز) في الاوانى  
 (يقاتل بغير سلاح) يعنى عند خوف الهلاك اذا كان فيه فضل من حاجته ولا

يقاتل بالسلح لانه ملكه بالاحراز حتى كان له تضمينه الا انه مأبور ان يدفع اليه قدر حاجته فبالمنع خالف الامر فيؤديه القتال كما في الاختيار كما في الطعام حال المحمصة والمفهوم من الكافي وغيره جواز ان يقاتله بالسلح لانه قال الاولى ان يقاتل بغير سلح لانه ارتكب معصية فصار ذلك بمنزلة التعزير

(مجمع الانهر)

١٢٦٩ ماده — برنهر مشتركه حصه دار اولان كيمسه ديكر لرك اذني اولدنجه آندن ديكر برنهر يعني جدول ويا خرق آچه مازو قديم نوبتي تبديل ايله من وكندي نوبتي اول نهر دن حق شربي اولميان ديكر اراضيسته سوق ايده من وبوشيله ديكر حصه داران رضا ويره لر بعده كندولري ياخود وارنلري رجوع ايده بيلور لر .

(وليس لاحد من الشركاء) في النهر (ان يشق منه نهراً او ينصب عليه رحي) الارحي وضع في ملكه ولا يضر بنهر ولا بمائه (اودالية كناعورت او جسر) او قنطرة (او يوسع في النهر او يقسم بالايام و) الحال (انه قد كانت القسمة) بالكوي (بكسر الكاف جمع كوة بفتحها الثقب لان القديم يترك على قدمه لظهور الحق) (او يسوق نصيبه الى ارض له اخرى ليس له منه) اي من النهر (شرب بلا رضاهم) يتعلق بالجميع ولهم نقضه بعد الاجازة ولورثتهم من بعدهم وليس لاهل الاعلى سكر النهر بلا رضاهم وان لم تشرب ارضه بدونه (ملتقى ودرا المختار)

### فصل خامس

(احياء موات حقنده در)

١٢٧٠ ماده — اراضي موات اول يرلردر كه كمسنه نك ملكي وبر قصبه وقرية نك مرعاسي يا محتطي يعني بالطله نك اولدينني حالده اقصاي عمران دن بعيد اوله يعني قصبه يا قرية نك ك كنارنده كي خانه لرندن جهير الصوت اولان كيمسه نك صداسي استماع اولنيه .

(هي) اي الموات بفتح الميم وضمها على وزن فعال من الموت (ارض لا ينتفع بها) اي بالارض لانقطاع مائها اصلا او عارضاً بحيث لا يرجي عوده اولغلبة الماء عليها او نحوها مما يمنع الانتفاع مثل غلبة الرمل والحجر والشوك وقيل

ان يكون الارض مالحة او غيرها (عادية) اى قديمة غير مملوكة لاحد من زمان بعيد ولذا نسبت الى عاد (او مملوكة في الاسلام) لكن (ليس لها) اليوم (مالك معين مسلم او ذمى) سواء كان فيها آثار العمارة اولا فان حكمها كالموات حيث يتصرف فيها الامام كما يتصرف في الموات لكن لو ظهر لها مالك يرد عليه ويضمن نقصانها ان نقصت بالزراعة والا فلا \* وعن محمد رحمه الله لا يهيئ ماله آثار العمارة ولا يؤخذ منه التراب كالقصور الخربة كما في القهستاني \* قيد بما ليس لها بمالك لانها اذا كانت مملوكة لمسلم او ذمى لم يكن مواتا وان مضت عليه القرون وصارت خربة \* وفي الذخيرة ان الاراضى التى انقرض اهلها كالموات وقيل كاللقطة (وعند محمد ان ملكت في الاسلام لا تكون مواتا) علم لها مالك معين اولا بل تكون لجماعة المسلمين (ويشترط عند ابى يوسف كونها) اى الارض (بعيدة عن العامر) اى البلد والقرية فان العامر بمعنى المعمور لان الظاهر ان ما يكون قريبا من القرية لا ينقطع احتياج اهلها اليه كرمى مواشيهم وطرح حصائدهم فلا يكون مواتا \* وحد البعيد ان يكون في مكان بحيث (لو صيح من اقصاه) اى لو وقف انسان في اقصى العامرة فصاح باعلى صوته (لا يسمع فيها) فانه موات وان كان يسمع فليس بموات وفي رواية عنه ان البعد قدر غلوة كما في الذخيرة (وعند محمد يشترط ان لا ينتفع بها) اى بالارض اهل العامر من حيث الاحتطاب والاحتشاش الى غير ذلك (ولو) وصلى (قريبة منه) اى من العامر حتى لا يجوز احياء ما ينتفع به اهل القرية وان كان بعيدا ويجوز احياء ما لا ينتفعون به وان كان قريبا من العامر \* وبه قالت الائمة الثلاثة وشمس الائمة اعتمد قول ابى يوسف كما في التبيين وفي القهستاني وبقول محمد يفتى كما في زكاة الكبرى وهو ظاهر الرواية كما في شرح الطحاوى \* والمفهوم من كلام صاحب التسهيل ان قول الامام كقول ابى يوسف في اشتراط البعد حيث قال اعتبر محمد عدم الارتفاق لا البعد خلافا لهما (مجمع الانهر في كتاب احياء الموات)

١٢٧١ ماده — عمرانه قريب اولان يرلر اهالى به مرعى وخرمن برى ومحتطب اولوق اوزره ترك اولنور وبويرلره اراضى متروكه دينور .

(ولا يجوز احياء ما قرب من العامر بل يترك مرعى لاهل القرية ومطرحا لحصائدهم) لتحقق حاجتهم اليه تحقيقاً او تقديرأ فصار كالنهر والطريق وعلى هذا قالوا ليس للامام ان يقطع به ما لا غناء للمسلمين عنه كالملاح والآبار التى يستسقى

منها كافي التبيين لكن بين هذا وبين ما نقل آنفاهنه وهو قوله ويجوز احياء مالا ينتفعون به وان كان قريبا من العامر وقول المص وعند محمد ان لا ينتفع بها اهل العامر ولو قرينة منه مخالفة لان مقتضاها ان يجوز احياء ما قرب من العامر على تقدير عدم انتفاعهم بها تتبع ( مجمع الانهر في المحل المزبور )

١٢٧٢ ماده — بر كيمسه اذن سلطاني ايله اراضى موآدن بريرى احيا واعمار ايلسه اكا مالك اولور واكر سلطان يا خود وكيلى بر كيمسيه بريردن مجرد انتفاع ايدوبده تملك ايتماك اوزره احياسنه اذن ويره اول كيمسه مأذون اولدينى وجهله اول يرده تصرف ايدر اما اول يره مالك اولماز .

ومن احيا ارضا ميتة فهي له احيائها باذن الامام او بغير اذنه عندها وعند ابى حنيفة رحمه الله لا يكون له الا اذا احيائها باذن الامام وفي الطحاوى اذا احيا ارضا ميتة ان كان باذن الامام ملكها بالاجماع ولم يكن لغيره فيها حق ( تآثار خانية في الفصل الثاني من الشرب )

امام امر رجلا ان يعمر ارضا ميتة على انه ينتفع بها ولا يكون الملك له فاحياها لم يملكها لان هذا شرط صحيح عند ابى حنيفة رحمه الله تعالى لان عنده لا يملك الارض الا باذن الامام فاذا لم يأذن له الامام بالتملك لا يملكه ( كذا في المضمرات ) ( هندية في كتاب احياء الموات )

١٢٧٣ ماده — بر كيمسه برقطعه اراضينك بر مقدارينى احيا ايدوبده باقيسنى ترك ايتسه احيا ايتديكى محلله مالك اولوب باقيسى آنك اولور فقط احيا ايلديكى اراضينك اورته سنده بر مقدار محلى خالى قالسه اول محل دخى آنك اولور .

وفي الخانية ولوبنى في ارض الموات بناء في بعضها اوزرع فيها زرعاً قليلاً كان ذلك احياء لذلك البعض دون غيره الا ان يكون ماعمر أكثر من النصف فيكون احياء لذلك في قول ابى يوسف ومحمد اذا كان الموات في وسط ما احياء يكون احياء لكل وان كان الموات في جانب لا يكون احياء لما بقى ( تآثار خانية في الفصل الثاني من كتاب الشرب )

١٢٧٤ ماده — بر كيمسه اراضى موآدن بريرى احيا ايتد كدن صكره ديكر كمنه لر دخى كايوب درت طرفنده كي يرلرى احيا ايتسه لر اول كيمسه نك يولى الكسكره احيا ايدنه نك اراضيسنده تعين ايدر يعنى آنك يولى اورادن اولور .

ولواحيا ارضاً ميتة ثم احاط الاحياء بجوانبها الاربعة من اربعة نفر على التعاقب  
تعين طريق الاول في الارض الرابعة ( در المختار في كتاب احياء الموات )  
١٢٧٥ ماده — تخم اكمك وفدان ديكمك ارضي احيا اولديني كبي نطاس  
ايلمك ياسقي ايتمك ياخود سقي ايجون خرق وجدول آچق دخي احيادر .  
١٢٧٦ ماده — بر كيمسه ارضي مواتدن بر يرك اطرافه ديوار  
چكسه ياخود سيل صويندن محافظه ايده جك قدر اطرافني يوكسلدوبده  
مسنات ياپسه اول يري احيا ايتمش اولور .

ولو كر بها اوضرب عليها المسناة اوشق لها انهر اوبذرهما فهو احياء  
مبسوط ( در المختار في الاحياء )

وفي الاحياء ان يكر بها ويسقيها وان كر بها ولم يسقها اوسقها ولم يكر بها  
فليس باحياء وفي الكافي ولو فعل احدهما يكون تحجيراً ( م ) فان سقها  
مع ذلك فهو احياء لها وهذا الذي ذكرنا من تفسير الاحياء روى محمد ورواها  
ابن رستم وفي الكافي ولو حوطها وسمها بحيث يعصم الماء يكون احياء وكذا  
اذا بذرها ( م ) عن ابني يوسف في تفسير الاحياء البناء والغرس والكراب  
اوالسقي وعن محمد رحمه الله ايضاً ان الكراب احياء وفي الفتاوى العتبية  
وعن محمد الكراب ليس باحياء الا ان يبذرهما ( م ) وذكر شمس الائمة ان الاحياء  
ان يجعلها صالحة للزراعة بان كر بها اوضرب عليها المسناة او حفر بئراً  
( تاتارخانية في الفصل الثاني ) وتفسير الاحياء ان يبنى او يغرس او يسقيها  
او يكر بها وهذا في مزارعة النوازل ( خلاصة من الشرب في الفصل الرابع )  
١٢٧٧ ماده — طاش ياخود ديكن وياقوري آغاج دالري وضع  
ايدرك اراضينك جوانب اربعة سني احاطه ايتمك ياخود اراضينك اوتلري  
ايقلامق وياخود ايجنده كي ديكنلري ياقمق وياخود قوي قازمق اول  
اراضي احيا ديمك اوليوب انجق تحجيردر .

١٢٧٨ ماده — بر كيمسه ارضي مواتده اولان اوتلري ياديكنلري  
يجوب واراضينك اطرافه وضع ايله اوزرلرينه طوپراق دخي وضع  
ايدوب انجق سيل صوينه مانع اوله جق وجهله مسناتي اتمام ايلمسه اول  
اراضي احيا ايتمش اوليوب فقط تحجير ايتمش اولور .

قال في غاية البيان ثم الاحتجار يحصل بوضع الحجر على الجوانب الاربعة وكذا

بوضع الشوك والحشيش مع وضع التراب عليه من غير اتمام المسناة وكذا اذا  
غرس حول الارض اغصانا او بقى الارض من الحشيش او احرق ما فيها  
من الشوك وغير ذلك او حفر من البئر ذراعا او ذراعين وفي الاخير ورد الخبر  
(هداية رد المحتار على در المختار في احياء الموات)

١٢٧٩ ماده — بر كيمسه اراضى مواتدن بر محلى تحجير ايتسه اوج  
سنة مدت اول يره سائرندن احق اولور اوج سنه يه قدر احيا ايتمز ايسه حتى  
قالنز واحيا ايتمك اوزره بشقه سنه ويريله بيلور .

(ومن حجر ارضا ثلاث سنين ولم يعمرها) اى الارض (اخذت الارض منه)  
اى من الحجر (ودفعت الى غيره) اى غير الحجر لان الدفع كان الى الاول ليعمرها  
فتحصل المنفعة للمسلمين من حيث العشر والحراج فاذا لم تحصل يدفعه الى غيره  
تحصيلا للمقصود ولان التحجير ليس باحياء في الصحيح لان الاحياء جعلها صالحة  
للزراعة والتحجير للاعلام بوضع الاحجار حولها انه قصد احيائها لكونه  
من الحجر بالحركة وقيل اشتقاقه من الحجر بالسكون هو المنع لان من اعلم في قطعة  
ارض من الموات علامة بوضع الاحجار او الشوك في اطرافها او باحراق ما فيها  
من الشوك وغيره فكأنه يمنع الغير فسمى فعله تحجيراً ولا يفيد الملك فبقيت  
مباحة على حالها لكنه هو اولى بها وانما قدر بثلاث سنين لقول عمر رضى الله عنه  
ليس لمحجر بعد ثلاث سنين حق وهذا من طريق الديانة فلما اذا احيها غيره قبل  
مضى المدة ملكها لتحقق الاحياء منه دون الاول ونظيره الاستيلاء وحفر المعدن  
وان حفر بها بئراً فهو تحجير وليس باحياء وكذا اذا جعل الشوك حولها او كرسها  
او ضرب عليها مسناة او شق لها نهراً فهو احياء كما في التبيين  
(مجمع الانهر في احياء الموات)

١٢٨٠ ماده — بر كيمسه نك اذن سلطانى ايله اراضى مواتده قازدينى  
قوبى كندوسنك ملكيدر .

وفي الطحاوى اذا احيا ارضاً ميتة ان كان باذن الامام ملكها بالاجماع ولم يكن  
لغيره حق فيها (تاتارخانية في الفصل الثانى من الشرب) وذكر شمس الائمة  
ان الاحياء ان يجعلها صالحة للزراعة بان كرسها او ضرب عليها المسناة او حفر  
بئراً (تاتارخانية في الفصل الثانى)

## فصل سادس

( اراضی مواته اذن سلطانی ایلہ خفر اولئان قویلرک واجرا اولئان صولرک )  
( وغرس اولئان آغاچلرک حریمی بیاننده در )

۱۲۸۱ ماده — قویلرک حریمی یعنی حولیسنک حقوقی هر طرفندن  
قرقر آرشونددر .

( ومن خفر بئراً فی ارض موات فله حریمها ) ان خفرها ( باذن الامام )  
عند الامام لانه احياء بالاذن عنده والا لا ( وكذا ) له حریمها ( ان ) خفرها  
( بغیر اذنه عندها ) لان خفر البئر احياء عندها سواء بالاذن او بغیره ( وحریم )  
بئر ( العطن ) التي يتزرع الماء منها باليد ويناخ الابل حولها للشرب ( اربعون  
ذراعاً من كل جانب ) لقوله عليه السلام ﴿ من خفر بئراً فله مما حولها اربعون  
ذراعاً ﴾ من كل جانب عطناً لماشية ولان الحافر لا يتمكن من الانتفاع ببئرہ  
الاجريهما ( هو الصحيح ) احتراز عما قيل الاربعون من كل الجوانب الاربعة  
من كل جانب عشرة اذرع لان ظاهر اللفظ بجميع الجوانب الاربعة والصحيح  
ما في المتن لان في الاراضی الرخوة تحول الماء الى ما يحفر دونها فيؤدى الى اختلاف  
حقه ( وكذا ) اربعون ذراعاً من كل جانب في الصحيح ( حریم البئر الناضح )  
التي نزع الماء بالناضح عند الامام ( وعندها للناضح ستون ) اي فحريمها ستون  
ذراعاً وله قوله عليه السلام ﴿ من خفر بئراً فله ما حوله اربعون ذراعاً ﴾ من غير  
فصل ولما تعارض الخبران اخذنا بالاقول لتيقنه وفي المحيط اذا كان عمق الماء زائداً  
على اربعين يزداد عليها ( مجمع الانهر من كتاب احياء الموات )

۱۲۸۲ ماده — کوزلرک یعنی بر يردن چيقاريلوبده صويي ير يوزنده  
جاری اولان منبعلرک حریمی هر طرفندن بشريوز آرشونددر .

( وحریم العين خمسمائة ) ذراع ( من كل جانب ) كافي الحديث والذراع  
هو المكسرة وهوست قبضات وكان ذراع الملك اي ملك الاكاسرة سبع  
قبضات فكسبر منه قبضة ( در المختار في احياء الموات )

۱۲۸۳ ماده — هر وقت آيقلانمغه محتاج اوليان نهر كبيرك ايكي  
طرفندن حریمی نهرک نصفی قدردرکه ايكي طرفده کی حریملرینک مقداری  
نهرک عرضه مساوی اولور .

( ولا حریم لنهر ) فهو مجرى كبير لا يحتاج الى الكرى في كل حين ( في ارض  
الغير الا بحجة ) اي من كان له نهر في ارض الغير فليس له حریم عند الامام الا ان



يقيم بينة على ثبوت الحریم له (وعندها له) ای للنهر (مسناة) ای مسناة لنهره لان یمشی عليها ویلقی طينه عليها قبل هذه المسئلة بناء على ان من احياء نهر فی ارض موات باذن الامام لا یمسح الحریم عنده وعندها یمسحه لكن المحققین من مشايخنا قالوا ان له الحریم بالاتفاق بقدر ما یحتاج الیه لالقاء الطین ونحوه وهو الصحیح كما فی القهستانی نقلا عن التتمة (وهذا الحریم بقدر نصف عرضه من کل جانب عند ابی یوسف) لان المعتبر الحاجة الغالبة وذلك بنقل ترابه الی خافیه فیکفی ما ذکرنا (وبقدر عرضه عند محمد) من کل جانب لانه قد لا یمکنه القاء التراب من الجانبین فیحتاج الی القاء فی احدهما فیکدر فی کل طرف ببطن النهر والحوض علی هذا الاختلاف ٩٩ وفي الشنی وانما اختلف صاحباه فی موضع الاشتباه وهو ان یکون النهر موازیا للارض ولا فاصل بینهما وان لا یکون الحریم مشغولا بحق احدهما كالغرس حتی لو کان مشغولا بحق احدهما کان احق به بالاتفاق انتهى وانما قلنا هو مجری کیر لان المجری لو کان صغیرا یحتاج الی الکری فی کل وقت فله الحریم بالاتفاق

کذا فی الکفاية (مجمع الانهر فی احياء الموات)

١٢٨٤ ماده — هر وقت آيقلانمغه محتاج اولان نهر صغيرك یعنی خر قرك وجدوللرك و برده ير آلتده کی قناتك حریملری آيقلانه جقاری وقت طاشلریخی وچامورلریخی طرح والقا ایچون لزومی قدر یردر .

(وللقناة) هی مجری الماء تحت الارض حریم (بقدر ما یصلحه) لالقاء الطین ونحوه کالبئر (در المختار) ولما مر من مجمع الانهر قبل هذه المسئلة من ان النهر لو کان صغیرا یحتاج الی الکری فی کل وقت فله الحریم بالاتفاق (مجمع)

١٢٨٥ ماده — صوبی یریوزنده جاری اولان قناتك حریمی کوزلر کبی هر طرفدن بشریوز آرشوندر .

(وان ظهر ماؤها) ای ماء القناة فی کالین الفوارة (اجما) فیکدر حریمها بنخمسائة ذراع وقیل لاحریم لها ما لم یظهر ماؤها عنده لکونها جوف الارض کالنهر (مجمع الانهر) ولو ظهر الماء فکالین \* وفي الاختیار فوضه لرأی الامام ای لوباذنه والافلاشی له کذا ذکره البرچندی (در المختار)

١٢٨٦ ماده — قوییلرک حریمی صاحبیلرینک ملکیدر بشقه سی آنده بروجهله تصرف ایده من وبرکیمه دیکرینک حریمنده قوی قازسه قناتدیریلور منبعلرک ونهرلرک وقناتك حریملری دخی بووجه اوزره در .

٩٩ لهما انه لا انتفاع بالنهر  
الاحریم لانه یحتاج الی المشی  
فیه لتسییل الماء ولا یکون ذلك  
عاده فی بطنه والی القاء الطین  
ولا یمکنه النقل الی مکان بعید  
الا یخرج فیکون له الحریم  
اعتبارا بالبئر وله ان الحریم  
ثبت فی البئر بالنص علی خلاف  
القیاس فیتصر علی مورده  
ولان الحاجة فی البئر اکثر لانه  
لا یمکن الانتفاع بماء البئر بدون  
الاستقاء ولا استقاء الا  
بالحریم واما النهر یمکن  
الانتفاع بمائه بدون الحریم  
(مجمع الانهر)

(ويمنع غيره) أي غير حافر البئر أو العين (من الحفر في حريمه) لأنه بالحفر ملك حريم ذلك المحفور فليس لغيره أن يتصرف في ملكه (لا يمنع من الحفر فيما وراءه) أي فيما وراء الحريم لعدم تعلقه بما وراءه (وإن حفر أحد بئراً فيه) أي في داخل الحريم (ضمن) بالتشديد الأول للثاني (النقصان) لتعدي الثاني بتصرفه في ملك غيره وطريق معرفة النقصان أن يقوم الأولي أي قبل حفر الثاني أو بعده فيضمن نقصان ما بينهما (ويكس الأول بنفسه) أي يملأها بالتراب كما إذا هدم جدار غيره فانه لا يؤمر بأن يبنى جداره بل يضمن قيمة بنائه ثم يبنى بنفسه هو الصحيح كما في الهداية وقيل لا يضمنه النقصان وإن يأخذه بكبس ما احتفزه لأن إزالة جناية حفرة عليه كما في الكناسة يلقيها في دار غيره فانه يؤخذ برفعها وماعطب في الأولى فلا ضمان فيه لانه غير متعد اما اذا كان باذن الامام فظاهر وكذا اذا كان بغير اذنه عندهما والعذر للامام انه يجعل الحفر تحجيراً وهو تسهيل منه بغير اذن الامام والتحجير لا يكون تعدياً فلا يضمن بالاتفاق وإن كان لا يملكه بدون الاذن وماعطب في الثانية ففيه الضمان لانه متعد فيه حيث حفر في ملك غيره كما في الهداية

(مجمع الانهر)

١٢٨٧ ماده — برقوقينك حريمي قربنده ديكرى اذن سلطاني ايله برقوي حفر ايتسه سائر جهتلردن بوقوينك دخی قرقر آرشون حريمي اولور اما اولكى قوينك جهتده آنك حريمه تجاوز ايده مز .

\* ولو حفر الثاني بئراً في منتهى حريم البئر الأولى باذن الامام فذهب ماء البئر الأولى وتحول الى الثانية فلا شيء عليه لانه غير متعد والماء تحت الارض لا يملك فلا مخاصمة كمن بنى حانوتاً بجانب حانوت غيره فكسدت الحانوت الأولى بسببه فانه لا شيء عليه (درر) وزيلعى وفيه لو هدم جدار غيره فلصاحبه ان يؤاخذه بقيمته لا ببناء الجدار هو الصحيح \* وللحافر الثاني الحريم من الجوانب الثلاثة دون جانب الأولى لسبق ملك الأولى فيه (در المختار)

١٢٨٨ ماده — برقوقينك حريمي خارجند برکسنه قوي قازوبده اولكى قوينك صوي بوقوي يه کيتسه برشى لازم کلز نته کيم برکسنه ديکرك دکاني ياننده دکان آچوبده اولكى دکانك اخذ واعطاسي کاسداولسه ايکنجی دکان سد اولته مز .

للمر نقله قبل مسألة من الدرر والزيلعى (لمحرره)

**١٢٨٩** ماده — اراضی موآنده اذن سلطانی ايله غرس اولنان آغاچك حريمی هر طرفندن بشر آرشوندر بومسافه دروننده بشقه سی آغاچ غرس ایده منر .

\* وحریم شجر یغرس فی الارض الموات خمسة اذرع من کل جانب فلیس لغیره ان یغرس فیہ ویلحق ما امتنع عود دجلة او الفرات الیه بالموات اذا لم یکن ذلک حریماً لعاصر فان کان حریماً اوجاز عودہ لم یجر احیاءه لانه لیس بموات ( در المختار )

**١٢٩٠** ماده — دیکرک عرصه سی ایچنده جریان ایدن خرقک ایکی طرفندن صوبی طوته حق قدر کنارلری خرق صاحبکدر وایکی طرفندن کنارلری مرتفع ایسه بومرتفع یرلر دخی کذلک خرق صاحبکدر واکر کنارلری مرتفع اولیوبده اوزرنده کړک عرصه صاحبک وکړک خرق صاحبک مغروس آغاچلری اولق کبی برینک ذی الید اولدیغنه دائر بر دلیل دخی بولمز ایسه اول حالده بویرلر عرصه صاحبکدر فقط خرق صاحبی دخی خرقی آیقلایه جفی وقت چامورینی ایکی طرفه طرح والقا ایتمه حتی واردر .

( فالمسنة ) مبتدأ خبره قوله الآتی لصاحب الارض وتفریع علی الخلاف المزبور یعنی ان المسنة التي ( بین النهر ) ای بین نهر رجل صفة المسنة ( والارض ) ای وارض الآخر ( و ) الحال انها ( لیست فی ید احد ) منهما بان لم یکن علیها غرس ولا طین ملق لواحد منهما والا فصاحب الشغل اولى لانه صاحب ید وان کان لكل واحد منهما ید فیشترکان فیها ولو کان علیه غرس لا یدری من غرسه فهو من مواضع الخلاف ( لصاحب الارض ) هذا عند الامام اذ لا حريم للنهر عنده ( فلا یغرس فیها صاحب النهر ولا یلقی علیها طینه ولا یمر ) لکونها تعدياً منه فی حق مالکها ( وقیل له ) ای لصاحب النهر المرور والقاء الطین فیها ( مالم یفحش ) وهو الصحيح کما فی التین وغیره لانه لا یبطل بذلک حق صاحب الارض وبذلک جرت العادة ولكن لا یغرس فیہ الا باذن المالك ( وعندهما هی المسنة لرب النهر فله ذلک ) ای الغرس واللقاء والمرور بناء علی اصلهما کما مر آنفاً ( وقال الفقیه ابو جعفر اخذ بقول الامام فی الغرس وبقولهما فی القاء الطین ) فلا یغرس فیها صاحب النهر کیلا یبطل حق مالکها ولكن یلحق بالحاجة والضرورة ( مجمع الانهر )

١٢٩١ ماده — برکیمسه نك كندی ملکنده حفر ایلدیکی قویینك  
حریمی یوقدر قومشوسی دخی آنک یاتنده وکندی ملکنده دیگر برقوی  
حفر ایده بیلور واول کیمسه بنم قوییمک صوینی جذب ایدر دیو قومشوسنك  
قوی حفر ایتسنه مانع اوله مز .

حکى عن ابى حنیفة رحمہ اللہ ان رجلا شکى الیہ من بئر حفرها جارہ فی دارہ  
فقال احفر فی دارک بقرب تلك البئر بالوعة ففعل وفسخت البئر وکبسها  
ربها الا یرى انه رحمہ اللہ لم یأمر الشاکى بمنع الحافر عن الحفر وانما هداه الی  
هذه الحيلة (جامع الفصولین فی الفصل الخامس والعشیرین) (نقله الکفوی  
فی الشرب) وكذلك لصاحب الساحة ان یتخذ فیها بئر ماء لانه یتصرف فی  
خالص ملکہ وینتفع به انتفاع مثله (المحیط البرهانی فی آخر الکتاب) لانه غیر  
متعد فیما وضع والماء تحت الارض غیر مملوک لاحد فلیس له ان یخاصمه فی تحویل  
ماء بئرہ الی بئر الثاني (کذا فی الدرر فی احیاء الموات)  
(نقله فی الفیضیة فی کتاب الشرب)

### فصل سابع

(احکام صیده دائر اولان مسائل بیاننده در)

١٢٩٢ ماده — کړک مزراق وتفنک کبی آلات جارحه ایلہ وکړک  
آغ طوزاق کبی شیلرله وکړک معلم کلب کبی آزیلی حیوانلر ومعلم طوغان کبی  
یرتجی قوشلر ایلہ آو طوتمق جائزدر .

ویکون هذا بالکلب ونحوه مما یعدو والبازی ونحوه مما یطیر والسهم ونحوه  
مما ینخرج والشبک ونحوه مما یمسک (خلاصة فی کتاب الصيد فی الفصل الاول)  
ففقول الآلة نوعان جماد کالمرزاق والسهم والرمح والمقراض وحیوان کالکلب  
ونحوه والبازی ونحوها

(تاتارخانیة من کتاب الصيد فی الفصل الاول)

١٢٩٣ ماده — صید . یعنی آو انساندن متوحش اولان یسانی  
حیواندر .

الصيد هو الحيوان المتوحش الممتنع عن الآدمی ما کولا کان او غیر ما کول  
(خلاصة وتاتارخانیة وقاضیخان فی کتاب الصيد)

١٢٩٤ ماده — حیوانات اهلہ صید اولمندیکی کبی انسان ایلہ

مانوس اولان يبانى حيوانلر دخی صید اولنماز بناءً على ذلك امثالى دلالتيه  
يبانى اولمدينى معلوم اولان كوكرجين ياخود آياغنده زيل اولان طوغان  
وبوينده طاسمه بولنان كيك طوتلسه لقط قيبانندن اولوب صاحبي ظهورنده  
ويرمك اوزره طوتان كيمسه نك آنى اعلان ايتمى لازم كلور .

من اخذ بازيا او شبهه في سواد او مصر وفي رجليه تبر وجلاجل وهو يعرف  
انه اهلى فعليه ان يعرف ليرده على احد وكذلك ان اخذ ظيياً في عنقه قلادة  
( كذا في المحيط هندية في كتاب اللقطة )

١٢٩٥ ماده — صيدك انساندن ممتنع اولمى يعنى آياقلىيله ياخود  
قصادلىيله صاوشوب قورتيله بيله جك حالده بولنمى لازمدر قاجوب  
قورتيله ميه جق حاله دوچار اولسه مثلاً بركيك برقوييه دوشسه حال  
صيديتدن چيقمش اولور .

وكون الصيد ممتعاً من الآدمى قادراً على الامتناع بالقوايم او الجناحين  
متوحشاً قال ابن الشيخ في شرح الوقاية فالحيوان كالظبي والارنب اذا وقع  
في الشبكة اوسقط في البئر او كان ضعيفاً مجروحاً متوحش غير ممتنع واذا  
استأنس بالآدمى هو ممتنع غير متوحش فلايجزى الحكم المذكور من الذبح  
الاضطرارى وان كان ممتعاً ولم يكن متوحشاً في الاصل كالبقر لا يكون  
صيداً وان كان متوحشاً كالذئب والثعلب لا يكون من الذبايح لانه لا يؤكل بل  
يكون صيداً لينتفع بجلده ( مجمع الانهر )

١٢٩٦ ماده — كيم كه برآوى حال صيديتدن چيقاررسه آنى طومش  
اولور .

١٢٩٧ ماده — آو طوتانكدر مثلاً بركيمنسه برآوه آتوبده آنى  
قاجوب قورتيله ميه جق صورتده جرح ايلنسه اكا مالك اولور اما  
خفيفجه يعنى قاجوب قورتيله بيله جك صورتده جرح ايتمكله اكا مالك  
اوليوب ديكر كمسنه آنى اورمغله ياخود ديكر صورتله طوتسه اكا مالك  
اولور وكذا بركيمنسه برآوى اوروب دوشوردكدن صكره اول آو  
قالقوبده چياركن ديكر كمسنه آنى اخذ ايله استملاك ايده بيلور .

( ومن رمى صيداً فأنخه ) اى جملة ضعيفاً ( واخرجه عن حيز الامتناع )  
اى صيره الى حال لاينجو عن يدالصائد ولكن ترجى حياته ( ثم رماه آخر  
فقتله حرم اكله ) لاحتمال الموت بالثانى وهو ليس بذكاة للقدرة على

ذكاة الاختيار (ضمن) الثاني (قيمه) اي قيمة الصيد (مجروحاً للاول)  
يعني الاول ملك الصيد باثخانته والثاني برميته ا تلف ملكه فيضمن قيمته معيماً  
بالجراحه وفي التبيين تفصيل فايطلع \* قيدنا بقولنا ترجى حياته لانه لو لم ترج  
حياته بان قطع بالرعى الاول رأسه او بقر بطنه او نحوها يحل اكله لان  
الموت مضاف الى الاول لا الثاني (كافي شرح المجمع) (وان لم يشخه الاول)  
ورماه الثاني فقتله (حل) اكله لانه حين رمى الثاني كان ضيماً لقدرته على  
الامتناع (وهو) اي الصيد (لثاني) لانه هو الذي اخذه واخرجه عن  
حيز الامتناع وقد قال رسول الله (الصيد لمن اخذه) (مجمع الانهر)  
١٢٩٨ ماده — ايكي صيادك قورشونلرى بردن بر آوه اصابت ايلسه  
اول آو ايكيسى ييننده مناصفة مشترك اولور .

\* ولو رمياه معاً واصابه معاً فمات منهما فهو بينهما لاستوائهما في السبب  
\* والبازي والكلب في هذا كالسهم حتى يملكه باثخانته ولا يصير امساكه بدون  
الاثخان \* تمامه فيه ان شئت فليراجع (وفي التبيين) ولو رمياه معاً فاصابه  
احدهما قبل الآخر واثنه ثم اصابه الآخر اورماه احدهما او لاثم رماه الثاني  
قبل ان يصيبه الاول او بعدما اصابه قبل ان يشخه فاصابه الاول واثنه واثنه  
ثم اصابه الثاني فقتله فهو للاول ويؤكل \* وقال زفر لا يحل  
(مجمع الانهر في الصيد)

١٢٩٩ ماده — ايكي كيمسه كلب معلملرين صاليويروبده ايكيسى بر آوه  
اصابت ايتسه اول آو صاحبلى ييننده كذلك مشترك اولور واكر هر برى  
برر آوطوتسه هر برينك طوتدينى آو صاحبك اولور كذلك ايكي كيمسه  
كلب معلملرينى صاليويروبده برى آوى دوشورمش وديكرى اولدرمش  
اولدينى صورتده اكر اولكيسنك كلبى آنى قاجوب قورتيله ميه جق حاله  
كتورمش ايسه اول آو آنكدر .

(ولو ارسل رجلان كل منهما كلبه فصرعه احدهما وقتله الآخر حل اكله)  
اذا كان ارسال الثاني قبل ان يشخه الاول لما بينا (وهو) اي الصيد (للاول)  
ان كان اثنه قبل ان يجرحه الثاني لانه اخرجته عن حد الضيحية فملكه به  
ولا يحرم بجرح الثاني بعدما اثنه الاول لان ارسال الثاني حصل الى  
الصيد لكونه قبل ان يشخه لان المعتبر في الحل والحرمه حالة ارسال لقدرته  
على الامتناع ولا يعتبر بعده لعدم قدرته عليه وعن هذا قال (ولو ارسل الثاني

بعد صرع الاول حرم ) لما بينا ان الارسال اذا كان بعد الخروج عن الصيدية لم يكن موته ذكاة للقدرة على ذكاة الاختيار ( وضمن ) الثياني للاول (كافي الرمي) لتلف الصيد المملوك للاول بارسال الثاني (مجمع الانهر) ١٣٠٠ ماده — بر كيمسه نك خر قنده ياجدولنده آلامقسزين طوتيله ماز اولان بالقرى ديكر كمسنه صيد ايله استملاك ايده بيلور .

(ولوان رجلا) اتخذ حضيرة في ارضه فدخل فيها الماء واجتمع فيها السمك وكان بحال يقدر على اخذه بغير صيد وشبكة (فاخذها) رجل فان اتخذ ذلك ليجمع فيها السمك (فهو احق بها) وان كان لغير ذلك فهو للآخذ (قاضيخان في كتاب الصيد)

١٣٠١ ماده — بر كيمسه صو كنارنده صيدماهي ايجون برير تهيه ايدرك اورايه بر جوق بالق كلوبده صو آزاله رق اول بالقر اولامغه محتاج اولقسزين طوتيله بيلور اولسه اول بالقر اول كيمسه نك اولور اما اول محله صويك كثرندن ناشى بالقر ك طوتلمسى اولامغه محتاج اولسه بوبالقر اول كيمسه نك اوليوب ديكر كمسنه آنلرى صيد ايله استملاك ايده بيلور .

(ذكر الحاكم الشهيد في المنتقى) رجل هيتا موضعاً يخرج منه الماء الى ارض له ليصيد السمك في ارضه فخرج الماء من ذلك الموضع الى ارض ثم ذهب الماء وبقي السمك في ارضه ولم يذهب الماء الا انه اقل حتى صار السمك يؤخذ بغير صيد فلاسيل لاحد على هذا السمك وهو لزب الارض (ومن اخذ) منه شيئاً ضمنه (ولو كان) الماء كثيراً لا يقدر على السمك الذي فيه الا بصيد فمن اصطاد منه شيئاً فهو له (وفي الذخيرة) اذا هيتا موضعاً لذلك ودخل فيه وصار بحال يؤخذ من غير صيد كان آخذاً للسمك بدخوله فيه وصار ملكاً له فلا يكون لاحد عليه سبيل

(تاتارخانية في الفصل الثاني من كتاب الصيد)

١٣٠٢ ماده — بر كيمسه نك خانه سنه بر آو كوروبده آنى طوتمق ايجون قپوسنى سد ايلسه اكا مالك اولور اما قپوسنى سد ايله احراز ايتدن اكا مالك اوليوب ديكر بر كمسنه اول آوى طوتيويرسه اكا مالك اولور .

وفي المنتقى صيد دخل دار رجل فلما رأى اغلق بابه وصار الصيد لا يقدر على الخروج وصاحب الدار يقدر على الاخذ من غير اصطياذ فقد صار صاحب الدار آخذاً ومالكا ولو اغلق الباب ولم يعلم به لم يصير آخذاً

ومالكاً حتى اخذه آخر كان الصيد لصاحب الدار في الاول وفي الوجه الثاني  
للآخر (تاتارخانية في الفصل الثاني وخلاصة فيه)

١٣٠٣ مادة — بر كيمسه صيد ايجون بر محله آغ وطوزاق كبي برشي  
وضع ايدوبده بر آو طوتلسه اول كيمسه نك مالى اولور فقط بر كيمسه  
آغنى قوريمق ايجون بر محله سروده اكا بر آو طوتيلوي رسه آنك مالى  
اولماز نته كيم بر كيمسه نك اراضيسنده كى چقوره دوشن آوى ديكر  
كسسه اخذ ايله استملاك ايدو بيلور اما اول اراضى صاحبي اول چقورى  
صيد ايجون حفر ايتش ايسه اول آوه سائرندن احق اولوز .  
( ١٢٥٠ ماده به باقى )

والاخذ نوعان حقيقى وحكمى فالحقيقى بما مر والحكمى باستعمال ماهو  
موضوع للاصطياد وقصد به الاصطياد حتى ان من نصب شبكة فتعقل بها  
ملكه صاحب الشبكة قصد ينصب الشبكة الاصطياد او لم يقصد لان  
الشبكة انما تنصب لاخذ الصيد حتى لو نصبها للتجفيف فتعقل بها صيد لا يملكه  
ومن نصب فسطاطا وتعقل به صيد ان قصد نصب الفسطاط للصيد يملكه  
وان لم يقصد لا يملكه (تاتارخانية في الفصل الثاني من كتاب الصيد)  
وفي الملتقط فاذا حفر بئراً للصيد فكس فيه صيد فاخذه آخر فهو يكون  
للحافر ولو حفر البئر للصيد يكون الصيد للآخر (تاتارخانية في المحل  
المزبور) ولو وقع في حفرة حفرها المالك للماء لم يملكه ولو حفرها للاصطياد  
ملكه اذا وقع فيها (خلاصة في الفصل الثاني من كتاب الصيد) رجل حفر  
في ارضه حفرة فوق فيها صيد فجاء رجل واخذه فان الصيد يكون للاخذ  
وان كان صاحب الأرض اتخذ تلك الحفرة لاجل الصيد فهو احق بالصيد  
(قاضيخان في كتاب الصيد)

١٣٠٤ مادة — بر يبانى حيوان بر كيمسه نك باغچه سنده يووه ياغمغله  
ويمورطلامغله آنك مالى اولماز ديكر بر كيمسه آنك يمورطله لرني ياخود  
ياوريلرني اخذ ايدويورسه باغچه صاحبي استرداد ايدو من فقط اول كيمسه  
باغچه سنى يبانى حيوان كلوبده يمورطلامق وياوريلامق ايجون تهيه ايتش  
ايسه كلوب يمورطلايان وياوريليان حيوانك يمورطله لرى وياوريلرى  
كندوسنك اولور .

ولوان صيدا الف دار انسان وكان يأتى مكانا في تلك الدار حتى فرخ



فاخذ رجل فراخه فهو للآخذ لالصاحب الدار اذا لم يكن صاحب الدار  
اتخذ مكانه فان اتخذ صاحب الدار وكرراً او موضعاً وفرخ فيه فالفرخ  
يكون لصاحب الدار ( قاضيخان في كتاب الصيد )

١٣٠٥ مادة — بر كيمسه نك باغچه سنده مكان اتخاذايدن آريلرك  
ياديغي بال اول باغچه نك منافعدن معدود اوله رق اول كيمسه نك ماليدر  
بر كيمسه اكا تعرض ايده من يالكز بيت الماله عشرين ويرمسي لازمكلور .

ان اتخذ النحل موضعاً في ارض انسان فحصل منه عسل كثير فهو لصاحب  
الارض وفيه العشر وليس لاحد عليه سبيل ( تاتارخانية في العشر )  
والنحل اذا عسل في ارض انسان فهو لصاحب الارض ( خلاصة في كتاب  
الصيد في الفصل الثاني ) وفي المتنقي روى ابن رشيد عن محمد رحمه الله نحل  
اتخذت كورات في ارض رجل فخرج منها عسل كثير كان ذلك لصاحب  
الارض ولا سبيل لاحد على اخذه ولا يشبه هذا الصيد وبيضه \* و اشار  
الى معنى الفرق فقال انه يحجى ويذهب والبيض يصير طائراً ويطير وانما  
يشبه الطير في هذا النحل نفسها ولو اخذ النحل احد كانت له واما العسل  
فلم يكن صيداً ولا يصير صيداً قط

( هندية في الباب الثاني في بيان ما يملك به الصيد وما لا يملكه )

١٣٠٦ مادة — بر كيمسه نك قواننده مجتمع بولنان آريلر مال محرز عد  
اولتور بولنرك بالي دخي اول كيمسه نك ماليدر .

عن ابي يوسف رحمه الله اذا وضع رجل كورات النحل فتعسلت فهو لصاحب  
الكورات ( كذا في الذخيرة ) ( هندية في المحل المزبور )

١٣٠٧ مادة — بر ينك قوانندن چيقان اوغل آريسي ديكرينك  
خانه سنه قونوبده خانه صاحبي اخذ ايلسه قوان صاحبي آني استرداد  
ايده بيلور .

ارتحل نحل من كورات صاحبه الى كورات غيره فهو للمالك لانه لا يكون  
في معنى الصيد وكذا لو خرج ولد نحلة ودخل في كورات غيره او طار  
في الهواء فاتبعه آخر فاقوع على شجرة او وقع بغير صنعه على شيء فاخذه  
فهو للمالك ( من الحاوي الزاهدي من الانقروى في اللقطة )

## باب خامس

( نفقات مشتركة بيانده اولوب ايكي فصلي حاويدر )

### فصل اول

( اموال مشتركة نك تعميرات وديكر بعض مصارقاتي بيانده در )

١٣٠٨ ماده — بر ملك مشترك تعمير و ترميمه محتاج اولدوقده صاحبلى حصه لرينه كوره بالاشترك تعمير ايدرلر .

سئل فيما اذا كان لزيد وعمر و بركتان يجرى اليهما فى مجرى خاص من طالع مشترك الماء بينهما احتاج طريق الماء من اعلاه الى التعمير فهل يكون تعميره عليهما \* الجواب نعم اقول اتنى شيخ مشايخنا السائحانى فيما اذا كان ماء البركة لاحدهم ثلثه وللآخر النصف وللآخر السدس بان كلفته على قدر الحصص لقول الاشباه الغرم بالغنم ولقول الذخيرة الغرامة التى الحصين الاملاك تقسم على قدر الاملاك اه ومثله فى فتاوى الشيخ اسماعيل حيث \* سئل فى نهر يسقى بساتين وقرى انهدم جانب منه واحتاج الى التعمير فاجاب تعميره على حسب حقوقهم من اعلاه اه \* لكن ينبغى ان يقال من اسفله بدل قوله من اعلاه لان من كان من جهة اعلى النهر قبل موضع الانهدام لا يحتاج الى التعمير بخلاف من كان من جهة اسفله الى موضع الانهدام فان الانهدام ينقص عليهم الماء فهم المحتاجون الى تعميره \* ونظيره كرى النهر فانه كلما جاوز الكرى ارض رجل رفعت عنه المؤنة لعدم احتياجه الى كرى ما بعد ارضه كما مر قدبر \* بقى هنا شئ وهو ما اذا كان الماء ينزل الى بركة رجل ثم يخرج ما فاض عنه الى بركة آخر واحتاج اصل الماء الى التعمير فكيف تقسم الكلفة بينهما لم ار من تعرض لذلك مع كثرة وقوعه فى ديارنا وقد جرى العرف بان الفائض يغرمة الثلث ( تنقيح الحامدى فى كتاب الشرب )

١٣٠٩ ماده — حصه دارلردن برى ديكر ينك اذنيه كندي مالندن قدر معروف پاره صرف ايدرك ملك مشتركى تعمير ايتسه مشاركنه حصه سيلاه رجوع ايدر يعنى مصرفدن مشاركنك حصه سنه هر نه اصابت ايدرسه آنى آندن آلور .

وفى كتاب اللقطة للامام السرخسى اذا قال لغيره انفق رجوع على الامر وان لم يشترط الضمان والرجوع وهكذا اختاره الصدر الشهيد فى الفتاوى الصغرى

في كتاب الكفالة وقال مجرد الامر بانفاق يوجب الرجوع ولو قال القاضي للملتقط انفق على ان يكون ذلك ديناً عليه قال بعض مشايخنا مجرد الامر يكفي ولا حاجة الى قوله على ان يكون ديناً عليه وقوله انفق على والدي او على اهلي او في بناء داري وقوله على سواء ( في الفصل الثالث من قضاء الخلاصة )  
**١٣١٠** ماده — محتاج تعمير اولان ملك مشترك صاحب لرندن برى غائب اولوبده ديكرى آنى تعمير ايتكم ايسته دكده حاكمدن اذن آلور  
 وحاكمك اذنى غائب اولان حصه دارك اذنى مقامنه قائم اولور يعنى حاضر اولان حصه دار اذن حاكمه اول ملك مشتركى تعمير ايتدكده غائب اولان مشاركندن اذن آلمش حكمنده اوله رق مصرفدن حصه سيله اكا رجوع ايدر .

وفي البناء المشترك اذا كان احدهما غائباً وهدم باذن القاضي او هدم بغير اذنه لكن بنى باذن القاضي فهذا بمنزلة اذن الشريك لو كان حاضراً ويرجع بما انفق لو حضر ( خلاصة في الفصل الثالث من الحيطان )  
**١٣١١** ماده — بر كيمسه مشاركندن وحاكمدن استيدان ايتمكسزين ملك مشتركى خود بخود تعمير ايلسه متبرع اولور يعنى مصرفدن مشاركك حصه سنه اصابت ايدن مقدارى آندن آله مز اول ملك مشترك كرك قابل قسمت اولسون وكرك اولسون .

سئل في دار مشتركة بين زيد وورثة اخيه فاحتاجت للعمارة فعمرها زيد بدون اذن وورثة اخيه ولا امر القاضي ويريد الرجوع على الورثة المرقومين فهل ليس له ذلك ويكون متطوعاً \* الجواب نعم الدار المشتركة اذا استمرت فانفق احدهما في مرمتها بغير امر صاحبه وبغير امر القاضي فهو متطوع صدر عنه ( الخلاصة في النفقات وذوى الارحام ) ( تنقيح الحامدى في الحيطان )  
**١٣١٢** ماده — بر كيمسه قابل قسمت اولان ملك مشتركى تعمير ايتكم ايستيو بده مشاركى امتناع ايتمشيكن خود بخود تعمير ايلسه متبرع اولور يعنى مشاركنه حصه سيله رجوع ايده مز واكر اول كيمسه مشاركك بو وجهله امتناعى اوزرينه حاكمه مراجعت ايتسه ( ٢٥ ) ماده يه مبنى تعميره جبر اولنماز فقط جبراً تقسيم اولنه بيلور وبعد القسمة اول كيمسه كندى حصه سنده ايستديكنى ياپار .

فالحاصل انه اذا كانت الدار تحتل القسمة فان اذن له شريكه بنى والاقسمها جبراً عليه ثم بنى في حصته فان لم يكن استيدانه يبنى باذن القاضي وفيما عدا ذلك فهو متطوع ( تنقيح الحامدى في آخر كتاب الحيطان )

١٣١٣ ماده — دكر من و حمام كې قابل قسمت اوليان بر ملك مشترك تعميره محتاج اولغله صاحبزندن برى تعمير ايتك ايتيويده مشاركى امتناع ايتسه حاكمك اذنيه كندى طرفدن قدر معروف پاره صرف ايدرك تعمير ايلر ومصارف تعميره دن مشاركنك حصه سته اصابت ايدن مقدار پاره كندوسنك آدن آله جفى اولور واول ملك مشتركى ايجارايله اجر تندن اشبو آله جفى استيفا ايدى بيلور و اكر حاكمدن استيدان ايتكسزين تعمير ايتمش ايسه نقدر صرف ايتديكنه باقلميوب انجق بنانك وقت تعميرده كى قيمتندن مشاركنك حصه سته اصابت ايدن مقدارى بروجى مشروح استيفا ايدى بيلور .

وفى شرح الوهبانية للشر نبلاية حمام بين رجلين اودولاب ونحوه مما تقوت بقسمته المنفعة المقصودة احتاج الى المرمة وامتنع احدهما منها قال بعضهم يؤجرها القاضى ليرمها بالاجرة او يأذن لاحدها بالاجارة واخذ المرمة منها وقال بعضهم ان القاضى يأذن لغير الآبى بالاتفاق ثم يمنع صاحبه من الانتفاع حتى يؤدى حصته والفتوى على هذا القول

( رد المحتار على در المختار فى آخر الشركة )

وفى الاجناس حمام بينهما غاب قدره او حوضه او شئ منه فابى احدهما ان ينفق عليه يؤمر الآخر الذى يريد عمارته بان يصلح ذلك ويرجع فى حصة شريكه من الغلة بنصف القيمة قال القاضى الامام يمنع الآبى من الانتفاع به حتى يؤدى حصته كذا قيل قال والفتوى على هذا القول وقيل يؤجره القاضى ويرمه بالاجرة او يأذن لاحدهما فى الايجار والمرمة من الغلة قيل وهذا قول الصاحبين لان عندهما يجوز الحجر على الحر والفتوى على قولهما

( ضمانات فضلية فى ضمانات البناء من ضمان الغصب انقروى فى الشركة )

١٣١٤ ماده — بويله دكر من و حمام كې قابل قسمت اوليان ملك مشترك بالكلية منهدم اولوبده عرصه صرفه قالدنى حالده صاحبزندن برى بنا ايتك ايتيويده ديكرى امتناع ايلسه بنايه جبر اولنيوب عرصه سى تقسيم اولنور .

رحى بينهما خربت حتى صارت صحراء لم يجبر على العمارة وتقسيم الارض بينهما ولو قائمه بنائهما وادواتها الا انه ذهب شئ منها يجبر الشريك على ان يعمر مع الآخر ولو معسرا قيل لشريكه انفق انت لو شئت فيكون نصفه دينا على شريكه كذا الحام لو صار صحراء تقسم الارض بينهما ولو تلف شئ

منه يحير الآبي عمارته (جامع الفصولين في الفصل السادس والثلاثين وكذا في حيطان البزازية) (انقروى في آخر الشركة)  
(نقله الكفوى في نوع من عمارة المشترك من كتاب الشركة)

١٣١٥ ماده — فوقانيسى برينك وتحتانيسى ديكرك ملكى اولان ابنيه منهدم يا محترق اولسه هر برى كما فى السابق ابنيه سنى ياپار احدها آخره مانع اوله ماز وفوقانى صاحبي تحتانى صاحبه سن ابنيه كى ياپ كه اوزرينه بنده ابنيه مى يابهيم ديوبده تحتانى صاحبي امتناع ايتكملة فوقانى صاحبي حاكمدن اذن آلهرق تحتانى وفوقانى ابنيه انشا ايتدكده تحتانى صاحبي حصه مصرفى ويرنجيه دك آنى تحتانيده تصرفدن منع ايدر .

ليس لصاحب العلو اذا انهدم السفلى ان يأخذ السفلى لكن يقال لصاحب العلو ابن السفلى ان شئت حتى تبلغ موضع علوك وليس لصاحب ان يسكن حتى يعطى قيمة بناء السفلى وذو العلو يسكن علوه والسفلى كالرهن فى يده ولا يشبه الحائط لان ارضه تقسم اما السفلى فلا وسقف السفلى بكل الآلة لصاحب السفلى ولصاحبه سكنه (منية المفتى فى مسائل عمارة المشترك) (انقروى فى الشركة)  
١٣١٦ ماده — ايكي قومشو بيننده كى حائط مشترك اوزرنده طرفينك كوشك وكيرش او جبرى كى حموله لرى اولدينى حالده حائط منهدم اولوبده برينك امتناعى اوزرينه ديكركى بنا ايلسه مشاركى مصرفك نصفى تأديه ايدنجيه دك آنى اول حائط اوزرينه حموله وضعدن منع ايدر .

وفى الحائط بين اثنين لو كان لهما عليه خشب فبنى احدهما للبانى ان يمنع الآخر من وضع الخشب على الحائط حتى يعطيه نصف قيمة البناء مبنيا  
(خلاصة الفتاوى فى الفصل الثانى من الحيطان)

١٣١٧ ماده — ايكي خانه بيننده كى ديوار منهدم اولوبده برندن ديكرينك مقر نسوان اولان محلى كورينور اولدينى جهته برينك صاحبي مشتركاً ديوارى بنا ايتك ايتديكى حالده ديكرينك صاحبي امتناع ايلسه بنياه جبر اولماز فقط تحت دن ياخود سائر سنه دن بالاشراك بينلرنده برستره اتخاذا ايتلرى ايجون حاكم طرفدن جبر اولنور .

وفى النوازل حائط بين اثنين سقط ولا حدها بنات عورة فطلب من جاره ان يبنى وابى جاره لا يجبر وان بنى احدهما فى ملك نفسه فعل قال الفقيه ابواليث رحمه الله هذا قول علمائنا وقال بعضهم لا بد ان يبنى سترأ بينهما قال الفقيه وبه نأخذ  
(خلاصة فى الحل المزبور)

١٣١٨ ماده — ايکي قومشو بيننده مشترك اولان ديواره وهن کلوبده سقوطندن خوف اولنغله برى نقضنى ايستديکي حالده ديکري امتناع ايتسه بالاشترک نقض وهدم ايتک اوزره جبر اولنور .

وفي جامع الفصولين حائط بينهما وهي خيف سقوطه فاراد احدهما نقضه وابي الآخر يجبر على نقضه (رد المختار على در المختار في آخر الشركة)

١٣١٩ ماده ايکي صغير ياخود ايکي وقف بيننده مشترك اولان برعقار تعميره محتاج اولوبده حالي اوزره ابقاسي مضر اولديني حالده ايکي وصيدن ياخود ايکي متوليدن برى تعمير ايتک ايستيوپده ديکري امتناع ايلسه تعميره جبر اولنور مثلاً ايکي صغيرك خانه لري بيننده بر مشترك ديوار اولوبده سقوطندن خوف اولنورق برينك وصيدسي تعمير ايتک ايستديکي حالده ديکرينك وصيدسي ابا ايلسه جانب حاکمدن بر امين آدم ارسال ايله نظر اولنور في الواقع ديوارك حالي اوزره ترکي تقدير نده صغيرلر حقنده ضرر اوله جنبي معلوم اولورسه ابا ايدن وصي ديکري وصي ايله مشترکاً مال صغيردن اول ديواري تعمير ايتک اوزره جبر اولنور كذلك ايکي وقف بيننده مشترك اولان بر خانه تعميره محتاج اولوبده متوليدن برى تعمير ايتک ايستديکي حالده ديکري امتناع ايلسه مال وقفدن تعمير ايتک اوزره حاکم طرفدن جبر اولنور .

ابي احد الشريكين العمارة مع شريكه فلاجبر عليه الا في جدار يقيم لهما وصيان ويخاف سقوطه وعلم ان في تركه ضرراً فان الآبي من الوصيين يجبر (كما في الحانية) وينبغي ان يكون في الوقف كذلك (اشباه في الدعوى والقضاء والشهادة) (سئل) في حمام مشترك بين الوقف البر والوقف الاهلي احتياج الى مرمة ضرورية لا بد منها قال ناظر الوقف الاهلي ان يرمه مع ناظر وقف البر فهل يأمر القاضي بذلك \* الجواب نعم يجبر ولا يجبر الشريك على العمارة الا في ثلاث وصي وناظر وضرورة تعذر قسمته اهـ (علائق من الشركة وافتى بذلك الخیر الرملی كما في فتاواه من القسمة) (تنقيح الحامدي في الشركة)

قال في وصايا الحانية جدار بين دارى صغيرين عليه حمولة يخاف عليه السقوط ولكل صغير وصي فطلب احد الوصيين مرمة الجدار وابي الآخر \* قال الشيخ الامام ابو بكر محمد بن الفضل يبعث القاضي اميناً ينظر فيه ان علم ان في تركه ضرراً عليهما اجبر الآبي ان يبنى مع صاحبه وليس هذا كإباء احد المالكين لان ثمة الآبي رضى بدخول الضرر عليه فلا يجبر اما هنا الوصي اراد

ادخال الضرر على الصغير فيجب ان يرم مع صاحبه اه \* قلت ويجب ان يكون الوقف كمال اليتيم فان كانت الدار مشتركة بين وقفين احتاجت الى المرمة فاراد احد الناظرين وابى الآخر يجبر على التعمير من مال الوقف وقد صارت حادثة الفتوى (كذا في متفرقات قضاء البحر) (ح) قلت بقى لو كانت مشتركة بين بالغ ویتیم وینبغى انه لو كان الضرر على البالغ لا يجبر وصی الیتیم بخلاف العکس وكذا لو بين یتیمین والضرر على احدهما بان كانت حمولة الدار له فينبغى ان يجبر وصی المتضرر لو امتنع وكذا يقال في الوقف مع الملك (ردالمحتار على درالمختار) ١٣٢٠ ماده — ايكي كشي بيتنده مشترك بر حيوان اولوبده بریسی آتی بسلمكدن ابا ایتمكله ديكری حاكمه مراجعت ایتسه حاكم ابا ایدن حصه داره یا حصه کی صات ویاخود مشترکا حیوانی بسله دیو امر ایدر .

دابة بين رجلين امتنع احدهما من الانفاق عليها وطلب الآخر من القاضي ان يأمره بالنفقة حتى لا يصير متطوعا فالقاضي يقول للآبي اما ان تبيع نصيبك او تنفق عليها هكذا ذكره الحصاف في نفقاته فقد فرق بين هذا وبين ما اذا كان الدابة كلها له فان هناك لا يجبر على ذلك (من نفقات التاتارخانية في نوع في الانفاق على العين المشترك في فصل نفقة ذوى الارحام)

### فصل ثانى

(نهر و مجرالرك كرى واصلاحى حقنده در)

١٣٢١ ماده — مملوك اولميان نهر كرى واصلاحى يعنى آيقلاسمى بيت المال اوزرينه در واكر بيت المالك وسعتى يوق ايسه آنى آيقلامق اوزره ناسه جبر اولنور .

(وكرى نهر) اى حفرة (غير مملوك من بيت المال فان لم يكن ثمة) اى فى بيت المال (شئ يجبر الناس على كربه) ان امتنعوا عنه دفعا للضرر (درالمختار من كتاب احياء الموات فى فصل الشرب)

١٣٢٢ ماده — مملوك اولان نهر مشترك آيقلاسمى اصحابى يعنى حق شربى اولنر اوزرينه در حق شفعه اصحابى مؤنت كرى واصلاحده تشريك اولنه ماز .

١٣٢٣ ماده — حق شرب اصحابندن بعضيلرى نهر مشتركى تطهير ايتكم ايتيويده بعضيلرى ابا ايتديكى صورتده نظر اولنورا كر نهر عام ايسه ابا

ايدن كيمسه سائر ليله بالاشتراك آي قلامق اوزره جبر اولنور (٢٦) ماده يه باق  
واكر نهر خاص ايسه آي قلامق ايسيتيانلر حاكمك اذنيه اول نهري آي قلايوب  
امتاع ايدن كيمسه مصرفدن حصه سنه اصابت ايدن مقداري ايفا ايدنجيه دك  
آني اول نهر ايله انتفاعدن منع ايدرلر .

( وكرى ماء ملك ) ودخل ماؤه في المقاسم ( على اربابه ) وهذا النوع اثنان  
ان يكون عاما من وجه وخاصا من وجه \* والثاني ان يكون خاصا من كل وجه  
والفارق بينهما ان ما يستحق به الشفة فهو خاص من كل وجه وما لا يستحق فهو  
عام من وجه فكزبه على اهلها لاعلى بيت المال لان منفعتهم لهم على الخصوص  
فتكون مؤنته عليهم لان الغرم بالغم ( لاعلى اهل الشفة ) لانهم لا يخصون اذلاهل  
الدنيا كاهم حق الشفة ولانهم اتباع والمؤنة تجب على الاصول دون الاتباع  
( ويجبر من ابى ) عن الكرى دفعا للضرر لبقية الشركاء قيل لا يجبر في المملوك  
الخاص لان كل واحد من الضرر بين خاص ويمكن دفعه بالكرى بامر  
القاضي ثم يرجع على الآبى ولا كذلك الاول

( مجمع الانهر في كتاب احياء الموات في فصل الشرب )

١٣٢٤ ماده — حق شرب اصحابك كافه سي نهر مشتركى آي قلامقدن  
امتاع ايتدكازى صورتده كذلك نهر عام ايسه آي قلامق اوزره كندولرينه  
جبر اولنور . واكر نهر خاص ايسه جبر اولنماز .

قال القهستاني في العام لو امتنع عنه كلهم او بعضهم يجبرون عليه وفي الخاص  
لو امتنع الكل لا يجبرون الا عند بعض المتأخرين ولو امتنع البعض اجبر على  
الصحيح ( كما في الخزانة ) ( رد مختار على در المختار في الشرب )

١٣٢٥ ماده — كرك مملوك اوليان وكرك مملوك اولان نهر عامك  
كنارنده بر كيمسه نك يرى اولوبده صو ايجمك ونهري اصلاح ايتك كبي  
احتياجات ايجون بشقه يول اولمدينى حالده عامه اول بردن مرور ايدى بيلور  
صاحبى مانع اوله ماز .

ارض كانت على شط النهر العام او على الفرات وكان للعامة حق المرور في هذه  
الارض للسقى واصلاح النهر ليس لصاحب الارض ان يمنعهم اذا لم يكن لهم  
طريق الا في هذه الارض

( كذا في جواهر الاخلاطى هندية في الباب الثالث من كتاب الشرب )

١٣٢٦ ماده — نهر مشترك مؤنت كرى واصلاحى يوقارودن



باشلار وابتدا جمله حصه دارلر بونده متشارك اولورلر واك اوست طرفده كي حصه دارك اراضيسندن كچلده كده او خلاص اولور وهكذا اشاغينه قدر اينر زيرا غرامت غنيمته كوره در ( ٨٧ ماده يه باق ) مثلا اون كشي بيننده مشترك اولان برنهر آيقلا نه جق اولدقه اك اوست طرفده كي حصه دارك نهايت اراضيسنه قدر اولان قطعه سنك مصارفي جمله سنك اوزرينه و آند نصكره طقوزي اوزرينه و ايكنجينك اراضيسي دخي كچلده كده سكزي اوزرينه تقسيم ايديلور صكره بوسياق اوزره كيديلور واك اشاغيده كي حصه دار جمله سنك مصرفده مشارك اوله رق اك صكره كندو حصه سني يالكز ياپار بوجهتله اك يوقاروده كي حصه دارك مصرفي جمله سندن آز واك اشاغيده كي حصه دارك مصرفي جمله سندن زياده اولور .

\* ومؤنة كرى المشترك عليهم من اعلاه فاذا جاوز ارض رجل منهم برى من مؤنة الكرى وقال عليهم كرىه من اوله الى آخره بالحصص كما يستوون في استحقاق الشفة ولا كرى اهل الشفة (در مختار في كرى الانهار) قوله (عليهم من اعلاه اه) بيانه انه لو كان الشركاء في النهر عشرة فعلى كل عشرة المؤنة فاذا جاوز ارض رجل منهم فهي على التسعة الباقين اتساعاً لعدم نفع الاول فيما بعد ارضه وهكذا فمن في الاواخر اكثرهم غرامة لانه لا ينتفع الا اذا وصل الكرى الى ارضه ودونه في الغرامة من قبله الى الاول قوله (وقالا) اه الفتوى على قول الامام (كما في الكفاية وغيرها عن الخانية والقهستاني) عن التهمة (رد المختار على در المختار)

١٣٢٧ ماده — كاريز مشتركى آيقلامق مؤتتى اشاغيدن باشلار شويلاه كه اك اشاغيده كي حصه دارك عرصه سنده كي حصه كاريزك مصرفده جمله سى حصه دار اولورلر و آندن يوقارو چيقلدقه اول حصه دار خلاص اولور وهكذا برر برر خلاص اوله رق اك يوقاروده كي حصه دار كندى حصه سنى يالكزجه ياپار بوجهتله اك اشاغيده كي حصه دارك مصرفي جمله سندن آز واك يوقاروده كي حصه دارك مصرفي جمله سندن زياده اولور .

(الثالث) نهر المساقط والاوزاخ الذى يسقط فيه فائض الماء والكنف الخارجة من الدور والازقة كما في دمشق اذا احتاج الى الكرى فهو على عكس نهر الشرب فكلما وصلوا في الكرى من اعلاه الى دار رجل شارك من قبله كما فتى به في الحامدية وغيرها لان حاجة كل واحد الى تسيل اوساخه

من داره الى آخر النهر لاجلته الى ما قبل داره فمن في الاعلى اكثرهم غرامة  
لاحتياجه الى جميع النهر ودونه فيها من بعده الى الآخر فهو اقلهم غرامة  
بعكس نهر الشرب وحاصل الفرق ان صاحب الشرب محتاج الى كرى ما قبل  
ارضه ليصله الماء وصاحب الاوساخ محتاج الى ما بعد ارضه ليذهب وسخه  
(رد المختار على در المختار)

۱۳۲۸ ماده — طريق خاصك تعمیری دخی کاریز کبی اشاغیدن  
باشلار واغزی یعنی مدخل اشاغی ومنتهاسی یوقارو عد واعتبار اولنور  
واغزنده بولسان حصه دار یالکز کندی حصه سنه تائب اولان مصارف  
تعمیری به مشارک اولور ومنتها سنده اولان حصه دار هر برینک حصه  
مصارفده مشارک اولدقن بشقه کندو حصه سنی یالکز کندی یلار .

واما الطريق الخاص بین قوم فی سكة غیر نافذة فاذا وقعت الحاجة الى  
اصلاحه من اوله الى آخره فاصلاح اوله علیهم بالاجماع فاذا بلغوا دار  
رجل منهم هل یرفع عنه مؤنة الاصلاح لارواية لهذه المسئلة قال  
شیخ الاسلام فی شرحه حاکماً عن الفقیه ابی جعفر رأیت فی کتب بعض  
مشائخنا انه یرفع عنه بالاتفاق ( هندیة فی الباب الثانی فی کرى الانهار  
واصلاحها کذا فی در المختار والحامدیة )

### — باب سادس —

( شرکت عقد بیاننده اولوب التی فصلی حاویدر )

#### ﴿ فصل اول ﴾

( شرکت عقدك تعریف و تقسیمی بیاننده در )

۱۳۲۹ ماده — شرکت عقد ایکی یا زیاده کیسه لر بیننده سرمایه  
وفائده سی مشترک اولمق اوزره عقد شرکتدن عبارتدر  
۱۳۳۰ ماده — شرکت عقدك رکنی لفظا یا خود معنی ایجاب و قبولدر  
مثلاً بر کیسه دیگر کیسه به شوقدر غروش سرمایه یله اخذ و اعطا یتمک اوزره  
سنکله شریک اولدم دیوبده دیگرى دخی قبول یتدم دیسه لفظا ایجاب  
و قبول یله شرکت منعقد اولور و اگر بریسی دیگرینه بیک غروش و یروب  
و بونک اوزرینه سنده بیک غروش قوی و مال اشترا یت دیوبده دیگرى  
دخی آنک دیدیکی کبی یاپسه معنی قبول یتمش اولمغله شرکت منعقد اولور .

وركنها الايجاب والقبول ولومغنى كمالو دفع له الفا وقال اخرج مثلها واشتر  
والربح بيتنا (در المختار) والثانية. اي شركة العقد ان يقول احدها شاركك  
في كذا او في عامة التجارات ويقبل الآخر لانه عقد من العقود (مجمع الانهر)  
١٣٣١ ماده — شركت عقد ايكي قسمه تقسيم اولنور شوييله كه  
شريكلر اكرينلرنده مساوات تامه اولمق شرطيله عقد شركت ايدرك سرمايه  
شركت اوله بيله جك ماللريني شرسته ادخال ايتدكلري حالده مقدار  
سرمايه لري وربجدن حصه لري متساوي اولورسه شركت مفاوضه اولور  
نته كيم بريكمسه وفات ايدوبده اوغللري پدرلرندن قالان مجموع اموالي سرمايه  
اتخاذ ايدرك هر درلو مال آلوب صاتمق وربحي بينلرنده مساوات اوزره  
تقسيم ايتك اوزره عقد شركت مفاوضه ايدوبيلورلر فقط بويله مساوات  
تامه اوزره شركتك وقوعي نادر اولور واکر مساوات تامه شرط  
ايدلکسرين عقد شركت ايدرلر ايسه شركت عنان اولور .

(( وكل منهما اما مفاوضة او عنان )) (غرر) والمفاوضة ان يشترك متساويان  
تصرفاً ودينياً ومالاً وربحاً (ملتقى) قوله تصرفاً بان يقدر كل واحد منهما على  
جميع ما يقدر عليه الآخر والافات معنى المساواة وفي الاصطلاح التصرف  
يعني الكفالة من جهته والوكالة لا مطلق التصرف اذ لا بأس في ان يكون بيع  
احدهما او شراؤه اكثر من الآخر (مجمع الانهر)

قوله ودينياً بان يكونا مسلمين او ذميين او يكون احدهما كتابياً والآخر مجوسياً  
(مروحي شرح الملتقى) قوله ومالاً والمراد به ما يصح الشركة ولا يعتبر  
التفاضل فيما لا يصح فيه الشركة كالعروض والعقار حتى لو كان لاحدهما  
عروض او ديون على الناس لا تبطل المفاوضة ما لم يقبض الديون (مروحي  
شرح الملتقى) قوله وربحاً لتحقيق المساوات من جميع الوجوه فكلما فات  
شرط من شرائط المفاوضة يجعل عناناً ان امكن تصحيحاً لتصرفهما بقدر  
الامكان (مجمع الانهر) (( ولا يجوز المفاوضة بين مسلم واذمي خلافاً لابن يوسف  
ولا بين حرو عبد وبالغ وصبي ولا بين صبيين او عبيدين مكاتبين )) (ملتقى الابحر)  
والعنان ان يشتركا متساويين او غير متساويين (ملتقى الابحر) \* وصورة  
المفاوضة ان يشترك اثنان ويقولوا تشاركنا شركة مفاوضة في كل قليل وكثير  
على ان نشترى ونبيع جميعاً وشتى بال نقد والنسئة ويعمل كل واحد منا برأيه  
على ان مارزقه الله من الربح فهو بيتنا والوضيعة على المال ذكره في مبسوط

صدر الاسلام (كذا في المضمرات) (هندية في الشركة) واما شرائط المفاوضة  
فمنها التخصيص على المفاوضة كذا في المحيط وان عقدها من يعرف معناها  
فاستوفى المعنى في العقد صحت بغير لفظ المفاوضة (كذا في المضمرات) وان يكون  
كل واحد منهما من اهل الكفالة بان يكونا بالغين حرين عاقلين متفقين  
في الدين (كذا في الذخيرة) وان تكون عامة في عموم التجارات (كذا  
في المحيط) وان يكون رأس مالهما على السواء من حيث القدر اذا كانا من جنس  
واحد ونوع واحد وان كانا من جنسين مختلفين نحو الدراهم والدنانير او كانا  
من جنس واحد الاختلف نوعها نحو الكسور مع الصحاح يشترط مع ذلك  
التساوي في القيامة (كذا في الذخيرة) وان لا يكون لكل واحد منهما من المال  
الذي يجوز عليه عقد الشركة سوى رأس المال الذي شارك به صاحبه  
ابتداء وانتهاء (كذا في المحيط هندية في الشركة)

١٣٣٢ ماده — شركت كرك مفاوضه وكرك غنان اولسون  
ياشركت اموال وياشركت اعمال وياخود شركت وجوهدر شويلاه كه  
شريكلر اكر اورتهيه سرمايه اولق اوزره برر مقدار مال قويوبده  
برلكده ياخود آيرو آيرو وياخود مطلقا اخذ واعطا ايتك وحاصل  
اوله جق ربحي بينلرنده تقسيم ايلمك اوزره عقد شركت ايدرلر ايسه  
شركت اموال اولور واكر عمللرني سرمايه ايدوبده آخردن ايش  
تقبل يعنى تعهد والتزام ايدرك حاصل اوله جق كسبي يعنى اجرقي بينلرنده  
تقسيم ايلمك اوزره عقد شركت ايدرلر ايسه شركت اعمال اولور  
بوكا شركت ابدان وشركت صنايع وشركت تقبل دنخي دينلور نته كيم  
ايكي درزينك ياخود بر درزي ايله بر بوياجينك شريك اوللري كبي  
واكر سرمايه لري اولمدينى حاليه كندى اعتبارلريله ويره سى يه مال آلوب  
صانهرق حاصل اوله جق ربحي بينلرنده تقسيم ايلمك اوزره عقد شركت  
ايدرلر ايسه شركت وجوه اولور .

(وهي) اي شركة العقد ثلثة (الاول شركة بالاموال) والثاني شركة  
بالاعمال وتسمى هذه الشركة اصطلاحا شركة الصنايع وشركة التقبل وشركة  
الابدان ووجه التسمية ظاهر \* والثالث شركة الوجوه (درر غرر)  
اما الشركة بالمال فهي ان يشترك اثنان في رأس مال فيقولان اشتركا فيه

على ان نشترى ونبيع معا او متفرقا او مطلقا على ان مارزقه الله عز وجل من ربح فهو بيننا على شرط كذا او يقول احدهما ذلك ويقول الاخر نعم ( كذا في البدایع هندية في كتاب الشركة )

\* واما شركة الاعمال فهي كالخياطين والصباعين او احدهما خياط والآخر صباغ او اسكاف يشتركان من غير مال على ان يتقبلا الاعمال فيكون الكسب بينهما فيجوز ذلك ( كذا في المضمرات هندية في شركة الاعمال )

\* اما شركة الوجوه فهو ان يشتركا وليس لهما مال ولكن لهما وجاهة عند الناس فيقولوا اشتر كنا على ان نشترى بالنسيئة ونبيع بالنقد على ان مارزق الله سبحانه وتعالى من ربح فهو بيننا على شرط كذا ( كذا في البدایع هندية في شركة الوجوه )

## فصل ثانی

( شرکت عقدك شرائط عمومیه سی بیانده در )

۱۳۳۳ ماده — شرکت عقدك هر قسمی وكالتی متضمندر شویله كه شریك نندن هر بری تصرفده یعنی ألوب صائمقده و آخردن اجر تله ایش تقبل ایتمكده دپكرینك وکیلدر بناءً على ذلك وكالته عقل و تمیز شرط اولدینی كبی على العموم شركتده دخی شریكرك عاقل و میز اولمری شرطدر .

( و شرطها ) ای شركة العقد ( كون المعقود علیه قابلا للوكالة ) فلا تصح فی مباح كاحتطاب ( در المختار )

( قوله و شرطها الخ ) افاد ان كل صور عقود الشركة تتضمن الوكالة وذلك ليكون ما يستفاد بالتصرف مشتركا بينهما فتحقق حكم عقد الشركة المطلوب منه وهو الاشتراك في الربح اذ لو لم يكن كل منهما وكیلا عن صاحبه فی النصف واصیلا فی الآخر لا يكون المستفاد مشتركا لاختصاص المشتري بالمشتري ( رد المحتار على در المختار ) و شرط اهلیة العاقدین اذ لا صحة لعقد ما بدون الاهلیة ( درر غرر ) ( و شرطها ) ای شرط شركة العقد ( عدم ما یقطعها كشرط دراهم معینه من الربح لاحدهما ) ( ملتی ) فانه یقطع الشركة فی الربح لاحتمال ان لا یبقی بعد هذه الدراهم المسماة ربح یشتري كان فیہ \* و من شرطها كون التصرف الذی عقد الشركة علیه قابلا للوكالة فيكون ما یحصله كل منهما مشتركا بينهما فیحصل لنفسه بالاصالة ولشريكه بالوكالة ولا یمكنه ذلك فیما لا یقبله التوكیل كالاحتطاب ونحوه من المباحات فان التوكیل لا تصح فیہ بل یكتسبه یكون له خاصة ( مروحي شرح الملتقى )

١٣٣٤ ماده — شرکت مفاوضه كفالتى دخی متضمندر بناءً عليه  
مفاوضرك كفالتة اهليتلى دخی شرطدر .

وتتضمن الوكالة والكفالة ( ملتی ) اى تتضمن الوكالة فيصير كل واحد وكلا  
عن صاحبه حقوق عقد كل تنصرف الى الآخر كما تنصرف الى نفسه ( والكفالة )  
فيصير كل كفيلا عن الآخر فيما لحقه من نحو زمان التجارة والنصب والاستهلاك  
كما سيأتى وهذه الشركة جائزة عندنا استحسانا وفي القياس لا تجوز وهو  
قول الشافعى ( مجمع الانهر )

١٣٣٥ ماده — شرکت عنان يالكز وكالتى متضمن اولوب كفالتى  
متضمن دكلدر بناءً عليه حين عقدنده كفالت ذكر اولندينى صورته  
شريكلر يكديكلر كفيلى دكلدر بوجهته صىء مأذون دخی عقد شرکت  
عنان ايدہ بيلور اما شرکت عنانك حين عقدنده كفالت ذكر اولندينى تقديرده  
شريكلر يكديكلر كفيلى اولور .

( واما عنان ) بالكسر ويفتح ( ان تضمنت وكالة فقط ) بيان لشرطها ( فتصح  
من اهل التوكيل ) كصبي ومعتوه يعقل البيع ( وان لم يكن اهلا للكفالة )  
لكونها لا تقتضى الكفالة بل الوكالة ( درالمختار ) ( قوله لكونها لا تقتضى  
الكفالة ) اى بخلاف المفاوضة كما مر فلو ذكر الكفالة مع توفر باقى شروط  
المفاوضة انعقدت مفاوضة وان لم تكن متوفرة كانت عناناً ثم هل تبطل الكفالة  
يمكن ان يقال تبطل وان يقال لا تبطل لان المعتبر فى العنان عدم اعتبار الكفالة  
لاعتبار عدمها \* قال فى الفتح وقد يرجح الاول بانها كفالة بمجهول فلا تصح  
الا ضمناً فاذا لم يكن مما تضمنها الشركة لم يكن ثبوتها الا قصداً اه ( نهر ) قلت  
لكن فى الحانية ولا يكون فى شركة العنان كل واحد منهما كفيلا عن صاحبه  
اذا لم يذكر الكفالة بخلاف اه ومقتضاه انه يكون كفيلا اذا ذكر الكفالة  
وهذا ترجيح للاحتمال الثانى \* ولعل وجهه ان الكفالة متى ذكرت فى عقد  
الشركة تثبت تبعالها وضمناً لا قصداً لان الشركة لاتنا فى الكفالة بل تستدعيها  
لكنها لا تثبت فيها الا باقتضاء اللفظ بها كلفظ المفاوضة او بذكرها فى العقد تأمل  
( ردالمختار على درالمختار )

اما العنان فتضمن الوكالة دون الكفالة ( ملتی ) لان الكفالة تثبت فى مفاوضة  
لضرورة المساواة التى يقتضيها لفظ المفاوضة والعنان لا يقتضيها ولفظ

الغنان مشتق من الاعتراض يقال عن له اى اعترض وهذا لا ينبىء عن الكفالة وحكم التصرف لا يثبت بخلاف مقتضى اللفظ (مروحي شرح الملتقى)  
**١٣٣٦** ماده — شريكىر يبتنده ربحك نه وجهله تقسيم اولنه جنى بيان اولنق شرطدر مبهم ومجهول قالورسه شركت فاسد اولور .

وان يكون الربح معلوم القدر فان كان مجهولاً تفسد الشركة (هندية فى كتاب الشركة) (ومن شرائط) جواز الشركة ان يكون الربح معلوم القدر فان كان مجهولاً تفسد الشركة لان الربح هو المعقود عليه وجهالة المعقود عليه توجب فساد العقد (من شركة البدايع نقله الكفوى على قيد على افدى فى كتاب الشركة)

**١٣٣٧** ماده — شريكىر يبتنده تقسيم اولنه جق ربحك حصه لرى نصف وثلث وربع كى جزء شايع اولق شرطدر شريكىردن برينه ربحدن مقطوعا شو قدر غروش ويرلك اوزره مقاوله اولنسه شركت باطل اولور .

وان الربح جزأ شايعاً فى الجملة كالنصف والثلث والربع لامعينا فان عينا عشرة اومائة اونحو ذلك كانت الشركة فاسدة (كذا فى البدايع)  
 (هندية فى المحل المزبور)  
 (وشرطها) اى شركة العقد (عدم مايقطعها) اى الشركة (كشرطدراهم معينة من الربح لاحدهما) فانه يقطع الشركة فى الربح لاحتمال ان لا ربح غيره (مجمع الانهر)

### فصل ثالث

(شركت اموالك شرائط مخصوصه سى بياننده در)

**١٣٣٨** ماده — سرمايه نك نقود قيلندن اولمسى شرطدر .

(ولاتصح مفاوضة ولاغان الا بالدراهم والدنانير) باتفاق اصحابنا جميعا (ملتقى الابحر)

**١٣٣٩** ماده — رايح اولان باقرسكه عرفا نقوددن معدوددر .

(او بالفلوس الناقصة) اى الرايحة عند محمد (ملتقى) لانها تروج كاثمان فاخذت حكمها خلافا لهما لان الرواج فى الفلوس عارض ثبت باصطلاح الناس وذا يتبدل ساعة فساعة فيصير عرضا فلا يصح ان يكون رأس المال وذكر الكرخى قول ابى يوسف مع محمد لكن الاقيس مع الامام وفى القهستانى

والفتوى على قول محمد وقال الاسييجابى فى المبسوط الصحيح انها على الفلوس  
تجوز على قول الكل لانها صارت ثمناً باصطلاح الناس كما فى الكافى  
(مجمع الانهر)

١٣٤٠ ماده — مسكوك اوليان التون وكومش ايله معامله بين الناس  
عرف وعادت ايسه بونلر دخی نقود حکمنده اولورلر دکل ايسه عروض  
حکمنده در .

(وبالتبر) اى جوهر الذهب والفضة قبل ان يضربا وقد يطلق على غيرها  
من المعدنيات كالنحاس والحديد واكثر اختصاصه بالذهب ومنهم من جعله  
فى الذهب حقيقة وفى غيره مجازاً (والنقرة) اى القطعة المذابة من الذهب  
والفضة كما فى المغرب والمراد غير المضروبة فهى مستدرك كما فى القسمة  
(ان تعامل الناس بهما) قيد به لانه جعل فى الشركة الاصل والجامع الصغير  
ان التبر بمنزلة العروض فلم يصح رأس مال الشركة والمضاربة وجعل فى صرف  
الاصل كالاتمان حتى لا يفسخ العقد بهلاكه قبل التسليم فيجوز الشركة به لانهما  
خلقا ثمين وجه الاول وهو ظاهر المذهب ان الثمنية تختص بالضرب المخصوص  
لان عند ذلك لا يصرف الى شئ آخر ظاهراً الا ان يجرى التعامل باستعمالها  
ثمناً فينزل التعامل بمنزلة الضرب فيكون ثمناً ويصلح رأس المال (مجمع الانهر)  
١٣٤١ ماده — سرمايه نك عين اولسى شرطدر دين يعنى ذم ناسده  
اولان آله جق سرمايه شركت اوله ماز مثلاً ايكي كيمسه آخر كيمسه ذمتده  
اولان آله جقلىنى سرمايه اتخاذايدوبده آنك اوزرينه عقد شركت ايدى مزلر  
وبرينك سرمايه سى عين وديكرينك سرمايه سى دين اولسه يته شركت  
صحيح اولماز .

(ولا يضح) ان يكون رأس المال ديناً (قاضيخان فى الشركة) ولا تصح بمال  
الغائب او دين فى الحالىن (كذا فى محيط السرخسى)  
(هندية فى الفصل الثالث فيما يصلح ان يكون رأس المال وما لا يصلح من الشركة)  
١٣٤٢ ماده — عروض وعقار كى نقوددن معدود اوليان اموال  
اوزرينه عقد شركت صحيح اولماز يعنى بونلر سرمايه شركت اوله ماز مكره  
ايكي كيمسه بويله نقود قيلندن اوليان ماللىنى سرمايه شركت ايتكم ايستدكلرنده  
هر برى ماللك نصفنى ديكرينه صاتوبده اشتراكلى حاصل اولدقدنصكره  
بو مال مشتركلى اوزرينه عقد شركت ايدى بيلورلر .



نته كيم ايكي كيمسه مثليآدن اولان برنوع ماللريني مثلا برز مقدار بغداديلريني  
يكديكرينه قارشديروبدنه بينلرنده شركت ملك حاصل اولدقدنصكره اشبو  
مال مخلوطى سرمايه اتخاذايدرك آنك اوزرينه عقد شركت ايدنه بيلورلر .

(ولايصحان) اى المفاوضة والعنان (بالعروض) اى بكون مالهما عرضا لان  
الشركة تؤدى الى ربح مالم يضمن لانه لا بد من بيعها فاذا باع احدهما عرضوه  
بالف وباع الآخر عرضوه بالف وخمسائة ومقتضى العقد الشركة فى الكل  
فما يأخذه صاحب الالف نصفه زيادة على الف ربح مالا يضمن وقد نهى  
عليه السلام عن ربح مالا يضمن (الا ان يبيع) احدهما (نصف عرضه) اى ماله  
من العروض (بنصف عرض) الشريك (الاخر) منه ليصير العرض مشتركا بينهما  
اولا شركة ملك حتى لا يجوز لكل واحد منهما حينئذ ان يتصرف فى نصيب  
الاخر (ثم تعقد الشركة) بعد ذلك ان شاء مفاوضة وان شاء عنانا فيصير العرض  
رأس مال شركة المفاوضة والعنان ويجوز لكل واحد منهما حينئذ ان يتصرف  
فى نصيب الاخر \* وهذه حيلة لمن اراد مفاوضة وعنانا بالعروض هذا اذا  
تساويا قيمة فلو تفاوتتا بان يكون قيمة متاع احدهما اربع مائة وقيمة الاخر مائة  
باع صاحب الاقل اربعة اخماس عرضه بخمس عرض الاخر فيصير المال بينهما  
اخماسا كفى النهاية لكن فى التبيين كلام فليطالع (ولا) تصح (بالمكيل  
والموزون والعددى المتقارب) احتراز عن التفاوت فانه لا يجوز مطلقا (قبل الخلط)  
اتفاقا لانه يتعين بالتعيين فينزل منزلة العروض (وان خلطا) اى الشريكان (جنسا  
واحدا ثم اشتركا) فيه (فشركة عقد عند محمد) لان المكيل والموزون والمعدود ثمن  
من وجه لانه يصح الشراء به دينا فى الذمة وعرض من وجه لانه يتعين بالتعيين  
فعملنا بالشبهين بالاضافة الى الحالين اى الخلط وعدمه بخلاف العروض لانهما ليست  
ثمنا بحال (و) شركة (ملك عند ابى يوسف) وهو ظاهر الرواية لتعيينه بعد الخلط  
ايضا وما يتعين بالتعيين لا يصلح ان يكون رأس مال الشركة \* وثمره الخلاف  
تظهر فيما اذا تساويا فى المالىن واشترطا التفاضل فى الربح فعند ابى يوسف  
لا يجوز لان الربح يكون بقدر الملك وعند محمد يجوز (مجمع الانهر)

١٣٤٣ ماده — برينك باركيري وديكرينك اكر طاقى اولوبده  
بونلرى ايجار ايله حاصل اولان اجرتى بينلرنده تقسيم ايتك اوزره شريك  
اولسهر شركت فاسد اولوب اجرت حاصله باركير صاحبه عائد اولور  
واكر طاقى باركيره دخيل وتابع اولمغله صاحبي اجرتدن حصه دار اوله ميوب  
انحق اكرينك اجر مثلى آلور .

واذا اشترك رجلان ولاحدهما دابة وللاخر اكاف او جوالق على ان يوجر الدابة على ان الاجر بينهما نصفين فهذه شركة فاسدة (كذا في المبسوط هندية في الشركة) واذا فسدت الشركة كان الربح لصاحب الدابة وللاخر اجر مثل اكافه (كما بينه قاضخان في الشركة)

١٣٤٤ ماده — برينك دابه سي اوزرينه ديكرى امتعه سنى تحميل ايله كزديروب صاتمق وزبحى بينلرنده مشترك اولمق اوزره شريك اولسه لر شركت فاسد اولوب حاصل اولان كار امتعه صاحبك اولور دابه صاحبي دخى دابه سنك اجر مثلى آلور دكان دخى دابه كيديركه برى ديكرى دكانده امتعه سنى صاتوبده ربخى بينلرنده مشترك اولمق اوزره شريك اولسه لر شركت فاسد اولوب امتعه نك ربخى صاحبه عائد اولور دكان صاحبي دخى دكانك اجر مثلى آلور .

\* ولودفع دابة الى رجل ليبيع عليها البر والطعام على ان الربح بينهما كانت فاسدة بمنزلة العرض لان رأس مال احدهما عرض ورأس مال الآخر منفعة فاذا فسدت الشركة كان الربح لصاحب البر والطعام لانه بدل ملكه ولصاحب الدابة اجر مثله لانه لم يرض بمنفعة الدابة بغير عوض والبيت والسفينة كالدابة لما قلنا والله اعلم (قاضخان في الشركة)

### فصل رابع

(شركت عقده متعلق بعض ضوابط حقنده در)

١٣٤٥ ماده — عمل تقويم ايله متقوم اولور يعنى ايش تعين قيمت ايله قيمتنور وبرشخصك عملى ديكر شخصك عملنه نسبتله دها قيمتله اوله بيلور مثلا شركت عنان ايله شريك اولان ايكي كيمسه نك سرمايه لرى متساوى وايكيسنك دخى عمل ايتسى مشروط اولديغى حالده برينه ربجدن فضله حصه اعطاسى شرط قيلنسه جائز اولور زيرا بريسى اخذ واعطاده دها ماهر وعملى ازيد وانفع اوله بيلور .

(ولو شرطاً) اى الشريكان (العمل نصفين والربح اثلاثا جاز) لان الاجر بدل عملهما وانهما يتفاوتان فيكون احدهما اجود عملا واحسن صناعة فيجوز والقياس ان يجوز وهو قول زفر لانه يؤدى الى ربح مالم يضمن لان الضمان بقدر العمل فالزيادة عليه زياده ربح مالم يضمن \* وجه

الاستحسان ان الموجود هنا ليس بربح لان الربح يقتضى المجانسة بينه وبين رأس المال ولا مجانسة لان رأس المال هو العمل والربح مال فكان بدلا كما بينا (جمع الانهر)

١٣٤٦ ماده — ضمان عمل برنوع عمل در بناء عليه بر كيمسه دكانه ارباب صنايعدن برينى قويوب و تقبل و تعهد ايلديكى ايشارى اكا كورد يرو بده حاصل اوله جق كسبي يعنى اجرتى بينلرنده مناصفة تقسيم ايتك اوزره عقد شركت صنايع ايتسهر جائز اولور و دكان صاحبنك نصف حصه استحقاقى انجق عملى ضامن و متعهد اولسيله در شوقدر كه بونك ضمانت دكانك منفعتنه دخى نائل اولور .

(واذا اقع الصانع رجلا في دكانه يطرح عليه العمل بالنصف جاز استحسانا لتعامل الناس في ذلك من غير تكريه ينكر كالحياط يتقبل المتاع ويقطع ثم يدفع الى الآخر على النصف) قال شمس الائمة رحمه الله هذا العقد نظير عقد السلم من حيث انه رخص فيه لحاجة الناس كالسلم قال صدر الشهيد رحمه الله في شرح كتاب الشركة \* طريق الجواز ان يجعل كأنهما اشتركا في التقبل والعمل ثم تقبل احدهما ويعمل الآخر فعلى هذا لو قال صاحب الدكان اما انا اتقبل ولا تقبل انت وطرح عليك بالنصف لا يجوز وكذلك قال ابو حنيفة في الحياط يتقبل المتاع ويقطعه ثم يدفعه الى الآخر يجوز بالنصف فكذا في سائر الصانع قال لو تقبل التلميذ جاز ولو عمل صاحب الدكان جاز ايضا (تاتارخانية في الفصل الاول)

١٣٤٧ ماده — ربحه استحقاق بعضاً مال يا عمل ايله اولدينى كبي بعضاً دخى (٨٥) ماده حكمنجه ضمان ايله اولور نته كيم مضاربده ربحه رب المال ماله و مضارب عمليه مستحق اولور و ارباب صنايعدن برى يانته برشا كرد آلوده تقبل و تعهد ايلديكى ايشارى نصف اجرتله اكا كورد يرسه جائز اولور و كسبك يعنى ايش صاحبلرندن آلتان اجرتك نصفه اول شا كرد عمليه مستحق اولدينى كبي استاد دخى عملى ضامن و متعهد اولسيله نصف ديكرينه مستحق اولور .

(وان شرطاً) اى الشريكان شركة الوجوه (مناصفة المشتري او مثالته فالربح كذلك) و شرط الفضل باطل لان الربح لا يستحق الا بالعمل كالمضارب او بالمال كرب المال او بالضمان كالاستاد الذى يتقبل العمل من الناس فيلقيه على التلميذ باقل مما اخذ فيطيب له الفضل بالضمان (دررغرر)

**١٣٤٨ ماده** — سالف الذکر امور ثلثه دن یعنی مال وعمل و ضماندن بریسی بولماز ایسه ربحه استحقاق یوقدر مثلاً برکیمسه دیکرینه سن مالکله تجارت ایتده ربحی بینمزده مشترک اولسون دیسه شرکتی ایجاب ایلمز وبوصورته حاصل اولان ربحدن حصه آله ماز .

\* ولا يستحق بغيرها الا ترى ان من قال لغيره تصرف في مالك على ان لي بعض ربحه لا يستحق شيئاً لعدم هذه المعاني ( درر غرر ) ای من العمل والمال والضمان ( محرره )

**١٣٤٩ ماده** — ربحه استحقاق انحق عقد شرکته ایراد اولتان شرطه کوره در اجرا اولتان ایشه کوره دکدر بناءً علیه عمل ایتسی مشروط اولان شریک عمل ایتسه بیله عمل ایتش کی عد اولنور مثلاً شرکت صحیحه ايله شریک اولان ایکی کیمسه نك ایکیسی دخی عمل ایتک اوزره شرط ایدلمش اولدینی حالده یالکز بریسی عمل ایدوبده دیکری بعذر یاخود بغير عذر عمل ایتسه بیله یکدیگرک وکیلی اولدیغندن شریکنک عمل ایتسیله کندوسی دخی عمل ایتش کی عد اولنورق کار بینلرنده شرط ایتدکری وجهله تقسیم اولنور .

والحاصل من اجر عمل احدهما بينهما على الشرط ولو الآخر مرضاً او مسافراً او امتنع عن العمل عمداً بلا عذر لان الشرط مطلق العمل لاعمل القابل الا ترى ان القصار لو استعان بغيره واستأجره استحق الاجر ( در المختار فی الشرکه )  
**١٣٥٠ ماده** — شریککر یکدیگرک امیندر هر برینک یدنده مال شرکت ودیعه حکمنده در بلا تعد ولا تقصیر برینک یدنده مال شرکت تلف اولسه شریکنک حصه سنی ضامن اولماز .

\* والمال في يده ای يد كل من الشريكين امانة حتى اذا هلك لم يضمنه ( درر غرر من الشرکه )

**١٣٥١ ماده** — شرکت اموالده سرماییه شریککر بیننده متساویا یاخود متفاضلاً مشترک اولور اما برندن سرماییه ودیکرندن عمل اولدینی صورتده اگر ربحی بینلرنده مشترک اولق اوزره مقاوله اولنسه مضاربیه اولور ( نته کیم باب مخصوصنده کلور ) واکر ربحی تماماً عامانه عائد اوله جق ایسه قرض اولور واکر ربحك تماماً سرماییه صاحبنه عائد اولسی شرط ایدیلورسه اول سرماییه عاملک یدنده بضاعه وعامل مستبضع اولور مستبضع ایسه وکیل متبرع حکمنده اولدیغندن کار وزیان تماماً مال صاحبنه عائد اولور .

( اما الشرکه بالمال ) فهی ان يشترك اثنان في رأس مال فيقولان اشترکنا

فيه على ان نشترى ونبيع معاً او متفرقاً او اطاقاً على ان مارزقه الله تعالى فهو يبتسأ على شرط كذا او يقول احدهما ذلك ويقول الآخر نعم (كذا في البدايع هندية) والمضاربة هي شركة الربح بمال من جانب وعمل من جانب والمضارب امين فاذا تصرف فوكيل فان ربح فشريك وان خالف فعاصب وان شرط كل الربح له فستقرض وان شرط لرب المال فستبضع وان فسدت فاجير فله اجر مثله ربح او لم يربح ولا يزداد على ما شرط له عند ابى يوسف خلافاً لمحمد ولا يضمن المال في المضاربة الفاسدة كما لا يضمن في الصحيحة لان المضارب امين (ملتقى مع بعض من شرحه المسمى بمروحي المشهور صاحبه في ديارنا بصواجز افدى) واذا اراد ان يجعله مضموناً اقرضه رأس المال كله ويشهد عليه ثم يأخذه مضاربة منه ثم يدفعه الى المستقرض يستعين به في العمل فاذا عمل وربح كان الربح بينهما على الشرط واخذ رأس المال على انه بدل القرض وان لم يربح اخذ رأس المال بالقرض وان هلك هلك على المستقرض وهو العامل \* او اقرضه كله الا درهما منه وسلمه اليه وعقد شركة العنان ثم يدفع اليه الدراهم ويعمل فيه المستقرض فان ربح كان بينهما على ما شرطا وان هلك هلك عليه (كذا في الزيلعي) (مروحي المسمى صاحبه بصواجز افدى شرح الملتقى الابحر)

**١٣٥٢** ماده — شريكردن برى فوت ياخود جنون مطبق ايله مجنون اولسه شركت منفسخ اولور فقط شريكردن اوچ يا زياده اولدينى صورتده شركتك انفساخى يالكز فوت يا مجنون اولان حقننده اولوب ديكر لرى بيننده شركت باقى قالور .

**١٣٥٣** ماده — شريكردن برينك فسخيله شركت منفسخ اولور فقط آنك فسختى ديكر ك بيلمسى شرطدر برينك فسخ ايلديكى ديكرينك معلومى اولدقجه شركت منفسخ اولماز .

وتبطل الشركة اى العقود بموت احدهما علم الآخر اولا لانه عزل حكماً ولو حكماً بان قضى بلحاظه مرتداً وتبطل ايضا بانكارها وبقوله لا اعمل معك فتح ويفسخ احدهما ولو المال عروضاً بخلاف المضاربة هو المختار بزازية خلافاً للزيلعي (ويتوقف على علم الآخر) لانه عزل قصدي ومجنونه مطبقاً فالربح بعد ذلك للعامل لكنه يتصدق به في مال المجنون (تاتارخانية ودر المختار) (قوله بموت احدهما) اه لانها تتضمن الوكالة اى شرط لها ابتداء وبقاء لانه

لا تحقق ابتداءها لولاية التصرف لكل منهما في مال الآخر ولا تبقى الولاية  
الآبقة الولاية فلو كانوا ثلاثة فمات احدهم حتى انفسخت في حقه ولا تنسخ  
في حق الباقي (بحر عن الظهيرية) (رد المحتار على در المختار في الشركة  
الفاسدة)

ولو كان الشركاء ثلاثة مات واحد منهم حتى انفسخت الشركة في حقه لا تنسخ  
في حق الباقي (كذا في المحيط) (هندية في الشركة الفاسدة)

١٣٥٤ ماده — شريكك فسخ شركت ايدوبده نقود موجوده  
برينك وذمده اولان آلهجق ديكريتك اولق اوزره اقتسام ايتسهلر  
قسمت صحيح اولماز بوصورته نقود موجوده دن برى نه قبض  
ايتسه ديكري آكا مشارك اولور ذمده كي آلهجق دخي بينلرنده مشترك  
قالور (١١٢٣ ماده به باق)

وانظر الى ما نقل في تلك المادة فانه بين ان تقسيم الدين باطل لانه غير  
موجود ويشترط ان يكون المقسوم عيناً لا ديناً (لمحرره) رجلان لهما دين  
مشترك على رجل فاخذ احدهما حصة من المديون كان لشريكه ان يشاركه  
في قبض (خانية في الشركة) (كذا فيما نقل في نوع فيما للشريك ومالا في بهجة  
الفتاوى) \* وقسمة الدين لا تجوز لانها لا تحقق قبل القبض لان القسمة  
افراز والدين مجتمع في مكان واحد فلا تحقق الافراز (ولوالجية في القسمة)  
(نقله الكفوى في كتاب القسمة في نهايته)

١٣٥٥ ماده — شريكك ردن برى مال شركتدن بر مقداريني آلوده  
اعمال ايدركن مجهلا فوت اولسه تركه سندن شريكك حصه سي استيفا  
اولنور (٨٠١ ماده به باق)

(وانظر الى ما نقل فيه من الاشياء والهنديّة)  
(ويضمن) بالتعدى كما يضمن الشريك بموته مجهلا نصيب صاحبه (تنوير  
الابصار) مات الشريك وماله ديون على الناس ولم يمين ذلك بل مات مجهلا يضمن  
كالمات مجهلا للعين (قنية في كتاب الشركة فيما يتعلق بالديون للشركة  
والديون من مال الشركة وفيما نقل في نتيجة الفتاوى هكذا)

### فصل خامس

(شركت مفاوضه بياننده در)

١٣٥٦ ماده — فصل ثانيده بيان اولنديني اوزره مفاوضلر يكديكر

(كفيلدر)

کفیلیدر بناءً علیه برینک اقراری کندی حقنده فصل نافذ اولورسه شریکی  
حزنده دخی اویله جه نافذ اولور وبری دین اقرارایتد کده مقررله هر قغیسندن  
ایستر ایسه مطالبه ایدر و بیع و شراء و اجاره کبی شرکت جاری اولان  
معاملاتدن طولایی مفاوضلردن برینه هر نه دولو بورج ترتب ایدر ایسه  
دیگرینه دخی لازم اولور و برینک صائدینی شی عیله دیگرینه رد اولنه  
بیلدیکی کبی برینک اشترا ایلدیکی شیئی دیگری عیله رد ایده بیلور .

وتتضمن الوكالة والكفالة ( ملتی ) ان اقر احد المتفاوضین بمال لمن تقبل  
شهادته له یؤخذ به صاحبه وصاحب الحق مخیر فی مطالبة کل واحد منهما علی  
حدة وعلى سبیل الاجتماع ( کذا فی المضمرات ) ولو اقر احد المتفاوضین لمن  
لا تقبل شهادته له بدین بان اقر لابیہ اولابنه اولامه او ما اشبه ذلك لم یصح  
اقراره فی حق شریکه حتی لا یؤاخذ به شریکه \* فی قول ابی حنیفة رحمه الله  
وهو الاظهر هکذا فی المحيط ( هندیة ملخصا فی القضاء فیما یلزم کل واحد من  
المتفاوضین بحکم الکفالة وکل دین لزم احدهما تجارة واستقراض  
وغصب واستهلاك وكفالة بمال بامرہ لزمه الآخر ) ولولزمه \* باقراره  
الا اذا اقر لمن لا تقبل شهادته له ولو معتدته فیلزمه خاصة کهمر وخلع وجناية  
وکل ما لا یصح الشركة فیہ ( در المختار فی الشركة ) وله ان یقبض المبیع  
کما للمشتري ولو وجد المشتري منهما عیبا بالمبیع فلصاحبه ان یرد بالعیب ( کذا  
فی البدایع ) واذا اشتری احدهما شیئا من تجارتهم فوجد الآخر عیبا به  
کان له ان یرده ( کذا فی المحيط ) ( هندیة فی فصل السادس فی تصرف احد  
المتفاوضین فی عقد صاحبه وفیما وجب بعقد صاحبه )

۱۳۵۷ ماده — مفاوضلردن برینک کندویه واهل وعیالنه آلدینی  
ما کولات والبسہ وسائر حوائج ضروریہ کندوسنکدر شریکنک آنده  
حق یوقدر فقط بایع بونلرک ثمنی دخی بحسب الکفاله شریکنندن مطالبه  
ایده بیلور .

( فمشتري کل لهما ) ای اذا ذکر اللفظ او بین المعنی یكون ما اشتراء کل  
واحد منهما مشترکا بینهما لان مقتضى المفاوضة المساواة ( الاطعام اهله )  
والادام ( وکسوتهم ) ای کسوة اهله وکسوته فانها یكون له خاصة استحسانا  
والقیاس ان یكون علی الشركة لانها من عقود التجارة فکان من جنس  
ما تناوله عقد الشركة \* وجه الاستحسان انها مستثناة من مقتضى المفاوضة

اذكل منهما حين شارك صاحبه كان عالما لحاجته الى ذلك في مدة المفاوضة ومعلوم ان كلامهما لم يقصد بالمفاوضة ان يكون نفقته ونفقة عياله على شريكه وانه لا يتمكن من تحصيل حاجته الا بالشراء فصار كل منهما مستثنى هذا القدر من تصرفه مما هو مقتضى المفاوضة والاستثناء المعلوم بدلالة الحال كاستثناء المشروط وللبايع ان يطالب بثلث الطعام والسكوة ايها شاء المشتري بالاصالة وصاحبه بالكفالة ويرجع الكفيل على المشتري ان ادى من مال الشركة بقدر حصته لان الثمن كان عليه خاصة وقد قضى من مال الشركة (درر غرر)

١٣٥٨ ماده — شركت اموالده مفاوضك مقدارى سرمايه لرى ٢ وربحدن حصه لرى ٣ متساوى اولمق شرط اولدينى كى ٤ برينك سرمايه شركتدن فضله سرمايه شركت اوله بيله جك مالى يعنى تقودى ياخود نقود حكمنده اولان اموالى اولماق شرطدر اما برينك سرمايه شركتدن فضله سرمايه شركت اوليه جق مالى يعنى عروض ٥ يعقارى ياخود آخر كمنه ذمتده آله جنى اولسه مفاوضه ضرر ويرمز .

وان يكون رأس مالهما على السواء من حيث القدر اذا كان من جنس واحد ونوع واحد وان كانا من جنسين مختلفين نحو الدراهم والدنانير او كانا من جنس واحد الا انه اختلف نوعها نحو الكسور مع الصحاح يشترك مع ذلك التساوى فى القيمة (كذا فى الذخيرة) وان لا يكون لكل واحد منهما من المال الذى يجوز عقد الشركة سوى رأس المال الذى شارك به صاحبه ابتداء وانتهاء (كذا فى المحيط) اذا كان المالان على السواء عند عقد الشركة حتى صحت المفاوضة ثم صارا احدهما فضل قبل ان يشتريا بان زادت قيمة احد التقدين بعد عقد المفاوضة قبل الشراء انتقضت المفاوضة وصارت غناء (وكذا ان اشترى باحد المالين وزاد الآخر وان حصل الفضل بعد الشراء بالمالين فالمفاوضة على حالها) (كذا فى خزائن المفتين) وان تفاضلا فى الاموال التى لا تصح فيها الشركة كالعروض والعقار والدور جازت المفاوضة وكذا المال الغائب (كذا فى البدائع) ولو كان لاحدهما ودیعة نقد لم تصح ولو كان له دين صحت الى ان يقبضه فاذا قبضه فسدت وصارت غناء وكذا يعتبر التساوى فى التصرف فانه لو ملك احدهما تصرفا لم يملكه الآخر فالتساوى (كذا فى فتح القدير) (وهندية فى الفصل الثانى فى احكام المفاوضة)

٢ ويستوياى الشريكان  
المفاوضان مالا يعنى مالا  
يصح به الشركة الشركة  
(درر)

٣ وكذا ربحا  
(خادمى حاشية للدرر)  
٤ بخلاف العروض  
والعقار حيث لا يضرها  
التفاضل فيها (درر)  
٥ اقول شركة المفاوضة  
عبارة عن المساواة فى جميع  
ما يتعلق به الشركة فهذا  
يقتضى المساواة فى الربح  
كما قال فى الكافى  
(وانى حاشية للدرر)  
(مسئله)

اذا ادعى على احد المتفا  
وضين فله تحليف الآخر  
ولو ادعى على الغائب له  
تحليف الحاضر على علمه  
ثم اذا قدم له تحليفه البتة  
ولو الجية (در مختار)



**١٣٥٩** ماده — شرکت اعمالده شریکله هر بری فصل ایش اولورسه اولسون تقبل والتزام ایدیه بیلیمک وعلی السویه عملی ضامن ومتعهد وفائده وضررده متساوی وبرینه شرکت سببیه نه ترتب ایدرسه دیکری اکا کفیل اولوق اوزره عقد شرکت ایدرلرسه مفاوضه اولور بوصورده هر قغیسندن اولورسه اولسون اجیر ودکان اجرتی مطالبه اولنه بیلور وآنلردن آخر برکمنه برمتاع دعوی ایدوبده بریسی اقرار ایتدکده دیکری انکار ایتسه بیله آنک اقراری نافذ اولور .

ثم هی قد تكون مفاوضة وقد تكون عنانا فان ذکر فی الشركة لفظ المفاوضة اومعنی المفاوضة بان اشترط صانعان علی ان يتقبلا جميعاً الاعمال وان یضمنا الاعمال جميعاً علی التساوی وان تساویا فی الربح والودیعة وان یكون کل منهما کفیلاً عن صاحبه فیما لحقه بنسب الشركة فهی مفاوضة (هندیه فی شركة الوجوه والاعمال) وکل دین لزم لاحدهما بتجارة واستقراض وغصب واستهلاك وكفالة بامرہ لزم الآخر ولولوزومه باقراره (درمختار) **١٣٦٠** ماده — ایکی کیمسه ویره سی یه مال آلوب صاتمق ومال مشترا وثن وربحی بینلرنده مناصفة مشترک وهر بری دیکرینه کفیل اولوق اوزره عقد شرکت ایتسه لر شرکت وجوهک مفاوضه سی اولور .

وتكون مفاوضة بان يكون من اهل الكفالة والمشتري بينهما نصفين وعلی كل واحد منهما نصف ثمنه وتساویا فی الربح ويتلفظا بلفظ المفاوضة او یذكر ا مقتضياتها فيتحقق الوكالة والكفالة فی الاثمان والمبيع (هندیه فی الباب الرابع فی شركة الوجوه والاعمال)

**١٣٦١** ماده — عقد مفاوضه ده مفاوضه لفظی سويلنمک یاخود مفاوضه نك جميع شرائطی تعداد اولتمق شرطدر علی الاطلاق عقد شرکت اولنورسه عنان اولور .

(ولاتصح) المفاوضة (الابلظ المفاوضة) وان لم یعرفا معناها (سراج) اوبیان جميع مقتضياتها ان لم یذكر ا لفظها اذ العبرة للمعنی لا للمبني (در المختار) وان اطلقت كانت عناناً کذا فی الظهيرية (هندیه فی المحل المزبور) الشركة المفاوضة فی الشركة بالاموال فبان تضمنت وكالة او كفالة ويستویا مالا ولا بد من ذکر لفظ المفاوضة اوبیان معناها وکل دین لزم احدهما بما یصح فيه الشركة ضمنه الآخر (غیر ملخصاً هذا شرط المفاوضة)

**١٣٦٢ ماده** — بروجہ بالا بوفصلدہ مذکور اولان شرطردن بریسی بولنسنہ مفاوضہ عنانہ منقلب اولور مثلاً شرکت اموالدہ مفاوضاردن برینک یدینہ ارث ایلہ یاہبہ طریقہ برمال کچدکدہ اگر نقود کبی سرمایہ شرکت اولہ بیلہ جک مال ایسہ مفاوضہ عنانہ منقلب اولور اما عروض وعقار کبی سرمایہ شرکت اولیان مال ایسہ مفاوضہ یہ ضرر ویرمز .

وان فات شیء منها كانت عناناً ( کذا فی فتح القدر ) ( ہندیہ فی الباب الرابع فی شرکتہ الوجوہ والاعمال ) لو استفاد احد المتفاوضین ٢ مما يجوز علیہ عقد الشركة بآرث او هبة او صدقة او ایفاء او نحو ذلك ووصل الیہ بطلت المفاوضة وصارت شرکتہما عناناً ( کذا فی السراجیہ ) وان ورث عروضاً او دیوناً لا تبطل المفاوضة ٣ مالم یقبض الدیون ( کذا فی محیط السرخسی ) وکذا العقار ( کذا فی الهدایہ ) ( ہندیہ فی الفصل الرابع فیما تبطل بہ المفاوضة وما لا تبطل ) ( وكل موضع لم یصح فیہ المفاوضة لفقد شرطہا ) ولا یشرط ذلك فی العنان ( کان عناناً ) کامر لاستجماع شرائطہ کما سیتضح ( درالمختار )

**١٣٦٣ ماده** — شرکت عنانک صحتی ایچون دخی شرطدر . مفاوضہ نک صحتی ایچون دخی شرطدر .

**١٣٦٤ ماده** — شرکت عنان ایلہ شریک اولانر تصرّفجہ ہرنہ یاہ بیلور ایسہ مفاوضاردن دخی آتی یاہ بیلور .

وكل ما يجوز لاحد شریکی العنان ان یعملہ فکذلك للمفاوض ( کذا فی محیط السرخسی ) ( ہندیہ فی فصل فی تصرف احد المتفاوضین )

### — فصل سادس —

( شرکت عنان حقندہ اولوب اوج ممبئی حاویدر )

### ﴿ ممبئی اول ﴾

( شرکت اموالہ دائر اولان مسائل بیانندہ در )

**١٣٦٥ ماده** — شرکت عنان ایلہ شریک اولنلرک سرمایہ لری متساوی اولمق شرط دکلدرد برینک سرمایہ سی دیکرینک سرمایہ سندن دہا زیادہ اولہ بیلور و ہر بریسی بالجلہ تقدلری سرمایہ یہ ادخال ایتمکہ مجبور اولیوب ماللرینک مجموعی یا خود برر مقداری اوزرینہ عقد شرکت ایدہ بیلور بوجہلہ سرمایہ لرنندن فضلہ سرمایہ شرکت اولہ بیلہ جک ماللری مثلاً تقدلری اولہ بیلور .

٢ لفوات المساوات بقاء

وهی شرط کالاً بتداء

( درالمختار )

٣ ولا تبطل بقبض مالا

یصح فیہ الشركة کعروض

وعقار

( رد مختار )

(وتصح في نوع من التجارة او في عمومها وببعض مال كل منهما وبكله) اي بكل مال منهما لعدم اشتراط التساوي (وتصح مع التفاضل في رأس المال) بان يكون لاحدهما الف وللاخر الفان مثلا (والربح) بان يكون ثلثا الربح لاحدهما وثلثه للاخر (وتصح مع التساوي فيهما) اي في رأس المال والربح (وفي احدهما دون الآخر) اي التساوي في رأس المال والتفاضل في الربح وعكسه عند عملها (مجمع الانهر) ١٣٦٦ ماده — عموم تجارت اوزرينه عقد شركت جائز اولديني كبي خاصة برنوع تجارت اوزرينه مثلا ذخيره تجارتي اوزرينه دخي عقد شركت اولنه بيلور .

(وتصح) اي شركة الغان (في نوع من التجارات) كالبر ونحوه (او في عمومها) اي في عموم التجارات (مجمع الانهر في الشركة) ١٣٦٧ ماده — شركت صحيحه ده ربحك نه وجهله تقسيمى شرط ايديلور ايسه هر حالده اول شرطه رعايت اولنور .

واستحقاق الربح بحكم الشرط لا العمل (بزايه كذا فيما نقل في البهجة فيما يتعلق بالربح)

١٣٦٨ ماده — شركت فاسده ده ربح وفائده سرمايه لرك مقدارينه كوره تقسيم اولنور شريكردن برينه فضله شرط ايدلمش ايسه اكا اعتبار اولنماز .

(وكل شركة فاسده فالربح فيها على قدر رأس المال ويبطل شرط التفاضل لان الربح فيه تابع للمال فيتقدر بقدره) (من شركة النهايه نقله الكفوى في كتاب الشركة)

١٣٦٩ ماده — بلا تعد ولا تقصير وقوعه كلان ضرر وزيان هر حالده سرمايه لرك مقدارينه كوره متقسم اولور ديكر وجهله شرط ايدلسه اكا اعتبار اولنماز .

(والوضيعة) الحطيطة اي بان هلك جزؤ من المال (على قدر المال وان) وصليه (شرطا غير ذلك) لما روينا آفا (ملتقى مع شرحه مجمع الانهر في كتاب الشركة)

١٣٧٠ ماده — سرمايه لرك متساوي وكرك متفاضل اولسون شريكركارى بينلرنده سرمايه لرينك مقدارينه كوره تقسيم ايتك اوزره شرط ايتسه لرحيح اولور وكار بينلرنده شرط ايتدكارى وجهله سرمايه لرينك مقدارينه كوره تقسيم اولنور كرك ايكيسنك دخي عمل ايتسمى

اولنسون و كرك يالكز برينك عمل ايتمى شرط قيلنسون شوقدر واركة  
يالكز برينك عمل ايتمى مشروط اولدينى تقديرده آنك يدنده ديكرك  
سرمایه سی بضاعه حکمنده اولور .

لوكان المال منها في شركة الغسان والعمل على احدها ان شرطاً الربح  
على قدر رأس اموالهما جاز ويكون ربحه له ووضيعة له ( هندية  
في الفصل الثاني في شرط الربح والوضيعة )

ولوكان المال منهما جميعا والعمل عليهما جاز على ماشرطاً سواء تساويا  
في المال وتفاضلا وان عمل احدهما ولم يعمل الآخر لعذر او بغير عذر صار  
كعملهما معا ( ينابيع في الشركة انقروى في الشركة ) واذا شرطاً العمل  
عليهما فالربح بينهما على ماشرطاً وان عمله احدهما دون الآخر ( تاتار خانية )  
في اوائل الرابع من الشركة ) وان شرطاً على احدهما فان شرطاً الربح  
بينهما بقدر رأس مالهما جاز ويكون ماله الذي لا عمل له بضاعة عند العامل له  
ربحه ووضيعة ( رد المحتار على در المختار )

۱۳۷۱ ماده — شريكك سرمایه لری متساوی اولدينى حالده برينه  
ربحدين فضله حصه مثلاً ربحك ثلثانی شرط ايدلسه ايکيسنك دخی عمل  
ايتمى مشروط اولدينى تقديرده شرکت صحیح و شرط معتبر اولور  
( ۱۳۴۵ ماده . به باق ) اما يالكز برينك عمل ايتمى مشروط اولدينى  
تقديرده نظر اولنور عمل اکر ربحدين حصه سی زیاده اولان شريك  
اوزرينه شرط ايدلمش ايسه كذلك شرکت صحیح و شرط معتبر اولور  
واول شريك ماليله سرمایه سنك ربحه و عمليله فضله سنه مستحق اولور  
فقط آنك يدنده شريكك سرمایه سی مال مضاربه حکمنده اوله رق  
مضاربه به شبيه بر شرکت اولور و عمل اکر ربحدين حصه سی آز  
اولان شريك اوزرينه شرط ايدلمش ايسه جائز اولينوب ربح ينلرندده  
سرمایه لرينك مقدارينه کوره تقسيم اولنور زیرا ربح اکر شرط  
ايتدکلى وجهله تقسيم اولنسه عامل اوليان شريكك آله جنی فضله به  
مال و عمل وضماندن برشى مقابل اولماز ربحه استحقاق ايسه انحق  
بوامور ثلثه دن بريله در ( ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸ ماده لره باق ) .

\* اعلم انهما اذا شرطاً العمل عليهما ان تساويا مالا وتفاوتا ربحاً جاز عند

علمائنا الثلاثة خلافا لزفر والريح بينهما على ما شرطنا وان عمل احدهما فقط وان شرطنا على احدهما فان شرطنا الريح بينهما بقدر رأس مالهما جاز ويكون مال الذي لا عمل بضاعة عند العامل له ربحه وعليه وضيعة وان شرطنا الريح للعامل اكثر من رأس ماله جاز ايضا على الشرط ويكون مال الدافع عند العامل مضاربة \* ولو شرطنا الريح للدافع اكثر من رأس ماله لا يصح الشرط ويكون مال الدافع عند العامل بضاعة لكل واحد منهما ربح ماله والوضيعة بينهما على قدر رأس مالهما ابدأ هذا حاصل ما في العناية (رد المختار على در المختار وطحطاوى في الشركة)

١٣٧٢ ماده — شريكك سرمايه لري متفاضل مثلا برينك سرمايه سى يوز بيك وديكرينك سرمايه سى يوز الى بيك غروش اولدينى حالده ربحك بينلرنده مساوات اوزره تقسيمى شرط اولنسه سرمايه سى آز اولان كيمسه نك سرمايه سى نسيته ربحدن فضله حصه آلمسى شرط ايدلمش ديمك اوله جغندن شريكك سرمايه لري متساوى اولدينى حالده برينه ربحدن فضله شرط ايدلمش كى اولور بناءً عليه ايكينسك ياخود ربحدن حصه سى زياده يعنى سرمايه سى آز اولان شريكك عمل ايتسى شرط ايدلمش ايسه شركت صحيح وشرط معتبر اولور واكر يالكز ربحدن حصه سى آز يعنى سرمايه سى چوق اولان شريكك عمل ايتسى شرط ايدلمش ايسه جائز اوليوب كار بينلرنده سرمايه لري مقدارينه كوره تقسيم اولنور .

(وتصح مع التفاضل في رأس المال) بان يكون لاحدهما الف وللآخر الفان مثلا (والريح) بان يكون ثلثا الربح لاحدهما وثلثه للآخر (وتصح مع التساوى فيهما) اى في رأس المال والربح (وفى احدهما دون الآخر) اى التساوى في رأس المال والتفاضل في الربح وعكسه (عند عملهما وتصح مع زيادة الربح للعامل عند عمل احدهما) وقال زفر ومالك والشافعي لا تصح المساواة في المال والفاضل في الربح وعكسه لان الربح فرع المال فيكون بقدر الشركة في الاصل \* ولنا قوله عليه السلام ﴿الربح على ما شرطنا﴾ والوضيعة على قدر المالين مطلقا بلا فصل \* وفى البحر ثم المسئلة على ثلاثة اوجه الاول ان يشترط العمل عليهما والربح بينهما نصفين والوضيعة على قدر رأس المال \* فان عمل احدهما دون الآخر

فان الربح بينهما على مباشرطا \* وان شرط العمل على اكثرهما ربحا جاز وان شرطاه على اقلهما ربحا خاصة لا يجوز والربح بينهما على قدر رأس مالهما \* وان شرطاه للقاعد او لاقلمهما عملا فلا يجوز (ملتقى مع مجمع الالهز)

(ومع التفاضل في المال دون الربح) اي بان يكون لاحدهما الف وللآخر الفان مثلا واشترطا التساوى في الربح وقوله (وعكسه) اي بان يتساوى المالان ويتفاضلا في الربح لكن هذا مقيد بان يشترطا الاكثر للعامل منهما او لاكثرهما عملا (اما لو شرطاه للقاعد او لاقلمهما عملا فلا يجوز كما في البحر عن الزيلعي والكمال)

(رد المختار على در المختار في الشركة)

١٣٧٣ ماده — شريكك هر برى مال شركتى كرك پشين پاره ايله ورك ويره سى به اوله رق آز وجوق بها ايله صاته بيلور .

ولكل واحد من شريكي العنان ان يبيع بالنقد والنسيئة وكذلك يبيعه بما عزوهان عند ابى خيفة رحمه الله تعالى (هكذا في السراج الوهاج)

(هندية في الباب الثالث في شركة العنان)

١٣٧٤ ماده — شريكردن قنغيسى اولورايسه اولسون يدنده شركتك سرمايه سى اولدينى حالده پشين پاره ايله ويره سى به مال اشترا ايدة بيلور فقط غبن فاحش ايله مال اشترا ايدر ايسه آلدينى مال كندوسنك اولوب شركتك اولماز .

ولكل واحد من شريكي العنان ان يبيع بالنقد والنسيئة ويشترى اذا كان في يده مال حاضر من الشركة (قاضيخان في فصل العنان) وله ان يبيع بقليل الثمن وكثيره الا بما لا يتعابن الناس في مثله (كذا في البدائع)

(هندية في الفصل الخامس في تصرف أحد المتفاوضين في مال المفاوضة)

١٣٧٥ ماده — شريكردن برى يدنده شركتك سرمايه سى اولدينى حالده شركت ايجون مال اشترا ايدة مز ايدرسه اول مال كندوسنك اولور .

وان اشترى ان كان في يده مال الشركة فهو على الشركة وان لم يكن فاشترى بدراهم ودنانير فالشراء له خاصة دون شريكه لانه لو صار على الشركة يصير مستدينا على شريكه وانه لا يملك ذلك (بزازية من الشركة كذا فيما نقل في بهجة)

١٣٧٦ ماده — شريكردن برى تجار تلى جنسندن اولميان برشيئي

کندو پاره سیله اشترا ایتدکده اول مال کندوسنک اولوب شریکی آندن حصه مند اولماز اما بریسنک یدنده شرکتک سرمایه سی وار ایکن تجارتلری جنسندن اولان برمالی کندی پاره سیله اشترا ایتسه بيله شرکتک اولور مثلا قوشجیلق ایتک اوزره عقد شرکت ایدن ایکی کسسه دن بری کندو پاره سیله برآت آله کندوسنک اولوب شریکی اول آله حصه دار اولماز اما بر قوماش آله شرکتک اولور و آلور ایکن بن بوقماش کندی ایچون آلیورم شریکمک بونده حصه سی یوقدر دیواشهاد ایتسه بيله مفید اولیوب اول قوماش شریکیله یینلرنده مشترک اولور .

ولو اشتري ماليس من تجارتها فهو له خاصة لان هذا النوع من التجارة لم ينطو عليه عقد الشركة ( بحر الرائق في الشركة ) رجلان اشترا شركة عنان في تجارة على ان يشتريا ويبيعا بالنقد والنسيئة فاشتري احدهما شيئا من غير تلك التجارة كان له خاصة لان كل واحد منهما يصير وكىلا بحكم الشركة والوكالة تقبل التخصيص ( خانية في شركة العنان )

ولو اشتري من جنس تجارتها واشهد عند الشراء انه يشتريه لنفسه فهو مشترك بينهما ٤ لانه في النصف بمنزلة الوكيل بشراء معين ( بحر الرائق في الشركة ) ( كذا فيما نقل في الفيزية )

١٣٧٧ ماده — حقوق عقد انحق عاقده عائددر بناءً عليه شریک لردن برینک اشترا یلیدی مالی قبض ایله ثمنی تأدییه ایلمک یالکر آنک اوزرینه لازم اولور بوجهته برینک اشترا ایلیدی مالک ثمنی انحق آندن مطالبه اولنوب شریکندن مطالبه اولنه ماز وکذا شریک لردن برینک صاندینی مالک ثمنی قبض ایتک انحق آنک حقیدر بوجهته مشتری ثمنی دیگرینه ویرسه یالکر ثمنی قابض اولان شریکک حصه سندن بری اولوب عاقد اولان شریکک حصه سندن بری اولماز وینه بوجهته عاقد اولان شریک صاندینی مالک ثمنی قبضه آخر برکیسه پی توکیل ایتسه شریکی آنی عزل ایده من امابیع وشر او اجاره ایچون شریک لردن برینک توکیل ایتدیکنی دیگر شریکی عزل ایده بیلور .

٤ لما من قاضیان اذا كان في يده مال حاضر من الشركة ولما صر ايضا من البزاية ان كان في يده مال الشركة فهو على الشركة ( المحرره )

\* و حقوق عقد تولایه احدها ترجع على العاقد حتى لو باع احدها لم یکن للاخر ان یقبض شیئا من الثمن ( هندیه فی الفصل الثالث فی تصرف شریکی العنان فی مال الشركة ) ( وکل یطالب بثلثن مشریه لا الاخر ) لما انه

متضمن للوكالة لا الكفالة والوكيل هو الاصل في الحقوق (ثم يرجع) على شريكه (بحصته منه) اي من الثمن (ان اداه من ماله) لامن مال الشركة لانه وكيل من جهته في حصته فاذا ادى من مال نفسه رجع عليه (درر غير في الشركة)

ولو باع احدها لايحوز للآخر ان يقبض شيئا من الثمن ولا يخاصم فيما باع صاحبه والخصومة في ذلك الى الذي ولي العقد فان قبض الذي باع او وكل وكلا بذلك جاز عليه وعلى شريكه \* ولو وكل احدهما رجلا في بيع وشراء واخرجه الآخر عن الوكالة صار خارجا عن الوكالة \* وان وكل رجلا بتقاضي ثمن ماباع فليس للآخر ان يخرججه عن الوكالة (قاضيخان في فصل شركة العنان) \* وكذا كل دين وليه احدها وللمديون ان يتمتع من الدفع اليه فان دفع الى الشريك برىء من نصيبه ولم يبرأ من حصة المدين استحسننا يعني براءته من حصة القابض والقياس ان لا يبرأ من حصة القابض ايضا (خلاصة في الفصل الثاني)

١٣٧٨ ماده — عيب ايله رد دخی حقوق عقددن اولمغله شريكلردن برينك اشترا ايلديكي مالى ديكرى عيب ايله ردايده من وبرينك صانديني مال عيب ايله ديكرينه رد اولنه ماز .

وان اشترى احدها شيئا من تجارتهما فوجد به عيبا لم يكن للآخر ان يرده بالعيب (كذا في المبسوط) وكذا لو باع احدها شيئا من تجارتهما لم يكن للمشتري ان يرده على الآخر (كذا في الظهيرية) (هندية في الفصل الثاني) ١٣٧٩ ماده — شريكلردن هر برى مال شركتى ايداع وابضاع ايده بيلور ومضاربه يه ويره بيلور وعقد اجاره ايده بيلور مثلا مال شركتى حفظ ايجون دكان واجير استجاره ايده بيلور اما شريكك اذنى اولمدقجه مال شركتى كندو ماليله خلط و آخر كمسنه ايله عقد شركت ايده من ايدوبده مال شركت ضايع اولسه شريكك حصه سنى ضامن اولور .

(ولكل من شريكى العنان والمفاوضة ان يستاجر من تجرله) او يحفظ المال (ويبضع) اي يدفع المال بضاعة بان يشترط الربح لرب المال (ويودع) ويعير (ويضارب) لانها دون الشركة فتضمنها (ويوكل) اجنيا بيع وشراء ولو نهاء المفاوض الآخر صح نهيه (محر) ويبيع بما عزوهان (خلاصة) بتقد ونسيئة (بزازية) ويسافر بالمال له حمل اولاه هو الصحيح خلافا للاشياء



وقيل ان له حمل يضمن والا لا (ظهيرية) ومؤنة السفر والكراء من رأس المال ان لم يرج خلاصة (دراختار) \* اجاب قارىء الهداية عن الشريك اذا خلط مال الشركة وكذا المضارب اذا خلط مال المضاربة بغيره فهلك ان قال لشريكه اعمل فيه برأيك فخلط مال الشركة او المضاربة بماله او بمال غيره لا يكون متعديا واذا هلك لم يضمن وان لم يقل له ذلك يكون متعديا بالخلط فيضمنه مطلقا واذا اختلفا في الاذن فالقول قول المالك الا ان يقيم الآخر بينة على الاذن (تنقيح الحامدي في الشركة) \* ولكل من شريكي العنان والمفاوضة ان يبضع ويضارب ويستأجر ويوكل ويوضع ويده في المال يد امانة (ملتقى البحار) (قوله ويضارب) اي يدفع المال مضاربة \* واما لو اخذه مضاربة فان كان يتصرف فيما ليس من جنس تجارتها فهو خاصة له \* وكذا ان اخذه بحضرة صاحبه ليتصرف فيما هو من تجارتها واما اذا اخذ المال مضاربة ليتصرف فيما كان من تجارتها او مطلقا حال غيبة شريكه يكون الربح مشتركا بينهما \* وعن الامام ان الشريك لا يضارب لانه نوع شركة والاول اصح وهو رواية الاصل لان الشركة غير مقصودة وانما المقصود تحصيل الربح وبهذا علم ان الشريك ليس له ان يشارك بخلاف المضاربة (مجمع الانهر) ١٣٨٠ ماده — شريك اردن برى ديكرينك اذنى اولدقجه مال شركتدن آخر كمسنه به اقراض ايده من اما شركت ايجون استقراض ايده بيلور وبرى هر نقدر آچه استقراض ايده رايه بالاشتراك شريكك دخي بورجي اولور .

(سئل) فيما اذا اقرض شريكي العنان من مال الشركة بلا اذن شريكه الآخر وتلف القرض فهل يضمن نصيب شريكه \* الجواب نعم حيث لم يأذن له شريكه في ذلك اذنا صريحا يضمن ولا يجوز لهما في عنان ومفاوضة تزويج العبد ولا الاعتاق ولو على مال ولا الهبة ولا القرض الا باذن شريكه اذنا صريحا (سراج) وفيه واذا قال له اعمل برأيك فله كل تجارة الا القرض والهبة علائي (تنقيح الحامدي) (ولو استقرض احد شريكي العنان مالا للتجارة لزمهما) (قاضيخان في فصل في شركة العنان)

١٣٨١ ماده — شريك اردن برى امور شركت ايجون آخر دياره كيتد كده مصرفي مال شركتدن آلور .

فاذا سافر احدهما بالمال وقد اذن شريكه بالسفر او قيل له اعمل برأيك او عند

اطلاق الشركة على الرواية الصحيحة \* عن ابي حنيفة ومحمد رحمهما الله تعالى  
 فله ان ينفق من جملة المال على نفسه في كرائه ونفقته وطعامه وادامه من مال  
 رأس المال روى ذلك الحسن عن ابي حنيفة رحمه الله وهذا استحسان (كذا  
 في البدائع) فان رجحت تحسب النفقة من الربح وان لم ترجح كانت النفقة من رأس  
 المال (كذا في خزانة المفتين) ولو خرج الى موضع يمكنه ان يبيت باهله لا تحسب  
 من مال الشركة (كذا في التهذيب)

( هندية في فصل الثاني في شرط الربح والوضيعة )

١٣٨٢ مادة — شريكردن هر برى ديكرينه رأيكله عمل ايت ياخود  
 ديلديكني ياپ ديهرك شركت ايشني يكديكر ك رأيسه تفويض ايتسه هر برى  
 توابع تجارتدن اولان ايشري ياپه بيلور شويله كه مال شركتي رهن وشركت  
 ايجون ارتهان ومال شركت ايله سفر ومال شركتي كندى ماليله خلط وآخر  
 كمسنه ايله عقد شركت ايدوبيلور اما مالى اتلاف وبغير عوض تملك  
 خصوصلريني شريكك اذن صريحي اولدقجه ياپامن مثلاً شريكك اذن  
 صريحي اولدقجه مال شركتدن كمسنه يه اقراض وهبه ايدمهز .

وفي شرح القدوري اذا قال كل واحد منهما لصاحبه اعمل برأيك في ذلك جاز  
 لكل واحد منهما ان يعمل مايقع في التجارة من الرهن والارتهان والخلط بماله  
 والمشاركة مع الغير \* واما الهبة والقرض وما كان اتلافاً للمال وتمليكا بغير  
 عوض فان ذلك لا يجوز له الا ان ينص وقال في هذا الموضع ايضاً اذا لم يقل  
 الشريك له اعمل برأيك ليس له ان يخلط مال الشركة بماله خاصة  
 ( كذا في الذخيرة ) ( هندية في المحل المزبور )

١٣٨٣ مادة — شريكردن برى ديكريني مال شركتله آخر دياره كيتمه  
 ياخود ويرهسي يه مال صاتم ديو نهى ايتمشكن ديكرى دكليوبده آخر دياره  
 كيتسه ياخود ويرهسي يه مال صاتسه واقع اولان ضرردن شريكك حصه سني  
 ضامن اولور .

قال احد الشريكين للآخر لاتبع بالنسيئة فباع بالنسيئة المتأخرون فيه واذا قال  
 اولاً تجاوز بلدأ كذا فجاوز ضمن نصيب شريكه ( نية المفتي ) ( انقروى  
 في الشركة ) ( وفي الخلاصة ) وكذا يفيد التقيد بالنقد فلو قال لصاحبه لاتبعه  
 نسيئة جاز \* قلنا فلو باع ينبغي ان يضمن حصه شريكه لافادة التقيد  
 ( ضمانات فضلية في الشركة ) ( كذا فيما نقل في بهجة الفتاوى في ضمان  
 احد الشريكين )

۱۳۸۴ ماده — شرکت عنانك معامله لرنده شريكردن برينك بورج اقرار ايتسى ديكرينه سرايت ايتمز شويله كه اول دينك انحق كندو عقد ومعامله سى ايله اولديغنى اقرار ايتمز ايسه تمامنى كندوسنك ايفا ايلمسى لازم كلور واكر شريكيله برلكده اجرا ايلديكى معامله دن طولايي بربورج اولديغنى اقرار ايتمز ايسه نصفنى اذا ايلمسى لازم اولور واكر انحق شريكك اجرا ايلديكى برمعامله دن طولايي بورج اولديغنى اقرار ايتمز ايسه برشى لازم كلز .

وفي الكافي اذا اقرّ احدهما بدين من تجارتهما وانكر الآخر لزم المقرّ جميع الدين ان كان الدين تولاه وان تولياه لزمه نصفه ولا يلزم المنكر شيء وان اقرّ انه تولاه صاحبه لم يلزمه شيء (في الثاني من شركة الخلاصة) ولو اقرّ احدهما بدين في تجارتهما وانكر الآخر فلا يخلو من ثلثة اوجه \* اما ان اقرّ بدين ولواه بنفسه او ولياه جميعاً او ولواه شريكه بان قال اشترت فرساً من فلان بكذا واشترينا واشترى شريكى \* فان اقرّ بدين ولواه وانكر الآخر لزم المقرّ جميعه لانه اقرّ بالدين على نفسه لانه في النصف مشتر لنفسه وفي النصف الآخر وكيل عن صاحبه وحقوق العقد راجعة الى العاقد وادعى الرجوع بنصف الدين على شريكه فقبل اقراره على نفسه ولا تقبل دعواه على شريكه \* وان اقرّ بدين ولياه لزمه نصفه لانه اقرّ على نفسه بنصف الدين وعلى شريكه بالنصف فقبل على نفسه دون صاحبه \* وان اقرّ ان صاحبه ولواه لا يلزم شيء لانه لم يقرّ على نفسه شيء وانما اقرّ على شريكه جميعاً لان ايفاء الثمن يجب على العاقد دون موكله (من المحيط الرضوى في باب ما يجوز لاحد شريكى العنان ان يعمل) (انقروى في كتاب الشركة)

### مبحث ثانى

( شرکت اعماله داثر اولان مسائل بياننده در )

۱۳۸۵ ماده — شرکت اعمال ايش قبل ايتك اوزره عقد شركتدن عبارتدر شويله كه اجير مشتركدر مستأجرين طرفدن طلب وتكليف اولنان عملك ايفاسنى قبل يعنى تعهد والتزام ايتك اوزره عقد شركت ايدرلر ضمان عملده كرك متساوى وكرك متفاضل اولسونلر يعنى كرك عملى على التساوى متعهد وضامن اولمق شرطيله عقد شركت ايلسونلر وكرك عملك مثلاً ثلثى بريسى اوزرينه وثلثانى ديكرى اوزرينه شرط ايتسونلر .

( وشركة الصنایع وشركة التقبل ) من قبول احدهما العمل والقائه على الآخر  
( وهي ) اى شركة الصنایع والتقبل ( ان يشترك خياطان او صباغ وخياط على  
ان يتقبلا الاعمال ) اى محلها فان العمل عرض لا يقبل القبول ( ويكون الكسب  
بينهما ) وقال الشافعى لا تجوز هذه الشركة وهو احدى الروایتين عن زفر  
لان الشركة فى الربح تبتى على الشركة فى رأس المال على اصلها ولا مال لهما  
فكيف يتصور التميز بدون الاصل \* ولنا ان المقصود تحصيل المال بالتوكيل  
وهذا مما يقبل التوكيل فيجوز \* وفيه تنبيه على ان اتحاد العمل والمكان ليس  
بشرط خلافا لمالك وزفر فيهما لعجز كل منهما من الصنعة التى يتقبلها  
شريكه \* ولنا ان صحة هذه الشركة باعتبار الوكالة والتوكيل بتقبل العمل  
صحیح والعمل ليس بلازم على الموكل فله ان يقيمه باجرة ( مجمع الانهر )  
( ولو شرط ) اى الشريكان ( العمل نصفين والربح الاناجاز ) لان الاجر بدل  
عمليهما وانهما يتفاوتان فيكون احدهما جود عملا واحسن صناعة فيجوز والقياس  
ان لا يجوز وهو قول زفر لانه يؤدى الى ربح مال يضمن لان الضمان بقدر العمل  
فالزيادة عليه زيادة ربح مالم يضمن وجه الاستحسان ٩٩ اهـ ( مجمع الانهر )  
١٣٨٦ ماده — شريك ردن هر برى ايش تقبل وتعهدايده بيلور برى تقبل  
ايدوبده ديكرى عمل ايتكم دخى جائز اولور وشركت صنايع ايله شريك اولان  
ايكى درزينك برى متاعى قبول ايله كسوب بچمك وديكرى دكمك دخى جائز در .

( وكل ما تقبله احدهما يلزمهما ) ( تنوير الابصار ) اى الشريكين لانه يقبله  
لنفسه بالاصالة ولشريكه بالوكالة ( مجمع الانهر ) ( بچ ) خياط  
وتلميذه اشتركا فى الخياطة على ان يقطع الاستاذ الثياب ويخطى التلميذ والاجرة  
بينهما نصفان او الحائكان على ان يهى احدهما الغزل وينسج الآخر ينبنى  
ان تصح هذه الشركة كما لو اشترك خياط وصباغ ( ش نص ) اشترك على ان  
يتقبل احدهما المتاع ويعمل آخر او يتقبل احدهما المتاع ويقطعه ثم يدفعه الى  
آخر ليخطى بالنصف يجوز ( قبة فى شركة الاعمال انقروى فى الشركة )

١٣٨٧ ماده — ايش تقبل ايتكمده شريك كر يكدى كرك وكيلىدر  
بوجهته برينك تقبل ايلديكى ايشك ايفاسى هم كندوسنه وهمده شريكه  
لازم كلور بناء على ذلك ضمان عمله شركت اعمالك عنانى مفاوضه  
حكمنده دركه شريك ردن برينك تقبل ايلديكى ايشك ايفاسنى مستاجر  
هر قنغيسندن ايسترايسه مطالبه ايدر وشريك ردن هر بريسى اول ايشى ايفايه  
عجور اولور بريسى بوايشى شريككم تقبل ايتشم بن قارشام ديه مز .

٩٩ وجه الاستحسان  
ان الموجوده ناليس بربح  
لان الربح يقتضى المجانسة  
بينه وبين رأس المال  
ولامجانسة لان الرأس المال  
هو العمل والربح مال  
فكان بدل العمل كما بينا  
وفيه اشعار بان هذه  
الشركة عنان ومفاوضة  
عند استجماع الشرائط  
والمطلق ينصرف الى  
العنان فانه المتعارف كما  
فى الكافى

( مجمع الانهر )

وحكم هذه الشركة ان يصير كل واحد منهما وكلا عن صاحبه في تقبل الاعمال ( هندية في شركة الاعمال )

وتعتبر مفاوضة في حق بعض الاحكام حتى لو دفع رجل الى احدهما او اليهما عملا فله ان يؤاخذ بذلك العمل ٥ ايهما شاء ولكل واحد منهما ان يطالب ٦ باجرة العمل والى ايهما دفع برى ٧ وعلى ايهما وجب ضمان العمل كان له ان يطالب الاجرة فقد اعتبرت هذه الشركة بالمفاوضة في حق هذه الاحكام ٨ استحسانا وان لم تعتبر بالمفاوضة في غير هذا الوجه في ظاهر الرواية

( هكذا ذكر القدوري في شرحه كذا في الذخيرة ) ( هندية في شركة الاعمال )

١٣٨٨ ماده — اقتضاي بدل خصوصه دخي شركت اعمال عناني مفاوضه حكمنده در يعنى شريكردن هر برى مستأجر دن تمام اجر تي مطالبه ايده بيلور مستأجر دخي هر قغيسنه ويرسه برى اولور .

( وكل عمل تقبله احدهما يلزمهما ) اي الشريكين لانه يقبله لنفسه بالاصالة ولشريكه بالوكالة ( فعلى كل واحد منهما الطلب بالعمل ولكل منهما طلب الاجر ويرأ الدافع بالدفع ) اي بدفع الاجر ( الى احدهما ) وهذا ظاهر في المفاوضة وفي غيرها استحسانا لاقباس لان الكفالة مقتضى المفاوضة والشركة هنا مطلقة \* وجه الاستحسان وهو ان هذه الشركة مقتضية للضمان الا يرى ان ما يتقبله كل واحد منهما مضمون على الآخر ولهذا يستحق الاجر بسبب نفاذ تقبله عليه فجرى مجرى المفاوضة في ضمان العمل واقتضاء البدل ( مجمع الانهر ) ١٣٨٩ ماده — شريكردن برى تقبل ايلديكي ايشي بالذات ايفايه مجبور دكلدر ديلرسه كندوسى ياپار وديلرسه شريكه ياخود ديكر برينه ياپديرر فقط مستأجر اكر بالذات آنك عمل ايتمنى شرط ايدرسه اول حاله كندوسنك يابمى لازم كلور ( ٥٧١ ماده به باق ) .

رجل سلم ثوبا الى خياط ليخيط بنفسه وللخياط شريك في الخياطة مفاوضة فلصاحب الثوب ان يطالب ايهما شاء ما بقيت المفاوضة بينهما واذا تفرقا او مات الذى قبض الثوب لم يؤخذ الآخر بالعمل ( كذا في المبسوط ) وهذا بخلاف ما لم يشترط عليه ان يخيط بنفسه ثم افترقا فانه يؤاخذ الشريك الآخر بالخياطة ( كذا في الظهيرية ) ( هندية في شركة الاعمال )

١٣٩٠ ماده — شريكركسبي شرط ايتدكارى وجهله تقسيم ايدرلر يعنى متساويا تقسيم ايتك اوزره شرط ايتمشلر ايسه مساوات اوزره تقسيم

٥ قوله ولكل واحد منهما  
اه اى ولكل واحد منهما  
طلب الاجر ( ملتي )

٦ قوله والى ايهما دفع برى  
اه ويرأ الدافع بدفع الاجر  
احدهما

٧ قوله فله ان يؤاخذ بذلك  
العمل فعلى كل واحد منهما  
الطلب بالعمل

٨ قوله في حق هذه الاحكام وهذا

ظاهر في المفاوضة وفي غيرها  
استحسان لاقبال لان الكفالة  
مقتضى المفاوضة والشركة هنا  
مطلقة وجه الاستحسان وهو  
ان هذه الشركة مقتضية للضمان  
الا يرى ان ما يتقبله كل واحد  
منهما مضمون على الآخر ولهذا  
يستحق الاجر بسبب نفاذ نقله  
فجرى مجرى المفاوضة في ضمان  
العمل واقتضاء البدل  
( مجمع الانهر )

ایدرلر واکر متفاضلاً مثلاً ثلث وثلثان وجهله تقسیم ایتک اوزره شرط ایتشلر ایسه ایکیلی برلی اوله رق تقسیم ایدرلر .

۱۳۹۱ ماده — عملده تساوی وکسبده تفاضل شرط ایدلسه جائز اولور مثلاً شریکله متساویاً عمل ایتک وکسی ایکیلی برلی اوله رق تقسیم ایتک اوزره شرط ایتشلر جائز اولور زیرا بریسی صنعتده دها ماهر و عملی دها ایی اوله بیلور .

ولو شرط العمل نصفین و المال اثلاً ثلاً جاز استحصانا ( کذا فی العینی شرح الکنز ) ( وملتقی ) ( هندیة فی شرکتة الاعمال )

۱۳۹۲ ماده — شریکله ضمان عمل ایله اجرتیه مستحق اولورلر بناءً علیه بری مریض اولمق یا برطرفه کتمک ویاخود بوش طور مق کبی بروجهله ایشامیوبده یالکتر شریکی ایشلهسه حاصل اولان کسب واجرت ینه شرط ایتدکلری وجهله تقسیم اولنور .

\* والحاصل من اجر عمل احدهما بينهما على الشرط ولو الآخر مريضاً او مسافراً او امتنع عن العمل عمداً بلا عذر لان الشرط مطلق العمل لا عمل القابل \* الا ترى ان القصار لو استعان بغيره او استأجره استحق الاجر ( بزازیه ) ( در المختار فی شرکتة )

۱۳۹۳ ماده — شریکله برینک صنعیه مستأجر فیه تلف یا سقط اولسه دیکر شریکله بالاشتراك ضامن اولورلر و مستأجر مالنی قغیسنه ایسترایسه تضمین ایتدیرر و بوزیان شریکله یننده مقدار ضمانه کوره تقسیم اولنور مثلاً ایشی مناصفةً تقبل وتعهد ایتک شرطیه عقد شرکت ایتشلر ایسه زیان دخی یاری یارییه تقسیم اولنور واکر ثلث وثلثان وجهله عملی تقبل وتعهد ایتک اوزره عقد شرکت ایتشلر ایسه زیان دخی ایکیلی برلی اوله رق تقسیم اولنور .

\* وعن ابی حنیفة رحمه الله تعالى ما جئت يد احدهما كان الضمان عليهما يأخذ ايهما شاء ( قاضیخان فی شرکتة العنان ) فاما الوضیعة فلا تكون بينهما الا على قدر الضمان ( کذا فی البدایع ) فان كان اشتراطا ان ماتقبلاه من شئ قلثان على احدهما بعینه وثلثه على الآخر والوضیعة نصفان فالتقابلة ۹ على ما شرطنا واشترطهما الوضیعة باطل ۱۷ وهی على قدر ما شرط ۱۸ على كل واحد منهما من التقابلة ( کذا فی السراج الوهاج هندیة فی شرکتة الاعمال )

۹ قوله فالتقابلة ای التقبل ( محرره )

۱۷ قوله واشترطهما الوضیعة باطل ای اشتراط الشریکین الوضیعة بنصفین باطل ( محرره )

۱۸ قوله وهی على قدر ما شرط ۱۷ ای التثلث والتثلثان ( محرره )

١٣٩٤ ماده — تقبلده و عماده متشارك اولمق اوزره حمالرك عقد  
شرکت ایتسی صحیحدر .

\* ولو تقبلا الحمل وحملای علی اغناقهما کان الاجر بينهما نصفین ولا یكون  
مضمونا علی قدر اجر المثل . ( هندیة فی الشرکة الفاسدة )

١٣٩٥ ماده — دکان برینک و آلات و ادوات دیکرینک اوله رق  
ایکی کشی قبل عمل ایتک اوزره عقد شرکت ایتسه لر صحیح اولور .

\* رجل له اداة القصارین وللاخر بیت فاشترکا علی ان یعملا باداة هذا  
فی بیت هذا و الکسب بينهما جاز و کذا سائر الصناعات و هی شرکتة التقبل  
\* ولو کان من احدهما اداة القصارین والعمل من الآخر فاشترکا علی هذا فالشرکة  
فاسدة و الرج للعامل و علیہ اجر مثل الاداة ( فی آخر الفصل الاول من شرکتة  
الخلاصة )

١٣٩٦ ماده — برندن دکان و دیکرندن عمل اولمق اوزره ایکی  
کشی عقد شرکت صنایع ایتسه لر صحیح اولور ( ١٣٤٦ ماده به باق ) .

( وانظر فیہ الی ما نقل من التار تاریخانیة ) \* و من صور هذه الشرکة  
ان یجلس آخر علی دکان فیطرح علیہ العمل بالنصف و القیاس ان لا یجوز  
لان من احدهما العمل و من الآخر الحانوت و استحسّن جوازها لان التقبل  
من صاحب الحانوت عمل عینی ( طحطاوی علی در المختار )

١٣٩٧ ماده — برینک براستری و دیکرینک بردوه سی اولوبده آنلرله  
حموله نقلی متساویاً قبل و تعهد ایتک اوزره عقد شرکت اعمال ایتسه لر  
صحیح اولور و حاصل اولان کسب و اجرت بینلرنده مناصفة تقسیم  
اولنور دوه یوکنک زیاده اولسنه باقلماز زیرا شرکت اعمالده  
شریکر ضمان عمل ایله بدله مستحق اولور لر اما قبل عمل اوزرینه  
عقد شرکت اولنمیوبده استر و دوه یه عیناً ایجار ایتک و حاصل اولان  
اجرتی بینلرنده تقسیم ایلک اوزره شریک اولسه لر شرکت فاسد اولوب استر  
ودوه دن قنغیسی ایجار اولنور ایتسه اجرتی صاحبه عائد اولور فقط  
دیکری تحمیل و نقلده اکا اعانه ایتش ایتسه عملنک اجر مثلی آلور .

\* ولو ان رجلین لاحدهما بعیر وللاخر بغل اشتراک علی ان یؤجرا ذلک  
فما رزقه الله به من الاجر یكون بينهما کانت الشرکة فاسدة یقسم الاجر  
بینهما علی اجر مثل البغل و البعیر او البغل و الحمار کما فی بیع العین یقسم الثمن

على قيمة العين \* ولو تقبلا حولة معلومة باجر معلوم ولم يؤاجر البغل  
والبعير وحلا على البغل والبعير اللذين اضافا عقد الشركة اليهما كان الاجر  
بينهما نصفين ولا يكون مضمونا على قدر اجر المثل كذلك هنا بخلاف الاول  
\* وان آجر احدهما بعيراً بعينه واعانه الآخر على الحولة والنقل كان للذي  
اعان اجر مثله لا يجاوز به نصف الاجر في قول ابي يوسف وعلى قول محمد  
اجر مثله بالغاً ما بلغ كما في المسئلة الاولى (قاضيخان في الشركة)  
١٣٩٨ ماده — بر كيمسه كندوسنك عيالنده بوانسان او غليله بر لكده  
اوله رق اجراى صنعت ايلسه كسبك كافه سى اول كيمسه نك اولور واوغلى  
معين صايلور نته كيم بر كيمسه آتاج غرس ايدر كن عيالنده اولان اوغلى  
اكا اعانه ايتسه آتاج اول كيمسه نك اولوب اوغلى اكا مشارك اولماز .

(قع بخ) اب وابن يكتسبان في صنعة واحدة ولم يكن لهما شيء قال كسب  
كله للاب \* اذا كان الابن في عيال الاب لكونه معياله الا يرى انه  
لو غرس شجرة تكون للاب \* وقالوا وكذا في الزوجين اذا لم يكن لهما شيء  
ثم اجتمعت بسعيهما اموال كثيرة فهي للزوج وتكون المرأة معينة له الا اذا كان  
لها كسب على حدة فهو لها (لكب) الكسب بينهما نصفان قال رحمه الله  
وهكذا اسمع من افواه الناس انه بينهما نصفان (بم) وما تغزله المرأة من قطن  
الزوج وتنسجه هو كرايس فهو للزوج عندهم جميعا  
(في المتفرقة من شركة القنية) (انقروى في كتاب الشركة)

### مبحث ثالث

(شركت وجوهه دائر اولان مسائل بياننده در)

١٣٩٩ ماده — شريكك مال مشتركه على التساوى حصه دار  
اولملى شرط دكلدر مثلاً آلدقلى مال ينلرنده نصفيت اوزره اوله بيلديكى  
كبى ايكلى برلى اولقى دخى جلتز اولور .

(وصورتها ان يشترك الرجلان من غير مال على ان يبيعا ويشتريا بوجوههما) على  
ما اشترياه وكان بينهما او خصا فقلا على ان ما اشتراه من البر فهو بينهما نصفان  
او شرطاً لاحدهما الثلثان والآخر الثلث فهو كما شرطنا والرجح يكون على  
قدر الملك (قاضيخان في شركة الوجوه)  
(وهى) اى شركة الوجوه (ان يشتركا ولا مال لهما على ان يشتريا



بوجوههما) ای یشتريا بلانقد الثمن بسبب وجاهتهما وامانتهماعند الناس (ويبيعا والربح بينهما) ای ويبيعا فماحصل بالبيع يدفعان منه ماوجب عليهما بالشراء ومافضل يكون بينهما (فان شرطا مفاوضة فمفاوضة) اه (مجمع الانهر) ١٤٠٠ ماده — شرکت وجوهده ربحه استحقاق انجح ضمان ايله در .

لان الربح لا يستحق الا بالعمل كالمضارب او بالمال كرب المال او بالضمان كالاستاذ الذي يتقبل العمل من الناس فيلقية على التلميذ باقل مما اخذه فيطيب له الفضل بالضمان ولا يستحق بغيرها \* الا ترى ان من قال لغيره تصرف في مالك على ان لي بعض ربحه لا يستحق القائل شيئا لعدم هذه المعاني (درر غرر) ای المال والعمل والضمان (لمحرره)

قوله لان الربح اه حاصل الدليل المقصود بالنسبة الى المطلوب الربح بالضمان ولا ضمان لكل واحد فيما وراء مشريه فلا ربح في الفضل فالمقصود في التعليل مضمون قوله او بالضمان اه وماعده استطرادي (خادمي حاشية للدرر) ١٤٠١ ماده — مال مشترانك ضمان ثمن شريكك مال مشتراده كي حصه لرينه كوره در

اذ الضمان هنا بقدر الملك في المشتري (مجمع الانهر في كتاب الشركة) ١٤٠٢ ماده — شريككردن هر برينك مال مشتراده حصه سي بقدر ايسه ربحدن حصه سي دخي او قدر اولور واكر برينه مال مشتراده كي حصه سندن فضله شرط ايدلسه شرط لغو اولور و ربح بينلرنده مال مشتراده كي حصه لرينه كوره تقسيم اولتور مثلا آلدقلى اشيانك بينلرنده يارى يارى يه اولمسنى شرط ايدرلر ايسه ربح دخي يارى يارى يه اولور واكر ايكيلي برلى اولمق اوزره شرط ايدرلر ايسه ربح دخي ايكيلي برلى اولور اما آلدقلى اشيانك نصفيت اوزره اولمسنى مشروط اولديغى حالده ربحك ثلث وثلثان وجهله تقسيمنى شرط ايتسهلر بوشرطه اعتبار اولمئيوب ربح بينلرنده مناصفة تقسيم اولتور .

(فان شرطا) في شركة الوجوه (مناصفة المشتري) بينهما بالمفاوضة والعنان (او مثالته) اي المشتري في العنان (فالربح كذلك) مشترك مناصفة او مثالته (وشرط الفضل) في الربح (في هذه الشركة على قدر الملك باطل) اذ الضمان بقدر الملك في المشتري في الربح الزائد على قدر ربح مالم يضمن (مجمع الانهر) قوله وشرط الفضل في الربح في هذه الشركة باطل كما بطل

شرط ان يكون الوضیعة بينهما نصفین مع تفاوت مالیهما وضمانهما الثمن  
فیكون الربح والخسران على قدر مالیهما ۷ ( كما فی العمادیة ) ( عبد الحلیم  
حاشیة للدرر )

۱۴۰۳ ماده — ضرر وزیان هر حالده شریکک مال مشتراده کی  
حصه لرینه کوره تقسیم اولنور عقد شرایه کک برلکده مباشرت  
ایتسونلر وکک یالکز بریسی مباشرت ایلسون مثلا شرکت وجوه ایله شریک  
اولان ایکی کیمسه اخذ واعطالرنده متضرر اولدقلری صورته اکر مال  
مشترا بینلرنده نصفیت اوزره اولق شرطیله عقد شرکت ایتمشلر ایسه  
ضرر وزیان دخی مساوات اوزره تقسیم اولنور واکر مال مشتراده ثلث  
وثلثان وجهله حصه دار اولق شرطیله عقد شرکت ایتمشلر ایسه ضرر  
وزیان دخی ایکی برلی اوله رق تقسیم اولنور ضرر ایتدکلی مال کک  
برلکده صاتون آلسونلر وکک یالکز بریسی شرکت ایچون صاتون آلمش  
اولسون .

لما من جمع الانهر قبل هذه المسئلة ان الضمان بقدر الملك فی المشتري  
( مجمع الانهر )

### باب سابع

( مضاربه حقنده اولوب اوچ فصلی حاویدر )

### فصل اول

( مضاربه نك تعريف و تقسیمی بیاننده در )

۱۴۰۴ ماده مضاربه برطرفدن سرماییه و دیگر طرفدن سعی وعمل  
اولق اوزره برنوع شرکتدر سرماییه صاحبنه رب المال وعامله مضارب  
دینلور .

( المضاربة هی ) عقد ( شركة ) فی الربح ( بمال من جانب ) رب المال  
( وعمل من جانب ) المضارب ( در المختار )

۱۴۰۵ ماده — مضاربه نك رکنی ایجاب وقبولدر مثلاً رب المال مضاربه  
شو سرماییه بی آل ربحی بینمزده یاری یاری یه یاخود ایکی برلی تقسیم  
اولنق اوزره مضاربه سعی وعمل ایت دیسه یاخود شوپاره لرلی آل  
وسرماییه ایت ربحی بینمزده شونسبت اوزره مشترک اولسون دیمک کی

۷ ولو قال على ان ما اشتر  
یاہ فلاحدهما الثلثان  
وللاخر الثلث على ان  
الربح بينهما نصفان لا يجوز  
وانما يكون الربح بينهما  
على قدر الملك فاذا شرط  
لاحدهما اكثر من ربح  
ملكه لا يجوز وهما فيما  
يجب لهما وعليهما بمنزلة  
شریکی العنان قاضیخان  
( فی شركة الوجوه )

مضاربة معنایی افاده ایدر برسوز سویله سه ومضارب دخی قبول ایلسه  
مضاربه منعقد اولور .

﴿ واما رکنها ﴾ فالایجاب والقبول وذلك بالفاظ تدل علیها من لفظ المضاربة  
والمقارضة والمعاملة وما یؤدی معانی هذه الالفاظ \* بان یقول رب المال خذ  
هذا المال مضاربة علی ان مارزقه الله واطعم الله منه فهو ینسأ علی کذا  
من نصف اور ربع اوثلث اوغیر ذلك من الاجزاء المعلومة \* وكذا اذا قال  
مقارضة او معاملة ویقول المضارب اخذت اورضیت او قبلت اونحو ذلك  
یتیم الرکن بینهما ( هکذا فی البدایع ) ( هندیة فی کتاب المضاربة )  
١٤٠٦ ماده — مضاربه ایکی قسمدر بری مضاربه مطلقه و دیکری  
مضاربه مقیده در .

١٤٠٧ ماده — مضاربه مطلقه زمان ومکان و برنوع تجارت ایله  
وبایع ومشتری بی تعیینیه مقید اولیان مضاربه در وبونلردن بریله تقید  
اولنورسه مضاربه مقیده اولور مثلا فلان وقت یا فلان یرده یا خود فلان  
جنس مال آل صات ویا خود فلان کیمسه لر ایله یا فلان بلده اهالیسیله آلیش  
ویریش ایت دیسه مضاربه مقیده اولور .

﴿ وللمضارب فی مطلقها ﴾ الخ ای مطلق المضاربة وهو ما لم یقید بمکان او زمان  
اونوع من التجارة نحو ان یقول دفعت الیک هذا المال مضاربة ولم یزد  
علیه ﴿ وان قیدت ﴾ المضاربة ﴿ ببلد معین ﴾ بان قال رب المال للمضارب  
دفعته مضاربة فی الکوفة مثلاً ﴿ او سلعة ﴾ ای متاع معین بان قال دفعته  
مضاربة فی الکر باس مثلاً ﴿ او وقت معین ﴾ بان قال دفعته مضاربة بالصیف  
مثلاً ﴿ او معامل ﴾ معین بان قال دفعته مضاربة لفلان ﴿ فلیس له ﴾ ای  
للمضارب ﴿ ان یتجاوز مما عینه المالك ﴾ لان المضاربة توکیل وفی التخصیص  
قائده لان التجارات یمتثل باختلاف الامکنه والامتنه والاوقات والاشخاص  
( مجمع الانهر )

## ﴿ فصل ثانی ﴾

( مضاربه نك شروطی بیاننده در )

١٤٠٨ ماده — رب المالك توکیله ومضاربك وکالتیه اهیتلری  
شرطدر .

﴿ لما مر ﴾ من ان کون العاقدين اهلا یعنی کونه عاقلاً بالغاً شرط فی کل عقد  
( کافی الدرر )

١٤٠٩ ماده — رأس المالك سرمایه شركت اوله بيله جك مال اولمسی شرطدر باب شركت عقدك ( فصل ثالثه باق )  
بناءً على ذلك عروض وعقار ايله ذم ناسده اولان آله جق مضاربده رأس المال اوله ماز فقط رب المال اكر عروضدن برشی و یروبدہ بونی صات و ثمنیله مضاربة عمل ایت دیسه و مضارب دخی قبول و قبض ایدرك اول مالی صاتوب و بدلی اولان نفودی سرمایه ایدوبده آلیش و یریش ایلسه مضاربہ صحیح اولور کذلک فلانک ذمتده آله جقم اولان شوقدر غروشی قبض ایتده مضاربہ یولنده قوللان دیسه و اودخی قبول ایتسه صحیح اولور .

( و شرطهاسته ) الاول کون رأس المال من الاثمان فلا یصح الا بما یصح به الشرکه لانها تصیر شرکه بمحصول الربح فلا بد من مال یصح به الشرکه و هو الدراهم والدنانیر والتبر والفلوس النافقة کما سیأتی ( ولودفع عرضاً و امر ببیعه و عمل مضاربة فی ثمنه ) فقیل صح لانه لم یضف المضاربة الى العرض بل الى ثمنه و هو مما یصح به المضاربة و الاضافة الى المستقبل یجوز لانها وکالة او ودیعة او اجارة فلا ینع شیء منها الاضافة الیه ( والثانی کونه عیناً لادیناً ) لان المضارب امین ابتداء و لا یتصور کونه امیناً فیما علیه من الدین ( فلو قال اعمل الذی فی ذمتک مضاربة بالنصف لم یجز ) بخلاف مالو کان له دین على ثالث فقال اقض مالی على فلان و اعمل به مضاربة حیث یجوز لانه اضاف المضاربة الى زمان القبض والدین فیہ یصیر عیناً و هو یصلح ان یکون رأس المال ( درر غرر فی المضاربة )  
١٤١٠ ماده — سرمایه تک مضاربہ تسلیم اولمسی شرطدر .

( والثالث تسلیمه الى المضارب ) حتی لا یتقی لرب المال فیہ ید لان المال یکون امانة عنده فلا یتیم الا بالتسلیم الیه کالودیعة بخلاف الشرکه لان المال فی المضاربة من احد الجانبین والعمل من جانب الآخر فلا بد ان یتخلص المال للعامل لیتمکن من التصرف فیہ و اما العمل فی الشرکه فن الجانبین فلو شرط خلوص الید لاحدهما لم ینعقد الشرکه لانتفاء شرطها و هو العمل منها ( درر غرر فی المضاربة )

١٤١١ ماده — شرکت عقد کبی مضاربده دخی رأس المالك معلوم اولمسی و عاقدینک ربحدن حصه لری نصف و ثلث کبی برجزء شایع اوله رق تعین ایدلمسی شرطدر فقط على الاطلاق شرکت تعیر اولنسه

۸۷ لو قال رب المال للمضارب  
على ان ما رزق الله من الربح  
ينتافهو محمول على السواء (كذا  
في فتاوى قاضخان) اى النصف

مثلا ربحي بينم زده مشترك اولسون دينلسه مساواته مصروف اولور ورب المال  
ايله مضارب بيننده ربح يارى يارى به تقسيم اولنور . ۸۷

(والرابع كون رأس المال معلوماً) لتلايقع في المنازعة تسمية بان تعقدا على  
قدر معين من مال يصح به الشركة او اشارة كما اذا دفع مضاربة الى رجل  
دراهم لا يعرف قدرها فانه يجوز ويكون القول في قدرها وصفتها للمضارب  
مع يمينه واليمنة للمالك (و الخامس كون نصيب المضارب من الربح معلوما  
عنده) اى عند العقد لان الربح هو المعقود عليه وجهالته توجب فساد  
العقد (و السادس شيوع الربح بينهما) بحيث لا يستحق احدهما دراهم  
مساواة لقطعه الشركة في الربح لاحتمال ان لا يحصل من الربح الا قدر ما شرط  
له واذا انتفى الشركة في الربح لا يتحقق المضاربة لانها جوزت بخلاف القياس  
بالنص بطريق الشركة في الربح فيقتصر على مورد النص  
(درر غرر في كتاب المضاربة)

۱۴۱۲ ماده — بالاده مذکور اولان شرطلردن برى بولنسه مثلا  
عاقدینك حصه لری جزء شایع اوله رق معین اولمیوبده برینه ربجدن شوقدر  
غروش ویرمك اوزره قطع و تعین اولنسه مضاربه فاسد اولور .

(فان قال على ان لك من الربح مائة درهم او شرط مع النصف او الثلث  
عشرة دراهم لا تصح المضاربة) (كذا في محيط السرخسی هندية  
في كتاب المضاربة)

### فصل ثالث

(مضاربه نك احكامى بياننده در)

۱۴۱۳ ماده — مضارب اميندر آنك يندنده سرمايه وديعه حكمنده در  
سرمايه ده تصرف ايتسمى جهتله رب المالك و كيليدر وكار ايدرسه آنده  
شريك اولور .

والمضارب امين فانه اذا تصرف فوكيل فان ربح فشريك وان خالف  
فغاصب (ملتقى الابحر)

۱۴۱۴ ماده — مضاربة مطلقه ده مضارب مجرد عقد مضاربه ايله  
مضاربه نك لوازم تفرعاتندن اولان ايشلرى يايغنه مأذون اولور شوييله كه  
اولا صاوب كار ايتمك ايجون مال اشترا ايدم بيلور فقط غبن فاحش ايله  
مال اشترا ايدرسه كندوسى ايجون آلمش اولور مضاربه حسابنه داخل

اولماز ثانياً كرك بشين پاره ايله وكرك ويره سى به اوله رق آز وجوق بها ايله مال صاته بيلور فقط بين التجار عرف وعادت اولدينى مرتبه مهلت ويره بيلور يوخسه بين التجار معروف اوليان اوزون مدت ايله مال صاته مز ثالثاً صاتدينى مالك ثمننى حواله قبول ايده بيلور رابعاً آخر كمنه بي بيع وشرايه توكيل ايده بيلور خامساً مال مضاربه بي ايداع وابضاع ورهن وارتهان وايجار واستيجار ايده بيلور سادساً آليش ويرهش ايتك اوزره آخر بلده به كيده بيلور .

(ويملك المضارب في المطلقة) التي لم تقيد بمكان اوزمان اونوع البيع ولو فاسداً (بنقد ونسيئة متعارفة ١٣ والشراء والتوكيل بهما والسفر برا وبحرا) ولودفع له المال في بلده على الظاهر (والابضاع) اى دفع المال بضاعة (ولولرب المال) ولا تقسد به المضاربة كما يحىء ويملك الايداع والرهن والارتهان والاجارة والاستيجار فلو استأجر ارضا بيضاء ليزرعها او يفرسها جاز (والاحتياال) اى قبول الحواله بالثن مطلقا على الا يسر والاعسر لان كل ذلك من صنيع التجار (در المختار في المضاربة)

١٣ قوله بنقد ونسيئة اى  
الاباجل لم يعهد عند التجار  
كعشرين سنة (دور)

١٤١٥ ماده — مضاربة مطلقة ده مال مضاربه بي مضارب كندى ماليله قارشدرمغه ومضاربه به ويرمكه مجرد عقد مضاربه ايله مأذون اولماز فقط مضاربلك مال مضاربه بي كندى ماللى ايله قارشدرملى عادت اولان بلده ده ايسه مضاربة مطلقة ده مضارب اكا دخى مأذون اولور .

\* ونوع لا يملكه بمطلق العقد ويملكه اذا قيل اعمل برأيك وهو ما يحتمل ان يلحق به عند وجود الدلالة وذلك مثل دفع المال مضاربة او شركة الى غيره وخلط مال المضاربة بماله او بمال غيره (هندية في الباب الرابع) واذا دفع الرجل الى رجل الف درهم مضاربة ولم يقل له اعمل برأيك الا ان معاملة التجار في تلك البلد ان المضاربين يخلطون وارباب الاموال لا ينفونهم عن ذلك فعمل في ذلك على معاملات الناس ان غلبت التعارف بينهم في مثل هذا وجب ان لا يضمن ويكون الامر في ذلك محمولا على ما تعارفوا (تاتارخانية في الفصل الثاني)

١٤١٦ ماده — اكر مضاربة مطلقة ده رب المال مضاربه رأيكله عمل ايت ديهرك مضاربه امورىنى آنك رأيته تفويض ايلمش ايسه مضارب

هر حاله مال مضارب به كندى ماليله قارشدرمغه ومضارب به يه ويرمكه مأذون اولور اما مال مضارب به دن هبه واقراض ايتمكه وسرمايه دن زياده بورج آلتنه كيرمكه بو صورته دنخى مأذون اوليوب بونلرك اجراسى رب المالك اذن صريحه موقوفدر .

ولو قال له رب المال اعمل برأيك كان له ان يدفع الى غيره مضاربة ويشترك ويخلط ماله بمال المضاربة ( قاضىخان فيما يجوز للمضارب وبالا يجوز ) ( وليس للمضارب ان يضارب الا باذن رب المال ) لان الشئ لا يتضمن مثله لتساويهما فى القوة الا بالتخصيص عليه او التفويض المطلق اليه وكان كالتوكيل فان الوكيل لا يملك ان يوكل غيره الا اذا قيل له اعمل برأيك ( مروحى شرح الملتقى ) ( وليس للمضارب ان يقرض ويستدين ) والاستدانة هى ان يشتري بالدين بعد ما اشتري برأس المال كل سلعة وبعبارة اخرى ان يشتري باكثر من مال المضاربة لانها تصرف بغير رأس المال فلا يملكها المضارب ( مروحى شرح الملتقى )

( وليس للمضارب ان يهب او يتصدق ) ( لا بتخصيص ) اى بتصريح من رب المال فينذ يجوز له الاقراض والاستدانة والتصدق ولا يملكها بقوله اعمل برأيك لان المراد بهذا القول التعميم فيما هو من صنيع التجار وهذه التصرفات ليس منه ثم فرع على الاستدانة بقوله ( فان اشتري بزأ وقصره او حمله بمال نفسه فهو متبرع وان قيل له اعمل برأيك ) ( ملتقى مع شرحه مجمع الانهر )

۱۴۱۷ ماده — مضارب كندى ماليله مال مضارب به يى قارشدردينى صورته حاصل اولان ربحى سرمايه لرينك مقدارينه كوره تقسيم ايدر ينى كندى سرمايه سنك فائدىسنى كندوسى آلور ومال مضارب به نك فائده سى رب المال ايله بينلرنده شرط ايتدكرى وجهله تقسيم اولنور .

ولو قال له اعمل برأيك فله ان يخلط مال المضاربة بمال نفسه واذا ربح قسم الربح بين المالين وربح ماله يكون له خاصة وربح مال المضاربة يكون بينهما على الشرط ( تاتارخانية فى الفصل الثانى )

۱۴۱۸ ماده — رب المالك اذنيه مضاربك سرمايه دن زياده اوله رق ويره سى يه آلد ينى مال ايكسى بيننده شركت وجوه ايله مشترك اولور .

( وان استدان كانت شركة وجوه ) ( در المختار ) ( قوله وان استدان )

اي بالاذن وما اشترى بينهما نصفان وكذا الدين عليهما ولا يتغير موجب المضاربة فرج مالهما على ما شرطاً ( قهستاني رد المختار على در المختار في المضاربة )

١٤١٩ ماده — مضارب اكر مضاربه ايشيله بولندينى بلده دن بشقه يره كيدرسه قدر معروف مصرفى مال مضاربه دن آلور .

ولو سافر ولو يوماً ليعمل فيه انفق منه على نفسه ومن بخدمه واخرج مالا بد منه في العادة بالمعروف ( من مضاربة مجمع البحرين ) ( كذا في ما نقل في بهجة الفتاوى في كتاب المضاربة )

١٤٢٠ ماده — مضاربة مقيدة به رب المالك قيد وشرطى نه ايسه مضاربك اكا رعايت ايتسى لازمدر .

( وان قيدت المضاربة ببلد ) معين بان قال رب المال للمضارب دفعته مضاربة في الكوفة مثلاً ( اوسلعة ) اى متاع بان قال دفعته مضاربة بالكرباس مثلاً ( او وقت ) معين بان قال دفعته مضاربة بالصيف مثلاً ( او معامل ) بان قال دفعت مضاربة لفلان ( فليس له ) اى للمضارب ( ان يتجاوز بماعينه المالك ) لان المضاربة توكيل وفي التخصيص فائدة لان التجارات تختلف باختلاف الإمكانة والامتنعة والاوقات والاشخاص ( مجمع الانهر ) ولو كانت المضاربة مطلقة فخصها رب المال بعد عقد المضاربة نحو ان قال له لاتبع بالنسيئة اولا تشتري دقيقاً ولاطعاماً اولا تشتري من فلان اولا تسافر فان كان التخصيص قبل ان يعمل المضارب او بعد ما عمل فاشترى وباع وقبض الثمن وصار المال ناضاً اى نقداً جاز تخصيصه وان كان التخصيص بعد ما عمل وصار المال عرضاً لا يصح وكذا لو نهاه عن السفر فعلى الرواية التى يملك السفر في المضاربة المطلقة ان كان المال عرضاً لا يصح نهيه ( كذا في فتاوى قاضيخان ) ( هندية ) ومن دفع الى غيره الف درهم مضاربة على ان يشتري بالنقد ويبيع به فليس له ان يشتري ويبيع الا بالنقد ( كذا في المحيط هندية )

١٤٢١ ماده — مضارب اكر مأذونيتك خارجنه چيقار وشرطه مخالفت ايدر ايسه غاصب اولور وبو حالده ايتديكي آليش وير يشك كار وضررى كندوسنه عائد اولور ومال مضاربه تلف اولورسه ضامن اولور .

١٤ قوله ان يتجاوز الح الاصل ان رب المال متى شرط على المضارب شرطاً في المضاربة ان كان شرطاً لرب المال فيه فائدة فانه يصح ويجب على المضارب مراعاته والوفاء به واذا لم يف به صار مخالفاً او عاملاً بغير امره فان كان شرطاً لفائدة فيه رب المال فانه لا يصح ويجعل كالمسكوت كذا في المحيط هندية في باب السادس

( فان تجاوز ١٤ ) المضارب بان يخرج الى غير ذلك البلد فتصرف فيه واشترى



سلعة غير ماعينه اوفى وقت غير ماعينه اوباع مع غير من عينه ضمن لانه صار غاصبا (وكان المشتري والربح له) اى للمضارب (وعليه خسارته) ثم قيل يضمن بنفس الاخراج من البلد لوجود المخالفة وقيل لا يضمن ما لم يشتري لاحتمال عوده الى البلد قبل الشراء فان عاذ زال الضمان فصار مضاربة على حاله بالعقد الاول (مجمع الانهر)

١٤٢٢ ماده — رب المال اكر مال مضاربه ايله فلان محله كتمه ياخود ويره سى به مال صاتم ديو نهى ايتمشكن مضارب اكا مخالفت ايدرك مالى مضاربه ايله اول محله كيدوب مال مضاربه تلف اولسه ياخود ويره سى به مال صاتوبده پاره سى باتسه مضارب ضامن اولور .

لان المضارب ان خالف فغاصب لوجود التعدى منه على مال غيره فصار غاصباً فيضمن (مروحي شرح الملتقى)  
١٤٢٣ ماده — رب المال مضاربه بي بروقت معين ايله توقيت ايتد كده اول وقتك كچمسيلاه مضاربه منفسخ اولور .

وان وقت للمضاربة وقت بعينه يتقيد به حتى يبطل العقد بمضيه (كذا فى الكافى)

١٤٢٤ ماده — رب المال مضاربى عزل ايتد كده عزلى اكا بيلدير مى لازم كلور مضارب كندوسنك عزله واقف اولنجيه دك واقع اولان تصرفاتى معتبر اولور وعزله واقف اولدقن صكره النده كى تقودده تصرف ايده مز اما النده تقوددن بشقه مال بولنورسه آنى صاتوب نقده تبديل ايده بيلور .

\* فان عزل رب المال المضارب ولم يعلم بعزله حتى لو اشترى وباع فتصرفه جائز وينعزل بعلمه بعزله وان علم بعزله والمال عرض فله ان يبيعها ولا يمنع العزل عن ذلك ثم لا يجوز ان يشتري بثمنها شيئاً آخر ولو كان مال المضاربة من جنس رأس المال لم يحزله ان يتصرف فيه وان لم يكن من جنس رأس المال بان كان دراهم ورأس المال دنانير او بالعكس له ان يبيعها بجنس رأس المال استحساناً وعلى هذا موت رب المال ولحوقه بعد الردة فى بيع العروض ونحوها (كذا فى الكافى) (هنديّة فى الباب الثامن عشر فى عزل المضارب)

١٤٢٥ ماده — مضارب انجق عملى مقابله سنده ربحه مستحق اولور عمل ايسه انجق عقد ايله متقوم اولور بناءً عليه عقد مضاربه ده مضاربه نه مقدار شرط ايدلمش ايسه اكا كوره ربحدن حصه آلور .

ومن حكم المضاربة الصحيحة ان يكون الربح بينهما على الشرط والوضعية على رب المال ( شرح الطحاوى فى المضاربة كذا فيما نقل فى الفضية فيها )  
**١٤٢٦** ماده — رب المالك ربحه استحقاقى مالى ايله در بناء عليه مضاربة فاسده ده ربحك مجموعى اكا عائد اولور ومضارب آنك اجيرى منزله سنده اولوب اجر مثل آلور فقط حين عقدده شرط ايتدكارى مقدارى تجاوز ايده من و ربح يوق ايسه اجر مثله دخى مستحق اولماز .

( ولو فسدت المضاربة بشئ فاجير ) لان المضارب عامل لرب المال و ما شرط له كالأجرة على عمله ومتى فسدت ظهر معنى الاجارة فلا ربح حينئذ لانه يكون فى المضاربة الصحيحة ( ولما فسدت صارت اجارة فله ) اى للمضارب ( اجر مثله ) اى اجر مثل عمله كما هو حكم الاجارة الفاسدة ( ربح اولم يربح ) وبه قال الشافعى لانه لا يستحق المسمى لعدم الصحة ولم يرض بالعمل مجانا فيجب اجر المثل وان لم يربح فى رواية الاصل \* وعن ابى يوسف لا اجر له اذا لم يربح اعتباراً بالمضاربة الصحيحة ولا يزداد اجر مثل عمله على قدر ما شرط له من الربح عند ابى يوسف لانه رضى به وهو المختار \* خلافاً لمحمد فان له اجر المثل عنده بالغاً ما بلغ وبه قالت الاثمة الثلاثة ( مجمع الانهر فى المضاربة )

**١٤٢٧** ماده — مال مضاربه دن بر مقدارى تلف اولسه اول امرده ربحدن محسوب اولتوب رأس الماله سرايت ايتديرلمز و اكر ربحك مقدارينى تجاوز ايدوبده رأس الماله سرايت ايدرسه مضارب آنى ضامن اولماز مضاربه كرك صحيح اولسون وكرك فاسد اولسون .

( وما هلك من مال المضاربة صرف الى الربح اولاً ) دون رأس المال لانه تابع ورأس المال اصل فينصرف الهالك الى التابع كما فى مال الزكاة الى العفو ابتداء ( فان زاد الهالك على الربح لا يضمن المضارب ) لكونه امينا سواء كان من عمله اولاً ويقبل قوله فى هلاكه وان لم يعلم ذلك كما قيل فى الوديعة وسواء كانت المضاربة صحيحة او فاسدة ( فهى امانة ) عند الامام وعندها ان كانت فاسدة فالمال مضمون كما فى المنع وهو قول الطحاوى لكن ظاهر الرواية عدم الضمان فى الكل كما قررناه فى قول ولا يضمن المال فيه ( مجمع الانهر فى المضاربة )  
**١٤٢٨** ماده — ضرر وزيان هر حالده رب الماله عائد اولور ومضارب اليه بينلرنده مشترك اولسى شرط ايديلورسه اول شرطه اعتبار اولماز .

ومن حكم المضاربة الصحيحة ان يكون الربح بينهما على الشرط والوضيعة على رب المال (شرح الطحاوى كذا فيما نقل في الفيضية) واما الخسران فهو على قدر المال وان شرطا غير ذلك (كفاي الملتقى فتنه حامدية في الشركة) (وكذا في مجمع الانهر في الشركة)

١٤٢٩ ماده — رب المال يا مضارب فوت ياخود جنون مطبق ايله مجنون اولسه مضاربه منفسخ اولور .

(وتبطل المضاربة بموت احدهما) اى المالك والمضارب لانها توكيل وموت الوكيل والموكل تبطل الوكالة (ولحقوق المالك بدار الحرب مرتدأ) وحكم القاضى به لانه كالموت (لألحوق المضارب بها) اجماعا لان تصرفاته انما توقفت بالنظر الى ملكه ولا ملك له فى مال المضاربة وله عبارة صحيحة فلا يتوقف فى ملك المال فيه فبقيت المضاربة على حالها (درر غرر فى فصل ضارب بلا اذن) ١٤٣٠ ماده — مضارب مجهلا فوت اولسه تركه سندن ضمان لازم كلور (٨٠١ و ١٣٥٥ ماده لره باق) .

المضارب اذا مات ولم يبين امر مال المضاربة لزمه ذلك فى تركته ولا يقبل قول ورثته انه رد المال الى صاحبه الا بينة تشهد له انه رده الى المالك او تشهد ان المضارب قال قبل موته رددت المال والربح الى المالك (قارئ الهداية فى مسائل المضاربة انقروى فى المضاربة)

### باب ثامن

(مزارعه ومساقات بياننده اولوب ايكى فصله منقسمدر)

#### فصل اول

(مزارعه بياننده در)

١٤٣١ ماده — مزارعه . برطرفدن اراضى وديكر طرفدن عمل يعنى زراعت اوله رق حاصلات بينلرنده تقسيم اولنق اوزره برنوع شركتدر .

المزارعة عقد على الزرع ببعض الخارج وهى فاسدة عند الامام وعندها جائزة وبه يفتى (ملتقى الابحر)

١٤٣٢ ماده — مزارعه نك ركنى ايجاب وقبولدر شويله كه اراضى صاحبه عامله يعنى چقتهجى به بو یرى حاصلاتدن شوقدر حصه آلق اوزره سكا مزارعه وجهله ويردم ديوبده چقتهجى دنخى قبول ایتدم يا راضى

اولدم دیسه یاخود رضاسنه دلالت ایدر برسوز سویلهسه ویاخود چقچی  
یر صاحبنه بن سنک یرکده مزارعه وجهله عمل ایدهیم دیوبده اودخی  
راضی اولسه مزارعه منعقد اولور .

\* ورکنها الایجاب والقبول کسائر العقود (درر)

۱۴۳۳ ماده — مزارعهده عاقدینک عاقل اولسی شرطدر بالغ اولسی  
شرط دکلدر بناءً علیه صبیء مأذون دخی عقد مزارعه ایده بیلور .

وشرطها ثمانية امور الاول اهلیة العاقدین اذلاصحة لعقد مابدونها  
(درر غرر)

۱۴۳۴ ماده — زرعك یعنی نه اکیله جکنک تعیینی یاخود چقچی  
هرنه دیلرسه اکمک اوزره تعمیمی شرطدر .

(والخامس بیان جنسه) ای جنس البذر اذلابد من بیان جنس الاجرة  
وهو لا یعلم الا ببيان جنس البذر (درر) (قوله بیان جنس الخ)  
یشیر الی انه اذا لم یبین یفسد ولكن ليس على اطلاقه لانه لوکان البذر من  
قبل رب الارض یجوز وان لم یبین ولوکان من قبل العامل ولم یبین لم یجز  
الا اذا عم بان قال تزرع مابدأ لك ثم اذا لم یبین حتی فسدت المزارعة انقلب  
جائزۃ اذا زرعها (عبدالحلیم حاشیة درر)

۱۴۳۵ ماده — حین عقدده چقچینک حاصلاتدن اولمق اوزره  
حصهسی نصف وثلث کبی جزء شایع اوله رق تعیین اولنق شرطدر  
واکر حصهسی تعیین اولنماز یاخود حاصلاتدن بشقه برشی ویرمک اوزره  
تعیین قنور ویاخود حاصلاتدن شو قدر کیله دیو قطع اولنور ایسه  
مزارعه صحیح اولماز .

(والسادس بیان حظ الآخر) ای بیان من لا بذر من قبله لانه یتستحقه  
عوضاً بالشرط فلا بد ان یعلم اذمالا یعلم لا یتستحق شرطاً بالعقد (درر)  
فتفسد ان شرطاً لاحدهما قفیزان معینه اوما یخرج من موضع معین کلاما زیانات  
والسواق او ان یرفع قدر البذر او الحراج ویقسم الباقي او ان یکون التبن  
لاحدهما والحب للآخر او یکون الحب بینهما والتبن لغير رب البذر او یکون التبن  
لاحدهما والحب لاحدهما (ملتقى البحر) (وشرطها) ثمانية امور (الاول)  
اهلیة العاقدین اذلاصحة لعقد مابدونها (والثانی) صلاحیة الارض للزراعة  
لیحصل المقصود (والثالث) بیان مدة متعارفة بان یقول الی سنة وستین

مثلاً لأن العقد يرد على منفعة الأرض ان كان البذر من قبل العامل او على منفعة العامل ان كان البذر من قبل صاحب الأرض والمنفعة لا يعرف مقدارها الا ببيان المدة فكان معياراً للمنفعة فيجب ان يكون مما يتمكن فيها من المزارعة حتى اذا بين مدة لا يتمكن فيها منها فسدت لعدم حصول المقصود وكذا اذا بين مدة لا يعيش احدهما الى مثلها عادة لعدم التعارف ايضاً (كذا في الذخيرة) (والرابع) بيان رب البذر اى من كان البذر من قبله لان المعقود عليه يختلف باختلافه فان البذر ان كان من قبل العامل فالمعقود عليه منفعة الأرض وان كان من قبل صاحب الأرض فهو منفعة العامل ولا بد من بيان المعقود عليه لان جهالته يفضى الى النزاع (والخامس) بيان جنسه اى جنس البذر اذ لا بد من بيان جنس الاجرة وهو لا يعلم الا ببيان جنس البذر (والسادس) بيان حظاً آخر اى بيان من لا بذر من قبله لانه يستحقه عوضاً بالشرط فلا بد ان يعلم اذ ما لا يعلم لا يستحق شرطاً بالعقد (والسابع) التخلية بين صاحب الأرض والعامل حتى اذا شرط في العقد ما يزول به التخلية وهو عمل صاحب الأرض مع العامل فسد (والثامن) الشركة في الخارج عند حصوله لانه ينقذ اجارة ابتداء ويتم شركة انتهاء وكل شرط يؤدي الى قطع الشركة في الخارج يكون مفسداً للعقد (درر غرر)

١٤٣٦ ماده — يرك زرع صالح اولسى وچفتجى به تسليم ايدلسى شرطدر .

(والثاني) صلاحية الأرض للزراعة ليحصل المقتضى (والسابع) التخلية بين الأرض والعامل (لما مر في الدرر اه)

١٤٣٧ ماده — بالاده مذكور اولان شرطلردن برى بولنماز ايسه مزارعه فاسد اولور .

لما مر في الدرر من ان كل شرط يؤدي الى قطع الشركة في الخارج يكون مفسداً و فرع صاحب الملتقى على فساد عقد المزارعة بفقدان كل واحد من شروط الثمانية مسألة على حدة ان شئت فارجع اليه (لمحرره)

١٤٣٨ ماده — مزارعة صحيحه ده عاقدين فصل شرط ايتديلر ايسه حاصلاتى بينلرنده اولوجهله تقسيم ايدرلر .

(واذا صحت المزارعة فالخارج على الشرط) من النصف او الثلث او نحو ذلك لصحة الالتزام وان لم يخرج من الأرض شيء فلا شيء للعامل (ملتقى مجمع الانهر) ١٤٣٩ ماده — مزارعة فاسده ده حاصلات كاملاً تخم صاحبك

اولور ديكرى يرصاحبى ايسه يرينك اجزتى آلور واکر چفتجى ايسه  
اجر مثل آلور .

(وان فسدت) المزارعة (فالخراج لرب البذر) لما مر من انه نماء ملكه (وللاخر  
اجر مثل عمله) ان كان رب البذر صاحب الارض (او) اجر مثل (ارضه)  
ان كان البذر من قبل العامل (ولايزاد) اجر المثل (على ما شرط) اى على المسمى  
عند الشيخين لوجود الرضى كفاى الاجارة الفاسدة خلافا لمحمد فان عنده تجب بالغه  
ما بلغت لان التسمية عند الفساد تكون لغواً وبه قالت الاثمة الثلاثة (مجمع الانهر)  
۱۴۴۰ ماده — اكين يشيل ايكى يرصاحبى فوت اولسه اكين يتشنجيه  
قدر چفتجى ايشنه دوام ايدر متوفانك وارثلى اكا مانع اوله ماز واکر  
چفتجى فوت اولسه کندوسنك وارثى آنك مقامنه قائم اولوب ديلرسه  
اكين يتشنجيه دكين زراعت ايشنه دوام ايلر يرصاحبى اكا مانع اوله ماز .

ولومات رب الارض والزرع بقل فعلى العامل العمل الى ان يدرك وان مات  
العامل فقال وارثه انا اعمل الى ان يستحصد فله ذلك وان ابى رب الارض  
ولا اجر للوارث بمقابلة عمله لانه قائم مقام العامل وهو لا يستحق الاجر فى المدة  
\* وفى التنوير الغلة فى المزارعة مطلقا اى صحيحة او فاسدة امانة فى يد المزارع  
فلا ضمان لو هلكت ومثله المعاملة واذا قصر المزارع فى سقى الزرع حتى هلك  
الزرع لم يضمن فى الفاسدة ويضمن فى صحيحة (مجمع فى آخر المزارعة)

## فصل ثانى

( مساقات بيانده در )

۱۴۴۱ ماده — مساقات . برطرفدن اشجار وديكر طرفدن تربيه  
اولمق حاصل اولان ميوه بينلرنده تقسيم اولمق اوزره برنوع شرکندر .

المساقاة هى دفع الشجر الى من يصلحه بجزء من ثمره (درر وملتقى وغيرهما)  
(المساقاة كالمزارعة حكما) حيث يفتى على صحتها (وخلافا) حيث تبطل  
عند الامام (وتصح عندهما) كالمزارعة وبه قالت الاثمة الثلاثة (وشروطا)  
يمكن شروطها فى المساقاة كذكر نصيب العامل والشركة فى الثمر والتخلى  
بين العامل والشجر واما بيان البذر ونحوه فلا يمكن فى المساقاة (الا المدة فانها)  
اى المساقاة (تصح بلا ذكرها) اى ببيان المدة استحسانا فان لادراك الثمر وقتا  
معلوما وقل ما يتفاوت فيه بخلاف الزرع اهـ (مجمع فى المساقاة)

۱۴۴۲ ماده — مساقاتك ركنى ايجاب وقبولدر شويله كه اشجار

صاحبى ميوه سندن شوقدر حصه آلق اوزره مساقات وجهله شو اشجارى سكا ويردم ديوب عامل يغى اول اشجارى تربيه ايدى جك اولان كيمسه دخى قبول ايتسه مساقات منعقد اولور .

١٤٤٣ ماده — عاقدينك عاقل اولسى شرطدر بالغ اولسى شرط دكلدر .

وشروط المساقاة كشروط المزارعة الممكنة من اهلية العاقدين ( درر ) قال الزيلعى وشروطها كشروط المزارعة الا فى اربعة لايجبر اذا امتنع واذا انقضت المدة يترك بلا اجر ويعمل بلا اجر وفى المزارعة باجر اذا استحق التخليل يرجع العامل باجر مثله وفى المزارعة بقيمة الزرع والرابع لا يشترط بيان المدة استحساناً ( خادمى حاشية للدرر )

١٤٤٤ ماده — مزارعه ده اولدى كى عقد مساقاته دخى عاقدينك حصه لى نصف وثلث كى جزء شايع اوله رق تعيين اولنق شرطدر .

١٤٤٥ ماده — اشجارك عامله تسليمى شرطدر .

( وبيان ) نصيب العامل ( والتخلية ) بين الاشجار والعامل والشركة فى الخارج وماعداها من الشروط المذكورة فيها لا تجرى فيها ( درر غرر ) ١٤٤٦ ماده — مساقات صحيحه ده عاقدين بينلنده شرط ايتدكلرى وجهله ميوه ي تقسيم ايدرلر .

( وان احتمل خروجها ) اى خروج الثمر فيها ( وعدمه ) اى عدم خروجها فيها ( جازت ) المساقاة لاحتمال حصول المق ( فان خرج الثمر فيها ) اى فى المدة ( فعلى الشرط ) الذى شرطاه لتحقيق المرام ( وان تأخر ) اى عن المدة فسدت المساقاة وللعامل اجر مثله لفساد العقد لانه تبين الخطأ فى المدة المسماة ( مجمع الانهر ) وفى شرح الطحاوى ولو ان رجلا دفع ارضه معاملة مدة معلومة على ان يغرس العامل فيها غراساً وما يحصل من الاثمار والاغراس يكون بينهما فهذا يجوز ويكون الغراس والثمار بينهما ( تاآثار خاتمة فى الفصل الخامس من المزارعة )

١٤٤٧ ماده — مساقات فاسده ده حاصل اولان ميوه تماماً اشجار صاحبك اولور عامل دخى اجر مثل آلور .

( وان تأخر عنها ) اى عن المدة ( فسدت ) المساقاة ( وللعامل اجر مثله ) لفساد العقد لانه تبين الخطأ فى المدة المسماة فصار كما اذا علم فى الابتداء كما فى

الهداية (وفي المنح كلام فان شئت فارجع اليه) (وكذا) اى للعامل اجر مثله  
(كل موضع فسدت المساقاة فيه) لانها فى معنى الاجارة الفاسدة (وان  
لم يخرج شئ له) اى للعامل بناء على جواز ان لا يخرج ابدأ من الثمر فلا شئ  
لا فة سماوية فلم يتبين الخطأ فى المدة \* وفى القهستانى هذا عند ابى يوسف  
وقال له اجر المثل (جمع الانهر فى المساقاة)

١٤٤٨ ماده — ميوه خام ايكن اشجار صاحبي فوت اولسه ميوه  
يتشجيه قدر عامل ايشنه دوام ايدر متوفانك وارثلى اكا مانع اوله ماز  
واكر عامل فوت اولسه وارثى آنك مقامنه قائم اولوب ديلرسه ايشنه  
داوم ايدر اشجار صاحبي اكا مانع اوله ماز .

(وتبطل المساقات بموت احدها فان كان الثمر خاما) اى نيا (عند الموت او تمام  
المدة يقوم العامل او ورثته عليه) الى ان يدرك (وان مات العامل والثمر فى يقوم  
وارث العامل) كما قام مورثه (وان ابى الدافع) على كونه حيا (او ورثته  
ان ميتا) اى ليس لهما المنع استحسانا فيبقى العقد دفعا للضرر ولا ضرر للدافع  
ولا على ورثته (جمع الانهر)

(فلو مات صاحب الارض فللعامل القيام عليه حتى يدرك الثمر وان) وصلية  
(كرهه ورثة صاحب الارض) لان فى انتقاض العقد بموته اضرارا  
بالعامل وابطالا لما كان مستحقا له بالعقد وهو ترك الثمار فى الاشجار الى وقت  
الادراك واذا انتقض العقد تكلف القطع قبل الادراك وفيه ضرر عليه واذا جاز  
نقض الاجارة لدفع الضرر فلان يجوز ابقاؤها لدفعه كان اولى (وان مات  
العامل فلو رثته القيام عليه وان كرهه صاحب الارض لانهم قائمون مقامه  
وفيه نظر للجانيين وان ماتا فالخيار فى القيام عليه او تركه الى ورثة العامل)  
لقيامهم مقامه ١٥ وقد كان له فى حياته هذه الخيار بعد موت صاحب الارض  
فكذا يكون لورثته بعد موته (وان لم يمت احدهما بل انتضى مدتها) اى  
مدة المساقاة (فالخيار للعامل) ان شاء عمل على ما كان او لم يعمل حتى يبلغ الثمن  
ويكون بينهما على السواء لان فى الامر بالقطع قبل الادراك اضرار بهما  
والضرر مدفوع كما مر (درر غرر)

١٥ قوله لقيامهم مقامه  
وخلافهم له فى حق ما هو  
ترك الثمار على الاشجار  
الى الادراك لا وراثه الخيار  
اذ هو لا يورث حاشية  
الدرر للعبد الحليم

قاضي دار الخلافة العلية سابقا	امين الفتوى	ناظر معارف عمومية
سيف الدين	السيد خليل	احمد جودت
عن اعضاء مجلس	عن اعضاء ديوان	مفتى دار شوراى
تدقيقات شرعية	احكام عدليه	عسكرى
احمد خالد	احمد حلى	احمد خلوصى



﴿ صورت خط هایون موجبنجه عمل اولنه ﴾

﴿ بسم الله الرحمن الرحيم ﴾

﴿ کتاب حادی عشر ﴾

( وکالت حقنده اولوب بر مقدمه ایله اوج بابی مشتملدر )

﴿ مقدمه ﴾

( بعض اصطلاحات فقهیه بیانندهدر )

۱۴۴۹ ماده — وکالت . بر کیمسه ایشنی بشقه سنه تفویض ایتک واول ایشده آنی کندو یرینه اقامه ایلیمکدر اول کیمسه یه موکل و یرینه اقامه ایلدیک کیمسه یه وکیل واول ایشه موکل به دینلور .

( الوکالة ) هی تفویض التصرف فی امره الی غیره واقامته مقامه ( درر )  
( الوکالة اقامة الغير مقام نفسه ترفها او عجزاً فی تصرف جائز معلوم فلو جهل ثبت الادنى وهو الحفظ ) ای التصرف نظراً الی اصل التصرف وان امتنع فی بعض الاشياء بعارض النهی ابن کمال ( در مختار )

۱۴۵۰ ماده — رسالت . بر کیمسه تصرفده دخلی اولقسزین بر کیمسه نک سوزینی دیکره تبلیغ ایتکدر اول کیمسه یه رسول واول کیمسه یه مرسل و دیکرینه مرسل الیه دینلور .

\* والرسالة تبلیغ الکلام الی الغير بلا دخل له فی التصرف ( درر غرر )  
قال فی البحر وفی المعراج \* قیل الفرق بین الرسول والوکیل ان الوکیل لا یشیف العقد الی الموکل والرسول لا یشغنی عن اضافته الی المرسل \* وفی الفوائد صورة التوکیل ان یقول المشتري لغيره کن وکیلاً عنی فی قبض المبیع او وکلتک بقبضه \* وصورة الرسول ان یقول کن رسولاً عنی فی قبضه او ارسلتک لتقبضه او قل لفلان ان یدفع المبیع الیک \* وقیل لافرق بین الرسول والوکیل فی فصل الامر بان قال اقبض المبیع اه کلام البحر ( رد المحتار علی در المختار )

﴿ باب اول ﴾

( وکالتک رکن وتقسیمی بیانندهدر )

۱۴۵۱ ماده — توکیلک رکنی ایجاب وقبولدر شویله که موکل شو خصوصه سنی وکیل ایتدم دیوبده وکیل دخی قبول ایتدم دیسه یاخود

قبولی مشعر بشقه برسوز سونیلسه وکالت منعقد اولور کذلک وکیل برشی سویلمیوبده اول خصوصک اجراسنه تشبث ایلسه دلالة وکالتی قبول ایتمش اولغله تصرفی صحیح اولور اما بعد الایجاب وکیل رد ایتمسه ایجابک حکمی قالمز بناء علیه موکل بو خصوصه سنی وکیل ایتمد دیو بده وکیل اوله جق کمنسه قبول ایتم دیو رد ایلد کدن صکره موکل بهک اجراسنه مباشرت ایلسه تصرفی صحیح اولماز .

واما رکنها فالالفاظ الی ثبت بها الوكالة من قوله وکلتک بیع هذا الفرس او شرائه ( کذا فی السراج الوهاج ) وقبول الوکیل لیس بشرط لصحة الوكالة استحسانا ولكن اذا رد الوکیل الوكالة تردت ( هکذا ذکر محمد رحمه الله فی الاصل ) ( کذا فی الذخيرة ) ولو شئت تبیع کذا فسکت و باع جاز ولو قال لا اقبل بطل ( کذا فی المحيط السرخسی فی باب ما تقع به الوكالة ) رجل وکل رجلا بطلاق امراته فابی ان یقبلها ثم طلقها لا یقع وان لم یرد ولم یقبل صریحا ولكن طلق یصح استحسانا ( هندیة فی الوكالة )  
۱۴۵۲ ماده — اذن واجازت توکیلدر .

واذا قال لغيره اجزت لك بیع فرسی فهذا توکیل صحیح ( کذا فی الذخيرة ) ( هندیة فی الوكالة ) والتوکیل ینعقد بلفظ الاجازة رضی علیه ( فی الزیادات ) ( تاتارخانیة فی کتاب الوكالة )  
۱۴۵۳ ماده — اجازت لاحقه وکالت سابقه حکمنده در مثلا برکیسه فضولی آخرک مالی صادقدن صکره مال صاحبنه خبر و پروب او دخی مجیز اولسه اولجه آنی وکیل ایتمش کبی اولور .

الاجازة اللاحقة كالوكالة السابقة ( فصولین )  
۱۴۵۴ ماده — رسالت وکالت قیلندن دکدر مثلا برکیسه یه صراف آچه اقراض ایده جک اولوبده او دخی آچه پی کتورمک اوزره خدمتکارینی کوندرسه خدمتکار اول کمنسه نک رسولدر یوخسه استقراضه وکیلی دکدر کذلک برکیسه نک برآت اشترا ایتمک اوزره جانبازه کوندردیکی شخص اول جانبازه فلان کیسه سندن فلان آتی صاتون آلمق ایستیور دیمه سی اوزرینه جانباز دخی شوقدر غروشه اولمق اوزره بو آتی آکا صاندم وار آکا سویله و آتی تسلیم ایله دیهرک اول شخصه و پروب او دخی منوال مشروح اوزره اول کیسه یه آتی تسلیم و اودخی همان قبول ایتمد کده اول

كيمسه ايله جانباز بيتنده بيع منعقد اوله رق اول شخص آرده مجرد بر رسول  
و واسطه اولور يوخسه وكيل اولماز وكذلك بر كيمسه قصابه بنم بازاره كيدوب  
كلان فلان خدمتكار يمه بنم ايچون يومية شوقدر قيه ات وير ديوب اودخى  
بو وجهه ويرسه اول خدمتكار افنديسك رسولى اولور وكيلى ديمك اولماز .

الرسول لا يطالب بالدين بل يطالب المستقرض (بزاية في التوكيل بالاستقراض  
ملخصاً) التوكيل بالاستقراض لا يصح والتوكيل بقبض القرض يصح بان يقول  
رجل اقرضني ثم يوكل رجلاً يقبضه صح (قينة في مسائل متفرقة  
من كتاب الوكالة) قال ابعت الى بعشرة دراهم قرضاً فقال نعم وبعث بها  
مع رسول الآمر قالاً امر ضامن لها اذا اقرت بان رسوله قد قبضها (قاضيخان  
في الوكالة) ولو ارسل رسولا قال ابعت كذا قرضاً فبعث ضمن امره لو اقرت  
بقبض رسوله (جامع الفصولين في الفصل الثالث) ولو بعث رجلاً  
ليستقرضه فاقرضه فضاغ في يده فلو قال الرسول اقرض للمرسل ضمن مرسله  
ولو قال اقرضني للمرسل ضمن رسوله (جامع الفصولين في الفصل المزبور)  
رجل بعث رسولا الى بزاز ان ابعت الى بثوب كذا وكذا بثمن كذا وكذا  
فبعث اليه البزاز مع رسوله او مع غيره فضاغ الثوب قبل ان يصل الى الآمر  
وتصادقوا على ذلك واقرت وابه فلا ضمان على الرسول في شيء وان بعث البزاز  
مع رسول الآمر فالضمان على الآمر لان رسوله قبض الثوب على المساومة  
وان كان رب الثوب فاذا وصل الثوب الى الآمر يكون ضامناً

(من وكالة الحانية) (نقله الكفوى على قيد على افندى)

سئل فيما اذا توافق زيد مع عمرو القصاب على ان يدفع لزيد كل يوم قدراً  
معلوماً من لحم الضأن وصار زيد يرسل ابن اخيه يأتي بذلك من عند عمرو  
ومضى لذلك مدة ومات زيد فقام عمرو يطالب رسوله المذكور بثمن اللحم  
متعللاً بأنه باعه منه والرسول ينكر ذلك ويدعى انه اخذه منه على طريق  
الرسالة ولا ثمن عليه فهل القول قول الرسول بيمينه ولا يطالب بثمنه  
\* الجواب نعم اقول قدمنا في باب الخيارات من كتاب السويع الفرق  
بين الوكيل والرسول بان الوكيل لا يتوقف على اضافة العقد الى الموكل  
والرسول لا يستغنى عن اضافة المرسل وذكرنا قبل خيارات بورق  
ان الرسول اذا لم يصف عقد الشراء الى المرسل لم يقع الشراء للمرسل بل  
يقع للرسول لان الشراء متى وجد نقاداً لم يتوقف فاذا اضاف المشتري

العقد الى نفسه وقع الشراء له ولزمه الثمن ولا يقبل منه قوله كنت رسولا عن فلان لان اضافة العقد الى نفسه تنافي الرسالة وحينئذ فقولهم القول قول الرسول بيمينه واليمين على البائع معناه لو انكر اضافة العقد الى نفسه وادعى اضافته الى المرسل كقوله ان فلانا يقول لك بعه كذا او ارسلني لتبيعه كذا فالقول له لانه منكر لزوم العقد عليه واليمين على البائع في انه لم يخرج البيع مخرج الرسالة ( هكذا يجب فهم هذا المحل فاحفظه )  
( تنقيح الحامدي في كتاب الوكالة )

\* قال بايعه فما بايعت به من شيء فعلى صح \* فان قال الطالب والمطلوب بايعنا على كذا ولزم على كذا لا يلتفت الى انكار الكفيل ويؤخذ به بلا بينة \* فان نهى الكفيل بعد الكفالة عن المبيعة ورجع عن الضمان صح نهيه ولا يجب عليه ضمان ما لزم بالمبيعة بعده ( من كفالة البرازية كذا في قاضيخان ) ( نقله الكفوي لهذه الصورة بعينه ) فانظر وتأمل

١٤٥٥ ماده — امر بعضاً وكالت وبعضاً رسالت قيلندن اولور  
مثلا بر كيمسه نك امريله خدمتكارى بر تاجردن مال اشترا ايلد كده اول  
كيمسه نك شرايه وكيلى اولور اما اول كيمسه بر تاجر ايله بازارلق  
ايدوبده مالى آلوب كتورمك اوزره خدمتكارى كوندرسه افديسنك  
رسولى ديمك اولوب يوخسه وكيلى اولماز .

قال للمديون ابعث به مع فلان وارسل به مع ابني اوقال مع ابنك اومع غلامى اومع غلامك ففعل المديون فضاغ منه فهو من مال المطلوب لانه رسول المطلوب \* وقوله ابعث مع فلان ليس توكيلا ولو قال ادفع الى ابني او ابنك او غلامى او غلامك يأتينى به فهذا توكيل فان ضاع فمن مال الطالب  
( كذا في الذخيرة ) ( هندية في فصل رجله على رجل دين فبعث اه من كتاب الوكالة )

١٤٥٦ ماده — ركن توكيل بعضاً مطلق اولور يعنى بر شرطه معلق يابر وقته مضاف ياخود بر قيد ايله مقيد اولماز وبعضاً شرطه معلق اولور  
مثلا فلان تاجر بورايه كلور ايسه بنم شواتمى صاتمى اوزره سنى وكيل  
ايتدم ديوبده اودخى قبول ايتسه وكالت اول تاجرك كلمسنه معلق اوله ورق  
منعقد اولور واول تاجر كلور ايسه وكيل دخى اول مالى صاته بيلور والا  
صاته ماز وبعضا بر وقته مضاف اولور مثلا نيسان آينده بنم حيوانلر يمي

صاتمغه سنی وکیل ایتدم دیوبده اودخی قبول ایتسه شهر نیشان حلوانده  
وکیل اولوب هان اولوقت یاخود آندن صکره اول حیوانلری بالوکاله  
صاته بیلور اما نیشاندن اول صاتمغه ماز و بعضا بر قیدایله مقید اولور مثلاً  
شو ساعتی بیک غروشه صاتمغه سنی وکیل ایتدم دیسه وکیلک وکالتی آتی  
بیک غرشدن اشاغی یه صاتمق ایله مقید اولور .

\* ومنه صحة اضافتها فتقبل التقييل بالزمان والمكان فلو قال بعه غداً لم يحجز  
بيعه اليوم ولو قال بع فرسى اليوم ففعل ذلك غدا فيه روايتان بعضهم قالوا  
الصحيح ان الوكالة لا تبقى بعد اليوم ( كذا في فتاوى قاضيخان ) ولو وكله  
بتقاضى دينه بالشام ليس له ان يتقاضا بالكوفة ( كذا في البحر الرائق ) ومنه  
صحة تعليقها \* ولو قال اذا حل مالى فاقبض او اذا قدم فلان فتقاض او اذا  
ثبت شيئاً فانت وكيلي في قبضه واذا قدم الحاج فاقبض ديونى صحت الوكالة  
( كذا في محيط السرخسى ) ( هندية في كتاب الوكالة )

### باب ثانى

( شروط وكالت بيانده در )

۱۴۵۷ ماده — موكلك موكل به اولان ايشى ياتمغه مقتدر اولسى  
شرطدر بناءً عليه صبي غير مميز ايله مجنونك توکيلي صحيح اولماز وصبي  
مميز حقنده هبه وصدقه کي ضرر محض اولان ايشلرده ولىسى اذن ویرسه بيله  
آخري توکيل ایده مز وقبول هبه وصدقه کي حقنده نفع محض اولان  
ايشلرده ولىسنک اذنى اولسه بيله آخري توکيل ایده بیلور اما بيع وشرا  
کي نفع ايله ضرر بيننده دائر ومتردد اولان تصرفاتده اگر اخذ واعطايه  
مأذون ايسه بشقه سنی دخی توکيل ایده بیلور دکل ايسه توکيل ولىسنک  
اجازتنه موقوفا منعقد اولور .

واما شرطها \* فانواع \* منها ما يرجع الى الموكل وهو ان يكون ممن يملك فعل  
ماوكل به بنفسه فلا يصح التوكيل من المجنون والصبي الذي لا يعقل اصلاً  
وكذا من الصبي العاقل ما لا يملكه بنفسه كالطلاق والعقاق والهبة والصدقة  
ونحوها من التصرفات الضارة المحضة ويصح التصرفات النافعة كقبول  
الهبة والصدقة ونحوها من غير اذن الولي \* واما التصرفات الدائرة بين  
الضرر والنفع كالاجارة والبيع \* فان كان مأذوناً في التجارة يصح منه

التوكيل \* وان كان محجوراً ينقذ موقوفاً على اجازة وليه بالتجارة \* كما اذا فعله بنفسه ( هكذا في البدائع ) وكل اليتيم واجاز وصيه جاز ( كذا في محيط السرخسي هندية )

١٤٥٨ ماده — وكيلك عاقل ومميز اولسى شرطدر بالغ اولسى شرط دكلدر بناءً عليه صبي مميز مأذون اولسه بيله وكيل اوله بيلور فقط حقوق عقداً كاعايد اوليوب موكلنه عايد اولور .

\* ومنها ما يرجع الى الوكيل وهو ان يكون عاقلاً فلا تصح وكالة المجنون والصبي الذي لا يعقل واما البلوغ والحرية فليس بشرط لصحة العقد فتصح وكالة الصبي العاقل مأذوناً كان او محجوراً ( كذا في البدائع هندية ملخصاً ) ( ذ ) وكل صبي يبيع وشراء جاز لوعقله فالعهد على أمره لاعليه لو محجوراً لتضرره فلو مأذوناً فلو وكله بشراء ثمن مؤجل فالعهد على أمره لاعليه فيطالب بثمنه أمره لاهو ولو بشراء ثمن حال لزمه العهد استحساناً ( في الرابع والثلاثين من الفصولين في احكام الصبيان ) ( انقروى فيما يصح من الوكالة ومالا يصح )

١٤٥٩ ماده — بر كيمسه بالذات يابه بيله جكي خصوصلرده ومعاملاته دائر اولان هر حقك ايفا واستيفاسنده بشقه سنى توكيل ايده بيلور مثلاً بر كيمسه بيع وشرا وايجار واستيجار ورهن وارتهان وايداع واستيداع وهبه واتهاب وصلاح وبرا واقرار ودعوى وطلب شفقه وقسمت وايفا واستيفاي ديونه وقبض ماله ديكر بر كيمسه بي توكيل ايتسه جائز اولور فقط موكل بهك معلوم اولسى لازمدر .

( وصح ) التوكيل ( بايفاء كل حق واستيفائه ) لان الموكل قد لا يهتدى الى طريق الايفاء والاستيفاء فيحتاج الى التوكيل بالضرورة والمراد بالايفاء دفع ما عليه وبلاستيفاء القبض ( الا في حد ) كقذف او سرقة ( وقود ) اى لا يصح التوكيل باستيفائهما مع غيبة الموكل عن المجلس ( مجمع الانهر ) \* ويجوز التوكيل بالبياعات والاشربة والاجارات والنكاح والطلاق والعنق والحلح والصلح والاعارة والاستعارة والهبة والصدقة والايداع وقبض الحقوق والخصومات وتقاضى الديون والرهن والارتهان

( كذا في الذخيرة ) ( هندية في كتاب الوكالة )

\* التوكيل اقامة الغير مقام نفسه ترفها او عجزاً في تصرف معلوم فلو جهل

ثبت الادنى وهو الحفظ (در المختار) (قوله معلوم) اورد عليه التوكيل العام واجيب بانه معلوم في الجملة حتى لو لم يكن معلوم اصلا كمن كثرت معاملته بطل التوكيل (طحطاوى)

### باب ثالث

(وكالتك احكامى بيانده اولوب التى فصلى مشتلدر)

### فصل اول

(وكالتك احكام عموميه سى بيانده در)

١٦ قوله عن انكار اى والصلح عن انكار لا تصح اضافته الى الوكيل بخلاف اضافته الى كل منهما (رد مختار)

١٧ قوله ولو غابا فاذا باع وغاب ولا يكون للموكل قبض الثمن كما في البحر (رد مختار) ١٨ قوله محجورا كالصبي فانه اذا عقد بطريق الوكالة تتعلق حقوق عقده بالموكل (رد مختار ملخصا)

١٩ قوله كتسليم مبيع بيان لحقوق العقد (رد مختار) ٢٠ قوله عند استحقاقه اه شامل للمستثنين الاولى ما اذا كان الوكيل بايعا وقبض الثمن من المشتري ثم استحق المبيع فان المشتري يرجع الثمن على الوكيل سواء كان الثمن باقيا في يده او سلمه الى الموكل وهو يرجع على موكله الثانية ما اذا كان مشتريا فاستحق المبيع من يده فانه يرجع بالثمن على البايع دون موكله (رد مختار)

٢١ قوله في عيب شامل المستثنين ايضا ما اذا كان بايعا فيرده المشتري وعليه ما اذا كان مشتريا الوكيل على بايعه لكن شرط كونه في يده فان سلمه الى الموكل فلا ترد الا باذنه (رد مختار)

١٤٦٠ ماده — هبه واعاره ورهن وايداع واقراض وشركة ومضاربة وعن انكار صلحده وكيك عقدى موكلنه مضاف قيلمسي لازمدر موكلنه مضاف قيلمز ايسه صحيح اولماز .

(وفي كل عقد لابد من اضافته الى موكله) يعنى لا يستغنى عن الاضافة الى موكله حتى لو اضاف الى نفسه لا يصح (ابن كمال) \* ككنكاح وخلع وصلاح عن دم عمد او عن انكار ١٦ وهبة وصدقة واعارة وايداع ورهن واقراض وشركة ومضاربة (عنى) (تتعلق بموكله لانه) لكونه سفيرا محضا حتى لو اضاف لنفسه وقع النكاح له فكأنه كالرسول (وحقوق عقد لابد من اضافته) اى ذلك العقد (الى الوكيل كييع واجارة وصلاح عن اقرار يتعلق به) مادام حيا ولو غابا ١٧ (ابن ملك) (ان لم يكن محجورا ١٨ كتسليم مبيع ١٩ وقبضه وقبض ثمن ورجوع به عند استحقاقه ٢٠ وخصومة في عيب ٢١ بلا فصل بين حضور موكله وغيبته) لانه العاقد حقيقة وحكما لكن في الجوهره لو حضرا فالعهدة على آخذ الثمن لا العاقد في اصح الاقاويل ولو اضاف العقد الى الموكل تتعلق بالموكل اتفاقا ابن ملك فليحفظ (فقوله لابد) فيه ما فيه ولذا \* قال ابن الكمال يكتفى بالاضافة الى نفسه فافهم (در المختار) قوله ومنه ان كل عقد لا يحتاج فيه الوكيل الى اضافته الى الموكل ويكتفى بالاضافة الى نفسه كالياعات والاشربة والاجارات والصلح الذى هو في معنى البيع فحقوقه راجعة الى الوكيل ويكون الوكيل في هذه الحقوق كاملا للمالك والمالك كالاجنبي كتسليم المبيع وقبضه ومطالبة الثمن وقبضه وقبض المبيع والخاصة في العيب والرجوع بالثمن وقت الاستحقاق (هكذا في البدايع) والمالك يثبت للموكل خلافة عن الوكيل ابتداء وهو الصحيح حتى لو اشترى ذوى محارمه لا يعتقدون عليه (هكذا في السراج الوهاج) (هندية في كتاب الوكالة)

١٤٦١ ماده — بيع وشرا واجار حده وعن اقرار صلحده وكيلك عقدى  
موكلنه مضاف قيلمسى شرط دكلدر موكلنه مضاف قيلمىوبده نفسنه اضافت  
ايله اکتفا ايتمى دخی صحيح اولور وايكى صورتده دخی ملکيت انحق  
موكلنه ثابت اولور فقط عقد اکر موكلنه مضاف قلنماز ايسه حقوق عقد عاقدہ  
يعنى وکيله عائد اولور واکر موکله مضاف قلنور ايسه حقوق عقد دخی  
موکله عائد اولور وبو صورتده وکیل رسول کي اولور مثلاً وکیل بالبيع  
عقدى موکله مضاف قيلمىوبده نفسنه اضافتله اکتفا ايدرك موکلنک برمالى  
صائدقده ميبى مشتري يه تسليم ايتمکه مجبور اولور و ثمنى مشتريدن طلب  
وقبض ايدہ بيلور ومال مشتريه بر مستحق چيقوبده بعد الحكم ضبط اولنسه  
مشتري وکیل بالبيعه رجوع ايدر يعنى ويرديكى ثمنى آندن ايستر و وکیل  
بالشرا عقدى بو وجهله موکله مضاف قيلمقسزين اشترا ايلديكى مالى قبض  
ايدر ومال مشتريانک ثمنى موکلندن آلمسه بيله کندی مالندن بايعه ويرمک  
اوزره جبر اولنور ومال مشتريه عيب قديم ظهور ايتسه رد ايچون  
وکیلک مخاصمه يه حقى اولور اما وکیل اکر عقدى موکله مضاف قيلمش  
ايسه مثلاً فلانک طرفندن بالوکاله صاتدم ياخود فلان ايچون آلم ديه رک  
عقد بيع ايلمش اولسه اولخالده آنفا بيان اولنان حقوق عقدهب موکله عائد  
اولور وبو صورتده وکیل رسول حکمنده قالور .

ولا تنتقل الحقوق الى الموكل فيما يضاف الى الوكيل مادام الوكيل حيا وان كان  
غائبا (كذا في البحر الرائق) وكيل البايع هو الذى يطالب بتسليم المبيع اذا نقده  
المشتري الثمن ولا يطالب الموكل به (كذا في السراج الوهاج) واذا طلب  
الموكل المشتري فله ان يمنعه اياه فان دفعه اليه جاز ولم يكن للوكيل ان يطالبه  
ثانيا (كذا في الجوهرة النيرة) ولو استحق المبيع يرجع المشتري بالثمن على الوكيل  
ان نقده اليه وان نقد الى الموكل رجع به عليه ولو لم يستحق المبيع ولكن  
المشتري وجده عيباً فله ان يخصم الوكيل واذا ثبت العيب عليه ورده عليه  
بقضاء قاض اخذ الثمن من الوكيل اذا نقده اليه وان نقده الى الموكل اخذه  
من الموكل وكذلك الوكيل بالشراء هو المطالب بالثمن دون الموكل وهو  
الذى يقبض المبيع من البايع دون الموكل واذا استحق المبيع فهو الذى  
يتولى الرجوع بالثمن على البايع دون الموكل (كذا في السراج الوهاج)  
(هندي في كتاب الوكالة)



١٤٦٢ ماده — رسالتده حقوق عقد مرسله عائد اولور رسوله اصلا تعلق ايتمز .

لان الرسول لا ترجع الحقوق اليه (بحر رائق في الوكالة) (كذا فيما نقل في الفضية) ١٤٦٣ ماده — بيع وشرا وايفا واستيفاي دينه وقبض عينه وكيل اولان كيمسه نك جهت وكالتدن طولاي مقبوضي اولان مال كندی يندنه وديعه حكمنده در بلا تعد ولا تقصير تلف اولسه ضمان لازم كلز جهت رسالتدن طولاي رسولك يندنه كي مال دخي كذلك وديعه حكمنده در .

المقبوض في يد الوكيل بحجة الوكالة بالبيع والشراء وقبض الدين والعين وقضاء الدين امانة بمنزلة الوديعة لان يده يد نيابة عن الموكل بمنزلة يد المودع ويضمن بما يضمن الودائع ويبرأ فيها ويكون القول قوله في دفع الضمان عن نفسه (نقله انقروى) (وبدايع في حكم الوكالة كذا فيما نقل في البهجة في ضمان الوكيل وعدمه) ولو ارسل رسولا الى رجل ليستقرضه فقال الرسول قبضت وهلك في يدي صدق ولا شيء عليه والضمان على المستقرض (كذا في التاتار خانية) (هندية في فصل رجل له على رجل دين فبعث الى المديون رسولا)

١٤٦٤ ماده — مديون بورجنى دأته كوندر وبده قبل الوصول رسول يندنه تلف اولدني صورتده اكر مديونك رسولى ايسه مديونك مالندن تلف اولور واكر دأتك رسولى ايسه دأتك مالندن تلف اولوب مديون بورجندن برى اولور .

رجل بعث رسولا الى بزاز ان ابعث الى بثوب كذا وكذا بثمن كذا فبعث اليه البزاز مع رسوله او مع غيره فضاع الثوب قبل ان يصل الى الامر وتصادقوا على ذلك واقرتوا به فلا ضمان على الرسول بما ضاع بشيء وان بعث البزاز مع رسول الامر فالضمان على الامر لان رسوله قبض الثوب على المساومة وان كان رسول رب الثوب فاذا وصل الثوب الى الامر يكون ضامنا كما لو ارسل رسولا الى رجل وقال ابعث الى بعشرة دراهم قرضا وقال نعم وبعث بها مع رسول الامر فالامر ضامن بها اذا اقرت بان رسوله قد قبضها وان بعث بها مع غيره فلا ضمان على الامر حتى يصل اليه \* وكذلك رجل له على رجل دين فبعث الى المديون رسولا ان ابعث الى بالدين الذي لي عليك فان بعث به مع رسول الامر فهلك فهو من مال الامر \* ولو ان رجلا بعث الى رجل بكتاب مع رسول ان ابعث الى بثوب كذا بثمن

كذا ففعل وبعث به مع الذي اتاه بالكتاب لم يكن من مال الأمر حتى يصل إليه الكتاب وكذلك القرض والاقتضاء في هذا وإنما الرسول رسول بالكتاب لا بقبض المال (قاضيخان قيل فصل التوكيل بالخصومة من الوكالة)

١٤٦٥ مادة — بركيمسه ايكي كشي بي بردن توكيل ايتسه وكيل اولدقلى خصوصده يالكز بريسي تصرف يعنى ايفاي وكالت ايده من فقط خصومته ياخود رد وديعهيه وياخود قضاء دينه وكيل ايتسه لى يالكز بريسي ايفاي وكالت ايده بيلور اما بركيمسي برخصومه وكيل ايتدكدن صكره ديكرينى دخى رأساً او ايشه وكيل ايتديكى صورتده هر قغييسى ايفاي وكالت ايتسه جائز اولور .

الوكيلان بقبضه لا ينفرد احدهما باستيفائه حتى لو قبض احدهما لا يبرأ المطلوب وبالقضاء ينفرد احدهما به استحسانا (في اول الثالث من وكالة البرازية) وكل رجلين بالخصومة في دين فلاحدهما ان يخاصم وليس له ان يقبض الامع صاحبه \* ولو وكل رجلين ببيع فرس او شراء فرس ففعل احدهما دون صاحبه لا يجوز وكذلك ان سمي لهما الثمن \* ولو وكل رجلين بطلاق امرأته فطلق احدهما جاز وفي الخلع لا يجوز \* والاصل في جنس هذه المسائل ان كل تصرف يحتاج فيه الى الرأى اذا وكل به رجلين اذا فعله احدهما دون الآخر لا يجوز وكل تصرف لا يحتاج فيه الى الرأى جاز من احدهما (في الفصل الثالث من وكالة الظهيرية) \* المفوض الى اثنين لا يملكه احدهما كالوكيلين والوصيين والناظرين والقاضيين والمودعين اهـ (اشباه) قوله كالوكيلين محله اذا وكلهما معا وكان يمكن اجتماعهما وكان يحتاج الى الرأى \* اما اذا وكلهما على التعاقب فينفرد احدهما بالتصرف \* واما اذا كان لا يمكن اجتماعهما فينفرد ايضا بالتصرف كالخصومة \* واما ما لا يحتاج الى الرأى كالطلاق والعناق بغير مال فينفرد احدهما بالتصرف نص على ذلك الزيلعى \* وشمل اطلاقه ما اذا كانا مميزين تلزمهما الاحكام او احدهما صبي او عبد محجور وهو كذلك لان الموكل رضى برأيهما لا برأى احدهما فلو مات احدهما بالتصرف في كل تمليك بلا بدل كما اذا قال امرأتى بيدك فانه تمليك الطلاق ولذا يقتصر على المجلس وكذا لو قال طلقاها ان شئتما او عقد فيه بدل كالبيع والطلاق بعوض وغيرها لانه يحتاج الى الرأى والموكل انما

رضى برأيهما فلا ينفرد برأى أحدهما \* وفيما عدا هذين الموضعين ينفرد  
أحدهما كالطلاق بلا عوض \* وفي التبيين هذا إذا وكلهما بكلام واحد وإن  
وكلهما بكلامين جاز تفرد أحدهما لأنه رضى برأى كل منهما على الانفراد  
وقت توكيله \* بخلاف الوصيين حيث لا يجوز تصرف أحدهما وإن جعل  
وصيين بكلام في الأصح لأن وجوب الوصية بالموت وعند الموت صار  
وصيين جملة واحدة ثم قال واجزأه أي تفرد أحد الوكيلين في الخصومة  
وقال زفر لا يجوز انتهى \* ومنه يعلم أن قول المصنف كالوكيلين ليس على  
إطلاقه ويرد قول شارح المجمع وفيما عدا هذين الموضعين ينفرد ما في  
البدائع اهـ ( أن شئت فانظر إلى الحموى حاشية الاشباه في كتاب الوكالة  
في ورق كذا ١٧ )

١٤٦٦ ماده — بر كيمسه وكيل اولدینی خصوصده بشقه سنی توكيل  
ايدمه من مكره موكل اكا اذن ويرمش وياخود رأيكده عمل ايت ديمش اوله  
اول حالده وكيل بشقه سنی توكيل ايدمه بيلور وبوجهله وكيلك توكيل ايتديكي  
كيمسه موكلك وكيل اولور يوخسه اول وكيلك وكيل اولماز حتى وكيل  
اولك عزليله ياخود وفاتيله وكيل ثاني منغل اولماز .

\* ومنه ليس للوكيل أن يوكل غيره إلا أن يطلق الذي وكله أو يحيز أمره فيما  
وكل به فيكون له ذلك ( كذا في شرح الطحاوي ) وكل رجلا بالخصومة  
وقال ما صنعت من شيء فهو جائز فوكل الوكيل بذلك غيره جاز توكيله  
ويكون الوكيل الثاني وكيل الموكل الأول لا وكيل الوكيل حتى لومات  
الوكيل الأول أو عزله الموكل أو جن أو ارتد ولحق بدار الحرب لا ينزل  
الوكيل الثاني ولومات الموكل الأول أو جن أو ارتد ولحق بدار الحرب ينزل  
الوكيلان ولو عزل الأول الثاني جاز عزله ولو أن الوكيل وكل غيره وقال له  
ما صنعت من شيء فهو جائز لم يكن للوكيل الثاني أن يوكل غيره  
( كذا في فتاوى قاضيخان ) ( هندية في حكم الوكالة ) لا يوكل الوكيل إلا  
بإذن أو تعميم تفويض ( اشباه في كتاب الوكالة )

١٤٦٧ ماده — اكر وكالتده اجرت شرط ايديلوبده وكيل دخي  
ايفاي وكالت ايلرايسه اجرتيه مستحق اولور واكر شرط ايديلوبده  
وكيل دخي اجرت ايله خدمت ايدر مقوله دن دكل ايسه متبرع اولوب اجرت  
ايسته من .

\* ومن ههنا يعلم انه لاجر للناظر في المسقف الا اذا احيل عليه المستحقون ولا اجر للوكيل الا بالشرط ( اشباه في كتاب الامانة ) سئل فيما وكل زيد عمرا في تقاضي دينه الذي بذمه فلان وقبضه وشرط له على ذلك اجرا معلوما في مدة معلومة وتقاضاه فهل يستحق الاجر بالشرط \* الجواب حيث شرط له ذلك ووقت له وقتا وباشر ذلك يستحق ما ذكر كما صرح بذلك ( في الاشباه ) في كتاب الامانات \* وفي البزازية في نوع التوكيل بالاقرض والاستقراض والقبض والتقاضى وان وكله بقبض دينه وجعل له الاجر لا يصح الا اذا وقت مدة معلومة وكذا الوكيل بالتقاضى ان وقت جاز ( تنقيح الحامدي في الوكالة )

### فصل ثانى

( شرايه وكالت بيانده در )

١٤٦٨ ماده — ( ١٤٥٩ ) ماده نك فقره اخيره سى حكمينجه وكالتك ايفاسى قابل اوله جق مرتبه موكل بهك معلوم اولمى لازمدر شويله كه موكل اشترا ايتديره جكي شينك جنسنى بيان ايتليدر وجنسك تحتده اكر انواع متغايره وار ايسه يالكز جنسك بيانى كافى اوليوب نوعى ياخود بهاسنى دخی بيان ايتك لازمدر واکر آله جق شينك جنسى بيان اولنماز ايسه ياخود جنسى بيان اولنوب انحق تحتده انواع متغايره اولدينى خالده نوعى يا بهاسى تعيين قلنماز ايسه وكالت صحيح اولماز مكر كه وكالت عامه ايله توكيل ايتش اوله مثلا بر كيمسه بكا بر آت آل ديو ديكرينى توكيل ايتسه وكالت صحيح اولور وبر كيمسه اثوابلق قماش آلق اوزره برينى توكيل ايدجك اولدقده جنسنى يعنى چتاريمى آلق ايتسر يوخسه بشقه جنس قماشى ايتسر بوراسنى بيان ايله برابر شام ياهند قماشى ديو نوعى ياخود طوپى شو قدر غرو شلق ديو بهاسنى بيان ايتسى لازمدر جنسنى بيان ايتيوبده يالكز بكا بردابه آل ياخود قماش آل ديسه وياخود مثلا بر چتارى آل ديوبده نوعى يا بهاسنى بيان ايتسه وكالت صحيح اولماز فقط بكا برقات روبهلق قماش ياخود چتارى آل هر قفى جنس ويا نوعدن اولورسه اولسون سنك رايكه مفوضدر ديسه وكالت عامه اولوب وکیل قفى جنس ونوعدن ايتسر ايسه آله بيلور .

٢ قوله وان بين الثمن لان الوكيل لا يقدر على الامتثال (درر)

٣ قوله وان لم يبين الثمن لان الوكيل يقدر على الامتثال (درر)

٤ قوله وتلحق بجهالة النوع لان الوكيل حيث يقدر على الامتثال لكون الجهالة يسيرة (درر)

٥ قوله صح سمي ثمننا اولاً لانه مما جهل جهالة يسيرة (درر)

٦ قوله جاز ان سمي ثمننا لان جهاته متوسطة (درر)

٧ قوله لا يصح وان سمي ثمننا لان جهاته متوسطة (درر)

٨ قوله لا يصح وان سمي ثمننا لان جهاته فاحشة (درر)

٩ قوله كذا بة او كذا بة اسم لا يدب على وجه الارض وعرفاً للخيول والبغال والحمير

فقد جمع اجناس وكذا الثوب لانه يتناول الملبوس من الاطلس الى الكساء ولهذا لا يصح تسميته مهراً واذا اشترى الوكيل وقع الشراء له انتهى من (طحاوي في باب الوكالة بالبيع او الشراء) الجهالة انواع \* فاحشة كجهالة الجنس

كثوب اودابة لا يصح وان بين الثمن \* ويسيرة كجهالة النوع كشاة وفرس وثوب يهودي يصح بين الثمن اولاً \* ومشركة بين الجنس والنوع كداران بين الثمن صح او النوع كرومي والا لا (انقروى \* ملخصاً)

(الاصل) ان الجهالة اذا كانت تمنع الامتثال ولا يمكن تداركها تمنع صحة الوكالة والا فلا (كذا في التبيين) (والجهالة ثلاثة انواع) فاحشة وهي جهالة الجنس كالتوكيل بشراء الثوب والدابة والرقيق وهي تمنع صحة الوكالة وان بين الثمن (٢) ويسيرة وهي جهالة النوع كالتوكيل بشراء الحمار والبغل والفرس والثوب الهروي والمروى فانها لا تمنع صحة الوكالة وان لم يبين الثمن (٣) ومتوسطة وهي بين الجنس والنوع كالتوكيل بشراء دار فان بين الثمن والنوع تصح وتلحق بجهالة النوع (٤) وان لم يبين الثمن والنوع لا تصح وتلحق بجهالة الجنس (كذا في الكفاية) امره بشراء ثوب هروي او فرس او بغل صح سمي (٥) ثمننا اولاً وبشراء غلام جاز (٦) ان سمي ثمننا وان لم يبين الثمن لم يحجز وبشراء ثوب او دابة لا يصح وان سمي ثمننا (٨) \* وهذا كله اذا لم يكن فيه دلالة على العموم \* فان قال ابتع لي ما رأيت جازت الوكالة لانه فوض الامر الى رأيه (كذا في التبيين) وكذا لو قال اشتري ولم يزد عليه بالف ابيع او اجعل الفاً من مالك بضاعة لانه تفويض \* وكذا لو قال اشتري بالف ثياباً او دواباً او اشياء او ماشئت او ما رأيت او ادنى شيء حضرك او ما يوجد او ما يتفق صح (كذا في الكافي) وكذا اذا قال اي ثوب شئت او اي دابة شئت او ما يسرك من الثياب والدواب صح (هكذا في البدايع) (هندية في التوكيل بالشراء)

١٤٦٩ ماده — اصلك يا مقصدك ويا خود صنعتك اختلافه جنس دخی مختلف اولور مثلاً بموق بزله كتان بزى اصلل رينك اختلافى سبيله مختلف الجنسدرلر وقیونك بوكى ايله دريسى اختلاف مقصد حسیله مختلف الجنسدر زيرا دریدن مقصدن طولم یا بمق اولوب يوك آلمقدن مقصد ايسه ايسلك يا بوب كلیم طوقومق كبی آكا مغاير اولان خصوصلردر وشاركوى كچه سيله عشاق كچه سى هب يوكدن معمول اولدقلى حالده اختلاف صنعت حسیله مختلف الجنسدر .

اعلم ان كل شيئين يتحد حقيقتهما ومقاصدهما فهما من جنس واحد وان اختلف الحقيقة والمقاصد فهما من جنسين فان فحش جهالة الجنس بان قد ذكر جنسا تحته انواع فلا تصح الوكالة بشراء هذه الاشياء وان بين الثمن لا اختلاف المقاصد كالثوب والدابة ٩٩ (منتقى شرح الملتقى في بيع الوكيل وشراءه) ١٤٧٠ ماده — وكيلا اكر جنسده مخالفت ايدرسه يعنى موكل

فلان جنس دن برشی آل دیوبده وکیل بشقه برجنس دن برمال آلسه هر نقدر  
آل دینی شی دها فاندلو اولسه بیله موکل حقنیده نافذ اولماز یعنی وکیلک  
آل دینی مال کندی اوزرنده قالوب موکل ایچون آلمش اولماز . ۳۲

الوكيل اذا خالف امر الآمر ان كان خلافاً الى خير في الجنس بان وكله  
بيع فرسه بالف درهم فباعه بالف ومائة ينفذ ولو وكاه ببيعه كذلك فباعه  
بمائة دينار لا اى لا ينفذ عليه وان كان خيراً (كذا في الخلاصة) (درر غرر)  
(قوله وان كان خيراً) الخ لان الوكيل اذا خالف من حيث الجنس لا ينفذ  
على الآمر مطلقاً اقول ان كان خيراً للمأمور ينبغي ان ينفذ له استحساناً لكن  
لم اره صريحاً (حاشية درر للعبد الحليم) المأمور بالشراء اذا خالف في الجنس  
نفذ عليه الا في مسئلة (من بيوع الولوالجية) الاسير المسلم في دار الحرب  
اذا امر انساناً بان يشتري به بالف درهم فخالف في الجنس فانه يرجع  
عليه بالالف الوكيل اذا سمى له الموكل الثمن فاشترى باكثر نفذ على الوكيل  
الا الوكيل بشراء الاسير ٣٤ فانه اذا اشتراه باكثر لزم الا امر المسمى  
(كما في الواقعات) (من كتاب الوكالة من الفن الثاني من الاشياء)

١٤٧١ ماده — موکل قوج آل دیوبده وکیل دیشی قیون آلسه موکل  
حقنده نافذ اولیوب آلتان قیون وکیلک اولور .

الوكيل بشراء الكبش لا يملك بشراء النعجة حتى لو اشترى لا يملك الموكل  
(هندية في الوكالة بالشراء)

١٤٧٢ ماده — موکل بکا فلان عرصه یی آل دیوبده اول عرصه  
اوزرینه ابنیه یاپسه آندن صکره وکیل آتی بالوکاله آلهماز اما فلان خانیه یی  
آل دیوبده اول خانه صیوادلسه یاخود آکا بر دیوار علاوه ایدلسه بوخالده  
وکیل آتی بالوکاله آله بیلور .

ولو امره بشراء دار وهى ارض بيضاء فنبت فاشترى لم يجز على الآمر ولو كانت  
مبنية فزاد فيها حائطاً او جصصها او طينها فهو جائز (وفي الظهيرية على الآمر)  
(م) وكذلك الوكالة بالبيع في هذه الدار \* وفي نوادر ابراهيم عن محمد رحمه الله اذا  
امر رجلاً ان يشتري له ارضاً بيضاء فنبت فيها صاحبها ثم اشترى المأمور قال البناء  
للكيل والارض للآمر بحصتها \* ولو قال اشترى هذه الارض البيضاء او هذه  
القراح او قال بعه ثم غرس نخلاً او اتخذ بستاناً فزيد فيه فالبيع والشراء في هذا جائز  
على الآمر (تاتارخانية في الفصل الخامس عشر في عزل الوكيل وخروجه عنها)

۳۲ الوکیل اذا خالف  
ان كان الخلاف من حيث  
الجنس لا ينفذ على الآمر  
وان كان المأني به انفع كما اذا  
امره ببيع فرس بالف درهم  
فباعه بالف دينار وان كان  
الخلاف من حيث الوصف  
او القدر لا من حيث الجنس  
ان كان المأني به انفع من  
المأمور به ينفذ على الآمر  
كما اذا امره ان يبيع فرسه  
بالف درهم فباعه بالف  
وخمسائة وان كان المأني  
به اضر من المأمور به لا ينفذ  
على الآمر كما اذا امره بان  
يبيع فرسه بالف درهم  
فباعه بتسعمائة في العاشر  
من وكالة المحيط (انقرى

١٤٧٣ ماده — موكل سود آل ديوبده نه سودى اولديغى تصریح ايتمه  
بلده ده معروف اولان سوده محمول اولور .

(ولو امره ان يشتري له لبناً فهذا على المتعارف في البلد من لبن البقر والغنم وكذلك  
الثلث وان تساويا فهو محمول عليهما (كذا في الحاوى) (هندية في الوكالة بالشراء)  
١٤٧٤ ماده — موكل برنج آل ديسه وكيل اولان كيمسه چارشوده  
صاتيلا ن هر نوع برنجدن آله بيلور .

(ولو وكل) بشراء دهن فهو على كل دهن يباع في السوق وكذا اذا قال فاكهة فهو على  
كل فاكهة تباع في السوق (كذا في الذخيرة) (هندية وتاثر خانية في الوكالة بالشراء)  
١٤٧٥ ماده — بر كيمسه برخانه آلمق ايجون ديكرينى توكيل ايدى جك  
اولدقده محله سنى وبهاسنى بيان ايتمايدر بيان ايتز ايسه وكالت صحيح اولماز .

(ولا يصح التوكيل بشراء شيء يشمل اجناساً كالرقيق والثوب والدابة)  
للجهالة الفاحشة (وما هو كالا جناس كالدار وان بين ثمنها فان سمي نوع  
ثوب كالهروى) مثلاً جاز (وكذا ان سمي نوع الدابة كالفرس والبغل جاز)  
سواء سمي ثمنها اولاً بالاجماع (وبين ثمن الدار والمحلة) يعنى ان وكل بشراء  
دار وبين ثمنها ومحلتها جاز \* واختلفوا في هذا المحل \* وقد جعل صاحب  
الكنز الدار كالعبد موافقاً لقاضيخان لكن شرط مع بيان الثمن بيان المحلة  
وجعلها صاحب الهداية كالثوب فقال وكذا الدار تشتمل ماهو في معنى  
الاجناس لانها تختلف اختلافاً فاحشاً باختلاف الاعراض والجيران والمرافق  
والمحال والبلدان فتعذر الامتثال وان سمي ثمن الدار ووصف جنس الدار  
والثوب جاز معناه نوعه (انتهى) وفي الاصلاح والدار مختلفة بالجنس  
من وجه لانها مختلفة لقلّة المرافق وكثرتها فان بين الثمن الحقت بجهالة النوع  
وان لم يبين الحقت بجهالة الجنس \* والمتأخرون قالوا في ديارنا لا يجوز بدون  
بيان المحلة لانها تختلف باختلافها (في البحر وفي المعراج) ان مافى الهداية  
مخالف لرواية المبسوط قال والمتأخرون منه مشايخنا قالوا في ديارنا لا يجوز  
الابيان المحال (انتهى) وبه يحصل التوفيق فيحمل مافى الهداية على ما اذا  
كانت مختلفة في تلك الديار اختلافاً فاحشاً وكلام غيره على ما اذا كانت  
لا تتفاحش (انتهى) والمص اختار قول المتأخرين في الدار ولهذا عطف  
بالواو فقال (وبين ثمن الدار والمحلة) والحاصل ان جهالة الدار جهالة الجنس  
عند المتأخرين وجهالة النوع عند المتقدمين فليحمل كل من عبارة الكنز  
والهداية على كل من المذهبين تتبع (مجمع الانهر)

له الا الوكيل بشراء  
الاسير فانه اذا اشتراه  
باكثر لزم الامر المسمى  
والفرق ان شراء الوكيل  
شراء حقيقة والشراء باكثر  
من الف غير الشراء بالف  
فيخالف امر الموكل اما هنا  
فليس بشراء بل طريق  
للتخلص وقد رضى  
بالتخلص بالف فيلزم  
الالف كمن امر رجلاً ان  
يقصى من دينه الفاقضاه  
اكثر يرجع بقدر الالف  
كذا هنا  
(جوى حاشية الاشباه)

١٤٧٦ ماده — بر كيمسه برتک انجو يا خود بر قير مزی يا قوت طاشی آلق  
اوزره برينی توکيل ايدہ جک اولدقده بهاسی قاچ غروشه قدر اوله جغنی  
بيان ايتمی لازمدر ايتز ايسه وکالت صحيح اولماز .

( ولوقال ) اشتري حبة لؤلؤ او فص يا قوت احمر ولم یسم الثمن لم یجز فان  
اشتره کان للوکیل دون الموکل ( هکذا فی السراج الوهاج ) ( هندية )  
فی التوکیل بالشراء )

١٤٧٧ ماده — مقدار اتده موکل بهک مقدارى يا خود ثمنی بيان اولنق  
لازمدر مثلاً بغدادی آلق ایچون برينی توکيل ايتدکده قاچ کيله اوله جغنی  
سويامسی يا خود شوقدر غروشلق بغدادی دیو مقدار ثمنی بيان ايلمسی لازم  
کلور بيان ايتز ايسه وکالت صحيح اولماز .

( ولو ) وکل بشرء خطة او مقدار آخر ولم یسم مقداراً ولا ثمناً لا ولوسمی  
کیلا معروف اصح ( کذا فی الوجیز للکردی ) ( هندية فی التوکیل بالشراء )  
١٤٧٨ ماده — موکل بهک وصفی بيان اولنق لازم دکلددر مثلاً اعلى  
یا اوسط یا ادنی دیو وصفنک بیانی لازم کلز شوقدر که موکل بهک وصفی  
موکلک حاله موافق اولق لازمدر مثلاً بر بار کیر کرا جیسی کندوسنه بر بار کیر  
آلق اوزره برينی توکيل ايتدکده وکیل کیدوبده یکر می بیک غروشلق  
بر عرب آتی آله من آلور ايسه شراسی موکل حقنده نافذ اولماز یعنی اول آت  
موکل ایچون آلتش اولیوب وکیلک اوزرنده قالور .

( وان کان ) ما وکل به مجهول الجنس من وجه دون وجه بان بین الثمن اوبین  
النوع صحت الوکالة وان لم یبین واحد منها لا یصح الوکالة \* وعن ابی یوسف  
ان الوکالة فی هذه الصورة ینصرف الی مثل ما یلیق بحال الموکل وفی الهدایة  
فان بین النوع کالترکی والحبشی والسندی جاز \* وکذا اذا بین الثمن ولم یبین  
الصفة الجودة والرداءة جاز ومراده من الصفة المذكورة فی الکتاب النوع  
واما ما کان الموکل له معلوم الجنس من کل وجه الا انه مجهول الصفة فالتوکیل  
صحيح بین الثمن اولم یبین حتی ان من وکل رجلاً ان یشتری له شاة اوبقرة  
او ما شبه ذلك صح التوکیل وان لم یبین الثمن \* هذا کله فی المعقود علیه  
ولو امر انسانا ان یشتری حمرا ینصرف الامر الی ما ترکبه حتی لو کان  
الامر هو القاضی فاشتری المأمور حمراً مقطوع الاذنین او مقطوع الذنب  
لا یجوز بخلافه اذا کان هو الفالیزی حیث یجوز ( کذا خزانة المفتین ) ولوقال



اشترى حمراً او فرساً صح وان لم يبين وينصرف ذلك الى ما يليق بحال الموكل  
(تاتار خانية.)

١٤٧٩ ماده — وكالت برقيد ايله تقييد اولندوقده وكيل اكا مخالفت  
ايدمه من ايدرايسه شراسي موكل حقنده نافذ اوليوب آلديني مال كندو  
اوزرنده قالور فقط موكل حقنده دها فائده لو بر صورتده مخالفت ايدرايسه  
معنا مخالفت عد اولماز مثلاً بر كيمسه فلان خانه بي بنم ايجون اونيك  
غروشه آل ديدكده وكيل دها زياده يه اشترا ايتسه موكل حقنده نافذ  
اوليوب اول خانه كندوسنك اوزرنده قالور اما اون بيك غروشدن اشاغى  
ايسه موكل ايجون آلمش اولور كذلك ويره سي يه آل ديوبده وكيل  
پشين آچه ايله آلسه اول مال وكيلك اوزرنده قالور اما پشين آچه ايله آل  
ديوبده وكيل ويره سي يه آلسه موكل ايجون آلمش اولور .

التوكيل بالشراء اذا كان مقيداً يراعى فيه القيد اجماعاً سواء كان القيد راجعاً  
الى المشتري او الى الثمن حتى انه اذا خالف يلزم الشراء الوكيل الا انه اذا  
كان خلافاً الى خير فيلزم الموكل (هندية فى التوكيل بالشراء) الوكيل اذا  
خالف من حيث الجنس لا ينفذ على الأمر وان كان المأثم به انفع من المأمور  
به كما اذا امره ان يبيع فرسه بالف درهم فباعه بالف دينار \* وان كان من حيث  
الوصف او القدر ان كان المأثم به انفع ينفذ على الأمر كما اذا امره ان يبيع  
فرسه بالف فباعه بالف وخمسائة وان كان اضر لا ينفذ على الأمر كما اذا  
امر به ان يبيع فرسه بالف درهم فباعه بتسعمائة درهم هكذا فى المحيط ولذا  
اذا قال اشترى بالف درهم بغلاً فاشترى باكثر من الالف يلزم الوكيل \* وكذا  
اذا وكل يشترى له فرساً بالف نسيئة فاشترى بالف حالة لزم الوكيل ولو امر  
بان يشترىه بالف حالة فاشترى بالف نسيئة لزم الموكل  
(كذا فى البدايع) (هندية فى المحل المزبور)

١٤٨٠ ماده — بر كيمسه اشتراسته وكيل اولدينى شيتك نصفنى اشترا  
ايتديكى صورتده اكر اول شيتك تبعيضنده ضرر وار ايسه شراسي موكل  
حقنده نافذ اولماز يوق ايسه نافذ اولور مثلاً بر طوپ قماش آل ديوبده  
وكيل يارم طوپ آلسه موكل حقنده نافذ اوليوب اول مال وكيلك اوزرنده  
قالور اما التى كيله بغدادى آل ديوبده وكيل اوج كيله آلسه موكل ايجون  
النمش اولور

وكل رجلان يشتري له داراً بعينها فاشترى نصفها ثم اشترى الموكل النصف الباقي لا يلزم الا بمصر النصف الذي اشتراه الوكيل ولو كان الموكل اشترى نصف الدار او لا ثم اشترى الموكل النصف الباقي جاز فان استحق النصف الذي اشتراه الموكل او لا كان له ان يرد الباقي لان شراء الوكيل كشراء الموكل \* ولو اشترى الموكل كل الدار ثم استحق نصفها كان له ان يرد الباقي (كذا في فتاوى قاضيخان)

\* الوكيل بشراء عبد بعينه اذا اشترى نصفه فالشراء موقوف ان اشترى باقية قبل الخصومة لزم الموكل عند اصحابنا الثلاثة ولو خاصم الموكل الوكيل الى القاضي قبل ان يشتري الوكيل والزم القاضي الوكيل ثم ان الوكيل اشترى الباقي يلزم الوكيل اجماعاً \* وكذلك هذا في كل ما في تبغيضه ضرر وفي تشقيصه عيب كاللابة والثوب وما شبه ذلك وان وكله بشراء شيء ليس في تبغيضه ضرر ولا في تشقيصه عيب فاشترى نصفه لزم الموكل ولا يقف لزومه على شراء الباقي \* نحو ان وكله بشراء كرت خنطة بمائة درهم فاشترى نصف الكرت بخمسين وكذا لو وكله بشراء فرسين بالف درهم فاشترى احدهما بخمسمائة لزم الموكل اجماعاً \* وكذا لو وكله بشراء جمع من الافراس فاشترى واحداً منها كذا في البدايع (هندية في التوكيل بالشراء بتغيير ما)

١٤٨١ ماده — موكل بكا برجبه لك چوقه آل ديوبده وكيلك آلديني چوقه دن جبه چيقمسه شراسي موكل حقنده نافذ اوليوب اول چوقه وكيلك اوزرنده قالور .

ولو امره بشراء ثوب يهودي ليقطعه قيصالم يحجره عليه ما لا يكفيه الا ان يكون يسيراً (تاتار خانية في التوكيل بالشراء) (وانقروى) ولو وكله ان يشتري له ثوباً يهودياً ليقطعه قيصاً فاشترى ثوباً لا يكفيه قيصاً لا يلزم الا بمصر (كذا في البدايع) (هندية في المحل المزبور)

١٤٨٢ ماده — بر شيك بهاسي بيان اولنقسرزين اشتراسنه وكيل اولان كسنه اول شيئي قيمت مثليه سيله آله بيلديكي كبي غبن يسير ايله دخي آله بيلور فقط ات واكمك كبي سعر وقيمتي معين اولان شيلرده غبن يسير دخي معفو اولماز اما غبن فاحش ايله آلورسه هر حالده شراسي موكل حقنده نافذ اوليوب اول مال كندوسنك اوزرنده قالور .

قالوا الوكيل بالشراء مطلقاً اذا اشترى بمثل القيمة او باكثر مقدار ما يتعابن

فيه الناس يجوز واذا اشترى باكثر من القيمة مقدار مالا يتغابن الناس فيه لايجوز ولقب المسئلة ان الوكيل بالشراء مطلقا تحمل منه الغبن اليسير ولايحمل منه الغبن الفاحش \* وتكلموا في الحد الفاصل بين الغبن اليسير والفاحش والصحيح ماروى عن محمد في النوادر ان كل غبن يدخل تحت تقويم المقومين فهو يسير ومالا يدخل تحت تقويم المقومين فهو فاحش وقال شيخ الاسلام هذا التحديد فيما لم يكن له قيمة معلومة في البلدة كالديوب وغيرهم \* فاما ماله قيمة معلومة كالخبز واللحم وغيرها فزاد الوكيل بالشراء لاينفذ على الموكل وان كانت الزيادة شيئا قليلا كالفلس ونحوه ( تاتارخانية في اول نوع آخر في تنفيذ الوكالة )

١٤٨٣ ماده — على الاطلاق اشترا نقود ايله اشترايه مصروف اولور بوصورنده برشيتك اشتراسنه وكيل اولان كيمسه آنى برمال ايله ترانپه ايتسه موكل حقنده نافذ اوليوب اول شى وكيلك اوزرنده قالور ٣٥ .

٣٥ وان كان الامر ان يشتري له هذا الفرس بعينه ولم يسم الثمن ان اشتراه الأمور باحد التقدين يصير مشتريا للامر وان كان نوى الشراء لنفسه او صرح به وان اشتراه بشئ آخر غير الدراهم والدنانير يصير مشتريا لنفسه عند علمائنا ( هندية في التوكيل )

قال وكل رجلا بشراء شئ معين ولم يبين الثمن فاشتره بغير الاثمان من المكيل والعروض لنفسه هل يكون للوكيل \* اجاب نعم لان المطلق ينصرف الى الاثمان فيكون هذا خلافا ( من وكالة القاعدية قريبا من الاوائل ) ( انقروى في التوكيل بالشراء )

١٤٨٤ ماده — بر موسم معينده لزومى اولان شئى آلىق ايجون بر كيمسه ديكرينى توكيل ايتسه اول موسم مصروف اولور مثلا بر كيمسه بر بهار موسمنده شالى جبه آلىق ايجون برينى توكيل ايتسه اويازين قوللانلق اوزره جبه آلمسى ايجون توكيل ايتشم اولور موسم كچد كدن صكره ياخود كله جك سنه نك بهارنده آلتسه موكل حقنده نافذ اوليوب وكيلك آلدينى جبه كندى اوزرنده قالور .

ولو وكله بشراء الاضحية يتقيد بايام النحر وبشراء الفحم والحمد بوقته من السنة الاول حتى لو اشترى في السنة الثانية من وقته لايجوز ( هندية في التوكيل بشراء ) والتوكيل بشراء الاضحية يتقيد بشراء الاضحية في تلك السنة في ايام النحر وكذا التوكيل بشراء الفحم يتقيد بايام البرد في تلك السنة وكذا التوكيل بشراء الحمد يتقيد بايام الصيف في تلك السنة حتى لو اشترى ذلك في ايام التضحية من السنة الثانية والفحم والحمد في السنة الثانية لايجوز ( قاضيخان في التوكيل بالشراء )

١٤٨٥ ماده — برمعين شيك اشتراسته وكيل اولان كيمسه اول  
شيئي كندوسي ايجون اشترا ايدمه واشترا ايدر كن بن بوني كندم  
ايجون آلم ديسه بيله كندوسنك اوليوب موكلك اولور مكر كه موكلك  
تعين ايتديكي بهادن زيادهيه وتعين بها ايتديكي صورته غبن فاحش ايله  
اولورسه اولوقت مال وكيلك اولور و برده موكل حاضر اولديغي حالده  
وكيل بن بوني كندم ايجون آلم ديسه اول مال وكيلك اولور .

الوكيل بشراء شيء بعينه لا يملك شراؤه لنفسه وان قال عند العقد اشتريته  
لنفسى الا اذا خالف في قدر الثمن او جنسه هذا اذا كان الموكل غائبا وان كان  
حاضرا وصرح الوكيل بانه يشتره لنفسه صار مشتريا لنفسه ( في الخامس  
من وكالة البزازية ) هذا اذا خالف في قدر الثمن الى اكثر مما سمى واما اذا  
خالف الى اقل مما سمى يكون الشراء للموكل استحسانا  
( كذا في وكالة القاعدية للمرحوم شيخ الاسلام انقروى نقله الكفوى )

١٤٨٦ ماده — بر كيمسه بكافلانك آتى آل ديوبده وكيل لاونم برشى  
سويلمكسزين كيدوب اول آتى اشترا ايتديكي تقديرده اكر آلور كن موكل  
ايجون آلم ديرسه موكلك اولور واكر كندم ايجون آلم ديرسه  
كندوسنك اولور اما يالكر آلم ديوبده كيمك ايجون آلدغي سويلمامشكن  
صكره دن موكل ايجون آلم ديدكي صورته اكر آت تلف ياخود برعيب  
حادث اولدن ديمش ايسه تصديق اولنور واكر آت تلف ياخود برعيب  
حادث اولدقدن صكره ديمش ايسه تصديق اولنار .

قال لا آخر اشتري فرس فلان فلم يقل المأمور نعم ولم يقل لا فذهب فاشترى  
ان قال اشتريتها للآمر فهي للآمر وان قال اشتريتها لنفسى فهي له ولو قال  
اشتريت ولم يقل للآمر اولنفسى ثم قال اشتريتها لفلان ان قال قبل ان تهلك  
او يجذب بها عيب يصدق وان قال بعد الهلاك او حدوث العيب لا يصدق  
( كذا في الخلاصة ) ( هندية وتاتار خانية في فصل التوكيل بالشراء )

١٤٨٧ ماده — برشى آلق اوزره بر كيمسه بي ايكي كشى بشقه بشقه  
توكيل ايتديكي صورته وكيل اول مالى آلور كن قنغيسى ايجون قصد  
ومراد ايتمش ايسه اول مال آنك اولور .

قال رجل لا آخر اشتري فرس فلان فقال نعم ثم وكله آخر بان يشتري له ذلك  
الفرس فاشتراه الوكيل واشهد انه اشتراه للثاني ان قبل الوكالة بحضرة

الاول كان الفرس للشاني وان لم يكن بحضرته فهو للاول ( التوكيل بالبيع  
والشراء من وكالة الخانية ) ( انقروى من المحل المزبور )  
١٤٨٨ ماده — وكيل بالشراء كندى مالى موكل ايجون صاتسه  
صحيح اولماز .

الثالث الوكيل بالبيع والشراء اذا اشترى مال الموكل او باع مال نفسه  
للموكل لا يجوز عندهم جميعا سواء كان خيرا او شرا ( من وصايا الخانية )  
( كذا فيما نقل في بهجة الفتاوى في الوكيل بالبيع )  
١٤٨٩ ماده — وكيل الدينى مالى هنوز موكله تسليم ايتدن عينه  
مطلع اولسه آنى كندو لكندن اوله رق رد ايدى بيلور اما موكله تسليم  
ايتد كدن صكره آنك امر وتوكيلى اولقسزين رد ايدى من .

( قال محمد ) رحمه الله فى الجامع رجل دفع الى رجل الف درهم وامره  
ان يشتري له بها ناقة فاشترى الوكيل بالف ناقة وقبضها ثم وجد بها عيبا  
\* فان كان الناقة عند الوكيل ردها من غير استطلاع رأى الموكل \* فان كان  
الوكيل قد دفعها الى الامر لا يردها الوكيل الا بامر الامر ( تاتار خانية  
فى التوكيل بالشراء فى نوع آخر اذا وجد بالمشتري عيبا بتغيير ما )  
١٤٩٠ ماده — وكيل اكر مال مؤجل اوله رق اشترا ايلسه موكل  
حقنده دخى مؤجل اولوب وكيل آنك ثمنى پشين اوله رق طلب ايدى من  
اما وكيل پشين پاره ايله اشترا ايتد كدن صكره بايع ثمنى تأجيل ايتسه وكيل ثمنى  
موكلدن بروجى پشين طلب ايدى بيلور .

\* الوكيل بالشراء لو اشتراه نسيئة فلتأجيل حق الوكيل والموكل \* وان  
اراد الوكيل ان يكون له الاجل يشتري بالنقد ثم يؤجله البايع الى مدة فيكون  
الاجل حقه فيأخذ الثمن من الموكل  
( بزازية فى الخامس من الوكالة انقروى فى الوكالة بالبيع والشراء )  
١٤٩١ ماده — وكيل بالشرا ثمنى كندى مالىندن ويروبدى ميبى  
قبض ايتسه موكله رجوع ايدى بيلور يعنى ويرديكى ثمنى آندن آله بيلور  
ومال مشترانك ثمنى هنوز بايعه ويرماش اولسه بيله موكلندن ثمنى طلب  
وموكل آنى ادا ايدنجيه دك مالى حبس وتوقيف ايدى بيلور .

\* واذا دفع الوكيل بالشراء الثمن من ماله وقبض فله ان يرجع به على الموكل  
لانه انعقدت بينهما مبادلة حكمية ( هندية فى باب الوكالة بالبيع والشراء )  
( وتقله الكفوى فيها )

١٤٩٢ ماده — وكيل بالشرا يدنده مال مشترا قضارا تلف يا ضايح اولسه موكلك مالندن تلف اولور و ثمنندن برشي ساقط اولماز فقط وكيل آني استيفاي ثمن ايجون حبس ايدوبده اولخالده تلف يا ضايح اولسه ثمنتي وكيلك ويرمسي لازم كلور .

\* وللو وكيل طلب الثمن من الموكل وان لم يدفعه للبائع وله حبس المشتري لاجله فان هلك قبل حبسه هلك على الامر ولا يسقط ثمنه وان بعد حبسه سقط (ملتقى الابحر في الوكالة)

(وان هلك المشتري في يد الوكيل بعد حبسه) اي حبس الوكيل اياه سقط الثمن عند الطرفين لانه بمنزلة البائع منه وكان حبسه لاستيفاء الثمن فيسقط بهلاكه (تجمع الانهر)

١٤٩٣ ماده — وكيل بالشرا موكلك اذني اولمدخه عقد بيعي اقاله ايدمه مز .

والوكيل بالشراء لا يملك الاقالة \* بخلاف الوكيل بالبيع والسلم (بزازية في الوكالة نقله في الفيزية في التوكيل بالشراء)

### فصل ثالث

(بيعه وكالت حقنده در)

١٤٩٤ ماده — على الاطلاق بيعه وكيل اولان كيمسه موكلنك مالى آزه چوغه يعنى مناسب كورديكي بهايله صاته بيلور .

(الوكيل بالبيع) يجوز بيعه بالقليل والكثير والعرض عند ابي حنيفة رحمه الله ٢٢ وقالوا ٢٣ بنقصان لا يتغابن الناس فيه \* ولا يجوز الا بالدرهم والدنانير (كذا في الهداية) ويفتى بقولهما في مسألة بيع الوكيل بما عروها وبأى ثمن كان ١٤٩٥ ماده — موكل اكر تعيين ثمن ايتش ايسه يعنى شوقدر غروشه سات ديمش ايسه وكيل آندن نقصانه صاته ماز صاتا ايسه بيعي موكلنك اجازته موقوفاً منعقد اولور وخود بخود نقصانه صاتوبده مالى مشتري به تسليم ايتد كده موكل اكا اول مالى تضمين ايتديره بيلور .

\* ولو وكله بيعه بالف فباعه الوكيل بتسعمائة يصير الوكيل غاصباً بالبيع والتسليم وضامناً بالقيمة للموكل (ضمانات فضلية في الوكالة) (نقله الكفوى في الوكالة بالبيع)

والخلاف في الوكالة المطلقة اما اذا قال الموكل بعه بالف او بمائة لا يجوز ان يتقص

٢٢ قوله عند ابي حنيفة رحمه الله سواء قل او كثر من القيمة عند الامام لانه بيع مطلق وقد وجد به حال عن التهمة فيجوز (تجمع الانهر)

٢٣ قوله وقالوا لا يجوز بيعه الا بمثل القيمة بالنقد اي لا يجوز بيعه بنقصان لا يتغابن الناس فيه ولا يجوز الا بالدرهم والدنانير الا بالعروض عندهما لان مطلق الامر يتقيد بالمتعارف

(تجمع الانهر)

بالاجماع ( كذا في السراج الوهاج ) ( هندية في المحل المزبور ) الوكيل بالبيع اذا خالف لا يقع له بل يقع موقوفا على اجازة المالك والوكيل بالشراء اذا خالف يقع له ولا يعمل فيه اجازة المجيز ( في اوائل وكالة تاتارخانية )  
**١٤٩٦** ماده — وكيل بالبيع موكلك مالى كندوسى ايجون آلسه صحيح اولماز .

\* الوكيل بالبيع لا يملك شرائه لنفسه لان الواحد لا يكون مشتريا وباعاً ( كذا في الوجيز للكردي ) ولو امره ان يبيع من نفسه او يشتري لم يجز ايضا لوباع الوكيل من ابن له صغير لم يجز ( كذا في السراج الوهاج ) ( هندية ملخصا )  
**١٤٩٧** ماده — وكيل بالبيع كندو لهنده شهادتلى جائز اوليانلره موكلك مالى صاته من مكر كه دكرندن زياده يه صاتار ايسه بيعى صحيح اولور و برده موكل اكر ديلديكك كيمسه يه صات ديو وكالت عامه ايله توكيل ايتمش ايسه اول حالده وكيلك آنلره دخى ثمن مثيله صاتمى جائز اولور .

الوكيل بالبيع اذا باع ممن لا تقبل شهادته ان كان باكثر من القيمة يجوز بلا خلاف وان كان باقل من القيمة بغبن فاحش لا يجوز بالاجماع وان بغبن يسير لا يجوز عند ابي حنيفة رحمه الله ( كذا في الوجيز ) وان باع بمثل القيمة فيه روايتان عن ابي حنيفة والظاهر انه لا يجوز ( كذا في فتاوى قاضى خان ) وان امره الموكل بالبيع من هؤلاء اواجازه ماصنع بان قال بع ممن شئت فانه يجوز بيعه من هؤلاء بالاجماع الا ان يبيعه من نفسه او من ولد الصغير فانه لا يجوز له ذلك قطعاً وان صرح له الموكل بذلك وكذا الحكم بالشراء من هؤلاء  
( كذا في السراج الوهاج هندية ملخصا )

**١٤٩٨** ماده — على الاطلاق بيعه وكيل اولان كيمسه موكلك مالى پشين آچه ايله ياخود اول مال حقنده بين التجار معروف اولان مدت ايله ويره سى يه صاته بيلور اما عرف وعادته مخالف بر مدت طويله ايله صاته من و برده صراحة ياخود دلالة بروجه پشين صاتمغه وكيل اولسه ويره سى يه صاته من مثلاً موكل برمالى بروجه پشين صات ياخود شومالى صاته بورجى وير ديسه وكيل آنى ويره سى يه صاته من .

الوكيل بالبيع المطلق اذا باع باجل متعارف فيما بين التجار فى تلك السلعة جاز عند علمائنا وان باع باجل غير متعارف فيما بين التجار بان باع مثلاً الى خمسين سنة او ما شبه ذلك فعلى قول ابي حنيفة رحمه الله يجوز وعلى قول ابي يوسف ومحمد لا يجوز قال مشايخنا وانما يجوز البيع بالنسيئة اذا لم يكن فى لفظه ما يدل

على البيع بالنقد وإذا كان في لفظه ما يدل على البيع بالنقد لا يجوز البيع بالنسيئة وذلك نحو أن يقول بع هذا الفرس واقض ديني أو قال بع فان الغرماء يلزمونني أو قال بع فاني احتاج الى نفقة عيالي ففي هذه الصور ليس له أن يبيع بالنسيئة (كذا في المحيط هندية)

١٤٩٩ مادة — برمالك تبعضده ضرر وار ايسه وكيل أنك نصفني صاته من يوق ايسه صاته بيلور .

ولو وكل ببيع فرسه فباع نصفه أو جزءاً منه معلوماً جاز بيعه في قول أبي حنيفة سواء باع الباقي منه أو لم يبع وعندها لا يجوز إلا أن يبيع الباقي وكذلك هذا الاختلاف في كل شيء في تبعضه مضرة ويكون الابتعاظ فيه عيباً وأما إذا لم يكن في تبعضه مضرة ولا يكون الابتعاظ فيه عيباً كالكيلى والوزنى والعددى المتقارب إذا وكل ببيعه فباع بعضه جاز البيع في قولهم جميعاً وكذلك لو وكل بيع جملة من العدد المتقارب فباع واحداً منها جاز البيع في قولهم جميعاً (هكذا في شرح الطحاوى هندية)

١٥٠٠ مادة — وكيل ويره سى به صا تدينى مالك ثمنى مقابلنده رهن ياكفيل آله بيلور فقط رهن تلف ياكفيل مفلس اولسه وكيل ضامن اولماز .

(ويجوز اخذه) أى اخذ الوكيل بالبيع (بالتن كفيلا اورهنا) للاستيثاق (فلا يضمن) الوكيل الثمن للموكل والقيمة للراهن (ان توى) أى هلك (ماعلى الكفيل) من الثمن (اوضاع الرهن فى يده) أى الوكيل لان الوكيل اصل فى الحقوق وقبض الثمن منهما والكفالة توثق به والارتهاان وثيقة لجانب الاستيفاء فيملكهما بخلاف الوكيل بقبض الدين لانه يفعل نيابة وقد اناوب فى قبض الدين دون الكفالة واخذ الرهن والوكيل بالبيع يقبض أصالة ولهذا لا يملك الموكل حجره عن قبض الثمن (كما فى الهداية) وفى المنع وهو مخالف لما فى الخلاصة من ان الوكيل بقبض الدين له اخذ الكفيل فيحمل كلام الهداية على اخذ الكفيل بشرط البراءة فهو حوالة لا يجوز للوكيل بقبض الدين قبولها (كما صرح به فى البزازية) والمراد بعدم الضمان عدمه للموكل والا فالدين قد سقط بهلاك الرهن اذا كان مثل الثمن بخلاف الوكيل بقبض الدين اذا اخذ رهنًا فضاع فانه لا يسقط من دين الموكل شيء ولا ضمان على الوكيل انتهى (مجمع فى فصل من يجوز للوكيل ان يعقد معه ولا يجوز)

١٥٠١ مادة — موكل رهن ايله ياكفيل ايله صا ت ديد كده وكيل بلا رهن وبلا كفيل صاته من .



واذا اذن ان يبيع برهن او كفيل فباع من غير رهن او من غير كفيل لم يحجز  
اكده بالنفي او لم يؤكده فاذا قال برهن ثقة لا يجوز الا برهن يكون بقيمته وفاء بالثمن  
او تكون قيمته اقل بمقدار ما يتغابن فيه واذا اطلق جاز برهن قليل (كذا  
في المحيط) ولو قال بعه وخذ كفيلاً او قال بعه وخذ رهنًا لا يجوز الا كذلك  
(كذا في فتاوى قاضيخان هندية)

١٥٠٢ ماده — وكيل بالبيع صانديني مالك ثمنني مشتريدين آلمديني  
حاله كندی مالندن موكله ادا ايتك اوزره جبر اولتماز .

الوكيل بالبيع لا يطالب باداء الثمن من مال نفسه (كذا في فتاوى قاضيخان)  
١٥٠٣ ماده — ثمن ميسر قبض ايتك وكيلك حتى اولسه دخي موكل  
قبض ايدبورسه صحيح اولور .

وللمشتري الالباء عن دفع الثمن للموكل وان دفعه صح ولومع نهى الوكيل ولا  
يطالب الوكيل ثانياً (تنوير الابصار في الوكالة) وللمشتري من البائع الوكيل  
منع الثمن عن الموكل لانه اجنبي من العقد فان دفعه اليه صح دفعه ولومع نهى  
الوكيل استحساناً ولا يطالبه الوكيل ثانياً لعدم الفائدة في الاخذ ثم الدفع  
(در المتقى فيما نقل في الفيضية)

١٥٠٤ ماده — وكيل اكر اجر تسز ايسه صانديني مالك ثمنني استيفا  
وتحصيله مجبور دكلدر فقط كندو رضاسيله تحصيل ايتديكي تقديرده موكلني  
قبض وتحصيل ثمنه توكل ايتسي لازم كلور اما دلال وسمسار كي اجرت  
ايه بيعه وكيل اولان كيمسه ميسر ثمنني استيفا وتحصيله مجبوردر .

\* ولا يجبر على التقاضي والاستيفاء فان تقاضى وقبض فيها والا يقال له احل  
الموكل على المشتري او وكل بالتقاضي فان قال الوكيل انا اتقاضي وقال الموكل  
انا اتقاضي فالتقاضي الى الوكيل \* ولا يجبر على ان يحيل الموكل على المشتري  
هذا اذا كان وكيلًا بغير اجر فاما اذا كان وكيلًا باجر نحو السمسار والدلال  
والبيع فيجبر على استيفاء الثمن (كذا في المحيط) ولا يملك الموكل وان كتب  
الصك باسم الموكل (كذا في الذخيرة) (هندية في الوكالة بالبيع)  
\* قال الوكيل بالبيع هل يجبر على استيفاء الثمن من المشتري \* اجاب لا لانه  
متبرع ولكن يقال له اقض بنفسك او احل الموكل على المشتري او وكل  
بالقبض وانما يحتاج الى التوكيل لان حق القبض للعاقد والموكل ليس بعاقد  
فلا يملك القبض الا بامر من له حق القبض (قاعدية في الوكالة كذا فيما نقل  
في البهجة والفيضية في الوكالة بالبيع)

٥٥٥ ماده — وكيل بالبيع خود بخود بيعي اقاله ايده بيلور فقط بواقاله موكل حقه نافذ اوليوب وكيك موكله ثنى ويرمى لازم كلور .

(ولو اقاله) اى الوكيل بالبيع صح عقد الاقالة وسقط الثمن عن المشتري ولزم الثمن على الوكيل عند الطرفين لانه عاقد فيصح تصرفه فيضمن الثمن للموكل \* قيدنا بالبيع لان الوكيل بالشراء لا يملك الاقالة اتفاقا \* هذا اذا لم يقبض الثمن فلو قبضه ثم اقال لا يصح وكذا اذا كان على الوكيل دين لرجل فاحاله على المشتري لياخذ الثمن ثم اقال لا يصح (كما في شرح الجمع) وعند ابى يوسف لا يسقط عن المشتري لانه اضرار للموكل فيبقى الثمن للموكل في ذمة المشتري الا ان الاقالة لما كانت بيعا صار الوكيل مشتريا من المشتري المسيع فكان الوكيل مديونا للمشتري مثل الثمن الاول (جمع الانهر في فصل من يجوز للوكيل ان يعقد معه ومن لا يجوز)

### فصل رابع

(مأموره دائر اولان مسائل بيانده در)

١٥٠٦ ماده — بر كيمسه بر شخصه ياخود ميرى به اولان دينى ادا ايتك اوزره ديكر كيمسه به امر ايدوبده اودخى كندى مالندين ايفا ايتسه صكره آمره رجوع ايدر آمر كرك رجوعى شرط ايتسون وكرك شرط ايتسون يغنى صكره كرك بندين آلق اوزره بورجى وير ياخود سن ويرده صكره بن سكاويره يم ديمك كى بر تعبير ايله مأمورك كندوسنه رجوع ايتسنى شرط ايلسون وكرك يالكز بورجى وير ديمش اولسون .

(وفى الامر) بقضاء الدين لاجابة الى اشتراط الرجوع \* وفى كتاب اللقيط للامام السرخسى رحمه الله اذا قال لغيره انفق على فانفق يرجع على الامر وان لم يشترط الضمان والرجوع وهكذا اختاره الصدر الشهيد فى فتاوى الصغرى (خلاصة من الضمانات) كذا نقل فى بهجة الفتاوى فى فصل المأمور اذا قال الرجل لغيره اقض عني ديني فقضاه يرجع عليه وان لم يقل انا ضامن (تاتارخانية فى فصل اذا قال اقض عني ديني من كتاب الكفالة)

١٥٠٧ ماده — كندى مالندين مسكوكات مغشوشه ايله ايفاي دينه مأمور اولان كيمسه دائنه مسكوكات خالصه ويرسه آمردن مسكوكات مغشوشه آلور ومسكوكات خالصه ايله ايفاي دينه مأمور اولان كيمسه مسكوكات

مغشوشه ايله اداء دين ايتسه آمردن مسكوكات مغشوشه آلور اما بردينك  
اداسنه مأمور اولان كيমে داتسه كندی مالن صا توبده آمرك دينه تقاص  
ايتسه دينك مقداری نه ايسه آمردن آتی آلور و كندی مالن داتسه  
دكرندن زیادهیه صامش اولسه بيله آمر مدیون اول زیادهیه دینندن  
تنزیل ایتدیره مز .

\* المأمور بقضاء الدين اذا قضی اجود بما امر به يرجع بمثل ما امر به ولو  
قضی اردی بما امر به يرجع بمثل المؤدی ( والوكیل ) فی هذا يخالف الكفیل  
بالمال فان الكفیل بالمال اذا ادی اجود مما كفیل به او اردی يرجع بما كفیل  
به ( فی آخر الثامن من وكالة المحیط البرهانی ) \* واذا وكل الرجل رجلا  
لیقضی دینه فباع الوکیل الطالب دنایر او عروضا فهو جائز و يرجع  
الوكیل علی المطلوب بالدراهم ( فی الثاني من وكالة التاتار خانية )

۱۵۰۸ ماده — برکیمسه کندوسی یاخود اهل و عیالی ایچون مصرف  
ایتمك اوزره آخر کسمهیه امر ایتدکد نصکره مصرفی بن ویره یم دیو  
رجوعی شرط ایتسه بيله اول کسمه قدر معروف مصرفی آمردن آلور  
کذلك خانه می یایدیر دیو امر ایدوبده مأمور دخی یایدیر دینی صورتده  
رجوعی شرط ایتماش اولسه بيله صرف ایتدیکی قدر معروف مبلنی  
آمردن آلور .

ولو قال لا آخر انفق علی عیالی وانفق فی بناء دارى و ليس له خلطة ولم يذكر  
الرجوع فانفق المأمور قال الامام السرخسی يرجع علی الامر وقال الامام  
خواهر زاده لا يرجع بغير شرط ( فی الثاني من زکوة الخلاصة ) قال الامام  
السرخسی يرجع وقال الامام خواهر زاده لا يرجع وبالاول یفتی ( من زکوة  
فیض الکرکی فی نوع فی التوکیل من کتاب الزکوة ) ولو ان رجلا  
قال لغيره انفق فی بناء دارى ولم يقل علی ان ترجع بذلك علی اختلافوا فیسه  
قال الشیخ الامام السرخسی الصحیح انه يرجع ( من اجارة الخانية فی فصل  
فیما یجب الاجر علی المستأجر ) ( انقروی فی الفصل العاشر فیما یضمن به  
الوكیل والرسول ومالا یضمن )

۱۵۰۹ ماده — برکیمسه فلانه اودنج آقچه یاخود بخشش و یاخود  
صدقه ویر صکره بن سکا ویره یم دیو آخر کسمهیه امر ایدوبده اودخی  
ویرسه صکره آمره رجوع ایدر اما صکره بن سکا ویره یم یاخود صکره

بندن آل ديمك كبي برسوز ايله رجوعى شرط ايتمكسزين يالكر ويرديكى  
صورتده مأمور اكا رجوع ايده من شوقدر واركه مأمور اكر آمرك  
عيالنده بولنمق ياخود شريكي اولمق كبي بر وجهله بومثللو خصوصارده  
آمره رجوعى عرف وعادت ايسه رجوعى شرط ايتماش اولدينى صورتده  
دخى رجوع ايلر (٣٦) ماده يه باق .

ثم الامر بقضاء الدين لو قال ادفع الى فلان الف درهم قضاء ولم يقل عني  
او قال اقض فلاناً الف درهم ولم يقل عني ولا قال على اني ضامن فدفع المال  
\* فان كان المأمور شريك الأمر او خليطه وتفسيره ان يكون المأمور  
في السوق بينهما اخذ واعطاء ومواضعة على انه متى جاء رسوله او وكيله  
يبيع ويقرض منه فانه يرجع على الأمر بالاجماع \* وكذا لو كان الأمر  
في عيال المأمور او المأمور في عيال الأمر وان لم يوجد واحد من هذه  
الاشياء الثلاثة لا يرجع عليه وعند ابى يوسف يرجع \* وهذا اذا لم يقل اقض  
عني فان قال ثبت له حق الرجوع بالاجماع ( خلاصة في الثالث من كتاب  
القضاء ) ( كذا في الفضية في المأمور من كتاب الوكالة ) امره غيره بان  
ينفق عليه او يقضى دينه ففعل يرجع بلا شرط الرجوع ولو قال عوض  
عن هبتي او اطعم عن كفارتي او اد زكوة مالى او هب لفلان عني الف  
لا يرجع بلا شرط الرجوع \* ففي كل موضع ملك المدفوع اليه المال المدفوع  
مقابلاً بملك المال فالمأمور يرجع بلا شرط الرجوع \* وفي كل موضع ملك  
المدفوع اليه غير مقابل بملك المال لا يرجع بلا شرط ( كذا فيما نقل في البهجة )  
( والفيض من البرازية في المأمور من الوكالة ) ولو قال اقرض فلاناً الف  
درهم فاقضه لا يضمن إلا امر شيئاً سواء كان خليطه او لم يكن ( خاتمة في الكفالة  
بالمال ) ( كذا فيما نقل في بهجة الفتاوى في المأمور من كتاب الوكالة )

١٥١٠ ماده — بر كسنه نك امرى انجق كندى ملكى حقه جارى  
اولور مثلاً بر كيمسه شو مالى ذكره آت ديوبده مأمور دخى آتى بشقه سنك  
مالى اولديغنى بيله رك آتسه صاحبي اول مالى آتانه تضمين ايتديرر مجبر  
اولدجه آمره برشى لازم كلز .

وقوله للمديون ادفع مالى عليك من الدين الى من شئت او اطرحه في البحر  
ففعل لا يسقط عنه الدين لان الدين يقضى بملك المديون فلا يصح امره  
لمصادفته بملك الغير ( برازية ) في ( ٣ ) ( من الوكالة كذا فيما نقل  
في البهجة في المأمور )

٣٧ قوله لا يجبر عليه لو قال لا يجبر الوكيل اذا امتنع عن فعل ما وكل فيه الا في مسائل وهي الثلاثة الآتية لكان أولى لئلا يختص بما ذكر في المتن (رد مختار)

٣٨ قوله ثم غاب لاحتمال انهاله فيجب دفعها نور العين (رد مختار)

٣٩ قوله شرط فيه اي سواء شرط في عقد الرهن التوكيل بالبيع او بعده قال في نور العين لو لم يشترط التوكيل في البيع في عقد الرهن وشرط بعده قيل لا يجب وقيل يجب وهذا اصح اهـ (رد مختار)

٤٠ قوله وظاهر الاشياء حيث قال ولا يجبر الوكيل بفراجه على تقاضى الثمن وانما يحيل الموكل ح ويستفاد هذا من قول الشارح لكونه متبرعا قبل الاستثناء قال في الهامش ولا يحبس الوكيل بدين موكله ولو كانت عامة الا ان يضمن وتماه في وكالة الاشياء (رد مختار)

٤١ قوله خلافا لما افق به قارى الهداية فانه سئل هل يحبس الوكيل في دين وجب على موكله اذا كان للموكل مال تحت يده اي يد وكيله وامتنع الوكيل عن اعطائه سواء كان الموكل حاضرا او غائبا \* فاجاب انما يجبر على دفع مائت على موكله من الدين اذا ثبت ان الموكل امر الوكيل بدفع الدين او كان كفيلا والا فلا يحبس اهـ كذا في الهامش (رد مختار)

٤٢ قوله واقعة الفتوى اي السالفة آنفا وهي ما اذا وكله بقضاء الدين بماله عليه فتصير المستثنيات خمسة بضم الوكيل بالآخر (رد مختار)

١٥١١ مادة — بر كيمسه بنم شوقدر غروش ديني سن كندى مال كندن ادا ايت ديو آخر كمنه به امر ايدوب اودخى وعدايتد كندن صكره ادادن امتناع ايتسه مجرد وعد ايتش اولسيله اول كمنه اداى دينه جبر اول نماز .

(وكذا المأمور) باداء الدين من مال نفسه لا يجبر على الاداء (جامع الفصولين في (٣٤) من احكام الوكلاء) (كذا فيما نقل في البهجة في المأمور)

١٥١٢ مادة — امر ك مأمورده الاجني ياخودامانت آخه سى اولوبده آندن ديني ادا ايتك اوزره امر ايلسه مأمور اداى دينه جبر اول نور اما امر فلان مالى صانده ديني ادا ايت ديدىكي صورتده مأمور اكر وكيل متبرع ايسه بيله جبر اول نماز و اكر وكيل بالاجره ايسه اول مالى بيع ايله امر ك ديني ادا ايلك اوزره جبر اول نور .

(والوكيل بقضاء الدين) من ماله او من مال موكله (لا يجبر عليه) ٣٧ اذا لم يكن للموكل على الوكيل دين وهي واقعة الفتوى كما بسطه العمادى واعتمده المصنف قال ومفاده ان الوكيل بيع عين من مال الموكل لوفاء دينه لا يجبر عليه كما لا يجبر الوكيل بنحو طلاق ولو بطلبها على المعتمد وهبة من فلان وبيع منه لكونه متبرعا الا في مسائل اذا وكل بدفع عين ثم غاب ٣٨ او بيع رهن شرط فيه ٣٩ او بعده في الاصح او بخسومة بطلب المدعى وغاب المدعى عليه اشياء خلافا لما افق به قارى الهداية ٤٠ قلت وظاهر الاشياء ٤١ ان الوكيل بالاجر يجبر فتدبر ولا تنس مسئلة واقعة الفتوى ٤٢ وراجع تنوير البصائر (در المختار في فصل لا يعقد وكيل البيع والشراء مع من ترد شهادته من الوكالة)

١٥١٣ مادة — بر كيمسه فلان داتنه وير ديو آخر كمنه به بر مقدار آخه ويردىكي صورتده امر ك بشقه داتنرى آندن حصه آلفه صلاحيتلى اوليوب مأمور اول آخه يي انحق امر ك ايتدىكي داتنه ويرر .

\* المديون يملك ايشار بعض الغرماء عن البعض (عمادية) وقد مر في الوكالة بالقبض انه اذا لم يؤمر الوكيل ولم يضمن لم يجب عليه الاداء من مال موكله لمرتبه (كذا فيما نقل في الفيزية في المأمور من الوكالة)

١٥١٤ مادة — بر كيمسه بورجنى تأديه ايتك اوزره بشقه سنه بر مقدار آخه ويروبده مأمور هنوز اول مبلنى داتنه اعطا يارسال وايصال ايتدن امر ك فوت اولدينى معلوم اولسه اول آخه امر ك تركه سنه رجعت ايدر وداتك تركه به مراجعتى لازم كلور .

٤٣ وصورة المسئلة  
في البهجة هذا زيد كندی  
رسولي اولان عمروه شوقدر  
آچه ويروب آخر ديارده  
اولان دانتم بكره كوتور  
ويرديو امر ايتد كد نصكره  
عمرو مبلغ مزبوري بكره  
ويرمدين زيد ديوني تركه  
سندن ازيد اولديغي حالده  
فوت اولسه حاله زيدك  
ورثه سي مبلغ مزبوري  
عمرو دن الوب قسمت غرمه  
ادخال ايتك استد كده بكر  
مجرد بنم ايچون ارسال  
ايتكله مستقلا بن اخدايدر  
ديوب ويرمكه قادرا اولور  
الجواب اولماز •

( وفي الخانية اه )

٤٤ وفي فروق الاشباه  
التوكيل بغير رضا الخصم  
لا يجوز عند الامام الا  
ان يكون الموكل حاضرا  
بنفسه او مسافرا او مريضا  
او مخدرة ( در مختار )  
في الوكالة بالبيع والشراء  
قوله وفي فروق الاشباه  
انظر ما معنى هذا فانما لم  
من ذكره بل المذكوته  
حضوره شرط ولم ار هذه  
العبارة في فروق الاشباه  
فراجعها ( رد مختار )

\* وفي الخانية ارسل الدائن الى المديون ليعت دينه فبعته فهلك قبل وصوله  
اليه ان بعته برسول الدائن فهو من مال الآمر اذا اقر انه رسوله ويبرأ به  
المديون عن الدين لان قبض رسوله كقبضه ولا ضمان على الرسول \* وان  
ارسله المديون برسول نفسه يهلك من مال المديون لانه قبل الوصول الى  
الدائن في قبض المديون لان يد رسوله يد نفسه فصار كأنه هلك عنده فيكون  
الدين عليه على حاله ( ضمانات فضلية في ضمان الانفاق ) ( كذا فيما نقل  
في بهجة الفتاوى بعينه ٤٣ )

١٥١٥ ماده — بر كيمسه داشنه ويرمك اوزره آخر كمسته به بر مقدار  
آچه ويروب انجق داشنه كي سنديمه ظهر به ايتد كجه وياخود علم وخبر  
آلد كجه آچه بي تسليم ايتمه ديونهي ايتشيكين مأمور ظهر به ايتد بر مكسزين  
وعلم وخبر المفسزين آچه بي داشنه ويروب بعده دائن آني انكار ايتسه  
وقبضي اثبات اولنه ميويده تكرار اول باره بي آمر دن آله امر آني مأموره  
تضمن ايتد يرر •

المديون اذا دفع مائة الى رجل ليقتضي به دينه وقال له المديون ادفع هذه  
المائة الى فلان قضاء بماله على وخذ الصك فدفعت الصك ولم يأخذ فلا ضمان  
ولو كان قال لا تدفع هذه المائة حتى تأخذ الصك او قال مالم تأخذ الصك  
فدفع قبل اخذ الصك فهو ضامن \* وعلى هذا المشتري اذا دفع ثمن ما اشترى  
الى رجل ليدفع الى البائع وذكر اخذ الصك \* فهو على ما ذكرنا من الوجهين \*  
ولو قال لا تدفع الا بمحض من فلان فدفعت بغير محضر منه ذكر في الاصل انه  
ضامن قيل هذا اذا كان فلان رفيع القدر يحتشم الناس مخالفته اما اذا كان  
وضيع القدر لا يحتشم الناس مخالفته فلا ضمان ( في آخر الثامن من وكالة  
المحيط البرهاني اتقروى في العاشر فيما يضمن الوكيل والرسول )

### فصل خامس

( خصومته يعني مرافعه وكالت حقه در )

١٥١٦ ماده — مدعى ومدعى عليه من برى ديلديكني خصومته  
توكيل ايده بيلور ديكر ينك رضاسى شرط دكلدر •

( والتوكيل ) بغير رضی الخصم ٤٤ ليس بلازم عند ابي خنيفة خلافا لهماثم  
اختلف المشايخ على اقوال \* بعضهم قالوا رضی الخصم ليس بشرط لصحة التوكيل  
بل هو شرط لزومه \* وقال بعضهم بل شرط لصحة التوكيل عنده والصحيح انه

صحيح غير لازم الا ان يكون الموكل مريضاً او على مسيرة سفر وحينئذ يلزم  
والخدره بمنزلة المريض وهو المختار واختار الفقيه ابو الليث قولهما  
في الفتوى وبعض مشايخنا المتأخرين قالوا ان احس القاضي بتغيب الخصم  
في ابائه التوكيل لا يمكنه من ذلك ويقبل التوكيل عليه وان احس من الموكل  
القصد الى الاضرار يصاحبه في التوكيل لا يقبل منه التوكيل الا برضى  
صاحبه \* واليه مال شمس الائمة السرخسي وشمس الاسلام الاوزجندی  
(وكالة عمادية) (نقله الكفوى على قيد على ائدى في اول الوكالة)

١٥١٧ ماده — خصومته وكيل اولان كيمسه نك موكل عليه اقرارى  
اكر حضور حاكمه ايسه معتبر اولور حضور حاكمه دكل ايسه معتبر  
اولماز وكندوسى وكالتدن منغل اولور . ٤٥

٤٥ اقرار الوكيل بالخصومة  
اذ ثبت وكالة الوكيل بالخصومة  
واقر على موكله سواء كان  
موكله المدعى فاقر باستيفاء  
الحق او المدعى عليه فاقر بشبونه  
عليه فان كان ذلك عند القاضي  
صح دون غيره ان كان اقراره  
عند غير القاضي فشهد به  
شاهدان عند القاضي لا يصح  
وان انزل به اى بالاقرار حتى  
لا يدفع اليه المال ولو ادعى بعد  
ذلك الوكالة واقام بينة لم يسمع  
لانه زعم انه مبطل في دعواه  
(درر في الوكالة بالخصومة  
والقبض)

وفي الاقضية الوكيل بالخصومة اذا اقر على موكله في مجلس القضاء يصح  
وفي غير مجلس القضاء لا يصح \* وقال ابو يوسف او لا لا يصح ثم رجع  
وقال يصح في مجلس القضاء وغير مجلس القضاء (في اول الفصل الثاني  
من وكالة الخلاصة) الوكيل بالخصومة اذا اقر في غير مجلس القضاء لا يصح  
اقراره \* لكن يخرج عن الوكالة وكذا اذا استثنى اقراره (من وكالة المنية  
في مسائل التوكيل وكذا في الصغرى والتممة) (انقروى في كتاب الوكالة)  
١٥١٨ ماده — بركيمسه اخرى خصومته توكيل ايدوبده كندى  
عليه اقرارى استثنا ايلسه جائز اولور بوضورته موكلك عليه وكيلك  
اقرارى صحيح اولماز (١٤٥٦ ماده نك فقره اخيره سنه باق) و بويله  
اقراره مأذون دكل ايكن حضور حاكمه اقرار ايتديكى صورته وكالتدن  
منغل اولور .

\* اذا وكل رجلاً بالخصومة فهو على وجوه \* الاول ان يوكله بالخصومة  
ولا يتعرض لشيء آخر وفي هذا الوجه يصير وكيلاً بالانكار بالاجماع  
ويصير وكيلاً بالاقرار ايضا عند علمائنا الثلاثة \* وبعد هذا اختلف  
علمائنا \* قال ابو حنيفة رحمه الله التوكيل بالخصومة توكيل بالاقرار في مجلس  
الحكم حتى لو اقر على موكله في مجلس الحكم يصح اقراره ولو اقر في غير  
مجلس الحكم لا يصح وقال ابو يوسف التوكيل بالخصومة توكيل بالاقرار  
في مجلس الحكم وغير مجلسه غير ان عندهما ان اقر في غير مجلس الحكم  
لم يصح اقراره ولا يبق وكيلاً حتى يمنع عن الخصومة بعد ذلك (كذا

٤٦ قوله وفي هذا الوجه يصير وكيلًا بالانكار بان قال وكلتك غير جائز الاقرار واقر الوكيل عند القاضي لا يصح اقراره لصحة الاستثناء لكن يخرج عن الوكالة فلا يسمع خصومته (درر في الوكالة بالخصومة والقبض)

(الذخيرة) والثاني ان يوكله بالخصومة غير جائز الاقرار \* وفي هذا الوجه يصير وكيلًا بالانكار ٤٦ الثالث ان يوكله بالخصومة غير جائز الانكار \* وفي هذا الوجه يصير وكيلًا بالاقرار ويصح الاستثناء في ظاهر الرواية \* والرابع ان يوكله بالخصومة جائز الاقرار عليه \* وفي هذا الوجه يصير وكيلًا بالخصومة والاقرار حتى لو اقر صح اقراره عندنا على الموكل \* والخامس اذا وكلتك بالخصومة غير جائز الاقرار والانكار فقد اختلف المشايخ فيه بعض من قال لا يصح هذا التوكيل اصلا وحكى عن الامام القاضي صاعد النيسابوري انه قال يصح التوكيل ويصير الوكيل وكيل السكوت متى حضر مجلس الحكم حتى يسمع عليه البيعة (كذا في الذخيرة هندية في الوكالة بالخصومة والصلح)

١٥١٩ ماده — خصومته وكالت قبضه وكالتى مستلزم اولماز بناء عليه دعوى وكيل قبضه دخي وكيل دكل ايسه محكوم به اولان مالك بالوكالة قبضه صلاحتي اولماز .

(وكيل الخصومة والتقاضى) اى اخذ الدين لا يملك القبض عند زفر وبه يفتى لفساد الزمان ولا الصلح اجماعا بحر (در مختار في باب الوكالة بالخصومة والقبض) (للكيل بالخصومة القبض) عند اثنتا الثلاثة لان من ملك شيئاً ملك اتمامه وتمام الخصومة وانتهائها بالقبض خلافا لزفر لان القبض غير الخصومة فلا يكون الوكيل به وكيلًا بها (والفتوى اليوم على قوله) اى على قول زفر وهو قول الاثمة الثلاثة لان من يؤتمن على الخصومة لا يؤتمن على المال لظهور الحيانة في الوكالة في هذا الزمان اتفق به كثير من مشايخ بلخ وسمرقند وغيرهم (مجمع الانهر)

١٥٢٠ ماده — قبضه وكالت خصومته وكالتى مستلزم اولماز .

(وكيل الصلح) بحر (ووكيل قبض الدين يملكها) اى الخصومة (خلافا لهما) لو وكيل الدائن ولو وكيل القاضي لا يملكها اتفاقا كوكيل قبض العين اتفاقا واما وكيل قسمة واخذ شفعة ورجوع هبة ورد ودیعة فيملكها مع القبض اتفاقا ابن ملك (در مختار في باب الوكالة بالخصومة)

(وللكيل بقبض الدين الخصومة قبل القبض عند الامام خلافا لهما) وقول الاثمة الثلاثة ورواية عن الامام لانه ليس كل من يصلح للقبض يعرف الخصومة ويهتدى الى المحاكمة فلا يحصل الرضى من الموكل \* وله انه وكله باخذ الدين



من ماله ولا ذلك الا بالخصومة \* ونمرته ما اذا اقام الخصم البينة على استيفاء  
الموكل او ابرائه تقبل عنده خلافا لهما \* قيد بقول قبل القبض لانه بعد القبض  
لا يكون له الخصومة اتفاقا \* وفي التتوير امره بقبض دينه وان لا يقبضه الا جميعاً  
فقبضه الادرها لم يحجز قبضه على الامر وللامر الرجوع على الغريم ب كله  
ولو لم يكن للغريم بينة على الايفاء فقضى عليه بالدين وقبضه الوكيل فضاء  
من الوكيل ثم برهن على الايفاء فلا سييل للمقضى عليه على الوكيل وانما يرجع  
على الموكل  
( مجمع الانهر )

### فصل سادس

( عزل وكيله دائر اولان مسائل بيانده در )

١٥٢١ ماده — موكل وكيله وكالتدن عزل ايدمه بيلور فقط غيرك حق  
تعلق ايتمش ايسه عزل ايدمه من نته كيم برمديون مالى رهن ايدوبده حين  
عقد رهنده ياخود صكره دن دينك وعده سى حلولنده رهنى صاتمق اوزره  
برينى توكيل اينديكى صورته مرتهنك رضاسى اولدقجه موكل راهن او وكيلى  
عزل ايدمه من كذلك مدعينك طلبى اوزرينه مدعى عليه برينى خصومته  
توكيل ايندكده مدعينك غيابنده آنى عزل ايدمه من .

( للموكل عزل وكيله ) عن الوكالة لانها حقه فله ان يبطله ( الا اذا تعلق به )  
اى بالتوكيل حق الغير كوكيل الخصومة بطلب الخصم فلا يملك عزله فيصير  
كالوكالة المشروطة فى عقد الرهن ومال الوقف \* وفيه اشارة الى انه لو علق  
وكالته بالشرط ثم عزله قبل وجوده صح وعليه الفتوى ( كما فى القهستانى )  
والى انه بطل تعليق العزل بالشرط ( مجمع الانهر فى عزل الوكيل )

قال واذا وكل الراهن المرتهن او العدل او غيرها ببيع الرهن عند حلول الدين  
فالوكالة جائزة فان شرطت فى عقد الرهن فليس للراهن ان يعزل الوكيل وان  
عزله لم ينزل وان مات الراهن لم ينزل ( بداية فى باب الرهن يوضع عند عدل  
من كتاب الرهن نقله الكفوى على قيد على افندى فى عزل الوكيل )

١٥٢٢ ماده — وكيل كندينى وكالتدن عزل ايدمه بيلور فقط  
بروجه بالا غيرك حق تعلق ايتمش ايسه عزل ايدمه ميوب ايفاي وكالته مجبور  
اولور .

(فلوکیل) ای بالخصوصه و شراء المعین لالوکیل بنکاح و طلاق و بیع مال و شراء شیء بغير عینه (کافی الاشباه) (عزل نفسه بشرط علم موکله) و کذا یشرط علم السلطان بعزل قاض و امام نفسهما والا لا کما بسطه فی الجواهر (در المختار)

۱۵۲۳ ماده — موکل وکیلنی عزل ایتدکده وکیله خبر عزلی واصل اولنجیه دک وکالتی اوزرنده قالور واولوقته قدر تصرفی صحیح اولور .

(و یتوقف انزاله) ای الوکیل (علی علمه) ای علم الوکیل ثم فرعه (فتصرفه) ای تصرف الوکیل (قبله) ای قبل العلم بانزاله صحیح لان فی انزاله بغير علم اضرار اذ ربما یتضرر علی انه وکیل فیلحقه العهده (بجمع الانهر فی عزل الوکیل)

۱۵۲۴ ماده — وکیل کندوسنی عزل ایتدکده عزلی موکله بیلدیرمیسی لازم کلور و عزلی موکلک معلومی اولنجیه دک وکالت کندی عهده سنده قالور .

(ینعزل بعزل الموکل) لان الوکالة حقه فله ان یبطله (وبعزل نفسه) بان یقول عزلت نفسي (بشرط علم الآخر فیهما) ای فی الصورتین یعنی اذا عزل الموکل یشرط علم الوکیل بهذا وان عزل نفسه یشرط علم الموکل به حتی اذا لم یبلغه العزل فهو علی وکالته و تصرفه جائز حتی یعلم (درر غرر فی باب عزل الوکیل)

۱۵۲۵ ماده — مدیونک غیابنده قبض دینه وکیل اولان کیمسه بی موکلی عزل ایده بیلور اما دائن آنی مدیونک حضورنده توکیل ایتیش ایشه مدیونک علمی لا حق اولمدقجه عزلی صحیح اولماز بوصورنده مدیون آنک عزلی اوکر نمدن اکا دیننی اعطا ایتسه دیندن بری اولور .

\* وکله بقبض الدین ملک عزله ان بغير حضرة المديون وان وکله بحضرة لا \* لتعلق حقّه به کما مر (الا اذا علم به) ای بالعزل المديون فحينئذ ینعزل ثم فرع علیه بقوله (فلو دفع المديون دينه اليه) ای الوکیل (قبل علمه) ای المديون (بعزله) يبرأ (وبعده لا) لدفعه لغير وکیل (در المختار فی عزل الوکیل)

۱۵۲۶ ماده — موکل بهک ختاميله وکالت نهايت بولور وکیل دخی بالطبع وکالتدن منعزل اولور .

(وينزل الوكيل) بلا عزل (بنهاية) الشيء (الموكل فيه) كالموكل بقبض دين فقبضه بنفسه اووكله ببنكاح فزوجه الوكيل بزازية (در المختار)  
**١٥٢٧** ماده — موكلك وفاتيله وكيل منزل اولور فقط غيرك  
 حتى تعلق ايتمش ايسه منزل اولماز . (٧٦٠ ماده يه باق)

وتبطل الوكالة بموت الموكل (ملتقى) (فان شرطت) الوكالة (في عقد الرهن لا ينزل) الوكيل (بالعزل) اى بعزل الراهن بدون رضى المرتهن (ولا بموت الراهن ولا المرتهن) (ملتقى الا بجر مع شرحه مجمع الانهر)  
**١٥٢٨** ماده — موكلك وفاتيله وكيلك وكيل دخی منزل اولور .  
 (١٤٦٦ ماده يه باق)

فان اذن فوكل كان الثانى وكيل الاول لا الثانى فلا ينزل بعزله وينزل لان بموت الاول اى الموكل (ملتقى الا بجر في فصل من يجوز للوكيل ان يعقد معه ومن لا يجوز)  
**١٥٢٩** ماده — وكالت موروث اولماز يعنى وكيل فوت اولدقه وكالتك حكى قالملاز وبوجهته وكيلك وارثى آنك مقامنه قائم اولماز .

(وينزل ايضا بموت الموكل) هكذا وقعت عبارة القدورى ووقعت في الكافي والوقاية هكذا (بموت احدهما) ولما يكن لذكر الوكيل فائدة تركته (درر) (قوله لم يكن لذكر الوكيل فائدة) لان ابطال موت الوكيل تصرف الوكيل ظاهر فلا فائدة له \* الادفع توهم جريان الارث في الوكالة وان كان في غاية البعد (حاشية الدرر للعبد الحليم)  
**١٥٣٠** ماده — موكلك ياخود وكيكك تجن ايتمشيله وكالت باطل اولور .

وينزل ايضا بجنون احدهما من الوكيل والموكل جنونا مطبقا لان قليله بمنزلة الاغماء وهو شهر عند ابى يوسف وحول كامل وهو الصحيح عند محمد وينزل بموت احدهما وجنون مطبقا \* بالكسر اى مستوعبا سنة على الصحيح (درر) وغيرها لكن الشر نبلاية عن المضمرات شهره يفتى \* وكذا في القهستاني والباقاني وجعله قاضيخان من فصل فيما يقتضى بالمجتهادات \* قول ابى حنيفة \* وان عليه الفتوى فليحفظ (در مختار)

قاضي دار الخلافة العلية امين الفتوى السيد معاون رياست شوراي دولت  
 احمد خلوصي خليل  
 عن اعضاء ديوان احكام عدليه  
 احمد حلمي  
 رئيس دائرة محاكم  
 سيف الدين

﴿ صورت خط هایون موجبینجه عمل اولنه ﴾

﴿ بسم الله الرحمن الرحيم ﴾

﴿ کتاب ثانی عشر ﴾

( صلح و ابرا حقنده اولوب بر مقدمه ایله درت بابی مشتملدر )

﴿ مقدمه ﴾

( بعض اصطلاحات فقهیه بیاننده در )

۱۵۳۱ ماده — صلح . بالتراضی نزاعی رفع ایدن بر عقددر که ایجاب و قبول ایله منعقد اولور .

وهو عقد وضع لرفع المنازعة بالتراضی ( هکذا فی الهندیة ) ( واما رکنه فلا یجاب مطلقا ) ای فیما یتعین و ملا یتعین ( والقبول ) ای فیما یتعین اما فیما لا یتعین کالدراهم فیم بلا قبول عنایة و سيجیء ( در المختار مع حاشیة ردالمحتار )

۱۵۳۲ ماده — مصالح . عقد صلح ایدن کمنه در .

۱۵۳۳ ماده — مصالح علیه . بدل صلح دیمکدر .

۱۵۳۴ ماده — مصالح عنه . مدعی به اولان شیدر .

۱۵۳۵ ماده — صلح اوج قسمدر . قسم اول عن اقرار صلحدر که مدعی علیه اقراری اوزرینه واقع اولان صلحدر . قسم ثانی عن انکار صلحدر که مدعی علیه انکاری اوزرینه واقع اولان صلحدر . قسم ثالث عن سکوت صلحدر که مدعی علیه اقرار و انکار ایتیوب سکوتی اوزرینه واقع اولان صلحدر .

الصلح علی ثلثة اضرب صلح مع اقرار و صلح مع انکار و صلح مع سکوت ( وجه الانصاری ان المدعی علیه عند الدعوی اما ان یجیب لدعوة ولا یجیب ) فان اجاب فلا یخلو اما ان یکون الجواب بالاقرار او بالانکار فهو الضرب الاول والثانی فان لم یجب فهو الثالث ای السکوت وکل ذلك جائز عندنا وقال الشافعی لا یجوز الصلح مع الانکار و السکوت ( من لسان الحکام نقل عن الکافی صرة الفتاوی )

۱۵۳۶ ماده — ابرا ایکی قسم اولوب بری ابراء اسقاط و دیگرى ابراء استيفادر . ابراء اسقاط بر کیسه دیگر کمنه اولان حقنک تمامی اسقاط

یا خود بر مقداری حط و تنزیل ایله اول کمنه پی بری قیلمقدرا ایشته بو کتاب  
صلحه موضوع بحث اولان ابرا بودر ابراء استیفا بر کیسه دیگر کمنه دن حقنی  
قبض واستیفا ایلمش اولدیغنی اعتراف ایتکدن عبارت اوله رق بر نوع اقرار در .  
۱۵۳۷ ماده — ابراء خاص بر خانه یا خود بر چفتلک و یا خود بر جهندن  
طولای آله حق دعواسی کبی بر خصوصه متعلق دعواندن بر کمنه پی  
ابرا ایتکدر .

۱۵۳۸ ماده — ابراء عام کافه دعاویدن بر کمنه پی ابرا ایلکدر .

وقال الشرنبلالی فی رسالة الابرء الابرء العام بین الورثة مانعة من دعوی  
شیء سابق علیها عینا کان اودینا بمیراث او غیره وحقق ذلك بان البراءة عامة  
یبرأ بها من العین والدین کلاحق اولاد دعوی اولاد خصومة قبل فلان او هو  
بریء من حق اولاد دعوی لی علیه اولاد تعلق لی علیه اولاد استحق علیه شیئا  
اولیس له معه امر شرعی او ابرأته من حق او بمالی علیه واما خاصة بدین خاص  
کابرائه من دین کذا او بدین عام کابرائه بمالی علیه فیبرأ عن کل دین دون العین  
واما خاصة بعین فتصح لنفی الضمان لا الدعوی فیدعی بها علی المخاطب و غیره  
وان کان الابرء عن دعواها فهو صحیح (تقیح حامدی و فیه تفصیل)

### باب اول

( عقد صلح و ابرا ایدنلر حقنده در )

۱۵۳۹ ماده — مصالحک عاقل اولسی شرطدر بالغ اولسی شرط  
دکدر بناء علیه مجنون و معتوه ایله صبی غیر ممیزک صلحی اصلا صحیح  
اولماز و صبی مأذونک صلحده ضررین یوق ایسه صحیح اولور شویله که  
بر کیسه صبی مأذوندن برشی دعوی ایدوبده او دخی اقرار ایتدیکی  
صورتده عن اقرار صلحی صحیح اولور و صبی مأذون آله جقنی امهال  
و تأجیل ایتک اوزره عقد صلح ایده بیلور و آله جفتک بر مقداری اوزرینه  
صلح اولدقده اکر بینه سی وار ایسه صلحی صحیح اولماز و اکر بینه سی  
اولیوبده خصنک یمین ایده جکی دخی معلوم اولور ایسه صلحی صحیح  
اولور و آخر کمنه دن بر مال دعوی ایدوبده مقدار قیمتی اوزرینه صلح  
اولسه صحیح اولور فقط اولمالک قیمتدن نقصان فاحش اوزرینه صلح اولسه  
صحیح اولماز .

٢ قوله وشرطه العقل  
وشرطه ايضا قبض بدل  
ان كان ديناً بدين والا لا  
كما سيأتى فى مسائل شتى  
آخر الكتاب فراجع  
واوضحه فى الدرر هنا  
(رد مختار)

ومنها ان يكون المصالح عاقلاً فلا تصح صلح المجنون والصبي الذي لا يعقل  
(هكذا فى البدايع) (هندية) وشرط ٢ العقل لا البلوغ والحرية فصح  
من صبي مأذون ان عرى صلحه عن ضرر بين (در المختار ملخصاً)  
قوله عن ضرر بين بان كان نفعا نحضاً اولاً نفع فيه ولا ضرر اوفيه ضرر  
غير بين فاذا ادعى الصبي المأذون على انسان ديناً وصالحه على بعض حقه  
فان لم يكن له عليه بينة جاز الصلح اذ عند العدامة لا حق له الا الخصومة  
والحلف والمال انفع منهما وان كانت البينة لم يحجز لان الخط تبرع وهو لا يملكه  
ومثال مالا ضرر فيه ولا نفع صلحه عن عين بقدر قيمتها ومثال مالا ضرر  
فيه بين ما اذا اخذ الدين فانه يجوز لانه من اعمال التجارة (طحطاوى)  
١٥٤٠ ماده — برصينك دعوا سندن وليسى صلح اولدقده اكر صبي به  
ضرر بين يوق ايسه صحيح اولور واكر ضرر بين وار ايسه صحيح اولماز  
بناءً عايه بر كيمسه بر صيدن شوقدر غروش دعوى ايدوبده صينك  
پاره سندن ويرمك اوزره پدرى صالح اولدقده اكر مدعينك بينه سى  
وار ايسه صالح صحيح اولور واكر مدعينك بينه سى يوق ايسه صالح صحيح  
اولماز وصينك آخر كمنه ذمتده آله جنى اولوبده پدرى آنك بر مقدار بينى  
حط وتنزيل ايله صالح اولدقده اكر بينه سى وار ايسه صحيح اولماز واكر  
بينه سى اوليوبده خصمنك يمين ايده جكى دخى معلوم اولور ايسه اولخالده  
صالح صحيح اولور وصينك آله جنى قيمتده بر مال اوزرينه وليسى صلح  
اولسه صحيح اولور فقط غبن فاحش بولنور ايسه صلحى صحيح اولماز .

(ومنها) ان يكون المصالح بالصلح على الصغير مضرته مضرته ظاهرة حتى  
ان من ادعى على صبي ديناً فصالح ابو الصبي من دعواه على مال الصبي الصغير  
فان كان للمدعى بينة وما اعطى من المال مثل حق المدعى اوزيادة يتغابن  
الناس فى مثلها فالصلح جائز \* وان لم يكن له بينة فلا يجوز ولو صالح من مال  
نفسه جاز \* ومنها ان يكون المصالح على الصغير ممن يملك التصرف فى ماله  
كالاب والجد والوصى (هندية) وصلاح الاب والوصى عن دعوى مال  
الصبي جاز ان للمدعى بينة وما اعطاه مثل المدعى به وان لم يكن له بينة لم يحجز  
\* وان صالح عن مال الصبي ولا بينة له جاز كيف ما كان وان كان له بينة  
لم يحجز \* صالح الاب من الصبي على مال جاز وان حط لا يجوز وان قل الخط  
(وجيز مؤيد زاده) (نقله الكفوى على قيد على اقدى)

١٥٤١ مادة — على الاطلاق صبي ايله مجنون ومعتوهك ابراسى صحيح اولماز .

\* وشرطه العقل وهو شرط فى جميع التصرفات الشرعية فلا يصح صلح المجنون وصبي لا يعقل ( درر غرر ) قال ابو القاسم صفة المعتوه ان يكون قليل الفهم مختلط الكلام فاسد التدبير ( احكام ناطقى فى احكام المجانين ) وقيل هو كالمجنون ( اشياء نقله الكفوى على قيد على افدى )

١٥٤٢ مادة — خصومته وكالت صلحه وكالتى مستلزم اولماز بناءً عليه بر كيمسه آخر كمنه يى دعواسنه وكيل ايدوبده اودخى بلا اذن اول دعوان صلح اولسه صحيح اولماز .

وكيل الخصومة والتقاضى اى اخذ الدين لا يملك القبض عند زفر وبه يفتى لفساد الزمان واعتمده فى البحر ولا الصلح اجماعا ( بحر ) در المختار فى باب الوكالة بالخصومة ( الوكيل بقبض الدين اذا وهب الدين من الغريم او ابرأه عنه او اخره او اخذه رهنا لا يجوز لانه لا تصرف فى غير ما قر به ) والاصل ان الوكيل بالقبض انما يملك القبض على وجه لا يكون للموكل ان يمتنع عنه وذلك بان يقبض جنس الحق بصفته او اجود منه فاما كل مال للموكل ان يمتنع عنه اذا عرض عليه المطلوب فليس للوكيل بالقبض ذلك كالشراء بالدين والاستبدال ولو اخذ كفيلا بالمال جاز وله ان يأخذ ايهما شاء لان الكفالة بالمال يوثق به ( كذا فى الثالث والثلاثين من العمادية ) ( نقله الكفوى على قيد على افدى )

١٥٤٣ مادة — بر كيمسه كندى دعواسندن صلح اولمق اوزره ديكرينى توكيل ايدوبده اودخى بالوكالة صلح اولدقده مصالح عليه موكل اوزرينه لازم كلور وكيل آنكله مؤاخذه ومطالب اولماز مكره وكيل مصالح عليه ضامن اوله اول حالده وكيل كفالتى حسييله مؤاخذه اولنور وبرده وكيل عن اقرار بر مالدين مال اوزرينه صلح اولوبده صلحى نفسه مضاف قيلار ايسه اول وقت وكيل مؤاخذه اولنور يعنى بدل صلح آندن آنور اودخى موكله رجوع ايدر مثلا وكيل بالوكالة شوقدر غروش اوزرينه صلح اولدقده اول مبلغى موكلك ويرمى لازم كلور وكيل آندن مسؤل اولماز فقط سن شوقدر غروش اوزرينه صلح اول بن كفيلم ديمش ايسه اول حالده بو آقچه وكيلدن آنور اودخى موكلنه رجوع ايلر وبرده عن اقرار مالدين مال اوزرينه صلح واقع اولوبده وكيل سن فلانك دعواسندن

بنم ایله صلح اول دهرک عقد صلح ایتش ایسه بیع حکمنده اولدینی جهته  
بوصورته دخی بدل صلح وکیلدن آلتور اودخی موکلنه رجوع ایدر .

﴿ قال ومن وكل رجلا بالصلح عنه فصالح لم يلزم الوكيل ما صالح عليه ما لم  
يضمنه بل يلزم الموكل ﴾ هذا اذا صالح عنه عن انكار او سكوت او عن  
اقرار في دم العمد او فيما لا يحمل على المعاوضة كالصلح على بعض الدين لان  
الوكيل في هذه الاشياء سفير ومعيير \* واما اذا صالح عنه فيما يحمل على المعاوضة  
بان كان عن مال بمال عن اقرار فان الوكيل يلزمه ما صالح عليه ثم يرجع  
على الموكل ( من صلح تبين الكنز للزيلي ) \* ولو وكل في دعوى عليه  
ليصالح فصالح الوكيل في اقرار او انكار بمال مقدر فهو جائز ونجس المال  
على الموكل دون الوكيل الا ان يضمن الوكيل المال او يضيفه الى ذمته \* كافي  
وكيل المرأة بالخلع فعليها المال دون الوكيل ما لم يضمن الوكيل المال ثم اذا  
ضمن الوكيل في الصلح المال او اضاف الى ذمته او ماله ثم اداء رجوع على  
الموكل سواء اداء بامر او بغير امره ( من وكالة خزانه الاكل في الصلح )  
۱۵۴۴ ماده — ايكي كشي بيتنده اولان دعواندن آخبر بر كمنه فضولي  
اوله رق يعني بلا امر صلح اولدقده اكر بدل صلحه ضامن اولور ايسه  
ياخود بنم فلان ما لم اوزرينه ديو بدل صلحي كندی ماله مضاف قيلار  
ايسه وياخود شو مبلغ ياخود شو ساعت اوزرينه ديو ميندانه اولان نقوده  
ياخود عروضة اشارت ايدر ايسه ياخود ضامن اوليوب و كندی ماله  
اضافه يا اشارت دخی ايتيويده على الاطلاق شوقدر غروش اوزرينه صلح  
اولدم ديو واول مقدار مبلغی تسليم ايدر ايسه اشودرت صورتده دخی صلح  
صحيح واول كمنه متبرع اولور و اكر دردنحي صورتده بدل صلحي تسليم  
ايتز ايسه مدعي عليها اجازته موقوف اولوب اكر مجيز اولور ايسه صلح  
صحيح و بدل صلح مدعي عليه اوزرينه لازم اولور و اكر مجيز اولور ايسه  
صلح باطل اولور و دعوى حالي اوزره قالور .

وان صالح فضولي وضمن البذل او اضاف الى ماله او اشار الى عرض او نقد  
بلاضافة او اطلق وسلم صح وكان متبرعا وان اطلق ولم يسلم توقف فان  
اجازه المدعي عليه جاز ولزمه البذل والا بطل ( ملتيق الابحر في الصلح )  
وفي الاصل صالح الفضولي بالمدعي على دراهم ثم امتنع عن الاداء قال محمد  
ان اضاف العقد الى نفسه او ماله ضمن بدله اجبر على ادائه وان اضاف الى



٣ قوله لانه عده من الوعد  
قوله ولا عده اي لا وجوب  
(المحرره)

احدها ولم يضمنه لم يجبر على ادائه لانه عده ٣ ولا عده للعدة (ضمانات  
في ضمان صلح الفضولي) (نقله الكفوي في صلح الفضولي)

### باب ثاني

(مصالح عليه ايله مصالح عنك بعض احوال وشروطي بيانده در)

١٥٤٥ ماده — مصالح عليه اكر عين ايسه مبيع حكمنده واكر دين  
ايسه ثمن حكمنده اولور بناءً عليه بيعده مبيع ياخود ثمن اولغه صالح اولان  
شي صلحه بدل صلح اولغه دخي صالح اولور .

وشرط ايضاً كون البديل مالا الاصل في هذا الفصل ان الصلح يجب حمله  
على اقرب المعقود عليه اوشبهها رومالتصحيح تصرف العاقل بقدر الامكان  
فاذا كان عن مال بمال كان في معنى البيع فلا تصح على الخمر والميتة والدم  
وصيد الاحرام والحرم ونحو ذلك لان في الصلح معنى المعاوضة فما لا يصح  
للعوض في البيع لا يصلح عوضاً في الصلح (در غرر) اذا وقع الصلح على دين  
فحكمه حكم الثمن في البيع وان وقع على عين فحكمه حكم المبيع فما يصلح ثمناً  
او مبيعاً في البيع يصلح بدلاً في الصلح والا فلا (كذا في المحيط هندية في الصلح)  
١٥٤٦ ماده — مصالح عليه مصالحك مال وملكي اولمق شرطدر  
بناءً عليه مصالح بشقه كمسنةك مالتى بدل صلح اوله رق ويرسه صلحي صحيح  
اولماز .

ومنها ان يكون مملوكاً للمصالح حتى اذا صالح على مال ثم استحق من يد المدعى  
لم يصح الصلح (هكذا في البدائع) (هندية)  
١٥٤٧ ماده — كرك مصالح عليه وكرك مصالح عنه قبض وتسليمه  
محتاج ايسه معلوم اولمسي لازمدر واكر قبض وتسليمه محتاج دكل ايسه معلوم  
اولمسي شرط دكلدر مثلاً بر كيمسه ديكر كمسنةك يدنده بولتان برخانه دن  
واول كمسنة دخي آنك يدنده بولتان باغچه دن برحق دعوى ايدوبده ايكيسي  
دخي تعيين مدعا ايتكمسزين دعوا الرندن واز كچمك اوزره صلح اولسه لر  
صحيح اولور كذلك بر كيمسه ديكر كمسنةك يدنده كى خانه ده برحق دعوى ايدوبده  
تعيين مدعا ايتكمسزين مدعى عليه اكا بر بدل معلوم ويرمك واودخي ترك  
دعوى ايتك اوزره صلح اولسه لر صحيح اولور اما مدعى مدعى عليه  
بدل ويرمك واودخي اكا حقني تسليم ايتك اوزره صلح اولسه لر صحيح اولماز .

و شرط ايضا كون البدل مالا معلوما ان احتيج الى قبضه والالم يشترط معلوميته فان من ادعى حقا في دار وادعى المدعى عليه قبله حقا في خانوته فتصلحا على انه يترك كل واحد منهما دعواه قبل صاحبه صح وان لم يبين كل منهما مقدار حقه لان جهالة الساقط لا تقضى الى المنازعة (كذا في الكافي (درر غرر)

قال في جامع الفصولين عازيا للمبسوط الصلح على خمسة اوجه صلح على دراهم او دنانير او فلوس فيحتاج الى ذكر القدر (الثاني) على براوكيل او وزني مالا حمل له ولا مؤنة فيحتاج الى ذكر قدر وصفه اذ يكون جيدا او وسطا او رديا فلا بد من بيانه (الثالث) على كيلي او وزني بماله حمل ومؤنة فيحتاج الى ذكر قدر وصفه ومكان تسليمه عند ابي خيفة كافي السلم (الرابع) صلح على ثوب فيحتاج الى ذكر ذرع وصفه واجل اذ الثوب لا يكون ديناً الا في السلم وهو عرف مؤجلا (الخامس) صلح على حيوان ولا يجوز الابعينه اذ الصلح من التجارة والحيوان لا يصلح ديناً فيها اهـ (ردالمحتار على درالمختار في الصلح)

### باب ثالث

(مصالح عنه حقنده اولوب ايكي فصلي مشتملدر)

### فصل اول

(صلح عن الاعيان حقنده در)

۱۵۴۸ ماده — بر مال معين دعواسندن عن اقرار صلح اكر مال او زرينه واقع اولور ايسه بيع حكمنده در بونده خيار عيب وخيار رؤيت وخيار شرط جاري اولديني كي كرك مصالح عنه وكرك مصالح عليه عقار اولديني تقديرده شفعه دعواسي دخی جاري اولور و مصالح عنك كليسي يا خود بعضيسي بالاستحقاق ضبط اولنسه مدعی مدعی عليه ويرمش اولديني بدل صلحك اولمقداريني يعني كليسنی يا خود بعضيسي كيرو آلور واکر بدل صلحك كليسي يا خود بعضيسي بالاستحقاق ضبط اولنسه مدعی مدعی عليه مدعین مصالح عنك اولمقداريني يعني كليسنی يا خود بعضيسي ايستر . مثلا بر کيمسه ديکرندن برخانه دعوی ايدوب اودخی اول خانه آنک اولديني اقرار ايله برابر شوقدر غروش

بدل ویرمک اوزره صلح اولسه لر مدعی اول خانه بی مدعی علیه صامش کبی اولور و بونده بوجه بالا بیعک احکامی جاری اولور .

(فالاول) حکمه (کیع ٤ ان وقع عن مال بمال) و حیثند فینجری فیه احکام البیع ٥ کالشفعة والرء بعب وخیار رؤیة وشرط (و) یفسده (جهالة البدل) المصالح علیه لاجهالة المصالح لانه یسقط وتشرط القدرة ٦ علی تسلیم البدل (وماستحق من المدعی ٧) ای المصالح عنه (یرد المدعی حصته من العوض) ای البدل ان کلا فکلا وان بعضا فبعضا (وماستحق من البدل) یرجع المدعی (بحصته من المدعی) لانه معاوضة ٨ وهذا حکمها (در المختار) ١٥٤٩ ماده — مال دعواسندن عن اقرار صلح اکر منفعت اوزرینه واقع اولور ایسه اجاره حکمنده در بونده دخی اجاره احکامی جاری اولور مثلا برکیمسه بر باغچه دعواسندن شوقدر مدت مدعی علیه خانه سنده اوتور مق اوزره صلح اولسه باغچه مقابلنده اول خانه بی او قدر مدت ایله استیجار ایتمش اولور .

(و حکمه کاجارة ان وقع الصلح عن مال بمنفعة) کخدمة غلام وکسکنی دار (فشرط التوقیت فیه) ان احتیج الیه والا لا کصبغ ثوب ٩ (در المختار) ١٥٥٠ ماده — عن انکار یاخود عن سکوت صلح اولق مدعی حقنده معاوضه و مدعی علیه حقنده یمندن خلاص ایله قطع منازعه در بناء علی ذلك مصالح علیه اولان عقارده شفعه جریان ایدر اما مصالح عنه اولان عقارده شفعه جریان آیتز و مصالح عنک کلیسی یاخود بعضیسی بالاستحقاق ضبط اولسه مدعی بدل صلحک اول مقدارنی یعنی کلیسی یاخود بعضیسی مدعی علیه رد ایدر و مستحق ایله خصومته باشلار و بدل صلحک کلیسی یاخود بعضیسی بالاستحقاق ضبط اولسه مدعی اول مقدارده دعواسنه رجوع ایلر .

\* والاخر ان الصلح عن سکوت او انکار معاوضة فی حق المدعی لانه یزعم ان ما اخذه کان عوضا عما یدعیه وفداء الیمین وقطع المنازعة فی حق الاخر فلا شفعة فی دار صولح عنهما مع احدهما وتجب الشفعة فی دار صولح علیها وما استحق من المدعی بعضاً او کلا یرد المدعی حصته من البدل و یرجع بالخصومة فیه وما استحق من البدل یرجع المدعی الی دعواه فی قدره وهلاک البدل قبل التسلیم کاستحقاقه (ملتقی الابحر) .

٤ قوله کبیع ای قبحری فیه احکام البیع فینظر ان وقع علی خلاف جنس المدعی فهو بیع وشرء کاذکرها واذان وقع علی جنسه فان کان باقل من المدعی فهو حط وبراء وان کان مثله فهو قبض واستیفاء وان کان باکثر منه فهو فضل ورباً اه من الزیلعی رملی قال فی البحر اعتباریما ان کان علی خلاف الجنس الا فی مسکتین وتماه فیه (رد مختار) ٥ قوله قبحری فیه ای فی هذا الصلح منع فشمیل المصالح عنه والمصالح علیه حتی لو صلح عن دار بدار وجبت فیها الشفعة (ط) (رد مختار) ٦ وتشرط القدرة الخ فی موضع التعلیل لقوله ویفسده جهالة البدل (رد مختار) ٧ قوله من المدعی بالبناء للمفعول «قوله ان کلا الخ اشار الی ان من بیانیه اوتبعیضیه وکل مراد تأمل «قوله کاذکرها» ای ان کلا فکلا او بعضا فبعضا (رد مختار) ٨ قوله لانه معاوضة مقتضی المعاوضة انه اذ استحق الثمن فان مثلیا رجع بمثله او قمیما بقیته ولا یفسد العقد (رد مختار) ٩ ویبطل بموت احدهما ای ان عقدها لنفسه بحر وبهلاک المحل فی المدة ای قبل الاستیفاء بحر وکذا الوقوع عن منفعة بمال او بمنفعة عن جنس آخر ابن کمال لانه حکم الاجارة (در مختار مع رد المختار)

١٥٥١ ماده — برکیمسه برمال معین مثلاً بر باغچه دعوی ایدوبده برمقداری اوزرینه صلح اوله رق باقیسنک دعواسندن مدعی علیهی ابرایتنه حقنک بر مقداری آلمش و باقیسنک دعواسندن و از کچمش یعنی باقیسنده کی دعوی حقنی اسقاط ایلمش اولور .

(ولو صلح علی بعض داریدعیها) یعنی اذا ادعی رجل علی آخر داراً فصالحه علی قطعة معلومة منها لا یصح الصلح وهو علی دعواه فی الباقي لان البعض لا یصلح عوضاً عن الكل للزوم ان یکون الشئ عوضاً عن نفسه اذ البعض داخل فی ضمن الكل ولان ما قبضه من عین حقه فیکون علی طلبه فی باقی الدار اذا الاسقاط لا یقع عن الاعیان لکونه مخصوصاً بالدیون \* وحیلة جواز هذا الصلح ان یزید فی البدل شیئاً فیصیر الزائد عوضاً عن الباقي او یرى بضم اوله وفتح ثالته ای یرأ المدعی علیه و بضم اوله و کسر ثالته ای یرأ المدعی المدعی علیه عن دعوی الباقي بان یقول المدعی ابرأتک او ابرأت من دعوی هذا الدار لان البراء عن دعوی العین جائز (کما فی الشمنی) (مجمع الانهر)

### فصل ثانی

(دیندن یعنی آله جقدن و حقوق سائرهن صلح اولتی بیاننده در)

١٥٥٢ ماده — برکیمسه آخر کیمسنه ذمتنده کی آله جفتک برمقداری اوزرینه صلح اولسه آله جفتک بعضیسنی استیفایله باقیسنی اسقاط یعنی باقیسندن اول کیمسنی ابرا ایلمش اولور .

ولو کان له علی رجل الف درهم فصالحه منها علی خمس مائة درهم جاز وان فارقه قبل ان یعطیه اياه لان هذا الصلح ابراء عن النصف (من صلح لسان الحکام) و اذا وقع الصلح من الدراهم التي فی الذمة علی دراهم هی اقل منها فهذا لیس بصرف حتی لا یشرط قبض بدل الصلح فی المجلس \* والاصل فیہ ان الصلح اذا وقع علی جنس الحق یعتبر استیفاء البعض واسقاط البعض (من المحیط البرهانی فی الفصل من الصلح) (نقله الکفوی فی الصلح)

١٥٥٣ ماده — برکیمسه معجل اولان هر درلو آله جفتی تأجیل وامهال ایتمک اوزره صلح اولسه کندوسنک حق تعجیلنی اسقاط ایلمش اولور .

(فلو صالح) المديون دايته (عن الف حال) في ذمته على مائة حالة باسقاط  
مافضل هو تسعمائة (او) عن حال (على الف مؤجل) باسقاط وصف  
الحلول فقط هو حق له كالفضل صح الصلح (ملتقى مع مجمع الانهر)  
۱۵۵۴ ماده — بر كيمسه مسكوكات خالصه اولان آله جفتى سبكه  
مغشوشه اوله رق اولمق اوزره صلح اولسه آله جفتك سكه خالصه اولمق حقى  
اسقاط ايلمش اولور .

(وكذا صح) لو صالح (عن الف جساد على مائة زيوف) باسقاط فضل  
واسقاط وصف الجودة معا ولا يشترط قبض البدل في هذه الصور لكونه مدينة  
لامعاوضة (ملتقى مع مجمع الانهر)  
۱۵۵۵ ماده — حق شرب وشفعه وحق مرور كى حقوق دعوا الرنده  
يمندن قور تلمق ايجون بدل و يرو بده صلح اولمق دخى صحيحدر .

وصح الصلح عن دعوى حق الشرب وحق الشفعة وحق وضع الجذوع  
على الاصح \* الاصل انه متى توجهت اليمين نحو الشخص في اى حق كان فاقدى  
بدراهم جاز حتى في دعوى التعزير (مجتبى) بخلاف دعوى حد ونسب  
(در) (ودر مختار) (قوله وحق الشفعة) اى دعوى حقها لدفع اليمين  
بخلاف الصلح عن حق الشفعة الثابت (رد مختار على در المختار) وشرط  
كون المصالح عنه حقا يجوز الاعتياض عنه ولو كان غير مال كالقصاص  
والتعزير (معلوما) كان المصالح عنه (او مجهولا) لا يصح لو المصالح عنه  
(مما لا يجوز الاعتياض عنه) وبينه بقوله (كحق شفعة و حد قذف وكفالة  
بنفس) ويبطل به الاول والثالث وكذا الثانى لو قبل الرفع للحاكم لاحد  
زنا وشرب مطلقا (در مختار)

### باب رابع

(احكام صلح و ابرا بيانده اولوب ايكي فصلي مشتملدر)

#### فصل اول

(احكام صلحه دائر اولان مسائل بيانده در)

۱۵۵۶ ماده — صلح تمام اولدقده يالكز طرفيندن برى آندن دونه مز  
ومدعى صلحه بدل صلحه مالك اولور و آرتق دعواده حقى قالماز ومدعى  
عليه دخى بدل صلحى آندن استرداد ايده مز .

وفي البرازية ومجمع الفتاوى عن المبسوط بعد تمام الصلح بينهما بالتراضي ليس لواحد منهما ان يرجع عنه ( من مجموعة ده ده افندي المرحوم نقله الكفوى ) وحكمه وقوع البراءة عن الدعوى ووقوع الملك فى المصلح عليه وعنه لومقرّا ( در المختار )

١٥٥٧ ماده — طرفين برى فوت اولسه وارثلى دىنى آنك صلحى فسخ ايدى مز .

لقيامه مقام مورثه ( تنقيح الحامدى )  
١٥٥٨ ماده — صلح اكر معاوضه حكمنده ايسه طرفين آنى كندى رضاليله فسخ واقاله ايدى بيلورلر واكر معاوضه معاسنه اوليويده بعض حقوقك اسقاطى متضمن ايسه اصلا نقض وفسخى صحيح اولماز ( ١٥ ماده به باقى ) .

« لان الساقط لا يعود » ( مجامع للخادى من قاعدة الاصول ) والصواب ان الصلح اذا كان بمعنى المعاوضة ينتقض بنقضهما وجواب الباقي محمول على هذا واذا كان بمعنى استيفاء البعض واسقاط البعض لا ينتقض نقضهما ( من مجموعة ده ده افندي نقله الكفوى ) ( الصلح اذا كان بمعنى المعاوضة ) بان كان ديناً بعين ( ينتقض بنقضهما ) اى بفسخ المتصلحين ( وان كان لا بمعناها ) اى المعاوضة بل بمعنى استيفاء البعض واسقاط البعض فلا تصح اقلته ولا نقضه لان الساقط لا يعود ( قية وصيرفية فليحفظ ) ( در مختار )  
١٥٥٩ ماده — يميندن خلاص ايجون بدل ويرمك اوزره عقد صلح اولندقدى مدعى حق خصوصتى اسقاط ايلمش اولور وارثق مدعى عليه تحليف اولته ماز .

\* واذا ادعى رجل على رجل مالا او ما سواه فانكر ولم يكن عليه بينة فطلب يمينه فوجب القاضى ذلك عليه فصالحه على دراهم مسماة على ان لا يستحلف على ذلك فالصلح جائز وهو بذلك برى عن اليمين وكذا لو قال صالحتك من اليمين التى وجبت لك على اوقال افديت منك يمينك بكذا فرضى الآخر بذلك جاز الصلح ولو اشترى يمينه بكذا او باعها منه المدعى لم يحجز ( كذا فى السراج الوهاج ) ( هندية فى الباب الحادى عشر فى الصلح فى اليمين )

١٥٦٠ ماده — بدل صلح هنوز مدعى به تسليم اولندن كليسى ياخود

بعضیسی تلف اولدینی صورتده اکر تعین ایله متعین اولان شیلردن ایسه بالاستحقاق ضبط اولمش حکمنده اولور یعنی عن اقرار واقع اولان صلحه مدعی مصالح عنھک کلیسنی یاخود بعضیسنی مدعی علیھدن ایسترو عن انکار یاخود عن سکوت واقع اولان صلحه مدعی دعواسنه رجوع ایلر (۱۵۴۸ و ۱۵۵۰ ماده لره باق) واکر بدل صلح دین ایسه یعنی شوقدر غروش کبی تعین ایله متعین اولیان شیلردن ایسه صلحه خلل کلیوب تلف اولان متدارک مثلی مدعی علیه طرفدن مدعی به ویرلک لازم کلور .

۱۰ قوله کاستحقاقه فیرجع بالمدعی اوبالدعوی درمتمق کذافیالهامش (ردمختار).

(وهلاك البذل) ای بدل الصلح (کلا او بعضاً کاستحقاقه) ۱۰ ای کاستحقاق بدل الصلح فیطل به لان هلاك البذل فی البیع یبطل البیع فکذا هذا اذا کان البذل مما یتعین بالتعین فان لم یکن کالتقیدین لا یبطل بهلاکه فی الفصلین ای فی فصل الاقرار و فی فصل الانکار والسکوت ففی الاقرار یرجع بکله او بعضه و فی الانکار یرجع بالدعوی (ملتق مع مجمع الانهر) هذا لو البذل مما یتعین والا لم یبطل بل یرجع بمثله عینی (درمختار)

### فصل ثانی

( احکام ابرایه داثر اولان مسائل بیاننده در )

۱۵۶۱ ماده — برکیمسه فلان ایله دعوی ونزاعم یوقدر وفلانده حقم یوقدر وفلان ایله اولان دعوا مدن فارغ اولدم یاخود واز کچدم وفلانده حقم قالمدی وفلانندن تماماً حقمی آلدیم دیسه آنی ابرا ایتمش اولور .

وصورة الابراء العام ان یقول لاحق لی قبل فلان او فلان بریء من حق اولاد دعوی لی علی فلان اولاد خصومة لی علیه اولاد خصومة لی قبله اولاد تعلق لی علیه اولاد دعوی لی قبله اولیس لی معه امر شرعی اولاد استحق علیه شیئا او ابرأتک من مالی علیک انتهى (حموی فی القضاء والشهادة والدعوی)

۱۵۶۲ ماده — برکیمسه دیکرینی برحقدن ابرا ایتدکده اول حق ساقط اولور آرتق آنی دعوی ایده مز . ( ۵۱ ماده به باق )

اذا قال انا بریء من هذا الفرس او من هذا الدار ثم ادعاه واقام بینة لم تقبل منه لان البراءة من العین براءة من ملکه ومن کل حق هو فیه الا ان يدعی حقا

حادثاً بعد البراءة وما يقال من ان البراءة من العين لا يصح معناه انه لو برئ من عين مملوك له لا يبطل ملكه ( انقروى )

١٥٦٣ ماده — ابرائك ما بعدينه شمولي اولماز يعنى بر كيمسه ديكر كمنه ني ابرا ايند كده ابرادن مقدم اولان حقوقى ساقط اولور . يوخسه ابرادن صكره حادث اولان حقى دعوى ايده بيلور .

قال فى البزازية فى نوع فى المساومة وفى العدة ابرأه عن الدعاوى ثم ادعى بالالارث ان كان موت مورثه قبل الابرأه صح وتبطل الدعوى وان لم يعلم بموت مورثه ( ومثله فى الخلاصة فى الفصل الرابع عشر فى الابرأه عن الدعاوى ) ولم يذكر كل منهما جواب الشرط الذى ذكره بقوله ( وان لم يعلم بموت مورثه ) فكانت وصلية فيقتضى ان الشرط ان يكون موت المورث سابقاً عن الابرأه سواء علم المبرئ بالموت او لم يعلم \* لكن قد ذكر صاحب البزازية بعد ذلك باكثر من كراس \* فى الرابع عشر فى دعوى الابرأه والصح جواب الشرط ولم يجعل اداة الشرط وصلية \* حيث قال ابرأه عن الدعاوى ثم ادعى عليه ارثاً عن ابيه ان كان مات ابوه قبل الابرأه لا يصح الدعوى وان كان لا يعلم موته وقت الابرأه يصح \* فقد اتى بقوله يصح الذى هو جواب الشرط ولم يجعل الاداة وصلية كما تقدم عن البزازية والخلاصة \* وقال فى الفصل السابع من العمادية مانصه وفى دعوى قاضى خان اتفقت الروايات على ان المدعى لو قال لادعوى لى قبل فلان ولا خصومة لى قبله يصح حتى لا تسمع دعواه بعد ذلك الا فى حق حادث بعد البراءة ولو قال برأت من دعوى هذه الدار يصح ولا يبقى له حق فيها ولو قال برأت من هذا الفرس كان بريئاً منه وكذا لو قال خرجت من هذا الفرس ليس له ان يدعيه ( تنقيح الحامدى ) لا تسمع الدعوى بعد ابراء العام ولا يمين لان اليمين بعد صحة الدعوى مفهوم ( من تنقيح الحامدى )

١٥٦٤ ماده — بر كيمسه ديكرينى بر خصوصه متعلق دعوان ابرا ايتسه ابراء خاص اولوب بعده اول خصوصه متعلق دعواى مسموع اولماز اما بشقه خصوصه متعلق حقى دعوى ايده بيلور . مثلاً بر كيمسه برخانه دعوا سندن خصمنى ابرا ايلسه آرتق اول خانويه متعلق دعواى مسموع اولماز اما چقتلك وسائر نسنهيه متعلق دعواى استماع اولنور .

ولو قال برأت من دعوى هذه الدار لا يبقى له حق فيها ولو قال برأت من هذا



الفرس كان بريئا منه وكذا لو قال خرجت من هذا الفرس ليس له ان يدعيه (تنقيح الحامدي بتغيير ما) سئل عن شمس الائمة السرخسي في البراء عن الخصومة في كرم مثلا هل يكون بين قوله ابرأتك عن كل دعوى وخصومة لي في هذا الكرم وبين قوله برأت او انا بريء عن كل دعوى وخصومة لي في هذا الكرم فرق \* اجاب ان خصه في الثاني فقال قبلك او عليك فلا والانعم \* وذلك انه في الاول لو ادعى بعد ذلك في هذا الكرم على الذي ابرأه لاتسمع وعلى غيره تسمع وفي الثاني سواء ادعى على هذا او على غيره لاتسمع (من دعوى القاعدية انقروى في آخر كتاب الصلح)

١٥٦٥ ماده — بر كيمسه فلاني كافة دعاويدن بري قيلدم ياخود آندة اصلا حقم يوقدر ديسه ابراء عام اولوب آرتق ابرادن مقدم اولان هيچ برحق دعوى ايده من حتى كفالتدن طولاي برحق دعوى ايتسه مسموع اولماز شويلاه كه اول ابرادن مقدم سن فلان كيمسه يه كفيل اولمشيدك ديو دعوى ايتسه استماع اولنديني كي آخر بر شخصدن سن بنم ابرا ايتمش اولديغم كيمسه يه قبل البراء كفيل اولمشيدك ديو دعوى ايده من (٦٦٢ ماده يه باق)

قال في المبسوط ويدخل في قوله لاحق لي قبل فلان كل عين اودين وكل كفالة اوجناية او اجارة او حبس فان ادعى الطالب قبل ذلك لم تقبل بينته عليه حتى يشهدوا وانه بعد البراء لانه بهذا اللفظ استفاد البراءة العموم وكذا اذا قال لاملك لي في هذا العين (كافي البحر ايضا عن المبسوط)

١٥٦٦ ماده — بر كيمسه مال صاتوب وثمانى قبض ايدوبده ميبه متعلق كافة دعاويدن مشتري بي ابرا ايتديكي كي مشتري دخي آني ثمن مذكوره متعلق كافة دعاويدن ابرا ايتمش وبو وجهله بينلرنده سند تعاطي ايدلمش ايكن مبيع بالاستحقاق ضبط اولنسه ابرانك تاثيرى اولميوب مشتري ويرمش اولديني ثمنى بايعدن استرداد ايلر (٥٢ ماده يه باق)

الخامسة البراء العام في ضمن عقد فاسد لا يمنع الدعوى (كافي دعوى البزازية) (اشباه في القضاء والشهادة والدعوى) \* واذا لم يصح الصلح والبراء فهو على حقه (اشباه) واذا بطل الشيء بطل ما في ضمنه (مجامع للخادمي من قاعدة الاصول) وهذا القاعدة ميين في مادة (٥٢)

١٥٦٧ ماده — ابرا اولنسان كمسنه لر معين ومعلوم اولوق لازمدر بناء عليه بر كيمسه جملة مديونلريمي ابرا ايتدم ياخود هيچ كيمسه ده حقم يوق

ديسه ابراسي صحيح اولماز اما فلان محله اهالي سني ابرا ايندم ديوب اول  
محله اهالي سني دخی معین ومعدود کساندن عبارت ايسه لر ابرا صحيح اولور .

ثم الابراء لشخص مجهول لا يصح وان المعلوم يصح ولو عن مجهول فقوله  
قبضت تركه مورثي كلها او كل من لي عليه شيء او دين فهو بري ليس ابراء عاماً  
ولا خاصاً بل هو اقرار مجرد ولا يمنع من الدعوى \* لما في المحيط قال لادين لي  
على احد ثم ادعى على رجل ديناً صح لاحتمال وجوبه بعد الاقرار ( تنقيح  
الحامدي في الدعوى ) وقال ابرأت جميع غرمائي لا يصح الا ان يقول قبلة  
فلان وهم يحصون فيثبت يصح الابراء ( في الفصل في القبض والابراء من اقرار  
الخانية وكذا في آخر غصبها ) ( انقروى في الفصل الثاني من دعوى الابراء )

١٥٦٨ ماده — ابرا قبوله توقف اتمز فقط رد ايله مردود اولور  
شويله كه بر كيمسه ديكر كمسنه يي ابرا ايتد كده اول كمسنه نك قبولي شرط دكلدر  
فقط اول مجلسده ابراي قبول اتم ديور د ايلسه اول ابرا مردود اولور  
يعني حكيمى قالماز لكن ابراي قبول ايتد كدن صكره رد ايتسه ابرا مردود  
اولماز و برده محال له محال عليه ياخود آله جقلو كفيلي ابرا ايدوبده  
محال عليه ياخود كفيل آنى رد ايتسه ابرا مردود اولماز .

الابراء لا يتوقف على القبول الا في الابراء في بدل الصرف والسلم ( كما في البدائع )  
والابراء يرتد بالرد الا في مسائل \* الاولى اذا ابرأ المحتال المحال عليه فرده  
لم يرتد كما ذكرنا ( في شرح الكنز ) \* الثانية اذا قال المدينون ابرأني فابراه فرده  
لا يرتد ( كما في البزاية ) \* الثالثة اذا ابرأ الطالب الكفيل فرده لم يرتد  
كاذكره في الكفالة وقيل يرتد \* الرابعة اذا قبله ثم رده لم يرتد كاذكره الزيلعي  
في مسائل شتى من القضاء ( في اول المدائيات )

١٥٦٩ ماده — وفات ايدن كمسنه يي دينندن ابرا اتمك صحيح  
اولور .

١٥٧٠ ماده — بر كيمسه مرض موتنده ورثه سندن بري ديئندن ابرا  
ايتسه صحيح و نافذ اولماز اما وارثي اولميان كمسنه يي دينندن ابرا ايتسه  
ثلث مالندن معتبر اولور .

سئل في مريض مرض الموت اقر فيه انه لا يستحق عند زوجته هذه حقاً و ابرأ ذمتها  
من كل حق شرعي ومات عنها وعن ورثة غيرها وله تحت يدها اعيان وله بذمتها  
دين والورثة لم يحيزوا الاقرار فهل يكون غير صحيح \* الجواب نعم \* مريض له

على وارثه دين فابراه \* ولو قال لم يكن لي عليك شيء ثم مات جاز اقراره قضاء لا ديانة \* ولو قالت مريضة ليس لي على زوجي صداق لا يبرأ عندنا \* خلافا للشافعي لأن سبب المهر وهو النكاح مقطوع بخلاف المسئلة الاولى لجواز ان لا يكون عليه دين ( جامع الفصولين من هبة المريض ) وفيه مريض ابرأ وارثه من دين له عليه الا ان يكون الوارث كفيل عنه فلا يجوز اذ يبرأ ببراءته ولو كان الاجنبي هو الكفيل جاز ابرأؤه عن الثلث ولم يحز اقراره بقبض شيء منه اذ فيه براءة الكفيل ( تنقيح الحامدي في اقرار المريض )  
**١٥٧١** ماده — تركه سي مستغرق ديون اولان كمسنة مرض موتنده كندى مديونلرندن برينى ديتندن ابرا ايتسه صحيح و نافذ اولماز .

سئل في ذمى هلك عن ورثة وتركه مستغرقة بديون عليه لجماعة معلومين وله دين على ذمى مثله يزعم ان الهالك ابرأه عن الدين المزبور في مرض الموت فهل يكون الابراء غير جائز ( الجواب نعم كما في تنوير الابصار والخلاصة )  
 ( تنقيح الحامدي )

احمد حلي احمد خلوصى سيف الدين السيد خليل احمد جودت

﴿ صورت خط هايون . و جينجه عمل اولنه ﴾

﴿ بسم الله الرحمن الرحيم ﴾

﴿ كتاب ثالث عشر ﴾

( اقرار حقنده اولوب درت بابي مشتملدر )

﴿ باب اول ﴾

( اقرارك شرائطي بياننده در )

**١٥٧٢** ماده — اقرار . بر كيمسه ديكر كمسنه نك كندوسنده اولان حقنى خبر ويرمكدر اول كيمسه يه مقر واول كمسنه يه مقرله واول حقه مقر به دينلور .

( هو ) لغة الاثبات من قر الشيء اذا ثبت وقام ومنه ثابت القدم لمن قر ويقال اقره اقرارا اذا اقامه هذا في الحسى اما في القول يقال اقر به اذا اظهره بالقول وشرعا اخبار بحق لاخر على نفسه ( مجمع الانهر )  
 وشرعا ( اخبار بحق عليه ) للغير ( من وجه انشاء من وجه ) قيد بعليه

لانه لو كان لنفسه يكون دعوى لا اقراراً ثم فرع على كل من الشبهين فقال  
( فالوجه الاول ) وهو الاخبار ( صح اقراره بمال مملوك للغير ) ومتى اقر  
بملك الغير ( يلزمه تسليمه ) الى المقر له ( اذا ملكه ) برهه من الزمان لنفاذه على  
نفسه ولو كان انشاء لما صح لعدم وجود الملك ( وفي الاشياء ) اقر بوقفية دار  
ثم سراها او ورثها صارت وقفاً مؤاخذه له بزعمه ( ولا يصح اقراره بطلاق  
وعتاق مكرها ) ١٥ ولو كان انشاء لصح لعدم التخلف ١٦ ( درمختار )

١٥٧٣ ماده — مقر ك عاقل بالغ اولسى شرطدر بناء عليه صغير وصغيره  
مجنون ومجنونه معتوه ومعتوهك اقرارى صحيح دكلدر و بونلرك عليهنه  
ولى ووصيل ينك اقرارى دخى صحيح اولماز فقط صغير مميز مأذون  
كندوسنك مأذونيتى صحيح اولان خصوصلرده بالغ حكمنده در .

١٥ قوله ولو مكرها التام  
دليل الكذب وهو الاكراه  
والاقرار اخبار يحتمل  
الصدق والكذب فيجوز  
تخلف مدلول الوضعى  
عنه منح ( رد مختار )

١٦ قوله لعدم صحة تخلف  
المدلول الوضعى للانشاء  
عنه كذا فى الهامش اى  
فان الانشاء لا يتخلف  
مدلوله عنه ( رد مختار )

ومن شرائط صحة الاقرار كون المقر عاقلاً بالغاً فلا يصح اقرار المجنون والصبي  
( بدايع فى كتاب الاقرار ) اما الصبي فغير العاقل كالمجنون ( درر فى الحجر )  
ولا تصرف المجنون المغلوب بحال يعنى لا يجوز تصرفه اصلاً ولو اجازته الولي  
لان صحة العبارة بالتميز وهو لا تميز له فصار كبيع الطوطى ( زيلعى فى الحجر  
نقله الكفوى ) ثبت الحجر فى حق المعتوه والمجنون استدلالاً بالنصوص لان  
حالهما دون حال الصبي ( من مبسوط خواهر زاده فى الحجر ) نقله الكفوى  
على قيد على اقدى ( لا يجوز اقراره ) اى الوصى ( بدين على الميت ولا بشئ  
من تركته ) انه لفلان لكونه اقراراً على الغير الا ان يكون المقر وارثاً فيصح  
فى حصته لانه اقرار على نفسه ( درر غرر )

سئل فى اقرار الوصى الغير الوارث على الميت بشئ من تركته انه لفلان  
هل يكون غير جائز \* الجواب نعم ذكر فى الذخيرة انه اذا اقر الوصى  
على الميت بالدين لا يصح اقراره لكن لا يخرج به عن ان يكون خصماً للغريم  
فان اقام عليه الغير بينة بالدين الذى اقر به تقبل بينته الح وفى مبسوط الحلوانى  
وولوالجية والعتابية والعمادية الحافظة اقرار الوصى على الميت بالدين  
او العين والوصية باطل لانه اقرار على الميت واقرار الغير على الغير غير جائز  
\* وان اعتبر فهو شهادة فرد فلا يعتبر ايضاً الا ان يكون الوصى وارثاً فيصح  
اقراره بالدين فقط فى نصيبه فحسب اعتباراً للورثة فيستوفى منه وان شهد  
معه آخر فيصح ما اقر به مطلقاً فى الانصاء كلا اعتباراً للشهادة ( ادب الاوصياء )  
( من تنقيح الحامدى فى كتاب الوصايا )

(وفي فتاوى العتابي) الاصل فيه ان الوصى يصدق فيما سلط عليه ومثله في الجامع الكبير فانه قال الاصل ان الوصى متى اقر يتصرف في مال الصغير بعد بلوغه والصغير منكر ينظر فان كان تصرفا هو مسلط عليه من جهة الشرع فانه يصدق فيه ويقبل قوله بيمينته وان كان تصرفا لم يكن هو مسلطاً عليه من جهة الشرع فانه لا يصدق فيه ولا يقبل قوله بدون اليمينه فان قال انفقت عليك مالك في صغرك والنفقة نفقة مثله في المدة وانكر الصغير صدق الوصى بيمينه لانه مسلط على الانفاق بنفقة المثل شرعاً\* اما لو لم يكن النفقة نفقة المثل وكان زائداً عليه بكثير لا يصدق في الفضل لانه ليس بمسلط عليه شرعاً لانه اسراف فلا يصدق بيمينه اهـ (ادب الاوصياء) (من تنقيح الحامدي في كتاب الوصايا) ﴿ فاذا اذن للصبي في التجارة ابوه او جده عند عدم الاب او وصي احدهما او القاضي فحكم هذا الصبي حكم العبد المأذون ﴾ في جميع الاحكام من انه لا يتقيد بنوع من التجارة ويكون مأذوناً لسكوت المولى حين يراه يبيع ويشترى ويصح اقراره من كسبه ويجوز بيعه بالغبن الفاحش عنده خلافاً لهما ﴿ بشرط ان يعقل كون البيع سالباً للملك والشراء جالباً له ﴾ اي للملك زاد الزيلعي عليه وان يقصد الربح ويعرف الغبن اليسير من الفاحش ﴿ فلو اقر الصبي المأذون بالتجارة من قبل المولى بما في يده من كسبه من عين او دين لوليه او لغيره يصح ﴾ لانه من تمام التجارة ولو لم يصح ليعامله الناس ﴿ او ارثه ﴾ اي بما ورثه عن ابيه او غيره ﴿ صح اقراره ﴾ في ظاهر الرواية لان الحجر ارتفع بالاذن فصار كالبالغ وعن الامام انه لا يصح في الارث لان الحاجة في صحة الاقرار بمآمعه للحاجة اليه في التجارة ولا حاجة في الموروث (ملتقى مع شرحه) وفي المجالس للقاضي ابي جعفر اقراض الصبي المأذون واستقراضه جائز وهو كالبالغ في هذا وان كان محجوراً فانه لا يصح اقراضه ولا استقراضه (من العمادية نقله الكفوي على قيد علي افندي) وتصرف الصبي والمعتوه ان كان نافعا كالاسلام والالتهاب صح بلا اذن وان ضارا كالطلاق والعنق لا يصح وان اذن به وليها وما تردد بين نفع وضرر كالبيع والشراء توقف على الاذن فان اذن له الوصى فهو في شراء وبيع كعبد المأذون والشرط ان يعقلا البيع سالباً للملك والشراء جالباً له (تنوير من المأذون) وزاد الزيلعي وان يقصد الربح ويعرف الغبن الفاحش من اليسير ﴿ تنقيح الحامدي ﴾

**١٥٧٤** ماده — مقر لهك عاقل اولسى شرط دكلدر بناء عليه بر كيمسه بر صغير ميمز ايجون مال اقرار ايلسه صحيح اولور واول مالى ويرمى لازم كلور .

\* واذا اقر الرجل لصبي صغير لقيط اوغير لقيط بدين مائة درهم فهو لازم وكذلك لو قال اقرضني الصبي والصبي بحيث لا يتكلم ولا يقرض فالمال لازم وعلى هذا لو قال اودعني هذا الصبي او اعارني او اجرني او اقر بذلك للمجنون فاقراره باصل المال صحيح والسبب باطل ( كذا في المبسوط هندية ملخصا )

**١٥٧٥** ماده — اقرارده مقرر رضاسى شرطدر بناء عليه جبروا كراه ايله واقع اولان اقرار صحيح اولماز . ( ١٠٠٦ ماده يه باق )

\* وكذا الرضى والطوع شرط حتى لا يصح اقرار المكره ( كذا في النهاية ) ( هندية ) لان الاكراه مطلقا يعدم الرضاء والرضاء شرط صحة العقد فيفسد بفواته ( درر غرر )

**١٥٧٦** ماده — مقرر محجور اولماسى شرطدر كتاب حرك ايكنجى و اوچنجى و دردنچى فصلرينه باق .

\* و شرط الاقرار الحرية والعقل والبلوغ ( مجمع الانهر ) واما الحرية فهي شرط في بعض الاشياء دون البعض كذا في النهاية حتى لو اقر المحجور بالمال لا ينفذ في حق المولى ولو اقر بالقصاص يصح كذا في محيط السرخسى ويتأخر اقراره بالمال الى ما بعد العتق وكذا المأذون له يتأخر اقراره بما ليس من باب التجارة كاققراره بالمهر بوطى امرأة تزوجها بغير اذن مولاه وكذا اذا اقر بجناية موجبة المال لا يلزمه بخلاف ما اذا اقر بالحدود والقصاص كذا في التبيين ( هندية )

**١٥٧٧** ماده — ظاهر حالك اقرارى تكذيب ايتامسى شرطدر بناء عليه جته سنك بلوغه تحملى اولميان بر صغير اكر بالغ اولدم ديواقرار ايلسه صحيح ومعتبر اولماز .

\* ويشترط ان يكون ممن يحتمل مثله بان لم يكذبه الظاهر ففي المنع عن الخانية صبي اقرانه بالغ وقاسم وصى الميت \* قال ابن الفضل ان كان مرأهقا ويحتمل مثله يقبل قوله وتجوز قسمته وان كان مرأهقا يعلم ان مثله لا يحتمل لايجوز قسمته ولا يقبل قوله ويتبين بهذا ان بعد اثنتى عشرة سنة لا يحتمل مثله اذا اقر بالبلوغ لا يقبل قوله ( تنقيح الحامدى في الحجير )

١٥٧٨ ماده — مقرلهك جهالت فاحشه ايله مجهول اولماسى شرطدر اما جهالت يسيره اقرارك صحتنه مانع اولماز. مثلاً بر كيمسه يندنه كى مال معينه اشارت ايله بومال بر آدمكدر ديو اقرار ايلسه يا خود بومال فلان بلده اهاليستدن برينكدر ديو اقرار ايدوبده اول بلده اهاليسى معدود اولسه اول كيمسه نك اقرای صحیح اولماز اما بومال شوایكى كشیدن برينكدر ديسه يا خود فلان محله اهاليستدن برينكدر ديو بده اول محله اهاليسى قوم محصور يعنى معدود كساندن عبارت اولسه اقراری صحیح اولور و بوجه بالا بر كيمسه بومال شوایكى كشیدن برينكدر دیديكي صورتده اكر اول ايكي كشي اتفاق ايدر لر ايسه اول مالی مقرر دن آله بيلور لر و بعد الاخذ اول ماله بالاشتراك مالك اولور لر و اكر اختلاف ايدر لر ايسه هر برى اومال كندوسنك اولمديغنه مقرى يمين ايتمىنى طلب ايدوبيلور لر و مقر ايكيسنك يمينندن دخى نكول ايدرسه اول مال كذلك اول ايكي كيشى يبنده مشترك اولور و اكر يالكز برينك يمينندن نكول ايدرسه اول مال مستقلاً يمينندن نكول ايتديكي كشينك اولور ايكيسنه دخى يمين ايدرسه مقر آنلك دعواسندن برى اولوب مقربه اولان مال كندى يندنه قالور .

\* لوكان المقر له مجهولاً لا يلزمه سواء تفاحش بان قال على الف درهم لواحد من الناس او لم تتفاحش بان قال على الف درهم لاحد هذين (هكذا ذكره شمس الائمة رحمه الله)

\* و ذكر شيخ الاسلام في مبسوط الناطقى في واقعاته انها اذا تفاحشت لا يجوز وان لم تتفاحش جاز وفي مثله يؤمر بالتذكر ولا يجبر على البيان لان المقر لهما اذا اتفقا على الاخذ من المقر واصطالحا بينهما امكن دعواهما فيصح اقراره \* قال في الكافي وهو الاصح (هكذا في التبيين) لو قال لفلان على عشرة دراهم او لفلان على درهم لم يلزمه شيء (كذا في محيط السرخسى) اذا اقرانه غصب هذا الفرس من هذا او هذا وكل واحد منهما يدعيه لنفسه كان الاقرار فاسداً حتى لا يجبر على البيان \* ولهما ان يصطلحا فيأخذ الفرس من المقر \* وان لم يصطلحا يستحلف لكل واحد منهما بالله ما هذا الفرس لهذا ولا لهذا ولم يذكر انه يستحلف لكل واحد منهما جملة يميناً واحدة ولكل واحد يميناً على حدة وقد اختلف المشايخ فيه \* بعضهم قالوا يحلف لكل واحد منهما يميناً على حدة \* ويبدأ القاضى يمين ايها شاء وان شاء اقرع بينهما \* واذا حلف لكل واحد

منهما لا يخلوا من ثلاثة اوجه \* احدها ان يحلف لاحدهما وينكل للآخر  
وفي هذا الوجه يقضى بجميع للذى نكل ولا يقضى للذى حلف له بشئ \* وان  
نكل لهما يقضى بالفرس وقيمة الفرس بينهما نصفين سواء نكل لهما جملة بان حلفه  
القاضى لهما يمينا واحدة او نكل لهما على التعاقب بان حلف لكل واحد منهما  
يمينا على حدة \* فاما اذا حلف لهما فقد برىء عن دعوى كل واحد منهما  
ويبقى الفرس في يده \* فان اراد ان يسطلحا فياخذ الفرس منه فانه يكون لهما ذلك  
في قول ابى يوسف رحمه الله الاول قول محمد ثم رجع ابو يوسف رحمه الله  
عن هذا وقال لا يجوز اصطلاحهما بعد الحلف (كذا في المحيط هندية في كتاب  
الاقرار للمجهول بتغيرهما)

### باب ثانى

( اقرارك وجوه صحى بيانده در )

١٥٧٩ ماده — معلومى اقرار صحيح اولدنى كى مجهولى اقرار  
دنى صحيح اولور فقط بيع واجاره كى مع الجهالة صحيح اوليان عقودده  
مقربك مجهول اولسى اقرارك صحته مانعدر نته كيم بر كيمسه بنده فلان  
كيمسه نك امانتى واردر ياخود بن فلان آدمك مالى غصب ياسرقت ايلدم  
ديسه اقرارى صحيح اولوب اول امانت مجهوله يى ياخود مال منسوب  
يامسروقى بيان وتعين ايتك اوزره كندوسنه جبر اولنور اما بن فلان  
كمنسه يه برشى صاتم ياخود آندن برشى استيجار ايتدم ديسه صحيح اولماز  
واول صانديغك ويا استيجار ايتديك ندر ديو بيان ايتك اوزره جبر اولماز .

( ولو اقر بمجهول صح ) ايضا لان الحق فيه يلزمه مجهولا بان اتلف مالا لا يدري  
قيمتة او جرح جراحة لا يعلم ارشها (لو كان) ذلك التصرف (تصرفا لا يشترط  
لصحته وتحققه اعلام مصادفه ذلك) التصرف (كالغصب والوديعة) فان الجهالة  
لا تمنع تحقق الغصب فان من غصب من رجل مالا مجهولا في كيسه او اودعه مالا  
في كيسه صح الغصب والوديعة ويثبت حكمها (بخلاف ما اشترط له ذلك)  
فان كل تصرف يشترط لصحته وتحققه اعلام مصادفه ذلك التصرف فالأقرار  
به مع الجهالة لا يصح (كالبيع والاجارة) فاما من اقرانه باع من فلان شيئا او آجر  
من فلان شيئا او اشترى من فلان كذا بشئ لا يصح اقراره ولا يجبر المقر على تسليم  
شيء (ولزمه) اى المقر بمثل الغصب والوديعة (بيان ما جهل بماله قيمة) يعنى اذا



قال لفلان على شيء اوحق لزمه ان يمينه بماله قيمة لانه اخبر عن الوجوب في ذمته وما لا قيمة له لا يجب في الذمة فاذا بين بغير ذلك كان رجوعاً فلا يصح \* وصدق المقر بيمينه ان ادعى خصمه اكثر منه ولم يبرهن يعني ان المقر اذا بين المجهول بماله قيمة وادعى فان برهن عليه حكم به والا صدق المقر بيمينه على عدم الزيادة عليه (درر غرر)

١٥٨٠ ماده — اقرار مقر لهك قبوله توقف اتمز فقط آنك رديله مردود اولوب حكى قالماز ومقرله مقر بهك يالكز بر مقداريني رد ايلسه انجق اولمقدارده اقرارك حكى قالميوب رد ايتديكي مقدارده اقرارى صحيح اولور .

١٧ قوله لكن البطلان اى بطلان الاقرار يتوقف على الابطال اى المقر له بان رد الاقرار فاذا رد كان باطلا (المحرره)

\* الاقرار يصح من غير قبول لكن البطلان ١٧ يتوقف على الابطال والملك يثبت للمقرله من غير تصديق وقبول لكن البطلان لا يثبت والمقرله اذا صدق الاقرار ثم رده لا يصح رده من اقرار الصغرى (صرة الفتاوى) ومتى وقع الاختلاف في بعض المقر به فان ذلك القدر يبطل ويصح فيما بقي بخلاف المشهود له اذا كذب مشاهدة في بعض ماشهده به حيث تبطل شهادته في الجميع لان التكذيب تفسيق والفسق مانع من قبول الشهادة دون الاقرار (كذا في شرح تلخيص الجامع للقاضي فخر الدين عثمان المارديني) (حوى حاشية الاشياء) ١٥٨١ ماده — مقر ايله مقرله مقر بهك سبينده اختلاف ايتسه لر بواختلافلى اقرارك صحتنه مانع اولماز . مثلاً بر كيمسه جهت قرضدن طولاي بيك غروش دعوى ايدوب مدعى عليه ايسه ثمن مبيع اوله رق بيك غروش اقرار ايلسه بوجهته اختلافلى اقرارك صحتنه مانع اولماز .

\* ومتى وقع الاختلاف في السبب يثبت المقر به ويبطل السبب وهو مقبول لان صحة الاقرار غير محتاجة الى السبب (حوى حاشية الاشياء) ١٥٨٢ ماده — بر مالدين صلحه طالب اولمق اول مالى اقرار ديمك اولور اما بر مالك دعواسندن صلحه طالب اولمق اول مالى اقرار ديمك اولماز شويله كه بر كيمسه ديكر كمسه يه ذمتكه بيك غروش آله جق حقم اولغله ويرد كده اول كمسه مبلغ مز بوردن يديوز غروشه صلح اوله لم ديو صلحه طالب اولسه مطلوب اولان بيك غروشى اقرار ايتمش اولور اما شو بيك غروش دعواسندن صلح اوله لم ديو مجرد دفع منازعه ايجون صلحه طالب اولسه مبلغ مز بورى اقرار ايتمش اولماز .

طلب الصلح والبراء عن الدعوى لا يكون اقراراً وطلب الصلح والبراء

عن المال يكون اقراراً انقروى ( قاضى ظهير الدين ) ( مجمع الفتاوى )  
( نقله الكفوى )

١٥٨٣ ماده — بزكىسه نك ينده كى مالى ديكر كسسه نك شرايه  
ياستيجاره ويا استعاره يه طالب اولسى ياخود بومالى بكا هبه ايت ويا وديعه  
اوله رق ويردىمى وياخود اول كسسه اكا بومالى وديعه اوله رق آل ديوبده  
آنك دخى قبول ايتسى اول مال كندوسنك اولمديغى اقراردر .

١٨ قوله للتناقض بخلاف  
ابراًته عن جميع الدعاوى  
ثم الدعوى بهما لعدم  
التناقض ( در مختار )

( الاستبراء والاستيهاب والاستيداع يمنع دعوى الملك للطالب ) لان كلا  
منها اقرار بان ذلك الشئ ملك لذى اليد فيكون الطلب بعده مناقضاً  
( الاستنكاح فى الامة يمنعها ) اى دعوى الملك ( وفى الحرمة يمنع دعوى  
النكاح ) ( كذا فى مجمع الفتاوى ) ( درر غرر )

سئل فيما اذا كان لیتيم حانوت جارية فى ملكه وفى تواجر زيد بالتعاطى  
من وصيه الشرعى عليه ويدفع اجرتها لوصيه المزبور كل يوم وجرى على  
ذلك مدة تزيد على خمس سنوات قام زيد الآن يدعى ان الحانوت جارية  
فى ملكه فهل يكون استيجاره اقراراً بان لا ملك له فيها فلا تسمع دعوى المزبور  
\* الجواب نعم \* وكذا الاستيلاء والاستيداع والاستعارة والاستيهاب والاستيجار  
ولو من وكيل فكل ذلك اقرار للملك ذى اليد فيمنع دعواه لنفسه ولغيره  
بوكالة او وصاية للتناقض ١٨ ( شرح التنوير للعلائي من الاقرار ) اقول  
كتبت هنا فيما علقتة على شرح التنوير مانصه قال فى الشربلالية كون هذه  
الاشياء اقراراً بعدم الملك للمباشر متفق عليه واما كونه اقراراً بالملك لذى  
اليد ففيه روايتان على رواية الجامع يفيد الملك لذى اليد وعلى رواية  
الزيادات لا وهو الصحيح ( كذا فى الصغرى ) وفى جامع الفصولين صحيح رواية  
افادة الملك فاختلف التصحيح للروايتين ويبتنى على عدم افادته ملك المدعى  
عليه جواز دعوى المقر بها لغيره اهـ ونقل السائحان عن الانقروى ان الاكثر  
على تصحيح ما فى الزيادة وانه ظاهر الرواية اهـ قلت فيفتى به لترجيحه بكونه  
ظاهر الرواية وان اختلف التصحيح ( تنقيح الحامدى )

١٥٨٤ ماده — شرطه تعليق اولنان اقرار باطلدر فقط عرف  
ناسده حلول اجله صالح اولان برزمانه تعليق اولنور ايسه دين مؤجلى  
اقراره حمل اولنور . مثلاً بزكىسه ديكر كسسه يه بن فلان محله وارير ايسم  
ياخود فلان مصلحتى در عهده ايدر ايسم سكا شوقدر غروش ديندر ديسه

اشبو اقرارى باطل اولوب مبلغ مزبورك تأديه سى لازم كلز اما فلان آيك  
ابتداسى ياخود روز قاسم كلورسه سكا شو قدر غروش ديندر ديسه دين  
مؤجلى اقراره حمل اولنور واولوقتك حلونده مبلغ مزبورك تأديه سى  
لازم كلور . ( ٤٠ مادهيه باق )

اذا قال لفلان على الف درهم ان شاء فلان كان الاقرار باطلاً وان شاء فلان  
وكذلك كل اقرار علق بالشرط نحو قوله ان دخلت الدار او امطرت السماء  
او هبت الريح او ان قضى الله او اراده او احبه او رضيه او قدره او يسره  
او ان بشرت بكذا فهذا كله مبطل للاقرار اذا كان موصولا ( كذا في التبيين )  
ولو قال اشهدوا ان له على الف درهم ان مت هو عليه ان مات او عاش  
\* وكذا لو قال على الف درهم ان مت فهو عليه ان مات او عاش \* وكذا  
لو قال على الف درهم اذا جاء رأس الشهر او اذا افطر الناس او الى الفطر  
او الى الاضحى ( كذا في التبيين ) ( هندية في المحل المزبور ) ولو اقر فقال  
لفلان على الف درهم ان مت او ان جاء رأس الشهر او ان جاء الاضحى او اذا  
افطر الناس كان الاقرار صحيحا \* ويجب على قياس ما ذكر قبل هذا ان يكون  
الاقرار باطلاً لانه اقرار معلق بالشرط والاقرار المعلق بالشرط باطل \* لكن  
ترك القياس في هذه الفصول لعرف الناس فانه في العرف انه لا يراد بهذا التعليق  
الاقرار بالشرط وانما يراد بهذا الاخبار عن محل الاجل فان الدين المؤجل يصير  
حالا بالموت ورأس الشهر والفطر والاضحى آجال الناس فيترك حقيقة الكلام  
في هذه الفصول للعرف \* واذا كان العرف في هذا ان يذكر الاخبار عن محل  
الاجل جعل في هذه الفصول مقرا بدين مؤجل والاقرار بدين مؤجل صحيح  
\* الا انه لا يصدق المقر في دعوى الاجل لان مطلق الاقرار محمول على دين  
التجارة والاجل في التجارات لا يثبت الا بالشرط \* بخلاف ما تقدم فانه  
لا عرف ثمة بخلاف الحقيقة فاعتبرت الحقيقة وفي الحقيقة هذا تعليق الاقرار  
بالشرط \* والحاصل ان ما يصلح لحلول الاجل وما كان من آجال الناس  
فذكره في الاقرار لا يمنع صحة الاقرار وان كان في صورة التعليق \* ومالا  
يصلح لحلول الاجل ولم يكن من آجال الناس \* فذكره في الاقرار يمنع صحة  
الاقرار وذلك نحو قوله لفلان على الف درهم ان كمت فلانا او ان دخلت  
الدار او ماشبه ذلك اولو قال لفلان على الف درهم الى الفطر او الى الاضحى  
فهذا جائز والكلام فيه اظهر فانه لو قال ان جاء الاضحى وان جاء الفطر  
صح وجعل اقرارا بدين مؤجل بالعرف ( محيط برهاني من كتاب الاقرار )

**١٥٨٥** ماده — مشاعى اقرار صحيحدر شويلاه كه بر كيمسه يدنده اولان بر ملك عقارك نصف وثلث كى بر حصه شايعه سنى ديكر كمنهيه اقرار واودخى تصديق ايتد كدن صكره قبل الافراز والتسليم مقر وفات ايلسه مقربيك شيوعى اشبو اقرارك صحتنه مانع اولماز .

سئل فى امرأة اقترت بربع امته معلومة لشقيقها فى صحتها وجواز امرها الشرعى اقرارا شرعيا مقبولا ثم ماتت عن ورثة فهل يكون الاقرار المزبور صحيحا ؟ الجواب نعم \* وصح اقرار المأذون بعين فى يده والمسلم بخمر ونصف داره مشاعا (تنوير الابصار) وفى الحانية ذكر فى المنتقى رجل قال نصف غلة هذا البستان اوقال نصف غلة هذا الغلام جاز اقراره بالغلة (تنقيح الحامدى فى الاقرار بتغيير ما)

**١٥٨٦** ماده — دلسرك اشارت معهوده سيله اقرارى معتبردر اما ناطق اولان كمنهيك اشارتيله اولان اقرارى معتبر دكلدر . مثلا بر كيمسه ناطق اولان كمنهيه فلانك سنده شو قدر غروش حق وارميدر ديد كده اول كمنه باشنى اكسيلاه اول حق اقرار ايتمش اولماز .

(والايماء بالرأس) من الناطق (ليس باقرار بمال وطلاق وبيع ونكاح وأجارة وهبة بخلاف اقتناء ونسب وإسلام وكفر وأمان وإشارة محرم لصيد والشيخ برأسه فى رواية الحديث والطلاق فى انت طالق هكذا وأشار بثلاث إشارة) (الاشياء) ويزاد اليمن كلفه فلانا اولا يظهر سره اولا يدل عليه وأشار حنث (عمادية) فحزير بطلان إشارة الناطق الا فى تسع فليحفظ ١٩ (در المختار) (قوله من الناطق) احتراز به عن الاخرس فان اشارته قائمة مقام عبارته فى كل من بيع وأجارة وهبة ورهن ونكاح وطلاق وإبراء واقرار وقصاص على المعتمد عليه الا الحدود ولوحده قذف والشهادة وتعمل اشارته ولو قادرا على الكتابة على المعتمد ولا تعمل اشارته الا اذا كانت معهودة ٢٠ واما معتقل اللسان فالفتوى على انه مادامت العقلة الى وقت الموت يجوز اقراره بالإشارة والأشهاد عليه (طحطاوى)

### باب ثالث

(اقرارك احكامى بيانده اولوب اوج فصلى مشتملدر)

### فصل اول

(احكام عموميه بيانده در)

**١٥٨٧** ماده — يتمش طقوزنجى ماده موجبنجه كشى اقراريله الزام اولنور انجق حاكمك حكميله تكذيب اولنورسه اقرارى حكمسز قالور .

١٩ قوله كلفه فلانا اى فإشار الى خدمته كذا فى الهامش ويأتى فى الشرح قوله فليحفظ ينبغى ان يزداد تعديل الشاهد من العالم بالإشارة فانها تكفى كما قد مناه فى الشهادة

(رد مختار)

٣٠ قوله معهودة اى اشارته بحاجب ويد وغير ذلك اذا عرف القاضى اشارته والا ينبغى ان يستخبر ممن يعرفها من اخوانه واصدقائه وجيرانه حتى يقول بين يدي القاضى اراد بهذه الإشارة كذا ويفسر ذلك ويترجم حتى يحيط علم القاضى بذلك وينبغى ان يكون عدلا مقبول القول لان الفاسق لا قول له (يبرى عن الواجبة) واطلاقه يفيد اعتبار الايماء مع قدرته على الكتابة وهو المعتمد لان كلا منهما حجة ضرورية

(رد المختار)

شويله كه بر كيمسه نك صاتون آلوده يدنده بولنان بر شيئه آخر كمسنة مستحق  
چيقه رق آنى ادعا ايتمى اوزرينه لدى المحاكمه اول كمسنة بوشى فلانك مالى  
ايدى بكا صاتدى ديمش اولدينى حالده اول كمسنة دعواسنى اثبات  
وحاكم دخى حكم ايتدكده مشترى بايعه رجوع ايله ثمن ميبى آندن استرداد  
ايلر واصرچه حين محاكمه ده اول شى بايعك مالى ايدوكى اقرار ايله  
مستحقك دعواسنى انكار ايلمش ايسه ده حاكمك حكميله تكذيب اولنمش  
ايدوكندن اقرارينك حكمى قالمدينى جهتله مانع رجوع اوله ماز .

( المرأ مؤاخذ باقرار ) ( كذا فى برهان جواهر الفتاوى نقله الكفوى ) رجل  
اشترى من رجل شيئاً فاستحق من يده ورجع على بايعه بالثمن ثم وصل اليه المبيع  
بوجه من الوجوه لا يكون للبائع ان يأخذ منه لانه وان اقر للبائع بالملك حين  
اشترائه منه فتم ابطال القاضى ذلك الشراء فبطل ما فى ضمنه \* وان اشترى شيئاً  
واقر صريحاً انه للبائع ثم استحق من يده ورجع على بايعه بالثمن ثم وصل اليه  
المبيع بوجه من الوجوه لم يكن للبائع ان يأخذ منه بحكم اقراره  
( قاضى خان فى فصل دعوى من الدعوى )

\* المقر اذا صار مكذباً شرعاً بطل اقراره \* فلو ادعى المشتري الشراء بالف  
والبائع بالفين واقام اليئة فان الشفيع يأخذها لان القاضى كذب المشتري فى اقراره  
\* وكذا اذا اقر المشتري بان المبيع للبائع ثم استحق من يده المشتري باليئة بالقضاء  
له الرجوع بالثمن على البائع وان اقر انه للبائع ( كذا فى الخلاصة فى قضائه صرة  
الفتاوى فى الاقرار ) ومثال آخر لما يكذب الشرع المسئلة الآتية ( المحرره )  
\* من عليه دين بمجهتين مختلفتين لواحد كل دين الف درهم قضى الفاً ثم قال  
ما قبضت ثمن الفرس وقال رب الدين لابل هو ثمن الناقة وحلف المديون على  
ذلك فالقول قوله ولرب الدين مطالبة ثمن الناقة وان اقر باستيفائه لان الشرع  
لما جعل القول قول المديون مع يمينه فاذا حلف وجعل الشرع ذلك الالف  
ثمن الفرس فقد كذب رب الدين فى قوله انه ثمن الناقة لان الحكم انه من ثمن  
الفرس ينافى تصديق من يزعم انه من ثمن الناقة واذا صار مكذباً شرعاً سقط  
قوله كما سقط انكار المشتري عند الاستحقاق حتى لا يمنعه من الرجوع بالثمن  
( قاعدية من الدعوى انقروى فى القول لمن بتغير ما )

١٥٨٨ ماده — حقوق عبادده اقراردن رجوع صحيح اولماز  
شويله كه فلان كمسنة شوقدر غروش دينم واريد كده صكره اقرارمدن  
رجوع ايتدم ديمسنة اعتبار اولنمىوب اقراريله الزام اولنور .

\* الرجوع عن الاقرار غير صحيح ( هندية ) \* اذا قال لفلان على الف لابل خمسمائة فعليه الف ولو قال له على درهم ابيض لابل اسود فعليه افضلهما \* وكذا الجيد والردى ( هندية في الاقرار والاستثناء والرجوع ) ولو اقر بشئ ثم ادعى الخطا لا يقبل ( اشباه )

١٥٨٩ مادة — بر كيمسه وقوعبولان اقرارانده كاذب اولديغنى ادعا ايتسه مقرله آنك كاذب دكل ايدوكنه تحليف اولنور . مثلاً بر كيمسه فلانندن شوقدر غروس استقراض ايتدم ديو بر قطعه سند ويرد كين صكره واقعا او قدر غروش استقراض ايتدم ديو سند ويردم ايسه ده هنوز مبلغ مزبورى آندن آلمدم ديسه آنك بواقرارانده كاذب اولديغنه مقرله تحليف اولنور .

( اقر بدین ) او غيره ثم قال كتب كاذباً فى اقرارى حلف المقر له اى انه المقر لم يكن كاذباً فيه وليست بمبطل فى دعواك عليه \* عند ابى يوسف وهو الاستحسان \* وعندها يؤمر بتسليم المقر به الى المقر له وهو القياس لان الاقرار حجة ملزمة شرعاً بل اولى لان احتمال الكذب فيه ابعد \* وجه الاستحسان ان العادة جرت بين الناس انهم اذا ارادوا الاستدانة يكتبون الصك قبل الاخذ ثم يأخذون المال فلا يكون الاقرار دليلاً على اعتبار هذه الحالة فيحلف \* وعليه الفتوى لتغير احوال الناس وكثرة الخداع والحيانات وهو يتضرر والمدعى لا يضره اليمين ان كان صادقاً فيصائر اليه ذكر الزيلى ( درر غرر ) \* رجل اقر لرجل بدين ثم مات فقال وارث الميت كان اقراره تلجئة قالوا يحلف المقر له لقد اقر لك بهذا المال اقراراً صحيحاً ( قاضى خان قيل باب بكون اقرار بشئ اوشئين من باب الاقرار ) وان كان الدعوى على ورثة المقر له فاليمين عليهم بعدم العلم اننا لانعلم انه كان كاذباً ( صدر الشريعة فى الاقرار ) ومن مسائل كثر الوقوع انه لم اقر ثم ادعى انه كاذب فى الاقرار فعند ابى حنيفة ومحمد لا يلتفت الى قوله ولكن يفتى على قول ابى يوسف ان المقر له يحلف ان المقر لم يكن كاذباً \* وكذا لو ادعى وارث المقر فعند البعض لا يلتفت الى قوله لان حق الورثة لم يكن ثابتاً فى زمن الاقرار وان صح التحليف لان الورثة ادعوا امراً لو اقر به المقر يلزمه فاذا انكر يستحلف وان كان الدعوى على ورثة المقر له فاليمين عليهم بعدم العلم اننا لانعلم انه كان كاذباً ( صدر الشريعة فى الاقرار قيل باب الاستثناء ٢١ )

١٥٩٠ مادة — بر كيمسه ديكر كمنسه به ذمتده شوقدر غروش آله جفك واردرديو اقرار ايتد كده اول كمنسه دنى اول آله جق بنم دكلدر فلان شخصكدر

٢١ سئل قارئ الهداية من رجل اشترى شيئاً واقر برؤية عند الشهود ثم بعد قبضه ادعى أنه لم يكن رآه واراد رده ( فاجاب اذا ادعى المشتري بعد اقراره برؤية المبيع انى اقررت بذلك ولم يكن رأيت المبيع وكذبه البائع ان اقراره بذلك كان بعد الرؤية والمعرفة به فان خلف لم يلتفت الى انكار المشتري وان نكل فلم يشتري الرد ) ( واجاب ايضا بذلك فى الخيرية نضما ) ( تنقيح الحامدى )

دیو اقرار و اوشخص دخی آتی تصدیق ایلسه اول آله حق ایکنجی مقررلهک  
اولور لکن حق قبضی اولکی مقررلهک اولور یعنی ایکنجی مقررله آتی  
مدیوندن مطالبه ایته اكا ادا ایتک اوزره مدیونه جبر اولماز شو قدر که  
مدیون کندی رضاسیله اول دینی ایکنجی مقررله اعطا ایدرسه ذمتی بری اولوب  
اولکی مقررله آتی تکرار مدیوندن مطالبه ایده مز .

\* رجل اقرله انسان بالدين فاجر المقرله ان الدين لفلان وصدقه فلان صح  
ویکون حق القبض للاول دون الثاني ولوادی الى الثاني بری \* رجل  
فی یدیه دار اقرانها لفلان لاحق لی فیها فقال المقرله ما كانت لی قط ولكنها  
لفلان فیہی للثانی ( قاضیخان فی الاقرار )

### فصل ثانی

( نفی ملك ونام مستعار بیاننده در )

۱۵۹۱ ماده — مقر اکر اقرارنده مقربهی نفسنه مضاف قیلارسه آتی  
مقررله هبه ایتمش اولوب تسلیم و قبض بولمقدقه تمام اولماز و اکر نفسنه  
مضاف قلمازسه مقربه قبل الاقرار مقررلهک ملکی اولدیغی اقرار ایله نفی ملك  
ایتمش اولور ۲۲ مثلاً برکیمسه یدمده اولان كافة اموال و اشیا فلان  
کمنه نکدر بنم اصلا علاقم یوقدر دیسه اولوقت یدنده موجود اولان جمیع  
اموال و اشیا سنی اول کمنه یه هبه ایتمش اولوب تسلیم و قبض لازم کلور  
واکر اوزریمه لابس اولدیغ ائوابدن ماعدا بکا نسبت اولنان كافة اموال  
واشیا فلان کمنه نکدر بنم اصلا علاقم یوقدر دیسه اولوقت لابس  
اولدیغی ائوابدن ماعدا کندوسنه نسبت اولنان یعنی آنکدر دینلان كافة  
اموال و اشیا یی اول کمنه یه اقرار ایله نفی ملك ایتمش اولور فقط بواقرارندن  
صکره بعض اشیا یه مالک اولسه اشبو اقراری اول اشیا یه شامل اولماز  
کذلك شو دکانم ایچنده اولان جمیع اموال و اشیا فلان کیر او غلمکدر بنم  
علاقم یوقدر دیسه اولوقت دکان مذکور ایچنده موجود اولان جمیع اموال  
و اشیا سنی اول بیوک او غلته هبه ایتمش اولوب تسلیم لازم کلور و اکر  
شو دکانم ایچنده اولان جمیع اموال و اشیا فلان کیر او غلمکدر بنم علاق  
یوقدر دیسه اولوقت دکان مذکور ایچنده موجود اولان جمیع اموال و اشیا یی  
اول بیوک او غلته اقرار ایله نفی ملك ایتمش اولور فقط آندن صکره اول دکانه

۲۲ قالوا ان اضاف المال الى  
نفسه اولان بان قال داری هذه  
لفلان یكون هبة علی کل حال  
وان لم یضفه الى نفسه بان قال  
هذا المال لفلان یكون اقرارا  
و ذکر فی المتقی رجل قال  
داری هذه لولدی الاصغر  
یكون باطلا لانها هبة فاذا  
لم یبیین الاولاد کان باطلا وان  
قال هذه الدار للاصغر من  
اولادی فهو اقرار و هی لثلاثة  
من اصغرهم لانه لم یضف الى  
الدار الى نفسه و کذا لو قال  
ثلث داری هذه لفلان کان  
هبة ولو قال ثلث هذه الدار  
لفلان یكون اقرارا ( تنقیح  
الحامدی )

فی ورق کذا ۴۴

بعض اشيا قويسه بواقرارى اول اشياه شامل اولماز وكذلك بركيمسه فلان يردہ كى دكانم زوجہ مكدرديسہ ہبہ قيلندن اولوب تسليم لازم كلور واكر بكا نسبت اولنان فلان دكان زوجہ مكدرديسہ قبل الاقرار اول دكان زوجہ سنك اولوب كندوسنك ملكى اولمديغى اقرار ايتمش اولور .

\* رجل قال جميع ما املكه لفلان يكون هبة حتى لا يجوز بدون القبض  
\* ولو قال جميع ما يعرف بى او نسب الى فلان فهذا اقرار لان فى الوجه الاول صرح باضافة الملك الى نفسه ثم اضاف الى فلان ومثله يكون هبة \* وفى المسئلة الثانية لم يصرح بملك نفسه لان ما يعرف به او ينسب اليه قديكون لغيره ولو قال بالفارسية \* اين غلام تراست \* تكون اقرار اولوقل \* اين غلام تراست \* تكون هبة لا يملكه الا بالقبض وذكر فى الزيادات اذا قال جماعة من المسلمين هذا المال لكم يكون هبة ( قاضىخان فى كتاب الهبة والنتيجة ) وفى التوازل رجل قال جميع مالى اوجميع ما املكه فهو لفلان يكون هبة لا يجوز الا بالتسليم  
( خلاصة فى الفصل الاول من كتاب الاقرار وكذا فى هبة الخانية )

سئل فى وجل قال لزوجته وهما فى الصحة ان جميع مالى سوى الامتعة التى على بدنى لزوجتى فلانة المزبورة ثم ماتت قبل التسليم فهل تكون الهبة المزبورة غير صحيحة \* الجواب قال جميع مالى او ما املكه له اى لزيد فهو هبة لا اقرار واذا كان كذلك فلا بد من التسليم لانه من تمامها ولو كان اقرارا لم يحتج الى ذلك ( تنقيح الحامدى ) \* رجل قال فى صحة جميع ما هو فى داخل منزلى لامراتى هذه ثم مات صح اقراره قضاء فان علمت المرأة بسبب من اسباب الملك من بيع او هبة كان لها والا فبنفس الاقرار لا تملك ( قاضىخان فى كتاب الاقرار وذكر فى باب ما يبطل دعوى المدعى ايضا مفصلا )

( سئل ) فيما اذا اقر زيد فى حال صحته وجواز امره الشرعى لذى بينه ان جميع ما كان داخل داره المعلومة ملك لزوجته فلانة لاحق له معها فى ذلك وصدقه بذلك والآن مات زيد عن الزوجة وعن اخت تعارضها فى جميع الامتعة الموجودة فى الدار المزبورة وقت الاقرار المرقوم فهل هذا الاقرار صحيح \* الجواب نعم ما فى قليل او كثير من غلام وغيره او فى حانوتى صح لانه عام لا مجهولا ( بزازية ) وذكر فى الجامع رجل قال ما فى يدي من قليل او كثير او غلام او غيره لفلان صح اقراره لانه عام وليس بمجهول فان حضر المقر له واراد ان يأخذ شيئا مما فى يده واختلفا فى غلام فى يده انه كان فى يد يوم الاقرار او لم يكن كان القول قول المقر \* وكذا لو قال جميع ما فى حانوتى ( خانية من الاقرار )



وسئل الحانوتي فيمن اشهد على نفسه جماعة ان جميع ما بمنزلة الكائن في محلة كذا من الامتعة ملك لزوجته فلانة وانها تستحقه دونه ودون كل واحد ولم يحط علم الشهود وقت تحمل الشهادة بجميع ذلك ولا بشيء منه فهل اذا ادعت الزوجة او من يقوم مقامها بجميع ما ذكر على الزوج المزبور بما اشهدهم به تقبل شهادتهم بذلك ولا تكون شهادتهما بمجهول \* فاجاب الشهادة صحيحة لانها على العموم لانها شهادة بجميع ما في المنزل والعموم من قليل المعلوم لان من قليل المجهول فلا تكون الشهادة بمجهول قال في البرازية قليل نوع فيما يكون جوابا مانصه في يدى من قليل وكثير من غلام وغيره اى في حانوتي صح لانه عام لا بمجهول ( وكذا في قاضيخان ) اقول نعم لو انكرت ورثة الزوج ان هذه الامتعة ليس كانت في المنزل يوم الاقرار كان القول لهم لقيامهم مقامه وكان على الزوجة اثبات ذلك كما علم مما مر عن الحانية ( تنقيح الحامدى ٤٣ فى كتاب الاقرار )

١٥٩٢ ماده — بر كيمسه باسند يدنده اولان بر ملك دكان حقهده بودكان فلان كمسنة نكدر بنم علاقم يوقدر وسندنده محرر اسمم مستعاردر ديوب ياخود باسند آخردن صاتون آدينى بر ملك دكان ايجون بودكانى فلان كمسنة ايجون المشدم ثمن اوله رق ويرديكم آچه دخى آنك مالتنددر وسندنده اسمم مستعار اوله رق قيد اولنشددر ديسه اول دكان نفس الامرده اول كمسنة نك ملكى اولديغنى اقرار ايتمش اولور .

سئل فيما اذا اشترى زيد دارا من ملاكها ثمن معلوم من الدراهم دفعه لهم وكتب بذلك صكائهم اقر في صحته لدى بينة شرعية ان المبيع المزبور لاخته فلانة وان الثمن من مالها وان اسمه فى الصك المزبور عارية لاحق له معها فى ذلك وصدقته اخته على ذلك فهل يعمل باقراره المزبور الجواب نعم ( تنقيح الحامدى كذا ٤١ )

١٥٩٣ ماده — بر كيمسه باسند فلان كمسنة ذمتده اولان شيو قدر غروش آله حق هر نقدر سندده بنم نائم محرر ايسه ده مبلغ مزبور فلان كمسنة نكدر سندده اسمم مستعاردر ديسه مبلغ مزبور نفس الامرده اول كمسنة نك حقى اولديغنى اقرار ايتمش اولور .

سئل فى رجل اقر فى صحته وجواز امره الشرعى ان المبلغ وقدره كذا من الدراهم المكتتبه باسمه بذمة فلان بموجب صك لفلانة وان اسمه فى صك

الدين عارية فهل يكون اقراره المزبور صحيحاً \* الجواب نعم (تنقيح الحامدي من كتاب الاقرار في ٤١)

١٥٩٤ - ماده — بر كيمسه حال صحتده ايكن بروجه بالا اقرارايله نقي ملك ايتمش اولسه ياخود اسمنك مستعار اولديغنى اقرار ايتسه اقرارى معتبر اولوب حال حياتنده كندوسى وفاتندن صكره ورثهسى بواقاراييله الزام اولنور اما مرض موتنده ايكن اول وجهله اقرار ايتسه حكمى فصل آتيده مستبان اولور .

وانما يعمل باقراره لان المرأ مؤاخذ باقراره (كافى بسمحة الابرار كذا فيما نقل فى نتيجة الفتاوى) الاقرار حجة على المقر اذا كان عاقلاً بالغاً (بدائع فى الاقرار كذا فى الفضية)

### فصل ثالث

(اقرار مريض بيانده در)

١٥٩٥ - ماده — مرض موت اول خسته لكدر كه اكثراً آنده اولوم قورقوسى اولديغى حالده خسته ذكور دن ايسه خانهسى خارجنده واناندن ايسه خانهسى داخلنده اولان مصالحنى كورمكدن عاجز اولوب بوحال اوزره برسنه مرور ايتمدن وفات ايله كرك صاحب فراش اولسون وكرك اولسون واكر مريضك مرضى تمتد اولوبده دائماً بر حال اوزره برسنه بجر ايسه اول مريضك مرضى مشدد وحالى متغير اولدقجه صحيح حكمنده اولوب تصرفاتى صحيحك تصرفاتى كيدر اما مرضى مشدد وحالى متغير اولوبده برسنه كچمدن وفات ايدرسه وقت تغيردن اعتباراً وفاتنه دك اولان حالى مرض موت عد اولنور .

المريض مرض الموت من لا يخرج الى حوايج نفسه وهو الاصح (كذا فى خزانه المفتين) حد مرض الموت تكلموا فيه واختار للفتوى انه اذا كان الغالب منه الموت كان مرض الموت سواء كان صاحب فراش اولم يكن (كذا فى المضمرات هندية من كتاب الاقرار فى اقاير المريض فى كذا ١٦٤) كل مرض صار صاحبه ذا فراش ثم مات عنه حكمه حكم المريض (تاتارخانية من الوصايا فى اواخر الثامن والثلاثين) وقال الفضلى المريض ان لا يخرج الى حوايج نفسه وعليه الاعتماد (كافى الخلاصة) واختار انه

من كان الغالب منه الموت وان لم يكن صاحب فراش ( كما في هبة الوجيز قهستاني من الوصايا ) وقال ابو الليث هو ان لا يقدر ان يصلي قائماً وهذا القول احسن وبه تأخذ ( سراج الوهاج في كتاب الاقرار ) ويعتبر في كونها صاحب فراش العجز عن المصالح الداخلة وفي حقه العجز عن المصالح الخارجة والمرأة في حالة الطلق كالمرضى والمراد به وجع يقترن به انفصال الولد لان المعتبر في مرض الموت ما يتصل به الموت والمرض الذي يتعقبه السكون في حكم الصحة كمرض يتبعه البرء ( بزازية في الثامن من الطلاق ) في نوع حد المريض ( انقروى في اقرار المريض في كذا ١٩٦ )

صاحب السل والدق مما لم يصير صاحب فراش فالصحيح ان الانسان لا يخلو من مرض فما دام يخرج في حوايج نفسه لا يعد مريضاً عادة ( جز ) لو زاد كل يوم فهو مريض ولو ينقص مرة ويزاد اخرى فلو مات بعده بسنة فهو كصحيح ولو مات قبل سنة فكمرض ( فصولين في الرابع والثلاثين كذا في الفيضية ) تكلم المشايخ في المرض قال محمد بن سلمة ان كان يرجى برؤه بالتداوى فهو بمنزلة المريض او كان يرجى من غير التداوى فهو بمنزلة الصحيح وقال ابو جعفر الهندواني ان كان يزداد كل يوم فهو مريض وان يزداد وينقص اخرى ينظر الى مات بعد ذلك سنة فهو بمنزلة الصحيح وان مات قبل سنة فهو بمنزلة المريض ( قاضيخان في فصل الطلاق نقله الكفوى فيما يعد مرض الموت ومالا )

سئل في مريض به داء السل تطاول ذلك به مدة خمس سنوات ثم اقر فيه ان لاحق ولا دعوى قبل اخيه فلان ولم يزد مرضه حتى مات عنه وعن ورثة غيره فهل يكون الاقرار المزبور صحيحاً \* الجواب نعم \* ذكر في وصايا الواقعات \* روى ابن سماعه عن محمد رحمه الله في كيسانيات في رجل اصابه فالج فذهب لسانه او مرض فلم يقدر على الكلام ثم اشار الى شيء او كتب شيئاً قد تقدم ذلك وطال فهو بمنزلة الاخرس ومعنى قوله طال ذلك اراد به سنة وكذا صاحب السل اذا اتى عليه سنة فهو بمنزلة الصحيح هكذا ذكر عن ابي العباس الشماس ( وكذا ذكر الطحاوى في مختصره ) وطعن فيه بعض مشايخنا وطعنه خطأ فقد وجدنا منصوفاً المريض الذي به السل فهبته وتصرفاته كسائر المريض ما لم يتطاول وفسر التطاول بسنة فلو تصرف بعد سنة من مرضه فهو كتصرفاته حال الصحة \* هكذا كان شيخنا ابو

عبدالله الجرجاني يقول هذا لفظ الواقعات وبهذا اللفظ اورده في جامع الفتاوى  
(عمادية) من احكام المريض من اول كتاب الاقرار (تنقيح الحامدي من  
كتاب الاقرار)

١٥٩٦ ماده — هيچ وارثي اوليان كشينك ياخود زوجه سندن  
بشقه وارثي اوليان آدمك وياخود زوجندن بشقه وارثي اوليان قادينك  
مرض موتنده اقرارى بر نوع وصيت اوله رق معتبر اولور بناء عليه  
وارثي اوليان كشي مرض موتنده جميع اموالى بر كسنيه اقرار ايله نفى ملك  
ايتسه صحيح اولوب وفاتندن صكره تركه سنه امين بيت المال طرفندن مداخله  
اولنه ماز كذلك زوجه سندن بشقه وارثي اوليان كيمسه مرض موتنده  
جميع اموالى زوجه سنه ياخود زوجندن بشقه وارثي اوليان قادين جميع  
اموالى زوجه اقرار ايله نفى ملك ايتسه صحيح اولوب بعد الوفاث بولردن  
بريسنك تركه سنه امين بيت المال طرفندن مداخله اولنه ماز .

سئل في زوجين لا وارث لواحد منهما سوى الآخر اراد ان لا يخرج تركه  
واحد منهما بغير زوجه فما الحيلة \* اجاب الحيلة ان يوصى كل واحد منهما  
للآخر بجميع ماله ولا يمنع بيت المال عندنا لانه غير وارث والله اعلم  
(خير الدين افندى من كتاب الوصايا نقله الكفوى في ٦٩١)  
المرأة اذا اوصت بنصف مالها او كل مالها للزوج المال كله للزوج النصف  
بحكم الفرض والنصف بحكم الارث (من وصايا الخلاصة قيل الفصل الرابع  
كذا في البرازية) نقله الكفوى على قيد على افندى في كذا ٦٩١

سئل فيمن اوصى زيد بجميع ماله لاجنبى ومات مصرا على ذلك عن زوجة  
لا غير ولم تجز الزوجة الوصية فكيف الحكم \* الجواب الوصية بما زاد  
على الثلث غير جائزة اذا كان هناك وارث يجوز ان يستحق جميع المال  
\* اما اذا كان لا يستحق جميع الميراث كالزوج والزوجة فانه يجوز ان يوصى  
بما زاد على الثلث فحيث لم تجز الزوجة الوصية ترث سدس تركته وللموصى له  
خمس اسداسها لانها لا تستحق من الميراث شيئا حتى يخرج ثلث الوصية  
فاذا خرج الثلث استحق ربع الباقي وما بقى بعد ذلك يكون للموصى له بالجميع  
واصله من اثني عشر للموصى له اربعة وهو الثلث بقى الثلثان ثمانية للزوجة  
ربعها اثنان بقى ستة تعود للموصى له فتكون عشرة من اثني عشرة وذلك

خسة اسداسها صرح بذلك ( في الجوهره والنوازل وغيرها ) والله اعلم  
( تنقيح الحامدي في كتاب الوصايا في ٢٦٣ )

١٥٩٧ ماده — بر كيمسه مريض ايكن ورثه سندن برينه مال اقرار  
ايدوبده بعده اول مرضدن افاقت بولسه بواقراري معتبر اولور .

واذا اقر المريض بدين ثم برى من مرضه هل يصح اقراره ام يبطل \* اجاب  
لا يبطل هذه المسائل في اقرار المريض ( كذا فيما نقل في بهجة الفتاوى  
في اقرار المريض ) وان اقر المريض لوارثه بمفرده او مع اجنبي بعين او دين  
بطل \* خلافا للشافعي رحمه الله \* ولنا حديث لاوصية لوارث ولا اقرار له  
بدين الا ان يصدقه بقية الورثة ولو كان ذلك يقبض دينه او غضبه اورهنه  
ونحو ذلك عليه اى على وارثه او غلام وارثه او مكاتبه لا يصح لوقوعه  
لمولاه \* ولو فعله ثم برى ثم مات جاز ذلك لعدم مرض الموت ( اختيار )  
( در المختار ) ( فرع ) اقر بدين لوارث اولغيره ثم برى فهو كدين صحته  
ولو اوصى لوارثه ثم برى بطلت وصيته ( جامع الفصولين ) ( در المختار  
في اقرار المريض في ٧١١ )

النوع الاول في اقرار المريض لوارثه ولقاتله يجب ان يعلم بان اقرار المريض  
لوارثه لا يجوز الا باجازه بقية الورثة وفي السفناني وهو باطلاقة يتناول  
العين والدين وقال يصح ( تار تارخانه في اقرار المريض ) واما مجرد الاقرار  
للوارث فهو قوف على الاجازة سواء كان بعين او دين او قبض دين منه او ابراء  
الا في ثلاث \* لو اقر باتلاف وديعة المعروفة \* او اقر بقبض ما كان عنده  
وديعة \* او قبض ما قبضه الوارث بالوكالة من مديونه ( كذا في تلخيص الجامع )  
وينبغي ان يلحق بالثانية اقراره بالامانات كلها ولو مال الشركة او العارية  
والمعنى في الكل انه ليس فيه ايثار البعض فاغتنم هذا التحرير فانه من مفردات  
هذا الكتاب وقد ظن كثير ممن لا خبرة له بنقل كلامهم وفهمه ان النفي من قيل  
الاقرار للوارث وهو خطأ كما سمعته وقد ظهر لي ان الاقرار منها بان الشيء  
الفلاني ملك ابى اوامى وانه عندي بمنزلة قولها لاحق لي فيه فيصح وليس  
من قيل الاقرار بالعين للوارث لانه فيما اذا قال هذا فلان فليتأمل ويراجع  
المنقول ( اشباه من كتاب اقرار )

١٥٩٨ ماده — بر كيمسه مرض موتنده وارثلرندن برينه برعين ياخود  
دين اقرار ايتدكدنصكره فوت اولسه ديكر وارثلرك اجازتنه موقوفدر

آنر مجیز اولورسه آنک اقراری دخی معتبر اولور واکر آنر مجیز اولماز  
ایسه آنک اقراری دخی معتبر اولماز شو قدر وارکه مقررک حیاتنده دیگر وارنر  
آنی تصدیق ایتمش ایسه وفاتندن صکره آنر بوتصدیقارندن رجوع  
ایده میوب اول اقرار معتبر اولور و برده وارثه امانت اقراری هر حالده  
صحیحدر شویله که بر کیمسه کندوسنک بر وارثنده اولان امانتی قبض  
ایتمش یاخود وارثنک کندوسنده اولان امانت معلومه سنی استهلاك ایلمش  
ایدوکنی مرض موتنده اقرار اتلسه صحیح اولور مثلاً فلان اوغلمده ودیعه  
اولان مالی اخذ وقبض ایتشمدر دیو اقرار ایتسه صحیح ومعتبر اولور  
وکذا فلان کیمسه ده اولان آله جعمی فلان اوغلم بالوکاله اخذ ایدوب بکاتسلیم  
ایتشمدر دیسه اقراری معتبر اولور کذلک فلان اوغلمک بنده ودیعه یاخود  
عاریت اولان بشیک غروشلق الماس یوزوکنی صاتوب ثمنی کندی اموریه  
صرف واستهلاك ایتشمدر دیسه اقراری معتبر اولوب اول یوزوکنی قیمتی  
ترکه دن تضمین اولنق لازم کاور .

لما مر فی الاشباء بان اقرار المريض لو ارثه لا يجوز الا باجازه باقی الورثة اه  
(اشباء) (بخلاف اقراره له) ای لو ارثه بودیعه مستهلكه فانه جائز وصورته  
ان يقول كانت عندي ودیعه لهذا الوارث فاستهلكتها (جوهره) والحاصل  
ان الاقرار للوارث موقوف الا فی ثلاث مذکوره فی الاشباء \* منها اقراره  
بامانات کلها \* ومنها النفی کلا حق لی قبل امی او ابی وهذه الحیلة فی ابراء  
المريض وارثه \* ومنه هذا الشیء الفلانی ملک ابی او امی کان عندي عاریة وهذا  
حیث لا قرینة وتمايه فیها فلیحفظ فانه مهم (در مختار فی اقرار المريض ٧١٢)  
١٥٩٩ ماده — بو مبجته وارثدن مراد مریضک وقت وفاتنده وارث  
بولن کیمسه در شو قدر وارکه وارث دکل ایکن صکره دن بر سبب حادث  
ایله مقررک وقت وفاتنده حاصل اولان وراثت اقرارک صحتته مانع اولماز  
نته کیم بر کیمسه مرض موتنده بر اجنبی قادینه مال اقرار ایدوبده بعده آنی  
تزوج ایتدکن صکره فوت اولسه اقراری نافذ اولور اما وراثتی بویله بر سبب  
حادث ایله حاصل اولیوبده سبب قدیم ایله اولور ایسه اقراری ینه نافذ اولماز  
مثلاً اوغلو اولان بر کیمسه لابوین قرانداشلارندن برینه مال اقرار ایدوبده  
اوغلنک وفاتندن صکره کندوسی وفات ایتسه مقررله آنک قرنداشی بولندیغی  
جهتله وارث اوله جعندن اول اقرار نافذ اولماز .

(والعبرة لكونه وارثا وقت الموت لا وقت الاقرار) فلو اقر لاختيه مثلا ثم ولد له صح الاقرار لعدم ارثه (الا اذا صار وارثا) وقت الموت (سبب جديد كالزواج وعقد الموالاة فيجوز) كما ذكر بقوله (فلو اقر لها) اى لاجنية (ثم تزوجها صح بخلاف اقراره لاختيه المحجوب بكفر او ابن اذا زال حجبه) باسلامه او بموت الابن فلا يصح لان ارثه سبب قديم لاجديد (درمختار في ٧١٢)

واقرار المريض لا يجوز لو ارثه الا باجازه بقية الورثة فان كان المقر له وارثا لمريض وقت الاقرار وبقي وارثا كذلك الى ان مات المريض فالاقرار باطل وان كان المقر له وارثا وقت الاقرار وخرج من ان يكون وارثا بعد الاقرار وبقي كذلك حتى مات بان اقر لاختيه وليس له ابن ثم حدث له ابن وبقي هذا الابن حيا الى ان مات المريض فالاقرار جائز (هكذا في المحيط) ولو اقر لمن لم يكن وارثا وقت الاقرار ثم صار وارثا له بسبب قائم وقت الاقرار نحو ان اقر لاخت له وله ابن فمات الابن ثم مات المريض لا يصح اقراره ولو اقر لمن لا يكون وارثا ثم صار وارثا له بسبب جديد بان اقر لاجنية ثم تزوجها ثم مات صح اقراره (كذا في فتاوى قاضيخان) (هندية في اقرار المريض في ١٦٤)

١٦٠٠ ماده — مريضك مرض موتنده ايكن زمان صحتته اسناد ايله اقرارى زمان مرضنده كى اقرارى حكمنده در بناء عليه مرض موتنده ايكن وارثنده آله جنى اولان شوقدر غروشى زمان صحتته استيفا ايلمش ايدوكنى اقرار ايتسه ديكر وارثلر مجيز اولدقجه نافذ اولماز كذلك حال صحتته ايكن فلان مالى ورثه سندن فلانه هبه وتسليم ايلمش ايدوكنى مرض موتنده اقرار ايلسه هبه سى بينه ايله ثابت ياخود ديكر وارثلرى آنى مجيز اولدقجه اقرارى نافذ اولماز .

اقرت في مرضه بشئ وقال كنت فعلته في الصحة كان بمنزلة الاقرار في المرض من غير اسناد الى زمن الصحة (اشباه في اقرار المريض ١١٩)

اقر في مرضه موته انه باع فرسه من فلان وقبض الثمن في صحته وصدق المشتري فيه صدق في البيع لافي قبض الثمن ٤٢ الافى الثلث (يزاوية في الثاني من الاقرار وكذا في الخلاصة انقروى من كتاب الاقرار) ولو ان مريضا اقر بقبض دين له على الوارث لم يجز لان فيه بطلان حق باقى الورثة (من مبسوط خواهر زاده في اقرار المريض من كتاب الاقرار) (نقله الكفوى على قيد على افندى)

٤٢ قوله في قبض الثمن اى في حق الورثة واما اذا كان للمريض غرماء فلا يصح اقراره باستيفائه اذا كذبه فيه غرماءه لتعلق حق الغرماء كما هو المفهوم فيما نقل في التاتارخانية عن العتابة وقد سبق قبيل مسائل متعددة فليتأمل هامش (انقروى)

رجل له على رجل الف درهم دين واحد ورثته كفيل به او كان الدين على الوارث ورجل اجنبي كفيل به بامر الوارث او بغير امر الوارث فمريض رب الدين واقراً باستيفاء الدين من احدهما بطل اقراره فاما اذا ابرأ الاجنبي من غير قبض فان كان اصيلاً لا يصح وان كان كفيلاً يصح من الثلث فان كان للميت مال يخرج ذلك من ثلثه فهو صحيح ولا سييل على الكفيل والدين على الوارث على حاله وان لم يكن للميت مال غيره يصح من ثلثه وللورثة الخيار في ثلثي الالف ان شاؤا اخذوه من الاصيل وان شاؤا اخذوه من الكفيل والثلث الباقي يؤخذ من الاصيل لا غير فلو ابرأ الوارث لا يصح كيف ما كان (هندية في اقرار المريض) ١٦٠١ مادة — مريضك مرض موتنده اجنبي به يعنى كندوسنه وارث اوليان كيمسه به كرك عين وكرك دين اقرارى جميع اموالى محيط اولسه بيله صحيح اولور شوقدرواركه مقرته به مقرته هنوز بيع ياهبه اولنش ياخود آخردن ارثا انتقال ايلمش اولمق كبي برسيله وقت اقرارده آنك ملكى اولدينى جوق كيمسه لرك معلومى اوله رق كندو اقرارنده كاذب ايدوكى ظاهر اولورسه اول حالده نظر اولنور اكر بو اقرارى مذا كره وصيت ائناسنده دكل ايسه هبه ديمك اوله رق تسليم لازم كلور واكر مذا كره وصيت ائناسنده ايسه وصيت معناسنه محمول اولور كرك هبه اولسون وكرك وصيت اولسون انجق ثلث مالندن معتبر اولور .

(اقراره بدين لاجنبي نافذ من كل ماله) بائر عمر رضى الله عنه ولو بعين فكذلك (الا اذا علم تملكه لها في مرضه فيتقيد بالثلث) ذكره المصنف في معينه فليحفظ (در المختار في اقرار المريض) قال في الاصل اذا اقر الرجل في مرضه لغير وارثه فانه يجوز وان احاط ذلك بماله واقراً لوارث فهو باطل الا ان يصدق الورثة \* وهكذا في عامة الكتب المعتمدة (من مختصرات الجامع الكبير وغيرها) (لكن في فصول العمادية الا ان اقرار المريض للوارث لا يجوز حكاية ولا ابتداء واققراره للاجنبي يجوز حكاية من جميع المال وابتداء من ثلث المال قلت وهو مخالف لما اطلقه المشايخ فيحتاج الى التوفيق والتوفيق مذكور في تنقيح الحامدى في اقرار المريض في ٥٢ مفصلاً)

١٦٠٢ مادة — ديون صحت ديون مرض اوزرينه مقدمدر يعنى تركه سى غريم اولان كيمسه نك حال صحتده ذمته تعلق ايدن ديونى مرض موتنده كى اقراريله ذمته تعلق ايدن ديونى اوزرينه تقديم قلنور شويلاه كه



مريضك تركه سندن اولاً ديون صحت استيفاء قلوب بعده فضله قالور ايسه ديون مرض تأديه اولنور فقط مريضك مرض موتنده اسباب معروفه ايله يعنى اقرار دن بشقه ناسك مشاهد ومعلومى اولان شرا واستقراض واتلاف مال كجى سبيلرله ذمته تعلق ايدن دينلرى ديون صحت حكمنده در مقر به اعيان دن برشى اولد ينى صورتده دخی حكى بومنوال اوزره در يعنى بر كيمسه مرض موتنده اجنبى به هر نه در لوشى اقرار ايتسه ديون صحتى يا خود بوجه بالا اسباب معروفه ايله لازم كلهرك ديون صحت حكمنده اولان ديونى تأديه اولند قجه مقرله مقر به مستحق اولماز .

ودين الصحة مقدم على دين المرض الثابت باقراره وهو ان يقضى من التركة اولاً دين الصحة فان فضل شئ يصرف الى دين المرض واذا ثبت الدين بالينة او بمشاهدة القاضى فهما سواء ( كذا فى محيط السرخسى ) ودين الصحة مقدم على الوديعة التى يقر بها فى المرض ( هكذا فى خزائن المفتين ) ( هندية فى اقرار المريض )

( ودين الصحة ) للمريض ( وما لزمه ) اى المريض ( فى مرضه ) اى فى مرض الموت ( بسبب معروف ) كبذل ماملكه بالاستقراض او بالشراء وعائنهما الشهود او اهلك مالا او تزوج بمهر مثلها وعائنهما الناس ( سواء ) لانه لما علم سببه انتفى التهمة فى الاقرار فصار كالدين الثابت بالينة فى مرضه ( ويقدمان ) اى دين الصحة وما لزمه فى مرضه بسبب معروف ( على ما اقر فى مرضه ) ولو كان المقربه وديعة كفى البحر هذا عندنا \* وعند الأئمة الثلاثة الدينان سواء لانه اقرار لا تهمة فيه لانه صادر عن عقل والذمة قابلة للحقوق فى الحالين \* ولنا ان حق غرماء الصحة تعلق بمال المريض مرض الموت فى اول مرضه لانه عجز عن قضاءه عن مال آخر فالأقرار فيه صادف حق غرماء الصحة فكان محجوراً عنها ( فالكل ) افرادى فانه اكثر استعمالاً كفى القهستانى ( مقدم على ارث ) وان احاط الديون المذكورة جميع ماله \* والقياس ان لا ينفذ الا من الثلث لكن ترك بالاثر وهو قول ابن عمر رضى الله عنهما اذا اقر المريض بدين جازلك فى جميع تركته والاثر فى مثله كالخبر لانه من المقدرات فلا يترك بالقياس فصار المقر له اولى من الورثة ولان قضاء دينه من حوائج الاصلية كتكفينه ( ملقى البحر مع مجمع الانهر )

١٦٠٣ ماده — بر كيمسه كندوسنك بر اجنبى كمنهده اولان آله جفتى استيفا ايلمش اولديغى مرض موتنده اقرار ايتدكده نظر اولتور اكر بوآله جنى كندوسنك حال مرضنده ايكن اول كمنهك ذمته تعلق ايتمش ايسه بواقرارى صحيح اولور فقط غرماء صحت حقنده نافذ اولماز و اكر بوآله جنى كندوسنك حال صحتده ايكن اول كمنهك ذمته تعلق ايتمش ايسه هر حالده صحيح اولور كرك ديون صحت اولسون وكرك اولسون مثلا بر مريضك حال مرضنده ايكن بر مال صاندقدن صكره ثمنى قبض ايلمش اولديغى اقرار ايتسه صحيح اولور ايسهده غرماء صحت وار ايسه آلر بواقرارى طوتمامغه قادر اولورلر و اكر حال صحتده ايكن بر مال صاندقدن صكره ثمنى قبض ايلمش اولديغى مرض موتنده اقرار ايتسه هر حالده صحيح اولوب غرماء صحت اولسه دخى آلر بواقرارى طوتميز ديه مزلر .

اذا اقر المريض باستيفاء دين وجب له على غيره فان كان الدين وجب بدلا عما هو مال بان اقرض او باع حتى وجب الثمن في ذمة المشتري ومثل القرض في ذمة الغريم او وجب بدلا عما ليس بمال كالمره وبدل الخلع واشباه ذلك \* فان وجب الدين للمريض بدلا عما هو مال والغريم اجنبى صح اقراره بالاستيفاء اذا كان الوجوب في حال الصحة سواء كان عليه دين الصحة او لم يكن \* وان كان الوجوب في حالة المرض لا يصح الاقرار بالاستيفاء في حق غريم الصحة اذا كان عليه دين الصحة ( هكذا في الذخيرة ) وهذا اذا علم وجوبه في حال الصحة بالينة او بالمعاينة فاما اذا لم يعلم وجوبه في حالة الصحة الا بقول المريض وقول من دأين معه بان قال المريض لرجل بعينه قد كنت بعثك هذا الفرس في صحتي بكذا وانت قبضت الفرس وانما استوفيت الثمن وصدقه في ذلك المشتري ولا يعرف ذلك الا بقولهما فان كان الفرس قائما في يد المشتري او في يد البائع وقت الاقرار او كان هالكا وقت الاقرار الا انه عرف قيامه وحياته اول المرض او كان هالكا وقت الاقرار ولا يدري انه هلك على حالة المرض او في حالة الصحة ففي هذه الوجوه كلها لا يصح اقرار المريض بالاستيفاء اذا كذبه في ذلك غرماء الصحة \* وان علم ان الفرس هلك في حالة الصحة صح اقراره بالاستيفاء \* وان كان واجبا على وارثه وافر بالاستيفاء لا يصح اقراره سواء وجب في حالة المرض او في حالة الصحة وسواء كان عليه ديون الصحة او لم يكن \* واذا وجب الدين بدلا عما ليس بمال

والغريم اجنبي فاقتر بالاستيفاء في حالة المرض صح الاقرار سواء وجب هذا الدين في حالة الصحة او في حالة المرض وسواء كان عليه ديون الصحة او لم تكن \* واذا وجب الدين بدلا عما ليس بمال والغريم وارث لا يصح اقرار المريض بالاستيفاء سواء وجب هذا الدين في حالة المرض او في حالة الصحة ( هكذا في المحيط هندية في اقرار المريض )

١٦٠٤ ماده — بر كمنه مرض موتنده داتلرندن برينك ديننى ادا ايله سائر داتلرينك حقوقى ابطال ايدمه من فقط مريض ايكن استقراض ايلديكى باره يى واشترا ايلديكى مالك ثمننى ادا ايدمه بيلور .

( والمريض ليس له ان يقضى دين بعض الغرماء دون بعض ) ولو كان ذلك اعطاء مهر وايفاء اجرة فلا يسلم لهما ( الا في المسألتين اذا قضى ما استقرضه في مرضه او نقد ثمن ما اشترى فيه ) لو بمثل القيمة كما في البرهان وقد علم ذلك اى ثبت كل منهما بالبرهان لا باقراره للتهمة بخلاف اعطاء المهر ونحوه ( در المختار في اقرار المريض )

١٦٠٥ ماده — بومبختن كفالت بالمال دين اصلى حكمنده در بناء عليه بر كمنه مرض موتنده وارثك بورجنه يا خود آله جفته كفيل اولسه نافذ اولماز واجنبي به كفيل اولدقده ثلث مالندن معتبر اولور اما حال صحتده ايكن اجنبي به كفيل اولديغنى مرض موتنده اقرار ايتد كده مجموع مالندن معتبر اولور شوقدر كه ديون صحت وار ايسه تقديم اولتور .

مريض كفيل عن رجل بمال بامرهم ثم مات الكفيل وابت الورثة ان يحجزوا الكفالة فان لم يكن على الكفيل دين يحيط بماله جازت الكفالة من ثلثه \* وان اقر المريض ان الكفالة بذلك كانت في صحته لزمه جميع ذلك في جميع ماله اذا لم يكن الكفالة لو ارث ولا عن وارث ( قاضى خان في مسائل الامر بتقد في الكفالة ) وكفالة المريض على ثلثة اوجه ( في وجه كدين الصحة بان كفيل حال الصحة وعلق ذلك بسبب وصل ذلك في المرض بان قال ما ذاب لك على فلان فعلى او ما وجب لك على فلان فعلى فثبت له على فلان في المرض ) وفي وجه بمنزلة دين المريض بان اخبر في المرض انى كنت كفلت لفلان في حال الصحة لا يصدق في حق غرماء الصحة والمكفول مع غرماء المريض وفي الاول مع غرماء الصحة وفي وجه كسائر الوصايا بان شاء الكفالة في المرض الذى مات فيه ( كذا في الخلاصة ) في اوائل الوصايا ( وكذا في البرازية وكذا في محيط السرخسى من هامش انقروى من كتاب الكفالة في ٣٥ )

باب رابع

( اقرار بالكتابة بيانده در )

١٦٠٦ ماده — كتابته يعنى يازوايله اقرار لسان ايله كيدر  
( ٦٩ ماده به باق )

( فرع ) ادعى المديون ان الدائن كتب على قرطاس بخطه ان الدين الذى لى على فلان بن فلان ابرأته عنه صح وتسقط الدين لان الكتابة المرسومة المعنونة كالنطق وان لم يكن كذلك لا يصح البراء ولا دعوى ابراء ولا فرق بين ان يكون الكتابة بطلب الدائن او لا بطلبه ( بزازيه من آخر الرابع عشر من الدعوى رد المختار )

١٦٠٧ ماده — بر كسنه نك كندو اقرارينى يازمق اوزره آخره امر ايتمى حكما اقرار در بناء عليه فلان كيمسه به شوقدر غروش بورجم اولديغنه دائر برسند ياز ديو كاتبه امر ايدرك يازديرو بده امضا ايلمش يا خود مهر لمش اولدينى سند كندو خط دستيله اولان سند كى اقرار بالكتابة قينلنده در .

الامر بكتابة الاقرار اقرار حكما فانه كما يكون باللسان يكون بالبناء فلو قال للصكك اكتب خط اقرارى بالف على او اكتب بيع دارى او طلاق امرأتى صح كتب ام لم يكتب وحل للصكك ان يشهد الا فى حد وقود ( خانیه ) وقدمنا فى الشهادة عدم اعتبار مشابهة الخطين ( در المختار فى كتاب الاقرار ٤٣ ) قوله بالبنان بالباء الموحدة والنون ومقتضى كلامه ان مسئلة المتن من قيل الاقرار بالبنان والظ انها من قيل الاقرار باللسان بدليل قوله كتب ام لم يكتب وبدليل ما فى المنح عن الحانية حيث قال وقديكون الاقرار بالبنان كما يكون باللسان \* رجل كتب على نفسه ذكر حق بحضرة قوم او امر على انسان ليكتب ثم قال اشهدوا على بهذا لفلان كان اقرارا فان ظاهر التركيب ان المسئلة الاولى مثال للاقرار بالبنان والثانية للاقرار باللسان فتأمل ( رد مختار على در المختار )

١٦٠٨ ماده — تجارك معتبه اولان دفتر لرنده كى قيودى دىخى اقرار بالكتابة قينلنده در مثلا بر تاجر بر كسنيه شوقدر غروش بورجى اولنديغنى كندو دفترينه قيد ايتمش اولسه اول كيمسه به اول قدر بورج اقرار ايتمش اولوب لدى الحاجة اقرار شفاهيسى كى معتبر ومرعى اولور .

وفى الاشياء لا يعمل بالخط الا فى مسئلة كتاب الامان ويلحق به البراءة ودفتر

٤٣ وفى احكام الكتابة من الاشياء اذا كتب ولم يقل شيئا لا تجل الشهادة قال القاضى النسفى ان كتب مصدر ايعنى كتب فى صدره ان فلان بن فلان له على كذا او اما بعد فل فلان على كذا تحل للشاهد ان يشهد وان لم يقل اشهد على به والعامه على خلافه لان الكتابة قد تكون للتجربة ولو كتب وقرأ عند الشهود وان لم يشهدهم ولو كتب عندهم وقال اشهدوا على بما فيه ان علموا بما فيه كان اقرارا والا فلا ( رد مختار )

بیاع و صراف و سمسار و جوزہ محمد لراؤ و قاض و شاهدان تیقن بہ و قیل  
و بہ یفتی (در المختار)

(قوله و دفتر بیاع و صراف و سمسار) عطف علی کتاب الامان فان هذا  
منصوص علیہ لاملحق بہ فقد قال فی الفتح من الشهادات ان خط البیاع  
والصراف والسمسار فهو حجة للعرف الجاری بہ \* قال الپیری هذا الذی  
فی غالب الكتب حتی المجتبی فقال فی الاقرار \* واما خط البیاع والصراف  
والسمسار فهو حجة وان لم یکن مصدراً معنوئاً یعرف ظاهراً بین الناس وکذا  
ما یکتب الناس فبما بینهم یجب ان یكون حجة للعرف (وفی خزانه الاکمل)  
صراف کتب علی نفسه بمال معلوم وخط معلوم بین الناس والتجار واهل  
البلد ثم مات فجاء غریم یطلب المال من الورثة وعرض خط المیت بمحیث عرف  
الناس خطه یحکم بذلك فی ترکته ان ثبت انه خطه وقد جرت العادة بین الناس  
بمثله حجة \* قال العلامة العینی والبناء علی العادة الظاهرة واجب فعلی هذا اذا  
قال البیاع وجدت فی یادکاری بخطی او کتبت فی یادکاری بیدی ان لفلان  
علی الف درهم کان هذا اقراراً ملزماً اياه \* اقول ویزاد ان العمل فی الحقیقة انما  
هو لموجب العرف لا لمجرد الخط والله اعلم (حموی حاشیة الاشباه)

۱۶۰۹ ماده — برکیمسه کندوسی یازوب یاخود برکاتبه یازدیروبدہ  
مضایاخود محتوم اولہرق آخرہ ویرمش اولدینی دین سندی اکر مرسوم  
ایسہ یعنی رسم وعادته موافق اولہرق یازلمش ایسہ اقرار بالکتابہ اولوب  
تقریر شفاهیسی کبی معتبر و مرعی اولور برمعتاد ویریلہ کلان وصولر  
یعنی مقبوض علم و خبر لری دخی بوقیلندر .

۱۶۱۰ ماده — برکیمسه بروجه بالا مرسوم اولہرق یازوب یاخود  
یازدیروبدہ مضایاخود محتوم اولہرق ویرمش اولدینی دین سندی کندوسنک  
اولدیغنی معترف ایکن حاوی اولدینی بورجی انکار ایتسہ انکارینه اعتبار  
اولنیوب اول بورجی ایفا ایلمی لازم کلور اما سندن کندوسنک اولدیغنی  
انکار ایتدیکی تقدیرده اکر خط ویاختمی مشهور و متعارف ایسہ انکارینه  
اعتبار اولنیوب اول سندایله عمل اولنور واکر خط وختمی مشهور و متعارف  
دکل ایسہ استکتاب اولنہرق اهل خبره یه کوستریلور آنلر ایکیسیده  
برشخصک یازوسیدردیو خبر ویررلر ایسہ دین مذکور ویرمک اوزره اول  
کیمسه یه امر اولنور الحاصل سند اکر شائبہ تزویر وشبهه تصنیعدن بری

اولور ايسه آنكله عمل اولنور اما شبهه دن برى اولمدينى تقديرده مديون  
اول سند كندى سندی اولديغى انكار ايلديكى كې اصل دينى دخی منكر ايسه  
دينى اوليوب سند دخی كندوسنك اولمديغنه مدعينك طليله تحليف اولنور .  
١٦١١ ماده — بر وجه بالا بر كيمسه مرسوم اوله رق دين سندی  
ويردكدنصكره فوت اولسه وارثلى اوسند متوفانك اولديغى معترف  
اولدقلى حالد اول دينى تركه متوفادن ايضا ايلملى لازم كلور اما اول سند  
متوفانك اولديغى انكار ايتدكلى تقديرده اكر متوفانك خط وختى مشهور  
ومتعارف ايسه اول سند ايله عمل اولنور .

١٦١٢ ماده — وفات ايدن بر كيمسه نك تركه سندن تقودايله مملو بر كيسه  
ظهور ايدوب اوزرنده بوكيسه فلان كمسنه نك ماليدر بنم يدمده امانتدر ديو  
متوفانك خطيله محرر برياقته بولنسه اول كمسنه اول كيسه يي تركه متوفادن اخذ  
ايدر ديكر وجهله اثباته محتاج اولماز .

وذكر القاضي ادعى على آخر مالا واخرج خطا وقال انه خط المدعى عليه بهذا  
المال فانكر خطه فاستكتب وكان بين الخطين مشابهة ظاهرة تدل على انهما خط  
كاتب واحد لا يحكم عليه بالمال في الصحيح لانه لا يزيد على ان يقول هذا خطي  
وان حررته لكن ليس على هذا المال وثمة لا يجب كذا هنا الا في دفتر السمسار  
والبيع والصراف وقدما شيئا من الكلام عليها في باب القاضي وفي اثناء  
كتاب الشهادة ومثله في البزازية ( وقال السامحاني وفي المقدس عن الظهيرية )  
لو قال وجدت في كتابي ان له على الف او وجدت في ذكرى اوفى حسابي  
او بخطي او قال كتبت بيدي ان له على كذا كله باطل \* وجماعة من ائمة بلخ قالوا  
في دفتر البيع ان ما وجد فيه بخط البيع فهو لازم عليه لانه لا يكتب الا ما  
على الناس له وما للناس عليه صيانة حقوق عن النسيان والبناء على العادة  
الظاهرة واجب \* فقد استفدنا من هذه ان قول ائمتنا لا يعمل بالخط يجري على  
عمومه واستثناء دفتر السمسار والبيع لا يظهر بل الاولى ان يعزى الى جماعة  
من ائمة بلخ وان يقيد بكونه فيما عليه \* ومن هنا يعلم ان رد الطرسوسى العمل به  
مؤيد بالمذهب فليس الى غيره نذهب وانظر ما قدمنا في باب كتاب القاضي الى  
القاضي ( رد المختار )

وبهذا عرف ان قولهم فيما اذا ادعى رجل مالا واخرج بالمال خطا وادعى انه  
خط المدعى عليه فانكر كون الخط خطه فاستكتب فكتب وكان بين الخطين

مشابهة ظاهرة تدل على انهما خط كاتب واحد \* اختلف فيه المشايخ والصحيح انه لا يقضى بذلك فانه لو قال هذا خطي وليس على هذا المال كان القول قوله يستثنى منه ما اذا كان الكاتب سمسارا او صرافا او نحو ذلك ممن يؤخذ بخطه ( كذا في قاضي خان انتهى كلام اليرى )

قلت ويستثنى منه ايضا ما قدمناه اول الباب من كتاب القاضي الى الامير الذي ولاء وكذا ما سيذكره الشارح عن شرح الوهبانية والملقط \* وهو ما اذا كان على وجه الرسالة مصدرا معنونا وهو ان يكتب في صدره من فلان الى فلان على ما جرت به العادة فهذا كالنطق فلزم حجة ( كما في الملتقى والزيلي من مسائل شتى آخر الكتاب ) ( ومثله في الهداية والخاتمة ) وهذا اذا اعترف ان الخط خطه فانه يلزمه ما فيه وان انكر ان يكون في ذمته ذلك المال \* بخلاف ما اذا لم يكن مصدرا معنونا كما هو صريح الخاتمة وهذا ذكره في الاخرس \* وذكر في الكفاية آخر الكتاب عن الشافعي ان الصحيح مثل الاخرس فاذا كان مينا مرسوما وثبت ذلك باقراره او بيئته فهو كالخطاب ومقتضى كلامهم اختصاص ذلك بكونه على وجه الرسالة الى الغائب وهو ايضا مقتضى مفاد كلام الفتح في الشهادات فراجع \* لكن في شهادات البحر عن البرازية ما يدل على انه لا فرق في المعنونة بين كونه لغائب او لحاضر ( ومثله في فتاوى قارئ الهداية ) اذا كتب على وجه الصكوك يلزمه المال وهو ان يكتب يقول فلان الفلاني ان في ذمتي فلان الفلاني كذا وكذا فهو اقرار يلزم وان لم يكتب على هذا الرسم فالقول قوله مع يمينه \* قلت والعادة اليوم في تصديرها بالعنوان انه ان يقال فيها سبب تحريره وهو انه ترتب في ذمة فلان الفلاني اه \* وكذا الوصول الذي فيه وصل اليها من يد فلان الفلاني فهذا كله مصدر معنونة جرت العادة بتصديره بذلك وهو مفاد كلام قارئ الهداية المذكورة \* فمقتضاه ان هذا كله اذا اعترف بانه خطه يلزمه وان لم يكن مصدرا معنونا لا يلزمه اذا انكر المال وان اعترف انه كتبه بخطه الا اذا كان بياعا او صرافا او سمسارا لما في الخاتمة وصك الصراف والسمسار حجة عرفا فشمع ما اذا لم يكن معنونا وهو صريح ما مر عن المجتبى

\* واما اذا لم يعترف بانه خطه كما هو صريح ما مر من الخزانة \* ثم ان قول المجتبى وكذا ما يكتب الناس فيما بينهم الخ يفيد عدم الاقتصار على الصراف والسمسار والبيع بل كل ما جرت العادة به فيدخل فيه ما يكتب الامراء

والأكابر ونحوهم ممن يتعذر الأشهاد عليهم فإذا كتب وصولا أو صكا بدين عليه وختمه بخاتم المعروف فإنه في العادة يكون حجة عليه بحيث لا يمكنه انكاره ولو أنكره يعدّ بين الناس مكابرا فإذا اعترف بكونه خطه وختمه وكان مصدرا معنونا فينبغي القول بأنه يلزمه وإن لم يعترف به أو وجد بعد موته فقتضى ما في المجتبى أنه يلزمه أيضاً عملاً بالعرف كدفتر الصراف ونحوه \* ومثله ما إذا وجد في صندوقه صرة دراهم مكتوب عليها هذه امانة فلان الفلاني فإن العادة تشهد بأنه لا يكتب بخطه ذلك على دراهمه \* ثم اعلم أن هذا كله فيما يكتبه على نفسه كما قيده بعض المتأخرين وهو ظاهر بخلاف ما يكتب لنفسه فإنه لو ادّعى بلسانه صريحا لا يؤخذ خصمه به فكيف إذا كتب ولذا قيده في الخزنة بقوله كتب على نفسه كما مر وذكر في شرح الوهبانية أئمة بلخ قالوا يادكار اليباع حجة لازمة عليه فإن قال اليباع وجدت بخطي أن عليّ لفلان كذا الزم \* قال السرخسي وكذا خط السمسار والصراف فقلوه أن عليّ لفلان الخ صريح في ذلك وأما قول ابن وهبان في تعليل المسئلة لأنه لا يكتب إلا ماله وعليه فمراده أن اليباع ونحوه لا يكتب في دفتره شيئا على سبيل التجربة للخط أو للهو واللعب بل لا يكتب إلا ماله أو عليه ولا يلزم من هذا أن يعمل بكتابه في الذي له كما لا يخفى خلافا لمن فهم منه ذلك \* ويجب تقييده أيضا بما إذا كان دفتره محفوظا عنده فلو كانت كتابته فيما عليه في دفتر خصمه فإن الظاهر أنه لا يعمل به خلافا لمن يحثه (ط) لأن الخط مما يزور كذا لو كان له كاتب والدفتر عند الكاتب لاحتمال كون الكاتب كتب ذلك عليه بلا علم فلا يكون حجة عليه إذا أنكره وظهر ذلك بعد موته وأنكر الورثة \* خلافا لمن حكم في عصرنا بذلك لزمي ادعى على ورثة تاجر له كاتب ذمّي ودفتر التاجر عند كاتبه الذمّي فقد كنت افتيت بأنه حكم باطل وكون الكاتب والمدعى ذميين يقوى شبهة التزوير وإن الكتابة حصلت بعد موت التاجر وتمام الكلام (في كتابنا تنقيح الحامدي)

(رد المحتار في باب كتاب القاضي إلى القاضي وغيره في ورق كذا ٥٤٨)  
وهذا البحث مذکور في ما نقل في مادة ١٨٢١ في كتاب القضاء وفيما نقل في مادة ١٧٣٦ في كتاب الشهادة نقلا من حاشية الأشباه للحموي ومن تنقيح الحامدي وبين هذه المسئلة من ذينك الكتاين فراجع (لمحرره)



ارادة سنیه تاریخی فی ۹ جمادی الاولی سنه ۱۲۹۳

عن اعضای شورای دولت      امین الفتوی      ناظر عدلیه  
سیف الدین      السیدخلیل      احمدجودت

رئیس ثانی محکمه تمیز      عن اعضای مجلس تدقیقات شرعیه      عن اعضای مجلس  
السید احمدحلی      احمدخالد      تدقیقات شرعیه  
السید احمدخلوصی

اعلامات ممیزی معاونی      رئیس المسودین  
عبد الستار      عمر حلی

صورت خط همايون موجب بجه عمل اولنه

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب رابع عشر

( دعوی حقنه اولوب بر مقدمه ایله ایکی بابی مشتملدر )

مقدمه

( بعض اصطلاحات فقهیه بیاننده در )

۱۶۱۳ ماده — دعوی . بر کیسه دیگر کمسنه دن حضور حاکمه  
حقنی طلب ایتمکدر اول کیسه یه مدعی واول کمسنه یه مدعا علیه دینلور .

( وهی مطالبه حق ) من حقوق العباد ( عند من ) وهو القاضي  
( له الخلاص ) ای تخلیصه من المدعی علیه ( اذا ثبت والمدعی من اذا ترك ترك )  
ای لا یجبر علی الخصومة اذا تركها ولما كان هذا متاولا للاغلب من المتنازعين  
فعلا احترز عنه بقوله ( من المتنازعين ) ولما كان هذا متاولا للمتنازعين  
فی المباحة احترز عنه بقوله ( فی الحق ) ای فی حق العبد ( والمدعی علیه  
بخلافه ) ای یجبر علی الخصومة اذا تركها فانطبق الحد علی الحدود  
وقد اختلف عبارات المشایخ فی حده والصحیح ما ذکره ههنا قیل المدعی علیه  
هو المنکر والآخر هو المدعی قالوا هذا حد صحیح ولكن الشان فی معرفته  
لان العبرة للمعانی دون الصور والمبانی فان الکلام قد یوجد من الشخص  
فی صورة الدعوی وهذا انکار معنی کالمودع اذا ادعی رد الودیعة او هلاکها  
فانه مدع صورة ومنکر لوجوب الضمان معنی وهذا یحلفه القاضی اذا ادعی

رد الودیعة او هلاکها انه لا يلزمه رد ولا ضمان ولا يحلف انه رده لان اليمين  
ابداً يكون على النفي (درر غرر فی الدعوی)  
۱۶۱۴ ماده — مدعا . مدعینک دعوی ایلدیکی شیدر که مدعا به  
دخی دینلور .

ادعی زید مالا علی عمرو فزید المدعی وعمرو المدعی علیه والمال المدعی  
والمدعی به خطأً (تاتارخانیة فی الدعوی)  
۱۶۱۵ ماده — تناقض . مدعیدن کندی دعواسنه مناقض یعنی  
دعواسنک بطلانی موجب برسوز سبقت ایلمش اولمقدیر .

التناقض فی اللغة التدافع يقال تناقضا تدافعا كان كل واحد منهما نقض  
الآخر وفي كلامه تناقض اذا كان بعضه يقتضي ابطال بعضه كذا فی المصباح  
(من هامش انقروی فی الثانی عشر فی التناقض من الدعوی)

### — باب اول —

(دعوانک شروط واحکامنه ودفع دعوايه دائر اولوب درت فصلی حاویدر)

### ﴿ فصل اول ﴾

(دعوانک شروط صحیح بیاننده در)

۱۶۱۶ ماده — مدعی ومدعا علیک عاقل اولمیری شرطدر مجنونک  
وصبی غیر ممیزک دعوالری صحیح دکدر فقط ولسیری ووصیری  
بالولایه وبالوصایه آنلرک برینه مدعی ومدعی علیه اولورلر .

واما شروط صحتها فنها عقل المدعی والمدعی علیه فلا تصح دعوی المجنون  
والصبي الذي لا يعقل حتى لا يلزم الجواب ولا تسمع البينة (هندية فی الدعوی)  
(واهلها) ای الدعوی (العاقل) خرج به المجنون (المميز) خرج به  
الصغير الغير المميز قال الاشتروشنی فی جامع احکام الصغار الدعوی  
من الصبي المحجور علیه غیر صحیح ان کان مدعیاً وان کان مدعی علیه  
فجوابه ایضاً غیر صحیح (درر غرر)

۱۶۱۷ ماده — مدعا علیک معلوم اولمیری شرطدر بناء علیه مدعی  
فلان قریه اها ایسندن لاعلی التعین برنده یاخود برقاچنده شوقدر غروش  
آله جفم وارديسه صحیح اولماز مدعی علیهی تعین ایلماک لازم کلور .

وشرط الدعوی حضور خصمه مجلس القضاء ومعلومية المدعی علیه

وكونه ملزماً عليه فان ادعى على غائب لم تسمع وكذا اذا كان المدعى عليه مجهولاً لعدم امكان القضاء (مروحي شرح الملتقى) ومما يوضح كون معلومية المدعى عليه شرطاً مذكراً (في تنقيح الحامدي) (لمحرره) بقوله سئل ان ورثة زيد المقتول ادعوا على خمسة انفار معلومين بانهم ضربوا بندقين فاصابت احدهما مهر زيد المذكور في خاصرته اليمنى وخرجت من اليسرى وضربوه ايضاً بسكين في صدره فمات من ذلك من ساعته ولا يعلم الورثة من ضربه من الجماعة وجاءوا بشاهدين شهدا كذلك وانهما لا يعلمان من ضربه منهم ويعلمان انه مات من الضرب الحاصل من بين الخمسة الانفار المذكورين فكيف الحكم \* الجواب شرط صحة الدعوى العلم بالمدعى عليه وتعيينه لينصب عليه فحيث لم يعلم الضارب ولم يعين لا تسمع الدعوى على جميع الضاربين (كما اتى بذلك الخبير الرملي) وصورة ما اتى به في جماعة يضربون بالبندقية حول مطهر اصابته بندقية وجه صغير فبضعته ولم يعلم فما الحكم \* اجاب حيث لم يعلم الضارب ولم يعين لا تسمع الدعوى على جميع الضاربين حيث لا يتصور الضرب منهم باجمعهم لان ذلك محال والله اعلم (تنقيح الحامدي في آخر كتاب الدعوى)

**١٦١٨** ماده — حين دعواده خصمك حضوري شرطدر ومدعا عليه محكمه به كلكدن ووكيل كوندرمكن امتناع ايتديكي تقديرده اولنه حق معامله كتاب قضاده بيان قلنه جقدر .

٤٤ قوله يبرهن او يحلف  
هذان قولان لا قول واحد  
يخبر فيه بين البرهان والتحليف  
بحر (رد مختار)

وشرط جواز الدعوى مجلس  
القاضي فان الدعوى في مجلس  
غيره لا تصح حتى لا تجب على  
المدعى عليه جوابه وحكمها  
وجوب الجواب على الخصم  
وهو المدعى عليه حتى اذا  
امتنع عنه اجبره القاضي عليه  
(درر)

وركن الدعوى اضافة الحق  
الى نفسه ان كان اصيلاً او الى  
من ناب اي المدعى منابه كما  
في الوكيل وابوالصغير ووصيه  
عند النزاع متعلق باضافة  
الحق (درر غرر)

(وشرطها) اي شرط جواز الدعوى (مجلس القضاء وحضور خصمه)  
فلا يقضى على غائب وهل يحضره بمجرد الدعوى ان بالمصر او بحيث  
يبين بمنزله نعم والا فحتى يبرهن او يحلف ٤٤ (منه) (در المختار)  
(قوله وشرطها الخ) لم ار اشتراط لفظ مخصوص للدعوى وينبغي اشتراط  
ما يدل الجزم والتحقيق فلو قال اشك او اظن لم يصح الدعوى (بحر)  
(فائده) لا تسمع الدعوى بالاقرار لما في (البزازية عن الذخيرة) ادعى ان له  
كذا وان العين الذي في يده له لما انه اقر له به او ابتداء بدعوى الاقرار  
وقال انه اقر ان هذا لي او اقر ان لي عليه كذا قيل يصح وعامة المشايخ  
على انه لا يصح الدعوى لعدم صلاحية الاقرار للاستحقاق (بحر) (من فصل  
الاختلاف في الشهادة) وسياقي متنا اول اقرار (رد المختار على در المختار)  
**١٦١٩** ماده — مدعا بهك معلوم اولسى شرطدر مجهول اولور ايسه  
دعوى صحيح اولماز .

(ومعلومية المدعى) اى المال المدعى اذلا يقضى بمجهول ولا يقال مدعى فيه وبه الا ان يتضمن الاخبار (قوله ومعلومية المدعى) اى بيان جنسه او قدره (كما فى الكنز) . (رد المحتار)

(قوله اذلا يقضى بمجهول) ويستثنى من فساد الدعوى بالمجهول دعوى الرهن والغصب لما فى الحانبة معزيا الى رهن الاصل اذا شهدوا انه رهن عنده ثوبا ولم يسموا الثوب ولم يعرفوا عينه جازت شهادتهم والقول للمرتهن فى اى ثوب كان وكذلك فى الغصب الخ فالدعوى بالاولى اه (بحر) قلت وفى المعراج وفساد الدعوى اما ان لا يكون لزمه شئ على الخصم او يكون المدعى مجهولا فى نفسه ولا يعلم فيه خلاف لافى الوصية بان ادعى حقا من وصية او اقرار فانهما يصحان بالمجهول وتصح دعوى الابرء بالمجهول بلا خلاف فبلغت المستثنيات خمسة تأمل (رد المحتار على در المختار)

١٦٢٠ ماده — مدعا بهك معلومتى اشارت اليه ياخود وصف وتعريف ايله در شويله كه عين منقول اولدينى تقديرده مجلس محاكمه ده حاضر ايسه اكا اشارت كافيدر وحاضر دكل ايسه وصف وتعريف وقيمتى بيان ايله معلوم اولور وعقار اولدينى تقديرده حدودينك بيانيله تعيين اولور ودين ايسه جنس ونوع ووصف ومقدارى بيان اولنقى لازم كلور نته كيم مواد آتیه دن متضح اولور .

وان كان العين الذى يدعيه المدعى قائما حاضرا فى المجلس لابد ان يشير اليه باليد فيقول هذا العين لى والاشارة بالرأس لاتكفى الا اذا علم باشارته الاشارة الى العين المدعى (هكذا فى فتاوى قاضىخان هندية) قال قاضىخان وصاحب الذخيرة ان كان العين غائبا وادعى انه فى يد المدعى عليه ان بين المدعى قيمته وصفته تسمع دعواه وتقبل بينته (صرة الفتاوى فى الدعوى) ولو كان مايدع عليه عقارا ذكر حدوده الاربعة وكفى الثلاثة (درر) ولو كان مايدع عليه دينا فى الذمة ذكر جنسه وقدره (درر)

١٦٢١ ماده — مدعا به عين منقول اولدينى حالده حاضر بالمجلس ايسه مدعى اكا اليه اشارت ايدرك ايشته بونمدر بوآدم اكا بغير حق وضع يد ايدور آليورلمنى طلب ايدرم ديو دعوى ايدر واكر حاضر بالمجلس اوليوبده انحق مصرفىز جلب واحضارى ممكن ايسه دعواده وشهادت وياخود يمينه اكا بويله جه اشارت اولنقى اوزره مجلس حكمه

كتوريلور واكر مصرفسز احضاري ممكن دكل ايسه مدعى آنى تعريف  
وقيمتى بيان ايلر فقط غصب ورهن دعوالرئده قيمتك بيانى لازم كلز  
مثلا برز مرد يوزو كمى غصب ايتدى ديسه وقيمتى بيان ايتسه وحتى قيمتى  
بلمم ديسه بيله دعواسى صحيح اولور .

(فلوكان) مايدعيه (منقولا) فى يدالحضم (ذكر) المدعى (انه فى يده بغير  
حق) لاحتمال كونه مرهونا فى يده او محبوسا بالثمن فى يده (وطلب) المدعى  
(احضاره ان امكن) فعلى الغريم احضاره (ليشار اليه) فى الدعوى  
والشهادة والاستحلاف (وذكر) المدعى (قيمه ان تعذر) احضار العين  
بان كان فى نقلها مؤنة وان قلت ابن كمال معزيا للخزانة (بهلا كها او غيبتها)  
لانه مثله معنى (درالمختار)

(وان تعذر) احضارها (مع بقائها كرحى وصبرة طعام) وقطيع غنم (بعث  
القاضى امينه) ليشار اليها (والا تكن باقية اكتفى بذكر القيمة) (درالمختار)  
قالوا لو ادعى انه غصب منه عين كذا ولم يذكر قيمتها تسمع فيحلف خصمه  
او يجبر على البيان (در) (وابن ملك) (درالمختار) قوله عين كذا قال فى البحر  
والحاصل انه فى دعوى الغصب والرهن لا يشترط بيان الجنس والقيمة فى صحة  
الدعوى والشهادة ويكون القول فى القيمة للغاصب والمرتهن \* قلت وزاد  
فى المعراج دعوى الوصية والاقرار قال فانهما يصحان فى المجهول وتصح دعوى  
الابراء المجهول بلا خلاف فهى خمسة (ردالمحتار على درالمختار)

١٦٢٢ ماده — مدعا به اكر جنس ونوع ووصفلى مختلف اعيان  
ايسه جمله سنك مجموعى قيمتى ذكر ايتك كافى اولور هر برينك بشقه بشقه  
قيمتلرني تعيين ايتك لازم كلز .

(لو ادعى اعيانا مختلفة الجنس والنوع والصفة وذكر قيمة الكل جملة كفى  
ذلك) الاجمال على الصحيح وتقبل بينته او يحلف خصمه على الكل مرة (وان  
لم يذكر قيمة كل عين على حدة) لانه لما صح دعوى الغصب بلا بيان فلان يصح  
اذا بين قيمة الكل جملة بالاولى \* وقيل فى دعوى السرقة يشترط ذكر القيمة ليعلم  
كونهما نصاباً فاما فى غيرها فلا يشترط وهذا كله فى دعوى العين لا الدين \* فلو  
ادعى قيمة شئ مستهلكة اشترط بيان جنسه ونوعه فى الدعوى والشهادة ليعلم  
القاضى بماذا يقضى (واختلف فى بيان الذكورة والانوثة فى الدبة)  
فشرطه ابواليث ايضا واختاره فى الاختيار وشرط الشهيد بيان السن ايضا

(وتمامه في العمادية) (وفي دعوى الايداع لابد من بيان مكانه) اي مكان ايداع سواء كان له حمل اولاً (وفي الغصب ان له حمل ومؤنة فلا بد) لصحة الدعوى من بيانه (والا) حمل له (لا) وفي غصب غير المثلي يبين قيمة يوم غصبه على الظاهر عمادية (دراختار)

١٦٢٣ ماده — مدعاه عقار ايسه حين دعوى وشهادته ببلده سى وقريه سى ويا محله سى وزقانى وحدود اربعة سى ياخود ثلثه سى وحدودينك صاحبلى وار ايسه آنلرك وبابا وده ده لرينك اسملى ذكر اولنق لازمدر فقط مشهور ومعروف اولان آدمك يالكز اسم وشهرتى ذكر ايتك كافيدر بابا وده ده سنك اسملى ذكره حاجت يوقدر كذلك اول عقار اكر شهرته مبنى تحديدن مستقنى ايسه كرك دعواده وكرك شهادته حدودينك بيانى شرط دكلدر وبرده مدعى اكر شوسنده حدودى محرر اولان عقار بنم ملكمدر ديو دعوى ايدر ايسه صحيح اولور ٤٦ .

(ويشترط التحديد في دعوى العقار) كما يشترط (في الشهادة عليه ولو كان) العقار (مشهوراً) خلافاً لهما (الا اذا عرف الشهود الدار بعينها فلا يحتاج الى ذكر حدودها) كالوادعى ثمن العقار لانه دعوى الدين حقيقة بحر (ولابد من ذكر بلدة بها الدار ثم المحلة ثم السكة) فيبدأ بالاعم ثم بالاخص فالاخص كما في النسب (ويكتفى بذكر ثلاثة) فلو ترك الرابع صح وان ذكر وغلط فيه لا (ملتقى) لان المدعى يختلف به وانما يثبت الغلط باقرار الشاهد (فصولين) (وذكر اسماء اصحابها) اي الحدود (واسماء انسابهم ولا بد من ذكر الجد) لكل منهم (ان لم يكن) الرجل (مشهوراً) والا اكتفى باسمه لحصول المقتضى \* وذكر انه في يده ليصير خصماً ويزيد عليه (بغير حق) ان كان المدعى منقولاً لما مر (ولا تثبت يده في العقار بتصادقهما بل لابد من بينة او علم قاض) لاحتمال تزويرها بخلاف المنقول لمعاينة يده ثم هذا ليس على اطلاقه بل اذا ادعى العقار (ملكاً مطلقاً) في دعوى الغصب (ودعوى الشراء من ذى اليد فلا يقتصر لبيئته لان الفعل كما يصح على ذى اليد يصح على غيره ايضاً) (و) ذكر (انه يطالبه به) لتوقفه على طلبه ولاحتمال رهنه او حبسه بالثمن (دراختار في الدعوى) وفي الدار لابد من التحديد وان كانت مشهورة عند ابي خيفة وعندهما لا يشترط لان الشهرة مفنية عنه وله ان قررهما لا اجر معلوماً الا بالتحديد (دراغرر)

١٦٢٤ ماده — مدعى حدودك بيانده اصابت ايدوبده عقارك

٤٦ (فش) قال المدعى ان الدار التي حدودها مكتوبة في هذا المحضر ملكي وقال الشهود ان الدار التي حدودها مكتوبة في هذا المحضر ملكه صح الدعوى والشهادة (في السابع من القصولين انقروى) في الفصل الثاني في دعوى العقار والضيعة وتحديد ها (ومعرفة الخارج من ذى اليد)

مقدار ذراع ويادونمي اكسك يازياده سويلهسه دعواسنك صحته مانع اولماز .

ولو ادعى ارضا ذكر حدودها وقال هي عشر ديرات ارض او عشر جريب فكانت اكثر من ذلك لا تبطل دعواه وكذا لو قال هي ارض يبذر فيها عشر مكابيل فاذا هي اكثر من ذلك اواقل الا ان الحدود واقفت دعوى المدعى لان هذا خلاف يحتمل التوفيق وهي غير محتاجة اليه ( في فتاوى قاضيخان هندية في الدعوى )

١٦٢٥ ماده — عقارك ثمنى دعواده حدودينك بياني شرط دكلدر .

وفي البحر عن السراجيه ادعى ثمن محدود لم يشترط بيان حدوده ( ردالمحتار على درالمختار )

١٦٢٦ ماده — مدعاه دين ايسه مدعى أنك جنس ونوع ووصف ومقدار يني بيان ايلمسى لازمدر . مثلاً آلتون ياكوش ديو جنسى وعثمانلى سكهسى ياخود انكليز سكهسى ديو نوعى وسكه خالصه ياخود سكه مغشوشه ديو وصفى ونه مقدار اولديغنى بيان ايلمسى لازمدر فقط على الاطلاق شوقدر غروش ديو ادعا ايتسه دعواسى صحيح وعرف بلدهجه معهود اولان غروشه مصروف اولور وايكى درلو غروش متعارف اولديغى حالده برينك رواج واعتبارى دها زياده اولسه ادناسنه صرف اولنور نته كيم شوقدر عدد بشلك ديو دعوى ايتسه فى زماننا مسكوكات مغشوشه دن اولان قره بشلكه مصروف اولور .

ان كان المدعى به ديناً ذكر انه يطالب به ( هكذا فى الكافى ) ولا تصح الدعوى فيه الا ببيان القدر والجنس والصفة ( هكذا فى فتاوى قاضيخان ) فان كان مكايلاً فانما يصح اذا ذكر المدعى جنسه انه خنطة او شعير فان ذكر انه خنطة يذكر نوعها انها سقية او برية خريفية او ربعية وصفتها \* كندم سفيده او كندم سرخه \* وانها جيدة او وسطية او ردية وقدرها بالكيل فيقول كذا قفيز ويذكر بقفيز كذا لان القفيزان تتفاوت فى ذاتها \* وان كان وزنياً فانما يصح الدعوى اذا بين الجنس بان قال ذهب او فضة \* فان قال ذهب فان كان مضروباً يقول كذا وكذا دينار او يذكر نوعه انه بخارى الضرب او نيسابورى الضرب او ما شبه ذلك ( هكذا فى المحيط ) وفى دعوى الدنانير لابد ان يقول \* ده دهمى اوده نهى \* ( كذا فى الخلاصة ) قالوا وينبغى ان يذكر صفته انه جيد

اووسط اوردى ( كذا فى المحيط ) وهذه الدعوى ان كان بسبب البيع  
 فلاحاجة الى ذكر الصفة اذا كان فى البلد نقد واحد معروف الا اذا كان  
 قدمضى من وقت البيع الى وقت الخصومة زمان طويل بحيث لا يعلم نقد  
 البلد فى ذلك الوقت فحينئذ لا بد من بيان ان نقد البلد فى ذلك الوقت كيف  
 كان \* وبيان صفته بحيث كان تقع المعرفة من كل وجه ( كذا فى الذخيرة )  
 وان كان فى البلد نقود مختلفة والكل فى الرواج على السواء ولا صرف  
 للبعض على البعض يجوز البيع ويعطى المشتري البائع اى التقدين شاء الا  
 ان فى الدعوى بعين احدها وان الكل فى الرواج على السواء وللبيع  
 صرف على البعض كما كانت الفطرية والعدالية فى ديارنا قبل هذا لا يجوز  
 البيع الا بعد بيانه وكذا لا تصح الدعوى من غير بيانه ( كذا فى المحيط ) وان كان  
 احد التقدين اروج وللآخر فضل فالعقد جائز وينصرف الى الاروج  
 ورأيت بخط الاشتروشنى اذا كان فى البلد نقود واحدها اروج لا تصح  
 الدعوى مالم يبين ( كذا فى فصول العمدى ) وان كانت الدعوى بسبب  
 القرض والاستهلاك فلا بد من بيان الصفة على كل حال ( كذا فى النهاية )  
 وان كان المدعى به نقرة وكانت مضروبة ذكر نوعها وهو ما تضاف اليه  
 وصفها انها جيدة اوردية اووسط ويذكر قدرها انه كذا درهما وزن سبعة  
 ( كذا فى المحيط ) وان كان المدعى به دراهم مضروبة والغش غالب ان كان  
 يتعامل بها وزنا يذكر نوعها وصفها ومقدار وزنها وان كان يتعامل بها عدداً  
 يذكر عددها ( كذا فى الظهيرية ) وان كانت غير مضروبة بلاغش يذكر  
 انها خالصة ونوعها كقولهم نقرة فرنج او الروس او الطمغاچى وصفها انها  
 جيدة اوردية \* وقيل اذا ذكر انها طمغاچية او كليجية مثلاً لاحاجة الى ذكر  
 الجودة والرداءة ولا يكتفى بمجرد قوله انها نقرة بيضاء مالم يذكر نقرة طمغاچية  
 او كليجية ( كذا فى الوجيز للكردى ) ويذكر قدرها كذا درهما  
 ( كذا فى المحيط ) ( هندية فى دعوى الدين )

١٦٢٧ ماده — مدعا به عين اولدينى تقديرده سبب ملكيت بيان  
 اولنقى لازم كليوب بلکه بومال بنمدر ديو ملك مطلق دعواسى صحيح اولور  
 امادين اولدينى تقديرده سبب وجهتى يعنى ثمن ميعميدر يوخسه اجر تميدر  
 وياخود آخر جهندن طولايى بر بورجدر الحاصل نه جهندن طولايى دين  
 اولدينى سؤال اولنور .



لا يشترط في صحة الدعوى بيان السبب الا في دعوى العين ( كما في البرازية ) قوله ( الا في دعوى العين كما في البرازية ) الذي في البرازية في نوع في التناقص من الاول من كتاب الدعوى مانصه \* واعلم ان مشايخ فرغانة ذكروا ان الشرط في دعوى العقار في بلاد قوم بناءها بيان السبب ولا تسمع فيه دعوى الملك المطلق لوجوه \* الاول ان دعوى الملك المطلق دعوى الملك من الاصل بسبب الخطأ ومعلوم ان صاحب الخطأ في مثل تلك البلاد غير موجود فيكون كذبا لاحالة فكيف يقضى به \* والثاني لما تعذر القضاء بالمطلق لما قلنا فلا بد من ان يقضى بالملك بسبب وذلك اما بسبب مجهول او معلوم فالمجهول لا يمكن القضاء به للجهالة والمعلوم لعدم تعيين المدعى اياه \* والثالث ان الاستحقاق لو فرض بسبب حادث يجوز ان يكون ذلك السبب شراء ذى اليد من آخر ثم يجوز ان يكون السبب سابقا على ملك ذى اليد فيمنع الرجوع فيجوز ان يكون لاحقا فلا يمنع الرجوع فيشبهه وكل هذه الموانع غير متحقق في المنقول لعدم المانع من الحمل على التملك من الاصل انتهى \* ومنه يعلم ان ما في نقل المص رحمه الله من الحلل من وجوه \* الاول ان البرازي لم يذكر هذا الاستثناء الذي ذكره المصنف والثاني ان البرازي عبر بالعقار وهو اخص من العين \* الثالث ان البرازي نسب ذلك الى مشايخ فرغانة ولم يطلق ان مشايخ فرغانة قيدوا ذلك ببلاد قوم بناءها ولم يطلقوا قننه ( حوى حاشية الاشياء في الدعوى ) ( قوله لا يشترط في صحة الدعوى بيان السبب ) ( في الفتاوى الظهيرية في الفصل الاول من كتاب الدعوى مانصه ) وان وقعت الدعوى في الدين فلا بد من بيان السبب لانه لا يجب في الذمة بالاستهلاك وكذا بالقرض لان قرضه لا يجوز وانما يجب بسبب السلم او يجعل ثمنا في البيع وحينئذ يحتاج فيه الى بيان النوع والصفة على وجه يخرج عن حد الجهالة \* ثم قال بعد كلام ان دعوى الوكيل لا يصح الا بعد بيان السبب انتهى \* وفي جامع الفصولين في دعوى الفطارفة والعدالي والفلوس لا بد من بيان السبب بخلاف سائر الدعاوى من دعوى الاملاك والاعيان والكيلى والوزنى والذهب والفضة فانه لا يحتاج الى ذكر السبب \* ولا فرق بين ذكره وتركه بخلاف الفطارفة والعدالي والفلوس لانه يجوز ان يكون بسبب البيع ولم يقبض الفطارفة حتى كسدت فيفسد البيع \* وفيه من السادس ايضا لو ادعى مائة عدلية غصبا وهي منطقة عن ايدي الناس وقت الدعوى ينبغي ان يدعى

قيمتها اذ حكم المثلي كذلك وفي اعتبار القيمة اختلاف معروف ( ذكر في انواع الضمانات ولا بد من بيان السبب في هذه الصورة لانها لو كانت ثمنا فالانقطاع قبل القبض يفسد البيع عند الامام رحمه الله ويجب على المشتري رد القيمة لو قائما والا يرد مثله لو مثليا والا فقيمته ولو بسبب قرض او نكاح او غصب تجب القيمة فلا بد من بيان السبب ليعلم هل له ولاية الدعوى انتهى وفيه من الفصل المذكور لا بد في دعوى دين البر من بيان السبب فانه لو سلم فله من مطالبتة في مكان عيناه ولو بغصب او قرض او ثمن مبيع يتعين مكان الغصب والقرض والبيع للايفاء انتهى ) وفي البزازی في الثامن من الدعوى ان دعوى الكفالة لا تصح بلا بيان السبب لعدم جوازها بالدية وبطل الكتابة انتهى \* وسيدكر المص رحمه الله بعد ستة اوراق انه لا يلزم المدعى بيان السبب وتصح بدونه الا في المثليات ودعوى المرأة الدين على تركه زوجها ( حموى ) قال صاحب الاشياء بعد ستة اوراق لا يلزم المدعى بيان السبب وتصح بدونه الا في المثليات ودعوى المرأة الدين على تركه زوجها ( حموى ) ( محرره من الاشياء )

( قوله لا يلزم ) المدعى بيان السبب قيل تقدم ذكره وكأنه اعاده هنا لذكر المستثنى فليس محض تكرار انتهى وفيه ان المستثنى هناك مذكور ايضا الا ان المستثنى هنا اخص من المستثنى هناك قوله وتصح بدونه اى تصح الدعوى بدون بيان السبب حال دعواه ( حموى حاشية الاشياء )

١٦٢٨ ماده — اقرارك حكيمى مقربك ظهوريدر يوحسه بداية حدوثي دكدر بوجهته اقرار سبب ملك اوله ماز ٤٧ بناء عليه مدعى مجرد مدعى عليك اقراريني سبب طوته رقى آندن برشى دعوى ايتسه استماع اولنماز مثلا مدعى بومال بنمدر وآنك ذى اليدى اولان شو آدم دخى بنم اولديغنى اقرار ايتمشيدى ديو دعوى ايتسه استماع اولنور اما بومال بنمدر زيرا آنك ذى اليدى اولان شو آدم بنم اولديغنى اقرار ايتمشيدى ديو دعوى ايتسه استماع اولنماز كذلك مدعى جهت قرضدن طولاي شو آدمده بوقدر غروش آله جنم واريدر حتى كندوسى دخى بوجهتدن طولاي او قدر غروش بورجى اولديغنى اقرار ايتمشيدى ديو دعوى ايتسه مسموع اولور .

٤٧ لا تسمع دعواه عليه بأنه اقرله بشئ معين بناء على الاقرار له بذلك به يفتى لانه اخبار يحتمل الكذب حتى لو اقر كاذبا لم يحل له لان الاقرار ليس سببا للملك ( نعم لو سلمه برضاه كان ) ابتداء هبة وهو الاوجه بزايه الا ان يقول في دعواه هو ملكى واقرلى به او يقول لى عليه كذا وهكذا اقر به قسمع اجماعا لانه لم يجعل الاقرار سببا للوجوب ( ثم لو انكر الاقرار هل يحلف ) الفتوى انه لا يحلف على الاقرار بل على المال واما دعوى الاقرار في الدفع تسمع عند العامة ( در المختار في اول كتاب الاقرار ) قوله واما دعوى الاقرار بان المدعى ملك المدعى عليه واما دعوى الاقرار بالاستيفاء فقيل لا تسمع

قال في الهامش واحتلفوا  
انه هل يصح دعوى  
الاقرار في طرف الدفع  
حتى لو اقام المدعى عليه  
بينة ان المدعى اقر ان  
هذا العين ملك المدعى  
عليه هل تقبل قال بعضهم  
لا تقبل وعامتهم هنا تقبل  
درر (رد المختار)

اما شو آدم بكا جهت قرضدن طولاي بوقدر غروش بورجي اولديغني اقرار  
ايتش اولديغيجون آنده بوقدر غروش حقم واردر ايسترم ديو دعوى  
ايلسه مسموع اولماز .

(وحكمة ظهور المقر به) اي المخبر به للمقر له عليه (لا انشاؤه) اي لا اثبات  
المقر به بهذا اللفظ (ملتقى البحر) ولو ادعاه اي الاقرار ابتداء بان يقول  
انك اقررت بكذا وكذا فادفعه لي او جعله اي الاقرار سببا بان يقول ان لي عليك  
كذا لانك اقررت لي به لم تسمع عند عامة المشايخ لان نفس الاقرار ليس ناقلا  
للملك لما عرفت (درر غرر)

ولو اقررت عيناً في يد انسان انه له لما ان صاحب اليد اقر به له وادعى عليه  
دراهم وقال لي عليه الف درهم لما انه اقر به له او قال ابتداء ان هذا الرجل  
اقر ان هذا العين لي واقر ان لي عليه كذا من الدراهم لا تصح هذه الدعوى  
على قول عامة المشايخ (كذا في خزانة المفتين نقلاً عن الذخيرة) وذكر  
الصبر الشهيد في الباب الثاني والخمسين من شرح ادب القاضي ان المدعى  
لو ادعى انه اقر ان هذا الشيء لي فمره بالتسليم الي ولم يدع انه ملكه فعامة  
العلماء على انه يسمع ويأمره بالتسليم اليه (هكذا في فصول العمادية) اجمعوا  
على انه لو قال هذا العين ملكي وهكذا اقر به صاحب اليد وقال لي عليه كذا  
وهكذا اقر به المدعى عليه انه تصح الدعوى وتسمع البينة على اقراره  
(كذا في الذخيرة) وفي هذه الصور لو انكر هل يحلف على اقراره الفتوى  
انه لا يحلف على اقراره وانما يحلف على المال (كذا في فصول العمادية)  
وكما لا تصح دعوى المال بسبب الاقرار لا تصح دعوى النكاح بسبب الاقرار  
(كذا في خزانة المفتين هندية في الدعوى قيل الباب الثالث)

١٦٢٩ سادة — مدعا بهك محتمل الثبوت او لمسي شرطدر بناءً عليه  
عقلاً يا عادةً وجودي محال اولان شيئاً ادعا صحيح اولماز . مثلاً بر كيمسه  
كندوسندن سنا بيوك يا خود نسي معروف اولان كمنه حقنده بونيم او غلندر  
ديو ادعا ايتسه دعواسي صحيح دكلدر .

وكون المدعى مما محتمل الثبوت فدعوى ما يستحيل وجوده عقلاً او عادةً باطلة  
لتيقن الكذب في المستحيل العقلي كقوله لمعروف النسب اولمن لا يولد مثله  
لمثله هذا ابني وظهوره في المستحيل العادي كدعوى معروف بالفقر اموالا  
عظيمة على آخر انه اقرضه اياها دفعة واحدة او غضبها منه فالظاهر عدم  
سماعها (بحر) وبه جزم ابن العرس (في الفواكه البدرية در مختار)

۱۶۳۰ ماده — دعوائك ثبوتی تقدیرنده مدعا علیك برشی ایله محکوم و ملزم اولمسی شرطدر . مثلاً برکیمسه دیگر کمنه به برشی اعاره ایتدکده دیگر بر شخص چیقوبده بن آنک متعلقانندیم بکا اعاره ایتسون دیو دعوی ایتسه صحیح اولماز کذلک برکیمسه دیگر کمنه به بر خصوصه توکیل ایتدکده دیگر بر شخص چیقوبده بن آنک قومشوسی یم آنک وکالته دها مناسیم دیو دعوی ایتسه صحیح اولماز زیرا هر کس مالی دیلدیکنه اعاره و دیلکنی امورینه توکیل ایده بیله جکندن بو دعوالر ثابت اولدینی تقدیرده مدعا علیه حقنده هیچ بر حکم ترتب ایتمز .

و شرطها ایضاً کونها ملزمة شیئا علی الخصم بعد ثبوتها والا کان عبثاً (در المختار) (قوله والا کان عبثاً اه) ای وان لم یکن ملزمة کما اذا ادعی التوکیل علی موکله الحاضر فانها لا تسمع لا مکان عزله (کما فی البحر کذا فی الهامش) (رد المختار علی در المختار) وقید بکونها ملزمة لانها لو لم تکن ملزمة لم یصح الدعوی کمن ادعی علی غیره انه وکیله (کما فی الکافی عبد الحلیم حاشیه للدرر)

## فصل ثانی

(دفع دعوی حقنده در)

۱۶۳۱ ماده — دفع . مدعا علیه طرفندن مدعینک دعواسنی دفع ایده جک بردعوی در میان اولمقدیر . مثلاً برکیمسه جهت قرضدن طولای شوقدر غروش دعوی ایتدکده مدعا علیه بن آنی ادا ایتمشیدیم \* یاخود سن بنی آندن ابرا ایتمشیدک \* و یاخود بزصلح اولمش ایدک \* یاخود بومبلغ قرض دکدر بلکه سکا صاتممش اولدینیم فلان مالک ثمنیدر \* و یاخود فلان کمنه ده آله جغم اولان اومقدار غروش سکا حواله ایتمکله سن دخی بکا اول مبلغی و یرمش ایدک دیسه مدعینک دعواسنی دفع ایتمش اولور کذا برکیمسه دیگر کمنه دن فلانک ذمتده آله جغم اولان شوقدر غروشه سن کفیل اولمشیدک دیو دعوی ایتدکده اول کمنه مدیونک مبلغ مز بوری ادا ایلمش ایدوکنی ادا ایتسه مدعینک دعواسنی دفع ایتمش اولور و کذا برکیمسه دیگر کمنه نک یدنده بولنان بر مالی بنمدر دیو دعوا ایتدکده اول کمنه اکا بوندن مقدم فلان آدم اول مالی بندن دعوی ایتدکده سن

آئك دعواسنه شهادت ايتمشيدك ديوادعا ايلسه مدعينك دعواسني دفع ايلمش  
اولور كذلك بركيمسه برمتوفانك تركه سندن شوقدر غروش آله جق  
دعواو وارئك انكارى اوزرينه بودعواسني اثبات ايتد كدن صكره متوفانك  
حال حياتنده اول دينى ادا ايلمش اولديغنى وارثى ادا ايلسه مدعينك دعواسني  
دفع ايتمش اولور .

ادعى رجل على رجل آخر مالا قال اى الآخر ما كان لك قط على شئ  
معناه نفى الوجوب عليه فى الماضى على سبيل الاستغراق فبرهن اى المدعى  
على الف وبرهن المنكر على القضاء والابراء قبل هذا اى صار برهان المنكر  
مقبولا (من دعوى الدرر) ولا فرق بين ان يؤكّد بكلمة قط اولا (كذا  
فى البحر) كذا فى مسائل شتى (من قضاء الهداية والزيلعى)

المديون بعد قضاء الدين لو برهن على ابراء الدين تقبل (فى الاول من دعوى  
البرازية فى نوع فى الرابع) (وكذا فى دعوى القنية فى باب ما يبطل  
دعوى المدعى) ادعى انه اخذ منه الف درهم بغير حق وهلك عنده وبرهن  
خصمه انه اخذ بحق تقبل بينة الآخذ لانه يدفع المدعى لانه مدعى الضمان  
ويدفعه بالينة (كذا فى جامع الفصولين فى الحادى عشر)

رجل ادعى على رجل آخر قال انى دفعت اليك عشرة دراهم قرضاً فقال نعم  
دفعت ولكن امرتنى ان ادفعها الى فلان وقد دفعت اليه واقام الينة فهذا دفع  
صحیح (عمادية فى السابع) (نقله الكفوى كلهم)

\* طالب الدائن كفيله بدينه فبرهن الكفيل ان المديون اداه يقبل وينتصب  
الكفيل خصماً عن المديون اذلا يمكنه دفع الدائن الابهذا  
(فصولين فى الخامس فيضية)

رجل ادعى الطيلسان بالشراء فشهد به رجلان له ولم يقض ثم ادعى  
احد الشاهدين فى الطيلسان لا يسمع دعواه (فى الاول من الخلاصة)  
المدعى عليه اقام بينة ان المدعى شهد بهذا لفلان او انه استوهبه منى او اقرانه  
ليس له او انه قبله ودية تندفع عنه الخصومة (مينة المفتى فى الدعوى كذا  
فما نقل فى الفيضية والنتيجة) ادعت المرأة على ورثة زوجها المهر وانكرت  
الورثة نكاح ابئهم معها فاقامت المرأة بينة على النكاح فادعت الورثة فى دفع  
دعواها كانت ابررت اباؤنا فى حال حياته عن المهر \* فقد قيل هذا دفع صحيح

\* وقد قيل يجب ان يكون الجواب على التفصيل ان قالوا ابررت آباءنا عن المهر لا يصح منهم هذا الدفع لمكان التناقض \* وان قالوا ابررت آباءنا عن دعوى المهر يصح هذا الدفع ولا تناقض فيه ذكر شيخ الاسلام خواهر زاده مثل هذا التفصيل في مسألة دعوى الدين وانكار المدعى عليه (تاتارخانية في دعوى الدفع) لو قال ذواليد هذا الشيء اودعني او اعارني او آجرني او غصبت منه وبرهن عليه دفعت خصومة المدعى (تنوير الابصار) (قوله وبرهن عليه) وكذا اذا علم القاضي ايداع هذا الآخر مثلاً كما علم ملك الاول اقره في يده اما لو علم القاضي ان الغاصب غصبها من هذا الذي كانت له ثم اودعها هذا اخذها وردها فان علمه بمنزلة اليئة \* قال العلامة المقدسي ينبغي ان يكون هذا على قول من يجوز في زمن قضاء القاضي بعلمه وعلى ما اختاروه من قول محمد لا يتأتى انتهى (ردالمحتار على درالمختار)

١٦٣٢ ماده — دفع دعوى ايدن كيمسه دفعني اثبات ايتد كده مدعينك دعواسي مندفع اولور واثبات ايد مدعي تقديرده آنك طليله اصل مدعي تحليف اولور مدعي يميندن نكول ايدرسه مدعا عليك دفعي ثابت اولور واكر مدعي يمين ايدرسه كندوسنك اصل دعواسي عودت ايدر .

ولولم يبرهن المدعي عليه وطلب يمين المدعي استحلفه القاضي فان حلف على العلم كان خصماً وان نكل فلا خصومة (كذا في خزائن الاكمل) (ردالمحتار على درالمختار)

١٦٣٣ ماده — بر كيمسه ديكر كسسته دن شو قدر غروش آله حق دعوى ايدوبده مدعي عليه دخي بن سني بومبلغ ايله فلانك اوزرينه حواله ايدوب هر بريكر دخي حواله بي قبول ايتمش ايديكز ديوا دعا وبوني محال عليه دخي حاضر اولديني حالده اثبات ايلسه مدعي بي دفع ايله مطالبه سندن خلاص اولور واكر محال عليه حاضر دكل ايسه آنك حضورينه قدر موقوفا مدعي بي دفع ايلمش اولور .

زعم المديون انه كان حال الداين على فلان وقبل وانكره الطالب سأل الحاكم عن المديون اليئة على الحوالة ان احضرها والمحتال عليه حاضر قبلت وبرئ المديون وان غائباً قبلت في حق التوقف الى حضور المحتال عليه (بزازية في الحوالة كذا فيما نقل في الفيضية)

### فصل ثالث

( خصم اولوب اوليانلر بياننده در )

١٦٣٤ ماده — برکیمسه برشی دعوی ایتدکده اکر مدعا علیک اقراری تقدیرنده آنک اقراری اوزرینه برحکم ترتب ایدر ایسه انکار یله دعواده واقامه یینه ده خصم اولور و اکر مدعا علیک اقراری تقدیرنده برحکم ترتب ایتمز ایسه انکار یله خصم اولماز . مثلاً اصنافدن بری کلوبده بر ذاتدن سنک رسولک فلان بندن شو مالی آلدی ثمنی ویر دیو دعوا ایتدکده اول ذات اقرار ایتسه ثمن میعی دفع و تسلیمه مجبور اولدینی جهته انکار ایتدیکی صورتده دخی مدعی به خصم اولور اول حالده مدعینک دعواسی وینه سی استماع اولنور ٤٨ اما مدعی سنک شرایه وکیلک اولان کسسه آلدی دیو دعوی ایتدکده مدعی علیه اقرار ایتسه ثمن میعی مدعی به دفع و تسلیمه مجبور اولدینی جهته انکار ایتدیکی صورتده مدعی به خصم اولماز اول حالده مدعینک دعواسی استماع اولنماز ولی ووصی و متولی بوقاعده دن مستتادر شویله که برکیمسه مال یتیمی یا خود مال وقفی ملکدر دیو دعوی ایتدکده ولینک یا وصینک یا خود متولینک اقرارلری نافذ اولدیندن اوزرینه برحکم ترتب ایتمز اما انکارلری صحیح اولوب آنک اوزرینه مدعینک دعوا وینه سی استماع اولنور شوقدر وارکه ولی ووصی و متولیدن صادر اولان بر عقد اوزرینه دعوی اولدینی حالده اقرارلری دخی معتبر اولور . مثلاً مشوغ شرعی به بناء بر صغیرک مالنی ولیسی صابوبده اکا دائر مشتری طرفدن بر دعوی وقوع بولسه ولینک اقراری معتبر اولور .

بنی الباب علی اصلین \* احدهما ان من ادعی علی انسان شیئا ان کان المدعی علیه لواقریصح اقراره وینصب خصما فی اقامة البینه بالانکار \* وان کان لواقری لا یصح اقراره فانه لا ینصب خصما فی اقامة البینه فی الانکار \* ومن یصح اقراره یصح انکاره فیکون خصما فی اقامة البینه علیه \* ومن لا یصح اقراره لا یصح انکاره بخلاف الوصی فانه لا یصح اقراره و یصح انکاره \* والثانی ان من ادعی مالا علی غائب فاراد ان یم البینه علی رجل حاضر فان الحاضر ینتصب خصما عنه اذا کان مادعی علی الحاضر حقا لا یتوصل الیه الا باثبات ذلك علی الغائب ( فی اول الثانی والسبعین من شرح ادب القاضی ملخصا تقری کذا

٤٨ ولوبعث رسولا الی بزاز ان ابعت الی بثوب کذا وکذا فبعث الیه البزاز مع رسوله اومع غیره فضاغ الثوب قبل ان یصل الامر و تصادقوا علی ذلك واقروا به فلامضمان علی الرسول فی شیء وان بعت البزاز مع رسول الامر فالضمان علی الامر وان کان رسول رب الثوب فاذا وصل الثوب الی الامر یكون ضامنا \* ولوان رجلا بعت الی رجل بکتاب اقی بثوب کذا بثمن کذا ففعل وبعث به مع الذی اتاه بالکتاب اقی بثوب کذا بثمن کذا ففعل وبعث به مع الذی اتاه بالکتاب لم یکن من مال الامر حتی یصل الیه \* وکذا القرض والاقتضاء فی هذا انما الرسول رسول بالکتاب (هندیة فی فصل رجل له علی رجل دین فبعث الی المدیون رسولا)

فما نقل في البهجة ( جس ) قد لا يكون الانسان خصما في البينة ولا في اليمين ولو اقر به لا يجبر ولكن لو دفع جاز ( ص ) كمن ادعى انك اشتريت هذا الفرس من وكيلي فلان فافر المشتري بالشراء والوكيل غائب لا تقبل بينة المدعى على انه كان وكيله بالبيع ولا يحلف به \* ومنها ان الاب فيما اذا ادعى على ابنه الصغير خصم في سماع البينة دون اليمين \* ومنها ان من ادعى على ميت مالا او حقا من الحقوق وقدم وصيه الذي ليس بوارث الى الحاكم فليس له ان يحلفه لان اليمين لرجاء النكول والتكول بذل او اقرار وليس للوصى ولا للاب في حق الصغير ذلك ولو كان الوصى وارثا يحلف لانه يملك البذل في حصته ( من قضاء القنية في باب من يشترط حضرته لسماع البينة انقروى )

( فالوكيل والوصى والمتولى وابوالصغير يملك الاستحلاف ) فله طلب يمين خصمه ( ولا يحلف احد منهم ) الا اذا ادعى عليه العقد اوضح اقراره على الاصيل فيستحلف حينئذ كالوكيل بالبيع فان اقراره صحيح على الموكل فكذا نكوله \* وفي الخلاصة كل موضع لو اقر لزمه فاذا انكره يستحلف الا في ثلاث ذكرها والصواب في اربع وثلاثين اهـ ( درمختار في الدعوى )

١٦٣٥ ماده — دعوى عنده خصم انحق ذى اليدر . مثلا بر كيمسه ديكر كمسنه نك آتى غصب ايله آخر بر شخصه بيع وتسليم ايدوبده اول كيمسه آتى استرداد ايتك ايستدكده انحق ذى اليدر دعوى ايدر اما اواتك قيمتى تضمنين ايتدير مك ايستدكده غاصبدن دعوى ايدر .

الدعوى على غير ذى اليد لا تسمع الا في دعوى الغصب في المنقول واما في الدور والعقار فلا فرق كما في التيمية ( اشباه في القضاء ) باع دار غيره وسلمها فادعى المالك على بايع الدار ان ادعى الدار لا يصح لانه ليس في يده فاشبه دعوى المنصوب على الغاصب حين كون العين في يد غاصب الغاصب وان اراد ضمانه فعلى الخلاف المعروف اذا العقار هل يضمن بالبيع والتسليم ام لا فن قال بال ضمان تصح الدعوى ومن نفاه لم يصح الدعوى وقد مر ذكره وان اراد اجازة واخذ الثمن له ذلك بالشرائط المذكورة في اجازة بيع الفضولى برهن رجل على الغاصب ان الفرس الذي في يده بالغصب له وحكم عليه ثم جاء المنصوب منه وبرهن على الغاصب ان الفرس ملكه لا تقبل لان دعوى الملك المطلق لا تصح الا على ذى اليد \* ولو ادعى انه غصبه منه يصح الدعوى في حق الضمان الا يرى ان دعوى الضمان على الغاصب صحيحة وان كان العين



في يد غاصب الغاصب (في انواع الدعاوى في الخامس عشر من دعوى البزازية)  
**١٦٣٦** ماده — بر كيمسه مال مشتراه مستحق چيقوبده آنى دعوى  
 ايتدكده نظر اولنور اكر مشترى اول مالى قبض ايتمش ايسه حين دعوى  
 وشهادتده خصم يالكز مشتريدر بايعك حضورى شرط دكلدر واكر مشترى  
 اول مالى هنوز بايعدن قبض ايتماش ايسه مشترى مالك وبايع ذى اليد  
 اولق حسييله حين دعوى وشهادتده ايكيسنك دخی حضورى لازمدر .

وفي الميع قبل قبضه لاتسمع بينة المستحق مالم يحضر البايع والمشتري اذ الملك  
 للمشتري واليد للبايع فتطلبهما اليينة فصار كدعوى الرهن وبعد قبضه  
 يشترط حضرة المشتري فقط والاخذ بالشفعة نظير الاستحقاق ( فصولين  
 كذا فيما نقل في البهجة )

**١٦٣٧** ماده — وديعه يي وديعدن ومستعارى مستعيردن ومأجورى  
 مستأجردن ومرهونى مرتهندن دعوى وقتنده وديع ايله مودعك ومستعير  
 ايله معيرك ومستأجر ايله موجرك ومرتهن ايله راهنك برلكده حاضر  
 بولنلرى شرطدر فقط وديعه ويا مستعار ويا مأجور ويا خود مرهون  
 غصب اولنسه يالكز مودع ومستعير ومستأجر ومرتهن آنلرى غاصبدن  
 دعوى ايده بيلور مالكك حضورى لازم كلز وبولر حاضر اولدقجه يالكز  
 مالك آنلرى دعوى ايده مز .

يشترط حضرة الراهن والمرتهن في دعوى عين رهن والعارية والاجارة  
 كالرهن ( هندية وخلاصة ) واختلف المشايخ في اشتراط حضرة المستعير  
 مع المير في دعوى المستعار وحضرة المودع مع المودع في دعوى الوديعة  
 وكذا في اشتراط حضور المزارع مع رب الارض في دعوى الارض  
 ( في الخامس عشر من دعوى البزازية في نوع فيمن يشترط حضرته )  
 ( انقروى ) غصب داراً من يد مستأجر فدعوى المالك على الغاصب لم يحجز  
 بلا حضرة المستأجر اذ اليد له ودعوى المستأجر على الغاصب بلا حضرة  
 المالك تسمع اذ ملك المنفعة له بعقد الاجارة فله الخصومة بلا حضرة المالك  
 ( في الثالث من الفصولين وكذا في الخامس عشر من دعوى البزازية في نوع  
 فيمن يشترط حضرته ) ( انقروى فيمن يكون خصماً ومن لا يكون كذا  
 في البهجة )

**١٦٣٨** ماده — وديع مشتريه خصم اولماز شوييله كه بزكسه

ديكر كمسنه نك يدنده اولان خانه ايجون بن بوخانه يي فلان شخصدن شو قدر غروشه صتون آلم آنى بكا تسليم ايت ديو دعوى ايتد كده اول كمسنه بوخانه يي بكا اول شخص ايداع وتسليم ايتدى ديسه مدعينك خصومتى مندفع اولور اول شخك ايداعنى اثباته حاجت يوقدر فقط مدعى دخى فى الواقع اول شخص بوخانه يي سكا ايداع ايتمشيدى لكن صكره بكا صاندى وسندن قبض وتسلمه بنى توكيل ايتدى ديوبده اول شخك بيع وتوكيلنى اثبات ايدرسه اول خانه يي وديعدن اخذ ايدر .

٤٩ قوله اودعنيه فلان ذلك اى بنفسه تقييد لقوله اودعنيه لا تفسير لقوله ذلك ح وقال فى الهامش بنفسه اى بنفس فلان الغائب (رد مختار)  
٥٠ قوله فلو بوكيله لم تندفع الخصومة بلاينة لان الوكالة الاعتشبت بقوله (معراج) ولانه لم يشبت تلقى اليد من اشترى هو منه لانكار ذى اليد ولا من جهة وكيله لانكار المشتري بحر (رد المختار)

(وان قال المشتري اشتريته من فلان) الغائب (وقال ذوى اليد اودعنيه فلان ذلك) اى بنفسه ٤٩ فلو بوكيله لم تندفع الخصومة بلاينة ٥٠ دفعت الخصومة وان لم يبرهن لتوافقهما ان الاصل الملك للغائب الا اذا قال اشتريته ووكلنى بقبضه وبرهن ولو صدقه فى الشراء لم يؤمر بالتسليم لثلا يكون قضاء على الغائب باقراره وهى عجيبة ثم اقتصار الدرر وغيرها على دعوى الشراء قيد اتفاقى (در المختار فى دفع الدعوى)

وفى الذخيرة المودع والغاصب اذا كانا مقرين بالملك للمالك لا يكونان خصما لدعى الشراء من المالك الا اذا ادعى امر المالك بالقبض منهما بخلاف دعوى الورثة من المودع المنصوب منه على مامر وعرف فى الهداية وغيرها (فى نوع فيمن يشترط حضرته فى الخامس عشر من دعوى البزازية) (انقروى)  
١٦٣٩ ماده — وديع مودعك دائنه خصم اولماز بناء عليه دائن مودعه اولان آله جفتى وديعك مواجهه سنده اثبات ايدوبده آنده كى وديعه دن استيفاي دين ايده من فقط ٧٩٩ ماده ده بيان اولنديغى اوزره غائبك اوزرينه نفقه سى واجب اولان كشى نفقه سنى غائبك امانت آقه سندن آلق اوزره وديعدن دعوى ايده بيلوز .

دعوى الدين على المودع لا يصح بخلاف الورثة عليه فى السابع عشر من دعوى المحيط (انقروى) رجل غاب فادعت امرأته ان فى يدايه وديعة وطالبته بالنفقة فهذا على وجهين \* اما ان كان الاب منكرا او مقرا فان كان منكرا فلا خصومة بينهما اصلا وان كان مقرا فهذا على قسمين اما اذا كانت الوديعة غير الدراهم والدنانير وما لا يصلح نفقة الازواج اولا فى القسم الاول لا خصومة بينهما وفى القسم الثانى لها ان يخاصم لكن ترفع الامر الى الحاكم حتى يأمره الحاكم بالدفع اليها لانه من جنس حقها وليس للاب

ان يدفع اليها بغير امر الحاكم ( في باب الوديعة بعلامة الباء من الوقعات اقسامية نقله الكفوى فيمن يضمن المودع )

۱۶۴۰ ماده — دائنه مديونتك مديوني خصم اولماز بناءً عليه بر كيمسه متوفاده اولان آله جغنى متوفانك مديوني مواجهه سنده اثبات ايدوبده آندن استيفا ايده مز .

برهن على مديون مديونه لا يقبل ولا يملك اخذ الدين منه لكن اذا ثبت الدين في التركة وافر الرجل عند الحاكم ان عليه لهذا الميت كذا يأمره الحاكم بدفع ماعليه الى دائن الميت ( في الرابع من دعوى البرازية )

۱۶۴۱ ماده — بايعه مشتريتك مشتري خصم اولماز . مثلاً بر كيمسه برمالى ديكر كمنسته ببيع واودخى آنى قبض ايله آخر شخصه ببيع وتسليم ايتدكن صكره مشتريء اول اول مالى ثمننى ادا ايتكسزين قبض ايتمشيدى آنك ثمننى وير وياخود ثمنك استيفاسنه قدر حبس ايتك اوزره آنى بكاوير ديو بايعك مشتريء ثانيدن دعواسى استماع اولنماز .

رجل اشترى ناقة من آخر بالف درهم فلم ينقد الثمن اى ثمنها وقبضها بغير اذن البايع وباعها من رجل آخر بمائة دينار وتقابضا وغاب المشتري الاول وحضر بايعه واراد استردادها من يد المشتري الثانى فان اقر المشتري ان الامر كما وصف البايع الاول او قال لا ادرى احق ما قاله البايع الاول او باطل فلا خصومة بينهما حتى يحضر المشتري الاول ( هندية فيمن يصلح خصماً ومن لا يصلح )

۱۶۴۲ ماده — متوفالهنه وعليهنه اولان دعواده يالكز ورته دن بريسى خصم اوله بيلور فقط تركه دن برعنى دعواده اول عين ورته دن كيمك يدندن ايسه خصم اودر ذواليد اوليان وارث خصم اوله ماز مثلاً متوفانك بر كمنسه ده اولان آله جغنى ورته دن يالكز برى دعوى اينده بيلور وبعد الثبوت اول آله جغك مجموعى جمله ورته ايجون حكم اولنور فقط مدعى اولان وارث آندن يالكز كندى حصه سنى قبض ايدر سائر ورته نك حصه سنى قبض ايده مز كذلك بر كيمسه تركه دن دين دعوى ايده جك اولدقده ورته دن يالكز بريسنك حضورنده دعوى ايده بيلور كرك اول وارث يدنده تركه دن مال بولنسون وكرك بولنسون وبويله يالكز بر وارثك حضورنده دعواى دين ايدوبده اول وارث دخى دينى

اقرار ايديكي تقديرده ديندن آنك حصه سنه تقدر اصابت ايدرسه يالكز  
 اول مقدار و يرمك اوزره امر اولنور و آنك اقراري سائر ورثه يه سرايت  
 ايتمز و اكر اقرار ايتيويده مدعي يالكز اول وارتك حضورنده دعواسني  
 اثبات ايدرسه جمله ورثه عليهنه حكم اولنور و مدعي اولوجهله محكوم به  
 اولان ديني تركه دن آله حق اولدقده سائر ورثه مدعي يه اول ديني تكرار  
 بزم حضورمزده اثبات ايت ديه منزلر فقط مدعينك دعواسني دفعه  
 صلاحيتلري واردر اما قبل القسمة متوفانك تركه سندن اولان و فقط ورثه دن  
 برينك يدينده بولنان بر آتي بر كيمسه بنم مالم اولوب متوفايه ايداع ايتشيدم ديو  
 دعوي ايدجك اولدقده خصم انجق ذي اليه اولان وارثدر. ديكر  
 ورثه دن دعوي ايتسه استماع اولنماز و ذو اليددن دعوي ايدويده آنك  
 اقراريله حكم اولنور ايسه سائر ورثه يه سرايت ايتمز آنك اقراري انجق  
 كندى حصه سي مقدارنجه نافذ اولوب آنك اول آتده اولان حصه سي  
 مدعينك اولق اوزره حكم اولنور و اكر ذي اليه اولان وارث انكار  
 ايدويده مدعي دعواسني اثبات ايدرسه مجموع ورثه عليهنه حكم اولنور  
 ( ٧٨ ماده يه باق )

لان البينة حجة متعديّة والاقرار حجة قاصرة (مجامع من قاعدة الاصول)  
 احد الورثة يصلح خصما عن المورث فيما له وعليه (في الفصل الثامن والعشرين  
 من الفصولين)

والحاصل ان احد الورثة ينتصب خصما عن الميت في عين هو في يد ذلك  
 الوارث لا في عين هو ليس في يده حتى ان من ادعى عينا من التركة واحضر وارثا  
 ليس ذلك العين في يده لا يسمع دعواه عليه (عمادية في الرابع) (نقله الكفوي)  
 احد الورثة يصلح خصما عن المورث فيما له وعليه ويظهر ذلك في حق الكل  
 الا ان له قبض حصته فقط اذا ثبت حق الكل وانما يثبت لو ادّعاء وقضى  
 به اما لو ادعى حصته فقط وقضى بها فلا يثبت حق الباقي (فصولين)  
 (في الثامن والعشرين)

لو ادعى ديناً على الميت بحضرة احدهم يثبت في حق الكل (جامع الفصولين  
 في الفصل الرابع) وفي دعوى الدين احد الورثة ينتصب خصما عن الميت وان  
 لم يكن في يده شيء من التركة (كذا ذكر في المحيط من العمادى في الرابع)  
 (نقله الكفوي على قيد على افدى)

\* فلو لم يقيم اليئنة وافر الوارث او نكل ففي ظاهر الرواية يأخذ كل الدين من حصة المقر لانه مقر بان الدين مقدم على ارثه قال (ث) هو القياس ولكن المختار عندى يلزم بالحصة وهو قول الشعبي والحسن البصرى ومالك وابن ابي ليلى وسفيان الثورى وغيرهم ممن تابعهم وهذا القول اعدل وابعد عن العهدة (جامع الفصولين فى التاسع والعشرين)

ادعى على ميت حقا او شيئا مما كان بيده فافر الوارث لزمه فى حصته حتى يستغرقها اذا اقر على نفسه فيصح وبقية الورثة على حقوقهم اذ لم يصح اقراره عليهم (كذا ذكره (حش) فى (بق) (وكذا فى التاسع والعشرين من الفصولين) (نقله الكفوى)

(ذكر الخصاص) ادعى على ميت حقا فخصمه الورثة او الوصى والحكم على احد الورثة حكم على الكل وان لم يكن فى يده شئ من التركة (بزازية فى دعوى الدين) ولو اثبت على من يصح اثباته عليه كوصى او وارث ثبت له حق الاستيفاء منهما (فصولين فى الفصل الثامن) (كذا فى الفيضية) لو قضى على احد الورثة بدين يكون قضاء على الكل وان لم يكن فى يد ذلك الوارث شئ من التركة بخلاف العين فانه انما يكون حينئذ قضاء على الكل لو كان المدعى فى يد الوارث الحاضر ولو كان البعض فى يده ينفذ بقدره (خلاصة) (انقروى فيمن يصلح خصما)

ادعى على الميت ديننا وادعى على ورثة وليس فى ايديهم شئ تقبل اليئنة ويحلف على العلم وكذا لو لم يكن للميت مال متروك وافر المدعى يحلف الورثة (تاتارخانية فى السابع عشر من الدعوى انقروى فى المحل المزبور) (احد الورثة اقر بالدين ٨٤) الذى به على مورثه وجحد الباقون (يلزمه) الدين (كله) يعنى ان وفى ماورثه به برهان وشرح مجمع (وقيل حصته) واختاره ابوالليث دفعا للضرر ولو شهد هذا المقر مع آخر ان الدين كان على الميت قبلت وبهذا علم انه لا يحل الدين فى نصيبه بمجرد اقراره بل بقضاء القاضى عليه باقراره فليحفظ هذه الزيادة (درر) (در مختار فى الاقرار)

١٦٤٣ ماده — ارثدن غيرى بر سبب ملك ايله بر قاج كسمنه يئننده مشترك اولان بر عيني دهواده شركادن برى ديكر ك حصه سنده مدعى به خصم اوله ماز . مثلا شرا طريقيه بر قاج كيمسه يئننده مشترك بر خانه يى بر كيمسه شركادن يالكز برى حضور نده ملكمندردود دعوى واثبات ايدوبده حكم اولنسه حكم انحق حاضر اولان شريكك حصه سنه مقصور اولوب سائر ينه سرايت ايتمز .

٨٤ قوله اقر بالدين سيأتى فى الوصايا قبيل باب العتق فى المرض \* قوله وقيل حصته عبر عنه بقيل لان الاول ظاهر الرواية كما فى فتاوى المصنف وسيجيء ايضا وهذا بخلاف الوصية لما فى جامع الفصولين اجد الورثة لو اقر بالوصية يؤخذ منه ما يخصه وفاقا (وفى مجموعة منلأعلى عن العمادية فى الفصل التاسع والثلاثين) احد الورثة اذا اقر بالوصية يؤخذ منه ما يخصه بالاتفاق واذا مات وترك ثلاثة بنين وثلاثة آلاف درهم فاخذ كل ابن الفادعى رجل ان الميث اوصى له بثلاث ماله وصدقه احد الابنين فالقياس ان يؤخذ منه ثلاثة اخماس ما فى يده وهو قول زفر وفى الاستحسان يؤخذ منه ثلث ما فى يده وهو قول علمائنا انان المقر اقر بالف شايخ فى الكل ثلث ذلك فى يده وثلاثه فى يد شريكه فما كان اقرارا فما فى يده يقبل وما كان اقرارا فى يده غيره لا يقبل فوجب ان يسلم اليه اى الى الموصى له ثلث ما فى يده اه (رد المختار)

قوله ولو شهد هذا المقر مع آخر وفى جامع الفصولين (خ) يبنى للقاضى ان يسأل المدعى عليه هل مات مورثك فان قال نعم يسأله عن دعوى المال فلو اقر وكذبه بقية الورثة ولم يقض باقراره حتى شهد هذا المقر واجنبى معه

لا ينتصب احد خصما عن احد قصدا بغير وكالة ونيابة وولاية \* اشباه  
في الشهادة والدعوى والقضاء واعلم انه يشترط فيما اذا كان المدعى عيناً  
ان يكون في يد احدهما (لما في جامع الفصولين من الفصل الرابع) ادعى عليهما  
ان الدار التي بيد كما ملكي فبرهن على احدهما فلو كانت الدار بيد احدهما بارث  
يكون الحكم عليه حكماً على الغائب اذا احد الورثة ينتصب خصماً عن البقية ولو  
لم يكن كل الدار بيده لا يكون هذا قضاء على الغائب بل يكون قضاء بما في يد الحاضر  
على الحاضر \* ولو كان بيدهما او بيد احدهما شراء لا يكون الحكم على احدهما  
الحكم على الآخر (حموى حاشية الاشياء في القضاء والشهادة)

(وكذا في الاتقروى نقلاً من رابع الفصولين في باب من يكون خصماً ومن لا)  
١٦٤٤ ماده — طريق عام كبي منافعى عمومه عائد اولان يرلرك  
دعواسنده عامه دن يالكز بريسى مدعى اولوب آنك دعواسى استماع ايله  
مدعا عليه اوزرينه حكم اولته بيلور.

اراد الرجل احداث شىء في طريق العامة ولا يضر العامة فالصحيح من مذهب ابى  
خليفة ان لكل واحد من آحاد المسلمين حق المنع وحق الطرح \* وعند محمد له حق  
الخصومة في المنع دون حق الرفع \* وقال ابو يوسف ليس له حق المنع ولا حق الرفع  
\* واما اذا كان يضر المسلمين فلكل واحد من المسلمين حق المنع والرفع اجماعاً  
(نقله الكفوى في كتاب الحيطان في نوع في الطريق)

١٦٤٥ ماده — اهايلرى قوم غير محصور اولان ايكي قريه بيننده نهر  
ومرعى كبي منافعى مشترك اولان شيلر دعواسنده طرفيند بعضيلرينك حضورى  
كافيدر اما اهايلرى قوم محصور اولدينى صورتده بعضيلرينك حضورى كافى  
اوليوب جملة سنك ياخود طرفلرندن وكيالرينك حضورى لازمدر.

نهر عظيم لاهل قري لا يحصون ادعى قوم سواهم ان هذا النهر لقري  
معلومة لا يحصى اهلها واقام البينة على ما ادعى والمدعى عليهم لا يحصون  
ففيهم الصغير والكبير وانما حضر واحد منهم \* قال محمد اذا كان النهر  
بهذه الصفة يجوز القضاء بدعوى واحد من المدعين على واحد من المدعى  
عليهم ويخرج النهر من ان يكون نهراً لجماعة المسلمين ويصير لاهل تلك  
القري خاصة بمنزلة طريق نافذ من طرق المسلمين اقام قوم البينة على انه  
لهم دون غيرهم فانه يقضى بتلك البينة كذلك النهر لقوم لا يحصون  
وان كان النهر لقوم يحصون معروفين لم يقض عليهم عند حضرة

يقبل ويقضى على الجميع  
وشهادته بعد الحكم عليه  
باقراره لا تقبل ولولم يقيم  
البينة اقر الوارث او نكل  
ففي ظاهر الرواية يؤخذ  
الدين من حصة المقرلانه  
مقر بان الدين مقدم على ارثه  
وقال (ت) هو القياس ولكن  
المختار عندي ان يلزمه  
ما يخصه وهو قول الشعبي  
والحسن البصري ومالك  
وسفيان وابن ابى ليلى  
وغيرهم ممن تابعهم وهذا  
لقول احسن وابعد من  
الضرر (نه) ولو  
برهن لا يؤخذ منه الا  
ما يخصه وفاقا انتهى (بق)

مالو برهن على احد  
الورثة بدينه بعد قسمة  
التركة فهل للدائن اخذه  
كله من حصة الحاضر  
قال المص في فتاواه قال  
بعضهم نعم فاذا حضر  
الغائب يرجع عليه وقال  
بعضهم لا يأخذ منه الا  
ما يخصه اه ملخصاً وفي  
جامع الفصولين ايضا  
(رد مختار)

(قوله بمجرد اقراره ولو كان الدين يحل في نصيبه بمجرد الاقرار ما قبلت شهادته لما فيه من دفع المغرم عنه) (بافي) (ودرر) كذا في الهامش (رد مختار)

احدهم وانما يقضى على من حضر منهم خاصة ( قاضيخان في فصل في الانهار من كتاب الشرب ) ( انقري في الدعوى فيمن يكون خصما ومن لا يكون )

١٦٤٦ ماده — يوز نفر دن زياده اولان قريه اهالي سي قوم غير محصور عد اول نور .

قال في التوير في بحث كرى الانهار و كرى المملوك على اهلها وهو عام وخاص والفاصل بينهما ان ما يستحق به الشفعة خاص ومالا فعام \* واختلف في تحديد ذلك \* فقيل الخاص لعشرة او عليه قرية واحدة \* وقيل لما دون اربعين \* وقيل مائة \* وقيل الف وغير ذلك عام والاصح تفويضه لرأى المجتهد اى قول شاء كفاية (عن الحانية ملخصا) وقد مناه في الشفعة قال الاتقاني ولكن احسن ما قيل فيه ان كان لدون مائة فالشركة خاصة والافعامه لاشفعة فيها للكل وانما هي للجار انتهى (من رد المختار) لعل هذا قريب لان يكون نقلا لهذه المادة ( ١٦٤٦ )

### فصل رابع

(تناقض بيانده در)

١٦٤٧ ماده — تناقض ملكيت دعوا سنه مانع اولور . مثلا بر كيمسه برمالى اشترايدوبده يعنى صا تون آلق استيوبده بعده اول مال قبل الاشترا كندوسنك ملكى ايدوكنى دعوى ايتسه مسموع اولماز وكذا فلان كمسند ده هيچ بر حقم يوقدر ديد كدن صكره اول كمسند دن برشى دعوى ايتسه مسموع اولماز كذلك بر كيمسه ديكر كمسند دن فلان آدمه ويرمك اوزره سكا شوقدر غروش ويرمشيدم سن اكا ويرميوب يد كده قالمغله كتور اومبلنى ويرديو دعوى ايتد كده مدعا عليه انكار ايتمكله مدعى اقامه بينه ايتد كدن صكره مدعا عليه دونوبده كر چك اول آدمه ويرمك اوزره بكا اوقدر غروش ويرمشيدك لكن بن اومبلنى اكا تسليم ايلدم ديو دفع دعوى ايدو جك اولسه مسموع اولماز وكذلك بر كيمسه ديكر كيدنده اولان بردكانى ملكمدر ديو دعوى ايتد كده ذى ايدو كر چك اودكان سنك ملكك ايدى لكن فلان تاريخده سن آنى بكا بيع ايتمشيدك ديو دعوى ومدعى اصلا بينمзде بيع وشرا جريان ايتمدى ديو كلياً انكار ايتمكله ذى ايدو دعوا سنى اثبات ايتد كدن صكره مدعى دونوب

في الحقيقة اول دكاني اول تاريخه سكا بيع ايتشيدم لكن بوبيع وفاء ياخود  
شومقوله شرط مفسد ايله عقد اولشيدى ديو دعوى ايلسه استماع اولماز

الاستشراء والاستيهاب والاستيداع والاستيجار يمنع دعوى الملك للطالب  
(غرر) قال المدعى لا دعوى لي قبل زيد ولا خصومة لي قبل زيد يبطل  
دعواه الا في امر حادث بعده (فصولين) (كذا في البهجة فيما يسمع وما لا)  
انكر الوديعة فبرهن المدعى على ايداعه فادعى خصمه الهلاك او الرد لو قال  
في انكاره ليس لك على شيء يسمع هذا الدفع لا مكان التوفيق ولو قال لم تودع  
اصلا لا تسمع لعدم امكان التوفيق (في العاشر من الفصولين)

ولو ادعى الوديعة فانكر فاقام المدعى بينة على الايداع ثم ادعى المودع الهلاك  
او الرد \* ان قال في الجواب والانكار ليس لك على شيء يسمع هذا الدفع  
لا مكان التوفيق ولو قال ما اودعته اصلا لا يسمع لعدم الامكان (في السابع  
من العمادية نقله الكفوى)

ادعى الشراء فقال المدعى عليه لم يكن بيننا بيع فلما اقام المدعى البينة على  
ما ادعى وقضى القاضي له بالمبيع ثم وجد بها اصبعاً زائدة وفي ظاهر الرواية  
لا تقبل البينة على البراءة من العيب لان البراءة عن العيب يكون اقراراً بالبيع  
(خانية فيما يبطل الدعوى)

قوله ومن ادعى مالا على آخر فقال الآخر ما كان لك على شيء قط فبرهن  
المدعى على الف وهو برهن على القضاء او البراءة قبل لا مكان التوفيق لان  
غير الحق قد يقضى ويبرأ منه (بحر رائق في مسائل شتى كذا فيما نقل  
في البهجة) لو ادعى رجل على رجل انه باع منه هذه الجارية بالف درهم  
وقال ذو اليد لم ابعها منه قط فلما اقام المدعى البينة على الشراء وقضى له بذلك  
ووجد بها اصبعاً زائدة واراد ان يردها على المقضى عليه فقال المقضى  
عليه انه برىء من كل عيب بها لا تقبل بينته (كذا في فصول العمادية  
هندية في التناقض)

١٦٤٨ ماده — بر كيمسه برمالى ديكر كيمسه نك اولديغنى اقرار  
ايتد كدن صكره بنمدر ديو دعوى ايتسه صحيح اولديغنى كى آخرك طرفندن  
بالوكاله يابالوصايه دعوى ايتسى دنى صحيح اولماز .

التناقض كما يمنع صحة الدعوى لنفسه يمنع صحة الدعوى لغيره فمن اقر بعين  
لغيره فكما لا يملك ان يدعيه لنفسه لا يملك ان يدعيه لغيره بوصاية وهذا  
اذا وجد منه ما يكون اقراراً بالملك له (هندية في التناقض)



**١٤٦٩** ماده — بر كيمسه ديكر كمسنه يي جميع دعوا دن ابرا ايتد كدن  
صكره كندوسى ايچون آندن بر مال دعوى اينسه صحيح اولماز اما بشقه سى  
ايچون بالوكاله ياخود بالوصايه دعوى ايدى بيلور .

لا يسمع الدعوى بعد الابرء العام ( اشباه ) اما اذا ابرأه عن جميع  
الدعاوى ثم ادعى مالا بجهة الوكالة من رجل او وصاية منه فتسمع  
( كذا فى خزانه المقتين هندية فى التناقض )

**١٦٥٠** ماده — بر كيمسه بر مالى آخر كمسنه ايچون دعوى ايتد كدن  
صكره كندوسى ايچون دعوى ايتسه صحيح اولماز اما كندوسى ايچون  
دعوى ايتد كدن صكره بالوكاله آخر كمسنه ايچون دعوى ايدى بيلور زيرا  
دعوى وكيلى بعضا ملكى نفسنه مضاف قيلار اما بر كمسنه عند الخصومه  
كندو ملكنى بشقه سته مضاف قلداز .

( ذ ) ادعى نيابة ثم لنفسه لا يسمع الا ان يوفق بان قال كان له ثم اشترته منه  
وبرهن على ذلك فحينئذ يقبل ادعاؤه لنفسه يعنى ادعى لنفسه ثم لغيره بوكالة  
يسمع اذلا منافاة بين الدعوى اذ وكيل الخصومة قد يضيف الملك الى نفسه  
على معنى انه له حق المطالبة ( فى اول العاشر من الفصولين انقروى فى التناقض )  
**١٦٥١** ماده — حق واحد ايكي كشيدن آيرو آيرو استيفا اولنه مدينى  
كبي جهت واخده دن طولاي حق واحد ايكي كشيدن ادعا دخى اولنه ماز .

ادعى على زيد انه دفعه مالا ليدفعه الى غريمه وحلفه ثم ادعاه على خالد  
وزعم ان دعواه على زيد كان ظنا لا يقبل لان الحق الواحد كما لا يستوفى  
من اثنين لا يخاصم مع اثنين بوجه واحد ( بزازية فى الدعوى من الفصل  
الاول كذا فى القنية فى باب ما يبطل دعوى المدعى نقله الكفوى وكذا فيما  
نقل فى البهجة )

**١٦٥٢** ماده — فصل كه متكلم واحدك دعواسنده تناقض بولنور  
ايسه وكيل وموكل ووارث ومورث كبي متكلم واحد حكمنده اولان ايكي  
كمسنه نك كلاملرنده دخى تناقض تحقق ايدر شوييله كه بر خصوص  
حقننه موكلدن سبق ايدن دعوايه منافى وكيلى بر دعوى درميان ايتسه  
صحيح اولماز .

اعلم ان التناقض كما يكون من متكلم واحد يكون من متكلمين متكلم واحد  
حكماً كوارث ومورث ووكيل وموكل والاول من البزازية ولم ار الا ن

الثانية صريحاً وهي ظاهرة من الاولى ( كذا في مسائل شتى من قضاء البحر )  
اقول ذكر في الخلاصة والبرازية في نوع في المساومة من كتاب الدعوى مسألة  
تدل على الثانية وهي لو برهن على مساومة وكيله في مجلس القضاء خرج  
الوكيل وموكله من الخصومة ( من فتوى الاقروى في الثاني  
عشر في التناقض )

١٦٥٣ ماده — خصمك تصديقه تناقض مرتفع اولور. مثلاً بر كيمسه  
جهت قرضدن اوله رق ديكر كمسنه دن شو قدر غروش آله جق دعوى  
ايتد كدن صكره مبلغ مزبورك جهت كفالتدن اولديغنى دعوى ايدوبده  
مدعى عليه دخى بونى تصديق ايلسه تناقض مرتفع اولور  
١٦٥٤ ماده — حاكمك تكذيبه دخى تناقض مرتفع اولور. مثلاً  
بر كيمسه ديكر كمسنه نك يدنده اولان مالى بنمدر ديو دعوى ايدوب مدعى  
عليه دخى اول مال فلانك ايدى بن آندن صاتون آلام ديو انكار ايتمكله  
مدعى اقامة بينه ايدوبده حكم اولنسه محكوم عليه اول مالك ثمنه بايعه  
رجوع ايدر واكر چه ابتدا اول مال بايعك ايدوكنى اقرار ايتمسيه صكره كى  
رجوعى بينده تناقض وار ايسه ده حاكمك حكميله بو اقرارى تكذيب  
اولنديغندن تناقض مرتفعدر .

والتناقض يرتفع بتصديق الخصم وبتكذيب الحاكم ايضاً كمن ادعى انه  
كفل له عن مديونه بالف فانكر الكفالة وبرهن الدائن انه كفل عن مديونه  
وحكم به الحاكم واخذ المكفول له منه المال ثم ان الكفيل ادعى على المديون  
انه كفل عنه بامرء وبرهن على ذلك يقبل عندنا ويرجع على المديون بما كفل  
لانه صار مكذباً شرعاً بالقضاء \* وكذا لو استحق المشتري من المشتري بالحكم  
يرجع على البائع بالثمن وان كان كل مشتر مقرأ بالملك لبايعه لكنه لما حكم  
برهان المستحق صار مكذباً شرعاً باتصال القضاء به ( فى نوع من التناقض  
من دعوى البرازية اقروى فيه )

١٦٥٥ ماده — محل خفاده اولوبده مدعينك معذرتى ظاهر اولور  
ايسه تناقض معفو اولور. مثلاً بر كيمسه بر خانه يى استيجار ايتد كدن صكره بن  
صغير ايكن يدرم بو خانه يى بنم ايجون اشتر ايتمش حين استيجارده خبرم يوق  
ايدى ديو موجردن ادعا وبو يولده بر قطعه سند ابراز ايلسه دعواسى  
مسموع اولور كذلك بر كيمسه بر خانه يى استيجار ايتد كدن صكره وقيله

اول خانه كندوسنه پدرندن ارثا انتقال ايلمش ايدوكنه واقف اولوبده  
موجردن ادعا ايلسه دعواسى استماع قنور .

سئل فيما اذا مات زيد عن ورثة بالغين وترك حصة من دار وصدق الورثة ان  
بقية الدار لفلان ثم ظهر وتبين ان مورثهم المزبور اشترى بقية الدار من ورثة  
فلان وفلانة في حال صغر المصدقين وانه خفي عليهم ذلك فهل يكون التناقص  
في محال الحفاء عفواً ولا يمنع صحة الدعوى \* الجواب نعم اشترى دار الابنه الصغير  
من نفسه واشهد على ذلك وكبر الابن ولم يعلم بمصنع الاب ثم ان الاب باع تلك  
الدار من رجل وسلمها اليه ثم ان الابن استأجر الدار من المشتري ثم علم بمصنع الاب  
فادعى الدار على المشتري فقال المشتري في الدفع انك متناقص لان الاستيجار  
اعتراف ان الدار ليست ملكك ( هذه المسئلة صارت واقعة الفتوى وقد  
اختلفوا اجوبة المقتنين في هذا ) والصحيح ان هذا لا يصلح دفعاً وان ثبت التناقص  
فيه الا ان هذا تناقص فيما طريقه طريق الحفاء والتناقص في مثله لا يمنع صحة  
الدعوى ( فتاوى عطاء الله عن التاتارخانية حامدية عن الدعوى )

استأجر داراً ثم برهن على الموجد انه ملكي لان ابى شراه لاجلى في صغرى  
يسمع ولا يمنعه هذا التناقص لما فيه من الحفاء ( فصولين ) ( كذا فيما نقل  
في البهجة )

١٦٥٦ ماده — تقسيم تركه به ابتدا مقسومك مشترك اولديغنى اقراردر  
بناءً عليه بعد التقسيم مقسومى بنمدر ديو دعوى ايتك تناقصدرد . مثلاً تركه نك  
تقسيمندن صكره ورثه دن بريسى اعيان مقسومه دن برينى بن متوفادن صاتون  
آلمشيدم ياخود متوفآنى حال صحتده بكا به وتسلم ايتمشيدى ديوادا ايتسه  
مسموع اولماز فقط بن صغير ايكن متوفى اول مالى بكا ويرمش وقت تقسيمده  
بيلميوردم دير ايسه معذور ودعواسى مسموع اولور .

ادعى بعد القسمة عيناً من اعيان التركة حيث لا يسمع لان حقه متعلق لعين  
التركة صورة ومعنى فانظم بالقسمة انقطاع حقه عن التركة صورة ومعنى  
لان القسمة يستدعى عدم اختصاصه به ( من البزازية في كتاب القسمة  
في فصل الثالث )

ولو ادعى عيناً من اعيان التركة انه اشتراه من الميت او وهب الميت له وسلمه  
اليه لا يسمع بعد القسمة اذ الاقدام على القسمة اقرار منه ان المقسوم مشترك  
ثم دعواه هكذا تناقض ( حاوى القية في الدعوى ) وفي المنية اثنان اقتسما

التركة ثم ادعى احدهما ان اياه كان جعل له هذا الشيء المعين من الذي كان  
 داخلا تحت القسمه ان قال انه كان في صغري يقبل وان مطلقا لا ( بزايه  
 في الدعوى في نوع في الدار ) ( نقله الكفوي على قيد على اقدى )

١٦٥٧ ماده - متناقض كورينان ايكي كلامك توفيقى ممكن اولوبده  
 مدعى دخى توفيق ايدر ايسه تناقض مرتفع اولوز . مثلا برخانه ده  
 مستأجر اولديغنى اقرار ايتمش ايكن بو خانه بنمدر ديو دعوى ايتسه  
 استماع اولماز اما مستأجر ايدم صكره صاحبندن صتون آلدن ديو  
 توفيق ايلسه دعواسى استماع اولوز وكذلك بر كيمسه جهت قرضدن  
 معلوم المقدار غروش دعوى ايدوبده مدعا عليه دخى بن سندن برشى آلدن  
 وسنكله ينمزده هيچ بر معامله جارى اولمامشدر ياخود بن سنى اصلا  
 طانيام ديو بده مدعى اقامه بينه ايتدكدن صكره مدعا عليه بن اول مبلى ايفا  
 ايتمشيدم ياخود سن بنى آندن ابرا ايتمشيدك ديوادعا ايلسه تناقض اولمغله  
 دعواسى استماع اولماز اما مدعينك دعواى مشروحه سى اوزرينه  
 مدعا عليه سكا هيچ بورجم يوقدر ديو بده مدعى اقامه بينه ايتدكدن صكره  
 مدعا عليه اوت سكا اوقدر بورجم وار ايدى لكن بن آنى سكا تاديه ايتمشيدم  
 ياخود سن بنى آندن ابرا ايتمشيدك ديو دعوى واثبات ايلسه مدعى ي دفع  
 ايدوبيلور وكذلك بر كيمسه ديكر كمنه دن سنده شويله بر وديعهم وارايدى  
 وير ديو دعوى ايتدكده مدعا عليه سن بكا اصلا برشى ايداع ايتدك ديوانكار  
 ايدوبده مدعى اقامه بينه ايتدكدن صكره مدعا عليه بن آنى سكا رد وتسليم  
 ايتمشيدم ديو دفع ايدوبيلور سكا بودفى مسموع اوليوب وديعه آتك  
 يندنه موجود ايسه مدعى آنى عينا آلور ومستهلك ايسه قيمتى تضمين ايتديرر  
 اما مدعينك دعواى مشروحه سى اوزرينه مدعا عليه بنده سنك اويله بر  
 وديعهك يوقدر ديو انكار ايدوبده مدعى اقامه بينه ايتدكدن صكره مدعا  
 عليه اوت اويله بر وديعهك وار ايدى لكن بن آنى سكا رد وتسليم ايتمشيدم  
 ديو ادعا ايتسه دعواسى مسموع اولوز .

رجل اقرانه اكار فى ملك ثم ادعى ذلك الملك لنفسه لا تسمع الا اذا وفق فقال  
 كنت اكارا ثم اشتريته ( خلاصة فى السابع عشر فى الثالث من الدعوى )  
 \* اقرانه اكار فى هذا الارض ثم ادعى الملك لا تسمع الا اذا وفق ويقول كد بود  
 بودم ثم اشتريته اما دعوى الملك المطلق فلا تسمع منه ( فى العاشر من الفصولين )

ادعى على رجل الف درهم فقال لم يكن لك على شيء قط اى ثم اقام المدعى بيته واقام المدعى عليه البيته انه قد قضى تقبل منه \* ولو قال لم يكن بينى وبينك معاملة فى شيء لا تقبل بيته على القضاء \* وقال ابو يوسف رحمه الله ان قال لم يجر بينى وبينك معاملة ولكن اخبرنى شهودى هو لاء انه ادعى على حقا ثم قال اشهدوا انى قد ابرأته ولم يجر بينى وبينه معاملة قبل ذلك منه (كذا فى المحيط) ولو قال المدعى عليه اولى لم يكن له على شيء قط ولا عرفه فلما اقام المدعى البيته على المال اقام هو البيته على القضاء لا تقبل بيته فى ظاهر الرواية (كذا فى فتاوى فاضيل خان) (هندي فى الباب الثامن فيما يقع به التناقض فى الدعوى وما لا يقع)

رجل ادعى على رجل الف درهم وديعة فانكر فلما اقام المدعى البيته على الايداع ادعى المدعى عليه الهلاك لا يخلو \* اما ان قال فى الجواب والانكار ليس لك على شيء اوقال ما اودعتى اصلاً \* فان قال ليس لك على شيء يسمع الدفع والتوفيق ممكن بان ليس لك على شيء لانه هلك اوردته عليك \* اما لو قال ما اودعتى اصلاً لا يسمع هذا الدفع لعدم امكان التوفيق لان رد الوديعة وهلاكها استدعى وجودها \* انكر الوديعة فان جحد الايداع اصلاً ثم اقام البيته لا تقبل وان انكر الوديعة تقبل (فى الخامس عشر من دعوى البرازية فى نوع فى الدين) (انقروى فى التناقض)

١٦٥٨ ماده — بر كيمسه بر عقدك باتاً وصحيحاً كندوسندن صادر اولديغنى اقرار ايدرك بواقرارى سنده ربط اولندقدن صكره دونوبده اول عقدك وفاء وياخود فاسداً منعقد اولديغنى ادعا ايتسه دعواسى مسموع اولماز (١٠٠ ماده به باق) مثلاً بر كيمسه ملك منزلى بر كيمسه به ثمن معلوم مقابلنده بيع وتسليم ايتد كدن صكره حضور حاكمه واروب بن شو حدودايله محدود اولان منزلى شوقدر غروش مقابلنده فلان كيمسه به بيع بات صحيح ايله صاتم ديو اقرار ايدوبده بواقرارى سنده ربط اولندقدن صكره دونوبده بيع مزبورى وفاطريقيله ياخود شو مقوله شرط مفسد ايله عقد اولمشيدى ديو ادعا ايلسه دعواسى مسموع اولماز . كذلك بر كيمسه ديكر كيمسه ايله اولان دعواسندن صلح اوله رق حضور حاكمه واروبده اول صلحك صحيحاً عقد اولنديغنى اقرار ايدرك بواقرارى سنده ربط اولندقدن صكره دونوبده صلح مزبورى شو مقوله شرط مفسد ايله اولمشيدى ديو ادعا ايلسه دعواسى مسموع اولماز .

ولا يجوز الاقرار بالتلجئة ( بدائع نقله في النتيجة ) ادعى على آخر كرماته  
اشترى بعباداتهم ادعى على ذلك المدعى عليه ذلك الكرم بالوفاء عند ذلك القاضي  
هل تسمع دعواه الثانية ينبغي ان لا تسمع لانه لا يمكن التوفيق ( من آخر التاسع  
عشرة من العمادية وكذا في آخر الرابع من البزازية ) ( انقروى )  
ومنها عدم التناقض في الدعوى وهو ان لا يسبق ما يناقض دعواه لاستحالة  
وجود الشيء مع ما يناقضه وينافيه ( من دعوى البدائع في الشرائط المصححة )  
( نقله في الفيضية فيما يسمع وما لا يسمع )

١٦٥٩ ماده — بر كيمسه بر مالى ملكمدر ديو ديكر كمسنه حضورنده  
آخره بيع وتسليم ايتد كده اول كمسنه كوروبده بلا عذر سكوت ايتمشيكن  
صكره دن اول مال بنمدر ياخود آنده حصم واردر ديو دعوى ايتسه نظر  
اولنور اكر اول كمسنه بايعك اقرار بندين ياخود زوج وزوجه دن بريسى  
ايسه اشبو دعواسى مطلقا استماع اولنماز واكر اجانبدين ايسه اولوجهاله  
بالكنز مجلس بيعده بولنمسي دعواسنك استماعنه مانع اوليوب انحق مجلس  
بيعه حاضر اولدقندن بشقه مشتريكن برمدت اول ملكده ابنيه يامق ياخود  
ييقمق وياخود آناج ديككمك كبي تصرف املاك ايله تصرفي كوروبده بلاعذر  
سكوت ايتد كدن صكره بروجيه بالا بنم ملكمدر ياخود آنده حصم واردر  
ديو دعوى ايتسه كذلك استماع اولنماز .

\* باع عقارا وامراته او ولده وبعض اقاربه حاضر يعلم البيع والتقابض بينهما  
وتصرف المشتري في ذلك زمانا ثم ادعى من كان حاضراً عند البيع ان العقار له  
ولم يكن للبائع لا تسمع دعوى المدعى لان حضوره عند البيع وترك المنازعة  
اقرار منه انه ملك البائع \* وقيل سكوت في هذه الحالة كالافصاح بالاقرار  
دلالة قطعاً للاطماع الفاسدة لاهل العصر في الاضرار بالناس \* في الجامع  
الصغير سكوت المالك فيما اذا باع رجل ملكه وهو حاضر لا يكون رضى بالبائع  
وهذا في غير الاقارب ( من خزانه المفتين ) باع ارضا وسلمها الى المشتري  
وتصرفها مدة زرعاً وبناء وجاره ساكت ثم ادعى الآن انها ملكي لا يسمع  
دعواه ( قية في كتاب الدعوى ) بخلاف الاجنبى ولو جارا الا اذا تصرف  
المشتري فيه زرعاً وبناء فلا يسمع دعواه ( تنوير الابصار )  
( نقله الكفوى فيما يسمع من الدعوى وما لا يسمع )

الفرق بين القريب والاجنبى فان القريب للبائع لا تسمع دعواه اذا سكت عند

البيع بخلاف الاجنبي فانه لا تسمع دعواه اذا اطلع على تصرف المشتري  
وسكت فالمانع لدعواه هو السكوت عند الاطلاع على التصرف لا السكوت  
عند البيع فلاجل الفرق بينهما صور والمسئلة بالبيع اهـ (تقيح الحامدي  
في اول كتاب الدعوى)  
وتفصيل هذه المسئلة (في در المختار في مسائل شتى قيل كتاب الفرائض  
فارجع اليه تجد مسئلة نادرة) (وفي تقيح الحامدي في اول كتاب الدعوى  
تفصيل آخر) (لمحرره)

### باب ثانى (مرور زمان حقنه در)

١٦٦٠ ماده — دين ووديعه وملك عقار وميراث وعقارات موقوفه  
مقاطعه ياخود اجارتين ايله تصرف ومشروطه توليت وغله دعوالرى كى  
اصل وقفه وعمومه عائد اوليان دعوالز اون بش سنه ترك اولندقدن صكره  
استماع اولتماز .

سئل فيما لو منع السلطان عز نصره قضائه في جميع ولايته ان لا يسمعوا دعوى  
مضى عليها خمس عشرة سنة من غير مانع شرعى سوى الوقف ومال اليتيم  
والغائب فاذا ادعى احد بعد هذه المدة ولم يمنعه مانع شرعى وسمع القاضي  
دعواه وحكم بذلك فهل ليس له سماعها ولا ينفذ حكمه \* الجواب نعم كما افق  
بذلك كثيرون من العلماء البخارى (تقيح الحامدي)

التضاء يقبل التقييد والتعليق حتى لو امر السلطان بعدم سماع الدعوى بعد  
خمس عشرة سنة فسمعها لم ينفذ قلت فلا تسمع الا ان بعدها الا بامر الا في الوقف  
والارث ووجود عذر شرعى وبه افق ابو السعود فليحفظ (در المختار  
في كتاب القضاء)

قوله الا في الوقف والارث ووجود عذر شرعى الخ استثناء الارث موافق  
لما مر عن الحموى ولما في الحامدية عن فتاوى احمد افندى المهندارى مفتى  
دمشق انه كتب على ثلاثة اسئلة انه تسمع دعوى الارث ولا يمنعه طول المدة  
\* ويخالف ما في الخيرية حيث ذكر ان المستثنى ثلاثة مال اليتيم والوقف  
والغائب ومقتضاه ان الارث غير مستثنى فلا تسمع دعواه بعد هذه المدة  
\* وقد نقل في الحامدية عن المهندارى ايضا انه كتب على سؤال اقر فيمن  
ترك دعواها الارث بعد بلوغها خمس عشرة سنة بلا عذر ان الدعوى لا تسمع

الابامر السلطان \* ونقل ايضا مثله فتوى تركية عن المولى ابوالسعود وتعريبها  
اذا تركت دعوى الارث بلا عذر شرعى خمس عشرة سنة فهل لاتسمع  
\* الجواب لاتسمع الا اذا اعترف الخصم بالحق \* ونقل مثله شيخ مشايخنا الاسلام  
التركمانى عن فتاوى على اقدى مفتى الروم ونقل مثله ايضا شيخ مشايخنا  
السائحانى عن فتاوى عبد الله اقدى مفتى الروم وهذا الذى رأينا عليه عمل  
من قبلنا فالظاهر انه ورد امر جديد بعدم سماع دعوى الارث والله سبحانه اعلم  
(رد المختار على در المختار)

١٦٦١ ماده — اصل وقف حقه متولى ومرتزقه نك دعوى او توز  
التي سنه قدر استماع اول نور اما او توز التي سنه مرور ايتدكن صكره  
آرتق استماع اول نماز . مثلا بر كيمسه او توز التي سنه بر عقاره ملكيت اوزره  
متصرف اولدقن صكره بروفقك متوليسى اول عقار بنم وقفك مستغلاتندر  
ديو دعوا ايتسه استماع اول نماز .

السابع استشوا الغائب والوقف ولم يبنوا له مدة فتسمع من الغائب ولو بعد  
خمسین سنة ويؤيده قوله فى الخيرية من المقرر ان الترك لا يتأتى من الغائب له  
او عليه لعدم تأتى الجواب منه بالغية والعلة خشية التزوير ولا يتأتى  
بالغية الدعوى عليه فلا فرق بين غية المدعى والمدعى عليه وكذا الظاهر  
فى باقى الاعذار اذلا مدة لها لان بقاء العذر وان طالت مدته يؤكده عدم  
التزوير بخلاف الوقف فانه لو طالت مدة دعواه بلا عذر ثلاثا وثلثين سنة  
لاتسمع كما افقئ به فى الحامدية اخذا بما ذكره فى البحر فى كتاب الدعوى عن ابن  
العرس عن المبسوط اذا ترك ثلاثا وثلثين سنة ولم يكن له مانع من الدعوى ثم  
ادعى لا تسمع دعواه لان ترك الدعوى من التمكن يدل على عدم الحق ظاهرا  
\* وفى جامع الفتاوى عن فتاوى العتبانى قال المتأخرون من اهل الفتوى لاتسمع  
الدعوى بعد ستة وثلاثين سنة الا ان يكون المدعى غائبا او صيبا او مجنونا وليس  
لها ولي او لمدعى عليه اميرا جابرا ونقل (ط) عن الخلاصة لاتسمع بعد  
ثلثين سنة ثم لا يخفى ان هذا ليس مبني على المنع السلطاني بل هو منع من الفقهاء  
فلا تسمع الدعوى وان امر السلطان سماعها (رد المختار على در المختار)  
سئل رجل بيده دار بطريق الشراء متصرف بها من مدة تزيد على ثلاث  
وثلاثين سنة بلا معارض والآن قام ناظر وقف يدعى جريان حصته منها  
فى الوقف وذا اليد منكر لذلك وهما فى بلدة واحدة ولم يمنع من الدعوى مانع



شرعى فهل لا تسمع الدعوى المذكورة بعد المدة المزبورة \* الجواب نعم  
كما تقدم عن البحر وجامع الفتاوى (تنقيح الحامدى فى اول الدعوى) ٧٧  
١٦٦٢ ماده — طريق خاص ومسيل وحق شرب دعوالرى اكر  
ملك عقارده ايسه اون بش سنه مرور ايتد كدن صكره استماع اول نماز و اكر  
عقارات موقوفه ده ايسه متولينك آنلرى اوتوز التى سنهيه قدر دعوايه  
صلاحيتى واردر اون سنه مرورندن صكره اراضى ميريه دعوالرى استماع  
اولندينى كى ٩٩ اراضى ميريه ده كى طريق خاص ومسيل وحق شرب  
دعوالرى دخى اون سنه ترك اولن دقندن صكره استماع اول نماز .

القضاء يجوز تخصيصه وتقييده بالزمان والمكان واستثناء بعض الخصومات  
كما فى الخلاصة وعلى هذا لو امر السلطان بعدم سماع الدعوى بعد عشرة  
سنة لا تسمع ويجب عليه اتباعه (اشباه فى القضاء والشهادة والدعوى)  
(كذا فى النتيجة)

ولو ترك المدعى دعواه ثلثاً وثلثين سنة تبطل دعواه لا تسمع بعده حتى لا يجوز  
حكم القاضى بها عند المتقدمين الا بثلاثة اعدار \* احدها ان يكون غائباً  
\* والثانى ان يكون صيباً او مجنوناً ولم يفق فيها \* والثالث ان يكون المدعى  
عليه اميراً جابراً \* قال بعض المتأخرين رحمهم الله لو تركها ثلثين سنة لا تسمع  
بعدها الا باحدى الاعذار الثلاثة المذكورة غير الصباوة وقال بعضهم لو تركها  
سته وثلثين سنة لا تسمع بعدها الا باحدى الاعذار المذكورة هكذا ذكرت  
فى الفتاوى \* لكن قيل لا خلاف بينهم فى الحقيقة لان الرواية فى عدم سماعها  
منه بعد تركها ثلثاً وثلثين سنة فى الاراضى الموقوفة والمسئلة وما يحتاج  
فى ابقائه الى الانفاق والمرة والرواية فى عدم سماعها منه بعد تركها ثلثين  
سنة فى الاراضى الاميرية والرواية فى عدم سماعها منه بعد تركها ستة وثلثين  
سنة فى الاراضى الاملاك \* اما فى الوقف فثبت حق القرار للمتصرف فيه  
فما فوق الثلث ولهذا لا تجوز اجارته الى ما فوقها خوفاً منه واما فى الاراضى  
الاميرية والاملاك فلهذه العلة ايضا \* لكن افتى المتأخرون بذلك فيما بعد  
ثلثين سنة فى كلها لكونها اوسط الرواية وخير الامور اوسطها (حاوى  
للإمام الزاهدى) (فى فصل فيما يبطل به دعوى من كتاب الدعوى)  
(نقله الكفوى) (وكذا فى البهجة) (والفيضة والنتيجة)

١٦٦٣ ماده — بوابده معتبر يغنى دعوانك استماعه مانع اولان

٧٧ ثم اعلم ان عدم سماع  
الدعوى بعد مضي ثلاثين سنة  
او بعد الاطلاع على تصرف  
المشتري ليس مبنياً على بطلان  
الحق فى ذلك وانما هو مجرد منع  
للقضاء عن سماع الدعوى مع  
بقاء الحق لصاحبه حتى لو اقر به  
الحصم يلزمه ولو حكماً ببطلانه  
لم يلزمه ويدل على ما قلنا  
تعليمهم للمنع بقطع التزوير  
والحيل كما مر فلا يرد ما فى قضاء  
الاشباه من ان الحق لا يسقط  
بتقدم الزمان ثم رأيت التصريح  
بما قلنا فى البحر قبل فصل دفع  
الدعوى وليس ايضاً مبنياً على  
المنع السلطانى كما فى مسئلة الآتية  
بل حكم اجتهدى نص عليه  
الفقهاء كما رأيت فاغتنم تحرير  
هذه المسئلة فانه من مفردات  
هذا الكتاب (تنقيح الحامدى)  
٩٩ والفتوى فى زماننا ان  
الدعوى اذا ترك عشر سنين  
فى الاراضى الاميرية لا تسمع  
بعدها (فصولين) رجل تصرف  
الارض الاميرية عشر سنين  
يثبت له حق القرار ولا يؤخذ  
من يده كذا (فى خزانه المفتين)  
من له ارض فى يد شخص ولم  
يطالب بحقه وكان الحاكم والمدعى  
عليه موجوداً وقدر المدعى على  
الخصومة ولم يدع حتى مضت  
عشر سنين وادعى بعد ذلك  
لا تسمع دعواه وكذا نقل مولانا  
نظام الدين مجمع الفتاوى من  
مجلده (نقله فى نتيجة الفتاوى)

مرور زمان انحق واقع اولان مرور زماندر یوخسه مدعینک وصیسی بولنسون بولنسون صغیر یامجنون یامعتوه اولسی یاخود مدت سفر اولان آخر دیارده بولنسی ویاخود خصمنک متغلبه دن اولسی کبی اعدار شرعیه دن بریله مرور ایدن زمانه اعتبار اولنماز بناءً علیه مرور زمانک مبدئی عذرک زوال واندفاعی تاریخندن اعتبار اولنور . مثلاً برکیمسه نک حال صغرنندن کچن زمانه اعتبار اولنیوب مرور زمان انحق حد بلوغه واصل اولدینی تاریخندن معتبردر کذلک برکیمسه نک متغلبه دن بریله دعواسی اولوبده خصمنک تغلبی تمتد اوله رق دعوی ایده مدیکندن مرور زمان بولنسه اول دعوانک استماعنه مانع اولماز مرور زمان انحق تغلبک زوالی تاریخندن معتبردر .

لوترک دعواه ثلثا وثلثین سنة لاتسمع بعدها الا بثلاثة اعدار \* احدها ان يكون غائباً \* والثاني ان يكون صيماً او مجنوناً \* والثالث ان يكون المدعى عليه اميراً جابراً ظالماً (حاوی المنية للزاهدي في فصل فيما يبطل به دعوي المدعى) (نقله الكفوي) قال بعض الفضلاء ويحجب ان يستثنى من ذلك صغیر لا ولی له ومسافر ونحوها (حاوی نقله فیضیه) السادس استثناء مال الیتیم مقید بما اذا لم یترکها بعد بلوغها هذه المدة وبما اذا لم یکن ولی كما یأتی (رد المحتار علی درالمختار)

١٦٦٤ ماده — مدت سفر سیر معتدل ایله اوج کونلک یعنی اون سکر ساعتلک مسافه در .

هی مسیره ثلثة ایام ولیالیها \* حدیقه فی کتاب الحج تقطع من شان تلك المسافة ان تقطع بسیر وسط اعتبر سیر الابل والراجل والبحر اعتدال الريح وللجبل ما یلیق به فی ثلثة ایام مع الاستراحات معنی قولنا ادنی مدة السفر ثلثة ایام ولیالیها السیر الذی یكون فی ثلثة ایام ولیالیها مع الاستراحات التي تكون فی خلال ذلك لان المسافر لا یمكنه ان یمشی دائماً بل یمشی فی بعض الاوقات و یستريح فی بعضها ویاكل ویشرب (کذا فی المحیط) ویکون الیالی من اوقات الاستراحة ترکت فی بعض الکتب و ذکر ت فی بعضها (درر غرر فی باب المسافر من کتاب الصلاة نقله الکفوي)

١٦٦٥ ماده — بینلرنده مدت سفر اولان ایکی بلده ساکنلرنندن بریسی برقاج سنه ده بر کره بر بلده ده برلشوب یکدیگریله محاکمه لری قابل

ايکن بر بردن برشی دعوی ايتمه رك بو وجهله مرور زمان بولندقد نصكره مدت مرور دن مقدم تاريخ ايله برينك ديكرندن دعواسی استماع اولنمز .

لان تركه مع التمكن دليل على عدم الحق ( لسان الحكام نقله الكفوى )  
**١٦٦٦** ماده — بر كيمسه بر خصوصى حضور حاكمده ديكر كمسنه دن برقاج سنهده بر كره دعوى ايدوب انحق فصل دعوى ايدلميه رك بو وجهله اون بش سنه مرور ايتسه دعوانك استماعنه مانع اولماز اما حضور حاكمده اوليان ادعا ومطالبه مرور زمانى دفع ايده من بناء عليه بر كيمسه بر خصوصى مجلس حاكمك غيرى يرلرده ادعا ومطالبه ايدرك بو وجهله مرور زمان بولنسه مدعينك دعواسی استماع اولنماز .

اذا ادعى عند غير القاضى فى اثناء المدة لا يعتبر دعواه لان شرط الدعوى مجلس القضاء ( تنقيح الحامدى ) الرابع عدم سماعها حيث تحقق تركها هذه المدة فلو ادعى فى اثنائها لا يمنع بل تسمع دعواه ثانياً ما لم يكن بين الدعوى الاولى والثانية هذه المدة \* ورأيت بخط شيخ مشايخنا التركمانى فى مجموعة ان شرط الدعوى مجلس القضاء فلا تصح الدعوى فى مجلس غيره كالشهادة ( تنوير وبحر ودرر ) واستفيد منه جواب حادثة الفتوى وهى ان زيدا ترك دعواه على عمرو مدة خمس عشرين سنة ولم يدع عند القاضى بل طالبه بحقه مراراً فى غير مجلس القاضى فمقتضى مامر لا تسمع لعدم شرط الدعوى فليكن على ذكر منك فانه تكرر السؤال عنها \* وصرح فتوى شيخ الاسلام على افيدى انه اذا ادعى عند القاضى مراراً ولم يفصل القاضى الدعوى ومضت المدة المزبورة تسمع لانه صدق عليه انه لم يتركها عند القاضى ( انتهى ما فى المجموعة ) ( وبه اتفق الحامدية ) ( رد المختار على رد المختار فى القضاء )

**١٦٦٧** ماده — مرور زمان مدعى مدطالبه ادايه صلاحيت كلديكي تاريخدن اعتبار اولنور بناء عليه دين مؤجلى دعواده مرور زمان انحق حلول اجلدن معتبر اولور زيرا قبل حلول الاجل مدعينك اول دينى دعوى ومطالبه به صلاحيتى يوقدر . مثلاً بر كيمسه ديكر كمسنه دن بوندن اون بش سنه مقدم ثمنى اوچ سنه مؤجل اولق اوزره سكابيع ايلديكم فلان شى ثمنندن سنده شوقدر غروش آله جم وارد رديو دعوى ايلسه استماع اولنور زيرا حلول اجلدن اعتبار انحق اون ايكي سنه كچمش اولور

كذلك بطناً بعد بطن اولاده مشروط وقفه دائر بطن ثانيه بولنان اولادك  
دعوا الرنده مرور زمان انحق بطن اولك انقراضى تاريخندن معتبردر  
زيرا بطن اول موجود ايكن بطن ثانيك دعوايه صلاحيتى يوقدر وكذلك  
مهر مؤجل دعواسنده مرور زمانك مبدئى وقت طلاقدن ياخود احد  
زوجينك وفاى تاريخندن اعتبار اولنور زيرا مهر مؤجل باطلاق ياخود  
وفات ايله معجل اولور .

ثم لا يخفى ان ترك الدعوى انما يتحقق بعد ثبوت حق طلبها \* فلو مات  
زوج المرأة او طلقها بعد عشرين سنة مثلاً من وقت النكاح فلها طلب مؤخر  
المهر لان حق طلبه انما ثبت لها بعد الموت او الطلاق لان وقت النكاح  
ومثله ما ياتى \* فيما لو اُخِر الدعوى هذه المدة لاعتسار المديون ثم ثبت يساره  
بعدها \* وبه يعلم جواب حادثة الفتوى سئلت عنها حين كتابتى لهذا المحل  
في رجل له كدك دكان وقف مشتمل على منحوز وغيره وضعه من ماله  
في الدكان باذن ناظر الوقف من نحو اربعين سنة وتصرف هو وورثته من  
بعده في هذه المدة ثم انكره الناظر الآن وانكره وضعه بالاذن واراد الورثة  
اثباته واثبات الاذن بوضعه \* والذي ظهر لي في الجواب سماع البيعة في ذلك  
لانه حيث كان في يدهم ويد مورثهم هذه المدة بلا معارض لم يكن ذلك تركاً  
للدعوى \* ونظيره ما لو ادعى زيد على عمرو بدار في يده فقال عمرو كنت  
اشتريتها منك من عشرين سنة وهى في ملكي الى الآن وكذبه زيد في الشراء  
فتسمع بيعة عمرو على الشراء المذكور بعد هذه المدة لان الدعوى توجهت  
عليه الآن وقبلها كان واضح اليد بلا معارض فلم يكن مطالباً باثبات ملكيتها  
فلم يكن تاركاً للدعوى \* ومثله فيما يظهر ان مستأجر دار الوقف يعمرها باذن  
الناظر وينفق عليها مبلغاً من الدراهم يصير ديناله على الوقف ويسمى  
في زماننا مرصداً ولا يطالب به مادام في الدار فاذا خرج منها فله الدعوى  
على الناظر بمرصده المذكور وان طال مدته حيث جرت العادة بانه  
لا يطالب قبل خروجه ولا سيما اذا كان في كل سنة يقطع بعضه من اجرة  
الدار فليشأمل (رد المحتار على در المختار)

١٦٦٨ ماده — مفلس اولان كمسندن آله جق دعواسنده مرور  
زمان انحق افلاسك زوالى تاريخندن معتبردر . مثلاً اون بش سنه دنبرو  
متبادياً مفلس اولوب هنوز كسب يسار ايلديكى متحقق اولان بر كيمسندن

ديكر كمنه اون بش سنه مقدم ذمتده فلان جهندن شوقدر غروش آله جغم وار  
ايدى اول تاريخندن برو مقلس اولديغك جهتله دعوى ايده مدم شمدى  
اداء دينه اقتدارك اولمغله دعوى ايدرمد ديسه استماع اولتور .

مرت مسئله من رد المختار بقوله ومثله مايتى فيما لو اخر الدعوى هذه المدة  
لاعسار المديون ثم ثبت يساره بعدها اه (لحوره)  
الخامس استثناء الشارح العذر الشرعى اعم مما فى الخيرية من الاقتصار على استثناء  
الوقف ومال اليتيم والغائب لان العذر يشمل مالوكان المدعى عليه حاكما ظالما  
كما يأتى ومالوكان ثابت الاعسار فى هذه المدة ثم ايسر بعدها فتسمع كما ذكر  
فى الحامدية ٨٤ (رد المختار على در المختار)

١٦٦٩ ماده — بر كيمسه بر دعواي بروجه بالا بلاعذر ترك ايدرك  
مرور زمان بولنسه اول دعوى حياتنده كندوسندن استماع اولنمدينى كبي  
وفاتنده وارثندن دخى استماع اولنماز .

لان ما يمنع صحة دعوى المورث يمنع صحة دعوى الوارث لقيامه مقامه  
(تنقيح الحامدى فى الدعوى)

رجل تصرف فى ارض ورجل آخر رأى الارض والتصرف ولم يدع ومات  
على ذلك لم تسمع بعد ذلك دعوى ولده فترك على يد المتصرف لان الحال  
شاهد والله اعلم سبحانه وتعالى الهادى وعليه اعتمادى \* اقول والحاصل  
من هذه النقول ان الدعوى بعد مضى ثلاثين سنة او بعد ثلثة وثلاثين سنة  
لا تسمع اذا كان الترك بلاعذر من الاعذار المارة لان تركها هذه المدة مع  
التمكن يدل على عدم الحق ظاهرا كما مر عن المبسوط واذا كان المدعى ناظرا  
او مطالعا على تصرف المدعى عليه الى ان مات المدعى عليه لا تسمع الدعوى على  
ورثته كما مر (عن الخلاصة وكذا لومات المدعى لا تسمع دعوى ورثته كما مر)  
(عن الوالدية تنقيح الحامدى)

١٦٧٠ ماده — بر دعواي بر مدت مورث و بر مدت وارث ترك  
ايدوبده ايكي مدتك مجموعى مرور زمان حدينه بالغ اولورسه آرتق استماع  
اولنماز .

١٦٧١ ماده — بايع ايله مشترى وواهب ايله موهوب له ومورث ايله  
وارث كيدير . مثلا بر كيمسه بر عرصه ايله اون بش سنه متصرف اولوب اول  
عرصه نك اتصالنده خانه سى اولان كمنه بومدته سكوت ايتد كد نصكره

٨٤ وقال المتأخرون من اهل  
الفتوى لا تسمع الدعوى بعد  
سته وثلاثين سنة الا ان يكون  
المدعى غائبا او صبيا او مجنونا  
ليس لهما ولى او المدعى عليه  
اميرا جائرا يخاف منه كذا  
فى الفتاوى العتبية اه  
\* والظاهر ان عدم سماعها  
بعد هذه المدة اعم من كونه  
مع الاطلاع على التصرف  
او بدونه لان عدم سماعها مع  
الاطلاع على التصرف لم يقيد  
هنا بمدة فلا منافاة بين كلامها  
تأمل

\* ثم اعلم ان عدم سماعها ليس  
مبنيا على بطلان الحق حتى يرد  
ان هذا قول مجبور لانه ليس  
ذلك حكما بطلان الحق وانما هو  
امتناع من القضاء عن سماعها  
خوفا من التزوير ولدلالة الحال  
كادل عليه التعليل والافتقار الى  
ان الحق لا يسقط بالتقادم (كما  
فى قضاء الاشباه) فلا تسمع  
الدعوى فى هذه المسائل مع بقاء  
الحق للآخر \* ولذا لو اقر به  
الخصم يلزمه كفى مسئله عدم  
سماع الدعوى بعد مضى خمس  
عشرة سنة اذا نهى السلطان  
عن سماعها كما تقدم قبيل باب  
التحكيم فاعتنم هذا التحرير المفرد  
فى مسائل شتى (رد مختار)

اول خانه يي آخره بيع ايتد كده مشترى اول عرصه اشبو اشترا ايتديكم خانه نك طريق خاصيدر ديو دعوى ايلسه مسموع اولماز كذلك برمدت بايع وبرمدت مشترى سكوت ايدوبده ايكي مدتكم مجموعى مرور زمان حدينه بالغ اولسه مشترينك دعواسى استماع اولنماز .

لما من ورود الامر بعدم سماع حادثة لها خمس عشر سنة وقداقتت بنهيه (من مجموعة عطاء الله افندى) ٨٥

١٦٧٢ ماده — متوفانك ديكرنده اولان برمالى دعواده ورثه سندن بعضيرى حقنده مرور زمان بولنمشيكن ديكر بعضيسى حقنده صغر كى برعذر ايله مرور زمان بولنمديغنه مبنى اول مالى دعوى واثبات ايتد كده مدعا بهده اولان حصه سى كندوسنه حكم اولنور وبوحكم سائر ورثه يه سرايت ايتمز .

سئل فيما اذا ترك الورثة الدعوى على زيد بدين لمورثهم المتوفى منذ سبع عشرة سنة وكان فيهم قاصر بلغ رشيدا ويريد الدعوى على زيد بقدر ما يخصه فهل يسوغ له ذلك دون البالغين للمنع السلطاني \* الجواب نعم (تنقيح الحامدى)

١٦٧٣ ماده — بر كيمسه بر عقارده مستأجر اولديغنى مقرر ايكى اون بش سنه دن زياده زمان مرور ايتمكله اكا مالك اوله ماز اما انكار ايدوبده مالك دخى اول عقار بنم ملكمدر شوقدر سنه مقدم سكا ايجار ايتمشيدم دائما اجرتنى قبض ايدرم ديو دعوى ايتد كده نظر اولنور اكر ايجارى بين الناس معروف ايسه دعواسى استماع اولنور دكل ايسه استماع اولنماز .

الحق لا يسقط بتقادم الزمان قذفاً او قصاصاً او حقاً لعبد (كذا في لعان الجوهرة)

١٦٧٤ ماده — تقادم زمان ايله حق ساقط اولماز بناءً عليه مرور زمان بولسان بر دعواده مدعا عليه حضور حاكمده مدعينك دعواسى وجهله حالا كندوسنده حق اولديغنى صراحة اقرار واعتراف ايدوپوزر ايسه مرور زمانه اعتبار اولنيوب مدعا عليها اقرارى موجبجه حكم اولنور اما مدعى عليه حضور حاكمده اقرار ايتيوبده مدعى آنك ديكر محله اقرار ايتمش اولديغنى دعوى ايدرسه مدعينك اصل دعواسى استماع اولنمديغنى كى اقرار

٨٥ اذا نهى السلطان عن سماع دعوى لا يستمر ذلك ابد ابل اذا اطلق السماع للمنع بعد المنع جاز (وكذا لولى غيره واطلق له ذلك يجرى على اطلاقه فسمع كل دعوى (وكذا لومات السلطان وولى سلطان غيره فولى قاضيا ولم يمنعه بل اطلق له قائلًا وليتك لتقضى بين الناس جاز له سماع كل دعوى اهـ) (تنقيح الحامدى) (وبقى هنا شئ قدمنا بعضاً منه في باب الردة والتعزير وهوانه اذا امر السلطان قضائه بشئ ثم مات ذلك السلطان وولى غيره يحتاج الثانى الى امر جديد لتجرى على قضائه ما جرى على قضاة الاول (تنقيح الحامدى) وتام تفصيل مرور الزمان في ابن العايدى قبيل باب التحكيم وفي تنقيح الحامدى في الدعوى (لمحرره)

دعواسى دخی استماع اولنماز فقط دعوى اولنان اقرار مقدا مدعى عليهك معروف اولان خط ويا ختمنى حاوى برسنده ربط اولنوبده اول سندك تاريخندن وقت دعوايه قدر مرور زمان مدتی بولنماش ايسه اوصورتده اقرار دعواسى استماع اولنور .

اذا كان المدعى عليه مقرا تسمع الدعوى ولو طال المدة ( تنقيح الحامدى ) سئل فيما اذا ادعى اخوات زيد عليه بحصتهن من دار ابين المتوفى من خمسة عشر سنة وهو معترف بان الدار التى مخلقة لهم عن ابينهم فهل تسمع الدعوى \* الجواب نعم اذا كان المدعى عليه مقرا تسمع الدعوى عليه ولو طال المدة اكثر من خمس عشر سنة كما افق بذلك العلامة ابو السعود العمادى ( تنقيح الحامدى ) \* الثالث عدم سماع القاضى لها انما هو عند انكار الخصم فلو اعترف تسمع ( كما علم مما قدمناه من فتوى المولى ابو السعود اقدى اذلا تزوير مع الاقرار ) ( ردالمحتار على درالمختار ) ( ط ) كسب \* وغيرها زوجان تخصما فى الدعاوى مدة مديدة ثم ادعى الزوج اقرارها له بالمدعى فى اثناء الخصومة الظاهرة عند القاضى لا تسمع ( فى مسائل متفرقة من دعوى القنية انقروى فى كتاب الدعوى )

١٦٧٥ ماده — طريق عام ونهر ومرعى كى منافى عمومه عائد اولان يرلرك دعواسنده مرور زمانه اعتبار اولنماز . مثلا برقرىيه مخصوص اولان مرعاى بركىمسه بلا نزاع الى سنه ضبط وتصرف ايتدكن صكره قريه سى اهالىسى اول مرعاى آندن دعوى ايتسهلر استماع اولنور .

اراده سنه تاريخى فى ٩ جمادى الآخرة سنه ١٢٩٣

عن اعضاء شورى دولت	امين الفتوى	ناظر عدليه
سيف الدين	السيد خليل	احمد جودت
رئيس ثانى محكمة تميز	عن اعضاء مجلس تدقيقات شرعيه	
السيد احمد حلى	السيد احمد خلوصى	
اعلامات ميمزى معاونى	عن اعضاء مجلس تدقيقات شرعيه	
عبد الستار	احمد خالد	

رئيس المسودين  
عمر حلى

﴿ صورت خط هایون موجبجه عمل اولنه ﴾

﴿ بسم الله الرحمن الرحيم ﴾

﴿ کتاب خامس عشر ﴾

( بینات وتحلیف حقنده اولوب بر مقدمه ایله درت بانی مشتملدر )

﴿ مقدمه ﴾

( بعض اصطلاحات فقهیه بیاننده در )

- ۱۶۷۶ ماده — بیننه د حجت قویه دیمکدر .  
 ۱۶۷۷ ماده — تواتر . کذب اوزره اتقاقلری عقلا جائز اولیان  
 جماعتک خبریدر .  
 ۱۶۷۸ ماده — ملک مطلق . ارث و شرابی اسباب ملکدن  
 بریله مقید اولیان ملکیتدر و بویله بر سبب ایله مقید اولان ملکیته دخی  
 ملک بسبب دینیلور .  
 ۱۶۷۹ ماده — ذی الید . برعینه بالفعل وضع ید ایدن یاخود  
 تصرف ملاک ایله تصرفی ثابت اولان کیمسه در .  
 ۱۶۸۰ ماده — خارج . بروجه بالا وضع ید و تصرفدن بری  
 اولان کیمسه در .  
 ۱۶۸۱ ماده — تحلیف . احد خصمینه یمین و یرمکدر .  
 ۱۶۸۲ ماده — تحالف . خصمیندن ایکینسه دخی یمین و یرمکدر .  
 ۱۶۸۳ ماده — تحکیم حال . یعنی حال حاضری حکم قیلمق  
 استصحاب قیلندندر استصحاب دخی عدمی مظلون اولیان بر امر محقق  
 بقاسیله حکم ایتمکدر که ابقاء ماکان علی ماکان دیمک اولور .

﴿ باب اول ﴾

( شهادت حقنده اولوب سکر فصلی مشتملدر )

﴿ فصل اول ﴾

( شهادتک تعریف و نصایبی بیاننده در )

- ۱۶۸۴ ماده — شهادت . بر کیمسه نک آخر کسنده اولان حقی  
 اثبات ایچون حضور حاکمه و خصمینک مواجهه لرنده شهادت لفظیله یعنی



شهادت ایدرم دیو خبر و یرمکدر اشبو مخبره شاهد واول کیمسه یه مشهودله  
و اول کیمسه یه مشهود علیه واول حقه مشهود به دینلور .

اما تعریف الشهادة فهو اخبار صدق لاثبات حق بلفظ الشهادة في مجلس  
القضاء ( هكذا في فتح القدير هندية ) قلت فاطلاقها على الزور مجاز  
اطلاق اليمين على الغموس ( در مختار ) قوله في مجلس القاضي ٤٦  
ولو بلا دعوى كافي كل شهادة حسبة ( طحطاوى ) وسبب وجوبها طلب  
ذی الحق او خوف فوت حقه بان لم يعلم بها ذوالحق وخاف فوته لزمه ان  
يشهد بلا طلب فتح ( در مختار ) واما حكمها فوجوب الحكم على الحاكم  
بمقتضاها كذا في العناية ( هندية ) وركنها لفظ اشهد لا غير لتضمنه معنى مشاهدة  
وقسم واخبار للحال فكانه يقول اقسم بالله لقد اطلعت على ذلك وانا اخبر به  
وهذه المعاني مفقودة في غيره فتعين حتى لو زاد فيما اعلم بطل للشك  
( در مختار في اول كتاب الشهادة )

١٦٨٥ ماده — حقوق عبادده شهادتك نصابي ايكي ار ياخود برار  
ايه ايكي خاتوندر فقط ار ككلرك اطلاعى بمكن اوليان يرلرده يالكز  
خاتونلرك مال حقنده شهادتلى قبول اولتور .

\* نصابها للزنا اربعة ولبقية الحدود والقود رجلا ن وللولادة واستهلال  
الصبي للضلالة عليه وللارث عندها والشافى واحد وهو ارجح فتح  
( والبراءة وعيوب النساء فيما لا يطلع عليه الرجال امرأة ) والثنتان احوط  
٤٧ ( ولغيرها من الحقوق سواء كان الحق مالا او غيره ككنكاح وطلاق  
ووكالة ووصية واستهلال صبي للارث رجلا ن ) الا في حوادث صبيان  
المكتب فانه يقبل فيها شهادة المعلم منفردا قهستانى عن التجنيس ( اورجل  
وامرأتان ) ولا يفرق بينهما لقوله تعالى ﴿ فتذكر احداها الاخرى ﴾  
ولا تقبل شهادة اربع بلا رجل لثلا يكثر خروجهن وخصهن الائمة الثلاثة  
بالاموال وتوابعها \* ولزم في الكل من المراتب الاربع لفظ اشهد بلفظ المضارع  
بالاجماع \* وكل ما لا يشترط فيه هذا اللفظ كطهارة ماء ورؤية هلال فهو  
اخبار لاشهادة ( لقبولها والعدالة لوجوبه ) في الينايع العدل من لم يطعن  
عليه في بطن ولا فرج ومنه الكذب لخروجه من البطن ( لالصحة )  
( در مختار في اول كتاب الشهادة ملخصا )

١٦٨٦ ماده — دلسزك واعمانك شهادتلى مقبول دكلدر .

٤٦ قوله في مجلس القاضي  
خرج به اخباره في غير مجلس  
القاضي فلا يعتبر قيد بالقاضي  
لان المحكم كذلك لان كل  
مجلس حكم فيه كان مجلسه حكمه  
( حوى وطحطاوى )  
٤٧ قوله والثنتان احوط  
والاصح قبول واحد ( خلاصة )  
( در مختار )

قول رجل واحد قال في النخ  
واشار بقوله فيما لا يطالع عليه  
الرجال الى ان الرجل لو شهد  
لا تقبل شهادته وهو محمول على  
ما اذا قال تعدت النظر اما اذا  
اشهد بالولادة وقال فاجأتها  
فاتفق نظرى عليها تقبل شهادته  
اذا كان عدلا كما في المبسوط  
( رد المحتار )

تقبل شهادة النساء وحدهن  
في القتل في الحمام بحكم الدية  
كى لا يهدر الدم ( در مختار )  
قدم في الوقف ان القاضي لا يمتضى  
قضاء قاض آخر بشهادة النساء  
وحد من في شجاع الحمام  
( سامحاني ) ويمكن حمله على  
القصاص بالشجاع ( در مختار )

ولا تقبل الشهادة من اعمى اى لا يقضى بها ولو قضى صح وعم قوله مطلقا ما لو عمى بعد الاداء قبل القضاء وما جاز بالسماع خلافا للثاني وافاد عدم قبول الاخرس مطلقا بالاولى ( در مختار فى كتاب الشهادة ) قوله بالسماع كالموت والنسب \* قوله خلافا للثاني اى فيما اذا تحمله بصيراً فانها تقبل ولنا ان الاداء يقتدر الى التمييز بالاشارة بين المشهود له والمشهود عليه ولا يميز الاعمى الا بالنعمة وفيه شبهة ( رد المحتار على در المختار ) لا يجوز شهادة الاخرس عند علمائنا ( ذخيرة ) ولا تقبل شهادة الاعمى مطلقا سواء عمى قبل التحمل او بعده فيما يجوز الشهادة فيه بالتسامع او لا يجوز \* وقال ابو يوسف رحمه الله تجوز فيما طريقه السماع وما لا يكتفى فيه السماع اذا كان بصيراً وقت التحمل او عمى عند الاداء اذا كان يعرفه باسمه ونسبه ( كذا فى فتح القدير ) هذا اذا كان المدعى شيئاً لا يحتاج الى الاشارة اليه وقت الاداء اما اذا كان شيئاً يحتاج الى الاشارة فلا تقبل اجماعاً هكذا فى البدائع ولو عمى بعد الاداء قبل القضاء يمتنع القضاء عند ابي ح ومحمد ( كذا فى الكافى )

الاعمى اذا شهدت وردت شهادته ثم صار بصيراً فشهد فى تلك الحادثة تقبل ( كذا فى الخلاصة هندية وتنوير الابصار )

### فصل ثانى

( شهادتك كيفيت اداسى بيانده در )

١٦٨٧ ماده — مجلس محاكمه نك خارجنده اولان شهادت معتبر دكلدر .

لان الشهادة انما تقبل فى مجلس القضاء ولا تكون ملزمة بدون القضاء ( طحطاوى نقلاً عن الحموى فى اول كتاب الشهادة ) شرطها احد وعشرون \* شرط مكانها واحد وهو مجلس القضاء \* وشرائط التحمل ثلاثة العقل الكامل وقت التحمل والبصر ومعاينة المشهود به الا فيما ثبت بالتسامع \* وشرائط الاداء سبعة عشر عشرة عامة وسبعة خاصة ( در مختار )

( قوله وشرائط الاداء سبعة عشر ) منها ما يرجع الى الشاهد وهى البلوغ والحرية والبصر والنطق والعدالة وهى شرط وجوب القبول \* وان لا يكون محدوداً فى قذف \* وان لا يجر الشاهد الى نفسه مغنا ولا يدفع من نفسه مغرماً \* وان لا يكون خصماً فلا تقبل شهادة الوصى لليتيم والوكيل لموكاه \* وان يكون ذا كراه له فلا يجوز اعتماده على خطه من غير تذكرة عنده

٢ قوله الا عشرة كلها

مذكورة هنا متناوشرحا آخرها  
قول المتن ومن في يده شيء انتهى  
حلي \* قلت بل العاشر قوله  
وشرائطه \* قوله منها العتق  
قال السرخسي الشهادة في العتق  
لا تقبل بالاجماع (طحطاوى)  
٣ قوله عند الثاني اى في قول  
الاخير والقول الاول له كالامام  
انها لا تحمل ما لم يعان اعتاق المولى  
وقول محمد مضطرب والظاهر  
ان المعتمد قول الامام لان العتق  
يبنى على زوال الملك ولا بد فيه  
من المعاينة (طحطاوى)  
٤ قوله والمهر على الاصح  
اى من روايتين عن محمد لان  
المهر تبع للنكاح (طحطاوى)  
٥ قوله في النسب والقرابة  
سواء جاز بينهما النكاح اولا  
(بحر) فجاز ان يشهد فلان بن  
فلان من سمع من جماعة عنده  
او عدلين عندهما قهستاني  
(طحطاوى)

٦ قوله والموت فاذا سمع من  
الناس ان فلانا مات وسعه ان  
يشهد على ذلك وان لم يعان  
الموت وللزوجة ان تعمل بالسماع  
(طحطاوى)

٧ قوله والنكاح فلن سمع به من  
جماعة عنده وعدلين عندهما  
ان يشهد به قهستاني (طحطاوى)

٨ قوله وولاية القاضى اى  
كونه قاضيا في ناحية (طحطاوى)  
قوله واصل الوقف بان يشهد  
ان هذا وقف على موضع  
او جماعة كذا (طحطاوى)

٩ قوله كل ما يتعلق به صحته كأن  
يكون منجزا مسما مجموعا لا آخره  
لجهة لا تنقطع ونحو ذلك مما ذكر  
في شروط صحته (طحطاوى)

خلافا لهما \* وما يرجع الى الشهادة وهو اتفاق الشاهدين \* وهذه هي  
الشروط العامة في جميع انواع الشهادة واما ما يخص بعضها فالذكورة  
في الشهادة بالحد والقصاص \* وتقديم الدعوى فيما كان من حقوق العباد  
\* وموافقتها للدعوى فيما يشترط فيها فان خالفها لم تقبل الا اذا وفق المدعى  
عند امكانه \* وقيام الرايحة في الشهادة على شرب الخمر الا بعد مسافة \*  
والاصالة في الشهادة بالحدود والقصاص \* وتعذر حضور الاصل في الشهادة  
على الشهادة \* فهذه سبعة عشر \* والمكان \* واما العقل فشرط في التحمل  
والاداء وكذلك البصر \* واما معاينة المشهود به فشرط للتحمل لا الاداء فهى  
عشرون (طحطاوى على در المختار ملخصا)

١٦٨٨ ماده — شاهدك مشهود بهى بالذات معاينه ايتش اولوبده  
اولوجهله شهادت ايلمسى لازمدر سماع ايله يعنى ناسدن ايشتم ديو شهادت  
ايلمسى جائز اولماز فقط بر محلك وقف ياخود بر كيمسه نك فوت اولديغنه  
تقهدن ايشتم ديو شهادت ايتسه يعنى بوكا شهادت ايدرم زيرا تقهدن  
بويله ايشتم ديسه شهادتى مقبول اولور وولايت وموت ونسب  
خصوصلرنده وجه شهادتى بويله تفسير ايلميهرك يعنى ايشتمه سوزىنى  
سويلميهرك سماع ايله شهادت ايلمسى جائز در . مثلافلان آدم فلان تاريخده  
بو بلده ده والى ياخود حاكم ايدى وفلان آدم فلان وقت فوت اولدى وفلان  
كيمسه فلانك اوغلدر بويله بيلورم ديوبده ايشتم ديميهرك صورت قطعيده  
شهادت ايتديكي صورتده هر نقدر بو خصوصلى معاينه ايتماش اولسه وسنى  
آلرى معاينه به مساعد اولسه بيله شهادتى قبول اولنور وبرده ناسدن  
ايشتم ديميو بده بلکه بزبو خصوصى معاينه ايتدك اما بينمزده بويله مشتهر در  
بويله بيلورز ديهرك شهادت ايلسه هر صورتده جائز اولور .

(ولا يشهد احد بمالم يعاينه) بالاجماع الا فى عشرة ٢ على ما فى شرح  
الوهبانية \* منها العتق والولاء عند الثاني ٣ والمهر ٤ على الاصح بزازية  
\* النسب ٥ والموت ٦ والنكاح ٧ والدخول بزوجه وولاية القاضى  
٨ واصل الوقف وشرائطه على المختار كما مر فى بابيه واصله (هو كل  
ما يتعلق به صحته ٩ وتوقف عليه) والا فمن شرائط (فه الشهادة بذلك

اذا اخبره بها ) اى بهئذه الاشياء ( من يثق به ) من خبر جماعة لا يتصور  
تواطؤهم على الكذب بلا شرط عدالة او شهادة عدلين الا فى الموت فيكفى العدل  
ولو اتى وهو المختار ( ملتقى وفتح ) وقيد شراح الوهبانية بان لا يكون المخبر منهما  
كوارث وموصى له ( ومن فى يده شئ سوى رقيق ) علم رقه ( ويعبر عن  
نفسه ) والا فهو كمتاع ( فلك ان تشهد به انه له ان وقع فى قلبك ذلك )  
اى انه ملكه والا لا ولو عاين القاضى ذلك جازله القضاء ( بزازية ) اى اذا  
ادعاه المالك والا لا

( وان فسر ) الشاهد ( للقاضى ان شهادته بالتسامع او بمعاينة اليدردت )  
على الصحيح الا فى الوقف والموت اذا فسرا \* وقالافيه اخبرنا من يثق به تقبل  
على الاصح ( خلاصة ) ( بل فى العزيمة ) من الحانية ومعنى التفسير ان يقول  
شهدنا لانا سمعنا من الناس اما لوقالا لم نعاين ذلك ولكنه اشهر عندنا جازت  
فى الكل وصحيحه شراح الوهبانية وغيره انتهى ( در مختار )

١٦٨٩ ماده — شاهد اكر شهادت ايدرم ديمويده يالكز فلان خصوصى  
بويله بيلورم ياخود خبر ويررم ديمش اولسه اداء شهادت ايلمش اولماز  
فقط آنك اوزرينه حاكم اكا بويله شهادت ايدرمسين ديو سوال ايدوبده  
اودخى اوت بويله شهادت ايدرمديد كده ايفاي شهادت ايتمش اولور . واكر چه  
اهل خبره نك اخبارى كجى مجرد تحقيق واستكشاف حال ايجون واقع اولان  
افاداته شهادت لفظى شرط دكلدر انحق بونلر شهادت شرعيه اوليوب مجرد  
اخبار قيلندندر .

وكل مالا يشترط فيه لفظ اشهد كطهارة ماء ورؤية هلال رمضان فهو اخبار  
لشهادة ( در مختار مع حاشية الطحطاوى )

١٦٩٠ ماده — مشهودله ومشهود عليه ومشهود به حاضر ايسهلر  
شاهد شهادت ايدركن اوچنه دخى اشارت ايدر وآنك بوجمله اشارتى  
كفايت ايدر مشهودله ايله مشهود عليك بابا وده ده لرينك اسملرني ذكر  
ايلمسى لازم كلز اما غائب اولان موكله ياخود متوفاه دائر اولان شهادته  
شاهد آنرك بابا وده ده لرينك اسملرني ذكر ايتك لازمدر فقط مشهور  
ومعروف اولان بر كيمسه ايسه شاهد آنك يالكز اسم وشهرتى ذكر ايتك  
كافيدر زيرا مقصد اصلى آنى سائرندن تميز ايدى جك وجهله تعريفدر .

( وهى ) اى الشهادة ( ان على حاضر يحتاج ) الشاهد ( الى الاشارة الى )

ثلاثة ( مواضع ) اغنى الخصمين والمشهود به لو عينا لادينا وان كان على غائب كما في نقل الشهادة ( اوميت فلايد ) لقبولها ( من نسبه الى جده فلا يكفى ذكر اسمه واسم ابيه وصناعته الا اذا كان يعرف بها ) اى بالصناعة لاحالة بان لا يشاركه فى المصر غيره ( فلو قضى بلا ذكر الجد نفذ ) فالمعتبر التعريف لا تكثير الحروف حتى لو عرف باسمه فقط او بلقبه وحده كفى ( جامع الصولين ) ( در مختار ) ( قوله وكذا بصنعة ) كما افنى به فى الحامدية فيمن يشهد ان المرأة التى قتلت فى سوق كذا فى يوم كذا فى وقت كذا قتلها فلان تقبل بلا بيان اسمها واسم ابيها حيث كانت معروفة لم يشاركها فى ذلك غيرها ( رد المختار على در المختار ) ولو كان المدعى عليه حاضراً فلا حاجة الى ذكر نسبه لانه يشار اليه فلا حاجة الى ذكر اسمه فذكر جده اولى \* واما الغائب فلا بد ذكر جده ( فى التاسع من الفصولين ) ( كذا فيما نقل فى النتيجة )

١٦٩١ ماده — عقاره دائر اولان شهادته حدوديتك بيانى لازمدر فقط شاهد اكر مشهود به اولان عقارك حدودينى ذكر ايتيويده محلته تعيين وارانئ ايده بيله جكنى بيان ايلر ايسه محلته كيديلوب ارانئ ايتديريلور .

( ويشترط التحديد فى دعوى العقار كما يشترط فى الشهادة عليه ) ولو كان العقار مشهوراً خلافاً لهما الا اذا عرف الشهود فلا يحتاج الى ذكر حدودها \* كما لو ادعى ثمن العقار لانه دعوى الدين حقيقة بحر ( در مختار ) ١٦٩٢ ماده — ( ١٦٢٣ ) ماده ده بيان اولندينى اوزره مدعى سندنده كى حدوده استناد ايله دعوى ايتديكى تقديرده شاهدلر دخی بوسندده حدودى محرر اولان عقار آنك ملكيدر ديو شهادت ايتسه لر صحيح اولور .

اذا ادعى داراً وقال ان الدار التى حدودها مكتوبة فى هذا المحضر ملكى والشهود قالوا ان الدار التى حدودها مكتوبة فى هذا المحضر ملكه صحت هذا الدعوى والشهادة \* وكذا اذا شهدوا ان المال الذى كتب فى هذا الصك عليه تصح هذه الشهادة والمعنى فيه انه اشار الى معلوم ( فى الحادى عشرة من العمادية انقروى فى الشهادة ورد المختار على در المختار )

لو شهدا بملك المتنازع فيه والخصمان تصادقا على ان المشهود به هو المتنازع فيه ينبغى ان يقبل الشهادة فى اصل الدار وان لم تذكر الحدود لعدم الجهالة المفضية الى النزاع فى اصل الدار ( جامع الفصولين فى آخر الفصل السابع ) ( رد المختار على در المختار )

**١٦٩٣** ماده — بر کیمسه مورثک دیگر کمنه ذمتده شوقدر غروش  
آله جنی اولدیغنی دعوی ایتدکده شاهد لرا کر متوفانک اول کمنه ده اول  
مقدار آله جنی اولدیغنه شهادت ایتسه لر کفایت ایدر ورثه سنه مورث اولمشدر  
دیو تصریح حاجت یوقدر دین یرینه عین ادعا اولندیغنی صورتده یغنی اول  
کمنه یدنده مورثک بر مال معینی بولندیغنی ادعا اولندقدده دخی حکم ینه  
بوجهله در .

(ولزم) فی صحة الشهادة (الجر بشهادة ارث) بان یقول مات وتركه  
میراثا للمدعی (الا ان يشهدا بملكه ٩١) عند موته (اویده) اوید  
(من يقوم مقامه ٩٢) کستاجر ومستعیر وغاصب ومودع فیغنی ذلك  
عن الجر ٩٣ لان الایدی ٩٤ عند الموت تنقلب ید ملک ٩٥ بواسطة  
٩٦ الضمان فاذا ثبت الملك ثبت الجر ضرورة ولا بد مع الجر المذكور  
من بیان سبب الوراثة (وان انه اخوه لاییه وامه اولاحدها)  
اونحو ذلك ظهیریة وبقی شرط ثالث وهو (قول الشاهد لا وارث) اولاً  
اعلمه وارثا غیره \* ورابع وهو ان یدرک الشاهد المیت والا فباطلة لعدم  
معاینة السبب ذکرهما البرازی (در مختار قیل باب الشهادة علی الشهادة)  
(قوله ولزم فی صحة الشهادة) ای بانه ملک الوارث وهذا الجر عندها  
لان ملک الوارث یتجدد فی حق العین ولذا یجب علیه الاستبراء فی الجارية  
الموروثة ویحل للوارث الغنی ما کان صدقة علی المورث الفقیر والمتجدد  
یحتاج الی نقل لثلا یشکون استصحاب الحال مثبتاً \* وعند ابو یوسف لایلزم  
لان الوارث یملكه خلافة عن مورثه حتی یرد بالعیب ویرد علیه فصارت  
الشهادة بالملک للمورث شهادة به للوارث (طحطاوی)

**١٦٩٤** ماده — بر کیمسه ترکه دن شوقدر غروش آله حق دعوی  
ایتدکده شاهد لرا کر متوفانک اول کیمسه یر او قدر دینی اولدیغنه شهادت  
ایتسه لر کفایت ایدر وفاتنه قدر ذمتده باقی ایدی دیو تصریح حاجت  
یوقدر دین یرینه عین ادعا اولندیغنی صورتده یغنی اول کیمسه متوفانک  
یدنده کن دیسنک بر مال معینی اولدیغنی دعوا ایتدکده دخی حال بومنوال  
اوزره در .

(شهادا) فی دین الحی بانه کان علیه کذا (تقبل) الا اذا سئلها الخصم  
عن بقائه الآن فقال لا لاندري وفي دین المیت لا تقبل مطلقاً حتی یقول مات

٩١ قوله مات وتركه  
میراثا هذا القول هو  
الجر الصریح وقوله الا  
ان يشهدا بملكه هو الجر  
الحکمی

(مفهوم من طحطاوی)  
٩٢ الا ان يشهدا بملكه  
الضمیران للمیت  
(طحطاوی)

قوله اویده اوید من يقوم  
اه وانما کان ذلك مثبتاً  
لان ظاهر حال المسلم فی ذلك  
الوقت ان یمین ما کان یده  
من المغصوب والودائع  
فاذا لم یمین فالظاهر من  
حاله ان مافی یده ملكه  
فجعل الید عند الموت دلیل  
الملك افادة فی الدرر  
(طحطاوی)

٩٣ قوله فیغنی بذلك عن  
الجر فاذا اقام الوارث  
بینه تشهد علی دار مثلاً  
انها كانت لاییه وانه  
اعارها اودعها او اجرها  
او غصبها منه الذی هی  
فی یده فأنه یاخذها ولا  
یکلف البینه انه مات  
وترکها میراثان بالاتفاق  
لان یده هؤلاء کید المالك  
(طحطاوی)

٩٤ قوله لان الایدی ای  
ایدی الواضعیین ایدیهم  
علی شیء  
(طحطاوی)

وهو عليه بحر \* قلت ويخالفه ما في معين الحكم من ثبوته بمجرد بيان سببه وان لم يقلوا مات وعليه دين اه والاحتياط لا يخفى ٩٧ (درمختار) قوله قلت القول لصاحب المنح (قوله بيان سببه) قواه المقدسي \* قلت وكذا في نور العين وقال ان الاول ضعيف وان الاحتياط في امر الميت يكفي فيه تخليف خصمه مع وجود بينة وان في هذا الاحتياط ٩٨ ترك احتياط آخر في وفاء دينه الذي يحجبه عن الجنة وتضييع حقوق اناس كثيرين لا يجدون من يشهد لهم على هذا الوجه ح (ردالمحتار على درالمختار)

١٦٩٥ ماده — بر كيمسه ديكر كسسه دن آله جق دعوى ايتد كده شاهدل اكر اول كيمسه نك مدعى به اول مقدار دينى اولديغنه شهادت ايتسه لر كفايت ايدر فقط خصمى حالا دينك بقاسندن سؤال ايدوبده شاهدل حالا دينك بقاسنى بيلمىز ديسه لر شهادتلى رد اولنور .

شهادا في دين الحى بانه كان عليه كذا تقبل الا اذا سألها الخصم عن بقاءه الآن فقالا لا ندرى لا تقبل (درمختار قيل باب الشهادة على الشهادة)

### فصل ثالث

(شهادتك شروط اساسيه سى بيانده در)

١٦٩٦ ماده — حقوق ناسه شهادتده سبق دعوى شرطدر .

\* وتقديم الدعوى فيما كان من حقوق العباد شرط (كذا في الطحطاوى في تعداد شروط الشهادة احد وعشرون) تقديم الدعوى في حقوق العباد شرط قبولها (تنوير) بخلاف حقوق الله تعالى لوجوب اقامتها على كل احد فكل احد خصم فكان الدعوى موجودة

(درمختار في باب الاختلاف في الشهادة)

١٦٩٧ ماده — محسوسك خلافة اقامه اولئان بينه مقبول اولماز مثلا بر كيمسه نك بر حيات ويا بر خانه نك معمور اولدينى مشاهد ايكن اول كسسه نك وفات ايلديكنه يا خود اول خانه نك خراب اولديغنه بينه اقامه اولنسه مقبول ومعتبر اولماز .

الشهادة التي يكذبها الحس لا تقبل كما في وقف الخيرية ونصه من الشهادة التي يكذبها الحس لو كانت البينة الشاهدة بمسوغات الاستبدال يكذبها الحس كما لو شهدوا مثلا بان الدار سائفة للاستبدال لانهدا مها وحكم القاضى

٩٥ قوله تنقلب يد ملك اى يصير يد ملك اذلو كانت لغيره لبينه في الوقت الذى يصدق فيه الكذب ويرجع فيه العاصى (طحطاوى)

٩٦ قوله بواسطة الضمان فان المودع اذامات مجهلا ضمن الوديعة ولا حاجة اليه لانه لا ضمان وانما هو في مسئلة الوديعة (طحطاوى)

٩٨ قوله وان في هذا الاحتياط وهو توفير مال الميت لو ارثه ترك احتياط آخر (طحطاوى) ٩٧ قوله والاحتياط اه قد علمت ان الاحتياط في عدم اشتراط ذلك وان اشتراطه ضعيف (طحطاوى)

بشهادتهم وبيعت كما ذكر ثم شهدت اخرى لدى حاكم بانها عامرة حين الاستبدال الى هذا الزمان وكان الحس يقضى بان عمارتها اوان الاستبدال هي العمارة القائمة في هذا الزمان فالقضاء بشهادة شهود الاستبدال حينئذ باطل اذ هو مبنى على بينة يكذبها الحس فهو بمنزلة من جاء حياً بعد الحكم بموته \* اما اذا لم يكن كذلك فلا اه وافتى بذلك المرحوم الجدي كما افتاه في آخر كتاب الشهادة \* وعلى هامشها فتوى اخرى من الائمة ( تنقيح الحامدي في آخر كتاب الشهادة )

١٦٩٨ ماده — متواتر خلافه اقامه اولنان بينه قبول اولنماز .

( لا تسمع ) الدعوى ولا اليينة على خلاف المتواتر لانه تكذيب الثابت بالضرورة والضرورات مالا يدحل الشك عندنا ( محيط برهاني ) \* سئل من التواتر الشرعي الذي لا تسمع اليينة على خلافه \* اجاب هو اخبار جماعة يفيد بنفسه العلم بصدقه وموجبه علم اليقين وعدم الاحضار والكثرة في المخبرين ليس بشرط في الاصح عندنا ( مفتي رازي كذا في المنار وكذا في رياض الازهار في اصول الحديث ) المتواتر خبر جماعة لا يتصور تواطؤهم على الكذب بشرط ان يكونوا عالمين بما اخبروا علما مستندا الى الحس وتباين اما كنهم ( مفتي اخسكتي في باب السنة في اصول الفقه ) .

قوله ( وتباين اما كنهم ) اي تباعدهم يشير الى الاشتراط الى اختلاف بلدانهم واوطانهم ومجالاتهم \* وهو مختار البعض لانه اشد تأثيرا في دفع امكان التواطؤ على الكذب وعند الجمهور لا يشترط ذلك لحصول العلم باخبار متواطئين بقعة واحدة او بلدة واحدة .

( تحقيق شرح اخسكتي في باب السنة في الاصول )

١٦٩٩ ماده — بينه برحق اظهار ايجون مشروع قلتمشدر ٩٩ بناء عليه فلان كيمسه او ايشي ايشلمدي وفلان شي فلان كمسنهك دكلدر وفلانك فلانه بورجي يوقدر كي نقي صرفه شهادت مقبول اولماز فقط نقي متواتر بينه سي مقبولدر . مثلاً بر كيمسه فلان كيمسه يه فلان وقت فلان محله شوقدر غروش اقراض ايتدم ديوجهت قرضدن اول مقدار غروش دعوى ايدوب حالبوكه اول كمسنهك اولوقت اوراده اوليو بده بشقه محله بولنديني تواتراً اثبات اولنسه اشبو تواتر بينه سي مقبول اولوب مدعينك دعواسي مسموع اولماز .

\* قال اتى باليينة اني كنت غائباً ذلك اليوم في ارض كذا لم يقبل الا ان

٩٩ البيئات انما تقبل  
للاثبات لاللتقي الا اذا تواتر  
واشتهر ( مفهوم من محيط  
برهاني ) الاشتها يكون  
بطريقين احدها ان يسمع  
من جماعة كثيرة لا يتصور  
تواطؤهم على الكذب  
وفي هذا لا يشترط العدالة  
ولا لفظ الشهادة والثاني  
ان يشهد عنده عدلان  
بلفظ الشهادة ( خانية )  
وفي العتايية ان ثبوت  
الشهرة بخبر عدلين انما  
هو عند الامامين لا عنده  
( وفي الثاني عشر من  
الفصولين وطريق معرفة  
النسب ان يسمعه من جماعة  
لا يتصور تواطؤهم على  
الكذب ) عند ابي حنيفة  
( وعندهما لو اخبره عدلان  
يكفي وقد مر في فصل  
الاشارة ان الفتوى على  
قولهما ( انقروى )



يحيى من ذلك بامر مشهور فقبل ذلك في الحدود والقصاص والاموال وغير ذلك لان الشهرة في النفي حجة كما في الاثبات واذا كان امراً مشهوراً فالقاضي عالم بكذب الشهود واذا لم يحزله القضاء بشهادتهم عند تمكن تهمة الكذب فعند العلم بكذبهم اولى (من حدود المبسوط)

• ١٧٠ • ماده — شهادته دفع مغرم وجرم مغم يعنى دفع مضرت وجلب منفعت داعيه سى اولماق شرطدر بناءً عليه اصلك فرعه وفرعك اصله يعنى آبا واجداد وامهات وجداتك اولاد واحفادى لهارينه واوولاد واحفادك آبا واجدادى وامهات وجداتى لهارينه وهكذا احد زوجينك ديكري لهنه شهادتلى مقبول اولماز اما بونلردن ماعدا اقربانك يكديكري لهنه شهادتلى مقبول اولور كذلك بر كيمسه نك انفاقيله تعيش ايدن آدمك واجير خاصنك كندو لهنه شهادتلى مقبول اولماز اما قبو يولداشرينك يكديكري لهنه شهادتلى مقبول اولور وكذلك شريكرك مال شركته يكديكري لهنه شهادتلى وكفيل بالمال اولان كيمسه نك اصيل طرفدن مكفول بهك ادا اولنديغه شهادتى مقبول اولماز اما سائر خصوصلرده يكديكره شهادتلى مقبول اولور

(ومن التهمة) المانعة عن الشهادة ان يحجر الشاهد بشهادته الى نفسه مغما او يدفع عن نفسه مغما (قاضيخان)

(لا تقبل الشهادة لاصله وان) وصلية (علا) سواء كان الجد صحيحا او فاسدا (وفرعه وان سفل) لقوله عليه السلام ﴿لا تقبل شهادة الولد لوالده ولا الوالد لولده﴾ ولان المنافع بينهما على وجه الاتصال فلا يخ من تمكن التهمة ولهذا تقبل على اصله وفرعه الا اذا شهد الجد على ابنه لابن ابنه فانها لا تقبل \* اطلق الفرع فشمع الولد من وجهه \* فلا تقبل شهادة ولد الملاعنة لاصوله او هو له او لقروعه لثبوته من وجهه \* وتقبل شهادة الولد من الرضاع له ويجوز شهادة الرجل لام زوجته ولزوج ابنته وامرأة ابنه (مجمع الانهر) (ولا تقبل من احد الزوجين للآخر) ٤١ لقوله عليه السلام ﴿لا تقبل شهادة المرأة لزوجها ولا الزوج لزوجتها﴾ وفي الخانية ان شهد الرجل لامرأة بحق ثم تزوجها بطلت شهادته ولو شهد لامرأته وهو عدل ولم يرد الحاكم شهادته حتى طلقها باينا وانقضت عدتها روى ابن شجاع ان القاضي ينفذ شهادته وبه علم ان الزوجية انما تمنع منها وقت القضاء لا وقت الاداء ولا وقت التحمل (مجمع الانهر)

٤١ قوله ولا تقبل من احد الزوجين ولوفى عدة من ثلاث (تنوير)

(وتقبل الشهادة لآخيه وعمه) ولسائر الأقارب غير الولاد (ومحرمه رضا ومصاهرة) كام امرأته وزوج بنته وامرأة أبيه وابنه لان الاملاك ومنافعها متميزة بينهم ولا بسوطة لبعضهم في مال البعض فلا يتحقق التهمة (مجمع الانهر)

(ولا الاجير الخاص لمستأجره) مسانئة او مشاهرة او الخادم او التابع او التلميذ الخاص الذي يعد ضرره ضرر نفسه ونفعه نفع نفسه (درر) وهو معنى قوله عليه السلام (لشهادة للقانع ٤٢ باهل البيت) اى الطالب معاشه منهم من القنوع لامن القناعة ومفاده قبول شهادة المستأجر والاستاذ له (در مختار)

(ولا تقبل شهادة الشريك لشريكه) فيما هو من شركتهما لانه مدع لنفسه ٤٣ فلو شهد بما ليس من شركتهما تقبل لانتفاء التهمة (مجمع الانهر) ١٧٠١ ماده — دوستك دوسته شهادتي مقبولدر فقط بينلرنده كي دوستلق يكديكر ك مالنده تصرف ايتمه مرتبه سنه وارير ايسه اول حالده يكديكر ك لهنه شهادتلى مقبول اولماز .

(قال الفقيه ابو الليث السمرقندى في خزانه الفقه) ستة عشر نقراً تقبل شهادتهم مع النقض والتهمة وعدتها قبول شهادة الصديق لصديقه (من خزانه الفقه والباقي فيه)

\* واما الصديق لصديقه فتقبل الا اذا كانت الصداقة متناهية بحيث يتصرف كل في مال الآخر (فتاوى المص مغزيا لمعين الحكم در مختار في باب القبول وعدمه)

١٧٠٢ ماده — شاهد ايله مشهود عليه بيننده عداوت دنيويه اولماق شرطدر عداوت دنيويه عرف ايله بينلنور .

(ولا تقبل من عدو بسبب الدنيا) جعله ابن كمال عكس الفرع لاصله فتقبل له لاعليه ٤٤ واعتمد في الوهبانية والحجية قبولها مالم يفسق بسببها ٤٥ قالوا والحق قد فسق للنهي عنه (در مختار)

(قوله عدو بسبب الدنيا) كشهادة المقتول وليه على القاتل والمجروح على الجراح ٤٦ والمقذوف على القاذف والمقطوع عليه على القاطع فليس كل من خاصم شخصا في حق يصير عدواً له كما توهمه بعض المتفقهة بحر (طحطاوى)

٤٢ قوله للقانع اى السائل من القنوع لامن القناعة واراد من يكون مع القوم كالخادم والاجير ونحوه بمنزلة السائل بطلب معاشه منهم (عيني شرح الهداية) ٤٣ قوله لانه مدع لنفسه من وجه في الاشياء للخصم ان يطعن بثلاثة برق وحدث وشركة در مختار

٤٤ قوله لاعليه هذا يفيد قبولها لغير عدو وعليه وينبغي تقييده بما اذا لم يفسق به كما يأتى انتهى حلي (طحطاوى) شهادة العدو على عدوه عداوة دينوية وهذا قبل الحكم واما بعد الحكم فالذى يظهر عدم نقض الحكم كما قالوا اه (در مختار)

٤٥ قوله بسببها وهى الرواية المنصوصة والاطلاق اختيار المتأخرين وهو الصحيح في زماننا (طحطاوى)

\* وتقبل من عدو بسبب الدين لانها من التدين بخلاف الدنيوية فانه لا يؤمن من القول عليه (در مختار) العدو من يفرح لحزنك ويحزن لفرحك وقيل يعرف بالعرف (خزاة طحطاوى)

١٧٠٣ ماده — بر كيمسه هم شاهد وهم مدعى اوله ماز بناءً عليه وصينك يتيمة ووكيلك موكله شهادتلى صحيح اولماز .

وفي البرازية وصى اخرج من الوصاية بعد قبولها لم تجز شهادته للميت ابدأ وكذا الوكيل بعدما خرج من الوكالة ان خاصم اتفاقا والا فكذلك عند ابى يوسف (در مختار في باب القبول وعدمه)

(شهد الوصى) اى وصى الميت (بحق للميت) بعد ما عزل القاضى ٤٧ عن الوصاية ونصب غيره او بعد ما ادرك الورثة لا تقبل شهادته للميت فى ماله او غيره (خاصم اولا) لحلول الوصى محل الميت ولذا لا يملك عزل نفسه بلا عزل قاض فكان كالميت نفسه فاستوى خصامه وعدمه بخلاف الوكيل فلذا قال (ولو شهد الوكيل بعد عزله للموكل ان خاصم) فى مجلس القاضى ثم شهد بعد عزله لا تقبل اتفاقا للثمة والا قبلت لعدمها خلافا للثانى فجعل كالوصى ٤٨ (سراج) وفى قسامة الزيلعى كل من صار خصما فى حادثة لا تقبل شهادته فيها ومن كان بعرضية ان يصير خصما ولم ينتصب خصما بعد تقبل وهذان الاصلان متفق عليهما ٤٩ وتماه فيه \* قيدنا بمجلس القاضى لانه لو خاصم فى غيره ثم عزله قبلت عندهما كاشهد فى غيره ماوكل فيه او عليه (جامع الفتاوى) در المختار فى كتاب الشهادة فى باب القبول وعدمه (قوله ولو شهد) اصل المسئلة فى البرازية حيث قال وكله بطلب الف درهم قبل فلان والخصومة فخاصم عند غير القاضى ثم عزل الوكيل قبل الخصومة فى مجلس القضاء ثم شهد الوكيل بهذا المال لموكله جاز \* وقال الثانى لا يجوز بناء على ان نفس الوكيل قام مقام الموكل اه \* فليراد هنا انه خاصم فيما وكل به فان خاصم فى غيره \* فقيه تفصيل اشارة الى الشارح فيما يأتى ونقل فى الهامش فرعا هو ادعى المشتري انه باعه من فلان وفلان يحدد فشهد له البايع لم تقبل (كذا فى المحيط) والبايع اذا شهد لغيره بما باع لا تقبل شهادته \* وكذا المشتري (كذا فى فتاوى قاضى خان) (هنديّة)

١٧٠٤ ماده — بر كيمسه نك كندو فعلته شهادتى معتبر دكلدر

٤٦ قوله والمجروح على الجراح والزوج على امرأته اذا كان قدفها اولا فالعداوة ليس كما يتوهمه بعض المتفهمة او الشهود ان كل من خاصم لشخصا فى حق وادعى عليه ان يصير عدوه فيشهد بينهما بالعداوة بنحو ما ذكرنا (طحطاوى)

٤٧ قوله بعد ما عزله القاضى وكذا قبله بالاولى فكان الاولى ان يقول ولو بعد ما عزل القاضى ودلت المسئلة على ان القاضى اذا عزل الوصى بعزل برازية ويمكن ان يقال عزله بحجته (رد مختار)

٤٨ قوله كالوصى بناء على ان عنده بمجرد قبول الوكالة يصير خصما وان لم يخاصم ولهذا الواقع على موكله فى غير مجلس القضاء نفذ اقراره عليه (وعندهما لا يصير خصما بمجرد القبول ولهذا لا ينفذ اقراره من غيره ملخصا) (رد مختار)

بناءً عليه وكيلك ودلالك بزبج ايتشيدك ديو كندو فعلا رينه شهادتلى  
معتبر اولماز كذلك بر بلده حاكمى انفصالندن صكره قبل الانفصال كندوسندن  
صدور ايتش اولان حكمه شهادت ايلسه صحيح اولماز اما قبل الانفصال  
بر كيمسه نك كندو حضورنده واقع اولان اقرارينه بعد الانفصال شهادت  
ايلسه معتبر اولور ٥٢

ولو شهد الدالان وقالنا نحن بغنا لا تقبل \* وكذا الوكيلان \* ولو شهد  
الوكيلان بالنكاح باثباته لا تقبل ولو شهدا انها امرأة تقبل \* والحيلة ان  
يشهد بالنكاح ولا يذكر الوكالة (من التسهيل شرح لطائف الاشارات قيل  
كتاب الدعوى كذا في البرازية) (نقله في النتيجة)

وذكر المصنف في اجازة معينة مغزيا للبرازية وملخصه لا تقبل شهادة الدالين  
والساكنين والمحضرين والوكلاء المفتعلة على ابوابهم ونحوه (رد المختار  
على در المختار)

واذا عزل من القضاء قال كنت قضيت لهذا على هذا لم يقبل قوله في ذلك  
وان شهد معه آخر لم يقبل ايضا لانه شهادة على فعل نفسه ولا شهادة  
فيما يفعل (مبسوط السرخسى نقله الكفوى)

الحاكم اذا شهد على حكمه بعد العزل فانه لا تقبل شهادته في قول ابى حنيفة  
رحمه الله واصحابه (نتف) شهادته القاضى على الاقرار بعد عزله يجوز  
(تجنيس للاشتر وشينى)

١٧٠٥ ماده — شاهدك عادل اولسى شرطدر عادل حسناتى  
سيئاته غالب اولان كيمسه در بناءً عليه رقاص ومسخره كى ناموس  
ومروى مغل حال وحر كترى اعتياد ايدن اشخاصك وكذب ايله معروف  
اولان كسانك شهادتلى مقبول اولماز .

ولزم لفظ اشهد للقبول والعدالة لوجوبه (غرر) والعدالة كون حسنات  
الرجل اكثر من سيئاته ويتناول الاجتناب من الكبائر وترك الاصرار على  
الصغائر (قوله لوجوبه) اى وجوب القبول لقوله تعالى ﴿واشهدوا  
ذوى عدل منكم﴾ ولان الخبر يحتمل الصدق والكذب والحجة هو الخبر  
الصدق وبالعدالة يترجح جهة الصدق \* وفيه اشارة الى ان العدالة شرط  
وجوب العمل بالشهادة لاشترط اهلية الشهادة (درر) ولا تقبل شهادة

٤٩ قوله متفق عليهما فيه  
ان ابى يوسف جعل الوكيل  
كالوصى وان لم يخاصم  
معانه بعرضية ان يخاصم  
(رد مختار)

٥٢ زيد قاضى معزول  
اولدقدن صكره عزوبكردن  
زيد زمان قضا سنده فلان  
خصوصى بنم ايچون  
اوزريكه حكم ايتدى ديو  
دعوى ايتد كده زيد بن اول  
خصوصى حكم ايتشدم  
ديو شهادت ايلسه مقبوله  
اولورمى الجواب اولماز  
(من القيود المعبرة) زيد  
عمرو قاضينك مجلسنده  
نرخوصه اقرار ايدوب  
بعده عمرو معزول اولدقدن  
صكره عمرو زيدك اقرار  
مشروحنه شهادت ايلسه  
مقبول اولورمى الجواب

اولور (من القيود المعبرة)  
٥٣ قوله يمنع قبول الشهادة  
اى الاختلاف فى الزمان  
والمكان والانشاء (لمحرره)

المجازف في كلامه ويحلف فيه كثيراً او اعتياد شتم اولاده وغيرهم لانه معصية كبيرة كترك زكاة وحج على رواية فوريته او ترك جماعة او جمعة او اكل فوق شبع بلا عذر وخروج لفرحة قذوم امير وركوب بحر ولبس حرير وبول في سوق او الى قبة او شمس او قمر او طفيلي ومسخرة ورقاص وشتام للدابة وفي بلادنا يشتمون بايع الدابة (فتح وغيره) (درمختار في باب القبول وعدمه) ولا تقبل شهادة من كان معروفا بالكذب (قاضيخان في الفصل فيمن لا تقبل شهادته)

### فصل رابع

(شهادتك دعوايه موافقتي بياننده در)

١٧٠٦ ماده — شهادت اكر دعوايه موافق ايسه قبول اولنور دكل ايسه قبول اولنماز فقط لفظه اعتبار اوليوب معنى موافقت كافيدر . مثلاً مدعايه وديعه اولوبده شاهدر مدعا عليها ايداعى اقرار ايلديكنه شهادت ايتسهلر ياخود مدعا به غصب اولوبده شاهدر مدعا عليها غصبى اقرار ايلديكنه شهادت ايتسهلر مقبول اولور كذلك مديون اداء دين ايلديكنى دعوى ايدوبده شاهدر دائنتك مديونى ابرا ايلديكنه شهادت ايتسهلر مقبول اولور .

الشهادة ان وافقت الدعوى قبلت والا فلا . (كذا في الكنز) ثم المعتبر في الاتفاق بين الشهادة والدعوى هو الاتفاق في المعنى ولا عبرة للفظ حتى لو ادعى الغصب وشهد بالاقرار بالغصب تقبل (هكذا في غاية البيان شرح الهداية) لو ادعى الغريم الايفاء فشهدا ان صاحب المال ابرأه جازت والقاضى يقضى بالبراءة بلا سؤال ويكون الثابت بقضاء القاضى براءة الغريم بالاسقاط لا البراءة بالاستيفاء حتى لو كان الغريم كفلاً بامر المكفول عنه فانه ادعى الايفاء فشهد الشهود بالابراء كان لصاحب المال ان يرجع بدينه على الاصيل ولا يكون للكفيل ان يرجع على المكفول عنه بشئ (هكذا في فتاوى قاضيخان هندية)

اذا ادعى الغريم ان صاحب المال ابرأه او حله وجاء بشهود شهدوا على اقرار صاحب المال بالاستيفاء فان القاضى يسأل الغريم عن البراءة والتحليل ان كان بالاسقاط او الاستيفاء فان قال كانت بالاستيفاء قبلت وان قال كانت بالاسقاط

لا تقبل وان سكت ذكر محمد رحمه الله في الاصل انه لا يجبره على البيان لكن لا تقبل شهادتهم ما لم يوفق ( كذا في الوجيز ) ولو ادعى الايفاء فشهدا بالهبة او الصدقة او النحلة او الاحلال او ادعى الهبة او الصدقة او النحلة او الاحلال فشهدا بالاستيفاء لا تقبل ( هكذا في المحيط السرخسي هندية )

١٧٠٧ ماده — شهادتك دعوايه موافقتي يا اكا تماميله مطابقتي وياخود مشهود بهك مدعا بهدن اقل اولمسي صورتيدر . مثلاً مدعى بومال ايكي سنه دنبرو بنم ملكمدر ديو دعوى ايدوبده شاهدلر دخی ايكي سنه دنبرو ملكي اولديغنه شهادت ايتدكلى صورتده شهادتلى مقبول اولدينى كى برسنه دنبرو ملكي اولديغنه شهادت ايتدكلى صورتده شهادتلى قبول قيلنور كذلك مدعى بيك غروش دعوى ايدوبده شاهدلر بشيوز شهادت ايتدكلى صورتده بشيوز غروش حقنده شهادتلى قبول اولنور .

ومن الاصول المقررة في باب الاختلاف في الشهادة ان الشهادة على حقوق العباد لا تقبل بلا دعوى بخلاف حقوقه تعالى \* ومنها ان الشهادة باكثر من المدعى باطلة بخلاف الاقل للاتفاق فيه \* ومنها ان الملك المطلق ازيد من الملك المقيد لثبوته من الاصل والملك بالسبب مقتصر على وقت السبب \* ومنها موافقة الشهادتين لفظاً ومعنى وموافقة الشهادة الدعوى معنى فقط وسيوضح ( در مختار ) والموافقة اما المطابقة او كون المشهود به اقل من المدعى به بخلاف ما اذا كان اكثر ( كذا في فتح القدير هندية ) ولو ادعى المدعى انها له منذ عشرين سنة والشهود شهدوا له انها له منذ سنة جازت شهادتهم قاضيخان \* اما الشهادة اذا خالف الدعوى فهو على وجوه \* اما ان كان المدعى به ديناً او ملكاً او عقداً فان كان ديناً فشهدوا باقل مما ادعاه المدعى \* نحو ما اذا ادعى الفاً وخمسمائة فشهدوا بخمسمائة يقضى بخمسمائة من غير دعوى التوفيق \* وكذا لو ادعى الفاً شهدوا بخمسمائة يقضى بخمسمائة من غير دعوى التوفيق ( قاضيخان )

١٧٠٨ ماده — مدعا به اقل اولوبده شاهدلر اكثره شهادت ايلسهلر مقبول اولماز مكره شهادت ايله دعوى بيننده كى اختلاف ذاتاً قابل توفيق اولوبده مدعى دخی آنلرك بيننى توقيف ايله اولخالده شهادت قبول قيلنور . مثلاً مدعى بومال ايكي سنه دنبرو بنم ملكمدر ديو دعوى ايدوبده شاهدلر اوچ سنه دنبرو ملكي اولديغنه شهادت ايلسهلر قبول قيلنار كذلك مدعى بشيوز

غروش دعوى ايدوبده شاهدلر بيك غروشه شهادت ايتسهلر قبول اولماز  
اما مدعى بنم آنده آله جغم فى الواقع بيك غروش ايدى لكن بشيوزنى استيفا  
ايتشيدم شاهدلر اوراسنى بيلمزلر ديو دعوى ايله شهادتك بيننى توفيق ايلسه  
شاهدلرينك شهادتى قبول اولنور .

واما اذا كان المشهود به اكثر مما ادعاه المدعى نحو اذا ادعى الف فشهدا بالف  
وخمسمائة او شهدا بالف درهم لا تقبل شهادتهما بغير توفيق لانه كذب الشهود  
بالزيادة فان وفق فقال كان لى عليه الف وخمسمائة الا انى ابرأته عن خمسمائة  
او قال استوفيت منه خمسمائة ولم يعلم به الشهود تقبل شهادتهم حينئذ لانه وفق  
بين الدعوى والشهادة بامر محتمل وكذلك فى الالف والالفين \* ولا يحتاج  
الى اثبات التوفيق بالينة لان الشئ انما يحتاج الى الثبوت بالينة اذا كان شيئا لا يتم به  
ولا ينفرد باثباته (قاضى خان)

١٧٠٩ ماده — مدعى مثلاً شوباغ بنم ملكمدر ديو ملك مطلق  
دعواسى ايدوبده شاهدلر مدعى بوباغى فلان دن صتون آلدى ديو ملك مقيده  
شهادت ايتسهلر قبول اولنور شوييله كه شاهدلر اولوجهله ملك مقيده  
شهادت ايتدكر نده حاكم سنده بوسيله مى ملك دعواسى ايدو يورسين يوخسه آخر  
سبيله مى ديو مدعين سؤل ايدر مدعى اكر اوت بنده بوسيله دعوى ايدر  
دير ايسه حاكم اول شاهدلر شهادتى قبول ايدر واكر سبب آخرله دعوى ايدر  
ياخود بن بوسيله دعوى ايتم دير ايسه حاكم اول شاهدلر شهادتى رد ايلر .

اما اذا ادعى ملكاً مطلقاً فشهدا بسبب معين تقبل (كذا فى التبيين  
هندية) وينبغى للقاضى ان يسأل المدعى أتعنى الملك بهذا السبب الذى  
شهد به الشهود او تدعيه بسبب آخر ان قال ادعيه بهذا السبب فالقاضى  
يقبل شهادة شهوده ويقضى له بالملك وان قال ادعيه بسبب آخر او قال لا  
ادعيه بهذا السبب فالقاضى لا يقبل شهادة شهوده (كذا فى المحيط هندية)  
وفى الاقضية لو ادعى الملك بالشراء وهم شهدوا على الملك المطلق لا تقبل  
اذا ذكر فى الدعوى رجلاً معروفاً فقال ملكى اشتريته من فلان بن فلان  
وذكر شرائط المعروف \* واما اذا قال ملكى اشتريته من رجل او قال من محمد  
والشهود شهدوا على الملك المطلق تقبل \* ولو ادعى الشراء من رجل معروف  
نسبه الى ابيه وجده غير انه ادعى الشراء مع القبض وهم شهدوا على الملك  
تقبل (خلاصة)

١٧١٠ ماده — مدعى مثلاً بر باغده ملك مقيده دعواى ايتديكى صورتده نظر اولنور اكر بايعنى ذكر ايتيهرك صاتون آلام ياخود مبهم اوله رق بر آدمدين صاتون الدم دير ايسه ملك مطلق دعواى حكمنده اولغله شاهدلر بو باغ آنك ملكيدر ديو ملك مطلقه شهادت ايتسه لر قبول اولنور اما فلان آدمدين صاتون آلام ديو بايعنى تصريح ايدوبده شاهدلرى ملك مطلقه شهادت ايتسه لر شهادتلى قبول اولنار چونكه ملك مطلق ثابت اولسه عن اصل وقوعى ثابت اولوب زواندينه مثلاً باغك مقدما حصوله كلكش اولان ميوه لرينه دنى مدعينك مالك اولسى لازم كلور ملك مقيده ايسه انجق سينك مثلاً عقد بيع وشرانك تاريخ وقوعندن اعتباراً ثابت اولور بو جهته ملك مطلق ملك مقيده نسبتله اكثر اولور و بو صورتده شاهدلر اكثره شهادت ايتمش اولورلر .

لما مر من الخلاصة قبله بقوله وفي الاقضية اهـ (ولو ادعى ملكاً مطلقاً فشهد به بسبب قبلت وعكسه لا) لكونها بالاكثر كامر \* قلت وهذا في غير دعوى ارث ونتاج وشراء من مجهول كما بسطه الكمال واستتفى في البحر ثلاثة وعشرين (درمختار)

(قوله وشراء من مجهول) لان الظاهر انه مساو للملك المطلق وكذا في غير دعوى قرض بحر \* ومثله شراء مع دعوى القبض فاذا ادعى اياها فشهدا على المطلق تقبل بحر (عن الخلاصة ردالمحتار على درالمختار) واما الشراء من مجهول فكما اذا ادعى انه ملكه اشتراه من رجل وشهدوا على الملك المطلق فانها تقبل والظاهر المساواة لانه لما لم يبين البائع صار كأنه لم يذكره فكأنه ادعى الملك المطلق انتهى حلي (طحطاوى)

\* ومنها ان المطلق ازيد من المقيده لثبوته من الاصل والملك بالسبب مقتصر على وقت السبب (درر) فلو ادعى شراء اوارثا وشهدا بملك مطلق ردت شهادتهما لانهما شهدا باكثر مما ادعاه المدعى لانه ادعى ملكا حادثا وهما شهدا بملك قديم وهما مختلفان فان الملك في المطلق يثبت من الاصل حتى يستحق بزوائد ولا كذلك في الحادث ويرجع الباعة بعضهم على بعض فيه فصارا غيرين (مجمع الانهر)

١٧١١ ماده — شهادت اكر دينك سبينده دعوايه مخالف اولور ايسه مقبول اولماز . مثلاً مدعى ثمن مبيع اولوق اوزره بيك غروش آله حق



دعوى ايدوبده شاهدلر مدعا عليهمك جهت قرضدن طولايي اولمقدار ديني اولديغنه شهادت ايلسهلر مقبول اولماز كذاك مدعى بوملك بكا پدرمدن موروئدر ديو دعوى ايدوبده شاهدلر آناسندن موروئ اولديغنه شهادت ايتسهلر مقبول اولماز .

اذا ادعى على آخر الف درهم من ثمن مبيع وشهداه الشهود بالالف من ضمان ناقة غصبها وقد هلكت انه لا تقبل شهادتهم وبمثله في الاقرار تقبل ( كذا في المحيط والخلاصة والذخيرة هندية في الاختلاف بين الدعوى والشهادة )

### فصل خامس

( شاهدلك اختلافلى بياننده در )

١٧١٢ ماده — شاهدلر مشهود بهده اختلاف ايتسهلر شهادتلى مقبول اولماز . مثلاً شاهدلك برى بيك غرو شلق آلتون وديكرى بيك غرو شلق سيم مجديه ديو شهادت ايتسهلر شهادتلى قبول اولتماز .

اختلاف الشاهدين مانع من قبولها ولا بد من التطابق لفظاً ومعنى ( اشباه ) وفي الكافي كالوشهد احدهما بالدنانير والاخر بالدرهم ( تاتارخانية )

١٧١٣ ماده — شاهدلك مشهود بهه متعلق اولان برشیده اختلافلى مشهود بهده اختلافى موجب اولور ايسه شهادتلى قبول اولتماز وموجب اولماز ايسه قبول اولنور بناءً عليه غصب وايضاى دين كى صرف فعلدن عبارت اولان خصوصلرده شاهدلك برى برزمان معينده ويامكان معينده فعله وديكرى زمان آخرده يامكان آخرده فعله شهادت ايلسهلر بواختلافلى مشهود بهده اختلافى موجب اولمغله شهادتلى قبول اولتماز اما قول قيلندن اولان بيع وشرا واجاره وكفالت وحواله وهبه ورهن ودين وقرض وبرا ووصيت خصوصلرنده شاهدلك زمان ومكانده اختلافلى مشهود بهده اختلافى موجب اولمغله شهادتلى قبول اولماز . مثلاً بركىسه بورجنى ادا ايلمش اولديغنى دعوى ايدوبده شاهدلك بريسى خانه سنده وديكرى دكاننده ادا ايلمش اولديغنه شهادت ايتسهلر شهادتلى قبول اولتماز . اما بركىسه ديكر كمسنهك ينده اولان برمال ايچون سن بومالى بكا شوقدر غروشه صاتمش ايدك آنى بكا تسليم ايت ديو دعوى ايتد كده شاهدلك بريسى فلان خانه ده وديكرى فلان دكانده صاتمش اولديغنه شهادت ايتسهلر

شهادتلى قبول اولنور زيرا فعل تكرر واعاده اولنه ماز اما قول تكرر واعاده اولنه بيلور .

وفي الفتاوى والصغرى واذا اختلف الشاهدان لا يخلوا من ثلاثة اوجه \* اما ان اختلفا في الزمان او المكان او الانشاء \* والاقرار لا يخلوا من اربعة اوجه \* اما اذا كان هذا الاختلاف في الفعل حقيقة وحكما او في القول او في فعل ملحق بالقول او في قول ملحق بالفعل \* اما اذا كان الاختلاف في الفعل كالجناية والغصب والقتل يمنع قبول الشهادة ٥٣ في الوجوه الثلاثة \* واما في فعل يلحق بالقول وهو الغرض فانه وان كان لا يتم الا بالفعل وهو التسليم لكن على قول المقرض اقرضك فصار كالطلاق ونحوه \* واما القول الملحق بالفعل كالنكاح يمنع قبول الشهادة لانه وان كان قولاً لكن لا بد من احضار الشهود \* وان كان الاختلاف في قول محض كالطلاق والبيع والشراء والوكالة والوصاية والرهن والعقاق والدين والبراءة والكفالة والحوالة لا يمنع قبول الشهادة في الوجوه الثلاثة ( خلاصة الفتاوى )

واذا اختلفا في الجناية والغصب والقتل والنكاح لا تقبل والاصل ان المشهود به ان كان قولاً كالبيع ونحوه فاختلف الشاهدين فيه في المكان والزمان لا يمنع قبول الشهادة لان القول مما يعاد ويكرر \* وان كان المشهود به فعلاً كالغصب ونحوه او قولاً لكن الفعل شرط صحته كالنكاح فانه قول وحضور الشاهدين فعل وهو شرط فاختلفا في الزمان والمكان يمنع القبول لان الفعل في زمان او مكان غير الفعل في مكان او زمان آخر فاختلف المشهود به ( صرة الفتاوى )

١٧١٤ ماده — شاهدلر مال مغضوبك رنكنده ياخود اركك وياديشي اولمسنده اختلاف ايتسهلر شهادتلى قبول اولنماز . مثلاً مغضوب اولان حيوان حقنده شاهدلرك برى قير آت وديكرى ياغر يا آل آت وياخود برى آت وديكرى قصر اق ديو شهادت ايلسهلر شهادتلى قبول اولنماز .

وفي الغصب يعنى لو شهدا بنصب بقرة واختلفا في لونها لا تقبل اتفاقاً لان التحمل فيه بالنهار على قرب منه فلا يشبه عليهما ( مجمع الانهر ) \* في الكافي كما لو اختلفا في اللون في الغصب ذكر الكرخي في كتابه هذا الاختلاف في لونين متشابهين كالحمرة والصفرة وفي لونين لا متشابهة ذكر ان الشهادة لا تقبل اجماعاً \* والاصح ان الخلاف في الكل واحد سواء وفي

الغياقي وهذا ادعى بقره بيضاء اوسوداء لا تقبل شهادتهما بالاجماع وفي الجامع  
لو قال احدهما ذكر وقال الاخر اني لم تقبل بالاجماع (تاتارخانية)  
١٧١٥ ماده — دعوى عقدده شاهدلر بذلك مقدارنده اختلاف ايتسهلر  
شهادتلى قبول اولنماز . مثلا شاهدلرك برى بر مالك بشيوز غروشه وديكرى  
اوجيوز غروشه صالتديغندن شهادت ايلسهلر شهادتلى قبول اولنماز .

وفي العقد لا تقبل مطلقا سواء كان المدعى اقل المالين اوا اكثرهما (عزمى زاده)  
ثم فرع على هذا الاصل بقوله فلو شهد واحد بشراء فرس على الف وآخز  
بالف وخسمائة ردت لان المق اثبات العقد وهو يختلف باختلاف البذل  
فلم يتم العدد على كل واحد (در المختار)

### فصل سادس

(تزكية شهود حقنده در)

١٧١٦ ماده — شاهدلر شهادت ايتدكه حاكم مشهود عليه دن نه  
ديرسين بونلر شهادتلى نده صادقيدرلر يوخسه دكيلميدرلر ديو سوال ايدر مشهود  
عليه اكر شاهدلر بوشهادتلى نده صادقيدرلر يا خود بوشهادتلى نده عادلدرلر  
دير ايسه مدعا بهى اقرار ايتمش اولور واقراريله حكم اولنور و اكر بونلر  
شاهد زور در يا خود بونلر عادل آدملر در لكن بوخصوصه خطا ايده يورلر  
يا خود واقعه يي اونو تمشلر دير ايسه ويا خود يالكز بونلر عادل آدملر در  
ديمكله برابر مدعا بهى انكار ايتسه حاكم حكم ايتيوب شاهدلرى سرا  
وعلنا تزكيه ايله عادل اولوب اولمديلرني تحقيق ايلر .

ولا يقض القاضى بظاهر العدالة فى قول ابى يوسف ومحمد ويسأل عن الشهود  
طعن الخصم فى الشهود او لم يطعن \* وقال ابو حنيفة ان كان المدعى به حقا  
يثبت مع الشبهات كان له ان يقضى بظاهر العدالة فى قولهم كذلك وفيما  
لا يثبت مع الشبهات كالحدود والقصاص يسأل عن الشهود فى قولهم فان  
لم يطعن الخصم فى الشهود بل عدلهم فهو على ثلاثة اوجه \* ان قال هم عدول  
صدقوا فيما شهدوا على \* او قال هم عدول جائز الشهادة لى وعلى \* او قال  
هم عدول ولم يزد \* ففى الوجه الاول والثانى القاضى يقضى عليه بدعوى  
المدعى ويسأل عن الشهود لانه اقر بالحق وان قال هم عدول ولم يزد او قال  
هم عدول الا انهم خطأوا فى الشهادة \* فهذا على وجهين \* اما ان كان المدعى

عليه عدلا يصلح للتزكية اولا يصلح بان كان مستورا او فاسقا فان كان يصلح  
للتزكية ينظر ان كان المدعى عليه لم يجحد دعوى المدعى عند الجواب بل  
سكت حتى شهد عليه الشهود ثم قال هم عدول \* قال ابو حنيفة وابو يوسف  
القاضي يقضى للمدعى بشهادتهم ولا يسأل عنهم سواء كان المدعى به حقا  
يثبت مع الشبهات اولا يثبت مع الشبهات \* وقال محمد القاضي لا يقضى  
قبل السؤال بل يسأل عنهم لان عنده وان كان قول الخصم تعديلا فالعدد  
في المزكى شرط \* وعندها لا يشترط العدد \* وان كان المدعى عليه عند  
دعوى المدعى جحد دعوى المدعى فيما شهد عليه الشهود وقال هم عدول  
في بعض الروايات جعل هذا على الخلاف الذي تقدم عندها يقضى القاضي  
من غير سؤال وعند محمد لا يقضى ما لم يسأل غيره (قاضيخان)

١٧١٧ ماده — شاهد لركرك سراً وكررك علنا منسوب اولدقلى جانبدين  
يعنى طلبة علومدين ايسه ساكن اولدقلى مدرسه مدرسى ايله معتمد اها ليسندن  
وعسكريندن ايسه طابورى ضابطان وكاتبلرندن وكتبهدين ايسه قلمى  
ضابطان وخلفاسندن وتجارندن ايسه تجارك معتبرانندن واصنافندن ايسه  
كتخذاسيله لونجه اوسته لرنندن وصنوف سائرده دن ايسه محله وياقريه لرينك  
موثوق ومؤتمن اها ليدن تزكيه اولنور .

وصورة التزكية سراً ان يبعث القاضي رسولا الى المزكى ويكتب فيه اسماء  
الشهود وانسابهم ومحالهم وسوقهم ان كان سويا حتى يتعرف المزكى فيسأل  
من جيرانهم واصدقائهم (كذا في النهاية) وينفذ على يدي امينه محتوما  
بختمه الى ذلك المزكى ولا يطلع احدا على مما في يد صاحبه حتى لا يعلم فيخدع  
(كذا في محيط السرخسى) فمن عرفه بالعدالة يكتب تحت اسمه في كتاب  
القاضي اليه عدل جائز الشهادة (كذا في النهاية) ثم يرد المستورة مع امين  
القاضي اليه في السر كيلا يظهر فيخدع المزكى او يقصد بالاذى (كذا في  
فتح التقدير) (هندية)

١٧١٨ ماده — سراً تزكيه اصطلاح فقهاهه مستورة تعبير اولنور  
ورقه ايله اجرا اولنور بشويله كه حاكم اول ورقهيه مدعى ومدعى عليها  
اسملىرى ومدعاه ايله شهودك اسم وشهرت وصنعتلىرى واشكال ومحللىرى  
وبابا وودده لرينك اسملىرى ومعروف ايسه لريالكر اسم وشهرتلىرى تحرير  
والحاصل شاهدلى سائرندن تميز ايدى جك وجهله تعريف وبيان وبر ظرف

درونته وضع ايله اوزرىنى مهر لىكدنصكره مزكى انتخاب اولنان كمسنه لره  
ارسال ايدر مزكىلردن مستوره يى فتح و قرائت ايدوب ايچنده اسملى محرر  
اولان شاهدلر عادل ايسه لر اسملى تحتته عدل و مقبول الشهاده ديو تحرير  
و عادل دكلر ايسه عادل دكلر ديو تحرير و امضا ايله رك مستوره يى كتورن  
آدمى و آخر كمسنه يى مضمونه واقف ايتكمسزىن ظرف اوزرىنى مهر ليوب  
حاكمه اعاده ايدر .

\* مر مسئلته و صورة التزكية من الهندية قبل مسئلة واحدة بقوله و صورة  
تزكية السران يبعث الخ  
١٧١٩ ماده — مستوره ده مزكىلر طرفدن شاهدلر حقنده عادل و مقبول  
الشهادة ديو يازليوبده عادل دكلر ياخود حاللرني بيلمز و يا مجهول الاحوال  
وياخود الله بيلور كى صراحة ياخود دلالة جرحى افاده ايدر برسوز يازلمش  
اولور و ياخود هيچ برشى يازلمسزىن مستوره مختوما حاكمه اعاده اولنور  
ايسه حاكم اول شاهدلر كه شهادتى قبول ايتمز بوصور تده حاكم طرفدن  
مدعى يه سنك شاهدلر كه جرح اولدى دنيلميوب انحق بشقه شاهدلر كه و ارايسه  
كتور دينلور و اكر مستوره ده عادل و مقبول الشهاده درلر ديو يازلمش  
ايسه مرتبه ثانيده اوله رق علناً تزكيه يه ابتدار اولنور .

ومن عرفه بالفسق لا يكتب شيئاً احترازاً عن الهتك او يقول الله يعلم الا اذا  
عدله غيره وخاف انه لو لم يصرح بذلك يقضى القاضى بشهادته فينشد يصرح  
بذلك ومن لم يعرف بعدالة ولا فسق يكتب تحت اسمه مستور ثم يرد المستور  
مع امين القاضى اليه فى السر كيلا يظهر فيخدع المزكى او يقصد بالاذى  
( كذا فى فتح القدير ) ( هندية )

اذا سال القاضى عن الشهود وطعن فيهم لا ينبغي للقاضى ان يصرح للمدعى  
بان شهودك جرحوا بل يقول له زد فى شهودك او يقول له لم يحمد شهودك  
( كذا فى المحيط ) ( هندية )

١٧٢٠ ماده — علناً تزكيه بو وجهاله اجرا اولنور كه مزكىلر حضور  
حاكمه جلب ايله مترافعان حاضر اولدقلى حالده شاهدلر تزكيه اولنور  
وياخود مترافعا برابر اولدقلى حالده شاهدلر تزكيه نائنه ترفيقا مزكىلر  
يانلرينه كوندريله رك محاللرنده علناً تزكيه اولنور .

والتزكية فى العلانية ان يجمع القاضى بين المعدل والشهادة فى مجلسه لتتفى

الشبهة تعديل غيره (مجمع الانهر) رجل غريب شهد عند القاضي فان القاضي يقول له بين معارفك فان ساءهم وهم يصلحون للمسئلة سأل عنهم في السر والعلانية وقد ذكرنا ان القضاة في زماننا يتركون لتزكية في العلانية (قاضيخان) ١٧٢١ مادة — سرأ تزكيه ده بر منركي كافي ايسه ده احتياطه رعاية لا اقل ايكي اولميدر .

ويكفي الواحد لتزكية السر والترجمة والرسالة الى المزكي والاثنان احوط وعند محمد لا بد من اثنين (ملتقى) ١٧٢٢ مادة — تزكية عليه شهادت قيلندن اولوب شهادتك شروط ونصابي بونده دخي معتبردر شوقدر واركة مزكيلرك شهادت لفظي ذكر ايتلري لازم دكلدر .

هذا في تزكية السر اما في تزكية العلانية يشترط فيه جميع ما يشترط في الشهادة من الحرية والبصر وغيرها سوى لفظ الشهادة بالاجماع لان معنى الشهادة فيها اظهر ولذا يختص بمجلس القاضي \* وعن هذا قال ويشترط الحرية في تزكية العلانية دون السر (وكذا يشترط العدد فيها على ماله الحصاص) ويشترط في تزكية شهود الزنا اربعة ذكور عند محمد كافي الهداية (مجمع الانهر) ١٧٢٣ مادة — بر حاكمك عندنده بر خصوص ضمانده عدالتي ثابت اولان شاهدلرينه اول حاكمك حضورنده ديكر بر خصوصه شهادت ايتدكلرنده اكر آره سي التي آي كچماش ايسه حاكم تكرر آنلري تزكيه ايله مشغول اولماز واكر التي آي كچمش ايسه حاكم تكرر آنلري تزكيه ايلر .

\* لو ثبت عدالة الشهود عند القاضي وقضى بشهادتهم ثم شهدوا عند القاضي في حادثة اخرى اذا كان العهد قريباً لا يشتغل بتعديلهم وان كان بعيداً يشتغل به \* \* \* اختلفوا في الحد الفاصل بينهما والصحيح فيه قولان \* \* \* احدهما انه مقدر بستة اشهر \* والثاني انه مفوض الى رأى القاضي (كذا في محيط السرخسي) والصحيح انه يفوض الى رأى القاضي (كذا في فتاوى قاضيخان هندية) ١٧٢٤ مادة — كرك قبل التزكية وكرك بعد التزكية مشهود عليه دفع مغرم ياخود جرمغم كبي شهادتك قبوله مانع اولور برشي اسناديله شاهدلره طعن ايدر ايسه حاكم آندن يينه طلب ايلر ومشهود عليه بوني بالينه اثبات ايلديكي تقديرده حاكم اول شاهدلرك شهادتلريني رد ايدر واثبات ايده مديكي تقديرده حاكم اكر شاهدلري تزكيه ايتماش ايسه تزكيه ايلر واكر تزكيه ايلمش ايسه شهادتلري موجبجه حكم ايدر .

(ومن التهمة المانعة عن الشهادة ان يجز الشاهد بشهادته الى نفسه مغنا او يدفع عن نفسه مغرما (تاتارخانية وقاضيخان) فان ادعى المشهود عليه جرحاً يدخل تحت الحكم بان اقام اليانة ان شهود المدعى زور او وضعوا الزنا او شربوا الخمر او سرقوا مني شيئاً قبلت شهادتهم وبطلت بينة المدعى لان شهود الجرح وان اظهروا الفاحشة فانما اظهروها لايجاب الحد واقامة الحسبة فجازت شهادتهم \* وكذا لو شهدوا ان شهوده شركاء في المشهود به \* وكذا ان شهد شهود الجرح على اقرار المدعى ان شهود المدعى فسقة جازت شهادتهم لانهم ما حضروا الفاحشة فتقبل شهادتهم \* وكذا لو اقام المشهود عليه اليانة ان المدعى وكل الشاهد في هذه الخصومة قبل شهادتهم وقد خاصم قبل شهادتهم \* وكذا لو اقام المشهود عليه اليانة على اقرار المدعى ان شهوده شهدوا بباطل او على اقراره ان شهوده لم يحضروا المجلس الذي كان فيه هذا الامراه (قاضيخان وباقيه مذكور فيه)

١٧٢٥ ماده — مزكيلردن بعضيسى شاهدلري جرح و بعضيسى تعديل ايلسه جرح طرفي مرجح اوله ورق حاكم آنلرك شهادتليله حكم ايتمز .

\* وان عدلهم احدها وجرحهم الآخر قال ابو حنيفة وابو يوسف رحمه الله الجرح اولى كمالو عدلهم اثنان وجرحهم اثنان كان الجرح اولى في قولهم وان جرحهم واحد وعدلهم اثنان ثبت العدالة في قولهم وان جرحهم اثنان وعدلهم عشرة كان الجرح اولى (كذا في فتاوى قاضيخان هندية)

١٧٢٦ ماده — معاملاتده شاهدلر بعد اداء الشهادة فوت وياخود غائب اولسهلر حاكم آنلري تزكيه ايدرك شهادتليله حكم ايديه بيلور .

والشاهدان لو عدلا بعدما ماتا فالقاضي يقضى بشهادتهما \* وكذا لو غابا ثم عدلا ولو خرسا او عميا ثم عدلا لا يقضى بشهادتهما (كافي خزانه المفتين هندية)

تذنيب

(تحليف شهود حقنده در)

١٧٢٧ ماده — مشهود عليه قبل الحكم شاهدلره شهادتلينده كاذب اولمدقلاينه يمين ويرديو حاكمه الحاح ايدوبده شهادتك يمين ايله تقويتنه دخي لزوم كورلديكي تقديرده حاكم اول شاهدلره يمين ايتديره بيلور و حاكم شاهدلره يمين ايدرسه كز شهادتكزى قبول ايدرم والا ايتام ديه بيلور .

\* وفي تحاييف الشاهد ان رآه جاز (كافي الصيرفية) اشباه قوله \* وفي تحليف (هـ) وفي تهذيب القلانسي ٦٦ وفي زماننا لما تعذر التزكية لغلبة الفسق اختار القضاة استحلاف الشهود لحصول غلبة الظن قال المصنف في البحر ولا يضعفه ما في الكتب المعتمدة كالحلاصة من انه لا يمين على الشاهد لانه عند ظهور عدالته والكلام عند خفتها خصوصاً في زماننا ان الشاهد مجهول الحال وكذا المزكي غالباً والمجهول لا يعرف المجهول (حموى حاشية الاشباه)

### فصل سابع

(شاهدك شهادتدن رجوعى حقنده در)

١٧٢٨ ماده — شاهدك بعد اداء الشهادته وقبل الحكم حضور حاكمه شهادتندن رجوع ايتسهلر شهادتلى كآن لم يكن حكمنده اولور وكندولرى تعزير اولنورلر .

(فان رجعا عن الشهادة قبل الحكم لا يحكم) القاضى بشهادتهما اذا لقضاء بكلام متناقض ولا ضمان عليهما لعدم الاتفاق لكن يعزر الشاهد (ملتقى الابحر مع شرحه مجمع الانهر)

١٧٢٩ ماده — شاهد بعد الحكم حضور حاكمه شهادتندن رجوع ايتسهلر حاكمك حكى نقض اولنيوب محكوم به شاهدلره تضمين ايتدير يلور (٨٠ ماده به باق)

(وان رجعا بعد الحكم لا ينقض) القاضى حكمه وضماً ما تلفاه بها اذا قبض المدعى مدعاه ديناً كان او عيناً (ملتقى الابحر)

١٧٣٠ ماده — شاهدك بعضيى بوجه بالا شهادتندن رجوع ايتدكده اكر باقيسى نصاب شهادته بالغ ايسه رجوع ايدندن ضمان لازم كلز فقط تعزير اولنور واكر باقيسى نصاب شهادته بالغ دكلسه محكوم بهك نصفى رجوع ايدن بر كيشى اولدينى تقديرده مستقلاً اكا وبردن زياده اولدقلى تقديرده بالاشتراك سوا آنلره تضمين ايتدير يلور .

(فان رجع احدهما ضمن نصفاً والعبرة لمن بقى لامن رجع فان شهد ثلثة ورجع واحد لا يضمن فان رجع آخر ضمناً نصفاً وان شهد رجل وامرأتان فرجعت واحدة ضمننت ربعاً وان رجعتا ضمناً نصفاً وان شهد رجل وعشرة نسوة فرجع ثمان لا يضمن شيئاً فان رجعت اخرى ضمن التسع ربعاً وان رجع العشرة ضمن نصفاً وان رجع الكل فعلى الرجل سدس

(وعليهن)

٦٦ وفي الفوائد الزينية معزيا الى التهذيب القلانسي وفي زماننا لما تعذرت التزكية بغلبة الفسق اختار القضاة تحليف الشهود كما اختاره ابن ابى ليلى لحصول غلبة الظن (تنقيح الحامدى)

وهذه المسئلة بتمامها مبين فى تنقيح الحامدى فى الشهادة (وفى در المختار) فى كتاب القضاء فى قوله امر السلطان انما ينفذ اذا وافق الشرع والا فلا اشباه اه فلو امر قضاته بتحليف الشهود الخ وكذا فى سائر الكتب فارجع وفيه اختلاف ارجع فتنبه (لمحرره)



وعليهن خمسة اسداس وعندهما عليه نصف وعليهن نصف وان شهد رجلان وامرأة ورجعوا فالغرم على الرجلين خاصة (ملتقى الابحر) (وان رجع المزكى من التزكية ضمن خلافا لهما) (ملتقى الابحر)

١٧٣١ ماده — رجوعك شرطى حضور حاكمه او لمقدر شاهدك بشقه محله رجوعه اعتبار يوقدر بناء على ذلك مشهود عليه شاهدك بشقه محله شهادته لئلا رجوع ايتدكرينى دعوى ايتسه مسموع او لماز وشاهد بر حاكمك حضوره شهادته ايتد كدن صكره ديكر حاكمك حضوره شهادته رجوع ايتسه رجوعى معتبر اولور .

( لا يصح الرجوع عنها ) اى عن الشهادة ( الا عند قاض ) سواء كان هو القاضى الاول او غيره لان الشهادة تختص بمجلس القاضى فيختص الرجوع لما يختص به الشهادة وهو مجلس القاضى ( فلو ادعى المشهود عليه رجوعهما ) اى رجوع الشاهدين ( عند غيره ) اى عند غير القاضى ( لا يحلفان ) اى الشاهدين اذا اراد المشهود عليه التحليف ( ولا يقبل برهانه ) اى برهان المشهود عليه ( عليه ) اى على رجوعهما لانه ادعى رجوعا باطلا ( ملتقى الابحر مع شرحه مجمع الانهر )

### فصل ثامن

( تواتر حقنه در )

١٧٣٢ ماده — كثرت شهوده اعتبار يوقدر يعنى طرفين برينك طرف آخره نسبتله شاهد لرى زياده او لمغله آنك ترجيح اولمفسى لازم كلز مكر كه شاهدك كثرتى درجه تواتره بالغ اوله .

\* ولم يرجح بكثرة الشهود والاعدلية يعنى اذا اقام احد المدعين شاهدين والاخر اربعة او احدهما عدلين والاخر اعدلين فهما سواء \* اما الاول فلان الترجيح لا يقع بكثرة العلل حتى لا يرجح القياس بقياس آخر \* وكذا الحديث \* واما الثانى فلان المعتبر فى الشاهد اصل العدالة ولاحد للاعدلية فلا يقع الترجيح بها ( درر غرر )

\* ولا ترجح بكثرة الشهود لان الترجيح عندنا بقوة الدليل لا بكثرته حتى لو اقام احد المدعين شاهدين والاخر اربعة فهما سواء اذ شهادتهما ليست اقل من شهادتهما فى اثبات المدعى لان الاثنين علة تامة موجبة للحكم فالكثرة

لاتصلح للترجيح \* ولهذا لا يترجح الآية بآية أخرى ولا الخبر بالخبر وانما يرجح بقوة فيه بان كان احدهما متواتراً والآخر من الآحاد او كان احدهما مفسراً والآخر محتملاً فيرجح المفسر على المحتمل والمتواتر على الآحاد لقوة وصف فيه \* وقيل يقضى لاكثرها عدداً لان القلب اميل الى قول الاكثر \* وكذا لاترجيح بزيادة العدالة لان المعتبر في الشاهد اصل العدالة وهي ليست بذى حد فلا يقع الترجيح بها خلافاً لما لك (مجمع الانهر)

١٧٣٣ ماده — تواتر علم يقين افاده ايدر بناءً عليه بالاده بيان اولدني اوزره تواتر خلافه بينه اقامه اولته ماز .

\* سئل من التواتر الشرعي الذي لاتسمع اليه على خلافه \* اجاب هو اخبار جماعة ليفيد بنفسه العلم بصدقه وموجه على اليقين وعدم الاختصار والكثرة في الخبرين ليس بشرط في الاصح عندنا (مفتي زاري كذا في المنار وكذا في رياض الازهار في اصول الحديث)

١٦٣٤ ماده — تواتره لفظ شهادت شرط اولدني كبي عدالت دخي آرانماز بناءً عليه مخبرلرك تزكيه سنه حاجت كورنمز .

\* والاستشهاد يكون بطريقتين احدهما ان يسمع من جماعة كثيرة لا يتصور تواطؤهم على الكذب وفي هذا لا يشترط العدالة ولا لفظه \* والثاني ان يشهد عنده عدلان بلفظ الشهادة (خانية)

١٧٣٥ ماده — تواتره مخبرلرك عددي معني يوقدر انجح عقل آنلرك كذب اوزره اتفاقريني تجويز ايتيه جك مرتبه برجم غفير اولمري لازمدر .

\* ومصادقه اي ما يصدقه ويدل على بلوغه حد التواتر يعني انه لا يشترط فيه عدد معين مثل خمسة او اثني عشر او عشرين او اربعين او سبعين على ما قيل بل ضابطه وقوع العلم من غير شبهة (خيالي من علم الكلام) \* قوله وقوع العلم من غير شبهة اي العلم الحاصل عقيب التواتر من غير شبهة بحيث لا يحتمل النقيض عادة لاحالاً ولا مآلاً (من حاشيته للكنقري)

للخبر المتواتر شروط \* احدها ان يكون الخبرين بحيث يمنع صدور الكذب منهم \* والثاني ان يكون المخبرون عالمين علماً مستنداً الى الحس لا الى غيره كدليل فانه لو اخبر اهل خوارزم مثلاً بحدوث العالم لا يحصل لنا العلم بخبرهم بل يحصل لنا ذلك العلم بالاستدلال \* والثالث ان يكون الخبر به

ممكنا مشاهداً. ولو بالتجربة والحدس فلو اخبر جميع العالم من المستحيل عقلاً او من المعقول الغير المشاهد لا يفيد اليقين الاخير النبي عليه السلام في المعقول فقط \* واختلفوا في عدد المخبرين فقال قوم لا بد ان يكون بحيث لا يمكن احصائهم \* وقال قوم لا بد ان يكون اقل العدد خمسة \* وقال قوم لا بد ان يكون ذلك اثني عشر \* وقال قوم لا بد ان يكون عشرين \* وقال قوم لا بد ان يكون اربعين \* وقال قوم لا بد ان يكون ذلك سبعين \* ولكن الاولى من هذه الاقوال ان عدم الاحصاء والانحصار في عدد مخصوص ليس بشرط بل بحيث يقع العلم بخبرهم ولا يجوز توافقهم على الكذب سواء كانوا ممن لا يحصى او كانوا ممن يحصى خمسة او اثني عشر او غير ذلك (رمضان شرح شرح العقائد من علم الكلام)

### باب ثانى

(حجج خطيه وقريئة قاطعه بيانده اولوب ايكي فصله منقسمدر)

### فصل اول

(حجج خطيه بيانده در)

١٧٣٦ ماده — يالكز خط وختم ايله عمل اولنماز فقط شبهة تزوير وتصنيعدن سالم ايسه معمول به يعنى مدار حكم اولور بشقه وجهله ثبوته حاجت قالماز.

(لا يعتمد على الخط ولا يعمل به) (اشباه في خزائن الاكمل) اجاز ابو يوسف ومحمد العمل بالخط في الشاهد والقاضي والراوى اذا رأى خطه ولا يتذكر الحادثة \* قال في العيون والفتوى على قولهما كذا في رسالة ابن الشحنة في العمل بالخط اذا تيقن انه خطه سواء كان في القضاء او الرواية او الشهادة في الصك وان لم يكن الصك في يد الشاهد لان الغلط نادر واثر التغيير يمكن الاطلاع عليه وقلما يشبه الخط من كل وجه فاذا تيقن ذلك جاز الاعتماد عليه توسعة على الناس (حموى حاشية الاشباه) وكون العمل بالخط مذهب المالك واحمد ابن الحنبل وعدته كون العمل بالخط مخالفاً للكتاب والسنة والاجماع مذکور في حاشية الحموى في ابتداء كتاب القضاء مفصلاً غاية التفصيل وفي حاشية در المختار لابن العابدین وفي فتاوى تنقيح الحامدى تفصيل نفيس ان شئت فارجع (لمحرره)

لا يعتمد على الخط ولا يعمل الا في مسألتين \* الاولى كتاب اهل الحرب

بطلب الامان الى الامام فانه يعمل به ويثبت الامان لحامله كما في سير الحانية  
ويمكن الحاق البراءة السلطانية بالوظائف في زماننا ان كانت العلة انه لا يزور  
وان كانت العلة الاحتياط في الامان لحسن الدم فلا \* الثانية يعمل بدفتر الصراف  
والسمسار والبيع (اشباه) وقال ابن وهبان لانهم لا يكتب في دفترهم الاماله  
وعليه وتماه فيه من الشهادة (كذا في الاشياء والتفصيل في المحوى)

قال في الاشياء لا يعتمد اهـ وكتبت فيما علقتة على الدر المختار نقلا عن شيخنا  
الحقق هبة الله اليعلى التاجي في شرحه على الاشياء مانصه \* تنبيه مثل  
البراءة السلطانية والدفتر الخاقاني المعنون بالطرة السلطانية فانه يعمل به  
وجزم ابن الشحنة وابن وهبان بالعمل بدفتر الصراف والبيع والسمسار  
لعلة امن التزوير كما جزم به البرازي والسرخسي وقاضخان ان هذه العلة  
في الدفاتر السلطانية اولى كما يعرفه من شاهد احوال اهاليها حين نقلها اذ لا  
تحرر اولا الا باذن السلطان ثم بعد اتفاق الجهم الغفير على ما نقل ما فيها  
من غير تساهل بزيادة او نقصان تعرض على المعين لذلك فيضع خطه عليها  
ثم تعرض على المتولى لحفظها المسمى بدفتر اميني فيكتب عليها ثم تعاد  
اصولها الى امكنتها المحفوظة بالحتم فالامن من التزوير مقطوع به وبذلك  
كله يعلم جميع اهل الدولة والكتبة فلو وجد في الدفاتر ان المكان الفلاني  
وقفت على المدرسة الفلانية مثلاً يعمل به من غير بينة ٣٣ وبذلك يفتي  
مشايخ الاسلام كما هو مصرح به في بهجة عبدالله افندي وغيرها فليحفظ  
مانقلته من شرح شيخنا المذكور \* فالحاصل ان المدار على انتفاء الشبهة  
ظاهراً وعليه فما يوجد في دفاتر التجار في زماننا اذا مات احدهم وقد حرر  
بخطه ما عليه في دفتر الذي يقرب من اليقين انه لا يكتب فيه على سبيل  
التجربة والهزل يعمل به والعرف جار بينهم بذلك فلو لم يعمل به لضاع  
اموال الناس اذ غالب بياعاتهم بلاشهود \* فلهذه الضرورة جزم به الجماعة  
المذكورة وائمة بلخ كما نقله في البرازية \* وكفى بالامام السرخسي وقاضخان  
قدوة وقد علمت ان هذه المسئلة مستثناة من قاعدة انه لا يعمل بالخط \* فلا يرد  
ما مر من انه لا تحمل الشهادة بالخط على ما عليه العامة ويدل عليه تعليلهم  
بان الكتابة قديكون للتجربة فان هذه العلة منتفية \* واحتمال ان التاجر  
يمكن ان يكون قد دفع المال وابقى الكتابة في دفتره بعيد جداً \* على ان ذلك  
الاحتمال موجود ولو كان بالمال شهود فانه يحتمل انه قد اوفى المال ولم يعلم

٣٣ وكون علته العمل  
بما له رسوم في سجل القضاة  
الماضين هي الضرورة  
وهنا كذلك فانه تعذر اقامة  
البيئة على ما يصكتبه  
السلطان من البرات  
لاصحاب الوظائف ونحو  
هم (وكذا منشور القاضي  
والوالي وعامة الاوامر  
السلطانية مع جريان  
العرف والعادة بقبول  
ذلك بمجرد كتابته  
(وامكان تزويرها على  
السلطان لا يدفع ذلك لانه  
وان وقع فهو نادر فلا يقع  
وهو نادر من امكان تزوير  
الشهود فهو اولى بالقبول  
من دفتر الصراف ونحوه  
فانهم عملوا به للعرف  
(رد المختار)

الخلاف لو علم بها وهو  
قاضي في مصر ثم عزل  
ثم اعيد) واما حد الشرب  
والزنا فلا ينفذ قضاؤه بعلمه  
اتفاقاً (مختصاً) وبه علم  
انه في الحدود الخلاصة لله  
تعالى لا ينفذ كما صرح به  
في شرح ادب القاضي  
معللاً بان كل احد من المسلمين  
يساوي القاضي فيه وغير

القاضي اذا علم لا يمكنه  
اقامة الحد فكذا هو (ثم قال  
الافى السكر ان او من به  
امارة السكر ينبغي له ان  
يعزره للتهمة ولا يكون  
حداً) (رد مختار في كتاب  
القاضي الى القاضي)

به الشهود \* ثم لا يخفى انا حيث قلنا بالعمل بما في دفتر الصراف اه فذلك فيما عليه  
كما يدل عليه ما قدمناه من خزانة الاكمل وغيرها \* اما فيما له على الناس  
فلا ينبغي القول به فلو ادعى بمال على آخر مستنداً لدفتر نفسه لا يقبل لقوة  
التهمة (من تنقيح الحامدي)

وقال فيه قيل هذا والحاصل انه قد اضطرب كلامهم في مسألة العمل بالخط  
ولعله مبني على اختلاف الرواية او ان فيه قولين كما يشعر به التعبير بلفظ قالوا  
كما قدمناه (لمحرره)

١٧٣٧ مادة — برات سلطاني وقيود دفتر خاني تزويدن امين اولغله  
معمول بهدر.

(مررت مسئلته قبل مسألة من الاشياء ومن تنقيح الحامدي آتفا)

١٧٣٨ مادة — كتاب قضائه بيان اولنه جنى وجهله حيله وفساددن  
سالم اوله جق صورته طوتيلان سجلات محاكم ايله دخى عمل اولنور.

وفي الدرر ان المحضر ما كتب فيه ما جرى بين الخصمين من اقرار او انكار  
والحكم بينة او تكول على وجه يرفع الاشتباه وكذا السجل والصك ما كتب  
فيه البيع والرهن والاقرار وغيرها والحجة والوثيقة يتناولان الثلاثة  
\* والعرف الآن ما كتب فيه الواقعة وبقي عند القاضي وليس عليه خطه  
\* والحجة ما عليه علامة القاضي اعلاه وخط الشاهدين اسفله واعطى  
للخصم بحر \* قال الشيخ ابو العباس يجوز الرجوع في الحكم الى سجل  
من كان قبله من الامناء لان سجل القاضي لا يزور عادة حيث كان محفوظاً عند  
الامناء بخلاف ما كان بيد الخصم وقدمناه في الوقف عن الخيرية انه ان كان  
للووقف كتاب في سجل القضاة وهو في ايديهم اتبع ما فيه استحساناً اذا تنازع  
اهله فيه \* وصرح ايضا في الاسعاف وغيره بان العمل بما في سجل القضاة  
استحساناً \* والظاهر ان وجه الاستحسان ضرورة احياء الاوقاف ونحوها  
عند تقادم الزمان \* بخلاف السجل الجديد لا مكان الوقوف على حقيقة ما فيه  
باقرار الخصم او اليينة فلذا لا يعتمد عليه \* وعلى هذا فقول الزيلعي ليكون  
حجة عند الحاجة معناه عند تقادم الزمان وبهذا يتأيد ما قاله المحقق هبة الله  
اليعلی في شرحه على الاشياء بعدما مر عن اليری من ان هذا صريح في جواز  
العمل بالحجة وان مات شهودها حيث كان مضمونها ثابتاً في السجل المحفوظ  
اه لكن لا بد من تقييده بتقادم العهد كما قلنا توفيقاً بين كلامهم  
(رد المختار على در المختار)

١٧٣٩ ماده — مجرد وقفه ايله عمل اولنماز اما بروجه بالا موثوق ومعتد به اولان سجل محكمه ده مقيد ايسه اول حالده معمول به اولور .

لكن قد منا في الوقف عن الحرية انه لا يثبت الوقف بمجرد وجوده في الدفتر السلطاني (در المختار) (في الحانية) رجل في يده ضيعة فجاء رجل وادعى انها وقف واحضر صكا فيه خطوط العدول والقضاة الماضية وطلب من القاضي القضاء بذلك الصك قالوا ليس للقاضي ان يقضى بذلك الصك لانه يقضى بالحجة والحجة هي اليانة والاقرار فلا يصلح حجة لان الخط يشبه الخط (تنقيح الحامدي) هذا اذا لم يكن كتاب الوقف محرراً في سجل القاضي المحفوظ والا عمل به استحسانا فان لم يكن سجل عمل به بتصرف النظر الماضين وفي فتاوى الحرية اذا كان للوقف كتاب في ديوان القضاة المسمى في عرفنا بالسجل وهو في ايديهم اتبع ما فيه استحسانا اذا تنازع اهله فيه والا ينظر الى المعهود من حاله فيما سبق من الزمان من ان قوامه كيف كانوا يعلمون وان لم يعلم الحال فيما سبق رجعنا الى القياس الشرعي وهو ان من اثبت بالبرهان حقا حكم به له (من هامش الحامدية)

### فصل ثاني

(قرينة قاطعه بيانده در)

١٧٤٠ ماده — اسباب حكمدن بريسي دخی قرينه قاطعه در .

واركان القضاة ستة \* حكم \* ومحكوم به \* وله \* ومحكوم عليه \* وحاكم \* وطريق \* طريق القاضي الى الحكم يختلف بحسب اختلاف المحكوم به \* والطريق فيما يرجع الى حقوق العباد المحضة عبارة عن الدعوى والحجة اليانة او الاقرار او اليمين او النكول عنه او القسامة او علم القاضي بما يريد ان يحكم به او القرائن الواضحة التي تصير الامر في خبر المقطوع به (رد المختار على در المختار)

١٧٤١ ماده — قرينة قاطعه حد يقينه بالغ اولان اماره در . مثلا بر كمسه النده قانه بولاشمش بچاق اولديني حالده خوف وتلاش ايله بر خالي خانه دن چيقديني كي در عقب اول خانه به كير يلو بده هنوز بوغاز لاشمش بر شخص كور لسه اول كمسه بوشخصك قاتلي اولديغنه اشتباه اولنماز شايدكه

٣٣ وهذا مبنى على ان للقاضي العمل بعلمه (والفتوى على عدمه في زماننا كما نقله في الاشياء عن جامع الفصولين) (وقيد بزماننا لفساد القضاة فيه واصل المذهب الجواز وسيأتي تمامه في باب كتاب القاضي الى القاضي (رد مختار) واعلم ان الكتابة بعلمه كالقضاء بعلمه في الاصح بحر فن جوزه جوزها ومن لا فلا الا ان المعتمد عدم حكمه بعلمه في زماننا اشياء (در مختار) قوله فن جوزه جوزها (وشرط جوازه عند الامام ان يعلم في حال قضائه في المصر الذي هو قاضيه بحق غير حد خالص لله تعالى من قرض او بيع او غصب او تطبيق او قتل عمدا ووجد قذف) فلو علم قبل القضاء في حقوق العباد ثم ولى فرفعت اليه تلك الحادثة او علمها في حال قضائه في غير مصره ثم دخله فرفعت لا يقضى عنده (وقالا يقضى وكذا)

اول شخص کند و کندوسنی اولدیرمش اولق کبی صرف احتمالات و همیه به  
التفات قیلماز ( ۷۴ مادهیه باق )

فقد قالوا لوظهر انسان من دار بيده سكين وهو متلوث بالدم سريع الحركة  
عليه اثر الخوف فدخلوا الدار على الفور فوجدوا فيها انسانا مذبوحا بذلك  
الوقت ولم يوجد احد غير ذلك الخارج فانه يؤخذ به وهو ظاهر اذ لا يمتري  
احد في انه قاتله \* والقول بانه ذبحه آخر ثم تسور الحائط او انه ذبح نفسه  
احتمال بعيد لا يلتفت اليه اذ لم ينشأ عن دليل اه (من الفواكه لابن العرس)  
\* ثم اطال هنا الى ان قال ثم لا يشترط في الطريق ان يكون بتمامها عند القاضي  
الواحد حتى لو ادعى عند نائب القاضي وبرهن ثم وقعت الى القاضي او  
بالعكس صح وله ان يبنى على ما وقع اولا ويقضى ( ردالمحتار على درالمختار )

### باب ثالث

( تحليف بياننده در )

۱۷۴۲ ماده — اسباب حکمدن بری دخی یمین یاخود یمیندن نکولدر .  
شویله که مدعی دعواسنی اثباتدن اظهار عجز ایلدیکی تقدیرده آنک طلیله  
مدعا علیه یمین ویریلور فقط برکیمسه دیگر کمسنه دن سن فلانک وکیلین  
دیو دعوی ایدوبده اول کمسنه انکار ایتدیکی صورتده کندوسنه یمین ویرملک  
لازم کلز کذلک ایکی کشینک هر بری بر کمسنه یدنده کی مالی آندن اشترا ایتدم  
دیو دعوی ایدوبده اول کمسنه برینه صاتیغنی اقرار ایلده دیگرینک دعواسنی  
انکار ایتدیکی صورتده کندویه یمین توجه ایتز بوخصوصده استیجار  
وآرتهان و آتهاب دخی اشترا کیدر .

مرت مسئلته قبله آنفا من اسباب الحكم اما البينة او الاقرار او اليمين  
او النكول عنه اه وسأل القاضي من المدعي البينة في دعواه فان اقام المدعي  
البينة يحكم القاضي على خصمه لانه نور دعواه بالبينة وان لم يقمها بل عجز  
عن اقامتها حلف القاضي الخصم وهو المدعي عليه ان طلب خصمه اي طلب  
المدعي تحليف المدعي عليه ( ملتی مع مجمع الانهر )

ادعی علیه آنک وکیل فلان فانکرانه وکیل فلان لایحلف ادعی آنک وصی  
فلان المیت فانکر لایحلف وها ( فی البزازیة ) ( من در المختار فی آخر کتاب  
الوقف فی بیان ما لایحلف المنکر فی احدى وثلاثین مسئلة )

كل اشترى منه فاقر لاحدهما وانكر للآخر لا يحلف \* وكذا لو انكرها  
 خلف لاحدهما فنكل وقضى عليه لا يحلف للآخر \* وفيما اذا ادعى الهبة  
 مع التسليم من ذى اليد فاقر لاحدهما لا يحلف للآخر \* وفيما اذا ادعى كل  
 منهما انه رهنه وقبضه فاقربه لاحدهما الرهن والتسليم والاخر الشراء فاقر  
 بالرهن وانكر البيع لا يحلف للمشتري \* ولو ادعى احد هذين الاجارة والاخر  
 الشراء فاقر بها وانكره لا يحلف لمدعيه يقال لمدعيه ان شئت فانظر انقضاء  
 المدة اوفك الرهن وان شئت فافسخ (در مختار في آخر كتاب الوقف  
 في بيان من لا يحلف)

١٧٤٣ ماده — خصميندن برى تحليف اولنه جق اولديني حالده  
 والله وياخود بالله ديو الله تعالى حضر تيرينك اسمنه قسم ايتديريلور .

والحلف بالله تعالى دون غيره لقوله عليه السلام ﴿ لا تحلفوا با بائكم ولا بالطواغيت  
 فمن كان منكم حالفا فليحلف بالله تعالى اوليدرك ﴾ لا الطلاق ولا العتاق لما  
 روينا الا اذا الح الخصم يعنى جاز للقاضى ان يحلف بهما لقلة المبالة باليمين  
 بالله تعالى فى زماننا لكن اذا نكل لا يقضى واذا قضى لم ينفذ ( ذكره الزيلعي  
 وشراح الهداية ) ويغلظ اليمين بصفاته تعالى كان يقول القاضى قل والله  
 الذى لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة هو الرحمن الرحيم الذى يعلم السر  
 من العلانية ما فلان هذا عليك ولا قبلك هذا المال الذى ادعاه وهو كذا  
 وكذا \* ولا يغلظ اليمين بالزمان بان يكون بعد العصر ولا بالمكان بان يكون  
 فى مسجد الجامع عند المنبر \* وحلف اليهود بالله الذى انزل التوراة على  
 موسى عليه السلام \* والنصرانى بالله الذى انزل الانجيل على عيسى  
 عليه السلام \* والمجوس بالله الذى خلق النار \* ولا يحلفون فى معابدهم  
 ( درر غرر )

١٧٤٤ ماده — يمين انجق حاكمك ياخود نائينك حضورنده اولور  
 بشقه كمنه حضورنده اولان يميندن نكوله اعتبار يوقدر .

رجل ادعى على رجل مالا فانكر اى المدعى عليه فاصطلحا على ان يحلف  
 المدعى عليه ويبرأ من المال فخلف فالصلح باطل وهو اى المدعى على دعواه  
 ان اقام بينة تسمع وان لم يقمها فاستحلف يحلف القاضى لولا اى لو لم يكن  
 الحلف الاول حين الصلح عنده فان التحليف عند غير القاضى لا يعتبر كما ان  
 النكول عند غيره لا يوجب الحق لان المعتبر يمين قاطعة للخصومة واليمين عند



غيرالقاضي غير قاطعة للخضومة ولو كان الحلف اولاً عنده كفى ولا يحلف  
ثانياً كذا لو اُصطلح ان المدعى لو حلف فالخصم ضامن وحلف اى المدعى  
لم يضمن اى الخصم ( كذا فى العماديه )

١٧٤٥ ماده — تحليفه نيابت جارى اولور اما يمينه نيابت جارى  
اولماز بناءً عليه دعوى وكيللى خصمه يمين ويرديره بيلور اما موكللرينه  
يمين توجه ايتدكده بالذات آنلرك يمين ايتمنى لازم كلور وكيللرينه يمين  
ايتديريله مز .

( النيابة تجرى فى الاستحلاف ) يعنى يجوز ان يكون شخص نائباً عن آخره  
حق على غيره فى طلب اليمين عن المدعى عليه اذا عجز عن اقامة البيعة  
( لا الحلف ) يعنى لا يجوز ان يكون شخص نائباً عن شخص توجه عليه اليمين  
ليحلف من قبله وفرع على الاول بقوله ( فالوكيل والوصى والمتولى واب  
الصغير يستحلف ) اى يطلب الحلف من الخصم ( ولا يحلف ) اى واحد  
من الوكيل وغيره ( الا اذا صح اقراره ) اى اقرار واحد منهم ( على الاصل  
كالوكيل بالبيع او الخصومة فى الرد بالعيب ) فان الوصى اذا خوصم فى عيب  
بعين - باعه للصغير لا يستحلف والوكيل بالبيع او الخصومة فى الرد بالعيب من  
جهة المالك يستحلف لان اليمين لرجاء النكول ولو اقر الوصى صريحاً  
لا يصح فلذا لا يستحلف واما الوكيل فاقراره على الموكل صحيح فكذا نكوله  
( درر غرر )

١٧٤٦ ماده — يمين انحق خصمك طلبى اوزرينه ويريلور فقط درت  
يرده بلا طلب حاكم طرفندن يمين ويريلور . او لا بر كيمسه تركدن برحق  
دعوى واثبات ايتدكده حاكم مدعى به بوحقنى متوفادن بوجهله استيفائتمديكنه  
وايتديرمديكنه وآنى ابرا وبشقه سنك اوزرينه حواله ايلمديكنه وبشقه كمنه  
طرفندن ايضا اولنديفنه وبوحقك مقابلنده متوفانك رهنى اولمديفنه يمين  
ويرر اشته بوكا يمين استظهار دينلور . ثانياً بر كيمسه برماله مستحق  
چيقوبده دعواسنى اثبات ايتدكده اول مالى كمنه به صاتممش وهبه ايتماش  
والحاصل بوجهله ملكندن چيقارماش ايدوكنه حاكم طرفندن يمين ويريلور .  
ثالثاً مشترى ميبى عينه بناءً رد ايدجك اولدقده عينه مطلع اولدقندن  
صكره قولاً ياخود ( ٣٤٤ ) ماده ده بيان اولندينى اوزره املاكك تصرفى  
كبي تصرف ايله دلالة عينه راضى اولمامش ايدوكنه حاكم طرفندن يمين

ویریلور . رابعاً حاکم طرفدن شفعه ایله حکم اولنه حق اولدوقده شفعه شفعه بی ابطال یعنی حق شفعه سنی بر وجهله اسقاط ایتماش اولدیغنه یمین ویریلور .

( حلفه ) ای القاضی ( الخصم بطلبه ) ای طلب المدعی لان الحلف حقه ( درغرر ) وقید بطلبه حتی لو حلف القاضی بغیر طلبه ثم طلب التحلیف فله ان یحلفه ثانیاً \* وقید بتحلیف القاضی حتی لو حلف بطلب المدعی یمینه بین یدی القاضی بلا تحلیف لم یعتبر لان التحلیف حق القاضی \* حتی لو ابرأ المدعی المدعی علیه بعد الاستحلاف عن التحلیف لم یصح لکونه حق القاضی ( بزازیة ) هذا فی تحلیف المدعی علیه \* اما فی تحلیف المدعی فیکون بلا طلب کمن ادعی دیناً علی میت یحلفه القاضی بلا طلب الوصی او الوارث علی انه لم یتوفه کلا او بعضاً بالذات او بالواسطة او لم یرأ منه ولم یکن عندک رهن او بشیء منه ( بزازیة ) وعند ابی یوسف یتحلف المدعی ایضاً فی مواضع بلا طلب \* منها المشتري مارضی بالعیب \* والشفع ما ابطلت شفعتک \* وطلب نفقة نفسه علی الغائب ما حلف لک شیئاً لنفقتک والمستحق ما اخرجته عن ملکک کافی الخلاصة وغیره ( عبدالحلیم حاشیة للدرر ) ( وکذا فی تنقیح الحامدی ) ١٧٤٧ ماده — خصمک طلبی اوزرینه هنوز حاکم طرفدن یمین تکلیف اولندی مدها علیه یمین ایدیو یرسه معتبر اولیوب تکرار حاکم طرفدن تحلیف اولنق لازم کلور .

( مرث مسئلته قبله آنفا من حاشیة الدرر ) ونقل عن المصنف عن القنیة ان التحلیف حق القاضی فما لم یکن باستحلافه لم یعتبر \* وکذا لو اطلقا ان المدعی لو حلف فالخصم ضامن للمال وحلف ای المدعی لم یضمن الخصم لان فیه تغییر الشرع ( در مختار )

١٧٤٨ ماده — برکیمسه کندو فعلنه دائر یمین ایده جک اولدوقده بتاته یمین ویریلور یعنی بوشی بویله در یاخود دکدر دیو قطعاً یمین ایتدیریلور اما دیگر کمنسنه نک فعلی حقتده یمین ایده جک اولدوقده عدم علمه یمین ویریلور یعنی اول شیئی بیلمدیکنه یمین ایتدیریلور .

( التحلیف علی فعل نفسه یكون علی البتات ) ای انه لیس كذلك والبتات القطع ( والتحلیف علی فعل غیره یكون علی العلم ) ای انه لا یعلم انه كذلك \* وجه الاول ظاهر \* واما وجه الثاني فلانه لا یعلم ما فعل غیره ظاهراً

\* فلو حلف على البتات لامتنع عن اليمين مع كونه صادقا فيها فيتضرر به فطوب بالعلم فاذا لم يقبل مع الامكان صار باذلا او مقرا هذا اصل مقرر عند ائمتنا وكان الامام فخر الاسلام يزيد حرفا وهو ان التحليف على فعل غيره على العلم (الا اذا كان اى فعل الغير شيئا يتصل به) اى بالخالف وفرع بقوله (فاذا ادعى سرقة العبد او اباقه يحلف البايع على البتات مع انه فعل الغير) يعنى ان مشترى العبد اذا ادعى انه سارق او آبق واثبت اباقه او سرقة في يد نفسه وادعى انه آبق او سرق في يد البايع واراد تحليفه يحلف البايع بالله ما آبق بالله ما سرق في يدك وهذا تحليف على فعل الغير وانما صح لان تسليمه اى تسليم البايع المبيع سليما عن العيوب واجب عليه اى البايع فالتحليف ترجع الى ماضى البايع بنفسه فيكون على البتات (درر غرر)

١٧٤٩ ماده — يمين ياسبه ياخود حاصله اولور شويله كه برخصوصك واقع اولوب اولديغنه يمين ايتك سبيه يميندر وبرخصوصك حالا باقى اولوب اولديغنه يمين ايتك حاصله يميندر . مثلا بيع وشرا دعواسنده عقد بيعك اصلا وقوعبولديغنه يمين ايتك سبيه يميندر اما عقدك حالا باقى اولوب اولديغنه يمين ايتك حاصله يميندر .

ويحلف المدعى عليه على الحاصل هذا نوع آخر من كيفية اليمين وهو الحلف على الحاصل والسبب \* والضابط في ذلك ان السبب اما ان كان مما يرتفع برافع اولا \* فان كان الثانى فالتحليف على السبب بالاجماع \* وان كان الاول فان تضرر المدعى بالتحليف على الحاصل فكذلك وان لم يتضرر يحلف على الحاصل عند الطرفين على السبب عند ابى يوسف ثم شرع في تفصيله فقال \* ففي البيع والنكاح بالله ما بينكما بيع قائم في الحال اذا ادعى انه اشتراه او نكاح قائم في الحال اذا ادعت النفقة \* وفي الطلاق بالله ما هي باين منك الآن اذا ادعت الطلاق \* وفي الغصب بالله ما يجب عليك رده اى المصوب \* وفي الوديعة ماله هذا الذى ادعاه في يدك وديعة ولا شئ منه اى من الذى في يدك ولاله ذلك حق \* وفي الدين بالله ماله عليك من الدين والقرض قليل وكثير \* ولا يحلف على السبب نحو ان يقول في البيع بالله ما بعته لاحتمال انه باع ثم اقال \* ولا يحلف في النكاح بالله ما نكحت لاحتمال انه نكحتها ثم خالعتها او ابانها \* ولا يحلف في الطلاق بالله

ما طلقها لاحتمال انه طلقها ثم نكحها ولا يحلف في الغصب بالله ما غصبته لاحتمال انه غصب ثم سلم او ملك بالهبة او بالبيع \* ولا يحلف في الوديعة بالله ما اودعتك هذا لاحتمال انه اودعه ثم رده او هلك في يده بغير صنعه \* وفي هذه الصور لا يحلف عند الطرفين على السبب فلو خلف يتضرر المدعى عليه لانه لو حلف مثلاً على نفى البيع يكون كاذباً ولو لم يحلف يجب عليه تسليم المبيع العائد الى ملكه بالاقالة \* وهكذا في البواقي (ملتقى مع شرحه مجمع الانهر)

١٧٥٠ ماده — مختلف دعوالر مجتمع اولدقه بريمين كفايت ايدر هر برينه بشقه بريمين ويرملك لازم كلز .

ولو ادعى دعاوى متفرقة يحلفه يمينا واحدا لكل واحد يمين ( عبد الحليم حاشية درر ) ادعى اشياء مختلفة يحلف على الكل مرة ( في العمادية ) ادعى اعيانا مختلفة الجنس والنوع والصفة وذكر قيمة الكل جملة ولم يذكر قيمة كل على حدة اختلف المشايخ فيه \* بعضهم شرط التفصيل \* وبعضهم اكتفى بالاجمال وهو الصحيح لان المدعى لو ادعى غصب هذه الاشياء والاعيان لا يشترط لصحة الدعوى بيان القيمة لكل ان ادعى ان الاعيان قائمة يؤمر باحضارها فيقبل اليانة بحضورتها وان قال انها قد هلكت في يده او استهلكها وبين قيمة الكل جملة يسمع دعواه ويقبل بينته وان لم يكن له بينة حلف على الكل مرة لان وجوب التحليف مبنى على صحة الدعوى وقد صحت فوجب على الكل مرة ( بدرر غرر ) ( وكذا في در المختار )

١٧٥١ ماده — معاملاته دائر اولان دعوالرده كندويه يمين توجه ايدن كيمسه يه يمين تكليف اولنويده يمين ايتيم ديوصراحة ياخود بلاعذر سكوت ايله دلالة يميندن نكول ايتسه حاكم آنك نكوليله حكم ايدر وبعد الحكم يمين ايده جك اولسه اكا التفات اولنويوب حاكمك حكى حالى اوزره قالور .

فان نكل اى قال لا احلف مرة او سكت بلا آفة ١٢ من طرش وخرس فانه نكول حكما وقضى صح لان اليمين واجبة عليه لقوله عليه السلام ﴿اليمين على من انكر﴾ ترك هذا الواجب بالنكول دليل على انه باذل ١٣ او مقر والا لا قدم تفصيلاً عن عهدة الواجب ودفعاً للضرر عن نفسه ببذل المدعى او الاقرار به والشرع الزمه التورع ١٤ عن اليمين الكاذبة دون الترفع عن

١٢ قوله بلا آفة من طرش  
اى كونه اصم وخرس  
اى كونه اخرس الخ  
( لمحروه )

١٣ قوله دليل على انه  
بازل اى بازل للمال وفداء  
عن اليمين

( واني جاشيه درر )  
قوله ومقر اى على اختلاف  
القولين ( واني )

١٤ قوله على جانب التورع  
اذ لا تكبر عن اليمين الصادقة  
( واني )

اليمين الصادقة ( فترجح هذا الجانب ) اى جانب البذل او الاقرار ( على جانب التورع ) فى نكوله ( وهو بعد عرض اليمين ) اى عرض القاضى اليمين على الخصم بان يقول ان لم تحلف احكم عليك ( ثلثا حوط ) لاحتمال ان يحلف بعد مرة او مرتين ( ولا عبرة بعد القضاء لقوله احلف ) لانه ابطال حقه بالنكول فلا يتقضى به القضاء ( ويعتبر ) اى قوله احلف ( قبل الحكم ولو بعد العرض ثلثا ) اذ لا يلزم فيه نقض القضاء والافساد ( درر غرر )

١٧٥٢ ماده — دلستك اشارت معهوده سيله يمينى ويمندن نكولى معتبر در .

وان علم القاضى ان بلسانه آفة بان علم انه اخرس يأمره ان يجيب بالاشارة ويعمل باشارته فان اشار بالاقرار تم الاقرار وان اشار بالانكار عرض عليه اليمين فان اشار بالاجابة كان يمينا وان اشار بالاباء يكون نكولا فيقضى عليه بالنكول ( كذا فى الذخيرة هندية )

### ﴿ لاحقه ﴾

١٧٥٣ ماده — مدعى هيج شاهد يوق ديد كدن صكره شاهد كتوره جك اولسه ياخود فلان وفلان دن بشقه شاهد يوقدر ديد كد نصكره آخر شاهد وار ديسه قبول اولنماز .

( قال ) اى المدعى ( لا يئنه لى ثم برهن اولاشهادة لى ثم شهد به ) معنى الاول ان يقول المدعى ليس لى يئنه على دعوى اى هذا الحق ثم جاء باليئنه ومعنى الثانى ان يقول الشاهد لاشهادة لفلان عندى فى حق بعينه ثم شهد به فيه روايتان ( فى رواية لا تقبل ) لظاهر التساقص ( وفى رواية تقبل والاصح القبول ) لجواز ان يكون له يئنه اوشهادة فنسيها ثم ذكر او كان لا يعلمها ثم علمها ١٥ ( قيل يقبل ) ان وفق ١٦ وفاقا ذكره فى الملتقط ( كذا قال لدفع لى ثم اتى بدفع ١٧ ) اى فيه روايتان \* وقيل لا يصح دفعه اتفاقا لان معناه ليس لى دعوى الدفع ومن قال لا دعوى قبل فلان ثم ادعى عليه لا يسمع كذا ههنا \* وبعضهم قال يصح وهو الاصح لان الدفع يحصل باليئنه على الدفع لا بدعوى الدفع فيكون قوله لا دفع لى بمنزلة قوله لا يئنه لى ( كذا فى العمادية ) ( درر غرر ) قال لا يئنه لى وطلب يمينه فحلف القاضى ثم برهن على دعواه بعد اليمين قبل ذلك البرهان عند الامام منه \* وكذا لو قال المدعى كل يئنه اتى

١٥ قوله قيل هذا مختص بالمدعى ( خادمى حاشية للدرر )

١٦ قوله ان وقف كان يقول ما كان لى يئنه حاضرة وقت الاستحلاف لكن حصلت بعده ( خادمى ) قوله ان وفق بين كلاميه توفيقا ( وائى ) ١٧ قوله وكذا ايضا لو قال المدعى كل يئنه اتى بها فهو زور كذا نقل عن الحاشية ( خادمى )

١٨ قال المدعى ليس لي  
بينه ثم اتى بشهود تقبل  
وهو الاصح ( كذا في  
تنقيح الحامدي في الشهادة  
نقلا عن الجوهرة )

بها فهي شهود زور او قال اذا حلفت فانت برىء من المال خلف ثم برهن  
على الحق قبل ( خانية ) وبه جزم في السراج \* وقيل لا يقبل \* قاله محمد  
كما في العمادية وعكسه ابن \* كذا الخلاف ولو قال لا دفع لي ثم اتى بدفع او قال  
الشاهد لاشهادة لي ثم شهد ١٨ \* والاصح القبول لجواز النسيان ثم التذكر  
كما في الدرر واقره المصنف ( در مختار )

### باب رابع

( ترجيع بينات وتحالفه دائر اولوب درت فصلی مشتملدر )

### فصل اول

( تنازع بالايدي بيانده در )

١٧٥٤ — منازع فيه اولان عقارده ذى اليد لك بينه ايله اثبات  
اولنق لازمدر طرفينك تصادق يغبى مدعينك دعواسى اوزرينه مدعا  
عليهك دخى اقرار ايلمسى ايله مدعا عليهك ذى اليد اولديغنه حكم اولنه ماز  
فقط مدعى اول عقارى بن سندن اشترا ايتشيدم يا خود سن آنى بندن  
غصب ايتشيدك ديو دعوى ايتديكى صورتده مدعا عليهك ذى اليد اولديغنى  
بينه ايله اثباته حاجت يوقدر وبرده منقول هر كيمك يدنده ايسه ذى اليد اودر  
بروجه بالا بينه ايله اثباته حاجت يوقدر وبونده طرفينك تصادق كافيدر .

واليد على العقار لا يثبت الا بالينة ( تاتار خانية ) والاقرار لا يكفي حجة لاثبات  
يده حتى ان المدعى عليه والمدعى اذا تصادقا ان الدار المدعى به في يد المدعى عليه  
فالقاضى لا يقضى بملك الدار للمدعى بشهادة شهوده على كون الدار ملكا  
وانما يقضى اذا شهدوا على يد المدعى عليه بان شهدوا انها في يده اليوم ( هكذا  
ذكره الخصاص في ادب القاضى ) والمنقول في هذا يخالف العقار فان المدعى  
عليه اذا اقر المنقول المدعى به في يده فذلك يكفي ولا يحتاج الى ان يذكر الشهود  
ان المدعى في يد المدعى عليه اليوم يقبل مما ذكر الخصاص قوله وبه اخذ المشايخ  
وما ذكر في الاقضية قول محمد وبه اخذ المشايخ وقيل في المسئلة روايتان  
والفتوى على انه لا بد ان يشهد الشهود على يد المدعى عليه في العقار  
( تاتار خانية )

( ولا يثبت يده في العقار بتصادقهما بل لا بد من بينة او علم قاض ) لاحتمال  
تزويرها بان تواضعا على ذلك ( درر ) بخلاف المنقول لمعاينة يده ثم هذا ليس

على اطلاقه ( بل اذا ادعى ) العقار ( ملكا مطلقا اما في دعوى الغصب )  
ودعوى الشراء من ذي اليد فلا يفتقر لينة لان دعوى الفعل كما تصح على ذي اليد  
تصح على غيره ايضا ( بزانية ) ( در مختار )

( قوله ولا يثبت بتصادقهما اه ) هذا مما يقع كثيرا ويغفل عنه كثير من قضاة  
زماننا حيث يكتب في الصكوك فاقر بوضع يده على العقار المذكور فلا بد ان  
يقول المدعى انه واضع يده على العقار المذكور ويشهده شاهدان ولذا نظمت  
ذلك بقولي \* واليد لا تثبت في العقار \* مع التصديق فلاتمار \* بل يلزم البرهان  
ان لم يدع \* عليه غصبا او شراء مدعى \* ( رد المحتار على در المختار )

١٧٥٥ ماده — ايكي كيمسه بر عقارده نزاع ايدوب هر برى اول عقاره  
ذى اليد اولديغى ادعا ايتدكده اول آلردن قنيسنك ذى اليد اولديغى بينه  
طلب اولنور ايكيسى بردن ذى اليد اولدقلىر ينه اقامه ينه ايتدكلىر تقديرده  
ايكيسنك دخى مشتركاً ذى اليد اولدقلىر ثابت اولور واكر برى  
وضع يدنى اثباتدن اظهار عجز ايدوبده ديكلىر واضع اليد اولديغى  
اقامه ينه ايدرسه آنك ذى اليد اولديغى حكم اولنوب او برى خارج عد  
اولنور وخصميندن هيچ بريسى ذى اليد اولديغى اثبات ايدومز ايسه  
هر برينه آخرك طليله خضمنك اول عقارده ذى اليد اولديغى يمين ويريلور  
ايكيسى دخى يميندن نكول ايدرسه بالاشتراك اول عقارده ذى اليد اولدقلىر  
ثابت اولور واكر برى يميندن نكول ايدوبده ديكلىر يمين ايدر ايسه  
يمين ايدن كيمسه اول عقاره مستقلاً واضع اليد اولق اوزره حكم اولنوب  
ديكلىر خارج عد اولنور واكر هر برى يمين ايدرسه هيچ بريسنك  
ذى اليد اولديغى حكم اولنوب حقيقت حال ظاهر اولتجيهك مدعابه اولان  
عتار توقيف اولنور .

\* اذا تنازع رجلان في دار يدعى كل واحد منهما انها في يده فان عرف القاضى  
كون الدار في يد احدها جعله صاحب اليد وان لم يعرف كونها في يد احدها  
وعرف انها ليست في يد ثالث فكل واحد منهما مدعى ومدعى عليه \* فان اقاما الينة  
على اليد قضى بالدار لهما وتجعل الدار في ايديهما ولو وجدها في يد ثالث  
ينزعها من يده عند طلبهما وقبل ذلك لا ينزعها من يد ثالث \* وان اقامت لاحدها  
ينة قضى باليد له \* وان لم تكن لهما يينة ولا لاحدها يحلف كل واحد منهما  
على صاحبه \* فان حلفا برى كل واحد عن دعوى صاحبه ويوقف القاضى

رهن  
محمد  
وقال  
ذكر

أت  
مدعا  
نهماز  
ندن  
يغنى  
ودر  
ر

نبات  
عليه  
ملكا  
هكذا  
دعى

يهود  
شاخ  
سان  
لعقار

حتمال  
ليس

الدار الى ان تظهر حقيقة الحال ولا يجعلها في يد واحد منهما \* وان نكل  
احدهما عن اليمين وحلف الآخر لم يجعلها الناضي في يد الحالف ولكن يمنع  
التاكل من ان يتعرض للدار وان وجد القاضي الدار في يد الثالث لا ينزعها  
من يد الثالث ( هكذا في المحيط ) ( هندية في الدعوى في تنازع الايدي )  
( وفي الفصولين ) ادعى كل منهما انه له وفي يده ذكر محمد في الاصل ان على  
كل منهما البينة والا فاليمين اذ كل منهما مقر بتوجه الخصومة عليه لما ادعى  
اليد لنفسه \* فلو برهن احدهما حكم له باليد ويصير مدعى عليه والآخر  
مدعى \* ولو برهننا يجعل المدعى في يديهما لتساويهما في اثبات اليد  
وفي دعوى الملك في العقار لا تسمع الاعلى ذي اليد ودعوى اليد تقبل على غير  
ذی اليد لو نازعه ذلك الغير في اليد فيجعل مدعى اليد مقصودا ومدعى للملك  
تبعا \* وفي الكفاية وذكر التمر تاشي فان طلب كل واحد يمين صاحبه ما هي  
في يده حلف كل واحد منهما ما هي في يد صاحبه على البتات \* فان حلفا  
لم يقض باليد لهما وبرئ كل عن دعوى صاحبه وتوقف الدار الى ان يظهر  
الحال \* فان نكلا قضى لكل بالنصف الذي في يد صاحبه \* وان نكل احدهما  
قضى عليه بأكملها للحالف نصفها في يده ونصفها الذي كان في يد صاحبه بنكوله  
\* ان كانت الدار في يد ثالث لم تنزع من يده لان نكوله ليس بحجة في حق الثالث  
( ردالمحتار على در المختار )

### فصل ثاني

( ترجيع بينات حقنہ در )

١٧٥٦ ماده — ايكي كشي بر مالدہ على الاشتراك متصرف يعني ايكيسی دخی  
ذی اليد ايكن بری بالاستقلال وديكری بالاشتراك ملكمدر ديودعوى ايتد كده  
استقلال بينه سي اولادر يعني ايكيسی دخی اقامة بينه ايدہ جك اولد قلرنده  
دعواي استقلال ايدہ نك بينه سي دعواي اشتراك ايدہ نك بينه سي اوزرينه ترجيع  
اولنور واكر ايكيسی دخی استقلال دعواي ايد و بدہ اقامة بينه ايتسه لراول  
عقار مشتركا آنلره حكم اولنور واكر بری اثباتدن عاجز اولوبده ديكری  
اثبات ايلسه اول عتار مستقلا آنك ملكي اولمق اوزره حكم اولنور .

( دار في يد آخر ادعى رجل نصفها وآخر كلها وبرهننا فللاول ربعها والباقي  
للاخر بطريق المنازعة ) وهو ان النصف سالم لمدعى الكل بلا منازعة



ثم استوت منازعتهما في النصف الآخر فينصف وقالوا الثلث له والباقي  
للتاني بطريق العول لان في المسئلة كلا ونصفا فالمسئلة من اثنين وتعود  
الى ثلثة (ولو الدار في ايديهما فهي لمن ادعى الكل) نصف لا بالقضاء ونصف  
به لانه خارج ٨١ ولو في ثلاثة ٨٢ (در المختار) (قوله لا بالقضاء)  
لان دعوى مدعى النصف منصرفة الى ما بيده ليكون يده محقة فسلم النصف  
لمدعى الجميع بلا منازعة فبقى ما في يده لا على وجه القضاء اذ لا قضاء بدون  
الدعوى واجتمع بينة الخارج وذى اليد فيما في يد صاحب النصف فتقدم بينة  
الخارج (طحاوى في دعوى الرجلين ومجمع الانهر فيه ايضا)

٨١ قوله لانه خارج لان  
مدعى النصف تنصرف دعواه  
الى ما في يده ولا يدعى شيئا  
مما في يد صاحبه (رد مختار على  
در المختار)  
٨٢ قوله ولو في ثلاثة وادعى  
احدهم كلها وآخر نصفها  
وآخر ثلثها وبرهنوا قسمت  
عنده بالمنازعة وعندها بالعول  
وبيانه في الكافي (در مختار)  
وطريق المنازعة والعول مبين  
في در المختار في دعوى الرجلين  
(لمحرره)

١٧٥٧ ماده — تاريخ بيان اولميان ملك مطلق دعواسنده خارجك  
بينه سى اولادر . مثلاً بر كيمسه ديكر كمسنه نك ينده اولان خانه ايجون بو خانه  
بنم ملكم كدر بو آدم آكا بغير حق وضع يد ايديور آليو يرلسى مطلوب بدر  
ديو دعوى وذى اليد دخى بو خانه بنم ملكم در بوجهته بحق وضع يد ايدرم  
ديو دعوى ايتد كده خارج اولان كيمسه نك بينه سى ترجيح واستماع قننور .

(لا تعتبر بينة ذى اليد فى الملك المطلق) وهو ان يقول فى دعواه ان هذا ملكى  
ولم يبين سببه (وبينة الخارج فى المطلق احق) بالاعتبار وبه قال احمد  
وقال الشافعى ومالك بينة ذى اليد احق لاعتضادها باليد \* ولنا ان البينة  
شرعت للاثبات وبينة الخارج اكثر اثباتا لانه لا ملك له على المدعى بوجه  
وذو اليد له ملك عليه باليد فترجحت بينة الخارج لكثرة ثبوتها الا اذا ادعى  
ذو اليد مع الملك فعلا كالعتق والتدبير والاستيلاء فيبينة ذى اليد اولى بخلاف  
الكتابة كما سيأتى قيد بالطلاق لاستوائهما فى المقيد بالسبب وهذا ان وقتا او  
لم يوقتا باتفاق (ملتقى مع شرحه مجمع الانهر)

١٧٥٨ ماده — شرا كى تكررى قابل بر سبيله مقيد اولان وتاريخ  
بيان اولميان ملكيت دعوالرى ملك مطلق دعواسى حكمنده اولوب  
بونلرده دخى خارجك بينه سى ذى اليدك بينه سى اوزرينه ترجيح اولنور  
فقط ايكيسى دخى بر شخصدن تلقى ملك ايتمش اولد قلر بنى ادعا ايتد كلرى  
صورتده ذى اليدك بينه سى ترجيح قننور . مثلاً بر كيمسه ديكر كمسنه نك  
ينده اولان بر دكان ايجون بو دكانى بن ولى اغادن اشترا ايتدم بوجهته  
بنم ملكم ايكن بو آدم بغير حق وضع يد ايديور ديو دعوى وذى اليد دخى  
بن آنى بكر افنديدن اشترا ايتدم ياخود پدرمدن موروثدر بوجهته وضع

يد ايدرم ديو دعوى ايتد كده خارجك بينه سى ترجيح واستماع اولنور  
اما ذى اليد بو دكافى ولى اغادن بن اشترا ايتدم ديسه اول حالده آنك بينه سى  
خارجك بينه سى اوزرينه ترجيح قلنور .

(وما يتكرر) اى كل سبب يتكرر قضى به للخارج (بمنزلة الملك المطلق)  
فلا يلحق بالتاج كنسج الحز وهو اسم دابة ثم سمى الثوب المتخذ من وبره  
خزا فانه يتكرر لان الحز والصوف والشعر اذا بلى ينقض ويغزل مرة اخرى  
ثم ينسج فيحتمل ان ذى اليد نسجه ثم غصبه الخارج ونقضه ثم نسجه فيكون  
ملكاً له بهذا الطريق فلم يكن فى معنى التاج \* وكالبناء فانه مما يتكرر لانه يبنى  
ثم يهدم ثم يبنى والغرس لان النخل يغرس غير مرة وزراعة البر والحبوب  
لان البر قد يزرع فى الارض ثم يعز بل التراب فيميز البر منه ثم يزرع ثانياً فلم يكن  
فى معنى التاج \* وكذا كل ما يزرع مما يكال ويوزن فاذا ادعى ثوباً آخر من خزه  
او ادعى داراً انها ملكه بناها او ادعى غرساً انه ملكه غرسه او حنطة انها  
ملكه زرعها او حبناً آخر من الحبوب واقام على ذلك بينة وادعى ذوا اليد  
مثل ذلك واقام عليه قضى به للخارج لما مر \* وما اشكل بحيث لا يتيقن بالتكرر  
وعدمه \* رجع فيه الى اهل الخبرة لانهم اعرف به وقد قال الله تعالى ﴿فاسئلوا  
اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون﴾ فان اشكل عليهم اى على اهل الخبرة جعل  
كالملوك اى قضى للخارج لان القضاء بينة هو الاصل وانما عدلنا عنه بخبر  
التاج كما روينا فاذا لم يعلم يرجع الى الاصل (ملتقى مع شرحه مجمع الانهر)  
الخارج وذوا اليد لو ادعيا ارضا من واحد فذوا اليد اولى كما فى الشراء \* هذا اذا  
ادعى الخارج وذوا اليد تلقى الملك من جهة واحد فلو ادعياه من جهة اثنين  
يحكم للخارج الا اذا سبق تاريخ ذى اليد بخلاف مالو ادعياه من جهة واحد  
فانه ثمة يقضى لذى اليد الا اذا سبق تاريخ الخارج والفرق فى الهداية  
(رد المحتار)

١٧٥٩ ماده — نتاج كبي تكررى قابل اوليان بر سبيله مقيد ملكيت  
دعوا الرنده ذى اليد بينه سى اولادر . مثلاً خارج وذى اليد برطايد نزع  
ايدوبده هر برى اول طايك كندو قسرا غندن طوغمه مالى اولديغنى دعوى  
ايتدكرنده ذى اليدك بينه سى ترجيح اولنور .

(وان برهن خارج وذو يد على التاج) اى اقام كل منهما بينة (فذو اليداولى)  
لان بينهما قامت على مالا يدل عليه اليد فاستويا فى الاثبات وترجحت بينة

يد ايدرم ديو دعوى ايتد كده خارجك بينه سى ترجيح واستماع اولنور  
اما ذى اليد بودكانى ولى اغادن بن اشترا ايتدم ديسه اول حالده آنك بينه سى  
خارجك بينه سى اوزرينه ترجيح قلنور .

(وما يتكرر) اى كل سبب يتكرر قضى به للخارج (بمنزلة الملك المطلق)  
فلا يلحق بالتاج كنسج الخز وهو اسم دابة ثم سمي الثوب المتخذ من وبره  
خزا فانه يتكرر لان الخز والصوف والشعر اذا بلى ينقض ويغزل مرة اخرى  
ثم ينسج فيحتمل ان ذى اليد نسجه ثم غصبه الخارج ونقضه ثم نسجه فيكون  
ملكاً له بهذا الطريق فلم يكن فى معنى التاج \* وكالبناء فانه مما يتكرر لانه يبنى  
ثم يهدم ثم يبنى والغرس لان النخل يغرس غير مرة وزراعة البر والحبوب  
لان البر قد يزرع فى الارض ثم يعز بل التراب فيميز البر منه ثم يزرع ثانياً فلم يكن  
فى معنى التاج \* وكذا كل ما يزرع مما يكال ويوزن فاذا ادعى ثوباً آخر من خزه  
او ادعى داراً انها ملكه بناها او ادعى غرساً انه ملكه غرسه او خنطة انها  
ملكه زرعها او حنأ آخر من الحبوب واقام على ذلك بينة وادعى ذو اليد  
مثل ذلك واقام عليه قضى به للخارج لما مر \* وما اشكل بحيث لا يتقن بالتكرر  
وعدمه \* رجع فيه الى اهل الخبرة لانهم اعرف به وقد قال الله تعالى ﴿ فاسئلوا  
اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون ﴾ فان اشكل عليهم اى على اهل الخبرة جعل  
كالمطلق اى قضى للخارج لان القضاء بينة هو الاصل وانما عدلنا عنه بخبر  
التاج كما روينا فاذا لم يعلم يرجع الى الاصل (ملتقى مع شرحه مجمع الانهر)  
الخارج وذو اليد لو ادعيا رثا من واحد فذو اليد اولى كما فى الشراء \* هذا اذا  
ادعى الخارج وذو اليد تلقى الملك من جهة واحد فلو ادعياه من جهة اثنين  
يحكم للخارج الا اذا سبق تاريخ ذى اليد بخلاف مالو ادعياه من جهة واحد  
فانه ثمة يقضى لذى اليد الا اذا سبق تاريخ الخارج والفرق فى الهداية  
(رد المحتار)

١٧٥٩ ماده — نتاج كى تكررى قابل اوليان بر سبيله مقيد ملكيت  
دعوالرندة ذى اليد بينه سى اولادر . مثلاً خارج وذى اليد برطايدة نزاع  
ايدوبده هر برى اول طايك كندو قسراغندن طوغمه مالى اولديغنى دعوى  
ايتدكرنده ذى اليدك بينه سى ترجيح اولنور .

(وان برهن خارج وذو يد على التاج) اى اقام كل منهما بينة (فدو اليد اولى)  
لان بينهما قامت على ما لا يدل عليه اليد فاستويا فى الاثبات وترجحت بينة

١٧٦١ ماده — نتاج دعواسنده تاريخه اعتبار اوليوب بوجه بالا  
ذی الید بینہ سی ترجیح اولنور انحق مدعایک سنی ذی الیدک تاریخہ توافق  
ایتمدیکی صورتہ اکر خارجک تاریخہ توافق ایدرسہ خارجک بینہ سی  
ترجیح اولنور واکر سنی ایکسینہ دخی مخالف اولور یاخود معلوم اولماز ایسہ  
اول حالہ ایکسینک بینہ لری متہاتر یعنی متساقط اولہرق مدعایہ ذی الیدک  
یدندہ ترک وابقا قلنور .

\* تنازعا فی دابة واقام کل واحد منهما بینة انها تجت عنده او عند بايعه فان  
ارخا قضي لمن وافق سننها تاريخه بشهادة الظاهر وان اشكل سن الدابة  
بان لم يعلم قضي لهما بها ان كانت الدابة في يد ثالث بان كانا خارجين او كانت  
في ايديهما وان كانت في يد احدهما قضي بها لذی الید \* فان خالف سننها  
التاريخين بطلت البیتان فترك في يد من كانت في يده (كذا في الهداية والكافي)  
(وقال الزيلعي) انها لا تبطلان بل يقضي بينهما ان كانا خارجين \* او كانت  
في ايديهما وان كانت في يد احدهما يقضي بها لذی الید (هكذا ذكره محمد  
والاول ذكره الحاكم) (وهو بعض المشايخ وليس بشيء درر غرر  
وخلاصة) (ولو برهن خارجان على نتاج دابة وارخا قضي لمن وافق سننها  
تاريخه) لرجحانه بشهادة الحال ولا فرق في ذلك بين ان يكون الدابة  
في ايديهما او في يد احدهما او في يد ثالث لان المعنى لا يختلف (وان اشكل)  
ای سنہا بان لا یوافق التاريخین لعدم العلم (فلهما) ای يقضي لهما لعدم رجحان  
احد البرهانین (وان خالفهما) ای خالف السن التاريخین معا (بطلا) ای  
البرهانان لظهور کذب کل من الفرقین فترك الدابة بغير قضاء في يد صاحب الید  
كما في الهداية وغيرها وفي التبيين والاصح انها لا يبطلان بل يقضي بها  
بينهما ان كانا خارجين او كانت في ايديهما وان كانت في يد احدهما يقضي بها  
بينهما وتماه فيه فليطالع (مجمع الانهر في دعوى الرجلین)

١٧٦٢ ماده — زیاده بینہ سی اولادر . مثلاً بايع ومشتري ثمنك  
یامیعیك مقدارندہ اختلاف ایتسهلر زیاده دعوی ایدہ نك بینہ سی ترجیح  
اولنور .

(ولو اختلفا في قدر الثمن او المبيع او فيهما حكم لمن برهن وان برهن  
فلمثبت الزيادة) (ملتقى)

١٧٦٣ ماده — تملك بینہ سی عاریت بینہ سی اوزرینہ ترجیح اولنور .

مثلاً برکیمسه دیکر کسسه نک یدنده کی مالی عاریت ویرمشیدم دیوکیرو آلمق ایستیوبده اول کسسه دخی سن اول مالی بکا بیع یا هبه ایتمشیدک دیسه بیع یا هبه بینه سی ترجیح قیلنور .

بینة التملیک اولی من بینة العاریة ( عمدة الفتاوی )

١٧٦٤ ماده — بیع بینه سی هبه ورهن واجاره بینه لری اوزرینه واجاره بینه سی رهن بینه سی اوزرینه ترجیح اولنور . مثلاً برکیمسه دیکر کسسه یه فلان مالی سکا صا تمشیدم ثمنی ویر دیو دعوی ایدوبده اول کسسه دخی سن آنی بکا هبه وتسليم ایتمشیدک دیو دعوی ایتدکده بیع بینه سی ترجیح قیلنور .

ادعی هبة عین وقبضه من ذی الید وادعی الآخر ان ذالید رهنها ایاہ وقبض وبرهنا فینة مدعی الرهن اولی ( من دعاوی شرح المجمع ) قلت دلت المسئلة على ان بینة البیع اولی من بینة الرهن ( ملجأ القضاة لمحمد غانم البغدادی ) ( نقله الکفوی علی قید علی افندی )

١٧٦٥ ماده — عاریتده اطلاق بینه سی اولادر . مثلاً بر عاریت آت مستعیر یدنده تلف اولوبده معیر بن آتی سکا درت کون قوللانمق اوزره اعاره ایتمشیدم سن ایسه درت کون مرورنده بکا تسليم ایتیوب بشنجی کون یدکده هلاک اولمغله قیمتی ضامن اول دیو دعوی ومستعیر دخی سن او یله درت کونه دک دیو تقييد ایتیوب علی الاطلاق قوللانمق اوزره بکا اول آتی اعاره ایتمشیدک دیو دعوی ایتدکده مستعیرک بینه سی ترجیح واستماع اولنور .

ولو اختلف المعیر والمستعیر فی الايام او المكان او فيما يحمل علیها فالقول قول المعیر لان المستعیر یستفید ملک الانتفاع عن المعیر فكان القول فی المقدار والتعین قوله مع الیمین دفعا للتهمة ( وفي فتاوی قاری الهدایة ) اذا اختلف المعیر والمستعیر فی الانتفاع بالعاریة فادعی المعیر انتفاعاً مقیداً بفعل مخصوص والمستعیر الاطلاق فالقول قول المعیر فی التقييد لان القول له فی اصل الاعارة فكذا فی صفتها ( تنقیح الحامدی ) قلت يفهم منه اذا كان القول للمعیر یكون البينة للمستعیر فی الاطلاق علی قانون الفقه ( محرره )

١٧٦٦ ماده — صحت بینه سی مرض موت بینه سی اوزرینه ترجیح اولنور . مثلاً برکیمسه بر مالی ورته سندن برینه هبه ایدوبده وفات ایتدکده دیکر ورته آنی مرض موتنده هبه ایلمش اولدیغنی وموهوب له

دخى حال محتده هبه ايتش ايدوكنى ادعا ايتد كده موهوب لهك بينه سى  
ترجيح قيانور .

رجل مات وترك مالا فادعى بعض الورثة عينا من اعيان التركة ان المورث  
وهبه فى صحته وقبضه وبقية الورثة قالوا كان ذلك فى المرض فان القول يكون  
قول من يدعى الهبة فى المرض وان اقاموا البينة فالبينة بينة من يدعى الهبة  
فى الصحة ( خانية )

١٧٦٧ ماده — عقل بينه سى جنون وياعته بينه سى اوزرينه ترجيح  
اولنور .

وبينة كون المتصرف اعقل اولى من بينة الورثة كونه مخلوط العقل او مجنونا  
( تنوير الابصار وحامدية )

١٧٦٨ ماده — حدوث ايله قدم بينه سى جمع اولدقده حدوث بينه سى  
ترجيح اولنور . مثلاً بر كيمسه نك ملكنده ديكر كمسنه نك مسيلى اولوبده  
حادثر ياخود قديمدر ديوبينلرنده اختلاف واقع اوله رق صاحب خانه  
آنك حدوثى ادعا ايله رفغنى طلب وصاحب مسيل دخى آنك قدمنى ادعا  
ايتد كده صاحب خانه نك بينه سى ترجيح قيلنور .

سئل فى امرأة تدعى قدم نهرين انهما ازيد من مائة سنة وان لها بينة بذلك  
والرجل يدعى الحدوث من اثني عشرة سنة وله بينة بذلك فاي بينة تقدم  
\* الجواب اذا تعارضت بينة الحدوث والقدم ( فى البزازية والخالصة )  
بينة القدم اولى ( وفى ترجيح البينات للبغدادى عن القنية ) بينة الحدوث اولى  
( وذكر العلائى وشرح الملتقى ) ان بينة القدم اولى فى البناء وبينة الحدوث اولى  
فى الكنيف اه ( وعبارة البزازية من الحيطان ) حد القديم مالا يحفظ الاقران  
الا كذلك \* وان اختلفا فبرهن احدهما على القدم والاخر على الحدوث  
فبينة القدم اولى وشهادة اهل السكة فى هذا لا تفيداه \* وعبارة القنية فى باب  
اليتين المتضادتين ( بخ ) له كنيف فى طريق العامة فزعم غيره انه محدث وزعم  
صاحبه انه قديم واقاما البينة فالبينة بينة من يدعى انه محدث ( بم ) القول  
فى هذا قول مدعى القدم لكونه متمسكا بالاصل اه ( ونقله فى حاوى  
الزاهدى ) بالحرف معللا بقوله فالبينة بينة من يدعى انه محدث لانها تثبت ولاية  
النقص اه فتأمل ( وفى رسالة الحجج والبيانات ) ان الاصل فى ترجيح البينة  
على ما ذكر فى الاصول انما هو كونها مثبتة خلاف الظاهر اذ البينة انما

دخى حال محتده هبه ايتش ايدوكنى ادعا ايتد كده موهوب لهك بينه سى  
ترجيح قيانور .

رجل مات وترك مالا فادعى بعض الورثة عينا من اعيان التركة ان المورث  
وهبه فى صحته وقبضه وبقية الورثة قالوا كان ذلك فى المرض فان القول يكون  
قول من يدعى الهبة فى المرض وان اقاموا البينة فالبينة بينة من يدعى الهبة  
فى الصحة ( خانية )

١٧٦٧ ماده — عقل بينه سى جنون وياعته بينه سى اوزرينه ترجيح  
اولنور .

وبينة كون المتصرف اعقل اولى من بينة الورثة كونه مخلوط العقل او مجنونا  
( تنوير الابصار وحامدية )

١٧٦٨ ماده — حدوث ايله قدم بينه سى جمع اولدقده حدوث بينه سى  
ترجيح اولنور . مثلاً بر كيمسه نك ملكنده ديكر كمسنه نك مسيلى اولوبده  
حادثر ياخود قديمدر ديوبينلرنده اختلاف واقع اوله رق صاحب خانه  
آنك حدوثى ادعا ايله رفغنى طلب وصاحب مسيل دخى آنك قدمنى ادعا  
ايتد كده صاحب خانه نك بينه سى ترجيح قيلنور .

سئل فى امرأة تدعى قدم نهرين انهما ازيد من مائة سنة وان لها بينة بذلك  
والرجل يدعى الحدوث من اثني عشرة سنة وله بينة بذلك فإى بينة تقدم  
\* الجواب اذا تعارضت بينة الحدوث والقدم ( فى البزازية والخالصة )  
بينة القدم اولى ( وفى ترجيح البينات للبغدادى عن القنية ) بينة الحدوث اولى  
( وذكر العلائى وشرح الملتقى ) ان بينة القدم اولى فى البناء وبينة الحدوث اولى  
فى الكنيف اه ( وعبارة البزازية من الحيطان ) حد القديم مالا يحفظ الاقران  
الا كذلك \* وان اختلفا فبرهن احدهما على القدم والاخر على الحدوث  
فبينة القدم اولى وشهادة اهل السكة فى هذا لا تفيداه \* وعبارة القنية فى باب  
اليتين المتضادتين ( بخ ) له كنيف فى طريق العامة فزعم غيره انه محدث وزعم  
صاحبه انه قديم واقاما البينة فالبينة بينة من يدعى انه محدث ( بم ) القول  
فى هذا قول مدعى القدم لكونه متمسكا بالاصل اه ( ونقله فى حاوى  
الزاهدى ) بالحرف معللا بقوله فالبينة بينة من يدعى انه محدث لانها تثبت ولاية  
النقص اه فتأمل ( وفى رسالة الحجج والبيانات ) ان الاصل فى ترجيح البينة  
على ما ذكر فى الاصول انما هو كونها مثبتة خلاف الظاهر اذ البينة انما

الحامدى من كتاب الوقف فى ورق كذا ١٠٥ ) فلو سبقت احدى  
اليئتان وقضى بها تلقى الاخرى لما قالوا اذا تعارضتا اليئتان وسبق  
القضاء باحداهما لغت الاخرى فتنه ( تنقيح الحامدى فى كتاب الوقف  
فى ورق كذا ١١٣ )

## فصل ثانى

( سوز كيمك اولديغنه وتحكيم حاله دائر )

١٧٧١ ماده — زوج ايله زوجه ساكن اولدقلى خانه دروننده كى  
اشياده اختلاف ايتدكلى صورتده نظر اولتور تفنك وقلنج كى يالكز  
زوجه صالح اولان ياخود اوانى ومفروشات كى ايكيسنده صالح اولان  
شيلرده زوجه نك بينه سى ترجيح اولتور وايكيسيده اثباتدن عاجز اولدقلى  
صورتده سوز مع اليمين زوجكدر يعنى اواشيا زوجه سنك اولديغنه  
يمين ايدرسه كندوسنك اولديغنه حكم اولتور اما يالكز نسايه  
صالح اولان البسه وحليات كى شيلرده زوجك بينه سى ترجيح  
قنلور وايكيسيده اثباتدن عاجز اولدقلى تقديرده سوز مع اليمين  
زوجه نكدر مكره برى ديكره صالح اولان شيلرك صانع وبابى  
اولورسه هر حالده سوز مع اليمين آنكدر . مثلا كوپه نسايه مخصوص  
حلياتدن اولوب انحق زوج قيوچى اولديغى صورتده سوز مع اليمين  
آنك اولور .

( وان اختلف الزوجان فى متاع اهل البيت ) والمراد بالمتاع هنا ما ينتفع به  
من نفسه او بما حصل منه كالعقار وغيره وادعى كل انه له ولا يئنه لاحد  
( فالقول لها ) اى للزوجة بلا خلاف مع اليمين

( فيما صلح لها ) اى ما يختص بالنساء عادة كالدرع والاسورة والخمار  
والملاة والحلخال والحلى ونحوها لان الظاهر شاهد لها الا ان يكون الزوج  
ممن يبيع ما يتعلق بالنساء فالقول له لتعارض الظاهر ( وله ) اى القول  
للزوج مع اليمين ( فيما صلح له ) كالعمامة والقلنسوة والقباء والسلاح  
والكتب ونحوها لان الظاهر شاهده الا اذا كانت الزوجة صانعة او بايعة  
ما يصلح له فلا يقبل قوله ( وفى الخاتمة ) لو اختلفا فى متاع النساء واقاما اليئنه  
يقضى للزوج ( او فيما صلح لهما ) اى القول للزوج فيما اختص بهما



كالمزول والفرش والاواني والعقار والمواشي والنقود لان الزوجة وما في يدها في يد الزوج والقول في الدعاوى لصاحب اليد بخلاف ما يختص بها فان الاختصاص اقوى من اليد ( وفي البحر ) وبه علم ان البيت للزوج الا ان يكون لها بيعة ( وفي الخانية ) ولو اقاما البيعة يقضى بينها لانها خارجية معنى هذا اذا كانا حين ( مجمع الانهر مع ملتقى الابحر ما خصا ) اطلق الزوجين فشمّل المسلمين والمسلم مع الذمية والحربي والمملوكين والمكاتبين كما سيأتي والصغيرين اذا كان يجامع وشمل ما اختلفا فيهما حال بقاء النكاح وما بعد الفراق \* واما اذا كان البيت ملكا لهما او لاحدهما خاصة لان العبرة ليد لا للملك ( وفي القنية ) افترقا وفي بيتها جارية نقلتها مع نفسها فاستخدمها سنة والزوج عالم ساكت ثم ادعاها فالقول له لان يده كانت ثابتة ولم يوجد المنزل انتهى وبه لا يبطل دعواه ( كما في البحر ) وقيد باختلاف الزوجين للاحتراز عن اختلاف نساء الزوج دونه فان متاع النساء بينهما على السواء ان كن في بيت واحد وان كانت كل واحدة منهن في بيت على حدة فما في بيت كل امرأة بينهما وبين زوجها على ما وضعنا ولا يشترك بعضهن من بعض كما في خزانة الاكمل هذا اذا كانا حين اهـ ( مجمع الانهر )

١٧٧٢ ماده — احد زوجينك وفاتنדה ورثه مورثك مقامنه قائم اولور فقط طرفين برمنوال محررا ثبتدن عاجز اولدقلى تقديرده ايكيسنه دخى صالح اولان شيلرده سوز مع اليمين حياتده اولانكدر وايكيسى بردن وفات ايتدكارى صورتده ايكيسنده صالح شيلرده سوز مع اليمين زوجك ورثه سنكدر .

( وان مات احدهما واختلف وارثه مع الحى في المشكل ) الصالح لهما فالقول فيه للحى \* وقال الشافعى ومالك والكل بينهما \* وقال ابن ابى ليلي الكل له \* وقال الحسن البصرى الكل لها وهى المسبعة وعد في الخانية تسعة اقوال ( ولو احدهما مملوكا ) ماذونا او مكاتباً وقالوا والشافعى هو كالحر ( فالقول للحر في الحياة وللحى في الموت ) لان يد الحى اقوى ولا يد للميت ( در مختار )

قوله تسعة اقوال \* الاول ما في الكتاب وهو قول الامام \* الثانى قول ابى يوسف للمرأة جهاز مثلها والباقي للرجل يعنى في المشكل في الحياة والموت \* الثالث قول ابن ابى ليلي المتاع كله له ولها ما عليها فقط \* الرابع

قول ابن معن وشريك هو بينهما \* الخامس قول الحسن البصري كله لها وله ما عليه \* السادس قول شريح اليث المرأة \* السابع قول محمد في المشكل للزوج في الطلاق والموت ووافق الامام فيما لا يشكل \* الثامن قول ذكر المشكل بينهما \* التاسع قول مالك هو الرابع بحر ( كذا في الهامش رد المختار على در المختار )

١٧٧٣ ماده — واهب هبه دن رجوع ايتك ايسيتوبده موهوب له دخي موهوبك تلف اولديغني دعوى ايتدكده سوز بلا يمين موهوب لهكدر .

\* فلو ادعى الموهوب له الهلاك صدق بلا حلف ( كذا في الكافي درر ) ولو ادعى الموهوب له الهلاك كان القول قوله من غير يمين ( خزانه المفتين ) ١٧٧٤ ماده — امين اولان كيمسه برائت ذمتي حقنده يمينيله تصديق اولنور . نته كيم مودع وديعهي دعوى ايدوبده وديع دخي بن آني سكار د ايتدم ديدكده سوز مع اليمين وديعكدر فقط يميندن خلاص ايجون اقامه بينه ايدجك اولورسه بينه سي استماع قلنور .

الامين يصدق فيما يدعى من براءة نفسه عن الضمان لانه ينكر الضمان ولا يصدق في ايجاب الضمان على الغير كالمودع لو قال دفعت الوديعة الى الرسول وانكر الرسول ( ذخيرة ) ولو قال المودع رددت الوديعة اليك اوضاعت عندي وانكر المودع وقال لابل اتلفتها فالقول للمودع مع يمينه واليئنة ايضا لان اليئنة للمالك قامت على نفي الرد واليئنة على النفي لا تقبل ( ذخيرة ) اذا قال الورثة ردت الوديعة في حياته لم يقبل قولهم ولو اقاموا اليئنة انه قال حال حياته رددتها يقبل ( خلاصة )

١٧٧٥ ماده — مختلف ديونى اولان كيمسه دائننه بر مقدار شى ويرد كدن صكره قننى دينه محسوباً ويرمش اولديغني دعوى ايدرسه سوز آنكدر .

\* من عليه دينان بجهتين مختلفتين لو احد كل دين الف درهم قضى الفاشم قال ما قبضت ثمن الفرس وقال رب الدين لابل هو ثمن الناقة وحلف المديون على ذلك فالقول له ولرب الدين مطالبة ثمن الناقة وان اقر باستيفائه لان الشرع لما جعل القول قول المديون مع يمينه فاذا حلف وجعل الشرع ذلك الالف ثمن الفرس فقد كذب رب الدين في قوله انه ثمن الناقة لان الحكم انه من ثمن الفرس ينافي تصديق من يزعم انه ثمن الناقة واذا صار مكذبا شرعا

سقط قوله كما سقط انكار المشتري عند الاستحقاق حتى لا يمنع من الرجوع  
بالمثل الى البائع (قاعدة انقروى بتغيرها)

ولو كان عليه دينان من جنسين فالقول للمديون مع يمينه وللطالب مطالبة  
الدين الآخر وان اقر بقبضه لانه كذبه الشرع حيث جعل القول للمديون  
(كذا في اوائل دعوى القاعدية ملخصا انقروى)

١٧٧٦ ماده — بر دكر منك مدت اجاره سى منقضى اولدقدنصكره  
مستأجر مدت اجاره اثناسنده صويك انقطاعى حسييله اول مدتك اجر تدن  
حصه سنى تنزيل ايتك ايتيه رك موجر ايله بينلرنده اختلاف واقع اولوبده  
بينه دخى اولديغى تقديرده نظر اولنور اكر اختلافلى مدت انقطاعك  
مقدارنده ايسه مثلا مستأجر اون كون وموجر انحق بش كون انقطاعى  
دعوى ايتسه سوز مع اليمين مستأجر كدر واكر اختلافلى اصل انقطاعده  
ايتسه يعنى موجر صويك انقطاعى كليا انكار ايتسه حال حاضر تحكيم  
اولنور يعنى حكم قلنور شوييله كه اكر صو وقت دعوى وخصومتده  
جارى ايسه سوز مع اليمين موجر كدر واكر اولوقت منقطع ايسه سوز  
مع اليمين مستأجر كدر

واذا وقع الاختلاف بين المستأجر وصاحب الرحى فهذا على وجهين \* اما ان  
يختلفا فى مقدار مدة الانقطاع بان قال صاحب الرحى انقطع الماء خمسة ايام  
وقال المستأجر انقطع الماء عشرة ايام او يختلفا فى اصل الانقطاع بان قال  
المستأجر انقطع الماء عشرة ايام وقال صاحب الرحى لم ينقطع \* فان اختلفا  
فى مقدار مدة الانقطاع بعد ما اتفقا على الانقطاع فالقول قول المستأجر مع  
يمينه \* واما اذا اختلفا فى اصل الانقطاع فانه يحكم الحال فان كان الماء جاريا  
فى ابتداء وقت الخصومة فالقول قول صاحب الرحى مع يمينه وان كان الماء  
منقطعا وقت الخصومة فالقول قول المستأجر \* اذا استأجر الرجل رحى  
ماء فانكسر احد الحجرين او الرقسات فهذا عذر وله ان يفسخ الاجارة  
\* وكذلك ان انكسرت البيت فان اختلفا \* فهذا على وجهين \* واما ان يختلفا  
فى مدة الانكسار بعد ما اتفقا على انكسار \* والجواب فيه كالجواب فيما اذا  
اختلفا فى قدر مدة انقطاع الماء او فى اصل انقطاع (تاتارخانية)

١٧٧٧ ماده — بر كيمسه نك خانه سنده آقان صو يولى حقنده حادثر  
ياخود قديمدر ديو اختلاف اولنوبده صاحب خانه مسيلك حادث اولديغى

ادعا ايله رفغنى ايستديكى و طرفينك بينه لرى اولمدينى صورتده نظر اولنور  
اكر وقت خصومتده اول مسيلدن صوجريان ايدر ياخود اولجه جريانى  
معلوم اولور ايسه حالى ابقا اولنور وسوز مع اليمين صاحب مسيلك  
اولور يعنى مسيلك حادث اولمديغنه يمين ايتدير يلور واكر وقت خصومتده  
صوجريان ايتمز ويا آندن اولجه جريانى معلوم اولماز ايسه سوز مع اليمين  
صاحب خانه نك اولور .

وفي العمادية في آخرها من بحث ما يحكم به الحال مانصه فيما اذا كان لرجل نهر  
في ارض رجل او ميزاب في دار رجل فاختلغا في ذلك وانكر صاحب الارض  
والدار ثبوت حقه فالقول قوله وعلى المدعى اليئنه ان له حق التسييل لاجراء  
الماء فيه الا اذا كان الماء جاريا زمان الخصومة فحينئذ القول قول صاحب الماء  
\* وكذلك اذا لم يكن الماء جاريا زمان الخصومة انه يعلم انه كان يجري الماء الى  
ارض هذا الرجل من هذا النهر قبل ذلك كان القول قول صاحب الماء  
(من تنقيح الحامدي في كتاب الشرب)

### فصل رابع

(تحالفه دائر در)

١٧٧٨ ماده — بايع ومشتري ثمنك يامبيعك وياايكيسنك دخى مقدارنده  
ياوصفنده وياجنسنده اختلاف ايتدكرى صورتده هر قنغيسى اقامه بينه ايلرسه  
آنك لهنه حكم اولنور واكر ايكيسى دخى اقامه بينه ايدرلر ايسه زياده ي  
اثبات ايدنه نك لهنه حكم اولنور وايكيسى دخى اثباتدن عاجز اولورلر ايسه  
آنلره يابريكنز اوبريكنزك دعواسنه راضى اولور ياخود بيى فسسخ ايلرز  
دينلور وبونك اوزرينه بريى ديكرك دعواسنه راضى اولمازايسه حاكم آنلرك  
هر برينه ديكرينك دعواسى اوزرينه يمين ويرر وابتدا مشتريدن بدأ ايلر  
هر قنغيسى يميندن نكول ايدر ايسه آخرك دعواسى ثابت اولور واكر ايكيسى  
دخى يمين ايدرسه حاكم اول بيى فسسخ ايدر .

(ولو اختلاف) اى المتبايعان (في قدر الثمن) بان قال المشتري اشترت بالف وقال البايع  
بعت بالفين مثلا (اوفي) قدر (المبيع) بان قال البايع بعت فرسا وقال المشتري فرسين  
\* وكذا الحكم لو اختلاف في وصف الثمن اوفي جنس الثمن كما في الهداية فعلى هذا  
لو حذف القدر لكان اشمل (اوفيها) اى في الثمن والمبيع جميعا بان قال بعت فرسا

بالفين فقال المشتري لابل بعث فرسين (حكم لمن برهن) اى يحكم القاضى لمن اقام البينة منهما لان الجانب الآخر مجرد الدعوى والبينة اقوى منها اذ هي متعديّة حتى توجب القضاء فلا يعارضها مجرد الدعوى (وان برهنا) اى اقام كل منهما البينة لما ادعاه (فلمثبت الزيادة) اى يحكم لمثبت الزيادة لانه خالص عن المعارض \* اما اذا كان الاختلاف فى احدهما فظاهر واما فيهما فحجة البايع فى الثمن الاكثر وحجة المشتري فى المبيع الاكثراولى فيحكم بالفرسين للمشتري وبالفين للبايع (وان عجزا) اى البايع والمشتري (عن) اقامة (البرهان قيل لهما اما ان يرضى احدهما بدعوى الآخر والافسختنا البيع فان لم يرض احدهما بدعوى الآخر تحالفا وبدى بيمين المشتري وفى المقايضة بايهما شاء ومن نكل لزمه دعوى صاحبه وان حالفا فسخ القاضي البيع بطلب احدهما او كليهما) (ملتقى الابحر مع شرحه مجمع الانهر)

١٧٧٩ ماده — مستأجر هنوز مأجورده تصرف ايتدين اجرتك مقدارنده موجر ايله اختلاف ايتدكده مثلا مستأجر اجرت اون آلتوندر وموجر اون بش آلتوندر ديو دعوى ايتدكلى تقديرده قنغيسى اقامة بينه ايدرسه قبول اولنور وايكيسى بردن ائامه بينه ايدرلرسه موجرك بينه سيلاه حكم اولنور واكر ايكيسى دخى اثباتدن عاجز اولورلرسه ايكيسيده تحليف قانور ومستأجر كتحليفه بدأ اولنور هر قنغيسى نكول ايدرايسه نكوليله الزام قانور وايكيسى دخى يمين ايدرسه حاكم عقد اجاره يى فسخ ايلر مدتده ياخود مسافه ده اختلاف ايتدكلى حالده دخى حكم بووجهلدر شوقدر واركه ايكيسى دخى اقامة بينه ايتدكلى تقديرده مستأجر ك بينه سيلاه حكم اولنور وتحالف صورتنده موجرك تحليفه بدأ ايديلور .

(ولو اختلفا) اى الموجر والمستأجر (فى قدر الاجرة) بان قال المستأجر درهم وقال الموجر درهمين (او المنفعة) بان قال الموجر مدة الاجارة شهر وقال المستأجر شهران (او فيهما) اى فى قدر الاجرة والمنفعة معا بان قال الموجر آجرتك شهراً بدرهمين وقال المستأجر شهرين بدرهم (قبل استيفاء المنفعة تحالفا وترادا) اذا الاجارة مقيسة على البيع لان العين المستأجرة فى الاجارة قائمة مقام المنفعة فى ايراد العقد وكذا الامر فى فسخها فالمعقود عليه قبل استيفاء المنفعة يكون قائماً تقديرآ (وبدأ بيمين المستأجر ان اختلفا فى الاجرة) لكونه منكراً وجوب ما يدعيه الموجر من زيادة (وبدأ بيمين المستأجر) لو اختلفا فى المنفعة لكونه منكراً

وجوب زيادة المنفعة وفيه اشعار بأنه يحلف أو لا من يدعي ان اختلفا فيهما وان ادعيا مع الحلف من شاء وان شاء اقرع بينهما (وايهما نكل لزمه دعوى الآخر) كما هو مقتضى النكول (وايهما برهن قبل) برهانه (وان برهنا فحجة المستأجر اولى لو اختلفا في المنفعة وحجة الموجر اولى لو اختلفا في الاجرة) نظرا الى اثبات الزيادة وتقبل حجة كل واحد منهما في فصل يدعيه لو اختلفا في الاجرة والمنفعة معا بان ادعى الموجران مدتها شهر بعشرة والمستأجر شهران بخمسة فيقضى بعشرة للموجر وشهرين للمستأجر (ملتقى الابحر مع شرحه مجمع الانهر)

١٧٨٠ ماده — مدت اجاره نك انقضاسدن صكره موجر و مستأجر ماده آنفده بيان اولنديني اوزره اختلاف ايتسه لر تحالف يوقدر سوز مع اليمين مستأجر كدر .

(ولو اختلفا بعد استيفاء المنفعة لا يتحالفان) اتفاقا (والقول للمستأجر مع يمينه) لانكاره الزيادة هذا عند الشيخين ظاهر لان التحالف بعد قبض المبيع على خلاف القياس ولا يقاس الاجارة هنا عليه اذ هلاك المعقود عليه بالاستيفاء يمنع التحالف على اصلهما بخلاف ما في صورة المقيس حيث وجد المعقود عليه وكذا على اصل محمد لان الهلاك انما لا يمنع عنده لما ان له قيمة تقوم مقامه فيتحالفان عليها ولو جرى التحالف وفسخ العقد فلا قيمة لان المنافع لا تقوم بنفسها بل بالعقد وتبين ان لا عقد واذا امتنع فالقول للمستأجر مع يمينه لانه هو المستحق عليه (ملتقى الابحر مع مجمع الانهر)

١٧٨١ ماده — مدت اجاره اثناسنده موجر و مستأجر اجرتك مقدارنده اختلاف ايتسه لر تحالف جاري اولوب باقى مدت حقنده عقدا جاره فسخ اولنور لكن مدتك حصه سنده دخى سوز مستأجر ك اولور .

(ولو اختلفا بعد استيفاء بعض المنفعة يتحالفان) فيما بقى اعتبارا للبعض بالكل وفسخ الاجارة (فيما بقى) من المنافع لا مكان الفسخ وهذا لا ينافي ما مر ان هلاك بعض المعقود عليه يمنع التحالف (عند الامام) لان الاجارة تنعقد ساعة فساعة على حدوث المنفعة فكان كل جزء من المنفعة بمنزلة معقود عليه (فيما بقى) من المنفعة كمعقود عليه غير مقبوض فتحالفا في حقه بخلاف ما اذا هلك بعض المبيع لانه بجميع اجزائه معقود بعقد واحد فاذا تعذر الفسخ في بعضه بالهلاك تعذر في كله ضرورة (والقول للمستأجر) مع اليمين (فيما مضى) لانه منكر بما يدعيه الموجر من زيادة الاجرة (ملتقى الابحر مع شرحه مجمع الانهر)

١٧٨٢ ماده — مشتری يدنده مبيع تلف يا خود مانع رد اولور بر عيب حادث اولدقدن صكره متبايعان اختلاف ايتسه لر تحالف يوقدر انجق مشترى تحليف اولنور .

(ولا بعد هلاك المبيع او خروجه عن ملكه او تغيره العيب) يعنى اذا هلك المبيع او خرج عن ملكه او تغير بحدوث العيب عنده وصار بحال لا يقدر على رده بالعيب ثم اختلفا فى الثمن لم يتحالفا عند ابى حنيفة و ابى يوسف بل القول للمشتري وعند محمد والشافعى يتحالفان فيفسخ البيع على قيمة الهالك لان كلا منهما يدعى حقا ينكره الآخر فيتحالفان \* ولهما ان التحالف بعد قبض المبيع مخالف للقياس فلا يتعدى الى حال هلاك السلعة (كذا بعضه) اى اذا هلك بعض المبيع او خرج عن ملكه ثم اختلفا فى الثمن لم يتحالفا (الا ان يرضى البايع بترك حصة الهالك) اى عدم اخذ شئ من ثمن الهالك وجعل العقد كأن لم يكن الا على القائم (ددر غرر)

١٧٨٣ ماده — اجل دعوا سنده يعنى مؤجل اولوب اولما مقده و شرط خيارده و ثمنك كليسنى يا بعضيسنى قبضده تحالف اوليوب بو اوج صورتده دخى منكر اولان تحليف قيلنور .

(ولا تحالف لو اختلفا فى الاجل) سواء كان فى الاجل اوفى قدره خلافا لزفر والشافعى (او) اختلفا (فى شرط الخيار) سواء كان فى وجوده بان قال احدهما البيع بالخيار والاخر ينكر اوفى مدته (او قبض بعض الثمن او كله) اى لا تحالف عند اختلافهما بان قال المشتري اديت بعضه او كله والبايع ينكره (وحلف المنكر) فى الصور الثلاث لان هذا اختلاف فى اداء الثمن لافى الثمن كما اذا وقع الاختلاف فى اداء جميع الثمن يحلف المنكر فحسب \* بخلاف الاختلاف فى وصف الثمن او جنسه حيث يكون بمنزلة الاختلاف فى القدر فى جريان التحالف لان ذلك يرجع الى نفس الثمن لان الثمن دين وهو يعرف بالوصف ولا كذلك الاجل لانه ليس بوصف (مجمع الانهر)

(ولا تحالف فى اصل البيع والاجل و شرط الخيار وقبض بعض الثمن ومكان دفع المسلم فيه وحلف المنكر) اى منكر المبيع والاجل وغيرها لان هذا اختلاف فى غير المبيع والثمن فاشبه الاختلاف فى الخط والابراء \* بخلاف الاختلاف فى وصف الثمن او جنسه حيث يكون بمنزلة الاختلاف فى القدر (ددر غرر فى باب التحالف)

(اراده سنیه تاريخی فی ۲۶ شعبان سنه ۱۲۹۳)

قاضی دار الخلافه العلیه عن اعضاء شورای دولت امین القتوی  
احمد خالد سیف الدین السید خلیل

مستشار مفتش اوقاف رئیس ثانی محکمه تمیز رئیس مجلس تدقیقات  
عمر حلی السید احمد حلی شرعی و مجلس انتخاب حکام  
السید احمد خلوصی

اعلامات شرعیہ ممیز معاونی  
عبد الستار

﴿ صورت خط هایون موجبہ عمل اولنہ ﴾

﴿ بسم الله الرحمن الرحيم ﴾

﴿ کتاب سادس عشر ﴾

( قضا حقنده اولوب بر مقدمه ایله درت بابی مشتملدر )

﴿ مقدمه ﴾

( بعض اصطلاحات فقهیه بیاننده در )

۱۷۸۴ ماده — قضا . و حاکمک مغالرینه کلور .

۱۷۸۵ ماده — حاکم . بین الناس وقوعبولان دعوی و مخاصمه یی احکام مشروعه سنه توفیقاً فصل وحسم ایچون طرف سلطانیدن نصب و تعیین بیوریلان ذاتدر .

۱۷۸۶ ماده — حکم . حاکمک مخاصمه یی قطع وحسم ایلمسیدر بودخی ایکی قسمدر \* قسم اول حاکمک حکم ایتدم ادعا اوائنان شیئی ویر دیمک کی سوزلر ایله محکوم بهی محکوم علیه الزام ایتسی یعنی لازم قیلمسیدر . ایشته بوکا قضاء الزام وقضاء استحقاق دینلور \* قسم ثانی حاکمک یوقدر منازعه دن ممنوعین دیمک کی سوزلر ایله حاکمک مدعی یی منازعه دن منع ایتسی در بوکا دخی قضاء ترک دینلور .

۱۷۸۷ ماده — محکوم به . حاکمک محکوم علیه الزام ایلدیکی شیدرکه قضاء الزامده مدعینک حقی ایفا ایتسی وقضاء ترکده مدعینک منازعه دن واز کچمسیدر .



- ۱۷۸۸ ماده — محکوم علیه . علیهنه حکم اولان کمسنه در .  
 ۱۷۸۹ ماده — محکوم له . لهنه حکم اولنان کیمسه در .  
 ۱۷۹۰ ماده — تحکیم . خصمینک خصومت ودعوالرینی فصل  
 ایچون رضالریله آخر کیمسه بی حاکم اتخاذ ایتملرندن عبارتدر اول کیمسه به  
 فتحین ایله حکم ومیمک ضمی وحانک فتحی وكاف مشدده مفتوحه ایله محکم  
 دینلور .  
 ۱۷۹۱ ماده — وکیل . مسخر محکمه به احضار اولنه میان مدعی  
 علیه حاکم طرفندن نصب اولنان وکیلدر .

الوكيل المسخر المنسوب من طرف القاضي على ان يكون وكیلا عن الغائب  
 لیسمع الخصومة علیه بحر ( من طحاوی )

### باب اول

( حکامه دائر اولوب درت فصلی حاویدر )

### فصل اول

( حاکمک اوصافی بیاننده در )

- ۱۷۹۲ ماده — حاکم . حکیم فہیم مستقیم وامین مکین متین  
 اولمیدر .

( وینبغی ان یکون القاضي موثوقا به فی دینه ) بالاحتراز عن الحرام ( وعقافه )  
 لانه ملاك الدين ( وعقله ) لانه مدار التكليف ( وصلاحه ) لان فی ضده  
 الفساد ( وفهمه ) لفهم الفساد والخصوم ( وعلمه بالسنة ) والمراد بالسنة  
 ما ثبت عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قولاً وفعلاً وتقريراً عند امره يعاينه  
 ( والآثار ) وهي ما يروى عن الاصحاب رضي الله عنهم ( ولا ينبغی ان یکون  
 القاضي فظاً ) من الفظاظه وهي خشونة القول ( غليظاً ) ای شديداً فی الكلام  
 متفاحشاً ( جباراً ) ای متكبراً مقتلاً بغضب ( عنيدا ) ای مخالفاً للحق لان القاضي  
 دفع الفساد وهذه الاشياء بعينها فساد ( مجمع الانهر )

- ۱۷۹۳ ماده — حاکم مسائل فقهیه به واصولی محاکمه به واقف ودعاوی  
 واقعیه آنره تطیفا فصل وحسمه مقتدر اولمیدر .

( وینبغی ان یعلم وجوه الفقه ) ای طرفه قال مسکین ان الفقه عند عامة العلماء  
 اسم لعلم خاص فی الدین لاکل علم وهو علم بالمعانی التي تعلقت بها الاحکام

من كتاب وسنة واجماع ومقتضياتها واشارتها فكل من كان اعرف واقدر  
واوجه واهيب واصبر على ما يصيبه الناس كان اولى \* وينبغي للسلطان ان  
يتفحص في ذلك ويولى من هو اولى لقوله عليه السلام من قلد \* انسانا عملا  
وفي رعية من هو اولى منه فقد خان الله ورسوله وخان جماعة المسلمين \*  
(مجمع الانهر)

\* نصب القاضي فرض (كذا في البدائع) وهو من اهم امور المسلمين واقوى  
واوجب عليهم فكل من كان اعرف واقدر واجه واهيب واصبر على ما اصابه  
من الناس كان اولى (هندي)

١٧٩٤ ماده — حاكمك تميز تامه مقتدر اولسي لازمدر بناء عليه  
صغير ومعتوه واعى وطرفيك صوت قويلرني ايشيده ميه جك مرتبه صاغر  
اولان كمسنه نك قضاسي جائز دكلدر .

واهل القضاء اهل للشهادة (تنوير) وحاصله ان شروط الشهادة من العقل  
والبلوغ والحرية وعدم العمى شرط لصحة توليته ولصحة حكمه بعدها  
(در المختار ملخصا) والاصل ان القضاء فرض محكم وسنة متبعة قد باشره  
الصحابه والتابعون وقضى عليه الصالحون ولكنه فرض كفاية (كافي)  
والقضاء على خمسة اوجه \* واجب وهو ان يتعين له ولا يوجد من يصلح غيره  
\* ومستحب وهو ان يوجد من يصلح ولكنه هو اصلح واقدم به \* وخير فيه وهو  
ان يستوى هو وغيره في الصلاحية والقيام \* وخير ان شاء قبله وان شاء لا  
\* ومكروه وهو ان يكون صالحا للقضاء لكن غيره اصلح \* وحرام وهو ان يعلم  
من نفسه العجز عنه وعدم الانصاف فيه من باطنه (هندي)

### فصل ثانى

(حاكمك آدلى بيانده در)

١٧٩٥ ماده — حاكم مجلس محاكمه آيش ويريش وملاطفه كى مهابت  
مجلسي ازاله ايده جك افعال وحر كاتدن اجتناب ايتليدر .

ولا يبيع القاضي ولا يشتري في مجلسه ولا يمازح (مجمع الانهر)  
١٧٩٦ ماده — حاكم ايكي خصمدن هيچ بريسنك هديه سنى قبول ايتمز .

ولا يقبل هدية الامن قريبه (ملتقى) ولا يقبل القاضي هدية ولو قليلا  
لان قبولها يؤدى الى مراعاة المهدي \* فان كان المهدي يتأذى بالرد يعطيه

مثل قيمته (كافي الخلاصة) الا ان لا يردها من قريبه وهو ذو الرحم المحرم لان في ردها عليهم قطيعة رحم وهي حرام (او من جرت عادته بمهاداته قبل القضاء من الاجنبى لعدم التهمة ان لم يكن لهما) اى للقريب او من جرت عادته بمهاداته (خصومة ولم يزد على العادة) حتى لو كان لهما خصومة او زادت على العادة يردها كلها فى الاول وما زاد عليها فى الثانية \* وفى البحر وللقاضى ان يقبلها من السلطان ومن حاكم بلدة \* واقصر فى التاتارخانية على من ولاء \* وفى خانبة ويجوز للامام والمفتى قبول الهدية (مجمع الانهر)

١٧٩٧ ماده — حاكم متخاصمين هيج برينك ضيافته كيمز .

(ويحضر دعوة العامة لا الخاصة وهي ما لا تتخذ ان لم يحضر القاضى) (ملتقى) (ويحضر دعوة العامة) لعدم كونها للقضاء الا اذا كان صاحب العامة احد الخصمين لا الخاصة لانها جعلت لاجله ولم يفصل فى الخاصة بين ان يكون من القريب او من غيره او ما اذا جرت له عادة بها او لم تجر \* وفى الكافى وان كان بين القاضى وبين المضيف قرابة يحببه بالاخلاق (كذا ذكره الحصار) وذكر (الطحاوى) ان على قولهما لا يجب الدعوة الخاصة للقريب وعلى قول محمد يجب (وهى) اى الدعوة الخاصة (مالا تتخذ ان لم يحضر القاضى) فان علم ان القاضى اذا لم يحضرها لا يتركها فعامة وقيل ان جاوز العشرة فعامة والا فخاصة وقيل دعوة العرس والختان عامة وماسواها خاصة (مجمع الانهر)

١٧٩٨ ماده — اثنى حاكمه ده حاكم طرفين يالكز برينى خانه سته قبول ايتك ومجلس حكمدى بريله خلوت وياخود ايكسندن برينه ال يا كوز ويا باش ايله اشارت ايلمك ويا آنردن برينه كيزلى لاقردى ياخود ديكريتك بيلمديكى لسان ايله سوز سويلمك كى تهمت وسوء ظنه سبب اوله بيله جك حال وحر كنده بولمامليدر .

ولا يكلم احدهما بلسان لا يعرفه الاخر (كذا فى البدايع) ولا ينبغي للقاضى ان يقبل ما يؤدى الى التهمة (خزانة المفتين هندية) (ويسوى بين الخصمين جلوسا) (ملتقى الابحر) (قوله ويسوى بين الخصمين جلوسا) اى من حيث الجلوس بين يديه اطلق فى التسوية بينهما فشمى السلطان والشريف والوضع والاب والابن والصغير والكبير والذى والعيد والحر (مجمع الانهر) فى البدايع من جملة ادب القاضى انه لا يكلم احدا الخصمين بلسان لا يعرفه الاخر (در مختار) لانه كالمسارة (رد مختار)

ولا يكلم القاضي احد الخصمين سراً ولا يشير اليه بيده ولا برأسه ولا بعينه ولا بحاجبه (ولا يضيفه دون الآخر ولا يضحك اليه ولا يمزح معه) ولا يتلطف به (ولا يلقيه حجة) لان هذه الاشياء كلها تهمة وعليه الاحتراز عنها ولان فيه كسر قلب الآخر (ويكره تلقينه للشاهد بقوله اتشهد بكذا واستحسنه ابو يوسف في غير موضع التهمة فان عرض للقاضي هم ونعاس او غضب او جوع او عطش او حاجة حيوانية كف عن القضاء) قال عليه السلام (لا يقضى القاضي وهو غضبان) (مجمع الانهر) ويجلس معه ان كان معه في المجلس ولا يجلس وحده لانه يورث التهمة وتبعد عنه الاعوان لانه اهيى \* ولا يحكم وهو ماش او قائم او مشغول بشئ آخر. ويجوز ان يحكم وهو متكئ ولكن القضاء مستوى الجلوس افضل تعظيماً لامر القضاء \* ويستحب ان يعقد معه اهل العلم ان لم يكن عالماً باحوال القضاء لكن لا يشاوره عند الخصوم بل يخرجهم او يبعدهم ثم يشاوره \* وينبغي للقاضي ان يتعذر للمقضى عليه ويبين له وجه قضائه ليكون ذلك ادفع لشكاية الناس ونسبت الى انه جار عليه ومن يسمع يخل فربما تفسد العامة عرضه وهو برئ \* وينبغي انه اذا اختصم اليه اخوان او بنو الاعمام ان لا يعجل بالقضاء عليهم فيدافعهم قليلاً كي يصطلحوا لان القضاء ولو بحق ربما يكون سبباً للعداوة \* وفي البرازية قضى القاضي بحق ثم امرهم ان يستأنف القضية ثانياً بمضير من العلماء لا يفرض ذلك (مجمع الانهر)

١٧٩٩ ماده — حاكم بين الخصمين عدل ايله مأموردر بناءً عليه طرفيندن برى هر قدر اشرافدن وديكرى آحاد ناسدن اولسه بيله حين محاكمه ده طرفينى او تورتمق وكندولره احاله نظر وتوجيه خطاب ايتكم كي محاكمه متعلق معاملاته تماميله عدل ومساواته رعايت ايتمى لازمدر .

### فصل ثالث

(حاكم وظائق بياننده در)

١٨٠٠ ماده — حاكم طرف سلطانيدن اجراى محاكمه به وحكمه وكيلدر .

والحاصل ان القاضي وكيل عن طرف السلطان الخ (تنقيح الحامدى من هامشه فى باب الردة)

١٨٠١ ماده — قضا زمان ومكان ايله وبعض خصوصاتك استئناسيله

تقييد وتخصيص ايدر . مثلاً برسنه مدت ايله حكمة مأمور اولان حاكم  
 انحق اوسنه اينجده حكم ايدر اول سنه نك حولندن اول ويا مرورندن  
 صكره حكم ايده من وكذا معين برقضاده حكم ايتك اوزره نصب اولنان  
 حاكم اول قضائك هر محلنده حكم ايدر اما ديكر قضاده حكم ايده من  
 وبر محكمه معينه ده حكم ايتك اوزره نصب اولنان حاكم انحق اول محكمه  
 معينه ده حكم ايدوب ديكر محله ده حكم ايده من وكذلك مصلحت عامه ملاحظه  
 عادل سنه بناءً فلان خصوصه متعلق دعوى استماع اولنيه ديو امر سلطاني  
 صادر اولسه حاكم اول دعوايي استماع وحكم ايده من ويا خود بر محكمه  
 حاكمي بعض خصوصات معينه استماعه ماذون اولوبده ماعداسني استماعه  
 ماذون اولسه اول حاكم انحق ماذون اولديني خصوصاتي استماع وحكم  
 ايدر ماعداسني استماع وحكم ايده من وكذلك بر مجتهدك بر خصوصه  
 رأيي ناسه اوفق ومصلحت عصره اوفق اولديغه بناءً آنك رأييله عمل  
 اولنق اوزره امر سلطاني صادر اولسه اول خصوصه حاكم اول مجتهدك  
 رأييه منافي ديكر بر مجتهدك رأييله عمل ايده من ايدر ايسه حكمي نافذ  
 اولماز .

(ثم القاضي) تقييد ولايته بالزمان والمكان والحوادث (رد المختار على  
 در المختار في اول كتاب القضاء) ويجوز استثناء سماع بعض الخصومات  
 اوسماع خصومة رجل بعينه ولا يصير قاضياً في المستثنى (في الفصل الاول  
 من فصول العمادي)

بلا عذر ترك اولنان ميراث دعواسي بلا امر مسموع اولورمي (الجواب)  
 خصم حتى باقي ايدو كنه معترف دكل ايسه اولماز .

\* سئل فيما لو منع السلطان قضائه عن سماع ماضى عليه خمس عشرة سنة  
 من الدعاوى هل يستمر ذلك ابدآ ام لا \* اجاب لا يستمر ذلك ابدآ بل اذا اطلق  
 السماع للممنوع بعد المنع جاز \* وكذا لو ولى غيره واطلق له ذلك يجرى  
 على اطلاقه فيسمع كل دعوى \* وكذا لومات السلطان وولى سلطان غيره  
 فولى قاضيا ولم يمنعه بل اطلق له قائلًا وليتك لتقضى بين الناس جاز له سماع  
 كل دعوى اذا اتى المدعى بشرائط صحتها الشرعية المقررة عند الفقهاء  
 \* والحاصل ان القاضي وكيل عن السلطاني والوكيل يستفيد التصرف من  
 موكله فاذا خصص له تخصص واذا عمم تعمم \* والقضاء يتخصص بالزمان

والمكان والحوادث والاشخاص \* واذا اختلف المدعى والمدعى عليه في المنع والاطلاق فالمرجع هو القاضي لان وجوب سماع الدعوى وعدمه خاص به لاتعلق للمتداعين فاذا قال منعى السلطان عن سماعها لاينازع في ذلك واذا قال اطلق لى سماعها كان القول قوله مالم يثبت المحكوم عليه المنع بالينة الشرعية بعد الحكم عليه لحصمه فيتين بطلان الحكم لانه ليس قاضيا فيما منع عنه فحكمه كحكم الرعية في ذلك \* واذا اتاه خبر من عدل او كتاب اورسول عمل به كما يعمل بالمشافهة من السلطان ومن علم انه وكيل عنه وعلم احكام الوكيل استخرج مسائل كثيرة تتعلق بهذا البحث وهان عليه الامر وانكشف له الحال والله اعلم (تنقيح الحامدى من منهواته في باب الردة والتعزير) فاذا ولى قاضيا في زماننا وكتب له في منشوره ان يحكم في هذه المسئلة على مذهب المالكية والخنابلة يصح حكمه والا فلا \* ولو عزله ونصب غيره فلا بد له من امر جديد للثانى (من تنقيح الحامدى في باب الردة والتعزير) اقول لابد ان يكون المسئلة مجتهدا فيها لا منصوفا بالنص لانهم قسموا الحكم على ثلاثة اقسام \* قسم يرد بكل حال وهو ما يخالف النص والاجماع \* وقسم يعضى بكل حال وهو الحكم في محل الاجتهاد بان يكون الخلاف في المسئلة وسبب القضاء وامثله كثيرة (كافي ابن العابدین) \* وقسم اختلفوا فيه وهو الحكم المجتهد فيه وهو ما يقع الخلاف فيه بعد وجود الحكم فليل ينفذ وقيل يتوقف على امضاء قاض آخر وهو الصحيح (كذا في ابن العابدین في كتاب القضاء في مطلب ما ينفذ من القضاء وما لا ينفذ في ورق كذا ٥٠٤) (لمحرره) ٢

١٨٠٢ ماده — بر دعواي معا استماع وحكم ايتك اوزره نصب اولئان ايكي حاكمين يالكز بريسى اول دعواي استماع وحكم ايده من ايدرسه حكى نافذ اولماز (١٤٦٥ ماديه باق)

السلطان اذا قلد ناحية الى رجلين فقضى احدهما لا يجوز كالوكيلين ولو قلداياها على ان ينفرد كل منهما بالقضاء يجوز (كذا في خزانه المفتين) (هندية)

١٨٠٣ ماده — متعدد حاكمي اولان بلدهده خصميندن بريسى بر حاكمك وديكرى او بر حاكمك حضورنده مرافعه اولمق ايستوب بو وجهله بينلرنده اختلاف واقع اولسه مدعى عليها اختيار ايلديكي حاكم ترجيح اولنور .

سئل فيما اذا كان في البلدة قاضيان فوقعت الخصومة بين المتداعين فالمدعى يريد ان يخاصم الى قاض منهما والمدعى عليه يريد الاخر فلمن يكون الخيار (الجواب) الخيار للمدعى عليه وعليه الفتوى وبه اقيت مراراً (من

٢) قضى في مجتهد فيه بخلاف رأيه (اي مذهبه مجمع وابن كمال لا ينفذ

مطلقا) ناسيا اوامدا عندهما والائمة الثلاثة (وبه يفتى) مجمع ووقاية وملتي (وقيل بالنفاذ يفتى الح قلت واما امر الامر فتي صادف فصلا مجتهدا فيه نفذ امره كما قدمناه عن سير التاتار خانية وغيرها

(در مختار)

قوله اي مذهبه اي كالحنفى بمذهب الشافعى ونحوه وبالعكس (واما اذا حكم الحنفى بما ذهب اليه ابو يوسف ومحمد ونحوهما عن اصحاب الامام فليس حكمها بخلاف رأيه انتهى

(درر) وهذا اذا لم يقع التقيد من الامام بان

تفقيح الحمدي) فلو في البلدة قاضيان كل في محلة فالخيار للمدعى عليه عند محمد به يفتي (بزازية) خلافا لابي يوسف (رد مختار على در المختار)  
 ١٨٠٤ ماده — بر حاكم عزل و قوعبولوب فقط بر مدت خبر عزل كندويه واصل اولمغله اول مدته بعض دعاوى استماع و فصل ايتش اولسه صحيح اولور اما خبر عزلك و وصولدن صكره و قوعبولان حكمي صحيح اولماز .

السلطان اذا عزل قاضيا لا ينزل مالم يصل اليه الخبر حتى لو قضى بقضاياء بعد العزل قبل وصول الخبر اليه جازت قضاياء وهو نظير الوكيل لا ينزل قبل وصول الخبر اليه \* وعن ابي يوسف رحمه الله لا ينزل وان علم بعزله حتى يتقلا غيره مكانه صيانة لحقوق الناس واعتبره بايام الجمعة اذا عزل \* وهذا اذا حصل العزل مطلقا \* واما اذا حصل العزل معلقا بشرط وصول الكتابة اليه لا ينزل مالم يصل اليه الكتاب علم العزل قبل وصول الكتاب اليه اولم يعلم (كذا في التاتار خانية هندية) وللسلطان ان يعزل ويستبدل مكانه آخر بريبة وبغير ريبة وقد صرح عن ابي حنيفة رحمه الله انه قال لا يترك القاضي على القضاء اكثر من سنة (كذا في التاتار خانية هندية) القاضي اذا قال عزلت نفسي او اخرجت نفسي عن القضاء ويسمع السلطان ينزل اما بدون سماع السلطان فلا \* وكذلك اذا كتب كتابا الى السلطان اتى عزلت نفسي واتى الكتاب الى السلطان صار القاضي معزولا (كذا في خزانة المفتين) (هندية)

١٨٠٥ ماده — حاكم اكر نصب وعزل نائبه مأذون ايسه ديكر كيمسه بي كندوسنه نائب نصب و آنى عزل ايدى بيلور دكل ايسه ايدى مز و كندوسنك معزول يافوت اولمسيه نائى منزل اولماز (١٤٦٦ ماده به باق) بناء عليه بر قضائك حاكمى وفات ايتد كده يرينه ديكر حاكم كلنجيه دك اول قضاده وقوع بولان دعاوى حاكم متوفانك نائى استماع و حكم ايدى بيلور .

القاضي اذا لم يكن مأذونا في الاستخلاف واستخلف غيره لا ينفذ قضاء خليفته سواء كان الاستخلاف في صحته او مرضه او سفره وان استخلف غيره باذن الامام يكون خليفته قاضيا من جهة الامام حتى لا يملك القاضي عزله الا اذا قال له الخليفة ول من شئت واستبدل من شئت فحينئذ يملك عزله \* بخلاف المأمور باقامة الجمعة فان له ان يستخلف غيره وان لم يأذن له الامام \* القاضي اذا لم يكن مأذونا بالاستخلاف فاستخلف فحكم الخليفة في مجلس القاضي بين يديه جاز \* ولو ان الخليفة لم يحكم بين يدي الحاكم وحكم في غيبته فرفع قضاؤه الى القاضي فجاز له نفذ قضاؤه عندنا

يقضى بصحيح المذهب  
 والافهو معزول كما لا يخفى  
 (طحاوى في القضاء)  
 قال ابن سماعة عن محمد  
 رحمه الله كل امرء عن  
 النبي عليه السلام انه  
 فعل وجاء عنه غير ذلك  
 الفعل او جاء عن احد من  
 اصحاب النبي عليه السلام  
 وجاء عن ذلك الرجل  
 او غيره من الصحابة خلافه  
 وعمل في الناس باحد  
 الامرين دون الآخر

او عمل باحد القولين ولم  
 يعمل بالآخر ولم يحكم به  
 احد فهو متروك منسوح  
 فان حكم به حاكم من اهل  
 زماننا لم يخير اشار الى انه  
 وان قضى جائز قال وانما  
 يجبر من ذلك ما اختلف  
 فيه الناس وحكم به حكم  
 اهل الامصار نأخذ بعضهم  
 بقول واخذ بعضهم بقول  
 الآخر يعنى بعض الحكم  
 اشار الى ان مجرد خلاف  
 بعض العلماء لا يصير المحل  
 محل للاجتهاد

الم يعتبر العلماء وسوغوا له الاجتهاد فيه الاترى ان عبد الله بن عباس كان من الفقهاء ثم لم يسوغوا الاجتهاد له في ربو النقد حتى انكر عليه ابوسعيد الخدرى رضى الله عنه ولم يعتبر خلافة على ما بيناه قبل هذاتم قوله وانما يجبر من ذلك ما اختلف فيه الناس يشير الى ان العبرة بحقيقة الاختلاف في صيرورة المحل مجتهدا فيه وفي بعض المواضع يشير الى ان العبرة لاشتباه الدليل وهكذا ذكر محمد رحمه الله في السير الكبير في ابواب الانفال وسيأتي بيان ذلك بعد هذا ان شاء الله تعالى \* ثم ان الحصاص لم يعتبر الخلاف بيننا وبين الشافعي رحمه الله وانما اعتبر الخلاف بين المتقدمين والمراد من المتقدمين الصحابة ومن معهم ومن بعدهم من السلف واذا كانت المسئلة مختلفة في المصدر الاول من هذا الوجه فباي قول من هذه الاقوال قضى كان قضاؤه في فصل مجتهد فيه فينفذ واذا قضى القاضي بجواز بيع امهات الاولاد لا ينفذ اه قال ان المتقدمين اذا اختلفوا في شيء على قولين ثم اجمع من بعدهم على احد القولين فهذا الاجماع يرفع الخلاف المتقدم عند محمد خلافا لابي يوسف وابي حنيفة وكان الشيخ الامام الاجل شمس الائمة السرخسي يقول لاختلاف بين اصحابنا ان اجماع المتأخرين يرفع الخلاف المتقدم (محيط برهاني ملخصا)

(كذا في فتاوى قاضيخان) (هندية) الخليفة اذا اذن للقاضي بالاستخلاف له ان يستخلف وله ايضا ان يستخلف ثم وثم والاذن الاول للاول يكفي ولا حاجة الى امضاء الاصل ولو ارادوا ان يثبتوا قضاء آخر الخليفة عند الاصل فهو كاثبات قضاء عند القاضي (برازية) ولو لم يكن مأذونا بالاستخلاف فاستخلف وقضى النائب ثم امضاء القاضي جاز اذا كان النائب اهلا للقضاء فان لم يكن اهلا لا يجوز (من قضاء الخلاصة) (انقروى) اذا عزل القاضي قيل ينزل نائبه واذا مات لا والفتوى على انه لا ينزل بعزل القاضي لانه نائب من السلطان او العامة وبعزل نائب القاضي لا ينزل القاضي (كذا في البرازية) (هندية) واذا مات الخليفة وله قضاء وولاية فهم على حالهم وليس هذا كالكوكالة \* وفي هداية الناطق لومات القاضي او عزل تنزل خلفاؤه من القضاة \* وكذلك اذا مات امر الناحية انزل قضائه بخلاف ما اذا مات الخليفة (كذا في الملتقط هندية)

١٨٠٦ ماده — حاكمك استماع ايلديكي بينه ايله نايي ونائبك استماع ايلديكي بينه ايله كندوسى حكم ايده بيلور شويله كه حاكم بر دعوى حقننه بينه استماع ونائبه اخبار ايلسه نايي اعاده بينه ايتكمسزين حاكمك اخباريله حكم ايده بيلور وحكمه مأذون اولان نائب بر خصوصه بينه استماع ايدوبده حاكمه انها ايلسه حاكم اعاده بينه ايتكمسزين نائبك انها سيله حكم ايده بيلور اما حكمه مأذون اوليويده انجق تدقيق واستكشاف ايجون بينه استماعه مأمور اولان كيمسه نك انها سيله حاكم حكم ايده ميوب بالذات استماع بينه ايتسى لازمدر .

النائب المطلق اذا سمع الشهادة جاز للقاضي ان يقضى بتلك الشهادة باخبار النائب \* وكذا جاز للنائب ان يقضى بتلك الشهادة التي قامت عند الاصل (فيض كركي قيل نوع آخر في المترجم) والعدالة والتعريف من القضاء اذا الخليفة ليس بقاض ينفذ حكمه (كذا في البدايع من قضاء الخلاصة) ويفهم منه اذا ارسل نائبه المأذون للحكم في حادثة فقضى القاضي باخباره جاز (من هامش انقروى) ويقضى النائب بما شهدوا به عند الاصل وعكسه وهو قضاء الاصل بما شهدوا به عند النائب فيجوز للقاضي ان يقضى بتلك الشهادة باخبار النائب وعكسه (خلاصة) (رد مختار على در المختار)

١٨٠٧ ماده — بر قضا حاكمي بشقه بر قضا داخلنده كي اراضى دعواسنى استماع ايده بيلور فقط كتاب دعواده بيان اولنديني وجهله حدود شرعيه سنك بياني لازم كلور .



وفي الملتقط وقضاء القاضي في غير مكان ولايته لا يصح واختلقوا فيما اذا كان العقار لا في ولايته فاختر في الكنز عدم صحة قضائه وصح في الخلاصة الصحة واقتصر قاضيخان عليه (اشباه في كتاب الشهادة نقله الكفوي) ١٨٠٨ ماده — محكوم له حاكمك اصول وفروغندن برى وزوجهسى وحكم اولنهجق مالد ه شريكى واجير خاصى وحاكمك انفاقيه تعيش ايدر آدمي اولماق شرطدر بناء عليه حاكم بونلردن برينك دعواسنى استماع ايله لهنه حكم ايده مز .

لا يصح حكم الحاكم لابويه وولده وزوجته حكم القاضي المولى اذ لا يقبل شهادته لهم للتهمة فاولى ان لا يصح قضاؤه لهم بخلاف حكمها اى المولى والمحكم عليهم حيث يجوز لعدم التهمة (درر) (وفي شرح الطحاوى) وكل من لا يجوز شهادة القاضي له كالوالدين والمولودين والرقيق والزوجة لا يجوز قضاء القاضي له (في العشرين من قضاء التاتارخانية)

قال لا يجوز قضاؤه لمن لا يجوز شهادته ومن جازت شهادته عليه جاز قضاؤه عليه (قاضيخان في فصل من يجوز له قضاء القاضي من كتاب الدعوى انقروى)

١٨٠٩ ماده — بر بلده حاكمك ياخود ماده آفنده مذکور منسوباتندن برينك اول بلده اهالي سندن بر كمنه ايله دعواسى اولدينى حالده اول بلده ده ديكر حاكم وار ايسه آنك حضورنده مرافعه اولورلر واکر اول بلده ده ديكر حاكم يوق ايسه طرفين كندى رضالرياه نصب ايده جكلرى حكمك ياخود اول حاكم نائب نصبه ماذون اولدينى تقديرده طرفندن منصوب نائبك وياخود جوارده كى ديكر بر قضائك حاكمك حضورنده مرافعه اولورلر وطرفين بو صورتلردن برينه راضى اولدقلى صورتده طرف سلطانيدن مولى استدا ايدرلر .

وفي المنتقى اذا خصم ابن القاضي غيره اليه او خصم غير ابنه اليه ينظر فيه فان توجه القضاء على ابنه يقضى على ابنه وان توجه لابنه يتركها ويقول لهما اختصاصا الى غيرى (كذا في المحيط هندية ومجموع النوازل) سئل شيخ الاسلام ابو الحسن عن القاضي اذا كانت له خصومة على انسان فخاصم عند خليفته في الحكم فقضى له هل ينفذ قضاؤه قال لا لان قضاء الخليفة له لقضائه

لنفسه بنفسه \* قال ابو الحسن رحمه الله لمن ابتلى بمثل هذا ان يطلب من السلطان الذى ولاه ان يولى قاضياً آخر حتى يختصا اليه فيقضى بينهما او يتحاكما الى حاكم يحكم ويتراضيا بقضائه فيقتضى بينهما وينفذ ومن المشايخ رحمهم الله من جوز ذلك وقال بنفاد حكم خليفته له وعليه ( هندية وكذا فى الانقروى ) ذكر هشام فى نوادره قال سألت محمداً رحمه الله عن قاضٍ وجبت له شفعة جوار قبل رجل فلم يعطها اياه وجحد والوالى الذى فى بلده ليس بمن يولى القضاء كيف يصنع قال ينبغي ان يقول لهما اختارا رجلا ليحكم بينكما \* قلت فان ابى الرجل ذلك أيجبر عليه \* قال نعم فقد اشار الى التحكيم ولم يقل بان خليفة القاضى يحكم بينهما وجواز التحكيم عرف باثر عمر رضى الله عنه فانه حكم زيد بن ثابت فى خصومة كانت بينه وبين ابى هريرة رضى الله عنه وحكم شريحاً فى خصومة اخرى ( هندية )

وقعت للقاضى حادثة اولولده فاناب من هو من اهل الانابة وخصما عنده وقضى له اولولده جاز قضى للامام الذى قبله اولولده الامام جاز ( انقروى من منية المفتى )

١٨١٠ ماده — حاكم رؤيت دعواه الاقدم فالاقدم قاعده سنه رعايت ايتمليدر فقط ورودى مؤخر اولان بر دعوانك تعجيلي ايجاب حال ومصلحتدن كورلديكى حالده آنك رؤيتى تقديم ايلر .

ومنها ان يقدم الخصوم على مراتبهم فى الحضور الاول فالاول كما فى البداية وفيه استعمال القرعة مفهوم من البدايع ( فى آداب القضاء )

١٨١١ ماده — حاكمك لدى الحاجه اخردن استفتا ايتسى جائز در .

القاضى اذا لم يقع له الاعتماد على فتاوى اهل مصره فبعث الفتوى الى مصر آخر لا يأثم بتأخير الحكم ( انقروى من الخلاصة )

القاضى اذا لم يقع له الاعتماد على فتاوى اهل مصره فبعث الفتوى الى مصر آخر لا يأثم بتأخير القضاء اما اذا اخر الحكم خوفاً من المدعى عليه او امر المدعى بالصلح ففعل بالحاج القاضى يأثم ( من الخلاصة فى العاشر من القضاء ) ( انقروى )

١٨١٢ ماده — حاكم غم وغصه وآخلق وغلبه نوم كبي صحت تفكره مانع اوله بيله جك بر عارضه ايله ذهني مشوش اولدينى حالده حكمه تصدى ايتمايليدر .

وفي النبايع ويكره ان يقضى بين الناس وهو غضبان كذلك لا يقضى اذا دخله  
نعاس ولا يقضى وهو جايح او عطشان وهذا اذا لم يكن وجه القضاء بينا  
\* فاما اذا كان بينا فلا بأس ان يقضى وعن هذا قال مشايخنا رحمهم الله تعالى  
لا ينبغي له ان يتطوع بالصوم في اليوم الذي يريد الجلوس للقضاء (كذا في  
التأريخاتية) ولا يقضى حال شغل قلبه بفرح او حاجة الى الجماع او برد  
او حر شديد او مدافعة اخين (كذا في النهر الفائق) ولا ينبغي للقاضي  
ان يجلس للقضاء وهو ضجر او كظيطة من الطعام فان عرض له هم او غضب  
او نعاس كف حتى يذهب ذلك عنه فيكون جلوسه عند اعتدال امره ويجعل  
سمعه وبصره وقلبه الى الخصوم غير معجل لهم ولا يخوف اياهم فان الخوف  
يقطع حجة الرجل (كذا في الحاوي فقه حنفى) (هندية)  
١٨١٣ ماده — حاكم مرافعاته اجراى تدقيقات اتمكله برابر  
ايشى سورنجه ده برافا مليدر .

القاضي بتأخير الحكم يأثم ويعزل ويعزر من الفصولين (انقروى) ٤٢  
١٨١٤ ماده — حاكم محكمه به سجلات دفتري وضع ايدوب  
ويبره جكي اعلامات وسنداتي حيله وفساددن سالم اوله بيله جك منتظم  
بر صورتده اول دفتري قيد وتحرير وآتك حفظنه دقت واعتنا ايدر  
وكندوسنك عزلى وقوغبولد قده يابالذات ويا امينى واسطه سييله سجلاتى  
خلفى اولان حاكمه دور وتسليم ايلر .

(واذا تقلد) احد القضاء بعد عزل الآخر (يسئل ديوان قاض قبله وهو  
الخرايط التى فيه السجلات والمحاضر وغيرها) من الصكوك وكتاب نصب  
الاولياء وتقدير النفقات لان الديوان وضع ليكون حجة عند الحاجة فيجعل  
في يد من له ولاية القضاء يكتب القاضي نسختين احديهما في يد الخصم  
والاخرى في ديوان القاضي اذ ربما يحتاج اليها لمغنى من المعانى وما في يد  
الخصم لا يؤمن عليه من الزيادة والنقصان فان كان الورق من بيت المال فلا  
اشكال في وضعه في يد القاضي الجديد وكذا من مال الخصوم او من القاضي  
في الصحيح لانه اتخذت تدنيا لا تمولا (ويبعث) القاضي الجديد (امينين من  
ثقائه) وهو احوط والواحد يكتفى (يقبضانها) اى الخرايط (بحضرة  
المعزول او امينه ويسألانه) اى المعزول (شيئا فشيئا) للكشف لا للالزام  
على الغير (ويجعلان كل نوع في خريطة) على حدة \* فما كان فيها من نسخ

٤٢ وفي الفصل الاول من جامع  
الفصولين القاضي بتأخير الحكم  
يأثم ويعزر ويعزل \* وفي الاشباه  
لا يجوز للقاضي تأخير الحكم بعد  
وجود شرائطه الا في ثلاث  
لريبة او لرءاء صلح اقارب  
واذا استتمهل المدعى (در مختار  
في كتاب القاضي الى القاضي)  
قوله لريبة اى اذا كان له ريبة  
في الشهود \* ومنها ثلاثة شهدوا  
عنده ثم قال احدهم قبل القضاء  
استغفر الله كذبت في شهادتى  
فسمعه القاضي بلا تمين لشخصه  
فسألهم فقالوا كلنا على شهادتنا  
فانه لا يقضى بشهادتهم  
ويخرجهم من عنده حتى ينظر  
في ذلك يبرى (رد مختار)  
قوله ولرءاء صلح اقارب وكذا  
الاجاب لان القضاء يورث  
الضغنة فيحتز عنه مهما امكن  
\* وفي البيرى عن خزانه الاكل  
اذا طمع القاضي في ارضاء  
الخصمين لا بأس بردهم ولا ينفذ  
القضاء بينهما لعلهما يصطلمان  
ولا يردهما اكثر من مرتين وان  
لم يطعم انفذ القضاء (رد مختار)  
قوله اذا استتمهل المدعى  
اراد ان المدعى اذا استتمهل  
من القاضي حتى يحضر بينة فانه  
يمهله \* وكذا اذا اقام البينة  
ثم ان المدعى عليه استتمهل من  
القاضي حتى يأتى بالدفع فانه  
يجيبه ولا يعمل بالحكم اه  
وهذا بعد ان يسأله عن الدفع  
وكان صحيحا فلو فاسدا لا يمهله  
ولا يلتفت اليه كما في قاضيهان  
(يبرى) وسياى قيل باب  
دعوى الرجلين انه لو قال المدعى

السجلات يجمعان في خريطة \* وما كان من نصب الاوصياء يجمعان في خريطة \* وما كان من نسخ الاوقاف يجمعان في خريطة \* وما كان من الصكوك يجمعان في خريطة ليكون اسهل للتناول ( مجمع الانهر في شرح ملتقى الابحر في القضاء )

### فصل رابع ( صورت محاكمه به دائر در )

١٨١٥ ماده — حاكم محاكمه علناً اجرا ايدر فقط قبل الحكم نه وجهله حكم ايديله جاكى افشا ايتز .

ومن آداب القضاء ان يجلس القاضى للقضاء فى اشهر المجالس ليكون ارفق بالناس وهل يقضى فى المسجد قال اصحابنا يقضى وقال الشافعى لا يقضى بل يقضى فى بيته ( بدايع فى كتاب القضاء فى آدابه )

ودليل الطرفين مذکور فيه ( محرره ) وينبى ان يتعدد الكاتب حيث يرى مايكتب وما يضع فان ذلك اقرب الى الاحتياط \* ثم فى عرف بلادنا يقدم كتابة الدعوى على الدعوى ليكتب الكاتب دعوى المدعى ويترك موضع التاريخ بياضاً لجواز ان يتخلف الدعوى عنه يوم الكتابة ويترك موضع الجواب بياضاً لانه لا يدرى ان المدعى عليه يقرأ وينكر ( بدايع ) ٨ .

١٨١٦ ماده — طرفين لاجل المحاكمه حضور حاكمه كلكلونه حاكم اولاً مدعى به دعواى تقرير ايتديرر واكر اولجه دعواى تحريراً ضبط اولنش ايسه قرائت ايله مضمونى كندوسنه تصديق ايتديريلور وثانياً مدعى عليهى استجواب ايدر شويوله كه مدعى سندن شو وجهله دعوى ايدييور نه ديرسين ديوسؤال ايدر .

\* واذا صحت الدعوى سئل القاضى عنها ليتضح وجه الحكم اذ الحكم بالينة يخالف الحكم بالاقرار ومعنى سؤاله ان يقول ان خصمك ادعى عليك كذا وكذا فماذا تقول ( درر غرر ) واذا لم تصدر الدعوى صحيحة لايسأل لعدم وجوب جوابه ( تنوير الابصار )

١٨١٧ ماده — مدعى عليه اقرار ايدر ايسه حاكم آنى اقراريله الزام ايدر واكر انكار ايدر سه حاكم مدعين بينه ايستر .

( فان اقر ) اى الخصم ( الزم القاضى بموجبه ) وان انكر سئل القاضى من المدعى بيته ( درر غرر )

عليه لى دفع يهل الى المجلس الثانى ( وزاد البيرى عن الخلاصة مسألة اخرى يؤخر فيها اذا لم يعتمد على فتوى اهل مصر فبعث الفتوى الى مصر آخر لا يأتى بتأخير القضاء ( رد مختار )

لا يصح رجوع القاضى عن قضائه الا فى ثلاث ( لو قضى بعلمه ) او ظهر خطأه ( او قضى بخلاف مذهبه ( در مختار )

فلو قال رجعت عن قضائى او وقعت فى تلبيس الشهود او ابطلت حكمى لم يصح والقضاء ماضى كما فى الخاتمة اشياء ( رد مختار )

قوله بعلمه كما اذا اعترف عنده شخص للاخر بمبلغ وضابا عنه ثم تداعى عنده اثنان فحكم على احدهما طائناً انه ذلك المعترف ثم تبين له انه غيره له نقضه ( رد مختار )

قوله او ظهر خطأه القاضى اذا قاس مسألة على مسألة وحكم ثم ظهر رواية بخلافه فالخصومة للمدعى عليه يوم القيمة مع القاضى والمدعى اما المدعى فلانه يأخذ المال واما القاضى فلانه اثم بالاجتهاد ولان احداً ليس من اهل الاجتهاد فى زماننا اه ( رد مختار )

١٨١٨ ماده — مدعى بالينه دعوا سنى اثبات ايتديكى صورتده حاكم آنك اوزرينه حكم ايلر واثبات ايده مديكى صورتده برمين حق قالمغه طالب اولور ايسه حاكم آنك طلبى اوزينه مدعى عليه يمين تكليف ايلر .

( او انكر فبرهن المدعى قضى عليه ) بلا طلب المدعى والا يبرهن حلفه الحاكم بعد طلبه اذلا بد من طلب اليمين فى جميع الدعاوى الا عند الثانى فى اربع على مافى البرازية ( در المختار )

( قوله فى اربع ) فى الرد بالعيب يحلف المشتري بالله مارضيت بالعيب والشفيح بالله ما ابطلت شفعتك \* والمرأة اذا طلب فرض النفقة على زوجها الغائب يحلف بالله ما خلف لك زوجك شيئاً ولا اعطاك النفقة \* والرابع يحلف المستحق بالله ما بعت ( كذا فى الهامش ) وفيه فرع رجل ادعى على رجل انه كان لابي عليك مائة دينار وقدمات ابي قبل استيفاء شئ منها وصارت ميراثاً لى بموته وطلبه بتسليم مائة دينار فقال المدعى عليه قد كان لابيك على مائة دينار الا انى اديت منها ثمانين ديناراً الى ابيك فى حياته وقد اقر ابنوك بالقبض ببلدة سمرقند فى بيتى فى يوم كذا واقام على ذلك بينة \* فقال المدعى للمدعى عليه انك مبطل فى دعواك اقرار ابي بقبض ثمانين ديناراً لما ان ابي كان غائباً عن بلدة سمرقند فى اليوم الذى ادعيت اقراره فيه وكان فى بلدة كبيرة واقام على ذلك بينة هل تدفع بينة المدعى عليه بينة المدعى \* فقيل لا الا ان يكون غيبة ابي المدعى عن سمرقند فى اليوم الذى تشهد شهود المدعى عليه على اقراره بالاستيفاء بسمرقند وكونه ببلدة كبيرة ظاهراً منسقيضاً يعرفه كل صغير وكبير وكل عالم وجاهل فحينئذ القاضى يدفع ببينة المدعى عليه ( كذا فى الذخيرة فتاوى من الباب التاسع فى الشهادة على النفى والاثبات )

١٨١٩ ماده — مدعى عليه يمين ايدرسه ياخود مدعى يمين ويرد يمين ايسه حاكم مدعى يمين مدعى عليه معارضه دن منع ايدر .

\* ثم اذا حلف المدعى عليه فالمدعى على دعواه ولا يبطل حقه بيمينه لكن ليس له ان يخاصم مالم يقم البينة على وفق دعواه فان وجدها اقامها وقضى له بها ( درر )

١٨٢٠ ماده — مدعى عليه يميندن نكول ايدرسه حاكم نكوليله حكم ايدر ونكوليله حكم ايتدكدن صكره يمين ايدرم ديسه ارتق التفات اولنماز .

٨ ( مطلب مشروعية كتب اسماء الشهود ويكتب اسماء الشهود وانسابهم وحلاهم ومحالهم او يأمر الكاتب حتى يكتب ذلك فاذا حضر المدعى شهوده يكتب الكاتب لفظ شهادتهم من غير زيادة ونقصان فاذا جلس الشهود بين يدي القاضى وجاء اوان الشهادة اخذ القاضى البياض وسألهم عن شهادتهم وان كتب القاضى لفظ شهادتهم بنفسه فهو احوط الخ ( محيط برهاني ) ويكتب

اسماء الشهود ان كان للمدعى شهود ويترك تحت كل شاهد يميناً بياضاً ليكتب القاضى التاريخ وجواب الخصم وشهادة الشهود بنفسه ثم يطوى الكاتب الكتاب ويختتمه ثم يكتب على ظهره خصوصية فلان ابن فلان مع فلان بن فلان فى شهر كذا فى سنة كذا ويجعله فى قطرة وينبغي ان يجعل الخصومات كل شهر قطرة على حدة ليكون ابصر بذلك ثم يكتب فى ذلك الشهر اسماء الشهود بنفسه على بطاقة فيبعثها الى المعدل سرا الخ ( بدايع الصنائع فى آداب القاضى ) ( مطلب مشروعية جلوس الرجال من العلماء مع القاضى ) ومن آداب القاضى ان يجلس معه جماعة من اهل الفقه

قضى عليه بالنكول ثم اراد ان يحلف لا يلتفت اليه والقضاء على حاله ماض (درر)  
 اما لو اقام بعده بيعة فتقبل كما يأتي قريبا (درمختار)  
 فبلغت طرق الحكم اى القضاء ثلاثا وعدتها فى الاشياء سبعا بيعة واقرار ويمين  
 ونكول عنه وقسامة وعلم قاض على المرجوع والسابع قرينة قاطعة كان ظهر  
 من دار خالية انسان خائف بسكين متلوث بالدم فدخلوها فورا فرأوا مذبوحا  
 لحينه اخذ به اذ لا يمتري احد انه قاتله (درمختار) (مر اسباب الحكم  
 فى مادة كذا) (١٧٤٠)

١٨٢١ ماده — اصوله موافق وشبهة تزويدن وتصنيعدن سالم  
 اوله رق برمحكمه حاكمى طرفدن ويريلان اعلام وسندك بلا بينه مضمونيله  
 عمل وحكم جائزدر .

(قال فى الاشياء لا يعتمد على الخط ولا يعمل به) اه وقال الحموى فى حاشيته اجاز  
 ابو يوسف ومحمد العمل بالخط فى الشاهد والقاضى والراوى اذا رأى خطه  
 ولا يتذكر الحادثة والفتوى على قولهما \* كذا فى رسالة ابن الشحنة فى العمل  
 بالخط اذا تيقن انه خطه سواء كان فى القضاء او الرواية او الشهادة فى الصك  
 وان لم يكن الصك فى يد الشاهد لان الغلط فيه نادر واثرا للتغير يمكن الاطلاع  
 عليه قلما يشبهه الخط من كل وجه فاذا تيقن جاز الاعتماد عليه توسعة على  
 الناس انتهى واستثنى من قوله (لا يعتمد على الخط ولا يعمل به) ما وجدته  
 القاضى فى ايدى القضاة الماضين وله رسوم فى دواوينهم حتى قال فى المجتبى  
 \* واما خط البياع والصراف والسمسار فهو حجة وكذلك ما يكتب الناس  
 فيما بينهم يجب ان يكون حجة للعرف \* وقال العلامة العيني والبناء على العادة  
 الظاهرة واجب \* قال المص فى تنقيح الحامدى قلت ويزاد ان العمل فى الحقيقة  
 انما هو بموجب العرف لا بمجرد الخط وقال ايضا وبذلك يفتى مشايخ الاسلام  
 كما هو مصرح به فى بهجة عبد الله افندى \* وقال ايضا والحاصل ان كلامهم  
 مضطرب فى مسألة العمل بالخط ولعله مبنى على اختلاف الرواية او ان فيه قولين  
 (من الحموى ومن التنقيح ملخصا منهما) ٤٦

١٨٢٢ ماده — مدعى عليه بوجه بالالدى الاستجواب لا ونعم برجواب  
 ويرميوب سكوتتده اصرار ايدرسه سكوتى انكارعد اولنور وكذلك اقرارده  
 ايتم انكارده ايتم ديو جواب ويررسه بوجوابى دخى انكار عد اولنور وايكى  
 صورتده دخى مدعیدن بوجه بالا بينه طلب قيلنور .

يشاورهم ويستعين برأيهم  
 فيما يحتاج اليه لقوله تعالى  
 وشاورهم فى الامر ندب الله  
 تعالى رسوله الى المشاورة مع  
 افتاح الوحى عليه فغيره اولى  
 وعن ابي هريرة رضى الله عنه  
 قال ما رأيت احدا بعد رسول الله  
 اكثر مشاورة لاصحابه وينبغى  
 ان يجلس معه من يوثق بدينه  
 وامانته لئلا يضيع بما عنده  
 من الحق والصواب بل  
 يهديه الى ذلك اذا رجع اليه  
 (بدايع الصنائع) مطلب  
 مشروعيته المذاكرة قبل الحكم  
 ولا ينبغى ان يشاورهم بمحضرة  
 الناس لان ذلك يذهب مهابة  
 المجلس والناس يتهمونه بالجهل  
 ولكن يقيم الناس عن المجلس  
 ثم يشاورهم او يكتب فى ورقة  
 فيدفع اليهم او يكلمهم بلغة  
 لا يفهمها الخصمان الخ  
 (بدايع الصنائع)

٤٦ ولاجل هذا يعبرون  
 بالجواز وتفصيل هذه

المسئلة في كتاب الدعوى  
من تنقيح الحامدي في ورق  
كذا (١٨) وفي رد المختار  
على در المختار في محلين  
منه احدهما في كتاب  
القضاء في ورق كذا (٤٧٨)  
في المطبوعة المصرية  
والآخر في ورق كذا  
(٥٤٦) ومر في المجلة  
في كتاب الشهادة في مادة  
(١٧٣٦) و (١٧٣٧)  
و (١٧٣٨) و (١٧٢٩)  
(المحرره)

واذا قال المدعى عليه ( لا اقر ولا انكر لا يستحلف بل يجبس ليقر او ينكر )  
( درر ) \* وكذا لو لزم السكوت بلا آفة عند الثاني ( خلاصة ) قال في البحر  
وبه اقيت لما ان الفتوى على قول الثاني فيما يتعلق بالقضاء انتهى ثم نقل  
عن البدائع الاشبه انه انكار فيستحلف ولا عبرة ليمين ولا لنكول عند غير القاضي  
( طحطاوى ملخصا )

١٨٢٣ ماده -- مدعى عليه اقرار يا انكار ايده جك يردده مدعينك  
دعوا سنى دفع ايده جك بر دعوى درميان ايتد كده كتاب دعواده وكتاب  
بيناتده بيان اولنان مسئله به توفيقاً معامله اولنور .

\* قال المدعى عليه حين اراد المدعى تحليفه انه حلفنى عند قاض آخر او ابرأنى  
عنه \* قيل اندفع عند الدعوى وان لم يبرهن \* قال الامام اليزدوى انقلب  
المدعى مدعى عليه فان نكل تدفع الدعوى وان حلف لزم المال لان دعوى  
الابراء عن المال اقرار بوجوب المال عليه بخلاف دعوى الابراء عن دعوى المال  
( بزازية في السابع من كتاب القاضى ذكره في النتيجة في اول التحليف )

\* قال في البحر ثم اعلم ان القضاء بالنكول لا يمنع المقضى عليه من اقامة البينة بما  
يبطله لما في الحانية \* رجل اشترى من رجل فرسا فوجد به عيباً فخاصم البايع  
وانكر البايع ان يكون العيب عنده فاستحلف فبكل فقضى القاضى عليه والزمه  
الفرس ثم قال البايع بعد ذلك قد كنت تبرأت من هذا العيب واقام البينة ثبتت بينته قال  
ابن العابدن فيه نظر لانه يستلزم التناقض (رد المختار) في الدعوى في رقم كذا ٦٥٣  
١٨٢٤ ماده — طرفيندن بريسى افاده سنى تكميل ايتد كده ديكرى  
افاده به تصدى ايده مز ايده جك اولورسه حاكم طرفندن منع اولنور .

( واذا تكلم احداها اسكت الآخر ) لانهما اذا تكلمتا جملة لا يتمكن من الفهم  
( مجمع الانهر )

١٨٢٥ ماده — طرفيندن لسان بيلميان كمسنه نك افاده سنى ترجمه ايجون  
محكمه ده موثوق ومؤتمن ترجمان بولنديريلور .

( ويتخذ مترجماً وكتاباً عدلاً ) له معرفة بالفقه ويجلس ناحية عن القاضى حيث  
يراه حتى لا يخدع بالرشوة ومنها ان يكون له ترجمان لجواز ان يحضر مجلس  
القاضى من لا يعرف القاضى لغة من المدعى والمدعى عليه والشهود والكلام  
في عدد الترجمان وصفاته على الاتفاق والاختلاف في عدد المزكى وصفاته  
وقد ذكرناه ( بدائع في بيان آداب القضاء ) ( مجمع الانهر )

١٨٢٦ ماده — اقربا يتسده وقوعبولان وياخود طرفينك صلحه  
رغبترى مأمول اولان مخاصمه ده حاكم بر ويا ايكي دفعه طرفينه مصالحه يني  
توصيه واطظار ايدر موافقت ايدر لر ايسه كتاب صلحه مندرج اولان  
مسائله توفيقاً مصالحه ايدر وموافقت ايتزلر ايسه محاكمه يني اتمام ايلر .

وفي العيون وينبغي للقاضي اذا اختصم اليه الاخوة او بنوالم ان لا يعجل  
بفعل القضاء بينهم ويدافعهم قليلا لعلهم يصلحون ( هندية ) لان القضاء  
وان كان بحق لكن ربما يصير سبباً للعداوة بينهم ( انقروى ) ولا باس  
للقاضي ان يبعث الخصمين الى المصالحة ان طمع منهما المصالحة فان لم يطمع  
ولم يرضيا بذلك فلا يردهما الى الصلح ويتركهما على الخصومة وينفذ القضاء  
في حق من قامت الحجة له ( تحفة الفقهاء في آخر ادب القاضي ) ( انقروى )  
( وفي المنتقى ) ذكر في الاصل وسيل القاضي ان يرد الخصومة الى الصلح  
اذا لم يستبين له فصل القضاء واذا استبان له فصل القضاء ذكر شمس الائمة  
السرخسي انه يقضى ولا يردهم الى الصلح \* وذكر شيخ الاسلام انه  
اذا طمع في الصلح حل استبانة وجه القضاء ردهم الى الصلح ولا يقضى  
مالم يياس عن الصلح \* وذكر آخر ادب القاضي واذا طمع القاضي  
في اصلاح الخصمين فلا باس بان يردهم ولا ينفذ الحكم عليهم \* ولا ينبغي ان يردهم  
اكثر من مرتين فان لم يطمع في الصلح انفذ القضاء بينهم وان انفذ القضاء بينهم  
من غير ان يردهم فهو في سعة منه يريد به وان طمع في الصلح ( هندية )  
١٨٢٧ ماده — حاكم محاكمه يني اتمام ايتدكدنصكره مقتضاسني  
طرفينه تفهيم ايلر واسباب موجهه سيله برابر حكم وتنبيهى حاوى براعلام  
تنظيم ايدوب محكوم له ولدى الايجاب بر نسخه سني دخى محكوم عليه  
اعطا ايدر .

والفتح الخ حيث قال وفي المبسوط ما حاصله انه ينبغي للقاضي ان يعتذر  
للمقضى عليه ويبين له وجه قضائه ويبين انه فهم حجة ولكن الحكم  
في الشرع كذا يقتضى القضاء عليه فلم يمكن غيره ليكون ذلك ادفع لشكايته  
لناس ونسبته الى انه جار عليه ومن يسمع يخل فربما تفسد العامة عرضه  
وهو برى واذا امكن اقامة الحق مع عدم ايفاء الصدور كان اولى اه  
وفي الصحاح الوغر شدة توقد الحر ومنه قيل في صدره على وغر بالتسكين  
اي ضغن وعداوة وتوقد من الغيظ ( رد المختار على در المختار ) في كتاب



القضاء قيل فصل في الحبس \* طلب المقضى عليه نسخة السجل من المقضى له  
ليعرضه على العلماء اهو صحيح ام لا فامتنع الزمه القاضى بذلك ( جواهر  
الفتاوى ) ( در مختار )

۱۸۲۸ ماده — حكمك سبب و شرطلى تماميله بولندقدنصكره  
حاكمك حكمى تاخير ايتسى جائز دكلدر .

القاضى بتأخير الحكم يأثم ويعزل ويعزر ( في اول من الفصولين )  
( انقروى ) ( القاضى ) اذا لم يقع له الاعتماد على فتاوى اهل مصره فبعث  
الفتوى الى مصر آخر لا يأثم بتأخير القضاء اما اذا اخر الحكم خوفا من  
المدعى عليه او امر المدعى بالصلح ففعل بالحاج القاضى يأثم ( من الخلاصة  
في العاشر من القضاء انقروى )

### — باب ثانى —

( حكمه دائر اولوب ايكي فصلى مشملدر )

### ❖ فصل اول ❖

( حكمك شروطى بياننده در )

۱۸۲۹ ماده — حكمده سبق دعوى شرطدر شويلاه كه حاكمك  
حقوق ناسه متعلق بر خصوصى حكم ايتسى اول امرده اول خصوصى  
بر كيمسه نك آخر كمنه دن دعوى ايتسيلاه مشروطدر دعوا سبق ايتدن  
وقوعبولان حكم صحيح اولماز .

تقدم الدعوى في حقوق العباد شرط قبولها ( تنوير الابصار ) بخلاف  
حقوق الله تعالى لوجوب اقامتها على كل احد فكل احد خصم فكأن  
الدعوى موجودة ( در مختار في باب الاختلاف في الشهادة ) قال ويشترط  
في الدعوى خمسة شرائط حضور المدعى ودعواه وصحة دعواه واشتهاره  
وان لا يكون بينه وبين الشاهد وصلة توجب التهمة كالولاد والزوجة  
والملك والشركة والوكالة \* كذا يشترط في المدعى عليه خمسة حضوره  
بنفسه او بنائبه وانكاره لفظا او معنى وتوجه الخصومة عليه وان لا يدعى  
رق الشاهد وان يكون اهلا للجواب \* وكذا يشترط في الشهادة خمسة  
توافقها للدعوى واتفاق الشاهدين فيها وان لا تقوم على النفي وان لا يقع فيها  
تهاثر وان لا يكون فيها للشاهد جر مغنم او دفع مغرم \* ويشترط لجواز القضاء

بعد هذا الشرائط حضور الشاهدين واعلام المدعى عليه وجه حجة المدعى  
وعدم الرشوة لافي تقليد القضاء ولا في تلك الحادثة وانما تقبل الشهادة  
من اجتمعت فيه هذه الشرائط العقل والبلوغ والحرية والاسلام في الشهادة  
على المسلم وحفظ الشهادة عنده والضبط اى عدم الغفلة والعدالة والبصر  
والنطق وان لا يكون محدوداً في قذف والاصالة والعلم عياناً لاجرا الا في خمسة  
النسب والنكاح والموت والقضاء والوقف (كذا في آخر دعوى القاعدية  
من هامش فتاوى الانقروى).

١٨٣٠ ماده — حين حكمده طرفينك حضورى شرطدر يغني  
طرفين بالمحاكمة مواجهه ايدلدكدنصكره حكم. اولنه جنى وقت مجلس حكمده  
حاضر اوللرى لازمدر فقط بر كيمسه ديكرندن بر خصوصى دعوى ايدوبده  
مدعا عليه دخى اقرار ايتدكدنصكره قبل الحكم مجلس حكمدن غائب اولسه  
حاكم آنك غيابنده اقرارينه بناءً حكم ايدو بيلور كذلك مدعا عليه مدعينك  
دعواسنى انكار ايدوبده مدعى بالمواجهه مدعاسنه اقامة بينه ايتدكدنصكره  
قبل التزكية والحكم مدعا عليه مجلس حكمدن تغيب ايلسه حاكم آنك غيابنده  
بينه بي تزكيه وحكم ايدو بيلور .

ويشترط حضور المدعى والمدعى عليه بنفسه او بنائيه (كأمر في القاعدية)  
قال في تنوير الايضار (ولا يقضى على غائب) اى بالينة سواء كان غائباً  
وقت الشهادة او بعدها وبعد التزكية وسواء كان غائباً عن المجلس او عن البلد  
\* واما اذا اقر عند القاضى فيقضى عليه وهو غائب لان له ان يطعن  
في البينة دون الاقرار ولان القضاء بالاقرار اعانة. واذا انفذ القاضى اقراره  
سلم الى المدعى حقه عينا كان او ديناً او عقاراً الا انه في الدين يسلم اليه  
جنس حقه اذا وجد في يد من يكون مقرباً به مال الغائب المقر ولا يبيع  
في ذلك العرض والعقار لان البيع قضاء على الغائب فلا يجوز بحر (عن شرح  
الزيادات) (رد المحتار على در المختار) (قوله ولا يقضى على غائب)  
اطلق في عدم القضاء عليه وهو مقيد بما اذا ثبت الحق ببينة سواء كان غائباً  
وقت الشهادة او غائباً بعدها وبعد التزكية وسواء كان غائباً عن المجلس  
حاضراً في البلد او غائباً عن البلد \* واما اذا اقر عند القاضى فغاب قبل ان  
يقضى عليه وهو غائب لان له ان يطعن في البينة دون الاقرار ولان القضاء

بالاقرار قضاء اعانة واذا انفذ القاضي اقراره سلم الى المدعى حقه (الى آخر ما في الرد المختار عن شرح الزيادات من طحطاوى)

١٨٣١ ماده — مدعا عليك وكيلي مواجهه سنده اقامه بينه اولندقدن صكره مدعا عليه بالذات مجلس حكمه حاضر اولسه حاكم اول بينه ايله مدعا عليه اوزرينه حكم ايده بيلور وبالعكس مدعى عليك مواجهه سنده اقامه بينه اولندقدن صكره وكيلي مجلسه حاضر اولسه حاكم اول بينه ايله وكيلك اوزرينه حكم ايده بيلور .

لكن فى الخامس من جامع الفصولين عن الخانية غاب المدعى عليه بعد ما برهن عليه او غاب الوكيل بعد قبول البينة قبل التعديل او مات الوكيل ثم عدلت تلك البينة لا يحكم بها \* وقال ابو يوسف يحكم وهذا ارفق بالناس (رد المختار على در المختار) ولو برهن على الموكل فغاب ثم حضر وكيله او على الوكيل ثم حضر موكله يقضى بتلك البينة (رد المختار على در المختار)

وذكر الحصاف رحمه الله اذا غاب المدعى عليه بعد ماسمع القاضي البينة او غاب الوكيل بالخصومة بعد قبول البينة قبل التعديل او مات الوكيل ثم عدلت تلك البينة لا يقضى بتلك البينة \* وقال ابو يوسف رحمه الله تعالى يقضى \* قال شمس الاثمة الحلوانى رحمه الله تعالى وهذا ارفق بالناس \* ولو اقر المدعى عليه ثم غاب فانه يقضى عليه باقراره فى قولهم \* وان غاب الوكيل او مات بعد ما اقيمت عليه البينة ثم حضر الموكل تقضى عليه بتلك البينة (كذا ذكره فى الزيادات) خانية فى فصل ما يستحق للقاضى وما ينبغى ذكره (ذكره فى البهجة)

\* فائده \* اذا غاب المدعى عليه بعد ماسمع القاضي البينة عليه او غاب الوكيل بالخصومة بعد قبل البينة قبل التعديل او مات الوكيل ثم عدلت تلك البينة قيل لا يقضى وقيل يقضى \* وقال شمس الاثمة وهذا ارفق بالناس \* ولو اقر المدعى عليه ثم غاب يقضى عليه باقراره فى قولهم \* وان غاب الوكيل او مات بعد ما اقيمت عليه البينة ثم حضر الموكل يقضى عليه بتلك البينة \* وكذا لو غاب الموكل ثم حضر الوكيل فانه يقضى عليه بتلك البينة \* وكذا لو مات المدعى عليه بعد ما اقيمت عليه البينة يقضى بها على الوارث \* وكذا لو اقيمت البينة على احد الورثة ثم غاب يقضى بها على الوارث الآخر \* وكذا لو اقيمت البينة على نائب الصغير ثم بلغ الصغير يقضى بها

عليه ولا يكلف باعادة اليانة ( كذا في الخانية درر في آخر القضاء قيل كتاب القاضي )

۱۸۳۲ ماده — جمله ورثه به خصومت توجه ايدن دعوايه ورثه دن برينك مواجهه سنده اقامه بينه اولنوبده قبل الحكم غائب اولسه حاكم اول بينه ايله احضار اولنان ديكر وارث اوزرينه حكم ايدو بيلور اعاده بينه به حاجت يوقدر .

وكذا يقضى على الوارث بينة قامت على مورثه ( رد المختار على در المختار ) والحاصل ان احد الورثة ينتصب خصما عن الميت في عين هو في يد ذلك الوارث لا في عين ليس في يده حتى ان من ادعى عينا من التركة واحضر وارثا ليس ذلك العين في يده لا يسمع دعواه عليه \* وفي دعوى الدين احد الورثة ينتصب خصما من الميت وان لم يكن في يده شيء من التركة ( كذا ذكره في المحيط من العمادية نقله الكفوي ) ( فيمن يكون خصما ومن لا يكون )

### فصل ثانى

( حكم غيابى بيانده در )

۱۸۳۳ ماده — مدعينك طلب واستدعاسى اوزرينه حاكم طرفدن مدعا عليه محكمه به دعوت اولنور معذرت مشروعه سى اولدينى حالده محكمه به كلكدن ووكيل كوندركدن امتناع ايدرسه بالاچار محكمه به احضار قيلنوز .

۱۸۳۴ ماده — مدعا عليه محكمه به كلكدن وكيل كوندركدن امتناع ايدوبده جلب واحضارى قابل اولدينى تقديرده مدعينك طليله محكمه به مخصوص اولان ورقة دعوتيه آيرو آيرو كونلرده اوج دفعه كندويه كوندريله جك محكمه به دعوت ۲۲ وكدىكي صورتده حاكم اكا بروكيل نصيله مدعينك دعوى وبينه سنى استماع ايدو جكنى كندويه تفهيم ايلر وبونك اوزرينه مدعا عليه به محكمه به كلز ووكيل كوندركدن ايسه حاكم آنك حقوقى محافظه ايدو جك بر كيمسهي اكا ووكيل نصب ايدوب وكيل مزبور مواجهه سنده مدعينك دعوى وبينه سنى استماع وتديق ايدرك مقارن صحت اولدينى تين ايدر ايسه بعد الثبوت حكم ايدر .

۲۲ ان رأى القاضى ان يعطى المدعى طينة او خاتما لاحضار الخصم لان المقصود احضار الخصم وكما يحصل هذا المقصود بالراجل يحصل بالعلامة وفي العلامة لا يحتاج الى الجمل ومؤنة الراجل فلما جاز بعث الراجل جاز بعث العلامة من طريق الاولى ( بعضهم اختار دفع طينة ) ( وبعضهم قطع قرطاس وبعض دفع الحاشم ولو اعطاه القاضى طينة او خاتما وذهب به الى الخصم ينبغي له ان يقول للخصم هذا خاتم القاضى فلان يدعوك اعرفه فان قال نعم اعرفه ولكن لا احضر المدعى شهد على ذلك شاهدين حتى يشهد ان عند القاضى بتمرده فاذا شهدا بذلك بعث القاضى من يحضره او يستعين ذلك بالوالى لان الوالى نصب لاهياء حقوق الناس واختلف العلماء في اجرة الشخص بعضهم قالوا هي في بيت المال وبعضهم قالوا على المتروك الح ( محيط برهاني ملخصا )

۱۸۳۵ ماده — بر منوال مشروح واقع اولان حکم غیابی مدعی  
علیه تبلیغ ایدیلور

۱۸۳۶ ماده — غیاباً علیه حکم اولسان کیسه محکمه به حاضر  
اولویده مدعینک دعواسنی دفعه صالح بر دعوايه تشبث ایدر ايسه استماع  
وایجابی وجهله فصل اولنور دعواي دفعه تشبث ایتدیکی ویا ایدوبده  
دفعه صالح اولدینی تقدیرده حکم واقع انفاذ واجرا قیلنور .

قال في تنوير الابصار ولا يقضى على غائب ولا له الا بحضور نائبه حقيقة  
كوكيله ووصيه او نائبه شرعاً كوصي القاضي او حكماً بان يكون ما يدعى على  
الغائب سبباً لما يدعى على الحاضر (تنوير الابصار) وقال فيه ايضا ولو قضى  
على غائب بلا نائب ينفذ (تنوير الابصار) في اظهر الروايتين من اصحابنا ذكره  
مثلاً خسرو في باب خيار العيب (در مختار) وقيل لا ينفذ ورجحه غير واحد  
(وفي المنية والبرازية وجمع الفتاوى وعليه الفتوى ورجح في الفتح توقفه  
على امضاء قاض آخر) (در مختار)

وقال في جامع الفصولين قد اضطرب آراؤهم وبيانهم في مسائل الحكم للغائب  
وعليه ولم يصف ولم ينقل عنهم اصل قوى ظاهر يبنى عليه الفروع بلا  
اضطراب ولا اشكال فالظاهر عندي ان يتأمل في الوقائع ويحتاط ويلاحظ  
الخرج والضرورات فيفتي بحسبها جوازاً وفساداً \* مثلاً لو طلق امرأته  
عند العدل فغاب عن البلد ولا يعرف مكانه او يعرف لكن يعجز عن احضاره  
او عن يسافر اليه هي او وكيلها لبعده او لمانع آخر \* وكذا المديون لو غاب  
وله نقد في البلد او نحو ذلك \* ففي مثل هذا لو برهن على الغائب وغلب  
على ظن القاضي انه حق لا تزوير ولا حيلة فيه فينبغي ان يحكم عليه وله  
\* وكذا للمفتي ان يفتي بجوازه دفعاً للخرج والضرورات وصيانة للحقوق  
عن الضياع مع انه مجتهد فيه \* ذهب اليه الائمة الثلاثة \* وفيه روايتان  
عن اصحابنا \* وينبغي ان ينصب عن الغائب وكيل يعرف انه يراعى جانب  
الغائب ولا يفرط في حقه \* واقره في نور العين \* قلت ويؤيده ما يأتي قريباً  
في المسخر وكذا ما في الفتح من المفقود لا يجوز القضاء على الغائب الا اذا رأى  
القاضي مصلحة في الحكم له وعليه فحكم فانه ينفذ لانه مجتهد فيه \* قلت  
وظاهره ولو كان القاضي خفياً ولو في زماننا ولا ينافي ما مر لان تجوز هذا  
للمصلحة والضرورة (رد المختار على در المختار)

٢٥ وفي البحر والمعتمدان  
القضاء على المسخر اعني  
المنصوب من طرف القاضي  
على ان يكون وكيلاً عن  
الغائب يسمع الخصومة  
عليه بحر لا يجوز الا  
لضرورة وهي في خمس  
مسائل ( اشترى بالخيار  
فتواري ) اختفى المكفول  
له ( حلف ليوفيه اليوم  
فتغيب الدائن ) جعل  
امرها بيدها ان لم تصل  
نفقتها فتغيب ( الخامس  
اذا توارى الخصم فالتأ  
خرون ان القاضي ينصب  
وكيلاً في الكل وهو قول  
الثاني ( خانية ) قلت ونقل  
شرح الوهبانية عن شرح  
ادب القاضي انه قول  
الكل وان القاضي يحتم  
بيته مدة يراها ثم ينصب  
الوكيل ( در مختار )  
قوله وان القاضي ينصب  
وكيلاً الخ اي بعد ان يبعث  
امينا الى باب داره فينادي  
على بابه ثلاثة ايام ثم ينصب  
غنه وكيلاً للدعوى وهو  
قول ابي يوسف استحسنة  
وعمل به قوله وانه قول  
الكل اي النصب عن  
الخصم المتواري وهو  
الذي تعطيه عبارة الكمال  
( طحاوي )

٢٥ وفي البحر والمعتمدان القضاء على المسخر لا يجوز الا لضرورة وهي في  
خمس مسائل ( اشترى فتواري ) صورته اي واراد الرد في المدة فاخفى  
البائع فطلب المشتري من القاضي ان ينصب خصماً عن البائع ليرده عليه  
( اختفى المكفول له ) صورته كفل بنفسه على انه ان لم يواف به غداً فدينه  
على الكفيل فغاب الطالب في الغد فلم يجده الكفيل فرفع الامر الى القاضي  
فنصب وكيلاً عن الطالب وسلم اليه المكفول عنه يبرأ ( حلف ليوفيه  
اليوم فتغيب الدائن )

بان علق المديون الطلاق على عدم قضاءه اليوم ثم غاب الطالب وخاف  
الحالف الحث فان القاضي ينصب وكيلاً عن الغائب ويدفع الدين اليه ولا  
يحث الحالف وعليه الفتوى بحر وفي حاشية المسكين ( ولو دفع الى القاضي  
بر في يمينه ولو لم يكن ثمه قاض حث في يمينه على المقضى به جعل امرها  
بيدها ان لم تصل نفقتها فتغيب ) اي لا يقاع الطلاق عليه فانه ينصب من  
يقبض لها ( ط )

\* الخامسة اذا توارى الخصم فالتأخرون ان القاضي ينصب وكيلاً في الكل  
وهو قول الثاني ( خانية ) قلت ونقل شراح الوهبانية عن شرح ادب القاضي  
انه اي النصب عن الخصم المتواري قول الكل وان القاضي يحتم بيته  
مدة يراها ثم ينصب الوكيل ( در مختار مع حاشيته رد مختار )

ذكر في شرح ادب القاضي لوقال رجل للقاضي لي على فلان حق وقد توارى  
عني في منزلة فالقاضي يكتب الى الوالي في احضاره فان لم يظفر به وسأل الطالب  
الحتم على بابه فان اتى شاهدين انه في منزله وقالا رأيناه منذ ثلاثة ايام او  
اقل ختم عليه لا ان زاد على ثلاث والصحيح انه مفوض الى رأى الحاكم فانه  
اذا ختم وطلب المدعى ان ينصب وكيلاً بعث القاضي الى داره رسولا  
مع شاهدين ينادي بحضرتها ثلاثة ايام في كل يوم ثلاث مرات يا فلان بن  
فلان ان القاضي يقول لك احضر مع خصمك فلان مجلس الحكم والا نصبت  
لك وكيلاً وقبلت بينته عليك فان لم يخرج نصب له وكيلاً وسمع شهود  
المدعى وحكم عليه بمحضر وكيله ملخصاً \* قوله وان القاضي يحتم بيته  
مدة اي الذي في شرح الادب هو ما ذكرناه

من تفويض المدة الى القاضي في رؤية الشاهدين للمختفي لا في مدة الحتم  
والذي في شرح الوهبانية مثل ما ذكرناه ايضا ( رد المختار على در المختار )

عن ابي حنيفة اذا اختفى المديون المشهود عليه لا يقضى عليه حتى يحضر  
وقال محمد ثلثة ايام ينادى على بابه فان ظهر فيها والا قضي عليه وان غاب  
عن المصر لا يقضى عليه وقال ابو يوسف في الامالى يقضى عليه

( خزانة الاكمل من القضاء نقلا من العيون انقروى )

\* سئل فى الدعوى على الغائب بدون وكالته عنه فى ذلك ولا وجه شرعى  
هل يكون غير مسموعة ولا يقضى عليه \* الجواب نعم قال فى التوير وشرحه  
للعلائى ( لا يقضى على غائب ولاله ) اى لا يصح بل ولا ينفذ على المفتى به  
بحر ( الابطحور نائبه ) الخ ثم قال ( ولو قضى على غائب بلا نائب ينفذ  
فى اظهر الروايتين عن اصحابنا ) ذكره من لا خسر فى باب خيار العيب  
\* وقيل لا ينفذ ورجحه غير واحد ( وفى المنية والبزاية وجمع الفتاوى )  
وعليه الفتوى \* ورجح الفتح توقفه على امضاء قاض آخر الخ \* وكتبت  
فما علقته على در المختار ان ما فى الفتح ليس قولاً ثالثاً بل هو قول الثانى  
كفى البحر وان قول التوير ولو قضى على غائب اه معناه لو قضى من يرى  
جوازه فلا ينافى قوله قبله لا يقضى على غائب لانه فى القاضى الحنفى كما حرره  
فى البحر بقوله اشبه على كثير ان قولهم الفتوى على النفاذ اعم من ان يكون  
القاضى شافعيّاً يراه او حنفيّاً لا يراه او خاص بمن يراه \* والظاهر انه فى حق  
من يراه لاجماع اصحابنا على انه لا يقضى على غائب كما ذكره الصدر الشهيد  
فى شرح ادب القاضى الخ ما اطال به \* وهو موافق لما هو المشهور  
فى المذهب من انه لا يصح القضاء على الغائب \* لكن اعترضه العلامة المقدسى  
فى شرح نظم الكنز بتصريح صاحب القنية بانه فى حق الحنفى وبما فى جامع  
الفتاوى ولو قضى نفذ وقال محمد لا ينفذ والفتوى على الاول لانه اذا رفع  
لاخر لا ينفذه اه ونحوه فى حاشية الخير الرملى وقال صاحب جامع الفصولين  
ما حاصله \* اقول قد اضطربت آراؤهم فى الحكم على الغائب وله \* فينبغى  
عندى ان يحتاط ويلاحظ الحرج والضرورات فيفتى جوازا وفساداً  
صيانة للحقوق مع انه مجتهد فيه ذهب الى جوازه الائمة الثلاثة \* وفيه  
عندنا روايتان \* والاحوط نصب وكيل يعرف انه يراعى جانب الغائب  
ولا يفرط فى حقه اه ملخصاً وارتضاء فى نور العين فينبغى التعويل عليه  
\* وقال العلامة الخير الرملى فى حاشية البحر لكن اذا لوحظ الحرج والضرورة  
يجب اعتبار عدم امكان مراجعة الغائب واحضاره حتى لو امكن لا يصح  
لعدم الضرورة والله الموفق ( تنقيح الحامدى )

قوله ويلاحظ الحرج والضرورات الخ \* تمام عبارة جامع الفصولين مثلاً لو طلق امرأته عند العدل فغاب عن البدل ولا يعرف مكانه او يعرف ولكن يعجز عن احضاره او عن يسافر اليه هي او وكيلها بعده او لمانع آخر بان كان لا يرضى احد بالوكالة \* وكذا المديون لو غاب عن البلد وله نقد في البلد او نحو ذلك \* ففي هذه المواضع \* لو برهن على الغائب بحيث اطمئن قلب القاضى وغلب ظنه انه حق لاتزوير ولا حيلة فيه فينبغي ان يحكم على الغائب وله كذا للمفتي ان يفتي بجوازه دفعاً للحرج والضرورات وصيانة للحقوق على الضياع مع انه مجتهد فيه ( منه في القضاء )

( وفي فصول الاشتروشية في الفصل الثاني ) القاضى اذ قضى على الغائب وهو لا يرى ذلك قال محمد لا ينفذ وقال ابو يوسف ينفذ وذكر الفضلى قول ابى حنيفة مع ابى يوسف وعليه الفتوى وفي الحاشية قيل فصل القسمة انه لو قضى ينفذ قضاؤه في اظهر الروايتين ( منه للانقروى محمد افندى )

\* الحيلة في اثبات الدين على الغائب والقضاء على الوكيل المسخر \*  
 \* ادعى على غائب \* ليس للقاضى ان ينصب وكيلاً عنه ومع ذلك لو سمع البيئة على الغائب بلا وكيل وقضى نفذ وقد ذكرناه \* والحيلة في اثبات الدين على الغائب ان يكفل للمدعى رجل بكل ماله على الغائب ويجبر للمدعى كفالته شفاهاً فيدعى المدعى عليه مالا معلوماً بالكفالة المطلقة فيقر الكفيل بالكفالة وينكر لزوم المال الذى له على الغائب فيبرهن المدعى على لزوم المال على الغائب فيقضى بالمال على الكفيل لاقراره بالكفالة \* ثم يبرأ المدعى الكفيل عن الكفالة فيثبت المال على الغائب لكون الكفيل خصماً عنه لان ما يدعى على الحاضر لا يثبت الا بعد ثبوت المال على الغائب وفي مثله يكون الحاضر خصماً عن الغائب وهذا اذا كانت الكفالة بكل مال على الغائب اما اذا ادعى على الغائب الفاء وهو كفيل عنه وبرهن بالقضاء به لا يكون قضاء على الغائب الا اذا ادعى الكفالة عن الغائب بامر فينشد يكون القضاء بالمال المعين قضاء على الكفيل والغائب \* وفي دعوى الكفالة بكل ماله على الغائب القضاء بمال معين يكون قضاء عليهما سواء ادعى في الكفالة بالامر اولا ( بزازية في الثامن من القضاء انقروى )

\* ويجوز قضاؤه على المسخر اذ لم يعلم انه مسخر ولا ينفذ قضاؤه اذا علم \* وصورة المسخر ان يدعى ديناً على غائب ثم احضر ودعى ان هذا الرجل كفيل لى



بمال على الغائب فيقول الرجل بلى انا كفيلا ولكن لا شئ لك على الغائب فاقام المدعى البينة ان له على الغائب الف درهم فقضى القاضى بتلك البينة فان ذلك يكون قضاء على الغائب (قاضيخان في فصل لمن يجوز له قضاء القاضى انقروى)

### باب ثالث

(دعوانك بعد الحكم رؤيتى حقننه در)

١٨٣٧ ماده — اصول مشروعه سنه موافق يعنى حكمك سبب وشرطلى موجود اوله رق حكم واعلام اولنان دعوانك تكرر رؤيت واستماعى جائز اولماز .

الدعوى اذا فصلت مرة بالوجه الشرعى مستوفية بشرائطها الشرعية فهل لا تنقض ولا تعاد \* الجواب لا تنقض ولا تعاد \* اقول ليس هذا على اطلاقه بل هذا حيث لم يرد المدعى على ما صدر عنه اولا \* اما لو جاء بدفع صحيح او جاء ببينة بعد عجزه عنها فانها تسمع دعواه \* كما اوضحه خير الرملى فى آخر كتاب الدعوى من فتاواه حيث قال فى جواب سؤال ما نصه ينظر فى دعوى المدعى \* ان كان اتى بها مع دفع اقام عليه بينة تسمع وتقبل منه الدفع \* وكذلك لو منع الخصم من التعرض له لعدم بينة قامت منه على خصمه ثم اتى بها تسمع \* وان لم يكن كذلك لا تسمع دعواه حيث لم يرد على ما صدر منه اولا وهو مقصود العلماء فى قولهم لا تستأف الدعوى (تنقيح الحامدى)

١٨٣٨ ماده — بر دعوى حقننه لاحق اولان حكمك اصول مشروعه سنه موافق اولمديغنى محكوم عليه ادعا وعدم موافقت جهتي دخى بيان ايدوبده استيناف دعوى طلبنده بولنديغى حالده وقوعبولان حكم لدى التحقيق اصول مشروعه سنه موافق ايسه تصديق اولنور دكل ايسه استيناف قيلنور .

١٨٣٩ ماده — بر دعوى حقننه لاحق اولان حكمه محكوم عليه قناعت ايتيموبده اول حكمى حاوى اولان اعلامك تميز طلبنده بولنديغى حالده لدى التدقيق اصول مشروعه سنه موافق ايسه تصديق قيلنور دكل ايسه نقض اولنور .

قضى بحق ثم امره السلطان بالاستيناف بمحضر من العلماء لم يلزمه (بزازية) (در مختار) قوله بالاستيناف باقامة الدعوى بين المتخاصمين وسماع البينة

ونحوه ( قوله لم يلزمه ) وعبارة البحر عن البرازية لا يفرض ذلك على القاضي  
وافاد ان استينافه جائز ( طحطاوى ) قوله ( لم يلزمه ) افادانه لو استأنف براءة  
لعرضه لا بأس به ( رد المحتار على در المختار )

١٨٤٠ ماده — دفع دعوى قبل الحكم صحيح اولدينى كى بعد الحكم  
دخى صحيح اولور بناءً عليه بر دعواده محكوم عليه اولان كمنه اول دعوايى  
دفعه صالح بر سبب سرد و بيان ايله دفع دعوى ادعاسنده واعادة محاكمه  
طلبنده بولندينى حالده محكوم لهك مواجهه سنده اشبو ادعاسى استماع  
وبو خصوص حقنده محاكمه لرى اجرا اولتور . مثلاً بر كيمسه ديكر كمنه نك  
يد تصرفده اولان برخانه پدرندن كندويه موروث اولديغى دعوى وانبات  
ايدوبده حاكم دخى حكم ايتد كدن صكره او كيمسه نك پدرى اول خانه يى  
مقدما ذى اليدك پدرينه صائمى اولديغى مين بر سندن معمول به ظهور  
ايتد كده ذى اليدك دعواسى استماع ايله اثبات ايلديكى تقديرده حكم اول  
منتقض واول كيمسه نك دعواسى مندفع اولور .

قال مشايخنا فى كتبهم كالدخيرة وغيرها كما يصح الدفع يصح دفع الدفع وكذا  
يصح دفع دفع الدفع وما زاد عليه يصح \* وهو المختار وكما يصح قبل اقامة  
البينة يصح بعدها وكما يصح الدفع قبل الحكم يصح بعد الحكم \* فقول ان  
ادعاء الخصم الدعوى ولا بينة معه بما يدعى لا تسمع دعواه لانها عين الاولى  
حيث لم يقم بينة ولم يأت بدفع شرعى وقد منع اولا لعدم اقامتها فما اتى به تكرر  
محض منه وقد منع بما سبق فلا يلتفت اليه ولا يسمع منه اجماعاً اهـ ( كلام الخير  
الرملى ) ( تنقيح الحامدى )

وفى البرازية المقتضى عليه لا تسمع دعواه بعده فيه الا ان يبرهن على ابطال  
القضاء بان ادعى داراً بالارث وبرهن وقضى ثم ادعى المقتضى عليه  
الشراء من مورث المدعى \* او ادعى الخارج الشراء من فلان وبرهن  
المدعى عليه على شرائه من فلان او من المدعى قبله ويقضى عليه  
بالدابة فبرهن على نتائجها عنده اهـ \* وهذا يفيد ان قولهم يصح  
الدفع بعد الحكم مقيد بما اذا كان فيه ابطال القضاء \* وينبغى تقييده  
ايضاً بما اذا لم يكن التوفيق لما فى جامع الفصولين عن فتاوى رشيد الدين  
ولو اتى بالدفع بعد الحكم فى بعض المواضع لا يقبل \* نحو ان يبرهن بعد الحكم  
ان المدعى اقر قبل الدعوى انه لاحق له فى الدار لا يبطل الحكم لجواز التوفيق

بان شراء بخيار فلم يملكه في ذلك الزمان ثم مضت مدة الخيار وقت الحكم فملكه فلما احتمل هذا لم يبطل الحكم الجائر بشك \* ولو برهن قبل الحكم يقبل ولا يحكم اذا الشك يدفع الحكم ولا يرفعه \* لكن ينبغي ان يكون هذا مبنياً على القول بان امكان التوفيق كاف \* اما على القول بانه لا بد من التوفيق بالفعل فلا تقييد بما ذكر وقد ذكر القولين في مسائل التناقض \* والذي اختاره في جامع الفصولين وقال انه الاصول عندى واقره في نور العين انه ان كان التناقض ظاهراً والتوفيق خفياً لا يكفي امكان التوفيق والا يكفي الامكان (ثم ايدى بمسألة في الجامع) وهى لو اقر انه لمكث قدر ما يمكنه الشراء منه ثم برهن على الشراء بلا تاريخ قبل لامكان التوفيق بان يشتره بعد اقراره ولان اليئنة على العقد المبهم يفيد الملك للحال \* واعلم انهم ذكروا في محصة الدعوى ان الخارج لو ادعى الملك المطلق على ذى اليد لم يدع ذواليد ان فلان الغائب اودعه عنده او ادعى ولكن لم يبرهن حتى قضى للخارج لم تسمع دعوى ذى اليد بعد ذلك بالايداع ولا برهانه عليه \* قال في البحران هذا مخالف لقولهم ان الدفع بعد الحكم صحيح الا ان يخص من الكلى \* واجاب في نور العين بان هذا الفرع لعله مبنى على مقابل المختار وهو عدم صحة الدفع بعد الحكم وتماه فيما علته على البحر فاغتم هذه الفوائد الفرائد (تتقيح الحامد)

### باب رابع

(تحكيم دائر مسائل بيانده در)

۱۸۴۱ ماده — حقوق ناسه متعلق مال دعوا الرنده تحكيم جائز در .

الحكم تولية الخصمين حاكماً يحكم بينهما ور كنه لفظ الدال عليه مع قبول الآخر وشرطه من جهة المحكم بالكسر العقل لالحرية والاسلام فصح تحكيم ذمى ذمياً ومن جهة المحكم بالفتح صلاحية للقضاء (طحطاوى) \* فلو حكما رجلاً معلوماً فحكم بينهما بينة او اقرار او نكول او رضياً بحكمه صح لوفى غير حدود ودية على عاقبته \* الاصل ان حكم المحكم بمنزلة الصلح وهذه لا يجوز بالصلح فلا تجوز بالتحكيم (در مختار) قوله غير حدود ودية قال صاحب الهداية تخصيص الحدود والقصاص يدل على جواز التحكيم في سائر المجتهدات وهو الصحيح \* الا انه لا يفتى به دفماً لتجاسر العوام (طحطاوى) ۱۸۴۲ ماده — محكمك حكمتى انحق كندوسنى تحكيم ايدن خصمين

حقنده و تحکیم استدکبری خصوصده جائز و نافذ اولوب آنلردن بشقه سنه تجاوز ایتمز و آنلرک خصوصات سائر سنه دخی شامل اولماز .

و حکم المحکم انما ینفذ علی من رضی بحکمه ( طحطاوی ) و لایتعدي حکمه الی غیرها الا فی مسئله مالو حکم احد الشریکین و غیریماله رجلا فحکم بینهما و الزم الشریک تعدی للشریک الغائب لان حکمه کالصالح ( بحر ) و حکم هذا الحکم یفارق حکم القاضی المولی من حیث ان حکم هذا الحکم انما ینفذ فی حق الخصمین و من رضی بحکمه و لایتعدي الی من لم یرض بحکمه بخلاف القاضی المولی ( هندیة )  
**۱۸۴۳ ماده** — محکمک تعددی جائزدر یعنی بر خصوصه ایکی یا خود دها زیاده کیسه نك حکم نصب اولنسی جائزدر مدعی و مدعا علیه طرفلرتدن برر حکم نصب ایتسه لر جائز اولور .

قال فی الدر المختار الحکم تولیة الخصمین حاکما یحکم بینهما قوله حاکما المراد به ما یم الواحد و المتعدد ( طحطاوی )  
**۱۸۴۴ ماده** — بوجه بالا محکمک متعدد اولدقلری صورته دهسنگ رأی متفق اولمق لازمدر یالکر بریسی حکم ایده مز .

حکما رجلین فلا بد من اجتماعهما علی المحکوم به ( در مختار )  
**۱۸۴۵ ماده** — حکماک طرفیندن تحکیمه مأذون ایتسه لر دیگر بر کیسه یی تحکیم ایده بیلور لر دکل ایتسه لر ایده مز لر .

ولیس للمحکم تفویض التحکیم الی غیره ( در مختار ) الا ان یحیزه الحصان ( طحطاوی و هندیة )

**۱۸۴۶ ماده** — تحکیم بروقت ایله تقید اولندقدده اولوقتک مرور یله زائل اولور . مثلا فلان کوندن بر آیه قدر حکم ایتک اوزره نصب اولنان حکم انجق بو بر آی ایچنده حکم ایده بیلور اول آیک مرورنده حکم ایده مز ایدرسه حکمی نافذ اولماز .

واذا اصطالحا علی حکم یحکم بینهما فی یومه هذا او مجلسه هذا فهو جائز وان مضی ذلك الیوم وقام عن مجلسه ذلك لایبقی حکما ( هندیة )  
 حکما رجلا مادام فی مجلسه فقلال لم تحکم بیننا وقال حکمت فالحکم مصدق مادام فی مجلسه و لایصدق بعده ( هندیة )

**۱۸۴۷ ماده** — محکمک حکمندن اول طرفیندن هر بری آتی عزل ایده بیلور شو قدر وارکه طرفین آتی تحکیم ایدوبده طرف سلطانیدن

منصوب و نائب نصبه مأذون اولان حاکم دخی آنی مجیز اولسه حاکم آنی استخلاف ایتمش اولمسینه اول محکم بو حاکمک نائی منزله سنده اولور .

ولکل من الخصمین ان یرجع قبل حکمه لابعده ( ملتی ) وتجعل اجازة القاضي بمنزلة استخلافه اياه فلا يكون له ان يبطل حکمه بعد ذلك ( کذا فی المحيط هندیة )

۱۸۴۸ ماده — حاکمک قضااری داخلنده کی اهالیکنک جمله سی حقنده حکماری فصل که لازم الاجرا ایسه محکمک دخی آنلری تحکیم ایدنلر حقنده و محکم اولدقلری خصوصده حکماری اولوجهله لازم اولور بناءً علیه حکمک اصول مشروعه سنه موافق اوله رق حکم ایتدکن صکره طرفیندن هیچ بریسی اول حکمی قبولدن امتناع ایده مز .

لانه اذا حکم لزمهما لان حکمه صدر عن ولاية شرعية عليهما كما ان القاضي اذا حکم لزم ثم بالعزل لا يبطل فكذا هذا ( مروحي شرح الملتقى ) ولان حکمه لا يكون دون صلح جرى بينهما بتراضيهما وفيه لا يكون لاحدهما ان یرجع عنه بعد تمامه فهذا اولی ( مروحي شرح الملتقى )

۱۸۴۹ ماده — محکمک حکمی طرف سلطانیدن منصوب حاکمه عرض اولندقدنه موافق اصول ایسه قبول و تصدیق ایدر دکل ایسه نقض ایدر .

واذا رفع حکمه الى قاض امضى ان وافق مذهبه والا نقضه ( ملتی الابحر ) ۱۸۵۰ ماده — طرفین احکام مشروعه سنه توفیقاً حکمه مأذون قیادقلری محکماری لدی التنسیب صلحاً تسویه یه دخی مأذون ایتسه لر محکمک صلحاً تسویه لر معتبر اولور شویله که طرفیندن بری محکمکدن برینی و دیکری دخی او برینی منازع فیه اولان خصوصک اولوجهله صلحاً تسویه سنه دخی توکیل ایدوبده آنلر دخی کتاب صلحده مندرج اولان مسائله بالتوفیق صلحاً تسویه ایتسه لر اشبو صلح و تسویه یی طرفیندن بری قبولدن امتناع ایده مز .

لان حکم المحکم كالصلح ( در مختار ) والصلح من صنيع التجار فكان کل واحد من الشریکین راضياً بالصلح وما هو فی معاد انتهى بحر ( طحطاوی ) ۱۸۵۱ ماده -- برکیمسه تحکیم اولنماش اولدینی خالد ایکی کشی

پیشہ کی دعوائی فصل ابتد کدن صکرہ طرفین اکا راضی وآنک حکمنی  
مجیز اولسہر حکمی نافذ اولور (۱۴۵۳ مادہ یہ باقی)

والحاصل ان المحکم کالقاضی الا فی مسائل عد منها فی البحر سبعة عشر  
(در مختار) قال ابن العابدین فی شرحه یزاد علیہ الی اربعة وعشرين  
(رد المحتار) واذا حکم رجل بین رجلین ولم یکونا حکماء فقلا بعده رضینا  
بحکمہ واجزناه علیہ فهو جائز (ہندیہ) حکم بینہما قبل تحکیمہ ثم  
اجازہ جائز (در مختار)

ارادۂ سنہ تاریخی فی ۲۶ شعبان سنہ ۱۲۹۳

عن اعضای شورای دولت	امین الفتوی	معارف ناظری
سیف الدین	السید خلیل	احمد جودت
قاضی دار الخلافۃ العلیہ	رئیس ثانی محکمۂ تمیز	رئیس مجلس تدقیقات
احمد خالد	السید احمد حلی	شرعیہ و مجلس انتخاب
اعلامات شرعیہ ممیزی معاونی	مفتش اوقاف	حکام
عبد الستار	عمر حلی	السید احمد خلوصی

الحمد لله على الكمال والتمام \* والصلاة والسلام على افضل الرسل الكرام \*  
محمد سيد الانام \* وعلى آله وصحبه العظام \* ما بقى على وجه الارض علماء  
الاعلام \* بعون الله العزيز الجليل \* وعليه الاعتماد والتعويل \* فى ان يهدنى سواء  
السييل \* ويجعلنى يوم رحمة فى ظل ظليل \* ويعصمنى عن مزالۃ الافهام \* ويثبتنى  
يوم تزل الاقدام \* انه قريب مجيب \* وما توفيقى الا بالله عليه توكلت واليه انيب \*  
وقد انتهى هذه القول وتم بفضلہ تعالى ببلدة قيصريۃ \* صانها الله عن البلية \*  
فى ولاية انا طولى راجياً من الله عز وجل \* العفو بما وقع منى فيه من القصور  
والزلل \* وذلك فى ذى القعدة من شهور سنة ثمانية وتسعين ومائتين والف  
من هجرة من له المجد والشرف

ثم طبع هذا الكتاب فى الدفعة الثالثة باهتمام مصححنا واصلاح كثير  
من السهويات بعون الملك الوهاب فى دار الطباعة العثمانية الكائنة بدار  
الخلافۃ العلية فى ايام حضرة ذى الدولة والاجلال والفضل والافضال  
مولانا المكرم وسلطاننا المعظم السلطان ابن السلطان السلطان الغازى  
عبد الحميد خان الثانى \* ادام الله دولته الى آخر الدوران فى شهر  
ربيع الآخر سنة ثلاث وثلثمائة بعد الف من الهجرة النبوية \* على صاحبها  
افضل الصلاة والتحية \* وعلى آله وعترته الزكية \*

﴿ مجله احكام عدليه دن كتاب بينات حقنده بعض وصايایي شامل ﴾  
﴿ مذكرة عدليه ﴾

مجله احكام عدليه نك اون بشنجي كتابی اولان كتاب بينات بوكره رهين حد ختام اوله رق بارادة سنیه جناب پادشاهی طبع و نشر قلندی .

مجله مذکوره نك نشر اولسان اون درت کتابی محاکم شرعیه ده نوجهله معمول به ایسه محاکم نظامیه ده دخی سیاق مطرد اوزره دستور العمل اولوق امر طبعیدر .

ذکر اولنان بینات دخی کرک محاکم شرعیه ده و کرک محاکم نظامیه ده مرعی الاجرا اولوق لازم کلور .

چونکه کتاب مزبور درت بابی مشتمل اولوب برنجیسی شهادت وتواتر ایکنجیسی حجج تحریریه وقرینه قاطعه اوچنجیسی یمین دردنجیسی ترجیح بینات ایله تحالف حقنده در .

ابواب ثلثه اخیره حقنده برديه جک اولیوب علی الخصوص یمین حقنده محاکم نظامیه ایچون بر نظام اولمدینی جهته محاکم نظامیه نك یمین بابنه شدت احتیاجی واردر مباحث سائره ده دخی بالجهله محاکم نظامیه نك احتیاجی درکاردر . شهادت بحثه کلنجه بیع و شرا حقنده شاهد استماعی تجارت قانوننامه سنده مندرج اولدینی حالده هنوز کیفیت استماعه دائر بر نظام یابلما مشدر .

شو حالده باب اولك دخی علی العموم محاکم نظامیه ده مرجع اولسی امر طبعیدر شوقدر وار که تجارت قانوننامه سنده مصرح شاهد استماعی خصوصی محکمه نك تنسیبه معلق اوله رق مندرجدر و شرکت و پولیچه کبی نیجه مواد تجاریه والتزام و ملتزمینیتسده عقد شرکت مثللو پک چوق معاملات نظامیه هب سندات واوراق معتبره ایله اجرا اولنه رق بونلردن متحدث دعاوی و منازعاتك محاکم نظامیه ده حین رؤیتنده یالکر سندات اعتبار اولنق معروف و مرعیدر و تجارییننده معروف اولان شی مشروط حکمنده اولوق دخی مجله نك مقدمه سنده مندرج اولان اصول فقهیه دندر .

بناءً علی ذلک بومثللو معاملاتك شهادت اوزرینه بناسی قابل اولمدینی کبی تجارت محکمه لرنده شاهد استماعی محکمه نك تنسیبه معلق اوله رق جریان ایده بیله جکدر .

کتاب مذکور ده شهادت بحی ایسه اطلاق اوزره مندرج اولدیغندن  
وسندات اوزرینه تعامل جاری اولان خصوصلرده ینه سند آرائحق امر  
ضروری بولندیغندن محاکم نظامیه ده وعلی الخصوص تجارت محکمه لرنده  
نه درلو خصوصلرده وقاج غروشه قدر دعوالرده شاهد استماع اولنه جفته  
دائر بر نظام یا بلحق لازمه حالدن کوریلور انحق بو نظام یا بلنجیه قدر  
محاکم نظامیه ده کافی السابق شاهد استماع اولنان دعوالرده شاهد استماع  
اولنه رق خصوصات مائزده کماکان ینه تحریریه آرائحق و مواد سائزده  
اشبو کتاب بیناتک احکام مندرجه سه تامیله توفیق معامله اولنمی لازمه دن  
اولغله محاکم نظامیه یه بویولده تبلیغات اجرایی خصوصی دخی امر  
و فرمان جناب شهنشاهیدن بولندیغندن اولوجهله ایفای مقتضایی  
خصوصه همت . فی ۹ ذی القعدة سنه ۱۲۹۳

بلا ینه، مضمونیه عمل و حکم جائز اوله ییله جک صورتده  
وسندات شرعیه ناک تنظیمنه دائر تعلیمات سینه در

برنجی ماده بر استدعا محکمه یه حواله اولنوب طرفین محکمه یه کلدکرلنده  
کرک مدعی و کرک مدعا علیهک شخصی محکمه جه مجهول بولندیغنی واقامه  
اولنان دعوی کندی دعوالری اولدیغنه دلالت ایدر یدلرنده اوراق  
معتبره بولندیغنی و یا خود دعوا ده همان یکدیگری تصدیق ایدرک بر صنیعه  
شائبه سی حس اولندیغنی تقدیر جه شخصلری واسم و شهرتیه صنعت  
و مأموریت محلی اقامتلری تعریف ایچون محله لری مختارلرندن و یا خود  
تابع اولدق لری اصناف کتخدا سندن و یا آمر وضا بطلرندن و منسوب  
اولدق لری دوائر ورؤسا طرفلرندن بر قطعه علم و خبر کتور ییله جکدر .

ایکنجی ماده وکالت تسجیانه مخصوص اولمق اوزره محکمه ده بر جریده  
طوتیه جقدر طرفیندن بری تسجیل وکالت ایدر جک اولدقده نه صورتیه  
و کمی توکیل ایتدیکنی حاکم و یا نایب حضورنده تقریر ایدوب تقریری  
عینیه تسجیل جریده سه یازیلوب کندوسنه امضا و تمهیر ایتدیر ییله جک  
واکر کندوسنک یازوسی یوق ایسه آنک امر و انتخابیه دیگری تحریر



ایدوب زیرینی کند و مهری و یا اشارت مخصوصه سیاه تصدیق ایتدکدن  
صکره تقریر و کالت حاکم و یا نائبدن قنغیسی حضورنده و قوعبولمش ایسه  
اولدخی امضا و تمهیر ایده جکدر و حین تسجیلده موکلك بابا و دبه سنك  
اسمی دخی سؤال اولنه رق جریده یه قید اولنه جقدر .

اوچنجی ماده ماده آنفدهده بیان اولدینی و جهله بر محکمه حاکم و یانائی  
حضورنده و کالت تسجیل و جریده مخصوصه سنه تحریر اولدقدن صکره  
محاکمه ختام بولمقسنزین اول حاکم عزل و یا وفاتی و قوع بولدینی تقدیرجه  
موکل تکرار حاکم لاحق حضورنده تسجیل و کالت محتاج اولوبوب  
جریدهده مسطور اولان قید موجبجه حاکم لاحق خصم مواجهه سنده  
و کيلك و کالتیه حکم ایدوب مرافعه یی رؤیت و استماع ایده بیلور .

دردنجی ماده ضبط دعوی موقعنده ضبط کاتبی طرفینك افاده لرینی کمال  
مرتبه دقتله استماع و تأیید مدعا ضمننده ابراز ایده جکلری اوراق و سندات  
لایقیه مطالعه ایتدکدن صکره طرفینك اسم و شهرت و محل اقامتلی  
و شخصلری تعریف اولمش ایسه معرفلرینك اسم و شهرت و صورت  
افاده لرینی و ابراز اولتان سندات و اوراقك خلاصه لرینی عادی ورقه اوزرینه  
ضبط و تحریر ایده جکدر .

بشنجی ماده ماده آنفدهده بیان اولسان ضبط دعوی طرفینك اکلايه  
بیله جکی آجیق بر عباره ایله یازیله جقدر .

التنجی ماده دعوی ضبط اولدقدن صکره ضبط کاتبی طرفین ایله برابر  
مستشاری اولان محکمه لرده مستشار حضورینه مستشاری اولیان محکمه لرده  
حاکم و یانائی حضورینه کیروب ضبطی قرائت ایدر و بعد القرائه صورت  
ضبط طرفینك افاده لرینه موافق اولوب اولمادیغنی مستشار و یا حاکم و یا  
نائی آرو آرو طرفیندن سؤال ایله طرفیندن هر بری صورت ضبطك  
افاده سنه موافق اولدیغنی تصدیق ایدر ایسه در حال واکر تصدیق  
ایتموبده ضبطده بر سهو و یا نقصان و قوعندن و یا خود محاکمه جه لزومی  
اولان بعض شیلرک سؤال و جوابی ضبط و تحریر اولنماسندن طولای  
ضبطك تصحیحجه لزوم کوریلور ایسه تصحیح ایدلدکدن صکره محکمه یه  
مخصوص اولان ضبط جریده سنه قید اولنه رق زیری طرفینه امضا و تمهیر  
ایتدیریه جکدر ضبط جریده سنده حک و سلتنی و قوعبولیه جقدر .

یذبحی ماده ضبط بر منوال محرر جریده مخصوصه سنه تحریر و طرفینه امضا و تمهیر ایتدیرلد کدن صکره دبر سعادته صدرین دائره لرنده مستشار ویا معاونی واستانبول باب محکمه سنده مستشاری بولمندی حالدیه معاون و مشاور لرندن بری محکمه تفتیشده مستشار بولمندی تقدیرده محکمه نك میز اولی و محاکم سائر ایله علی العموم طشره محکمه لرندن حاکم ویا نائی وباش کاتبی ضبطک زیرینی تصدیقاً امضا ویا مهر ذاتیر یله تمهیر ایده جکلردر .

سکرنجی ماده محاکمه به مباشرت اولندقدن صکره محاکمه نك ختامه د کین اول محاکمه به متعلق جریان ایده جک بالجمه معاملات و تحقیقاتک جریانی عقینده سالف الیسان ضبط جریده سنه دعوانک ضبطی زیرینه خلاصه وجهله قید و تحریر اولنه جنی مثللو محاکمه نك رنکی د کیشوبده طرفینک افاداته بعض عباره علاوه سی لازم کلدیکی تقدیرده ضبطی امضا و تمهیر ایدن مأمور لر معرفتیه طرفین حضورنده ترقیم و علاوه اولنه رق زیرینی طرفین واهیتی اولدینی حالدیه مأمور لر دخی امضا و تمهیر ایده جکلردر .

طقوزنجی ماده طرفیندن برینه شاهد اقامه سی لازم کلدکده اولاه شاهدلری اولوب اولمندی کندوسندن سؤال اولنور شاهدلری اولدینی بیان و تقریر ایتدیکی حالدیه کیملر ایدوکی واسم و شهر تلی و آنلردن ماعدا شاهدلری اولوب اولمندی و اولدینی تقدیرده آنلرک اسم و شهر تلی صوریلور کرک شاهدلری حقنده واقع اوله حق افاداتی و کرک اصلا شاهدلری اولمندی سویلدیکی حالدیه افادات واقعه سی ضبط جریده سنه قید ایله کندوسنه امضا و تمهیر ایتدیر یله جکلدر .

اوننجی ماده بر محاکمه فصل اولندقدنه وجهله حکم اولمندی و حکمک اسباب موجبیه خلاصه وجهله ضبطده شرح ویریلوب وزیر ی حاکم طرفندن تمهیر ایدیلوب بعده اعلام مسوده سی قلمه آنور .

اون برنجی ماده ضبط کاتبی محکمه به مخصوص اولان ضبط جریده سندن صورت ضبطی عینیه کندو جریده سنه نقل و تحریر ایدوب آندن تقریر ایدر و محکمه به مخصوص اولان جریده محکمه نك بر مأمین محلدیه حفظ اولنوب لازم کلدکجه اخراج اولنه جقدر محکمه ده دعاوینک کثرتی نسبتده محکمه به مخصوص متعدد ضبط جریده لری طوتیلور .

اون ایکنجی ماده جریده ده محرر صورت دعوی اساس طوتیه رق اعلام

مسوده سی اصول صك اوزره قلمه آلنور حین تسویدده صورت ضبطك بعض  
عباره لرنده قاعده صك اوزره محو واثبات جائز ایسه ده اساس مسئله جه تغییر  
اولماق شرطدر طرفیندن بری اصلا شاهدلری اولمدیغنی افاده ایتدیکی  
صورتده افاده مذکوره سی عینیه اعلامه درج اولنوب اقامه ینهدن اظهار  
عجز تعیریله اکتفا اولمیه جقدر .

اون اوچنجی ماده ضبط کاتبی اعلام مسوده سنی قلمه آلدقندن صکره  
مسوده اوله صدرین واستانبول باب محکمه لرنده وقایع کاتبی و محکمه تفتیشده  
میز اول طرفلرندن تصحیح وبعده مستشار طرفندن دخی تدقیق و صورت  
ضبطه توفیق اولنهرق تصحیح و امضا وضعیه حاکمه تقدیم اولنور محاکم  
سائر ده محکمه نك باش کاتبی و ارایسه آنک طرفندن مسوده تصحیح اولنهرق  
حاکمه تقدیم اولنور یوق ایسه ضبط کاتبی مسوده بی بالذات حاکمه تقدیم ایدر  
غلطه و خواص رفیه محکمه لری کبی مرکز نائی بولسان محکمه لرده نائب  
مستشار وظائفی ایفا ایدر جقدر . مسوده حاکمه تقدیم اولندقدن بعدالنظر  
والتدقیق کشیده ایدر جکی یازیله موجبجه اعلامی تحریر اولنه جقدر .

اون در دنجی ماده بوجه مشروح اعلام یازلدقندن صکره ضبط کاتبی  
اسمنی ظهر اعلامه تحریر و مسوده بی تدقیق و امضا ایدن مامورلر ترتیب  
سابق اوزره اعلامی دخی مطالعه و ظهیری امضا و یا تمهیر ایدوب بعده اعلام  
حاکمه تقدیم اولنور .

اون بشنجی ماده حاکم دخی مطالعه ایتد کدن صکره سجاه قید و مقابله  
اولنه دیو اعلامك ظهیرینه یازوب مقیده کوندرر مقید دخی سجاه قید  
و مقابله ایدوب وقید و مقابله ایتدیکنی ظهر اعلامه شرح و یروب زیرینی تمهیر  
و حاکمه اعاده ایتد کدن صکره حاکم اصولی وجهله اعلامی تمهیر ایدر .

اون التنجی ماده طشره یه کوندرلک اوزره در سعادت محاکمندن تنظیم  
اولنه حق وکالت مجتئلرنده بالاده بیان اوانان اصول تمامیه اجرا اولنه جقدر .  
اون یدنجی ماده طشره حکامی وکالت تقریری قضاداخلنده ایسه اول  
قضانك بدایت محکمه سنده و مرکز لولا اولان قضاده ایسه لوا بدایت محکمه سنده  
کرسی و لایتده ایسه استیناف محکمه سنده آله جقدر .

اون سکنزنجی ماده بوجه محرر موکلک تقریری آلدقندن صکره صورت  
تقریری عینیه جریده یه قید و تحریر اولنوب موکله مهر و یا امضا و یا اشارت

مخصوصه ایله تصدیق ایتدیرد کدن صکره اصول موضوعه سنه توفیقاً وکالت  
حجتی تنظیم و تمهیر اولنور .

اون طقوزنجی ماده حاکم طرفندن برمنوال محرر تنظیم قلنان حجت  
شرعیه ده بیان اولندی بی اوزره وکالت تقریرینک کندو حضورلرنده  
وقوعبولدیغنی حین تقریرده حاضر بولنان اعضا بامضبطه تصدیق ایده جک  
و بو تصدیق مضبطه سی قضا بدایت محکمه سندن اعطا قلنمش ایسه اول قضانک  
ملحق بولندی ولایت استیناف محکمه سندن و یاخود لوا بدایت محکمه سندن  
تصدیق اولنه جقدر .

یکرمیجی ماده موکک شخصی مجهول بولندی تقدیرجه برنجی ماده ده  
بیان اولندی وجهله شخصی تعریف ایتدیر یله جکدر .

یکرمی برنجی ماده طشره ده تنظیم اولنان وکالت حجتلرینک کما فی السابق  
فتواخانه دن تدقیق و تطبیق اجرا اولنه جفی کبی بعدما طشره یه کوندرملک  
اوزره بر سعادت محاکمندن ویریلان وکالت حجتلرینک مهری مطابق ایدوکی  
ظهرینه فتواخانه دن شرح ویر یله جکدر .

یکرمی ایکنجی ماده بشقه بلده یه کوندرملک اوزره وراثت و وصایت  
کبی موادک ثبوتی حاوی سند شرعی تنظیمی لازم کلد کده طشره حکامی  
اون یدنجی ماده موجبجه مواد مذکوریه بدایت یا استیناف محکمه لرنده استماع  
وفصل ایدر . و طشره ده تنظیم اولنه جق وکالت حجتلری حقنده بیان اولنان  
اصول بو مثللو سند شرعی حقنده جاری و معتبردر .

یکرمی اوچنجی ماده مأمور و امنار سالیله محلسده استماع قلنه جق  
خصوصاتی تحریر ایچون محکمه ده برویا برقاچ خصوص جریده لری  
طوتیه جقدر و بو جریده لر ضبط جریده لری کبی حفظ اولنوب خصوصه  
کیدلک لازم کلد کده مأموره ویر یله جکدر فصل دعوی و تسجیل وکالت  
واقرار و وقف و وصیت و محالعه و تطلیق و کشف و تقسیم عقار و صلح و ابرا  
واخبار ملک و تصرف و طرفیندن برینی تحلیف کبی حصوصات ایچون حاکم  
طرفندن مأذونا بر محله و یا برقریه یه اعزام قلنان مأمور اول محله و یا قریه ده  
مختاران و اهالیسن برقاچ ذاتی جلب و جمع ایله بر مجلس عقد ایدوب  
خصوصات واقعه یی استماع و بعده خصوص جریده سنه قید و تحریر وزیرینی  
مجلسک انعقادینه باعث اولان اصحاب مصالحه و حین استماعده حاضر بولنان

ذواته مهر و یا امضا اشارت مخصوصه لریله تصدیق ایتدیردکن صکره مختار مهریله دخی تمهیر ایتدیروب بعده کندویه ترفیق ایدیلاان امنا ایله برابر حاکمه آنها ایده جکدر خصوصه محکمه کتبه سندن اهلیت واستقامتی مجرب و معلوم اولان ذات تعیین ایدملیدر .

یکرمی دردنجی ماده برحجتک مضمونیه حکم اولنوب موجبجه اعلامی تنظیم اولندقدده اول حجت محکمه ده آلیقونیلوب دفتر سجلاتک حفظ اولندیی محله حفظ اولنه جقدر حجتلر ایله برابر طشره دن ورود ایدن تصدیق مضبطه لری دخی حجتلر کی حفظ اولنه جقدر .

یکرمی بشنجی ماده اشبو نظامنامه یه توفیقا تنظیم واعطا قانان سندات شرعیه نک مضمونی خصم طرفدن انکار اولندقدده مجله احکام عدلیه نک (۱۷۳۸) و (۱۸۲۱) ماده لری منطوقلرنجه حکام شرعیه سندات مذکوره نک بلا بینه مضمونیه حکم ایده بیلور فقط لدی التصدیق بر اعلام و یا حجت و یابرقدده تزویر و تصنیع شائبه سی حس اولندیی تقدیرجه حاکم اول اعلام و حجت وقیدک بلا بینه مضمونیه حکم ایتیوب مضمونیه بینه طلب ایدر .

فی ۴ جمادی الاولی سنه ۱۲۹۶

تعلیم اصول تحلیف

مدعا علیه یمین ویرلمک لازم کلدیکی حالده دعوانک رؤیت اولندیی محکمه ده یاخود محکمه طرفدن کوندریلان نائب حضورنده خصمی دخی حاضر اولندیی حالده یمین ایتدیریلور .

شویله که حاکم یاخود نائی مسئله یی تصویر ایدرک بو خصوصه یمین ایدرمیسین دیو مدعا علیه دن سؤال ایدوب اودخی اوت ایدرم دیدکدن صکره یمینک شکل و کیفیتنی تصویر ایدرک مجله احکام عدلیه نک بیک یدیوز قرق دردنجی ماده سی حکمنجه (والله) دیو الله تعالی حضر تلرینک اسمنه قسم ایتدیرر . (والله) یرنده (بالله) یاخود (تالله) دینلمک دخی جائز اولور .

فارسیجه (بخدا سوکند میخورم) وترکجه (اللهه آند ایچیورم) تعبیرلری دخی یمیندر تحلیفک اصولی مجله احکام عدلیه ده مسطور ایسه ده بونی بر مرتبه ده ایضاح ایچون زیرده بعض امثله ایراد اولانه جقدر .

فقط ابتدا بوکا دائر بوجه آتی بعض مواد اساسیه بیان قلنه جقدر .

مدعی ادعا ایدوبده مدعا علیه ک انکار ایتدیکینه ایسه آنک اوزرینه یمین ویرلمک

لازم کلور ادعا وانکار اولمان شی اکر مدعا علیک کندو فعلی ایسه بتاه واکر  
غیرینک فعلی ایسه عدم علمه یمین ویریلور مجابه احکام عدلیه نک (۱۷۴۸)  
ماده سنه باق) و برده یمین یاسیه و یاخود حاصله یعنی مدعینک حاصل دعواسی  
اوزرینه اولور ایشه بووجهله دخی یمین ایکی قسمه تقسیم ایدیلور .  
شویله که مدعینک دعواسی ایله مدعا علیک انکارینه نظر اولنور اکر مدعی  
جهت بیان ایتکسزین برحق یاخود مجابه احکام عدلیه نک بیک آتی یوزیتیش  
سکسزنجی ماده سی حکمنجه ملک مطابق دعواسنی ایدو بده مدعا علیه دخی  
آنک بودعواسنی انکار ایدرسه حاصله یمین ویریلور .

واکر مدعی جهت بیان ایدرک برحق یاخود ملک بسبب دعوی ایدو بده  
مدعا علیه آنک حاصل دعواسنی انکار ایدر ایسه کذاک حاصله یمین ویریلور  
اما مدعا علیه جهت و یاسی انکار ایدرسه اوخالده سیه یمین ویریلور . نته کیم  
کیفیت امثله آیه دن متضح اولور .

﴿بتاه تحایف حقنده بعض امثله﴾

مدعی مدعا علیهدن جهت بیان ایتکسزین سنده شو قدر غروش آله جفم  
واردر آنی ایسترم دیو دعوی ولدی الاستجواب مدعا علیه انکار ایدو بده  
مدعی اثباتدن اظهار عجز ایله اکا یمین ایتدیرمک ایستدکده حاکم اکا  
(والله بنم بوآدمه او قدر غروش بورجم یوقدر) دیو یمین ایتدیررکه حاصله  
تحایف دیمک اولور .

﴿صورت اخری﴾

مدعی مدعا علیک یدنده اولان معلوم الحدود برعقار حقنده بو عقار بنم  
ملکمدرسن اکا بغیر حق وضع ید ایدیورسین آندن کف یدایت دیو دعوی  
ولدی الاستجواب مدعا علیه انکار ایدو بده مدعی اثباتدن اظهار عجز ایله  
اکا یمین ایتدیرمک ایستدکده حاکم اکا (والله اول عقار بو آدمک ملکی دکدر)  
دیو یمین ایتدیرر و بو مدعی حاصله تحلیف قیاندن اولور .

﴿دیگر مسئله﴾

مدعی جهت قرضدن سنده شو قدر غروش آله جفم وار آنی ایسترم دیو دعوی  
ایتدکده اکر مدعا علیه بورجم یوقدر دیو حاصل دعوایی انکار ایدر ایسه  
حاکم اکا کذاک (والله بنم اکا او قدر غروش بورجم یوقدر) دیو حاصله  
یمین ایتدیرر واکر مدعا علیه بن آندن او قدر غروش استقرض ایتدم دیو

جهتی انکار ایدر ایسه اولخالده حاکم اکا (والله بن بوآدمدن او قدر  
غروش استقراض ایتدم) دیو سبیه یمین ایتدیرر .

❖ دیگر صورت ❖

مدعی مدعا علیه یدنده بولنان معلوم الحدود برعقار حقنده فلان تاریخده  
سن بو عقاری اون بیک غروش بدل مقابلنده بکا صاندک بن دخی اشرا  
ایتدم اول جهندن بو عقار بنم ملکدر اون بیک غروشی آله بو عقاری  
بکا تسلیم ایت دیو دعوی ایتدکده اگر مدعا علیه بو عقار سنک ملکک  
دکدر دیو حاصل دعوایی انکار ایدر ایسه حاکم اکا (والله بو عقار بوآدمک  
ملکی دکدر) دیو حاصله یمین ایتدیرر .

واگر مدعا علیه بن بو عقاری سکا صاتمدم دیو سبیه انکار ایدر ایسه اولخالده  
حاکم اکا (والله بن بو عقاری بوآدمه صاتمدم) دیو سبیه یمین ایتدیرر .

❖ مسئله اخری ❖

مدعی مدعا علیه سن بنم فلان کمنه ذمتده فلان جهندن آله حق حقم  
اولان شوقدر غروشک اداسنه آنک امریله کفیل اولمشیدک بناءً علیه  
کفالتک حسیله سنده او قدر غروش حقم اولغله آنی سندن ایسترم دیو  
دعوی ولدی الاستجواب مدعا علیه انکار ایدرک مدعی اثباتدن عجز ایله  
اکا یمین ایتدیرمک ایستدکده حاکم اکا (والله بوآدمک بیان وادعا ایلدیکی  
کفالت جهندن بنده او قدر غروش حق یوقدر) دیو یمین ایتدیرر .

❖ مسئله اخری ❖

مدعی مدعا علیه سنک ذمتده ثمن مبیع اوله رق شوقدر غروش آله حق حقم  
اولوب حتی اول جهندن او قدر غروش بورجک اولدیغنی اقرار دخی ایتمشیدک  
دیو دعوی ولدی الاستجواب مدعا علیه انکار ایدو بده مدعی کرک اصل دینی  
و کرک مدعا علیه آنی اقرار ایتدیکنی اثباتدن اظهار عجز ایله اکا یمین ایتدیرمک  
ایستدکده اقراره یمین و یرلیوب ماله یمین و یریلور . شویله که مدعا علیه  
(والله بنم بوآدمه او قدر غروش بورجم یوقدر) دیو یمین ایتدیریلور .

❖ عدم علمه تحلیف حقنده بعض امثله ❖

برکیمسه جهت بیان ایتیه رک بر متوفانک ترکه سندن شوقدر غروش آله حق  
دعوی ایدو بده اثباتدن اظهار عجز ایله متوفانک وارثه یمین ایتدیرمک  
ایستدکده حاکم آنی عدم علمه تحلیف ایدر . شویله که (والله بن مورثک  
بوآدمه او قدر غروش بورجی اولدیغنی بیلمم) دیو یمین ایتدیرر .

### ﴿ صورت اخري ﴾

مدعی فلان کسنه حیاته ایکن فلان تارینجده بندن شو قدر غروش استقراض  
ایله امورینه صرف ایدوب حالا حقم اولمغله ترکه سندن ایسترم دیو دعوی  
ولدی الانکار اثباتدن اظهار عجز ایدوبده متوفانک وارثنه یمین ایتدیرمک  
ایستدکده وارث اگر مورثنک اکا بورجی اولدیغنی انکار ایدر ایسه حاکم اکا  
( والله مورثنک بو آدمه او قدر بورجی اولدیغنی بیلمم ) دیو یمین ایتدیرر .  
واکر استقراضی انکار ایدر ایسه حاکم اکا ( والله مورثنک بو آدمدن او قدر  
غروش استقراض ایتدیکنی بیلمم ) دیو یمین ایتدیرر .

### ﴿ دیگر صورت ﴾

برآدمک بر شخصدن اشترا ایلدیکی عقاری دیگر کسنه اول عقاری دها اول  
بن اوشخصدن اشترا ایتشدم دیو دعوی ایدوبده اثبات ایده مدیکی جهته اول  
آدمه یمین ایتدیرمک ایستدکده حاکم اول آدمی عدم علمه یغنی کندوسندن  
اول بو عقاری اول کسنه نك اشترا ایلمش اولدیغنی بیلمدیکنه تحلیف ایدر .  
شویله که ( والله بن بو آدمک بو عقاری بندن اول اول شخصدن ساتون آلدیغنی  
بیلمم ) دیو یمین ایتدیرر .

بالاده مذکور اولان صورتلر هب مدعینک طلبی اوزرینه ویریلان یمینلره  
مثالدر اما مدعینک طلبی اولمقسزین حاکم طرفندن یمین ویریلان صورتلر مجاه  
احکام عدلیه نك بیک یدی یوز قرق التجی ماده سنده مسطور اولمغله آنلردن  
بحثه حاجت کورلماشدر .

تمت

م

— ❦ —

در سعادت

مطبعة عثمانیه

۱۳۰۲